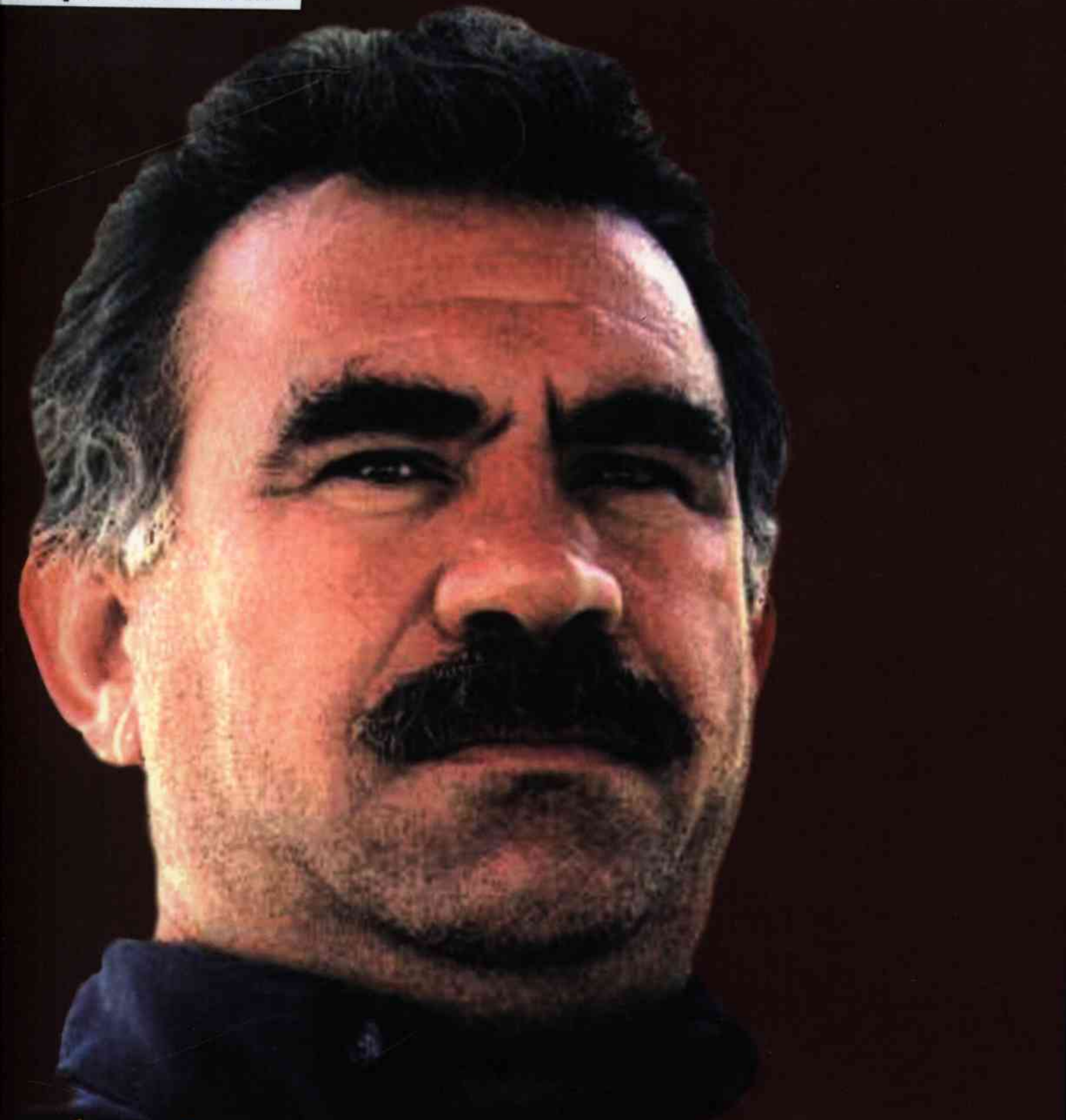


از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک

عبدالله اجالان

جلد ۱و۲

به سرزمین‌مان که گهواره‌ی تمدن بشری بوده

و

شهیدانی که دلیرانه در راه رهایی

خلق عزیز این مرزوبوم جان باخته‌اند.

عبدالله اوجالان

از دولت کاهنی سومر

بسوی تمدن دمکراتیک

جلد اول و دوم

اوجالان، عبدالله Öcalan , Abdullah

از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک/ عبدالله اوجالان، ترجمه‌ی/ مرکز انتشارات ارد،مرداد ماه ۱۳۸۱، ۸۵٤ص.

عنوان اصلی: ترکی/ *Sümer Rahip Devletinden* Demokratik Uygarlığa Doğru

انتشارات SERXWEBÛN، نوامبر 2001، شماره‌ی نشر ۱۰۸ .

۱. دفاعیات ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا. ۲. نقد و تحلیل تاریخ بشریت واجزای تمدن

۳. مسئله‌ی کرد ـ حزب کارگران کردستان PKK ٤. تمدن دمکراتیک

نام کتاب: از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک

نویسنده: عبدالله اوجالان

ترجمه‌ی: مرکز ترجمه‌ی ARD

ناشر: اتحادیه‌ی روشنگری دمکراتیک (ARD)

تایپ و صفحه‌آرایی: نشر آزادی

تیراژ: ۵۰۰۰

چاپ‌دوم: تیر ماه ۱۳۸۲

فهرست

جلد اول

فصل سوم:

فصل چهارم:

فصل پنجم:

جلد دوم

فصل ششم:

فصل هفتم:

فصل هشتم:

فصل نهم:

پیشگفتار

در جریان دادگاهی من در امرالی، با در نظر گرفتن شرایط آن دوره، پیشگیری سریع از خشونتی که در نتیجه‌ی دستگیری‌ام به بار می‌آمد و فرصت ندادن به توطئه‌گران و انتظارات اساسی آنان، همچنین انجام آنچه صحیح است؛ سعی در ایجاد محیطی صلح آمیز ـ که احتیاج مبرمی بدان وجود داشت و هر چند امکان تحقق این امر محدود و مستلزم صرف کوششهای فراوان بود ـ ضرورت داشت. مناسب‌ترین برخورد در این مورد، ارائه‌ی دفاعیه‌ای بر اساس راه حل **«اتحاد دمکراتیک و صلح»** بود. این موضوع را هیچگاه نباید فراموش کرد که در آن زمان، تمامی سعی و تلاشها در راستای ایجاد جوی برای مجازات کردن من از سوی مردم، آنهم بدون محاکمه قانونی، بود. چنین فکر می‌کنم که مسئولان دوراندیش ترکیه نیز در درک منطقی روند توطئه، ناتوان بوده و سیر تحولات به این شیوه را تخمین نزده و آمادگی لازم برای رویارویی با عواقب آن را نداشتند. جوی مناسب برای اتخاذ تصمیمی مدبرانه وجود نداشت و یا ناکافی بود. توطئه در بن‌مایه‌ی خود، ایجاد فرصتی برای فوران شوونیسم جنون‌آمیز را مورد هدف قرار داده بود و کاملاً زمینه را برای نمایشی شبیه به نمایشهای «خوراندن به شیران درنده در آرنا» ـ که در دوران روم باستان معمول بود ـ در سده بیستم، آماده نموده بود. در حقیقت هدف، آماده‌سازی صحنه‌ای برای انفجار خشونتی غیر قابل برگشت بود که خارج از تمام اهداف PKK بوده و حتی با آن در تضاد می باشد. چه دردآور و جای تأسف است که تمام نیروهایی که با هم در تضاد بودند، در حالیکه حملات سختی علیه همدیگر صورت می‌دادند، شرکت در اجرای توطئه را مشروع‌ترین حق خویش دانسته، آنرا پذیرفته و یا آنان را مجبور پذیرش کرده بودند. جنبه تأسف‌آورتر این رویداد این بود که طرفهای شرکت کننده در توطئه، از درک تمامی حقایق بسیار دور نگه داشته شده بودند. یکی از بزرگترین خیانتهای عصر این بود؛ آنانکه خود را دوست و حامی آزادی نشان می‌دادند، مظلوم‌ترین انسانها و کسانی که دارای ایستاری قهرمانانه بودند را بی رحمانه از بین برده و به دیار فراموشی روانه ساختند. یکبار دیگر، میدان بوسیله مزدوران و خائنان که بارها از چنین موقعیتهایی استفاده نموده‌اند، آماده می گردید.

در حقیقت همه چیز در راستای مرگ من طراحی شده بود. هدف، بیشتر امحای فیزیکی من و اگر این ممکن نشد از بین بردن «اعتبار فکری ـ سیاسی» من بود. هر چه در این باره فکر کرده‌ام، هدفی به غیر این را نمی توانم تخمین بزنم. ابعاد توطئه آنچنان وسیع و عمیق و مملو از مجهولات بود که خنثی سازی آن مستلزم یک حرکت انسانی مترقی و معجزه‌آسا بود. در حالیکه تمام دنیا علیه من بود، نظر غالب نزدیکترین دوستان و همراهان ـ مطابق با باورهای معنوی آنان ـ پذیرش «مرگی شرافتمندانه» از سوی من بود و انتظار دیگری نداشتند که این نیز اساساً همانند سرنوشتی بی رحم، از پیش طراحی شده بود. منطق حاکم در این عصر چنین بود. منطق دوست و دشمن نیز بدین شیوه بود. درست در همین نقطه، احساسات

و عقاید انجماد یافت. همه چیز به یک تنهایی وحشتناک محکوم میگردید. مطابق قوانین جنگ، «تیرباران» مجازات غیر قابل انتظاری نمی‌باشد، علیرغم اینکه آن را برای هر کس به عنوان یک حق در نظر میگیرند، اما چنین حقی را در مورد من نمی‌پذیرفتند؛ تمدن به شکل دیگری خواهان انتقام گرفتن از من بود.

من به هیچ وجه نقش یک قهرمان را بازی ننمودم. آنگونه که پیش‌بینی می‌شد، از خود جسارت نشان ندادم، علیرغم اینکه می خواهم همانطوری که هستم شناخته شوم، اما بر این نیز واقف بودم که این امر حتی از نزدیکترین دوستانم بر نمی‌آید. جنبه‌ای داشتم که بدان خیانت نمی کردم: **«کودکی که به خیالهایش خیانت نمی‌کند»**، باید به این اصل وفادار می‌ماندم و برای خدایان تمدن اهمیت قائل نمی‌شدم، در نهادهای آنان محو نگشته و شوهر زنانش نمی گشتم! دیالکتیک شخصیت من به چنین پیشرفتی دست یافته بود. مدتها بود ماهیت مسئله از یک مشکل کم اهمیت داخلی ترکیه فراتر رفته بود. وضعیتی که در آن قرار گرفتم مرا به سرنوشت یک «پرومتئوس» معاصر محکوم می‌ساخت. تفاوتی بین به میخ کشاندن من در صخره‌ی امرالی و به میخ کشاندن پرومتئوس در کوههای قفقاز وجود ندارد و چه شباهت جانکاه و حزینی است که این را نیز نوادگان زئوس، خدای آتن، به انجام رسانده‌اند.

«مسکو» به عنوان یکی از مراکز شناخته شده‌ی تمدن، همچنانکه در برابر سوسیالیسم میلیونها نفر ـ هر چند نواقصی داشت ـ بی‌شرفانه به دسیسه بازی بی‌نظیری پرداخت، همین رفتار را بی‌شرمانه و بدون هیچ احساس ناراحتی در مورد من نیز در قبال عقد چند قرارداد تجاری و دریافت وامی چند میلیاردی از صندوق بین‌المللی پول (IMF) به انجام رسانید. «رم» با تلفیقی از فرهنگ آرنای کلاسیک دوران برده‌داری خویش و حسابگری ریزبینانه‌ی سرمایه‌داری معاصر، مرا رو در روی جنگ شرف و غرور رها ساخته و در وضعیتی قرار داد که میبایست به استقبال آن جنگ می‌رفتم. «آتن» نیز به گونه‌ای که پست‌ترین فاحشه‌ها فکر و جسارت آنرا نشان نداده‌اند و با سوء استفاده‌ی بی شرمانه از اعتماد دوستی‌مان، مرا به پایتخت کنیا ـ سرزمین آدمخوارها ـ اعزام نمود. مخوف‌ترین، شکنجه‌آورترین و بی احساس‌ترین سیمای تمدن سده بیست که به غیر از منطق سودپرستی به هیچ یک از ارزشهای انسانی جا نمی‌داد، بتدریج عیان می گشت و من در برابر آن مبهوت می شدم. وقایعی که در برابر آنها بدون عکس‌العمل ماندم، اینها بودند و این حقیقت داشت. آنانکه اتخاذ موضع جداگانه‌ای از سوی من را انتظار می کشیدند، اگر تمام ابعاد واقعه‌ی مزبور را درک و تا مغز استخوان آنرا حس نکنند، نتایج لازم معنوی و فکری را به دست نخواهند آورد.

هیچگاه به قضا و قدر ایمان نداشتم. اما در پای صلیب معاصری که از سوی نیروهای سرنوشت در سده‌ی بیستم برایم افراشته شده بود، تنها باید در سکوتی مرگبار منتظر می‌ماندم. می بایست تا آخرین ضربان قلبم در خدمت بشریت می‌بودم و همه‌ی توان فکری‌ام را در راه آن صرف می کردم و این را برای خود به منزله‌ی «فضیلت و موجودیت» انگاشته و سایر امور را به روند طبیعی آن واگذار می کردم.

برای کسانی که خواستار درک ایستار من در امرالی هستند، توضیح کوتاهی ارائه می‌دهم؛ موضوعی که طرح خواهم نمود، طرح انتقاد و خود انتقادی به شکل معمولی آن، طلب بخشش و یا چشمداشت

زندگی به این یا آن نحو، نمی‌باشد. چنین انتظاراتی با فضیلت و موجودیت من همخوانی ندارد. اوضاع بسیار متفاوت‌تر بود، باید ماهیت خاص و ویژگیهای آنرا درک نمود. در اتخاذ موضع «صلح و برادری» به دلیل اینکه عمیقاً دارای ماهیتی گوهرین می باشد، بدون هیچ تردیدی ــ هر چند امکان تحقق آن اندک بود ــ خودداری ننمودم و به موضع گیری سیاسی که در درجه دوم اهمیت قرار دارد، اولویت نداده و بر خلاف انتظار همگان عمل نمودم. در این میان می بایست خود را آلت دست کسی قرار نمی‌دادم. فضیلت را در این نوع موضع گیری جستجو نمودم و در برابر نفرین تمدن معاصر، نمی‌بایست شکست می‌خوردم؛ به هر برخورد سیاسی‌ای که زمینه را برای ایجاد صلح و آزادی در بستر یک زندگی مشترک و برادرانه آماده سازد، ارزش می‌دادم. اعتقاد چندانی به اهمیت وجود گروههای کوچک و پراکنده‌ی سیاسی نداشته و بر خیال پردازی‌های آنان و به همان اندازه بر محرومیت و بیچارگی‌شان واقفم، لذا در صورت وجود حق آزادی بیان در هر سطحی، اتحاد و یکپارچگی را ترجیح می‌دادم. همانند گذشته، بایستی در اتخاذ موضعی بر اساس رد «جدایی طلبی» تحمیلی اصرار نموده و آنرا ادامه می‌دادم.

جوهر دفاعیه من در امرالی چنین میباشد. امی‌دوارم اهمیت آن هر روز بیشتر درک گردد. اگر بتوانیم اندکی جلوی ترور واقعی که همانند هاله‌ی بختی منفور ترکیه را دربرگرفته است، را بگیریم و منافع نظامی استماری که شدیداً رانتیر می باشد را در تنگنا قرار دهیم، ضرورت انجام مبارزه‌ی سیاسی به شیوه‌ای دمکراتیک ـ که بسی ارزشمند و سودمندتر می باشد ـ را مطرح سازیم و همچنین قادر به اثبات ضرورت و چگونگی انجام دفاع مشروع نظامی در برابر نیروهای مخالف صلح، باشیم در اینصورت میتوان گفت؛ همانند کسانی که برای عدالت، احساسات والا و حقیقت ارزش قائلند، ما نیز تاریخی‌ترین ایستار را خواهیم داشت.

دفاعیه‌ام را با ایمان به این که ارزشی تاریخی پیدا خواهد نمود، حاضر نموده‌ام. این دفاعیه در درجه اول به مفهوم دفاعیه مشرق زمین در برابر مغرب زمین و فرهنگهای خاورمیانه در برابر تمدن اروپا می باشد که با اتکا بر تنویر صحیح تاریخ صورت گرفته است. همچنین طرح و تحلیل موضوعاتی که دیگر جهانی شده و به نام ملتها بایستی بر زبانها رانده شوند، در این پلاتفرم حقوقی دمکراتیک را وظیفه‌ی خود می‌دانم و در این راستا از حق خویش در دادگاه حقوق بشر اروپا استفاده خواهم نمود. از این حق که برگرفته از تدابیری برای تامین منافع نیروهای حاکم می باشد، جهت دستیابی به امکان چاره‌یابی تمام مشکلات حاد اجتماعی و گشودن گره‌ی کور الیگارشیک که با منطق تاسیس و ایده‌آل‌های جمهوری ترکیه نیز در تضاد می باشد، استفاده خواهم نمود. این پلاتفرم با اتکا بر راه حل **«صلح و اتحاد دمکراتیک»**، در به عضویت در آمدن ترکیه در اتحادیه اروپا بطور قسمی کمک خواهد نمود که من آنرا اشتباه ندانسته و در این مورد دچار چالش نمی گردم. فرهنگهای مشرق و خاورمیانه بدون پذیرش و جذب جنبه‌های غنی اروپا متحول نخواهند شد، البته همیشه به اصالت فرهنگهای مزبور ایمان راسخ دارم. شناخت و قبول ارزشهای انسانی موجود در اروپا، مانند عدالت اجتماعی بر اساس منافع نیروهای جامعه، دارای اهمیت است و این، چنانچه گفته می شود دال بر مزدوری

نمی باشد. واضح است که مخالفت با این جنبه‌ی اروپا، برخوردی مترقیانه نبوده و به غیر از ارتجاعی متعصبانه و غیر منطقی، چیز دیگری نمی باشد.

توطئه‌ی دستگیری من، از سوی نیروهای مقتدر تمدن معاصر، عملی گردید. لذا واضح است که بایستی دفاعیه‌ام با چنین کیفیتی حاضر و ارائه گردد. آشکار نمودن سرگذشت من در اروپا که آموزنده می باشد، اولویت دارد. در اینباره اگر خود را تنها به ترکیه و حتی خاورمیانه محدود سازیم از درک همه وقایع عاجز خواهیم ماند. جستجوی منشاء مشکل در اروپا و نیز راه حل آن در حقیقت تمدن اروپا، دارای اهمیت حیاتی است. تاکنون جنبش‌هایی که تحت نام «جنبشهای رهایی بخش ملی» بوجود آمده‌اند، چون قادر به درک این رابطه‌ی دیالکتیکی و کلیت آن نبوده‌اند، یا گرفتار راه حلهای کلاسیک و غیر مفید اروپاییان شده و یا در گرداب سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» آنان، دست و پا می‌زنند. اروپا مدتهاست که دوره جریانات ملی‌گرایی، دین‌گرایی و آنتی دمکراسی را سپری نموده و بجای آن با ایجاد سازمانهای فرا ملی، نظامهای چند فرهنگی و حقوق بشر ـ که ارزشهایی جهانی و معاصرند ـ برتری سیستم دمکراتیک خود را به اثبات رسانده است.

با این دیدگاه کلی، تحلیلی نو از تمدن ضروری می باشد. یکی از دلایل مهم نگارش دفاعیه، تراژیدیی بود که برای شخص من به وقوع پیوست. این مسئله فراتر از بعد فردی آن، چنانچه در عمل دیده می شود؛ ارتباط نزدیکی با حقیقت یک ملت، یعنی ملت کرد دارد. ارائه‌ی تعریفی صحیح از حقیقت کردها راه را فرا روی درک صحیح این مسئله که اکنون در اروپا موضوع بحث است، باز می‌کند. در واقع درک و تشخیص این مهم، سرنوشت دمکراسی ترکیه را رقم خواهد زد. بنابراین عملی شدن راه حل دمکراتیک در ترکیه در حل مشکلات خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه تاثیری بنیادین خواهد داشت. اهمیت بین‌المللی این مسئله از واقعیت مزبور سرچشمه می گیرد. تا کنون مواضعی همچون انکار این مسئله و عکس آن یعنی مبالغه و اغراق درباره‌ی آن، هیچکدام شانس موفقیت نداشته و قادر به چاره‌یابی مسایل نبوده‌اند، حتی بحران موجود را عمیق تر ساخته، به بن‌بست کشانده و زمینه‌ی تداوم آن را فراهم آورده‌اند.

در دفاعیه‌ی خود جهت انجام بحثی جدی پیرامون مسئله‌ی کرد ـ به عنوان شخصی که سهم قابل ملاحظه‌ای در پیدایش حالت کنونی مسئله‌ی مزبور دارد ـ بکارگیری متد علمی گسترده و چاره جویانه را اساس گرفته‌ام که این حائز اهمیت فراوانی می باشد.

بنابر موارد فوق، تحلیل تاریخی تمدن را در خطوط کلی انجام داده‌ام که در آن نه تنها به منشاء مسایل پرداخته‌ام، بلکه توسط این تحلیلها راه حل مسایل را به منشاء آنها پیوند داده‌ام. تاکنون سیاستهای انکار و برگرفته از احساسات شوونیستی و یا سیاستهایی با ارزش علمی ضعیف، نه تنها دستاورد و موفقیتی در پی نداشته‌اند، بلکه منشاء اصلی زیانها و ناگواریها بوده‌اند. یقیناً لاینحل گذاشتن مسایل از بدترین برخوردهاست. شاید امحاء و نابودسازی دارای منطق باشد، اما بدون حل رها ساختن مسائل، بسیار غیر منطقی می باشد.

ارائه‌ی تعریفی جامع از واقعیت ملت کرد و تشخیص بیماریها و ناهنجاریهای آن ـ چنانکه درباره‌ی تمامی ملتهای دارای مشکلات بنیادین اجتماعی صورت می گیرد ـ و معالجه‌ی صحیح آنها نیز ارتباط تنگاتنگی با شیوه‌ی برخورد مورد اشاره دارد. PKK در زمان تاسیس، متاثر از برداشتهای شماتیک از **رئال سوسیالیسم** بوده و تحت تاثیر عواطف ملی‌گرایی ابتدایی قرار داشت که این فاکتورها در رسیدن به بن بست و دادن تلفات نابجا و ناگواریهای بعدی نقشی اساسی داشته‌اند. حقایق مورد بحث در زمان تاسیس حزب به اندازه‌ی کافی مورد تحلیل واقع نگردیده‌اند، لذا انجام چنین تحلیلی هر چند به تاخیر افتاده و با زحمات بیشتری همراه باشد، برای هر کس در حد توانش ضروری می باشد. بی گمان کسی که توان و احساس مسئولیت داشته باشد، می تواند جوابگوی این مهم باشد.

دلیل ارائه‌ی تحلیل تمدن با خطوط کلی آن از سوی من چنین است؛ شاید برای اکثر ملتها و جوامع، تاریخ آنان شفاف شده باشد، زیرا مطالعات جامعه شناسی و تاریخی آنان چنین امری را بجای آورده است، اما در مورد واقعیت کردها انجام چنین تحلیلی ضروری و پر معنا است. در این باره بایستی تحلیل مراحل تاریخی به طور اساسی صورت بگیرد. اگر چه کردها گذشته‌ای درخشان و معلوم ندارند، اما دارای یک تاریخ می باشند. در صورت عدم روشن ساختن این تاریخ، نمی توان وضعیت امروزی را به خوبی درک نموده و در تشخیص و معالجه‌ی معضلات و مشکلات موفق گشت. با بکارگیری متد تاریخی، نیرویی بی نظیر برای چاره‌یابی آفریده میشود و حل مشکلات با جزئیات آن سهل‌تر می‌گردد. ترتیب‌بندی تاریخ به شکل مراحل اصلی با بهره‌گیری از رهنمودهای اساسی علم تاریخ، درک شرایط امروزی و آشکار ساختن مجهولات امکان ارائه‌ی راهکارها را آسان می‌سازد. اگر حقیقت جریانهای دین‌گرا و ملی‌گرا و برخوردهای متعصبانه، تخیلی، یک سویه و مبالغه‌آمیز آنان درک شود، اهمیت و مفهوم برخورد مذکور آشکار می گردد. میتوان گفت هنوز خیلی دیر نشده است. در مقایسه‌ی مسئله فلسطین با مسایل مشابه می توان گفت؛ برای رهایی از بن بست عظیم کنونی که ریشه‌های دینی آن دارای قرنها قدمت می باشد، ترک مواضع ملی‌گرایانه ـ که روز به روز در حال افزایش است ـ ضرورت دارد و انجام آن در اسرع وقت یکی از لزومات برخورد دمکراتیک معاصر می باشد. این موضوع برای هر کس و تمامی سازمانهای سیاسی که قادر به دیدن و قبول شکست چنین شیوه و راهکارهایی بوده و می‌خواهد مطابق با آن اصلاحاتی در سیاست خود به وجود بیاورند ـ که این بسیار حیاتی‌تر می باشد ـ حائز اهمیت است. ارائه‌ی راهکاری اینچنین برای ساختار بحران زده‌ی ترکیه که حالتی وخیم پیدا نموده، وظیفه‌ای است که نباید به تاخیر انداخته شود. در بین روابط تاریخی و معاصر ملت کرد با سایر ملتها، بی گمان روابط کردها و ترکها از اهمیت بیشتری برخوردار است. تحلیل عمیق و گسترده‌ی این روابط دارای اهمیتی حیاتی است. اگر راه حل مسئله‌ی کرد در چارچوب دولتی واحد و اتحادی دمکراتیک مورد نظر باشد، آنگاه تحلیل و ارزیابی تاریخی این روابط، ضرورت میابد. برای جناحهایی که مسئله‌ی کرد را رد می‌کنند، بایستی خاطر نشان ساخت که نه تنها اتحاد دولتها و جوامع ترک زبان تحت لوای یک دولت واحد، بلکه حتی برقراری یک همکاری و رایزنی در سطحی ضعیف، مستلزم ارائه‌ی تعریفی صحیح و

شناخت نحوه‌ی شکل گیری تاریخی روابط و درک ضروریات امروزی می باشد. اکنون میتوان این واقعیت را بهتر مشاهده نمود که برخورد احساساتی با مسئله، زمینه‌ساز بروز عکس‌العملهای منفی می باشد. که این نوع برخورد اشتباهات و نواقصی را در بر دارد. بنابراین باید مناسبات ترک ـ کرد از یک روند اصلاحات دمکراتیک گذر کند، که آن نیز یکی از وظایف مهم و دارای فوریت است. ماهیت و جوانب مثبت و منفی این روابط بایستی دوباره مورد ارزیابی قرار گیرند و بر این اساس اصلاح و از نو تعریف شوند. بی گمان فرایند اصلاحات از دینامیسمهای داخلی سرچشمه می گیرد؛ ترکیه که خود را بخشی از اروپا تلقی نموده و در صدد پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا می باشد، لازم است که با در نظر گرفتن رئالیته‌ی اروپا تلاشهای خویش را ـ که اهمیتی مضاعف یافته است ـ به انجام برساند. شرایط سیاسی خارجی و داخلی فرصتی طلایی برای پیشبرد روند اصلاحات و رهایی از بحرانهایی عمیق موجود را فراهم آورده است، در این باره نبایستی مرتکب اشتباه شد.

بخشی از دفاعیه که به موضوع PKK اختصاص دارد، دارای اهمیت بیشتری است. تحلیل و ارزیابی علمی PKK نه تنها برای اعضا و پایگاه توده‌ای آن حائز اهمیت بوده، بلکه برای مخالفانش نیز ضروری است. توصیف صرف PKK به عنوان تروریست، راه حلی به همراه نخواهد آورد. از سویی؛ اگر با نسبت دادن این صفت به PKK انجام هر عملی علیه آن مشروع و مقدس قلمداد گردد، خسارات جبران ناپذیرتری به بار خواهد آمد. PKK نه تنها در ترکیه، بلکه در منطقه‌ی خاورمیانه با مسئله کرد در آمیخته و ماهیتی خاص پیدا کرده است. با اهتمام در تحلیل PKK همانند ارائه‌ی «خود انتقادی» به شکلی پر محتوا و اساسی میتوان راه حلهای مسئله را نیز مطرح ساخت.

در موضوع بحث PKK باید دو اصطلاح «**ترور**» و «**جدایی طلبی**» که بیشتر رایج شده‌اند را توضیح داد. بدون شک باید بن مایه‌ی تاریخی و اجتماعی این اصطلاحات به خوبی درک گردند، همچنین باید ابعاد ایدئولوژیک و عمل‌گرایانه‌ی انقلابهای معاصر را به دقت مورد ارزیابی قرار داد. از آن هم مهمتر تحلیل علمی وضعیتی که به سبب آن در طول تاریخ و به طور مستمر کردها را در تنگنا قرار داده، آنان را با ترور مداوم مواجه ساخته و همچنین آنها را در کانون بحثهای جنجال برانگیز قرار داده است، ضروری است. ارزیابی نوعی از ترور که نه تنها مانع توسعه‌ی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه گردیده، بلکه با تصویب **ممنوعیت زبان در قانون اساسی** که بعد وسیعتری به آن بخشیده است، هم از لحاظ سیاسی و نظامی و هم از لحاظ حقوقی و دمکراسی از اهمیت حیاتی برخوردار است. بنابراین توضیح و تشریح تئوریها و اصطلاحاتی که از سوی جبهه‌ی مخالف بکار گرفته می شد و در عین حال زمینه‌ی فعالیت برای PKK را تشکیل می‌داد، دارای اهمیت است. از این رو باید تئوری و واژه‌هایی از قبیل سوسیالیسم، استقلال، آزادی، دمکراسی، نژاد پرستی، فشار، ترور، یکپارچگی، ملی‌گرایی، اتحاد و جدایی طلبی را با ماهیت سیاسی و حقوقی آن تعریف نمود و جوانب مثبت و منفی آنها را که دارای اهمیتی فوق العاده‌اند، روشن ساخت. بایستی ابعاد تئوریک و عملگرایانه‌ی PKK که در شکل‌گیری خود از تعاریف فوق الذکر به شکلی گسترده تاثیر پذیرفته است را مطرح نمود که این امر در دستیابی به راه حلهای مناسب، نقش قابل توجهی خواهد داشت.

به علاوه مواضع متهم کننده و پایداری و دفـاع در برابـر آن، هیچکـدام بـه حـل ایـن مسـئله کمـک نخواهند کرد، این حقیقت بر همگان آشکار شده است. در ارزیابی PKK چه از داخل و چه از خـارج و یا در جبهه‌ای مخالف یا موافق، باید ویژگیهای خاص مسئله‌ی کـرد، اوضـاعی کـه در نتیجـه‌ی خشـونت موجود در محیط و مصائبی که بدان دچار گشته، بیگانگی جامعه‌ی کرد با علم و عدم پیشرفت اجتمـاعی و عدم توسعه‌ی سیاسی آن، ممنوعیتـهای مسـتمر اعمـال شـده بـر آنـها و خصوصیـات کلـی نظـام ملـی و جامعه‌ی آنان در نظر گرفته شوند. اگر در روابط مورد بحث، اصل «کنـش و واکنـش» درک نگـردد. در آن صورت تحلیلات ارائه شده، دارای نواقص و اشتباهاتی بوده و نتایج سیاسی خطرناکی به بـار خواهنـد آورد. این موضوعات در واقع ماهیت اصلی سیاستهایی است که حل مسئله را بـه بـن بسـت مـی کشـانند. رهایی از بن بست موجود را بسیار حائز اهمیت می‌دانم. در این مورد انجام هر کاری که بـر عـهده‌ی مـن باشد را نه تنها یک مسئولیت خطیر، بلکه وظیفه ای تاریخی می‌دانم. زیرا انجام آن از سوی دیگران بسـی دشوار است. انجام چنین تحلیلاتی پیرامون PKK دارای اهمیت بوده و به حل مسئله کمک خواهد کـرد و زمینه را برای ارائه‌ی خود انتقادی به شکلی صحیح و ضـروری فراهـم می‌سـازد. اصـرار در نشـان دادن مواضعی که تنها محکوم و متهم کننده می باشند، شانس تحول و حل مسئله را تضعیف و همچنین مواضع رادیکال گذشته را تقویت خواهد نمود. اگر نظرات من جایگزین سیاستهایی گردد که بسـتر دمکراتیـک برای فعالیت نیروهای چپ گرا، راست گرا و اسلام گرا را خشکانده و مسایل را بدون حل گذاشته است، به سبب آنکه زیانهای وارده بر طرفها را کاهش می‌دهد، اهمیت خارق‌العاده‌ای پیـدا نمـوده و بیشـتر قـابل درک میگردد. ترکیـه نیـز بـاید همـانند اروپـا ـ کـه در نتیجـه‌ی تجـاربی طولانـی بـه معیارهـای سیاسـت دمکراتیک و آزادی بیان دست یافته است ـ درهای خویش را بر روی تحولات دمکراتیک بـاز بگـذارد. اطمینان به صحت این راهکارها و فراهم آوردن شرایط تحقق آن، موضعی شایسته و روزآمد است.

ترک سیاستهای خشونت‌آمیز و خنثی سازی سیاسـتهای انکـار، ردگرایانـه و استبدادی، بـه گسـترش دمکراسی راستین بستگی دارد. اعمال ممنوعیت در زمینه‌های زبان، فرهنگ، آموزش و انتشارات، یکی از بدترین انواع ترور میباشد که در عین حـال زمینـه را بـرای اسـتمرار خشـونت در جبهـه‌ی مخـالف آمـاده می‌سـازد. در گذشـته از سـوی PKK خشـونت بـه شـکلی کنـترل نشـده کـه مرزهـای دفـاع مشـروع را درنوردیده بود، بکار گرفته میشد. همچنانکه مشاهده میشود امروزه بیشتر سازمانها و جنبشـها از شـیوه‌های مختلف خشونت استفاده می‌کنند. اعلام آتش بس یکطرفه از جانب PKK و اتخاذ موضع دفـاع مشـروع در خارج از مرزهای ترکیه، اتهامات وارده تحت نام **تروریسم** را بی تاثیر می‌سازد. ایجـاد بسـتری بـرای گفتگو، تلاش برای اتحادی دمکراتیک و آماده سازی زمینـه بـرای خلـع سـلاح، ضـرورت دارد. در ایـن چارچوب و با در نظر گرفتن شرایط PKK برای جلوگیری از وقایعی که رفع نتایج آن در آینـده مشـکل خواهد بود، نیاز به بررسی و ارزیابی فرصت ارائه شده وجود دارد. در شرایط کنونی ترکیه، بجای استفاده از سیاستهای محدودیت، ممنوعیت و امحا سازی، زمینـه سـازی قـانونی بـرای تحـول دمکراتیـک PKK، عملکردی موفقیت‌آمیزتر، عاقلانه‌تر و در عین حال راهکار سیاسی مناسب تری می باشد.

در دفاعیه از موضعی اعتدالی پیروی نموده و همیشه آنرا بـه عنـوان اساسـی تریـن شـیوه ترجیـح داده‌ام. در برخی از کشورهای خاورمیانه که با مشکل کرد مواجه هستند، مناسب‌ترین برخـورد سیاسـی آنسـت کـه بجای بکارگیری شیوه‌های درگیری متاثر از ملی‌گرایی ابتدایی و تعصبات بی نتیجه، تضمیـن آزادیـها در چارچوب اتحادی دمکراتیک، برادری ملتها، صلح و همچنین زدودن فقر و محرومیت مبنـا قـرار گیرند که این مهم را در متن دفاعیه بررسی و ارزیابی نمـوده‌ام. چنانچـه در بیشـتر جنبش‌هـای معـاصر مشـاهده می شود، ملی‌گرایی ابتدایی از سویی راه گسترش درگیریها و بدون حل گذاشتن مشـکلات را گشـوده و از سویی دیگر بر پیچیدگی و دشواری مشکلاتی که قابل حل بودند، افزوده است. در این ارتباط می توان به مثالهای زیادی اشاره نمود. جلوگیری از تبدیـل کردسـتان ـ کـه دارای پتانسیلی قـوی بـرای جنـگ و درگیری است ـ به یـک «فلسـطین ـ اسـرائیل» دوم، مسـئولیت خطیری میطلبـد. بـاید «اتحـاد دمکراتیـک خاورمیانه» همواره بعنوان هدف و انتخابی استراتژیک در نظر گرفته شود.

دادگاه حقوق بشر اروپا، امکان بکارگیری و امتحان راهکارهای حقوقی را برای ما فراهم می‌آورد که باید همانند فرصتی مورد ارزیابی قرار گیرد. دادگاه باید در چارچوب قرارداد حقوق بشر اروپا که ترکیه از لحاظ حقوقی پایبند آن است، فراتر از بعد شخصی پرونده، وضعیت کلی را مـورد بررسـی قـرار دهـد. حقوق سه نسل که سازمان ملل نیز آنرا تصویب نمـوده اسـت، شامل حقـوق فـردی، مدنـی، اقتصـادی و اجتماعی می باشد. همچنین حق اعلام آزادانه‌ی موجودیت فرهنگها و خلقها نیز در قـرارداد حقـوق بشـر اروپا بطور گسترده جای گرفته و مورد قبول واقع گردیده است، به اجرا گذاشتن مفـاد قـرارداد مزبـور از سوی همه اعضای آن ضروری می باشد. پرونده‌هایی با این کیفیت که بـه دادگـاه حقـوق بشـر اروپـا راه می یابند، بایستی به شیوه‌ای گسترده و عمیق مورد ارزیابی قرار گرفته و جنبه‌ی شـخصی آنـها را مـد نظـر قرار نداده و معیاری حقوقی را اساس بگیرند. صدور حکمهای جداگانه درباره‌ی هزاران پرونده‌ی به ایـن شیوه، واقع‌بینانه نبوده و بایستی بجای آن با تصویب قوانینی در پارلمانـهای ملی، تدابیری صحیـح اتخـاذ شوند که این نیز ضروری و دارای اهمیت است. در این میان، ترکیه تنها کشور عضو شورای اروپـا اسـت که مفاد این قرارداد به ویژه ماده‌ی **«حق زندگی»** را رعایت ننمـوده اسـت. ترکیـه در دوره‌ی نـامزدی برای اتحادیه‌ی اروپا، حتی مفاد منشور کپنهاگ که در واقع پیش شرط قرارداد حقوق بشر اروپا می باشد را به اجرا نگذاشته است.

امیدوارم این پرونده نقش کاتالیزور حل مسئله را داشته باشد. اگـر ترکیـه بپذیـرد، آمـادگـی خـود را برای یک **«راه حل دوستانه»** اعلام می دارم. دفاعیه دارای جوانبی است که برای ایجاد راه حل سیاسی می توان مجاری حقوقی را بکار گرفته و بایسـتی بطـور صحیـح ارزیـابی گـردد. بـه طـور خلاصـه بجـای بکارگیری شیوه‌های نظامی و خشونت‌آمیز ـــ که در گذشته بارها مورد استفاده قـرار گرفتـه اسـت ـــ بـه پیش کشیدن فرصتـی بـرای حـل در چارچـوب معیارهـای دولـت حقوقـی ـ دمکراتیـک، حـائز اهمیـت می باشد. امیدوارم ترکیه این ضرورت را به شیوه‌ای مسئولانه مورد بررسی قرار داده و بـرای دستیابی بـه راه حلی دوستانه، راه گفتمان سیاسی را بگشاید. بررسی وضعیـت شـخصی خـود بـا تمـام جزئیات آن را مسئولیتی تاریخی دانستم. گنجاندن برخی از وقایع به شـیوه‌ای بیشـتر ادبی در دفاعیـه نـه فقـط بـه عنـوان

ملزومات فنی دادگاهی، بلکه بسیار فراتر از آن جهت روشن سازی وقایعی که ریشه و خاستگاه این پرونده را تشکیل می دهند، وظیفه‌ای اجتناب ناپذیر بود. عدم احترام به حقوق بین‌المللی و پایمال شدن بسیاری از ارزشهای معنوی، من را ناگزیر از آماده ساختن دفاعیه‌ای با چنین کیفیت وسیع و همه جانبه‌ای نمود. تراژدی معاصر ملت کرد که در شخص من به منصه ظهور رسید یافت و تنهایی منحصر به فردی که نتیجه‌ی تاریخی منفور می باشد و همچنین آلت دست بیگانگان بودن و خیانتهای بزرگ را تنها می توان با توضیحاتی مفصل تشریح نمود. هدف من حداقل جلوگیری از این وضعیت تراژیک و ایجاد تحولی منطبق با شرایط معاصر در آن می باشد. این مورد در بخش پایانی دفاعیه و به عنوان خلاصه‌ی آن تشریح گردیده است. متن دفاعیه که بر اساس این پیشگفتار آماده شده است، احتمالاً دارای نواقصی باشد. سه سال تنهایی در امرالی اثرات سوئی بر حافظه و زبان من نهاده است، با این وجود اطمینان دارم که با درسهایی که از تجارب عملی خویش گرفته و تمرکز فکری‌ای که پیدا نموده‌ام، کمک شایانی به اشخاص مرتبط با این مسئله، خواهم نمود. پس از مدتها برای اولین بار با نگاشتن این متن، وظیفه‌ی مزبور را بجای می‌آورم.

فصل اول

جامعه‌ی برده‌داری و پیشرفت تمدن

مسئله‌ی کرد که محتوای اصلی پرونده‌ی من را تشکیل میدهد، واقعیتی اجتماعی با ویژگیهای خاص خود است. کردها روند پراکندگی و از هم پاشیدگی در ابعاد مختلف را به خود دیده‌اند و با پیوندها، چالش‌ها و تحولاتی که در تاریخ تمدن بوقوع پیوسته است از نزدیک در ارتباط بوده‌اند. تحلیل ساختار ملی و طبقاتی جامعه‌ی کرد با معیارهای مرسوم کنونی، درک و برداشت صحیحی از آن را بدست نمی‌دهد. چنین تحلیلاتی، مبهم و ناکافی بوده و قطعاً نتایج سیاسی اشتباهی را در پی خواهد داشت. ابعاد مسئله تنها به جغرافیای خاورمیانه محدود نمانده، بلکه به موضوع بحث نیروهای ترقی‌خواه معاصر و در رأس آنها، اروپا تبدیل شده و به همین سبب، تحلیل آن در چارچوب تاریخ تمدن ضرورتی اجتناب ناپذیر است. تاکنون عدم شناسایی صحیح ریشه‌های این مسئله، مانع از دستیابی به نتایج حقوقی مفید شده است.

"دادگاه حقوق بشر اروپا" و "قرارداد حقوق بشر اروپا" از آخرین و پیشرفته‌ترین نهادهای حقوقی دمکراتیک تمدن اروپا می‌باشند. این موضوع که نیروهای حاکم و صلاحیت‌دار تمدن امروزی با معیارهای اروپا تعیین و معرفی می گردند، غیر قابل بحث است. کردهایی که امروزه به شکلی تمسخرآمیز در برابر دروازه‌های اروپا به دنبال حل مسئله‌ی خویش می گردند، در واقع صاحبان اصلی سرچشمه‌ی تمدن می‌باشند. این به مادری سالخورده میماند که از فرزندانی که هزاران سال آنها را در گهواره‌ی خویش پرورانده، انتظار عدالت داشته باشد، در حالیکه اکنون فرزندانش طوری رفتار می‌کنند که گویا مادرشان را نمی‌شناسند. آیا حق این مادر تمدن شناخته خواهد شد؟ یکی از ابعادی که باعث به بن بست رسیدن مسئله شده است نیز همین بعد می‌باشد. نیروی موجد جمع‌گرایی در برابر خالقان فردپرستی قرار گرفته است. پشت صحنه‌ی تئاتر امرالی را رویارویی مشرق با مغرب زمین، آسیا با اروپا، و آناتولی با یونان تشکیل می دهد.

بیگمان حتی اگر فردی معمولی با نگاهی تیزبینانه به موضوع توطئه بنگرد، سوالاتی از قبیل؛ سناریوی این تئاتر دادگاه گونه را چه کسانی نوشتند، نقشهای اصلی را چگونه در میان خود تعیین نمودند، هنرپیشه‌ها و سیاهی لشکرها چه کسانی بودند و چه پیامی برای تماشاگران داشته‌اند؟ را از خود می پرسد و به جستجوی جواب آنها می‌پردازد. اگر دادگاه حقوق بشر اروپا، پرونده‌ی من را در یک چارچوب تنگ و محدود بررسی نموده و تنها بعد فردی آنرا در نظر بگیرد، آنگاه بسیاری از وقایع پوشیده مانده و خطر به نمایش

درآمدن پرده آخر تئاتر مزبور مطرح می گردد. برای جلوگیری از این روند، استفاده از نهادهای حقوقی دمکراتیک ـ که دستاورد و بدل خونها، رنجها و شکنجه‌های تحولات تاریخی می‌باشند ـ را با علم به اینکه احتمالاً حکمی عادلانه در مورد پرونده من صادر نگردد، اما به دلیل اینکه امکان ارائه‌ی تحلیلی آزاد و آشکار ساختن پلیدیها، خونخواریها و سیه بختیهای پشت پرده را فراهم می‌سازد، وظیفه اساسی خود می دانم. تحلیلات در قالب بخشهای اصلی ارائه شده و به منظور دفاعیه نگاشته شده است، همچنین بایستی خاطرنشان ساخت که ممکن است به دلیل ضعف در حافظه که نتیجه‌ی شرایط سخت و سلول انفرادی می‌باشد، دارای نواقصی باشد. بنا به دلایل فوق الذکر، معتقدم که پرونده‌های تاریخی به تحلیلاتی تاریخی نیاز دارند. برای مفید و آموزنده واقع شدن این پرونده برای همگان که در آمیخته با رنجها و مصائب فراوان است، بایستی دست‌اندرکاران دادگاه، مسئولیت افشا و آشکار سازی ابعاد آنرا بجای آورند. بجای آوردن این مهم، برای پرونده‌های تاریخی ضروری می‌باشد. به فراخور جوابگویی به وظیفه‌ی مزبور، پرونده خصوصیت تاریخی خود را خواهد یافت.

الف ـ سومر؛ تمدنی که درکناره‌های دجله و فرات ظهورکرد

نتایج حاصل از تحقیقات انجام گرفته در زمینه‌های باستان شناسی، قوم شناسی، الهیات و تمام رشته‌های علوم اجتماعی در سده‌ی گذشته، نشان داده‌اند که سومریان، اولین صاحبان تمدن و اولین جامعه‌ی دارای دولت و صاحبان نخستین تاریخ نگاشته شده، بوده‌اند. اگر تاریخ، معادل تشکیل نهادهای زیربنا و روبنایی جامعه‌ی دولتی باشد، در آنصورت مبالغه نخواهد بود که این را یکی از بزرگترین پیشرفتهای تاریخ به شمار آوریم. تشکیل دولت با جوانب منفی و مثبت آن، یکی از بزرگترین تحولات تاریخ بشریت می‌باشد. دولت بعنوان یک ابزار اجتماعی و یکی از وسیعترین نهادهای جامعه، موجودیت خویش را با خطوط کلی دوران ظهور تا به امروز حفظ نموده است. دولت به عنوان شیوه‌ای از حاکمیت، با تکیه بر محصول تغییر یافته‌ی دسترنج انسان (تولید) تاسیس گردید. لذا شناخت سومریان، به معنای شناخت دیروز و امروز ما می‌باشد. اگر تمدن سومر کشف نمی گشت و یا به فراموشی سپرده می شد، بدون وجود این سرچشمه‌ی اصلی تمدن امکان شناخت کافی از خود را نمی‌یافتیم. بنابراین سومریان، گذشته‌ی ما بوده و همانند دیروز به ما نزدیکند. سومر چگونه بوجود آمد؟ کدام نهاد اساسی تمدن را در بستر خویش پروراند؟ تحقیقاتی تاریخی، به مرور جوابهای صحیح‌تری به این سوالات ارائه می دهد.

بیگمان تکامل اجتماعی در دوره‌ی پیش از تشکیل دولت، شرایط اولیه‌ی ایجاد جامعه دولتی را بوجود آورد. با تطبیق نظریه تکامل در مردم‌شناسی، به اثبات رسیده است که انسانهای نخستین ـ اولین اجداد میمونی

انسان ـ در حدود ۶۰ میلیون سال قبل ظهور کرده و در نتیجه‌ی شرایط مساعد اقلیمی، نوعی از انسان که بر روی دو پا راه رفته و از ابزارهای اولیه استفاده می کرده است، در حدود ۲۰ میلیون سال قبل در شرق افریقا بوجود آمده است. این موضوع به اثبات رسیده است که با روی دادن نشستهایی در دریای سرخ و مدیترانه، در حدود ۳ میلیون سال قبل، از شرق آفریقا پراکنشی وسیع به سوی آسیا صورت گرفت. در شرق مدیترانه و در قوس توروس ـ زاگرس در حدود یک میلیون سال قبل، تجمع گروههای انسانی بوجود آمده بود. این منطقه که تاریخ نگاران آن را **"هلال طلایی"** خوانده‌اند؛ به دلیل برخورداری از شرایط مناسب آب و هوایی و غنای گونه‌های گیاهی و حیوانی، محل اسکان جمعیت بوده است. انسانها از این منطقه به چهار سوی دنیا پراکنده شده‌اند. وجود شباهت ژنتیکی میان انسانهای اروپایی و آسیایی دال بر صحت این نظریه می‌باشد. هلال طلایی بیشتر به اراضی مابین رودخانه‌های دجله و فرات اطلاق می گردد و نام تاریخی آن بین النهرین (مزوپوتامیا) می‌باشد که نقطه‌ی آغاز تشکیل جوامع ابتدایی و خاستگاه اصلی تمدن است. با پایان یافتن آخرین دوره‌ی یخبندان در حدود ۲۰ هزار سال قبل و بوجود آمدن شرایط اقلیمی مرطوب و بارانی بجای اقلیم سرد و خشک، در حدود ۱۵ تا ۱۲ هزار سال پیش، زمینه تاسیس جامعه میان سنگی بوجود آمد. شواهد دوران میان سنگی در منطقه به وفور قابل مشاهده است.

پیشرفتهای اجتماعی ارتباط نزدیکی با شرایط آب و هوایی دارند. با به وجود آمدن خشکی آنی هوا در حدود ۱۰ هزار سال قبل، دوران **انقلاب نوسنگی** (دوره‌ی سنگ صیقل یافته) آغاز گردید. قبل از آن، دوره‌ی شکار و جمع‌آوری میوه‌ها بود. آثار بجا مانده از جامعه‌ی نوسنگی که کهن‌ترین مدارک تاریخی کشف شده تاکنون می‌باشند، در قسمتهای شمالی دجله و فرات قابل مشاهده است. ماهیت اصلی انقلاب نوسنگی، انقلاب روستا نشینی می‌باشد که می‌توان آنرا دوران آغاز زراعت و اهلی کردن حیوانات نیز نامید. حفاریهای انجام گرفته در دیاربکر، ارگانی، چای اونی ، (رودخانه کوته بر) (Koteber)، باتمان، (رودخانه خالان) (Xallan) و اورفا و سیورک (نوالا چوره) (Nevala Core) نشان می دهند که قدمت سکونت دسته جمعی در این مناطق به حدود ۱۰ هزار سال قبل بر می‌گردد. در سرزمینهای ما بین دجله و فرات و در قسمتهای زیرین تپه‌های خاکی، اولین روستاهای دوران نوسنگی، "گوند"، یافت شده‌اند. در زبان کردی "گوند" به معنای روستا می‌باشد. در زبان لویی‌ها ـ یکی از اقوام باستانی آسیای صغیر جزو خانواده زبان آریایی ـ گوند به معنای سرزمین‌های مرتفع است. "گوندوانا" بعدها به "کردین" و در سده‌های میانه در زمان سلجوقیان ایران به کردستان تغییر نام می‌یابد. این موضوع در بخش تاریخ کردستان بطور مفصل مورد بررسی قرار می گیرد. با نگاه به تپه‌های خاکی فراوانی که امروزه نیز دیده می شوند، می‌توان گفت که در این منطقه

انقلاب نو سنگی بطوری گسترده و موثر بوقوع پیوسته است. در هیچ جـای دنیـا نمی‌تـوان محلـهای سـکونت دسته جمعی که دارای چنین قدمتی باشند، را یافت.

جامعه‌ی نوسنگی، همانند جامعه‌ی میان سنگی، از این مناطق به چهار سوی دنیـا بسـط و گسـترش یـافت، این نظریه عموماً مورد قبول واقع می شود. انقلاب نوسنگی در جریان اصلـی دوره‌هـای مـا قبـل تـاریخ نقـش داشته و در عین حال بدلیل ماهیت اجتماعی آن، شـرایط لازم بـرای زمینـه سـازی تشکیل تمـدن را در بطـن خویش پرورانده اسـت. جامعـه‌ی نوسـنگی در فاصلـه سـالهای ٦٠٠٠ تـا ٤٠٠٠ ق.م در اراضـی پسـت مـا بیـن رودهای دجله و فرات توسعه یافته است. جامعه‌ی نوسنگی با گذار از فرهنگ "تل خلف" و جـذب غنـای آن در ٦٠٠٠ ق.م به شمال افریقا (مصر)، جنوب رودخانه‌ی فرات (خلیج بصره) و آسیای صغیر (چاتال هویـوک (Chatalhoyuk))، در حدود ٥٠٠٠ ق.م به فقفاز، شمال دریای سیاه، بالکان، شـمال شـرقی ایـران، هندوسـتان، پنجاب و کناره‌های دره سند، در ٤٠٠٠ ق. م به چین، کل اروپا و در ٣٠٠٠ سـال ق.م بـه قـاره آمریکـا اشـاعه یافته است. نظریه‌ی علمی تاریخ صحت این پراکنش را با یافته‌ها و کشفیات متعددی به اثبات رسـانده اسـت. فرهنگ تل خلف، عوامل لازم برای تشکیل تمدن را ایجاد نمود؛ ظروف سفالی، تـبر، گـاو آهـن، دوک نـخ ریسی، بافندگی، دست آس، معماری روسـتاهای فشـرده، چـرخ، ابزارهـای نیمـه فلـزی مسـی، جـهت‌یابی بـا ستارگان و نگرش ایدئولوژیکی تک خدایی از محصولات یدی و فکری خارق العـاده‌ی انسانی در دوره‌ی مزبور می‌باشند. با در نظر گرفتن نقش این ابزار و ابتکارات در روند پیشـرفت تـاریخ کـه فقـط بـا پیشـرفتهای سده‌های ١٦ تا ٢٠ میلادی قابل مقایسه است، جایگاه فرهنگ تل خلف در تاریخ قابل درک می‌باشد.

جوامعی که از فرهنگ تل خلف بهره گرفته بودند، در خاکهای بسیار حاصلخیز آلویال (خاکهای آبرفتی ـ رسوبی) در حوالی خلیج بصره، به محصولی بی نظیر تا بـدان روز دسـت یـافتند. در ٤٠٠٠ تـا ٣٠٠٠ ق.م بـا ایجاد کانالهای آبیاری در برابر خشکی هوا، زارعت فاریاب آغاز گردید. فراوانی درختان خرما و انواع ماهیها در این منطقه، خیال فردوس را در ذهن انسان به طور عمیقی جای داده و این، آغاز یک دوره تاریخی قلمداد میگردد. بدین ترتیب دوره‌ی *"تاریخ با سومر آغاز میشود"* فرا می‌رسد. با پیدایش خط میخـی در ٣٠٠٠ ق.م، نگارش تاریخ آغاز گردید.

تمدن را می‌توان با شاخصهای متعددی تعریف نمود، یکی از شاخصهای تعیین کننده در این رابطه، سطح بالای تولید و افزونه‌ی تولید می باشد. تولید مازاد بر مصرف، محصول دسترنج انسان بوده که در ایجاد روابط برده‌داری یعنی مالکیت نقش اساسی دارد. سومریان با پی‌ریزی پایـه‌های نظـام تمـدن خـود، مکانـهایی چـون پرستشگاه که جایگاه کار اشتراکی و مراکز مدیریت امـور اجتمـاعی بودنـد را بوجـود آوردنـد. کاهنـان ایـن مکانها را زیگورات می‌نامیدند. زیگوراتها هویت اجتماعی را مشخص نموده، جلـوه‌ی زمینـی نظـام آسـمانی

قلمداد شده، دارای مضمونی مقدس بوده و در حقیقت شکل ابتدایی پرستشگاهها، مجالس، مراکز کار، قرارگاههای نظامی، مراکز فرهنگی و آموزشی یعنی کانونهای اصلی به شمار رفته و ساختاری برای تشکیل دولت بودند. فواید بی‌شمار پدیده‌ی دولت (زیگوراتها) نظریه پردازان آندوره (کاهنان) را بر آن داشت تا زیگوراتها را مقدس اعلام کرده، آنها را نمایندگان منزه نظام آسمانی در روی زمین معرفی نموده و در ذهن انسانها حک سازند. کاهنان زیگوراتها را تا سطح بزرگترین و پیشرفته‌ترین منشاء حاکمیت و اقتدار ارتقاء دادند.

در این دوره، دسترنج برده، ابزار تولید تلقی شده و سبب تولید فراوان مادی گشت. بر همین مبنا، برای کسانی که خارج از فرایند تولید مانده بودند، زمان لازم جهت پرداختن به امور دینی، اداری و صنایع دستی، فراهم گردید، آنان بدین شکل به امکانات رفاهی دست یافتند. همچنین نظام الوهیت سومر، همانند یک مرکز اداره کننده امور معنوی، بر ساختار ذهن، فکر و روح انسان تاثیر گذاشته و حاکمیت بزرگی بدست آورد. پیشرفتهای مادی و معنوی یکدیگر را متقابلاً تغذیه نموده‌اند؛ مالکیت مقدس و شکل‌گیری نهادهای دینی، تکیه گاه خانواده را تشکیل دادند. بدین ترتیب در جامعه بر اساس روابط خونی و نسبی، نهادهایی جدید بنا گردید و با بروز اختلافات طبقاتی، جامعه ساختاری جدید یافت.

در حقیقت دولت از ابتکارات سومریان می‌باشد. پیشروان این دوره که در ابتدا نظریه‌پرداز و اداره کنندگان فرایند تولید بودند، نطفه‌ی اصلی یک طبقه را تشکیل می دادند. گذار از دوره کاهنان به دوره پادشاهی کاهنان به سهولت انجام پذیرفت. زیرا شرایط مادی و معنوی آن بطور کامل حاضر شده بود. بررسی متن‌های در دسترس و اساطیر سومر نشان می دهند که سومریان بر تمام آفریده‌های خود نام نظام خدایی می‌نهادند. امروزه دلیل این امر از لحاظ علمی قابل درک می‌باشد. انسانهای آن دوره تمام پیشرفتها را نه محصول نظامی انسانی، بلکه محصول نظام الهی که از سوی کاهنان ایجاد شده بود، می دانستند و سخت به آن معتقد بودند. اندیشه نه بر اساس دانش، بلکه بر پایه‌ی اعتقاد شکل گرفته بود. سرچشمه‌ی همه چیز نظام الهی بود و بدون هیچ تردیدی، باطناً به آن ایمان داشتند.

تاکنون هیچ ایدئولوژی‌ای در مقایسه با اسطوره‌های سومریان، اینگونه دارای شانس تاثیرگذاری بر انسان نبوده است. چگونه سومریان این اسطوره‌ها را آفریده، به الهیات مبدل ساخته و آنانرا به شکل یک دولت و ایدئولوژی حاکم طراحی نموده‌اند و چگونه اسطوره‌ها را بعنوان منشاء اولیه پیدایش همه جریانهای دینی، فلسفی و علوم ـ بطور غیر مستقیم ـ ادبیات و شیوه‌های ابتدایی هنر بکار گرفتند؟ مبهوت ماندن در قبال این پیشرفتها، امری غیر ارادی است. نباید از اهمیت روز افزون سومر شناسی در تحقیقات تاریخی تعجب نمود.

منشاء و سرچشمه‌ی تاریخ دارای اهمیت فراوانی می‌باشد؛ عدم تجزیه و تحلیل منشاء آن، سبب می شود که تمام تاریخها اشتباه و ناقص نوشته شوند. بنابراین تمدن سومر حائز اهمیتی فراوان است که متاسفانه به تازگی اهمیت آن درک گردیده است. سومر شناسی نتایج قابل توجه و مهمی را به همراه می‌آورد.

خطوط کلی خدمات سومریان در سیر تکامل تاریخی، به شرح زیر می‌باشد:

۱ ـ اختراع خط

۲ ـ ریاضیات و تقویم

۳ ـ بکارگیری اساطیر و الهیات به شکل عمومی، برای اولین بار

٤ ـ دولت، سیاست و شکل‌گیری طبقات

٥ ـ قوانین و حقوق مکتوب

٦ ـ شهر نشینی، پرستشگاه، صنایع دستی، تمرکز تجارت

۷ ـ مالکیت عمومی و خصوصی

۸ ـ خانواده‌ی مقدس و خاندان‌گرایی

۹ ـ ادبیات مکتوب، داستان سرایی و موسیقی

۱۰ ـ بنا نهادن اولین سیستم استعماری و امپریالیسم

اصطلاحات، نهادها و سازمانهای دیگری را می‌توان به بندهای فوق اضافه نمود. این شرح مختصر بیانگر آنست که سومر، منشاء و بستر اصلی تشکیل تمدن بوده است. تغییراتی که بعداً در این ابتکارات انجام میگیرند ، دارای جنبه‌ی کمی بوده و بیشتر در راستای تخصصی شدن و توسعه‌ی آنها صورت پذیرفته‌اند. واژه‌ای که سومریان به آن علاقه داشته و بکار می بردند، مه (قانون) می‌باشد. سومریان بر این ابتکار خویش آگاهی داشته و آنرا تحت نام مه‌های مقدس، بعنوان قوانین آن دوره مصطلح و مرسوم ساختند. تاکنون تعداد ۱۰٤ مه، شناسایی و شمرده شده‌اند و احتمال می رود تعداد بیشتری از آنها کشف گردد. "صفات نود و نه‌گانه الهی" از همین اصطلاحات سومریان ریشه می گیرند.

در بحث سومریان، موضوعی اساسی که باید به آن اشاره نمود؛ بیان اسطوره‌ای تضاد و درگیری میان نظام پدر سالاری و نظام مادر سالاری می‌باشد. "نین خورساک" الهه نظام کوهستانی مناطق شرق و شمال که می‌توان آنرا ملکه‌ی کوهستان نامید ـ سمبل آن ستاره است ـ و در زبان کردی ستِرک (ستاره) نام دارد، در دوره‌ی نظام دولتی مردسالار به درجه دوم اهمیت، تنزل یافته، به بردگی کشانده شده و بدین ترتیب جنس زن، اقتدار خود را از دست داد. نزد سومریان، زن از احترام و جایگاه مناسبی برخوردار بوده و در نظام الهی بطور مساوی سهیم بود. "نین خورساک" با خدای مرد "انکی" که مکار و فرزانه بود، سینه به سینه به مجادله

می پردازد و در نهایت به سازش می رسند. "نین خورساگ" بعدها تحت نام "اینانا" ظهور یافته و همانند الهه مبتکر دوره نوسنگی مه‌ها (ابتکارت خویش) را از "انکی" باز پس گرفته و از "اریدو" (شهر انکی) به شهر خویش "اوروک" منتقل می‌سازد و در این کار موفقیت شایانی بدست می‌آورد. اساطیر سومریان دارای جنبه‌ی عقیدتی قاطع بوده و حالت دینی پیدا نموده بود. در واقع تمام درگیریهای آن زمان، بازتاب مبارزات طبقاتی و جنگهای میان خاندانها در دوره شکل‌گیری دولت سومر و دوره‌های بعد از آن می‌باشد. انسانها هیچگاه با یکدیگر به ستیز بر نمی‌خیزند، چون در نظامهای الهی چنین چیزی قابل تصور نیست؛ تنها خدایان صاحب اراده‌اند و بندگان فقط سایه‌ی آنانند و تنها خدایان قادرند به نام انسانها، با یکدیگر بجنگند و با هم سازش کنند. این موارد بیانگر حاکمیت ایدئولوژیک به طرزی شگفت‌آور و جالب است که بعدها درمرکز ثقل شکل‌گیری تمام نظامهای سیاسی، حقوقی و دینی انعکاس یافته و مایه‌ی اصلی تعاریف و نظریات پیرامون دولت را تشکیل می‌دهد. امروزه نیز چنین حاکمیتی با ایجاد تغییراتی در آن، آشکارا موجودیت خویش را حفظ می‌نماید.

ب ـ نقش تاریخی تمدن سومر و نهادینه شدن آن

سومر دوره تمدن خود را شکوهمندانه آغاز کرده و طی نمود، اما جایگاه شایسته خویش را در تاریخ علمی پیدا ننموده است. دلیل اصلی آن کشف دیر هنگام آن بوده که از نگرش خود مرکز بینی اروپا سرچشمه می گیرد. خودخواهی تمدن روم ـ یونان در این امر نقشی اساسی داشته است؛ در واقع هر گامی که در راستای پیشرفت تمدن برداشته شده است را متعلق به خود میداند و دارای چنان خوی متکبرانه‌ای می‌باشد که گویا همه پیشرفتهای تمدن با او آغاز گردیده است. تمام دستاوردها و ارزشهای دوران نوسنگی و سومریان را با همان شیوه از آن خود ساخته است. آفرینش هر چیز و حتی خودشان را به نظام الهی پیوند می‌دادند. اما در حقیقت نظام اسطوره‌ای ـ الهیات سومریان، مبنای تمام سازمانها، نهادها و مفاهیمی است که حتی تا به امروز به شکلی قابل توجه ادامه دارند.

تاثیر سومریان در این باره را می‌توان بشرح زیر مورد ارزیابی قرار داد:

۱ ـ تشکیل جوامع طبقاتی

اجتماعی شدن بطور مستقل در سیاره‌ی زمین و از سوی انسان انجام پذیرفته است. علم نیز این روند اساسی را پذیرفته است. بطور کلی دوره‌ی تکامل طبیعی در تمام موجودات زنده‌ی غیر انسانی صورت پذیرفته و در جامعه‌ی انسانی بدلیل برخورداری از قدرت درک و اراده، تکامل بصورت آگاهانه انجام گرفته

است. پیشرفت فوق العاده‌ی انسان در دوره شعور منجر به پیدایش ساختار کنونی زبان در انسان نوع هموساپینس گردیده که بدین ترتیب امکان آغاز دوره‌ی تشکیل "جامعه‌ی آگاه" فراهم گردید. گروه‌های انسانی در دوره‌ی جوامع وحشی، به شکلی همچون گروههای حیوانی پیشرفته زندگی میکردند. توسعه‌ی ذهن و بکارگیری تکنولوژی و ابزارها در زندگی، باعث جهش در انسان هموساپینس گردید که این نیز منجر به آغاز دوران اولیه "انقلاب تشکیل جامعه" گردید. یکی از اساسی‌ترین ویژگیهای این انقلاب، درک فواید زندگی دسته جمعی می‌باشد. چنانکه از به هم پیوستن عناصر، مواد شیمیایی بوجود می‌آیند، در فرایند اجتماعی شدن نیز واحدهای پایدار و ماندگاری بوجود آمده و بتدریج در یک راستا پیشرفت می نمایند. در دوران ماقبل تاریخ تمدن، دوره‌ای به نام تاریخ اجتماعی وجود دارد که هزاران سال ادامه داشته است.

دومین تحول اساسی در این دوره، وقوع انقلاب روستایی نوسنگی می‌باشد. این انقلاب درحدود ۱۲ هزار سال پیش، روی داده و یکی از بزرگترین گامهای برداشته شده در راستای شکل گیری اجتماعی می‌باشد. این انقلاب از طریق ایجاد نهادهای مادی و معنوی بر تکامل تاریخ بشری و ساختار ذهنیت انسان تاثیر نهاده که اثرات آن تاکنون نیز قابل مشاهده است. امروزه خیالات و آرزوهایی چون زندگی طبیعی آزادانه، دوستی پایدار با طبیعت، برابری زن و مرد، دنیای روحی‌ای که نیروهای ترسناک الهی بر آن حاکم نبوده و تحت تاثیر آنها نباشد و همچنین وجود احساسات نیرومند مادری، کشاورزی و دامداری ـ که تمدن اروپا تا بحال از دستاوردهای آن استفاده می کند ـ عقاید و ایدئولوژی‌ها، تفکر، زبان، کشف و استخراج و بکارگیری معادن و نظایر آن که تا به امروز به شکلی مستمر عناصر اساسی تمدن را تشکیل داده است، همگی مرهون و متعلق به انقلاب روستایی نوسنگی می‌باشند. این انقلاب باعث پیشرفت و توسعه‌ی ساختار جامعه‌ی کوه نشینی گردید.

اگر شرایط طبیعی دشتهای دجله و فرات مساعد نمی‌بود و نیز ابزارهای تمدن نوسنگی و نظام اجتماعی آن بوجود نمی‌آمد، مطمئناً بوجود آمدن جامعه طبقاتی، نهادهای دولتی و رو بنایی تمدن سومر و بعدها پیشرفت چشمگیر آن، میسر نمی گشت. نمی‌توان گفت که جریان تاریخ متوقف می گردید، بلکه فوران آن از جاهایی دیگر بیرون می زد، این یک احتمال است. لذا از دیدگاه علمی قبول تاریخ عینی (بوقوع پیوسته) صحیح‌تر می‌باشد. لازم است با چنین دیدگاه و بینشی به تحقیق در تاریخ و نوشتن آن پرداخت.

امروزه بطور کلی جوامع غیر اروپایی و بویژه جوامع شرق، تنها با درک صحیح جایگاه تاریخی خویش و با دستیابی به خودباوری قادر خواهند بود در مسیر توسعه و پیشرفت قرار گیرند. خطرناکترین وجهه‌ی امپریالیستی تمدن غرب، حاکمیت ایدئولوژیکی آن می‌باشد؛ بدون از بین بردن این حاکمیت، نمی‌توان آزادانه در جهت پیشرفتهای سیاسی و اقتصادی گام نهاده و در یک نظام سالم جهانی بطور عادلانه جای گرفت. بررسی بیشتر درباره‌ی این موضوع را در بخش‌های مربوطه مناسبتر می دانم. هر چند این موضوع در

بخش پیوست (ضمیمه) جای گرفته است، اما معتقدم که عدم اشاره به آن، نقصی عمده محسوب می شود. قبل از مطرح شدن اصطلاح حقوق فردی بعنوان یکی از پایه‌های اساسی تمدن غرب ـ که تحت نام "فرد باوری" به آن رسمیت حقوقی بخشیده است ـ دورانی صدها هزار ساله وجود داشته است که طی آن فرایند اجتماعی شدن از تجمع گروهی از انسانهای اولیه‌ی میمون نمای پیشرفته و با صرف تلاشها و دشواریهای فراوان بوقوع پیوسته است. این موضوع در بخشهای بعدی بیشتر مورد بحث قرار می گیرد. شکل گیری عقاید "بت‌واره پرستی"، "روح پرستی"، "توتم پرستی" و اهداف بیشتر ادیان تک خدایی و چند خدایی، اساساً برای تحمیل بینشی به نوع انسان جهت قبول نظام اجتماعی می‌باشد و در این زمینه بطور مداوم تلاشهایی صورت گرفته است. نظامهای مادر سالاری، پدر سالاری، جادوگری، شمانیسم و نهادهای کاهنی و پیامبری همگی برای دور ساختن انسان از غرایز حیوانی و وا داشتن او به پیروی از قوانین و نظام اجتماعی، بوجود آمده‌اند. ممکن است روشهای انتخاب شده برای این امر، درد آور، تعجب‌آور و بی معنی به نظر برسند؛ قربانی نمودن انسان، برگزاری مراسم مختلف و تقدیم هدایا که جنبه‌ی آموزشی اولیه نیز داشتند، اما در حقیقت همگی اینها عواملی موثر در تمرکز و رها سازی نیروی اجتماعی نوع انسان می‌باشند. در این باره نباید به گفتن "جوامع وحشی" بسنده کرد و به آن اهمیت نداد. پیدایش تمدن، خروج از مرحله‌ی حیوانی و استفاده‌ی مناسب از طبیعت، همگی در نتیجه تلاشهای بی‌دریغ نوع انسان بوقوع پیوسته‌اند. اگر اینگونه نمی‌بود اکنون ما نیز وجود نداشتیم. خروج از شرایط سخت طبیعی که هر آن می‌تواند به جهشی برای انسان تبدیل شود و راه یافتن به یک دنیای فردوس گونه، مستلزم تشکیل جامعه می‌باشد که سیری محنت آور و پر مشقت است. واژه‌ی "جهنم" بیانگر ناگواریها است که همچون مفهومی اساسی در ذهن انسان جای گرفته است و در مقابل آن واژه‌ی "بهشت" بازتاب امید و آینده و یک زندگی انسانی می‌باشد.

معمولاً پیدایش اسطوره‌ها و ادیان را مسخره‌آمیز می دانیم، نباید فراموش کرد که این اسطوره‌ها بیانگر داستان "انسان چگونه انسان شد؟" می‌باشند. اگر این موضوع را با یک قانون فیزیک مقایسه کنیم؛ همچنانکه از به هم پیوستن چهار اتم هیدروژن، یک اتم هیلیوم بوجود آمده و انرژی خورشیدی فراوانی تولید می‌شود، برای ایجاد انرژی و جهش‌های اجتماعی نیز به پدیده‌ی اجتماعی شَدن نیاز هست. اگر واژه‌های مادر، پدر، توتم، خدا، جادو، کاهن و پیامبر را نهادهایی خلاق و متبکر بدانیم، آنگاه نقش آنها در فرایند اجتماعی شدن را بهتر درک خواهیم نمود. یکی از ویژگیهای اساسی تمدن غرب، معکوس ساختن فرایند اجتماعی شدن، یعنی نابودی و از بین بردن آن دسته از نهادهای اجتماعی است که آنرا مطابق با منافع خود ندیده و تحت عنوان "آزادی"، فرد را شکوه و عظمت بخشیده است؛ فرد سرمایه‌دار از تمام پادشاهان و ثروتمندان، مستبدتر

و ثروتمندتر است و این، نتیجه‌ی آن فلسفه معکوس می‌باشد. سرمایه‌داری، ارزشهای اجتماعی‌ای که حاصل دسترنج میلیونها سال تاریخ بشری است و همچنین جغرافیایی که در آن تراکم یافته است را با منطق منفعت طلبانه‌ی خویش مورد ارزیابی قرار داده، جوانب ناسازگار آنرا حذف و جوانب سازگار با خویش را به تملک خود درآورده است. امروزه چنین نگرشی از سوی فیلسوفان، همانند موضوعی مهم مورد بحث قرار گرفته است. پیداست که این افکار با واقعیت تمدن در تضاد بوده و مخالف ارزشهای اجتماعی می‌باشد. در بخشهای مربوطه اینکه واکنشی تحت عنوان "سوسیالیسم"، در مقایسه با روند مزبور تا چه اندازه با اهداف خود متناسب است، مفصلاً مورد بحث قرار می گیرد.

در بررسی نحوه‌ی شکل‌گیری طبقات و جامعه‌ی دولتی ـ طبقاتی سومر، مدنظر قرار ندادن پیشرفتهای دوره‌ی ما قبل آن، نتیجه‌گیریهای ناقصی را در پی خواهد داشت. نظریه‌های مجرد، برای شناسایی جامعه برده‌داری ناکافی می‌باشند، بویژه اینکه تا به امروز نیز حقایق سومریان کاملاً آشکار نشده است. توضیح و تعریفی کامل پیرامون تشکیل تمدن سومر وجود ندارد و درباره‌ی آن تنها به استنتاج از نظام‌های برده‌داری روم و آتن بسنده شده است. شاید اشاره به نمونه‌هایی درباره‌ی پیدایش، بلوغ و انحطاط نظامهای برده‌داری مفید واقع گردد. اما اگر تاریخ تمدن و تشکیل جامعه‌ی طبقاتی توأم با سرچشمه‌های اصلی آن مورد ارزیابی قرار نگیرد و خطوط اصلی آن به شیوه‌ای صحیح و واقع‌بینانه تعیین نشود، دستیابی به یک بینش صحیح تاریخی میسر نمی‌گردد. اصرار ما در شناخت و مطالعه‌ی بیشتر جامعه‌ی سومر برای درک سرچشمه‌های آغازین پیشرفتهای تاریخی می‌باشد. علم تاریخ و جامعه‌شناسی چنین وظیفه‌ای را بجای نیاورده‌اند، آنچه انجام گرفته ناقص و دارای اشتباهات فراوانی می‌باشد. برخی از وقایع از سوی علوم مزبور نادیده گرفته شده و درباره‌ی برخی دیگر مبالغه شده است. یکی از دلایل نگارش دفاعیه‌ی حاضر، ارائه‌ی تعریفی صحیح از جامعه و تاریخ با معیارهایی عادلانه ـ که یک ضرورت است ـ می‌باشد.

گذار از جامعه‌ی نسبی (خویشاوندی) به سوی جامعه‌ی سیاسی، به توسعه‌ی نهادهای نظام برده‌داری بستگی دارد. توسعه‌ی این نهادها، زمینه‌ی مادی دگرگونیهای بوجود آمده را تشکیل میدهد. در نتیجه‌ی تولید افزون بر مصرف که حاصل دسترنج بردگان بود، اقشار تاجر و صاحبان صنایع دستی بوجود آمدند. این اقشار بعنوان یک طبقه‌ی برگزیده و اداره کننده جامعه، بر کنفدراسیون قبیله‌ها ـ که بر اساس نسب و خون تشکل یافته بودند ـ برتری یافتند. بدین ترتیب شکل‌گیری اصلی ساختار سه گانه‌ی جامعه، که تا به امروز هم تداوم یافته است، آغاز گردید. (طبقات حاکم ـ متوسط ـ زیردست. م) البته در آن دوره تفکیک مشخص ساختارهای مزبور به دلیل تداوم روابط نسبی امکان پذیر نبود. این تحولات به صورت در هم آمیخته صورت گرفته‌اند. بیان روشنی درباره شکل گیری وجود ندارد، اما شرح کامل آن با بیانی اسطوره‌ای و به شکلی

خارق‌العاده از سوی شعرا و نویسندگان سومر انجام گرفته است. هیچ تمدنی همانند سومر روند تشکیل نظام برده‌داری را با بیان جالب و اسطوره‌ای و بعنوان نظام مقدس الهی برای جامعه ارائه ننموده است. در واقع نظریه پردازان بعدی جامعه طبقاتی و اداره کنندگان جامعه، مایه‌ی اصلی نظریات خویش را از اسطوره‌های سومر اخذ نموده و به فراخور شرایط خود، آنرا با واژه‌هایی مناسب بیان نموده‌اند. در حقیقت، الهیات و اسطوره‌های جدیدتر، واریته‌هایی از نوع سومری بوده و بصورت تقلیدهای تطبیق داده شده و مورد استفاده قرار گرفته‌اند. زبان بیانی سومر یعنی اسطوره‌های آن، چنان حاکمیت ایدئولوژیکی‌ای ایجاد نموده بود که حتی "کاهن ـ شاه" نیز اسطوره‌ها را قوانین الهی انگاشته و همچون شخص عالیرتبه‌ی جامعه، موظف به اطاعت و پیروی از آنها بود. بدین شکل، حاکمیت ایدئولوژیکی به منافع آنان ابدیت می بخشید. این قوانین تحت عنوان انعکاس زمینی نظام الهی آسمانی به شکلی کامل معرفی گردیده، به آن ایمان آورده و دیگران را نیز به مومن شدن به آن مجبور می‌ساختند. این عظیمترین و جالب‌ترین ابتکار اجتماعی است.

در سالهای ٤٠٠٠ تا ٢٠٠٠ ق.م، برده در وضعیتی همانند عبد و سایه‌ی انسان قرار داشت. تمام اعضای جامعه از کاهن ـ شاه گرفته تا کارگران مزرعه باید تابع قوانین پرستشگاه می شدند و می بایست مطابق با موقعیت اجتماعی‌ای که در چارچوب این قوانین برایشان تعیین می‌شد، رفتار می‌نمودند. همانگونه که حرکت ستارگان در آسمان دارای نظامی لایتغیر است، نظام روی زمین نیز می بایست مشابه آن باشد و هیچگاه اندیشه‌ای غیر از این وجود نداشت. در یک چنین نظامی، تمام احساسات آنگونه بود که خدا می خواست، احساسات نمی‌توانست مطابق امیال شخصی باشد. همچنین اندیشه‌ای مغایر با دنیای افکار خدایان غیر قابل تصور بود. آنچه را که خدا امر می کرد، اجرا می شد. نظامی مورد نظر بود که ازلی و ابدی باشد. این نخستین اثر ایدئولوژیکی طبقه‌ی استثمارگر که بر پایه‌ی دسترنج برده‌ها بنا شده بود، واقعاً فوق العاده است. در زمان مرگ "خدا ـ شاه" که خود را با خدایان جاودان برابر می یدید، برای زندگی در دنیای دیگر به همراه تمامی دارایی‌اش به گور سپرده می شد. در گور یکی از خدا ـ شاهان، حدود هفتصد جسد ـ که بیشتر آنان زنان و کنیزان او بوده‌اند ـ یافت شده است. برده‌های بیشماری به همراه شاه، زنده به گور می شدند و این عمل را وظیفه‌ای مقدس می پنداشتند. ابراز مخالفت و ترسیدن برده‌هایی که به گور سپرده می شدند، غیر قابل تصور بود. این سنت در بین فراعنه مصر بیشتر رایج بود. نیایشها و باورهای گوناگون سومریان درباره‌ی قربانی نمودن انسان با ایدئولوژی جامعه‌ی برده‌داری مرتبط است. در طول تاریخ تمدن، طبقات حاکم استثمارگر، حاکمیت ایدئولوژیکی خود را مداوماً در برابر بیداری عقل و اراده‌ی انسانها، بازسازی و اصلاح نموده‌اند. این زنجیره هیچگاه گسسته نشده و همواره خود را اصلاح و نیرومندتر ساخته است. دستگاه دولتی

سومر نمونه‌ی ساده و بی پیرایه‌ی این پروسه (روند) می‌باشد. حاکمان بعدی در حالیکه به این ایدئولوژی اعتقاد نداشتند، اما طبقات فرودست را به پذیرش آن وادار می‌نمودند و به اشکال مختلف حاکمیت ایدئولوژیکی خویش را کامل ساخته و تداوم بخشیدند. اگر چه بشریت تاکنون برای دستیابی به آزادی بیان و فکر و اراده خویش تلاشهای فراوانی به انجام رسانده است، اما قادر به در هم شکستن این حاکمیت نگردیده و نظام حاکم از طریق نهادهای آموزشی، آنرا استحکام و عمومیت بیشتری بخشیده و کاراتر ساخته است. امروزه دیگر با استفاده از تکنولوژی مدرن، نیروی حکمرانی خویش را حتی بر دنیای ژنها اعمال می نماید. نظام برده‌داری نزد سومریان به شکل پرستش دسته جمعی توسعه یافت، اما در روم و آتن برده‌داری بیشتر به شکل خصوصی رایج بود.

۲ ـ بوجود آمدن تبعیض جنسی

اختلاف و تفاوت بین جنسها، برای اولین بار در جامعه‌ی سومر بروز یافت. در دوران نوسنگی که سومر با بهره‌گیری از میراث آن بوجود آمد، نیروی حاکم در فرایند تولید، زن بود. زراعت و اهلی کردن حیوانات از سوی زن انجام می گرفت. نظام زندگی یکجانشینی یعنی انقلاب روستا نشینی به دلیل اینکه به خصوصیات و سرشت زن نزدیکتراست، مهر زن را بر خود دارد. سفالگری، بافندگی و دست آس، همگی از ابتکارات زن می‌باشند. خانواده در پیرامون زن تمرکز یافت و تعیین نسبت از طریق وی صورت می گرفت؛ بطور کلی نظام مادر سالاری حاکم بود. این وقایع، مفهوم ایدئولوژیکی خود را در عقاید دینی و الهه‌ی ماه یافته‌اند. همزمان با بروز تضاد طبقاتی در جامعه‌ی سومر، تضاد جنسی نیز آغاز گردید که مفهوم ایدئولوژیکی خود را به شکلی عمیق در اسطوره‌ها می‌یابد. در این اساطیر بر هم خوردن توازن قدرت دو جنس، به شکلی جالب توجه انعکاس یافته است. موقعیت الهه‌ها که در ابتدا دارای قدرت غالب بودند، بتدریج تضعیف شده و برای اولین بار در دوران بابل و در شخص "تیامات" ضربه‌ی مرگباری بر الهه‌ها وارد آمد. "مردوک" که به سرعت به طرف نظام تک خدایی گام بر می‌داشت، در حقیقت بیانگر آغاز حاکمیت فرهنگ مردسالاری بود. حضرت ابراهیم بعدها این فرهنگ را پذیرفته و نقش پدر تمام پیامبران توحیدی را ایفا نموده است. زن که تا آن هنگام در پرستشگاه‌ها هم طراز مرد و صاحب نفوذ بود، با خانه دار شدن، به درجه دوم اهمیت تنزل داده می شود. اولین فاحشه خانه تحت نام "موساکادم" توسط سومریان ایجاد گردید. در تمامی اساطیر سومری نشانی از سازش بین دو جنس به چشم می‌خورد. با وجود این، در این دوره موقعیت زن، بسان دوران موج دوم تمدن تنزل یافته است.

۳ ـ انقلاب دولت ـ شهر

سومریان برای اولین بار این انقلاب را صورت دادند. دوران نوسنگی بر انقلاب زراعی و روستانشینی متکی است و جامعه متمدن‌تر جدید بر اساس شهرنشینی و دولت، تشکل می‌یابد. در آن هنگام، نهادینه شدن زیر بنای اقتصادی و روبنای دولت، به شکلی بی نظیر زمینه را برای سازماندهی دوباره‌ی جوامع انسانی در تاریخ تمدن مساعد ساخته است. ساختار اجتماعی توسعه یافته و در آمیخته با خود، نهادها و ذهنیت‌های جدیدی را بوجود آورد. نگارش، ادبیات، حساب، تقویم، طب و آموزش، نهادینه شده و به شکل پیشه‌هایی جدید در آمدند. تمام این پیشه‌ها و نظایر آن برای اولین بار توسط سومریان پدید آمده‌اند. ساختار اجتماعی جدید، بر اساس نهادینه شدن و خصوصیتهای شغلی بوجود آمد و تاثیر آن تا به امروز نیز تداوم یافته است، با این تفاوت که جزئیات آن بیشتر گشته و محتوای آن غنی‌تر شده است. اگر حلقه‌های اولیه‌ی زنجیر وجود نداشته باشند، حلقه‌های پایانی مفهومی نخواهند داشت.

٤ ـ شکل‌گیری نهادهای اقتصادی

سومر در این باره نیز از صاحبان اولین و اساسی‌ترین نهادهای اقتصادی می‌باشد. روابط مالکیت عمومی و خصوصی در نزد سومریان توسعه یافته، نهادینه شده و هر دو شیوه‌ی مالکیت بر روی خاک مورد قبول قرار میگیرد. با استقلال صنایع دستی از زارعت، امکان تولید محصولی بیشتر در این زمینه، فراهم گشت. در اقتصاد سومر، بازرگانی، نجاری، صنایع معدنی، بافندگی و سفالگری به صورت پیشه‌های مشخص و مستقل درآمده و جزو تکیه‌گاههای اساسی تمدن مزبور محسوب می گشتند. عظمت و نوآوری تمدن سومرتا حد زیادی مرهون توسعه‌ی این پیشه‌ها می‌باشد. نهادهای دانشمندی و پیامبری ارتباط نزدیکی با این پیشه‌ها دارند.

٥ ـ شکل‌گیری نهادهای روبنایی جامعه

نهادهای رو بنایی جامعه‌ی سومر بسیار غنی‌تر بوده و در مقایسه با گذشته، از خلاقیت و ابتکار بیشتری برخوردار بودند. نهادهای دولتی از قبیل؛ سلطنت، مجلس، نظامیگری، وزارت، و بخش‌های دیوان سالاری در شکل ابتدایی و اولیه آن، در تمدن سومر شکل گرفتند و این نهادها الهام‌بخش توسعه و پیشرفتهای بعدی بوده‌اند. نهادهای مزبور کارایی بیشتری داشته و تا به امروز بقای خود را حفظ نموده‌اند. اگر درباره‌ی منشاء اصلی نهادهای مورد اشاره به تحقیق نپردازیم اظهار نظر ما در مورد گذشته و حال ناقص خواهد بود.

٦ ـ خلاقیت ایدئولوژیکی

خلاقیت ایدئولوژیکی و شکل‌گیری نهادهای اجتماعی در تحول و پیشرفت ساختار ذهنی نوع انسان دارای تاثیر ویژه‌ای می‌باشند. در اینباره آفریده‌های اسطوره‌ای سومریان، اشکال مختلف نیایش، نهادهای روبنایی و زیر بنایی و فعال ساختن آنها، نقش روغن و بنزین در موتور پیشرفت را بازی نموده‌اند. طبقه‌ی

ممتاز و اداره کننده‌ی جامعه، بویژه کاهنان بر این امر واقف بودند که بدون ایجاد زمینه‌ای برای قبولاندن تصورات و افکار ایدئولوژیک به جامعه ـ که چرخهای آن دوره را به حرکت در می‌آوردند ـ قادر به اداره‌ی جامعه‌ی طبقاتی شکل گرفته در آن زمان نبوده و همچنین قادر به مدیریت دولت و استمرار بخشیدن به آن نمی‌شدند. جامعه‌ی نوسنگی با استفاده از شکل ساده‌ی اقتصاد دامداری و زراعت جامعه‌ی روستایی و سازماندهی نسبی مبتنی بر آن، ـ که دارای شکل ساده مدیریت بودند ـ چندان نیازی به وجود ذهنیتی پیچیده، نهادهای مدیریتی و قوانین نداشت. در حقیقت نیازی به وجود اساطیر پیچیده احساس نمی‌شد. گذار از دوران نوسنگی ـ که فرهنگ پدر و مادری در آن حاکم بود و توتم پرستی و پرستش محدود موجودات آسمانی رونق داشت ـ برای سومریان نیازی اساسی بود. این نیاز با توسعه دادن و کارا نمودن هر چه بیشتر نهاد کاهنی و تبدیل آن به یک نهاد اساسی جامعه، برآورده می شد.

حتی امروزه نیز افکار و تصورات ایدئولوژیکی سومریان انسان را شگفت‌زده می نماید. ساخته‌های اسطوره‌ای سومر که مبنای علم خداشناسی (الهیات) و ادبیات را تشکیل می دادند، تمام ایدئولوژیهای ظهور یافته‌ی پس از خود در تاریخ تمدن را به شدت تحت تاثیر قرار داده‌اند. با انجام تحقیقات بیشتر در این باره، صحت حقایق مزبور آشکارتر می گردد. ساختار فکری سومریان مبنای تمام دگماها (تعصبات) را تشکیل می دهد. ساختار دگماتیک ایدئولوژی سومریان برای تحول دیالکتیکی تا حد امکان سرچشمه‌ی غنی خلاقیت می‌باشد. بنا بر موارد ذکر شده، اکنون سومر شناسی بعنوان یکی از مهمترین رشته‌های تخصصی علم تاریخ درآمده است.

عناصر بنیادین و معین در نُرمهای اساسی تفکر سومریان را می‌توان اینگونه رده بندی نمود:

A ـ از یک ساختار ابتدایی دیالکتیکی برخوردار است؛ زمین در برابر آسمان که در عین حال بیانگر حالت نر و ماده می‌باشد. آسمان را "ان" و زمین را "کی" میخواندند. "انکی" شکل نرینه‌ی این وحدت بوده که کاملاً بر سازش با الهه استوار بوده و در حقیقت ریشه‌ی واژه پدر می‌باشد. انکی با تمام الهه‌ها ازدواج نموده که این به زایمانهای متعددی انجامید. آخرین فرزند انکی "مردوک" است، در این باره داستان آفرینش "انوماالیش" قابل توجه می‌باشد. مردوک به همراه پدرش ضربه مرگباری بر الهه تیامات وارد کرده و او را از نهاد پانتئون بر کنار می کنند. در ۲۰۰۰ق.م، فرهنگ الهه گرایی و اسطوره‌های بیانگر آن، ارزش خویش را از دست داده و به کنار زده می شوند. این امر با سقوط موقعیت اجتماعی زن در ارتباط است. اصل مردسالاری (حاکمیت مرد)، اقتدار خویش را بر دولت و جامعه استحکام بخشید. اتوریته‌ی پادشاه بر نهادهای عالی حکومت و حتی بر واحدهای پایینی دولت، خصوصیت مردانه یافته و جامعه، با توسعه ادیان تک خدایی و به اوج رسیدن اسطوره‌ها بعنوان اعتقادی مطلق، تحول ایدئولوژیکی و اخلاقی عظیمی به خود می بیند. پادشاهان

به موقعیتی بسان خدا و یا نمایندگان او دست می یابند. روابط بین انسانها به شکل برده‌دار ـ برده، و خدا ـ بنده در می‌آید. تحول تفکر اسطوره‌ای بعنوان بزرگترین پیشرفت اجتماعی و تاریخی که دین و حقوق جنبه‌های عقیدتی و قانونی آن می‌باشند، نتایج مهمی را در پی داشت. پرستشگاهها و آکادمی‌های فرهنگی "ادوبا"ی سومر، آن دسته از نهادهای فکری بودند که در آنها درباره تحقق بخشیدن به اتوریته کاهن ـ شاه و تداوم آن، عمیقاً اندیشیده می شد. کاهنان در بوجود آوردن اسطوره‌ها، همچون ادیبان و اندیشمندان، از یک طرف از الهیات به شکل دین و از طرفی دیگر از خیالات و تصورات به شکل ادبیات داستانی استفاده میکردند. "نیپور" مقدس که در دوره بابل به مرکز ادبیات، دین و فرهنگ تبدیل شد، هزاران سال پا برجاماند.

B ـ نگرشها و تفکرات بر نظام آسمانی تکیه داشتند. همچنانکه جهت حرکت ستارگان، ماه و خورشید تغییر نمی‌یابند، باید قوانین روی زمین نیز مشابه آنها می‌بودند. دولت و کاهن ـ شاه این نظام را به نمایندگی از طرف خدا اداره می کردند. اراده‌ی آنان مقدس و سخنانشان قانون بود. تمام نیروهای روی زمین هر یک خدایی داشتند که این در مورد نیروهای اجتماعی نیز صدق می کرد. هیچ ویژگی و موجودی را بدون منشاء خدایی نمی‌توان تصور کرد. می‌توان این نوع تفکر را بعنوان طرز تفکر خدایی (الهی) قلمداد کرد. بعدها این شیوه‌ی تفکر تکامل عظیمی را به خود دید. این طرز تفکر در یونان به شکل فلسفه و در اروپای معاصر به شکل تفکر علمی درآمد. اگر اشکال مختلف تفکر در ظاهر متضاد به نظر می رسند، اما چون از یکدیگر زاده شده و متقابلاً یکدیگر را تغذیه نموده‌اند، پیوندی عمیق با هم دارند. بدون تشریح این پیوند، نمی‌توان تاریخ ادیان، فلسفه و تاریخ تفکر علمی را بخوبی توضیح داد. با در نظر گرفتن شرایط آن دوره، طرز تفکر سومر پیشرفت عظیمی را سبب گردید. بعدها "قوانین الهی"، همانند "قوانین علمی" در برابرمان ظاهر گشتند.

C ـ اصطلاحات اساسی اسطوره شناسی، مانند نخستین انسان، فردوس، جهنم، اخراج از فردوس، طوفان و مشابه آن در تفکر سومری جایگاه مهمی دارند. بیان دشواریها و اوضاع نامساعد جامعه و طبیعت با زبانی شعری و آهنگی حماسی، جزو سنن سومریان می‌باشد. تمام وقایع اجتماعی و طبیعی را مطابق دیدگاههای خویش مصطلح ساخته و به شکل یک نظام کامل ارائه نمودند. درباره‌ی هر پدیده و رابطه‌ای از الهیات خویش استفاده نموده و نتایجی مطابق نیاز خویش از آن بدست می‌آوردند. این نوع برخورد با وقایع، راه را بر شکوفایی فکر گشود. هر چیز، از سوی نظام موجود مورد بازخواست قرار گرفته و چیز بی مفهومی وجود نداشت. همه چیز با هم در ارتباط است. این در حقیقت شکل ابتدایی اصل اول دیالکتیک است. تعریف آرمان شهر و داستان‌سرایی برای اولین بار توسط سومریان صورت پذیرفت. داستان خیالی فردوس، زندگانی آدم و حوا و اخراج آنان از فردوس، درگیری هابیل و قابیل و داستان گیل‌گمش (فردی با ویژگیهای نیم خدا

- نیم انسان) به شکل نگاشته شده، بدست ما رسیده است. موضوعی که در این داستانها و اتوپیاها بـدان اشـاره می شود؛ آرزوی روزهای برابری و یکسانی جامعه‌ی نوسنگی، دشواریهای ناشی از بروز تضادهای اجتمـاعی و مبارزاتی که علیه آن صورت گرفته است، می‌باشد. در آن دوران طرز بیان و ابراز تفکـر، بدیـن شیوه بـود. هنوز امکان توضیح علمی اوضاع آن هنگام وجود نداشت و شعور انسان از درک آن عاجز بـود. بـاید خـاطر نشان ساخت که تمدن روم - یونان نیز از علم بـه دور بودنـد، زیـرا فلسـفه‌ی آنـان خـود را بـه تمـامی از تـاثیر اسطوره‌ها و الهیات رها نساخته بود.

۷ - نخستین استعمار و امپریالیسم

استعمار و امپریالیسم برای اولین بار از سوی سومریان به حالت یک نظام درآمد. "سارگن" بـا بنیـانگزاری خاندان "آکاد"، تمام دولت - شهرهای سومر را فتـح و متحـد سـاخته و عنـوان اولیـن امپراتـور را از آن خـود ساخت. سارگـن آغـازگـر دوره‌ی دولـت استعماری می‌باشـد. پیـش از آن دولـت - شـهرهای سـومر تنـها از پادگانهای تدافعی که دارای اهداف تجاری نـیز بودنـد، استفاده می کردنـد و بـه اشـغال و اسـتعمار همدیگـر نمی‌پرداختند. سارگن با برچیدن پادگانهای مزبور و ایجـاد مستعمره‌ای پـهناور و انتخـاب یـک شـهر بعنـوان پایتخت، نظام خویش را با توسل به شـدت و خشـونت اشـاعه داد. ایـن مـدل، بعدهـا از سـوی امپریالیسـتها و استعمارگران بکار گرفته شد. با این تفاوت که آن را کاراتر ساخته و بهتر به اجرا درآوردند. کشتار انسانها بـا خشونتی طرح ریزی شده، غصب دارایی‌ها و به بردگی کشـاندن آنـان، استعمار سرزمینهای حـاصلخیز و بـر تخت نشاندن حاکمان وابسته به خود در آن سرزمین‌ها، همگی نشانگر یکی از مراحل مهم روند تاریخ اسـت. بعبارت دیگر؛ می‌توان گفت که سومریان یک امپراتوری جهانی را به شکلی کامل بنا نهادند. سومریان نه تنها یک جامعه‌ی طبقـاتی دولتـی را بنـا نـهادند، بلکـه از آن نـیز مـهمتر، یـک تمـدن امپریالیسـتی چنـد قومـی را بنیانگزاری کردند.

۸ - اولین نُرمهای حقوق و موسیقی

نُرمهای حقوق به شکل نگاشته شده برای اولین بار توسط سومریان حاضر گردید. آنـان بـا نوشـتن قـانون حقوقی بر لوحه‌ها و نصب آن در اماکن عمومی، می کوشیدند تا قوانین اساسی برای هر کس قابل فهم شده و از سوی همگان به اجرا درآیند. قوانین "اورنام" و "حمورابی" شهرت خود را تا به امروز حفظ نموده‌اند.

موسیقی و مضامین شعری که از ارزشهای اساسی تمدن می‌باشند، امروزه هـم پایـه‌های تمـدن را تشـکیل می دهند. سومریان نواها، ترانه‌ها و آوازها را آهنگین نموده و آلتهای موسیقی را ساخته و دوره‌های بعـدی را که هزاران سال ادامه داشته است، تحت تاثیر قرار داده‌اند.

۹ ـ ریشه‌ی تاریخی سومریان

یکی دیگر از مواردی که بنا به اهمیت آن، باید در اینجا تشریح گردد، ریشه‌ی تاریخی سومریان می‌باشد. ویژگیهای قومی آنان چیست و در برابر اقوام دیگر چگونه رفتار نمودند؟ از تمدن آنـان کـه مـهر خـود را بـر تاریخ زده، چه اثری بجای مانده است؟ بی گمان این پرسشها حائز اهمیت بوده و بـاید تحقیقـات بیشتری در این زمینه صورت گیرد. تمدن سومر در منطقه‌ای که محل تقاطع و در برگیرنده‌ی دشتهای حاصلخیز مابین صحرای عربستان و سلسله جبال زاگرس ـ توروس می‌باشد، قرار داشت. ایـن منطقـه در تـاریخ تمـدن دارای جایگاه ویژه‌ای می‌باشد، تمدن سومر نیز همـانند تمـدن روم ـ یونان، بـا خلق ثروتـی عظیـم، حـرص و طمـع بیگانگان را برانگیخت. سومریان خود نیز دارای خصوصیات سلطه‌گرانه بودنـد. بـا توجـه بـه اصـل کنـش و واکنش در دیالکتیک، تکامل تاریخی امری اجتناب ناپذیر است. "سامی"ها از جنـوب و غـرب و آریاییـها از شمال و شرق با توسل به حملاتـی، تمـدن سـومر را بصـورت امـواج احاطـه می‌کننـد. در یکـی از لهجـه‌های سومری، اقوام و گروههایی که ریشه‌ی "هوری" داشتند، آریایی خوانده می شدند.

این تهاجمات را می‌توان برای توضیح چگونگی پایان یـافتن تمـدن سـومر در نظـر گرفـت، امـا دربـاره‌ی منشاء و ریشه آن نمی‌توان به راحتی اظهار نظر نمود. نتایج حفاریها و شواهد و اسناد بدسـت آمـده حـاکی از آن است که آنان از سمت شمال و غرب به این منطقه آمده‌اند. اقوام "آموری" که از طـرف جنـوب و شـرق آمده بودند، در دوره‌ی شبانی به سر میبردند و هیچ سندی از خود بجای نگذاشته‌اند. احتمال میرود تجمع‌های کوچک اولیه که از دو منطقه‌ی مزبور آمده بودند، اولیـن واژه‌هـای یکجانشین را در حـدود ۶۰۰۰ ق.م پایـه گذاری نموده باشند و امکانات تولید فراوان و حاصلخیزی منطقـه در یـک دوره‌ی زمـانی طولانـی منجـر بـه شکل‌گیری اصیل سومریان گردیده باشد. وجود واژه‌های فراوان با ریشه‌ی هوری و آموری در زبان سومری، دلیلی بر اثبات این ادعاست. امـا ایـن نمی‌توانـد نشـانگر آن باشـد کـه سـومریان قومـی اصیـل نبـوده و دارای خاستگاه ویژه خود نیستند. کاملاً بر عکس، چنانچه در مناطق دیگر نیز روی داده است، بـا در هـم آمیختگـی فرهنگهای جداگانه و بوجود آمدن یک سنتز جدید فرهنگی از آنها، در مورد سومر نیز می‌توان گفت منشـاء و طرز تشکیل تمدن آنان بدین شیوه بوده است.

ج ـ دستاوردهای ماندگار تمدن سومر

با در نظر گرفتن جایگاه و دستاوردهای ماندگار تمدن سومر، این تمدن نیز همانند سـایر تمدنـها، متحـول شده و زمینه‌ی ظهور تمدنهای بعد از خود را مساعد ساخته و بدین شکل موجودیت خود را ادامه داده اسـت.

اهمیت تمدن سومر در تاریخ، به تدریج آشکارتر گشته و به اثبات می‌رسد. سلسله‌ی آکاد با ویژگیهای غالب نژاد سامی، یکی از مهمترین نمونه‌های تحولات تاریخی به ثبت رسیده می‌باشد که توسط سارگن بنیان نهاده شد. در دوره‌ی زمامداری این خاندان، فرهنگ و زبان سومری رایج بود. حاکمیت آکاد از ۲۳۵۰ تا ۲۲۵۰ ق.م طول کشید. ساختار زبان سامی در آن دوره پیشرفت نمود. گوتیها که ریشه‌ی آریایی و هوری داشتند، در هم پیمانی با یکی از خاندانهای سومر دست به حمله‌ای علیه آکادیها زدند که در نتیجه‌ی آن تحول و توازنی جدید بوجود آمد. می‌توان صحت این موضوع را اثبات نمود. در این اثنا فرهنگ ایران غالبیت می‌یابد. در ۲۰۰۰ ق.م گروههای آموری ـ سامی از سوی جنوب و شرق، حمله‌ای بزرگ ترتیب میدهند و با شکست دادن سومین خاندان "اور"، با حکمفرمایی خود امارتهایی را تاسیس می‌نمایند و بدین ترتیب دوره‌ی تشکیل دولت ـ شهرها آغاز می گردد. در ۱۸۰۰ ق.م در زمان خاندان مشهور حمورابی، سومریان نیروی سیاسی خویش را کاملاً از دست داده و زبان سومر به حاشیه رانده می شود. زبان رسمی آن دوره، بابلی ـ آکادی بود که منشاء زبانهای آشوری و کلدانی می‌باشد. زبان و فرهنگ رایج در تمام خاورمیانه بابلی (آرامی) بود. در ۱۶۰۰ ق.م با تهاجم اقوام آریایی ـ هوری (کاسی‌ها، میتانی‌ها و هیتی‌ها) توازنی فرهنگی میان آنها و بابلیان بوجود آمد، با وجود این، زبان و فکر مدیریت، بابل و بابلی بود. فرهنگ سومر از صافی بابلیان گذشت. دوره‌ی الهیات و ادبیات به شیوه‌ی بابلی، جایگاه عظیم خود را در تاریخ یافت. بابلیان در ریاضیات و ستاره شناسی گامی عظیم برداشتند. خاندان آشور ـ آموری در شهر نینوا در شمال بابل، این دوره را گامی دیگر به پیش بردند. می‌توان گفت که رهبریت ایدئولوژیکی و فرهنگی بابل، به همراه مدیریت نظامی و سیاسی آشوریان، تمام خاورمیانه را به خاک و خون کشید.

در دوره‌های اقتدار بابل و آشور، تمدن سومر به فرهنگ آکادی منتقل شد و بطور مستقیم در تمام خاورمیانه و به شکلی غیر مستقیم در سایر نقاط دنیا گسترش یافت. این فرایند بیشتر از طریق اعمال خشونت امپریالستی صورت گرفت و ابعاد تاثیرگذار فرهنگی و ایدئولوژیکی آن محدود بود. زبان سومری بعنوان زبان مقدس قدیمی آموخته می شد و با ترجمه‌های مکرر به اکثر نقاط دنیا انتقال داده میشد. زبان سومر از اولین و قدیمی‌ترین زبانهای دنیاست. موجودیت زبان سومری در سالهای آغاز میلاد به کلی از میان برداشته شد.

با نگاهی به جایگاه تمدن سومر در تاریخ، مشاهده می شود که هیچ تمدنی به اندازه‌ی آن، به شکلی عمیق و طولانی جامعه بشری را تحت تاثیر قرار نداده است. این تمدن از ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م بطور مستقیم و از ۲۰۰۰ ق.م تا اوایل میلاد بطور غیر مستقیم، برای تمدن انسانی، نقش دایه و پرستار را ایفا نموده است. تمدن سومر، نهادهای زیربنایی و روبنایی نظام برده‌داری را تاسیس نموده و بدان استمرار بخشید و با دگماهای ابدیت ساز خویش، آنرا مقدس ساخت. هیچ ایدئولوژی دیگری به این شکل عظیم، قادر به انجام این امر

نگردیده است. تعمق بیشتر در این باره دارای فواید زیادی است. توضیح و تشریح این موضوع در تحلیل تمدن ضروری می‌باشد. ارزیابی تمدن سومر را می‌توان بصورت زیر انجام داد:

۱ ـ تمدن برده‌داری سومر با بهره‌گیری از دستاوردهای جامعه نوسنگی که طی ۱۰۰۰۰ سال در هلال حاصلخیز بوجود آمده بود، شکل گرفته و عظمت یافت. سومریان این امر را گاه از طریق تجارت و گاه از راه جنگ و اکثراً با قبولاندن نظام مبتکرانه خویش، صورت میدادند. آنان با متعلق ساختن تکنولوژی و علوم دوران نوسنگی به خود و توسعه صنایع دستی و مشاغل دیگر، به انبوهی محصول و ثروت‌های زیاد دست یافتند. این امر را می‌توان با رفتار امپریالیستی ایالات متحده‌ی آمریکا در روزگار ما مقایسه نمود. اقوام و گروه‌های عشیره‌ای جامعه نوسنگی در برابر شکوه و عظمت تمدن سومر، محکوم به اطاعت و یا نابودی می شدند. امپریالیسم سومر، بویژه در دوره‌ی آشوریان، نظام قومی منطقه را بر هم زده و اقوام را از سرزمین‌شان بیرون راند که تاثیرات آن تاکنون نیز در خاورمیانه و جهان دیده می شود. تبعید، اسکان اجباری، پراکنده ساختن، قتل‌عام و ترور، روشهای مستعمل توسط آنان بود که آثاری محو ناشدنی بر ذهنیت جامعه‌ی انسانی بر جای گذاشته‌اند. در جامعه‌ی طبقاتی سومر برای اولین بار استثمار و حاکمیت انسان بر انسان به شکلی سیستماتیک و طرح ریزی شده به اجرا گذاشته شد و تا به امروز هم با کاراتر شدن آن، ادامه یافته است. اگر امروزه هم قتل‌عام انسانها بدین شیوه و با استفاده از تکنولوژی جدید صورت می گیرد، این بواسطه ژنی است که با این عملکرد سومریان در حافظه‌ی جامعه جای گرفته است. همانگونه که موجودات زنده و انسان از طریق انتقال ژنها تولید مثل می کنند، در ساختار حافظه‌ی جامعه نیز ژنهایی وجود دارند که تاثیرات آن در جوامع پس از آنها نیز قابل مشاهده است. قشر حاکم و استثمارگر جامعه روز به روز قویتر و ثروتمندتر شده و در مقابل، قشر تحت اداره‌ی آنان و استثمار شوندگان بتدریج ضعیفتر و ناتوانتر گشته‌اند. بدین ترتیب دیالکتیک استثمار و ستمگری بوجود آمد که تاکنون نیز متوقف ساختن این چرخ ممکن نگردیده است؛ انسان قادر به شکافتن اتم می‌باشد، اما در متلاشی ساختن این چرخ ناتوان است. اگر توازنی در توزیع ناعادلانه‌ی ثروت در جامعه به وجود آید، جامعه خوشبخت است.

نپذیرفتن بی عدالتی، در واقع استقبال از دشواریها و دستیابی به شرافت از سوی انسانی است که به واسطه‌ای بینش و قوه‌ی تعقل از سایر حیوانات قابل تمیز می‌باشد. این امر مسیر دیگری از تاریخ را با گرایشات آزادی خواهانه و مقاومت طلبانه بوجود می‌آورد. ظهور پیامبران و ادیان در جغرافیای خاورمیانه در این راستا بوده است. چنانکه در اولین نمونه‌ی تمدن دیده می شود، سومریان با غصب دستاوردهای جامعه‌ی نوسنگی ـ که در آن عدالت و صلح مانند توهمی از بهشت، در حافظه انسانها جای گرفته بود ـ و همچنین با

نابود ساختن اقوام و گروههای انسانی آن جامعه و از بین بردن تاریخ آنان، پا به عرصه‌ی تاریخ می گذارند. تمدن سومر با غصب تمام ارزش و دستاوردهای آن زمان و تاسیس دولت، تمام دسته‌های قومی و انسانهای بی‌دفاع مجاور خویش را بلعیده و به یک غول وحشی تبدیل می گردد.

۲ ـ تاسیس دولت بعنوان ماهیت اصلی جامعه‌ی طبقاتی توسط سومریان، خارق‌العاده می‌باشد. دولت در برآورده ساختن تمامی تصورات حاکمان جامعه موفق بوده است. این جنبه‌ی دولت هنوز هم به شکلی بارز وجود دارد. در این ارتباط، وجود ضرب المثل "*یا وجود دولت، یا اجسادی متعفن*" جالب توجه است. انسان و ملت دارای دولت به امر خداوند خود را صاحب حق می دانند؛ مفهوم دولت تا بدین حد عمیق است.

بررسی منشاء نیروی دولت ـ که در مرحله‌ی آغازین خود قرار داشت ـ یکی از مناسبترین متدهایی است که می‌توان در تحلیل تمدن همچنانکه در نمونه‌ی سومر انجام گرفت، از آن بهره گرفت. دولت در مقایسه با فرد، گروه‌های قومی و اقشار خارج از خود، از نیروی فوق‌العاده و غیر قابل تصوری برخوردار است که این نیرو مداوماً کارایی بیشتری می‌یابد. ساخته‌های ایدئولوژیکی ماهرانه و حیله‌گرانه‌ی کاهنان سومری، ذهنیت افراد جامعه را شکل می داد. در این ذهنیت دولت حالتی مقدس یافته و بعنوان جلوه‌ی زمینی نظام آسمانی خوانده می شد. در حقیقت هدف اصلی اسطوره‌ها و الهیات، ایجاد یک جامعه طبقاتی مقدس و جاودان بود که در آن سیستم حاکم مورد قبول واقع گردد. در واقع ایجاد و تاسیس سلطنت پادشاهان، به معنای موجودیت یافتن حاکمیت الهی بود. بدون وجود یک حربه‌ی ایدئولوژیکی، بیان آشکار این موضوع و معتقد ساختن جامعه به آن امکان‌پذیر نبوده و تاسیس و تداوم سلطنت خاندانها غیر ممکن می‌بود. دولت قبل از هر چیز می بایست ضرورت وجود خود را به صورت ایدئولوژی بیان داشته و در این امر موفق می گردید. دولت از ترکیب ایدئولوژی انسجام یافته و تکنولوژی جامعه نوسنگی (با تولید مازاد بر مصرف) بوجود آمد. کسب موفقیت در عامل اول (ایدئولوژی)، منجر به کسب موفقیت در دومی (فناوری) گردید؛ و با یکی شدن آن دو امکان تحصیل ثروتی بی نظیر فراهم شد.

این موضوع بسیار واضح است که پرستشگاه سومر، مادر دولت می‌باشد. چنانچه ادعا میشود دولت، بیان علمی عقل انسان نیست، بلکه بازتاب الهیات و دگماتیسم او می‌باشد که من آنرا تعریفی ساده و آشکار می بینم. در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری طبقات و در آن زمان که هنوز تفکر علمی وجود نداشت، دولت و ماهیت اصلی آن بازتاب دگماتیکی الهیات بودند. علم در پایه‌ریزی تمدن، نقشی ندارد، بلکه دگمای عقیدتی در آن ایفای نقش می کند. شاید در این معنا، دولت خود یکی از ارتجاعی‌ترین دستگاهها باشد. یعنی شکل کلاسیک نهادی است که هرگز مردمی نبوده است. در بخشهای بعدی خواهیم دید که اروپا با برداشتن

گامهایی محدود، به دولـت کـاراکتری دمکراتیـک بخشـیده اسـت. بیگمـان ایـن امـر، در نتیجـه‌ی مبـارزات آزادیخواهانه و جانفشانی خلقها، ملتها، طبقات و افراد زیادی بوجود آمده است.

در رابطه‌ی بین دولت و خدا می‌توان گفت در دولتهای بسیار "مرکزیت گرا" حاکمیت گسترده‌ی نگـرش و اعتقاد تک خدایی وجود دارد. هر اندازه خداوند را نیرومندتر ساخته، صفات بیشتری را ـ که از ویژگیـهای اساسی تمدن می‌باشند ـ به وی نسبت داده و او را غیر قـابل درک و دور از دسـترس تلقـی نمـایند، بـه همـان اندازه دولت را با نقابهای تمدن، نیرومندتر، ترسناکتر و غیر قابل درک و دسترسی می‌سازند. این موضـوع در مورد پادشاه نیز صدق می‌کند. هدف اساسی در تربیت و پرورش پادشاهان، کسـب ویـژگیـهای مـورد اشـاره است. این صفات، شایسته و مورد نیاز نماینده خداوند است. در دوره‌ی پیش از جامعه طبقاتی، "توتم" هویـت اصلی جامعه بود و جوامع با آن شهرت می یافتند. در جوامع مزبور، به دلیـل نبـود روابـط اسـتثماری، توتم‌هـا حالت ترس‌آوری نداشتند، زیرا خدا نبودند. با رشد خصوصیت اسـتثماری روسـای قبـایل، ویـژگـی خدایـی توتم‌ها افزایش یافت. صفاتی چون قابل لمس، بی‌ترس و شفاف بودن توتم‌ها بـه صفـاتی همچـون غیر قـابل دسترس، رعب‌آور و موهوم تبدیل می گردند. بدون تردید، شناساندن و تحلیل دولت به عنوان دستگاهی کـه بطور غیر مستقیم بر عوامفریبی و غارت تکیه دارد، خطای بزرگی خواهد بود. تأسیس دولـت و شـکل‌گـیری طبقه‌ی حاکم استثمارگر، بعنوان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیـر، ارتبـاط تنگـاتنگی بـا پیچیده‌تـر بـودن مـاهیت جامعه‌ی طبقاتی و نیاز به واحدهای کاری بیشتر و مشکلات امنیتی داشت. دولت نقش هدایت کننده این امور را بر عهده گرفت. اگر تا به امروز دولت به دقت مورد تجزیه و تحلیـل قـرار نگرفتـه اسـت در واقـع ناشـی از وجود آن دو ویژگی (کاراکتر) دولت است. بنابراین دو دیدگـاه تحلیلـی دگمـاتیک پـیرامون دولـت وجـود دارد؛ صاحبان دولت و دست‌اندرکاران آن، دولت را با صفاتی همچون؛ خدایی، مقدس و متعالی، یاد کرده و مخالفان آن را تحقیر آمیز، شیطانی و لعنتی می‌خوانند. در جامعه‌ای که در آن تضاد منافع و بی عدالتی وجـود داشته و جوانب آن بخوبی تجزیه و تحلیل نشده باشد، دولت همانند هویت جامعـه‌ی مزبـور مـاهیت می‌یـابد. تفکر دولت و فعال ساختن و ادامه‌ی حیات آن از بدو تاسیس تاکنون، بی معنـا نیسـت، زیـرا منشـاء آن الـهی است. علم، نقش خدا در روابط طبیعت را انکار نموده، اما در انکار نقش خـدا در جامعـه موفـق نشـده اسـت، زیرا در جامعه، دولت وجود دارد و در جایی که دولت باشد، همواره خدا هست.

۳ ـ در بررسی تمدن سومر، تجزیه و تحلیل امر دیگـری ضـرورت دارد؛ تحلیـل اسـطوره شناسـی و خـدا شناسی نشات گرفته از آن (در زبان یونانی تئولوژی و در زبان عرب الهیات) حداقل به اندازه تحلیلات کـارل مارکس در باره "دولت" و "پول" حائز اهمیت است. تئوری مارکس بر اهمیت علم افزوده است، اما به نظر من

یکی از جنبه‌های ناقص و خطرناک این تئوری، تعریف ایدئولوژی بعنوان فاکتور فرعی و بی اهمیت در بنیاد دولت، می‌باشد. یکی از اساسی‌ترین دلایل ناموفق ماندن مارکس، تعریف دین به شکل سطحی و معمولی؛ "دین افیون توده‌هاست" می‌باشد. به نظر من حداقل به اندازه‌ی تحلیل پول و دولت به تحلیل الهیات نیاز است. حقیقت نمونه سومر این واقعیت را به شکلی قابل توجه ارائه می دهد. برای تحلیل سومر قطعاً بایستی الهیات آنرا بخوبی تجزیه و تحلیل نمود. علم خداشناسی، علم مبارزه‌ی طبقاتی سومریان است. بدون تحلیل اثرات اجتماعی علم خداشناسی (واژه‌ها و نظرات پیرامون آن)، نمی‌توان تمدن سومر و مرتبط با آن تمام تمدنهای دنیا را تحلیل نمود. اگر ادیان توحیدی (تک خدایی) تجزیه و تحلیل نگردند، نمی‌توان قرون کلاسیک وسطی و حتی ساختار ذهنی و ادبی جوامع امروزی را تحلیل نمود. در ذهینت تمام جوامع، نشان الهیات وجود دارد. بدون آشکار ساختن و به کلی پاک نمودن این نشان، نمی‌توان جامعه‌ای مثبت و مبتنی بر پایه‌های علمی بنا نهاد. یکی از بزرگترین خطاها و نواقص "رئال سوسیالیسم" ـ که در بخشهای بعدی بطور مفصل مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت ـ اشاره نکردن به حوزه‌ی ایدئولوژیکی و تاریخی جامعه و تحلیل تک جانبه‌ی دولت می‌باشد. با تحلیل صرف سرمایه و پول، نه تنها قادر به تشریح وقایع اجتماعی نگشت، بلکه در نوع دیگری از ایده‌آلیسم که بارها آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، گرفتار آمد. انگار که رئال سوسیالسم با اراده‌ی خویش، خود را تسلیم سرمایه‌داری نموده باشد. بنا به دلایل ارائه شده، برداشتی ناقص از مارکسیسم، رئال سوسیالیسم را به چنین سرنوشت اجتناب ناپذیری محکوم ساخت.

اهمیت نیروی الهیات که شکلی از ایدئولوژی است، از اهمیت پول و دولت کمتر نیست. می‌توان گفت هر سه در هم نفوذ کرده و با هم درآمیخته‌اند. شاید هیچ یک از فاکتورها همانند این سه فاکتور بر همدیگر تاثیر گذار نبوده و به تشکیل یک نیروی فوق العاده منجر نشده‌اند. این به تثلیث مسیحیان: "پدر، پسر، روح القدس" میماند و حتی شیوه‌ی شکل‌گیری آنان یکی است. یکی از آنها بتدریج مادی می گردد و دیگری بیشتر جنبه معنوی به خود می گیرد. در تمدن سومر نیروهای سه گانه‌ی مزبور در تمدن سومر بر همدیگر تاثیر گذاشته‌اند. سومریان که ما معتقدیم بسیار ابتدایی هستند، حتی آنان نیز به این سفسطه‌ها اعتقاد نداشتند؛ سومریان آنها را آفریده و می‌دانستند که به چه کار می‌آیند. جای تعجب است که امروزه متعصبترین و تندروترین پاسداران آن سه نیرو، دانشمندان می‌باشند. به اندازه‌ای که یک انسان دوران سومر از دانش امروزی به دور می‌باشد، به همان اندازه دانش کنونی از الهیات سومری بیگانه است. در این باره تعصباتی وجود دارد. هر دو موضوع واقعیت دارند و غیر از جستجو و پیدا کردن نقش واقعی آنان، راه دیگری وجود ندارد. همانگونه که پسر بدون مادر شناخته نمی شود، علم نیز بدون الهیات شناخته نمی‌شود.

باید خاطر نشان سازم که کسی را به الهیات دعوت نمی‌کنم. علم، مسئول قربانی شدن میلیونها انسان از سوی نظام‌های دگماتیک، است. به دلیل اینکه علم تحلیل مستقیم الهیات و غیر مستقیم دولت و تمدن را انجام نداده است، به جادوگری می‌ماند که قربانی سحر خویش شده باشد. ایدئولوگهای جامعه‌شناس معاصر که روشهای خود را علمی می دانند، تنها در صورتی به اهداف خویش می‌رسند که پروژه‌های اجتماعی خود را با تحلیل واقعبینانه‌ی فاکتورهای "دولت، پول و الهیات" آماده نمایند. بدین شکل است که می‌توانند خود را از تاثیرات مخرب جادوهای خویش رهایی بخشند. در بخشهای بعدی، به ارزیابی موضوعات مهم دیگری می‌پردازیم.

٤ـ موضوع مهم دیگری که بایستی در ارزیابی جامعه‌ی طبقاتی سومر مورد بررسی قرار گیرد، رابطه‌ی علم ـ فلسفه و اسطوره‌شناسی ـ دین است. برخیها ادعا دارند که فلسفه و علم همراه با تمدن پیشرفت نموده‌اند و برخیها عکس آنرا بیان می‌دارند. در مورد اینکه اختراعات و تکنولوژی دوره‌ی "تل خلف" جامعه‌ی نوسنگی (٦تا ٤ هزار ق.م) تنها با کشفیات و تکنولوژی قرون شانزدهم به بعد قابل مقایسه است، اتفاق نظر وجود دارد. تعریف و تحلیل جامعه طبقاتی بعنوان بستر و زمینه ساز کشفیات علمی و ابزارها، اشتباهاتی در پی خواهد داشت، چرا که در دوره‌های قبل از آن علم و فناوری، بیشترین پیشرفت را به خود دیده‌اند. حاکمیت ایدئولوژیکی دولت در این کشفیات و ابتکارات نقشی محافظه‌کارانه و دگماتیک داشته است که این واقعیت در نمونه سومر به اثبات رسیده است. سومریان اندکی بر اندوخته‌ی علمی و تکنولوژی موجود افزودند و تنها کاری که انجام دادند اعمال انحصار و ایجاد حاکمیت ایدئولوژیکی بر سرمایه‌های علمی، تکنولوژی و زراعی جامعه بود. ایده‌آلیزه نمودن دانش به این شیوه: *"دانش، نه محصول پیشرفت تکنولوژی و عملکرد و دسترنج انسان، بلکه از الطاف خداوندان است به انسانهایی که شبیه اویند و در عین حال خدمتکار او می‌باشند"*؛ یکی از بزرگترین جعلیات تاریخ است. کاهنان سومری با بهره‌گیری از نیروی فریبنده‌ی ایدئولوژی که در زمان تشکیل جامعه‌ی طبقاتی بدان دست یافتند، نقشی اساسی در تاسیس دولت و حاکم ساختن کاراکتر طبقاتی تمدن ایفا نمودند. این انحراف که از طریق آفرینش اسطوره‌ها و دین سومریان به انجام رسید، در فریب دادن جامعه تا درجه‌ی حاکم ساختن ایدئولوژی موفق گردید. اگر این امر صورت نمی‌گرفت دانش، تکنولوژی و فلسفه قادر بودند از طریق تولید آزادانه‌ی انسان، امکانات و پیشرفتهای زود هنگام و بیشتری فراهم آورند.

از این دیدگاه، سومر بسیار حائز اهمیت است. وجود روابط آزاد اجتماعی، شرایط مناسب را برای خلاقیتهای دانش، تکنولوژی و فلسفه بوجود می‌آورد. با گسترش استبداد و انحراف ایدئولوژیکی، در دانش

و فلسفه که در حقیقت وسیله‌ی کسب اطلاعات صحیح درباره طبیعت بودند، افتی عظیم روی داد. در جامعه طبقاتی، قشری محدود از آن به تمامی از فرایند تولید کناره گرفته و قشر عظیمی به بردگی کشانده شدند. از نظر آنان، بردگان همانند ابزار و یا مادون انسان بودند. این دگرگونی، منشاء تمام دگماهای ایدئولوژیکی را تشکیل می دهد. نقش حاکمیت طبقه‌ی کاهن در طول تاریخ تمدن چنین بوده است؛ از طرفی به انسانی که خود، او را در دامان درد و رنج گرفتار می‌سازند، مفاهیم خدای مجازات کننده و بهشت و جهنم جعلی را تلقین نموده و این را به نظامی مستمر تبدیل می‌سازند و از طرف دیگر طبقه‌ی خود، وابستگان خود، نیروهای منفعت طلب و اداره کنندگان جامعه را به شکلی بی نظیر و بدون اینکه متحمل هیچ زحمتی شوند، به ثروت‌های هنگفت رسانیده است. متحول ساختن نیروها و ابزارهای ذهنی حاکمیت و تصورات و ایده‌های آن، یعنی اسطوره‌ها و دین، در راستای تامین منافع نظام حاکم بود. پرستشگاهها در آغاز، مراکز آفرینش و ترویج ایدئولوژی بودند و بعدها با بوجود آمدن اقشار روشنفکر و نویسنده، این نقش بر عهده‌ی آکادمی‌ها قرار می گیرد. بویژه در تمدن یونان ـ روم نظام آکادمیک فیلسوفان رونق می‌یابد. در مرکز فرهنگی نیپور سومر، برای اولین بار "ادوبا" همچون نوع ابتدایی آکادمی ادبیات تاسیس می گردد. درعین حال، این پیشرفت در تاریخ جوامع انسانی عنوان اولین دانشگاه را به خود اختصاص داده است.

با ارائه چنین تحلیلی نباید دین را معادل طبقه‌ی حاکم و دولت در نظر گرفت. بدون شک، طرز فکرهای ابتدایی دینی زیادی بر نگرش جوامع آن دوره نسبت به طبیعت وجود داشت. بخصوص طرز فکرهای توتم قبیله‌ای و طرز فکر دینی مبتنی بر مادرسالاری و پدرسالاری حاکم بودند. یک عقیده‌ی کلی روح پرستی، زمینه‌ی اجتماعی را برای هر نوع جادوگری، مهیا می‌ساخت که این عقیده از مفهوم علمی طبیعت فاصله زیادی داشت. با پیشرفت جامعه طبقاتی و افزایش تنشهای مبتنی بر تضاد منافع، در دین و اسطوره‌ها نیز به نفع نظام استثمارگر حاکم، جدایی بوجود می‌آید. بدین ترتیب کاهنان نوظهور، مفاهیم دینی سابق و بویژه جادوگری را نفرین نموده، آنرا گناه اعلام داشته و عملکرد خویش را مقدس، با ثواب و نویدبخش قلمداد میکردند. این تفکیک اجتماعی در مسئله‌ی درگیری "خدا و شیطان" تجلی می‌یابد. این واقعیت بطور آشکار در اساطیر سومر بیان شده است. در آن دوره، فریب و اغواگری رواج قطعی می‌یابد که اگر آنرا با معیارهای کنونی بسنجیم، ویژگیهای طبقاتی را در آن می‌یابیم. داستان " طرد آدم و حوا از بهشت"، بیان اسطوره‌ای آغاز جدایی و تبعیض طبقاتی می‌باشد. اسطوره‌ی آن جالب و شعرگونه است، ذکر جزئیات آنرا در اینجا مناسب نمی‌دانم. درگیری "هابیل و قابیل" در واقع درگیری میان زارعان و چوپانان بود.

تضعیف موقعیت زن با از بین رفتن تدریجی اهمیت و جایگاه الهه در مجمع خدایان (پانتئون) ارتباط دارد. این روند با توصیفی اسطوره‌ای و منظوم بیان شده است. در مراحل بعدی، در ادیان تک خدایی، با بیان

ایدئولوژیکی و اغواگری در جامعه، حالتی بوجود می‌آید که گویی جنس زن برای بردگی آفریده شده است. زن از هر لحاظ در درون دنیای خویش محبوس گشته و زبان و دهانش بسته می شود. دیگر از عصر الهه‌ها اثری بر جای نمی‌ماند. حوا که در گذشته به سبب وا داشتن آدم به اولین گناه، مجرم شناخته می شد، اکنون درباره‌ی آن نیز مسئول شناخته می شود. در این ارتباط، غالبیت فوق‌العاده مرد از طریق اسطوره‌ها و دین نشأت گرفته از آن، عینیت یافته، مشروع گشته و به حاکمیت می‌رسد. اقتدار مرد از هر لحاظ در حال پیشرفت بوده و به نماینده‌ی مقدس دین تبدیل می شود. نحوه‌ی به بردگی کشاندن زن در تاریخ، توأم با مکر و حیله گری بوده است. با نگاه به اساطیر سومر؛ پدر مکار و فرزانه "انکی" بردگی زن را با منطق سازش با او به پیش برده و در دوره‌ی پیشرفت بابل، خدای بابلیان (مردوک) ضربه‌ی مرگباری بر الهه‌ی مادر (تیامات)، وارد می‌سازد. داستان آفرینش بابل (انومالیش) از دو جهت دارای اهمیت فراوان می‌باشد: نخست اینکه پادشاهی، خصوصیت مطلق یافته و با قوانین حمورابی دارای اهمیت تاریخی شده و نگاشته می‌شود. دوم؛ قوانین دینی اساطیر سومر، موقعیتی یافتند که مخالفت با آن ممنوع بوده و در این رابطه، دین قواعد اجرایی خویش را تنظیم نمود. این امر، در شروع تبعیض جنسی و طبقاتی نقش مهمی ایفا نموده و زمینه‌ی مناسب برای نهادینه شدن کامل آن را فراهم نمود. توأم با آن امکان ایجاد اتوریته‌ای مطلق هم طراز با قدرت خداوند فراهم شد. زن به بردگی در فاحشه خانه‌های عمومی و خصوصی محکوم شد، که این امر به نحوی عمیق و سازمان یافته و در چارچوب قوانین، عملی می گردید.

با شروع سیر قهقرایی ادیان چند خدایی و چند الهه‌ای، دوره‌ی ادیان بزرگ توحیدی به رهبری حضرت ابراهیم خلیل در جغرافیا و بنیه‌ی فرهنگی منطقه خاورمیانه، به شکلی جالب توجه آغاز گردید.

در این باره نمی‌توان نقش سومریان را کلاًمنفی ارزیابی نمود. باید اذعان داشت که کاراکتر قانون پیشرفت طبیعت، اگر بصورت علمی هم نباشد، به شیوه‌ای سمبلیک از سوی سومریان ارائه شده است. در صدد آن نیستم که فکر خدا را به شکل ساده‌ی بت‌وارگی توتمیسم تعبیر نمایم و چنین ارزیابی‌ای را صحیح نمی دانم. بر این باورم که نظام جهانی تفکر خداوندی که متعالی شده، به آسمانها رفته و بتدریج یگانه شده است، را می‌توان پیش مرحله و شکل ساده، غیر علمی و سمبلیک تئوری عمومی و خصوصی روزگار معاصر دانست. اما اساساً در این باره روابط طبقاتی نقش اصلی را ایفاء نموده‌اند، که ذکر اهمیت آنرا ضروری می‌دانم.تحلیل علمی دنیای نیروهای طبیعی که جامعه هم بخشی از آن می‌باشد، همواره در حال پیشرفت بوده است. تمدن سومر این تحلیل را مطابق با منافع طبقه‌ی حاکم از طریق اسطوره‌ها و احکام دینی که دارای حکمی مطلق‌تر و محافظه کارانه‌تر بودند، انجام داده وآنرا در قالب خط‌مشی رسمی دولت به اجرا در آورده

بود. کسانی که تحت نام "جادوگران"، "شعبده بازان" و "شیاطین" از سوی مقامات رسمی مورد اتهام قرار می‌گرفتند، در پیشرفت فلسفه و آگاهیهای علمی اقشاری از جامعه که با حاکمان تضاد منافع داشته و از سیستم طرد شده بودند، نقش مهمی ایفاء نمودند. جهت ارائه‌ی تحلیلی صحیح، مدنظر قرار دادن پیشرفتهای علمی، فلسفی، دینی واسطوره شناسی هر دو قشر اجتماعی مذکور با جوانب مترقی و محافظه‌کارانه و همچنین تضادهای میان آنان ضروری است.

د ـ مشکلات راهکاری در پیشرفت و گسترش تاریخی

بررسی شیوه‌های برخورد با تاریخ را که با موضوع مورد بحث ما ارتباط نزدیکی دارد، ضروری می دانم. روشهایی که بکار می برم نه "ماتریالیسم تاریخی" و نه ضد آن "ایده‌آلیسم" می‌باشد. بیان حقیقی رویدادها با هر دو روش مزبور امکان ناپذیر است. همچنین تحلیل تاریخ بر مبنای تضاد طبقاتی و یا نقش تعیین کننده‌ی "قهرمانان" فایده چندانی در بر نخواهد داشت. مسئله‌ی دیگری که با این موضوع ارتباط نزدیکی دارد، رابطه‌ی توسعه اجتماعی و تاریخ است. به بیانی دیگر؛ تحلیلی پیرامون تمدن، بدون در نظرگرفتن نقش زمان و تاریخ یک جامعه، تا چه اندازه صحیح خواهد بود؟ امروزه بیشتر رشته‌های علوم اجتماعی بدون در نظرگرفتن تاریخ، به تحلیل مسایل جامعه می‌پردازند. چنین احتمال می دهند که گویا تحولات بصورت آنی صورت می گیرند و تمام ارزیابیهای اقتصادی، حقوقی، سیاسی، نظامی و... را بر این اساس انجام می دهند. این را هم تحت نام علوم محض به انجام می‌رسانند. همان برخورد درباره‌ی تفکیک روند توسعه اجتماعی به مراحل تاریخی و بخش‌های جداگانه صورت گرفته و هر دوره را بطور مستقل و بدون در نظر گرفتن روابط تعیین کننده‌ی میان دوره‌ها ارزیابی می کنند؛ هر دوره، دوره‌ی قبل از خود را یا انکار می کند، یا به انحراف می کشاند و یا به عنوان وسیله‌ای برای برخورد ذهنی خود بکار می گیرد.

در نتیجه، علم تاریخ به دلیل اینکه به خدمت ابراز موجودیت برخیها درآمده است، به سطح یک مفهوم تنگ و محدود تنزل داده شده است. هر دوره از دوره‌های دیگر چه گرفته، چه داده و یکی بدون دیگری موجودیت یافته است یا نه؟ بدون هیچ مبالغه یا تحقیری، ارزیابی واقع‌بینانه آن هنوز همانند مشکلی اساسی رخ می‌نمایاند. برای رسیدن به مفهوم علمی تاریخ، باید متحمل زحماتی گردید. معتقدم چنین اظهار نظری بیانگر واقعیت خواهد بود. نظراتی را که در قالب این تحلیل انتقادی بیان داشته‌ام، صحیح می دانم. در عصر انبوهی اطلاعات، برخوردهای کتابی و شماتیک درباره‌ی تاریخ، بی نهایت دردسرآفرین بوده و نتایج غیر واقعی به همراه می‌آورد. دانشمندان علوم اجتماعی که خود را داناتر از همه می‌دانند، در قبال ارائه دادن آثار

کنونی بعنوان آنالیزهای اجتماعی و تاریخی، مسئولیت عظیمی برعهده دارند. رئال سوسیالیسم که با راسخ‌ترین ادعای علمی بودن بنا نهاده شد، با برخوردهای دگماتیک ایده‌آلیستی، نتایج مشابهی به دست داد که آن هم از بسیاری جهات آموزنده می‌باشد. جوهر اصلی این برخورد را تفکر " خود مرکزبینی" تشکیل می دهد که از روزگار سومریان تا به امروز تداوم داشته است. تمام تفکراتی که ساختار سیاسی حاکم، مهر تایید بر آنها می‌زند و حتی تفکر کسانی که خود را بیش از همه طرفدار علم می دانند، به خدمت رسمیت بخشیدن به نظام موجود درآمده‌اند. این وضعیت با عملکرد کاهنان سومر تفاوت چندانی ندارد، حتی به سبب برخورداری از داده‌های علمی فراوان، خطرناکترند. روتوش کردن و اغراق و تحقیر وقایع در عصر دانش در مقایسه با برخوردهای دینی و اسطوره‌ای، از لحاظ تخریباتی که در جامعه پدید می‌آورند، بسی بیشتر است. اگر دین و اساطیر افیون باشند، پس علم منحرف شده، خنجری بر قلب جامعه است. برطرف سازی اثر کسالت آور مواد مخدر چقدر آسان باشد، ترمیم و درمان زخم حاصله از ضربه‌ی کشنده‌ی خنجر به آن میزان دشوار است.

امروزه یکی از دلایل اساسی رشد غول آسای نظامهای فشار و استثمار متکی بر علم و تکنولوژی به غیر از بکارگیری شیوه‌های خشونت آمیز، ارتباط مستقیمی با نحوه‌ی آفرینش علم و بکارگیری آن دارد. علم و نمایندگان آن در قبال این وضعیت قطعاً مسئولند. بایستی آنان را بیش از کاهنان که در برابر دولت و تمدن سومر مسئولیت داشتند، مسئول دانست و این دارای اهمیت فراوانی است. مسئولیت دانشمندان و نحوه‌ی برخورد آنان با علم در قبال فلاکتهای عصر ما؛ در رأس آنها دو جنگ جهانی و سایر جنگها، تهیدستی، آلودگی محیط زیست، تبعیض جنسی، توازن دهشت آور هسته‌ای، افزایش جمعیت، جنون تکنولوژی و مشکلاتی از این قبیل، از مسئولیت سیاستمداران و فرماندهان نظامی کمتر نبوده است. کاهنان علم به این روند، چراغ سبز نشان داده‌اند! دانشگاههای روزگار ما با برخوردهای محافظه کارانه و خودخواهانه‌ی خویش به پرستشگاههای قرون اولیه و وسطی می مانند که در برابر وضعیت کنونی، بی مسئولیتی عظیمی را مرتکب شده‌اند. دانشگاهها با متهم ساختن پی‌درپی قرون اولیه و وسطی، سعی دارند خود را غسل تعمید دهند که این را هم تحت نام "راهکار علمی" به انجام می‌رسانند، اما در هر حال چنین عملی آنان را چندان پاک و منزه نخواهد ساخت. این مبالغه نیست و تمام بررسی‌ها چنین نشان می دهند که در قرن بیستم آمار شکنجه، نسل کشی، گرسنگی و امراض از مجموع تمام فلاکتهای قرون گذشته بیشتر است. این موضوع نشانگر آن است که باید تمام ایدئولوژیهای رسمی واساسی عصرما ـ اگر واقعاً در برابر تاریخ و جامعه احساس مسئولیت می کنند ـ در برابر راهکارهایی که بکار گرفته و آثار مخربی که بوجود آورده‌اند، از خود انتقاد بنمایند. باید

این انتقاد بویژه درباره‌ی راهکارهای علمی و عملکردهای آن بطور مفصل‌تری ارائه گردد. تا زمانی که این عمل بطور کامل صورت نپذیرد از چنین اتهامی که "*در حد کاهنان و جادوگران سرچشمه پلیدی هستند*"، رهایی نیافته و هیچگاه از بازخواهی و بازجویی نجات نخواهند یافت.

می‌خواهم این واقعیت را بیان نمایم که در پس تمام فلاکتها و تخریبات، دانشمندی نهفته است که از هیچ سرمایه‌ی معنوی برخوردار نبوده و هرگز از خود نپرسیده که در خدمت کیست؟ بر روی میزکار او طرح و برنامه‌ای وجود دارد. در پشت پرده‌ی آن نیز اشتباهاتی بزرگ، معیارهایی غلط و بی‌عدالتی‌هایی وجود دارد که دامنگیر برداشتها و مفاهیم تاریخی و اجتماعی شده است. علم بدون حل مشکلات بزرگی که خود پدید آورده است، نمی‌تواند از اتهام و انتقاد رهایی یابد، زیرا حقیقت همان انتقاد بجایی است که در مورد آن ایراد گردید.

ارزش تاریخی انتساب پیشرفتهای تمدن به سومریان، و سومریان به جامعه نو سنگی، در راستای آشکارسازی این انتقاد بهتر قابل درک است. چرا که "*تاریخ با سومریان آغاز می‌گردد*". تمدن سومر در جغرافیای میان رودخانه‌های دجله و فرات، در دشتها و ارتفاعات پست آن منطقه، در شرایط مساعد طبیعی و با برخورداری از مواهب آن بنا نهاده شد و با اتکا بر انقلاب کشاورزی و روستانشینی، اولین موج عظیم اجتماعی را پدید آورد. انقلاب نوسنگی حداقل بطور پیوسته از ۱۰۰۰۰ ق.م، در ابتدا تمدن سومر و پس از آن تمام تمدنهای دنیا را به بهای از بین رفتن خویش هم که باشد، تغذیه نموده است؛ در حقیقت مادر تمدنهاست. آغاز تاریخ (تاریخ نگاشته شده) و شروع استفاده از اصل دیالکتیک، در آن سرزمینها و از سوی ساکنان آن صورت گرفته است. این موضوع را نه از روی احساسات و نه بر مبنای میهن پرستی بیان می‌کنم، اگر چنین برداشت شود، اشتباه است. این امر جهت ایجاد ارتباط دیالکتیکی تاریخ از لحاظ زمان و مکان، حائز اهمیت فراوان می‌باشد. برای جوابگویی به انتقاداتی که بطور خلاصه مطرح ساختم و در حال حاضر مورد توجه و قبول واقع می گردند، ارائه‌ی چنین توضیحاتی را ضروری می دانم. آنرا برای انجام تحلیلی صحیح از تاریخ تمدن، حیاتی دانسته و مکرراً بر آن تاکید می‌کنم. زیرا پر واضح است که اگر آغازی صحیح برای تاریخ و موجودیت اجتماعی انسانها تعریف نگردد، هرگز نمی‌توان به شناختی صحیح از آن دست یافت. تاریخ و جامعه‌ای که بطور صحیح مورد شناسایی قرار نگیرد، بطور مداوم به منشایی برای بحران و مشکلات تبدیل شده و نمی‌تواند خود را از آن برهاند.

در صورت ارائه‌ی منشا صحیح تاریخ، مسئله‌ی دیگری که بایستی در این ارتباط مورد بررسی قرار گیرد، این است که آیا منابع دیگری پیرامون آن وجود دارد یا نه و چه نوع ارتباطی میان آنان می‌توان برقرار نمود؟ در این باره اشتباه دهشت آوری صورت میگیرد؛ شکل گیری اجتماعی بعنوان یک سرنوشت و به شکل

پیشرفتهای جبری و شماتیکی تعریف میشود. از این لحاظ تفاوتی بین "ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس" و "ایده‌آلیسم دیالکتیکی هگل" وجود ندارد. بدون شک در تحلیل صحیح تاریخ، مفاهیم راهکاری هگل و مارکس دارای اهمیت بوده و کاربرد آنها هنوز اعتبار خویش را از دست نداده‌اند. بنابراین نخست باید این دو راهکار را در قبال تشریح ناقص واقعیتهای عینی جامعه و تاریخ، مسئول دانست. با توجه به متد، عینیت به درجه دوم اهمیت تقلیل یافته و به نسبت اینکه عینیت مطابق و در خدمت راهکار باشد، ارزش یافته است. به ویژه در قرن بیستم، عینیتها را با تمام جزئیات آنها، رشته‌های علمی خوانده و با چشم پوشی از مسیر اصلی عینیتها و یا اینکه گویا موضوع بحث حوزه‌ی علم نیستند؛ آن را کم اهمیت قلمداد نموده‌اند. این وضعیت، مقام دانشمندان را به درجه متعصبان بارزعلمی تنزل داده است. بدون شک این وضعیت از این واقعیت سرچشمه میگیرد که دانشگاهها و دانشمندان نتوانسته‌اند بطور قطعی خود را از ایفای نقشی همانند نقش پرستشگاهها و کاهنان سومری رهایی بخشند. هیچگاه نباید از این واقعیت چشم پوشی نمود که در عصر ما "خود مرکزبینی" اگر در سطح فردی برطرف شده باشد، اما در سطح ساختاری و سازمانی هنوز وجود دارد. از این لحاظ، مطمئناً نسبت به قرون اولیه و قرون وسطی وضعیت بهتری وجود ندارد و حتی از بسیاری جوانب عقب مانده‌تر بوده و از لحاظ اخلاق جامعه دارای خطرات بیشتری می باشد.

سوسیالیسم علمی که خود را مدافع دسترنج، مظهر عدالت و برابری و بنابر آن، صاحب اصلی برخورد علمی و صحیح قلمداد می‌نمود، در دستیابی به چنین صفاتی بسیار فاصله داشت. وضعیتی که رئال سوسیالیسم بدان مبتلا شد و بحران عظیم اخلاقی و بی عدالتی که گریبانگیر آن شد، دلیل اثباتی آن می‌باشد. بی گمان این، انتقام متقابل ناشی از عدم برخورد صحیح و عادلانه نسبت به تاریخ و جامعه می‌باشد. معتقدم که در تاریخ و جامعه، ارگانیسمها زنده، دیر یا زود قطعاً به کسانیکه آن را اشتباه تحلیل می کنند جواب داده و سیلی محکمی که مستحق آنند بر رویشان می‌نوازند. پروژه‌ها و برنامه‌های اجتماعی که بر مبنای شماهایی (شکل) مجرد و نظریات تاریخی غلط آماده گردند، نتایج دردآوری در پی خواهند داشت. نمونه‌ی آن، "رئال سوسیالیسم" و "رئال فاشیسم" می‌باشد، همچنین در بیشتر جنبش‌های اجتماعی و سازماندهی دولتها وجود دارد. اگر پایه کج باشد و در زمان و مکان مناسب اصلاح نگردد، سیستم از درون متلاشی میشود. صحت این قاعده در عصر کنونی بخوبی آشکار و اثبات شده است.

فاکتورهای تاثیرگذار بر تاریخ با همدیگر تفاوت دارند. همچنین نیروهای جداگانه‌ای با تاثیراتی متفاوت وجود دارند. در این باره فاکتور اصلی و نیروی تاثیرگذار که نیروی محرک و تغذیه کننده است، دارای اهمیت می‌باشد. آبهای جاری مستقل و تالابها غیر مفیدند، اما با هدایت آبهای سطحی جداگانه از طریق

کانال و جمع‌آوری آن در پشت یک سد، می‌توان به انرژی مفید و قابل استفاده‌ای دست یافت. تاریخ با مشکلی همچون نداشتن کانال اصلی روبروست. تکامل تاریخی به تنهایی عبارت از آبهای جاری مستقل و تالابها نیست. تواریخی نیز وجود دارند که یا منابع دیگر را با زور به خود متعلق ساخته و از آن تغذیه نموده و یا اینکه با مطرود ساختن، آنها را خشکانده و بدین ترتیب خود به یک منبع اصلی تبدیل شده‌اند. جریان اصلی تاریخ از چندین شاخه تغذیه شده و تا به امروز تداوم یافته است. در گذر زمان هر چند در گردابهایی اسیر مانده و از سرعت آن کاسته شده باشد، اما به تدریج راه خود را باز کرده، بزرگتر شده و همانند رودخانه‌ای عظیم تدوام یافته است. یکی از وظایف اساسی تاریخدانان، تشخیص و تعیین نقش و جایگاه هر واحد اجتماعی می‌باشد که چگونه، کی و کجا به جریان اصلی تاریخ پیوسته است؟ با روشهای غیر علمی تاریخ، نمی‌توان چنین امری را به انجام رسانید. بحث پیرامون اینکه آیا تحولات به صورت خطی و یا به شکل حلقه‌های حلزونی صورت می گیرند، علیرغم اینکه دارای اهمیت است، اما در ترتیب‌بندی "متد بررسی" در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می گیرند.

چنین دیدگاهی پیرامون تاریخ، با انسان دوستی ارتباط دارد که بایستی همگان این موضوع را درک کنند. جامعه‌ای که دارای گرایشات قوی ملی‌گرایی می‌باشد، بیشترین تغذیه را از تاریخ نموده است. مثال بارزآن، جامعه‌ی یهودیان می‌باشد. یهودیان در طول تاریخ همیشه با روح ملی‌گرایی، خود را پرورش داده و خود را برتر، ممتازتر و متفاوت‌تر پنداشته و از منابع اصلی تاریخ بیشترین فایده را برده‌اند. آنان بیشترین استفاده را از تمدن عظیم سومر، مصر، فینیقیه، یونان، روم، اروپا ونماینده‌ی پر نفوذ آن ایالات متحده‌ی آمریکا نموده‌اند؛ با نفوذ و مشارکت هدفمند در جوامع مزبور، ضروریات رشد و توسعه‌ی خویش را تامین کرده‌اند. در این باره، تاریخ یهود دارای ویژگی تداخل عام و خاص بوده و آنرا به طرز جالبی نشان می دهد و در حقیقت چنین اقبالی نصیب آن شده است. ظهور اندیشمندان برجسته‌ی یهودی الاصل در تمام دنیا، ارتباط تنگاتنگی با این نوع مشارکت تاریخی یهودیان دارد و قدرت جامعه‌ی یهود نیز از این واقعیت ناشی می گردد.

یکی دیگر از نتایج راهکار مورد نظر من، این است که به هر فاکتور به اندازه‌ی واقعیت و ارزش تاثیرگذاری آن اهمیت میدهم. تاریخ یک کل است، در این کل، هر جزئی دارای جایگاه و اهمیت خاص خود می‌باشد. اهمیت کوچکترین جوامع و معمولی‌ترین فرد را نمی‌توان نادیده گرفت. "همانگونه که تاریخ در جامعه و جامعه در تاریخ منعکس میشود، جامعه در فرد و فرد در جامعه بازتاب دارد". در موضوع بکارگیری راهکار دیالکتیکی درباره‌ی تاریخ، نتیجه‌ی اساسی که ماتریالیسم تاریخی می‌توانست به آن برسد، در این فرمول نهفته است. من نیز بعنوان یک حقیقت علمی به این امر معتقدم.

این مشکلات راهکاری را در بخش‌های مربوط و در ارتباط با موضوعاتی که مورد ارزیابی قرار خواهم داد، بیشتر توضیح داده و آنها را مهم و بجا می دانم.

هـ ـ دوره‌ی تکامل و گسترش تمدن برده‌داری

جامعه سومر با اثبات قدرت فوق العاده خویش در "تولید اقتصادی"، شرایط لازم برای رسیدن به جامعه‌ی برتر آن دوره را بدست آورده بود. در تمدنهای بعدی نیز، توان برتر تولیدی همچون یک معیار قدرت به حساب می‌آمد. جوامعی که دارای توان تولیدی بالا باشند، جوامع نیرومندی هستند و در جذب و بسط تمدن موقعیتی مرکزی می یابند. توان تولید غلات در دوره‌ی سومر را حدود ۸۰٪ (۱ به ۸۰) تخمین می زنند. اینکه این توان تولیدی، درآن هنگام چه نیروی موثر و سلطه‌گرانه‌ای به همراه می‌آورد، براحتی قابل درک است. افزونه‌ی تولید زراعی، سبب رونق واحدهای تجاری و صنایع دستی بیشتری شده و همراه با آن، در اطراف پرستشگاهها (مراکز تولیدی)، شهرنشینی به سرعت گسترش یافت که این به معنای انقلاب شهرنشینی بود. این دوره در دشتهای جنوبی بین‌النهرین آغاز شده و به ایجاد پیشرفت اجتماعی با آهنگی سریع و با هویتی طبقاتی، شهر نشینی، اشتراک‌گرایی و حاکمیت سیاسی و در نتیجه به شکل‌گیری دولت منجر گردید. این به معنای یک انقلاب سیاسی می‌باشد. دستاوردهای این دوره قبل از هر چیز نیاز به اخذ تدابیر امنیتی را مطرح ساخت و اهمیت ابزارهای دفاعی و هجومی بیشتر گردید. لذا توسعه و ساخت فناوریهای جنگی اولویت یافت. ابزارهایی همچون کلنگ برنزی، گاو آهن و تبر که در پر محصولی تولید زراعی نقش تعیین کننده داشته، جای خود را به تکنولوژی جنگ افزاری دادند. ساخت جنگ افزارهای برنزی در آن زمان، قابلیتی در سطح قدرت سلاح هسته‌ای در روزگار ما را بوجودآورد. این بدان معناست که در آن زمان دیگر هیچ نیرویی در برابر نیروی مسلح سومریان یارای مقاومت نداشت.

اگر قدرت نظامی ایجاد شده همراه با سازماندهی دولت که پیشرفته‌ترین نوع سازماندهی بود، با قدرت پرستشگاهها ـ که انرژی و روغن سیستم را تامین می‌نمود ـ توأم گردند، در آنصورت نیروی آغازگر تاریخ بوجود می‌آید. درک این موضوع به سهولت ممکن است. سیستم مزبور نه تنها در نوسازی، بازسازی و محافظت خویش به موفقیت دست می‌یابد، بلکه با بهره‌گیری از نیروی فوق العاده‌ی خویش قادر به بسط اقتدار خود میگردد. سارگن برای اولین بار در تاریخ به شکلی طرح ریزی شده و هدفمند یک نظام امپریالیستی را تاسیس نمود. بدین ترتیب بود که عصر امپریالیسم که بر سیستم جامعه‌ی برده‌داری اتکا دارد، آغاز گشت. این را می‌توان مرحله‌ای از تاریخ خواند که در آن، تمدن برای اولین بار شاهد جزر و مد یعنی

گسترش، و مقاومت در برابر آن بوده است. نقش تاریخی سارگن، متحد ساختن دولت ـ شهرهای کوچک و منفرد که با هم درگیر بودند و استفاده از نیروی آنها در جهت گسترش حوزه‌ی اقتدار خویش، می باشد. بعدها نیروهای سلطه‌گر از این عملکرد سارگن تقلید نموده و آنرا کاراتر ساختند. می‌توان گفت نه تنها ظهور و نهادینه شدن تمدن، بلکه شیوه‌ی جالب بسط و گسترش تمدن را نیز مدیون سومریان هستیم. اگر سالهای بین ۴۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م را بعنوان دوره ظهور و نهادینه شدن تمدن در نظر بگیریم، از ۲۵۰۰ ق.م تا به امروز به تدریج یک دوره امپریالیستی و استعمارگری که از سوی سومریان آغاز شده، ادامه یافته است. این در حالی است که دوره‌ی سومریان به بعد بیشتر مورد تحقیق و پژوهش قرار گرفته است. می‌توان این دوره را در بندهای زیر مورد بررسی قرار داد:

۱ ـ توسعه‌ی تمدن بر تولید مازاد بر مصرف اتکا دارد. فراوانی ماده‌ی خام و افزایش کالاهای وارداتی به تدریج به یک بازار فعال نیاز پیدا می‌کند. برای اولین بار داد و ستد به شکل بازار، نهادینه شده و توسعه می‌یابد. بر این اساس اقشار بازرگان و تاجران در توسعه‌ی این دوره نقش موتور را برعهده گرفته و در این باره به موفقیتی دست یافتند که می‌توان آنانرا موتور محرک تاریخ نامید.

۲ ـ توسعه‌ی تکنولوژی جنگ افزارهای برنزی و تولید فراوان آن، در تاسیس نیروی نظامی متخصص، موثر بود. این نیروی نظامی، نهادینه شده و همراه با سیستم تحول یافت. انسان برای اولین بار به شکلی طرح ریزی شده و با هدف غارت و به بردگی کشاندن همنوعان خود به تکاپو می‌افتد. این موضوع از این جهت مهم است که در دنیای حیوانات به چنین موردی برخورد نمی کنیم. یعنی هیچ حیوانی، همنوع خود را از بین نمی‌برد. در دنیای آنان، امحایی طرح ریزی شده و سازمان یافته هرگز وجود ندارد. برای اولین بار، نوع انسان این را عملی می‌سازد و این موضوع رابطه‌ی تنگاتنگی با پیشرفت جامعه‌ی طبقاتی دارد. در دوران نوسنگی و ما قبل آن، که هنوز طبقات اجتماعی شکل نگرفته بودند، انسانها به قتل همدیگر بر نمی‌خاستند. در جوامع آدمخوار، قربانی کردن انسانها یکی از اشکال عبادت و نیایش بوده و برای هدفی مقدس و بطور محدود صورت می گیرد که این نیز به اثبات رسیده است. یکی از مراسم شگفت‌انگیز در این باره، قاعده‌ی "کشتن پادشاه" می‌باشد. قربانی کردن، شیوه‌ای است که از مظهر الهی مرگ و تولد فصلی، گرفته شده است و بعدها به شکل قربانی نمودن خویشاوندان، همانند فرزندان، ادامه می‌یابد. حملات برنامه ریزی شده که به قصد غارت، چپاول و نابودسازی صورت می گرفت، مطمئناً از سوی طبقه‌ی حاکم استثمارگر سازماندهی و سیستماتیزه شده و بسان یک عمل عادی در تاریخ مشروعیت یافته است. بعدها با مقدس شدن سنن و دین حاکم، عصر دلیری همانند یک حق مشروع آغاز گشته و به صورت حماسه درمی‌آید. طبقه‌ای از جامعه، بر این اساس شکل می گیرد و این به شیوه‌ی یک پیشه در می‌آید. بدین ترتیب دوره‌ی "انسان، گرگ انسان

است"، آغاز می گردد. منشاء" نفرین" را بایستی در این وقایع جستجو کرد. یکی از مهمترین داستانهای سومر "نفرین نمودن آکاد" است که با ویران ساختن شهر مقدس نیپور توسط آکادیها ارتباط دارد. بدین سبب" آکاد" برای اولین بار در تاریخ صاحب عنوان "نفرین شده" می گردد.

۳ـ این دوره که با افزایش درگیری بین دولت ـ شهرهای کوچک و نیز افزایش نیاز به مواد خام شروع شده است، توسعه‌ی امپریالیستی را ضروری می‌سازد. قبل از آن نیز جوامع ابتدایی در جهات مختلفی بسط و گسترش یافته‌اند، اما این را با هدف غارت، چپاول، کشتار و به منظور ایجاد حاکمیت و سلطه بر دیگران انجام نداده‌اند، بلکه این حرکات برای تامین احتیاجات طبیعی و همچون قاعده‌ی زندگی دسته جمعی صورت گرفته و کاملاً از حرکات استعماری و امپریالیستی دوران برده‌داری متفاوت می‌باشد. بطور خلاصه، طبقه‌ی حاکم استثمارگر برای رهایی از فشارها و درگیریهای داخلی و نیز جهت کسب موفقیت بیشتر، به خارج حمله می برد. بدین ترتیب دوره‌ی بکارگیری و عملی ساختن سیاست " منعطف ساختن و هدایت فشارهای داخلی به خارج" آغاز می گردد.

۴ـ این دلایل سه‌گانه‌ی اصلی، سبب تحول تمدن طبقاتی با یکی از اساسی‌ترین اصول آن؛ "تداوم حیات و پیشرفت از طریق بسط و گستراندن حیطه‌ی حاکمیت خویش" گردید. این خصوصیتی است که در بطن تمدن وجود دارد. شیوه‌های توسعه با توجه به اهداف آن متفاوت می‌باشد. بعنوان مثال؛ غارتگری، به کنترل درآوردن منابع مواد خام، معادن آهن و مس ـ که در آن دوره دارای اهمیتی استراتژیک بودند ـ ایجاد مستعمره‌های بازرگانی و بر اساس آن توسعه و تاسیس شهرهای جدید، همگی از شیوه‌های توسعه بودند. توام با توسعه‌ی بازرگانی که به منظور تامین مواد خام و فروش محصولات صورت می‌گرفت، تاسیس پرستشگاههای جدید نیز بسط و نشر ایدئولوژی و دین را هدف خود قرار داده بود. چنین نمونه‌هایی، بسیار بوقوع پیوستند. گاهاً در نتیجه‌ی اقامت همیشگی مهاجمان در محل مورد تهاجم و جذب و درآمیختن با ساکنان آن، مناطق جدید تمدن به وجود آمده‌اند. این نحوه‌ی شکل‌گیری تمدن در بنیان تاریخ نقش اساسی دارد.

نتایج حاصله از تحقیقات انجام شده در مورد تمدن، بیانگر آن است که سومریان سرچشمه‌ی تمدن می‌باشند. شواهد علمی حاکی از آن است که فرهنگ نوسنگی بین‌النهرین در دوره‌ی سومر، در شکل‌گیری مراکز مهم تمدن نقش اساسی و تعیین کننده‌ای داشته است.

۱) تمدن مصر

تمدن مصر ـ نیل، اولین جامعه‌ی برده‌داری ظهور یافته پس از سومریان بود. در بررسی تمدن مصر، این موضوع که تمدن مزبور با اتکا بر یک دوران نوسنگی شمال آفریقا بوجود آمده است، به راحتی قابل اثبات نبوده و اصالتی در آن دیده نمی‌شود. به احتمال قوی انقلاب زراعی که در هلال حاصلخیز توسعه یافته است در ۶۰۰۰ق.م به این منطقه گسترش پیدا می کند. چنین نظری، با زمان شناسی هم قابل انطباق است. خاکهای حاصلخیز آبرفتی دشت نیل، امکان و شرایط وقوع انقلاب شهرنشینی را فراهم می‌آورد. در اصالت شهرنشینی مصر اثراتی از انقلاب شهر نشینی سومر به چشم می‌خورد. تمدن مصر با پذیرش سریع انقلاب شهرنشینی سومر و با بهره گیری از حاصلخیزی دشت نیل، ساختار ویژه‌ی خود را پدید می‌آورد. مصر در همان ابتدا به دلیل برخورداری از فرهنگ نوسنگی و نیز قابلیت بالای فرهنگ پذیری آن، نه بعنوان یک مستعمره، بلکه به عنوان یک تمدن خاص و جامعه‌ی طبقاتی مختص آن شکل می گیرد. علیرغم این ویژگی، تمدن مصر بطور مستقل و بدون وقوع انقلاب شهرنشینی سومر و انقلاب زراعی هلال حاصلخیز نمی‌توانست بوجود بیاید و این یک واقعیت تاریخی است. همچنانکه تمدن مصر بدون نیل بوجود نمی‌آمد، اگر هلال حاصلخیز و انقلاب روستانشینی آن و شهرنشینی سومر وجود نداشت، تمدن در حوزه‌ی نیل نیز بوجود نمی‌آمد. یکی از دلایل مهم اثبات این نظریه، شرایط آب و هوایی و جغرافیایی مناطق حومه‌ی نیل می‌باشد. همچنین مصریان بطور خود به خود، قادر به کشت گیاهان و پرورش حیوانات اهلی که بر پایه‌ی آن انقلاب زراعی نوسنگی را تشکیل دهند، نبودند. شرایط لازم برای تحقق یک انقلاب زراعی خاص و مستقل در مصر وجود ندارد. اگر این شرایط وجود داشت، دره‌ی نیل مدتها پیش از بین‌النهرین، نقش گهواره‌ی انقلاب زراعی و شهرنشینی را بر عهده می گرفت. نقش اساسی نیل در تاسیس تمدن مصر، در دارا بودن خاکهای بسیار حاصلخیز و امکانات آبیاری آن می‌باشد. این تمدن با دستیابی به تکنولوژی زراعی مورد نیاز، دوره‌ی سریع رشد خویش را بطور ویژه آغاز کرده و سپری نمود.

تمدن مصر از حدود ۳۰۰۰ ق.م به تدریج بنا نهاده شده و تا اوایل میلاد با اندک تغییراتی موجودیت خویش را تداوم بخشید. در معماری، هندسه و نگارش با خطوط جداگانه از سومریان پیشرفته‌تر بودند. بویژه در معماری که تنها با تمدن روم قابل مقایسه می‌باشد. حمل کالا با کشتی‌های بادبانی نزد آنان توسعه یافت. سال‌نگاری و تعیین فصول سال بر اساس حرکت ستارگان را بطور دقیقتری انجام دادند. وجود مرکزیت گرایی شدید، ایجاد تعداد زیادی دولت ـ شهر را ناممکن ساخته بود. تقسیم بندی کشوری براساس ایالتها صورت می گرفت. این ایالتها همانند سیستم اداری سومریان، در دوره‌های نخستین، میانی و واپسین توسط بیش از سی خاندان اداره گردید. در ابتدا نظام کاهنی و سپس نظام کاهن ـ شاهی رواج می‌یابد. نگرش خدا ـ شاه حاکم است. ساختار اساطیر مصریان در مقایسه با سومریان ضعیفتر بوده و به شکل بازتابی از آن

متجلی میگردد. در مصر یک کانون خدایی شبیه به مثلث "پدر، مادر، پسر"، وجود داشت که خود را همچون بازتاب زمینی نظام آسمانی ایده‌آلیزه می ساخت. بر این اساس یک ساختار رهبری ایدئولوژیک بسیار قوی ایجاد کرد. سنت کاهنی مصر به سبب برخورداری از چنین منبعی، تا به امروز هم نیرومند است. تلاش مصریان برای اشاعه‌ی استعمار وامپریالیسم بسیار محدود باقی ماند. تمدنهای فرعی کرت ـ فینیقیه از طریق برقراری روابط تجاری با مصر، توسعه می یابند. مصر در تغذیه‌ی جریان اصلی تمدن، نقش یک شاخه‌ی نیرومند را بر عهده داشت. ارزیابی مصر بیش از اینکه یک شاخه‌ی اصلی در کنار منبع اصلی سومر باشد، مبالغه آمیز خواهد بود. با وجود این، از ۳۰۰۰ ق.م تا اوایل میلاد، در توسعه‌ی تمدن برده داری، دارای سهم فراوانی می باشد. نقش مصر را در تغذیه‌ی تمدن یونان و بطور غیر مستقیم در تمدن روم، نمی‌توان نادیده گرفت. اگر چه باعث پیشرفت تمدن در آفریقا نشده، اما در توسعه‌ی تجارت به داخل آن موفق گردید. توسعه‌ی تجارت دریایی با استفاده از کشتیهای بادبانی در نیل، دریای سرخ و مدیترانه برای اولین بار از سوی مصریان صورت پذیرفت.

عقاید اسطوره‌ای مصریان با تفاوتی که با اسطوره‌های سومریان دارد، در پیشرفت ادیان توحیدی نقش اساسی دارد. با شروع دوره‌ی ادیان تک خدایی، تاثیر اساطیر مصر کاهش یافت. طبقه‌ی کاهن مصر در شکل‌گیری اساطیر یونان و تربیت کادرهای دینی آن نقش اساسی و مرکزی داشته است. تا قرن پنجم ق.م کاهنان پیشاهنگ و فیلسوفان یونان، از طریق آموزه‌هایی که از مصر و بابل می‌آموختند، آماده می گشتند.

تمدن مصر در توسعه‌ی تمدن برده‌داری بعد از سومریان چه از لحاظ توسعه‌ی سریع و چه از لحاظ عظمت بخشیدن به آن، مقام دوم را داراست. در پرورش و تغذیه‌ی سیستم برده‌داری نقش پیرو و تداوم بخش را دارد. برده‌داری را بسیار توسعه داد، به خصوص استفاده از دسترنج برده‌ها در ساختن اهرام، عجیب و هولناک می باشد، به طوری که ابتدا روم از آن تقلید نمود و برای بیشتر امپراتوریهای بعدی بسان یک میراث اساسی باقی ماند. ژنهای اجتماعی که تمدن مصر آنها را در ذهنیت جامعه جایگیر ساخت، در تداوم استبداد موجود در خاورمیانه نقشی نیرومند داشته و قطعاً نمی‌توان سهم آنرا در این واقعیت نادیده گرفت. تمدن مصر از سویی برده‌داری را عمیقاً توسعه داده و از سوی دیگر، اتوریته‌ی دینی و سیاسی را نیرومندتر و کاراتر ساخت. نقش سومریان در ظهور و پیشرفت نظام برده‌داری، تا چه اندازه تعیین کننده باشد، نقش مصریان به همان اندازه در بلوغ و تداوم آن مهم بوده است.

۲) تمدن "هاراپا" و "مهانژادارو" در دره‌های سند و پنجاب

در ۲۵۰۰ ق.م با یک تمدن عظیم که قارچ‌آسا از زمین سر برآورد، مواجه می شویم. این تمدن با این تفاوت که بیشتر منزوی می‌باشد، به تمدن مصر می ماند و در معماری و نگارش خط اندکی پیشرفت می نماید. احتمالاً از طریق اقیانوس هند با تمدن سومر ارتباط داشته است. هندوستان از راه ایران از ۵۰۰۰ ق.م با اشکالی از فرهنگ نوسنگی آشنایی پیدا کرده است، اما توسعه‌ی این تمدن نه به سبب انقلابی زراعی، بلکه احتمال می رود بیشتر از طریق روابطی که همانند یک مستعمره‌ی تجاری با سومر داشته است، صورت گرفته باشد. با رسیدن به سالهای ۲۰۰۰ ق.م همراه با خشکسالی که کل دنیا را در برگرفت و در برابر بحرانی که تمام تمدنها را گرفتار ساخت، احتمال می رود تمدن هندوستان تاب تحمل نداشته، خارج از روند تاریخ قرار گرفته و به خاموشی گراییده باشد. این در حالی است که هنوز گسست آن ناشناخته مانده است. تمدن هندوستان بسان تمدن مصر حالت خاصی پیدا ننموده و تداوم نیافته است.

با ورود گروههای نیرومند آریایی از ۱۰۰۰ ق.م، تمدن هندوستان حالت خاص و مستقل کنونی خود را یافته و همچنین تداوم حیات خویش را آغاز می نماید.

۳) تمدن چین

چین که در شرق آسیا قرار دارد، در حدود ۴۰۰۰ ق.م با دوران نوسنگی هلال حاصلخیز آشنا شده است. هیچ اثری دال بر توسعه‌ی داخلی در ارتباط با انقلاب زراعی در آن دیده نمیشود. رودخانه زرد چین با برخورداری از خاکهای حاصلخیز حوضه‌ی خود و همچنین به سبب وجود شبکه‌های مناسب آبیاری، نقشی همانند رود نیل در تمدن مصر، ایفا نموده است. جغرافیا و شرایط آب وهوایی آن برای زراعت دیم و کشت گیاهان دیگر مساعد است. امپراتوری نیرومند برده‌داری چین در ۱۵۰۰ ق.م با تکیه بر تحول جامعه‌ی طبقاتی، ظهور می‌یابد و همانند خاندان مصر حالت مرکزیت‌گرایی شدیدی می‌یابد. این تمدن همانند تمدن هندوستان دچار گسست تاریخی نمی شود. چین در مسیر تاریخ، تحولات فراوانی در پراکنش و تراکم به خود دیده و تا به امروز هم تداوم حیات یافته است. در پیشرفت تمدن دارای نقشی ویژه و تاثیرگذار نبوده و بیشتر از خود تغذیه نموده و توانسته است بدین شکل تداوم یابد. در اوایل میلاد و همزمان با تمدن روم، به تدریج با افزودن بر فوران آن، به جریان اصلی تمدن پیوسته است. در خط اساسی تمدن که آسیا و اروپا را به هم پیوند می دهد، شاخه‌های کوچک و بزرگ فراوانی از تمدنهای اجتماعی به آن ملحق شده و بدین شکل، جریان اصلی بزرگتر شده و سرعت بیشتری می گیرد. این خط از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر کشیده شده و در مسیر خود از تمدنهای بسیاری می گذرد. نیروهای اجتماعی که مرتباً در جهت شمال ـ جنوب در حال حرکت هستند، با استفاده از خصوصیات اساسی این خط، بطور مداوم آنرا به داخل نهادهای زیربنایی و روبنایی خویش منتقل ساخته و با اضافه نمودن ارزشهای خاص خود بر آن، آنها را در ثروتی که به نام تاریخ

می شناسیم، سهیم کرده است. مفهوم افسانه‌ای "جاده‌ی تاریخی ابریشم" به سبب نقشی است که به آن اشاره نمودیم.

قاره‌ی آمریکا در حدود ۳۰۰۰ ق.م با آشنا شدن با دوران نوسنگی و در ۵۰۰ ق.م با ایجاد انقلاب شهرنشینی سیر تحولات خویش را ادامه داده است. این قاره، در داخل پیشرفتهای محدودی به خود دیده است. در تاریخ تمدن بسیار دیر به ایفای نقش پرداخته و با تاثیرپذیری از امپریالیسم استعمارگر اروپا در قرن بیستم، به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا ایفای این نقش را شروع نموده است.

تمدن سومر در حقیقت با تسخیر مناطق هم‌جوار خود به پیشرفتی اساسی دست می‌یابد. هوری‌های آریایی الاصل در شرق و شمال و آموری‌های سامی الاصل در غرب و جنوب در برابر نیرومندی و غنای عظیم سومریان به جنب وجوش بزرگی می‌افتند. زندگی آرام و نظام خودگردان زراعی ـ روستایی و شبانان کوچ‌نشین با تزلزل بزرگی مواجه می شود. گروههای آریایی که نظام زراعی و دامپروری جا افتاده‌ای داشتند، قادر به دگرگون ساختن نظام زندگی خویش نبودند. حال آنکه سومریان مدتها بود این قابلیت را به دست آورده بودند. قبایل چوپانی آموری، با زندگی شهر نشینی و زراعی فاصله‌ی زیادی داشتند و در مواقع خشکسالی در نزاعی سخت با یکدیگر به سر می بردند. در کنار آنها بهشتی بنا نهاده می شد، سرنوشت آنان یا بصورت بردگانی خدمتکار و یا همچون فاتحان اشغالگر رقم می‌خورد. در آن سوی غرب، تمدن مصر پیشرفتهای مشابهی را شاهد بود. آزمون تمدن یا باید در برابر بربریت به موفقیت می‌رسید و یا اینکه به خاموشی می گرایید. تاریخ با لحظات حساسی از یک دوره‌ی دیالکتیکی تعیین کننده رو در رو بود. حقیقت دوره‌ی آغاز تمدن سومر با جنبش این قبایل در ارتباط است و پس از غلبه بر آنان، تضادها و اختلافاتی بوجود می‌آید.

در ۲۵۰۰ ق.م شهرنشینی به تکامل طبیعی خویش رسیده و با شدت گرفتن جنگ مالکیت و رقابت در میان آنها، سارگن سامی الاصل، تضادهای درونی را با توسل به زور سرپوش نهاده و تمام نیروهای خود را در جهت حمله به خارج بسیج نموده و آن را به عنوان اساسی ترین سیاست خویش درآورد. او قیامهای فردی را که قبلاً هر ازگاهی همچون قهرمانان سر بر می‌آوردند ـ افسانه گیل گمش بیانگر این وقایع است ـ با گشایش به خارج از حالت فردی درآورده و آنرا در راستای گسترش استعماری سیستماتیک و طراحی شده بکار می گیرد. دوره‌ای از حاکمیت که به چهار سوی دنیا از طریق دریا، خشکی و رودخانه و همراه با بازرگانی گسترش می‌یابد، آغاز گردید. صدها سال است که این دوره با افتخار فراوان بر زبانها رانده می شود. از ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م مستعمره‌های تجاری فراوانی از شرق مدیترانه تا دریای سیاه و از داخل ایران تا کناره‌ها و جزایر

خلیج بصره، رعدآسا رشد می یابند: فینیقیها در شرق مدیترانه، هیتیها در آسیای صغیر، میتانی‌ها در شمال و مرکز بین‌النهرین و عیلام در شرق زاگرس در ایران، پس از رو در رو ماندن با اولین استعمار، حالتی مختص به خود یافته و با دستیابی به یک نیروی سیاسیِ به تاسیس دولتهای خویش پرداختند. رویارویی آنان با استعمار سومر ـ چنانکه از سنگ نوشته‌ها معلوم می گردد ـ با مقاومتهایی همراه بوده که بسیار خونین بوده است. این با جنگهای مقاومت در برابر رشد استثمار سرمایه‌داری قابل مقایسه است که پس از آن، مقاومت کنندگان به دولتهای محلی و فدراسیونها دست می‌یابند. استعمار امپریالیستی سومر از دولتهای محلی ـ که از سومر تاثیر پذیرفته و به استقلال رسیده بودند ـ نیرو می‌گیرد. دوره‌ی جدیدی از تاریخ با تحولاتی نوین آغاز می شود. دولتهای کوچک محلی با جذب، قبول و به تملک درآوردن فرهنگ سومری و با تاسیس جامعه‌ی طبقاتی، بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شدند و در میان آنها درگیریهایی ناشی از افزایش رقابت بوجود آمدند. این وضعیت از ویژگی‌های بارز این دوره می‌باشد.

استعمار نوع سومری در ۲۵۰۰ق.م حاکمیت را در دست داشت. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد بطور غالب تشکلهای سیاسی ایجاد شده در اطراف مستعمرات، حاکمیت یافته و دوره‌ای جدید آغاز می گردد. این دوره از ۲۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ق.م دوام می‌یابد که در تاریخ خاورمیانه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این دوره حداقل به اندازه‌ی مصر و سومر باستان، راه را فرا روی تحولات بیشتر هموار نموده و دستاوردهای فراوانی بر جای گذاشت! در این دوره، نظام برده‌داری همانند یک سرنوشت برای بشریت تعیین شده و در این اثنا به رشد و تکامل خویش رسید. بررسی چند جانبه‌ی این دوره‌ی جدید برده‌داری حائز اهمیت است.

و ـ دوره‌ی دولت ـ شهرهای برده‌داری در خاورمیانه

تمدنهای سومر و مصر پس از نهادینه شدن و تضمین بقای خویش، بنا بر ماهیت هر نظام اجتماعی برتر به خارج گسترش می‌یابد. با ایجاد سلطه بر جوامع قبیله‌ای مجاورکه از طریق زراعت و شبانی امرار معاش می کردند، آنها را از زندگی مستقل دور ساخته و با محدودیتهایی مواجه می‌سازد. اوضاع در حال تغییر بود. از ۱۰۰۰۰ ق.م به بعد قبایل زراعی و شبانی در اثر این روند به دو گروه تقسیم شدند، گروه نخست؛ قشر رو به ازدیاد فقیر و تهیدست، به عنوان نیروی کار ارزان برای تمدنهای مصر و سومر، در حومه‌ی شهرها سکونت یافتند. این دوره با شواهد و اسناد فراوانی قابل اثبات است. در مصر، عبرانیهای سامی نژاد و در سومر، کاسی‌های آریایی نژاد این نیروی کار ارزان و نیمه آزاد را تشکیل میدادند، این موضوع در تورات و بیشتر نوشته‌های بابلیان درج شده است. این، با کارگران فقیر و نیمه آزاد روستایی که امروزه در اطراف شهرهای بزرگ دیده می شوند، قابل مقایسه است. دوم؛ آنانکه در محل خویش باقی ماندند، بویژه قشر ممتاز رؤسای

قبایل در مناطق تحت حاکمیت خویش به عنوان حلقه‌های وابسته به دو نیروی مرکزی مصر وسومر در آمده و با گسترش شهرنشینی سعی در برآوردن خواسته‌های مرکز داشتند. این قشر در آغاز همچون تاجران کمپرادور وابسته به مراکز امپریالیسم برده‌داری نقش داشتند و سپس بتدریج با تقلید و پیگیری مدل مرکزی، دولت ـ شهرهای کوچکی را بنیاد نهادند.

از ۲۰۰۰ ق.م به بعد جغرافیای خاورمیانه شاهد دوره‌ی رشد و سریع بود. پیشگامان این دوره در کناره‌های شرق مدیترانه؛ بابی‌لوس و اوگاریت، در شمال سوریه و بین‌النهرین میانی؛ کارکامیش، سامسات، ابلا، اورفا، حران، ماری، در داخل آناتولی؛ هاتوشا، کانش، و در شرق زاگرس؛ عیلام بودند. این مناطق اولین مراکز سکونت شناخته می شوند. با اولین موج عظیم گسترش تمدن برده‌داری، این مناطق شاهد اسکان انسانها می گردند.

در دوران نوسنگی، بیشتر سکونتها بر اساس زراعت انجام می‌گرفت و به همین سبب قادر به گذار از زندگی روستایی نمی شدند. این نوع جدید سکونت در مناطق مزبور که بیشتر نقش گذرگاههای استراتژیک، مناطق تجاری و بازارهای وارداتی را برعهده داشتند، به سرعت به قصبه و تدریجاً به مراکز شهری که دارای حکومت بودند تبدیل می شدند. از مواد خام تجارتی که بسیار مورد نیاز بود، الوار درخت سدر و معادن جواهرات بود که در لبنان و کوههای توروس یافت می شد. همچنین محصولات بافندگی و ظروف سفالی و سایر صنایع دستی را با هدف صادرات تولید می کردند. پول و بازار به عنوان ابزارهای داد وستد بوجود آمدند. یک شیوه‌ی نگارش که حتی نامه‌های تجاری با آن نوشته می‌شد، به ویژه در شهرهای فنیقیه بطور فراوان و معمولی رواج یافت. نیروی بازار و پول و همچنین فن کتابت توسعه میافت. عصر شکوه و جلال بازرگانان آغاز می شود. بدین ترتیب طبقه‌ی متوسط که بدنه‌ی جامعه را تشکیل می دهد، به وجود آمد.

طبقات ممتاز و عالی جامعه عبارت بودند از کاهنان که مدیریت مرکزی پرستشگاهها را برعهده داشتند، شاه، اعضای دیوان سالار و روسای قبایل که به آنها وابسته بودند. طبقه‌ی متوسط شامل بازرگانان و صاحبان صنایع دستی با ضعفهایی که داشتند، به تدریج استقلال یافتند. طبقهٔ وسیع بردگان که وابستگی قبیله‌ای خود را از دست داده بودند، پایین‌ترین طبقه‌ی جامعه را تشکیل می دادند. ساختار طبقاتی جامعه‌ی آن دوره شامل سه طبقه‌ی مذکور بود، اما در عین حال طبقات آن تفکیک نشده بودند. با این وجود، شرایط مادی اجتماعی که منافع طبقات را در تاریخ تعیین می‌کند، به وجود آمده بود.

دوره‌های نهایی بربریت مقارن با تشکیل کنفدراسیونهای قبیله‌ای بوده است، به بیانی دیگر؛ پیش مرحله‌ی ایجاد دولت ـ شهرها می‌باشد. در دوره‌ی ما قبل تمدن، تشکیل کنفدراسیونها در میان قبایل خویشاوند انجام می پذیرفت. تا قبل از آن در میان قبایل اختلافات و درگیریهایی همانند درگیری میان دولت ـ شهرها، وجود داشت. تشکیل کنفدراسیونها به دو دلیل انجام گرفت، نخست؛ برای از میان برداشتن اختلافات و درگیریهای آنها با یکدیگر، دوم؛ اتخاذ یک موضع دفاعی در برابر نیروهای تمدن و کسب موفقیتهایی که منافع آنانرا تامین کند. بنابراین به اتحاد ویکپارچگی نیاز داشتند. این دوره را می‌توان دوره‌ی ایجاد "شبه دولتها" نیز نامید. این یک فرمول‌بندی موقتی است. چون هنوز پرستشگاه و نظام دیوان‌سالاری خویش را بنیان ننهاده و همچنین نیروی نظامی شهرها ایجاد نشده بودند. در چنین شرایطی احتمال دارد تمدن در برابر تجاوزات داخلی و خارجی درهم شکسته شود. نام دیگر این دوره از تاریخ "عصر دلیری و قهرمانان" است. این عصر مقارن است با زمان تشکیل دولتهای برده‌داری مرکزی سومر و مصر در ۳۰۰۰ ق.م و همچنین همزمان است با دوره‌ی بالندگی نظام برده‌داری در میان اقوام آریایی ـ هوری و میتانی در ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م؛ شکل‌گیری تمدن آموریها و کنعانیان سامی نژاد در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م، تاسیس نظام برده‌داری یونان ـ روم، هندوستان و چین در ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م.

دوره‌ی کنفدراسیونهای قبایل بایستی عمیقاً مورد بررسی قرار گیرد. اگر هنوز هم در جغرافیای خاورمیانه، قبیله‌گرایی و عشیره‌گرایی نیرومند است، قوت خویش را از این وقایع تاریخی میگیرد. هزاران سال با این فرمول بندی سپری شده و قهرمانی‌های بزرگی به ثبت رسیده است. در حقیقت، این دوره تاریخ عشایر و به عبارتی دیگر؛ تاریخ رواج قوم گرایی می‌باشد.

قوم، مدتها پیش از پیدایش "خاندان و دین و طبقه" موجودیت داشته است. برای درک صحیح تاریخ بایستی پیشینه‌ی ساختار قومی را تجزیه و تحلیل نمود. خاندان، دین و قوم در قرون اولیه، وسطی و حتی در دوره‌ی معاصر موجودیت خویش را حفظ نموده‌اند. قرون اولیه، دوران خاندانها، قرون وسطی یعنی دوران استیلای دین و نیز قرون اخیر، عصر ملی گرایی می‌باشد.

مفاهیم تاریخی بر این اساس شکل گرفته و موجودیت میبابند، که در عین حال در منعکس ساختن صحیح تاریخ جامعه که دارای پیچیدگی بیشتری است، ناکافی می‌باشد. بنابراین تاریخ به حدی انحراف یافته که نمی‌توان تاثیرات واقعی خاندان، دین و قوم را بیان نمود. نگاشتن دوباره‌ی تاریخ، ضرورتی حیاتی است. اگر تمام مبالغات، نادیده‌گیریها، حقارتها، اشتباهات فاحش و به طورکلی تحریفات تاریخی (با منطق و تعاریف آن) از وقایع تفکیک نگشته و تاریخی بسیار روشن و راستین نوشته نشود، نمی‌توان حق واقعیتها را ادا نمود.

تاریخ اقوام هر چند نگاشته نشده باشد، اما خاندانها و قبایل دارای تاثیر طولانی‌تری از تاریخ ادیان بوده و از نقش واقعبینانه‌تری برخوردار هستند. شکل‌گیری عینی و ذهنی اقوام (نظامهای عشیره‌ای و قبیله‌ای) در زمان جامعه‌ی زراعی و شبانی دوران نوسنگی صورت پذیرفته است. در دوره‌ی جوامع وحشی، طایفه یکی از واحدهای اساسی و مرکزی جامعه بود و هیچگاه تعداد آنها از صدها طایفه نگذشته است. زندگی غارنشینی و کوچ نشینی وجود دارد. انسانها از طریق شکار حیوانات وجمع‌آوری میوه‌ها که در فصول مناسب سال انجام می‌گرفت، امرار معاش می‌نمودند. تقریباً تا آخرین دوره‌ی یخبندان (۲۰۰۰۰ ق.م) جوامعی که دارای ساختار طایفه‌ای بودند، وجود داشتند. طایفه‌ها به همدیگر شباهت داشتند و با برخورداری از یک سیستم صوتی که بیشتر جنبه اشارتی داشت، دارای زبانی ابتدایی بودند. تفکر دینی و نگرش ذهنی آنان، توتمی و روح‌پرستی بود. حدود ۹۸٪ دوره‌ی تکاملی تاریخ بشریت با این نوع جامعه سپری شده است. در این دوره هنوز تاریخ دین، خاندان و قوم با ویژگیهای آنان آغاز نشده بود. تقریباً در فاصله‌ی زمانی ۲۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ق.م پس از یک مرحله‌ی گذار (دوران میان سنگی) به دوران نوسنگی (قبایل بربر) تحول می یابند. انسانها در دوران نوسنگی از طریق زراعت و دامپروری امرار معاش نموده و نظام زندگی روستانشینی را به وجود می‌آورند. کوچ نشینی و تحرک مکانی به تدریج کاهش می‌یابد. در میان قبایل خویشاوند مجتمع، نظام مادرسالاری وجود داشت. جمعیت قبیله‌ها گاهگاهی به هزاران می رسید، اما از مرز پنج هزار نفر فراتر نمی‌رفت.

آزادی قبیله‌ای احساس بسیار نیرومندی بود. پرستشگاههایی که الهه‌ها درآن نقش مرکزی داشتند، توسعه می یافت. در مناطق مسکونی آن دوره، با پیکرهای فراوانی از الهه‌های مهم آن زمان روبرو می شویم. زن، اغلب با ماه و ستارگان سمبلیزه می گردد، اما بیشتر تحت عنوان مادر نیروهای طبیعت و نیروهای بومی مطرح می گردید. درک این موضوع زیاد مشکل نیست؛ زیرا زراعت و اهلی کردن حیوانات از سوی زن انجام می‌گرفت و از آن مهمتر مراقبت و پرستاری از کودکان را بر عهده گرفته بود. لذا جایگاه زن در تاریخ، مقدس و متعالی دیده می شود. به عبارت دیگر؛ زن نیروی خالق زندگی است. مادر خاک و طبیعت است. محصولات طبیعی، گیاهی و میوه‌های درختان توسط زن کشت و جمع آوری می شوند و از طریق الهه‌ها سمبلیزه می گردد. این موضوع به کاراکتر طبیعی زن، مفهومی عمیق می بخشید. بنابراین زن و مادر، در برابر مرد به برتری بارزی دست یافت.

اگرچه مرد در هنگامی که شکار اساسی‌ترین وسیله امرار معاش محسوب می گشت، قدرتمند و با نفوذ بود؛ اما با کاهش اهمیت شکار، موقعیت مرد به شدت ضعیف شد. در این دوره از تاریخ، زراعت غلات، پرورش حیوانات کوچک اهلی، کشت میوه‌جات، ساختن خانه‌های روستایی، بافندگی، شخم زنی و دست

آس رواج می یابند و در حقیقت نظامی بر پایه‌ی تولید و دسترنج بنا می شود. به دیگر بیان؛ دوره‌ای است که با صرف تلاشهایی، محصولاتی بدست می‌آمد. خانواده تشکیل شده وکودکـان پرورش می‌یـافتند. همچنین زبان اشاره‌ای ابتدایی به یک زبان پیشرفته‌تر که مشتمل بر کلمات و واژه‌هایی درباره‌ی ابزارهای تولید اسـت، تحول می‌یابد. این در واقع گذار به مرحله‌ی شکل گیری ذهن می‌باشد. بنابراین مطرح ساختن اهمیت نحـوه‌ی ظهور و رشد اقوام در تاریخ بسیار ضروری می‌باشد. در ٤٠٠٠ ق.م با بکارگیری گـاوآهن و افزایـش اهمیـت شبانی، نقش زن در تولید با محدودیت روبرو مـی گـردد و بـه تدریـج در خانـه حبـس شـده و ایـن وضعیـت گسترش یافته و تا روزگار ما ادامه می‌یابد. این واقعیت سبب تنزل موقعیـت زن در تاریخ گردیـده است کـه بررسی وآشکار نمودن آن ضرورت دارد. با ظـهور تمـدن، حـاکمیت مـرد مطـرح گشـته و تـاثیرگـذاری آن افزایش می‌یابد. برکناری تدریجی زن از نهادهای زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی طبقاتی، سبب نوشـتن کتابـهای "تاریخ بدون زن" گردید. می‌توان گفت؛ در تاریخ یک انحراف بزرگ که سبب نـا برابری جنسـها گردیـده است، آغاز شد.

با ارائه‌ی این تحلیل مختصر درباره‌ی قوم شناسی و ساختارآن، در پی یافتن جواب این پرسش هستیم که کنفدراسیونهای عشیره‌ای کی و کجا در مقابل روند توسعه‌ی تمدن قرار گرفته‌اند و شکل گیری آنـها بـه چـه نحو بوده است؟ تاریخ خاورمیانه با یافتن جواب واقعبینانه‌ی این سوال در ارتباط است. جـواب ایـن سوال در اعماق تاریخ مدفون مانده است.

نظامهای قبیله‌ای خاورمیانه از سه مرحله‌ی اساسی گذار نموده‌اند:

۱) مرحله‌ی توسعه‌ی زراعت و گله‌داری

فرهنگ و زبان سامی از ۹۰۰۰ تا ۸۰۰۰ ق.م با تاثیر پذیری از جامعـه‌ی نوسـنگی پدیـد آمـده است. ایـن نظریه از سوی محققان مورد پذیرش واقع میشود.گروههای آریایی‌نژاد که آغازگر زراعت ودامپروری دوران نوسنگی می‌باشند، در ۱۰۰۰۰ تا ٦٠٠٠ ق.م در دشتها و دره‌های ما بین رشته کوههای زاگرس و توروس ظاهر گشته‌اند. با تطبیق نتایج تحقیقات قوم شناسی و باستان شناسی، این واقعیت که گروههای آریایی نژاد آغازگر زراعت و دامپروری بوده‌اند، قطعیت می‌یابد. نامگذاری هر دو جامعه‌ی مورد اشاره از سـوی سومریان انجـام گرفته است.

۲) نهادینه شدن و گذار به نظام عشیره‌ای

در واقع گروههای عشیره‌ای در دوره‌ای که جامعه‌ی نوسنگی در هلال حاصلخیز و تحت حاکمیت فرهنگ تل خلف راه را برای تشکیل نهادها و توسعه‌ی آنها باز نمود، شکل گرفتند. این دوره از ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م، حدود دو هزار سال، ادامه داشته و همچون دوره‌ی ایجاد "سازمانهای اساسی" در زمینه سازی برای تمدن، نقش اساسی داشته است.

دوره‌ای که راه را برای ایجاد تمدن سومر هموار ساخت، همین دوره می‌باشد. در بین گروههای آریایی و سامی در مناطقی که حاکمیت اقتصادی داشتند، اختلافاتی در گرفت، در نتیجه از شکل قبایل متشابه به واحدهای عشیره‌ای جداگانه تغییر می یابند. هر چند در میان آنها هنوز ذهنیت و بینش قوم‌گرایی رشد نیافته بود، اما با موجودیت عینی خویش به جوامعی با کاراکتر قومی تبدیل شدند. همچنانکه شرایط مادی و اقتصادی در شکل‌گیری طبقات و بعدها در شکل گیری هویت ملی، نقش تعیین کننده‌ای داشته است، در آن دوره نیز، شرایط اقتصادی و اجتماعی، ساختار جامعه‌ی قومی و عشایر را تعیین نموده است.

۳) دوره‌ی شکل‌گیری طبقات اساسی تمدن و امتداد آن تا به امروز

این دوره را می‌توان دوره‌ی متمدن شدن و پایداری عشایر خواند. در این دوره بینش عشیره‌ای بسیار رشد یافته و منتسب ساختن هر کس به عشیره‌ی خویش به صورت یکی از شروط غیر قابل اغماض درآمد، می‌توان آنرا «عصر حماسه ها و اشعار» نیز نامید. در این دوره میان عشایر بر سرخاک و ییلاق و همچنین در اثر هجوم نیروی تمدنهای تاسیس یافته و پایداری در برابر آنان، جنگها و درگیریهای فراوانی بوقوع پیوسته‌اند. نیرومندی، شرط اساسی تداوم حیات عشایر می‌باشد. *«در درون عشیره هم باید طایفه‌ی شما و در درون آن نیز بایستی خانواده‌ی شما نیرومند باشد»*؛ این واقعیت عینی، ذهنیتی جدید را پدید آورد. اگر هم اکنون نیز داستان‌سرایی و نقل حکایات شعری در بیشتر جوامع به قوت خویش باقی مانده است، از این دوره‌ی تاریخی نشات می گیرد. در تاریخ تمام ملتها، درگیریهای بی پایان عشیره‌ای، تهاجمات خارجی، مقاومتها و حملات متقابل و قهرمانی و رشادتهای آنان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این موضوع با حفظ اهمیت خویش و با شرایط حاکم بر جوامع قوم مدار تا قرون وسطی و روزگار معاصر (قرون اقوام و ملل) بر تمام دوره‌های اجتماعی تاثیرگذار بوده است. در ۴۰۰۰ ق.م در خاورمیانه بینش و نگرش عشیره‌ای برای مقابله با حملات عشایر همجوار و خویشاوند و همچنین هجوم دولتهای حاکم در منطقه، رشد یافت. یکی از اساسی‌ترین دلایل نیرومندی و ماندگار بودن ساختار قومی در جغرافیای خاورمیانه، همین واقعیت تاریخی می‌باشد. هر عشیره خود را یک خاندان و ملت جداگانه به حساب آورده، سرمایه‌ی ذهنی خویش را یک دین

مستقل و لهجه‌اش را زبانی متفاوت پنداشته است. نیرومندی شوونیسم ملی و عواطف عشیره‌ای از واقعیت مزبور سرچشمه می گیرد.

برای بررسی راهبردها و کسب اطلاعات اولیه می‌توان گفت که در رشد و گسترش نظام برده‌داری خاورمیانه به تمام دنیا، سالهای ۲۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م تعیین کننده بوده و باعث تداوم حیات نظام مزبور گردید. نه تنها تاسیس و نهادینه ساختن تمدن توسط سومریان و مصریان انجام گرفته، بلکه یقیناً دوره باروری تمدن نیز در جغرافیای خاورمیانه سپری شده است. قبل از اینکه به تحلیل این موضوع بپردازیم بهتر است به پیشرفتهای معین تمدن در دوره موج اول بسط و گسترش، بپردازیم.

- هیتی ها

تمدن هیتی در آسیای صغیر و نواحی داخلی آناتولی، در ۱۹۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م و در نتیجه‌ی حرکت استعماری سومر بوجود آمده و بر این نواحی حاکم می گردد. مدل سومر را در سازماندهی خویش بکار می گیرد. از مراکز مهم تجاری و نیز معادن غنی ـ که مزیت خاصی به آن می بخشد ـ برخوردار است. این تمدن هم در برابر بابل و آشور و هم در برابر مصر قد علم کرد. هیتی‌ها در ۱۵۹۵ ق.م بابل را اشغال نموده و در ۱۲۴۳ ق.م با مصریان قرارداد "کاداش" را امضاء کردند. نخست به شکل کنفدراسیونهای عشایر موجودیت یافته و بتدریج یک ساختار برده‌داری مرکزی را ایجاد نمودند. رشد تمدن در آناتولی تا حد زیادی مرهون آنان می‌باشد. درحوزه‌ی اقتدارآنان در شمال شرقی؛ اقوام خالدی(اجداد ارمنیان)، در جنوب شرقی، هوریها (اجداد کردها)، در جنوب و غرب آناتولی، لویها زندگی می کردند. گروههای قومی مزبور دارای زبان و فرهنگ آریایی بودند. هیتیها منابع معدنی را به انحصار خود درآورده و دفاع و محافظت از آنها را در اولویت قرار دادند. مصر، بابل و هلن تازه تاسیس،نیاز مبرمی به معادن داشته و به همین دلیل با کنفدراسیونهای" میتانی" و" ایون" همیشه در حال درگیری بودند. گروههای قومی که اجداد ارمنیان را تشکیل می دهند، در بکارگیری معادن آهن و مس تبحر خاصی یافتند که پیشرفتهای تمدن در این زمینه را مدیون آنان هستیم. هیتیها ساختار سه‌گانه‌ی خدایی که مظهر نیروهای آسمانی، زمینی و خاکی بوده و از اساطیر سومر و اقوام آریایی اقتباس کرده‌اند را رونق می بخشند. پیش از آن دارای اساطیر چند خدایی بودند که همراه با توسعه‌ی مرکزیت پادشاهی، این ساختار اسطوره‌ای رو به ضعف نهاده و چنانچه در نمونه سومر دیده می شود، از طریق سازش به ساختاری سه خدایی تحول می‌یابد. در آن دوره هنوز به نگرش تک خدایی نرسیده بودند. جنگ خدایان برای مدتهای طولانی ادامه یافت که این جنگها اغلب به سازش انجام یدند. این جنگها اهمیت اولیه‌ی خویش را مدتی پیش از آن از دست داده و به تدریج کنار گذاشته شده بودند. به این، فرهنگ الهه" کیبله" (کوپاپا) نیز گفته می شود.

در زمان تاسیس روم و در عربستان ـ که تا به حال هم مفهوم جهت نماز گزاری (قبله) مستعمل است ـ آثاری از وفاداری به این الهه به چشم می‌خورد. همانطور که تمدن سومر در پیشرفت تمدن هیتی نقشی تعیین کننده داشته است، تمدن هیتی هم در پیدایش تمدن یونان در شرق دریای اژه چنین نقشی داشته و تمدن ایون را از طریق شهر تروا در تنگه‌ی چاناق قلعه تحت تاثیر قرار داده است. در این باره عصر دلیری شهر تروا نقش مهمی بازی می کند. تروا تا ۱۰۰۰ ق.م دارای موقعیتی مرکزی بوده وبه عنوان مهمترین دروازه‌ی بسط تمدن خاورمیانه شناخته شده و همچنین در حکم پایگاهی برای هیتیها بود. از این رو دارای اهمیتی تاریخی می‌باشد. همانطوری که شهر کناش، دروازه‌ی انتقال بین النهرین به آناتولی است، تروا نیز دروازه و مرکزی برای انتقال تمدن آناتولی به مناطق بالکان و شبه جزیره‌ی یونان و به تدریج به اروپا می‌باشد. شهرت جهانی «ایلیاد» اثر هومر، از گنجاندن داستان جنگهای تروا که در نتیجه‌ی آن، تاریخ و تمدن به اروپا منتقل گردید، سرچشمه میگیرد. سقوط تروا، سرآغاز تاریخ جدیدی بود.

ـ هوری ها، گوتی ها، میتانیها، اورارتوها و مادها

بین النهرین مرکزی و بین النهرین علیا که در بین آناتولی و امپراتوریهای هیتـی و بـابل ـ آشـور (بعـد از سومریان) واقع شده بود، به دلیل برخورداری از معادن غنی، شرایط مناسب برای زراعت و دامپروری (آب و هوای مناسب و آبیاری طبیعی) و همچنین قرارگرفتن در مسیر عبور شرق ـ غرب دنیا، بالاجبار همانند مـادر و پرستار تمدن بوده است. داشتن چنین ویژگیهایی، زمینه را بـرای چپـاول و غـارت از چـهار سـو آمـاده نمـوده است. عدم وجود سازمانهای مرکزی و نهادهایی پایدار در این منطقه ـ علیرغم اینکـه تمـدن در اینجـا ظـهور یافته است ـ با ویژگیهای فوق الذکر در ارتباط است. این منطقه همیشه به عنوان یک منطقه‌ی تـامپون(حـائل) باقی مانده و تا به امروز هم تمدنی وجود ندارد که از این سرزمین استفاده نکرده باشد. این ویژگیها سبب شده که امروزه بکارگیری آزادانه‌ی یک زبان حتی در حد صدای حیوان با مانع روبه رو شود!

ساختار قومی در این منطقه در ۶۰۰۰ ق.م وجود داشته است. انقلاب زراعی در حوزه‌ی رودهای دجله و فرات و محل تلاقی کوهها و دشتها بوقوع پیوسته است. نتایج حفاریهایی که در صدها تپه در این محل انجـام گرفته، صحت این موضوع را اثبات می کند. ریشـه‌ی زبانـهای هنـد و اروپـایی بـه مراکـز انقـلاب زراعـی بـر می گردد؛ این واقعیت با بررسی اسطوره شناسی و یافته‌های باستان‌شناسی قابل اثبات است. این منطقه به دلیـل دارا بودن ویژگیهای مورد بحث و همچنین داشتن نقش مرکـزی در پیشـرفتها و تحـولات، نظـام عشـیره‌ای و قبیله‌ای نیرومندی در آن شکل گرفته است. بـا وجـود ایـن سـاختار قومـی و همچنیـن حرکـات اشـغالگری ز

استیلاگری تمدنهای نیرومند همجوار به این منطقه، امکان بوجود آمدن یک تمدن متمرکز وجود نداشته است.

با قبول این نظریه می‌توان گفت که عشایر مشابه و خویشاوند، تحت نام هوریها در ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م یک کنفدراسیون تشکیل دادند، اما به اندازه‌ی هیتیها متمرکز نبودند و این موضوع قابل درک می‌باشد. هوریها با هیتیها، لوییها و خالدیها پیوسته در ارتباط بودند. آنان در انتقال تمدن سومر ـ بابل ـ آشور به شمال و شرق، نقش اولین حلقه را ایفا نمودند. به دلیل همجواری آنان با سومریان و اینکه صاحبان اصلی فرهنگ دوران نوسنگی بودند، با تمدن سومر ارتباط و خویشاوندی بسیار نزدیکی داشتند. در زبان آنان کلمات مشترک فراوانی وجود دارد. در مراحل اولیه‌ی تاسیس تمدن سومر نقش داشته‌اند و این نظریه مورد قبول واقع گردیده است. به بیانی دیگر؛ میان سومریان شهرنشین و هوریهای زارع، پیمانی طبیعی ایجاد شد. در این باره در اسطوره‌ی الهه "اینانا" و داستان "گیل گمش" شواهد نیرومندی به چشم می‌خورد. تمدن سومر، تمدن مرکزی هوریها بود، لذا نیاز به تاسیس یک تمدن مرکزی جداگانه را احساس ننمودند. این طرز تفکر در میان هوریها حاکم بود. تاکنون هم اثرات این نگرش به شکلی نیرومند در میان ما وجود دارد. هوریها با حفظ ارتباط و وابستگی به مراکز سیاسی همجوار به شکل ایالتی، خود مختاری و یا فدرالی اداره می شدند. واقعیتی که امروزه هم در این منطقه همچنان پا برجاست، ریشه‌های آن به اوایل تاریخ برمی گردد.

گوتیها گروه قومی آریایی الاصلی بودند که بیشتر در دامنه‌های رشته کوه زاگرس و در شرق تمدن سومر زندگی می کردند. در زمانیکه دولت ـ شهرهای سومر از سوی دو حکمران اداره می شد، گوتیها با یکی از آنها پیمان بستند. این پیمان جهت براندازی خاندان آکاد، بین یکی از حکمرانان سومری و گوتیها منعقد گشت. این منطقه در طول تاریخ، شاهد عقد چنین پیمانها و همکاریهایی بوده است. کلمه‌ی گوتی (گود = گاو نر) در زبان کردی امروزی به معنای مردمان صاحب گاو است. سومریان دارای زبانی بودند که بکار بردن این شیوه‌ی کلمات و اصطلاحات را متداول می ساخت.

گوتیها در حدود سالهای ۲۵۵۰ تا ۲۱۵۰ ق.م سلسله‌ای تاسیس نمودند و در سرزمینهای سومر حکمرانی نمودند. بعدها بعضی از حکمرانان دولت ـ شهرهای سومری با آموریهای سامی نژاد (آموری در زبان سومر به معنای غربیها می‌باشد)، متحد شده و خاندان گوتی را برانداختند.

کاسیها از مناطق کوهستانی شمال و شرق به سوی شهرهای سومر سرازیر شده و در آنجا همانند قشر زحمتکش کوه نشین زندگی می کردند. کاسیها بعضاً با ایجاد وحدت در میان خود، نقش مهمی در دگرگونیهای حکومت برعهده می گرفتند. در سقوط بابل به دست میتانیها و هیتیها در ۱۵۹۵ ق.م می‌توان از نقش کاسیها نیز یاد کرد. آنان در عرصه‌های فرهنگی و دیوان سالاری، خط مشی خاص خویش را ایجاد

نمودند. نمونه‌های آنرا می‌توان در وزرای ایرانی الاصل برمکی در امپراتوری عباسی و به وزارت رسیدن نظام الملک در دربار سلجوقی، دید. این نوع نفوذ به دیوان سالاری حکومتها به زمان کاسیها برمی گردد.

میتانیها پس از تشکیل فدراسیون هوریها، از موقعیت فدرالی نیرومندی برخوردار می گردند. از گل نوشته‌های بدست آمده در منطقه چنین برمی آید که میتانیها در سرچشمه‌ی رودخانه‌ی زاب بزرگ، شهری مرکزی به نام «واژوکانی» داشتند. زبان آنان هوری بود و بر مناطق بین النهرین مرکزی، اورفای امروز، ماردین و شرناخ، حکم می‌راندند. در فاصله‌ی ۱۵۰۰ تا ۱۲۵۰ ق.م زندگی می کردند. آنها آهن را به انحصار خود درآورده و در پرورش اسب شهرت داشتند و همواره در حال درگیری شدید با آشوریان و هیتیها بودند. آخرین امپراتور آشور، «سالماناسار»، موقتاً به موجودیت آنان پایان داد.

اورارتو در زبان سومری به معنای سرزمینهای مرتفع است. اورارتوها در کناره‌ی دریاچه‌ی وان تمرکز یافتند و با اقوام خالدی و هوری در ارتباط بودند. شواهد نشان می دهند که خالدیها به تدریج برآنان غلبه یافتند. دولت آنها بیشتر بر مناطق شمال حاکم بود. اتحاد صدها عشیره‌ی هوری الاصل، در ابتدا منجر به تشکیل یک فدراسیون غیر متمرکز شده و رفته رفته به یک دولت مرکزی تبدیل گردید. اورارتوها از ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ ق.م موجودیت داشتند و به دلیل برخورداری از معادن، چوبهای جنگلی و نیز مراکز پرورش اسب، همواره آماج تهاجمات وحشتناک آشوریان قرار می گرفتند.در این دوره، پادشاهان آشوری جنگ افزارهای پیشرفته‌ای در اختیار داشتند و به هیچ قومی امان نمی‌دادند، تنها خالدیها بودند که در برابرشان قد علم می‌کردند، از اینرو مورد تهاجم شدید آشوریان قرار گرفتند. ساخت کانالهای طویل آبیاری - به طول ۵۶ کیلومتر- برای اولین بار و همچنین صنعت سد سازی، متعلق به اورارتوها می‌باشد. طبقات ممتاز اوراتورها به زبانی مختلط تکلم می‌نمودند. متون مقدس سومریان را در نظام آموزشی خویش تدریس می‌نمودند. زبان عشایر ازآنها متفاوت‌تر بوده و در نوشتن بکار گرفته نمیشد. این مورد هم یکی از واقعیتهای منطقه می‌باشد که تا به امروز دوام یافته است. مسئولان و حکمرانان و مزدوران وابسته به آنان، ناقلان زبان و فرهنگ حاکم بوده و عشایر، بیشتر ناقلان فرهنگ و زبان بومی بودند.

زمان کوتاهی پس از اورارتوها، این بار مادهای آریایی نژاد که در شرق ساکن بودند، همانند گوتیها با بابلیان هم پیمان شده و در ۶۲۵ ق.م امپراتوری آشور را سرنگون ساختند. بابلیان بار دیگر و برای آخرین بار با همکاری مادها پیروز شدند. مادها دارای نظام فدراسیون عشایری بودند. این فدراسیون ناپایدار، مرحله‌ی گذار به سوی تاسیس سلسله‌ی هخامنشی که دارای اصلیت آریایی - پارس بود، محسوب میشود. هخامنشیان با کودتای درباری "کوروش" خواهرزاده‌ی "آستیاک" پادشاه ماد، به اقتدار رسیده و برای اولین بار در جنوب

غربی ایران، حاکمیت سیاسی بـه دست دیوان سالاران پارس می‌افتد. پس از آن در ۵۵۰ ق.م امپراتوری مرکزی و نیرومند پارس تاسیس شد.

ـ شکل‌گیری تمدن در شرق مدیترانه

یکی از اولین مناطقی که تحت تاثیر مشترک نظام سومر و مصر قرار گرفته است، شرق مدیترانه می‌باشد. در این منطقه تاثیر فرهنگهای میان سنگی و نوسنگی غالبیت داشت. از ۴۰۰۰ ق.م به بعد به تدریج قبایل سامی در این منطقه که در گوشه‌ی غربی هلال حاصلخیز واقع شده است، تمرکز می یابند. سومریان و مصریان نیاز فراوانی به چوب درختان سدر جنگلهای لبنان داشتند. در مثلث مصر و آناتولی و یونان، حمل و نقـل دریایی توسط آنان انجام می‌گرفت. خاکهای حاصلخیز زراعی در آنجا وجود دارد. بـه دلیـل قـرار گرفتن در مثلث آناتولی، بین النهرین و مصر، موقعیت‌شان برای بازرگانی دریایی و خشکی مناسب بود. فنیقیها همچون طبقه‌ی بازرگان در این منطقه رشد می یابند. شرایط مـورد اشاره، زمینـه‌ی ظهور تمـدن فنیقیـه را آمـاده نمـود. نام عمومی این منطقه، سرزمین کنعان است.

تمدن فنیقیه، همانند مستعمره‌ی کناش در آناتولی، ابتدا با شهرهای مستعمراتی؛ بیبلوس، تـیر و اوگـاریت در شمال، ارتباط برقرار نموده و از آنان تغذیه می‌نمود. در این منطقه مستعمرات از گروههای قومی نامتجانس بوجود می‌آمدند و یک نوع فرهنگ مختلط ـ همانند لبنان امروزی ـ در آن حـاکم بـود. بعدهـا فنیقیـه حالتی مختص به خود می‌یابد. به طور کلی در بازرگانی و بویژه در بازرگانی مدیترانه بعنوان قومی دریا نورد، شجاع و مستعد شهرت می یابند. در اوایل ۲۰۰۰ ق.م دولت ـ شهرهای ویژه‌ی خود را بنا مـی نـهند.در ایـن دولـت ـ شهرها که در کنار دریا تاسیس شده بودند، غالباً بازرگانی و در درجه‌ی دوم صنـایع دستی بـه ویـژه نجاری رونق زیادی داشت. کشتیرانی فنیقیـها مشـهور اسـت. در همـان اوایـل ظـهور در کناره‌هـای دریـای مدیترانـه مستعمرات وابسته به خویش را بوجود آوردند. یکی از ابتکارات مهم آنان ایجاد الفبای فنیقی می‌باشد که در تهیه‌ی بیشتر الفباهای امروزی به عنوان مدل مورد استفاده قرار گرفته است. با آنکه تحت تاثیر اسـاطیر سـومر قرار گرفته‌اند، اما اسطوره‌های خاص خود را ـ که بسیار جالبند ـ دارا هستند. متعالی تریـن خـدای آنـان « ال»(ریشه کلمه الله) است.در مراتب پایین‌تر خدای نیرو" بابیل" و خدای مرگ "موت" وجود دارند. ایشـتار تحـت نام «استارت» موجودیت می‌یابد، قربانی نمودن فرزندان بسیار رایج بود؛ افســانه‌ی قربـانی نمـودن اسـماعیل از سوی حضرت ابراهیم با این موضوع در ارتباط است.

فرهنگ فنیقیه با جذب فرهنگهای اسلام، بیزانس، روم، یونان، سومر و مصر تا به امروز هـم تـاثیر خـود را حفظ نمـوده اسـت. در فرهنـگ « سکولاریسـت» یونـان، خصوصیـات تمـدن فنیقیـه وجـود دارد. در تشـکیل

تمدنهای «کرت» و «کارتاژ» تاثیر مهمی داشته و در تغذیه نمودن فرهنگ یونانیان بیشترین سهم را داشته است. فنیقیه در انتقال اسطوره‌ها و الفبای خاورمیانه به یونان نقش تعیین کننده‌ای داشته است.

در مناطق داخلی شرق مدیترانه، بویژه در شهرهای قدس، شام و حلب، موج دیگری از شهرنشینی در حال رشد بود. این شهرها بر اساس بازرگانی که میان مراکز بازرگانی بین النهرین با مدیترانه و آناتولی با شبه جزیره‌ی عربستان انجام می گرفت، تشکیل یافتند. سرزمینهای اطراف این شهرها برای زراعت، بسیار مساعد است. در این منطقه، تمدن، پویاییهای تاریخی زیادی را به خود دیده است. فرهنگ این منطقه به دلیل اینکه مرکزی برای انتقال و جذب فرهنگهای مختلف بوده است، از اهمیت خاصی برخوردار است. در آنجا غالباً زبان قبایل سامی رواج دارد. بنا به دلایل فوق، یک ساختار فرهنگی چند ترکیبی به وجود می‌آید. در این منطقه، در ۱۵۰۰ ق.م همانند خاورمیانه، حرکت متمدن شدن به شکل ایجاد دولت ـ شهرها در نقطه عطف خود قرار دارد. فنیقیها به دلیل شرایط جغرافیایی منطقه‌ی خویش، تحت حاکمیت کامل بابلیان، آشوریان، هیتیها و مصریان قرار نگرفتند و با استفاده از دیپلماسی میان سه مرکز تمدن، استقلال خویش را حفظ نمودند. قبایلی که تحت فشار قرار می گرفتند، تحت رهبری رئیس قبیله‌ی خود به این مناطق کوچ می‌نمودند وبدین شکل تا حدی قادر به حفظ استقلال و آزادی خویش بودند.

یکی از قبایلی که در تاریخ دارای نقش مهمی بوده است؛ قبیله‌ی عبرانی می‌باشد که در نتیجه‌ی مهاجرت، از سوی حضرت ابراهیم به این منطقه منتقل شدند. تحقیقات انجام گرفته، خاستگاه عبرانیها را شهر اورفا (اور یعنی تپه) که یکی از مستعمرات سومر بود و منطقه حران (در زبان سومری به معنای دروازه‌ی چهار راه) نشان می دهد. این مستعمرات تحت حاکمیت آموریها و هوریها بودند که در فرهنگ عبرانی اثراتی از آنها دیده می شود. در حدود ۱۸۰۰ ق.م در دوره‌ی اقتدار حمورابی پادشاه بابل، مهاجرت عبرانیها احتمالاً در اثر بروز اختلافاتی با "نمرود" حاکم یکی از دولت ـ شهرها، صورت پذیرفته است. نمرود نام عمومی حاکمان آن دوره می‌باشد. عبرانیها در شهرها تحت فشار قرار گرفته و امکان امنیت نیافتند. در رابطه با این دوره، در اسناد "اوگاریت"، هجرت حضرت ابراهیم از شمال به جنوب همانند حرکت قبایل تاجر مورد بحث قرار گرفته است. این قبایل، نیم بازرگان ـ نیم چوپان بوده و به صورت نیمه کوچ نشین همواره در حال حرکت بودند. حضرت ابراهیم تحت تاثیر فرهنگ شهرنشینی اور سومر قرارگرفته و نظام دینی چند خدایی آنان را تحلیل نمود. وی در مقام رئیس قبیله‌ای پدرسالار، به احتمال خیلی زیاد توتم قبیله خود را با دریافتهایش از دین و نظام خدایی حاکم در آن دوره تلفیق نموده و به نگرش "خدای تک قبیله‌ای" رسید.

حضرت ابراهیم توتم قبیله‌ی خود را به مرتبه خدا ارتقا داده و آنرا به یک دین توحیدی مبدل ساخت و در این کار آزادیهای قبیله‌ی خود را به عنوان یک زمینه‌ی اجتماعی مورد استفاده قرار داد. این موضوع، انقلابی بودن حضرت ابراهیم و ماهیت عمل او را نشان می دهد. حضرت ابراهیم از نظام سومریان دور گشته بود. در آن زمان بیشتر قبایل آموری از سومریان فاصله می گرفتند. همچنین توتم ابتدایی قبایل، پاسخگوی نیازهای دینی آن دوره نبودند. این دو دلیل تاریخی، تشکیل دین ابراهیم را سبب می شوند. این موضوع هر چند همچون گامی کوچک و بی اهمیت دیده می شود، اما از لحاظ تاریخی، بزرگترین « انقلاب ایدئولوژیکی» محسوب میشود. او در هر سه کتاب مقدس (تورات، انجیل و قرآن) به عنوان بنیانگذار ادیان توحیدی شناخته می شود. دادن عنوان پدر پیامبران به وی، به سبب ایفای نقش استراتژیک وی می‌باشد. ادیان چند خدایی در دوره‌ی تکامل تمدن، عقایدی عقب مانده محسوب می شدند. در نتیجه‌ی این انقلاب ایدئولوژیک، دیگر نمی‌توان خدا را به بت تبدیل نمود و با چشم دید. این انقلاب ایدئولوژیک ذهن و منطق توسعه یافته‌ی انسان آن زمان را مورد خطاب قرار داده و آنرا در خدمت انسجام سیاسی قرار داد. این موضوع، برای آن مرحله به مهمترین عامل پیشرفت و توسعه تبدیل گشت.

انصراف حضرت ابراهیم از قربانی نمودن اسماعیل، عملی با کیفیت انقلابی می‌باشد. در عقاید فنیقیها، قربانی نمودن فرزندان برای خدای « بعل»، یک عبادت دینی رایج بود. آنان معتقد بودند که با قربانی نمودن فرزندان می‌توان از وقوع ناگواریها و بلایا جلوگیری نمود. در شرایط آن دوره، جلوگیری از این عبادت وحشیانه و اجتناب ناپذیر، یک عمل انقلابی در دین می‌باشد. قربانی کردن، واقعه‌ای فردی و معمولی نبوده، بلکه رایج، فراگیر و ریشه‌دار بود. این عمل در برابر بارزترین نمونه‌ی تعصب دینی ابتدایی قرارگرفته و در بیدار نمودن وجدان انسان، نقش اساسی داشته است.

او در برابر وحشیگری قد علم نموده است. حضرت ابراهیم تنها به مبارزه با بت پرستی ـ که در آن دوره خیلی محافظه کارانه بود ـ و مراسم قربانی نمودن فرزندان اکتفا ننموده، بلکه خدای آسمانی کنعانیان ال (ال و ایل بایستی از اله گرفته شده باشند) را قبول نموده و با توجه به شرایط خاص رهبری خود آنرا رواج می دهد.

«ال» به تدریج به خدای تمام شبه جزیره‌ی عربستان تبدیل شده و بدینوسیله آن سنت توتمی و بت پرستی قبایل صحراگرد چوپان از میان برداشته می شود. تمام قبایل، دین توحیدی را می پذیرند که این مرحله‌ی مهمی از توسعه‌ی ادیان توحیدی محسوب می شود. اگر چنین نمی شد، یک مرحله‌ی طولانی برای اشاعه‌ی ادیان توحیدی مورد نیاز می‌بود. موسی نیز «ال» را به عنوان خدای یگانه قبول نمود، اما این «ال» بیش از همه، خدای قبایل عبرانی بود. در کتاب مقدس این موضوع چنین بیان میشود: "*شما را با خودم ازدواج دادم و بر تمام انسانها برتری بخشیدم*". این حکم مهمی است که در شکل‌گیری سنت یهودیان با ویژگی خاص آنان

نقش داشته است. بعدها اسم آنرا تغییر می دهند. این کار را موسی انجام می دهد. در ابتدا نام خدای آنها «الوهیم» بوده که سپس به خدای ویژه قوم یهود «یهوا» تبدیل می شود. کلمه‌ی یهود از یهوا مشتق شده است. کلمه‌ی اسرائیل به معنای کشتی گرفتن با ال است. یعنی قبیله‌ی عبرانی با یزدان (ال) دارای نیرویی مساوی بوده و آنچنان با خدا صمیمی است که می‌تواند با او کشتی بگیرد!

سرگذشت حضرت ابراهیم در کنعان، در کتاب مقدس با بیانی ویژه همانند کلام خدا ارائه گشته است. قبیله‌ی عبرانی که در هنگام خروج از اورفا ۷۲ طایفه بودند، به تدریج بزرگ شده و اهمیت می‌یابد. با افزایش جمعیت، یک امیرنشین (امارات) تشکیل می دهند. از اختلافات بین دسته‌های درون قبایل بومی و درگیریهای درونی دولت ـ شهرها استفاده می‌کنند و هر ازگاهی درگیری و تضادهایی میان آنان بوقوع می پیوندد. این به درگیریهای امروزه‌ی میان اعراب و اسراییل می ماند، چنین وضعیتی در همان ابتدا برای اسرائیلیان بوجود می‌آید. عدم تفاهم و ناسازگاری با همان خصوصیت، تاکنون نیز ادامه دارد و درست در همان مکان، در اطراف قدس!

بررسی دقیق رابطه‌ی بین وضعیت قبایل عبرانی در زمان حضرت ابراهیم و دوره‌ی خروج آنان از مصر دارای اهمیت ویژه‌ای است. کوچ عبرانیها در زمان ابراهیم متوقف نشده و تا به مصر می‌رسد. درج این موضوع در کتابهای دینی تحت عنوان گفته‌های خدا، بسیار جالب و آموزنده است. همانگونه که قبایل فقیر آریایی، کاسی‌ها (کاسو در زبان سومری به معنای فقیر و کاسی به معنای مردم تهیدست) در مراکز ثروتمند شهری سومریان اسکان می یابند، عبرانیها نیز به همان شیوه به مصر سرازیر می شوند. قبایل صحراگرد فقیر زیادی به مصر می کوچند. همانند مهاجرتهایی که امروزه از چهار سوی دنیا به سوی ایالات متحده آمریکا و اروپا صورت می گیرد. مصریها به این قبایل مهاجر «آبیرو» (انسان خاک آلود صحرا نشین) می گفتند. واژه‌ی عبرانی هم از این کلمه ریشه می گیرد. قبیله‌ی عبرانی در زمان خروج از اورفا و حران چنین اسمی نداشتند. آنان در مصر همانند قبایلی فقیر و نیمه آزاد زندگی می کردند. در میان آنان بندرت کسانی یافت می شود که در دیوان‌سالاری مصر جای بگیرند. داستان «یوسف» شکلی از نفوذ و ترقی در دیوانسالاری مصر می‌باشد که به شکل کلام مقدس خداوند درآمده است. در حکایت سارگن آکادی از قبیله‌ی آموری، موفقیت وی با بیانی اسطوره‌ای ارائه می شود. چنین برداشت می شود که آفریدن داستانهایی درباره‌ی اشخاص که در یک قبیله دست به تاسیس خاندان می زنند و یا در نظام حکومتهای موجود به مقامی دست می یابند، دارای یک ریشه‌ی تاریخی است.

دوره‌ی اقامت عبرانیها در مصر حدود سیصد سال طول می کشد. به احتمال قوی شخصی بـه نـام موسـی (موس در زبان مصر یعنی پسر) به دلیل طرفداری از یک عصیان در دیوانسـالاری مصـر و بـا بـه خطـر افتـادن موقعیت او و همچنین داشتن پیوند خویشاوندی با عبرانیها، مقدمات کوچ جدیدی را فراهم می کند.

میل به زندگی آزاد که تا آنزمـان هنـوز در میـان قبـایل بادیه‌نشـین عـبرانی بـه قـوت خـود بـاقی بـود، در شکل‌گیری کوچ جدید عاملی موثر بوده است. عدم وجود تدابیر امنیتی از سوی فرعون مصر (فرعون عنـوان شاهان مصر بود، لقب نمرود چه مفهومی برای ابراهیم داشت، فرعون نیز برای موسی دارای همان مفهوم بود) و همچنین آرزوی زندگی آزاد گذشته‌ی قبایل، شرایط مادی این کوچ را تشکیل می دادند. به احتمـال قـوی این کوچ از اوایل سالهای ۱۳۰۰ ق.م شروع شده و شمار آنها در این کوچ قریب به ۲۵۰۰۰ نفـر و شـامل ۷۲ قبیله (اصطلاح ۷۲ ملت باید از این موضوع اخذ شده باشد) بودند. قبیله‌ی ابراهیم بیش از چند صد نفـر نبـوده است. از این قبیله، عشایر و قوم پر جمعیتی بوجود می‌آیـد. هجـرت موسـی موضـوع اساسـی تـورات بـوده و تاثیرات بزرگی در تاریخ بر جای گذاشته است. مطابق با سنن دینی به این نوع کوچها، خروج یا هجرت گفته میشود. ادعا می‌شود که "راهپیمایی طولانی آزادی" قریب ٤٠ سال طول کشیده و با سختیهای فراوانـی همـراه بوده است. هنگام عبور از صحرای سینا در مقابله با قبایل بومی و کوچ‌نشین این منطقه گاه با آنان درگیر شده و گاه روابط دوستانه برقرار می کنند.

موسی در زمان اقامت مصر، به شدت تحت تاثیر کاهنی که از دوره‌ی اعتقـاد بـه قـدرت خـدای یگانـه‌ی آفتاب"آتون" باقی مانده بود، قرار گرفت. او در بین راه در گوشه‌ی شرقی دریای سرخ و در منطقـه‌ای بـه نـام "میدیان" ـ محلی که نوع اعتقاد و نژاد آنها در اثر تجارت تغییر یافته بود ـ از کاهنی پر نفوذ به نام "یترو" متـاثر می شود. تفکر دینی حضرت ابراهیم در مصر که دارای مشکلات اداری فراوانی بوده و تحت تـاثیر مشـترک اعتقادات مزبور قرار داشت، برای دومین بـار از سـوی موسـی تحـول و پیشـرفتی معجزه‌آسا بـه همـراه آورد. نگرش و اعتقادات پیشین و راهکارهای متخذه از آنها در حل مسایل و مشـکلات جوابگـو نبودنـد و نیـاز بـه نگرش و عملکردی نوین احساس میگردید. واژه‌ی «معجـزه» بـه ایـن عملکردهـا و نگرشـها اطـلاق مـی شـد. واژه‌ی معجزه را برای توضیح تحولات عظیم ذهنـی و پیشـرفتهای شـگفت‌انگیز آن دوره که از درک آنـها عاجز بودند، بکار می بردند. در تاریخ، دوره‌هایی این چنین وجود دارنـد. بـه عنـوان مثـال؛ ظـهور انبیـاء را بـا واژه‌ی معجزه بیان نموده و به آن مفهوم بخشیده‌اند، این یک سنت عمومی می‌باشد.

موسی با مشکلات عظیم و ناشناخته‌ی بسیاری رو در رو ماند. سازمان اداری قبیله در مرحله‌ی تشکیل قوم و ساختار ذهنی جدید ناکافی بود. اداره کردن ۷۲ قبیله که همگی در حال تمرد و عصیان بودند، کار دشوار‌ی می‌نمود. هر روز با خانواده‌هایی که مشکلات مادی داشته و در حال عصیان بودنـد، مواجـه میگردیـد. قبـایل،

سخت در تلاش بودند تا حاکمیت خویش را برقرار سازند. شرایط کوچ و عبور از اراضی‌ای که به آنها متعلق نبود، باعث درگیری‌های خونین و پی‌درپی با بومیان می گردید. بت‌پرستی در منطقه بسیار رایج بود و قبایل عبرانی نیز در مراسم آنان شرکت می‌نمودند. موسی آنها را به سبب "پرستش گوساله‌ی طلائی" با مرگ، مجازات می‌کند. او به این نتیجه رسید که با یک کنفدراسیون ساده و معمولی نمی‌توان این قبایل را اداره نمود. از اینرو به ایجاد یک تحول ایدئولوژیکی، روحی و مدیریتی و یا اینکه یک انقلاب نیاز داشت. با گذشت زمان این وجود نیاز هرچه بیشتر احساس میشد.

موسی در برابر این مشکلات در تنگنا قرار می گیرد و همانند تمام پیامبران به خلوت غارها و طبیعت پناه می برد. در انزوا به تفکر فرو می رود. بطورکلی بوجود آمدن شمانیسم در جوامع، یکی از مراحل اجتماعی آنان می‌باشد. شمانیسم در قبایل و طوایف ابتدایی با اموری همچون جادوگری و ساحری رایج بود، جامعه و به ویژه جوانان را مجبور به قبول این اعتقاد و سنن می‌نمودند. رهبران معنوی که قبل از کاهنان و شیخ‌ها وجود داشتند، مظهر شمانیسم بودند. سنت شیوخ که در عربستان رایج می‌باشد، در واقع یادگاری از شمانیسم اعراب قدیم بود. نهاد پیامبری از نهاد شیخ والاتر می‌باشد. شیوخ، وظیفه‌ی قبولاندن سنن حاکم و رواج آن و بدین ترتیب تداوم بخشیدن به نظام قبیله‌ای را بر عهده داشتند. شیخ، مجری سنتهای موجود بود. وظیفه‌ی وی بسیار به رهبران معنوی دوره‌ی شمانیسم شبیه بود. شیخ نه تنها در برابر اجرای سنن دینی، بلکه در برابر تمامی عادات، تقالید، تدریس و تعیین راهکارهای لازم برای تامین شرایط مادی زندگی به شکلی مبتکرانه و ماهرانه، مسئول بود. وظیفه‌ی پیامبری با موارد مذکور بسیار متفاوت بود.

پیامبر حرکتی نوین و اتوپیایی برای آینده می‌آفریند. او با رد گذشته، سعی در تاسیس آینده‌ای تابناک با طرحها و برنامه‌هایی جدید دارد. پیامبر نمی‌تواند کاهن باشد، کاهنان بیشتر نماینده‌ی سنت دینی حاکم هستند. در حالیکه پیامبران وظیفه‌ی از بین بردن سنن دینی حاکم و تاسیس دینی نوین را بر عهده داشتند.

درباره‌ی واژه‌ی "خدا" در بخشهای بعدی به تفصیل بحث خواهم نمود. به طور خلاصه می‌توان گفت که ماهیت خدا تحولات مهمی به خود دیده است. کلمه‌ی «الله» که از سوی حضرت ابراهیم بکار گرفته شد، متفاوتتر بود و دارای ویژگیهای نوینی بود. شرایط خاص زمان موسی، امکان اینکه او، امیر مصر، یک کاهن و یا یک شیخ گردد را مهیا نمی‌کرد. تمامی شرایط او را به آفرینش حرکتی پیامبرانه سوق می داد. موسی با بهره‌گیری از سنت ضعیف شده‌ی ابراهیمی رایج در میان قبایل عبرانی، تحولی عظیم در تاریخ ادیان توحیدی به وجود آورده و دین موسوی را بنیان نهاد.

در دین موسوی «الله» نام ویژه‌ی یهوا را (یعنی: او است) می گیرد. نیاز به مدیریتی متمرکز از سوی یهوا به شیوه‌ای بسیار جسورانه این چنین ابراز شده است: *« شما را با خود ازدواج دادم، به خدایی دیگر دست نخواهید یافت».* دین یهود در این باره موقعیت ویژه‌ای یافت که به معنای ملی شدن دین مزبور می‌باشد. این نگرش قومی یهودیان درباره‌ی دین، آنها را از اَضمحلال و خطرات بزرگی که همواره با آن رو برو بوده‌اند، محفوظ داشته است. دین جدید همزمان با دریافت وحی مشهور «ده فرمان» از کوه، در مراحل پایانی کوچ با مشکلاتی مواجه می گردد. لذا موسی تدابیر حقوقی، مالی و سازمانی زیادی اتخاذ می کند؛ نمایندگی دین جدید و رهبری ایدئولوژیکی و مالی آن را به برادرش (هارون) واگذار می کند، یک انجمن امور حقوقی تاسیس می گردد. یوشع مشهور را به فرماندهی نظامی برمی گزینند. یک مجلس مشورتی از روسای قبایل تشکیل می گردد، مخالفان را به شدت مجازات و به مرگ محکوم می کند. از طریق جنگ تا نزدیکی‌های بیت‌المقدس پیشروی می کند. گفته می شود که این کوچ ۴۰ سال طول کشیده است. سرزمین موعود ـ که یهوا وعده‌ی آنرا داده بود ـ سرشار از میوه‌ها و غلات بود. در آنجا اقوامی دیگر زندگی می کردند که از قبول مهمانان جدید سرباز زدند. خویشاوندان عبرانی الاصل آنان که در آن محل باقی مانده بودند به مهمانان تازه از راه رسیده کمکی ننمودند. نتیجه، با بکارگیری زور و خشونت تعیین گردید. همچون امروزه، قدسیت و نفرینها درهم آمیختند! موسی در بجا آوردن فرمان خدا که اسکان در سرزمین موعود بود، دلزده شده و در کوه «نبو» به همراه یکی از یارانش به انتظار مرگ می‌نشیند. تورات این حکایت را به شیوه‌ی جالبی بیان نموده است. در واقع سیر زمانی ادیان توحیدی و سرگذشت آنها را بیان می کند. احتمالاً وقایع به شکل دیگری روی داده باشند، اما اهمیت و نتایج تاریخی نهضت موسی قابل توجه بوده و تحولات بسیاری را در پی داشت.

از آن دوره به بعد سرگذشت راهپیمایی عبرانیها به شکلی آمیخته با افسانه بیان شده است. در ۱۰۰۰ ق.م دوره‌ای به نام «دوره‌ی حکیمان (رهبران)» آغاز می شود. «سائول» نظام کاهنی را به نظام پادشاهی تبدیل می کند. نهادینه شدن سیاسی جامعه پس از یک دوره‌ی طولانی بلوغ دینی صورت می پذیرد. داود و سلیمان در عصر دلیری ظهور می یابند. پادشاه قدس در برابر هجوم آشوریان مغلوب می شود. آشوریان در قرن ۷ ق.م و بابلیان در ۵۸۵ ق.م قدس را تسخیر نموده و به موجودیت سیاسی یهودیان خاتمه می دهند. بخش عظیمی از آنان به بابل می کوچند. زمان اقامت در بابل به اسطوره‌های سومر رغبت پیدا کرده و قشر جدیدی از نویسندگان و روشنفکران یهودی شکل می گیرند. علاوه بر پیامبران، نویسندگان نیز در امر آموزش و امور اداری نقش مهمی بر عهده می گیرند. یهودیان پس از تصرف بابل از سوی «کوروش» امپراتور پارس در ۵۳۸ ق.م به آزادی خویش دست یافته، به قدس بازگشته، و آنرا بازسازی می کنند. با آغاز اقتدار اسکندر، دوره‌ی

«هلنی» آغاز می شود. یهودیان در اسکندریه با یونانیان آشنا گشته و بدین ترتیب نسلی از یهودیان یونانی الاصل بوجود می‌آید. شکل امروزی «عهد عتیق» با بهره‌گیری از منابع بابلی و یونانی نوشته می شود که باید تاثیر دین زرتشت را نیز برآن اضافه نمود.

در زمان اشغالگری هلنها مذاهب زیادی از یهودیان منشعب میگردد؛ طریقت صدوقیان (یاران)، مزدور و محافظه کار؛ طریقت «فرسی ها» (که تحت تاثیر فارسها بوده‌اند) صوفی منش و مقابلان (عاصیها) بنیاد گرا بودند. این درگیریها و شورشهای مذهبی تا زمان اشغال روم در ۶۳۰ ق.م ادامه می‌یابند. کاهنان مزدور و وابسته به روم، قادر به سرکوب وکنترل منازعات مزبور نمی شوند. «اسن»های مستمند و یحیای واعظ و تعمیدگر در این دوره، شهرت می یابند. شرایط مادی لازم جهت تولد دینی انسان دوست در برابرنظام رایج برده‌داری روم فراهم می شود. نه کاهنان ملی‌گرا و نه جوهر دین موسی در این باره توان پاسخگویی ندارند. یحیی تبلیغات مفید و موثری برای عیسی انجام داده و در این راه جان خود را از دست می دهد. با به صلیب کشاندن مسیح (ناجی موعود) و اشغال مجدد قدس توسط امپراتوری روم، یهودیان به چهار سوی دنیا کوچ نمودند و بدین ترتیب دوره‌ی نوینی از تاریخ آغاز شد.

دلیل اینکه داستان عبرانیها به تفصیل مورد ارزیابی قرار گرفت، اینست که تاثیر ویژه‌ی آن در ظهور ادیان توحیدی و نظام برده‌داری آشکار گردد. در بخشهای بعدی مشاهده خواهیم کرد که از یک سو کلاسیکهای مشهور از طریق فلسفه و از سوی دیگر پیامبران از طریق قیام و انقلابات، نظام برده‌داری را متحول می‌سازند. این تحول، نخست در بعد ایدئولوژیکی و سپس در ساختار سیاسی آن به وجود می‌آید.

ـ تمدن کرت

در ۲۰۰۰ ق.م در جزیره‌ی کرت تمدنی با ویژگیهای خاص خود بوجود آمد. این تمدن با مصر و فینیقیه روابط نزدیکی داشت. غربی‌ترین ضلع تمدن را تشکیل می دهد و سومین منبع تغذیه کننده‌ی تمدن یونان می‌باشد. در ساختن ظروف سفالی تبحر خاصی داشته و محصولات خود را به هر طرف صادر می‌نمودند. نظام درباری باشکوهی را تاسیس نمودند. اساطیرشان ابتدایی و ساده بود؛ «زئوس» و «دمتر» در حال تولد بودند. خطی ابتدایی همچون خط فنیقی داشتند. بیشتر به مصر وابسته بودند. از ۱۵۰۰ ق.م به بعد مورد هجوم تمدن «می کن» یونان قرار گرفتند و در اثنای آن به مدت چند قرن استقلال خویش را از دست دادند. نسبت به تمدن‌های خاورمیانه، کرت نقطه‌ی آخر دنیا و ضلع غربی آن محسوب می گردید. در زمان پیدایش تمدن یونان، فنیقیه، مصر، آناتولی (تروا، هیتی، فریگیا و لیدیه) و کرت از چهار طرف به آن یاری رساندند. تمدنهای مزبور از طریق یونان، هسته‌ی اولیه‌ی تمدن اروپا در آینده را آماده نمودند. در اساطیر یونانی

زایشهای خداگونه به ویژه زایشهای رنگارنگ و جداگانه‌ی «زئوس»، ارتباط نزدیکی با این وقایع دارد. این، به زایشهای «هورموس» هفت شوهر می ماند. تمدن عظیم خاورمیانه، از چهار سمت به این منطقه انتقال یافته است. این امر علیرغم تلاشهای آنان در جذب تمدن مزبور و اینکه مخلوقات خدایی فراوان هر یک در بازوان، پیشانی و بدن «زئوس» نماینده‌ی نیرویی می‌باشند، صورت می پذیرد. برای روشن سازی این مسئله که اروپا چگونه بوجود آمد و موجودیت خود را مدیون چه کسی است؟ در بخش مربوط به تمدن یونان به تفصیل مورد ارزیابی قرار می گیرد.

- تمدنهای مصر و سومر

مصر و سومر در ۲۰۰۰ ق.م تحولات مهمی را به خود می بینند. آنها تا این هنگام مراحل ظهور و نهادینه شدن خود را پشت سر گذاشتند. تمدن سومر در ۲۰۵۰ تا ۱۹۵۰ ق.م پس از تغییر و اصلاح در نظام آخرین خاندان «اور» به تدریج از صحنه‌ی روزگار محو می شود. نویسندگان سومر این واقعه را عمیقاً احساس نموده و آنرا در داستانها، نوحه‌ها و مرثیه‌های خویش منعکس ساخته‌اند. اینگونه بیانی از خالق تاریخ، جالب و شگفت‌آور است. نوشته‌های مزبور مأخذ اصلی تمام کتابهای مقدس و درام های تراژیک و کمیک می‌باشند. همچنین منبع اساسی ادیان توحیدی و اساطیر بعدی را به سومریان نسبت می دهند. نهادهای سیاسی، برای اولین بار در سومر تشکیل شده و الگوی آنها رفته رفته به چهار سوی دنیا منتقل شده است. تمدن سومر ابزارهای زیربنایی و دانش مرتبط با آن را حاضر نمود و به مدت صدها سال آنرا در اختیار همگان قرار داد.

نقش تاریخی بابل و آشور بیشتر در بهره‌گیری از میراث تمدن سومر می‌باشد. این دو خاندان آموری سامی نژاد از ۱۹۰۰ ق.م تا اوایل میلاد، سومر را بازسازی و از آن تغذیه نموده و به تمدنهای مجاور انتقال دادند. شواهد حاکی از آن است که تاثیر چندانی برمیراث تمدن سومر نگذاشته‌اند.

بابلیان در حفظ میراث سومریان به شکل نوشته، تلاشهای فراوانی انجام دادند. از نظر آنها سومریان مقدس بودند. بابلیان بدین وسیله به شکوه و جلال رسیدند. بابل در یک دوره‌ی طولانی (۱۸۰۰ تا ۵۵۰ ق.م) موقعیت پایتخت دنیا را دارا بود. بابل در ۵۵۰ ق.م به تسخیر پارسها در می‌آید. برج بابل، یادگار خارق‌العاده‌ای از دوره‌ی فرهنگ مختلط می‌باشد که در شکل‌گیری ذهنیت دینی و ابدیت‌گرایی انسان، بزرگترین سهم را داشته است. بابل در بارور ساختن نظام برده‌داری و تنظیم اصول آن و نیز انتقال و شناساندن آن به دنیا، نقش تعیین کننده‌ای ایفا نموده است. بابلیان پس از ۲۰۰۰ سال اصالت سومریان، یک دوره‌ی ۲۰۰۰ ساله را با ترجمه، نوشتن، تحول و انتقال میراث سومر طی می کنند. در این دوره‌ی ۴۰۰۰ ساله، تمدن بشری مراحل سازمانیابی و بالندگی خویش را سپری نمود که هنوز جنبه‌های مثبت و منفی این دوران به تمامی مورد ارزیابی قرار نگرفته است. بنابراین علم تاریخ در این باره باید مسیری طولانی را بپیماید.

آشوریان بیشتر از طریق لشکرکشی‌های نظامی و بکارگیری خشونت و نیز از طریق تجارت، بسط و گسترش یافتند. آشوریان در ۱۳۰۰ تا ۶۵۰ ق.م حاکمیت خویش را تداوم بخشیدند. آنان به ویران نمودن سرزمینهای اقوام مجاور پرداختند و در این راستا، تمام جنبشهای مخالف را سرکوب نمودند. به این دلیل در این دوره، جنبشهای اجتماعی حالت گرایشات دینی و مذهبی می یابند. تاریخ خاورمیانه به جای رشد گرایشات قومی، به تاریخ ظهور و رشد ادیان و مذاهب تبدیل می شود. آشور یک نظام امپریالیستی تمام عیار بود. آشوریان در زمان اقتدار خویش استعداد و قابلیت نظامی قابل توجهی از خود نشان دادند. آنان مصر، آناتولی، شرق مدیترانه، شمال بین النهرین و ایران را به تصرف خود درآورند. از دیدگاه تاریخی، آشوریان بسیار واپسگراتر از بابلیان بودند. میراث خویش را از سومریان می گیرند. امور نگاشتن و نشر را ادامه میدهند. در زمینه‌ی معماری پیشرفتهایی به دست می‌آورند. آخرین ناقلان و وارثان فرهنگ و تمدن سومر می‌باشند.

نقش پادشاهان آشور در حاکم ساختن نظام برده‌داری در روح، ذهن و رفتار انسانها را نمی‌توان نادیده گرفت. آشوریان نقش تعیین کننده‌ای در توسعه و گسترش بازرگانی داشتند. آنان تقریباً هزار سال رهبری تمدن برده‌داری را بر عهده داشتند. هیتیها در آناتولی، مادها درشمال غربی ایران و تا حدی اقوام شرق مدیترانه با عقد پیمانی علیه اقتدارآشوریان که مرکز آن در شمال بین‌النهرین بود، سر به شورش برداشتند. بدین ترتیب روی دیگر تاریخ یعنی "جبهه مخالفت و مقاومت" شکل می گیرد. در این راه میتانیها و اورارتوها بیشترین مبارزه را انجام دادند، ولی در نهایت شکست خوردند. افسانه‌ی «کاوه‌ی آهنگر»، مربوط به این دوره‌ی مقاومت می‌باشد. با پیمان مادها و بابلیان، در ۶۲۵ ق.م "نینوا" پایتخت آشور سقوط نمود و به حاکمیت آنان پایان داده شد. آشور دیگر هیچگاه نتوانست سر خود را بلند کند. بزرگترین کتابخانه‌ی نینوا تاکنون نیز باقی مانده است. زبان آشوری ـ همانند زبانهای آرامی، لاتینی و یونانی ـ در خاورمیانه به مدت ۲۵۰۰ سال، زبان ارتباط تمدنها بوده است. پس از مرگ عیسی قوم آشور، جزو اولین اقوامی بودند که مسیحیت را قبول نمودند و در بسط و گسترش آن به طرف شرق دنیا و همچنین مبارزه با نظام برده‌داری نقش قابل توجهی ایفا نمودند.

تمدن مصر در ۲۰۰۰ ق.م تا دوره‌ی اقتدار خاندانهای میانی، توسعه‌ی خود را ادامه می دهد. از ۱۸۰۰ ق.م به بعد تحت اشغال "هیکسوس" ها (عبرانیهای پیشین و قسماً آریایی) که از طرف شمال آمده بودند، در آمد. هیکسوسها موجودیت چندین خاندان را پذیرفته و دیگران را به استثمار کشیدند. مصر از ۱۵۰۰ ق.م به بعد و با آغاز دوره‌ی اقتدار خاندانهای جدید، توسط آشوریان، پارسها و یونانیان اشغال شده، در نهایت در ۳۰ ق.م به حاکمیت امپراتوری روم در آمده و به موجودیت آنها پایان داده میشود. ماجرای «کلئوپاترا» سیمای حزن

آلود و غم انگیز این دوره را بیان می کند. کلئوپاترا نماد زنانه‌ی مقاومت، تسلیمیت و خودکشی می‌باشد. این داستان بیانگر شکوه و عظمت تمدن مصر است که به آسانی از خاطره‌ها محو نمی شود.

ز ـ مقاومت در برابر تمدن برده‌داری و ایجاد رفرم در آن

در بررسی دوره‌ی گذار به تمدن، سعی نمودیم بیشتر دو موضوع را مورد ارزیابی قرار دهیم. نخست؛ توسعه و پیشرفت وسایل تولید و به ویژه شروع زراعت فاریاب با استفاده از تکنولوژی برنز که موجب افزایش محصول شده و همچنین به طور غیر مستقیم سبب پیشرفت صنایع دستی گردید. با افزایش مداوم جمعیت، مراکز سکونتی شهری به وجود آمدند. این تحولات ساختار جامعه را شدیداً تحت تاثیر قرار داده و ماهیت یک انقلاب اجتماعی به خود گرفت. سازمان اداری و نحوه‌ی مدیریت اقوام و قبایل که از واحدهای منفرد و کم جمعیت تشکیل شده بودند، در برابر روند توسعه‌ی زندگی شهری قادر به حفظ موقعیت خویش نبودند. تغییر ماهیت کار و نوع سازماندهی آن، موجب از هم پاشیدگی ساختار قومی گردید. سازماندهی و ماهیت کار نزد قبایل که بر اساس شبانی (گله داری) و زراعت شکل یافته بود، در برابر تقسیم کار صنایع دستی و کشاورزی جوابگو نبود. ماهیت مادی انقلاب شهر نشینی نیز همین مورد است. دومین موضوع، مسئله‌ی آماد گی ذهنی برای پذیرش تغییر وتحولات در شیوه‌ی تولید اقتصادی بود. شیوه‌ی تولید مرسوم در مناطق کوهستانی و روستایی که دارای آزادی بیشتری بودند، در شرایط شهرها، امکان تداوم حیات نمییافت. پرستشگاهها نقش مراکز تولیدی شهرها را بر عهده داشتند. برای نظارت بر امور، مجبور به تشکیل سازمان اداری و مدیریتی بودند. مدیریت موظف بود نیروی کار لازم را آماده نموده، برنامه‌ریزی و زمانبندی آنرا ارائه داده و آموزش آن را بر عهده بگیرد. این امر کاملاً مستلزم وقوع یک «انقلاب فکری» بود. فردی که از شیوه‌ی زندگی قبیله‌ای جدا می گشت، در زندگی شهرها گرفتار خلاء عظیمی می‌شد و برای ادامه‌ی حیات بایستی به نحوی خلاء مزبور پر می‌شد، حتی حیوان را نمی‌توان به مدتی طولانی در طویله نگهداشت. اقناع کسی که از محیط آزاد قبیله جداگشته و سازگار نمودن آن با محیط بسته‌ی شهری و از آن هم مهمتر، گذراندن تمام وقت خویش در مراکز تولید، به استدلالی بسیار موثر برای تغییر فکر و ایدئولوژی و ایجاد انقلابی در ذهنیت او نیاز دارد. کاهن پرستشگاه وظیفه‌ی مدیریت تولید و رهبری ایدئولوژیکی را توأمان بر عهده داشت. سازماندهی کار و شرایط زندگی جدید، این مورد را ضروری میساخت. شکل گیری تمدنهای سومر و مصر، با این واقعیت ارتباط نزدیکی دارد. تا قبل از بوجود آمدن مقام پادشاهی، کاهن وظیفه‌ی رهبری ایدئولوژیکی و آموزشی آن و همچنین اداره و نهادینه کردن سیستم سیاسی حاکم را بر عهده داشت. میبایست نوعی سیستم عقیدتی به وجود می‌آمد که بسیار نیرومند و قابل قبول بوده و هیچ زمینه‌ای برای

اعتراض در آن وجود نداشته باشد. نظام تولیدی جدید بدون چنین سیستم عقیدتی نیرومندی امکان اجرا نمی یافت؛ بکارگیری زور به تنهایی، سبب مرگ می گردد. عظمت اسطوره‌ای و دینی سومریان در نیروی اقناع انسانی که برای اولین بار به بردگی کشیده میشود، نهفته است. به عبارت دیگر؛ اساطیر و نظام دینی‌ای که کاهنان سومر بوجود آوردند، آنچنان نیرومند و موثر بود که با گذشت اعصار تا به امروز انتقال یافته است. اگر الهیات سومر وجود نداشت، ادیان توحیدی، اساطیر و ادیان هندو، یونان و روم چنین شکلی به خود نمی‌گرفتند، زیرا این جنبه از تاریخ نیز از سومریان آغاز میشود و دوره‌های بعدی را تعیین می کند.

تاکنون مطالعه‌ی نحوه‌ی توسعه‌ی روح و ذهن و به ویژه تحقیق در زمینه‌ی ساختار ادیان و اساطیر در یک شاخه‌ی علمی جداگانه صورت نپذیرفته است. به دلیل اینکه بحث پیرامون ادیان را به موضوع پذیرش یا رد آنان محدود ساخته‌اند، نتیجه‌ی مفیدی در برنداشته است. جامعه شناسی محض این واقعیت را با سفسطه در آمیخته است. جامعه شناسی محض با غوطه ور شدن در ماوراء الطبیعه، به تناقض افتاده و با بسنده کردن به تحلیل شرایط مادی، از حقایق دور شده است. امروزه فلسفه، ذهنیت و حتی علوم به این بیماری مبتلا گشته‌اند. معتقدم که بدون درک وقایع تمدن سومر، شناخت و بررسی امروز میسر نخواهد شد. حتی نمی‌توان مسجد، کلیسا، کنشت و تمام مراکز صنعتی و دانشگاهها را شناخت. شاید امروزه «زیگورات»ها مسخره به نظر برسند، اما نبایستی فراموش کرد که نطفه‌ی هزاران نهاد تمدن را بوجود آورده و ژنهای آنانرا سنتز نموده‌اند. اولین مرکز عبادی است که در آنجا «خدا نخستین بنده‌ی خویش را خلق نمود». زیگوراتها مراکز انجام فعالیتهای هنری و اجرای کنسرتهای موسیقی و در عین حال دانشگاه بودند. اولین جایگاه یزدانها و الهه‌ها بود. فاحشه خانه‌های عمومی و خصوصی برای نخستین بار در آنجا بوجود آمدند. بطور خلاصه مرکزی برای ایجاد، هویت بخشی و نامگذاری نهادها بوده است. تمام پرستشگاهها، مدارس و سالنهای دورانهای بعدی، شکل پیشرفته‌ی این مدل هستند. تا زمانیکه پرستشگاه سومریان و وقایع درون آن و دست اندرکارانش به طور اساسی از سوی تاریخ و جامعه شناسی مورد بررسی قرار نگیرند، دستیابی به بینشی صحیح درباره‌ی تاریخ و جامعه ناممکن خواهد بود.

این بررسی کوتاه درباره‌ی شناخت تمدن سومر و ماهیت آن بسیار ناکافی می‌باشد. بدین وسیله بر ضرورت آن تاکید نمودم. در این اواخر دانشگاههای ایالات متحده‌ی آمریکا به سومرشناسی رغبت یافته‌اند که این امر از اهمیت و ضرورت آن ناشی می گردد.

یکی از ابتکارات خارق‌العاده‌ی اسطوره‌های سومر، خلق «بنده» برای نظام خدایان است.این بنده یکی از اساسی‌ترین ابزارهای تولید است. اگر ساختن یک چرخ یا یک تبر که نتیجه‌ی تلاش فراوان و تجربیات

هزاران ساله‌ی انسانها می‌باشد را در نظر بگیریم، در آنصورت اهمیت خلق "بنده‌ای" را که همانند ابزار تولید ایفای نقش کند به خوبی درک خواهیم نمود. این مسئله، موضوع قابل توجهی برای تحقیق می‌باشد. در صورت بررسی وضعیت طبقه‌ی سرف روستایی و کارگران کارخانه‌ها که همچون ابزار تولید مورد استفاده قرار می گیرند، تاثیر فوق‌العاده‌ی این نظام بندگی را که طولانی‌ترین، دشوارترین و دردآورترین نظام‌های تمدن در تاریخ بوده است، بهتر درک خواهیم نمود. با نگاه به یک شهر باستانی یا یک هرم، عظمت و دهشت نیروی کار صرف شده برای آن را می‌توان احساس نمود. وظیفه‌ی اصلی تاریخ و جامعه شناسی بررسی و درک روحی واقعیتهای مزبور است.

کاهنان با ایجاد جامعه‌ی طبقاتی، ذهنیت بندگی را بوجود آوردند که امروزه به شیوه‌ای بسیار استادانه و سازمان یافته به اجرا در می‌آید. در اینجا، هدف بررسی روانشناختی ذهن و شعور نمی‌باشد، اما بدون در نظر گرفتن این جوانب جامعه، نمی‌توان دوره‌های تاریخی را بخوبی تحلیل نمود. توضیحات قبلی من در این باره، به منظور شناساندن اولیه‌ی این موضوعات و تا حدی رفع این نیاز می‌باشد.

جامعه‌ی برده‌داری نیز همانند شکل گیری تمام نظام‌های اجتماعی و تاریخی، بر عملکرد انسان اتکا دارد و پس از بوجود آمدن، نهادینه شدن و سپری کردن یک دوره‌ی کارکردی، بتدریج در شرایط جدید، تغییر و تحول می یابند. این موضوع ضرورتی است که در بطن آن وجود دارد. ماتریالیسم تاریخی به ما می‌آموزد که هیچ سیستمی جاویدان نیست ـ *با چاقوی تیز زمان، ماده‌ی خویش را پاره پاره می‌کند* ـ لذا آفریدن سیستمی جدید اجتناب ناپذیر می‌باشد. علم در این باره نه تنها وظیفه‌ی خویش را بجای نیاورده، بلکه خود را از انحرافات و اشتباهات رهایی نبخشیده است. آنچه تاکنون انجام داده است، جمع‌آوری انبوه داده‌ها و اطلاعات می‌باشد. تلاش من در این باره در حد ارائه‌ی یک شناخت کلی و ایجاد زمینه‌ی مطالعه در مورد آن، می‌باشد. به دلیل اینکه به این موضوع علاقه داشته‌ام، درست یا نادرست مطالبی را که به نظرم مهم آمدند، مطرح ساخته‌ام.

در ۲۰۰۰ ق.م، نظام برده‌داری در زمان حاکمیت سومین خاندان «اور» در سومر و خاندان میانه در مصر، از نو سازمان یافته و بازسازی می شود. رفته رفته و بطور مداوم نظام برده‌داری با شرایط داخلی و خارجی در تضاد قرار می گیرد. سارگن که در صدد بود از طریق اعمال ستم و خشونت، سیستم برده‌داری را به خارج منتقل سازد، علیرغم تلاش فراوان وی بیش از یک قرن ادامه حیات نیافته و با همان خشونت و ستمگری، به حاکمیت خاندان وی پایان دادند. عمر خاندان میانه‌ی مصر نیز کوتاه بود. ادامه‌ی حیات نظام با شیوه‌ی قبلی‌اش غیر ممکن بوده و بازسازی و نوسازی‌های انجام گرفته نیز بسیار ناکافی و ناهمگون با شرایط آن زمان بود. اقتدار خدا ـ شاهان که تقدس خاصی داشتند، با مشکلی جدی مواجه می شود. شرایط داخلی و خارجی،

نظام را در تنگنا قرار می دهند. والی‌ها و اداره کنندگان دولت ـ شهرها با تاسیس یک مدل پادشاهی برای خود، تلاشهای بسیاری جهت کسب استقلال صورت داده و دراین راستا در خارج با متفقانی که تعداد آنها بسیار زیاد بود، ارتباط برقرار می‌نمودند. پس از گذشت زمانی طولانی به این نتیجه رسیدند که نظام خدا ـ شاه یک نظام ساخته‌ی دست بشر است؛ ذهنیت رفته رفته متحول میگردد. از همان اوایل مدل کاهن ـ شاه با تضاد روبرو بود. تغییر خاندانها غالباً در پرستشگاهها انجام می گرفت.

حاکمان شهرها و ایالاتی که رشد یافته بودند، همیشه در پی کسب اقتدار بیشتری بودند. ایجاد گورستانهای باشکوه و اختصاصی از سوی شاهان و دفن تمام مایملک آنان در هنگام مرگشان، سبب ایجاد انقلابی عظیم در اعتقاد و ذهنیت گردید.

رشد تکنولوژی باعث تولید بیشتر گردید و بدلیل عدم استفاده از برده‌ها، آنان اهمیت خویش را از دست دادند. بدین ترتیب طبقه‌ای محافظه‌کار با ایجاد حاکمیت بر وسایل تولیدی به وجود آمده در دوران نوسنگی شکل گرفت و این آزادی کارگران صنایع دستی را در تنگنا قرار داد. صنعتگران به نحوی به دربار یا پرستشگاه تعلق یافتند، آنان دیگر با محدودیت مواجه شده و برای خود کار نمی کردند. تعداد کسانی که خارج از فرایند تولید بودند، بتدریج در حال ازدیاد بود، تولید کنندگان نیز از محصولات خویش بی‌بهره می‌ماندند. بدین شکل، دگرگونی در ذهنیت و شورش‌های طبقاتی آغازگشت. با گذشت زمان، فشار و سرکوب افزایش می‌یافت و این باعث ایجاد تردید و گمان در باورها و اعتقادات دینی می گردید. چنین تفکری که «*خدایان نمی بایست تا به این حد بی وجدان می بودند*»، به سرعت در اذهان و احساسات نفوذ یافت. دیگر تحمل آه و ناله و عصیان و تمنا امکان پذیر نبود. صابران و ایوبیان افزایش می یافتند. ایوب پیامبر صبر و درد می‌باشد، او پیامبر دگرگون ساز ساختار ذهنیت و روح، درتاریخ است. سرگذشت ایوب بیانگر ایجاد تحولات مزبور است.

امکان تهاجم از خارج و حمله‌ی متقابل از سوی همسایگان سومر و مصر افزایش می یافت.کنعانیان و آموریان از همان ابتدای شکل گیری از طرف شرق و غرب، همواره در حال تاخت و تاز بر تمدنهای سومر و مصر بودند. آریاییها در کوهستانهای شمال و دشتها و جنگلهای حاصلخیز آن منطقه علیه امپریالیسم سومر بپا خاستند. آنها با استفاده از تجارب سومریان و با بهره گیری از معادن غنی خویش، سلاحهای دفاعی و هجومی فراوانی تولید نمودند. آریاییها با ایجاد اتفاق با مخالفان داخلی، در تغییر خاندانهای سومر نقش داشتند و اساساً خاندانهایی وابسته به خود را بر سر اقتدار می‌آوردند. گوتی‌ها، آکادها، کاسی‌ها و هیکسوس‌ها در تحولات این دوره نقش بارزی داشته و بر روند تاریخ تاثیر گذاشته‌اند. بطور کلی در هر طرف جبهه "فدارسیون قبایل"

تشکیل می شود. در این دوره با مقاومت در برابر نظامهای برده‌داری، دولتهای کوچکی تشکیل می شوند. این اوضاع موجب تضعیف بیشتر سیستمهای برده‌داری شده و در مقابل، آنان نیز برای حفظ حاکمیت و موجودیت خویش به شیوه‌های وحشیانه و درندانه‌ای متوسل می گردند. اقتدار آشوریان از حمورابی آغاز شده و با سلطنت آشور بانی پال، پایان می‌پذیرد (۱۹۰۰تا ٦٥٠ ق.م) و حدوداً در مدت ۱۳۰۰ سال حکومت خویش، تمام خلقها و ملتهای خاورمیانه را هدف تجاوزات و خشونتهای خود می نمایند. هیچ قومی باقی نماند که متضرر نشده و به دردها و مصائب گرفتار نشود. بدین ترتیب زمینه‌ی اجتماعی تغییر ذهنیت و ظهور اعتقادات دینی بزرگ در تاریخ، بیشتر فراهم گردید. ادیان توحیدی و پیامبران بزرگ که پیشاهنگان نظامهای عقیدتی و روحهای عاصی بودند، بتدریج ظهور یافتند. تفکر مسیح به عنوان ناجی موعود هر روز بیشتر در اذهان جای می گرفت. دیگر خدا ـ شاهان را همگان شناخته بودند و به انسان بودن آنان پی برده بودند. اسطوره‌ها و الهیات به تدریج از ذهن انسانها رخت بر بسته و دوره‌ای از تاریخ که در آن تفکرات فلسفی بیشتر رایج بود، آغاز می شود.

۱) ظهور ادیان توحیدی و جایگاه آنها در تمدن

ظهور ادیان توحیدی به منزله‌ی انقلابی در ساختار ذهنی، روحی و اخلاقی انسان بود. طرح سوال خدا هست یا نیست؟تحریفی بیش نیست. با به پیش کشیدن این بحث، حقیقت مسئله و مهمترین نقش آن در هاله‌ای از ابهام قرار می گیرد. عملی که علمای دینی و منسوبان آن انجام می دهند، تنها دفاعی متعصبانه از دین می‌باشد. چگونگی ظهور ادیان توحیدی ـ که به تحلیل اجتماعی عمیقی نیاز دارد ـ و از آن مهمتر، نقش آنان در پیشرفت ذهن انسان و ساختار منطق او و حتی در پیدایش تفکر فلسفی و علوم، به طور کافی مورد ارزیابی و بررسی قرار نگرفته است. ظهور ادیان تک خدایی بیشتر طی بحران اجتماعی صورت گرفته و دارای کاراکتر انقلابی بوده‌اند. ادیان توحیدی پس از براندازی نظام‌های واپسگرا قبل از خود، از لحاظ ذهنیتی و نهادی پاسخگوی نیازهای نظام جدید بوده‌اند.

جنبه‌ای از ادیان که در شکل گیری طبقات و سیاسی نمودن جامعه نقش دارد، حائز اهمیت بیشتری است. در بخشهای قبلی بعضاً به این موارد اشاره نمودیم. در بخشهای بعدی به تفصیل در این باره بحث خواهیم نمود. در اینجا به نقش آنها در جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری و توسعه‌ی تمدن خواهیم پرداخت.

تحقیقات علمی انجام گرفته نشان می دهند که اکثرسازمانها و نهادهای مهم تمدن، ساخته‌ی سومریان می‌باشند. سر گذشت اولین پیامبر «آدم» (نخستین مخلوق) در اساطیر سومر به طرز جالبی بیان شده است. داستان آفرینش حوا از استخوان دنده‌ی آدم، اختصاص دادن خدایانی برای هر ویژگی، شفای بیماران توسط خدای مبتکر «انکی»، همگی با اسناد و مدارکی کشف شده‌اند. «طرد از بهشت» نیز در اسطوره شناسی سومر به بیانی منظوم و جالب نوشته شده است.

واژه‌ی «بهشت» بایستی از جنبه‌های بیشتری مورد ارزیابی قرار گیرد. ماهیت بهشت در ذهن انسان تداعی جایی است که در آنجا خشونت وجود نداشته، انسانها همانند دوست طبیعت زندگی کرده و عدالت و یکسانی بر روابط حاکم است. بهشت در حقیقت، تصورات دوران نوسنگی در ذهن انسان و آرزوی بازگشتن به آن دوران می‌باشد، که این امر انکار ناپذیر است. طبقه‌ی برده‌دار که به تازگی به جلال رسیده، از کارهای اجباری بهشت رهایی یافته و بردگان زیادی را به خدمت و تحت امر خویش درآورده است و جامعه‌ای با تمایزات اجتماعی به وجود می‌آورد. با شکوفایی و عظمت یافتن جامعه‌ی طبقاتی سومر، خیال و آرزوهای طبقات زیر دست که با مشاهده‌ی خوشگذرانی و عیاشیهای طبقه حاکم شکل می گرفت، با واژه‌ی بهشت تداعی می‌یافت. پیدایش اولین تمایز اجتماعی در اسطوره‌ها به شکلی ملموس و منظوم بیان شده است. قصرها و پرستشگاه‌های باشکوهی که در کناره‌های دجله و فرات بنا شده بودند، منبع الهامی برای خلق واژه‌ی بهشت بوده‌اند. چنانکه از لوح‌های کشف شده برمی‌آید، خدایان آفریننده (آن، انلیل، نین خورساگ و انکی)، در رایج ساختن واژه‌ی بهشت نقشی اساسی داشته‌اند. همچنین این مورد با توسعه‌ی عقیدتی ادیان توحیدی مرتبط است. در ابتدا بهشت با نام «دیلمون» و بعدها اسامی و اصطلاحات اساسی دیگری در رابطه با آن با زبان شعر بیان می شوند. قصر انکی به نام «آبزو» (ریشه‌ی کلمه استخر و اولین نمونه‌ی قصر دارای استخر) در شهر اریدو، شکلی مشخص از بهشت را بیان می‌کند. بعدها در ساخت باغهای معلق بابل و اکثر کاخها و قصرها از مدل ابتدایی آبزو استفاده می‌کنند.

الهه‌ای که در اساطیر سومر به نام نین خورساگ و بعدها اینانا موجودیت می‌یابد، در طول تاریخ تمدن بتدریج اهمیت خویش را از دست داده و به مریم مادر عیسی، خَتم میشود. افت ارزش الهه‌ها در مسئله‌ی آفرینش حوا، بیشتر قابل مشاهده است. داستان آفرینش اینانا از استخوان بیمار دنده‌ی انکی به طور کامل به افسانه‌ی آدم و حوا منتقل شده است. در زمانیکه نین خورساگ، الهه‌ی مناطق کوهستانی زاگرس بود، از موقعیت بالاتری از انکی برخوردار بود. (در زبان سومری نین به معنای الهه، خور یعنی کوه، تپه، و ساگ یعنی بخش). اسطوره‌ی مزبور نقش مهم زن در دوره‌ی انقلاب زراعی و بیان آن به صورت یزدان را ـ در زبان

آریایی ستار (بعدها در زبان آکادی ایشتار) هنگامی که هنوز به دشتهای دجله و فرات نیامده بودند ـ به شکلی جالب بیان می‌دارد. فرهنگ الهه‌ها که محصول انقلاب زراعی دوران نوسنگی بود، قدرت این انقلاب و تحولاتی را که سومریان در آن به وجود آوردند را به طور مشخص بیان می‌دارد.

افسانه‌ی آفرینش انسان از گل، توسط انجمن خدایان (که درزبان یونانی به پانتئون تغییر یافته است) فوق‌العاده جالب است. در بخشهایی از این اسطوره به این موضوع که چگونه خدایان از کار خسته شده و نیاز به خادمان را احساس می نمایند، به شیوه‌ای تقدیس شده و منظوم بیان شده است. خدایان حتی در مورد انتخاب خادمان و ویژگیهای آنان تصمیم میگیرند. در این اسطوره ایجاد نظام بندگی از سوی خدایان به شیوه‌ای سازمان یافته به وضوح بیان شده است. همچنین در این دوره اقشار ممتاز جامعه همچون کاهنان (سیاستمداران)، نظامیان و دیوان سالاران سومر تشکل می‌یابند. کاهنان و اقشار آگاه جامعه‌ی سومر بر این امر واقف بودند که نمی‌توان به انسانها چنین گفت: *«بیایید شما را خدمتکار خواهیم ساخت»* و از این طریق به موفقیت نمی‌رسیدند. آنان نیک می دانستند که به جای این امر، از طریق ایدئولوژی و ایجاد حاکمیت بر ساختار ذهن و روح انسان آن دوره، قادر به کسب موفقیت خواهند شد. ساخت اساطیر و اعتقاد دینی از وظایف اساسی کاهنان بود. این موفقیت، امروزه مشابه تلاش دانشگاههای آمریکا و اروپا می‌باشد. دانشگاههای مزبور با توجه به شرایط کنونی در پایدار ساختن حاکمیت نظام به شیوه‌ای علمی موفق شده‌اند. اگر طبقات حاکم و یا اقشار برتر جامعه در صدد رسیدن به اقتدار و شکوه باشند، نخستین عمل آنان، آموزش و متقاعد ساختن پیروان خویش می‌باشد. با توسل به زور، عوامفریبی و اغوا، حاکمیت ایجاد نشده و دوام نمی‌یابد و چنانکه تجربیات بیشماری در این باره وجود دارد، موفقیتی حاصل نمی گردد؛ قبل از هر چیز باید بینش و ایمان به ضرورت وجود حاکمیت را به وجود آورد.

موضوع مورد بحث ما، مکاتب ایدئولوژیکی و علوم امروزی نیست، امروزه این امر با یک آموزش ساده برطرف می گردد. در نمونه‌ی سومر ایمان ایدئولوژیکی برای ایجاد تمدن و ساختارهای زیر بنایی جامعه‌ی طبقاتی آن، نیازی ضروری و حیاتی بود و با توجه به شرایط آن دوره، یک دستاورد خلاقانه و عظیم اسطوره‌ای می‌باشد.کاهنان سومری این عمل را به انجام رساندند و با این موفقیت تمام تاریخ تمدن را تحت تاثیر قرار دادند. آنان اسطوره‌ها را تنها برای حفظ منافع طبقه‌ی استثمارگر حاکم که به تدریج در حال تعالی بود، خلق نمی کردند، بلکه نماینده‌ی کل جامعه طبقاتی و یا به عبارت دیگر، کل تمدن بودند. برای اثبات این امر مدارک و اسناد زیادی در دسترس می‌باشد که می‌توان آنرا ارائه داد، اما ذکر آنها در اینجا مناسب نیست. بررسی این مهم، در خنثی ساختن تاثیر دگماها بر تاریخ خاورمیانه حائز اهمیت فراوان می‌باشد که نمی‌توان آنرا انکار نمود، زیرا یک مسئله‌ی مهم می‌باشد.

داستان آفرینش آدم از گل در تمام کتابهای مقدس دینی وجود دارد، اما منبع اصلی آن، اسطوره‌های سومر می‌باشد. در این اساطیر، کدام یزدان گل را در کنار کدام برتگاه جمع آوری کرده و آدم را خلق نمود، با نثری آهنگین بیان می شود. واضح است که اگر انسان را همچون خدمتکاری انگاشته‌اند، در آنصورت به این می ماند که او را از مدفوع خویش خلق نموده‌اند. یک چنین بیان تحقیر آمیزی به راحتی از آن استنباط می گردد.

خدایان، خدمتکارانی انگشت شمار و مشخص را به بارگاههای خویش فرا می خوانند. بروز تبعیض طبقاتی در نخستین نوشته‌های خداوندی بیان شده است؛ خدا خود را از آسمان و ماه و خورشید و هوا و آتش آفریده و انسان را از گل مدفوع خویش! طبقه‌ی استثمارگر حاکم تمایز خویش را به این شیوه‌ی زیرکانه و خارق‌العاده، فرموله نموده است.

همچنین مسئله‌ی «راندن از بهشت» در تمام کتابهای مقدس درج شده است. این موضوع را می‌توان به سادگی تجزیه و تحلیل نمود که ارتباط نزدیکی با بروز تمایزات طبقاتی در جامعه‌ی سومر دارد. این از یک طرف بیانگر طبقه‌ی ممتازیست که خود را از ساختار قومی و خویشاوندی رها ساخته و از طرفی دیگر به وجود آمدن قشر وسیعی از بندگان خدمتکار، می‌باشد. قشر خدمتکار تحت سلطه طبقه حاکم قرار گرفته و به وضعیتی ناگوار گرفتار می شود. اصطلاح «میوه‌ی گناه» بیانگر این واقعیت است که دیگر در سفره‌های دربار حاکمان، جایی برای نشستن بندگان و خدمتکاران وجود ندارد. این موضوع یک تهاجم ایدئولوژیکی متفاوت علیه طبقه برده می‌باشد؛ در مکانهای جنت گونه‌ای که خود و همراهانشان زندگی می کردند، جایی برای انسانهای خدمتکار وجود نداشت. در تمام طول تاریخ، طبقات ممتاز با استفاده از این اصطلاح در اعمال تبعیض طبقاتی که همانند دیواری استوار، خطی سرخ و پرده‌ای ضخیم بود، موفق شده‌اند. افسانه‌ی نوح پیامبر«داستان طوفان» در تمام کتابهای مقدس تشریح شده است. موضوع طوفان برای اولین بار در حماسه‌ی گیل‌گمش و سایر اساطیر سومر بیان شده است. با دلایل علمی ثابت شده است که در ۳۰۰۰ سال ق.م سطح آب اقیانوسها بالا آمده است. در زمان سومریان آب دریای بصره به طرف خشکی پیشروی نموده و مناطق مسکونی آنان زیر آب باقی مانده است. بدین ترتیب زمینه‌ی مادی افسانه‌ی طوفان به وجود آمده است. با پیشروی دریا، سومریان مجبور از کوچ به سوی مناطق شمالی شدند. سومریان عامل پیشروی آب را به نفرین خدایان ربط داده وآنرا در اسطوره‌های خویش گنجانده‌اند. در حقیقت، داستان طوفان را نوعی مجازات خداوند انگاشته و آنرا با پوششی ایدئولوژیک بیان نموده‌اند.

نوح برای رهایی از طوفان از هر حیوانی یک جفت را در کشتی قرار داده و پس از نشست طوفان در کوه جودی فرود می‌آید. کوه جودی از ارتفاعات مجاور و مسلط بر بین النهرین سفلی می‌باشد و واقعه‌ی طوفان را صحت می بخشد. هم اکنون نیز محل وقوع افسانه را به این مناطق نسبت می دهند. کلمه‌های نوح و جودی، در زبان کردی امروزی (نوح = جدید، جو = جا، دی = دید) وجود دارند. ریشه‌ی این کلمات بسیار قدیمی‌تر بوده و در تمام زبانهای هند و اروپایی وجود دارند. کلمه‌های DEUS, GEO, NEW اثباتگر این واقعیت هستند. احتمالاً ریشه‌ی این کلمات به زبانی که در دوران زراعی نوسنگی در ۱۰۰۰۰ق.م برمیگردد. این موضوع نشان می دهد که زبان آریایی در دوران انقلاب نوسنگی و در این مناطق به وجود آمده است. این می‌تواند یک نظریه‌ی قوی درباره‌ی منشاء زبانهای آریایی باشد؛ وجود کلمات مشترک فراوانی از هند تا اروپا بیانگر و اثبات این موضوع است که ریشه‌ی زبانهای مزبور از هلال طلایی نشات میگیرد. صدها زبان از زبان آریایی منشعب شده‌اند و این موضوع بیانگر عظمت، شکوه و قدمت باستانی دوران نوسنگی است.

افسانه‌ی ایوب پیامبر، بازتاب دوره‌های بحرانی، ناامیدی و دردهای عظیم جامعه‌ی سومر می‌باشد. جامعه‌ی بشری با یک زندگی مشقت بار و با ناامیدی مواجه شده بود و خدایان یعنی طبقات حاکم، تمناها و خواسته‌های بردگان را نادیده می گرفتند. اوضاع بحرانی در ۲۰۰۰ ق.م شدت می‌یابد. مقبره‌ی ایوب اکنون در اورفا واقع شده و او خود سومری الاصل بود. (کلماتی که با اور همراهند در اصل سومری می‌باشند و به معنای محلهای مسکونی مرتفع = تپه‌ها می‌باشد. مانند اور، اوروک). شهر اورفا و اطراف آن همانند بعنوان شهر پیامبر شهرت یافته است. در ۲۰۰۰ ق.م در این منطقه مستعمرات زیادی توسط سومریان تاسیس می شوند. در این دوره فرهنگ آموریهای گله دار و کوچ نشین سامی‌الاصل (که مدام از عربستان به سوی دشتهای شمالی بین‌النهرین در حال حرکت بودند) و هوری‌های زارع آریایی‌الاصل در حال تضاد بود. این سرمایه‌ی فرهنگی از سوی مستعمره‌های سومر که تجارت را آغاز نموده بودند، مورد بهره‌برداری قرار گرفت و در مخالفت با نظام سومر از آن استفاده نمودند. این وضعیت را می‌توان تشکیل یک فرایند چند فرهنگی و چند ذهنیتی نامید. به دلیل دور بودن این مستعمرات از مراکز اقتدار و روی آوردن به ذهنیتهای جدید، قادر به حفظ موجودیت خاص خویش بودند. بطور کلی و به ویژه در برابر نمرود اورفا (نمرود در زبان سومری به معنای شاه می‌باشد) شورشهایی آغاز گردید. افسانه‌ی حضرت ابراهیم حاکی از وقوع چنین رویدادهایی است. افسانه‌های زیادی درباره‌ی پیامبران در اورفا روایت میشود و در حقیقت مکان پیامبران است. حکایت نمرود که بیانگر اقتدار امپریالیسم استعمارگر سومر در خارج مرزهای آن بود و داستان مخالفت پیامبران با آن نظام، نشان می دهد که اورفا برای مدتی طولانی مرکز مقاومت و مبارزه بوده است. شرایط جغرافیایی اورفا و

برخورداری از خاکهای حاصلخیز و آب و هوای مساعد، هویتهای فرهنگی و دستاوردهای تاریخی آن، صحت این احتمال را تقویت میبخشد. در صفحات آینده این موضوع را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

شهر بیت المقدس نیز از اهمیت و جایگاهی شبیه به اورفا برخوردار است. اورفا بیشتر در برابر نظام امپریالیستی سومر به پا میخیزد و قدس علیه امپریالیسم برده‌داری مصر قد علم می کند. هر دو مکان، خاستگاه پیامبران می‌باشند و به نحوی مرکز مخالفت با نظامهای حاکم بوده‌اند. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد، قدس و حومه‌ی آن صحنه‌ی تاریخی ظهور ادیان توحیدی بوده است. این موضوع از شرایط و موقعیت خاص منطقه‌ی قدس ناشی می گردد. از هجرت حضرت ابراهیم تا تمرد عیسی همگی بیانگر واقعیت مزبور می‌باشند.

چنین روایت می شود که حاکمان اورفا، «آبگارها»، از حضرت عیسی دعوت نمودند بدان‌جا برود. در ۲۰۰۰ سال گذشته رفت و آمدهای زیادی میان این دو منطقه صورت گرفته است که دال بر اهمیت و موقعیت تاریخی آنها می‌باشد. در آن هنگام این دو منطقه مرکز ظهور تمام ادیان الهی بوده و دیار مقدس امید به آزادی بودند. «اورفا» و«قدس» که تاکنون هم بدلیل پایداری و مبارزه‌ی قاطعانه با نظام برده‌داری، مقدس شمرده میشوند، در ذهن انسانها جایگاه رفیعی داشته و هرگز از یادها نخواهند رفت.

اگر پیامبران و موقعیت آنان در رابطه با تمدن برده‌داری را بدون دخالت دادن تاثیر پوشش عمیق ذهنیت دینی مورد ارزیابی قرار دهیم، آنگاه به شناخت صحیحی درباره‌ی آنها دست خواهیم یافت. خصوصیات پیامبران را می‌توان در قالب تزهایی بصورت ذیل ارائه داد:

الف) پیامبران بیشتر در زمان دو نظام اساسی برده‌داری باستان ظهور می کنند؛ از یک طرف بر نهادهای ایدئولوژیکی که اختلاف طبقاتی را بوجود آورده‌اند و از طرف دیگر؛ بر تضادهای رو به افزایشی که در دوره‌های بحرانی نظامهای مزبور بوجود می‌آمدند، تاثیر گذاشته‌اند. نهضت آنان علیه نظام ستمگرانه و وحشتناک حاکم و استیلای آن بر ذهن و روح، به شکل عصیانی در وجدان انسانها انجام می گیرد.

ب) ماهیت نهضت پیامبر فراتر از یک ایدئولوژی مستقل، شکل دهی جدید به اساطیر و تفکر دینی (وجدانی) موجود که بسیاری از جوانب آن با واقعیتهای روز در تضاد بودند، می‌باشد. تلاش آنان در خنثی سازی و براندازی تفکر رسمی حاکم و نهادهای آن ناکافی بود؛ اگر چه دارای جوانب انقلابی نیز باشند، اما کیفیت بارز پیامبران، ایجاد رفرم در نظام می‌باشد. در نتیجه‌ی مبارزه پیامبران، نظام حالت معتدلتری به خود گرفته و بر این اساس تجدید ساختار می گردد.

ج) پیامبران در میان طبقات متمایز شده‌ی اجتماعی، اقشار فقیر و همچنین در میان اقوامی که ساختار اجتماعی آنان متلاشی شده، بجز رؤسای حاکم آن اقوام، سایرین را بعنوان پایگاه اجتماعی مبارزه خویش

انتخاب نموده‌اند. از سویی رؤسای قبایلی که با نظام در تضاد بوده و به موقعیت رهبری رسیده بودند و از سوی دیگر؛ افراد مطرود و منزوی از جامعه، به سهولت به پیامبران می پیوستند.

د) پیامبران فراتر از یک نیروی سیاسی و مادی، رهبری ایدئولوژیک را که جنبه‌ی معنوی و روحی نیرومندی داشت، بر عهده گرفته بودند.

موارد فوق الذکر بیانگر چگونگی نهادینه شدن نهضت پیامبران می‌باشند که می‌توان آنرا بطور مشروح‌تری مورد بررسی قرار داد. اگر زندگی سه پیامبر بزرگ را با موارد مورد اشاره مقایسه کنیم؛ به نتایج مفیدتری دست خواهیم یافت. تحولاتی را که پیامبران در جغرافیای خاورمیانه بوجود آورده‌اند، می‌توان بدین شکل بیان نمود:

۱ــ حضرت ابراهیم در تفکر دینی خویش پایه‌های نگرش تک خدایی تحت نام توحید را بنا نهاد. خدای حضرت ابراهیم دارای ویژگیهای مهمی می‌باشد و تفاوتهای بسیاری با نگرش خداوندی سومر و مصر دارد. می‌توان گفت که وی به استقلال خدایی رسید. دین ابراهیم برای انسان و قومها، استقلال قبایل و «آزادی» را به ارمغان آورد. هویت نوین خدایی در مقایسه با نگرش دینی و اسطوره‌ای نظام‌های سومر و مصر، گامی عظیم در راستای رستگاری انسان برداشت.

۲ــ خدای جدید، ماهیتی کاملاً جداگانه با انسان داشت؛ لایموت بود، به بت تبدیل نمی شد، در اوجها و مجرد بود. در برابر این خدا، هم نگرش توتم پرستی قبایل و هم نظام دینی جامعه‌ی طبقاتی که در خدمت منافع قشر حاکم آن بود، با شکست روبرو می شدند و به جای آن یک نظام دینی که تمامی انسانها را مورد خطاب قرار میداد، به وجود می‌آمد. نکته‌ی قابل توجه، پیشرفت و توسعه‌ی ذهن بر این اساس می‌باشد.

۳ــ در نتیجه‌ی مبارزه‌ی پیامبران، منطقی پیشرفته‌تر در ذهنیت انسان به وجود آمد. در نظام منطقی جدید، ادیان چند خدایی و توتم پرستی بسیار ساده و کودکانه می‌نمودند. موفقیت پیامبران در جذب انسانهایی که وجدان آنان بیدار شده است، با این ویژگی دین آنها در ارتباط می‌باشد.

٤ــ در میان قبایل آریایی الاصل و سامی‌الاصل که تابع امپراتوریهای سومر و مصر نشده و به دلیل خوی آزادمنشانه‌ی خویش با آنان در تضاد بودند، صنعتگران و افراد نادری که می‌توان آنانرا مجنونها و دراویش نامید، بسیار موفق بودند. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد که بحرانهای عمیقی دامنگیر نظامهای حاکم شده بود، پی در پی پیامبران ظهور می نمایند و نقش مهمی در ایجاد تحولات اجتماعی بر عهده می گیرند.

۵ــ به وجود آمدن دولت ـ شهرهای فراوان بجز دولتهای سومر و مصر، ارتباط نزدیکی با نهضت پیامبران دارد. بارزترین مثال در این باره، تاسیس پادشاهی عبرانی می‌باشد.

۶ــ فرهنگ الهه‌ها و جایگاه زن، هم در کاراکتر نظام برده‌داری و هم در نظام پدر سالاری قبایل کاملاً از میان می رود. این مسئله پس از استیلای گروههای آموری بر تمدن سومر (دوره بابلیان) حالت قطعی می‌یابد. داستان آفرینش انوما الیش، این موضوع را به طرز جالبی بیان می‌دارد. بعد از حضرت ابراهیم، تمامی پیامبران مرد می‌باشند و در نظام پیامبران جایی برای زن وجود ندارد. زن، ابلیس و شیطان انگاشته شده است. تاثیر بابلیان بر حضرت ابراهیم و مصریان بر موسی در طرد زن، فوق العاده است. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد، زن جایگاه خویش را در تحولات اجتماعی و به طور کلی در تکامل تمدن از دست می دهد. تبعیض جنسی با به وجود آمدن تبعیض طبقاتی آغاز می شود.

۷ــ بعدها در تاسیس نظام سلاطین، نگرش توحیدی همچون یک گرایش ایدئولوژیکی مورد استفاده قرار می گیرد. فرمول «*تک خدا، مساوی تک سلطان است*» به عنوان مدل حاکمیت مورد استفاده قرار گرفت. این در حالی است که ادیان توحیدی در ابتدا برای کسب آزادی انسانها به وجود آمده بودند، ولی در مراحل بعدی حاکمان با قبول دین جدید، احکام آنرا با منافع خویش تطبیق داده و بدین شکل آنرا رواج دادند.

شکی نیست که نهاد پیامبری در ایده‌آلیزه کردن نظام برده‌داری باستان، نقشی تاریخی ایفا نموده است. جریانهای جدید دینی پس از پایان یافتن دوره‌ای که خدا ـ شاهان بر روح و ذهن انسانها تسلط داشتند، آغاز گردید. ادیان جدید، بر وجود یک خدای بزرگ و همچنین مسئولیت شاهان در قبال انسانها، تاکید می‌ورزیدند. این موضوع به معنای دومین تحول عظیم خاورمیانه در تاریخ تمدن می‌باشد. آشکار است که قوانین توحیدی ـ هر چند تحریف نیز شده باشند ـ هم بر منطق انسانها و هم بر شکل مدیریت جامعه تاثیری مثبت نهاده‌اند. این تاثیر مثبت، از جنبه‌ای از دین که نظام سیاسی حاکم را موظف به اجرای قوانین خویش می‌نمود، ناشی میگردد. به وسیله‌ی این قوانین، موانعی در برابر استفاده‌ی دلخواهانه از قدرت از سوی حاکمان ایجاد گردید. در ساختار فکری و منطق انسانها، یک تغییر بنیادی و پیشرفت قابل توجهی به وجود می‌آید. در تقسیم بندی دورانهای روح به شکل «شعر، الهیات، فلسفه و نثر» از سوی فیلسوف و شاعر نامدار آلمانی، «گوته»، مرحله‌ی الهیات با عصر ظهور پیامبران و حاکمیت ادیان توحیدی مطابقت دارد. فروپاشی امپراتوریهای عظیم و طویل‌العمر تاریخ (سومر، آشور، مصر و روم) با مبارزه‌ی ادیان توحیدی میسر شده است.

۲) مقاومت گروههای قومی و تمدن برده‌داری

سیستم برده‌داری از بدو تاسیس تا فروپاشی، همیشه با مبارزه‌ی تاریخی اقوام (قبایل و عشایر) متمرد و آگاهی یافته درگیر بوده است. گروه‌های نژادی که در دوران نوسنگی ساختار خاص خود و بیشتر ماهیت کارگران را داشتند، برای ادامه‌ی حیات نیازی به بینشی مبارزاتی نداشتند، زیرا هیچ دشمن و مهاجمی وجود نداشت. در حقیقت هیچ تضاد و اختلافی که سَبَب رشد آگاهی قومی گردد، وجود نداشت. برای انجام یک مبارزه و انسجام قومی، وجود هدفی خاص ضروری می‌باشد. بنا به دلایل خارجی، و در داخل نیز بوجود آمدن جامعه‌ی طبقاتی و بروز اختلافات مرتبط با آن، زمینه‌ی شکل گیری یک مبارزه فراهم می‌آید. رشد جامعه‌ی طبقاتی نوین در جوار گروههای قومی، باعث بروز اختلافاتی میان آنان می‌گردد. قشر ممتاز اقوام، در ساختار جامعه‌ی طبقاتی جذب شده و طبقات پایین رودرروی تهدیدات فراوانی قرار گرفتند. درآغاز، جوامع نوین طبقاتی در دوران نوسنگی همانند جزایری در یک اقیانوس پهناور بوده و خطر چندانی نداشتند، اما با توسعه‌ی آنان به چهار طرف، این بار گروههای قومی همانند جزایری در میان مراکز تمدن قرار میگیرند. آنان برای ادامه حیات و حفظ موجودیت خویش دست به مقاومت زدند. اگر امروزه هم احساس قوم‌گرایی در خاورمیانه و مناطق مشابه به شدت وجود دارد، با روند تاریخی مذکور ارتباط نزدیکی دارد. با پیشرفت خصوصیت استعماری تمدن برده‌داری، گروههای قومی به بینش قوم گرایی دست یافتند. ویژگی‌های این دوره را از لحاظ تحول تاریخی می‌توان بدین ترتیب زیر مورد اشاره قرار داد:

الف) در ۳۰۰۰ ق.م با شروع استعمار از سوی تمدن شهری، گروههای قومی برای حفظ منافع و منابع مواد خام که در اختیار آنان بود، مجبور به رشد دادن تفکر قومگرایی و مقاومت در برابر استثمار بودند. در صورت دست یازیدن حاکمان مستعمرات بر منافع اقوام، آنان مبارزه‌ای آگاهانه و خونین را آغاز می‌نمودند.

ب) اقوام با افزایش اهمیت منافع مادی و هجوم نیروهای داخلی و خارجی به سرزمین‌های آنان، فرا روی ضرورت سازماندهی دوباره‌ی خویش و تاسیس یک نیروی نظامی دفاعی قرار گرفتند. در دوران جنگهای استعماری و امپریالیستی، آموختن و دستیابی به تکنولوژی سلاح و تشکیل فرماندهی نظامی اجتناب ناپذیر بود. حفظ موجودیت و پاسداری از منافع مادی با مسئله‌ی مذکور ارتباطی تنگاتنگ دارد.

ج) امضای پیمانهایی میان نیروهایی که دشمن مشترک داشتند، برای رسیدن به یک موازنه‌ی قدرت، ضرورت داشت. تشکیل فدراسیون قبایل در طول تاریخ، نتیجه‌ی پیمانهای مورد اشاره می‌باشد. اکثراً فدراسیون قبایل با بهره‌گیری از تضادهای داخلی نظام، قادر به تغییر خاندانها می شدند. این دوره از تاریخ، در عین حال عصر قهرمانی عشایر می‌باشد.

د) فدراسیون قبایل به دو سرنوشت مبتلا می شدند؛ یا اینکه به موفقیت دست یافته و تمرکز بیشتری به خود گرفته و به یک دولت یا یک مرکز شهری تبدیل میشدند؛ یا در نتیجه‌ی شکست، پراکنده شده و برای

حفظ خویش به کوه‌ها و صحراها پناه برده و یا به اسارت نظام‌های برده‌داری در می‌آمدند. در برابر این واقعیت، گردونه‌ی تاریخ همیشه اینگونه در حال گردش بوده است و تا به امروز هم تداوم یافته است.

در این دوره، در میان عشایر یک بینش و شعور قومگرایی ـ نه ملت و ملیت گرایی ـ بصورت محدود و ابتدایی رشد می‌یابد. شعور قوم گرایی، پیشرفته‌تر از بینش عشیره گرایی می‌باشد. در واحدهای اجتماعی که احساسات عشیره‌گرایی شدید باشد، بینش قوم گرایی به آسانی رشد نمی‌یابد. در صورتیکه ساختار عشیره‌ای در برطرف کردن مشکلات ناتوان بماند و حتی خود به مانعی در برابر تحولات تبدیل شود، آنگاه بینش ملی گرایی و سازماندهی آن توسعه می‌یابد و این توسعه بیشتر در ابعاد سیاسی و نظامی صورت می گیرد. از این نظر، در تاریخ و جغرافیای خاورمیانه می‌توان به موارد زیر برخورد نمود:

۱ـ قبایل سامی در سه مرحله‌ی اساسی تاریخی نقش مهمی داشته‌اند: نخست در تشکیل و بنیان نهادن تمدنهای سومر و مصر مشارکت نمودند؛ دوم، مبارزه‌ی آنان با تمدنهای مذکور می‌باشد. سامیان بیشتر در قالب نهضت‌های پیامبرانه، رودرروی نظام برده‌داری قرار گرفتند. آموریها در شرق، علیه سومریان و کنعانیان و عبرانیها در غرب علیه تمدن مصر قد علم نمودند. سوم، اعراب سامی، نظام فئودالی اسلام را پایه ریزی نمودند که تا روزگار ما پا بر جا می‌باشد.

۲ـ قبایل آریایی دومین گروه تاثیر گذار در منطقه بودند. در ۳۰۰۰ ق.م بینش قوم گرایی در بین آریاییها بوجود می‌آید. این گروه قومی از سوی سومریان با اسامی گوناگونی نامگذاری شده‌اند؛ گوتی‌ها، میتانی‌ها، کاسی‌ها، اورارتوها و مادها شاخه‌های منشعب هوری‌ها هستند. واژه هوری به معنای سرزمین‌های مرتفع می‌باشد و نام عمومی گروههای آریایی بود. مادها آخرین نسل آن گروه می‌باشند. این گروهها با مقاومتهای بی‌امان در برابر سرکوب، طی سالهای متمادی، به یک بینش عشیره‌ای عمیق دست یافتند. عشیره‌گرایی وسیله‌ای برای حفظ موجودیت و ادامه‌ی حیات در ارتفاعات بلند و کوهستانها محسوب می شد.

۳ـ شاخه‌هایی از اقوام آریایی که در هند و اروپا پراکنده شدند ـ پراکنش غالباً فرهنگی بود ـ نظام دوران دیرینه سنگی را متلاشی ساخته و بجای آن انقلاب زراعی و نهادهای دوران نوسنگی را بنا نهادند. هدف آنان تشکیل جامعه‌ی طبقاتی نبود، بلکه بیشتر ایجاد ساختارهای ابتدایی و عقب مانده‌ی اجتماعی را مد نظر قرار داده بودند.

در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م گروههای قومی چین، هند، ترک و نژاد کلت ـ از اقیانوس کبیر تا اقیانوس اطلس ـ بر اساس فرهنگ آریایی و با الهام از سومر و مصر، تمدنهای خویش را پایه ریزی نمودند. گروههای آریایی

که نمایندگان انقلاب زراعی و فرهنگ آن بودند، در تشکیل تمدنهای آسیایی و اروپایی، نقشی تعیین کننده داشته‌اند.

٤ـ در آن دوره، مقتدرترین امپراتوری دنیا از سوی بابلیان و آشوریان در منطقه بین النهرین ـ از جنوب تا مناطق شمالی آن ـ تاسیس گردید. این امر از سوی طبقات حاکم قبایل آموری و از طریق جذب و استفاده از فرهنگ سومریان میسر گردید. در دوره‌ی حاکمیت آنان (۲۰۰۰ تا ۵۵۰ ق. م) زبان آکادی رشد یافت. پارسها به موجودیت سیاسی این امپراتوری پایان دادند. آشوریان برای استیلا یافتن بر خاورمیانه، برای نخستین بار در تاریخ از روشهای خونینی استفاده نمودند. قتل عام نژادی و پاکسازی قومی همسایگان، در اسناد آشوری با افتخار بیان شده است. از یک طرف نهضتهای آزادیخواهانه‌ی پیامبران که بیشتر در میان قبایل سامی نژاد توسعه یافتند و از طرف دیگر فدارسیون قبایل آریایی که بر اساس بینش عشیره‌ای، مبارزاتی به انجام رساندند، در تحولات تاریخی نقش مهمی ایفا نمودند.

نتیجتاً با توسعه‌ی سیاسی به شکل فدراسیونهای قبایل و توسعه‌ی ایدئولوژی در قالب ادیان توحیدی، مراکز امپریالیستی برده‌داری کلاسیک رودرروی رکود و نابودی قرار گرفتند. هر چند دو امر مزبور موفق به تاسیس سیستم تمدن فئودالیسم نشدند، اما با شکل گیری‌های جدید و متلاشی ساختن نظام برده‌داری، زمینه را برای بنیاد نظام جدید فراهم آوردند. نقش این تحولات در بروز خواسته‌ی آزادی و رستگاری در ساختار روح و ذهن انسانها را نمی‌توان کوچک شمرد، زیرا آلام انسانهای ستم دیده و در بند را ـ که به صورت کالا و سایه‌ی انسان درآمده بودند ـ بر زبان آورده و راه نجات و عصیان را به آنها آموختند. زمان توسعه دادن کاوشها و کنکاشها است. در جغرافیای خاورمیانه، همراه با رشد ذهنیت‌های قوم گرایانه، یک فرهنگ تصوف ظهور می‌یابد. تصوف یک نوع تشکل جدید اجتماعی بود که اعضای آن بدون در نظر گرفتن معیارهای قومی از طریق فعالیتهای پنهانی، همدیگر را بعنوان برادر قبول می‌نمودند. علاوه بر جامعه‌ی طبقاتی و جامعه‌ی قومی، نوعی تشکل اجتماعی سوم به کاروان تمدن بشری پیوست. تاریخ با درآمیختن با جنبشها و نهضتهای اجتماعی مزبور، به شکل تاریخ ادیان و مذاهب درآمده است. تاریخ ادیان بر اساس این تحول اجتماعی (تصوف) شکل میگیرد. تاریخ خاورمیانه از آغاز تاکنون، تاریخ درگیریهای دینی و مذهبی بوده که در قرون وسطی به اوج خود رسیده است. گروههای تصوفی، شکل اولیه‌ی گروههایی که دارای ماهیتی فلسفی بودند، بوجود آوردند. رفته رفته گرایشات از عرصه‌ی دینی به عرصه‌ی فلسفه منتقل میگردند. همانگونه که دین و بویژه ادیان توحیدی از باطن اسطوره‌ها پدید آمدند، نگرش‌های فلسفی نیز از زمینه‌ی مادی تمدن و با الهام از نهضت گروههای تصوف بوجود آمدند. ضرورت انجام اصلاحاتی در نظام برده‌داری و توسعه‌ی ذهنی و روحی انسانها، نظام فکری و نگرشها را متوجه عرصه‌ی فلسفه ساخت.

۳) رشد تفکر فلسفی و تمدن (تاریخچه‌ی رشد ذهن و روح)

رشد ساختار ذهنی انسان با شرایط اجتماعی در ارتباط است. تکلم در نوع انسان با وجود رشد فیزیولوژیک تارهای صوتی و ارگانهای مربوطه، تنها در شرایط زندگی اجتماعی میسر خواهد شد که این موضوع با آزمونهایی به اثبات رسیده است. پیدایش زبان از فکر و اصوات نامفهوم، مستلزم بوجود آمدن یک تغییر کیفی می‌باشد که در شرایط زندگی دسته جمعی روی می دهد.

در جوامع ابتدایی که به شکل طایفه‌ای زندگی می‌کردند، افکار و خواسته‌های خویش را با انجام بعضی حرکات و اشارتها به همدیگر می فهماندند. شکل اولیه‌ی زبان، شامل برخی ژستها و اشارتها می‌باشد که هنوز به حالت کلمه در نیامده و سیستم صدایی در آن رشد نیافته است. اجباری که در زندگی اجتماعی برای ایجاد ارتباط با یکدیگر وجود دارد، موجب می شود که پندارها و تفکرات انسان، به شکل خروج صداهایی مشخص و قابل فهم از حنجره و به صورت یک زبان درآید. پیدایش زبان را "اولین و بزرگترین انقلاب در تاریخ بشری" نام نهاده‌اند. موجودیت فرهنگی که در نتیجه‌ی تکامل اجتماعی بوجود آمد و می‌توان آنرا جامعترین تعریف یک جامعه نامید، پس از پیدایش جهان، گیاهان و حیوانات بعنوان چهارمین پدیده‌ی اساسی شکل گرفت. پدیده‌ی مزبور زمینه‌ی مادی پیدایش زبان و تفکر را تشکیل می دهد.

پیدایش تفکر و زبان بازتاب ضعیفی از موجودیت فرهنگی نیست؛ زیرا ادامه‌ی حیات اجتماعی با یک پیوند دیالکتیکی بسیار نزدیک، به انقلاب زبان بستگی دارد. دیالکتیک تکامل اجتماعی از طریق رابطه بین موجودیت فرهنگی و نیروی تفکر تعیین میگردد و نقشی همچون قوانین تکامل ایفا می‌کند. این قوانین در عمل تجدید شده و تداوم می‌یابند. اگر رابطه‌ی مزبور، حیات یافته و در عمل قوانین خویش را به اجرا بگذارد، در آنصورت به شکل موثرترین نیروی اجتماعی در می‌آید. این امر تحت نام ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی، برای هر جامعه‌ای بعنوان یک قانون کلی تکامل در آمده است. در این چارچوب مشاهده میشود که تکامل ذهنی انسان از چندین مرحله‌ی مهم گذار کرده است:

الف) در اولین و طولانی ترین مرحله، نوعی طرز تفکر و ذهنیت وجود داشت که در آن انسانها همه چیز را همچون خود، موجوداتی متفکر و زنده تصور می‌نمودند. انسانها تمام موجودات زنده‌ی و غیر زنده‌ی طبیعت را موجودات متفکر به حساب می‌آوردند. این عقاید درباره اشیاء بی جان بصورت بت‌واره‌پرستی (فتیشیسم) و در مراحل اولیه‌ی آن که تمام موجودات را در خود جای می داد، بصورت روح پرستی (آنیمیسم) رواج می‌یابد. این طرز تفکر در میان تمام جوامع ابتدایی وجود داشت. مبنای این عقیده، پندار

زنده بودن طبیعت است. در حقیقت، این طرز تفکر انسان اولیه اشتباه نبود، اما با تعمیم خود بخـود آن بـه هـر چیز، به اشتباه بزرگی در می‌افتد. بدون شک موجودات زنده با یک تکامل طبیعی که حاصل ترکیب مواد در شرایطی مشخص است، بوجود می‌آیند. بنابراین انسان یک ماده‌ی متفکر است. پس از یک دوره‌ی تکـاملی طولانی که میلیونها سال طول کشیده است، کوچکترین ذرات انرژی دار کواسارها به سیاهچالها، سیاهچالها به ستارگان و ستارگان به سیارات تبدیل شده و در سیاره‌ی زمین با به وجود آمدن اتمسفر مناسب و قسمتهای خشکی و آبی، موجودات تک سلولی پدید آمدند که بـا تکـامل آنـها گیاهـان و حیوانات بوجود می‌آینـد. جامعه‌ی انسانی (موجود متفکر) آخرین مرحله‌ی تکامل می‌باشد. بنابراین می‌تـوان گفـت کـه انسـان مـاده‌ای است که حیات یافته و صاحب تفکر گشته است. نه ماده‌ای صرف، بلکه ماده‌ای متفکر است. طرز تفکر انسان اولیه اشتباه نبود، بدلیل آنکه خود زنده و متفکر بود و چنین تصور می کرد که هر چیز مشابه اوست. این اصل تاکنون نیز به اشکال متفاوت ادامه یافته است. این طرز تفکر را که می‌توان خود مرکز بینی نامید که به شـکل طایفه گرایی، قبیله گرایی، رئیس پرستی و خاندان گرایسی، دولـت گرایـی، اصـل مـالکیت خصوصـی، دیـن گرایی و انواع فردگرایی وجود داشته و ادامه یافته است.

شمانیسم و جادوگری از این نوع طرز تفکر بوجود آمده‌اند. در شمانیســم و جادوگـری سـعی میشـود از طریق انجام مراسم آیینی (نیایش و عبادات) در مقـابل ماکتـها، پدیده‌هـا و رویدادهـا را بـا خواسـته‌ها منطبـق سازند. در حقیقت، جادوگران و شمانیستها آنچه را که علم با قوانین مناسب خویش در صدد تغییر آن اسـت، با ترتیب دادن جادوها و بازیهایی کودکانـه مـورد هـدف قـرار داده بودنـد. ایـن اعتقـادات و عبـادات ظـاهراً مضحک به نظر می رسند، اما به سبب اینکه نشانگر اراده و انگیزه‌ای برای ایجاد تغییرات بودند، حائز اهمیـت بوده و تحولی بزرگ محسوب می شوند. آنان، روابط بین پدیده‌ها را در نظـر گرفتـه و در صـدد دخـالت در روند آنها برمی‌آیند و به موفقیت خویش ایمان دارند. در جوامعی که شمانیسم و جادوگری رواج می یـافت، سطح تفکر پیشرفته بوجود می‌آمد. جادوگران و شمانیستها در عمل، برتـری و کـاردانی خویـش را بویـژه در شکار و جمع‌آوری میوه‌ها به اثبات میرسانند. بنابراین وظایف آنها بسیار حائز اهمیت بود. درک اهمیت نقش آنان با در نظر گرفتن شرایط سخت آن زمان که حتی روزنه‌ی امیدی باعث پایداری جامعه میگشـت، آسـانتر خواهد بود. در حقیقت، آنان اولین دانشمندان و پراکتیسین‌ها بودند.

در این نوع نگرش و اعتقاد، هنوز خدا جای نگرفته است. بعبارت دیگر؛ اعتقاد، به شکل دین تکامل نیافته است. دوره‌ای که در آن تفکرات شمانیستی یا بعبارت دیگر دین اولیه، در جوامع قبیلـه‌ای و طوایـف وحشـی رایج بوده، حدود ۹۸٪ تاریخ انسانها را از ابتدا تـاکنون تشـکیل مـی دهـد. بـرای اولیـن بـار، تفکـر در قـالب شمانیسم و جادوگری مفهوم یافته، نهادینه شده و سازمان می‌یابد. بعدها تجدد و تداوم ایـن نـهادها ضـرورت

پیدا می کند. شمانها در جوامع متعلق به خود رفته رفته بصورت یک خانواده‌ی اولیه درمی‌آیند؛ این نقش بعدها در گذار از سیستم‌های پدرسالاری و مادرسالاری دارای اهمیتی فراوان می‌باشد. با وجود عدالت اجتماعی و با در نظر گرفتن نوع تولید، در روابط زن ـ مرد نابرابری وجود نداشت. اشیاء، حیوان و یا گیاهی را که بیشتر در زندگی خود با آن در ارتباط بودند در تصور خود جای می دادند. این تصورات که هویت و شهرت یک طایفه را نشان میداد توتم نامیده می شد. افراد طایفه با احترام و اعتقادی که به توتم نشان میدادند، در حقیقت بصورت سمبلیک به اجداد و هویت خویش اظهار وابستگی می‌نمودند. در این اعتقاد، به هر چیز همچون موجودی زنده ایمان دارند؛ ماده، اشیاء، گیاه و حیوان یعنی هر آنچه را که در عمل با آن سروکار دارند، تقدیس نموده و به آن مانا می گفتند.

ب) انقلاب زراعی و اهلی کردن حیوانات، انقلابی در ذهن و تفکر بوجود می‌آورد. انسانها در این دوره، به اشکال مختلف، خاک، گیاهان قابل کشت، درختان میوه و حیوانات اهلی را مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند. آنان از این طریق به امکانات بهتری در زندگی دست یافته و این محصولات مورد توجه انسانها قرار می گیرند. اعتقاد به استفاده‌ی فوق‌العاده از زراعت و کشاورزی افزایش می‌یابد. فصول سال، خورشید و باران بعنوان عوامل و پدیده‌های موثر در امر زراعت و دامپروری مورد تقدیس قرار گرفته و احساس وابستگی عمیقی نسبت به آنها بوجود می‌آید. در حقیقت، پدیده‌های مورد اشاره به موجودیت اجتماعی انسانها عینیت بخشیده و آنرا متحول می‌ساختند. بنا به این دلایل، هر یک از عوامل طبیعی، اسمی خاص گرفته و به مرتبه‌ی خدایی می‌رسند. گذار از نگرش "توتم پرستی" به نگرش "خدا پرستی"، بطور عمیق با تحولات دوران نوسنگی در ارتباط می‌باشد که موجب دگرگونی مهمی در ساختار فکر و عقاید انسانها می‌شود. بدین ترتیب شناخت و درک تقریباً صحیح طبیعت در ذهن انسان، موجب کسب معلومات فراوانی می گردد.

گروههای زبانی اساسی در این دوره بوجود می‌آیند. گروه زبانی سامی در عربستان و شمال آفریقا، گروه زبانی هند و اروپایی (آریایی) در هندوستان تا اروپا و آمریکا، گروه زبانی فین ـ اویگور، یا اورال ـ التای در شمال آسیا تا اروپا و گروه زبانهای قفقاز ـ باسک مدیترانه، همگی در این دوره بوجود آمده‌اند. در این بین، گروه آریایی به سبب اینکه با انقلاب زراعی ارتباط نزدیکی دارد، از موثرترین گروههای زبانی می‌باشد. اصطلاحات و واژه‌های فکری که به زندگی روستانشینی متکی هستند، در زبان آریایی فراوانترند.

در این دوره ساختار زبان و فکر، بیشتر توسط زن شکل می‌یابد، زیرا وی در امر زراعت و دامپروری نیروی اساسی می‌باشد. هنوز هم در اکثر زبانها، پیشوند و پسوندهایی به‌کار می‌روند که حاکی از صحت این نظریه است. به دلیل اینکه زراعت و دامپروری با فکر و عمل زن انجام می‌گرفت، بصورت عقیده‌ی "الهه‌ی

مادر" همچون آفریدگار امور مزبور، تجلی می‌یابد. زن بعنوان الهه‌ای حاکم و نامدار اهمیت پیدا می کند. کشف پیکره‌های زنان در محلهای سکونت دوران نوسنگی، نشانگر عصر اقتدار الهه‌هاست. زن، نماد سرزمین‌های حاصلخیز و الهه‌ی زاینده محسوب گشته و مورد تقدیس قرار می‌گیرد. با حاکمیت یافتن فرهنگ الهه‌گرایی، دین توتم پرستی رواج خویش را از دست می‌دهد. الهه‌ها بصورت خورشید، ماه و ستارگان در آمده و اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌یابند. در زبان آریایی، واژه "ستارک" به معنای خدا، عظمت و قداست ستاره است که برای شناخت ماهیت دین در دوران نوسنگی، نکات قابل توجهی را به دست می‌دهد. آثار طراحی گاو (نر و ماده)، بز و خوک بعنوان خدایان، نشانگر درک اهمیت آنان از سوی انسانهای آن دوران می‌باشد. در جایی که الهه‌ها حضور داشته باشند، آنها نیز وجود دارند. گاو نر، "آپیس"، یکی از مهمترین خدایان مصر بود. بز، "هروس"، یکی از موجودات مقدس محسوب می‌شد. گاو ماده هنوز هم در هندوستان حالت مقدس دارد.

گندم، ارزن، درختان بلوط و انگور دارای منشائی خدایی بوده و مقدس تلقی می‌شدند. توتم‌های متعدد به صورت چند خدای محدود درآمده و نیروی "مانا" که در ادیان قبلی فوق‌العاده بود، به موجودات دیگری انتقال می‌یابد. بزرگترین خدا، الهه‌ی مادر بود که نماد نیروی آفرینش است. الهه‌های محلی زیادی وجود داشتند. در آثار آن دوران حتی به پیکر یک مرد هم برنمی‌خوریم. مرد، بیشتر در کنار الهه‌ها بصورت پسر یا شوهر قرار می‌گرفت. در اسطوره‌ها، خصلتهای "ایشتار-دوموزی"، "ایسیس-اسیریس"، آفرودیت-آدونیس" و "کیبله-آتیس" همگی نشانگر حاکمیت فرهنگ الهه‌ی مادر در دوران نوسنگی می‌باشند که در حقیقت مبنای فرهنگی کل تمدن را تشکیل می‌داده است. بایستی خاطرنشان ساخت که در دوره‌های ما قبل تاریخ که زن مدتهای مدیدی حاکم و مقدس بود، مرد همانند فرزندی سر به راه، مطیع وی بود.

ج) انقلاب شهری، در ساختار ذهنی و فکری نیز همچون ساختار اجتماعی، تغییراتی بنیادین بوجود آورد. در این رابطه، مهمترین تحول، درک این نکته است که "هیچ تاثیر مستقیمی بین پدیده‌های طبیعی و نیروهای اجتماعی وجود ندارد". ذهن به درجه‌ای از رشد رسید که چنین اعتقادی بوجود آمد: خواسته‌ها و نیروهای فردی، قادر به تعیین و تغییر پدیده‌های طبیعی نمی‌باشند. بدین ترتیب جادوگری و شمانیسم اهمیت قبلی خویش را از دست دادند. دینی که در شهرها رواج یافت، به صورت پرستشگاه و کاهنان موجودیت یافته و آثار شمانیسم و جادوگری به نحوی در آن به چشم می‌خورد. با پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی، نظام جدیدی مورد نیاز بود. نظامی که همیشه مقدس باشد، نیاز به سرچشمه‌ی دیگری دارد. کاهنان سومر این نظام مقدس را در آسمان صاف و پر تحرک خاورمیانه پیدا کردند. در آسمان، نظام جالبی وجود دارد. مقدسترین نظام، نظام آسمانی است، لذا بایستی نظام زمینی مطابق آن بنا شود. بایستی حرکت نظام اجرام آسمانی، برای

رفتار و کردار انسان در جامعه الگو باشد. هرگز نمی‌توان با این نظر مخالفت نمود، حتی نباید فکر آن به مخیله‌ی کسی خطور کند. عقیده‌ای راسخ در این باره به وجود آمد. می‌بایست تعداد خدایان اندکی کاهش می‌یافت تا بتوان از طریق آسمان و اجزایش، آنها را بیان نمود.

در این ارتباط، اصطلاحاتی در ذهن انسان جای می گیرند که بیانگر تحولات مزبور است. دنیای فکری انسان غنی‌تر می گردد. شیوه‌ی جدید تولید، تا حدود زیادی باعث به وجود آمدن محصول مازاد بر مصرف می‌شود. بدین ترتیب برای کسانیکه خواستار مشغول شدن به امور ذهنی و فکری بودند، امکان قابل توجهی بوجود آمد. در این میان کاهنان که در این انقلاب نقش پیشاهنگ داشتند، انبارهای پرستشگاهها را از این محصولات پر نمودند. این برای آنان یک ضمانت محسوب می‌شد. همچنین محصول مازاد برای طبقه‌ی جدیدی که در پیرامون کاهنان شکل می‌گرفت، مبنای تدابیر و تضمیناتی می گشت. شکل‌گیری طبقه‌ی حاکم و مسئول که به تدریج صاحب ملک و سرمایه میگردید، در ایدئولوژی به صورت جلوه‌ی زمینی نیروهای خداوندی آسمان انعکاس می‌یافت. زیگوراتها مراکزی بودند که در آنجا وحدت بین خدایان و نمایندگان آنان به وجود می‌آمد. کاهنان در مرتبه‌ای عالی همیشه با امور الهی مشغول بوده و در زیگوراتها، تمام غیب‌گویی‌ها را با نگاه به اجرام سماوی انجام داده و برای طبقات پایین جامعه، احکام الهی صادر می‌نمودند. این احکام، اجباراً باید از طرف مردم به اجرا گذاشته می‌شد. کاهنان نحوه و شرایط انجام عبادات را برای آنان تعیین می‌نمودند. می‌توان گفت آنان در داخل پرستشگاه، انقلاب دین جدید را به نحو احسن به انجام رسانده بودند. در واقع جامعه‌ای تاسیس نمودند که با نامهای الهی اداره شده و تاثیر نیروهای طبیعی در آن دخالت داده می‌شد.

سناریوی طبقه‌ی حاکم، قبل و یا همراه با پیدایش آن حاضر شده و اجرای تئاتر حاکمیت آنها همانند یک عبادت مقدس در اذهان جای گرفت. بدین ترتیب طبقه، حاکم وجهه‌ای الهی پیدا نموده و سیمای خود را به خدمتکاران معبود خویش می‌نمایاند. حاکمان با دورویی آشکار به ایدئولوژی جدید ایمان آورده و آن را به دیگران قبولاندند. آنان با این مکانیسم دینی و فکری جدید، تمامی اذهان را مسخر نموده و این وضعیت تاکنون به صورت پریودیک و با تغییر و تحولاتی ادامه یافته است. این نظام عقیدتی و سنت اجتماعی را آنچنان در ساختار ژنتیکی انسانهای خاورمیانه مستقر نموده‌اند که در حقیقت نقاط قوت و ضعف ما نیز ناشی از آن می‌باشد. پایه‌های واقعیت مزبور، بدون مهم بودن نام و عنوان، همانند سنگهای یک آسیاب قدیمی، مستحکم بوده و هنوز هم این چرخ فکری و عقیدتی، ذهن و روحمان را می‌ساید.

طرز تفکر و عقاید سومریان به طور غیر مستقیم بر روح و ذهن انسان تاثیر گذاشته است. می‌توان گفت؛ سومریان بر اهمیت عقاید مزبور چندان آگاهی نداشتند. تاثیرات تفکر سومریان تاکنون نیز به قوت خویش باقی مانده و از این طریق، کل دنیا را تحت تاثیر قرار داده‌اند. سومریان با توجه به منافع خویش، ادیان و افکار زیادی را تغییر داده و از ماهیت اصلی آن خارج نمودند. با توجه به شرایط آن زمان بکارگیری تفکر فلسفی و تفکر علمی و درک روابط اساسی بین آنها و تحولاتی در این راستا، عموماً از سوی سومریان انجام گرفته است.

دین سومریان در ساختار فکری و اخلاقی انسان، نظامی نیرومند ایجاد نمود. این نظام در مقایسه با سیستم‌های قبلی، شکل‌گیری و تاسیس تمدن را امکان‌پذیر ساخت. آنان با نهادینه کردن و نگارش ادبی یک دین جدید، غالبیت قابل توجه‌ای را به دست آوردند. در هنر و به ویژه در موسیقی یک هماهنگی کامل به وجود آوردند و در این عرصه رابطه‌ای بین موسیقی و زندگی ایجاد نمودند که تا به امروز هم وجود دارد. دین، سرچشمه‌ی اصلی و اساسی موسیقی است.

خطرناکترین جنبه‌ی این طرز تفکر، ویژگی دگماتیکی آن بودکه سرچشمه‌ی اصلی دگماتیسم کنونی موجود در عقاید و افکار را تشکیل می‌دهد. استقرار و نهادینه شدن نظام برده‌داری از طریق چنین عقیده و طرز تفکری انجام پذیرفته است. در چنین شرایطی و تحت تاثیر نگرش دینی و اجرای آن، امکان تبدیل اطلاعات به علم و فلسفه وجود نداشته است. در تاریخ تمدن چنین قاعده‌ی کلی‌ای وجود دارد؛ جامعه، فرهنگی را که باعث ایجاد تحولات فوق‌العاده در آن شده حفظ نموده و آنرا به راحتی از دست نخواهد داد. خاورمیانه گرفتار چنین وضعیتی شده است. رشد فوق‌العاده‌ی تمدن سرمایه‌داری در اروپا، در نتیجه متفاوت بودن سیر تکامل تاریخی آن با خاورمیانه به وجود آمده است. این موضوع تا چه حد صحیح باشد، عکس آن نیز به همان اندازه صحت دارد. در خاورمیانه تاثیرات عمیق تمدن برده‌داری بر ذهنیت و روح، سبب می‌شود که ذهنیت سرمایه‌داری و نهادینه شدن آن با دشواریهایی مواجه گردد. این موضوع به آن می‌ماند که ریشه‌های اصلی برای جوانه‌های نوین مستعد باشد، اما جوانه‌ها بر روی آنها نرویند و شکوفه به بار نیاورند. در منطقه‌ی خاورمیانه هنوز هم تاثیرات عمیق و نیرومند فرهنگ دوران نوسنگی به چشم می‌خورد.

همچنانکه انقلاب زراعی و روستانشینی موجب تشکیل تمدن برده‌داری و انقلاب شهرنشینی گردید، هویت ایدئولوژیکی و ساختار جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری نیز موجد تحقق تفکر فلسفی گشت. طرز فکر فلسفی از لحاظ دیالکتیکی در شرایط جامعه‌ی برده‌داری به وجود می‌آید. در این باره، بین فرهنگ نوسنگی و فلسفه تضادی به وجود نمی‌آمد، بلکه جامعه‌ی طبقاتی و فلسفه به تناقض می‌افتند. همچنین تنها در جامعه‌ای و صرفا در اوقات فراغت، پرداختن به فلسفه میسر می‌گردید که این شرایط با تولید مازاد بر مصرف در

جامعه‌ی برده‌داری فراهم شد. فلسفه با برهم زدن قوانین و ارزشهای سیستم برده‌داری، به قطب مخالف و نیروی متضاد آن تبدیل شده و از این طریق تحول پیدا می‌کند.

د) می‌توان تفکر فلسفی را بعنوان بیان حقایق جامعه و طبیعت، بدون اتکا به دگماهای دینی و اسطوره‌ای تعریف کرد. دستیابی به چنین سطحی از تفکر، محصول تحول اجتماعی می‌باشد. رشد تفکر فلسفی را می‌توان گامی آزادیخواهانه تلقی نمود. انسان برای اولین بار با اتکا به خود، هویتش را آشکار می‌سازد و این آغازی برای متلاشی ساختن دگماهای حاکم، محسوب می‌شود. چنانکه ادیان توحیدی موجب بر چیدن نظام‌های بت‌پرستی، توتم‌پرستی و چند خدایی گذشته شده و تحولات عظیمی در ذهنیت انسانی پدید آوردند، تفکر فلسفی نیز بدون دخالت دادن نقش خدا و اثبات این امر که بدون خدا می‌توان به بررسی جامعه و طبیعت پرداخت، بزرگترین انقلاب را در تاریخ اندیشه به ثمر رسانید. آن ذهنیت اجتماعی که بر اساس دگماهای دینی و اسطوره‌ای پدید آمده باشد، تنها به قبول بردگی، وابستگی و متعلق بودن به دیگران ایمان خواهد داشت. ترک عبادات، بی‌باوری نسبت به دگماها و یا رد آنها، مجازات سنگین مرگ را در پی داشت. قدرت و ضعف یک ایدئولوژی دگماتیک در این ویژگی آن نهفته می‌باشد. ایدئولوژیهای دگماتیک، فرد را همچون بنده‌ای اسیر ساخته و بی‌هیچ قید و شرطی به جامعه وابسته می‌سازد. چنین جامعه‌ای با نیرویی که از ارزشها و باورهای ایدئولوژیکی خود می‌گیرد، احساس قدرتمندی به آن دست می‌دهد. اما اگر در دوره‌های بحرانی یک ذهنیت آلترناتیو و مستقل به وجود نیاید، آن جامعه یا نابود شده یا به عقب‌مانده‌ترین جوامع تبدیل گشته و یا از سوی سایر نیروها و جامعه‌ها بلعیده می‌شود.

در کشورهای خاورمیانه چنین وضعیتی که ناشی از وجود یک ذهنیت دگماتیک قوی می‌باشد، به چشم می‌خورد. در این رابطه می‌توان به مثالهایی اشاره نمود؛ سومریان علیرغم برخورداری از یک تمدن و قدرت فوق‌العاده، در دوره‌های بحرانی مغلوب قبایل کوه‌نشین و صحراگرد می‌گردند. مصریان نیز به چنین عاقبتی گرفتار شدند. تمدنهای یونان و روم نیز با وجود اینکه دارای پایه‌های قوی فلسفی بودند، در نتیجه‌ی تقدسی که به ذهنیت جامعه‌ی برده‌داری بخشیده بودند، متلاشی گردیدند. در این بین، اساساً روابط مالکیت برده‌داری که در شیوه‌ی تولید موثر بود، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. ایدئولوژی حاکم بر جامعه، در برابر تحولات نوینی که به تدریج به وجود می‌آیند، مقاومت نموده و ایجاد مانع می‌کنند. در صورتیکه تجدید و نوآوری در یک ایدئولوژی صورت نپذیرد، محکوم به نابودی خواهد شد. در حقیقت، حاکمیت دگماتیسم فکری و ذهنیتی در جوامع کنونی خاورمیانه، مهمترین عامل در پیچیدگی و لاینحل ماندن مسایل آنها می‌باشد. طولانی بودن دوره‌ی اقتدار امپراتوریهای برده‌داری، ارتباط نزدیکی با دگماتیسمی دارد که بر

ایدئولوژی برده‌داری حاکم بود. ظهور پیامبران از آن جهت دارای اهمیت زیادی است که شکافهایی در ساختار دگماتیک جامعه‌ی برده‌داری به وجود آوردند. می‌توان نهضت آنان را انقلابی توصیف نمود. عمل انقلابی حضرت ابراهیم در شکستن بتها، حضرت محمد در حمله به بتهای کعبه و موسی در نشان دادن عکس‌العمل شدید در برابر پرستش گوساله‌ی طِلایی، تجلی یافته است. آنان نقش موثر و تعیین کننده‌ای در روند تاریخ داشته‌اند. با در نظر گرفتن شرایط آن زمان جبهه‌گیری در برابر نظام موجود و تلاش برای نابودی آن، یک عمل انقلابی به حساب می‌آمد.

بحران فراگیری که گریبانگیر مراکز تمدن برده‌داری شده بود، از طرفی راه را بر ایجاد دولتهای کوچک و کم قدرت‌تر، توسط اقوامی که سطح آگاهی آنان ارتقا یافته بود، گشوده و از طرف دیگر با به وجود آمدن ادیان توحیدی و طریقت‌های تصوفی، موجب رشد کنکاش ایدئولوژیکی گردید. فلسفه، به ویژه در محافل صوفیان در حال رشد بود. وابستگان طریقتهای صوفی‌گرا، یک مبارزه‌ی مخفیانه علیه ایدئولوژی رسمی به انجام می‌رساندند و در این باره به یک سازماندهی گروهی دست یافته بودند. در میان آنها آزادی فکر و بیان وجود داشت. آنان در پی بنیان نهادن نظامی از ارزشهای معنوی بودند که روح و ذهن کسانی را که تازه به آنها پیوسته بودند، تطمیع نموده و ترس و تابوهایشان را فرو ریزند. می‌توان نوع و نحوه‌ی فعالیتها و مبارزات آنان را طریقتهای قرون اولیه نامگذاری کرد.

یکی دیگر از فاکتورهایی که منجر به رشد اندیشه‌ی فلسفی گردید، توسعه‌ی وسایل تولید بود. در واقع تمدنهای اولیه‌ی برده‌داری با اتکا بر دوره‌ی "برنز" توسعه یافتند. طبقه‌ی برده‌دار با به مالکیت در آوردن صنایع برنزی که در ساخت ابزارهای کشاورزی، نظامی و صنایع دستی بکار گرفته می‌شد، قدرت فوق‌العاده‌ای به دست آورد. در مناطق دور از مراکز برده‌داری، اقوام و گروه‌های نژادی دیگر به دلیل عدم برخورداری از وسایل و ابزارهای برنزی، بسیار ضعیف بودند،که با بدست آوردن این امکانات، آنان نیز قدرتمندتر شده و در مقابل نظام‌های برده‌داری بیشتر مقاومت می‌نمودند. از ۱۰۰۰ ق.م به بعد تکنولوژی آهن بتدریج توسعه پیدا کرد و به دنبال آن تحولات دمکراتیکی عظیمی پدید آمد. محصولات تکنولوژی آهن در اختیار اکثر طبقات جامعه که شامل فقرا نیز می‌شد، قرار می‌گرفت. از این طریق، فرایند تولید و ساخت جنگ افزارهای دفاعی، رشد فِراوانی یافته و باعث انبوهی محصولات و افزایش امنیت گشتند. این امر، رفاه و اوقات فراغت بیشتری را به همراه آورد. فلسفه در این تحولات اجتماعی نقش پیش شرط را ایفا نمود. ظهور بزرگترین افکار کلاسیک فلسفی در ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م، با از هم پاشیدگی نظام ایدئولوژیکی جامعه‌ی برده‌داری قرون اولیه و از میان رفتن انحصار وسایل تولید (آهن و برنز) در ارتباط است. می‌توان دوره‌ی پایانی قرون اولیه (از

۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی) را "عصر کلاسیک" سیستم برده‌داری نامید که در عین حال دوره‌ی ظهور فیلسوفان نامدار و رشد تعالیم و نهادینه کردن تدریس فلسفه، تحت نام "عصر فلسفه" می‌باشد.

با بررسی دقیق زندگی و تفکرات فیلسوفان صاحب مکتب که دوره‌ی نوینی را به وجود آورده بودند، می‌توان اهمیت این تحولات روحی و ذهنی را در تاریخ بشریت بهتر درک نمود.

ـ زرتشت و زرتشت‌گرایی

هر چند زرتشت را پیامبر نامیده‌اند، اما زندگی و عملکرد او بیشتر شبیه به یک فیلسوف است. چنین احتمال می‌دهند که در فاصله‌ی سالهای ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م زندگی نموده است. محل تولد او را شمال‌غرب ایران ـ که در آنجا یک انقلاب عظیم زراعی به وقوع پیوسته است ـ تخمین می‌زنند. عاشق زراعت و اقتصاد متکی به آن بوده است. می‌توان با در نظر گرفتن تاثیرات فرهنگ نوسنگی، میان هویت و شخصیت زرتشت یک ارتباط منطقی ایجاد نمود. او بر رنج، تولید و کسب حلال تاکید ورزیده، گیاهان را مقدس شمرده و نگهداری حیوانات را توصیه نموده است. کشت گیاهان و بهره‌گیری از شیر و روغن حیوانات را کافی می‌داند.

زرتشت نظام عقیدتی آریاییها را رفرمیزه نمود. به دلیل اینکه او نظام سه خدایی را به نظام تک خدایی تبدیل نمود، یک پیامبر می‌باشد. زرتشت نیز همانند حضرت ابراهیم دارای یک گرایش تک خدایی بود. حضرت ابراهیم در میان قبایل سامی و زرتشت در میان اقوام آریایی نگرش توحیدی را توسعه دادند. الهه‌های اصلی آریاییها، " ایندرا"، " میترا"، "وارونا" در خدایی به نام اهورامزدا (حضرت الله) تجلی یافته و بدین ترتیب دین تک خدایی در ایران، ماد و آناتولی حاکم گردید. دین اهورامزدا در ساختن و رایج نمودن واژه‌هایی چون "بهشت"، " جهنم"، "صراط"، "ملائک"، "طبقات"، "آسمان"، "محشر"، "بازخواست بزرگ" و "ترازوی نیکی و بدی" نقش بسزایی داشته است. زرتشت احترام ویژه‌ای برای زن قائل است. به پاکیزگی اهمیت فراوانی می‌دهد. بنابراین او پیامبر زراعت، کسب حلال، خانواده‌ی پاک و با عفت و خانه‌ای مزین می‌باشد. او با بکارگیری خشونت خارج از حدود دفاع مشروع، مخالف است.

از لحاظ فلسفی، اخلاق را مبارزه‌ی مداوم ظلمت و روشنایی و بدی و نیکی تعبیر می‌نماید که اساس آن را یکی از اصول دیالکتیک به شکل جمع اضداد و ضدیت تشکیل می‌دهد. زرتشت برای اولین بار، آزادی اراده‌ی انسان را پذیرفته است. تا قبل از آن، خلاقیت و نوآوری یکی از صفات خداوند محسوب می‌گردید، زرتشت با شناخت و قبول اراده‌ی آزاد انسان، ویژگی خلاقیت را به انسان بخشید. ابتکار خلاقیت فردی که ماهیت اصلی تفکر غرب را تشکیل می‌دهد، یکی از جنبه‌های اساسی فلسفه‌ی زرتشت بوده است. قبول

اراده‌ی انسان به معنای رد بردگی و آغاز عصر فلسفه می‌باشد. از این نظر، تعالیم زرتشت بیانگر تحول دین به فلسفه است. او مظهرتفکیک دین و فلسفه است که در آن هنگام بزرگترین تحول محسوب می‌شد. فلسفه‌ی زرتشت هم آغازگر توسعه‌ی عصر فلسفه در شرق (هند و چین) و گسترش تفکر فلسفه‌ی غرب گردید. آنطور که پیداست، ایفای چنین نقش عظیم و عمیقی محصول سنتز عالی و فرهنگ آریایی و سومر در دین زرتشت می‌باشد. سرزمین ماد که در نقطه‌ی اتصال سرزمین‌های توروس و زاگرس با دشتهای حاصلخیز بین النهرین قرار داشت، برای انقلاب شهرنشینی سومر و انقلاب زراعی و روستانشینی دوران نوسنگی نقش حلقه‌ی پیوند را داشته است. زرتشت با بهره‌گیری از این میراث، در ایجاد تحولاتی در نظام برده‌داری قرون اولیه وآغاز عصر کلاسیک که منطقی‌تر به نظر می‌رسید، نقش داشته است. او اراده‌ی جامعه‌ی زراعی را که به بردگی کشانده شده بود، آزاد نمود. زرتشت نماینده و آغازگر عصر فلسفه می‌باشد.

پیوند نبوت یکتاپرستی و فلسفه‌ای که بر اراده‌ی آزاد تاکید دارد، در عقاید زرتشت به چشم می‌خورد. جستجوی آثار و انتساب دین زرتشت به جغرافیای ماد که محل رشد دو فرهنگ فوق‌الاشاره می‌باشد، بسیار واقع‌بینانه است. ضرورت درک و بررسی بیشتر تفکرات و فلسفه‌ی زرتشت از سوی فیلسوف بزرگ آلمانی، "نیچه"، خاطر نشان گردیده است. پژوهش پیرامون ارزشهای معنوی و اراده گمشده‌ی بین‌النهرین و خاورمیانه و روی آوردن به فلسفه‌ی زرتشت، صرفنظر از اهمیت علمی آن، برای دستیابی بـه فلسفه‌ی جامعه‌ای آزاد و تاسیس یک نظام اخلاقی نوین و بازیابی شخصیت تاریخی خویش و تداوم حیات آن ضروری می باشد.

ـ بودائیسم

بودا بزرگترین رفرم را در دولت کاهنی(براهما) هند به وجود آورد. بودا در نظام دولتی آن دیار، شهریار بود. احتمالاً پس از یک شکست سنگین و دادن تلفات فراوان، با یک زندگی دردآور و زحمات زیاد روبرو شده است. انگار از بهشت به جهنم سقوط نموده باشد و این موضوع او را به تمرکز فکری وا داشته است. بدین ترتیب بودا با ماهیت و جنبه‌های وحشیانه و بیرحمانه‌ی نظام برده‌داری براهمه آشنا گردید. نظام کاستی هندوستان آنچنان نیرومند و در عین حال وحشیانه بود که تا قرن گذشته نیز قربانی نمودن انسانها را معمول ساخته بود. حتی امروزه نیز بین کاستها تبعیض اعمال شده و برخی از ویژگی‌های نظام مزبور در هندوستان به چشم می‌خورند. درنظام کاستی نوعی خاص و بیرحمانه از تبعیض طبقاتی وجود دارد.

برای شناخت بودا، بررسی نظام کاستی و تاثیر آن در روح و ذهن انسان ضرورتی حیاتی دارد. نظامی که در آن تضاد فاحش میان غنی و فقیر وجود داشته، انسانها حیوان محسوب شده و خرید و فروش آنها مرسوم باشد، تراژدیها و دردهای فراوانی به وجود می‌آیند. بودا زاده‌ی این شرایط بود. در فلسفه‌ی او جایگاهی برای خدا و طبیعت وجود ندارد، او به خالقان و آفریدگاران علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. برای حل و چاره‌یابی مسئله‌ی

دنیای دردآور و زندگی پر مشقت اجتماعی به کاوش پرداخته است. تعالیم وی تحت نام بودائیسم در جنوب شرقی آسیا اشاعه می‌یابد. امروزه نیز در این مناطق افکار وی همانند فلسفه‌ی عظیم زندگی اجتماعی تداوم می‌یابد. از لحاظ اجتماعی، فلسفه‌ی بودا یک رفرم اخلاقی محسوب می‌گردد. او افکار خویش را چنین فرموله می‌کند:

- دنیا آکنده از دردهای اجتماعی است.
- منشا دردها، آرزوهای شدید(امیال)، ترسها و جهالتها می‌باشد.
- رهایی از دردها میسر است. تلاش در این راستا والاترین مرتبه به "نیروانا" (نوعی خدا، بهشت و لحظه‌ی خوشبختی) ختم می‌شود.
- راه رهایی "یوگا" می‌باشد (رسیدن به روشنایی از طریق دانش، تمرکز فکر و راه و روشهای دیگر)

آشکار است که بودا خواستار اصلاح نظام برده‌داری کاستی بود که همانند نظام‌های سومر و مصر بر فکر و ذهن انسانها حاکمیت مطلق داشتند. مخالفت و درگیری او با براهمائیان بیانگر این موضوع است. در موج رفرم‌های اجتماعی که از یونان تا چین در ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م به وجود آمد، نقش و جایگاه بودا حائز اهمیت می‌باشد. او از افکار زرتشت متاثر شده و به نوبه‌ی خود، بر دنیای شرق و غرب تاثیر گذاشته است. دین بودا با تصوف قرابت زیادی دارد؛ ریاضت و ترک آرزوها و هوا‌ای نفس و اعتکاف را توصیه می‌نماید. بودا با توصیه و بکارگیری این شیوه‌ها قدرت و خودخواهی بیکران طبقات حاکم را درک و لزوم محدود ساختن آنرا بیان نموده است. پیروان بودا با این شیوه‌ی زندگی نفس را تربیت نموده و به دنبال آن با روشهای الهامی همچون خودشناسی عرفان، بیداری وجدان خفته و سیر حقیقی در طبیعت به یادگیری پرداخته و در نهایت به یک وجدان راحت دست می‌یابند.

تعالیم بودا، حاکمیت خداگونه‌ی براهمائیان را در جنوب شرقی آسیا در هم کوبیده و یک نظام منطقی‌تر و قابل قبول‌تر را بنیاد نهاد. فلسفه‌ی بودا با محدود ساختن نقش دگماها، تاثیر وجدان و عقل را در نظام جدید دخالت می‌دهد. بودا در تاریخ بشریت به عنوان یک مصلح اخلاقی بزرگ مطرح می‌باشد.

- کنفوسیوس

کنفوسیوس در چین، نقشی مشابه بودا در هند را داشته است. دوره‌ی زندگانی او را در حدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م (همزمان با بودا) تخمین می‌زنند. در آن دوره در نتیجه‌ی فروپاشی امپراتوی چین، یک وضعیت پیچیده و نامعلوم به وجود آمد. علیرغم وجودآثار و یادبودهای شکوهمند دوران قدیم چین(۱۵۰۰ تا ۷۰۰ ق.م)، فروپاشی این تمدن انسان را به تفکر وا می‌دارد. فلسفه‌ی کنفوسیوس درصدد بررسی و تحقیق درباره‌ی

بازیابی راه" تائو" (طبیعت) است. باید خاطر نشان شد که چنین اصطلاحی در آن زمان (تحت عنوان قانون، راه به معنای شرعی آن) در چین "تائو"، در هند "دهارما"، در نزد سومریان، "مه"، در مصر" معات"، در یونان " مویرا" رایج بوده که نشانگر اشتراک ما بین تمدنها می‌باشد. زندگی بایستی بر اساس این قوانین سازمان یابد، در غیر اینصورت نظامها و حکومتها با نابودی و انحراف مواجه خواهند شد. چنین طرز تفکری در آن اعصار حاکمیت میافت، اما این تفکر با ایدئولوژیهای رسمی نظام‌های اولیه به تضاد افتاد. لذا ایجاد رفرم و اصلاحات در نظام‌های مزبور اجتناب ناپذیر می گشت، زیرا اداره نمودن نظام با دگماهای دولت کاهنی امکان‌پذیر نبود. در نتیجه دولتهای محلی کوچک ـ که در حقیقت نوعی امارت برده‌داری بودند ـ و گروههای تصوف و مکاتب فلسفی بزرگی بوجود آمدند. یکی از فلاسفه‌ی مشهور، کنفوسیوس بود که پا به عرصه‌ی وجود نهاد. اصول پنچگانه‌ی فلسفه‌ی او عبارتند از:

۱ ـ یک مدیر بایستی لزومات امور مدیریتی را بجا آورد.

۲ ـ زن ، باید مطابق ضروریات زندگی زناشویی رفتار کند.

۳ ـ فرزندان باید به پدرشان وفادار بمانند.

٤ ـ برادرکوچک لازم است مطیع برادر بزرگ باشد.

٥ ـ هرکس باید بر ضرورت بجای آوری شروط رفاقت آگاه باشد.

کنفوسیوس بیشتر به بازسازی عقاید قبلی (حفظ تفکرات قدیم) می‌پردازد و افکار وی اصلاحاتی در نظام ایدئولوژیکی قبل از خود بوجود نمی‌آورد. در عقاید وی جایگاهی برای دین وجود ندارد، او تنها به مسایل جامعه و مشکلات سیاسی نظام مشغول می‌شود. او در مورد این نکته که چگونه می‌توان نظام منحرف اجتماعی و سیاسی را بازسازی نمود، به تفکر می‌پردازد. کنفوسیوس فرد را اساس می گیرد و بر اخلاق تاکید فراوان دارد. معتقد است که با ایجاد یک نظام اخلاقی، می‌توان یک نظام اجتماعی بنیاد نهاد. قواعد زندگی افراد را با جزئیات و به شکلی قاطعانه مشخص ساخته است. او تمام موارد دقیق و ریز زندگی اجتماعی را تشریح نموده است. این ذهنیت، تاثیر فوق‌العاده‌ای بر مردم چین بر جای گذاشته و کاراکتر تلاشگری و خستگی ناپذیری به آنها داده است. تعالیم کنفوسیوس بصورت تصوفی بوده و نقش آن در روند عمومی تاریخ تمدن را نمی‌توان نادیده گرفت.

ـ سقراط و عصر فلسفه‌ی اجتماعی

امپراطوریهای برده‌دار قرون اولیه که در سومر و مصر پایه‌گذاری شدند، مرزهای تمدن خویش را از شرق آسیا تا اروپا گسترش دادند. نظام برده‌داری یونان ـ روم با بهره‌گیری از این میراث غنی، دوره‌ی شکوفایی خویش را آغاز می‌کند. تاثیر تکنولوژی آهن در افزایش تولید و سطح رفاه و نیز رشد طبقه‌ی متوسط، در

این امر اهمیت بسزایی دارد. در این اثنا آموزش و اطلاع رسانی توسعه یافت. انسانها احساس امنیت بیشتری پیدا نمودند. امکان سفر از شهر "سارد" در غرب آناتولی تا تخت جمشید (پرسپولیس)، پایتخت امپراتوری ایران، فراهم شده بود. یونانیان تجارب ایدئولوژیکی و فرهنگی کاهنان بابلی و مصری را اخذ نمودند. در آن روزگار، در شرق، مراکز علمی و فرهنگی مشابه مراکز امروزی غرب وجود داشتند. در مصر و بابل، این قبیل مراکز تاسیس شده بودند. کاهنان و صوفیانی که در آن مراکزآموزش می‌دیدند، ایدئولوژی شرق را به یونان و روم منتقل ساختند. در ۱۰۰۰ ق.م در ماهیت ایدئولوژیکی مشرق زمین همانند شیوه تولیدی، تغییراتی بوجود آمد. محصول این تغییرات، توسعه و انتقال تجارب علمی و بسط سیستم آموزشی یا بکارگیری الفبا می‌باشد. در انتقال ارزشهای ایدئولوژیکی و علمی شرق به شبه جزیره‌ی اروپا، یونان و ایتالیا نقش یک پل را داشته‌اند. اروپا همچون باکره‌ای برای پذیرش تمدن آماده می‌شد.

مفاهیم اسطوره‌ای مصر و سومر و شکل دینی آنها، به همراه ایدئولوژی به اروپا انتقال داده شدند. این موضوع را نمی‌توان انکار نمود. این مفاهیم نقش تعیین کننده‌ی خویش را در آنجا نیز تداوم بخشیدند. الهیات یونان، بصورت محصول استهلاکی، از اسطوره‌های مصر شکل می گیرند. علاوه بر تمدنهای مصر و فنیقیه از تمدن کرت نیز متاثر می گردد و بدین ترتیب یک ساختار نامتجانس به خود می گیرد. برای جذب و تصاحب فرهنگهای مذکور، یک آسیمیلاسیون قوی بر آنها اعمال می‌دارند. انگار "زئوس" کپی خدای بابل "مردوک" و "کرنوس" کپی "انکی" است. در واقع، اگر نقاط اصلی و اساسی ایدئولوژی انتقال یابد، سایر موارد براحتی انتقال می‌یابند. تمام اصطلاحات دینی و اسطوره‌ای دوران نوسنگی و جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری با تغییر نام بصورت واژه‌هایی جدید به الهیات یونان وارد می‌شوند. تا ۱۵۰۰ ق.م حتی یک اسم و شخصیت اسطوره‌ای در یونان وجود نداشت، اما پس از آن اسطوره‌هایی غنی بوجود می‌آیند. اخذ ارزشهای معنوی از جذب دستاوردهای مادی بسیار مهمتر می‌باشد که یونانیان در این باره موفق شدند. در حالیکه امروزه اسطوره‌های یونانی را عظیمترین و مبتکرانه‌ترین اسطوره‌های دنیا می‌نامند، اما در حقیقت نسل دوم یا سوم اساطیر سومر می‌باشند. آخرین تحقیقات انجام گرفته این موضوع را اثبات نموده است. اگر تاریخ شبیه جریان یک رودخانه باشد، شاخه‌ای از آن سرزمین یونان را آبیاری نموده و نیز نهرها، جویباریها و برکه‌هایی از آن سرزمین به رودخانه تاریخ پیوسته‌اند. اسطوره‌های یونانی و رشد فلسفه با استفاده از اندوخته‌های علمی رودخانه‌ی تمدن میسر بوده است.

فلاسفه‌ی یونانی از اندوخته‌های عظیم فرهنگ نوسنگی که در ۱۰۰۰۰ ق.م در بین‌النهرین شکل یافته بود، بهره گرفتند. متفکران غربی این واقعیت را خیلی ساده و بی‌اهمیت جلوه می‌دهند. تمدن غرب برای کسب

پایه‌ای مشروع و پایدار برای خویش، در هر امری خود را محور و اساس قرارمی‌دهد. با بررسی و روشن سازی عظمت تمدن و فرهنگ ملتهای دیگر، می‌توان نادرست بودن ادعای غربیان و این موضوع را اثبات نمود که مشارکت آنان در بنیاد تمدن بشری منحصر به پانصد سال اخیر می‌باشد. یونانیان یک چنین برخورد شوونیستی را در اوایل عصر کلاسیک از خود نشان داده‌اند. آنان اقوام و قبایل خارج از حوزه‌ی تمدن خویش (شبه جزیره یونان)، را بربر می‌نامیدند. این در حالی است که یونانیان ـ چنانکه تاریخ نیز گواهی می‌دهد ـ در آن دوره تازه رشد یافته و از هر لحاظ محتاج آنان از مصریان، معماری و سنت پرستشگاهی، از فنیقی‌ها کشتیرانی و الفبا، از فریگیایی‌ها آهنگری، از هلال طلایی تمام ابزارهای زراعی و از سومریان، اساطیر و الهیات را اخذ می‌کنند. تا قبل از آن، یونانیان در مرحله‌ی نیمه کوچ‌نشینی ابتدایی زندگی کرده و فقط قادر به ساختن کلبه‌های سنگی بودند. به طورکلی اروپا در مرحله‌ی توحش به سر می‌برد. دلیل اصلی تمام نگرشها و برخوردهای غلطی که راه را بر بی‌عدالتی‌های بزرگ می‌گشاید، انحراف تاریخ می‌باشد. اکنون ارائه‌ی تعریفی صحیح از تاریخ، برای تاسیس یک نظام عادلانه‌ی بین‌المللی ضروری است. اگر به عدالت و حقوق اروپا باور داشته باشیم، باید قبل از هر چیز یک مفهوم تاریخی واقع‌بینانه و عادلانه از تمدن بشری ارائه دهیم.

علیرغم این واقعیت تاریخی، تمدن یونان با ابتکارات و خصوصیات مختص به خود رشد می‌یابد. بعد از بین‌النهرین، بزرگترین تمدن‌های تاریخ در مناطق غرب آناتولی، جنوب ایتالیا و شمال مقدونیه تاسیس می‌شوند. یونانیان از ایدئولوژی، اسطوره‌ها و الهیات مشرق زمین الهام گرفته و آنها را بسیار توسعه دادند. آنان از ایدئولوژی سومر، دین زرتشتی و بودا بهره گرفته و آنها را به صورت مکاتب فلسفی درآورده و توسعه دادند. "طالس" و "فیثاغورس"، جزو اولین فیلسوفانی بودند که سالهای زیادی از عمر خویش را در بین‌النهرین گذراندند. در ۶۰۰ ق.م آموخته‌های خویش را در شبه‌جزیره‌ی یونان نشر و اشاعه دادند. همچنانکه امروزه جوانان کشورهای در حال توسعه، مروج و مبلغ تمدن اروپا در کشور خود هستند، این فیلسوفان نیز که دوران جوانی خویش را در مراکز علمی بابل گذرانده و پس از آموختن تمامی علوم آن زمان (ریاضیات، طب، اسطوره‌شناسی و الهیات) و کسب تجربه و یادگیری اصول آنها، به یونان بازگشتند. بدین‌ترتیب مبانی فکری عصر کلاسیکی یونان آماده می‌گردد.

شرایط برای چنین تحولاتی فراهم بود. یونانیان معلومات و دانشی را که به عاریه گرفته بودند، مختص به خود می‌ساختند. به عبارت دیگر آنها را مطابق با شرایط کشور خویش و به شیوه‌ای مبتکرانه مورد استفاده قرار می‌دادند.

می‌توان مراحل رشد تفکر در یونان را به ترتیب زیر مورد بررسی قرار داد:

۱ـ مرحله اول که با "هومر" و "هسیودو" آغاز می‌گردد، عصر بیان اسطوره‌ای و الهیات یونان می‌باشد. هومر شاعر نامدار عصر کلاسیک و نماینده‌ی دوره‌ی با شکوه شعری در ۱۰۰۰ ق.م است. در این دوره از تاریخ، نقل "ودا" ها در "هندوستان"، "اوستا" در ایران، "انومااليش" در بابل و بین‌النهرین و "یهوا و الوهیم" در کنعان به صورت کتبی و یا شفاهی رایج بود. همگی این آثار به صورت نظم و شعر نوشته شده‌اند که سرگذشت تاسیس خاندانها و فدراسیونهای عشیره‌ای و قبیله‌ای را بیان می‌دارند. می‌توان این آثار را "داستانهای قهرمانی" نامید. در تمامی آنها اراده و خواسته‌ی اشخاص و طبقاتی که خود را نیمه خدا تلقی نموده و در حال کسب قدرت بودند منعکس می‌گردد.

آثار هومر، دوره‌ی قهرمانی یونان را که قبل از آن در روایتهای خاورمیانه‌ای عمومیت یافته بود، بیان می‌دارد. این دوره از ۱۸۰۰ تا ۱۲۰۰ق.م طول کشیده و با سقوط شهر تاریخی "تروا" پایان می‌پذیرد که در نتیجه‌ی آن دروازه‌ی آناتولی بر روی "آکا" ها و "دور" ها گشوده می‌شود. هومر این وقایع را به صورت حماسی در آثارش منعکس ساخته است. شهر تروا که در غرب آناتولی و در تنگه‌ی "چاناک قلعه" قرار گرفته، دارای اهمیتی تاریخی است. از ٤۰۰۰ ق.م به بعد، دستاوردهای فرهنگ و تمدن آناتولی از طریق شهر به شبه‌جزیره‌ی یونان و منطقه‌ی بالکان انتقال پیدا نموده است. عصر طلایی تروا، سبب رشد و استقرار تمدن در یونان و بالکان گردید. سقوط تروا باعث تغییر جهت یک روند تاریخی طولانی گردید. بعد از داستان حماسی "گیل‌گمش"، برای اولین بار حماسه‌ی "ایلیاد" نگاشته شد. در این حماسه، حوادث ۱۰ سال از یک دوره‌ی مهم تاریخی و ـ قبل از خاتمه جنگ در ۱۲۰۰ ق.م ـ به رشته‌ی تحریر درآمده است. در ایلیاد، جنگ‌ها و درگیریهای اقوام به صورت داستان بیان شده که از این لحاظ ارزش جهانی پیدا نموده است. اقوام یونانی در آن مرحله هنوز دولت، تشکیل نداده بودند و به حالت بربریت زندگی می‌کردند. آنان اکثر فدراسیونهای موقتی که با استفاده از زور اداره شده و نقش روسای قبایل در آن فوق‌العاده مهم بود، ایجاد می‌نمودند. اگر چنین تحولاتی به وجود نمی‌آمد، تشکیل جامعه‌ی طبقاتی و دولت در مراحل بعدی میسر نمی‌گردید. این داستان حماسی که هنوز هم شهرت بسزایی دارد، ضرورت و زحمات تاسیس یک تمدن نوین و نیرومند و تحول عصری مهم در تاریخ را بیان می‌کند.

"ایلیاد" که شکل نوشتاری آن تا امروز باقی مانده، دارای چنین ارزش تاریخی بزرگی است. در این کتاب اولین رویای یونانیان (اتحاد هلن)، بر زبان آورده می‌شود و برای کسی که قادر به انجام آن باشد، ارزش فراوانی قائل می‌گردد. پس از سقوط تروا از ۱۲۰۰ ق.م به بعد "اقوام دریایی" در آغاز به سوی آناتولی غربی

گسترش می‌یابد. این موج پس از یونانی شدن غرب آناتولی، به تدریج به سوی بین‌النهرین، شمال و شرق مدیترانه، جنوب ایتالیا، مقدونیه امروزی و تا نزدیکی‌های دریای سیاه پیشروی می‌نماید.

دومین اثر هومر، " ادیسه" در برگیرنده‌ی تلاش کسانی است که از طریق دریا به فتح مورد اشاره پرداختند. ماجراهای دریایی به صورت حماسی بیان شده است. این اثر به دلیل اینکه برای اولین بار سرگذشت هجوم و اشغالها از طریق دریا را به صورت مستند و به زبانی ادبی و اسطوره‌ای بیان نموده، دارای اهمیت زیادی است. شباهت بیانی "ادیسه" با سفری که "گیل‌گمش" برای جستجوی "گیاه لایموت" در زیر آبها داشته و ارتباط موضوعی آنها با یکدیگر، موجب شده که کتاب ادیسه اهمیت فراوانی پیدا کند.

"الهیات" اثر هسیودو که در ۸۰۰ ق.م با زبانی شاعرانه نوشته شده، از اسطوره‌های رایج در آن دوره الهام گرفته است. یونانیان اسطوره‌های سومر را از واریته‌ی "هیتی" آن و از طریق آناتولی دریافت نموده و در عصر قهرمانی برای " لاهوتی و خدایی شدن" خود از آن استفاده کرده‌اند. در این دوره درخشش قهرمانان و تلاش خاندانها برای تشکیل دولتهای کوچک به طور پی در پی صورت می‌پذیرفت. دولتهای تاسیس شده با الهام از اسطوره‌های سومر و مصر هر کدام دست به ایجاد یک پانتئون کوچک زده و آنرا لازم الاجرا می‌ساختند. "تشوب" هیتی‌ها و هوری‌ها، "بعل" فنیقی‌ها، " یهوا - الوهیم" عبرانیها، "براهما"ی هندی‌ها و "اهورامزدا"ی ایرانیان، همگی برای رسیدن یونانیان به مرحله‌ی خدایی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در مراحل بعدی و با تاخیر زیاد، به تاسیس یک پانتئون اصلی به ریاست زئوس که در آن خدایان "المپ" شرکت داشتند، دست زدند. پس از این مرحله، ساختار قومی و اتحادیه‌های قبیله‌ای به سوی ایجاد اتحادیه‌های سیاسی و تشکیل دولت تغییر می‌یابند. ماهیت ایدئولوژیکی نیز تحول پیدا می‌کند و تاسیس دولت و ضرورت وحدت سیاسی را با دلایل ایدئولوژیکی توجیه می‌سازند. وجود نوعی ایدئولوژی خاص برای هر سازماندهی سیاسی جدید، ضرورت دارد.

در تاریخ هر جامعه‌ای، یک "عصر قهرمانی" وجود دارد. مایه‌ی اصلی تمام آنها نزد ملتهای دنیا، از " عصر قهرمانی" سومر - که بیانگر تحولات اجتماعی، تمایز طبقاتی و تشکیل دولت در ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م می‌باشد - اخذ شده که آنرا به نحوی ایده‌آلیزه کرده‌اند. اسطوره‌های خارق‌العاده‌ی ساخته‌ی کاهنان سومری، "آن" خدای آسمان، " انلیل" خدای هوا، "نین خورساگ" الهه‌ی کوهستان (بعدها ایناننا، ایشتار) و "انکی" خدای آب و زمین، پس از پیدا نمودن هویت به صورت دین و سنت مرسوم درآمدند. آفریده‌های اسطوره‌ای سومریان، مبنای تمام الهیات را تشکیل داده و در شکل‌گیری آنان نقش موثری داشته‌اند. هر ملت، آنها را با توجه به شرایط خاص خویش و با ایجاد تغییرات و تطبیقاتی مورد استفاده قرار داده است."هسیودو" این را در شبه‌جزیره‌ی یونان به انجام رسانید. پژوهشهای اسطوره‌شناسی، ارتباط بین "انکی" و "کرنوس"، "آن" و

"اورانوس"، "مردوک" با "زئوس" را اثبات نموده است. "الهیات" هسیودو به دلیل سیستماتیک بودن نوشتار، هنوز دارای اهمیت می‌باشد. بخش مهمی از فرهنگ بشریت به این شکل به دست ما رسیده است و نبایستی آنرا کوچک شمرد، اما در صورتیکه منبع و منشاء آنرا بیان ننماییم، نواقص جدی به همراه خواهد داشت. این موضوع بایستی در تحلیل ادیان توحیدی با دقت تمام در نظر گرفته شود.

۲ ـ حماسه‌های قهرمانی و موضوعات کتاب "الهیات"، بحرانهای دوره‌ی بعد از ۶۰۰ ق.م را به طوری آشکار بیان می‌دارد. تداوم حیات تمدن برده‌داری با محتوای ایدئولوژیکی آن دوره امکان‌پذیر نبود، لذا احتیاج مبرمی به یک ایدئولوژی جدید که باعث تحول ذهن و روح گردد، احساس می‌شد. برای توجیه پدیده‌های اجتماعی و طبیعی و حل مشکلات جامعه، به یک تحول فکری نیاز بود. به ویژه لازم بود که رفرم‌های اخلاقی زرتشت و بودا عمومیت و گسترش یافته و در روابط اجتماعی و طبیعت دخالت داده شوند. زمینه‌های تحقق این امر به صورت ایده‌آل در شهرهای یونان، جنوب ایتالیا و غرب آناتولی وجود داشت. در این مناطق، تاثیر فرهنگ دینی و استبداد دولتهای مرکزیت‌گرای سومر و مصر وجود نداشت. دولت برده‌داری جدید یونان به ایدئولوگها احتیاج داشت. همچنین یونانیان در وضعیتی نبودند که بتوانند یک حکومت استبدادی و سرکوبگر بنا نهند، زیرا شهرنشینی و فرهنگ آن غالبیت داشتند. این شرایط سادی، مبنای درخشش و شکوه یونان را تشکیل می‌داد.

فلسفه برای اولین بار در شرق آناتولی "ایونیا" و در جنوب ایتالیا "الئا" شکل گرفت. این مناطق از یونان بسیار دور بودند. از اینرو زمینه و محیطی آزاد برای رشد فلسفه فراهم شده بود. طالس به عنوان اولین فیلسوف در تاریخ شهرت پیدا نموده است. او بدون دخالت دادن نقش خدا به توضیح و تحقیق درباره طبیعت و پدیده‌های آن پرداخته است. شاید امروزه این نظریه‌ی طالس که "گردون از آب خلق شده است" بی‌اهمیت جلوه کند، اما در آن زمان رهایی از تاثیر خدایان و ارائه‌ی یک نظریه‌ی مستقل، انقلابی فکری بوده و در تاریخ اندیشه دارای اهمیت خاصی است. بایستی خاطرنشان شد که در مبنای نظریه‌ی او تفکر الهیات سومری که "خدا نخست آب را آفرید و از آن زراعت به وجود آمد"، وجود دارد. طالس در مصر و بابل به تحصیل پرداخته است. گفته‌ی "هر طرف مملو از خدایانی است"، را به طالس نسبت می‌دهند که در حقیقت هجومی علیه فلسفه‌ی دین می‌باشد. در افکار او هنوز خدا و طبیعت به طور کامل از هم تفکیک نشده و ماهیت آنها را به صورت متداخل و درآمیخته تصور می‌کرد. این نظریات، زمینه‌ی نگرش "وحدت وجود" را آماده می‌سازند.

در این راستا، دومین گام بزرگ را "هراکلیوس" بر می‌دارد. بدون بحث از خدا می‌گوید: "اساس طبیعت به خودی خود در حال حرکت است. طبیعت با قانون خاص خود تحت نام لوگوس در حرکت بوده و به هیچ نیروی خارجی الهی نیاز نداشته و مداوماً در حالت تغییر و تحول است". او نظرات خویش را این چنین فرموله می‌کند: "نمی‌توان دوبار با مقدار معینی از آب یک رودخانه‌ی در حال جریان، خود را شست". از اینرو برای اولین بار طرز تفکری بر اساس ماده، بنیاد نهاده می‌شود و منشا اصلی "ماتریالیسم" در فلسفه را که بعدها تحت نام "ماتریالیسم تاریخی" تحول پیدا می‌کند، تشکیل می‌دهد.

فیثاغورس در جنوب ایتالیا مبنای فلسفه‌ی ایده‌آلیستی را بنا نهاد. او نیز بیشتر دوره‌ی جوانی خویش را در مدارس علمی بابل و مصر به تحصیل گذراند. فیثاغورس در ٦٠٠ تا ٥٠٠ ق.م زندگی کرده است. مهمترین اقدام او تطابق علم ریاضیات در روابط بین پدیده‌های طبیعت می‌باشد. از دیدگاه او اعداد مقدس بودند و معتقد بود که ویژگی‌های اشیا را می‌توان با اعداد توصیف نمود. هماهنگی طبیعت را می‌توان با موسیقی بیان نمود، لذا از نظم "هارمونی" دفاع می‌کند. از نظر او مبنا و اساس هر چیز را روح تشکیل می‌دهد و جسم را همانند یک قفس می‌انگارد. هراکلیوس تعالیم خویش را به شکل دروس صوفی‌گری و با یک آموزش فشرده به دانشجویانش می‌آموخت. او پایه‌های حکومت فلاسفه در جامعه‌ی طبقاتی یونان و ایتالیا را قبل از افلاطون بنا می‌نهد، وی در واقع شکل حکومتهای مصر و سومر را با شرایط یونان و ایتالیا منطبق می‌سازد. هر شکل و فرم طبیعی را با یک رابطه‌ی عددی بیان کرده و پیدا کردن یک رابطه‌ی عددی برای آنها را ضروری می‌داند. این طرز تفکر، بدون شک تحولی مهم محسوب می‌شود و نقش مهمی در توسعه‌ی معماری، طب و موسیقی داشته است. در نظر گرفتن تعداد، معیار و حدود در روابط بین پدیده‌ها، بسیار حائز اهمیت بود و این تحول سبب رشد علم "منطق" گردید.

"پارمنیدس" یکی دیگر از مشهورترین فیلسوفان یونان در قرون ٦ تا ٥ ق.م، است. از کارهای مهم او پیش‌بینی منطق و درک و استعداد هوشی در مبنای هر چیز می‌باشد. احساسات غیرقابل اعتمادند، اطلاعاتی که از راه احساسات کسب می‌شوند، فریبنده هستند، باید از طریق هوش و عقل، وقایع را درک نمود. اهمیت افکار پارمنیدس در بزرگ جلوه دادن نقش عقل و هوش بیدار شده‌ی انسان نهفته است. نوعی افراط در نظریات وی وجود دارد. از استفاده از منابع معین اطلاعاتی به دور بوده و راه را برای یک اشتباه راهکارهای هزار ساله، باز نموده است. پارمنیدس در پایه‌گذاری تفکر منطقی و بیان اهمیت آن، نقشی جهانی داشته است.

شکست یونانیان و تلفات زیاد آنان در جنگ با پارسها، دولت آتن را گریبانگیر اوضاعی دشوار ساخت. همچنین افزایش رقابت آتن با "اسپارت" و ظهور تمایزات طبقاتی، بعد از قرن ٥ ق.م بحرانهای عمیقی را به همراه آورد. مشکلات اجتماعی روز به روز وخامت بیشتری پیدا می‌نمودند. اوضاع برای فعالیت سوفسطائیان

(آنانکه خود را عالم وا نمود کرده و معلمانی که علم را به معرض فروش می‌گذاشتند)، کاملاً مناسب بود. این وضعیت یک تاثیر دوجانبه به همراه آورد؛ از طرفی اعتقاد و باور به دگمای دینی از بین می‌رفت و ایمان به خدایان ضعیف می‌شد، از طرف دیگر مکاتب فلسفی که با همدیگر در تضاد بودند، همیشه موجب تشویش افکار می‌گشتند. سوفسطائیان با بهره‌گیری از این اوضاع، با شعار "هر کس برای خود فکری خاص دارد"، موفقیت زیادی کسب نموده و آزادیهای فردی را توسعه دادند، اما به سبب اینکه فقط قالبهای اساسی تفکر شکسته شده و به جای آنها تفکر جدیدی معرفی نمی‌شد، یک حالت مخرب ذهنی وتحریف فکری به وجود می‌آمد. هیچ ملاک و معیاری در دین و فلسفه باقی نماند. با مطرح ساختن اینکه "هر کس برای خود معیارهایی دارد"، به تدریج جامعه را به سوی حکمرانی قوانین جنگل و حکومتهای مستبد و عوام فریب سوق می‌دادند. عدم در نظر گرفتن معیار و کیفیت در مورد مسایل اجتماعی، منجر به بکارگیری مکاری و حیله‌گری از سوی برخیها می‌گردید و این روند به طور اجتناب ناپذیری توسعه پیدا می‌نمود.

۳ـ سقراط در این اوضاع آشفته پا به عرصه‌ی وجود نهاد. حل مشکلات حاد اجتماعی و چگونگی به کارگیری روشهایی در این باره ضرورت پیدا نموده بود. سوفیستها به غیر از آشفته‌تر نمودن اوضاع، کار دیگری انجام نمی‌دادند. آنان نظام موجود را به بی ثباتی و تزلزل کشانده و در ارائه‌ی آلترناتیو مسئولیت پذیر نبودند. یک نسل جوان بی‌مسئولیت و لاابال را به بار می‌آوردند که خود را در برابر هیچ ارزش و عقیده‌ای مسئول نمی‌دانستند. وضعیت خطرناکی به وجود آمده بود. سقراط (۴۷۰ تا ۳۹۹ ق.م) در برابر این وضعیت، مبانی تعالیم اخلاقی ریشه‌داری را بنا نهاده و نقشی تاریخی بر عهده می‌گیرد. او درصدد یافتن جواب مسئله‌ی "هر چیز، به ویژه هر کاری فضیلتی دارد" (معیارهای تکامل، قانون و سنت) بود. یعنی اولین موضوعی که باید درباره یک شیء و یا کاری بدانیم، درک ماهیت آن می‌باشد. رمز این کار، بکارگیری اصل مشهور "خود را بشناس" است. کسی که درباره‌ی یک موضوع یا کاری، اطلاعات کافی نداشته باشد، نبایستی در مورد آن اظهار نظر کرده و یا دست به اجرای آن بزند. منشا تمام اشتباهات و پلیدی‌ها، جهالت و ناآگاهی است. آنان که درصدد انجام اعمال نیک و محاسنات می‌باشند بایستی ابتدا آگاهی و دانش آنرا کسب کنند.

این آگاهی و دانش نیز دارای معیارهای خاصی می‌باشد و هر کس نمی‌تواند ملاکهای جداگانه و خاص خود را در نظر بگیرد. هر شغل و نهادی دارای معیارها و قوانینی است که در مورد تمام مشاغل و نهادهای مشابه آن نیز صدق می‌کند. سیاست، نظامیگری، کشاورزی، صنایع‌دستی، الهیات و تمام نهادهای موجود در جامعه، از معیار و قوانین شناخته شده و مشخصی برخوردارند و در صورتیکه بر اساس معیارهای خاص خود رفتار و فعالیت کنند، وظایف خویش را به نحو شایسته‌ای به انجام می‌رسانند. موضوع مهم در ارتباط با

صاحبان این مشاغل، کسب آگاهی و بینش لازم درباره‌ی کار و پیشه خویش می‌باشد. کاری که توسط یک فرد نادان و ناآگاه صورت پذیرد، عاقبت خوبی نخواهد داشت. هدف و موضوع مورد نظر سقراط بیان اصل "کردار نیک از پندار نیک سرچشمه می گیرد"، است که اگر دقت شود، بودا، کنفوسیوس و زرتشت نیز در پی آن بودند.

کتاب و یا اثری که بیانگر اندیشه‌ی خاصی از سقراط باشد بجای نمانده است. او بیشتر پیرامون مسئله‌ی "چگونه باید زیست؟" به تفحص پرداخته است. معتقد بود که اگر معلومات و دانش جمع‌آوری شده، مورد استفاده قرار نگیرند، همچون بار کتابی بر پشت خر است! (حمار حامل اسفار) که حتی می‌توانند منشا خطراتی باشد، زیرا ممکن است مورد استفاده‌ی ناصحیح قرار گیرد که در آن صورت هزاران بار اسفناکتر از وضعیتی است که معلومات بر پشت خر زبان بسته باشد! در این باره، حق به جانب سقراط است. مشکل اساسی که او مطرح ساخت؛ " کسب آگاهی و دانش نیست، بلکه برای چه و چگونه مورد استفاده قرار می گیرند"، است. او برای معرفتی که سبب و چگونگی آن معلوم نباشد، ارزشی قائل نمی‌شود. اگر به پرسش علم برای چه به کار می‌رود؟ جواب صحیح داده شود، آن علم و کاری که بر اساس آن انجام می‌پذیرد، صحیح خواهد بود. از نظر سقراط، فکر صحیح به کار صحیح می‌انجامد، کاری که صحیح انجام پذیرد، کاری زیبا خواهد بود. ماهیت اصلی اخلاق سقراط، اصل "درست فکر کن، نیک عمل کن و زیبا باش"، است. زرتشت نیز این امر را چنین فرموله کرده است: " پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک". در واقع، شباهت بین دو اصل مزبور، مربوط به تلاش آنان برای اصلاح نظام‌های پوسیده‌ی معاصرشان می‌باشد. بایستی گفته‌های اولین بانیان فلسفه را عملی ساخت.

بیگمان کسانی که از اوضاع آشفته‌ی جامعه سوءاستفاده می کنند، در برابر این تفکر مبدأی و استوار، ناخشنود شده و به مخالفت با آن می‌پردازند. این افراد بیشتر حکام مستبد و دیکتاتورهای قانون‌نشناس و بیدادگر هستند. آنان منافع خویش را از طریق رانت که در دوره‌های بحرانی به وجود می‌آید، تامین می‌سازند. بزرگترین حربه‌ی آنان فریبکاری و دماگوژی و اعمال زور می‌باشد. سقراط به دلیل تربیت و تعلیم مبانی اخلاق به جوانان، دادگاهی شد. او به اتهام اینکه تمامیت و وحدت آتن و خدایان محافظ آن را انکار می کرد، محاکمه گردید. برخورد او در جریان دادگاهی بسیار بی‌نظیر و از یادنرفتنی است؛ اطاعت از قانون را برای خود فضیلت دانسته و براساس آن زندگی می کند. زمانی که دانش آموختگانش به او پیشنهاد "فرار از زندان" را می کنند، رد می کند، زیرا آنرا با بزرگواری خویش در تضاد می‌بیند. در نهایت آرامش، جام شوکران را سر کشیده و در میان شهدای جاودان و با شرافت، جایگاه نخستین را عاید خود می‌سازد.

۴ـ افلاطون و ارسطو، فلسفه را در عصر کلاسیک به نقطه‌ی اوج آن می‌رسانند. هر دو از شاگردان سقراط هستند. افلاطون جهت یاد بود استاد خویش، کتابی تحت عنوان "دولت" می‌نویسد که در آن اصول نیکی، زیبایی و درستی را درباره‌ی شیوه‌ی حکومت ایده‌آل برای نجات آتن مورد بحث قرار داده است. در افکار افلاطون، ایده، مبنای هر چیز است؛ دنیای مادی سایه‌ی ضعیفی از ایده‌ها می‌باشد. پیش از هر چیز گوهر یعنی " ایده" وجود دارد. بعدها این ایده‌ها توسعه یافته و انواع مواد را به وجود می‌آورند. ماده به تنهایی وجود ندارد. این نظر، یکی از اشکال پیشرفته‌ی نظریه‌ی عملی "پارامنیدس" می‌باشد. افلاطون از بزرگترین فلاسفه‌ی ایده‌آلیست به شمار می‌رود. ویژگیهای شبیه به پیامبران دارد، اندکی به زرتشت نیز شباهت دارد. مجموعه‌ی آثار و افکار سقراط و افلاطون را می‌توان جواب مناسبی به تعالیم زرتشت محسوب نمود. از ویژگی‌های اساسی فلسفه‌ی افلاطون، مدیریت عالمانه و دیدگاه هنرمندانه بهره بردن از فیزیک و شکل ظاهری مناسب می‌باشد. اگر افراد منتخب حکومت با این ویژگی‌ها تربیت شوند، دولت به شکل صحیحی اداره خواهد شد. او شیوه‌ی گفتگو را در آموزش بکار می‌گیرد. برای اولین بار در تاریخ در محلی به نام "آکادمیا" در نزدیکی‌های آتن، به تدریس فلسفه می‌پردازد. تاسیس و توسعه، آکادمی‌های بعدی بر این اساس صورت می‌گیرند. افلاطون فیلسوف جامعه طبقاتی است، زیرا او معتقد به برابری انسانها نیست. جامعه‌ی برده‌داری را طبیعی و ابدی می‌پندارد و دولت آتن را بزرگترین ایده‌ی نظام مزبور می‌داند. این موضوعات در کتاب "دولت" مورد بحث قرار گرفته است.

یونانیان هر کس را حقیر می‌شمارند. این طرز تفکر با فلسفه‌ی افلاطون در ارتباط است. اندیشمندان ایده‌آلیست بعد از افلاطون، افکار و فلسفه‌ی او را به طرق مختلف توسعه می‌دهند و تعالیم و نظریات خود را با استناد به افکار او توضیح می‌دهند. نو افلاطونیان، تفکر فلسفی و دینی را به ویژه با مسیحیت، درهم می‌آمیزند. افکار افلاطون بر دین و فلسفه‌ی اسلام تاثیر بسزایی داشته است. در واقع در تمام مکاتب ایده‌آلیستی قرون اخیر، آثار فلسفه‌ی افلاطونی به چشم می‌خورد.

ارسطو آخرین متفکر فلسفی قرون کلاسیک است. او معلم بزرگ اسکندر می‌باشد. مردم آتن او را دوست نداشتند، زیرا او در چارچوب معیارهای آنان نمی‌گنجید. در فاصله‌ی سالهای ۳۸۶ تا ۳۲۰ ق.م زندگی کرده است. ارسطو، تمام افکار دینی و فلسفی ما قبل خود را بررسی نموده، آموخته و در این زمینه همچون یک دایره‌المعارف بوده است. نظارت دقیقی بر طبیعت دارد. برای عقل و احساس ارزشی یکسان قائل است. ارتباط بین عقل، عاطفه و حواس را به طور صحیح بیان می‌دارد. علاقه‌ی فراوانی به یادگیری علوم داشته و بدون هیچ تمایزی در تحصیل علوم طبیعی و اجتماعی کوشیده است. سرانجام، ارسطو به متد "تعمیم گرایی"

روی آورده که اساس منطق او را تشکیل می‌دهد. او درصدد بنا نهادن منطق بر اساس افکار و اندوخته‌های علمی آن روزگار است. از این لحاظ می‌توان ارسطو را مجموعه‌ای از افکار و نگرش‌های انسانی آن دوره و تجلی نیروی آن محسوب نمود. این موضوع سبب شده که او را سمبل دانش و فکر سیستماتیک قلمداد کنند. عملی ساختن افکار ارسطو در تاسیس بزرگترین امپراتوری جهان بدست اسکندر کبیرمتجلی شده است. این به معنای اقتدار جهانی تفکرات جهانشمول او می‌باشد.

ارسطو، خدا را انکار نمی‌کند. خدا علت نخستین است و طبیعت به طور خود به خود متحول می‌شود. هر پدیده‌ای در نهایت به علت نخستین برمی‌گردد، بدین‌ترتیب نگرش "هدفدار بودن جهان" را به وجود می‌آورد. فرمول فلسفی ارسطو چنین است: " هر پدیده‌ای علتی و هدفی دارد" یا به عبارت دیگر، منشایی خدایی دارد. این فکر بر ادیان توحیدی و فلسفه‌ی اسلام و مسیحیت در قرون وسطی تاثیر فراوانی بر جای گذاشته است. می‌توان گفت؛ در واقع فلسفه‌ی اسلام و مسیحیت با استفاده از افکار ارسطو و افلاطون شکل گرفته‌اند.

در منطق انسانهای امروزی نیز تا حد زیادی آثار افکار ارسطو وجود دارد. منطق دیالکتیکی حاکمیت ندارد، لذا هنوز هم دیدگاههای ارسطو در عرصه‌ی منطق نیرومند می‌باشند و در فلسفه‌ی اعتقادی مومنان نیز رخنه کرده است. بنابراین نمی‌توان تاثیرات آنرا نادیده انگاشت. تا زمانی که منطق ارسطویی از میان برداشته نشود، شیوه‌ی تفکر علمی معاصر را نمی‌توان حاکم ساخت. تفکر فلسفی ارسطو دارای اهمیت زیادی بود، اما اکنون اعتبار خویش را از دست داده است، زیرا پیشرفت علوم فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و علوم اجتماعی، تعصب و محافظه‌کاری در عقیده و منطق را بی‌معنا ساخته است. اصرار در این مورد بسیار مرتجعانه و طرز فکری عقب مانده می‌باشد. ترک طرز تفکر و منطق ارسطویی برای ایجاد تحول و پیشرفت، عاملی مهم و ضروری است.

مدارس مختلفی برای تحلیل و بررسی افکار این فیلسوفان، در یونان تاسیس گردیدند. تا دوره‌ی رنسانس، از یک طرف در مدارس دینی اسلامی و مسیحی و از طرف دیگر در مجامع ضد دینی، دروس فلسفه که به طور مستقیم و یا غیر مستقیم از افکار فلاسفه‌ی یونان اخذ شده بودند، تدریس می‌گردید.

جریان تاریخ اندیشه، همچون یک رودخانه می‌باشد که از دامنه‌ی کوههای هلال طلایی سرچشمه گرفته و با پیوستن شاخه‌هایی از سومر به آن، به یک جریان اصلی تبدیل می‌شود. شاخه‌های متعددی از مصر، آناتولی، هند، چین و ایران نیز به آن پیوسته و در تنگه‌ی یونان به سد فلسفه تبدیل شده و به صورت یک منبع انرژی درمی‌آید. این منبع دوباره جریان پیدا نموده و با وجود موانعی در مسیر آن در قرون وسطی و قرون اخیر در اروپا به نیرویی عظیم مبدل می‌شود که امروزه دیگر نمی‌توان جلوی این جریان را گرفت.

ح ـ اوج تمدن برده‌داری

در بررسی‌ها و تحلیلات ارائه شده، ارتباط بین موضوعات را بسیارمورد دقت قراردادەام. هدف من برقراری ارتباطی قوی و مستحکم بین "اخلاق" و "علم" که امروزه بسیار از هم دور شده‌اند، می‌باشد. وضعیت کنونی یک فلاکت بزرگ است. امید و تلاش من در راستای رفع آن می‌باشد. به سبب نگرانی در این مورد، ناچار به تکرار موضوعات فوق شده‌ام.

بایستی خاطر نشان شد که تجزیه و تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری، بدون تجزیه و بررسی دوران برده‌داری برای کسب نتایجی مثبت یا منفی، از لحاظ راهکاری با اشتباهات بزرگی همراه خواهد بود. در واقع هر دو سیستم سرمایه‌داری و رئال سوسیالیسم، شکل تکامل یافته‌ی سیستم برده‌داری می‌باشند که بر اساس پیشرفت دادن ساختارهای زیربنایی و روبنایی آن بوجود آمده‌اند. اما در کارایی و اجزای جامعه‌ی برده‌داری چنان تحول و توسعه‌ی فوق‌العاده‌ای بوجود آمده که باز شناختن آن بسیار مشکل است. با وجود این، شکل اولیه و ماهیت اصلی تمدن بسیار تعیین کننده می‌باشد.

عدم استفاده از متدهای علوم تجربی در علوم اجتماعی را تنها می‌توان با وجود حاکمیت نیرومند طبقاتی توجیه نمود. عینیت گرایی که در علوم تجربی بکار گرفته می شود، درباره‌ی علوم اجتماعی مورد استفاده قرار نمی گیرد. علت اصلی آن بکارگرفتن نمایشهای تبلیغاتی برای انحرافات ایدئولوژیکی در اذهان عمومی و ایجاد حاکمیت مطلق نیروهای حاکم می‌باشد. موضوعی را که خواستار آشکار ساختن آن می‌باشم این است که امروزه صراحت علم یعنی قواعد و قوانین کلی آن مورد اهمال قرار می گیرند، و متدهایی که مورد استفاده قرار می گیرند افراطی، کمیت‌گرای غیر مداوم، ناکافی و حتی تحریف شده، می‌باشند. انحرافات بزرگی که در علوم اجتماعی در اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا وجود دارد با حاکمیت طبقاتی و امپریالیسم جهانی که در حال شدت گرفتن می‌باشد، ارتباط نزدیکی دارند. اگر تحت نام سوسیالیسم علمی در صدد درک این وضعیت و مقابله با آن برخیزیم، بایستی متد و راهکار آن را تعریف نماییم. ممکن است نزد برخی از چپگرایان افراطی، این موضوع بی معنی به نظر برسد، اما معتقَدم که اگر در این باره انتقادی صحیح انجام نگرفته و اصلاحی در سوسیالیسم صورت نگیرد، مارکسیسم از لحاظ اخلاقی از ایدئولوژی کاهنان سومر عقب مانده‌تر گشته و از یک اسباب بازی بی مصرف سرمایه‌داری بی فایده‌تر خواهد بود. تئوری "دیکتاتوری پرولتاریا" و حکومتی بر اساس آن، چیزی بیش از نوع پیشرفته‌تر امپریالیسم خشن سارگنی که آلت دست امپریالیسم باشد، نخواهد بود. این حقیقت اسفناک در بطن شکست اتحاد جماهیر شوروی که با هیچ مبنای

تئوریکی نمی‌توان آنرا توضیح داد، نهفته است. این نمونه‌ای کامل در اثبات نظرات من می‌باشد. به نظر من، بجای طرح سوالاتی از قبیل خطا، اشتباه و خیانت توسط چه کسی، کی و کجا انجام گرفت؟ باید سوالاتی همچون شکل صحیح سوسیالیسم توسط چه کسی، کجا و چگونه باید ایجاد شود؟ مطرح گشته و جوابهای آنرا پیدا نمود. بدون شک تجزیه و تحلیل رئال سوسیالیسم در یافتن جوابهای مزبور مفید خواهد بود. در بخش‌های بعدی، تحت نام "دورویی‌های قرن بیستم"، این موضوع بیشتر مورد بحث قرار می گیرد.

۱) تمدن یونان

یکی از مشکلات علم تاریخ، عدم شناخت صحیح تمدنهای برده‌داری یونان و روم می‌باشد. در صورت عدم شناخت صحیح آنها، زمینه‌ی انحرافاتی عظیم در تاریخ و جامعه‌شناسی فراهم می شود. در این باره، بزرگترین انحراف صورت گرفته، معرفی تمدنهای مزبور بعنوان آغاز و طلیعه‌ی تمدن بشری می‌باشد. این نگرش مبالغه‌آمیز از سوی اروپاییان بر ما تحمیل می شود. در برابر با این دیدگاه، نگرش شرقگرایی که بیشتر بر مفاهیم اسلامی تکیه می کند، بوجود آمده است. این نگرش بر اساس تحلیلاتی سرشار از تحقیرو کفرآمیز که فاقد ارزش علمی بوده و بیشتر جنبه‌ی تبلیغاتی دارند، شکل یافته است. در مبنا و ماهیت نگرشهای فوق، طرز تفکر فلسفی و اسطوره‌ای یونان و شرقگرایی فاناتیک دینی که بسیار ردگرا و خودخواهانه است، وجود دارد.

با بررسی علمی می توان نتیجه‌گیری نمود که تمدن یونان و روم از دو منبع اساسی تاریخی زیر تغذیه و استفاده نموده است:

- دوران نوسنگی

امروزه اثبات شده که در ۵۰۰۰ ق.م موج انقلاب زراعی نوسنگی از هلال طلایی، از طریق استپهای جنوب روسیه به اروپا رسیده است. در ۴۰۰۰ ق.م بتدریج کل اروپا با انقلاب زراعی آشنایی پیدا نموده است. این انتقال در تاریخ به نام موج "هند و اروپایی" شناخته می شود.

برای گریز از اظهار نظر اشتباه درباره واژه‌ی "آریا" توضیح نکاتی چند را ضروری می‌دانم؛ سومریان در نامگذاری اشیاء و ایجاد کلمات در خاورمیانه نقش داشته‌اند که این موضوع درباره‌ی واژه‌ی "آریا" نیز به چشم می‌خورد: "آر" و "آرد" در زبان سومری به معنای "گاوآهن" و "زمین شخم زده" می‌باشند. اراضی‌ای که برای اولین بار در دامنه‌های زاگرس - توروس مورد شخم قرار گرفت، از سوی سومریان با واژه‌ی "آرد" نامگذاری گردید. سومریان نیز احتمالاً این کلمه را از هوریان که مالکان اراضی فوق الذکر بودند، اخذ نموده‌اند. خود کلمه‌ی هوری نیز سومری می‌باشد. واژه "آر" به دلیل نزدیکی آن با واژه "آرد"، از لحاظ ترمونولوژی (واژه شناسی)، "گاو آهن" معنی شده است. عربها آنرا به صورت "ارض" بکار برده و در زبان

کردی امروزی بصورت "ارد" بکار می رود. بنابراین واژه‌ی "آریا" به سرزمین، خاک و مردمی که شخم می زنند، اطلاق میگردد و تمام گروههای اجتماعی که در انقلاب زراعی نقش داشته‌اند را می‌توان "آریایی" نامید. "آری" را والا و "آر" را آتش معنا کرده‌اند که زیاد واقع‌بینانه نمی‌باشد. نبایستی نتایجی نژادپرستانه از آنها استنتاج نموده و جوامع آریایی را جوامعی مترقی و والا تعبیر نمود. تزهای فاشیسم آلمان درباره‌ی نژاد آریایی، غیر علمی بوده و اهدافی تبلیغاتی و ایدئولوژیکی دارند. بکارگیری ماهیت و محتوای حقیقی و اصلی این واژه را حائز اهمیت می دانم.

چنانچه به اثبات رسیده است؛ تمدن غرب همراه با اخذ دستاوردهای انقلاب کشاورزی، کلمات و واژه‌های مربوط به ابزارآلات و ابتکارات آن را نیز گرفته است. نظریات "گوردون چایلد" در این باره بسیار راهگشا و واقع‌بینانه هستند. قبایل و گروههای قومی دوران نوسنگی، واژه‌هایی مرتبط با انقلاب زراعی و فرهنگ آنرا مصطلح می ساختند. عموماً گروههای نژادی و اقوام در ۶۰۰۰ ق.م طی یک فرایند طبیعی و بدون تاثیر قدرت و خشونت بوجود آمدند. این فرایند پس از ۲۰۰۰ سال تاخیر، در اروپا بوجود آمد. تحولاتی مشابه در شمال آفریقا، هندوستان و چین در همان زمان روی می‌دهند. در اینجا با یکی از اساسی‌ترین رویدادهای تاریخی که طی آن تمدن غرب از امواج اصلی فرهنگ بهره‌گیری می کند، مواجه می‌شویم. چنین رویدادهایی در هر دوره‌ای از تاریخ، به چشم می‌خورند. درک صحیح گسترش "هند و اروپایی" در شناخت واقعگرایانه‌ی تاریخ مفید و موثر واقع می شود.

در سالهای ۱۰۰۰ ق.م گروههای نژادی و ملی شکل گرفته و از تکنولوژی آهن بهره‌مند می‌گردند. نژادهای مزبور، بتدریج با اسامی مشخص خود شناخته می شوند. به عنوان مثال؛ در روسیه‌ی امروزی و نواحی اطراف آن، "اسلاو"ها، در شمال اروپا "نورمن" و "توتن"، در آلمان "ژرمن و "گود" و در جنوب اروپا "کلت" و "لاتین". در مراحل بعدی، گروههای نژادی مورد اشاره، در مناطق خاص جغرافیایی، ویژگیهای مشخص و معینی به خود گرفته و به حالت قوم و ملل در می‌آیند. بعنوان مثال شکل‌گیری "هلن"ها در یونان و "لاتین"ها در ایتالیا بدین صورت انجام گرفته است. در اواخر دوران نوسنگی، تشکیل گروههای نژادی و قومی به فراوانی روی می‌دهند.

- عصر پیدایش تمدن

در تغذیه‌ی تمدن یونان، در درجه‌ی اول تمدنهای مصر و سومر، و در درجه‌ی دوم تمام تمدنهای خاورمیانه نقش داشته‌اند. تمدن یونان با درهم آمیختن دستاوردهای دوران نوسنگی و دستاوردهای منابع چهارگانه‌ی تروا، فینیقیه، مصر و کرت، یک سنتز غنی فرهنگی بوجود می‌آورد. چنین احتمال می‌دهند که

در زمانهای قبل از دوران نوسنگی و پیدایش تمدن، طوایف وحشی مدیترانه‌ای در شبه جزیره‌ی یونان سکونت یافته‌اند و در اثر رسیدن موج فرهنگ نوسنگی به آن مناطق، متمدن شده‌اند. زبان یونانی با داشتن ویژگیهای آریایی، این موضوع را اثبات می‌کند. در ۲۵ تا ۲۰ هزار ق.م، گروه زبانی مدیترانه‌ای (قفقاز - باسک) که دارای ساختاری جداگانه می‌باشد، در میان اجتماعات اولیه که در مناطق بین قفقاز تا باسک زندگی می کردند، تشکیل می شود. در شبه جزیره‌ی ایتالیا نیز تحولات مشابهی بوجود می‌آید.

بیگمان شرایط و ویژگیهای جغرافیایی یونان در شکل‌گیری تمدن آن تأثیر داشته است. این قاعده در مورد تمام تمدنها صدق می‌کند، اما در مورد یونان نقشی تعیین کننده نداشته است. غنای تمدن یونان با منابعی که از آن تغذیه نموده است، ارتباط تنگاتنگی دارد. تمدن مزبور به سبب موقعیت خاص جغرافیایی که در نقطه‌ی تلاقی آسیا، اروپا و آفریقا واقع شده، از منابع مورد بحث استفاده نموده است. این واقعیت تاریخی باعث شده که تمدن غنی یونان در تاریخ نقش مهمی بر عهده بگیرد، نقش اساسی آن ایجاد یک سنتز از تمدنهای مشرق زمین است. در صورتیکه مواد اولیه و مورد نیاز در دسترس باشد، می‌توان یک خوراک لذیذ آماده نمود. نمی‌توان تمدن یونان را کوچک انگاشت، در عین حال نمی‌توان پیدایش آنرا بصورت مستقل و مختص به آن در نظر گرفت. در این باره بطور مختصر، نظریاتی ارائه گردید. می‌توان پیرامون تمدن یونان چنین اظهار داشت:

۱ - یونانیان اساطیر خویش را از سومر و تا حدودی از مصر اخذ نموده‌اند. منابع سومری را از طریق آناتولی و فنیقیه و منابع مصری را از طریق کرت دریافت نموده‌اند که این پدیده را می‌توان "انتقال دست دوم" نامید. زیرا منابع سومری از راه آناتولی پس از ایجاد تغییراتی مشخص در آنها توسط فنیقی‌ها به یونان انتقال یافته است. منابع مصری نیز پس از متحول شدن در کرت به یونان منتقل شده‌اند. پیش تمدن "می‌کن"، قادر به خلق اساطیر نبوده و این موضوع از کرتی بودن زئوس براحتی استنباط می شود. در سالهای ۱۵۰۰ ق.م به اسطوره‌ی "زئوس" برخورد می‌کنیم. کلمه‌ی "زئوس" مثال مناسبی برای اثبات انتقال فرهنگ خاورمیانه به یونان می‌باشد. از لحاظ واژه شناسی زئوس به معنای "دیو" و دارای ریشه‌ای آریایی است. "دیو" در میان آرياییها به معنای "بزرگترین" بکار می رود، به موجودات خدایی صفاتی همچون بزرگترین و والاترین می دادند. این کلمه در میان سومریان نیز به همان معنا بکار گرفته می شد. بکارگیری اصطلاح خدا برای اولین بار با استفاده از این واژه‌ی آریایی در خاورمیانه متداول گردید. در مراحل بعدی کلمه "خدا" و "الله" به معنای والاترین و بزرگترین، شکل می گیرد.

قدیمترین الهه‌ی آناتولی" کیبَله" تحت نام "آرتمیس" و خدای شراب و میوه "تار هوزا" تحت نام "دیونیس" مورد قبول واقع می گردند. همانطوریکه می‌دانیم قبل از آنکه آناتولی تحت سلطه‌ی هلنها درآید،

قوم باستانی لویی در آنجا زندگی می کرده‌اند. در میان پیکره‌های بجای مانده از آنان، پیکره‌ی خدای انگور و شراب "تارهوزا" آشکارا به چشم می‌خورد، تبدیل آن به "دیونیس" در اساطیر یونانی، حاکی از انتقال اسطوره‌ی مورد بحث می‌باشد. آفرینش "آفرودیت" از کف دریا و کناره‌های قبرس، چگونگی ارتباط بین اسطوره‌ها و مسیر انتقال آنها را نشان می دهد. "آپولون" که بتدریج بر الهه‌ی زن پیروز می شود، بعنوان خدایی که حاکمیت مرد را بوجود می‌آورد و بویژه در نزد هوری‌ها و هیتی‌ها تحت نام "تله‌پینو" و "تشوب" شناخته می شود، از غرب آناتولی به یونان انتقال می‌یابد. "ایو" و "اسیرس" از "اسیس" خدای مصر متاثر شده و چنین چیزی درباره " دمتر" و " پرس فون" مشاهده می‌شود.

در اینجا بحث در مورد جزئیات انتقال اسطوره‌ها ضروری نمی‌باشد. می‌توان گفت که "هسیودو" از بیشتر منابع اسطوره‌ای آن زمان برای نوشتن کتاب "الهیات" و به ویژه از داستان "انومااليش" بهره جسته است. علوم الهیات در نزد تمام گروههای فرهنگی آن دوره در مرحله‌ی جنینی می‌باشد. ریشه‌ی اصلی تمام عقاید و تفکرات نیز به سومریان برمی گردد. ایدئولوژی در عصر پیدایش تمدن در مقایسه با دوران نوسنگی، مترقی‌تر و پیشرفته‌تر می‌باشد. الهیات همچون پوشش ایدئولوژی برده‌داری، سنگ زیربنای تمامی علوم خداشناسی و الهیات را تشکیل می‌دهد. نباید فراموش کرد که بدون الهیات دستیابی به نگرش‌های علمی و فلسفی امکان‌پذیر نمی‌بود. چون بین آنها یک رابطه‌ی دیالکتیکی تاریخی وجود دارد.

۲ ـ الفبایی که امروزه در تمام اروپا مورد استفاده قرار می گیرد، برای اولین بار یونانیان آنرا از فنیقی‌ها و آنان نیز ازسومریان اتخاذ نموده‌اند. در فاصله‌ی سالهای ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ ق.م الفبای فنیقی به یونان منتقل میشود. تمدن یونان از طریق این الفبا در تاریخ ثبت شده است. هندسه و ریاضیات را از مصر و سومریان فرا گرفته‌اند. مضامین و زبان ادبیات خود را نیز از فرهنگهای مزبور دریافت نموده‌اند. در شکل‌گیری ذهنی و روحی آنان نقش منابع مذکور وجود دارد، اما بسیار ماهرانه آنها را از آن خود ساخته‌اند. نکته‌ی مهم این است که یونانیان بصورت کپیه کردن و انتقال مستقیم نه، بلکه با حل و هضم و تبدیل فرهنگهای خاورمیانه به یک سرمایه‌ی عظیم فکری و روحی دست یافته‌اند. بدین سبب در تاریخ تمدن سهم قابل توجه‌ای داشته‌اند. نظریه‌ی مهمی که بایستی عدم صحت آن را بیان نمود، نشان دادن تمدن یونان همانند منبع و سرچشمه‌ی اصلی تمدن بشری است. تمدن اروپا و یونان با یک شوونیسم فاناتیک، این انحراف را در تاریخ بوجود آورده‌اند. در نزد یونان یک سنت عمومی وجود دارد که هر کس را به غیر از خود، بربر و وحشی تلقی می کنند. قبل از اینکه آنان دست به تاسیس تمدن بزنند، سالها بود که تمدن در مناطق خاورمیانه رشد یافته بود و در آن دوره‌ها آنان بصورت قبایل ابتدایی زندگی می کردند.

۳ـ در دوره‌ی هلنیسم، آهن بعنوان یکی از ابزارهای اساسی شکل‌گیری تمدن، از مناطق شمالی بین‌النهرین (محل کشف آن) و از طریق فریگیا به یونان منتقل شد. ابزارهای برنزین نیز از طریق تروا به آنجا برده شدند. از ۱۰۰۰ق.م به بعد در میان قبایل هلنی بکارگیری سلاح‌های آهنی و برنزی رونق یافته و در حملات نظامی از آنها استفاده می‌نمودند. در ۱۲۰۰ ق.م با شکست ساکنان شهر تروا، دروازه‌ی آناتولی بر روی هلنها گشوده شد. در ابتدا غرب آناتولی و سپس کل آناتولی تا حدود رودخانه‌ی فرات، فرهنگ هلنیسم را پذیرفتند. لویی‌ها و فریگیایی‌ها از بین رفتند و در این بین تنها سلاطینی که به نام "کوماژنس" خوانده می شدند و گروههای قومی که اجداد کردها و ارمنی‌ها محسوب می‌شوند، قادر به محافظت از خویش گشتند. فرهنگ هلنیسم از ۱۰۰۰ ق.م به بعد با امواجی خروشان توسعه یافته و با جهانگشایی اسکندر به اوج خود می رسد. ترکها در آغاز قرن بیستم به شکلی تراژیک به موجودیت آنان در آناتولی پایان دادند.

یونانیان که در جهت غرب پیشروی می کردند، در ۱۵۰۰ ق.م در کرت و قبرس مستقر شدند و به تدریج به طرف مقدونیه گسترش یافته و بدین‌ترتیب یک سیستم استعمارگری نیرومند را بوجود می‌آورند. مستعمره‌های ثروتمند هلنها در "پونتوس" و کناره‌های دریای سیاه تقریباً در تمام کناره‌های دریای مدیترانه تاسیس می گردند. تعداد زیادی از آنان در شبه جزیره‌ی ایتالیا اسکان یافته و فرهنگ هلنیسم در مناطق جنوبی آن حاکم می گردد.

٤ـ در قرن ۷ تا ٦ ق.م یک دولت مرکزی برده‌دار با اتکا بر سیستم طبقاتی از فدراسیون گروههای قومی در شبه جزیره‌ی یونان تاسیس می گردد. یکی از جنبه‌های ویژه‌ی دولت برده‌داری یونان، تضعیف موقعیت و نقش کاهن و بجای آن تقویت جنبه‌ی سیاسی دولت می‌باشد. مهمتر از آن، پس از یک دوره‌ی کوتاه پادشاهی ـ احتمالاً این دوره نیز وجود نداشته است ـ شکلی از جمهوریت برده‌داری پدید می‌آید. در دولتهای برده‌داری سومر و مصر و تمام خاورمیانه، کاهنان و بعدها خاندانها نقشی اساسی داشته‌اند، اما در تمدن یونان و ایتالیا سیستم جمهوریت به اجرا گذاشته می شود. این وضعیت با رشد واقعیت‌گرایی در ایدئولوژی و توسعه‌ی تجارت در کنار کشاورزی، در ارتباط است. تجارت باعث رشد زندگی اجتماعی بورژوازی و ایجاد طبقه‌ی تاجر و بازرگان می گردد. طبقات متوسط، جدایی دین از سیاست را مطابق با منافع خویش و برای گریز از حاکمیت کاهنان ترجیح می‌دهند. تجارت دریایی در مقایسه با تجارت از راه خشکی بسیار اقتصادی‌تر می‌باشد. سرزمین یونان دارای موقعیتی مناسب برای تجارت دریایی می‌باشد.

ثروت و رفاهی که از راه تجارت کسب می گردد، زمینه را برای رشد و توسعه‌ی مکاتب فلسفی فراهم می‌آورد. تنظیم و تقسیم کار در امور تجاری، تحول بزرگی در اقتصاد پدید آورد. تقسیم کار در تجارت، در آن دوره روابط بازرگانی بین دنیای شرق و غرب، جنوب و شمال را ضروری می‌ساخت و این امر باعث

تخصصی شدن تجارت گردید. در این اثنا صنایع دستی نیز توسعه می‌یابند. امکان حمل و نقل کالاهای تجارتی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر بوجود آمده و بدین ترتیب اولین شکل تجارت جهانی بوجود آمد.

طبیعتاً همراه با داد و ستد تجاری، افکار و عقاید نیز رد و بدل می شدند. جمهوریت که بر اساس تحولات بوجود آمده در اقتصاد، ایدئولوژی و ماهیت اجتماعی شکل گرفته بود، بعدها با یافتن ویژگی دمکراتیک توسعه‌ی بیشتری یافت. این روند بسیار طبیعی است، زیرا تحول طبقاتی که بر اساس شرایط مادی غنی و پیچیدگی جامعه صورت می‌پذیرد، ساختاری سیاسی منطبق با خود ایجاد می‌کند. دمکراسی آتن در تمدن از یک ارزش تاریخی برخوردار است. بدون شک دمکراسی مزبور یک سیستم ساخته‌ی دست طبقه برده‌دار بوده، اما علیرغم آن نوآوری و تحول قابل توجهی محسوب میشود. تمدن غرب در محدود ساختن اقتدار خاندان‌ها و کاهنان در حکومت نقش اساسی داشته است.

۵ ـ یکی از خدمات مهم یونانیان در تاریخ، توسعه‌ی تفکرات فلسفی می‌باشد. محدود ساختن پیدایش و تحول فلسفی به شبه جزیره‌ی یونان، اغراق‌آمیز و مبالغه‌گویی خواهد بود و نتایج اشتباهی در پی خواهد داشت. طالس و فیثاغورس که تفکرات فلسفی را در یونان به رشته‌ی تحریر در آوردند، تمام دوره‌ی جوانی خویش را در مراکز علمی ـ فرهنگی بابل و سومر گذرانده بودند. تمام پیشاهنگان فلسفه‌ی یونان، در مدارس کاهنی مصر و بابل آموزش دیده بودند. در آن سالها در یونان، مدارس خاص آموزش وجود نداشت. ادیانی چون "هومر"، "هسیودو" و "اورفئوس"، یک دوره‌ی سفرهای جهانگردی را در ۸۰۰ تا ۷۰۰ ق.م انجام داده بودند. تا آن زمان در یونان هنوز پرستشگاههایی نظیر پرستشگاههای سومر و بابل و حتی از نوع کوچک محلی نیز ایجاد نشده بودند. ایدئولوژی از سمت شرق آورده می شد و "هومر"، خود شاعری از غرب آناتولی بود.

این واقعیت، اهمیت تفکر فلسفی یونان را تقلیل نمی‌دهد، بلکه به آن همانند سرمایه‌ی تمدن بشری ارزش بیشتری می بخشد. تحول دیالکتیکی فلسفه بدین صورت بوده که افکار اسطوره‌ای شرق در برآوردن نیازهای روحی و ذهنی انسانها ناکافی، ناتوان و حتی مسخره‌آمیز شده بودند. لذا تفکر فلسفی برای پاسخگویی به نیازها رشد می‌یابد. ادیان و عقاید ریشه گرفته از اسطوره‌ها اهمیت خود را از دست داده و ساختار فکری و روحی جامعه به سوی گرایشهای نوینی سوق می‌یابد. عقاید دینی یونانیان بسیار ضعیفتر از باورهای دینی مصریان و سومریان بود. رژیم سیاسی یونان به دلیل داشتن ماهیت دمکراتیک و جمهوری، رفاه و اوقات فراغت بیشتری برای شهروندانش فراهم می‌آورد. در این محیط، تفکرات فلسفی امکان رشد پیدا کردند.

ثروت مادی و تمایل رژیم به گفتگو و مباحثه، امکانات امنیتی و آزادی بیان را فراهم می‌ساخت. با رهایی از ترس و وحشت از خدا، ساختارهای پیچیده‌ی دولت ـ شهرها به افکاری واقع‌بینانه و عقلانی‌تر احتیاج پیدا نمودند. دلیل اصلی این تحولات، فرسودگی و پایان عمر جامعه‌ی برده‌داری پس از ۳۰۰۰ سال سیر طبیعی آن می‌باشد. در حقیقت، تمدنهای یونان و روم در این شرایط بوجود آمده و رشد پیدا می‌کنند.

این تحولات نشان دهنده‌ی پایان عصر افکار اسطوره‌ای و شروع عصر تفکرات عقلی بوده است. انبان اندوخته‌های انسانی پس از گذشت زمانی طولانی پر شده بود. آگاهی‌های انسان درباره‌ی اشیاء، حیوانات و گیاهان که با آنها به نحوی در ارتباط بوده و محصول دسترنج او بودند، افزایش یافته بود. اعتقاد به رابطه‌ی علت و معلول، علیرغم وجود ارواح و خدایان، هنوز به قوت خود باقی بود. بتدریج مستقل بودن طبیعت از اراده‌ی خدا و انسان، در اذهان جای می‌گرفت و تردید درباره‌ی عقاید و باورهای موجود مرسوم می‌گشت. گذار از دنیای خیال‌پردازیهای کودکانه به عالم واقعیات صورت می‌پذیرفت. دلیل این تحولات، رشد تجارت و بازرگانی یونانیان بود. آنان به هر دری سر زده و به کشف تمام ناشناخته‌ها و اسرار، علاقه نشان می‌دادند. تامین منافع آنان از این طریق امکانپذیر می‌شد. تجارت، نخست توسط سومریان آغاز گردید و از طرف یونانیان بسیار متحول شد. چنانچه امروزه بورژوازی صنایع برای تامین منافع خویش هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. به همان شیوه، تجارت یونانیان تمام مرزهای دنیای آن روز را درنوردید. در دنیای بی‌استقرار و متغیر تجارت، قوانین الهی کم اعتبار شده و نیروی عقل و سرعت عمل، می‌توانند موفقیت به همراه داشته باشند. اسطوره‌ها برای اداره‌ی جامعه‌ی کشاورزی فصلی، مناسب و جوابگو بود، اما برای ساختار پیچیده‌ی شهری، تجارت و صنایع دستی بسیار ناکافی و حتی مسخره‌آمیز می‌نمود. طبقه‌ی حاکم جامعه مجبور به خلق مبانی فکری حاکمیت خویش می گردید. از اینرو لازم بود در ساختار روبنایی جامعه‌ی برده‌داری تغییراتی بوجود آید.

می‌توان توضیحات بیشتری در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب تفکر فلسفی ارائه داد. بطور خلاصه می‌توان گفت؛ همانطورکه تکامل تمدن در ساختار زیربنایی خود، دارای یک رابطه‌ی زنجیره‌ایی و دیالکتیکی است، ساختار روبنایی آن نیز که شامل عقاید و باورهای ایدئولوژیکی و افکار می‌باشد، دارای یک کلیت دیالکتیکی می‌باشد. ایدئولوژی‌ها بدون استفاده از تجارب و اندوخته‌های قبلی و صرفاً از طریق قدرت نبوغ برخی انسانها پدید نمی‌آیند. این نظر دال بر نادیده گرفتن و یا تحقیر عقاید فلسفی نمی‌باشد، بالعکس با مشخص نمودن شرایط شکل‌گیری، عظمت آنها را می‌توان بهتر درک نمود. با چنین دیدگاهی می‌توان بطور عادلانه به بررسی رویدادهای تاریخی پرداخته و نتایج صحیحی بدست آورد.

بعد از رهایی از افکار اسطوره‌ای، در عصر فلسفه به دو نگرش متفاوت فلاسفه برخورد می کنیم:

ـ دیدگاهی از فلسفه که حواس را اساس می گرفت، رواج بیشتری داشت. این نگرش، موجودیت عینی طبیعت را مبنا قرار می دهد. فلاسفه‌ی این مکتب، علل و نتایج پدیده‌ها را بررسی کرده و بر این امر تاکید می‌ورزند که قوانینی مستقل از اراده و خواستهای انسان وجود دارند. آنان شکل اولیه‌ی دانش اندوزی و اطلاع رسانی متکی بر تجربه و مشاهده را بکار می گیرند. بدون اتکا بر دگماهای دینی و اسطوره‌ای سعی بر آن داشتند که به مطالعه‌ی صحیح طبیعت بپردازند. این نگرش راه را بر پیشرفت علم هموار می‌ساخت.

ـ دومین نگرش، متد تفکر عقلی می‌باشد که به درجه‌ای از رشد رسیده بود. لیکن هنوز خود را از تاثیر دگماهای گذشته نرهانده بود و راه را برای رشد جادوگری و ساحری باز می‌نمود. اگرچه استقلال کامل خویش را بدست نیاورد، اما از تاثیر خدایان رهایی یافته و تا حدی بطور مستقل رشد یافت. هر چیز در عقل، معنا و واقعیت می‌یابد و دنیای مادی تنها یک تصویر فریبنده می‌باشد. فکری که بر اساس عقل بنیاد شود، ارزشمندترین فکرهاست. بدون شک استقلال یافتن تفکر و اندیشه برای اولین بار، دارای اهمیت خاصی است. آنچنان درباره‌ی این دیدگاه مبالغه می شود که عدم و یا وجود وقایعی خارج از آن را نادیده می‌انگارند. اگر تاثیر عقاید اولیه فراوان است، به سبب مبالغه و اغراقی است که درباره‌ی آنها صورت می گیرد و بدین ترتیب باعث تحولات عظیم در تاریخ شده‌اند.

در اینجا نیاز به توضیحات بیشتری پیرامون دو دیدگاه فوق وجود ندارد. باید خاطر نشان شد که اکنون نیز آن دو نگرش تا حد اساطیر سومر، بر دنیای اندیشه‌ی ما دارای تاثیر هستند. چنانچه اساطیر سومری در شکل‌گیری عقاید ما نقش داشته‌اند، دو نگرش فوق نیز در پایه‌ریزی تفکر علمی و فلسفی ما موثر بوده‌اند. صاحبان مکاتب فوق، به نحوی پیامبران فلسفه هستند. طالس، فیثاغورس، پارامنیدس، هراکلیوس، سقراط، افلاطون و ارسطو بصورت زنجیره‌وار مکاتبی را بوجود آورده‌اند و تمام حلقه‌های این زنجیر در شکل‌گیری ساختار تفکری ما، به اندازه‌ی پیامبران نقش داشته‌اند. تاثیر آنان به لحاظ اعطای شخصیت و آزاد سازی نیروی فرد غیر قابل انکار می‌باشد. اساطیر و ادیان، بیشتر بر مقدسات اجتماعی و محافظه‌کاری افراد تاکید می‌ورزند، در حالیکه فلسفه،آفرینش یک فرد آزاد، آگاه و تلاشگر را نوید میدهد.

در واقع دین و فلسفه هر چند در تکامل تمدن نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند، اما در بن‌مایه‌ی آنها اساطیر وجود دارند. با گذشت زمان، دین و فلسفه از یکدیگر فاصله گرفته و به یک تضاد همیشگی و مداوم می‌افتند که بعضاً منجر به پدید آمدن سنتزهایی جدید شده‌اند. در شکل‌گیری کیفی عقاید و افکار، قانون جمع اضداد معمول می شود که بر اساس آن تحولاتی بوجود می‌آید. این قانون در مورد دو جریان فلسفی مورد بحث نیز

بکار گرفته شده است. تضاد بین آنها منجر به پیدایش سنتزهای جدیدی شده و بدین نحو تاثیر آنها تا روزگار ما ادامه یافته است. لازم به یاد آوری است که علم نیز از این قانون استفاده می کند.

۶ـ تاثیر یونانیان در ساختار معنوی و هنری تمدن بشری عمیق بوده است. در عرصه‌ی موسیقی با بهره گیری از موسیقی سومریان، جایگاه ویژه‌ای را از آن خود ساخته‌اند. احساسات و عواطف نزد یونانیان بسیار غنی می گردد. موسیقی هم بصورت گروهی در پرستشگاهها و هم به شکل هنر فردی، بسیار رشد می‌یابد. فیثاغورس موسیقی را "زبان گردون" تعبیر می کند که چنین دیدگاهی در نزد سومریان نیز وجود داشته است. زندگی را نه تنها با ادبیات، فلسفه و اسطوره‌ها، بلکه از طریق موسیقی نیز بیان می‌نمودند. معماری را از مصریان آموخته و در برداشتن دومین گام مهم در این زمینه موفق شده‌اند. هنوز هم در مناطقی که تحت حاکمیت فرهنگ یونانی بوده‌اند، آثار معماری آنان به چشم می‌خورد. در پیکرتراشی و مجسمه‌سازی دارای شهرت فراوان بوده و در این زمینه صاحب یک مکتب خاص می‌باشند. چنان آثاری آفریده‌اند که یارای رقابت با زیبایی‌های طبیعت را دارند. بطور کلی هنر یونانی یک ویژگی جهانی پیدا می کند، زیرا یک سنتز عالی بوجود آورده بودند.

در زمینه‌ی اخلاق نیز به پیشرفتهای مشابهی دست می‌یابند. بویژه مفهوم "فضیلت" که سقراط در چارچوب آن وظایف اجتماعی افراد را تعریف می کند، رواج می‌یابد. "فضیلت" باعث رشد آگاهیهای افراد میگردد و رمز دستیابی به آن "خودشناسی" می‌باشد. اگر تلاش برای رسیدن به فضیلت در تمام عرصه‌ها، کسب کمال تلقی شود، چیزی که باید فرد انجام دهد کسب اطلاعات و آگاهی لازم درباره‌ی کاری است که بدان مشغول می شود. بدین ترتیب رسیدن به کمال در زندگی، فضیلت است. رفتار مسئولانه‌ی افراد، یک معیار اخلاقی می‌باشد. این معیار اخلاقی در دین زرتشت نیز وجود دارد که نوید بخش رهایی است. تعیین سرنوشت افراد، تنها در چارچوب این مفهوم اخلاقی میسر می گردد. در عقاید و باورهای گذشته، اطاعت از قواعد و ارزشهای مقدسی که از قبل تعیین شده بودند، ضروری بود. در سیستم عقیدتی خدایی هر چیز بصورت مطلق تعیین می گردد و نگرشی غیر از آن را نمی‌توان تصور نمود. انسان حتی سایه‌ی خدا نیز محسوب نمی‌گردد. ماهیت گوهرین نگرش بندگی و بردگی در این موضوع نهفته است. این موضوع که طرز تفکر مزبور چگونه فرد و جامعه را اسیر ساخته است، بسیار قابل توجه می‌باشد. اخلاق و رفتار انسانها در عقاید دینی و اسطوره‌ای حالت مطلق پیدا می کند. در این نگرش اخلاقی، آثاری از آیین‌های ادوار باستانی به چشم می‌خورد.

فرد در جامعه‌ی نوسنگی در رفتار خویش تا حدودی آزاد بود. بعد از آن، تمام روابط ذهنی و روحی، تحت نام سرنوشت، همانند زنجیر با نوعی از ایدئولوژی به هم پیوند خورده و تا آخر ادامه پیدا می کند. این

نگرش اخلاقی از سوی کاهنان تمدن برده‌داری بر جامعه تحمیل گردید که در بقای سیستم نقشی اساسی داشته است. زرتشت، بودا و سقراط در تعالیم خویش نگرش اخلاقی مزبور را مورد حمله قرار داده و تا اندازه‌ای آنرا متلاشی نمودند. به همین سبب آنان بعنوان بزرگترین "اصلاح‌گران اراده" مطرح می‌باشند. آنان آشکارا علیه خدا و سیستم برده‌داری به مخالفت بر نمی خیزند، اما راه را برای متلاشی نمودن و شکافتن نظام مزبور و دستیابی به آزادی فردی هموار می‌سازند. در این باره، نوع ایدئولوژی و اصول عمل‌گرایی آنان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. چنین مبارزاتی که برای کسب آزادی در ۵۰۰ ق.م انجام پذیرفتند، بتدریج دامنه‌دارتر شده و به عاملی موثر در شکل‌گیری مفاهیم اخلاقی و رفتاری مرسوم کنونی تبدیل شدند.

این بحث در بخش‌های آتی، بویژه در موضوع "نقدی بر عصر کنونی" بطور مفصل مورد ارزیابی قرار می گیرد. مفاهیم اخلاق و آزادی فردی در برابر مفاهیم اخلاقی نظام‌های برده و بنده‌ساز که دارای یک تاریخ طولانی بوده و تا به امروز نیز تداوم یافته‌اند، بوجود آمده‌اند. اما امروزه با خطر استفاده از مفاهیم اخلاق آزادی فرد در اسیر ساختن افراد جامعه، مواجه هستیم. این موضوع، بویژه درباره‌ی تمدن غرب بایستی به دقت و از جوانب مختلف، مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته و آلترناتیوی برای آن ارائه شود. اگر این مفهوم اخلاقی بطور کافی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد، فلاکتهای عظیمی را در عصر فراوانی امکانات علمی و تکنولوژی به همراه خواهد آورد. در مقایسه با قرن بیستم، جنگهای وحشتناکتری روی خواهند داد که نه تنها محیط زیست را غیر قابل تحمل می‌سازند، بلکه انسانها را رودرروی نظامی وحشیانه که بسیار درندانه‌تر از جوامع وحشی اولیه باشد، قرار خواهند داد. چنین خطراتی در بطن تمدن غرب وجود دارد و بسیار جسورانه در صدد ادامه‌ی روند مزبور هستند.

بدون شک تمدن یونان در متلاشی ساختن این مفهوم اخلاقی و توسعه‌ی اخلاق فردی نقش داشته است. در نزد رومیان این مفهوم رشد بیشتری نموده و با ظهور تمدن اروپا به نقطه‌ی اوج خود رسید. "فرهنگ رفتاری شرق" و اخلاق آن نیز در این فرایند، متلاشی گردید. خدا در یونان به انسان تبدیل شده و نیروی آن به فرد انتقال یافت. انسان در ساختار اخلاقی و فکری، خود را به مرتبه‌ی خدایی رساند و نظام استقرار یافته را همچون نظام الهی مورد تقدیس قرار داد. این دو نگرش در زمان سومریان دارای خاستگاهی مشترک بودند که از سوی زرتشت از همدیگر تفکیک شده و در طول تاریخ جدایی دو خط تمدن شرق و غرب، بدون از دست دادن اهمیت و همراه با تناقضات، اختلافات و سنتزهایی همواره تا به امروز وجود داشته‌اند. این ساختار متضاد تمدن به بررسی و ارزیابی‌های بیشتری نیاز دارد. تاکنون در این باره اصطلاحات لیبرالیسم در سرمایه‌داری و مارکسیسم در سوسیالیسم توضیحاتی ناکافی ارائه داده‌اند. ناقص بودن ارزیابی‌های هر دو

مکتب، مورد قبول واقع گردیده است. بهشتی که سوسیالیسم شوروی و لیبرالیسم وعده‌ی آنرا داده بودند، تحقق ناپذیر می‌باشد. شاید مفهوم بهشت اساساً اشتباه باشد. بحث در این مورد را به بعد واگذار می‌کنیم. نظرات من اگر چه در حل این مسئله ناکافی باشند، اما به دلیل اینکه حداقل باعث روشن ساختن آن می گردند، دارای اهمیت هستند.

بدون شک، جدایی یونان و راه تمدن غرب از تمدن شرق و تعمیق این جدایی، با مرکز قرار دادن انسان و استفاده از استعدادها و قابلیتهای او صورت می‌پذیرد. تمدن یونان بر این اساس به تجزیه و تحلیل جامعه پرداخته و با در نظر گرفتن منافع فردی به تاسیس نظام‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پرداخت. این تحولات در عرصه‌ی ایدئولوژیکی در زمان ارسطو به نقطه‌ی اوج خود رسیده و با حمله‌ی اسکندر کبیر به سوی شرق گسترش یافت. این نگرش، برتری خویش را در اشغال هندوستان و تمام مناطق تمدن آن روز به اثبات رسانید. اسکندر همچون یک دانش آموخته‌ی ممتاز این مکتب فکری جدید، وظیفه‌ی خود را به جای آورد.

شیوه‌ی تفکر شرق، در حیطه‌ی مباحث بین کاهنان بابلی محبوس مانده و خلاقیت و نوآوری خویش را از دست داد. آنان به بازنویسی متنهای قدیمی مشغول می‌شوند. در مصر وضعیت بدتری به میان آمد. براهماگرایی هند، به تکرار نظام کاهن ـ شاهی سومر و مصر می‌پرداخت. ندای آزادیخواهانه‌ی زرتشت در فروپاشی و نابودی نظامهای پلید حاکم، ناکافی بود. ادیان توحیدی، دگرگونی‌های مختصری بوجود آوردند و دولت کاهنی که دارای پایه‌هایی مستحکم بود، پا بر جا ماند. در شرق، نظام هویتی و ایدئولوژیکی از سوی پرستشگاه بنیاد نهاده شده و دولت، تجلی نظام آسمانی در روی زمین معرفی می شد. تمامی ارزشها و معیارهای اخلاقی جامعه بر این اساس تعیین و تعریف شده و حالت ابدی بدانها داده بودند. در نظام خدایی آنان، انسان حتی به عنوان سایه‌ی خدایان مورد قبول واقع نمی گردید. هیچ معیاری برای حفظ منافع فردی در نظر گرفته نشده بود. تنها چیزی که اعتبار داشت، حاکمیت مفاهیم اخلاقی دیکته شده بود. در "طریقت شرقی" فرد، مرگ در راه شاه، ارباب و استاد را برای خود فضیلت می‌انگاشت و بدین ترتیب به بردگی کشیده می شد. موج مخالفت زرتشت با این وضعیت، هر چند تا دروازه‌های آتن هم پیش رفت، اما به سبب اینکه در همین مفهوم شرقی مدفون گشت، شانس موفقیت به دست نیاورده و شاگرد ۲۵ ساله‌ی آن "اسکندر"، برتری را از آن غرب ساخت. نیروی مادی و نظامی شرق بیشتر بود، اما به دلیل اینکه هر چیز را به خدا و شاه ـ که در درجه‌ی خدایی قرار داشت ـ سپرده بود، در برابر به اوج رسیدن اندیشه‌ی واقعگرایانه و بینش عقل گرایانه‌ی غرب تاب مقاومت نداشته و مغلوب گردید. دلیل شکست مشرق زمین، پیروی از "طرز تفکر شرقی" بود.

همین طرز تفکر در چین و هندوستان نیز معمول گردید و نتایج مشابهی به بار آورد. در قرون وسطی اسلام در صدد اصلاح این طرز تفکر برآمد. اما به دلیل گروییدن اسلام به آن طرز تفکر، پس از یک دوره‌ی طولانی و کسب عظمت، در برابر طرز تفکر غربی متحمل شکست می شود. در بخش‌های بعدی مشاهده خواهیم کرد که عاملی که شکوه و شکست نظام‌ها را تعیین می کند، معیارهای اخلاقی - رفتاری و ساختار منطقی آنان یا بعبارت دیگر شیوه‌ی تفکر و نیروی اراده می‌باشد. ارزشهای اخلاقی و تفکرات در پیدایش، رشد، تحول و فروپاشی تمدنها، جزو مهمترین عوامل تعیین کننده بوده و ارزشهای مادی تنها با اتکا بر آنها اهمیت می یابند. پیدایش و فروپاشی تمدن یونان نمونه‌ای گویا در این باره می‌باشد.

۲) تمدن برده‌داری روم

در زمان تاسیس امپراتوری روم، کنفدراسیون "اتروسک" که از ۱۲ ایالت تشکیل شده بود، هنوز به قوت خود باقی بود. مردمان لاتینی الاصل که تحت تاثیر شدید فرهنگ نوسنگی قرار گرفته بودند، در ۱۰۰۰ ق.م بتدریج با بهره‌گیری از تکنولوژی آهن، متحول شده و گسترش یافتند و بدین ترتیب بر ساختار قومی شبه جزیره‌ی ایتالیا تاثیرنهادند. "اتروسک"ها، دستاوردهای تمدن آناتولی را اخذ نموده و تا زمان تاسیس امپراتوری روم، نقش پیشاهنگی آنرا بر عهده گرفتند. مهمترین منبع مورد استفاده‌ی رومیان، فرهنگ اتروسکها بوده است. در جنوب ایتالیا، مستعمراتی شبیه مناطق غرب آناتولی، از سوی هلنها ایجاد شده بود. حاکمیت ایدئولوژیکی، فرهنگی و تجاری بطور مداوم در دولت - شهرکهای مستعمرات مذکور، در حال رشد بود. در این دوره، دولت پادشاهی "سیراکوزا" در جنوبی‌ترین منطقه‌ی ایتالیا و در شمال آفریقا تمدن "کارتاژ" فنیقی‌الاصل در اوج اقتدار بودند. تمدن خاورمیانه از طریق این کانالها، در تغذیه نمودن تمدن روم نقش داشته است. در ۷۵۰ ق.م تمدن روم بصورت یک دولت پادشاهی شهری ایجاد میگردد. گروههای قومی لاتینی الاصل با متاثر شدن از اتروسکها، بتدریج به جنب و جوش می‌افتند. در ۵۰۰ ق.م، روم شرقی با ماهیتی لاتینی تاسیس شد. فرایند تفکیک اجتماعی گروههای قومی مذکور، میان اشرافیان (پاترسی) و فقرا (پلبها) با مبارزات شدید طبقاتی همراه بوده که در نهایت به سازش انجامید. بدین ترتیب زمینه‌ی تاسیس جمهوری فراهم گردید. در مقایسه با آتن، سنا و مجالس مردمی دارای نفوذ بیشتری گشتند. حکومت پیچیده‌تر شده و به دو قوه‌ی مجریه (مارگیسترا) و قضاییه (پرتاتور) تفکیک یافت. نهادهای دیگری با توجه به نیاز، تاسیس گشتند. شهروندان روم از حقوق بیشتری برخوردار شدند. با گسترش حکومت به تمام شبه‌جزیره، مشکلاتی برای جمهوریت پیش آمد. بعد از برطرف کردن خطر کارتاژها (۲٦٤ تا ۱٤٦ ق.م) به تدریج بر دنیای هلن حاکمیت یافت. از ۱۰۰ ق.م به بعد با لشکرکشی‌های "سزار"، "گالایا" (فرانسه)، جنوب

آلمان، جنوب جزیره‌ی بریتانیا، اسپانیا، شرق مدیترانه و آناتولی به تسخیر رومیان در آمدند. مصر به ایالتی وابسته به روم تبدیل شد. غیر از قلعه‌های اساسی تمدن آن روزگار، سرزمینهای دست نخورده و بکر زیادی به تسلط روم درآمدند. عصر طلایی "ورگیلیوس" شاعر فرا رسید. به جای حکومت جمهوری، زمان اقتدار امپراتور ان "پرنسیپا" و قدرتمندان و شهروندانْ درجه یک آغاز شد.

تاریخ در باره‌ی اینکه، تمدن روم تا آن دوره بزرگترین و با شکوه‌ترین امپراتوری برده‌داری بوده نظر قطعی داده است. اما در ارزیابی و تحلیل آن، معیارهای عینی مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. درباره‌ی تمدن روم نیز نظریاتی اغراق‌آمیز، مبالغه‌گویانه و خودخواهانه ابراز شده‌اند. تاریخ علمی باید در ایـن بـاره بـا ملاکـهایی صحیح به بررسی بپردازد. شاعر نامدار، "ورگیلیوس" در داستان "آینئاس"، تاسیس روم را از مقاومت "تروا" گرفته و به "آینئاس" پیوند می‌دهد. این موضوع که تمدن روم تا حد زیادی از تمدن یونان متاثر شده و یا حتی دوامی ازآن می‌باشد، حقیقتی انکارناپذیراست. می‌توان گفت از تمدنهای فنیقیه، آناتولی، مصر و کرت، به صورت غیر مستقیم استفاده می‌کند. با در نظر گرفتن تاثیر سومریان بر اتروسکها، به ایـن نتیجه می‌رسیم که تمدن روم، آخرین حلقه‌ی تغذیه کننده از منبع تمدن خاورمیانه می‌باشد. بزرگترین حلقه‌ی آن در شرق، امپراتوری چین (منتهی به اقیانوس کبیر) و در غرب، امپراتوری روم (منتهی به اقیانوس اطلس) می‌باشد. بدین‌ترتیب سومین و آخرین حلقه‌ی بزرگ تمدن نشات گرفته از هلال طلایی، در روم تاسیس می‌گردد. سرگذشت پیدایش و گسترش تمدنها تا حدودی چنین است.

در ارزیابی امپراتوری روم، مقایسه‌ی آن با تمدن سومر آموزنده‌تر خواهد بود. سومرها خالقان اصلی جامعه‌ی طبقاتی برده‌دار بوده و رومیان کامل‌ترین شکل آنرا ایجاد نمودند. سومریان ساختارهای زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی خویش را با تفکری اسطوره‌ای و تحت تاثیر فرهنگ تقدیس شده‌ی پرستشگاههای کاهنی و به عنوان جلوه‌ای از نظام آسمانی تاسیس نمودند. در حالیکه رومیان با بهره‌گیری از فرهنگ یونانیان، یک جمهوری واقعگرا و لائیک را بنیاد نهادند، در روم به جای خدایان، "امپراطور- خدا" ها حکومت می‌نمودند. امپراتوری "سارگن" مدل نخستین تمام امپراتوریهای جهان بوده است. منبع الهام و مدل اصلی امپراتوری روم، امپراتوری سارگن می‌باشد. اسطوره‌های روم کپی دست سوم اسطوره‌های سومر می‌باشند؛ حماسه‌ی "گیل‌گمش" به حماسه‌ی "اینئاس" تبدیل شده است. می‌توان مثالهای بیشتری در این باره ارائه داد. ارتباط و شباهت بین اسطوره‌های سومر و روم، قطعی است تفاوتی در ماهیت آنها وجود ندارد، بلکه شکل آنها متفاوت می‌باشد. این اختلافات به طور طبیعی و بنا به دلایل مکانی و زمانی به وجود می‌آیند. درباره‌ی چگونگی تغذیه‌ی تمدن روم از سایر تمدنها می‌توان این مثال را بیان نمود: یک گلوله‌ی برفی کوچک از دامنه‌های زاگرس (نخستین دستاورد تمدن که ایشتار «ایناننا» آن را " مه‌های مـن" نامیده است) غلطیده و با

عبور از دشتهای بین‌النهرین و وادی نیل به آناتولی و تمام خاورمیانه و به تدریج به شبه‌جزیره‌ی یونان رسیده و از آنجا با سنگین و حجیم‌تر شدن از طریق منطقه‌ی شمالی سلسله‌ی آلپ و از گذرگاهی آشنا و بر روی رویای‌های قبلی خود به تپه‌های ایتالیا می‌رسد. در این حال به یک گلوله‌ی خیلی بزرگی تبدیل شده است. تمدن را می‌توان به یک گلوله‌ی برفی تشبیه نمود که با عبور از هر مکانی، ارزشهایی را به خود جذب نموده و حجیم و غنی‌تر می‌شود. با چنین توصیفی، فکر نمی‌کنم که عظمت و ارزش تاریخی روم تقلیل یابد، بلکه با تشخیص منابع اصلی به وجودآورنده‌ی آن درصدد درک ارزش و جایگاه واقعی آن هستم. اگر در مورد موضوعی، شناخت کافی نداشته باشیم، ارزیابی و اظهار نظر درباره آن اشتباه خواهد بود.

دستاوردهای اختصاصی تمدن روم عمدتاً به شرح زیر می‌باشند:

الف: رومیان هیچگونه نوآوری و ابداعی در زمینه‌ی اسطوره سازی صورت نداده‌اند، جای خدای بابل (مردوک) و خدای خدایان (زئوس) را "ژوپیتر" گرفته است. "دیونیس" به "لیبرته" و "آفرودیت" به "ونوس" تبدیل شده و الهه "کیبَله" نیز بدون هیچ تغییری به روم انتقال یافته است. بدین‌ترتیب، با تقلیل مراتب خدایی، انتقال و ادامه می‌یابد. باید نکته‌ای را خاطر نشان ساخت که اصالت اسطوره‌ی آفرینش سومریان بعد از فروپاشی آنان و دگرگونی آن در مکانها و زمانهای جداگانه، به روم انتقال می‌یابد. در این وضعیت ایمان به اسطوره‌ی مزبور تا حدی کاهش یافته است. اسطوره‌های جدید آفریده می‌شوند و اسطوره‌های کهن‌تر به حالت سمبلیک مورد احترام قرار می‌گیرند. در آن روزگار، دین در روم همانند ماهیت دین در ایالات متحده‌ی آمریکا بصورت مصنوعی و چند ترکیبی بوده است. دین در سیاست دخالت داده نمی‌شد. به جای آن سیاست به اندازه‌ی دین مقدس داشته می شد. سیاست در روم شکوه می‌یابد. ایدئولوژی روم بدون احتیاج به روپوش دین، با معیارها و ارزشهای سیاسی، خود را نهادینه می‌سازد. در این زمینه، امپراتوری روم در تبدیل دولت "هراتیک" (مقدس) به دولت لائیک (جدا از دین) گامی اساسی برداشته است.

ب: موضوع حائز اهمیت این است که سیاست و توسعه‌ی آن در روم بر کل تمدن بشری تاثیر می‌گذارد. دمکراسی طبقاتی آتن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، اما جمهوری روم از لحاظ حاکمیت قانون و حقوق از آن پیشرفته‌تر بود. تمام دمکراسی‌ها جمهوری نیستند و هر جمهوریتی الزاماً دمکراتیک نمی‌باشد. نمی‌توان بین این دو ویژگی رابطه‌ی مستقیمی برقرار کرد. چنانچه به اثبات رسیده است، اولین نمونه‌های مجلس یا به عبارت دیگر دمکراسی طبقاتی و نهادهای آن در میان سومریان وجود داشته است. تمدن روم با بهره‌گیری از ضعیف بودن ماهیت طبقاتی جامعه خویش و با در نظر گرفتن حق انتخابات و همچنین با ایجاد نهادها و قوانینی پیشرفته‌تر عمر طولانی‌تری یافته و به همین سبب دارای تاثیرات فراوانتری بر تمدن بشری بوده است.

حکومت روم، پیشرفته‌ترین شکل حاکمیت طبقاتی بود. دمکراسی آتن یک دمکراسی سنتی و کم عمر بود. یکی از ویژگیهای بدیع جمهوری روم، لائیک بودن آن است. دست اندرکاران جمهوری روم، پوشش دین را لازم ندانسته و با هر نوع تفکر دینی بیگانه بودند. تا زمانیکه منافعشان به خطر نمی‌افتاد، با حاکمیت دین موافقت نمی‌نمودند. گاهاً نیز ادیان متعددی را قبول نموده و رژیمی چند دینی را حاکم می‌ساختند. می‌توان درباره‌ی دین سومریان، مصریان و آتنی‌ها بحث نمود، اما بحث درباره‌ی یک دین خاص رومی آسان نیست. از این نظر، جمهوری روم همانند اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکای امروزی پیشرفت کرده و برتری می‌یافت. درباره‌ی ماهیت سیاسی جمهوری روم و برداشت آن از دین، مثالهای جالبی وجود دارد؛ دین" میترایی" که دارای ریشه‌ی هند و اروپایی است، بعنوان دین نظامیان مورد استفاده قرار گرفته و در شکل‌گیری این قشر تاثیر بسزایی داشته است. تا قبل از رواج مسحیت، در صدد بودند می ترائیسم را بعنوان دین رسمی قبول نمایند، به همین سبب مجوز ایجاد معابد میترا تا نواحی مرکزی اروپا را صادر نمودند. آثار این معابد هنوز هم پا برجا هستند. دین مسیحیت به دلیل مخالفتش با لشکرکشی و نظامیگری، از سوی امپراتوری مورد هدف قرار گرفته و برای محدود ساختن نشر آن، از وحشیانه‌ترین شیوه‌ها استفاده می‌گردید. اما در دوره‌ی تجزیه‌ی امپراتوری با درک این موضوع که مسیحیت می‌تواند در ایجاد یکپارچگی و انسجام داخلی نقش داشته باشد، آن را بصورت دین رسمی پذیرفتند. امپراتوری روم در رابطه‌ی بین دین و دولت، از دین ـ در صورت احتیاج ـ هر چند مخالف با اصول دولت بود، استفاده می‌نمود.

ج: نقش برجسته‌تر امپراتوری روم، توسعه دادن "حقوق" می‌باشد. تا قبل از روم، نوعی حقوق سنتی که از بیانات حاکمان و نهادهایی که خود را اراده‌ی خدا، خود خدا و یا نماینده‌ی او معرفی می‌کردند، وجود داشت. علم حقوق و نهادی که قوانین حقوقی را تنظیم کند، بوجود نیامده بود. یکی از مهمترین اقدامات جمهوری روم نوشتن حقوق طبقات بصورت رسمی تحت نام "نظام قوانین" و نیز اجرای آن بود. این دستاورد در نتیجه‌ی مبارزات و کشمکش‌های چند صد ساله میان اشراف و فقرا (پاترسی‌ها و پلبها) بوجود آمد. برای جلوگیری از درگیری‌های اجتماعی و پیچیده شدن اوضاع، تنظیم یک نظام حقوقی ضرورت می‌یافت. اجرای این نظام حقوقی در ابتدا در روم و سپس در سراسر خاک امپراتوری اجباری گردید. بدین ترتیب عصر حاکمیت قوانین فرا رسید. "پاکس‌رومن" که در تاریخ از شهرت خاصی برخوردار است، در واقع بیان حاکمیت نظام امپراتوری روم با تکیه بر حقوق آن می‌باشد.

حقوق روم یکی از اساسیترین مآخذهای حقوق مدرن است. اصول آن تا کنون نیز اعتبار خویش را حفظ نموده است. این، ناشی از نقش حیاتی آن در بجای آوردن وظیفه‌ی اجتماعی حقوق می‌باشد. جوامعی که حقوق را توسعه داده‌اند، همیشه در تمدن از جایگاه والایی برخوردار بوده‌اند. جوامع در حال پیشرفت تنها با

قواعد سنتی و قوانین دینی قابل اداره کردن نیستند. سیاست و نظام دستوری آن، بنا بـه مـاهیتش در تاسیس و حفظ نظام حکومتی ناکافی است. سیاست امری روزانه است که قواعد و نظـارت بـرآن را بـر عـهده دارد. در حالیکه حقوق، ماهیتی جامد و پایدار داشته و تمام شـهروندان، نـهادها و ارگانـهای جامعـه را در برمـی گـیرد. حقوق را می‌توان شکل متمرکز و استقرار یافته‌ی سیاست تعریف نمود که بر اساس توافق همگـان، بطوریکـه هرکس قدرت اجرای آن را داشته باشد، تنظیم شده است. از این لحـاظ حقـوق روم دارای ارزش والایـی در تاریخ تمدن می‌باشد.

د: بدون شک امپراتوری روم از بزرگترین نیروی نظامی آن دوره برخوردار بود. نیروی نظامی در روم از لحاظ اداری دارای استقلال عمل بیشتری بود. این موضوع در مقایسه با سـازماندهی نیروهـای نظـامی بابلیـان، آشوریان، پارسها و مصریان، یک تحول پیشرفته‌تر محسوب می‌شود. "سزار" در برابـر قشـر سیاسـتمدار، یـک نیروی نظامی مستقل و قدرتمند ایجاد کرد. نیروی نظامی در مرحلـه‌ی کنفدراسیون قبـایل، تحـت حـاکمیت رؤسا، رهبران، شاهان و امپراتوران قرار داشت. علاوه بر این، نظامهای حقوقـی، سیاسـی و حتـی دینـی نـیز در اختیار آنان بود. بعبارت دیگر، تاریخ، نتیجه‌ی تحول، توسعه، تفکیک و استقلال این نظامها و نهادهای مربوط به آنها بود. مهمترین تحول در این راستا، تمایز نـیروی سیاسـی و نظـامی در جمـهوری روم بـود. در سـومر و مصر، تمایز اساسی بین کاهن و شاه بوجود آمد. تفکیک آنـها از یکدیگـر پـس از یـک دوره‌ی طولانـی کـه همراه با درگیری‌هایی بوده، صورت گرفته و بصورت نهادهایی جداگانـه درآمدنـد. ایـن قـاعده (تفکیـک و انسجام نهادها)، در مورد تمامی دولتها پس از تاسیس آنها صـدق می‌کنـد. در واقـع، رومیـان ایـن تفکیـک و تمایزات را فقط به اجرا درآورده‌اند، یعنی خود، آنـها را بوجـود نیـاورده‌اند. در ایـن بـاره، ایجـاد و آفرینـش عبارت است از انجام یک عمل خاص که نیاز اجتماعی دوره‌ای مشخص از تاریخ را بر آورده سازد. در بطـن این فرایند، جدال ذهنی، روحی و طبقاتی چند جانبه‌ای نهفته است.

امپراتوری روم به جای پیشرفت تکنولوژی نظامی و تاکتیکهای آن، به سازماندهی ارتـش، تمرکـز اداری آن و " لژیونهای" منطقه‌ای اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهد. در نزد آنان نظامیگری بصورت پیشه‌ای بـا اصـالت و جاودان در می‌آید. چنین دیدگاهی درباره‌ی نظامیگری تا به امروز نیز ادامه داشـته اسـت. برتـری یـافتن نـهاد نظامی در برابر نیروهای سیاسی و اجتماعی با ذهنیت، روحیه و سنت رومیان ارتباط تنگاتنگی دارد. اگر بطـور پیوسته افراد نظامی و ژنرالها تا به امروز نیز در صدد کسب قدرت و تاثیر گذاری بر سیاست هستند، بـه نوعـی ادامه‌ی این سنت رومی می‌باشد.

این سنت از سارگن آغاز شده و آخرین نمونه‌ی شگفت‌آور آن ناپلئون بناپارت می‌باشد. نظامیان، امروزه نیز تاثیر نیرومندی بر سیاست دارند، بویژه در دوره‌های بحرانی، نفوذ و اقتدار آنان بیش از پیش افزایش می‌یابد. این گرایشات سیاسی را "سزاریانیسم" و یا "بناپارتیسم" می گویند.

ی: یکی دیگر از اقدامات مهم رومیان، تعیین حدود و موقعیت اجتماعی طبقات بود. تعریف حقوق، نحوه‌ی روابط بین شهروندان، نظم، وظایف و حدود آزادی‌های هر کس و گروههای اجتماعی با جزئیات آن در چارچوب قوانین، یکی از جنبه‌های بارز تمدن روم است. طبقات و حقوق آنها بطور رسمی تعیین شده بود. حتی در دوره‌های پایانی امپراتوری، جزئیات حقوقی تمام پیشه‌ها و مشاغل و موقعیت اجتماعی طبقات، تنظیم و به اجرا گذاشته می شد. بایستی خاطر نشان شد که در روم، بحث از حقوق شهروندان به معنای به رسمیت شناختن حقوق اساسی انسانها نبوده است. زبان لاتینی در سرزمین‌های تحت حاکمیت امپراتوری متداول می گردد و زبان یونانی به درجه‌ی دوم اهمیت تقلیل پیدا می‌کند. در زمینه‌ی آموزش و پزشکی هیچ ابتکار و نوآوری‌ای بوجود نمی‌آورند. در فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی و هنر خطابت پیشرفتهایی بوجود می‌آید؛ جریانهای "استواگرایی" و "اپیکورگرایی" که در اصل وابسته به فلاسفه‌ی یونانی می‌باشند، توسعه پیدا می‌کنند. در صورتیکه دستاوردهای روم را با ابتکار و نوآوری مکاتب فلسفی یونان مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که فلسفه و اندیشه در روم از خلاقیت بسیار به دور بود. روم در این باره یک دانش آموز بوده است که از فرهنگ هلنیسم در تغذیه‌ی سیستم خویش استفاده کرده است. توان نظامی و سیاسی سیستم روم، در طول دوره‌ی زمامداریش در برابر فرهنگ و اندیشه‌ی غالب هلنیسم مجبور به سازش بوده است. لذا به آن نظام یونان ـ روم گفته می شود که این تعریفی صحیح می‌باشد. روابط وسیع و همه جانبه‌ای بین این دو تمدن بوجود آمده و مشترکاً در پیدایش نهادها و اندیشه‌هایی نقش داشته‌اند. این همکاری سبب پیشرفت هر دو سیستم شده و با توجه به قدرتمندی، متقابلاً ازآن همکاری سهم برده‌اند، گاهاً نیز در امحای یکدیگر کوشیده‌اند. اما روابط آنان بیشتر بر اساس استفاده‌ی متقابل از همدیگر بوده است.

و: اقتصاد در نزد رومیان بسیار پیشرفت نمود. در بیشتر نواحی اروپا اقتصاد برده‌داری را رایج نمودند و بدین ترتیب ساکنان آنجا را متمدن ساختند. آهن را به شکلی وسیع در امور کشاورزی بکار گرفتند. کشاورزی که مطمئن‌ترین فعالیت اقتصادی بود، به صورت شغل اصلی نجیب زادگان درآمد. بدین‌ترتیب نظام مزرعه داری (لاتیفوندیا) رایج می گردد. برای این کار، کانالها و جویهای آبیاری ایجاد می گردند. صنایع دستی و بازرگانی جزو شغل‌های درجه‌ی دوم بوده و صاحبان آن بی اصالت محسوب می‌شدند. حمل و نقل کالاها از طریق خشکی بسیار توسعه می‌یابد، در این باره گفته‌ی مشهور "همه‌ی راهها به روم ختم میشود"، بیانگر این موضوع می‌باشد. احداث راههای متعدد برای ایجاد روابط و لشکرکشی‌های نظامی، باعث

رشد تجارت گردید. مدیترانه بعنوان دریای روم اهمیت خویش را در تجارت بدست می‌آورد. دریا نوردی و کشتیرانی توسعه می‌یابند. در مقایسه با مصر و سومر، روم نقش نـاچیزی در توسـعه‌ی اساسی اقتصـاد داشته است. رومیان در واقع، تجارب آنان را بصورت نـهادهایی درآورده و سـازماندهی کردنـد. طبقـه‌ی برده‌های برزگر بعنوان یک نیروی تولید اقتصادی، بطور فزاینـده‌ای رشـد می‌یـابد. استفاده از دسـترنج برده‌هـا بـه اوج رسیده بود. برای اولین بار در شهرها، طبقه‌ی کارگر که می‌توان آن را طبقه‌ی پرولتاریا نامید، شکل می گیرد. شهرهای آتن و روم شکل ابتدایی و اولیه‌ی شهرهای تاسیس شده در دوره سرمایه‌داری هستند. ساخت بـازار، میادین تئاتر، آکادمی، پرستشـگاه و مجلـس در شـهرهای روم، تحـت تـاثیر فرهنگـهای سـومر و مصـر انجام پذیرفت. آثار معماری خارق‌العاده‌ی شهرهای آن دوره هنوز هم چشم بیننـدگـان را خیره می‌سازد. دولـت ـ شهرهای سومر در ابتدا یک نهاد اساسی آن تمـدن بودنـد، در حالیکـه شـهرهای یونـان و روم بعنـوان مراکـز سکونت تجار و صنعتگران تاسیس می شدند. در دولت ـ شهرهای مصر و سـومر، در اطـراف کـاخ شـاهان و پرستشگاهها، مراکز کاری تخصص یافته، نهادهای اداره کننده‌ی جامعه و مراکـز عبـادت بوجـود می‌آمدنـد. ندرتاً و در صورت نیاز، برده‌های صنعتگر را به دولت ـ شهرها راه می‌دادند، جمعیت آنـها معمـولاً تـا ۱۰۰۰۰ نفر می رسید. چنین وضعیتی با عدم رشد و استقلال طبقه‌ی متوسط در ارتباط است.

اولین شهرها در ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م بنا نهاده شدند و در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ توسـعه یـافتند. معمـاری شـهرهای یونان ـ روم نمونه‌های این دوره می‌باشند. از ۱۰۰۰ ق.م به بعد در زمینه‌ی شهرسازی پیشرفتهای قـابل توجـهی بوجود می‌آید و در مقایسه با روستاها که مراکز سـکونی زراعـی بودنـد، موقعیـت ویـژه‌ای پیـدا می کننـد. در دوره‌ی یونان ـ روم اهمیت شهرها بیش از پیش افزایش می‌یابد. تـا ۲۰۰۰ ق.م در میـان دریـایی از روسـتاها و تجمعهای زراعی، چند جزیره‌ی شهری وجود داشتند. از ۵۰۰ ق.م به بعد دوره‌ی درخشان شهرنشینی آغـاز و تا به امروز ادامه داشته است. متمدن شدن به معنای ایجاد مدنیت (در زبان عربی معادل نظام شهری) می‌باشد. شهر و شهرنشینی از یک طـرف تمـدن را بـا تـهدیداتی جـدی مواجـه سـاخته و از طـرف دیگـر بـه صـورت سرچشمه‌ی اصلی برای رشد و تغذیه‌ی جامعه‌ی بشری درآورده است. شهر، هر چند سمبل و نام تمدن است، اما در عین حال زمینه‌ی نابودی و پوسیدگی آن را نیز فراهم می‌سازد. بایستی مشکل ازدیاد جمعیت در شهرها و نیز مشکلات اجتماعی آنها عمیقاً مورد بررسی قرارگیرند. در رأس ایـن مشـکلات می‌تـوان بـه آلـودگـی محیط زیست و تضادهای آشکار زندگی شهری با زندگی طبیعی اشاره نمود. در ارزیابی‌هـا، معمـولاً شـهر را بعنوان معیار پیشرفت و ترقی بحساب می‌آورند. در بخشهای مربوطه به توضیحات بیشتری در این باره خواهیم پرداخت. در ارزیابی تمدن، بررسی زندگی شهر نشینی از اهمیتی خاص برخوردار است.

ز: تمدن روم، در زمینه‌ی پیشرفت هنر و علم گامهای اندکی بر می‌دارد. رومیان پس از تمدن مصر پیشرفت فوق‌العاده‌ای در معماری بوجود می‌آورند. می‌توان از نوعی مهندسی و شیوه‌ی معماری خاص روم بحث نمود. رومیان بیشتر از شیوه‌ی معماری یونانی و مصری استفاده می کردند. در واقع موفقیت آنان، مرهون استفاده‌ی بی پایان از دسترنج برده‌ها می‌باشد. اگر برده‌ها نبودند، نه اهرام مصر و نه آثار معماری باشکوه روم و یونان بوجود نمی‌آمدند. بی رحمانه‌ترین شکل استفاده‌ی گروهی اندک، از نوع انسان را در این شاهکارهای معماری می‌توان مشاهده کرد.

وجود سالن تئاتر، میدان، اگورا، پرستشگاه، کاخ‌های حاکمان و سایر ساختمانها در مراکز شهرهای یونان -روم که بعنوان شواهد زنده‌ی تاریخی، هنوز هم احساسات ما را تحت تاثیر قرار می‌دهند، حاکی از پیشرفت معماری در آن زمان می‌باشد. هیچ پدیده‌ای به اندازه‌ی شاهکارهای باقی مانده از دوران برده‌داری انسان را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. به نظر من در خلق این آثار خارق‌العاده، استفاده‌ی بی رحمانه و نامحدود از دسترنج برده‌ها تعیین کننده بوده است. شیوه‌ی استفاده از انسانها در ساخت آثار مزبور، خوف‌آور و وحشتناک می‌باشد. در ساخت پل، جویهای آب، گورستان، قلعه و حصارها نیز به همان شیوه عمل شده است. رومیان با بهره گیری از معماری تمدنهای برده‌داری مجاور و ایجاد یک سنتز جدید و نیرومند ازآنها، معماری خاص خویش را به شکلی بسیار باشکوه بوجود آوردند. امپراتوری روم حق تمدن برده‌داری (حقی برای تمدن برده‌داری وجود ندارد، این را از زبان آنها نقل می کنیم) را ادا کرده است. در معماری نیز همچون سایر زمینه‌های دیگر، پیشرفتهای قابل توجهی ایجاد نموده‌اند. هنر مجسمه سازی آنان، به نحوی ادامه‌ی مجسمه سازی یونانیان بوده و دارای اصالت خاص خویش نمی‌باشد. مهارت قابل توجهی در تنظیم مارش‌ها و سرودهای نظامی و ترانه‌های پیروزی بدست آورده بودند. می‌توان از یک نوع پوشاک خاص رومی سخن گفت، اصالت رومیان در آرایش و پیرایش، خود را نمایان می‌سازد. واضح است که تمام این دستاوردها را مرهون مشرق زمین هستند. در ادبیات رومی تاثیر هلنیسم آشکارا به چشم می‌خورد. ورگیلیوس تا حدی شیفته "ایلیاد" هومر بوده و داستان "آینئاس" را به یاد بود "آگوستوس" کبیر نوشته است. کتاب او یک اثر کلاسیکی ارزشمند می‌باشد. هنر تئاتر در روم تحول زیادی می‌یابد.

هنر خطابت توسعه‌ی چشمگیری یافته و نهادینه می گردد. به نظر من شیوایی زبان ایتالیایی امروزی و حاکمیت و اسلوب بیان آن، با خطابت آن دوره مرتبط است. این خطابت قوی ناشی از تاثیر اراده و نیرویی است که قصد حاکمیت بر دنیا را داشته است. مقتدرترین حاکمان همیشه دارای بلاغتی نیرومند بوده‌اند، آنچه عاید بردگان میگردد زبان بی‌ارزش و منفور "ازُپ" می‌باشد. هنگامیکه در مورد پیوند نزدیک بین آزادی و قدرت، سخنوری و زیبایی بیان فکر می کنم، همیشه سخنرانی خطیبان زبده‌ی روم در خاطرم مجسم

می گردد. اعراب، اسپانیایی‌ها و ایرانیان بعد از آنان هنر خطابت را متحول می‌سازند. باید ورگیلیوس را نماد این عظمت و اصالت محسوب نمود. اختراعات علمی قابل توجهی مختص به رومیان وجود ندارد و تنها به استفاده‌ی عملی از آنچه در این زمینه وجود داشته است، پرداخته‌اند.

نتیجه‌ی اساسی که از این بررسی ـ که در سطح شناسایی می‌باشد ـ می‌توان استنباط نمود این است که نقش امپراتوری روم کلاسیک در تاریخ تمدن برده‌داری مربوط به اوجگیری آن قبل از فروپاشی می‌باشد. رومیان تمام ارزشها و دستاوردهای تمدن‌های برده‌داری آن زمان را بنا به اهمیت آنها اخذ نموده و در تاسیس یک دولت باشکوه و مقتدر از آنها استفاده نمودند. بر این نکته بسیار خوب واقف بودند که جوامع نوسنگی که تا دیروز با زور شکم خود را سیر می کردند، در کنار آنها با بهره‌گیری از ارزشها و دستاوردهای نظام ۳۰۰۰ ساله‌ی برده‌داری، در حال رشد و تحول می‌باشند. این برای گروههای قومی لاتین، رویای "عصر طلایی" محسوب می شد، فرهنگها و تمدنهای کوچک و بزرگی از سومر و پارس گرفته تا مصر، در ایجاد یک سنتز جدید تحت نام "تمدن روم" شرکت نمودند. سنتز جدید دارای ویژگیها و خصوصیاتی مختص به خود بود. این بزرگترین شانس تمدن روم بوده است.

در تاریخ هر جامعه‌ای چنین فرصتهایی پیش می‌آیند. اگر جوامع ارزش آنرا درک نمایند، می‌توانند شاهد پیشرفتهای تاریخی باشند. سومریان از شانس استفاده از دستاوردهای انقلاب روستایی بین‌النهرین برخوردار بودند. آنان انقلاب شهرنشینی و یک نظام جدید تمدن ایجاد نمودند. تمدن مصر از امکانات رودخانه‌ی نیل، تمدن هندوستان از سند و پنجاب وتمدن چین از رودخانه زرد استفاده نمودند. جا دارد از دسترنج و تلاش فراوان انسانها و قهرمانان گمنام که در استفاده از این شانس‌ها نقش داشته‌اند، بحث نمود. در صورتیکه این واقعیت درک شود که چگونه با استفاده از دسترنج بردگان، اساطیر باشکوه و فردوس‌های روی زمین ساخته شدند؟ و اگر به اندازه‌ی دنیای بزرگ آرزوهای حاکمان، دردهای جانکاهی که واژه‌ی جهنم را بوجود آورده‌اند، بیان شوند و حق آن ادا گردد، آنگاه تا حدی عدالت برقرار شده و حقایق بر زبان خواهند آمد.

یونانیان اولین قوم مغرب زمین هستند که از فرصت برخورداری از دستاوردهای تمدن اطراف خود استفاده نموده‌اند. با اشتهایی فراوان هر آنچه را که از شرق می‌آمد، خورده، هضم کرده و در ایجاد یک نیروی عظیم تمدن از آن استفاده کردند. این موضوع را می‌توان در گفتگوی خدایان نزد "زئوس" خدای خدایان، استنباط نمود. این اسطوره‌ها، در واقع تفکیک و شکل‌گیری قشر نجیب‌زاده از میان گروههای قومی یونان، حاکمیت آنان و نیز جذب ارزشهای تمدن خاورمیانه، حکایت می کنند. این روایت بصورت نظم و

داستان نوشته شده است. آثار "ایلیاد"، "ادیسه" و "الهیات" در این راستا خلق شده‌اند. ارزشهای عقلی در تمدن غرب رشد پیدا کرده و به شکل فلسفه در آمدند.

یونان، گهواره‌ی تمدن غرب است. یونانیان، کودک را با دقت و بطور سالم پرورش داده و بزرگ کرده‌اند. ازدواجی که یونان با شرق داشته، از هر لحاظ سود بخش بوده است. کودک بدنیا آمده (اسکندر)، بی دلیل در بابل با "سمیر امیس" مکرراً ازدواج ننموده است. ازدواج اسکندر و سمیر امیس هم بطور واقعی و هم بطور نمادین، یک ازدواج بین تمدنهاست و نام "هلنیسم" را بر فرزند آنها نهادند. این اولین اختلاط و در هم آمیختگی شرق و غرب است. چنین روایت می شود که اسکندر، ۲۰۰۰۰ تن از سربازان خویش را با زنان بین‌النهرینی ازدواج داده است. بدین شیوه فرهنگها اختلاط می‌یابند و سنتز جدیدی بوجود می‌آید. قبل از آن یک ازدواج اسطوره‌ای بین خدای مکار سومر "انکی" (نماینده و سمبل طبقه‌ی نجیب‌زاده) با الهه‌ی کوهستان "نین خورساگ" صورت می پذیرد و حاصل این ازدواج، تمدن سومر می‌باشد. "ایناننا" الهه‌ی کوهستان، زمانی که به پس گرفتن مه‌های مقدس خویش بر می خیزد، در واقع خواستار مقابله با انکار زن بعنوان نیروی بانی انقلاب زراعی نوسنگی و ارزشهای تمدن ساز آن و بازستاندن حقوق وی می‌باشد. اگر محتوای اسطوره‌ها به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، علاوه بر نگارش صحیح تاریخ، می‌توان دردها و شادیهای موجود در لابلای اشعار سحرآمیز آن را به خوبی درک و احساس نمود. در صورتیکه پرده‌ی تاریکی که هزاران سال است روی تاریخ را پوشانده برداشته شود، آنگاه خواهیم دید که تاریخ درختی تنومند با ریشه‌هایی بسیار قوی است که هنوز هم قادر به میوه دهی می‌باشد.

درخت تمدن در زمان امپراتوری روم، پر ثمرترین دوره‌ی خویش را سپری می‌نمود. درخت تمدن آماده‌ی میوه‌دهی بود. رومیان آنچنان سخت بر آن هجوم برده،در هم کوبیدند که تنه‌ی آن را زخمی کرده و بر زمین انداختند که دیگر بار قد بر افراشتن آن، ناممکن گردید!

اوجگیری و موفقیت عظیم و نیز فاکتورهای موثر در شکست غیر منتظره‌ی امپراتوری روم را می‌توان براحتی با یک مقایسه‌ی کلی درک نمود. یک جامعه همانند یک موجود زنده در طبیعت و بنا بر ضرورت اصل دیالکتیک برای تداوم حیات، تمام پتانسیل خویش را بکار می گیرد. این، تحت نام "جمع اضداد" فرموله شده است. ضدیت ضدها تا زمانیکه به یک سنتز جدید و عالی‌تر منجر نگردد، ادامه خواهد داشت. تمدن روم چنین عمل نمود؛ تمام جوامع مهم آن دوره را که حالت ارتجاعی پیدا کرده بودند در خود جذب نموده و متحول ساخت. روم از طریق ایجاد رابطه‌ای حاکمانه بر جوانب ارتجاعی نظام برده‌داری، جوانب مزبور را از بین برده و با قالبهای روحی و فکری جدید، بازسازی کرده و در اشکالی نوین به حیات آنها تداوم بخشید. از این لحاظ می‌توان روم را به یک آسیاب عظیم تشبیه نمود. تمام جوامعی را که به آنها دسترسی پیدا کند در

این آسیاب ساییده و با خود همگون می‌سازد. این، به پدیده‌ی امروزی جهانی شدن تحت رهبری ایالات متحد آمریکا می‌ماند.

چنانچه می‌دانیم هیچ چیز در طبیعت از بین نمی رود، بلکه تغییر و تحول می‌یابد. پیروان متافیزیک، یا این چرخه را انکار نموده و یا به فناپذیری مواد و موجودات اعتقاد دارند. این دیدگاه فوق‌العاده خطرناک است. در بررسی تمدنها بایستی حتماً اصل تغییر و تحول را در نظر بگیریم. تمدن روم تنها به متحول ساختن جوامع نوسنگی اروپا که برای اولین بار وارد سیستم آن می گردید بسنده ننموده، بلکه از تمام جوامع برده‌داری آن دوره بعنوان منبع پتانسیل استفاده نموده است. بدین سبب روم عظمت فوق‌العاده‌ای می‌یابد. تمدنهای سومر، مصر، هیتی، یونان و تمدنهای کم اهمیت‌تر، هر یک در جغرافیای خاص خویش، ظهور و پیشرفت نموده و تا حدی به سوی سایر مناطق گسترش پیدا کرده بودند. از لحاظ پراکنش و سطح ترقی، به عصر خویش محدود مانده و زود از هم پاشیدند، اما برای آیندگان زمینه‌ی پیشرفتهای نوینی را فراهم ساختند.

بدون شک، ادعای جهانی شدن از زمان تاسیس اولین شهرها در تاریخ، تا عصر ایجاد اتحادیه‌های کوسموپولیت وجود داشته که البته تحقق این امر با مشکلاتی مواجه شده است. "سارگن" که خود را پادشاه جهان تلقی می‌نمود، در این زمینه چند گام کوچک برداشته است. بابل و آشور تلاشهایی به انجام رساندند، اما حتی قادر به استیلا بر کل خاورمیانه نشده و هرگز به موقعیت برجسته‌ی سومر دست نیافتند. سایر دولتهای کوچک نیز عملکردی بیش از یک امیرنشین نداشته‌اند. ایجاد سنتز شرق و غرب توسط اسکندر یک آزمون با ارزش و جهانی می‌باشد که دارای تاثیرات عمیقی بوده است. امپراتوری روم با جذب و هضم تمدنهای پیشین و تصرف سرزمین‌های دست نخورده‌ی اروپا، به نزدیکترین الگوی امپراتوری جهانی تبدیل گردید. در آن زمان تمایل به فرهنگ رومی ـ همچون شیفتگی در برابر فرهنگ امروزی آمریکا ـ به مدت صدها سال وجود داشته است. تقلید از رومیان و فرهنگ آنان فضیلت و اصالت و شرط ضروری متمدن بودن محسوب میشد. نظام "پاکس رومن" بر تمام دنیای آن روز به غیر از چین و هندوستان ـ که هنوز هم از سیستمی بسته رهایی نیافته‌اند ـ حاکم گردید. واقعیت این است که تمدن روم، با ایجاد یک سیستم سیاسی ـ اجتماعی طی هزار سال حاکمیت خویش، با در نظر گرفتن ویژگی و ماهیت ارزشهای حاصله و تا سر حد امکان به نهادینه ساختن این ارزشها پرداخته و از طریق همگون سازی آنها با ملاکهای خویش، تداوم حیات یافت.

واقعیت مزبور هنوز تحت نام روم، پا بر جا مانده است. با وجود اینکه وحدت و یکپارچگی امپراتوری روم جاودان پنداشته می شد، اما در اواخر عمر این امپراتوری با تاسیس حکومتهایی جداگانه از سوی هر قوم و برتری یافتن آنها، تضادها و تناقضات جدی پدید آمدند. امپراتوری دارای ماهیتی چند فرهنگی بوده و از

نگرش شوونیستی به دور بود. یکی از اساسی‌ترین دلایل عظمت و طویل‌العمر بودن روم، قابلیت درهم آمیختن هنر به ماهیت زندگی در سطحی بالا می‌باشد. نجیب زادگان و طبقات بالای جامعه به یک زندگی مطابق با فرهنگ رومی، بعنوان یک نظام ایده‌آل علاقه نشان می‌دادند. این مورد تاثیر زیادی در نیرومندی و حیات امپراتوری به مدت دراز داشته است. در این باره آنچنانکه پنداشته میشود، نقش فشار و خشونت، تعیین کننده نمی‌باشد. آشوریان و پارسها بصورت سیستماتیک خشونت را بکار گرفتند، اما در پایدار ساختن و گسترش نظام خویش به هر طرف، موفق نشدند. ستون فقرات نظامهای آنان را خاندانها تشکیل می‌دادند که به همین سبب، از همان اوایل به محدود ماندن در جغرافیای خویش محکوم شدند. نظام روم نه بر اساس یک خاندان یا دین و قومی خاص، بلکه بر اساس مشارکت دادن تمام فرهنگها، ادیان و اقوام تاسیس شده بود. در این نظام امکان رشد و ابتکار که موجب نیرومندی آن می گردید، فراهم گشته بود. در صورتیکه حقوق نهادها و افراد در درون یک نظام به رسمیت شناخته شود، آن نظام، ثبات یافته و عمری طولانی می‌یابد. در غیر اینصورت، اگر توازن طبیعی بین نهادها و فرهنگها به هم بخورد، نظام دچار فروپاشی می گردد.

بطور خلاصه، عظمت و عمر دراز امپراتوری روم به دلیل برخورداری آن از نهادها و ساختار فرهنگی پیشرفته بوده است. نظام روم با ادغام تمدنهای مجاور در ساختار خویش و دادن استقلال اداری و حقوق به آنها، موجب رشد خلاقیت و ابتکار گردیده است. رمز موفقیت روم در تمام زمینه‌ها در این واقعیت نهفته است. بررسی توأم دلایل فروپاشی روم و شناساندن امپراتوری پارس بسیار آموزنده خواهد بود.

۳) پیدایش ماد ـ پارس و جدایی شرق ـ غرب

مرکز هلال حاصلخیز (قوسی که از به هم رسیدن رشته کوههای توروس و زاگرس بوجود آمده است) این بار خلاقیت خویش را در انتقال دادن تمدن به خارج از بین‌النهرین نشان می‌دهد. مراکز تمدن سومر، بابل و آشور یکی پس از دیگری در سرزمین‌های بین دجله و فرات حیات می‌یابند. از ۶۰۰۰ ق.م ـ که اگر دوره‌های رشد و نهادینه شدن انقلاب زراعی را برآن بیافزاییم ـ تا زمان فروپاشی امپراتوری آشور (۶۰۰ ق.م)، تمامی ارزشهای موثر در تکامل تمدن، در این سرزمین آفریده شده‌اند.

بنابراین بی سبب نیست که به بین‌النهرین، گهواره‌ی تمدن گفته میشود. در تاریخ بشریت از سه مرحله‌ی اساسی بحث می شود؛ مرحله‌ی کشاورزی ـ روستایی (۱۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) مرحله‌ی شهرنشینی (۳۰۰۰ تا ۱۹۵۰م) و مرحله‌ی پس از ۱۹۵۰ تا حال که هنوز نامی قطعی بر آن نهاده‌اند، اگر چه برخی‌ها آن را عصر اتم، الکترونیک و اینترنت می گویند و برخی‌ها آنرا عصر اطلاع رسانی، ارتباط، پست مدرن و یا فوق تمدن اطلاق می کنند.

سهمی که در این تقسیم بندی کلی تاریخ، از آن بین‌النهرین می گردد، حدود ۱۰ هزار سال رهبری تمدن می‌باشد. جریان رودخانه‌ی تاریخ از پنج یا شش منطقه عبور نموده است. امروزه اکثریت قریب به اتفاق چنین دیدگاهی دارند که افکار، عقاید، اختراعات و دانش‌های اساسی که تاریخ را شکل داده‌اند، در این سرزمین بوجود آمده‌اند.

امروزه عدم اعتراف به فرهنگ این منطقه ناشی از نقش تاریخی فوق‌العاده‌ی آن می‌باشد. بطور کلی یک سیستم که دارای ریشه‌های عمیق بوده و عمری دراز داشته باشد، سیستم ضد خویش را بر روی بوته‌ی خود پرورش نمی‌دهد. بلکه آنرا در سرزمین‌های دست نخورده پدید می‌آورد. صحت این قاعده در بسیاری از نمونه‌های تاریخی به چشم می‌خورد. تمدن یونان ـ روم در یک جغرافیا و فرهنگ بکر و دست نخورده پدید آمد. تمدن سرمایه‌داری در کناره‌های اقیانوس اطلس و مرکز اروپای میانه که تا آنروز هیچ تمدنی در آن بوجود نیامده بود، ظهور یافت. پست مدرنیسم و نظم نوین جهانی در آمریکا، در حال شکل‌گیری است. چنین قاعده‌ی کلی‌ای درباره‌ی بسط و توسعه‌ی تمدنها وجود دارد که شایسته‌ی تحلیل و بررسی‌های بیشتری می‌باشد. امروزه قدیمی‌ترین مراکز تمدن (هلال طلایی، مصر و سومر)، آشفته‌ترین وپرآلام‌ترین مراکز دنیا می‌باشند که با ریشه‌های تاریخی خود تضادی آشکار پیدا نموده و در گرداب عمیق این تناقضات دست و پا می زنند. تاریخ معاصر آنها از ریشه‌های اصلی آن بریده است. آفریدگاران تاریخ، امروزه ناتوان و بیهوده گشته و به وضعیتی گرفتار شده‌اند که به غیر از مهاجرت و فرار، امید دیگری ندارند. بلای جان خود شده‌اند! بررسی این وضعیت، مستلزم یک بررسی بنیادین پیرامون تاریخ تمدن می‌باشد. درک چگونگی انتقال تمدن به خارج از بین‌النهرین و ارائه‌ی راه حل مناسب برای مشکلات و معضلات کنونی، نیازمند ارزیابی و بررسی‌های جامع می‌باشد. مسئله‌ی محیط زیست و رشد بی رویه‌ی جمعیت بتدریج به صورت یک معضل جدی و محسوس در آمده است. نمی‌توان ماهیت پدیده‌ی جهانی شدن و مخالفت با آن را به سطح موضوعات اقتصادی معمولی تنزل داد. در صورتیکه سیستم جهانی موجود بر پایه‌های تاریخی و فرهنگی آن مستقر نگردد، زمینه‌ی عملی برای تحقق سوسیالیسم علمی ـ که دارای پیشینه‌ای ۲۰۰ ساله می‌باشد ـ فراهم نخواهد آمد و این سیستم به سرنوشت غیر منتظره‌ی رئال‌سوسیالیسم دچار خواهد شد.

تمدن سومر بعد از ۲۰۰۰ ق.م، بتدریج در محور روابط خود با همسایگانش "استفاده‌ی متقابل" را مبنا قرار می‌دهد. تمدنهایی که بیشتر شبیه مستعمره بودند؛ مانند مصر که به دلیل برخورداری از جغرافیایی خاص از همان اوایل ظهور و توسعه می‌یابد، و هاراپا و مهانزادارو در شرق سند و پنجاب بوجود می‌آیند. تمدن در هندوستان مانند مصر پا بر جا نمی‌ماند. قبلاً اشاره نمودیم که قبایل آموری و هوری، خطری جدی برای سومر

و مستعمره‌های آن محسوب می‌شدند. هوری‌ها زارع و آموری‌ها بیشتر گله‌دار و چوپان بودند. سومریان از یک طرف برای مقابله با آنان، سیستم‌های دفاعی را در شهرهای خود توسعه می‌دادند و از طرف دیگر؛ در فعالیتهای زیربنایی اقتصادی از آنان بعنوان یک نیروی کار ارزان استفاده می‌نمودند. در این بین با گسترش سیستم استعماری، تجارت نیز بطور قابل ملاحظه‌ای توسعه می‌یابد. با افزایش نیازها، استفاده از زور و خشونت ضرورت پیدا می‌کند. در ۲۰۰۰ ق.م حملات قبایل مهاجم افزایش می‌یابد. در مقابل این وضعیت، بررسی سیاست امپریالیستی سارگن اهمیت بیشتری می‌یابد. برای اولین بار در تاریخ، یک تمدن، دولت را به ابزاری برای اجرای سیاستی طرح ریزی شده، سیستماتیک و خشونت آمیز جهت اشغال و چپاول تبدیل می‌سازد. با دستیابی نیروهای مغلوب به فناوری‌های ساخت امپریالیسم، مرحله‌ی نوینی از خشونت برای هجوم، دفاع و هجوم متقابل آغاز می گردد. تاریخ استفاده از سلاحهای ساخت نیروهای امپریالیست در مقابله با خود آنها، به آن زمان بر می گردد. این همان دوره‌ی آکنده از درد، خونریزی، قتل‌عام، چپاول و اشغال است که در تاریخ بشری هیچ لزومی برای شروع آن وجود نداشت.

در نتیجه‌ی این تحول، بتدریج استفاده از خشونت افزایش می‌یابد. دولت مرکزی در جریان تشکیل طبقات جامعه و برای سرکوب اقوام خارج از مرکز، به خشونت توسل می‌جوید. در این بین، احساسات و بینش قوم گرایی در مقابله با چنین سیاستهایی رشد می‌یابند. نظام امپریالیستی و استعماری، در داخل با مبارزات طبقاتی و در خارج با مبارزات آزادیبخش اقوام رودررو می‌ماند. بنابراین اصول دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به صورت قوانین توسعه‌ی جوامع در می‌آیند. مارکسیسم بیشتر با استفاده از این اصول به بررسی و تحلیل نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. این به نظر من ناقص بوده و یک اشتباه راهکاری را که نتایج وحشتناکی در پی خواهد داشت، سبب می شود. نظام سرمایه‌داری و زمینه‌های آن با در نظر گرفتن ویژگیهای سرشتی آن، مورد تجزیه و تحلیل واقع شده است. شاید بتوان گفت که مارکسیسم در مقابله با ایدئولوژی حاکم و عملکرد آن ـ که در طول تاریخ، ساختاری نیرومندی پیدا نموده ـ تنها قادر به ترسیم ابعاد تئوریک ـ ایدئولوژیک و سیاسی ـ عملکردی مبارزه گردیده است. در صورتیکه بجای بررسی صرف جامعه‌ی تازه تاسیس شده‌ی سرمایه‌داری، ویژگیهای جوامع قبلی نیز مد نظر قرار می‌گرفت و یک ارزیابی همراه با مقایسه و نتیجه‌گیری درباره‌ی آن انجام می‌پذیرفت، بسیار واقع‌بینانه‌تر می‌بود. بدون شک، بازسازی و افزایش کارایی مارکسیسم با بهره‌گیری از غنای فلسفی و تجارب اجتماعی و سیاسی فراوان کنونی، برای مارکسیسم که در دوره‌ی ظهور سوسیالیسم علمی، به منابع علمی اندک و معلومات محدود فلسفی دسترسی داشته است، وظیفه‌ای اجتناب ناپذیر است. در این راستا، نقد رئال سوسیالیسم و بحرانهای جهانی سرمایه‌داری، دارای اهمیت بوده و در چاره‌یابی مسایل کنونی، کمک فراوانی می کند.

از اواخر سالهای ۲۰۰۰ ق.م به بعد، بتدریج اقوام و قبایل مجاور، مراکز تمدن مصر و سومر را مورد هجوم قرار دادند. در سده‌ی ۲۰ نیز جنگهای آزادیبخش ملی و مهاجرتها که مراکز تمدن سرمایه‌داری را تحت فشار قرار دادند، دارای همان ماهیت بودند. امروزه نیز شاهد دوام این مسایل می‌باشیم.

گروههای قومی سامی نژاد تحت لوای ادیان توحیدی شاهد تحولی عظیم گشته و نقش تاریخی خویش را بازی کردند. گروههای قومی آریایی نژاد نیز بیشتر در دو راهی شرق و غرب، باعث توسعه‌ی دو جانبه‌ی تمدن گردیدند. یکی از این گروهها به نام هوری‌ها هم در مراکز خود و هم در خارج، موفقیتی تاریخی بدست آورده و با ادغام در سایر گروههای آریایی دوران نوسنگی، بزرگترین و پر دامنه‌ترین تمدن در تاریخ را تحت نام هند ـ اروپایی پایه‌گذاری نمود.

این تحولات وسیع و روند تفکیک تمدن، در سلسله کوههای زاگرس ـ توروس پدید آمده و پیشرفتهای قابل توجهی در جهت و محتوای آن بوجود می‌آید. اقوام آریایی ساکن در آن مناطق به سبب روابط وسیعی که با سومریان داشتند، تحت تاثیر ذهنیت امپریالیستی ـ استعمارگری زورمدار، قرار گرفته و برای مقابله با آنان مجبور به اخذ و استفاده از سلاحهای ساخت تمدن گردیدند. در صورت عدم مقابله با سومریان، نه تنها قادر به گذار از آن مرحله‌ی تاریخی نمی‌شدند، بلکه از خطر امحای دسته جمعی رهایی نمی‌یافتند. حفظ موجودیت و استفاده از یک شانس بزرگ تاریخی برای گروههای قومی آریایی و بویژه هوری‌ها، مستلزم گذار از ساختار قومی به جامعه‌ی طبقاتی بود.

عکس العمل آموری‌ها بصورت تاسیس امپراتوریهای تاریخی آکاد، بابل، آشور در مراکز سومر بوده است. در غربی‌ترین گوشه‌ی سرزمین سومر، گروههای دیگری از آموریان (کنعانی و عبرانی) دست به تاسیس نهادن دولتهای کوچک پادشاهی فنیقیه، اوگاریت و عبرانی زدند. گروهی از آریاییها در آناتولی بتدریج توسعه یافته و در ۲۰۰۰ ق.م امپراتوری هیتی را بنا نهادند. دولت ـ شهر تروا در غربی‌ترین نقطه‌ی این امپراتوری، نقش بسیار مهمی در انتقال تمدن شرق به غرب داشته است. رشد هلنیسم در یونان و فرهنگ لاتینی در ایتالیا ـ اتروسکها نه همانند یک قوم، بلکه با تاثیر پذیری از تمدن و انتقال آن دارای نقش بوده‌اند ـ و گذار از ساختار قومی به ساختار جامعه‌ی طبقاتی، منجر به تاسیس تمدن یونان ـ روم گردید. بررسی چگونگی این روند، بدون درک تحولات دو شاخه شدن تمدن در سلسله‌ی زاگرس ـ توروس امکان پذیر نمی‌باشد. تا زمانیکه متد بررسی تاریخ در این باره مورد تجدید قرار نگیرد، رهایی از خطاها و اشتباهات ممکن نخواهد بود. نظریه‌ی "آریاییهای مو طلایی و چشم آبی از اروپا و استپهای جنوب روسیه در ۲۰۰۰ ق.م به فلاتهای شمال ایران و از آنجا به هندوستان، میدیا و یا آناتولی مهاجرت نموده‌اند" اساساً اشتباه بوده و در

جهت دستیابی به آمال سلطه‌گرانه‌ی فاشیسم آلمان بافته شده و تماماً یک نگرش نژاد پرستانه می‌باشد. حقیقت چیز دیگری است. قبل از هر چیز بایستی گفت که مهاجرتی با این کیفیت در تاریخ روی نداده است، اگر هم روی داده باشد، چنین نتیجه‌ای در پی نداشته است. این، در مورد نظراتی مشابه که درباره‌ی مهاجرتهای تاریخی دیگر وجود دارند نیز صدق می‌کند. صحیح‌تر آن است که بگوییم بجای مهاجرتهای فیزیکی، مهاجرت سرمایه‌های فرهنگی صورت پذیرفته است. فرهنگهای پیشرفته‌تر در مقایسه با فرهنگهای ضعیف مجاور، غالبیت یافته‌اند. احتمالاً گروههای اجتماعی عقب مانده، قادر به هجوم و غلبه بر مراکز پیشرفته‌تر باشند، اما نهایتاً در آنها ادغام شده و از شکست رهایی نخواهند یافت.

بطور مختصر به موضوع مهاجرت آریاییها و حقایق آن اشاره نمودم. قبل از هر چیز باید گفت که "آریا" به یک نژاد و یا قوم خاص اطلاق نمی شود، بلکه در برگیرنده‌ی گروههای وسیع قومی است که برای اولین بار انقلاب کشاورزی و روستا نشینی را بوجود آورده و صاحبان فرهنگ آن می‌باشند. با توجیهات علمی، خاستگاه آنان را قوسهای داخلی زاگرس ـ توروس و دامنه‌های دجله و فرات تشخیص داده‌اند. نامگذاری آنان از سوی سومریان صورت پذیرفته است. گاهاً زارع (آر= گاوآهن)، گله‌دار (گود=گاو) و گاهی مردمان دارای سرزمین (اور= تپه) و به اسامی آریایی‌ها، گوتی‌ها و هوری‌ها خوانده می شدند. ماهیت فرهنگی و جغرافیایی آنان کم و بیش یکی بوده است. مسلماً تشخیص اینکه برای اولین بار کدام یک از آنها انقلاب کشاورزی و روستا نشینی را بوجود آورده‌اند، ممکن نبوده و بعلاوه دارای اهمیت نیز نمی‌باشد. اما فرهنگ، جغرافیا و تحولات اجتماعی آنان را می‌توان بصورت مراحل تاریخی مورد بررسی قرار داد. بنابراین اگر درباره‌ی یک گسترش تاریخی بحث میشود، صحیحتر آنست که ماهیت فرهنگی آن مورد بررسی قرار گیرد. نظرات و دیدگاهها پیرامون چنین وقایعی باید با شواهد تاریخی قابل اثبات باشند.

اهمیت تمدن سومر مورد ارزیابی قرار گرفت. تمدنی که در فلاتهای شمالی سلسله‌ی زاگرس ـ توروس و دامنه‌های داخلی آن و مرتبط با تمدن سومر بوجود آمده نیز دارای همان اهمیت می‌باشد. جدایی نخستین بین تمدنهای شرق و غرب، از لحاظ تاریخی بسیار مهم می‌باشد. به این سبب، بررسی و ارزیابی خط مشی تمدن ماد ـ پارس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

بدون شک ریشه‌های تاریخی پیدایش ماد ـ پارس به دوره‌های قدیم بر می گردد. شکل‌گیری آن در درون بوده و دارای ارتباط دیالکتیکی نزدیکی با تمدن سومر بوده است. اسامی مختلف آن در مراحل تاریخی نبایستی ما را به اشتباه بیندازد. میان پارس‌ها و مادها یک ارتباط همیشگی وجود داشته است که امروزه نیز از میزان آن کاسته نشده است. در بررسی صحیح تاریخ، بایستی این نکته را همیشه در نظر گرفت

که یک رابطه‌ی ریشه‌دار تاریخی به همان شکل اولیه تا امروز دوام می‌یابد. اگر از پنجره‌ی امروزه به تاریخ و از پنجره‌ی تاریخ به امروز نگاه کنیم، نتایج حقیقی‌تری بدست خواهیم آورد.

روابط و اختلاف سومریان برای اولین بار با اقوام کوه‌نشین "عیلام" و "گوتی" ظاهر می‌شود و سومریان مداوماً آنها را در راستای سیاستهای خویش مورد استفاده قرار می‌دهند. گاهی دشمن و گاهی متفق یکدیگر بودند. قتل‌عام عیلامیان توسط سارگن بسیار وحشیانه بوده است. اتحاد گوتی‌ها و سومریان منجر به فروپاشی خاندان سارگن گردید. گوتی‌ها به مدتی طولانی اقتدار را به دست می‌گیرند. رابطه‌ای مشابه بین کاسی‌ها و بابلیان وجود داشته است. تمدن هیتی در ۲۰۰۰ ق.م با کمک هوری‌ها تاسیس می‌شود. این، نمونه‌ی بارزی از گسترش تمدن از مرکز به اطراف می‌باشد، اما از صافی هوریها عبور داده شده است. عصری از روابط و تضادهایی که دارای ماهیت دیالکتیکی غنی بود، میان بین‌النهرین و آناتولی آغاز می‌شود. بدین‌ترتیب گام نخستین در راه ایجاد تمدن غرب (یونان ـ روم) برداشته می‌شود. این حرکت فرهنگی بیشتر در مسیر توروس توسعه می‌یابد. در خط زاگرس، تمدن اورارتو برای اولین بار متمرکز و نیرومند شده و در ۱۰۰۰ ق.م با استفاده از ارزشهای تمدنی گوتی و کاسی در کشور ماد ـ نامی که احتمالاً سومریان بدان داده باشند ـ در شمال غربی ایران امروزی (مابین دریاچه‌ی ارومیه، وان و زاب) تاسیس می‌شود. قبل از آن، اورارتوها در همان جغرافیا و با همان فرهنگ، کنفدراسیونهای پیشرفته‌ی قبیله‌ای که می‌توان آنها را پیش‌زمینه‌ی تاسیس دولت محسوب نمود، ایجاد می‌کنند (۲۰۰۰ تا ۱۲۵۰ ق.م). این امر با تکیه بر فرهنگهای میتانی و هوری صورت می‌پذیرد. اورارتوها دستاوردهای تمدن خویش را به کشور ماد انتقال دادند. به احتمال قوی، گروههایی قومی تحت نام مادها در منطقه‌ی بین رودخانه‌های دجله و فرات که از لحاظ عوامل تمدن‌ساز غنی بودند، اسکان می‌یابند.

اورارتوها با بهره‌گیری از شرایط جغرافیایی و فرهنگی سرزمین خویش به یک مقاومت طولانی در برابر اقوام مجاور دست می‌زنند. آنان تمدن سومر را در دوره‌ی آشوریان پذیرفته و زبان آشوری را به عنوان زبان طبقات ممتاز در ارتباطات نوشتاری بکار گرفتند. سایر اقشار جامعه در ارتباطات خود زبان و فرهنگ متفاوت‌تری را بکار می‌بردند. امروزه هم چنین نمونه‌هایی به چشم می‌خورند؛ در هندوستان، اقشار رده بالا و مقامات بلندپایه به زبان انگلیسی تکلم نموده و سایر اقشار جامعه زبان محلی را بکار می‌گیرند. زبان اداری الجزایر، فرانسوی و زبان مردم، عربی، بربری و لهجه‌های دیگر است. در امپراتوری عثمانی، حاکمان با یک زبان مختلط و توده‌های مردم با لهجه‌های قومی خود تکلم می‌نمودند. چنین نمونه‌هایی در قرون اولیه و وسطی نیز وجود داشته‌اند. واژه‌ی "اورارتو"، هویت یک گروه خاص قومی را بیان نمی‌کند. این واژه در زبان

سومری به معنای سرزمین‌های مرتفع بکار گرفته شده که یک تعریف جغرافیایی را ارائه می‌دهد. اورارتوها با گذار از سیستم کنفدراسیون قبیله‌ای، یک جامعه‌ی طبقاتی تشکیل می‌دهند. به سبب برخورداری از معادن، الوارها و نیز پرورش اسب، از سوی هیتی‌ها، سومریان، آکادیها، بابلیان و آشوریان مورد هجوم واقع می گردند. اورارتوها با استفاده از ابزارها وَسلاحهای تمدن مرکزی در برابرآن قد علم کرده و به یک توازن سیاسی که امکان بقای آنان را تامین می‌نمود، دست یافتند. آشوریان به سبب اتخاذ سیاستهای اشغال، چپاول، پاکسازی نژادی و تبعید، عمری طولانی نیافتند. اگر همانند امپراتوری روم به اقوام و ملل تحت حاکمیت خویش، امکان حیات می‌دادند، قادر به حفظ اقتدار خویش به مدت طولانی‌تری می‌شدند. آشوریان سیاستهای سلطه‌جویانه و خودسرانه‌ای که هیچ حد و قانونی نداشت، اتخاذ نموده بودند. اساساً شکست غیرمنتظره‌ی آنان به این سیاست بستگی داشته است. تمام نظامهایی که تنها بر استفاده از زور تاکید می کنند، به چنین سرنوشتی گرفتار می‌شوند. سیاست امپریالیستی، نخست توسط سارگن پایه ریزی شده، حمورابی آنرا متحول ساخته و از سوی آشوریها به اجرا گذاشته می‌شود.آشوریان خاورمیانه را به جهنمی برای اقوام و خلقهای ساکن در آن مبدل ساختند.

فرهنگها و اقوام خاورمیانه که تا آن زمان هیچگاه مورد هدف سیاستهای سرکوبگرانه و وحشیانه قرار نگرفته بودند، گرفتار بحرانهای عظیمی شدند که اثرات عمیقی بر ساختار ذهنی و روحی آنان بر جای گذاشت. در اواخر اقتدار آشوریان، میل و گرایش به رهایی و استقلال، به یک آرزوی درونی تبدیل گردید. در پاسخگویی به این نیاز، ادیان توحیدی که رهایی و شفاعت را وعده می‌دادند، موجب ظهور طریقتهای تصوفی گردیدند. از سوی دیگر تلاشهایی در جهت جدایی تمدن به صورت شاخه‌های شرق و غرب انجام پذیرفت.

ساکنان سرزمین ماد که میراث اورارتوها به آنها رسیده بود، به دلیل آنکه تاب مقاومت در برابر آشوریان را نداشتند، برای رهایی از این جهنم به طرق و شیوه‌های مختلفی توسل می‌جستند. اگر خاستگاه مادها را شمال غربی ایران ـ آن سوی دریای خزر ـ بپنداریم، مرتکب اشتباه بزرگی خواهیم شد. مادها از ساکنان اصیل هلال حاصلخیز و جزو گروههای آریایی می‌باشند. در زمان آشوریان، با نامی جدید و با یک نیروی ایدئولوژیکی قوی که نتیجه‌ی مقاومتهای مداوم و طویل‌المدت آنها بود، بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شدند. بار دیگر در ۱۰۰۰ ق.م برای مقابله با ظلم آشوریان قد علم کردند. قبایل عبرانی برای اولین بار متحد شده و در زمان داود، سلیمان و سائول نظام‌های پادشاهی تاسیس کردند. هلنها بر تروا غالب شده و پایه‌ی تمدنی جدید به صورت دولت ـ شهر آتن را بنا نهادند، مقاومت امارتهای قومی با شدت هر چه تمامتر سرکوب می گردیدند. افرادی که در این میان سرگردان می‌شدند، با بریدن از تعهدات قبیله‌ای و قومی به عقاید و

باورهـای مخفـی و رسـومات جدیـدی روی می‌آوردنـد. بدین‌ترتیـب دوره‌ی رواج فرقـه‌ها و طریقتـها آغـاز گردید. رواج فکر و نگـرش "هرکـس و هـر گروهـی بـرای خـود چـاره‌ای بیـابد"، زمینـه‌ی اجتمـاعی ظـهور طریقتهای تصوفی را فراهم ساخت.

در چارچوب این گرایش کلی، کاهنان کشور ماد که آنان را "مغ" می‌نامیدند به فعالیت می‌پردازنـد. مغـها نماینده‌ی یک ایدئولوژی رهایی بخش و سازماندهی گروهی آن بودند. جنبـه نویـن ایـن ایدئولـوژی، ایجـاد سنتز بین باورهای دینی آریایی و اسطوره‌های سـومر و نشـان دادن راه آزادیخواهـی و انسـان‌مداری می‌باشـد. ایجاد ایدئولوژی و اسطوره، قبل از تاسیس یک تمـدن نویـن، لازم و ضـروری می‌باشـد. بـدون زدودن آثـار نگرشهای دینی و اسطوره‌ای قبلی، آفرینش تمدنی جدید ممکن نخواهد بود. پس از یک دوره‌ی تکـامل کـه جنبه‌ی اسطوره‌ای آن وسیع‌تر و طولانی‌تر است، یک جنبش نوین اجتماعی ـ سیاسی به وجود می‌آید. در این فرایند، اسطوره نقش روغن و بنزین در موتور را باز می‌کند. به احتمال قوی، منبع الهام ایدئولـوژیکـی مغ‌هـا، فرهنگ مقاومت طولانی و جغرافیای پر رمز و راز سرزمین ماد بوده است. مادها از سومرها و باورهای طبیعـی و دینی آریایی‌ها متاثر شده، آنها را جذب کرده و سنتز جدیدی از آنها را در سـرزمین خویـش رواج دادنـد. می‌توان داستان مقاومت "کاوه‌ی‌آهنگر" را جلوه‌ی عملی این گرایش قلمداد نمود. حماسه‌ی کاوه‌ی‌آهنگر بـه داستان "داود آهنگر" در میان عبرانیها و "آخیلئوس" در میان هلنها می‌ماند. شباهتی قابل توجه بین آنـها وجـود دارد. با وجود این، کسانی که در آن زمان از همه نیرومندتر بودند، نمایندگان ایدئولوژی یا کاهنان بودند. در همان دوره، در هندوستان یک چنین عملکردی به شکلی نیرومند از سوی کاهنان براهمایی به اجرا در می‌آمد و مغ‌ها در ۱۰۰۰ ق.م، در کشور ماد این نقش را بر عـهده مـی‌گیرند. در جوامعـی کـه دارای سـاختار قومـی باشند، حاکمیت به شکل امارت سازماندهی می‌شود. تا زمانیکه ساختار عشیره‌ای و موجودیت آنها پـا بـر جـا بماند، شکل‌گیری سیاسـی بـه صـورت دولـت و جامعـه‌ی طبقـاتی پدیـد نمی‌آیـد. در ایـن مرحلـه‌ی بیشـتر، کنفدراسیونهای عشایر به وجود می‌آیند. مادها، پارسها (درجنوب غربی ایران) و سایر گروههای مشـابه آنـها، در مرحله عشیره‌ای قرار داشتند و محتوای سیاسی و اجتماعی آنان با توجه به آن شکل یافته بود. در اسطوره‌ها و دین آنان نظامی سه خدایی وجود داشت. به طور کلی این سیستم بَر اساس "پدر، مادر" و "قویـترین فرزنـد" بنا شده و به عنوان یک دین پدرسالاری حاکم می‌گردد. دین در میان جوامع مجاور آنان که در همان مرحلـه از تاریخ تمدن قرار داشتند ـ هر چند نمادها و سمبل‌ها متفاوت باشند ـ پیشرفت می‌نماید. این تثلیـث در ۱۵۰۰ ق.م در میان گروههای هند و اروپایی به نام "ایندرا، میترا ـ وارونا" خوانده می‌شـود. در اسـناد کتبـی بـه جـای مانده از هیتی‌ها به نام این خدایان سوگند یاد شده است.

با ادغام و اشتراک فرهنگهای اقوام مجاور، ساختار اساطیر تغییر پیدا می‌نمود. این روند بیشتر در اسامی خدایان نمایان می‌شد. "زرتشت" در سرزمین ماد بزرگترین نقش را در این تغییرات ایدئولوژیکی بازی می‌کند. به احتمال قوی شخصی به نام زرتشت در ۶۰۰ ق.م زندگی نموده است. اهمیت او در ایجاد رفرمهای اخلاقی قبل از کنفوسیوس، بودا و سقراط می‌باشد. در اساطیر و باورهای دینی سومر و مصر که در ذهنیت بردگان حاکمیت مطلق داشته است، انسان در برابر حکم خدا بنده‌ای بی‌اراده و بیچاره تعریف شده است. در این عقاید انسان حتی سایه‌ای مختص به خود هم ندارد! همه چیز از طرف خدا تعیین و اداره می‌شود، یعنی اراده‌ی حاکمان و اربابان مطلق و مقدس است. بدون کسب رضایت و اجازه‌ی خدایان، حتی نمی‌توان سایه‌ای داشت! چنین نگرش ایدئولوژیکی‌ای بر اذهان و افکار حاکم بود. نتیجه‌ی سیاسی این نگرش ایجاد حاکمیت نامحدود خدایان و شاهان می‌باشد. هر گفته‌ی شاه یک قانون است.

زرتشت قبل از همه‌ی اصلاح طلبان و رفرمگرایان این قالبهای ایدئولوژیکی حاکمیت را درهم می‌شکند. در گاتاهای زرتشت (گفته‌های زرتشت، گوتن در کردی یعنی سخن) لحن نیایش بیشتر به صورت بازخواهی از خدا می‌باشد. در گاتاها، ایدئولوژی آن دوره مورد بازخواست قرار می‌گیرد. این بازخواست با اراده‌ای قوی، آشکارا، شجاعانه و عصیانگرانه صورت می‌پذیرد. در گاتاها، فرموده‌های یک طرفه‌ی خدایی وجود ندارد. اراده‌ای که خدا را مورد بازجویی قرار می‌دهد، به چشم می‌خورد و تا زمانیکه جواب آن را دریافت نکند، دست‌بردار نیست. تا آن زمان هیچ انسانی، حتی پادشاهان نیز خدا را مورد بازخواست قرار نداده بودند. در واقع، در برابر دین اولیه و سنت دینی سومریان که در برگیرنده‌ی حاکمیت مطلق خدا بود، قد علم نموده بود. "نیچه"، فیلسوف مشهور آلمانی، زرتشت و اهمیت تاریخی آنرا عمیقاً درک نموده و اثر معروف خویش را "چنین گفت زرتشت" نام نهاده است. زرتشت، آن ایدئولوژیی که باعث جریان تمدن شده و در بطن سیستم نفوذ کرده بود را متلاشی نموده و نیروی اراده و عقل انسان را آشکار ساخت. این، یکی از بزرگترین انقلابهای ایدئولوژیکی می‌باشد. انسانی که تا آن زمان حتی نمی‌توانست صاحب سایه شود! با بیان "من هستم، به تو می‌گویم، جوابم بده"، در برابر خدا قد علم می‌کند. با این اقوام، اولین گام در جهت تفکیک نظام برداشته می‌شود و برای اولین بار در ساختار سیاسی و اجتماعی، ندای آزادی فرد، طنین‌انداز می‌شود. حاکمیت مطلق خدایان و تجلی آنان (نظام قدرتمند برده‌داری) به لرزه درمی‌آید. بدین‌ترتیب نظام مزبور را به انجام اصلاحات وادار می‌سازد.

تمدن در سرزمین ماد به دو شاخه تبدیل می‌شود. در هند، چین و مصر دولت ـ شهرهای کوچک، خود را به مرتبه‌ی خدایی رسانده و یک نظام مطلق حاکمیت ایجاد می‌کنند. در روم و یونان نظام سیاسی جمهوریت که قدرت خدا را نسبتاً محدود ساخته بود، شکل می‌گیرد. جنبش اصلاح‌گرایانه‌ی زرتشت و اولین و

بزرگترین عامل در جدایی راه غرب و شرق یا توسعه‌ی دو طرفه‌ی تمدن می‌باشد. تفکیک تمدن بدین شیوه، حداقل به اندازه پیدایش تمدن دارای اهمیت بوده و دومین گام بزرگ در تکامل آن محسوب می‌گردد. زرتشت در این سرزمین اصطلاحات "روشنایی - تاریکی"، "نیکی - بدی"، "بهشت - جهنم"، زیبایی - پلیدی" و "صحیح - اشتباه" را بکار می‌برد. بدین‌ترتیب، قبل از هرچیز یکی از اصول اساسی فلسفه فرموله می‌شود: " تمام تحولات فقط در صورت وجود ضدها صورت می‌پذیرند"، این اصل امروزه از سوی علم پذیرفته شده و به صورت قانون درآمده است. تمام دگرگونیهای طبیعت و جامعه مطابق قانون مزبور به وجود می‌آیند.

ایجاد تحول در جامعه‌ای تک جانبه، غیر خلاق، راکد، دارای ذهنیتی مطلق‌گرا و تحت اراده‌ی خدایان خودمدار، کار آسانی نبود. بیان جمله‌ی "پاخیز، از اراده و عقل خویش دفاع کن و محترم باش"، در شرایطی که هنوز قوانین دینی دوران نوسنگی - که مشابه قوانین طبیعی خزندگان بود - پابرجا بوده و حاکمیت قوانین الهی که حتی منکر وجود سایه برای انسان بوده و ۳۰۰۰ سال قدمت داشتند، به یک انقلاب اخلاقی و ذهنی نیاز داشت. دین زرتشت با تقدیم چنین ارمغانی به کاروان تمدن بشری پیوست.

قانون جمع اضداد با بیان دینی به صورت خدای نیکی "اهورامزدا"، و خدای پلیدی "اهریمن"، تعریف شده است. به دلیل اینکه ویژگی ایدئولوژیهای آن دوره استفاده از چنین تعاریفی را ضروری می‌ساخت، چنین اصطلاحاتی را بکار برده است. جنبه‌های مهم عقیده‌ی زرتشت تنها به این موضوع محدود نماند و ماهیت اصلی دین زرتشت در ایجاد یک انقلاب فلسفی نمایان می گردد. چنانچه به برخی از نتایج آن برخورد می‌کنیم، یک دگرگونی عظیم در اخلاق جامعه پدید آورده است. او به فرهنگ رایج «قربانی» بجا مانده از ادیان ابتدایی خاتمه می‌دهد. وی به حیوانات علاقه‌ی فراوانی نشان داده و می گوید: "باید موجوداتی را که در زندگی ما بسیار سودمند هستند قربانی نکنیم". زرتشت در عین حال پیامبر زراعت می‌باشد و برای امور کشاورزان اهمیت ویژه‌ای قائل است. زندگی با یک همسر کامل را اخلاقی‌ترین اصل می‌داند. زندگی مشترک با معیارهای یکسان با زن را خوشبختی می‌داند. در هیچ یک از نظام‌های دینی و عقیدتی به یک چنین برداشتی ارزشمند از زناشویی برخورد نمی‌کنیم. او اهمیت فوق‌العاده‌ای برای مفهوم رنج قائل میشود. "نیکی و سعادت با اتکا بر رنج، دست یافتنی است"، این نظر در نزد او بسیار حائز اهمیت می‌باشد. شیفته‌ی نور و روشنایی است. بر زیبایی زن آگاهی دارد. در اصول فلسفه‌ی او، مخالفت با تاریکی و سرما ارزش ویژه‌ای دارد.

آشکار است که بررسی و ارزیابی "گاتا"ها و عقاید دینی زرتشت به یک مطالعه‌ی تخصصی نیاز دارد. در اینجا خطوط کلی عقاید او مطرح گردید. بر این نیز واقفیم که معیارهای فکری و اخلاقی او کاملاً عملی نشدند. امروزه اهمیت وجود قانون "تز، آنتی‌تز و سنتز" و تئوری "فرد آزاد" در افکار زرتشت، با در نظر گرفتن اینکه عقاید وی عملاً بصورت یک نظامِ اجتماعی در نیامده بود، بیش از پیش بر ما عیان می شود. تاثیر زرتشت در جوامعی که در آنها زندگی کرده است، مشهود می‌باشد. می‌توان گفت این تاثیر هنوز هم به قوت خود باقی است.

افکار زرتشت به زودی نتایج سیاسی به همراه‌آورد. بررسی ویژگی‌های سیاسی و فرهنگی پیدایش ماد ـ پارس در زدودن تاثیر برخی متدهای غلط در بررسی تاریخ و همچنین برداشتی صحیح درباره‌ی آن حائز اهمیت می‌باشد. در غیر اینصورت، این پدیده که در جدایی شرق و غرب نقش کلیدی داشته است، بطور کافی شناخته نخواهد شد. در نتیجه‌ی تاسیس امپراتوری ماد ـ پارس، دوره‌ی سریع و جدیدی از پیشرفت تمدن در غرب (یونان ـ روم) آغاز و در شرق از نابودی تمدنهای چین و هند ـ نمونه‌ی هاراپا ـ جلوگیری نموده و موجب استمرار حیات آنان شده است. بدون این حلقه، دوره‌ی شکل‌گیری و شکوفایی تمدنهای شرق و غرب آغاز نمیشد و یا در مسیری جداگانه توسعه می‌یافت. این دیدگاه کم و بیش از سوی صاحب نظران مورد قبول واقع می گردد. اهمیت آن به غیر از موقعیت ویژه‌ی جغرافیایی، ناشی از ماهیت آن می‌باشد. اصول اخلاقی و ایدئولوژیکی زرتشت بسیار فراتر از آنچه گمان می‌رود، در جدایی شرق و غرب و جهت‌دهی آن تاثیر داشته است. نظام‌های برده‌داری سومر و مصر و سایر تمدنهای وابسته به آنها، در طول ۳۰۰۰ سال حاکمیت مطلق خود، برده‌داری را در ذهن و روح انسان جای داده و الگوی دولت را بر اساس آن سازماندهی نموده بودند. آزادی انسانها در مقایسه با دوران نوسنگی، بسیار محدودتر بود. کسانی که این وضعیت را بوجود آورده بودند، اغوا و ستمکاری را با انواع ماسکهای ایدئولوژیکی که تا آن زمان نمونه‌ی آن در روابط اجتماعی هرگز دیده نشده بود، بصورت تقدیر الهی و دنیای خداوندگاران بر جامعه فرض نمودند. بدین ترتیب بیشتر آزادی‌های فردی از بین رفتند. انسانها مجبور به قبول تمام حکام به عنوان فرموده‌ی مطلق خدایی بودند و این در حالی بود که حتی از داشتن سایه نیز محروم بوده و در برابر نظام برده‌داری کاملاً بی‌دفاع بودند. انسانها در نظام "برده ـ عبد" به غیر از یک ابزار تولید، هیچ ارزشی دیگر نداشتند.

در برابر نظام برده‌داری، مبارزاتی مستمر صورت پذیرفت. چنانکه در کتابهای مقدس نوشته شده، نظام مزبور از سوی خدای تعالی رهبری نمی‌شده است. همیشه مبارزاتی بر اساس حق و عدالت، در مقابله با استثمار، ظلم و دروغ صورت پذیرفته است. قانون "جمع اضداد" در این باره به شکلی بسیار بی رحمانه تحقق یافته است. برای اولین بار در تاریخ، پیدایش ماد ـ پارس راه نوینی فرا روی تمدن می گشاید. در نتیجه‌ی آن

منطق و شکل اجرایی حاکمیت تغییر نمی‌یابد و نظام سیاسی و اجتماعی آن به حالت خود باقی می‌ماند. در این خصوص، "شیوه‌ی تولید" یک فاکتور تعیین کننده بوده است. با وجود این، نظام برده‌داری را پس از ۳۰۰۰ سال و به ویژه حاکمیت ظالمانه‌ی آشوریان در خاورمیانه را متلاشی نمود. با شروع روند اصلاحات، بشریت نفسی دوباره کشید. بدون شک، این گام تاریخی موجب عقب‌نشینی سیستم برده‌داری گردیده و موجب جدایی گسترده‌ی شرق و غرب گشت. بر این باورم که تعریفی این چنین از امپراتوری ماد - پارس واقع بینانه‌تر می‌باشد.

در مورد شکل‌گیری امپراتوری ماد به عنوان یک تحول تاریخی معین که از کنفدراسیون عشایر به وجود آمده بود، اتفاق نظر وجود دارد. این تحول در اکباتان مرکزیت پیدا نمود. مادها از طریق موفقیتهایی که "کاسی"ها و "گوتی"ها بارها بدست آورده بودند، بر عرصه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند. پیمان بابلیان و مادها، که به طور مستمر در حال درگیری با آشوریان بودند، در ۶۱۲ ق.م با تصرف نینوا به نتیجه می‌رسد. این پیروزی سبب می‌شود که از یک طرف بابلیها بر اساس الگوی مرکزیت‌گرایی سومریان رشد و توسعه یافته و از طرف دیگر، یک دوره‌ی جدید تمدن در شرق زاگرس، اوج پیشرفت خویش را آغاز کند. این روند از زمان تاسیس سومر تا پیدایش عیلامی‌ها، گوتی‌ها، کاسی‌ها، هوری‌ها، میتانی‌ها و اورارتوها با الهام از فرهنگ مقاومت مردمی کاوه‌ی آهنگر - که به صورت یک فلسفه در اذهان جای گرفته بود - و عجین شدن با اخلاق زرتشتی ادامه می‌یابد. بررسی بیشتر در این باره همراه با جزئیات و اسناد آن، مستلزم یک تحقیق تاریخی است.

یکی دیگر از رویدادهای مهم این دوره، پیدایش امپراتوری پارس، با نامی متفاوت و در محلی جداگانه می‌باشد. وجود اشتراکات زیاد بین پارسها و مادها را همگان می‌دانند. این واقعیت تاریخی با مقایسه‌ی کردهای امروزی و مادها و اقوام ما قبل آنها (هوری‌های آریایی)، قابل اثبات می‌باشد. نظریه‌ی دیگر مورد قبول این است که اسامی گوتی، کاسی، میتانی و اورارتو درمراحل مختلف تاریخی به گروههای قومی که دارای زبان و فرهنگ مشترک بوده‌اند، اطلاق شده است. تا زمان تاسیس ماد، از پارسها اسمی به میان نمی‌آید و بعد از آن به عنوان پیشاهنگان دوره‌ای از تاریخ مطرح می‌گردند. امروزه می‌توان با استناد به اصل "گسترش تمدن" ارتباط نزدیک زبانی و فرهنگی بین کردها و فارسها را در جغرافیای کنونی ایران و ایالتهای کردنشین آن براحتی اثبات نمود. آشکار است که در مراحل قبلی تاریخ، فاصله و جدایی چندانی بین آنها به وجود نیامده و در درون یک نظام واحد جای گرفته‌اند. این خصوص در مورد گروههای آریایی که بعدها به سوی هندوستان و مناطق مجاور آن کوچ می‌کنند نیز صادق است. اساساً در ۱۵۰۰ ق.م جدایی گروههای آریایی از

هم دیگر صورت می‌پذیرد؛ مادها در شمال‌غربی، پارتها در شمال‌شرقی، پارسها در مرکز و جنوب غربی و بلوچها در جنوب شرقی ایران سکونت می‌یابند. این تشکل‌های گروهی اساسی به سوی افغانستان و پاکستان نیز گسترش می‌یابند. در این بین، مادها هم از لحاظ بهره‌گیری از فرهنگ نوسنگی و هم به لحاظ نزدیکی به مرکز تمدن سومر اهمیت داشتند. عشایر و طوایف ماد به دلیل موقعیت جغرافیایی سرزمین آنان، همیشه در برابر حملات سومر، آکاد، بابل و آشور به مقاومت برمی‌خاستند. این موضوع را که مادها یک تشکل تاریخی طولانی و غنی بوده، می‌توان در قدرت آنان در سرنگون ساختن امپراتوری آشور به راحتی درک نمود. تمام شواهد تاریخی دال بر صحت این نظریه می‌باشند.

پارسها در این دوره‌ی طولانی تاریخی به طور مستمر از مادها کمک و نیرو می‌گیرند. علاوه بر آن، با گذار مادها از ساختار عشیره‌ای به سوی تاسیس یک تمدن مرکزی، سیستم تازه تاسیس آنان از سوی پارسها از میان می‌رود. پارسها در کنفدراسیون ماد شرکت نموده بودند. چنانکه اثبات شده است دولت مرکزی ماد با یک کودتا از سوی عشایر پارس رو در رو می‌ماند. همچنین آخرین رئیس کنفدراسیون ماد - پارس، "آستیاگ"، از سوی خواهرزاده‌اش "کوروش"، در جریان یک کودتای درباری از سلطنت عزل گشته و حکومت به دست هخامنشیان می‌افتد. بیشتر مورخین این رویداد را به عنوان پیروزی پارسها در برابر مادها تلقی می‌کنند، اما چنین نظری از لحاظ راهکاری چندان واقع‌بینانه نمی‌باشد. آنچه واقعیت دارد این است که با تغییر خاندان، یک دولت جدید تاسیس می‌شود. اگر این دگرگونی را شکست یک گروه قومی در برابر گروهی دیگر تلقی کنیم، اشتباه خواهد بود. مادها و پارسها در دوره‌های بعدی نیز سهم یکسانی در اداره‌ی نظام امپراتوری داشته‌اند. تقسیمات حکومتی و اداری هخامنشیان، به طور واضح از سوی "هرودوت" مورخ، بیان شده است. در ایالتهای بیست و دو گانه‌ی ایران، مادها نیز همچون پارسها از جایگاه مشابهی برخوردار بوده‌اند و این موضوع نشانگر آنست که ساختار قومی آنان یکی بوده است. اکثراً بین برخی از روسای ماد و مغها اختلافاتی به وجود می‌آمد که منجر به شورشهای پی‌درپی و کشتارهای وسیع می‌گردید. به طور خلاصه می‌توان گفت چنین نگرشی درباره‌ی دیالکتیک بین ماد و پارس، نتایج صحیح‌تری به دست می‌دهد.

حکومت هخامنشیان با سلطنت کوروش در ۵۵۰ ق.م آغاز می‌گردد که پس از یک دوره‌ی کوتاه، توسعه‌ی فراوانی می‌یابد. در ۵۳۹ ق.م بابل را به تسخیر خود درمی‌آورند و بدین‌ترتیب برای اولین بار، مرکز تمدن به خارج از بین‌النهرین، به "پرسپولیس" (تخت جمشید) انتقال می‌یابد. در اواخر سده‌ی ٦ ق.م، مصر و آناتولی را فتح نموده و به دروازه‌های آتن می‌رسند و در مناطق قفقاز، برای اولین بار ایالت ارمنی‌ها را تشکیل داده و به دریای سیاه و دریاچه‌ی خزر می‌رسند. حدود امپراتوری پارس در شرق به مناطق سکونت پارتها، افغانستان و هندوستان، منتهی شده بود. بدین‌ترتیب بزرگترین اقتدار سیاسی آن زمان را بنا نهادند. زیربنای این

پیشرفت سریع و عظیم تاریخی را مشارکت فرهنگی اقوام تحت سلطه‌ی امپراتوری تشکیل می‌داد. پارسها در مقایسه با آشوریان، با دخالت دادن اقوام دیگر در اداره‌ی حکومت، یک سیاست واقع‌بینانه و انعطاف‌پذیرتری را اتخاذ نموده و این سیاست، عاملی تعیین کننده در موفقیت آنان به حساب می‌آید.

در شیوه‌ی مدیریت آشوریان، نه تنها گروههای قومی و بومی در آن دخالت داده نمی‌شدند، بلکه با اخراج از سرزمین‌هایشان، بردگان را جایگزین آنان می‌ساختند. بالعکس پارسها، به جای تبعید، یک امارت خودمختار به اقوام تحت حاکمیت خویش اعطا می‌نمودند. هر قومی تحت نام خویش، به غیردادن خراج و سرباز، از یک اقتدار کاملاً مستقل برخوردار بود.

بیگمان امپراتوری هخامنشی از جوانب متعددی پیشرفت نموده بود. یکی از آنها، تاسیس یک نظام پیک وسیع، برای نظارت بر امور امپراتوری می‌باشد. ارتباط بین شهر "سارد" در کناره‌های دریای اژه تا تخت جمشید ظرف مدت ۹۰ روز توسط اسب‌سواران برقرار می‌گردید. با توجه به شرایط آن زمان، چنین سرعت زیادی، موجب تسلط بیشتر سیستم دولت مرکزی می‌شد. یکی دیگر از تحولات مهم آن دوره، پایان حاکمیت عقیدتی اساطیر سومر و جایگزینی دین زرتشتی و اعتقاد به خدای بزرگ، "مزدا"، می‌باشد. عبرانیها به دلیل رهایی از سلطه‌ی بابلیان و بازگشت به سرزمین کنعان که مرهون پارسها می‌باشد، به آنان احترام می‌گذاشتند. بینش توحیدی عبرانیها از عقیده‌ی مزداپرستی متاثر شده است. گروه "فرسی‌ها" به طرفداری از پارس‌ها تاسیس گردید که تا به امروز هم در میان اسراییلی‌ها فعالیت دارند.

در حقیقت حضرت ابراهیم که از اولین بنیانگزاران فرهنگ و دین عبرانی به شمار می‌رود، به عنوان رئیس یکی از قبایل عبرانی با اقوام هوری ارتباط نزدیکی داشته و تحت تاثیر آنان قرار گرفته بود. چنین نظریه‌ای با تحقیقات قوم‌شناسی به اثبات رسیده است. به طور کلی تاثیر فرهنگ پارسی و هوری در رشد ادیان توحیدی آشکار بوده و نیازمند تحقیقات بیشتری می‌باشد. در دوره‌ی اقتدار امپراتوری پارس، تمام اقوام و ملل خاورمیانه از لحاظ سیاسی مستقل بودند و تمامی فرهنگها امکان رشد پیدا نمودند. نظام سیاسی بر اساس حکومت شهریاران و امیران پایه‌ریزی شده و امارتهای متعددی به وجود آمده بودند. نظام برده‌داری به کلی از بین نرفت اما تا حدودی اصلاح و انعطاف‌پذیر شده بود. این تغییرات سیاسی، عامل اصلی در قدرتمندی امپراتوری به حساب می‌آمد. در برابر چنین شیوه‌ی حکومتی‌ای اعتراض چندانی بروزنکرده و حتی بسیاری از امارتهای جدید التاسیس که با مشکلاتی روبرو می‌شدند، از دولت مرکزی طلب کمک می‌نمودند. نمونه‌های مستند فراوانی در این باره وجود دارند. عدم وقوع شورشهایی به غیر از درگیری‌های بین خاندانی در میان مادها، دال بر صحت این موضوع می‌باشد.

پارسها در غرب با شورشهای یونانیان روبرو شدند. در جهت شرق به طور مداوم در حال پیشروی به سوی هند و چین بودند. در مصر و سومر قدیم نیز غالبیت پیدا می‌کنند. فرهنگهای بومی به لحاظ سیاسی - اجتماعی رشد چشمگیری می‌یابند. این وضعیت سبب نیرومندی فوق‌العاده‌ی امپراتوری پارس گردید. در عین حال، پس از برهم خوردن توازن، فرسایش گشتن و محافظه‌کار شدن امپراتوری نیروی مخالف آن به وجود می‌آید. سیستم در مقایسه با آشوریها پیشرفته‌تر، اما در مقایسه با یونان و آناتولی عقب مانده‌تر بود. در غرب آناتولی فلسفه و ایدئولوژی "تالس"، خمیرمایه‌ی شکوفایی تمدن یونان را به وجود آورد. در پیدایش امپراتوری ماد - پارس، این نقش را مغها و اصلاح‌گران زرتشتی برعهده داشتند. فلسفه در نزد یونانیان درمقایسه با پارسها، به عنوان یک طرز تفکر واقع‌گرایانه رشد چشمگیری می‌یابد. این پیشرفت با بهره‌گیری از منابع اسطوره‌ای بابل و اخلاقیات زرتشتی امکان‌پذیر می‌گردد. تمام فلاسفه‌ی هلنی بمدت طولانی در شرق به تحصیل پرداخته بودند و بر اساس این اندوخته‌ی عظیم، تحولات فکری قابل توجهی در غرب به وجود آوردند. این تحول گامی است آزادیخواهانه که در اخلاق، اراده و رفتار انسان صورت گرفت. در ادبیات یونان به شکل وسیع تاثیر این عمل و عکس‌العمل آن مشاهده می‌شود. مضمون و نام بسیاری از آثار ادبی از تحولات مزبور اخذ شده است. یونانیان در مقابله با حمله‌ی پارسها، یک حمله‌ی ایدئولوژیکی وسیع را آغاز می‌کنند. "هرودوت" در کتاب تاریخ خود علیرغم اینکه در جبهه‌ی مخالف قرار داشت، این موضوع را به تفصیل و طوری که بیانگر واقعیات باشد، بیان نموده است. برتری سیاسی و نظامی پارسها قطعیت داشت. آتنی‌ها با تحمل زحمات فراوان، خود را از شکست رهانیده بودند. این وضعیت ناگوار سبب اتحاد اسپارت و آتن با فلیپ شاه - که تا شمال مقدونیه را تحت تسلط داشت - گردید. این امر غیر قابل پیش‌بینی بود. می‌توان گفت خطری جدی که آنان را تهدید می‌نمود، عامل مهمی در اتحاد بین آنها محسوب می‌شود؛ اما از آن هم مهمتر، رشد ایدئولوژیکی یونانیان نیز یک عامل اساسی به شمار می‌رود. جنگهای پارس - یونان مدتهای طولانی ادامه می‌یابد که در واقع با پروسه‌ی رشد دو بعدی تمدن ارتباط نزدیکی دارد.

پارسها که در اوایل، دروازه‌های غرب را گشوده و به مضمون " فرد آزاد وصاحب اراده" دست یافته بودند، هنگامیکه از خود بیگانه شده و اراده‌ی مطلق خویش را ماهیتی الهی بخشیدند، دلایل ایدئولوژیکی شکست خود را نیز فراهم نمودند. نظام مونارشیک و دسپوتیک آنان یارای مقاومت در برابر دمکراسی آتن را نمی‌یافت. در واقع، جنگ بین استبداد پرسپولیس و دمکراسی آتن در جریان بود. اگر دقیقاً به آن بنگریم، این اولین درگیری قابل توجهی است که منجر به جدایی شرق و غرب گردید. تمدن یونان هر چند در ابتدا از لحاظ سیاسی و نظامی ضعیف بود، اما تحت رهبری یک عقیده‌ی ایدئولوژیکی کارا و با استفاده از تاکتیکهای سیاسی و نظامی جدید، در اندک زمانی توسعه‌ی عظیمی می‌یابد. اسکندر کبیر، فرهنگ هلنیسم

را برق آسا تا هندوستان بسط می‌دهد. ناپلئون نیز در دوره‌ی انقلابهای بورژوازی چنین موفقیتهایی به دست می‌آورد. ناپلئون رمز موفقیت خود را چنین بیان می‌کند: "چیزی که نتیجه را تعیین می‌کند، فکری جدید، اراده‌ای استوار و طرح و تاکتیک متکی بر آن می‌باشد".

امپراتوری پارس علیرغم تاسیس نهادهایی متعدد و وسیع، به دلیل محافظه‌کاری و ناکارایی، همچون یونانیان توان ابداع و نوآوری از خود نشان نداده و چنین فداکاری‌ای را تقبل ننمودند. بدین‌ترتیب دلیل اصلی شکست خویش را فراهم آوردند. با یک نگاه مختصر و با در نظر گرفتن اصل عمل و عکس‌العمل، می‌توان درباره‌ی چگونگی توسعه‌ی تمدن یونان و ارتباط آن با امپراتوری پارس، آگاهی لازم را به دست آورد. همیشه یک رابطه‌ی دیالکتیکی بین فاتحان و مغلوبین وجود دارد، در غیر این صورت پیروزی و شکست هیچ معنایی نخواهد داشت. هیچگاه دلایل پیروزی و یا شکست از یک طرف منشا نمی گیرند. این اصل در شکل‌گیری روابط تاریخی بین پارس و یونان و در واقع شرق و غرب به خوبی قابل مشاهده است.

جنبه‌ی فرهنگی استیلای اسکندر بر هخامنشیان، دارای اهمیت بیشتری می‌باشد. درباره‌ی حمله‌ی اسکندر بسیار مبالغه شده، اما در واقع موفقیت سیاسی و نظامی او چندان اهمیتی نداشته و در پیروزی آنان برتری فرهنگ هلن عاملی تعیین کننده بوده است. موفقیت نظامی و سیاسی یک پیش شرط است، اما برتری فرهنگی دارای تاثیرات دراز مدت‌تری می‌باشد. در آن زمان فرهنگ هلنیسم با بهره‌گیری از شیوه‌ی تفکر فلسفی رشد قابل توجهی می‌نماید. نهادهای باقی مانده از نظام‌های سومر و مصر قدرت جوابگویی به پیشرفتهای هلن را نداشته و یا ضعیف می‌ماندند. اصلاحات محدود به وجود آمده در امپراتوری ماد - پارس نیز ناکافی بودند. یک دوره‌ی جدید برای استیلای فرهنگ هلنیسم در خاورمیانه از ۳۰۰ ق.م (حمله‌ی اسکندر کبیر) تا ۳۰۰ میلادی (دوره‌های یونان و روم) آغاز گردید. این اولین سنتز بزرگ تمدن شرق و غرب می‌باشد. این فرهنگ در مصر (اسکندریه)، در آناتولی (برگاما)، در دجله (کتسیون) و سایر شهرهای کوچک و بزرگ موجب تحولات و نوآوری‌های تاریخی گردید. شهرت فرات - زئوگما که اکنون به موضوع روز مبدل شده، از آن دوره به جا مانده است. می‌توان گفت که فرهنگ شهرسازی در خاورمیانه که دارای بازار، مدارس، تئاتر و حمام بود، متعلق به آن دوره می‌باشد. یک بازار متحرک از روم تا به چین و هندوستان تشکیل شده بود. صنف نجاران رشد و استقلال می‌یابند. پیشه‌های مختلف صنایع‌دستی به صورت مستقل درمی‌آیند. ابتدا بازارهای خرید و فروش بردگان و سپس بازارهای بزرگ داد و ستد کالاها تاسیس می‌شوند. دوره‌ی حاکمیت دگماتیسم ایدئولوژیکی پایان یافته و افکار، عقاید و مذاهب زیادی بهمن‌آسا ظهور می‌یابند. نظام اجتماعی - اخلاقی سابق که متکی بر ساختار قومی و دگماتیسم بوده، از بین رفته و یک ساختار

اجتماعی جدید بر اساس دین و تفکر فلسفی بنا می‌شود. در این بین، جریانها و نگرش‌های تصوف رشد پیدا می‌کنند.

با درک ادوار گذشته، می‌توان به مفاهیم جدید فراوانی دست یافت. این امر در اثنای به وجود آمدن سنتز شرق و غرب فراهم گردید. فرهنگ هلن علاوه بر تاثیر اولیه‌ی فرهنگ پارسها در فرهنگهای محلی نفوذ نموده و در تجدید حیات آنها نقش اساسی داشته است. دولت پارتها (اشکانیان)در مراحل بعدی و در زمان امپراتوری روم، قادر به مقاومت در برابر فرهنگ هلنیسم نگردید، بلعکس در خدمت آن قرار گرفت. در این دوره از تاریخ ساختارهای زیربنایی و روبنایی عظیمی به وجود می‌آیند و امپراتوریهای برده‌داری پارس، روم و یونان به نقطه‌ی اوج خود می‌رسند. هیچ یک از دوره‌های تاریخی این چنین طولانی و دارای تاثیرات عمیقی نبوده‌اند. اصلاحات و نوگرایی در زمان تمدن روم (۳۰۰ م به بعد) متوقف گشته و یک محافظه‌گرایی شدید حاکم می‌گردد. در حالیکه دین عیسی مسیح، باور و ایمان اجتماعی مخالفت با آن نظامها را به وجود آورد، دین محمد نیز با وارد ساختن ضربات سیاسی و نظامی سنگین، امپراتوریهای مزبور را در اعماق تاریخ مدفون ساخت.

ط ـ فروپاشی تمدن برده‌داری

در کل، طبقه بندی جوامع و بویژه جامعه‌ی طبقاتی بنا به دوره‌های سیستماتیک ماهیت آنان امری ضروری می‌باشد. در ارتباط با شیوه‌ی بررسی پدیده ها، اشکالاتی وجود دارد. بحث درباره‌ی معیارهای طبقه بندی مراحل تاریخی جامعه ضرورت دارد. با در نظر گرفتن عوامل مختلف به طبقه بندیهای جداگانه و گاهاً متضاد می رسیم. استفاده از قانون دیالکتیکی «تز، آنتی تز و سنتز» ـ که تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت بسا آن قابل توجیه می‌باشند ـ در تحلیل و بررسی نظام اجتماعی ضروریست، و بایستی در این باره دقت کافی به خرج داد. نظریات مختلفی پیرامون نحوه‌ی پیدایش تمدن برده‌داری وجود دارد و این مسئله به بحث و مطالعه‌ی مفصلی نیاز دارد.

چرا و چگونه انسانهای عصر نوسنگی، علیرغم پیشرفت و خلاقیت عظیمی آنها و برخورداری از یک نظام اجتماعی مبتنی بر آزادی و برابری به حاکمیت نظام برده‌داری گردن نهادند؟ علوم اجتماعی با وجود دارا بودن اندوخته‌ها وآزمونهای فراوان، ازپاسخ دادن به این سوال عاجز مانده‌اند. کسانی که با استفاده از متدهای

کلی‌گرا درباره‌ی تحلیل طبقات، نظریه‌ی «حکام مستبد از طریق حیله و زور، روابط برده‌داری را پدید آوردند»، را مطرح نموده‌اند، در پاسخ به این سوال که مستبدان چگونه پدید آمده‌اند؟ دچار مشکل می گردند. همچنین در بحث طبقه‌ی حاکم استعمارگر، صاحبان نظریه‌ی «برای پیشرفت تمدن، شکل گیری طبقات ضروری بود»، اگر با پرسش، چرا سیستم پس از کسب پیشرفتها و دستاوردهای عظیم راه را بر ایجاد سیستمی نوین میگشاید؟ روبرو شدند، در توجیه آن به زحمت خواهند افتاد.

اگرچه تمامی تزهای علمی و نظریات مبتنی بر این دو دیدگاه اساسی با شکست مواجه نشده باشند، اما مسلماً به بن بستی عمیق رسیده‌اند. به ویژه نظام سرمایه داری متکی بر لیبرالیسم فردی که بسیار مدعی عملی بودن خویش است و نیز سوسیالیسم جامعه گرا که با اتخاذ رهیافتها و ایجاد سیستمهایی بر اساس آنها در تشریح مسایل بنیادین جوامع نواقص جدی‌ای داشته اند، هرچند ادعا شود که پیشرفتهای علمی از یک حالت متضاد و مسئله‌دار برخوردارند، اما توضیح درباره‌ی بحران کنونی که بیماریها و خطراتی را در بر می گیرد، تنها از طریق اعلام انسان بعنوان درنده‌ترین حیوان ممکن است که این نیز به معنای انکار خویش و بشریت می‌باشد.

برای ریشه‌یابی این گرایشهای خطرناک می‌توان به دوره‌های شکل گیری جوامع و حتی به کلیه‌ی روابط موجود در طبیعت رجوع کرده و اطلاعات لازم را کسب نمود. در این خصوص، هم برخوردهای پیش برنده‌ی تمدن که بر رشد طبقات متکی است و هم اساطیر کودکانه و یا نظرات علمی، فلسفی و دینی که بسیار قاطع و جدی جلوه می کنند، هیچکدام قادر به تحمل بحرانهای عمیق بشریت نیستند. بشریت علیرغم ادعای برخورداری از عقل و وجدان، نتوانسته اوضاع پرتناقضی را که در نتیجه‌ی شرایط مادیِ و ضروری پدید آمده است دریابد. در اوضاع موجود، بشریت به تحلیلات و دیدگاههای فوق الذکر که بینش و آزادی جامعه را انکار می کنند، فرصت نداده و آنها را نخواهد پذیرفت. بشریت در هیچ دوره‌ای در مقابل جنبه‌ی دگماتیک ایدئولوژی، بینش، عقیده و تئوریهای مشابه، چه بنام مقدسات و اله و چه بنام ادعاهای کاملاً علمی سر تعظیم فرود نیاورده، بلکه فقط بخاطر بیان صحیح یا قریب به واقعیت از سوی آنها بوده که اینگونه مورد پذیرش واقع گشته‌اند. می‌توان گفت این صحیحترین برخورد ممکن بوده است.

بطور خلاصه می‌توان گفت؛ بشریت با واقعیت اجتماعی کنونی خود از دستیابی به شناخت عدالت و عشق بدور است. شناخت این ابعاد زندگی همانطور که همیشه ضروری بوده اکنون هم از اهمیت آن کاسته نشده و مستلزم تحلیلی همه جانبه می‌باشد. این امر، یک وظیفه‌ی علمی ضروری است که یک ایستار اخلاقی پایدار را می طلبد. در رابطه با این تحلیلات، با رعایت دو اصل مهم یعنی ارزش علمی و کلیت موضوعات با

یکدیگر به بازخواست از موضع اخلاقی‌ای که لازم بود اتخاذ گردد، ادامه خواهند داد. بر این باورم که این موضوع در حد یک اصل ارزشمند بوده و بعنوان شیوه‌ای اساسی که دارایی جنبه‌ی عملی کارایی باشد، به آن اهمیت می دهم.

آیا پیدایش تمدن برده‌داری یک ضرورت بود؟

تضاد اصلی انسان با خود و طبیعت، رابطه‌ی میان «جبر» و «آزادی» بوده است. آزادی چیست و تا چه حد؟ آزادی و جبر چه هستند و چگونه باید با آنها انس گرفت؟ بدون شک تضاد میان آنها تا زمانی که حیات وجود داشته باشد، تداوم می‌یابد. همانطوری که وجود آزادی همیشگی در سرشت انسان ممکن نیست، بیچارگی و محکوم سرنوشت بودن نیز همیشگی نیست. همچنانکه آزادی همیشگی برای طبقه‌ی طفیلیِ از روند کار و دسترنج به دور مانده و اشخاص متقلب، اتوپیایی بهشتی است، برای برده‌هایی که در اسارت دائمی بوده و از مبارزه بدور گشته و شکست را چون سرنوشت پذیرفته اند، دنیایی نفرین شده و عذابی جهنمی است. همزمان با وجود رابطه‌ای تنگاتنگ بین آن دو، تاریخ بشریت و ماهیت زندگی، دارای منطق و کاراکتری بغرنج می‌باشند. به غیر از دو یا سه شاخص آن که منجر به برخوردهای دگماتیک میشوند، زندگی خود دارای حقیقتی است که بیشتر زمینه‌ساز نگرشهای علمی و آگاهانه می‌باشد.

همچنانکه می دانیم؛ تمدنی که بنیاد آن با شکل‌گیری طبقاتی رشد یافته از طریق تشدید تضادهای درونی به حیات خویش ادامه می دهد. تشکیل طبقات که نتیجه‌ی مبارزه و تناقضات داخلی است، حالتی جدی می‌یابد. همانطوری که مبارزه‌ای که حالت خشونت آمیز پیدا نموده، نوعی تصمیم‌گیری جداگانه را میطلبد، اوضاع آرام و همراه با صلح و امنیت نیز نتیجه‌ی یک تصمیم‌گیری قاطعانه می‌باشد. جنگی مداوم و یا بلعکس آرامشی دائمی به معنای امحای کلیه‌ی جامعه و سوق دادن آن در مسیرهایی کاملاً جداگانه و یا اتلاف آن در یک بیهودگی عمیق می‌باشد.

نقد اساسی از نظام برده‌داری از طریق پاسخگویی به سوالاتی چون؛ «پیدایش آن مستلزم پرداخت چه هزینه‌ای بود؟ با پیدایش آن بشریت چه دستاوردهایی را کسب نمود و چه چیزهایی را از دست داد؟» مفهوم می‌یابد. عدم توجه به ویژگیهای روابط برده‌داری و شیوه‌ی زندگی آن که مدتها تداوم یافته است، به همراه نقدی جامعتر و یافتن پاسخهایی مناسب، می‌تواند در شناخت دقیق نظام به ما کمک رساند. تصور عدم درک آن، اشتباه خطرناکی است که همواره وجود داشته و در حقیقت دلایل ضرورت و نیاز به برخورد علمی درباره‌ی آنرا هم بیان می کند. بدین شکل رئوس جامعه‌ی طبقاتی و اضداد دیالکتیکی موجود در دیگر راسهای آن که پیوسته خود را ایده‌آلیزه ساخته و اجباراً به دگماها مبدل گشته اند، دچار تحریف شده اند. اگر در این باره قشر استعمارگر حاکم و طفیلی جامعه را مسبب این امر بدانیم، اظهار نظری تک جانبه خواهد

بود. زیرا به همان نسبت، اقشار زیر دست و تحت استثمار و کاراکتر دگماتیسمی آنان را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. دلایل آن چنین است: نخست؛ حاکمیت ایدئولوژیکی بطور طبیعی منحصر به قشر بالاست و با بهره گیری از تاثیرات دگماتیکی آن، پیوسته دنیای خیالات زیر دستان را مستقیماً منحرف ساخته اند. دوم؛ از طریق تحمیل شرایط دشوار زندگی و کار سخت بر طبقه‌ی پایین، مجال پیشرفت را به آنان نمی دهند، زیرا به ایدئولوژی و عکس العملی متضاد با منافعشان اجازه‌ی رشد نمی دهند.

در پرتو این دو شیوه‌ی برخورد می‌توان به این پرسش؛ کدام شرایط معین راه را بر پیدایش شیوه‌ی روابط برده‌داری گشوده اند؟ پاسخی عقلانی و صحیح داد.

جامعه‌ی زراعی نوسنگی در دوره‌ی طولانی رشد و تکامل خود، بویژه در بین سالهای ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م با فراهم آوردن اندوخته‌ی علمی و تکنولوژی لازم جهت دستیابی به شیوه‌ای تولیدی با بهره‌وری بیشتر راه گشود. تکنولوژی برنز، گاو آهن، چرخهای سفالگری، ابزار بافندگی، استفاده از نیروی حیوانات، فرهنگ استفاده از گیاهان و حیوانات بی‌شمار، چرخ، معماری و خانه سازی، مهر و اسطوره‌های چند خدایی که زمینه‌ی گذار به تمدن را فراهم آورده‌اند، پدید آمده و تکامل یافتند. ساختار جوامع قبیله‌ای ساکن در سرزمینهای حاصلخیز اطراف رودخانه‌ها در اثر تماس با این فرهنگها متلاشی شده و با ایجاد سازماندهی اجتماعی نوین، زمینه‌ی تولید مازاد بر مصرف ـ که دارای اهمیت فراوانی بود ـ مساعد گردید. چنین به نظر می رسد که جوامع سومر و مصر که قبلاً در صدد شناختنشان برآمدیم، موفق به ایجاد این سازماندهی در اطراف پرستشگاه شدند. با بحث درباره‌ی پرستشگاه، اهمیت عقاید به میان می‌آید. اهمیت گذار از جادوگری و شمانیسم به کاهنیت نیز در آن نهفته است. در واقع نظامی که کاهنان پدید آوردند، دو بعد داشت. نخست؛ گذار از این سنت عقاید دینی که بر پدر سالاری یا مادر سالاری استوار بوده و بصورت توتم پرستی ظاهر می شدند، و رسیدن به مفهوم عقلانی و اساسی دین، یک انقلاب ایدئولوژیکی بود. دوم؛ ساختارهای قومی که به سبب روابط محدودیت ساز خویشاوندی تولید کمی داشتند، به واسطه‌ی نظام کاری مشترک ـ که در اطراف پرستشگاه تجمع یافته بود ـ از بین رفتند و کار دسته جمعی، محصول فراوانی به بار می‌آورد. رشد تولید مازاد بر مصرف باعث پیدایش مزارع وسیع و مشترک گردید و در نتیجه تولید افزایش بیشتری یافت. بدین وسیله وحدت بین صنعتگران و صاحبان پرستشگاهها، در ساختار زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی نوین یک تشکل هسته‌ای پدید آورد.

پرستشگاه، قلب جامعه‌ی نوین بود. بعبارتی دیگر؛ سرچشمه‌ی اصلی قدرت در پرستشگاه جای داشت. شیوه‌ی تولید برده‌داری را با تکیه بر تقسیم کار و ساختار روبنایی ایدئولوژیکی پدید آوردند. در دوره‌های

بعدی نیز همین مدل رشد یافته و خود را تجدید می‌کند. با بررسی دقیق آن درخواهیم یافت که زور در بنیان این جامعه نقشی نداشته است. در این باره ایمانی راسختر نسبت به اساطیر و شیوه‌ی تولیدی که بازدهی برتری را به اثبات رسانده بودند، مطرح است. زور در دوره های بعدی به شکلی گسترده مورد استفاده قرار می گیرد. زمانیکه بشریت جامعه‌ی نوین را آغاز نمود، اعتقادی به بیرحمانه بودن نظام بـرده‌داری و عـدم رهـایی از آن نداشت. مشکل می‌توان گفت که کاهنان از روی برنامه و مکاری اینگونه برخـورد نموده‌انـد. آنـان بوسـیله‌ی عملکرد خویش، پیشرفت جامعه‌ی نوین در مقایسه با جامعه‌ی قدیمی را به اثبات رسـانده و اعتمـاد مـردم را کسب کرده بودند. می‌توان اثبات کرد که رشد اولیه‌ی هسته‌ی نظام اینگونه بوده است. اساساً تاسـیس یـک جامعه با استفاده از زور و حیله گری، در چنین سطحی عالی ممکن نیست. هیچ نوع جامعـه‌ای را تنـها بـا اعمـال زور و بدون اثبات برتری خویش نمی‌توان اداره نموده و یا اینکه ادامه‌ی حیات آنرا تضمیـن کـرد. مـهمتر از آن اینکه زور تنها از سوی نظامی غیرمشروع و یا برای از بین بردن نظام کهنه و تشکیل جامعه‌ی جدید مـورد استفاده قرار می گیرد.

خصلت متضاد نهفته‌ی اولیه پس از سیر رشد و توسعه‌ی نظـام، بتدریـج آشکار مـی گـردد. در نمونـه‌ی سومر، تفکیک نظام مدیریت قـدرت یافتـه و طبقـه‌ی حـاکم را مشـاهده می‌کنیـم. پـس از کـاهش موقعیـت کاهنان، در ابتدا سیاست و بعدها فرماندهی نظامی اهمیت می‌یابند. اقتدار کاهن ـ شـاهان، بـه شـاهان سیاسـی انتقال یافته که درگیریهای خشونت‌آمیزی در این دوره روی می دهند. می‌توان بازتاب آنرا در زبان و ادبیـات آن دوره مشاهده کرد. هیات خدایان (پـانتئون) نـیز کـه قبـلاً دارای عملکـرد ایدئولـوژیکـی اساسـی در بیـان اسطوره‌ای طبقات بالا بود، به واسطه‌ی بروز اختلاف در میان آنان، دچار درگیری داخلی میشـود. تـا موقعـی که توازن بین کاهنان و سیاستمداران بر هم نمی‌خورد، وحدت خدایان نیز همچنان پـا برجـا مـی ماند. زن بـا حفظ جایگاه اجتماعی پیشین، هنوز در جمع هیات خدایان فعالیت می‌نمود. افزایش تاثیر نخبگـان سیاسـی بـر جامعه، تغییراتی کلی در تقسیم وظایف و پایگاه اجتماعی خدایان پدید آورد.

زن در اولین شکل گـیری اجتمـاعی تـاثیر بسـزایی داشـته اسـت. ایـن موضـوع در هویـت «ایناننـا» الهـه‌ی «اوروک» که یکی از دولت ـ شهرهای مرکزی بوده، پیداست. جایگاه والای اینانـا در میـان سـومریان نشـان دهنده‌ی اصرار او بر تداوم نقش پیشاهنگی‌ای می‌باشد که در دوره‌ی نوسنگی به عـهده داشـت. همزمان بـا توسعه‌ی جامعه‌ی برده‌داری، ایناناى الهه نقش خویش را از دست می دهد. «انلیل» بنیان گذار مرکز آموزش و ادبیات «نیپور» که در آغاز بسیار قدرتمند بود، نماینده‌ی نهاد کاهنیت می‌باشد. انکی بعنوان «خدای خـلاق و فرزانه» تدریجاً غالبیت یافت؛ او در واقع نماینده‌ی مدیریت سیاسی و استاد خردمند بیشتر تشکلهای خدایی بعدی بوده است. انکی بازتابی از افزایش اهمیت و توسعه‌ی نیروی سیاسی در جامعه می‌باشد. بیگـانگی او بـا

خشونت، با خصوصیت سیاسی‌اش مرتبط است. جسارتی که در نصحیت و راهنمایی به انلیل به خرج داده، بیانگر رشد برتری طبقه‌ی سیاسی در مقابل نهاد کاهنان است. خدای بابل«مردوک»، برتخت پدرش می نشیند. مردوک بر مادر خود تیامات (الهه‌ی مادر) با شدت هر چه تمامتر هجوم برده و همه‌ی خدایانی را که شوهر و پسر تیامات بحساب می‌آمدند، را سرنگون ساخته و سپس پدرش انکی را با فروتنی و احترام سر جایش می نشاند. او نمادی از تعالی موقعیت فرماندهی نظامی و گذار به دیکتاتوری فردی تحت نام شاه بوده که استبداد و امپراتوری را متجلی می کند. مردوک شیوه‌ی مدیریت در بابل را با تشکیل نهادهای دینی و با تکیه بر خشونت و نفوذ هر چه بیشتر شاه مجدداً سامان میبخشد. نظام برده‌داری با اعتماد به نفس و نهادینه کردن خود، بعنوان بازتابی از نظام آسمانی، بعنوان «نیم رخ خدای یگانه» در افق تجلی می‌یابد. سپس حضرت ابراهیم از طریق اعلام پیامبری خویش، سنت واپسگرا و تضعیف شده‌ی کاهنان را مورد انتقاد قرار داده و بدین ترتیب فرصتی برای اصلاح نظام بوجود می‌آورد.

۲ ـ موضوع بکارگیری بنیان ایدئولوژیکی بجای استفاده از زور از سوی سومریان اثبات گردیده است. این واقعیت در مورد مصر نیز صدق می کند. پس از اثبات این واقعیت می‌توان گفت: جامعه‌ی طبقاتی در اوایل دارای نقش ترقی‌خواهانه‌ای بوده است. این نقش را در برتری ایدئولوژیکی و افزایش تولید بی نظیر نشان داده بود، با این حال نمی‌توان بشریت را به اینکه «چرا نظام برده‌داری را پذیرفته» محکوم ساخت. این، تنها انتقادی بجا از آن می‌باشد. بعدها طبقه‌ی حاکم که همچون غده‌ای رشد و موجودیت می‌یابد، باعث پیشرفتهای خارق العاده و جنون‌آمیزی در جامعه گردید. در شکل‌گیری طبقاتی قشر بی مصرف به غده‌ای تبدیل میشد. این قشر عاطل که بعدها منفعل گشت، زمینه‌ی رشد استثمار و زورمداری در درون سیستم را فراهم آورد. در نتیجه‌ی این اوضاع و همزمان با نیرومند شدن طبقه‌ی حاکم که در سلسله مراتب قبلی جایگاهی ضروری داشت، یا در خارج، ماهیت امپریالیستی پیدا کرده و سیاست چپاول و اشغالگری را در پیش می گیرند و یا در داخل نظامی بی نهایت استثمارگر ایجاد می کنند. بدین شکل، نظام برده‌داری دچار واپسگرایی شده و بتدریج دوران رکود آن آغاز گردیده است.

در این باره سرشت انسان، بویژه خصوصیات اصلی روانی و ساختار ذهنی و روحی او که در جامعه‌ی اسطوره‌ای شکل گرفته بود، همچنین چگونگی ارتقای شاه تا مرتبه‌ی خدایی، بررسی هویت سیاسی و انعکاس دینی آن هر یک موضوعات جداگانه و مهمی هستند. در برابر افزایش مخالفت با نظام زور مدار طبقه‌ی حاکم و محافظه کار شدن نظام برده‌داری، صفت کیفر خواهی خدا که در آغاز علنی نبود، شکل اجرایی به خود می گیرد. یکی از وظایف مهم تحقیقات جامعه‌شناختی، بررسی رابطه‌ی بین نظام خدایان و

نظام سیاسی و اجتماعی می‌باشد. می‌توان این رابطه را با بیان و روشن نمودن حدود تاثیرگذاری طبقه‌ی حاکم تشریح کرد. عدم اشاره و یا بی‌اهمیت جلوه دادن آن صحیح نمی‌باشد. زیرا در بررسی جوامع، ارزشهای معنوی‌ای چون دین و خدا، حداقل به اندازه‌ی ارزشهای مادی‌ای همچون پول دارای اهمیت می‌باشند. در اینجا بحث درباره‌ی موضوع مَذکور کافی می‌باشد، زیرا در بخشهای بعدی توضیحات بیشتری ارائه خواهیم داد. اگر در این مورد، تحقیقاتی برروی جامعه‌ی سومر (نمونه‌ی اولیه) انجام گیرد، نتایج مفید و جالبی به همراه خواهد داشت. بدین معنا، تاریخ تمدن در واقع شامل تداوم جامعه‌ی سومر می‌باشد که به نحوی توسعه و تفکیک یافته است. جامعه‌ی سومر تدریجاً پس از بوجود آمدن تمایزات درونی، تنوع می‌یابد. پس از اقتدار بابلیان در ۲۰۰۰ ق.م بیدادگری شدید نظام برده داری، حیله گریهای کاهنان و گمراهی مردم رواج یافت. خصلت زورگویانه‌ی نظام، تنها شیوه‌ی ممکن برای تداوم حیات آن بود. پرچمدار این شیوه حمورابی بود. بنابراین در آن مرحله، ایجاد رفرم و یا فروپاشی برده‌داری مطرح گردید. تحولات بعدی شامل دشوار شدن حفظ نظام و ظهور پیاپی پیامبران می‌باشد که در صدد ایجاد رفرم و تداوم حیات آن بودند.

۳ـ همانطوریکه قبلاً اشاره نمودیم، حضرت ابراهیم مرحله‌ی مهمی از تاریخ ادیان را آغاز می کند. بین شخصیت و گرایشات او با شکست نیروی سیاسی سومریان در بابل و آغاز اقتدار آموریهای سامی نژاد تحت رهبری حمورابی (نمرودها)، ارتباط نزدیکی وجود دارد. نمرودها به شیوه‌ای سیستماتیک خشونت و سرکوب را در اداره‌ی نظام برده‌داری بکار گرفتند که بعدها توسط آشوریان به اوج رسانده میشود. در آن دوران وضعیت مشابهی در مصر هم وجود داشت. عکس‌العمل در برابر نظام امپریالیستی برده‌داری بصورت جنگهای داخلی بین خاندانی و بروز جنگهای آزادیبخش اقوام در خارج انجام میگیرد. در میان اقوام سامی اکثراً تغییر خاندانها و ظهور پیامبران اهمیت می‌یابد، اما در میان آرياییها پیشرفتهای سیاسی قوم مدارانه به وقوع می پیوندد. در میان اقوام آریایی، ایجاد تشکلهای سیاسی از قبیل امارتها و کنفدراسیونها که دارای خصلت طبقاتی برجسته‌ای نبودند، معمول می گردد. این در حالی است که تحولات مزبور نقش اساسی و حلقه‌ی اولیه رشد و توسعه‌ی نظام برده‌داری را تشکیل داده و در تداوم حیات آن موثر بودند. وجود سرزمینهای بکر و وسیع باعث می گردد که نظام برده‌داری از طریق گسترش خویش در آنها عمر طولانی‌تری بیابد.

دریاچه‌های برده‌داری میان دو اقیانوس برده‌داری سومر و مصر امکان حیات می‌یافتند. نظام برده‌داری در اولین موج گسترش خویش، خاورمیانه را در بر گرفته بود. پس از تشدید واپسگرایی کاهنان در مرکز و ایجاد اصلاحاتی در نظام، این بار طی دومین موج (از ۱۰۰۰ ق.م به بعد) تا هند و اروپا گسترش یافته و به نقطه‌ی پایانی خویش می رسد. علیرغم ایجاد رفرم و نوآوریهای فراوانی که پس از متداول شدن تکنولوژی آهن

صورت پذیرفت، باز هم نشانه‌های فروپاشی نظام به چشم می‌خورد. دوره‌ی استفاده‌ی وسیع از تکنولوژی آهن را می‌توان دوره‌ی پایانی دمکراتیزه شدن نظام برده‌داری نامید. فروپاشی نظام در تمامی عرصه ها (۱۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی) در چین، هند و شمال اروپا پس از دوره‌ی تکامل و بلوغ آن انجام میپذیرد. یکی از تحولات مهم این دوره، پیدایش قدرت سیاسی ماد ـ پارس می‌باشد که منجر به جدایی شرق و غرب گردید. دین زرتشتی، زمینه‌ی ایدئولوژیکی جدایی شرق و غرب و چند شاخه شدن تمدن را فراهم آورد. عقاید زرتشتی از قبیل بازخواهی از خدا، یک انقلاب اخلاقی و ارادی را بوجود آورده بود. امپراتوری پارس در شرق به چین و هند منتهی شده و در غرب شتاب بیشتری به تشکیل تمدن یونان ـ رم میبخشد. از این لحاظ نقش تاریخی مهمی را ایفا می‌کند. امپراتوری ماد ـ پارس به واسطه‌ی ایجاد تغییراتی در نظام برده‌داری با ملاکهای عادلانه و مناسب خویش، توانست هزار سال پابرجا بماند.

تمدنهای چین و هند در واقع تکراری متاخر از مدلهای سومر و مصر می‌باشند که ۲۰۰۰ سال پس از آنها بوجود آمدند. تمدن یونان ـ روم ظهور کرده و به اوج میرسد. ضمناً در این تمدن تفکر اسطوره‌ای جای خود را به تفکر فلسفی میدهد. تفکر فلسفی مایه‌ی اصلی تمدن برتر امروزی غرب را پدید می‌آورد. برای جلوگیری از تکرار مطالب، تنها به ذکر نشانه‌های نظام و زمان و مکان آن اشاره خواهیم نمود. در این باره بررسی عوامل زمینه ساز، اشخاص و به ویژه نقش نیروهای ایدئولوژیکی و عملگرایانه حائز اهمیت زیادی است.

الف) فروپاشی نظام برده‌داری را می‌توان با شاخصهای تئوریک و عملی توضیح داد. فروپاشی یک نظام اجتماعی از لحاظ تئوریکی مستلزم پیدایش نیروی لازمه در درون آن می‌باشد. اگر نظام قادر به ادامه‌ی حیات باشد، بایستی نیروی آنرا از خود نشان دهد. احتمالاً بتوان از طریق اعمال زور و تلاش در چارچوب نظام قدیم، پیدایش نظام جدید را به تاخیر انداخت، اما پس از فراهم شدن شرایط مناسب، نوع جدید اجباراً بوجود خواهد آمد. بنابراین عامل تعیین کننده، نیروی نظام جدید بوده که اگر بینش و اراده‌ی لازم را بدست آورده باشد، هیچ نظام شیاد و نیروی سرکوبگری مانع از ظهور و استقرار آن نخواهد شد.

طبقه‌ی برده‌داری با استفاده از این اصل کلی و با در نظرگرفتن رَوابط اساسی اجتماعی، قادر به ایجاد نظامی پایدار و طویل العمر گردید. راز پایداری آن در نظام مالکیتی اعمال شده بر انسان نهفته بود. در جامعه‌ی نوسنگی، مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید وجود داشته و تنها مالکیت محدودی بر محصولات مصرفی اعمال می گردید. نگرش انسان ـ خدا، متداول بود. خدایان که بعنوان هویت مجرد اشیاء پرستش می‌شدند، همراه با انسان و در کنار او همراه خویشاوندانش زندگی میکردند. ماهیت اصلی این تصور را

تقدیس نیروی اجتماعی شدن انسان، هویت‌یابی و پی‌بردن به واقعیت خویش تشکیل می داد. اینها، بازتاب تحولات اجتماعی بعدی بودند. پس از اینکه انسانها مورد تملک قرار می گیرند، مهمترین انعکاس جامعه‌ی طبقاتی بصورت عبودیت خدا در می‌آید. انسان که قبلاً خارج از حیطه‌ی قدرت خدا دارای هویت بود، اینبار به بنده و عبد خدا تبدیل می شود. نگرش بندگی انسان در برابر خدا، حاکم می گردد. به عبارتی دیگر؛ ایجاد تحولی بنیادین در دین به معنای تحولی بنیادین در جامعه می‌باشد که درنتیجه‌ی نتایج مبارزاتی شدید به میان می‌آید.

بطور خلاصه می‌توان اظهار داشت که آغاز بندگی و خدمتگزاری انسان برای خدا در تاریخ ادیان، به طور قطع با تشکیل طبقات در جامعه ارتباط دارد. چنین به نظر می رسد که بازتاب ایدئولوژیکی تشکیل طبقات، نقش تعیین‌کننده‌ای در گسترش ادیان داشته است. در این باره تمدن سومر نمونه‌ای جالب و آموزنده می‌باشد. این بازتاب در جامعه‌ی طبقاتی سومر آشکارا مشاهده می شود. لذا دارای اهمیت زیادی است. بررسی اساطیر نیمه خدا ـ نیمه انسان «نین خورساگ، اینانna، ایشتار، انلیل، ان، مردوک»، به لحاظ درک جامعه‌ی سومر اهمیت دارند. ارزیابی دقیق آنها در شناخت روابط برده‌داری راهگشا خواهد بود. درآن دوره به دلیل نبود زبان علمی، نوعی زبان شعری و اسطوره‌ای رواج داشت که عمدتاً از آن جهت تقویت ساختار ایدئولوژیکی استفاده می‌نمودند. بنابراین یکی از وظایف اساسی و اجباری علم، بررسی ادبیات اساطیر می‌باشد.

این تحلیل مختصر برای درک روابط برده‌داری که مهمترین ویژگی اجتماعی آن تبدیل انسان به ابزار اصلی تولید می‌باشد، کافی است. اهمیت سایر وسایل تولید و در رأس آنها برنز بعنوان ابزارهای تولید پس از برده قرار می گیرند. تمامی دیدها به روابط برده‌داری و تملک انسانها جلب شده بود. کاهنان از راه ایجاد ترس و دلهره، سازماندهی، نظارت سیاسی و قوانین حقوقی برای بردگان آنچنان نظامی را بنیان نهادند که می‌توان آنرا تنها نظام خارق العاده‌ی خدایان نامید. واقعیت نظام مزبور چنین بود. یکی از مشخصترین ویژگیهای جامعه‌ی طبقاتی برده دار، توسعه‌ی دین و دادن حالتی مقدس و مخوف به آن، ـ طوری که مخالفت با آن غیر قابل تصور باشد ـ است. یکی دیگر از ویژگیهای جامعه‌ی برده داری، دادن حالت مطلق به قوانین خویش می‌باشد. مبنای نظام را مطلقیت تشکیل می دهد.

تملک انسان و بکارگیری او در فرایند تولید باعث افزایش محصول مازاد گردید. بیشترین استفاده را از نیروی برده در امور تجاری و صنایع دستی علاوه بر امور زراعی، انجام می دادند. در امور خصوصی طبقات حاکم نیز از دسترنج برده استفاده می گردید. حتی وزرا هم در موقعیتی همچون بردگان به خدمت گرفته می شدند. این موضوع خود بیانگر بهره گیری وسیع از نیروی انسانی است. اعمال تبعیض جنسی سبب تعمیق

بردگی در جنس زن گردید. بردگی در جامعه و بردگی زن بعنوان جنس دوم به موازت همدیگر رشد می یابند.

فروپاشی نظام برده‌داری تنها زمانی ممکن گردید که بردگی انسان و شیوه‌ی روابط آن فایده‌ای در بر نداشت. تا زمانیکه روابط برده‌داری سود بخش بود، فروپاشی آن از طریق خشونت و یا خود به خود امکان پذیر نبود. از لحاظ ایدئولوژیکی این عقیده را در ذهن و روح انسان جای داده بودند که مخالفت با نظام، عواقب ناگوار و کیفر الهی را در پی داشته و انجام خدمات، مشمول لطف و عنایت خدا می گردد. این عقیده را چنان رایج ساخته بودند که متلاشی کردن آن غیر ممکن بود. کیفرخواهی و مجازات در ابعادی وحشتناک صورت می‌گرفت. به صلیب کشانیدن از ابداعات تمدن پیشرفته‌ی روم بود. آشوریها نیز برای اولین بار مجازات کندن پوست و به چاه انداختن را معمول ساختند. با مرگ شاهان و اشخاص مشهور، تمامی دارایی، خادمان و زنان همراه جنازه‌ی او به گور سپرده می شدند. یک چنین نمونه هایی در گورستانهای پادشاهی چین، هند، سومر و مصر مشاهده می شود. عقیده‌ای دال بر ذی الروح بودن برده وجود نداشت. او جزو مایملک اربابش بحساب می‌آمد. تملک و زنده به گور کردن او به همراه جنازه‌ی اربابش امری کاملاً طبیعی بود. عجیب آنکه بردگان نیز، خود چنین اعتقادی داشتند. بدین ترتیب آنان به جزئی فرعی از نظام تبدیل می‌شدند که هیچگاه پتانسیل خطر نداشتند. هیبت و تقدیس اهرام مصر، معابد، گورستانهای «آزتک» و تمام آثار معماری روم همگی حاصل نیروی کار بردگان می‌باشند. هیچ نظامی به اندازه‌ی نظام برده‌داری اینچنین از انسان بعنوان ابزار استفاده نکرده است.

کاهش تدریجی بهره وری در رابطه با برده‌داری، نظام را دچار زحمات فراوانی کرد و زمینه‌ی سقوط آنرا فراهم آورد. در این رابطه استفاده‌ی وسیع از آهن در کشاورزی، صنایع دستی و تسلیحات جنگی از ۱۰۰۰ق.م تاثیر شگرفی بر روند آن بر جای گذاشت. آهن در افزایش محصول کشاورزی و استقلال یابی طبقه‌ی صنعتگران نقش تعیین کننده‌ای داشت. همچنین بصورت جنگ افزار در دسترس گروههای مختلفی قرار گرفت. منابع کمیاب برنز بیشتر در انحصار اربابان قرار داشت. فراوانی معادن آهن، آنرا از انحصار اربابان بدرآورده بود. این موضوع نقش افسانه در رشد آگاهی جامعه‌ی آن دوره را بیان می‌دارد.

در نظام برده‌داری نیز مرحله‌ای گسیختگی که پس از استفاده‌ی طولانی از هر نظام به پیش می آید، آغاز می گردد. قداست و بهره‌وری اولیه‌ی نظام به تدریج از بین رفته و چهره‌ی کریه و وحشت‌آور آن ظاهر می‌گردد. همزمان با این، امید برای یافتن جایگزینی برای نظام افزایش می‌یابد. در این خصوص ابزارهای تولیدی جدید، به ویژه وسایل آهنی نقش تعیین کننده‌ای ایفا نمودند. فلسفه‌ی یونانی، جعلی بودن خدایان

اسطوره‌ای را آشکار نمود. عقیده‌ی زرتشت گرایی مادها، ابراز اراده‌ی انسان در برابر خدا را مقدس دانسته و از آن دفاع می‌نمود. آشکار است که تحولی بنیادین در نگرش تفکر، روحیه و اخلاق حتی زمانیکه که نظام در اوج قدرت بود، پدید آمد. انسانها به خوبی متوجه می شوند که قوانین نه گفته‌ی خدایان، بلکه فرامین شاهان و حکام می‌باشند. در این دوره، خدا حالتی یگانه پیدا کرده و طوری به اوج آسمانها عروج می کنند که بطوریکه غیر قابل رویت نباشد. پیامبران و فیلسوفان، پرچمداران اراده و شجاعت انسان بیدار شده بودند. به تدریج قدرت خلاقیت ناشی از شعور انسانی متداول می شود. در درون نظام برده‌داری، انسانی که صاحب اراده و فکری جدید بوده و از اصول اجتماعی و تولیدی متفاوتی برخوردار بود، ظهور می‌یافت. این انسان از بندگی نظام رهایی یافته و بعنوان نیروی مخالف سرسخت آن به شیوه‌ی عقلانی و جالب توجه رشد پیدا نمود.

ب) فروپاشی نهادهای زیربنایی و روبنایی نظام برده‌داری در عمل دیده می شود.

۱ ـ وقایع دوره‌های فروپاشی و گذار نظامها بصورت متداخل بوده و پیامدهای حاصله در ساختار مادی را تعیین می کنند. علیرغم انحصار نظام بر ابزارهای تولید و شمار فراوان بردگان، روابط برده‌داری امکان بهره وری هم سو با آنرا نداده و حتی با منافع نظام به تضاد می افتند. روابط مالکیت و به ویژه برده داری، دردسرآفرین شده بودند. بازارهای برده فروشی در اثر جنگهای اشغال، مالامال از برده شده بود. همچنین در نتیجه‌ی تصاحب مداوم مناطق آزاد کوهستانی، تعداد برده و کارگر شهری افزایش می یافت. افزایش تعداد بردگان و جمعیت بیکار که خارج از ظریفت پذیرش مراکز کار بود، نظام را در تنگنا قرار می داد. از طرفی دیگر افزایش و سهولت دستیابی ساکنان مناطق روستایی به ابزارهای تولید آهنی، به تدریج باعث ایجاد روابط فئودال ـ سرف گردید. زندگی روستا نشینی امکان رشد و توسعه را فراهم آورده وسازماندهی جدیدی را انتظار می کشید.

روستاییان با اتکا بر نیروی دمکراسی آفرین آهن، علیه نظام برده‌داری همواره در حال رشد و قیام بودند. آنان با دستیابی به ابزارهای کاراتر تولید به طبقه‌ی اساسی قرون وسطی تبدیل شدند. روستاییان یا بطور آزاد زندگی کرده و یا با اربابان جدید بر اساس نوعی رابطه‌ی مالکیت اشتراکی بر زمین به توافق می رسیدند. در این شیوه‌ی روابط، ابزارهای تولیدی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند که سبب افزایش عشق به زندگی گردید. حق داشتن خانواده و مالکیت نصیب روستاییان گردید. این وضعیت در مقایسه با نظام برده‌داری که بردگان هیچ علاقه‌ای به ابزار تولید نشان نمی دادند، سطح پیشرفته‌تری بود. تحولات مزبور نقش تعیین کننده‌ای در بنیان بردگی در مناطق روستایی داشتند. شکل گیری شرایطی که باعث فروپاشی نظام در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی و استقرار نظام جدید اقتصادی و اجتماعی می گردد، شتاب بیشتری می‌یابد.

پیدایش نظام جدید در عرصه‌ی مادی و اثبات قابلیت خویش برای جایگزینی نظام قدیم، دلیل اصلی شکست و فروپاشی نظام برده‌داری بود.

این تحولات در کل مناطق تمدن برده‌داری در حال وقوع آمدن بود. اما تاثیر آنها بر مناطق مرکزی و قدیمی نظام تعیین‌کننده‌تر بود. شرایط لازم برای شکل‌گیری نظام جدید در مناطق بکر، پهناور و حاصلخیز روستایی فراهم می گردید. بدلیل آنکه در این مناطق روابط برده‌داری بطور کامل مستقر نشده بود، همواره پتانسیل وقوع انقلاب زراعی را داشتند. اروپا برای تاسیس نظام جدید فئودالی، مرکزی ایده‌آل و مناسب بود. خاورمیانه که از دوران نوسنگی به بعد مورد استفاده قرار گرفته بود، به واسطه‌ی روابط فئودال - سرف دوباره تقسیم گردید. فرهنگ نیرومند زراعی خاورمیانه با روابط فئودالی، جانی تازه گرفته و دومین انقلاب کشاورزی آن به وقوع پیوست. یک انقلاب وسیع فئودالی که شرایط آن کاملاً مساعد بود، مورد نیاز بود. شیوه‌ی تولید فئودالی و روابط آن پس از نظام برده‌داری ـ که دارای اثرات عمیق و طولانی بود - ارزش مقدسی یافت. این موضوع نشان می دهد که منطقه‌ی خاورمیانه به راحتی از ایفای نقش پیشاهنگی تمدن دست بر نمی‌دارد.

بحرانها و اختلال نظام برده‌داری در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی در شهرها رو به افزایش می گذارد. پس از ۱۰۰۰ ق.م تاثیرات شگرف تکنولوژی آهن در رشد صنعتگری شهری بوجود می‌آید. انحصار قشر حاکم سیاسی، بر معادن و منابع ثروت باعث تداوم شیوه‌ی تولید برده‌داری می گردد. کشف معادن فراوان به ویژه آهن باعث کاهش قیمت ابزارهای تولید گردید. صنعتگران با دستیابی به ابزارهای جدید به طبقه‌ی مخالف نظام تبدیل شدند، شهرها نیز موقعیت مرکزی خویش را از دست داده و بیشتر به مرکز فعالیتهای اجتماعی مخالف نظام تبدیل می شدند. این تحولات بر تمام اقشار جامعه و در رأس آنها بر بازرگانان تاثیر می گذاشت. صاحبان صنایع بافندگی، شیشه‌گری، سفالگری، آسیابان، کاتب و ... استقلال یافته و در جبهه‌ی مخالف نظام جای می‌گرفتند. انقلاب شهرنشینی که در نتیجه‌ی ایجاد شیوه‌ی روابط برده‌داری پدید آمده بود، اکنون از سوی شهرها به عمر برده‌داری پایان داده می شد. بحران در شهرها نیز چون روستاها گسترش می یافت و با از بین رفتن روابط برده‌داری جمعیت شهرها رو به کاهش نهاده و شیوه‌ی شهر سازی جدید آغاز گردید.

شهرهای دوران برده‌داری در آغاز قرن ۵ میلادی به ویرانه تبدیل شده بودند. ارتجاع و عقب ماندگی قابل توجهی بوجود آمده بود. به ویژه فروپاشی سبک معماری شهری خارق العاده‌ی یونان - روم در مرحله‌ی اوج نظام، بعنوان شکستی بزرگ تاثیر خویش را نمایان ساخته بود. نظام دیگر هیچگاه به آن

معماری حیرت انگیز دست نیافت. در واقع پس از دومین انقلاب کشاورزی و ایجاد نظام فئودالی، اهمیت شهرها به درجه‌ی دوم تنزل می یابد. مراکز قبلی دیگر ثروت و معماری شهری دوران برده‌داری را به خود ندیدند. مردم بیشتر در شهرهای کوچک (مراکز جدید حاکمیت) و روستاهای توسعه یافته، زندگی می کردند. با کاهش جمعیت در مراکز شهری، جمعیت روستاها افزایش فراوانی می یابد.

نظام برده‌داری در برابر پیدایش اوضاع و شرایط جدید اجتماعی و اقتصادی (ذهن، روح و ابزارهای تولیدی جدید) کاملاً دچار تنگنا شده و سیری قهقهرایی به خود می بیند. افزایش کمی و کیفی نیروی تولیدی انسان و ابزارهای آن، بتدریج با ذهنیت، شیوه‌ی زندگی و نوع مالکیت برده‌داری دچار تضاد شده و زمینه‌ی اضمحلال آنرا پدید می‌آورند. سازماندهی عالی و دنیای روحی و ذهنی نوین، نقشی اساسی در تاسیس نظام جدید داشته و خشونت در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفت. دلایل اصلی شکست نظام برده‌داری عبارت بودند از؛ عدم سازماندهی فرایند تولید و افت بهره وری آن، واپسگرایی فردی و بحران روحی تحولات بوجود آمده در عرصه های اجتماعی و اقتصادی این وضع را اثبات می کند. بطور کلی می‌توان گفت که ایدئولوژی و خشونت نقش اساسی در ایجاد تحول مزبور برعهده داشته‌اند.

۲ ـ عناصر سیاسی و نظامی تمدن برده‌داری در زمان اوجگیری امپریالیسم روم پیشرفتهای عظیمی به خود می بینند. شیوه های حکومت سیاسی به صورت مونارشیک، الیگارشیک و دمکراسی تجربه می‌شوند. روم در ابتدا یک جمهوری الیگارشیک برجسته بود که بعدها به یک نظام قدرتمند امپراتوری تبدیل شده و حاکمیت زورمدارانه‌ی خویش را در داخل و خارج توسعه داده و برای مدت زیادی این رژیم را پا برجا نگه می‌دارد. فروپاشی غیر منتظره‌ی امپراتوری روم نشان می دهد که اقتدار سیاسی و نظامی نقش تعیین‌کننده‌ای در پیدایش تحولات بنیادین اجتماعی ندارد. در سالهای ۳۰۰ میلادی، دیوارهای نظام از هر طرف ترک بر می‌دارد. افزایش حملات قبایل بربر از سوی شمال با فرسودگی نظام روم مرتبط بود. قبایل مزبور از همان بدو تاسیس امپراتوری وجود داشتند، اما هرگز فکر حمله به آنرا به ذهن خود خطور نمی‌دادند. حال آنکه در سالهای بحرانی حملات خود را علیه آن آغاز نمودند. این موضوع به روشنی اوضاع نامناسب داخلی امپراتوری را نشان میدهد. علیرغم اینکه نظام طبقاتی در درون، دولت را پدید می‌آورند، اما مانع از فروپاشی امپراتوری نمی گردند. حکام روم به نحوی فاشیسم برده‌داری را به اجرا می‌گذاشتند. تلاشهایی برای هر چه بیشتر مستبد و مقتدرکردن نظام در چارچوب تنظیم قوانین و دستورالعملهای فراگیر بی نتیجه ماند. این وضعیت نشانه‌ی به پایان عمر تمدن برده‌داری می‌باشد.

مثال فوق به خوبی نشان میدهد که نهادهای سیاسی و نظامی، نه تنها در شکل گیری نظامها موثر نبوده، بلکه در فروپاشی آنها نیزسرنوشت ساز نمی‌باشند. نقش اصلی بر عهده‌ی تحولات اجتماعی و اقتصادی است.

در این دوره‌ها استبداد و سرکوب در ابعادی وحشتناک پدید می‌آیند. توده های مردم دچار ترور می گردند. در روم مخالفان را توسط شیران قطعه قطعه کرده و در میادین، وحشت به راه می انداختند. انواع شکنجه ها رایج شده بود، فساد اداری و عوامفریبی به اوج خود رسیده بود،کودتاهایی بصورت پیاپی بوجود می‌آمدند، اما روند فروپاشی نظام متوقف نمی گردید؛ بعضاً آنرا به تاخیر انداخته و گاهی بدان شتاب می بخشیدند. نظام برده‌داری اراده‌ی خویش را از دست داده و در برابر نظام جدید به زانو درمی‌آید.

امپراطوری ساسانی (۲۱۶ میلادی) که در وضعیتی مشابه روم به سر می برد و نقش تاریخی آن به پایان رسیده بود و در آن دوره سعی داشت که با تقلید از نظام قدیمی هخامنشیان خود را نهادینه سازد؛ اما بدلیل آنکه ارزشهای جدید ایدئولوژیکی و معنوی خلق نشده بودند، حاکمان آن در یک تنگنای سیاسی قرار می گیرند. بعدها با حمله‌ی اعراب رودررو می مانند. ساسانیان در برابر اعراب شکست خورده و به سرنوشت هخامنشیان در برابر حمله‌ی اسکندر،گرفتار می شوند. در واقع آنان سعی در پا برجا نگهداشتن نظامی پوسیده داشتند. نیروی عظیم نظامی آنان در برابر نیروی معنوی و ایدئولوژیکی جدید مهاجمان، تاب مقاومت نداشت. اینبار خصوصیت ترقی‌خواهانه‌ی فرهنگ هلنی را فرهنگ اسلام بر عهده می گیرد. استیلای فرهنگ هلنی در مقایسه با فرهنگ اسلامی از طریق خشونت بیشتری صورت پذیرفت. در این باره برتری نیروی معنوی و ایدئولوژیکی اثبات می گردد. هر چند اسلام درآغاز با شکستهایی روبرو می گردد. اما بعدها با سازماندهی نیرومند سیاسی و نظامی و درس گرفتن ازشکستهایش به پیروزی دست می‌یابد. در تاریخ نمونه هایی اینچنین به وفور دیده می شوند. بعنوان مثال؛ می‌توان به شکست سومریان در برابر آکادیان، بابلیان و آشوریان و عدم موفقیت مصر در برابر پارسها، یونانیان و رومیان اشاره نمود. پس از افزایش فساد داخلی، نظام کارایی خویش را از دست داده و به تنگنا افتاد. بر هم خوردن توازن در داخل و خارج، دیر یا زود باعث نابودی نظام گردید. این روند با تاخیراتی در امپراتوریهای چین و هند آغاز شد. نقش زور، عقیم ساختن و یا تشدید آشوبها می‌باشد.

بررسی دقیق نحوه‌ی بکارگیری خشونت در نهادهای سیاسی و نظامی تمدن برده‌داری، بسیار آموزنده خواهد بود. برده‌داری اولین نظامی است که به شیوه‌ای برنامه ریزی شده و شجاعانه کمر به نابودی نوع انسان می بندد. در این رابطه تصمیمات متخذه‌ی خویش را به شیوه‌ای بی نظیر به اجرا می گذارد. تمدن برده‌داری، نوشتن تاریخ با خون را آغاز می‌کند. هیچ حیوانی در برابر همنوع خویش‌چنین بی رحمانه خشونت را بکار نمی گیرد. چنانکه ادعا می شود؛ اعمال ستم سیاسی و نظامی بر اساس اختلافات طبقاتی، جنسی و قومی، نه فرهنگی حیوانی و غیرانسانی، بلکه فرهنگی انسانی و غیرحیوانی می‌باشد. این فرهنگ، واقعیت نفرت انگیز

جامعه‌ی طبقاتی است. انجام بررسیهای دقیق درباره‌ی اعمال ظلم و ستم که برای اولین بار از سوی نظام برده‌داری صورت پذیرفت، ضرورت دارد. اتکای ساختار روبنایی نظام بر عنصر خشونت، باعث افت اخلاقی خطرناکی گردید که چون آن در خدا قلمداد کردن طبقه‌ی حاکم بود. پس از اینکه طبقه‌ی حاکم خود را خدا اعلام کرده و آنرا تبلیغ نمود، زمینه‌ی ایجاد ارتجاعی دیوانه وار فراهم گردید. تاریخ شاهد نمونه های فراوان و خطرناکترین رژیمهایی بوده که خود را تحت نام خدایان، مقدس اعلام کرده بودند. بایستی خاطر نشان گردید که با یک برداشت طبقاتی صرف، نمی‌توان حالت پیچیده‌ی طبقه‌ی حاکم و خصلت زورمدارانه‌ی آنرا که ماهیت ایدئولوژیکی دولت برده‌داری را تشکیل میداد، بررسی نمود. این خصلت در تمام دولتهایی که تا کنون تاسیس شده‌اند وجود داشته است. خشونت در دولت رئال سوسیالیسم نیز بکار گرفته شده است. نگرش طبقاتی دولت مزبور که خود را مدافع اصل لائیسم می دانست، واقعیت موضوع مورد بحث را دقیقاً درک ننموده و به نحوی حالت الهی‌خویش را در نهاد سیاسی رسوخ داده بود. خصلت غیر دینی دولت فرانسه که با تکیه بر انقلاب بورژوازی تاسیس شده بود، ضیف بوده و به ماهیت اصلی مسئله نظر نداشته و با برخوردی رفرمیستی خطرات ناشی از آنرا دو چندان نموده است.

۳ـ بازتاب ایدئولوژیکی دوره های شکل‌گیری و فروپاشی تمدن برده‌داری دارای اهمیت فراوانی می‌باشد. بررسی تاریخ از طریق ارزیابی ایدئولوژی مفهوم می‌یابد. تنها در صورت تحلیل جامعه‌ی طبقاتی، تحولات فلسفه، دین و اساطیر و اجزای مادی آنها، به یک برداشت صحیح از تاریخ دست خواهیم یافت. نگارش تاریخی فلسفه، ادیان و اساطیر بصورت منفک از هم و بدور از واقعیت آنان، دارای نواقص و معایب فراوانی خواهد بود. با یک چنین برخوردی به اطلاعاتی ناقص دست می ی ابیم که از جهالت و عدم آگاهی خطرناکتر می‌باشد. می باستی تاریخ، کتاب مقدس انسانها می‌بود. وجود انحرافات، اشتباهات و بی محتوا بودن آن، سبب شده که انسانها بدون کتاب مقدس زندگی کنند. عدم برخورداری از تاریخ، اوج جهالت است. تاریخ غیرحقیقی از جهالت بدتر بوده و دیدگاه اشتباهی را به همراه می‌آورد. عامل اساسی این موضوع با عدم ارزیابی ساختارهای روحی و ذهنی در دوره های شکل‌گیری ایدئولوژیکی نظام برده‌داری در ارتباط است. احتمالاً بررسی ما درباره‌ی تمدن برده‌داری ناکافی باشد، اما دلیل اصلی انجام آن، نگرشی مقدس پیرامون تاریخ می‌باشد. هیچ جهالتی به اندازه‌ی جهالتی که از تاریخ تحریف شده ریشه می گیرد، فکر و دل را تاریک نمی‌سازد. این مطلب را بنا بر شناخت واقعیت مذکور بیان می‌دارم.

ساختار ایدئولوژیکی برده‌داری که بر پایه‌ی اساطیری خارق العاده بنا شده بود، در سه جبهه‌ی مهم دچار شکست می گردد.

الف) جبهه‌ی نخست را عبرانیها علیه آن می گشایند. فرهنگ عبرانی، خاستگاه تاریخی هر سه دین بزرگ تک خدایی است. تاثیری متقابل بین این ادیان و شاخه‌های فرهنگ مذکور وجود داشته است. این موضوع از طریق رشد بینش تاریخی آشکار می گردد. وجود شرایط عینی در پیدایش ادیان مورد بحث، نقش اساسی داشته و هیچ کدام از آنها در اثر تکامل درونی و با الهام از یک سرچشمه‌ی الهی خاص پدید نیامده اند.

در زمان شکل‌گیری مراکز برده‌داری در سومر و مصر، قبایل آموری و آپیرو، دائماً در حال تکاپو بودند. گاهاً از سوی آن مراکز غارت شده و یا به عنوان نیروی کار در آنجا به خدمت گرفته می شدند. این دوره پس از شکل‌گیری تمدن در ۳۰۰۰ ق.م آغاز می گردد. قبایل سامی در شمال شبه جزیره‌ی عربستان، بستر ایجاد یک تضاد تاریخی را فراهم می‌سازند. علیرغم اینکه توان مقابله با نظام برده‌داری را نداشتند، اما در اعماق صحرا از شرایط دفاعی مناسبی برخوردار بودند. ریاست قبیله را شیخ - که در آن هنگام دوره‌ی شاهان و جادوگران سپری شده بود - عهده دار بود. او بعنوان پیر فرزانه، قبیله را اداره می‌نمود. قبیله در چارچوب سنن خشک پدر سالاری بسر میبرد و شیخ نماینده‌ی نظام و نیروی محرکه‌ی‌آن بود. قبایل سامی بطور قطع از هر دو مرکز برده‌داری متاثرگشته و داد و ستد و تبادل فکر که از قدیمی‌ترین سنتهای تاریخی می‌باشند، میان آنها همچنان ادامه پیدا می کنند. قبایل مذکور به زودی به اهمیت تجارت پی برده و به آن می پردازند. آنان در واقع حلقه‌ی مکمل میان مصر و بین النهرین را تشکیل می دادند. تاسیس خاندان آکاد توسط سارگن با اتکا بر همکاری نزدیک این قبایل (۲۳۵۰ ق.م)، بیانگر نیرومندی آنان بود. می دانیم که قبیله‌ی ابراهیم در سال ۱۷۰۰ ق.م در مصر سکونت داشت. مهاجرت قبیله‌ی او از حرانِ و اورفا به مصر و اقامتشان در آنجا، رفت و آمد و سطح تجارت قبایل در آن دوران را بیان می‌دارد. قبیله‌ی ابراهیم علیرغم کسب مقاماتی در برخی ادارات، باز از حالت نیمه بردگی رهایی نیافته و در این خصوص تضادی دائمی با نظام مصر داشتند که این موضوع با بررسی کتابهای مقدس به راحتی آشکار می گردد. درک این مطلب که قبایل عبرانی از تصورات ایدئولوژیکی، افکار و اساطیر مصر و سومر متاثر شده‌اند، چندان دشوار نیست. همچنین می‌توان اظهار داشت که رد سنت پدر سالاری به علت اصرار بر حفظ آن، چندان آسان نبود. شکل گیری روابط جدید و تشدید تناقضات، به قیامهای پی در پی قبایل مختلف انجامید که این تحولات چندان دور از انتظار نبودند.

«نبوت» به معنای پیام‌آوری است. اگر با الهام از یک منشاء می‌توان تحول عظیمی را بوجود آورد، در آنصورت اعلان آن منشاء تحت عنوان پیامبری، مطلبی قابل فهم می‌باشد. پیامبری به نحوی در برگیرنده‌ی

مفهوم یک «شیخ خلاق» می‌باشد. حرکت وسیع قبایل و بهره‌گیری آنان از نظام برده‌داری، شکل گیری یک نهاد پا برجای رهبری را ضروری می ساخت. یکی از مشخصات آن دوره، احترام نهادن به یک چنین شخصیتهایی بود. در واقع ماهیت اصلی این نهاد نوین را تفکری تشکیل می‌داد که باعث ایجاد تحولی جدید، رشد و توسعه داده شده بود و رهبریت آن از جَانب قبایل تحت عنوان پیامبر شناخته می شد. پیامبران با الهام از افکار سومریان و مصریان وسپس سایر مراکز تمدن و اختلاط آن با سنت پدر سالاری و نگرشهای دینی قبیله، اساطیر و یا دین جدید را بوجود می‌آوردند. در صورتی که تلاش پیامبران را برای عدم سلب کلی‌آزادی قبایل در نظر بگیریم، نقش آنان را می‌توان به عنوان پدیدآورندگان جنبشهای آزادی خواهانه تحت لوای دین جدید علیه نظام کهن قبایل، توصیف نمود. اما جنبش پیامبران قادر به از میان برداشتن کلی نظام برده‌داری نبوده و تنها از طریق اصلاحاتی می‌توانست آنرا در تنگنا قرار دهد. انتظاری غیر از این، واقع‌بینانه نمی‌بود. از آن نیز مهمتر، قبایل سامی بعنوان سومین راه فکری در خارج از دو مرکز مذکور به تدریج در یک جغرافیای وسیع دارای قدرت تاثیرگذاری می‌شوند. این وضعیت قابل پیش بینی بود. ظهور ادیان تک خدایی تحت رهبری حضرت ابراهیم که نتایج بزرگی را در تاریخ بوجود می‌آورند، بیان روشنی از جنبش قبایل مذکور می‌باشد. این سنت که در اوایل دارای ویژگی اصلاحگری و رفرمیست بود، هم در گسترش و هم در نابودی نظام نقشی اساسی داشته و در زمان حضرت عیسی بعنوان اولین جنبش سیاسی و اجتماعی در فروپاشی برده‌داری ایفای نقش می کند.

این تحول که بطور مشخصتر می‌توان آنرا خط مشی عبرانی نامید، در عین حال می‌توان آنرا بعنوان سرگذشت تغییر کیفی اساطیر سومر و مصر به ادیان تک خدایی نیز ارزیابی نمود. این سرگذشت، همچنانکه در تاریخ انعکاس یافته است، با خروج حضرت ابراهیم از اورفا و حومه‌ی آن که تحت استعمار و حاکمیت خاندان آشور و بابل بود، آغاز می گردد. افسانه‌ی شکستن بتها توسط ابراهیم به معنای بی باوری و قیام او در برابر سنتهای قدیمی ناشی از اساطیر می‌باشد. در آن دوره خواسته‌ی آزادی در نزد بسیاری از قبایل وجود داشت،که جهت دستیابی به آن به درگیری می پرداختند. بدین ترتیب قبایل در جبهه‌ی مخالف دولت - شهرها، ایدئولوژی رسمی و فرهنگ پرستشگاه قرار می گیرند. گسترش جامعه‌ی طبقاتی، عدالت قبیله‌ای را مورد تهدید قرارمی دهد. اورفا و حومه‌ی آن شاید بدلیل اینکه قدیمی‌ترین و اساسی‌ترین سرزمین جامعه‌ی نوسنگی بود، در این دوره از تاریخ تمدن (اواخر ۲۰۰۰ ق.م) به مرکزی برای جنبشهای وسیع اجتماعی تبدیل شده بود. امروزه وجود زیارتگاهها، نقل حکایات فراوان و ایمان قوی به پیامبران در منطقه، نظریه‌ی فوق را اثبات می کند. اورفا به نحوی به مرکزی برای مخالفت با گسترش جامعه‌ی طبقاتی آشور و بابل تبدیل شده بود. بیان ایدئولوژیک و نمادین این دوره بصورت مخالفت و شکستن بتها در می‌آید. بجاست که حضرت

ابراهیم را به عنوان پدر ایدئولوژیکی و نماد این سرزمین در نظر بگیریم. شناخت او درباره‌ی حاکمیت آشور و بابل یا به عبارت دیگر ساختارهای ایدئولوژیکی و هویت آنها امری طبیعی می‌باشد.

از طرف دیگر؛ رؤسای قبایل درصدد حفظ رسوم پدر سالاری بر می‌آمدند. پیدایش یک سنتز برتر از آن دو فرهنگ تا آن مرحله از تاریخ، مهمترین پتانسیل یک پیشرفت را به همراه داشت. نماد ایدئولوژیکی این سنتز در دوره‌ی مذکور را تبدیل ادیان چند خدایی به ادیان تک خدایی نشان می دهد. سنتز جدید به دلیل آنکه به یک عینیت برتر از هر دو فرهنگ دست یافته بود، نقش یک نردبان ترقی را بازی می‌نمود. واژه‌ی اله، که به آسمانها رفته و دیگر به بت تبدیل نمی شد، یک محتوای نوگرایانه پیدا نموده بود. این به معنای اتخاذ موضع در برابر اعتقاد چند خدایی و پرستش بت در سنت سومری و نظام شهرنشینی، یعنی تمدن برده‌داری بود. از طرف دیگر از میان برداشتن عقیده‌ی توتم پرستی که باز مانده‌ی اعتقاد منسوخ دین قبیله‌ای بوده و در حد بت، ارزشمند بود، ضرورت داشت. این خصوص، ایجاد واحدهای وسیعتر قبایل به جای قبیله گرایی تنگ را اجباری می‌ساخت. نگرش تک خدایی برای رسیدن به این دو هدف، بعنوان راسخ‌ترین شکل ایمان، خود را مطرح ساخت. نگرش اله که نیرومند شده، از ناتوانی بت بودن رهایی یافته و در آسمان به یک آمر تبدیل شده بود، هم برای کسب آزادی و مقاومت و هم وحدت مورد نیاز برای آن در شرایط عینی اجتماع پاسخی کامل و درخور بود. آشکار است که جستجوی جوابی برای ایجاد تغییرات در اشکال وسیع و جداگانه‌ی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در آن مرحله، ارزش تاریخی پیدا می‌نمود. جواب اتحاد و آزادی دارای خصلت فوق العاده جالب، نو آورانه و نیرو بخش بود. پیدا کردن حالتی اختصاصی و دفاع از خویش در برابر نمادهای زیربنایی و روبنایی جامعه‌ی مصر و سومر که مدتها بود نشانه‌های فروپاشی آنها هویدا بود، به معنای نفس گرفتن زندگی نوین بوده و مفهوم تاریخی جالبی را ارائه می داد. تاثیر فوق العاده نیرومند ادیان تک خدایی در روزگار ما از اهمیت زیاد آنان در جوابگویی به نیاز تاریخی مزبور ریشه می گیرد.

یکی از ویژگیهای مهم سنت ابراهیمی که می‌توان جوهر آنرا چنین تشریح نمود، قرابتش با سنتزی از فرهنگهای متداخل منطقه (آریایی، هوری و سامی، آموری) یَا به عبارت دیگر؛ قابلیت جوابگویی به جهانشمول بودن در آن مرحله بود. حضرت ابراهیم ارزش زیادی به متعالی ساختن ایدئولوژی تک خدایی بخشیده است. او اینکار را به منظور دستیابی به اهداف اتحاد و آزادی مورد نظرخود، مخالفتش با نظام برده‌داری و شرایط فرهنگی‌ای که برآن تکیه داشت، انجام داد. او در این باره به اقدامی همچون اسطوره سازی کاهنان سومر و مصر بر می خیزد. ماموریت وی با عینیت بخشیدن به اصطلاح «پیامبر ـ فرستاده»

که موجب تفکیک قطعی خدا و انسان گردید، پایان پذیرفت. بزرگترین رفرم در دین را با تعیین اصل «انسان هیچگاه خدا نمی شود» پدید آورد. فهماندن این اصل به همگان، انقلابی عظیم بود. در تمام ادیان قبلی، نظام خدایان شبه انسان حاکم بود. در نظام مزبور، انسان براحتی می‌توانست خود را خدا اعلام کند. خدا ـ شاهان سومر و مصر وحشتناکترین شیوه‌ی این نظام را به اجرا درآورده اند. تعیین اصل مذکور ضربه‌ای مهلک بر تمدن بردەداری فرود آورد. این ایدئولوژی و حرکت اجتماعی ناشی از آن، اساسیترین اقدام را علیه برده‌داری عصر عتیق به انجام رسانید. تاریخ و به ویژه تاریخ خاورمیانه، بیان داستان وار رویدادهای مزبور می‌باشد که بصورت تاریخ ادیان و یا افسانه‌ها شهرت یافته‌اند.

داستان هجرت حضرت ابراهیم به کنعان و مصر بیشتر بیانگر سمت حرکت فرهنگ و سنت او است. هجرت او به تدریج موجبات انجام داد و ستد فکری و تجاری بین تمدنهای حوزه‌ی دجله و فرات و حوزه‌ی نیل را فراهم آورد. شرایط آن دوره برای انجام چنین حرکتی بسیار مناسب بود. این امر نشانگر پیوستن کاروانهای منطقه به کاروانهای تمدن بود. قبایل و ابراهیم‌های زیادی وجود داشتند. این سنت بعنوان جریانی یگانه بصورت شریعت (قوانین) جدید در می‌آید. این جریان به طور احتمالی در ۱۷۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م همزمان با خروج موسی از مصر، مرحله‌ی جدیدی را آغاز می کند. در دوره‌ی حضرت ابراهیم صرفاً در بیت المقدس و اطراف آن چنین تحولاتی روی می دهند. روند تحولات مزبور در فنیقیه (در ساحل مدیترانه)، به تدریج شتاب بیشتری به خود می گیرد. بیت المقدس پس از اورفا دومین مرکز مهم تغییر و تحولات بود. تاثیر پذیری ابراهیم از این تحولات را می‌توان در افکار ابراهیم مشاهده کرد؛ تغییر ماهیت اله طوایف به اله تمام قبایل و نیز قدرت‌یابی و تاسیس یک امارت نیرومند عبرانی، موجب کسب شهرت برای او گردید.

قبایل عبرانی در مقابله با بومیان برای کسب هویت خویش به یک نیروی نیمه نظامی و سیاسی تبدیل شده بودند. در این میان، رَستَن اسماعیل از قربانی شدن به معنای مخالفت ابراهیم با رسوم بسیار رایج قبایل آن دوره بود. کودکان را در آن زمان درپیشگاه بعل (خدای بزرگ منطقه) قربانی می‌نمودند. ابراهیم با این اقدام از سنت چند خدایی شبه انسان که بسیار ارتجاعی بودند سرپیچی نموده و تفاوت دین خویش با ادیان مرسوم را بیان داشت. این موضوع یکی دیگر از حلقه‌های تحول بود. قبایل با استفاده از دین جدید قادر به مقاومت در برابر آسمیلاسیون شدند. داستان هاجر تا حدی بیانگر این آسمیلاسیون است. مسافرت یوسف و پدرش یعقوب، بازتابی از حرکات قبیله‌ای است. همچنین از داستان سارا، رواج تجارت کنیزان استنباط می شود. علیرغم اینکه عبرانیان در دستگاه حکومتی مصر صاحب مقامهایی می شوند، اما آنان نیز از حالت نیمه بردگی رهایی نمی‌یابند. احتمالاً موسی به دلیل جایگیری در جبهه‌ی مغلوب در جنگ بین خاندانها و ترس از مجازات شدید و یا برای رسیدن به آرزوهای بزرگ و یک زندگی مستقل، از مصر خارج گردید. همراه با او

۷۲ قبیله که جمعیت تقریبی آنان ۲۵۰۰۰ نفر بود، از مصر خارج می شوند. این مهاجرت به اندازه‌ی مهاجرت حضرت ابراهیم اهمیت داشت. برای عبور دادن این تعداد زیاد انسان از صحرا و اداره نمودن آنان، به یک نیروی اقناع ایدئولوژیکی فوق العاده و یک سازماندهی کارا نیاز داشت. آنچه سبب شهرت موسی گردید، راهپیمایی او در صحرا بود. حرکت اله او با ایجاد قوانین "ده فرمان" در برابر نافرمانیهای فراوان قومش ادامه یافت. ابراهیم برای اولین بار یکی از خدایان سرزمین کنعان، «ال»، را به «الوهیم» تبدیل کرده و سپس موسی آنرا به صورت «یهوا»، خدای ملی عبرانیان درآورد. یهوا پس از ازدواج با آنان (عبرانیان) تحت عنوان خدای بنی اسراییل هویت پیدا نمود. گفتگوی موسی با خدا در کوه، بازمانده‌ی عقاید رایج شمانی گذشته بود. بیشتر پیامبران در ظهور خویش از سنت شمانی استفاده کرده‌اند. موسی قوانین ده فرمان را با هدف ایجاد سازماندهی جدید در عرصه های جدید و قانونی ساختن نهاد رهبری وضع نمود. پس از آن در دستها و صندوقهای قبایل عبرانی که از لحاظ سیاسی و قومی پیشرفته بودند، کتاب تورات - که با ده فرمان آغاز می شد - یافت شده و بعنوان قومی دارای قانون و شریعت در صحنه‌ی تاریخ ظاهر می شوند.

پس از راهپیمایی موسی (حدود ۱۲۵۰ق.م) مرحله‌ی جدیدی تحت رهبری کادرهای سطح پایین یعنی حکیمان آغاز گردید. پرچمدار این مرحله، «یوشع» فرمانده‌ی مشهور موسی بود. او قوم عبرانی را در فلسطین امروزی اسکان داد. کاهنان یهودی درآن دوره نیز وظیفه‌ی پادشاهی را برعهده داشتند. آنان سعی در ایجاد مدل کوچکی از نظام مصر و سومر داشتند. با ایجاد اندک تغییراتی، سنت سومریان و مصریان را ادامه می دهند. در اوایل ۱۰۰۰ ق.م کاهن «ساموئل» که در صدد ایجاد نظام دولت کاهنی بود، با سائول، نماینده‌ی قشر سیاسی، درگیر شد. داود (با اصالت چوپانی و آهنگری) با یک درخشش ناگهانی اولین پادشاهی بنی اسرائیلی را در ۱۰۱۰ق.م تاسیس نمود. بدین ترتیب دوره‌ی پادشاهی عبرانیان آغاز و در زمان سلیمان به نقطه‌ی اوج خود رسید. قوم بنی اسراییل در ۷۰۰ ق.م تحت استیلای آشوریان قرار می گیرند. در زمان «نابو کاداتا سار» حکمران بابل، بنی‌اسرائیل بطور دسته جمعی از بیت المقدس به بابل تبعید شدند. زمانی اندک پس از آن (۵۸۵ق.م)، آشور به اشغال امپرطوری پارس درآمد. بنی‌اسرائیل به واسطه‌ی سیاستهای مثبت پارسیان دوباره به قدس برگشتند. کسب دانش و یادگیریِ شیوه‌ی اداری حکومت بابلیها، از سوی بنی اسراییل بر این امر موثر بود. دوره‌ی کاتبان تحت پیشاهنگی کاتبی بنام «ازراع» که در حکومت بابل از جایگاه والایی برخوردار بود، آغاز گردید.در دوره‌ی مزبور برای اولین بار نگارش کتاب مقدس صورت پذیرفت. تاسیس اولین مجلس سیاسی به نام «هاگادول» اهمیت ویژه‌ای به این دوره بخشید. اسرائیلیان از

پارسها و عقاید زرتشتی بسیار متاثر شده بودند. جناح طرفدار پارسها، حزبی به نام «فرسیها» تاسیس نمودند که این اولین انشعاب مهم سیاسی تا آن روز بود. علاوه بر اینها تمایزات طبقاتی نیز رشد یافتند.

قوم اسراییل در زمان اسکندر با حاکمیت یونانیان رودررو ماندند. در این دوره که به «آنتیوکها» شهرت دارد، از فرهنگ یونانی متاثر شدند. در میان طبقه‌ی آریستوکرات حاکم، حزبی مذهبی به نام «صدوقیان» به طرفداری از یونانیان ایجاد گردید. آنان قشری محدود با عقاید وابسته به فرهنگ یونانی بودند. پس از نگارش کتاب مقدس به زبان یونانی (سیپتواگانینت)، دومین مرحله‌ی آن آغازگردید. قشری که از میان ۷۲ قبیله انتخاب شده و در اسکندریه تحت پادشاهی یونان اسکان داده شده بودند، بتدریج صاحب قدرت شدند. گروهی از آنان بنام «مقابلان» در ۲۰۰۰ ق.م سر به شورش برداشتند. پس از این دوره‌ی دشوار، هویت ملی و استقلال خویش را بدست آوردند. بعدها قوم اسراییل در زمان سیادت امپراتوری روم، در ۶۳۰ ق.م یک نظام پادشاهی وابسته به آنرا تاسیس کردند. در حالی که طبقات بالای یهودیان وابسته‌ی امپراتوری روم بودند، اقشار مستمند جنبشی تحت نام «اسنی ها» را بوجود آوردند. پس از قتل یحیی که واعظی مشهور در جنبش اسنی‌ها بود، قیام عیسی سر برآورد. ظهور عیسی نقطه‌ی صفر و آغاز تاریخ بود. این ظهور به یک بررسی علمی نیاز دارد.

اگر عیسی را همچون شخصی در نظر بگیریم، آشکار است جنبشی که تحت نام او انجام گرفت و تاثیرآن بتدریج در تاریخ افزایش یافت، به سبب حاکمیت فرهنگ عبرانی در محل ظهور او و همکاری و پشتیبانی مستمندان صورت پذیرفت. در واقع تحت نام عیسی یک کانال گرایشی تاریخی کشف گردید. عیسی در برابر «پلاتوس» والی روم، موضعگیری خاصی نداشت. حتی ادعا می شود که گفته‌ی «اقتدار این دنیا از آن سزاراست» متعلق به عیسی می‌باشد. اما او به شدت به مقابله با کاهنان یهودی برخاست، زیرا معتقد بود که نظام کاهنی مزبور مدتها پیش جوهر خویش را از دست داده بود. عیسی به مخالفت با تمایزات بین فقرا و ثروتمندان پرداخت. مهمتر از آن، او عقیده‌ی توحیدی عجین شده با شوونیسم بنیادگرا را تنها به یهودیان مختص می دانست. عیسی در واقع بوجود تضادها در دنیای پرجنب و جوش اطراف خود اشاره می‌نمود. نگرش خودمحوری قبیله‌ای و قومگرایی یهودیان، مانع از انتقال تجارب اجتماعی آنان به سایر گروههای قومی می گردید. در عقاید عیسی‌آنچه بیشتر اهمیت داشت نه انتساب به یک گروه قومی خاص، بلکه جایگیری درگروههای اجتماعی با یک خاستگاه واحد بود. گروه اسنی‌ها که عیسی از آن متاثر شده بود، دارای‌چنین ویژگی‌ای بودند. تفکیک عمیق طبقاتی در جامعه‌ی یهود، ایدئولوژی آنانرا دچار انشعاب ساخت.

در حالیکه موسی و ابراهیم بیشتر به اتحاد قبایل بر محور قوم گرایی اهمیت داده و ایدئولوژی و عملکرد خود را چنین طرحریزی می کردند، عیسی اتحاد قومی را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده و حتی بـا آن بـه مخالفت برخاست. حضرت عیسی پرچمدار چنین نگرشی بود. او به خدای خویش خصلت جهانی می بخشد. درگفته‌های وی آثاری از سخنان یهوا به چشم نمی‌خورد. موضوع اصلی مورد بحث او نجات انسان گرفتار به درد و رنج بود. از این جهت شباهت زیادی به بودا دارد. او همچنین خواستار ایجاد زمینه‌ای برای به اقتدار رسیدن مستمندان عبرانی بود. این واقعیت به راحتی دیده میشود. عیسی نهضت خویش را نه بر اساس روشهای سیاسی و نظامی، بلکه بصورت یک جنبش اجتماعی متکی بر اخلاق و ایمان پایه‌گذاری کرد. او حتی در زمان دستگیریش توسط پتروس، از بکارگیری شمشیر اجتناب ورزید. از مهمترین اقدامات وی قبولاندن خویش بعنوان مسیح موعود (ناجی) و اعلام خیانت‌کاهنان یهودی به سنت پیامبری بود. این در حالی بود که در بیت المقدس یک نهاد بسیار نیرومند و ثروتمند کاهنی وابسته به والی روم وجود داشت. این نشان میدهد که کاهنان یهودی از مدتها پیش بجای تصدی امور دینی به امور دنیوی، مادی و سیاسی مشغول شده بودند.

تاثیر فرهنگ سومری در بینش دینی عیسی بسیار مشهود است. نگرش «پدر، پسر، روح القدس» در واقع میراثی از نگرش سه خدایی سومر می‌باشد. حتی می‌توان پیشینه‌ی آنرا بـه انکی، تیامات و مردوک مرتبط دانست. مریم مادر، بازتاب خیلی ضعیفی از فرهنگ الهه «تیامات» ـ که قبلاً ایشتار خوانده می‌شد ـ می‌باشد. گویا با دمیدن خدا درمریم، پسر خدا زاییده میشود. اصلاحات «پدر ـ خدا»، «مادر ـ خدا» و «پسر ـ خدا» در نزد سومریان از فرهنگ الهه‌ی پسر و شوهر که قبل از آنان نیز رایج بود، ریشه مـی گیرد. می‌توان‌گفت‌که ترکیبی تازه از اساطیر کهن و عقیده‌ی یهوا، بصورت عیسی بوجود آمده است. بعلاوه، او با تاکید بـر رهایی انسانها از درد و الم، از جریانهای دینی قبل از خود متفاوت مـی گـردد. البتـه بایستی یـاد آور شـد که وجـود بحران در درون امپراتوری روم عامل اساسی در شکل گیری طرز تفکر او بود. قیام «اسپارتاکوس» در سال ۷۰ ق.م نشان دهنده‌ی انفجارآلام و دردهای مردم بصورت قیام بـود، سرزمین یـهود بـه دلیـل برخورداری از سرمایه‌ی فرهنگی و سنت قیام، تمامی شرایطی را که بتواند پرچمدار این قیامها باشد، دارا بود.

نمی‌توان عیسی را فردی محاسبه‌گر و سازمان دهنده دانست؛ او بیشتر بعنوان فردی با تقوا و دارای اخلاقی متعالی شناخته می شود. عیسی بر عقایدش اصرار ورزیده و تمامی حیات خویش را در راه آن فدا نمود. بـرای موفقیت در مبارزه با نفرینی که بشریت را فراگرفته بود، لازم بودکه خود را «ندای خدا» اعـلام بـدارد. عیسی شرایط لازم برای پرداختن به سیاست و تاکتیک و اجرای آنها را نداشـت. هـر چـند ایـن یکـی از جنبـه هـای

ضعیف او بشمار می رود، اما در عین حال همین ویژگی سبب شده که عقیده‌ی او بزرگترین پیشرفت را در تاریخ بدست آورد.

با وجود عدم برخورداری عیسی از ویژگی مزبور، رهبریتی که می بایست در آن مرحله خلق شود، در شخصیت وی تجلی یافت. لذا او بیش از یک رهبر ـ پیامبری که خود را ساخته، به رهبر ـ پیامبری میماند که او را ساخته و این وظیفه را بدو اعطا نموده‌اند. بدین ترتیب او را بصورت ناجی‌ای که تمام آرزوها، کینها، نفرتها و دردهای مظلومان و لعنت شدگان را بدوش گرفته، درآوردند؛ مسیحی راکه انتظار او را می کشیدند، منجی می شود. هیچ کس، تنها با تکیه براستعداد خویش و بدون بهره‌گیری از شرایط مادی جامعه و اندوخته های تاریخی نمی‌تواند نقش رهبری را بر عهده بگیرد. این موضوع در مورد تمامی رهبران نامدار صدق می‌کند. به احتمال قوی عیسای حقیقی پس از به صلیب کشاندن او بوجود آمد. اگر این امر روی نمی داد، شاید دین عیسی همانند طریقتهای تصوفی رایج آن روزگار از بین می رفت.

بدین ترتیب امپراتوری برده دار روم، پیامبر بزرگ خویش را در شخصیت عیسی و با استفاده از شرایط مادی پیشرفته‌ی جامعه‌ی پیشرفته و فرهنگ ویژه‌ی خویش و نیز تحت تاثیر طریقتهای تصوفی مستمندان می‌آفریند. از یک گروه کوچک (حواریون ۱۲ گانه که با زور در کنار هم جمع شده و یکی ازآنان خائن بود)، یک چنین جنبش عظیم انسانی پدیدآمد. عیسی مطمئناً تحت تاثیر عمیق فرهنگ ترکیبی یونانی و عبرانی قرارگرفته بود. بعلاوه فرهنگهای دیگری نیز در بینش وی موثر بودند؛ اخلاق نوین زرتشتی، طرز تفکر و شیوه‌ی زندگی «استوایی»ها به همراه سنت پیامبری عبرانیان در شکل‌گیری مسیحیت موثر بوده‌اند. بدین شکل مسیحیت بصورت یک سنتز طبقاتی، اخلاقی و اعتقادی به بزرگترین نیروی مخالف نظام برده‌داری تبدیل می شود. گسترش سریع آن درمیان تمام اقوام با ویژگی جهان شمولی آن در ارتباط بود. مسیحیت یک اعتقاد راسخ است که دارای ماهیتی اخلاقی بوده و یک جنبش نیرومند اجتماعی را پدید آورد. تعریف مسیحیت بدین شیوه بسیار واقع‌بینانه خواهد بود.

داستان مقاومت مخفیانه‌ی ۳۰۰ ساله‌ی این جنبش، در واقع داستان در هم شکستن قلعه‌ی تمدن روم بود. در این دوره، عزیز و عزیزه‌های بسیاری جان خود را فدا نمودند، اما در نهایت مقتدرترین نماینده‌ی نظام برده‌داری را در هم کوبید. عیسی درد و رنج انسانها را حس کرده و بر روشهای صلح جویانه اصرار می‌ورزید. او با ایجاد نوعی زندگی اشتراکی در صومعه در جهت تعالی بخشیدن به بشریت از طریق اخلاقی سالم، گام بزرگی برداشته است. هرچند الهیات مسیحیت در ابتدا در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت، اما بعدها در دوره‌ی اسکولاستیکها، به یک نیروی سیاسی و مادی تبدیل گشته و از سوی پاپ توسعه می‌یابد. در نظر عیسی نه اعتقاد، بلکه ایستار اخلاقی مهم بود؛ نه مادیات، بلکه معنویات حائز اهمیت بود.

مسیحیت در زمان امپراتوری روم شرقی رسمی میشود که در واقع آغازی برای تحریف آن بود. استفاده از مسیحیت به عنوان ابزاری ایدئولوژیکی در جنگهای کشورگشایی سبب ایجاد انشعابات زیادی در آن گردید. مسیحیت پس از شکست روم شرقی به یک نیروی امپراتوری (پاپها) تبدیل شد. بنابراین بایستی دین مسیحیت که بزرگترین خالق و حافظ قرون وسطی باشد به سبب ایجاد تحولات در آن زمان، دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

ظهور و توسعه‌ی دین مسیحیت شتاب بیشتری به فروپاشی نظام برده‌داری شتاب بیشتری بخشید. سنت عبرانیها از طریق فراهم آوردن زمینه‌ی رشد عیسی و اسنی‌ها بر قرون وسطی تاثیرگذار گردید. در سال ۷۰ میلادی، ملی گرایی یهودی دوباره رشد یافته و در دنیا پراکنده شد. گروههای یهودی مهارت ویژه‌ای در فروپاشیدن نظامهای کهن و تاسیس نظامهای جدید کسب کرده و تاثیر خویش را تا روزگار ما ادامه داده‌اند. آنان در ابتدا از طریق تجارت، نیرومند شده و سپس بصورت یک قوم درآمدند. یهودیان نه تنها به تجارت کالا، بلکه به داد و ستد فکری نیز می پرداختند. فرهنگ یهودی پس از تحمل دشواریها در زمینه‌ی تجارت صاحب تجربه گردید. آنان بعنوان یکی نیروی جاسوسی در بین تمدنها مهارت پیدا می‌کنند. فرهنگ عبرانی با درک شرایط سومر، بابل و آشور، زمینه‌ی ظهور دین ابراهیمی را فراهم آورد، همچنین پس از ارزیابی اوضاع مصر، به ایجاد یک دین قومی و حمله‌ی آزادیخواهانه تحت رهبری موسی برخاست. عبرانیها پس از کسب این تجارب به قومی تبدیل شدند که بیش از همگان ارزش و اهمیت دین را درک کردند. تا جایی که اطلاع وجود دارد، آنان از مراکز سومر و مصر به واسطه‌ی تجارت، بهره جسته و درجذب افکار و عقاید آنان موفق می شوند. با آموختن کتابت از بابلیان و پارسها، برای اولین بار کتاب مقدس خویش را به رشته‌ی تحریر در آوردند. آنان قبل از تمدن یونان ـ روم، از فنیقیها یادگرفته بودند که چگونه فرهنگ خویش را به بالاترین سطح ارتقا دهند.

طبیعی است تا این اندازه انتقال فکر و کالا به معنای جمع آوری تضادهای عمیق و از هم پاشیدگی نیز می‌باشد. به عبارت دیگر؛ بزرگترین فلاکتها را خود بر سر خویش آورده‌اند. یهودیان در حالی که از طریق عیسی زمینه‌ی فروپاشی روم را فراهم نمودند، خود در چهار سوی دنیا پراکنده شدند. آنان در عین حال که در هر طرف به تعلیم جهانیان می پرداختند، به سبب در پیش گرفتن نگرش قوم گرایانه‌ی شوونیستی همواره با کشتارهایی روبرو گشتند. یهودیت با وجودیکه نقشی اساسی در ظهوراسلام و محمد داشته است، اما بزرگترین ضربه را از آن دین خورده است. با آنکه یهودیان جزو مهمترین نیروهای خلاق قرون وسطی بودند، اما بزرگترین قتل‌عامهای آن دوران را به خود دیده‌اند. اندیشمندان یهودی در میان نیروهای روشنفکر

و قشری جای‌گرفته بودند که رهبری جنبش فکری و قدرت سرمایه را در تشکیل نظام سرمایه داری بـر عـهده داشتند. اما از سرمایه داری و مارکسیسمی کـه در پیدایش‌آن نقـش داشـتند، بعنـوان قـوم و فرهـنگ عـبرانی الاصل، بزرگترین ضربه را خورده و از قتل‌عام توسط آنان رهایی نیافته اند.

ب) نقش سنت مغان زرتشتی ماد را که‌از ۱۰۰۰ ق.م به بعد به تدریج اهمیت یافته بود، در فروپاشی نظـام برده‌داری نمی‌توان نادیده گرفت. دین زرتشتی کـه خـارج از سـنت اسـطوره‌ای سـومر، بیشـتر جـهت احیـای جامعه‌ی زراعی ظهور کرده و از لحاظ اخلاقی خود را نمایان ساخته بود، در تحکیم اراده‌ی شکسته شـده‌ی انسان، نقش مهمی بازی نمود. آریاییها با این گرایش دینی‌که جنبه‌ی اخلاقی آن از جنبـه‌ی الـهی‌اش بـارزتر بود، قبل از عیسی، بودا و سقراط دوره‌ی رفرم را آغاز کردند. عقاید زرتشت مبنای اساسی تاسیس امپراتوری ماد - پارس بود که در سرنگونی نظام بـزرگ بـرده‌داری بـابل و آشـور موفـق گردیـد. عقـاید زرتشـت کـه بزرگترین نیروی فکری و معنوی نظام برده‌داری قدیم بود، بودا، سقراط و بعدها عیسـی را تحـت تـاثیر خـود قرار داد. اراده‌گرایی زرتشت نقش تعیین‌کننده‌ای در تجزیه‌ی نظامی که از یک طرف؛ عـده‌ای از انسـانها در آن صاحب سایه‌ی خود نبوده، و ازطرف دیگر؛ عده‌ای به مقام خدایی مـی رسیدند، داشـته اسـت. زرتشـت انگار به بازخواست از خدایش، اهورامزدا برخاسته بود که این اقدام، اهمیت او را افزایش داده است. بنـابراین آیین زرتشت در فروپاشی نظام کهن برده داری، مشارکت ایدئولوژیکی داشته و در شکوفایی تمدن یونان - روم بطورمستقیم ایفای نقش نموده است. پارتـها و ساسـانیان پـس از پارسـهای هخامنشـی بـه اقتـدار رسـیدند (از۲۵۰ ق.م تا ٦٥٠ میلادی) و روم خراج‌گزارآنان گردید. سنت زرتشتی زمینه‌ی معنوی و ایدئولوژیکی این پیشرفت را بوجود آورد. عقاید وی در روم طرفداران زیادی پیدا نمود. آیین مانوی (بنیانگذار آن مانی ۲۱۵ تا ۲۷۵ میلادی) سنتزی از دینهای زرتشتی و مسیحی است. در این مورد اتفـاق نظـر وجـود دارد کـه اگـر مـانی توسط کاهنان مرتجع ساسانی به قتل نمی‌رسید، دین وی در حد دین مسیحیت، دارای قـابلیت گسـترش بـود. عقاید مانی بصورت فرقه‌هایی تا اروپا گسترش یافته که در قرون وسطی دارای تاثیر بودند. در شرق بصـورت دین رسمی ترکهای «اویغور» درآمد.

در آن دوران فرقه‌ها و طریقتهای تصوفی بزرگی در خاورمیانه تحت عنوان‌گروههای ویـژه‌ی عقیدتـی و اجتماعی رواج یافتند. گروههای مذکور در نتیجه‌ی رشد فکری و اراده‌ی اسـتقلال طلبانـه‌ی فـردی بوجـود آمدند. این گروههای کم شمار و مستقل که از عقاید و باورهای رسـمی دسـت برداشـته بودنـد، در تجزیـه‌ی بافت اخلاقی و اجتماعی نظام برده‌داری نقش مهمی ایفا نمودند. گروه اسنی‌ها که بر عیسی وگـروه حنیفی‌ها که بر محمد تاثیر گذاشتند، جزو گروههای فوق الذکر بودند. این گروهها کـه در نتیجـه‌ی خفقـان جامعـه‌ی برده‌داری و نهادهای سرکوبگرآن بوجود آمده بودند، در شکل‌دهی مناسب به جنبشهای آزادیخواهانه نقشـی

اساسی داشتند. بطور خلاصه می‌توان گفت که بحرانهای عمیق، گریبان گیر امپراتوریهای ایران و روم سبب گردید و انسانهای زیادی از مراکز آنها فرارکرده و با تاثیر پذیری از مکاتب فلسفی یونان و ادیان قدیمی (نگرش دوستی خدا و انسان، در دوران نوسنگی) طریقتهایی را تشکیل دادند که تا به آن روز هم ادامه‌ی حیات یافته‌اند. پس از آشوریان فرقه ها و مذاهب مختلفی علیه زورمداری برده‌داری کلاسیک به شکل جناحهای سیاسی چپ و راست کنونی خود را سازماندهی کرده و در فروپاشی آن ایفای نقش کردند. آنان قهرمانان گمنام تاریخ‌ساز هستند. قبایل و عشایرکه نامی از آنها بجای نمانده، با قیامهای قهرمانانه در برابر برده‌داری عهد عتیق از خود رشادت نشان می دهند. اگر بگوییم که تاریخ واقعی، دلاوریها و قهرمانیهای ثبت نشده‌ی آنان می‌باشد، گفته‌ای بجا خواهد بود.

ج) سومین عامل اساسی در شکست نظام برده‌داری عتیق، رشد چشمگیر فلسفه بود. تا آن هنگام برای اولین بار بود که بواسطه‌ی تفکر فلسفی، اراده‌ی خدا در تشریح طبیعت دخالت داده نمی شد. تمدنهای قبلی ظهور و پیشرفت خود را بر اساس اساطیر صورت داده بودند. هزاران سال بود که تبلیغاتی وسیع درباره‌ی نگرش اسطوره‌ای برای غلبه بر دنیای روحی و ذهنی انسانها به انجام رسیده بود. در نگرش مزبور به دلیل آنکه خدایان قبلاً درباره‌ی تمامی پدیده‌ها و امور تصمیم گرفته بودند، نیازی به تفکر و حرکت دیده نمی شد؛ هر آنچه در سرنوشت انسانها قرار داشت، همان پیش می‌آمد. نظام برده‌داری نیروی اصلی خویش را از این اعتقاد کورکورانه به سرنوشت، اخذ میکرد. توأم با این اعتقاد، وجود نیروی نامحدود خدا - شاهان زمینه‌ی ایجاد یک بردگی عمیق را فراهم می‌آورد.

حضرت ابراهیم با تعیین اصل عدم قابلیت انسان در رسیدن به مرتبه‌ی خدایی؛ ضربه‌ای ایدئولوژیک بر پیکر نظام برده‌داری وارد ساخت. پس از آنکه اصول اخلاقی و اراده‌ی آزاد انسان در عقاید زرتشت حالتی سیاسی پیدا کردند، نظام برده‌داری کلاسیک در تنگنا قرار گرفت. با دقت در آن، مشاهده می کنیم که اولی؛ سبب ایجاد انقلابی عقیدتی و دومی؛ موجب انقلابی در اخلاق و اراده شده است.

انقلاب فلسفه در درون نظام برده‌داری کلاسیک یونان و روم، آخرین ضربه‌ی پایانی را به آن وارد ساخت. پس از رواج عقایدی مستقل از دگماهای دینی و خدایی و بهره‌گیری از نیروی عقل، شیوه‌ی زندگی و نهادهای برده‌داری عملاً به سوی ایجاد سنتزی نوین سوق می یابند. تفکر فلسفی بویژه از سوی افلاطون و ارسطو برای نجات و سعادت دولت - شهر آتن مورد استفاده قرارگرفت. تمامی تلاش ارسطو (پدر فلسفه) در اثبات این موضوع است؛ امکان آفرینش شهروندانی‌آگاه وجود دارد که از آن طریق می‌توان دولت - شهر آتن را نجات داد. او در صدد بود تا نشان دهد در انجام هر کاری، داشتن معرفت کامل پیرامون

آن ضروری است. این جوهر فلسفه‌ی ارسطو بود. افلاطون تبدیل ایـن نگـرش یـا بعبـارتی صحیحتر؛ موضـع اخلاقی سقراط به شکل دولت را هدف اساسی خویش قرار داد. به نظر افلاطون ایده‌آلترین شیوه‌ی دولـت بـا حکومت فیلسوفان پدید خواهدآمد. در حالیکه ارسطو راه عملی و مناسب آنرا حکومـت قشـر آریسـتوکرات می دانست. لذا تربیت قشر مزبور را مهم میدید. اما نتایج برعکس بود؛ دمکراسـی و دولـت آتـن فـرو پاشـید. شیوه‌ی تفکر فلسفی عملاً منجر به بروز ویرانی شد، زیرا در ماهیت بـرده‌داری جـایی بـرای عقـل و اراده‌ی انسان وجود نداشت. در نظام برده‌داری، بـرده از هیـچ حقـی برخـوردار نبـوده و صرفـاً یـک ابـزار محسـوب می شد، حال آنکه برده‌دار می‌توانست خدا شود. سوفسطائیان از همان اوایل از طریق تفکر فلسفی به تناقضات و اشکالات نظام، پی برده و قوانین حاکم را غیر الهی و مربوط به انسانها اعلام نمودند. آنان دربـاره‌ی اینکـه هر کس می‌تواند مطابق عقل و فکر خویش رفتار کند، بحث می‌نمودند. بدین شیوه اولین دوره‌ی نقد عقلـی را آغاز نمودند. این دوره از ۵۰۰ ق.م شروع شده بود که عظمت یافتن و در نهایت، فروپاشی تمدن یونان، بـا آن در ارتباط است. در جایی که آزادی اندیشه و عمل وجـود داشـته باشـد، هیـچ دگمـایی نمی‌توانـد مـدت درازی پا برجا بماند. فروپاشی نظام برده‌داری متکی بر دگماها در برابر نیروی عقلی مذکور اجتنـاب نـاپذیـر بود. سقراط از سوی دولت آتن که از طلب رهایی وی مطلع شده بود، وادار به نوشیـدن زهر گردید. همچنیـن دولت آتن، افلاطون را فراری داده و ارسطو را تبعید کرد. فرجام بیشتر فیلسـوفان مـرگ بـوده اسـت. در ایـن دوره، تمامی مکاتب فلسفی ـ همانند دوره های اولیه‌ی ظهور مسیحیت ـ به گروهـهای کـوچـک زیـر زمینـی تبدیل شدند. به نحوی دوره‌ی فعالیت زیرزمینی مکاتب فلسفی آغاز گردید. تا ۵۰۰ میلادی، فیلسوفان تحـت تعقیب بوده و آخرین مکتب فلسفی درآن سالها از بین میرود. در اوایل قرون وسطی با یـک ضـد انقـلاب بـه انقلاب عقل، جواب داده شد.

پذیرش نگرش «استواگرایی» از سوی روم از نیاز آن به یک ایدئولوژی فـراگیـر بـرای ایجـاد امپراتـوری جهانی به شکلی که هر کس را مورد خطاب قرار دهد، سرچشمه می‌گرفت. استواگرایان به چشم سرنوشت به امپراتوری روم مینگریستند. در نظر آنان مناسب ترین برخورد، مـدارا کـردن بـا امپراتـوری ـ همانطورکـه در طبیعت نیز هماهنگی وجود دارد ـ بود. استواگرایان فسلفه را بنحوی به دیـن امپراتـوری روم تبدیـل نمودنـد. همانطوری که دین مسیحی پس از یک مدت به حالت دیـن رسـمی درمی‌آیـد، اختلاطـی از تمـامی مکـاتب فلسفی به صورت نگرش رسمی دولت درمی‌آید. پرچمدار این حرکت، استواگرایـان بودنـد. بـا ایـن وجـود، نظام روم ـ که درآن نوعی تمایز موجود بود که به برده حتی حق داشتن سـایه نمـی‌داد، ولـی در عیـن حـال امپراتوری قدرتی نامحدود داشت ـ در برابر بیداری عقل و پیشرفت چنین اعتقادی‌که انسان می‌توانـد بنـده‌ی محبوب خدا باشد، قادر به مقاومت زیادی نگردید.

آنچه نیرومندترین نظام برده‌داری را در هم شکست، نه هجوم مداوم و طولانی قبایل بربرشمال، بلکه جنبشهای فکری و اجتماعی‌ای بودند که در چند صد سال اواخر عمرآن با استفاده از نیروی عقل و ایمان، ساختار ایدئولوژیکی‌آن را درهم کوبیده بودند. شکست نظام در عرصه‌ی کم وسعت ایدئولوژیکی تعیین کننده بود. هم اکنون نیز در اورفا روایتی وجود دارد مبنی بر اینکه «آنچه سبب مرگ نمرود (شاه آشوری و یا نماینده‌ی آن)گردید نه ضربه‌ی شمشیر، بلکه پشه‌ای بود که از راه بینی وارد مغزش شده بود». در این روایت پشه نماد عقاید و افکار نوین است. عاملی که سبب فروپاشی روم گردید - همانطور که در مورد تمام نظامهای دگماتیسم نیز صدق می‌کند - پشه‌ای بود که به درون نظام برده‌داری نفوذ کرد. به عبارت دیگر؛ افکار و عقاید نوینی بودندکه بر ساختار معنوی و عقیدتی نظام حمله ور شده بودند. همچنانکه بکارگیری خشونت در موفقیت روم نقش اساسی داشت، فروپاشی آن نیز با چند ضربه‌ی شدید و مهلک خارجی و داخلی امکانپذیر شد. شکست امپراتوری افسانه‌ای روم، نمونه‌ی برجسته‌ای از اثبات حقیقت فوق می‌باشد.

٤ـ رابطه‌ی زمانی و مکانی نظام برده‌داری

یکی از موضوعات دیگری که بایستی به بررسی آن پرداخت، رابطه‌ی نظام با شرایط جغرافیایی و زمانی است. درک روابط هر سیستم اجتماعی با قالبهای روحی و ذهنی اساسی آن دوره - که می‌توان آنرا روح زمان آن دوره نامید - از لحاظ کسب اطلاعات دقیق، حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. اعمال مناسبات برده‌داری بر ساختار روحی و ذهنی انسانهای کنونی، کار دشواری است. این امر تنها با ایجاد تخریبات عظیمی بر بینش و منحرف‌سازی و بیگانه ساختن انسان از شخصیت و ساختار اجتماعی او - که مبین ماهیت انسان است - امکان پذیر خواهد بود. در غیر اینصورت سطح آگاهی، بینش آزادی، توان مقاومت وگرایشات عمومی عصر ما به صورتی نیست‌که اعمال برده‌داری را تحمل کند. اعمال شیوه‌ای از روابط که متناسب با شرایط کنونی نباشد، تنها از طریق جنگها و شورش امکان پذیر است. این نیز شانس ادامه‌ی حیات نمی یابد. زیرا سطح ارتباطات، حقوق جهانی و اتحاد سیاسی موجود در دنیا چنین امکانی نمی دهد.

شیوه‌ی روابط برده‌داری، مربوط به دورانی است که ارتباطات ضعیف بوده و هنوز حقوق انسانها بطور رسمی شناخته نشده بود. همچنین نهادی که دارای جنبه‌ی سیاسیِ نیرومندی برای پاسخگویی به نیازهای داخلی و خارجی جامعه باشد، وجود نداشت. یکی از ویژگیهای اساسی آن دوران در هم آمیختگی و حاکمیت مطلق دین و سیاست بود. پس از نهادینه شدن سیستم برده‌داری و شکل گیری کامل طبقه‌ی برده دار، شیوه‌ای از روابط بر بردگان تحمیل گردید که آنان تنها به رفع گرسنگی خویش فکر می کردند. برده‌داری کلاسیک، بدینصورت ارتباط زمانیش را با انسان برقرار نمود. بدین‌ترتیب یک رابطه‌ی کاملاً

دیالکتیکی بین زمان و ساختار جامعه برقرار شده بود. انتخابی در این باره وجود ندارد. زیرا همانگونه که انشتاین ثابت نموده، زمان بعنوان یکی از فاکتورهای رابطه‌ی نسبیت، سیستم را با محدودیت روبرو می‌سازد. این رابطه‌ی نسبیت، ارزش فوق‌العاده‌ای دارد. شکل‌گیری یک جامعه خارج از یک محدوده‌ی خاص زمانی نمی‌تواند صورت پذیرد؛ نظام برده‌داری نیز بدون زمان نمی‌توانست وجود داشته باشد. در نظر گرفتن زمان بعنوان فاکتوری موثر در علوم طبیعی به تنهایی کافی نیست. هنوز اهمیت این عامل در علوم اجتماعی درک نشده است. آنچه اکنون اهمیت دارد، تعیین معیار زمان برای جامعه است. پایه‌ریزی علوم اجتماعی واقعی، تنها با در نظر گرفتن فاکتور زمان بطور صحیح و محاسبه‌ی آن در تمام روابط، تضادها، حرکات و تشکلات اجتماعی میسر خواهد شد. بنابراین در صورتیکه یک طبقه بندی زمانی درباره‌ی تمدن برده‌داری انجام گیرد، شناخت دقیق دوره‌های اصلی آن ممکن خواهد بود.

۱) پیدایش و رشد آن

می‌توان گفت در فاصله‌ی ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م دولت برده‌داری ایجاد گردید. پس از اثبات امکان تداوم حیات نظام، دوره‌ی گسترش و استعمار را آغاز نمود. وجود نظام کاهن - شاهی تحت حمایت پانتئون و حاکمیت سیاسی گروهی یا خاندانی را می‌توان با خصلت روحی و ذهنی انسانهای آن دوره مرتبط ساخت. زمانیکه حاکمیت ایدئولوژیکی اهمیت داشت، حاکمیت سیاسی به تازگی در حال رشد بوده و از اهمیت کمتری برخوردار بود. حاکمان تمام منسوبات دولت را املاک خویش می دانستند. آن دوره را می‌توان دوره‌ی خدا ـ شاهان نامید که سومریان سنگ بنای آن را نهادند. تمدنهای مصر، سند و هاراپا در پنجاب و مهانژادارو در هندوستان اکثراً تحت تاثیر سومریان بوجود آمدند. احتمالاً زمان پیدایش تمدن مصر در ۳۰۰۰ تا ۲۳۵۰ ق.م و تمدن سایر مناطق در ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م بوده است.

ساختار اساسی تفکر آن دوران، اسطوره، و زبان آن، شعر بوده است. زبان شعری در تمامی اساطیر وجود دارد. سادگی و خلوص زندگی را تنها می‌توان با شعر بیان نمود. شعر، آهنگ زندگی است. اگر ارزش شعر در روابط بین انسانها از بین برود، پیوندی ضعیف و از خودبیگانگی بوجود خواهد آمد. جلای شعر برای زندگی با گوهر آن متناسب است. زندگی بدون شعر، یک زندگی تباه شده است.

نظم، ردیف، قافیه و کوتاهی و بلندی هجاها در شعر، مواردی فرعی می‌باشند. واقعیت شعر را جوهر آن بیان می‌کند؛ جملات منظم و یا اشکال مختلف نظم اهمیت چندانی ندارند. همچنین باید خاطرنشان شد که این دوره، بعنوان دوره‌ی کاتبان شناخته میشود. بین کتابت و پیدایش تمدن رابطه‌ای اساسی وجود دارد. کتابت، تنها نوشتن اعداد و حروف نبود، بلکه دنیای فکری انسانها را منعکس میساخت. تفکر تنها با رسیدن به چنین سطحی قادر به ایجاد تمدن می گشت.

در این دوره، ساخت پرستشگاهها و کاخها آغاز گردید که بعدها نیز در تمام دوره‌های برده‌داری رایج بوده است، همچنین نوعی روابط مالکیت مشابه نظام آسمانی خدایان برقرار شده بود. مالکیت بیشتر بصورت اشتراکی بود، مالکیت اراضی، روابط و اداره‌ی کلیه‌ی امور، از آن مجمع بود. مدیریت دارای منشاء الهی بوده و بندگان تنها موظف به خدمتگزاری بودند.

شهر علاوه بر اینکه محل سکونت بود، اساسیترین مرکز برای شکل دهی به روح و ذهن انسانهای آن دوره نیز بود. یک رابطه‌ی قطعی میان انقلاب شهرنشینی و آغاز تمدن وجود دارد. شهر، مرکز تجمع نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای بود که ذهنیت و روح جدیدی را بوجود آوردند. صنایع دستی در آنجا نهادینه شده و پیشرفت کردند، اما هنوز مستقل نشده بودند. صنایع دستی بخشی از پرستشگاه بوده و روابط بردگی بر آن حاکم بود. برده جزو املاک محسوب می گردید. مناسبات برده‌داری بر تجارت نیز حاکم بوده و هنوز طبقه‌ی میانی جامعه تشکیل نشده بود. رابطه‌ای مطلق به این شیوه، فرا دستان ـ فرودستان، مالک ـ ملک، بر تمام امور حاکم بود. در آن دوره نمی‌توان از وجود هویت مستقل و آزادی طبقه‌ی میانه بحث نمود.

ابزارهای مورد استفاده در آن دوره بیشتر از دوران نوسنگی بجای مانده بودند. حاکمان شهری با ایجاد مالکیت اشتراکی، نوع جدیدی از روابط را بوجود آورده بودند، سندی دال بر وجود ابزارهای خاص آن دوره وجود ندارد. مالکیت اشتراکی در مورد زمین نیز به اجرا گذاشته می شد. همچنین سیستمهای آبیاری طبیعی و مصنوعی ایجاد گردیدند.

جامعه‌ی طبقاتی جایگزین گروههای قومی گردید. فرهنگ خاندان حاکم رشد می یافت. ارزیابی ساختارهای روحی و ذهنی و نهادهای مادی آن دوره، یکی از اساسی ترین وظایف علم تاریخ است.

۲) تکامل و گسترش

طول این دوره برای هر یک از مراکز تمدن، جداگانه بوده، اما در کل تقریباً از ۵۰۰ تا ۲۵۰ ق.م را شامل می شود. از ویژگیهای بارز این دوره، تثبیت و استقرار و گسترش نظام برده‌داری می‌باشد. آشوریان و بابلیان جای سومریان را می‌گیرند. هر چند دوره‌ی حاکمیت بابلیان و آشوریان بصورت متداخل و همراه با اختلافات سپری گردید، اما در یک کلیت قرار داشت. از ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م دوره‌ی ظهور و پیشرفت، از ۱۶۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م دوره‌ی بلوغ نسبی و از ۱۰۰۰ ق.م تا ۱۰۰میلادی دوره‌ی رکود و فروپاشی آنها می‌باشد. مصر در ۳۰۰۰ تا ۲۳۵۰ ق.م دوره‌ی پیدایش و پیشرفت، از ۲۰۰۰ تا ۱۸۰۰ ق.م دوره‌ی بلوغ نسبی و از ۱۵۰۰ ق.م تا اوایل میلاد دوره‌ی اوج و فروپاشی خویش را سپری می‌کند. تمدن هاراپا قادر به ادامه‌ی حیات نبوده و در ۲۰۰۰ ق.م به خاموشی گرایید. تمدن چین در ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م دوره‌ی ظهور و پیشرفت، از ۱۰۰۰ تا

۵۰۰ ق.م دوره‌ی بلوغ نسبی و از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی دوره‌ی اوج و فروپاشی خویش را می گذرانند. می‌توان دوره‌ی اوج و فروپاشی تمدن هند را فاصله‌ی میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م در نظر گرفت. تمدن یونان ـ روم را بیشتر می‌توان به عنوان محصول دوره‌ی رکود و فروپاشی نظام برده‌داری در نظر گرفت. تمدنهایی از قبیل هیتی، میتانی، عبرانی و کرت که طرحهایی از مراکز اصلی بودند، دوره‌های مشابهی را در درون خود سپری می کنند.

یکی از مشخص ترین ویژگیهای این دوره، رشد و توسعه و به همراه آنها گسترش سیستم می‌باشد. شهرها و مستعمرات زیادی که از دوره‌ی قبلی بر جامانده بودند، بصورت دولت ـ شهر درمی‌آیند و در نتیجه‌ی آن به مراکز مهمی تبدیل می شوند. شهرهای خاورمیانه به نقشه‌ی پراکندگی ستاره گان می مانند. خصلت کاهنی اداره‌ی دولت به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل می‌یابد. کاهنیت به نمادی که بیشتر عهده‌دار وظایف عقیدتی بود، تبدیل می شود. اقتدار سیاسی، خود را در مرتبه‌ای نزدیک به قدرت خدا حس نموده و آنرا به این شیوه به اجرا می گذاشت. تعداد کاخها و پرستشگاهها افزایش یافته و نهاد پادشاهی قدرت و کارایی بیشتری می‌یابد.

از سایر ویژگیهای اساسی این دوره، پیدایش طبقه‌ی متوسط و کسب موقعیت در روابط اجتماعی می‌باشد. تاجران و صنعتگران نقش مهمی در توسعه‌ی شهرها و رشد اقتصادی و اجتماعی بین مراکز شهری و روستایی داشتند. صنعتگران استقلال شغلی پیدا نمودند. طبقه‌ی تاجر دارای قدرتی در حد یک دولت کوچک بود. دولت ـ شهرها با ویژگی تجاری ـ صنعتی در ابتدا توسط سومریان و سپس توسط فنیقیها، کارتاژها و عبرانیها در اطراف آناتولی ایجاد شدند. بعد از نهاد پادشاهی و کاهنی، طبقه‌ی تاجر و صنعتگر در روند تمدن دارای اهمیت بودند.

از آن هنگام به بعد معادن و فلزات در اقتصاد اهمیت پیدا نمودند. موادی که در تجارت مورد استفاده قرار می گرفتند، پیوسته در حال افزایش بودند. همچنین تجارت بردگان توسعه یافته بود. کارگاههایی در حد کارخانجات ایجاد شدند. اقتصاد خارج از نظارت دولت رشد پیدا می‌نمود. نظام برده‌داری به ویژه در ۱۵۰۰ ق.م یک حالت جهانی می‌یابد؛ می‌توان آنرا عصر جهانی‌شدن دوره‌ی برنز نامید. سیستم از رشد فوق العاده‌ی خویش به احساس خوشحالی دست می‌یافت. برای اولین بار یک نهاد دیپلماتیک پدید آمد. در مناسبات دیپلماتیکی هدایای فراوانی رد و بدل می شدند. خاورمیانه دوره‌ی خودباوری و با ثبات خویش را سپری می‌نمود.

اساطیر قرون اولیه از میان میروند. رشد ادیان تک خدایی که منکر تبدیل انسان و بت به خدا بودند، در نابودی اساطیر موثر بودند. اصطلاح نوین خدای یگانه که نماد وحدت اقتصادی و تجاری در اذهان بود، در

مخاطب قرار دادن تمام انسانها موفق گردید. واژه‌ی مزبور، سنگ زیربنای ساختار ایدئولوژی جدید بود. دوره‌ی خدایان حافظ قبیله و شهر، پایان پذیرفت. الله در قالب دین تک خدایی و با به آغوش کشیدن تمام بشریت، ایفای نقش اساسی خویش را آغاز می‌کند. نقش تاریخی بازتاب شرایط معنوی، حداقل به اندازه‌ی شرایط مادی دارای اهمیت می‌باشد. یکی دیگر از پیشرفتهای مهم در این دوره، استفاده از نیروی اسب و بکارگیری آن در ارابه‌های جنگی می‌باشد. برای اولین بار یک نماد نظامی کارا با استفاده از ارابه‌های اسبی بوجود آمد. این تکنولوژی نقش سرعت‌بخش روند تاریخ را داشته است، وجود سلاحهای برنزی و ارابه‌های اسبی که در اختیار حاکمان بوده‌اند، باعث آغاز دوره‌ی فرماندهی نظامی می‌گردد. پرچمدار این نوع حاکمیت؛ حمورابی پادشاه بابل بود.

۳) دوره‌ی کلاسیکی تمدن و یا عصر رکود و فروپاشی

این دوره در فاصله‌ی سالهای ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلاد طول کشیده است. در این دوره تمدن مرکزی بین النهرین در شرق جای خود را به امپراتوری ماد ـ پارس و در غرب به مصر داده، و همچنین تمدن مرکزی آناتولی جای خود را به تمدن یونان ـ روم واگذار نمود. امپراتوری ماد ـ پارس به جای استفاده از خشونت به سبک بابلیان و آشوریان، یک سیاست صلح‌جویانه و دادگرانه را در پیش گرفت. دوره‌ی نمرودیان و فرعونیان نیز که آثاری به یاد ماندنی از خود بر جای گذاشته‌اند، به پایان رسید. سپیده‌ی عصر آزادی و نجات انسانهایی که دیگر محکوم برده‌داری نمی شدند، فرا رسید. پس از آن گسستن زنجیرهای برده‌داری آسان گردید.

تمدن یونان ـ روم در غرب با بهره‌گیری از نیروی عقل و فلسفه، سیستم خویش را به اوج رشد رسانده و در عین حال تمام عوامل موثر برای فروپاشی برده‌داری را در درون خود پرورش داد. جمهوری برده‌داری روم و دمکراسی آتن پس از جذب فلسفه، به ناسازگاری با سیستم خویش اعتراف می‌کنند. قدرت حاکم و جنبه‌ی خدایی آن قادر به مقاومتی طولانی در برابر نیروی عقیده، اراده و تفکر آزاد نبود. همانطورکه سیر صعودی یک سیستم به سوی نقطه‌ی عطف، از وجود تضادهایی قبل از تجزیه ناشی می شود، سیر نزولی آن نیز به سبب تعویض رأس همان تضادها آغاز می گردد. لذا جنبه‌ای از تضادها باعث رشد و اوجگیری و جنبه‌ای دیگر از آنها باعث فروپاشی و شکست تمدن میشوند. در این دوره، زمان برای سیستم برده‌داری شتاب یافته بود. شتاب به معنای افزایش نقش زمان می‌باشد؛ شتاب هم سازنده و هم ویرانگر است. سرعت در درون یک سیستم، بیانگر حرکت عناصر سازنده، مخرب و بازسازنده است. بنابراین تاریخ در ۵۰۰ ق.م به تدریج شتاب می گیرد. تمدن ـ در شرق و غرب ـ همچون اسبی تازنده سرعت می گیرد. تبادل کالا و افکار با

همان سرعت از گوشه‌ای به گوشه‌ی دیگر جهان صورت می‌گرفت. حتی پس از جدایی شرق و غرب، داد و ستدها همچنان ادامه میافت. جنگ پارسها و یونانیان جای خود را به جنگ ساسانیان و رومیان داد. موازنه‌ی دیپلماتیکی میان آنها سبب پیدایش نهادهای متعددی گردید. در این دوره استفاده از نیروهای آب و باد به همراه نیروی حیوانی توسعه می یابد. جریان پَولی رایج میشود. شیشه‌گری و کاتبی از پیشه‌های پیشرفته‌ی آن زمان بودند. معماری کلاسیک شهرسازی پیشرفت بی نظیری می‌یابد. سیستم حقوق لائیک ریشه می‌دواند. طبقه‌ی متوسط از لحاظ کمی و کیفی رشد می‌یابد. مسیحیت بصورت دینی جهانی و بزرگترین جنبش عقیدتی ـ اخلاقی و نیرومندترین حزب اجتماعی درمی‌آید. طریقتهای تصوفی و در رأس آنها آیین مانوی، بهمن آسا توسعه می یابند. استواگرایان و مکاتب فلسفی فراوانی پدید می‌آیند. تمدن برده‌داری پس از عالم گیر شدن امپراتوری روم، ویژگیهای خویش را در تمام عرصه‌ها گسترش می دهد. اما هیچ یک از نهادهای تمدن برده‌داری قادر به ایستاندن بشریت که در ذهن و عمل به حرکت درآمده بود، نبودند. شرایط زمانی برای فروپاشیدن نظام‌کهن و تاسیس نظام جدید فراهم شده بود. زمان پس از استقرار نظام برده‌داری شتاب خویش را از دست داده بود و اکنون پس از سپری شدن یک دوره‌ی آرامش، دوباره شتاب گرفته و نیرومندترین و سریعترین دوره‌ی تمدن یعنی قرون وسطی را بوجود می‌آورد.

رابطه‌ی بین تمدن و جغرافیا، بنا بر ماهیت آن و فراتر از یک جنبه‌ی مکانیکی، دارای محتوایی دیالکتیکی است. بدون وجود جغرافیای هلال حاصلخیز، امکان شکل‌گیری سومر و بدون وجود نیل، امکان پیدایش مصر وجود نمیداشت. بدون وجود تمدن خاورمیانه، تمدن چین و هند در شرق و یونان - روم در غرب، ظهور نمی‌یافتند. همچنین بدون تمدن یونان ـ روم تمدن امروزی اروپا و دنیا پا به عرصه‌ی وجود نمی‌نهاد. بدین‌ترتیب می‌توان گفت: زنجیر تاریخ به همراه بعد زمانی، دارای بعد مکانی وابسته به آن است. در رابطه‌ی بین تاریخ و جغرافیا نمی‌توان جغرافیا را تنها بصورت فیزیکی و مناطق حاصلخیز در نظر گرفت. در بین شکل‌گیری جامعه‌ی نوسنگی و شرایط جغرافیایی چون؛ اقلیم، پوشش‌گیاهی و پراکنش حیوانی، یک رابطه‌ی قوی وجود داشت. تاریخ و شرایط جغرافیایی این شانس را به منطقه‌ی هلال حاصلخیز بخشیده بود. آنانکه در این جغرافیا امکان پیدایش جامعه‌ی نوسنگی و انقلاب عظیم کشاورزی را فراهم کردند، قهرمانان واقعی هستند که تاریخ را در بستر اصلی آن آفریدند. هم آنان بودند که برای اولین بار گهواره‌ی بشریت را به حرکت در آوردند. آنان الهه‌های گمنام مادر و قهرمانان رنج هستند. تاریخ بدین شیوه آغاز شده است، اما آنرا نادرست نوشته‌اند؛ کودک تمدن در اینجا رشد نمود، اما نامی دیگر برآن نهادند. تمام ریشه‌های تمدن در اینجا روییده‌اند، اما دیگران آنرا تصاحب کردند. هم اکنون نیز تمدن را این گمنامان تغذیه می‌کنند، اما

دیگران از آن بهره میگیرند. تا زمانیکه به دستاوردهای تاریخی هلال حاصلخیز اعتراف نشود، تاریخ کنونی از دروغ و بی‌ریشگی رهایی نخواهد یافت.

هرودوت در کتاب تاریخ خویش به این نتیجه میرسد که تمدن مصر هدیه‌ای از سوی نیل می‌باشد و رودخانه های سند و پنجاب سبب شکل گیری تمدن هند می گردند. رودخانه‌ی زرد نیز سبب پیدایش تمدن چین گردید. آناتولی بدلیل داشتن شرایط آبیاری طبیعی، تمام تمدنهایی را که از آن تغذیه نموده‌اند، پدید می‌آورد. تجارت که همگام با مراکز تمدن در حال رشد بود، بطور پیوسته تمدنهای جدید و متعددی را در مناطق حاصلخیز بوجود می‌آورد. سواحل و آبهای مدیترانه کهن‌ترین و بزرگترین دریای مورد استفاده‌ی تمدن بوده است. اراضی حاصلخیز و آب و هوای مناسب اروپا سبب تبدیل آن به بزرگترین مرکز تمدن گردید. بررسی هر واحد جغرافیایی از لحاظ تاریخی و اجتماعی حائز اهمیت است. بطور کلی جوانب منفی و مثبت جغرافیا تاثیری اساسی و مداوم بر ساختار اجتماعی و پیشرفت تمدن داشته‌اند. اگر امروزه معضلات محیط زیست کاملاً بصورت یک فلاکت درآمده‌اند، با جهالت عصر ما نسبت به روابط میان جامعه و جغرافیا و عدم همسویی تمدن با طبیعت، درارتباط است، زیرا جغرافیا گهواره‌ی سیستم اجتماعی است. با علم بر اینکه بدون آن هیچگاه امکان حیات وجود نخواهد داشت، بایستی از تخریب آن خودداری نمود. یکی از مهمترین نتایجی که باید از تحلیل تمدن حاصل نمود، مورد مذکور می‌باشد.

٤ ـ میراث تمدن برده‌داری

جامعه‌ی طبقاتی در نتیجه‌ی تضادهایی که جامعه‌ی نوسنگی قادر به حل آن نبود، بوجود آمد. جامعه‌ی نوسنگی بدلیل آنکه یارای سازماندهی نیروی تولیدی را نداشته و به سطحی کافی از اطلاعات دست نیافته بود، منفعل ماند. از طرفی جمعیت نیز افزایش یافته بود. سیستم تقسیم‌بندی به نسبت وسعت خاک ابطال گردیده و جامعه‌ی روستایی امکان حل مشکلاتش را از دست داده بود.

با رسیدن به ٤٠٠٠ ق.م، جامعه‌ی زراعی تمامی اراضی حاصلخیز بین اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر را در بر گرفته بود. تمرکز آن در مناطق ساحلی دریای مدیترانه بیشتر بود. جامعه‌ی روستایی زمانیکه به منتهای پیشرفت خود رسید، یا با ایجاد سیستم نوین راه نجات را یافته و یا به واسطه‌ی درگیریهای گسترده بر سر اراضی ـ که در دوره‌های پایانی آن شدت بیشتری یافته بود ـ رو به انحطاط می‌رفت. سیستم بدلیل افزایش سطح تکنولوژی و جمعیت، مجبور به ایجاد تغییر در ماهیت خویش بود. چنانچه اشاره نمودیم رهیافت جامعه‌ی برده‌داری، انقلاب شهرنشینی بود. انقلاب مذکور بر سازماندهی مشترک نیروی کار انسانها که با استفاده از تکنولوژی موجود سبب تولید مازاد بر مصرف گردید، تکیه می‌نمود. با استفاده از نیروی کاری

فراوان و امکانات آبیاری فاریاب در دشتهای دجله و فرات و نیل به محصـول خـارق العـاده‌ای دسـت یـافت. می‌توان محصول دهی فراوان آن دوره را به دره‌ی «سیلی کُن» در روزگار ما تشبیه نمود. تولید فوق العاده در مناطق مذکور برای انسانهای آن زمان، به یک رویا و معجزه می‌ماند. این پیشرفت در اذهان چنین نقـش بسته بود. تحول درخشانی در جامعه‌ی یکنواخت َو هزاران ساله‌ی روستایی دوران نوسنگی بوجود آوردند، و این پیشرفت بزرگی بود. هرچند تضادهای درونی غیر قابل تصوری به وجود آمدند، اما در حدی نبودند که بطور آنی خود را نشان دهند. هر چیز بصورت یک دنیای خیالی و شاعرانه بـود. در مقایسـه بـا گذشته، کـارگـران بیشتر می‌توانستند شکم خـود را سیر کـرده و در امنیـت زنـدگی‌کننـد. نظـامی کـه در ۳۵۰۰ ق.م بـا تاسیس شهرهای اوروک و اریدو در سومر پدید آمد، به مدت ۳۰۰۰ سال ماهیت خویش را حفـظ و زمینـه‌ی ایجـاد زنجیره‌ای نهادهای تمدن را فراهم ساخت. این نظام، تمام مناطقی را که تحت تاثیر فرهنـگ کشـاورزی بـود، مجدداً فتح نموده و در تبدیل آنها به مراکز تحت نفوذ برده‌داری موفق شد.

نمی‌توان ادعا کرد که تمامی ابعاد تمدن مورد ارزیابی قرارگرفته‌اند. تمامی نهادها و روابط رایـج کنونـی، از تمدن برده‌داری سرچشمه می گیرند. ابتکارات آن دوران همچون رمزهـایی در ژرفـای حافظـه‌ی مـا جـای گرفته و تاکنون نیز ما را جـهت‌دهی می‌کننـد. نـهادهای اصلـی شـهر، طبقـات اجتمـاعی و پایـه‌های فرهنگـی زندگی به آن دوران بر می گردند. برای اولین بار در شهرهای کوچک برده‌داری پرستشگاهها، دربـار، سـالن تئاتر، بازار، مجلس، جاده‌ها، کارگاهها، مدارس، خانه‌های عمومـی و خصوصـی بوجـود آمدنـد. شـیوه هـای مدیریت، امور اداری، مالکیت، کارمندی، وزارت، ارگانهای مشورتی و فرماندهی نظامی، همگی یادگـار آن روزگارند. نگارش، اسـاطیر، موسـیقی، تئـاتر، فولکلـور و عبـادت نـیز از ابداعـات پرستشـگاههای بـرده‌داری می‌باشند. سومریان اهمیت نهادها و ارگانهای فوق الذکر را دانسته‌اند، لذا تحت نام «مه»ها یعنی قوانین عالی به آنها احترام گذاشتند. در دوره‌های بعدی، نهادهای مذکور صرفاً رشد و توسعه یافته و ذهنیـت جـهت‌دهنده‌ی آنها پیشرفت می‌کند. زمانیکه مشکلات وخیم و غیرقابل حل مـی گردنـد، بـه خدایـان و ادیـان جدیـدی پنـاه می برند. اگر دچار زحمت و مشقت بیشتر می گشتند، با تحکیم اراده‌ی خویش به جستجوی دنیای جدیـد و آزاد می پرداختند. گاهاً بجای «اله»ها به عقل خویش پناه برده و در درک قوانیـن نهفتـه در جوهـر هـر شـیء تلاش می‌نمودند. انسانهای آن دوران تـنها به کاشت و برداشت محصولات نپرداخته، بلکه با ایجاد تغییـرات و تنوع، به غنای زندگی می‌افزودند. علاوه بر جامعه، لازم بود که قوانین خاص دولـت نـیز وضـع شـده و نظـام حقوقی آن تعیین می گردید. بشریت برای رهـایی از مشـکلات جامعـه‌ی روسـتایی دسـت بـه ایجـاد انقـلاب شهرنشینی برد. اما با مشکلاتی عمده‌تر روبرو گردید. هر راه حلی، تناقضات جدیدی را بـه همـراه مـی آورد. مشکلات اجتماعی همگام با رشد تمدن، پیشرفت می‌نمایند. خـواه آنرا سرنوشـت یـا تـلاش آزادی خواهـی

بنامیم، انسان در مورد حیات خویش چنین تصمیم گرفته و آنرا بـه پیـش بـرد. تضادهـای موجـود در سیستم برده‌داری با مکانیسمهای آن قابل حل نبود و ذهنیت آگاه و اراده‌ی در حال رشد انسان راه نوینـی را جستجو می‌نمود. بدون تردید، اختلافات مادی در پیشرفت روند مزبور موثر بودند. نوع رابطه‌ی مالکیت اعمال شده بر بردگان و ابزار تولید، نتایجی چون بیکاری ، تنبلی و بی علاقگی به کار را به همراه آورد. به دلیل ارزان بودن نیروی کار بردگان، از اختراعاتی چون آسیاب آبی و چرخ آبی استفاده‌ی کافی به عمـل نمی‌آمـد. ذهنیـت و نوع روابط مالکیت موجود در برده‌داری سبب می گردید که از ابزارهای تولیدی بـه انـدازه‌ی کـافی اسـتفاده نشده و در نتیجه، نیروی نظامی به دلیل وقوع جنگها رشد یافته بـود. نظـام کـاری بـرده‌داری کـه در اوایـل از بهره‌وری بالایی برخوردار بود، در اواخر به یک نظام ناکارا تبدیل شده بود. مستخدمین نظـامی کـه در اوایـل در اشغال جوامع عقب مانده دارای نقش مهمی بودند، در مراحل پایانی به گروهـی مخـرب، دردسـرآفرین و غیر قابل تحمل تبدیل شدند. صاحبان صنایع دستی و تاجران (طبقه‌ی متوسط جامعه) مقبولیت اولیه خویش را از دست داده بودند. تلاشهای علمی و فلسفی نوینی انجام نمی‌گرفت، هر آنچه که در حافظه جای داشت نـیز از بین میرفت. بطور کلی دوره‌ی ظلمت آغاز گشت. حقوق، سنن و امنیت اجتماعی در حال از بین رفتن بـود. ایدئولوژی رسمی و معابد به بی‌ارزشترین و بی‌مفهومترین سـطح تـنزل یافتـه بودنـد. مراکـز تمـدن بـرده‌داری بواسطه‌ی جنگهای بین خاندانی متلاشی می گردید. نیروهای منطقه‌ای بوجود می‌آمدند. دولت بـا اسـتفاده‌ی بیشتر از خشونت، بحران موجود را عمیقتر می‌ساخت.

چنین اوضاعی بتدریج در ۳۰۰ میلادی در چین و روم بوجود آمد. رویدادها در این راستا شـتاب بیشـتری گرفتند. نهادها، نیروها و نوع روابط درونی نظام در چارچوب آن نگنجیده و باعث انفجار آن شدند. سرکوب وجدان بیدار شده و نیروی ذهنی جدید را نه با تصلیب و نه با خوراندن به ددان ممکن نمی‌گشت. بشریت پس از کسب تجاربی در زمینه‌ی تجارت و عقل و اراده، به دنبال تاسیس تمدنی جدید می گشت. خاورمیانـه بـار دیگر با اتکا بر مقدسات خویش به زایشی دوباره می پرداخت. مدتها بودکه عصیـانگر نـامی وجـدان عیسـای مسیح، در برابر کاهنان خائن بابل و روم در قدس بپاخاسته و بعنوان روح القـدس بـر تخـت پادشـاهی معنـوی زمین و آسمان جلوس کرده بود. عظمت روم، توسط فعالیت اخلاقیَ و وجدانی عده‌ای از حواریـون از داخـل در هم کوبیده شد. حزب مسیحیت از طریق جنبش اجتماعی ۳۰۰ ساله‌اش در صدد کسب اقتدار روم برآمد.

عقاید زرتشت رعد آسا به یک نیروی ارادی بزرگ تبدیل شده و در شخص مانی به احیای جنبشی نویـن پرداخت. در صورتیکه مانی توسط مغان به قتل نمی رسید، تمدنی بسان اروپا بر ریشـه‌های بین‌النـهرین جوانـه میزد. اگر امپراتوری ساسانی تا این حد مرتجع نمی گشت، براحتی در مقابل هجوم اسلام شکست نمی‌خورد.

ساسانیان به اندازه‌ی بیزانسیها در خود تحول ایجاد ننمودند. چین و هند پس از منازعات شدید داخلی در ۳۰۰ میلادی با اقتدار خاندان بزرگ و خاندان «چانداگوپتا» به دوره‌ی فئودالی پا نهادند.

تاریخ مقدس خاورمیانه در سومین خیزش بزرگ خود بود. در فاصله‌ی سالهای ۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ میلادی جنبشهای رایج اتحادیه‌ی مقدس، بصورت تشکلهای حزبی نیمه مخفی و نیمه مشروع درآمدند. بدلیل آنکه در آن دوره هنوز طبقات کاملاً تمایز نیافته بودند، بازخواست مشروع از نظام تنها با اشکال فوق الذکر ممکن بود. گروههای تصوفی و غیبگو، گروههایی جدا از فلسفه و دین رسمی نظام بودند که به بازخواهی از نظام برخاسته بودند. در مدت زمان کوتاهی که سقراط، عیسی و مانی به قتل رسیدند، ضرورت تشکیل گروههای مذکور به میان آمده و پیروان آنان با تجاربی که از زندگی پیامبران حاصل کرده بودند، به سازماندهی خویش پرداختند. یک جنبش ۶۰۰ ساله‌ی ایدئولوژیکی و معنوی، علیه تمدن برده‌داری در سرزمینهای مقدس بوجود آمد. مشکلات دنیای مادی، در دنیای روح و ذهن منعکس شده و راه بر ایجاد گروههای تصوفی و غیبگو هموار شد. بی‌مناسبت نیست که مورخین، سالهای بین ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی را عصر کلاسیکهای بزرگ نامیده‌اند. این دوره معادل با دوره پایانی سیستم برده‌داری است. پیشگامان عصر کلاسیک؛ کنفوسیوس، زرتشت و سقراط می‌باشند. همه‌ی آنان تقریباً در ۵۰۰ ق.م می زیسته‌اند. انقلاب اخلاقی و ذهنی آنان به همان اندازه که علیه تمدن برده‌داری بود، علیه آیینهای تنگ و ساختارهای قومی نیز بود. کلاسیکهای بزرگ با ایجاد یک جنبش وجدانی و فکری، به اصلاح تمام تفکرات دینی و فلسفی که قصد ایجاد تمدن جدید را داشتند، پرداخته و بستر رشد ذهنیت مشترک و بیداری وجدان در این ۱۰ قرن را آماده نمودند.

وجود تضادهای مادی، به تنهایی سبب ایجاد تغییر و تحول در نظام نشد، بلکه شکل گیریهای ذهنی و وجدانی در مسیر خود راه را برای خلق نظام جدید باز کرده و خصلت ذهنی و روحی آن را پدید آوردند. تحولات سیل آسای اجتماعی در سرزمین مقدس خاورمیانه در قرون مذکور، باعث جایگیری سیستم نوین و شکل گیری آن گردید.

زمانیکه تمدن شهری گریبانگیر تناقضات لاینحل ناشی از ماهیت خویش می گردد، مسلماً راه چاره را در مناطق روستایی جستجو می‌کند. این تحولی دور از انتظار نبود. انسانها پس از آنکه دیگر شرایط زندگی در شهر باقی نماند، آنجا را ترک و به مناطق روستایی پناه می برند. همچنین فرارهای پی در پی و غیر قابل پیشگیری آغاز گردید. شرایط تولید، بهره‌وری و عدم بهره‌وری نیروی کار برده، همانگونه که در تاسیس آن موثر بود، در فروپاشی نظام نیز دارای نقش بودند. این اصل اجتماعی؛ روابط تولید (شیوه مالکیت و مدیریت) زمانیکه با نیروهای تولید به تضادی غیر قابل حل می رسند، درآن صورت لازم است که از میان رفته و به شیوه‌ی نوینی درآیند. تحقق این اصل اجتناب ناپذیر است.

مورخین نامهای مختلفی را برای این دوره تعیین کرده‌اند، اما در کل می‌توان پایان دوره‌ی کلاسیک و آغاز قرون وسطی را دوره‌ی گذار تمدن برده‌داری به تمدن فئودالی نامید. کرونولوژی تاریخ بصورت اعلام رسمی دین مسیحیت در ۳۲۵ میلادی، تفکیک روم شرقی و غربی از همدیگر در سال ۳۹۵ میلای و در آخر اشغال روم غربی توسط «گوت»ها و تاسیس خاندان آنها در ٤۹۵ میلادی است. تمدنهای چین، هند و خاورمیانه نیز که دارای جوهری واحد اما در شکل و ویژگی دارای اختلافاتی بودند، سیر تاریخی مشابهی را طی می‌کنند. تاریخ در سرزمین مادری فرهنگ نوسنگی و علیرغم اینکه بشریت بسیار درمانده شده بود، با یک ذهنیت و روحیه‌ی عالی و با ابزارهای تولیدی پیشرفته‌تری، گامهایی مطمئن و آرام در راستای انجام دومین حمله‌ی بزرگ تمدن بر می‌داشت.

فصل دوم

عصرتمدن فئودالی

با نداهای طنین اندازشان خدا ـ الله را فریاد می زنند. آن دوره را میتوان عصر تمدن فئودالی و یا قرون وسطی در طول تاریخ تمدن، نام نهاد. بررسی و تحلیل سیستم فئودالی برای شناخت وضعیت امروز و به ویژه برای جوامع خاورمیانه دارای ارزشی حیاتی است. تا زمانیکه جامعه‌ی فئودالی و دستاوردهای تمدنی آن بررسی نگردند، نمی توان وضعیت امروزی که آکنده از درگیریهای خونبار و دردآور، بن بستها، حکومتهای استبدادی، جمهوریهای واپسگرا، ارتجاع اجتماعی، عقب ماندگی اقتصادی و در کل، یک بحران عمیق و همه‌گیر است، تحلیل نموده و از آن رهایی یافت. واضح است که مبنای پیشرفت، انتقال فن آوری و سرمایه نیست. سرمایه و امکانات فنی در دسترس اعراب، از هیچ یک از کشورهای اروپایی کمتر نیست، در حالیکه دارای یک نظام واپسگرای قرون وسطایی هستند. این نمونه اثباتی بر نظریه‌ی فوق میباشد. وضعیت بیشتر نیروهای منطقه نیز شبیه آن است. این موضوع، دلایل و ریشه‌های مسایل را در جای دیگر نشان میدهد. صرفاً با برخورداری از سرمایه و اطلاعات و فن آوری نمیتوانند به وضعیتی شبیه اروپا دست یابند. پس منشاء بحران، بن‌بست ایدئولوژیکی است. وجود ذهنیت فئودالی و تداوم ملاکهای زندگی آن در روزگار ما اثبات این نظریه است. تا زمانیکه ساختار روبنایی ایدئولوژیکی جوامع خاورمیانه به خوبی تحلیل نگشته و بجای آن یک ایدئولوژی جدید که بتواند پاسخگوی نیازهای کنونی باشد، ایجاد نشود، نمیتوان از بحرانها و بن بستهای اجتماعی موجود رهایی یافته، پیشرفت نموده و در ایجاد سنتزی عالی‌تر موفق گردید.

برتری و پیشرفت تمدن سرمایه داری اروپا مرهون فروپاشی تمدن فئودالی بود. برخلاف آنچه تصور می شود؛ علم و فن آوری باعث فروپاشی نظام فئودالی اروپا نشدند، بلکه انقلابی که بعد ایدئولوژیکی آن غنی‌تر بود، سبب پیشرفت سرمایه داری گردید. گوهر تمامی این تحولات را انقلاب ذهنیت آزاد که در برابر دگماتیسم کلیسا پیروز شده بود، تشکیل می داد. در این پروسه، رشد آگاهیها، فن آوری و ثروتهای مادی نقش داشته، اما تعیین کننده نبوده‌اند. بیشتر مناطق جهان برای مثال؛ چین در مقایسه با اروپا عقب مانده‌تر نبوده، حتی پیشرفته‌تر می باشد. در کشورهای اسلامی نیز وضعیتی مشابه وجود دارد. رشد سطح آگاهیها، فن‌آوری و ثروتهای مادی کشورهای اسلامی در میان قرون ۸ تا ۱۲ میلادی خیلی بیشتر از کشورهای

اروپایی بود. عقب ماندگی تدریجی کشورهای اسلامی و پیشرفت عظیم اروپا ناشی از تحول ایدئولوژیکی اروپاییان می باشد.

مسئله‌ی مهم دیگری که باید در تحلیل تمدن فئودالی به آن اشاره نمود، بررسی نحوه‌ی پیدایش و مکان آن می باشد. چنانچه تمام سیستمهای حاکمَ انجام می دهند، شیوه‌ی خودمحوری نگارش تاریخ توسط اروپا ـ که در تاریخ نویسی ملاک قرار می گیرد ـ آغاز این عصر را به فروپاشی روم پیوند داده است. این، انحرافی بزرگ در تاریخ بوده و از دیدگاه خود محوری اروپاییان ناشی می گردد. تمدن فئودالی، همچون تمدنهای نوسنگی و برده‌داری، دوره‌های ظهور، بلوغ و فروپاشی خود را در خاورمیانه سپری نموده و بعنوان یک محصول فرهنگی شکل گرفته تا به امروز هم پر نفوذترین سیستم تمدنی حاکم بر منطقه است.

باید این اصل که «روند تاریخ دارای روابطی زنجیره‌ای است» را به خوبی درک نموده و همواره آنرا در نظر گرفت. پیدایش تمدنها یک فرایند معمولی نبوده و فروپاشی‌آنها نیز براحتی انجام نمی گیرد. در این باره اختلاف نظرهایی در علم تاریخ وجود دارد. نظامهای سیاسی حاکم، بیشتر به شیوه‌ای خودمدارانه و با توجه به منافع خویش به نوشتن تاریخ می پردازند. در حالی که امروزه در بیشتر رشته‌های علمی، عینیت‌گرایی وجود دارد، اما این موضوع در مورد علم تاریخ صدق نمی‌سازد. اگر بررسی دقیقی انجام گیرد، می‌توان دید که ارتباط نزدیکی میان نظامهای برده‌داری و فئودالیسم وجود دارد. تضاد و مخالفت سرمایه‌داری با فئودالیسم بسیار شدید بود، لذا گسستن آن نیز عمیق و توأم با درگیریهای بسیار بوده است. این، ضرورتی ناشی از ماهیت مسئله است. سرمایه‌داری، از میان برداشتن روابط فئودالی و شیوه‌ی حاکمیت آنرا با قاطعیتی هر چه تمام تر مورد هدف قرار داده بود. گوهر انقلابی آن نیز از این هدف سرچشمه می گرفت. این در حالی است که فروپاشی سیستم برده‌داری همانطوری که در نمونه‌ی تمدن روم مشاهده گردید، بصورت آرام و در سازش با فئودالیسم انجام پذیرفت. بجای گسستی عمیق و درگیریهای شدید، فئودالیسم از درون سیستم برده‌داری، بصورت تکامل طبیعی رشد نموده و یک منحنی تصاعدی را طی کرد. گذار برده‌داری روم غربی به نظام فئودالی روم شرقی (بیزانس) بدین نحو بوده است. در چین و هند نیز وضعیت مشابهی وجود داشته است. البته نوع و ماهیت تضادها در روند تحولات تعیین کننده بوده است. برای درک سطح وابستگی در روابط برده‌داری و تفاوت آن با سطح وابستگی در روابط فئودالی به تحلیلات عمیقی نیاز نیست. با شروع یک روند از هم پاشیدگی جزئی، سیستمها به همدیگر نزدیک شده و با گسستهای عمیق از طریق درگیریهای کوتاه مدت و یا به شیوه‌ای انقلابی به نتیجه می رسند. در این باره تحولی از راه تکامل، قابل قبول است.

عدم ایجاد رابطه‌ای سیستماتیک بر یک مبنای صحیح زمانی و مکانی، یکی از نواقص عمده و نقاط ضعف علم تاریخ است. از دلایل اساسی آن، نگرش تمدن غرب درباره‌ی تمدن شرق و به ویژه تمدن

خاورمیانه می‌باشد که بر مبنای ذهنیت استعماری و شرق شناسانه و تلقی آن همچون خطری جدی برای خود استوار است. در این اواخر برخی از محققان در صدد رفع این برخورد اشتباه و ناعادلانه هستند. خاورمیانه خاستگاه تمدن فئودالی است. این دیدگاه در آشکار سازی موارد مهم دیگر تاثیرگذار خواهد بود. نخست آنکه این نظریه تضاد میان شرق و غرب را بر اساس نگرشی واقع‌بینانه آشکار می‌سازد. دوم؛ راهگشای ارائه‌ی تحلیلی صحیح پیرامون ایدئولوژیهای ادیان تک خدایی خواهد بود. بررسی مبحث ایدئولوژی به عنوان مهمترین وظیفه‌ی اندیشمندان به دقت بیشتری نیاز دارد. سوم؛ تحقیق حاضر، به شناخت صحیح فرهنگهای خاورمیانه و برخوردی علمی نسبت به نقش تاریخی آنها خدمت قابل توجهی خواهد کرد، که آن نیز به نوبه‌ی خود در نگارش صحیح تاریخ سود بخش خواهد بود. چهارم؛ امکان تشخیص و حل مناسب تمام مشکلات جوامع خاورمیانه و سایر مناطق دنیا را که گرفتار عقب‌ماندگی، بحران و بن بست هستند فراهم می‌آورد.

درگیری اعراب و اسراییل که بیش از تضادهای سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دنیا را به خود مشغول ساخته است، هم اکنون نیز به شکلی وحشیانه ادامه دارد. این خصومت دارای ریشه‌های تاریخی است. تشریح ابعاد مختلف این درگیری که در اوضاع کنونی خاورمیانه، کاملاً به یک گره‌ی کور تبدیل شده، حائز اهمیت فراوانی است. تاریخ در حال غرق شدن در این خصومت است؛ رده‌های اجتماعی به شکل ادیان در حال درگیری هستند. تمدنها در برابر همدیگر قرار گرفته‌اند. ظاهراً به یک جنگ قبیله‌ای می ماند، اما به سبب ویژگیهای آن و با موضعگیری کنونی که حاصل تلمبار شدن تناقضات شایع این عصر و تضادهای همیشگی تاریخ می‌باشد و نیز با راهکارهای نظامی و دیپلماتیک بکار گرفته شده به یک جنگ جهانی میماند. جلب توجه نیروهای متعدد در این مسئله، صحت این نظریه را به اثبات می رساند. ماهیت اصلی آنرا وقایع تمدن خاورمیانه تشکیل می دهد. بارها تمام کشورهای دنیا با همدیگر متحد شده، سازمان ملل متحد به تعداد چندین جلد مصوبه درباره‌ی آن تصویب می‌سازد، اما در چاره‌یابی آن ذره‌ای پیشرفت به چشم نمی‌خورد. این وضعیت، نشان و اثباتی بر ارتکاب اشتباهات عظیم پیرامون مسئله‌ی مزبور می باشد. بعلاوه، اثباتی بر این واقعیت است که از کجا و چگونه باید به حل این مشکل پرداخت. از جنگهای خونین و وحشتناک اول و دوم جهانی، تنها خاطره‌های آنان در اذهان باقی مانده است. این در حالی است که شعله‌ی درگیری اعراب و اسراییل در خاورمیانه همواره بر افروخته نگه داشته شده و در حال تداوم است. چنانچه می دانیم؛ درگیریهای متعدد مشابهی در منطقه وجود دارند. حتی این موضوع به شیوه‌ای عجیب اما مصرانه نشان می‌دهد که حقیقت تمدن خاورمیانه ـ تا زمانی که قدرتش به شکلی صحیح شناخته نشود ـ (همچون خدایانش) قادر به انجام چه چیزهایی خواهد بود.

اروپا علیرغم اینکه در گذشته‌اش یک عصر طولانی برده‌داری نداشته و همچنین تمدن فئودالی کوتاهی داشت، اما توانست آنرا با یک رنسانس همه جانبه از میان بردارد. بدون وقوع رنسانس قرون ۱۵ و ۱٦ نمیتوان ادعا کرد که اروپای امروزی بوجود می‌آمد. خاورمیانه علیرغم اینکه نظامهای فئودالی و برده‌داری را بیشتر به خود دیده، اما در خود رنسانسی بوجود نیاورده است. آیا این موضوع دلیل اساسی بن بستهای کنونی خاورمیانه نیست؟ این پرسش به پاسخی مفصل و در خور نیاز دارد.

تمدن اسلام جزو آخرین تمدنهای نیرومند خاورمیانه است. می توان آنرا بعنوان یک انقلاب عظیم فئودالی قلمداد کرد. اسلام آخرین درخشش بزرگ خاورمیانه است. فئودالیسم اروپا در مقایسه با فئودالیسم شرق که ماهیت خویش را در اسلام می یافت، برتری نداشت. چنانکه در حمله‌ی صلیبیون نیز مشاهده می گردد، اروپا همواره محتاج نیروی برتر و پیشرفته‌ی شرق بوده است. ترکهای عثمانی بعنوان نمایندگان اسلام، فئودالیسم اروپا را وادار به اتخاذ موضعی تدافعی کرده بودند. این وضعیت دفاعی در اروپا تا ظهور سرمایه داری ادامه یافت. سرمایه داری، تمدن غرب را در برابر تمدن شرق بطور مداوم و تصاعدی به برتری و حاکمیت می رساند. این بار مشرق زمین و خاورمیانه با اتخاذ موضعی دفاعی به تنگنا، بیچارگی و بحرانی که تا کنون نیز ادامه دارد، افتاده و در برابر برتری و حاکمیت اروپا مغلوب می شود و تحت سلطه‌ی آنان در می‌آیند. این پروسه را با تحلیلات محدود و ناکافی امپریالیستی و استعماری نمی توان توضیح داد، زیرا نواقصی جدی دارند. این نوع تحلیلات برگرفته از مفاهیم اندیشه‌ی غربی درباره‌ی تاریخ و اکثراً از دیدگاههای رئال سوسیالیسم منتج شده‌اند. تاکنون نیز درباره‌ی فروپاشی رئال سوسیالیسم، تجزیه و تحلیلی کافی ارائه نشده است. دیدگاهها و تحلیلات ارائه شده توسط آن سیستم از محتوایی کامل و دقیق برخوردار نمی باشند و نمی توان چنین انتظاری را از آن داشت. در این دوره، شرق و خاورمیانه دچار شکست ذهنیتی بزرگی شدند و تاکنون از شوک و گیجی آن به درنیامده‌اند. شرق و خاورمیانه حتی فکر رنسانس به مغزشان هم خطور نکرده است. اما همه چیز به خیزش احتمالی رنسانس خاورمیانه بستگی دارد. وجود منابع غنی نفتی، جذب فن آوری و نهضت روشنگری به تنهایی راه حل مشکلات مرکز شرق نیستند. مشکلات عظیم افزایش جمعیت، بیکاری، اسراف در بکارگیری منابع خام، خیانت به تاریخ، عدم وجود آگاهی درباره‌ی دمکراسی و حقوق بشر، عدم موفقیت در تقلید (حتی به پای ژاپن نیز نمی رسد)، وجود تفکرات استبدادی و محافظه کارانه‌ی عقب مانده‌تر از سومریان، دین‌گرایی کورکورانه، پوچ گرایی و خلاء ارزشهای معنوی و عدم وجود تفاهم در حل اختلافات ـ در این باره از کلانهای اولیه نیز مرتجعترند ـ همگی بیانگر وجود یک بحران ذهنی و روحی در منطقه می باشند.

تا زمانی که این وضعیت دگرگون نشود، جلوگیری از قتل‌عامهای وحشیانه در بیت المقدس امکان پذیـر نبوده و تا این ذهنیت در هم کوبیده نشود، سرزمینهای مقـدس خاورمیانـه از نفریـن رهـایی نخواهنـد یـافت و نمی‌توانند گناهان بزرگ خود در برابر تاریخ را مورد عفو قرار دهند. خاورمیانه تنـها در صـورت وقـوع یـک رنسانس می تواند به جایگاه شایسته و مقدس خویش دست یابد. با بهره‌گیری از نیروی جدید ذهنی و روحی می تواند با تاریخ جدید عهد کرده و به عصر کنونی بپیوند. این نیز به معنای حمله‌ای عظیـم در تـاریخ اسـت. مایه‌ی اصلی این انقلاب ذهنی از تجزیه و تحلیل نظامهای تمدنی خاورمیانه‌ای حاصل مـی گـردد. آنچـه کـه اولویت دارد، همین موضوع می باشد. رهایی از این فلاکت و پراکندگی ذهنی، تنـها از طریـق یـک انقـلاب ایدئولوژیکی میسر است. موفقیت در دگرگون سازی تمدن فئودالی از طریق بکارگیری راهکارهایی صحیـح و شکل دهی دوباره‌ی روحی و انقلابی ذهنیت، باعث موفقیت در حل مشکلات پیچیده و بحرانهای ریشه‌دار منطقه می گردد.

الف) هویت ایدئولوژیکی عصر فئودالیسم

هویت ایدئولوژیکی کـه بیـانگر تصـورات و سـطح رشـد فکـری جوامـع اسـت، در عقـب مـانده‌ترین تـا پیشرفته‌ترین آن، بطور حتم وجـود دارد. بررسـی و شـناخت جوامـع از دیـدگـاهی صرفـاً اقتصـادی، نواقـص عمده‌ای در پی دارد. تا کنون اهمیت و نقش مـاهیت ایدئولـوژیـک جوامـع در تحقیقـات و بررسیهای علـوم اجتماعی مد نظر قرار نگرفته است. با یک بررسی همه جانبه‌ی تاریخ به این نتیجه می رسیم کـه در دوره‌هـای تاسیس و فروپاشی واحدهای اجتمـاعی، شـکل‌گـیری هویـت ایدئولـوژیکـی جدیـد و از میـان رفتـن هویـت ایدئولوژیکی قدیمی نقش تعیین کننده‌ای دارد. هویتهای ایدئولوژیکی که در برگیرنده‌ی حافظه‌ی اجتماعی گذشته وتصورات آرمانی آینده‌ی جامعه هستند، نقش مغـز جامعـه را بـازی می‌سـازند. بـا یـک تشـبیه سـاده می توان چنین تصور کرد که اقتصاد نقش دست و پاها، و ایدئولوژی و تصورات ذهنی جامعـه نقـش مغـز در بدن انسان را بر عهده دارند. در تمام موجودات زنده، مغز، نیروی‌اداره کننده‌ی حیات بـوده و سـایر ارگانـها بعنوان نیروی کار عمل می‌سازند. در شکل‌گیری جوامع نیز با وجود تفاوتهایی، مغز، تعیین کننده می باشد که اگر آنرا بعنوان کسب هویت ایدئولوژیکی قلمـداد کنیـم، تعریفـی صحیـح خواهـد بـود. در صورتـی کـه در شکل‌گیری اجتماعی، بوجود آمدن مغز را همچـون نهادینـه شـدن سـاختار روبنـایی جامعـه در نظـر بگـیریم، نهادینه شدن اقتصاد ـ که در ابزار تولید نقش اساسی دارد ـ همچون ساختار زیر بنایی جامعه و یا دست و پـای آن می باشد. بنابراین، شکل‌گیری ساختار روبنایی ایدئولوژیکی در تشکیل جوامع اولویت دارد. بدون شـک،

چنین ارزیابی‌ای از مفهوم فلسفی سرچشمه می گیرد که در مورد تمام جوامع صدق نموده و بر اساس یک نظام طبیعی و کلی انجام گرفته است. پیشرفتهای انجام گرفته در علوم اجتماعی این نظریه را بصورتی نیرومند اثبات می‌سازند.

بر اساس این مفهوم کاربردی، تمدن برده‌داری را که اولین شکل جامعه‌ی طبقاتی پیشرفته‌ی آن دوره بوده است ارزیابی نمودیم و طی آن جایگاه ویژه‌ای به تمدن سومر دادیم. تمدن سومر اولین نمونه‌ی تمدنی شناخته شده در تاریخ می باشد که اسناد کتبی فراوانی از آن بجای مانده است. تحلیل و بررسی این اسناد و مدارک ضرورت دارد. بنا به دلایل فوق به بررسی تمدن مزبور پرداخته‌ام. تمدن سومر در نهادینه شدن اکثر ساختارهای روبنایی و زیربنایی تمدنهای جهان نقش داشته است. هویت ایدئولوژیکی خاص جامعه‌ی طبقاتی سومر با روپوش اسطوره‌ای آن سنگ زیربنای تمام تمدنها را تشکیل داده است. هر چند تمدنهای دیگری بعد از آن بوجود آمده‌اند، اما ویژگی جهانشمول ایدئولوژی سومر از بین نرفته است. این تمدنها بر نیرومندی و ارزش اساسی این مدل مهر تأیید زده‌اند. همانگونه که بدون انجام تحلیلی پیرامون انباشتهای سرمایه‌ای نمی توان تحلیلی علمی از جامعه‌ی سرمایه داری ارائه داد، به همان شیوه بدون انجام تحلیل درباره‌ی ایدئولوژی و اساطیر سومر نمیتوان تشریحی علمی از تمام تمدنها و در راس آنها از نهادهای روبنایی ـ که شامل هویتهای ایدئولوژیکی هستند ـ ارائه داد. بنابراین تشریح این موضوع ضرورت میابد. اگر اصل و منشاء آن تجزیه، تحلیل و شناسایی نشود، نمی توان با یک بررسی غیر ریشه‌ای به حقیقت دست یافت. به دیگر بیان؛ تا اصالت و خاستگاه اصلی چیزی شناسایی نگردد، نمی توان اشکال منحط، بی اصالت و یا محصولات تغییر یافته‌ی آنرا باز شناخت. در صورت استفاده از متدهای خلاف این، علاوه بر آنکه پیدا کردن اصالت و خاستگاه مشکل خواهد بود، امکان لغزش و اشتباه نیز وجود دارد. در فلسفه و ادبیات دنیا نمونه‌های بی شماری از اشکال تغییر یافته و بی اصالت وجود دارند که با توضیحاتی مفصل ارائه شده‌اند. این در حالیست که هرگز خاستگاه خویش را مد نظر قرار نداده یا حداقل ضرورت اشاره به آن را احساس نکرده‌اند. درباره‌ی تاریخ ادیان، وضعیت اسفناک‌تری وجود دارد. در حالی که تمام ادیان بزرگ منشاء خویش را از اساطیر سومر گرفته‌اند، اما بر نمونه‌ی اصیل و خاستگاه آن نفرین می فرستند. انکار این موضوع بزرگترین تحریف در تاریخ ایدئولوژیهاست، با این حال از آن اجتناب نمی‌ورزند.

از طریق تحریفات تاریخی، مقدسات را تحت نام اوامر خداوند بصورت کالاهای ایدئولوژیکی به بازار عرضه داشته و سودهای نامشروع زیادی از آن کسب می نمایند. از این لحاظ می توان از وجود بزرگترین استثمار ایدئولوژیکی در تاریخ بحث نمود.

سومریان نیز با نصب یک فیلتر، بخش اعظم ایدئولوژی دوران نوسنگی مجاور خود را جذب نمودند. این موضوع قابل اثبات می باشد. در این میان، مسئله‌ی اساسی تعریف صحیح و واقع‌بینانه‌ی نبرد بین ایدئولوژیهاست. هیچ نظامی وجود نداشته است که با نظامهای دیگر در ارتباط و داد و ستد نبوده باشد. آنچه بر دوش مورخ قرار می گیرد؛ تشریح و تعیین چه کسی، از کی، چی، چطور و برای چه هدفی و چگونه داد و ستد انجام گرفته است، می‌باشد. نمیتوان ادعا کرد که در تمام نوشته‌های تاریخی، این سوالات بطور کافی در نظر گرفته شده و همچنین در نگارش و بررسی تاریخ ایدئولوژیها، اصول علمی کاملاً رعایت شده‌اند. یکی از وظایف اساسی علم تاریخ، آشکارسازی این موضوع در چارچوب مورد اشاره می باشد که اهمیت بسیاری دارد.

چنانچه از این ارزیابی مختصر استنتاج می گردد، اولویت دادن به ماهیت ایدئولوژیک در بررسی دوره‌ی ظهور تمدن فئودالی حائز اهمیت می باشد. بکارگیری راهکاری مناسب، عملاً تحلیل این موضوع پیچیده را آسانتر خواهد ساخت.

آنان که به تاریخ قرون وسطی گوش فرا می دهند، همواره با طنین نامهای الله، موسی، عیسی و محمد به لرزه در می‌آیند. تجزیه و تحلیل این واژه‌ها بسیار ضروری می باشد. الله چیست؟ محمد، موسی و عیسی که از بزرگترین فرستادگان هستند، چه چیزهایی را بیان می دارند؟ این موضوعات در منطق و استدلال اجتماعی دارای چه معنایی هستند؟ تاکنون نیز در بررسیهای تاریخی به معنا و مفهوم این اصطلاحات و واژه‌ها توجه نمی شود. رواج اعتقاد به وجود بهشت در ادیان تا به امروز در واقع بیانگرآن است که تحلیلات کافی درباره‌ی آن انجام نگرفته و اگر هم گرفته باشد، عملی نشده است. لازم به یادآوری است که بدون انجام آن درباره‌ی جدایی دین از سیاست پیشرفتی حاصل نخواهد شد. مسئله‌ی جدایی سیاست از دین در اکثر کشورها به معضلی جدی تبدیل شده است. وقایع خونین در این کشورها، اثباتی برآن می باشد. بنا به این دلایل است که ما از ضرورت رنسانس خاورمیانه بحث می‌سازیم.

برای گریز از تکرار مباحث میتوان گفت کرد که ایدئولوژی اجتماعی کلانها ـ که از اولین نمونه‌های واحدهای اجتماعی بودند ـ تحت نام روح‌پرستی و تابوگرایی وَجود داشته است. درک این هویتهای ایدئولوژیکی که بسیار مقدس شمرده می شدند، مشکل بوده وتنها از طریق حواس بدان معنا و مفهوم داده می‌شد. در پدیده‌ی شکل‌گیری اجتماعی، نیرو و انرژی مورد نیاز می باشد. ذهنیت ابتدایی تنها از راه تصورات روح‌پرستی و تابوپرستی در صدد دادن هویت به شکل‌گیری اجتماعی و توضیح آن برمی‌آمد. محصول بدست آمده، اهمیت بسیاری دارد. زیرا شرایطی را که زندگی به آنها وابستگی مطلق دارد تعیین می‌سازد. این پدیده براحتی احساس می گردد، اما برای توضیح علمی آن به گذشت هزاران سال و عملکرد

آن نیاز بود. در دوره‌ای که انسانها در مرحله‌ی کودکی تاریخی بسر می برند، همانند کودکان، تمام موجودات را بسان خویش مسرور و سرحال تصور می کردند. آنان برای دیگران احساسات و عواطفی مشابه خود را تصور می کردند. در صورتی که دنیای روانی یک کودک را با انسانهای اولیه مقایسه کنیم، شباهتهای قابل توجهی را مشاهده خواهیم کرَد. علم ژنتیک میتواند توضیحات زیادی در مورد علوم اجتماعی و سایر علوم مشابه ارائه دهد. بطور خلاصه، میتوان اظهار داشت که ایدئولوژی کلان در مرحله‌ی کودکی قرار می گیرد، لذا وجود تصورات روح گرایی و تابوپرستی در آن دوره امری طبیعی است. پدیده‌های اجتماعی که دارای مفهوم و محتوایی مقدس هستند، به عنوان یک فاکتور روحی هویت یافته و مصطلح می شوند.

توتم، نماد هویت کلان است. توتم بعنوان نمادی از احساسات معنوی وسرمایه‌ی ذهنیِ جامعه‌ای که به وجود خود پی برده و نیروی خویش را می شناسد، هویت می یابد. عبادت و پرستش که بعدها رواج می یابد، بعنوان پیش نویس ظهور خداست. کلان از توتم خود نیروگرفته و به موجودیت خویش دست می یابد. همچنانکه موجودی بدون نام و هویت نمی تواند وجود داشته باشد، کلان نیز بدون توتم نمی تواند هویت بیابد. اگر چه توتم صرفاً شامل یک اسم می باشد، اما اصطلاح پیچیده‌ای است. توتم معادل وقایع و رویدادها در اثنای شکل‌گیری اجتماعی است. توتم در واقع سمبل پدیده‌های اجتماعی و شهرت جامعه بوده و همچون بتها مختص به یک قبیله نمی باشد. احترام و وفاداری به توتم به معنای احترام و وابستگی اعضاء به کلان است. جوامع ابتدایی بدین‌ترتیب از یک دین ابتدایی که مظهر اساسی ایدئولوژی آنان بوده و با حیوانات یا اشیاء سمبلیزه می‌شد، برخوردار گشتند. آنان پس از دادن حالتی مجرد و مقدس به توتمهایشان، نیرو و عظمت یافتند. ایدئولوژی توتم، نیروی بر پادارنده و مستحکم‌ساز جامعه‌ی ابتدایی بود. تجربیات و دستاوردهایی که کلان در شرایط بسیار دشوار زندگی به دست می‌آورد، مطمئناً به ارزشهایی متداول تبدیل می شدند. از این لحاظ می توان پرستش و تقدیس آنها را از سوی اعضای کلان براحتی درک نمود. در نهاد توتم، دردها، رنجها، مشقات و خوشبختیهای گذشته‌ی کلان نهفته است. توتم آینه‌ی گذشته و امیدهای آینده است. بنابراین، دین اولین شکل ایدئولوژیکی تصورات معنوی کلان و قبیله و اولین نمونه‌ی شکل‌گیری روحی و ذهنی جامعه‌ی ابتدایی می باشد. برای اولین بار موجودیت مادی جامعه در عرصه‌ی معنوی، بصورت دین تحقق پذیرفت. اینکه در تاریخ جوامع دارای نقش اساسی بوده و مدتهای مدیدی پایدار مانده از این ویژگی دین نشأت می گیرد.

دین الهی شکل پیشرفته‌تر دین توتمی می باشد. دستیابی به اصطلاح خدا بیانگر وقوع تحول اجتماعی پیشرفته‌تری است. جامعه‌ای که نیرومند شده، توسعه و استعداد یافته و در امنیت بیشتری زندگی را به سر

می برد، این وضعیت را بصورت هویتی الهی سمبلیزه می‌سازد. خدا مبین دستاوردهایی است که جامعه از تجربیات کسب شده در طبیعت برای ادامه‌ی حیات خویش بدست می‌آورد. کل نیروهای طبیعی و اجتماعی در وجود او تمرکز می‌یابند. به عبارت دیگر؛ خدا مصنوع و نماد تصورات و یک اصطلاح است. تمام اسرار و قوانین طبیعت و اولین احساسات و دنیای عواطف جامعه در او تجلی می یابد. فلسفه که بعدها در صدد تشریح طبیعت برمی‌آید، می بایست از تفکر دینی رهایی می یافت، در غیر اینصورت موفق به انجام آن نمی شد. رابطه‌ی میان دین و فلسفه اهمیت دارد، اصطلاحات الهی بیانگر طبیعت و جامعه هستند. فلسفه تنها در صورت دخالت ندادن نقش خدا بطور صحیح و مشاهده‌ی محافظه‌کاری و بی فایدگی تفکر الهی ـ بعنوان مفاهیم جامعه‌ای که در دوران کودکی قرار دارد ـ می تواند به شیوه‌ای از تفکر جدید دست یابد. پس از پیشرفت جامعه و ایجاد تنوع در آن، خدا که تمام موجودات طبیعی به او نسبت داده شده بود، مفهوم جدیدی می یابد. نیروی کل جامعه و قویترین جنبه‌ی جامعه نیز به خدا نسبت داده می شد. خداوند در حال عظمت یافتن بود. خدا علاوه بر اینکه مرکز کل نیروهای طبیعی بود، نیروهای اجتماعی متنوع و عظمت یافته را نیز در بر می گرفت که این خود او را به هویتی جدید می رسانید.

خدا دیگر مبین کل طبیعت و نیروهای اجتماعی بود. خاک، گیاهان، حیوانات، درختان، آب، باد، ابرها و اقلیم، پدیده‌هایی بودند که به تدریج رابطه‌ای اجتناب ناپذیر با زندگی و تولید در جامعه‌ی نوسنگی ایجاد نموده و در شکل‌گیری بافت دینی آن دوران نقش بازی نمودند. این پدیده‌ها روند زندگی اجتماعی را تعیین می‌نمودند. خدایان به طور مشخصتر به نماد نیازهای زندگی تبدیل می شدند. انسانها از این طریق به تفکر علمی و نگرش آن دست می یابند. بعبارت دیگر علم خدایان بوجود می‌آید. در دوره‌ی توتم پرستی بدلیل اینکه قدرت بیان انسانها توسعه نیافته بود، ایدئولوژی بصورت شکل ساده‌ای از پرستش تجلی می‌یافت. در آن زمان هنوز اساطیر بوجود نیامده بودند. الهیات بعدها شکل می گیرد. "خدا دوست انسان است"، این مفهوم دینی دوران نوسنگی بیانگر اوضاع اساسی جامعه درآن دوران است. وجود صلح در جامعه و برخورداری از امکانات فراوان بهشتیِ طبیعت در دوران بدوی، باعث شده بود که هویت خدا خصلتی دوستانه بیابد. او با انسانها در هم می‌آمیزد، زیرا جامعه با پدیده‌های منتسب به او در همَ آمیخته است. موضوع مهمتر، زن بودن تمام خدایان است. زن نیروی موجد انقلاب کشاورزی دوران نوسنگی است. خصوصیت زایندگی زن، سبب می شود که خدایان همگی زن باشند. در نزد سومریان، هندیان و مصریان در دوره‌های اولیه خدایان با پیشوندهای مونث شناخته میشوند. بعدها خدایان مذکر بوجود می‌آیند. تمام پیکره‌های بجای مانده از دوران نوسنگی زن هستند. پیکرهای مرد بسیار بندرت مشاهده می شود. در آن دوران، خدا و انسان با همدیگرند. مفهومی که خدا را از انسان جدا سازد، هنوز بوجود نیامده بود. الهه‌های بزرگ «ایشتار»، «ایناننا»، «اسیس»،

«دمتر» و «کیبله» همگی از این دوران بجای مانده‌اند. دین آن دوران در شکل گیری اجتماعی واحدهای پیشرفته و قبایل نقش ایدئولوژیکی بر عهده داشت. خدایان که در ارتباط با پدیده‌های اساسی موثر در زندگی هر قبیله بوجود می‌آمدند، فواید و ضررهای آن از سوی قبیله درک شده و به مقام بالایی رسانده می شدند. شکل تفکر و اصطلاحات، کاملاً از طریق خدایان بیان شده و بدین صورت جامعه اداره می گردید. البته خدایان با توجه به سلسله مراتب و درجاتشان طبقه بندی می شدند.

بنابراین نبایستی از قدرت جادویی این اصطلاحات و واژه‌ها شگفت زده شد. این دوره‌ها، دوره‌های ظهور و آفرینش بودند؛ لذا هر اصطلاح جدیدی به یک امکان و به عبارتی به یک خدای جدید تبدیل می شد. زمانی که نقش اساسی و فوق العاده‌ی مادر در تولید و زایش آشکار شد، عصر الهه‌ها آغاز گردید. بیشتر ابداعات و کشفیات توسط زن انجام می گیرند. چنین احتمال می دهند که استفاده از گیاهان خوراکی، درختان میوه، حیوانات اهلی، کشت اراضی، خانه سازی، تغذیه‌ی کودکان و ساخت کج بیل، آسیاب و ارابه‌ی گاوی، جزو اختراعات زن هستند. الهه‌های مادر، نقش زن در تحولات آن دوران را سمبلیزه می‌سازند.

در بخش قبلی توضیح دادیم که انقلاب زراعی برای اولین بار در قوس زاگرس ـ توروس به انجام رسید و سومریان با بهره‌گیری از فرهنگ نوسنگی به جامعه‌ی طبقاتی گذار نمودند. نقش تعیین کننده‌ی کاهنان در شکل‌دهی ایدئولوژی سومریان دقت برانگیز است. بعبارت دیگر؛ نقش اساسی ایدئولوژی در پیدایش تمدن سومر آشکار و خارق العاده است. کاهنیت مرکز شکل گیری جامعه‌ی طبقاتی و رهبری ایدئولوژیکی آن می باشد. پرستشگاه، اولین مرکز مدیریت جامعه‌ی طبقاتی است. ایدئولوژی و اشکال مختلف عبادات که در آنجا تعیین می شدند، بصورت هویت اجتماعی جدید درمی‌آمدند. کاهنان، جامعه‌ی طبقاتی را ایده‌آلیزه کرده و با تعیین اصطلاحات مربوط به آن گامی به جلوتر برداشته و با تقلید از نظام آسمانی، یک نظام زمینی را پی‌ریزی کردند. کاهنان بر استفاده‌ی قابل توجهی که از تاسیس جامعه‌ی جدید طبقاتی نسیبشان می شد، آگاهی داشتند. لذا با تمام نیروی خویش در صدد ایده‌آلیزه نمودن نظام آن برآمدند. در این راستا، رساندن این سیستم به مقام خداوندی را وظیفه‌ی خود می دانستند. از نظر آنان بایستی تمام هویتهای الهی جدید همراه با جوانب مقدس آنان به مقامی معظم رسانده می شدند. بنابراین در مدت زمانی کوتاه، زیگوراتها را بنا نهاده و در آن به خدایان مقامی والا می بخشند. طبقات پایین جامعه نیز بصورت بندگان و بردگان درمی‌آیند.

بحث در مورد اولویت ایدئولوژی یا اقتصاد در نمونه‌ی سومر نیاز به بررسی دارد. تمامی اسناد و مدارک ثابت می‌سازند که پرستشگاه بعنوان قرارگاه کاهنان، مرکزی برای تولیدات مادی و خلاقیتهای معنوی بود. تمدن دارای دولت ـ شهر بر این مبنا شکل می گیرد. در هیچ یک از آن دولت ـ شهرها تولید مادی بدون

نظارت پرستشگاه صورت نمی پذیرفت. نیروی هویت ایدئولوژیکی جامعـه در شـکل گیری دیـن و الـهیات، نقشی غیرقابل انکار دارد. بعدها اشکال اولیه‌ی آن بتدریج اهمیت خویش را از دست می دهند، اما این بـدان معنا نیست که نقش آنان به پایان رسیده است، بالعکس، اشکال جدیدی از آنها بوجود می‌آیند. خدایان سومر بنا به خصلت اصلی خویش که بجای مانده از دوران نوسنگی بـود، بـه انسـان نزدیکـتر بـوده و شـکل انسانی دارند؛ همچون انسانها می‌خورند، می‌آشامند و ازدواج می‌سـازند. در اوایـل، جایگـاه زن و مـرد در موازنـه‌ی قدرت خدایان یکسان است، اما بعدها رقابت و مبارزه میان آنها شدت می گیرد.

طرد آدم و حوا از بهشت و محکومیت آنان به بندگی و خدمت به خدایان، بازتاب شـکل گـیری طبقـات در جامعه است. در بین انسانها تمایز و تبعیضات قابل توجهی بوجـود می‌آیـد. بدین‌ترتیـب خدایـان سـومر بـا خلاقیت تمام، بندگان خود را همانند خادمان، دوباره می‌آفرینند. اساطیر «انکی» و «نین خورساگ ـ اینانـنـا» از یک طرف بیانگر خلاقیت زن در دوران گذشته و تنزل مقام او بوده و از طـرف دیگـر نشـانگر شـکل گـیری انسان خادم و برده است. تصورات کاهنی سومری در کل تثنیه های خدا ـ بنده در دوره‌های بعدی موثر بـوده است. عدم اشاره‌ی کتابهای دینی به این موضوع و اهمیت آن و حتی مخالفت شدید با آن، بدلیل نقـاب زدن به چهره‌ی حقیقی خود و بنا به منافع آنان می باشد. هویتهای الهی جامعه‌ی سومر، بازتاب تصورات نیروهای جدید طبیعی و اجتماعی بودند. توأم با نیروهای طبیعی، اهمیت نیروهای اجتماعی نیز ارتقاء می یابد. نقش زن بتدریج کاهش می یابد. تمایز عمیقی بین انسانها بر مبنای "خدا ـ بنـده" بوجـود می‌آیـد. رشـد نـیروی سیاسی جامعه، از یک طرف باعث افزایش قدرت بعضی از خدایان گشته و از طرفی دیگر هویتهایی را از بین ببرده و یا متحول ساخت. در دوره‌ی بابلیان نیروی مطلق شاه در عظمت «خـدا ـ مـردوک» متجلی مـی گـردد. دوران پایان یافتن اساطیر سومری، نمایانگر آغاز دوران ادیان تک خدایی است.

قبایل بادیه نشین سامی با کسب نیرو و ادغام زندگی یکنواخت و پدر سالارانه‌ی خویش در نظـام تمـدن سومر، باعث تشدید جنگ خدایان در اسطوره‌ها شدند. پس از اینکه سنت پدر سالاری قبایل صحرا نشـین بـه یک نیروی سیاسی تبدیل می شود، تاثیر فرهنگ سومریها و نقش زن از میان برداشته شده و نظام آنان بسـوی استبداد پادشاهی سوق می یابد. نگرش پادشاهی در نزد قبایل صحرانشین بصورت گفته‌ی حمورابـی؛ «قـانون من هستم» در می‌آید. تشدید تضادهای درون قبیله‌ای و میان قبیله‌ای بصورت سنت ابراهیمی بـه یـک نـیروی مخالف در برابر مرکز سیاسی که خود را با خدا همطراز می دید، درمی‌آید. شکل گیری نهاد پیامبری منجر به ایجاد گسستی عمیق در مفاهیم دینی سومریان گردید. از این دوره به بعد، بجای اعتقاد به خدایان شبه انسـان، نگرشی که خدا شدن انسان را غیر ممکن می ساخت، رواج می یابد.

این نگرش به تحلیل و بررسی بیشتری نیاز دارد. عدم امکان تبدیل انسان به خدا، بیانگر قیام و عصیان علیه فرهنگ خدا ـ شاه می باشد. خدا را از شکل انسان خارج ساخته و در سیستم اداره‌ی قبایل به نوعی مدیریت انعطاف پذیرتر «وکیل ـ فرستاده» دست می یابند. خدایان در دوران نوسنگی به شکل انسان و در کنار او و دوست وی بودند. در دوران برده‌داری، بصورت خدا و بنده‌ی خادم، از همدیگر جدا می شوند، خدا صفات حاکم، قهار، جبار و مقتدر پیدا می‌سازد. بدین ترتیب تحولی جدی در شیوه و مفهوم خدا بوجود می‌آید. از اینرو جامعه‌ی طبقاتی نیروی سیاسی خویش را متمرکز ساخته و بر این اساس به برداشتی نوین از اساطیر دست یافته و کیفیت جدیدی می‌یابند.

در اثر تفکیک قبایل از همدیگر و شروع مقاومتها، اشکال ایدئولوژی نیزتغییر می‌سازند. به ویژه خدا هویتی چون ناجی مستمندان و حافظ منافع استثمار شدگان را پیدا می‌سازد که از نگرش خدا ـ شاه متفاوت بود. صفات بخشایندگی و مهربانی خدا اهمیت می یابد. جوهر سنت ابراهیمی چنین است که انسانها خدا نمی شوند، بلکه تنها می توانند وکیل و فرستاده‌ی وی باشند. خدایان صرفاً قهار و جبار نبوده، بلکه می توانند بخشنده و ناجی نیز باشند. تنها در صورت ارتکاب به گناهان کبیره جزا می دهند که البته آن نیز از طریق عبادت و نیایش قابل عفو می باشد. ماهیت اصلی ادیان تک خدایی، همین است. این موضوع بیانگر سطح رفیع مجرد بودن خدا از نیروهای اجتماعی و طبیعی است. ماهیت اصلی ادیان تک خدایی، قیام درمقابل فرهنگ خدا ـ شاه که ستون عقیدتی نظام برده‌داری بود، میباشد. بازتابی از مبارزات اجتماعی و طبقاتی بوده و شکل و پوشش ایدئولوژیکی‌آن دوره است. بنابراین توأم با رشد اسطوره و دین نظام برده داری، نیروی مخالف آن نیز به تدریج پدید می‌آید. این، باعث بوجود آمدن مخالفتی بنیادین در برابر تمدن برده‌داری می شود. توسعه‌ی ادیان تک خدایی که در آنها خدا شکل انسان ندارد، باعث می گردد که نقش پیشاهنگ ایدئولوژیکی در مبارزه‌ی علیه برده‌داری را بر عهده بگیرند.

اصطلاح تک خدایی قابلیتی جهان شمول دارد. در مدت زمانی کوتاه قادر به حل مشکلات و رفع تنگناهای قبایل است. نیاز به وحدت قبایل، همواره وجود خدایی یگانه را می طلبد. این وضعیت در میان تمام قبایل مشابه است. در آنصورت می بایست اشکال قدیمی دین، توتم پرستی و بتهای قبایل و کلانها از میان برداشته شوند. اشکال دینی مزبور حالت ارتجاعی پیدا کرده و مانعی فرا راه ایجاد وحدت قبایل می‌گشتند. از دست خدا ـ شاهان نیز چنین عذابی می کشیدند. خدایی که وحدت بخش همگان، ناجی و بخشاینده بود، اهمیت پیدا می کرد. با افزایش تناقضات و درگیریها، لزوم وحدت بیشتر احساس می گردید. لذا خدا تعالی یافته و به صفت یگانگی و یکتایی دست می یافت. در ادیان گذشته هر ویژگی توسط خدایی خاص تجلی می یافت، اما در دین جدید تمامی این ویژگیها و صفات بعنوان صفات خدای یگانه مفهوم پیدا می‌نمود.

صفات ۹۹ گانه‌ی خدا در دوره‌ی سومریان بعنوان قوانین و سننی که «مه» خوانده می شدند و به همان تعداد بودند، وجود داشت.

نوآوری موسی در پدید آوردن یک دین ملی برای قوم خویش بود. او به شیوه‌ای بنیادگرایانه تمامی قبایل عبرانی را از مفاهیم قدیمی رهانید. «یهوا» بعنوان خدای ملی، تمام قبایل عبرانی را به شدت به خود وابسته می‌سازد. این وابستگی از همان ابتدا به وسیله‌ی وحی «ده فرمان» تحقق می یابد که در واقع بیانگر آغاز مرحله‌ای پیشرفته‌تر است. مخالفت موسی با فراعنه‌ی مصر دال برآزادیخواهی اوست. پیامبران برای مقابله با پادشاهان بابل و مصر تصور ایجاد یک ایدئولوژی جدید که وحدت بخش و منسجم کننده‌ی قبایل مرتجع باشد را در سر می پروراندند. قبایل عبرانی که بنا به موقعیت مکانی خویش، با دو مرکز نیرومند برده‌داری درگیر می شدند به دلیل نیاز همیشگی به آن دو مرکز بطور مداوم از آنان متاثر گشته و گاهاً در برابر آنها عکس العمل نشان می دهند. با کسب اندوخته‌هایی ازآن دو مرکز، در صدد شکل دهی به یک ایدئولوژی جدید برمی‌آیند. این ایدئولوژی مبنا و ماهیت تاریخی عبرانیها و اسراییل را تشکیل داده است. عبرانیها از یک طرف در جبهه‌ی مخالف برده‌داری قرارگرفته و از طرف دیگر قدرت استقلال یابی و رهایی از آن سیستم را پیدا نکرده‌اند، لذا در طول تاریخ همواره در صدد ایجاد خلاقیت و نوآوری برآمده‌اند. آنان جهت تقویت نقاط ضعف خویش به استفاده و بهره گیری از تمام تمدنها می پردازند.

علیرغم اینکه عیسی دست پرورده‌ی سنت یهودی است، اما قطب مخالف آنرا تشکیل می دهد. همانگونه که ابراهیم از مکتب نمرودیان بابل متاثر شده و دین مخالف آنرا پایه گذاری کرد، عیسی نیز با ادغام در سیستم برده‌داری روم، به مخالفت با دین رسمی کاهنان یهودی ـ که از دنیای فقیران فاصله بسیاری گرفته بودند ـ بر می خیزد. این وضعیت سبب می گردد که دین عیسی از حصار قومی بدرآید. خواست امپراطوری روم مبنی بر ایجاد یک نظام جهان شمول، زمینه‌ی مادی این امر را مهیا کرده و نقشی عینی در آن داشته است. درحالیکه اقشار رده بالای قبایل و اقوام به روم متمایل شده و تن به همکاری با آن می‌دادند، اقشار مستمند ناچار از یافتن راه چاره‌ای برای خود شدند. انگار که زمینه‌ی انترناسیونالیسم ایجاد گشته بود. ظهور عیسی، به مثابه‌ی بپاخیزی وجدان عالم برده‌داری روم بود. به بیانی دیگر، همچون ظهور نهضت سوسیالیستها در برابر سرمایه‌داری بود که مدافع منافع طبقه‌ی کارگر بودند.

حضرت عیسی، بیشتر بیانگر یک نهضت ایدئولوژیک و اجتماعی در برابر سیستم برده‌داری می‌باشد. طرز فکر سه خدایی هنوز به سطح تک خدایی نرسیده بو د؛ هنوز هم تاثیرات سومر و مصر قدیم و حتی دوره‌ی نوسنگی بر آن مشهود بود. تنها بدین صورت قادر به سپری کردن «یهوا» خدای قوم بودند. در وجود یا هویت خدای قوم، شانس زیادی برای گسترش فکری وجود نداشت. دیر زمانی بود که کاهنان یهودی این شانس را

از میان برداشته بودند. دین عیسی، یک دین رهایی بخش است. نظام برده‌داری روم، چنان فشار و سرکوبی را بر وجدان انسانیت اعمال کرده بود کـه عقیـدی انتظـار مسیح (نـاجی) پیـش از تولـد عیسـی دارای زمینـه‌ای ایدئولوژیک گشته بود. انتظار بر اینکه ناجی ما امروز یا فردا ظهور خواهد کرد، حالتی دایمی به خـود گرفتـه بود. این باور در نقطه‌ی اوج اعتقادات خاورمیانه یعنی قدس در حال ذوب بود. این در حالی است که خواهی نخواهی یهودیت در آنجا ریشه دوانده بود. فرهنگ هلن ـ که بعـد از اسـکندر ظـهور کـر د ـ قشـر اجتمـاعی نیرومندی را بین یهودیها و یونانیان ایجاد کرده بود. فرهنگ پارس ـ زرتشت نیز مدتها بـود تـاثیراتی قـوی بـر این منطقه نهاده بود. این دوره، به تمامی دوره‌ی طریقتهای میستیک بود. یک جنبش وجدانی ریشه در تاریخ، در حال پیشرفت بود. نظام جهان شمول و مقتدر روم، خود را بر نظام جهانشمول مستضعفان تحمیل می‌نمـود. روم، در حالیکه نظامهای قبیله‌ای و پادشاهیهای کـوچـک را از هـم فـروپاشـیده و بـه خـود وابسـته می‌نمـود، توده‌های وسیع انسانی را که با سرنوشت نـاپیـدای خـود رو در رو مـانده بودنـد، در پشـت سـر خـود برجـای می‌نهاد. بشریت در جستجوی صاحب و خداوند جدید خود می‌باشد. هویت عیسی، در اصـل از ایـن زمینـه‌ها نشات می‌گیرد.نقش عیسی و استعدادهای فردی او در ایجاد نظامی جهان شمول بر پایه‌ی دین مسیح، انـدک می باشد. زیرا در آن دوره انتظار همگان در ظهور یـک مسـیح، او را بصـورت یـک نـاجی درآورد پیشـرفت ایدئولوژیکی دین مسیحیت ابعاد جهانی یافته و باعث فروپاشی سیستم روم از درون می گردد. عیسی در برابر بی وجدانی عظیم، هنر پیروی از وجدان را به انسان می‌آموزد. شاید هم برای اولین بار در تاریخ، یک حـزب جهانی تاسیس گردید. این حزب پس از ۳۰۰ سال از درون به فتح روم برخاست، اما انقلابی بـدون خونریزی بود. بعبارتی دیگر، نقطه‌ی آغاز تمدن فئودالی به شکل تکاملی آن می باشد. درگـیری عقیدتـی و اختلافـات اجتماعی بعدها به نیروی سیاسی تـبدیل می شود.

در زمان اعلام رسمی دین مسیحیت در ۳۲۵ میلادی، تمدن روم تحولات مهمی را به خود می بینـد. پـس از فروپاشی سیستم، ساکنان شهرهای آن دوره به مناطق کوهستانی پنا برده وشکل جدیدی از روابط، بصورت «ارباب ـ سرف» را که در مقایسه با روابط برده‌داری انسانی تـر بـود در میـان خـود بوجـود آوردنـد. انقـلاب زراعی بوقوع پیوسته بیانگر بازگشت به دوران نوسنگی نمی باشد. شیوه‌ای از زندگی بر پایه‌ی استفاده از فـن آوری آهن که بیشتر ایجاد وابستگی می‌نمود، پدید آمد. امپراطوری روم در دوره‌های پایانی، ویژگی خـدا ـ شاهی را به تدریج از دست میداد. تبلیغات ادیان تک خدایی و ترویج این اصل که انسان خدا نمـی شود، در بروز این امر تاثیر قطعی داشته است. اینبار خدا با واژه‌های دینی و فلسفی به اوج آسمانها فرستاده شـد. بدیـن ترتیب امپراطوریهای حاکم مطلق‌گرا تحت فشار بیشتری قرارگرفتند. به نسبت دورشدن خدا از انسان، آزادی بیشتری نصیب انسان می گردید.

گروههای تصوفی و غیبگو در برابر خدای رسمی سیستم به دامان خدایی که دوست انسان باشد، پناه می بردند. «انا الحق، من خدایم و با او یکی شده‌ام» بیانگرمخالفت غیر رسمی طبقات پایین جامعه در برابر نمایندگان دین رسمی بود. آنان بدین شکل خود را در درون قدیمی‌ترین سنتهای دینی خویش مخفی می‌ساختند. با یک چنین مفهومی در صدد یکی شدن با خدای خویش برمی‌آیند. این دیدگاه در دوره‌ی آغاز ظهور عیسی که او را پسر خدا نامیده‌اند، ادامه یافته است. از این لحاظ، عیسی نیز یک صوفی و غیبگوست. این نگرش بعدها از سوی ارسطو و افلاطون تغییر می یابد. نکته‌ی مهم آنست که این دیدگاه در نهضت عیسی بصورت دینی جهان شمول که مرکز گرایش تمام فقرا بود، آزادی محدودی به همراه آورده و تمدن پیشرفته‌تری را بنیان نهاد.

بدون شک، مسیحیت در شکل‌گیری تمدن فئودالی نقشی تاریخی داشته و سرنوشت بشریت را از لحاظ اخلاقی و عقیدتی رقم زده است. مسیحیان در از بین بردن نظام برده‌داری فداکاریهای بی نظیر، پایداریها و دردهای زیادی را متحمل گشتند. آنان زمینه‌ی ایجاد تمدن قرون وسطی را آماده نمودند. مسیحیت تنها بصورت یک جریان ایدئولوژیکی بوده و از خشونت و سیاست بدور بوده است. در کلیساها و صومعه‌ها نوعی زندگی اشتراکی و پرمحنت وجود داشت. این مراکز همچون پرستشگاههای دوران برده‌داری سومر ایفای نقش می کردند. در شکل‌گیری جامعه‌ی جدید و یک زندگی آلترناتیو و همچنین ایجاد پیش زمینه‌ی اقتدار آن موثر بوده‌اند. علیرغم آنکه کلیساها و صومعه‌ها جایگاهی برای عبادت بودند، از آن نیز فراتر محلی برای هدایت جامعه و آموزش اصول جامعه‌ی جدید بودند. از این لحاظ، بنحوی ادامه‌ی مدل سومری بودند. بدون شک به دلیل زندگی تحت حاکمیت سیستم روم، از آن متاثر شده است. بنابراین دین مسیحیت صداقت اولیه‌ی خویش را از دست داده و بیشتر به روم شبیه می گردد. در رابطه‌ی میان آنها عکس العمل و تاثیر پذیری متقابل وجود دارد. بدین ترتیب یک سنتز بوجود می‌آید.

در مشرق زمین و در قطب تمدن برده‌داری آن، تحت رهبری مانی جنبشی شبیه عیسی پدید می‌آید. آشکار است که مانی در صدد ایجاد سنتزی از فرهنگهای هلنیسم، زرتشت‌گرایی و مسیحیت بود. در صورتی که جنبش ایدئولوژیکی مانی در زمان ساسانیان (۲۱٦ میلادی) بر کاَهنان مرتجع زرتشتی غلبه می یافت، احتمالاً اقتدار امپراطوری ساسانی را در حد امپراطوری روم گسترش می داد. آیین مانوی که از دگماهای دین تک خدایی گسسته بود و بیشتر می توان آنرا به انقلاب رنسانس اروپا تشبیه ساخت، قادر به فراهم‌آوری زمینه‌ی ایجاد تمدن در خاورمیانه می‌بود. نهضت مانی بدلیل ظهور زود هنگام او و همچنین نیرومندی دولت برده‌داری و مغان زرتشتی ـ که همچون کاهنان یهودی مرتجع گشته بودند ـ شانس رسیدن به اقتدار را نیافت. جنبش او به شیوه‌ای خونین و بیرحمانه سرکوب گردید، اما محافظه کاری ایدئولوژیکی امپراطوری ساسانی

توان مقاومت در برابر بیزانس و دین نو ظهوراسلام را نیافت. یک ایدئولوژی واپسگرا قدرتمندترین امپراطوری را فلج ساخته بود و آنرا به پوسیدگی و اضمحلال محکوم می ساخت. سرنوشت امپراطوری این بود که پیش از حملاتی چند، جان سپارد.

مکاتب ایدئولوژیکی که در درون سیستم برده‌داری شکل می یافتند، در جنگ بین سیستمها نقش اصلی را بازی می‌نمودند. جنبش وجدانی و ذهنی علیه سیستم به تدریج اهمیت یافته و با مردمی شدن آن، شانس ایجاد سیستمی نوین افزایش می یافت. سیستمها پس از چند جنگ اساسی، یا سیستم مقابل خویش را درهم می کوبیدند و یا آنرا متحول ساخته و تحت تسلط خویش درمی‌آوردند. قبل از اینکه دین مسیحیت قادر به تمیز کردن تفاله‌ها و پس مانده‌های سیستم برده‌داری گردد، دین اسلام ظهور کرد. ولی مسیحیت به تنهایی در برانداختن آن موفق نگردید. یک جنبش بنیادگرا که از توان یک رهبری نیرومند ایدئولوژیکی و عملگرایانه برخوردار باشد لازم بود. اسلام همانند مسیحیت در امتداد ادیان تک خدایی و به ویژه تحت تاثیر کاهنان یهودی و نستوری آشوری الاصل بعنوان آخرین درخشش اعراب بدوی شکل می گیرد. دین اسلام در شخصیت محمد بعنوان آخرین پیامبر متجلی گشته و در روند تاریخ نقش یک اهرم را ایفا می‌سازد.

بررسی ایدئولوژی اسلام نه تنها به لحاظ تحقیقات تاریخی، بلکه برای شناخت جوامع اسلامی کنونی نیز حائز اهمیت است. شخصیتی را که اسلام آفریده، هنوز هم کاملاً شناخته نشده است. اسلام اکثراً بعنوان یک دین نظامی و عملگرایانه تلقی میشود و هویت ایدئولوژیکی و جوانب اجتماعی آن ناشناخته مانده است. اسلام هنوز هم یک معماست، چهره‌ی واقعی آن از لحاظ سیاسی و دینی کاملاً آشکار نشده است. آنچنان جوانب تاریک و روشن آن در هم آمیخته است که اگر چه در واقع بعنوان پیامبر و دین خاتم شناخته می‌شود، اما اساساً به معنای پایان یک عصر دینی نیز میباشد. خلاف آنچه که ادعا میشود، اسلام در کنار کیفیت دینی و برخورداری آن از ضعیفترین پوشش ایدئولوژیکی مفهوم تک خدایی، بصورت دینی درآمد که جوانب سیاسی و نظامی آن بارزتر است.

اسلام بعنوان محصول نسل سوم اساطیر سومر، دارای ویژگیهای متعددی است. حضرت محمد علاوه بر تعمق فکری خویش از اساطیر سومر و دو دین بزرگی الهیِ ناشی از آن (یهودی و مسیحی) متأثر میگردد. او در واقع هویت ایدئولوژیکی کاملاً جدیدی را بوجود نمی‌آورد، اما با وجود آن، نمی توان موفقیت او در ایجاد تحولی عظیم را نادیده گرفت.

تحلیل و بررسی دقیق ادیان تک خدایی و واژه‌ی «الله» بعنوان پیشاهنگ ایدئولوژیکی عصر فئودالیسم و مفاهیم اجتماعی آنها، حداقل به اندازه‌ی بررسی ظهور آنها اهمیت دارند. برای ایجاد انقلاب روشنگری در

خاورمیانه و احیای مجدد آن بایستی استحکام بتونی اصطلاحات دینی را در هم شکسته و میراث باقی مانده از آن را در جایگاه مناسب و به شیوه‌ای شایسته بکارگرفت.

ب) اسلام؛ نیروی انقلابی عصر فئودالی

اسلام از لحاظ تاریخی و روزانه یکی از موضوعات اصلی مباحث تئوریکی ـ عملی و تحولات می باشد. این بدان دلیل است که هنوز واقعیات بیان شده از سوی اسلام، به طور صحیح تحلیل نشده و به جای آن یک هویت ایدئولوژیکی جدید که کفاف شرایط امروزی را بنماید پدید نیاورده و یا تغییراتی متناسب با عصر، در خود ایجاد ننموده است. نمی‌توان گفت که اسلام در هنگام ظهور به اندازه‌ی کافی درک شده بود. حضرت محمد عمیقاً جهالت دوران خویش را درک کرده و علیه آن اعلان جنگ نمود. این جهالت، ناشی از ایدئولوژی پدر سالاری قبایل بود. موسی دین خویش را در جهت وحدت بخشی به قبایل عبرانی بکارگرفت، ولی حضرت محمد در صدد متلاشی نمودن ساختار قبیله‌ای و خنثی سازی تاثیرات آن برآمد. اساسی ترین مانع فرا راه متمدن شدن و دستیابی به قدرت، نظام قبیله‌ایٔ میباشد. در درون کعبه ۳۶۰ بت کوچک و ۳ یا ٤ بت بزرگ که نماد هویتهای ایدئولوژیکی گوناگون بودند، وجود داشت. تا زمانی که بت پرستی که عمیقاً در اذهان جای گرفته بود، بی تاثیر نمی شد، امکان تحول و پیشرفت جامعه بوجود نمی‌آمد. دومین پدیده‌ی مهم، موقعیت مکه به عنوان یک مرکز مهم تجاری بود. مکه در اثر تجارت شهری به وجود آمده بود. میتوان گفت؛ همچنانکه تمدنهای مصر و سومر هدایایی از سوی رودخانه‌های نیل و دجله و فرات می باشند، اسلام نیز هدیه‌ی تجارت مکه بود. در واقع فرهنگ و سنت عبرانی محصول تجارتی است که بین مراکز تمدن آن زمان در جریان بود. با ملاحظه‌ی حاکمیت کنونی یهودیان بر تجارت دنیا و پشتوانه‌های مالی عظیم آنان، می توان به نقش قابل توجه تجارت در روند توسعه‌ی تمدن پی برد.

زمینه‌های اجتماعی در ظهور حضرت محمد شامل تعصبات کورکورانه، محافظه کاری و ارتجاع قبایل و نقش تمدن ساز تجارت بود. این زمینه‌ها از یک طرف باعث پیشرفت و متمدن شدن و از طرفی دیگر باعث محدودیت می‌شدند. درگیریهای مداوم قبایل، ارتجاع و عقب ماندگی را دامن میزدند. حضرت محمد متوجه سه مرکز مهم تمدن آن روزگار شده بود؛ تمدن بزرگ روم شرقی در شمال، ساسانیان قدرتمند در شرق و حبشه در شرق آفریقا، که از همگی آنان الهام گرفته بود. حضرت محمد خود بارها با کاروانهای تجاری بین مکه، شام و قدس سفر کرده بود. در بین راه از کاهنان مسیحی و به ویژه کاهنان نستوری آشوری الاصل

بسیار آموخته بود. با کاهنان یهودی نیز ارتباط نزدیکی داشت و عقیده‌ی یهوا را بخوبی می شناخت. در مکه حنیفیان سامی الاصل در قالب طریقتهای تصوفی و غیبگو، ادیان تـک خدایی را تبلیغ مـی کردنـد. چنانکـه عیسی از اسنی‌ها متاثر می شود، محمد نیز تحت تاثیر حنیفیان قرار میگیرد. در فرهنـگ کـاهنی ساسانیان مـی توان براحتی به اصطلاحات زرتشتی برخورَد نمود. در زمان ظهور حضرت محمـد، ادیـان یـهودی و زرتشتی جزو ایدئولوژیهای رسمی بودند، هر سه ایدئولوژی نیز به اقتدار رسیده بودند. در نزدیکی او، خدایان کعبه که کمابیش هویتهای معنوی حاکم و مشروع بودند، وجود داشتند. حصارهای ایدئولوژیکی از چهار طـرف او را مجبور می ساختند که بیشتر بـه گـروه تصوفـی حنیفیـان‌گرایـش پیـدا کنـد. جنبـش عقیدتـی او کـه در حـال شکل‌گیری بود به یک جریان غیبگوی جدید می‌مانست. یک چنین جنبشهایی به طـور فـراوان در جغرافیـای خاورمیانه از قرن ۵ ق.م پدید می‌آیند. در واقع گروههای غیبگو (گینوستیک) عبارت از طریقتی کم‌جمعیت بود که اعضای آن را افرادی دارای وجدان آزاد و رها شده از ایدئولوژی و دین برده‌داری تشکیل می دادند.

این مرحله، مرحله‌ی گذار از برده‌داری به فئودالیسم بود که به مرور سرعت می‌گرفت. بین این مرحلـه و مرحله‌ی گذار فئودالیسم اروپا به سرمایه داری شباهتهایی وجود دارد. قبایل بادیـه نشـین عـرب در تسلط بر امپراطوریهای قدرتمند آن روزگار که ضعیف شده بودند، مهارت خاصی از خود نشان می دهند. قبایل سامی که دارای نژاد مشترکی با اعراب می باشند، بارها با هدف چپاول به مراکز سـومر و مصـر یـورش مـی برنـد، گاهاً نیز بعنوان نیمه برده‌هـا بـه شـهرهای آن سـرازیر مـی شدند. در سومر، آکادیها و در مصـر، عبرانیـها از نمونه‌های شناخته شده‌ی قبایل سامی بودند. این بار، نژاد سامی تحت نام اعراب دسـت بـه حملـه‌ای تـاریخی زدند. زمان آن فرا می رسد که به تاریخ بگویند: «راهی شو که پیروز خواهی شد».

درک و بررسی واژه‌ی «الله» که حضرت محمد از طریق آن به یک حملـه‌ی تاریخی دست زد، جزو مسایل اساسی می باشد. در مطالعه‌ی اسلام علاوه بر مد نظرقرار دادن زمینه‌های مـادی پیدایش آن، ارزیـابی اصطلاح ایدئولوژیکی «الله» حائز اهمیت فراوانی است. اگرچه تـا کنـون جریانـهای فلسـفی و علـوم الـهی در صدد شناخت «الله» بر آمده‌اند، اما نمی توان از علمی بودن مطالعات آنان اطمینان حاصل نمود، زیرا تا به حال تحلیل جامعه شناسانه‌ی آن انجام نگرفته است.

با وجود اینکه منابع و مآخذ محدودی در دسترس دارم، اما میتوانـم چنیـن بیـان دارم کـه واژه‌ی «ال» بـه معنای متعالی، دارای ریشه‌ی سامی بوده و بیانگرمفهوم خدا و الله اسـت. احتمـالاً پس از دوره‌ی دین توتم پرستی، قبایل با تاثیر پذیری از تمدن، این تصور را که به معنای خدای متعال آسمانی بـود، رواج دادنـد. ایـن واژه در بین قبایل مختلف شبه جزیره‌ی عربسـتان و در لهجـه‌های گونـاگـون آنـان بـه اشـکال مختلفـی بیـان می گردید. «ال» در شرایط طبیعی یکنواخت صحرا که همچون دریایی بی کران بود و با افزایش اختلافات در

جوامع قبیله‌ای و شکل‌گیری نهاد شیخ مورد قبول قرارگرفت. مـی تـوان گفـت کـه قبیلـه بـه معنـای شیـخ، و طبیعت به معنای ال بوده که به موازات همدیگر به هویت ایدئولوژیکی تبدیل مـی شـوند. تلقـی خـدا بعنـوان مالک نظام طبیعی در راستای فرایند تکامل قبایل قرار دارد. همانگونه که شیخ، مالک تمام قبیلـه بـود، ال نـیز مالک تمام طبیعت بود. شیخ، رهبر سیاسی و معنوی قبیله بود. نیرومند شدن یـک قبیلـه در توانـایی و کـارایی شیخ آن قبیله بازتاب می‌یافت. شیخ به نحوی شکل ابتدایی شاه بود. وضعیت آن دوره چنین فکری را در مغز شیخ بوجود آورد که " همانگونه که من صاحب و قادر قبیله‌ی خـود هسـتم، خـدا نـیز صـاحب و قـادر تمـام طبیعت است". این دو واژه به تازگی بوجود آمـده بودنـد، از ایـنرو مـورد توجـه و اهمیـت قـرار مـی گرفـت. چیزهایی را که بزرگ و متعالی بودند. با ال مقایسه می کردند. پس از اینکـه قبـایل از وضعیـت مشـقت بـار و شرایط سخت طبیعت رهایی یافته و به آزادی و امنیت بیشتری دست یافتند و همچنین بعد از به وجـود آمـدن طبقات حاکم و زیردست در نتیجه‌ی تمایزات طبقاتی ـ که در آن طبقه‌ی حاکم و مالک ایجـاد شـد ـ عقـاید توتمی ضعیف گشته، طبیعت بصورت نیروهای زمینی و نیروهای آسمانی از هم متمایز شده و با پندار اعطـای نمایندگی از سوی ال و آسمان ـ چنانکه شیخ بر زیردستان و افراد قبیله حکم می راند ـ ال بصورت اله جدیـد رواج می یابد. علاوه بر متعالی بودن الله، از دیگر ویژگیهای مهم او مالکیت و حکمرانی است. مالک، ملک و مَلِک همگی از یک ریشه بوده که به معنای صاحب بودن است. مالک و مَلِک در تمام زبانهای سامی رابطه‌ی مالکیت می باشد. از شیخ قبیله گرفته تا به شاه و از شاه گرفته تا به مَلِک، یـک چنیـن مفـهوم وسـیعی دارنـد. پادشاهی و متعالی بودن قبیله در رابطه‌ی اصلی آسمان ـ زمین ـ طبیعت، بصورت آسمانی که بـر زمیـن حکـم فرماست و یا الله‌ی که صاحب زمین است، معادل خویش را یافته و تحول می‌یابد.

تصور ال بعنوان خدای یگانه با هموار بودن و یکنواختی صحرا رابطه‌ای نزدیک دارد. واژه‌ی سـامی الله، موقعیت رابطه‌ی شیخ و قبیله در مقایسه با زمین و آسمان را بیان می دارد. وجود رابطـه‌ای نزدیـک بیـن آنـها قطعیت دارد. حالت متوازی آن دو روشنگر این موضوع است. در نزد مصریان، سومریان، یونانیـان، هندیـها و رومیان که دارای چنان نیرویی بودند که بر اکثر عرصه‌های حیات حکم می راندند، یک سـاختار دینـی چنـد خدایی وجود داشت. مدتها بعد و پس از آنکه اقتدار سیاسی به اندازَه‌ی کافی مرکزیت یافت، به نگرش تک خدایی دست یافتند. بررسی و آشکار ساختن این موضوع حائز اهمیت فراوانی است.

الله در حدود ۲۰۰۰ ق.م بعنوان هویت ایدئولوژیکی در ذهن تمامی قبـایل شـبه جزیـره‌ی عربسـتان جـای می گیرد. هویت آن از اختلافات داخلی قبایل و نظام یکنواخت طبیعی صحرا الهام گرفته و به تدریج عظمت و نیرو می یابد. الله سطح پیشرفت قبایل را منعکس می‌سازد. این واژه‌ی اساسی متعلق به جغرافیای خاورمیانه و کشورهای اسلامی، که بسیار نیازمند بررسی و تحقیق می باشد، پیـش از هـر چیـز بـاید تـاثیرات آنرا بخوبـی

شناسایی کنیم. چنین واژه‌هایی در دوران کودکیِ بشریت بجای واقعیت عینی در نظر گرفته شده و دارای معنایی جادویی بوده‌اند. واقعیتها و این واژه‌ها مترادف بوده‌اند و تصوری آنچنان نزد انسانها وجود داشت که واژه را بجای واقعیت می پنداشتند. حتی فیلسوفی چون افلاطون «عالم مثُل» را معادل هستی واقعی در نظر می گرفت. دنیای مادی را دنیایی ساده و همچون خیال و شبح تصور می‌نمودند. این، بدون شک و بطور اساسی ناشی از رشد قوه‌ی منطق و درک انسان بود. قوه‌ی درکی تا این حد، پدیده‌ای جدید و خارق العاده بود. عصر درک آغاز شده و عقل تکامل می‌یابد. شیوه‌ی تفکر فلسفی از طریق خلق تصورات ادیان تک خدایی به اوج نیروی خود رسیده بود. در تاریخ بشریت عصر جوانمردی آغاز میشود. هر واژه‌ای که جامع، انسجام بخش و توضیح دهنده بود، ماهیتی الهی پیدا میکرد و یا اینکه زمینه‌ی ایجاد یک مکتب فلسفی می شد. یکی از اساسی ترین وظایف مقدس کاهنان و فیلسوفان نو ظهور، واژه سازی و متناسب ساختن آنها برای بکارگیری در عمل بود. اصطلاحاتی که بیشترین کارایی را در انسجام و نیرو بخشیدن به جامعه داشتند، بعنوان کالایی با ارزش و ابزاری تغییر دهنده، کارکرد و اهمیت می یافتند.

بشریت پس از شکل گیری زبان و رشد عقل و هوش و متمدن شدن، پر رونق‌ترین عصر خویش را آغاز می‌سازد. در یک معنای خاص، تمدن عبارتست از؛ شکل گیری واژه‌های اساسی به همراه پدیده‌هایی که آنها را بازتاب می دهند و جایگیری آنها در ذهن جامعه. عموماً رشد زبان و واژه ها و پیشرفتهای اجتماعی به موازات همدیگر صورت می پذیرند. زبان و هوش لحظه‌ای، شامل فرایند هویت‌یابی جامعه، قوه‌ی ادراک و اداره‌ی آگاهانه‌ی بازتولید می باشد. جامعه بدون هوش و بدون شناخت خویش، قادر به بازسازی نخواهد بود. در اینصورت، انسانها تنها بصورت حیوانات باقی مانده و در چارچوب غرایز زندگی خواهند کرد. شکل گیری اجتماعی و پیشرفت جوامع، بدون رشد عقل و زبان ممکن نیست. جامعه‌ای که زبان و عقل خویش را از دست دهد به جامعه‌ای تباه شده و یا از خود بیگانه تبدیل می شود. بنابراین، برای یک جامعه‌ی انسانی فراتر از یک گروه حیوانی، رشد ذهنی مورد نیاز است تا از طریق زبان و عقل و جامعه‌ی خود، سنت، دین، فلسفه و علم را بوجود بیاورد. زبان و واژه‌ها، نقش سنگ بنای پیشرفت ذهنی جامعه و تشکیل حافظه‌ی اجتماعی آنرا بر عهده دارند. بدون این پایه‌ها نمیتوان مبنای هیچ نوع فعالیت اجتماعی را ایجاد کرد. شکل گیری و توسعه‌ی تمام نهادهای جامعه، از اقتصاد گرفته تا سیاست، بر نیروی فکر، زبان و واژه‌ها اتکا دارند. نیروی فکر در ابتدا بصورت سنت (حافظه‌ی جامعه)، آیین و رفتار اخلاقی درآمده و تحت عنوان قانون رسمیت می‌یابد. تفکر، بدلیل در برگیری خیالات و تصورات اتوپیک آینده، همواره و بطور مداوم ارزشمند بوده است. دین در جامعه بعنوان سنت و اخلاق، خاطرات گذشته و آرزوها و خیالهای آینده را در خود جای داده و به یک نهاد اتوپیک تبدیل می شود. دین از همان اوایل بصورت اساسی‌ترین نهاد اجتماعی، جایگاه

مهمی داشته است. بین دین و جامعه یک چنین رابطه‌ی دیالکتیکی عمیقی وجود دارد. از دیدگاه جامعه شناسی نیز بیانگر چنین مفهومی است.

با ارزیابی واژه‌های دینی از چنین دیدگاهی، در می‌یابیم می رسیم که این واژه‌ها قوه‌ی ادراک جامعه می باشند. اگر با یک برداشت ماتریالیستی صرف، دین را بدینگونه تعریف کنیم که «دین یک سفسطه است و یا خدا وجود ندارد» بسیار خطرناک بوده و حداقل به اندازه‌ی این بحث که «خدا بدین گونه و در اینجاست» سفسطه آمیز و غیر علمی خواهد بود. در این باره برخورد صحیح آن است که نقش دین در جامعه و نهادهای منتج از آنرا درک کنیم. پرسش جهان توسط چه کسی اداره می شود؟ مربوط به فلسفه‌ی دین است. این پرسش بعدها مطرح گردید و ماهیتی فلسفی دارد. در دوران علمی، جوابی در چارچوب قوانین علمی به پرسش مزبور داده می شود. این دوره‌ها پی در پی بوده و از یکدیگر پدید می‌آیند. فرایند رشد درک و فهم انسان تا به آخر، چنین دوام خواهد یافت. قبولاندن سطح درک یک دوره، بعنوان موضوعی مطلقاً صحیح به همگان، ارتجاع، محافظه کاری و سفسطه‌ای واقعی است. دادگاههای تفتیش عقاید (انگیزاسیون)، نتیجه‌ی طبیعی یک چنین برداشت دگماتیکی از دین می باشند. انکار کلی دین از آن دوره‌ها باقی مانده و به مخالفان دین نیرو بخشیده است. تنها در صورتی میتوان جامعه شناسی را بعنوان یک علم قبول کرد که به بررسی واقعیت اجتماعی در این چارچوب پرداخته و نحوه‌ی شکل گیری قوه‌ی ادراک و واژه‌های دینی به همراه تاثیرات و نیروهای آنان را تعیین سازد.

شکل گیری واژه‌ی الله نیز در این چارچوب بوده که بطور مستمر توسعه یافته و اساسی‌ترین بخش از نهاد دینی جامعه است. الله بصورت پیوسته در حال کسب نیرو بوده است. مصریان و سومریان به چنین سطح ادراکی دست یافتند. در آیین زرتشت نیز پیشرفت مشابهی بوجود آمد. افزایش نیرو و مرکزیت‌یابی جامعه و بازتاب آن در اصطلاحات دینی ـ که اساسی ترین شکل تفکر است ـ بصورت خدای یگانه و نگرش توحیدی درآمد. به دلیل اینکه دین شکل اساسی تفکر در آن مرحله بود، رشد واژه‌ها در نهایت به یگانگی خدا ختم گشته و بدین ترتیب فرمول «شاه بر روی زمین و خدا در آسمان»، رونق یافت.

زمانیکه توحید بصورت الله در شبه جزیره‌ی عربستان رواج پیدا نمود، پیشرفتهای اجتماعی قابل توجهی حاصل گشته بود. واژه‌ی الله غالبا از سنت دینی سومر و مصر متأثر گشته و در عین حال دارای جوانبی مخالف و متضاد با آنها بود. در فرهنگ مصر و سومر بین خدا و انسان یگانگی وجود داشت. اکثر فراعنه و نمرودها خود را خدا ـ شاه اعلام می‌نمودند. نظام برده‌داری در دوره‌های نخست، توسط خدا _ شاهان اداره می گردید. بندگان جزو مایملک آنان بحساب می‌آمدند. این موضوع از گورستانهای بجای مانده از آن دوره‌ها قابل اثبات است. زمانیکه خدا _ شاهان میمردند، بندگان او نیز همراه با وی زنده بگور می شدند. یک

چنین وضعیتی بسیار وحشتناک بود. از میان برداشتن این نظام، جزو اساسی ترین و مهمترین وظیفه‌ی انسانها بود. شاید طولانی‌ترین مبارزات مقدس در تاریخ، بصورت جنگ ایدئولوژیکی علیه خدا ـ شاهان صورت گرفته باشد. احتمالاً شهرت حضرت ابراهیم و اعطای لقب پدر ادیان مقدس تک خدایی به او، ناشی از این ویژگی وی باشد. شکستن بتها توسط ابراهیم ضَربه‌ای مهلک بر خدا ـ شاه که همواره مقدس شمرده می شد، وارد آورد. سنت زنده به گور کردن انسانها تنها از طریق این عمل انقلابی و بنیاد گرایانه ازمیان برداشته می شد. هم اکنون نیز در اورفا بازماندگان قوانین نمرودی وجود دارند. بعنوان مثال؛ رفتارهای مرد هر چند ناشایست باشد، مشروع و روا دیده میشود، اما اگر دختری به مردی نگاه بیافکند، از سوی خانواده‌اش با مجازات مرگ روبرو می گردد. سنت ۵۰۰۰ ساله‌ی خدا ـ شاه حکم خویش را ادامه می دهد و برای طبیعی‌ترین عمل یک انسان، مجازات زنده به گور کردن را تعیین می‌سازد. بنابراین ظهور ابراهیم در این سرزمینها بی مناسبت نبوده است. ظهور او در برابر خطرناکترین نوع بردگی رایج در سومر و مصر که در بین آنان قوانین خاص خزندگان حاکم بود، صورت پذیرفت.

معظم ساختن الله را که به حضرت ابراهیم نسبت می دهند با اعلام غیر مشروع بودن نظام و قوانین مزبور از سوی او رابطه‌ای نزدیک دارد. اولین ویژگی نگرش دینی جدید این است؛ «انسان خدا نمی شود». در سنت ابراهیم، برای تجزیه و تحلیل رابطه‌ی بین شرایط جغرافیایی و ساختار اجتماعیِ تمایز یافته‌ی قبایل با واژه‌ی الله، کوشش فراوانی به انجام رسیده است، ولی مهمترین جنبه و مفهومی را که در برداشت، مخالفت با مفاهیم دینی و الهی سومریان و مصریها می باشد. اعلام اینکه انسان قادر نیست خدا شود، در واقع بیانگر این موضوع است که فراعنه و نمرودها نمی توانند خدا باشند. این اصل دارای ارزش ایدئولوژیکی بسیاری است. ارزش حقیقی قیام ابراهیم نیز در برابر بتها در این موضوع نهفته است. او علیه برابریِ خدا با فراعنه و نمرودیان فریاد بر می‌آورد. الله عظمت یافته در دیدگاه ابراهیم، بزرگترین ضربه را بر پیکر نظام مطلق برده‌داری وارد آورد. نقش او بسیار ترقی‌خواهانه و آزادی‌بخش بوده است، لیکن حضرت موسی بیشتر از او در این راه گام برداشته است. پس از برخاستن ندای الله در میان قبایل، از سویی نظام خدا ـ شاهی و از سوی دیگر نیز نظام توتم پرستی و ارتجاع قبایل در هم شکسته و از میان برداشته شد. نیروی انقلابی بودن این واژه در واقعیت مزبور نهفته بود. از این لحاظ دارای جایگاه ویژه‌ای در تاریخ بشری است. سطح آزادی و نیروی جامعه توأم با عظمت یابی الله رشد میابد. درگیریها و جنگهای پرشماری تحت فریادهای الله الله، بوقوع می پیوندند، تا اینکه نظام محافظه کار و واپسگرا از بین رفته و مرحله‌ی نوینی آغاز می گردد. الله، جزو مهمترین شعارهای انقلابی بوده و کارایی بسیاری داشته است. شعارهای «یا الله و الله یکی است»، در دوران گذار برده‌داری به فئودالیسم، نقشی همچون شعارهای؛ «زنده باد لیبرالیسم»، «زنده باد سوسیالیسم» و «زنده باد ملت» در دوران

آغاز سرمایه‌داری را داشته‌اند. این شعارها در دورانی که فروپاشی اجتماعی عمق پیدا می کرد متداول می شدند و چنین محتوایی در آنها نهفته است. درک این واقعیت بسیار مشکل نخواهد بود، فقط کافی است که با یک صداقت ساده‌ی علمی به بررسی آن بپردازیم.

رشد عظمت الله را می توان به سه دوره تفکیک نمود؛ اولین دوره، شامل دوره‌ی تاثیر پذیری از اساطیر مصر و سومر بود که بعد از توتم پرستی قبایل بوجود آمد که توسعه‌ی روابط تجاری و استعماری بین دو مرکز تمدن سومر و مصر باعث تحول اجباری در هویت ایدئولوژیکی گردید. در این دوره «ال» بعنوان خدای تمامی قبایل به تدریج اهمیت یافته و با انقلاب حضرت ابراهیم یک حمله‌ی تاریخی نوین را آغاز می نماید. دومین دوره، توسط حضرت عیسی آغاز می گردد. الله در زمان موسی به دین و خدای قوم او تبدیل شده و تا سطح پادشاهی عبرانیان رشد پیدا می‌سازد. عیسی بزرگترین گام را در راستای سنت ابراهیمی برمی دارد. نیروی مخالف نظامهای برده‌داری سومر و مصر را ابراهیم و موسی بوجود آوردند. به همان شیوه عیسی به نیروی مخالف نظام برده‌داری روم تبدیل شد. در حالی که ابراهیم و موسی همچون حاکمان قوم خویش، خدایانشان را عظمت می بخشند، عیسی تمام مظلومان و ستمدیدگان را در زیر چتر دین خویش قرار می دهد. رب عیسی، بسان پدر اوست. آشکار است که از این لحاظ بشدت تحت تاثیر فرهنگ سومریان قرار گرفته است. «مردوک» پسر «انکی» خدای مکار و خردمند اریدو، در این باره منبع الهام بخش عیسی بوده است. بازتاب اقتدار سومریان در بابل و در شخص مردوک، هویتی ایدئولوژیکی می یابد. نیاز عیسی بعنوان بازتاب دنیای مظلومان در این سنت، شکل واریته‌ی بیت المقدسی آن می باشد. اگر این سنت را مختص سومریان بدانیم، در آنصورت عیسی در عصر خدایان، در سومین دوره قرار می گیرد. در این دوره ادیان تک خدایی رواج می یابند. خدایان قبلی بیشتر مختص یک شهر، قوم و یا منطقه بودند. رب عیسی (ارباب) بصورت خدای تمام انسانها، زمین و آسمانها عظمت میابد. تغییری اینگونه در ماهیت خدا، به عاملی موثر در تاسیس دولت جهانی روم تبدیل گردید. یکبار دیگر انعکاس تاثیر شرایط مادی در عرصه‌ی معنوی، راه را بر آغاز مرحله‌ای تاریخی گشوده بود.

رب عیسی جوابی است در مخالفت با سیستم روم که خود را بر ذهن و روح انسان حاکم ساخته بود. در دین او، خصلت اخلاقی و وجدانی بیشتر به چشم می‌خورد. او مرحله‌ی جدیدی را آغاز نمود که در آن زیردستان مورد خطاب و پشتیبانی قرار میگیرند. دین مسیح نماد گسست از دین و خدای اختصاصی قوم محافظه‌کار یهود است. قدرت تاثیرگذاری او رابطه‌ی نزدیکی با ساختارهایی دارد که آنها را هدف خود قرار داده بود. این ساختارها زمینه‌ساز ظهور وی نیز بودند. اتخاذ موضعی رادیکال از سوی عیسی و پدرش، رب در برابر کاهنیت یهودی و نظام روم که وجدان انسانیت را در خفقان قرار داده بود و همچنین متعالی ساختن

الله توسط وی، به زمینه‌ی یک گسست تاریخی، قیام و رهایی مبدل شد. نهضت او همچون بزرگترین هویت ایدئولوژیکی جدید در آن دوره‌ی تاریخی جایگاه خویش را یافت.

رب عیسی به دلیل شرایط آن دوره و پایگاه اجتماعی دین او، نظام پادشاهی را مورد هدف قرار نمی‌دهد، بلکه دادن آموزه‌های اخلاقی و وجدانی به نظام حاکم را ترجیح می دهد. جهت رسیدن به اقتدار سیاسی، توان وآمادگی لازم را ندارد، اما جهت دستیابی به پادشاهی وجدان، نیروی لازم را در اختیار داشته و اجباراً به سوی آن جهت یافت. شواهد زیادی وجود دارد که ثابت می‌سازد عیسی در ابتدا قصد حاکمیت و پادشاهی بر بیت المقدس را داشته است، اما در مقابل این خواسته، به صلیب کشیده می شود. جنبش عیسی اجباراً برای مدتی طولانی بصورت یک گروه اجتماعی و اخلاقی فعالیت می‌سازد. این جنبش در واقع علیه کاهنان یهودی حاکم مبارزه می‌سازد. همکاری کاهنان مزبور با امپراطوری روم و ارتجاع آنان، زمینه‌ی قیام را فراهم می‌آورد. عیسی معتقد بودکه با نیروی توده‌های مردم قادر به دستیابی بر اقتدار قدس خواهد شد. اما در اثر خیانت «یهودا اسکاریود» ـ که جزو حواریون دوازده‌گانه‌ی او بود ـ به راحتی دستگیر می شود. حاکم روم آزادی عیسی را درخواست می‌سازد، اما کاهنان او را خطری جدی برای منافع خویش دانسته، لذا با یک موضع گیری شدیدتر از خود شاه، خواستار به صلیب کشیدن وی می شوند. اگر عیسی بدین صورت دادگاهی نمی شد، شاید قیام او همانند قیامهای دیگر ارزش فراوانی پیدا نمی‌نمود، اما به صلیب کشیدن او در شرایطی که زمینه‌های عینی قیام به اندازه‌ی کافی فراهم شده بود، باعث گردید که نیرومندترین جنبش دینیِ تاریخ بوجود آید. چنین رویدادهایی با یک جرقه‌ی کوچک آغاز میشوند و نتایج تاریخی قابل توجهی را در پی دارند. در محلی که مقدار زیادی هیزم انبار شده باشد، جرقه‌ای کوچک باعث یک آتش سوزی هولناک می گردد. به صلیب کشیدن عیسی، نقش اساسی در گسترش دین وی دارد.

مسیحیت در اوایل که شکل ساده‌ای داشت، تحت تاثیر جریانهای فلسفی یونان قرار گرفته و بویژه از طریق فلسفه‌ی افلاطونی به یک الهیات تبدیل شد. درباره‌ی مفهوم «تثلیث» نظرات گوناگونی وجود دارند. رد پای آن تا به اساطیر سومر برمیگردد. در اسطوره‌های انکی و مردوک به مفاهیم «پدر ـ خدا»، «الهه‌ی مادر» و «پسر ـ خدای نیرومند» بر می‌خوریم. این مفاهیم جزو نگرشهای قوی حاکم بوده‌اند. در ورای این مفاهیم، قدرتمندترین شکل تثلیث بصورت «پدر، پسر، نوه» که بیانگر سنن آن دوره بود، قرار دارد. در فلسفه‌ی معاصر، هگل تفاسیری در پیرامون تثلیث ارائه نموده است. در تحلیل او اصل دیالکتیکی «تز، آنتی تز و سنتز» که اساسیترین قانون شکل گیری جهان است، بیان می گردد. این اصل در مورد تمامی پدیده‌های طبیعی صدق می‌سازد. از وجود مفهوم تثنیه در عقاید زرتشت چنین استنباط می شود که برای اولین بار وی به این

نگرش پی برده است. در عقاید زرتشت، تز و آنتی تز به سنتز نیانجامیده است. این نگرش در فلسفه‌ی یونان بیشتر نزد هراکلیوس وجود داشته است. در زمان معاصر، این نگرش توسط هگل مطرح گردید.

نقشی که بعدها در دین مسیحیت به مریم مادر اعطا می شود، قابل توجه است. موقعیت او از الهه‌ی ایشتار و اینانا بسیار پایین تر است. در داستان بابل، مردوک ضربه‌ای مهلک بر الهه تیامات وارد می‌آورد و در زمان موسی زن کاملاً در خانه حبس می گردد. بدین ترتیب اثر زن در تاریخ، محو می گردد. این موضوع در نقشی که به مریم داده‌اند، تاثیر داشته است.

در آن دوره بویژه در فرهنگ سامیها قوانین سخت پدر سالاری در جامعه حاکم بود. پدر سالاری سامیان ارتباط نزدیکی با برچیده شدن فرهنگ الهه‌های سومریان دارد. در این فرهنگ، الهه‌ی کوهستان و زراعت ایشتار (با اینانا و استار یکی است)، مخالف قوانین پدرسالاری است. در فرهنگ پدرسالاری، الهه‌ی مادر به زنی پاکدامن و خردمند و خانه‌دار تبدیل می شود. دیگر نه تنها با خدا همطراز نیست، بلکه نمی تواند صدای خویش را به گوش کسی برساند و حتی حجاب از چهره‌ی خویش برافکند. زن پس از آن در حجاب محبوس مانده و تحت حاکمیت مطلق مرد به اسارت کشیده میشود. موسی خیلی بیشتر از ابراهیم به اسارت زن عمق می بخشد. عمق اسارت و بندگی زن در عربستان دارای چنین گذشته‌ی تاریخی است.

مریم مادر در قدیمی ترین شکل سنت مزبور به یک الهه می ماند. در دوره‌ی ظهور عیسی، زن کاملاً موقعیت خویش را از دست داده و به یک وسیله‌ی زایمان تبدیل شده بود. در فاصله‌ی ۲۰۰۰ ق.م تا ۲۰۰۰ میلادی، زن همواره از طریق اقتدار سیاسی مرد مورد استثمار قرار گرفته و در طبقه‌ی پایین نگه داشته شده است. مرد در این امر از خشونت و حیله‌گری استفاده کرده است. در اثنای برده گشتن مرد، زن بدلیل ویژگی جنسی خویش به بردگی و اسارتی مضاعف دچار می گردد. در زمان بابلیان، الهه‌ی مادر «تیامات» به نبردی تن به تن با مردوک می پردازد. «ماریام» از نزدیکان موسی، براحتی در برابر او سر تعظیم فرود نیاورده و شدیداً با او درگیر می شود.

درحقیقت، مریم مادر نقشی ندارد؛ خدا در او دمیده، بارور شده و عیسی را به دنیا آورده است. این به معنای حاکمیت مطلق مرد است. دمیدن، بیانگر حاکمیت مرد است. این موضوع بیان میدارد که زن به غیر از پرورش کودک در دامن خویش، نقش دیگری ندارد. جنبه‌ی مهمترآنکه، این دم یدن را روح القدس (روح مقدس) نامیده‌اند. بدین ترتیب قدرت الهی زن را غصب نموده و منحرف می‌سازند. این نیرو را در شخص مریم از زن می‌ربایند، در الهه‌ی مادر سومر نیز چنین وضعیتی بوجود آمده بود. این موضوع واقعاً دارای ارزش ایدئولوژیکی فراوانی است. این هویت ایدئولوژیکی در تضعیف موقعیت زن که در دوره‌ی فئودالی به منتهای درجه میرسد، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. از آن روز به بعد، تمام مریم‌های رنگ رو باخته در

سکوت برای کودکانشان می گریند. مریم‌ها کاملاً به مرد وابسته میشوند و تا ابد اسیرآنان می گردند. این وضعیت هیچ ارتباطی با سرشت زن ندارد، بلکه بی‌گمان ناشی از حاکمیت مطلق سیاسی مرد است. پس از عصر اقتدار الهه‌ها، عصر اقتدار خدایان مرد از طریق ایجاد دولت و طبقه آغاز می شود. این واقعیت در ظلمتی عمیق نگه داشته شده و همواره با ریاکاری از سوی مرد و با توسل به مفاهیمی همچون ناموس و محرم بر آن سرپوش گذاشته شده است. تنها در صورت دستیابی جامعه به آزادی اجتماعی - از طریق مبارزات آزادیبخش - میتوان ماهیت اصلی این واقعیت را آشکار نمود.

از قرن پنجم میلادی به بعد مسیحیت توسط پاپهای کلیسا محتوایی فلسفی یافته و پس از ایجاد الهیات آن به هویت ایدئولوژیکی نیرومند عصر فئودالیسم تبدیل می شود. از آن زمان به بعد، دین مسیح بصورت ایدئولوژی رسمی دولت و نیروی موجد تمدن فئودالی ایفای نقش می‌سازد. پس از یک دوره‌ی طولانی مبارزه با برده‌داری روم، نهایتاً به سازش با آن تن درمی‌دهد. با یافتن چنین حالتی از ماهیت مساوات خواهی خویش دور می گردد؛ نه امپراطوری روم آن امپراطوری برده‌داری سابق بود و نه مسیحیت دارای خصلت مساوات طلبانه‌ی سابق خویش. مسیحیت در این مرحله، همان دین مقدس عیسی و حواریون او نبود.

پس از مسیحیت، عصر حاکمیت دگماهای دینی بر تفکر آغاز می شود. از قرن ۵ تا ۱۵ میلادی، حدود هزار سال با حاکمیت تفکر دینی سپری می شود. از قرن ۵ ق.م تا قرن ۵ میلادی نیز دوران اقتدار کلاسیکهای فلسفی بزرگ می باشد. واضح است که در دوره‌ی حاکمیت اقتدار تفکر دینی، بحرانهای جدی وجود داشته‌اند. مهمترین دلیل آن، فروپاشی نظام زندگی شهری و رونق دوباره‌ی اقتصاد کشاورزی بود. شهر، نماد جامعه‌ای تفکیک یافته با روابطی پیچیده بوده و عامل پیشرفت تفکر واقع گرایانه است. این جامعه به واقع‌نگری و تفکری بر پایه‌ی آن نیاز دارد. این در حالی است که جامعه‌ی روستایی تک بعدی و محدود بوده و زمینه‌ی رواج تفکرات دگماتیک در آن وجود دارد. از طریق ایجاد یک مدیریت فردی و نظام اقتصادی‌ای که به تقسیم کار چندان نیاز نداشت، بر این وضعیت سرپوش گذاشته می‌شد. ویژگیهای ساختاری جامعه‌ی روستایی زمینه‌ای مساعد برای رشد دگماتیسم فراهم می‌آورد. دلیل اینکه قرون وسطی را قرون ظلمت و تاریکی میخوانند، از این مهم سرچشمه می گیرد. عصر کلاسیک، اثرات ماندگاری در تاریخ بشری بر جای گذاشته و عاملی اساسی در پیدایش عصر جدید بوده است. عصر جدید بزرگترین مظهر هوشیاری اراده و عقل انسان است. عصری که دگماهای دینی در آن حاکمیت دارند، مانع از فروپاشی نظام برده‌داری شده و زوال آن را به تاخیر می‌اندازد. با این وجود، این عصر در زمینه سازی برای ظهور عصر جدید بسیار حائز اهمیت است. رشد بی‌رویه‌ی جوامع شهری راهگشای تولید محصولاتی فراوان بود که این نیز باعث ایجاد شکاف در ساختار آن جوامع گردید. اگر بعضاً بسان بازگشت به دوران نوسنگی به نظر آید،

اما در واقع وضعیت متفاوت‌تر است. تاثیرات دوران نوسنگی که جامعه‌ی بردەداری را پدید آورده بود، کاملاً از بین رفته بود. جامعه‌ی جدید هر چند در مناطق کوهستانی مرکزیت یافته بود، اما در مقایسه با جامعه‌ی بردەداری دارای ماهیت پیشرفته‌تری بود. انسانها دیگر به شخصیتی دست یافته بودند که خود را گرفتار زنجیرهای بردەداری نمیساختند و نیروی فکری و روحی لازم برای آنرا به دست آورده بودند.

انسان قرون وسطایی هیچ شباهتی به انسانِ دوره‌های سومر و مصر نداشت. با وجود اینکه تحت تاثیر عقاید دینی بود، اما تنها برای خدای آسمانها حاضر به بندگی کردن بود. بندگی برای خدایان و شاهان روی زمین را بزرگترین حقارت نسبت به خود به حساب می‌آورد. ادیان بینش کافی برای رد بردەداری را به انسان داده بودند. واپسگرایی در اثر فروپاشی شهرها و تضعیف شدید تفکر واقع‌گرایانه پدید آمد. وجود شهرهایی بسیار پیشرفته‌تر از دوران نوسنگی در این مناطق، بیانگر دوره‌ای است که شهرهای جدید ساخته شده و تفکر واقع گرایانه به صورت آثاری در کتابخانه‌ها حفظ می‌شود. با بررسی دقیق‌تر، مشاهده می گردد تا زمانی‌که عصر جدید آموزه‌های عصر قدیم را پشت سر ننهد، موجودیت نخواهد یافت.

بطور خلاصه میتوان شرایطی را که بر پایه‌ی آن ایدئولوژی اسلام شکل گرفت، بدینگونه بیان داشت؛ مسیحیت هر چند گوهر راستین خود را از دست داده بود، اما در نابودی امپراطوری روم کبیر موفق گشته و به ایدئولوژی رسمی روم شرقی (بیزانس) تبدیل گردید، همچنین بر امپراطوری ساسانی پارس چیره می گردد. این دین جدید از مرکز اروپا به هر طرف گسترش میيابد. بر یک پایه‌ی عقیدتی در نزدیک سازی شرق به غرب موفق شده است. در آن صورت نقش اسلام چه خواهد بود؟ آیا اسلام نوآوری در تاریخ را بوجود می‌آورد یا به تکرار خواهد پرداخت؟ کدام خلاء را پر کرده و راه را برکدام گام تمدن خواهد گشود؟ این نیرو را با یک ابداع بدست خواهد آورد یا از طریق تجدید سنتهای قدیمی؟ تنها جوابگوی نیازهای یک منطقه‌ی جغرافیایی خاص خواهد بود یا به نیروی تحول ساز تمدن قدیم تبدیل می شود؟ جواب این سئوالات و مشابه آنها برای شناخت اسلام حائز اهمیت فراوانی است.

اگر عظمت اسلام در تاریخ را به گرایش انقلابی آن در عصر فئودالیسم ربط دهیم، دیدگاهی واقع‌بینانه خواهد بود. اگر مسیحیت خط مشی رفرمیست و تکاملی تمدن فئودالیسم باشد، اسلام نیز خط مشی انقلابی آن می باشد. منشاء ایدئولوژیکی مشترک آنها به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار گرفت. شباهت بین قرآن و انجیل این موضوع را ثابت می‌سازد. بدون وجود کتاب عهد عتیق، نمی توان به وجود قرآن و انجیل اندیشید. این در حالیست که بدون اساطیر سومر و مصر، تصور وجود تورات و تمامی عهدهای عتیق، نابجا خواهد بود. بر این باورم تحلیلی که تاکنون پیرامون تاریخ تمدن انجام داده‌ام، این موضوع را به اندازه‌ی کافی روشن ساخته است. علیرغم این اگر اسلام را انعکاسی ساده از کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)

در نظر بگیریم، مرتکب اشتباه بزرگی خواهیم شد. اسلام علاوه بر تاثیر پذیری از آن ویژگیها، تحول عصر خویش را بیان می دارد. این مسئله بایستی آشکارا بیان گردد. نبایستی در این نکته تردید داشت که حضرت محمد آن شخصیت انقلابی است که سزاوار تمام اعصار تاریخ می باشد. در صورتی که او را با سه پیامبر ماقبلش (ابراهیم، موسی و عیسی) مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که وی شخصی است که تاثیر اراده و منطق خویش را شدیداً ابراز نموده، آنرا سازماندهی کرده و به مرحله‌ی عمل در آورده است. تردیدی وجود ندارد که حضرت محمد خط مشی خویش را با موفقیت بصورت سازمان و عملکرد در آورده و در زمان حیات خویش بر شبه جزیره‌ی عربستان حاکمیت می یابد. این جنبه از شخصیت او را می توان با نوادری چون اسکندر و لنین مقایسه نمود. اگر بجای دگماهای دینی با معیارهای علمی، تاریخی و جامعه شناسانه شخصیت حضرت محمد مورد ارزیابی قرار گیرد، مشاهده میشود که وی ایدئولوگی بسیار آموزگار، سیاستمداری برجسته و مرد عمل بوده است. برای شناخت محمد احتیاجی به ماسکهای مقدس وجود ندارد. محمد، چنان شخصیت پیشروی است که می توان با روشهای علمی نیز از عهده‌ی شناخت وی برآمد. برعکس آنچه تصور می شود؛ رشد جنبه‌ی دگماتیستی اسلام باعث عظمت یابی این دین نشده است، بلکه آنرا بصورت دینی درآورده است که هیچگاه برازنده‌ی حضرت محمد نیست.

یکی از مهمترین اقداماتی که در حین انقلاب احیای رنسانس خاورمیانه بایستی به انجام آن پرداخت، رها ساختن حضرت محمد از بافته‌های دگماتیکی تاریخی و معاصر مستبدان است. تاریخ کنونی تاریخی است که به شکلی کاملاً وارونه، دگماها و عملکردهایی را به او نسبت داده‌اند. هنگام وفات، جنازه‌اش سه روز بر زمین ماند. اهل بیت از همان روزهای نخست چنین عمل نمودند. این موضوع گرایش و جسارت خائنان را به خوبی نشان می دهد. رویداد کربلا تنها تراژدی تاریخی نیست، بلکه نیروی واقعی و انفجار زود هنگام خیانت درون اسلام است. از همان اوایل ارزشهایی که می بایست مقدس نگه داشته شوند، از سوی خائنین مورد تهاجم قرار می گیرند. نمونه‌ی آنرا میتوان در فاناتیسم و وحشت پدید آمده در دوره‌های بعدی مشاهده کرد. تحلیل دقیق و دوباره‌ی اسلام و تاریخ آن با تمام جوانبش، به لحاظ علمی ضروری می باشد. تا زمانیکه این ذهنیت متحجر و قالبُ گرفته در کشورهای اسلامی و خاورمیانه متلاشی نگردد، ایجاد شخصیتی نوین و معاصر میسر نخواهد بود. کسی که طرفدار اسلام نوین باشد، باید برای انجام این وظیفه به پاخیزد. ابراز احترامی معنادار نسبت به شخصیت حضرت محمد تنها از طریق نابود ساختن دسپوتها و دگماهایی که بنحوی از انحا این حقیقت را ندیده و بلعکس اذهان را متحجر ساخته و همچون نمرود و فراعنه‌ی معاصر بر شدت فشار و سرکوب می افزایند، ممکن خواهد شد. تحلیل زیر را بعنوان لازمه‌ی این احترام و پایبندی به کسانی که تا بحال تلاشهای عظیمی در این راستا به انجام رسانیده‌اند، ارائه می نماییم:

۱) اصطلاح توحید یعنی وحدت خدا مسئله‌ای است که باید قبل از هر چیز توضیح داده شود. درک وجود خدا، وحدت او و خاتم الانبیاء بودن محمد دارای اهمیت فراوانی است. وجود خدا علیه کی و وحدت او برای چه و چرا خاتم الانبیاء بودن؟ تاکنون اندیشمندان اسلامی تنها در یک چارچوب دینی در صدد جوابگویی به این سوالات برآمده‌اند. در بررسیهای علمی نیز از اشاره به اساطیر سومر غافل مانده و با تاثیر پذیری از خوی خود بزرگ بینی تمدن اروپا، به اظهار نظراتی چند اکتفا شده است. نهضت روشنگری خاورمیانه نمی تواند از انجام این وظیفه شانه خالی کند و تا زمانیکه تابوهای موجود در هم شکسته نشوند، در انجام این وظیفه موفق نخواهد شد.

پس از پیدایش ادیان چند خدایی در زمان تمدنهای سومر و مصر، تحولاتی اساسی در فرهنگ نوسنگی - که در آن تاثیر زن بسیار بود - بوجود می‌آید. چنانکه از اسناد در دسترس مستفاد می گردد، شکل گیری جدید اجتماعی بر پایه‌ی تمایزات طبقاتی و جنسی صورت گرفت. زمانی که توان تولید و بهره‌وری افزایش یافت، اعتماد بیشتری به اساطیر ساخته‌ی کاهنان بوجود آمد. زیرا پرستشگاه‌های کاهنان در عین حال مراکز تولید بودند. همراه با این دوره، ادیان آسمانی ظهور می یابند که باعث تحول در تفکرات دینی می گردند. بدین ترتیب زمینه‌ی آغاز مرحله‌ای نوین فراهم می گردد. ویژگی تغییرناپذیری و استواری نظام آسمانی بعنوان یک تفکر اساسی مورد توجه قرار می گیرد. جایگیری این نوع تمدن در رشد تعصبات عقیدتی خاورمیانه موثر بوده است. واژه‌های ازلی، ابدی و صفت تغییرناپذیری با این حقایق پیوند دارند. بزرگترین فایده‌ی این طرز تفکر به لحاظ ذهنی و پیشرفت انسان، ایجاد فکر «قانون ثابت» است. این طرز تفکر در روی زمین به جستجوی نظام سابق آسمانی می پرداخت. عقاید جدید دینی نیز همواره در پی آن بوده و برای ایجاد حاکمیت خویش بر دنیای اذهان تلاش نموده‌اند. ساختار چندخدایی همچنان باقی میماند، اما تعداد خدایان به تدریج کاهش می‌یابد. بزرگترین خدایان شامل خدای زمین، آسمان، آب و طوفان بودند. شکل انسانی خدایان ادامه پیدا کرده، اما در نتیجه‌ی تفکیک طبقات، روند تاریخ بصورت خدایان ارباب و بندگان خادم ادامه می‌یابد. به ویژه‌ی خدای مکار و خردمند، انکی، مهارت خاصی در ایجاد نگرش ارباب - بنده از خود نشان می دهد. او استاد فرزانه‌ی سایر خدایان بوده و این نگرش را به آنان می‌قبولاند. نین خورساگ، الهه‌ی کوهستان، بصورت اینانا درآمده و نقش آن به حداقل تنزل می یابد. از طریق توافق پنهانی با پانتئون که تحت اراده‌ی مرد بود، بندگان را طرد و یک مدل از نظام آسمانی را برروی زمین تاسیس می‌سازند. طرد آدم و حوا از بهشت و محکوم نمودن آنان به خدمتگزاری ابدی به سرنوشت انسان تبدیل می شود. کاهنان سومر، ساختار جامعه را که بر اساس نظام ارباب - برده بنا شده بود با قوانین دینی و اسطوره‌ای بیان نمودند. به این ترتیب مبنای مستحکم ادیان خاورمیانه و حتی دنیا را ایجاد کردند. باید این واقعیت را در تاریخ ادیان قبول

نمود. در غیر اینصورت هیچ اظهار نظری درباره‌ی تاریخ ادیان بطور صحیح و واقع‌بینانه صورت نخواهد پذیرفت و امکان رهایی از اشتباهات و نواقص فراهم نخواهد شد. بهره‌گیری قابل توجه‌ی ادیان آسمانی از تصورات کاهنان سومری را نمیتوان انکار نمود. پرستشگاههای کاهنان سرچشمه‌ی اصلی برای تولیدات مادی و ایجاد ایدئولوژی بودند. بنابراین تمدن سومر در تکامل تاریخ نقش اساسی داشته است.

مهمترین اقدام کاهنان سومری این بود که خدا را به مرتبه‌ی آسمانی رسانیده، نیروهای اصلی طبیعت را به وی منتسب کرده، در جامعه با اعطای صفات مالکی و اربابی به او، وی را عظمت بخشیده و انسانها را به حالت بندگان او درآوردند. واضح است که بدین ترتیب مبانی ایدئولوژیکی اقتدار سیاسی را پدید آوردند. در الهیات سومریان، عظمت خدا به موازات نیازهای سیاسی جامعه رشد می یابد. بعبارت دیگر، خدا بازتاب ایدئولوژیکی اقتدار سیاسی ـ که پدیده‌ای مادی است و یا معادل آن، کسی که انسانها را به عنوان خادم آفریده ـ می باشد. بدین شیوه، خدا را با سیاست همطراز می دانند که معادل ایدئولوژیکی آن می باشد. هیچ نظام سیاسی تا زمانیکه معادل ایدئولوژیکی آن خلق نگردد، امکان حیات نخواهد یافت. در آن دوران اجرای سیاست در زیر سایه‌ی خدا ممکن بود. سیاست خود با دگماهای ذهنی موجود در ایدئولوژی آن عجین شده بود. نبود امکان جدایی قطعی دین از سیاست در نزد نیروهای سیاسی کلاسیک از این واقعیت ناشی می‌شود.

چنانچه قبلاً نیز بدان اشاره نمودیم، پیدایش مفهوم توحید و اصل وحدت ـ که به ابراهیم نسبت داده می شود ـ با شرایط یکسان جغرافیایی صحرا و ضرورت وحدت قبایل ارتباط نزدیکی دارد. واژه‌ی الله پس از نظام توتم پرستی قبایل عربستان، جهت معادل ساختن آن با واژه‌ی «ال» که نماد عمومی خدای تعالی یافته‌ی سومریان بود، بوجود می‌آید. اکثر قبایل دارای ال خاص خویش بودند. وضعیت پر آشوب و درگیری، به تدریج ضرورت خاتمه دادن به آنها و ایجاد وحدت را مطرح میساخت. بهتر آنکه توضیح صحیح جامعه شناسانه در باره‌ی اصل توحید با «نیاز به وحدت» قبایل آن روزگار ارائه شود. چرا با آغاز هجوم قبایل مهاجر و نه در زمانی دیگر نیاز به وحدت احساس شده و صفت وحدانیت را برای «ال» تصور می‌سازند؟ در عهد قدیم نیز احتیاج به وحدت در بین قبایل نزدیک به حضرت ابراهیم بوجود می‌آید. تا زمانیکه قبایل هر یک دارای «ال» خویش باشند، امکان وحدت بین آنها بوجود نمی‌آمد. ابراهیم برای کسب موفقیت، ناگزیر از یکی نمودن «ال»های بازمانده‌ی دوران چند خدایی قبایل بود. این عمل را حداقل میبایست در میان قبیله‌ی خویش به انجام رسانده و نهاد پیامبری را تاسیس می‌نمود. این امر در شکل گیری ایدئولوژی او عاملی حیاتی بود. ابراهیم با این گام ایدئولوژیکی از سویی به ال موقعیت خاصی میبخشد و از سوی دیگر خود را بعنوان فرستاده‌ی او معرفی می‌سازد. بدین ترتیب او تحول بزرگی را که انتظار آن می رفت، بوجود می‌آورد. آنرا می توان دومین فرآورده و یا تحول بزرگ در تاریخ ادیان تلقی نمود. خدا صفات مجرد و انحصاری می یابد.

همزمان با اصل «انسان دیگر خدا نمی شود»، عصر پیامبران آغاز مـی شـود. بازتـاب سیاسـی و اجتمـاعی ایـن تحول در اشرافیت قبیله به صورت نهاد شیخ در می‌آید. اما شیخ به مقام خدا ـ شاه سومریان نمی رسد. زیرا در ساختار قبیله‌ای، طبقات کاملاً از هم تفکیک نشده بودند. شیخ متعلق به افراد قبیله بـوده، در زنـدگـی روزانـه مشارکت داشته و با اقشار و گروههای پایین قبیله زندگی می کرد. هنوز تمایزات بارزی بوجود نیـامده بـود و شیخ در وضعیتی قرار نداشت که بتواند خدا شود. خـدا بـودن تـنـها از آن پادشاهان بـود کـه در فرهنـگ آن دوران کاملاً استقرار یافته بود. ایدئولوژی و شکل اجرا شده‌ی آن مدتها قبل توسـط سـومریان و مصریـان بـه شکل خارق العاده‌ای ایجاد شده بود. حضرت ابراهیم نیز خود شیخ قبیله‌اش بـود کـه علیـه نمـرود ـ خـدا، بـه عصیان برخاست. بنیان ایدئولوژیکی او را اصل «عدم قابلیت خدا شدن انسان» تشکیل میدهد. انسـان از طریـق مخالفت با خدا ـ شاهان در صـدد تعییـن ایدئولـوژی و هویـت خـدای جدیـد برمی‌آیـد. در نتیجـه‌ی جنـگ ایدئولوژیکی، توحید و پیامبر که نزدیکترین شـخص بـه وی بـود، پدیـد می‌آینـد. بنـابراین مـهمترین دوره‌ی تاریخ ادیان آغاز می شود. در مقایسه با دوران برده‌داری، یک نظام انسان دوستانه و معتدل‌تر بوجود آمـد. از تضاد میان توتم پرستی قبایل و اساطیر سومر و مصر بر طبق رابطه‌ی دیالکتیکی تز و آنتـی تـز، سـنتزی نویـن شکل گرفت؛ توحید اینچنین بوجود آمد. از لحاظ جامعه شناسی میتوان گفـت؛ قبـایل خویشـاوند مجبـور بـه ایجاد وحدت بین خود شدند و در نتیجه‌ی آن وحدت قومی بوجود آمـد. از لحـاظ سیاسـی نـیز محدودیـت قدرت شیخ را بیان می‌سازد. اصل توحید برای قبایل بزرگی که تحت حاکمیت شیخ و الله متحـد مـی شـوند، یک هویت عظیم و مهیج ایدئولوژیکی می باشد. پس از آن الله به شهرت قومی تبدیل مـی شـود. ایـن منشـاء نیرو است؛ گفتن «یا الله» که به معنای «یاریم کن، نیرویم بده» می باشد، بنحـوی شـعار اساسـی بـرای وحـدت است. ندای یا الله که در تمام اعصار طنین انداز بود، کلید سحر آمیز و معجـزه آسـای فرمـول «متحـد شـویم، نیـرومند شویم، موفق شویم»، بوده است.

پرستش خدا برای رسیدن به وحدت و تمرکز قدرت قبایل پراکنده از هم، بوده است. این موضوع براحتی از دستاوردهای تاریخی آن قابل درک می باشد. جملاتی نظیر «بنده‌ی محبوب خدا به بهشت خواهد رفت،» جلای ادبی و فانتزی توحید می باشند. ماهیت اصلی آنـرا احتیـاج بـه وحـدت سیاسـی، اجتمـاعی و مدیریتـی نیرومند تشکیل می داد. ضعف ایدئولوژی، آنان را وادار می ساخت تا جهت ایجاد ذهنیت و اعتماد کـافی در جامعه، بیشتر از ادبیات استفاده کنند. این موضوع را بایستی بخوبی درک نموده و جدا از مـاهیت اصلـی آن ـ که یک نیاز اجتماعی و سیاسی بود ـ در نظر گرفت. در غیر اینصورت از چنگـال دگماتیسـمی کـه در طـول تاریخ ما را در آن گرفتار ساخته‌اند، رهایی نخواهیم یافت. در زیر نقاب هر ایدئولوژی، یک واقعیت سیاسی و اجتماعی و در پایین‌ترین درجه‌ی اهمیت آن، پایه‌ی اقتصادی و اختلاف منافع وجود دارد. بر این بـاورم کـه

بایستی تحلیل ایدئولوژی در یک چنین چارچوبی صورت بگیرد، زیرا محدود ساختن آن به یک عرصه، باعث بروز اشتباهات بزرگی (عمدی یا غیر عمدی) در علوم اجتماعی می گردد.

این تحول ایدئولوژی عظیم ـ که توسط ابراهیم آغاز شده بود ـ در زمان عیسی و موسی شتاب بیشتری به خود می گیرد. ماهیت [این ایدئولوژیها] مشابه است. بدین سبب تحت نام عمومی سنت دین تک خدایی خوانده می شوند. بنا به گفتهی کتابهای مقدس تقریباً در یک دورهی هزار ساله تا زمان ظهور عیسی ۱۲٤۰۰۰ پیامبر آمدهاند. از این تعداد فراوان پیامبران چنین استنباط می شود که هر شخص آگاه، هوشیار و با وجدان در میان گروههای مردمی بعنوان پیامبر تلقی شده است. وظیفهی اصلی آنان زنده نگه داشتن سنت قدیم است. در این سنت امید به روز آزادی، خیال بهشت و سرزمین موعود وجود داشت. برخی از آنان چون موسی، داود، سلیمان، یرمیا، عزری، یحیی و عیسی دارای اهمیت بیشتر و اکثر آنان بعنوان معلم سلسلهی پیامبران بودهاند. پیامبری نیز همچون پدرسالاری سنتی است که در جامعه نفوذ کرده و حالتی مقدس پیدا نموده بود. آنان همواره نمایندگانی در جامعه داشتند. دورهای بدون پیامبر وجود نداشت. از دوران ابراهیم به بعد در دورههای بحرانی، احتیاج به ظهور پیامبرانی بسیار نیرومند بوجود آمد. در ادیان دارای کتاب مقدس، اشخاصی که پس از پیامبر نمایندگی دین را بر عهده داشتند، در یهودیت «کاهنان»، در مسیحیت «پتریارک» و در اسلام «شیخ الاسلام» بوده است. اینان مفسران و کاتبان ادیان مزبورند.

اسلام محمد در شرایط آن عصر، چون آتشفشانی منفجر گردید. پیشرفت و گسترش سریع دین اسلام را تنها نمی توان با نیروی شمشیر توجیه کرد. تا امکانات لازم فراهم نگردد، هیچ نیرویی حتی با توسل به زور و خشونت نیز قادر به ایجاد تحولات اجتماعی نمی باشد. زیرا نتایج مخربی بدنبال میآورد. بکارگیری خشونت در اسلام را میتوان به نیروی در هم کوبندهی تلماسههای متزلزل تشبیه کرد که جلوی آبراههای کوچک را سد کرده بود. این بندهای محافظ که در حال فروپاشی بودند، با چند ضربه کاملاً از هم جدا شدند. جریان نیرومند رودخانهی تمدن فئودالی که از آبراهها و شاخههای متعددی تغذیه شده بود، به سیلی خروشان تبدیل گردید که هیچ چیز مانع آن نبود. بشریت در اثنای این حملهی انقلابی عظیم، از طریق تغییرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در اساسیترین مراکز دنیا به نیروی تمدنی جدید دست مییابد.

لازم به یادآوری است که در بررسی این پیشرفت تاریخی باید به شخصیت بارز حضرت محمد اشاره کرد. شناخت خصوصیات و تاثیرات او در ایجاد این تحول ضروری است. شرایط و موقعیت مکانی ظهور حضرت محمد در محل تلاقی سه قدرت اساسی آن دوره یعنی امپراطوریهای ساسانی، بیزانس و حبشه قرار داشت. بعلاوه شرایط مثلث مکه، مدینه و طائف (مناطق داخلی عربستان)، در ظهور وی موثر بودند. این شهرها به واسطهی تجارت میان سه امپراطوری مزبور تاسیس شده بودند. شهرنشینی در زبان عربی به معنای

متمدن شدن و مدنیت است. کلمه‌ی مدینه نیز به معنای شهر است. قبایل عرب سامی، برای اولین بار این شهرها را با هدف انجام تجارت تاسیس نموده و در اطراف آن امکان مدنیت می‌یابند.

سنت عبرانی که حضرت ابراهیم آنرا در هویت ایدئولوژیکی خاورمیانه پدید آورد، از میراث دینی سومریان و مصریان اخذ شده بود. این سنت، متحول شده و بیشتر قبایل صحرا نشین را در مسیر تمدن قرار داد. حضرت ابراهیم پرچمدار دومین حمله‌ی بزرگ ایدئولوژیکی در تاریخ تمدن است. او یک حرکت اجتماعی را بر پایه‌ی روح و ذهنیتی تکامل یافته‌تر دوباره سازماندهی کرد. حضرت ابراهیم از یک طرف بتهای توتمیک را که نماد ارتجاعی قبایل ابتدایی بود، در هم شکست و از طرفی دیگر علیه نظامهای سومر و مصر (نمرود و فرعون که شبه خدا بودند) و برگزیدگان آنان که خود را تحت عنوان خدا ـ شاه به جامعه معرفی کرده بودند، بپا می خیزد. اساسیترین اسلحه‌ی این دوره‌ی تکاملی تاریخ، الله (بر گرفته از ال) بود. مومنان با شعارهای «الله یکی است»، «یگانه است» و «پیامبر فرستاده‌ی اوست»، قدرت تبلیغاتی یافته و حرکت مردمی را سازماندهی می کردند. اقتدار سیاسی در دوره‌ی حضرت محمد به سبب رشد اقتصاد و نیروهای اجتماعی، دچار رکود گشته و ایدئولوژیهای رسمی، حالت ارتجاعی می‌یابند، لذا بر جنبش نوین محمد حمله می برند. نهادهای اجتماعی و اقتصادی برده‌داری به سرعت از بین می روند، اما اشکال دولتی آن شدیداً بر محافظه‌کاری خویش اصرار می‌ورزند. حتی از پادشاهان سومر و مصر واپسگراتر می شوند، اما قادر به مقاومت در برابر نیروی اقتصادی و روابط جدید اجتماعی نمی گردند. ساختار سیاسی به مانعی اصلی در راه ایجاد روابط نیروهای تولید و اجتماع نوین تبدیل می شود. در این هنگام به ویژه دوران امپراطوریهای ساسانی و بیزانس به پایان رسیده و کارایی خویش را از دست داده بودند. دستگاههای دولتی بعنوان بازماندگان نظام برده‌داری بایستی در برابر موج تمدن نوین از بین می رفتند.

آمال و آرزوهای انسانها که بیشتر شده بود، به این موانع برخورد کرده و نقش بر آب می شدند. پیشرفت بیزانس به واسطه‌ی دین مسیحیت، بتدریج به ارتجاع و واپسگرایی عظیمی تبدیل شده و دنیایی مملو از وحشت و سرکوب را بوجود آورده بود. مسیحیت دوران عیسی که امید آزادی مظلومان و ستمدیدگان بود، اکنون دیگر از محتوای یک دین اخلاقی و وجدانی تهی شده و به آلتی در دست مقتدران تبدیل شده بود. در زمان ظهور حضرت محمد، دین عیسی از ماهیت اصلی آن بدور گشته و به وسیله‌ای برای اعمال فشار و سرکوب توده‌ها و تخدیر آنان مبدل گشته بود. همانطور که در عهد مقدس هم بدان اشاره شده بود، همگان در انتظار ظهور مسیحی جدید (ناجی) بسر می بردند. بحث درباره‌ی نشانه‌های ظهور پیامبر جدید و سوالاتی چون؛ کی و کجا ظهور خواهد کرد؟ افزایش یافته بود. هر روز نشانه‌های جدید مشاهده می گردید.

جنبش مانی در زمان ساسانیان (۲۷۵ میلادی) در همان آغاز توسط مغـان مرتجع زرتشتی ـ بـا قتـل وی ـ متلاشی می شود. دین زرتشت علیرغم برخورداری از جوانب مثبت فراوان، یک حالت کاملاً ارتجـاعی پیـدا کرده و امپراطوری ساسانی را فلج نموده بود. از سویی، فئودالیسم در امپراطوری چین و هنـد کـه در درون بـا اختلافات فراوانی رو در رو بودند، توأم با مصائبی رشد می‌نمود. در اواخر عمر امپراطوری آشور، گروهـهای تصوفی و غیبگو بعنوان روزنه‌های رهایی بشریت گسترش می یابند. این گروهها که ماهیتی نیمه فلسفی ـ نیمه دینی داشتند، تنها راه رسیدن به آزادی را بوجود آورده، اما قادر به ایجاد یک حرکت اساسـی رهـایی بخـش نبودند. از آبراههای کوچک و ماندآبها یک رودخانه‌ی خروشان پدید نمی‌آید. موقعیـت ویـژه‌ی شـهرهای مکـه، مدینـه و طـائف چنـان بـود کـه هیـچ یـک از امپراطوریـهای بـزرگ آن دوره قـادر نبودنـد آنـها را در محدوده‌ی مرزهای خویش قرار دهند. صحرا بسان یک دریـای طبیعی، آن شـهرها را محـافظت می‌نمود. بـا دستیابی قبایل عرب به فن آوری آهن و جنگ افزار شمشیر، دیگر هیچ قدرتی یارای مقاومت در برابر آنان را نداشت. به ویژه ارتشهای منظم توان مقابله با آنان را نداشـتند. در ایـن جنگـها، شمشـیر و اسـب دارای نقشـی استراتژیک بودند، شتر بعنوان کشتی صحرایی، نقشی اساسی در تجارت ایفا می‌نمود. شرایط دفـاعی مناسـب صحرا به همراه اسبها و شمشیرها، زمینه‌ی آغاز مرحلـه‌ای اسـتراتژیک در تـاریخ را فراهـم آوردنـد. هـر سـه امپراطوری نیز به قصد تسلط بر مکه حملاتی را ترتیب دادند، اما با دادن تلفاتی مجبور به عقب نشینی شسدند. در واقع ارتشهای منظم در شرایط صحرا قادر به کسب پیروزی نمی شدند. در قرآن روایت "*طیرهای ابابیل بر ارتش حبشه سنگ می بارانند*"، بیان شده است. این روایت در واقع بیان دینی جنگهای قبایل با کمک اسب و شمشیر است. اعراب از طریق تجارت بین سه امپراطوری مزبور، ثروت هنگفتی را صاحب میشـوند. از سـویی شرایط صحرا و برخورداری از اسب و شمشیر به اعراب چنین امکانی می بخشید که به یک جنـگ پـارتیزانی بپردازند که این نیز عامل اساسـی در پیروزی آنـان بـه شـمار مـی رفـت. ایـن شـیوه‌ی جنگـی هنـوز هـم در صحراهای بزرگ مراکش، الجزایر و سودان علیه رژیمهای آن کشورها ادامه دارد. در هــر دوره‌ی تـاریخی، پایداری در برابر شرایط مشقت بار صحرا دشوار بوده است.

نمونه های مشابه این نوع جنگهای پارتیزانی در صحراهای مغولستان و ترکمنستان به وقوع پیوسته‌اند، کـه در تاریخ بزرگترین پراکنش را از این طریق به ثمر رسانده‌اند. شیوه های تدافعی و تهاجمی اعمال شده توسط آریاییها در سلسله کوههای زاگرس ـ توروس و ژرمنها و اسلاوها در مناطق استپی شمال اروپـا، دارای همـان منطق و دارای شباهتهایی با آن است. شرایطی که مدتها پیش (۳۰۰۰ ق.م) در دشتهای دجلـه و فـرات فراهـم شده بود، اکنون در شبه جزیره‌ی عربستان بوجود آمده بودند. قبایل سامی علاوه بر استفاده از سود حـاصل از تجارت بین مراکز تمدنهای نیل، دجله و فـرات، بـا بـهره گیری از روستاهای نوسـنگی حـاصلخیز در شـمال

متحول شده و بدین ترتیب به یک نیروی تدافعی و تهاجمی دست می یابند. قبایل مزبور به طور مداوم به غارت و چپاول پرداخته و دز مناطقی که شرایط مناسب باشد، سکونت می گزیدند. در غیر اینصورت به قلب صحرا پناه برده و درآنجا به دفاع از خود می‌پرداختند.

حضرت ابراهیم سنت عبرانی را به اوج پیشرفت رسانده، بدان شخصیت داده و بتدریج صاحب یک تمدن خاص ساخته است. قبایل سامی قبل از دستیابی به سلاح، شمشیر و اسب، قدرت خویش را از طریق شتر تامین می کردند. از ۱۰۰۰ق.م به واسطه‌ی سلاحهای آهنی، قدرتمند شده و اولین سلسله‌ی پادشاهی عبرانی را تاسیس می‌سازند. این پادشاهی از سوی مصر و بابل و بعدها آشور، پارس و روم مورد هجوم قرار گرفته و بی رحمانه در هم کوبیده میشود. این حملات بدلیل فشار قبایل صحرا نشین برای مراکز مزبور بود که امکان ایجاد یک نظام آلترناتیو برای آنها را داشتند. البته این قبایل، امپراطوریهای مصر و سومر و بعدها توسط دین عیسی امپراطوری روم را در هم می شکنند. سنت ابراهیمی در زمان محمد، همچون آتش فشانی منفجر شده و تاثیر آن تا کنون نیز وجود دارد. دین محمد، عظمت و اوجگیری تمدن فئودالیسم را سبب می شود.

بطور خلاصه می توان اظهار داشت که شخصیت محمد علیرغم تاثیرپذیری از شرایط آن دوره، به شکل متفاوتتری رشد می یابد. فرهنگ امپراطوریهای آن زمان از فرهنگ قبایل عرب پیشرفته‌تر بود. اختلاف بین آنها چنان بود که نمی توان آنها را با همدیگر مقایسه کرد. توتمهای قبایل در پانتئون کعبه برروی هم انباشته شده و به روحی خشکیده که هیچ خصوصیت الهام بخشی در آن باقی نمانده باشد، تبدیل شده بودند. هر چند بزرگترین بتها؛ لات، عزی و منات که مورد احترام بوده و بعنوان نماد ثروتمندان شناخته می شدند، ولی از الهام بخشیدن جهت آفرینش تمدنی جدید ناتوان بودند. حتی به سبب وجود آنان بتدریج بر فعالیت گروههای تصوفی و صاحبان افکار جدید، ممنوعیت اعمال می گردید. ذهنیت و نهادهایی حاکمیت داشتند که خواستار محافظت از ساختار روبنایی جامعه بودند. وضعیتی وجود داشت که هرکس به عضویت در قبیله‌ی خویش افتخار می کرد. همچنین زن، مورد تحقیر قرار گرفته و دختران زنده به گور می شدند.

رفت و آمد کاروانهای تجاری بین مکه و شام، نقش مهمی در بلوغ فکری حضرت محمد داشتند محمد توجه زیادی به کاهنان نستوری نشان داده و با آنان به مباحثه میپرداخت. هر کس بر موضوعات مذکور واقف است. تفکرات مثبت حضرت محمد درباره‌ی زنان تا حدی از اطمینان، عشق و ازدواجی که با خدیجه داشت منشاء گرفته است. بدون کمکهای خدیجه امکان اینکه محمد پیامبر شود، وجود نداشت. از این لحاظ تاثیرات خدیجه در مقایسه با مریم بیشتر بوده و البته این تاثیر بصورت پنهانی بوده است. خدیجه فرهنگ الهه‌ها را متجلی می‌سازد. عدم اشاره به نقش واقعی خدیجه در تاریخ اسلام، ناشی از حاکمیت مرد بر ساختار اجتماعی جوامع اسلامی است. او اولین کسی بود که به محمد ایمان آورده و از او پشتیبانی کرد. از محمد

مسن‌تر و ثروتش از او بیشتر بود، بطوری که کاروانهای تجاری او همیشه در حال رفت و آمد بودند. وجود خدیجه در آن جامعه که دختران زنده به گور و زنان حقیر و ناچیز شمرده شده و حاکمیت مطلق مردان وجود داشت، احتمالاً متضاد به نظر برسد. او به تنهایی قادر به مبارزه با این جامعه‌ی هولناک نبود، از این رو ازدواجش با محمد پر معناست. در ازدواج آنان، فراتر از عشق، اولین جوانه‌های یک ایدئولوژی سیاسی جدید سر بر می‌آورد. این ایدئولوژی علیه نظام حاکم بر مکه قد علم می‌سازد. حضرت محمد تا پس از مرگ خدیجه با هیچ زن دیگری ازدواج نمی‌سازد. این موضوع فراتر از عشق، ناشی از قدرت مادی و معنوی خدیجه بوده است. او اولین کسی بود که بر پیامبری محمد گواهی می دهد و نقش او در شکل‌گیری دین اسلام بدینگونه بود. بعد از خدیجه، علی، پسر عموی محمد، و زید که غلام او بود، ایدئولوژی نوین را می‌پذیرند. ماهیت انقلابی گروه اولیه چنین شکل می گیرد؛ در شخصیت علی، روابط قبیله‌ای را شدیداً در هم می کوبد، در شخصیت زید آزادی بردگان را به ارمغان می‌آورد و در شخصیت خدیجه انقلاب زن را تحقق می بخشد. حضرت محمد در شخص آن سه کس، سه انقلاب ـ هر چند ابتدایی ـ را بوجود آورد. با ایجاد نوعی از روابط با خدیجه، انقلاب رهایی زن، با علی، انقلاب علیه نظام قبیله‌ای و با زید، انقلاب علیه برده‌داری را تحقق می بخشد. نوعی از زندگی انقلابی را به شیوه‌ی کمون، در میان خود بوجود می‌آورند. جهت رشد گروه آنان، ضرورت تهیه‌ی «مانیفست ایدئولوژیکی» پدید آمد. محمد قبل از اعلام پیامبری خویش، مدتها در کوه حرا به سر می برد، که در واقع دوره‌ی تمرکز ایدئولوژیکی او می باشد. تمام پیامبران یک دوره‌ی تمرکز فکری را می گذرانند. کتاب عهد عتیق بطور مفصل، اقامت موسی در کوه سینا را بیان نموده است.

نزول وحی در ٤٠ سالگی عمر محمد، در واقع شروع دوره‌ای جدید از انقلاب اسلام و اعلام مبارزه‌ی آشکار آن است. این، به نحوی اعلام مشروعیت اسلام و حاکمیت آن بر مکه است. انقلاب اسلام از دوره‌ی تمرکز ایدئولوژیکی به دوره‌ی سیاسی گذار می‌سازد. وحی‌های نازل شده در این دوره در ارتباط با اصول اخلاقی و عقیدتی بوده‌اند که می توان آنرا دوره‌ی انقلاب و اصول آن نامید. خطر اسلام روز به روز افزایش می یافت و زمانی که متوجه جامعه‌ی رسمی مکه گردید، امکان نابودی این جامعه هر لحظه بیشتر می گشت.

محمد که از راه تجارت ثروتمند شده بود، بجای طائف، مدینه را انتخاب نموده و در سن ۵۲ سالگی (٦٢٢ میلادی) به آنجا هجرت می‌سازد. تاریخ چنین میگوید که اگر حضرت عیسی به صلیب کشیده نمی شد، دین او از یک گروه تصوفی ساده فراتر نمی رفت. در مورد هجرت محمد نیز چنین گفته‌اند: اگر او مجبور به هجرت نمی شد و در این راه اصرار زیادی از خود نشان نمی داد، دین او نیز همچون یک گروه تصوفی باقی می ماند. در صورتی که شرایط مناسب بوده و قانون کنش و واکنش عملی شود، کوچکترین

گروهها نیز می توانند بزرگترین حملات تاریخی را به انجام برسانند. دوره‌ی اقامت در مدینه شامل توسعه‌ی سیاسی و نظامی اسلام است. بیشتر آیات این دوره، چگونگی تاسیس سیستم سیاسی نوین را بیان می‌سازند. در مدینه یک توافق اجتماعی جدید و نوعی دولت ـ شهر ایجاد می گردد. اما این دوره شباهتی با دوره‌ی ظهور تمدن مصر و سومر ندارد. عربهای شهرنشین از نوعی تجارت پیشرفته برخوردار بوده و در مجاورت مراکز امپراطوریهای بزرگ قرار داشتند، لذا مجبور به تشکیل سریع دولت و کسب قدرت در برابر دولتهای دیگر گردیدند. این موضوع، مسئله‌ی مرگ و زندگی بود. پیمان مدینه و ایدئولوژی محمد برای قبایل فقیر صحرا نشین که همواره بر مراکز ثروتمند تمدنهای همجوار حمله میبردند، بیشتر جلب توجه می‌نمود. یکبار دیگر این حکم تاریخ؛ «*راهی شو ای بنده‌ی من، راه تو باز است*» تحقق می یابد.

اندکی قبل از وفات حضرت محمد، نظام دولتی اسلام تاسیس شده بود. این نظام در مدتی کوتاه کل تاریخ را تحت تاثیر قرار داد، بطوریکه هنوز هم تاثیرات آن وجود دارد. بررسی دقیقتر ویژگیهای اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی و نظامی اسلام دارای اهمیت می باشد.

الف) اسلام از لحاظ ایدئولوژیکی، نسل سوم اساطیر مشهور سومر می باشد که به شکلی جدید تحول می یابد. این پیوند به واسطه‌ی تحقیقات سومرشناسی اثبات شده است. نسل اول را بابلیان، نسل دوم را عبرانیها و نسل سوم را اعراب تشکیل می دهند. نوادگان نسل سوم، سنت سومری را متحول ساخته و به شکلی کاراتر در می‌آورند. در مورد نسلهای اول و دوم توضیحات کافی ارائه شد. جهت شناخت نسل سوم لازم است که تحولات ایجاد شده و منبع آنان را بطور مختصر مورد ارزیابی قرار دهیم. بایستی خاطرنشان ساخت که هدف ما تحقیر قرآن نیست. همچنین در صدد آن نیستیم که رشد دگماتیسمی را که همچون کابوس بر روح و ذهن فرود آمده، بصورت یک روند تکاملی دینی نشان دهیم. برعکس آن، بررسی صحیح جامعه شناسانه‌ی دگماتیسم اسلامی را که همچون ماسک بزرگی برای منافع نامشروع برخیها مورد استفاده قرار می گیرد، وظیفه‌ی علمی خویش می دانم. انقلاب روشنگری خاورمیانه و اسلام تنها از طریق ادای وظیفه‌ی مزبور ممکن خواهد بود. لازم به یادآوری است تا زمانیکه ظلمت کنونی را به روشنایی پیوند ندهیم، قادر به شناسایی صحیح نیروهای تمدن کنونی و ایفای نقش موفقیت آمیز خویش در متمدن شدن نخواهیم بود.

اگر در حوزه‌ی مباحث ایدئولوژیکی اسلام، نخست سوال وجود و یا عدم وجود خدا و وحدانیت او مطرح شود، یک برخورد انحراف‌ساز اپورتونیستی بوده و به معنای استفاده از شیوه‌های سفسطه آمیز دوران کلاسیک و قرون وسطی می باشد. متاسفانه صدها سال است که الهیات و فلسفه را با این روشهای سوفسطایی به یک بحث بی محتوا کشانده‌اند. بدین ترتیب قدرت بیکرانی از نیروی روشنفکری هدر رفته، انسانها به قتل رسیده‌اند، با شکنجه روبرو گشته و به زندان افتاده‌اند. در مقابل آن نتیجه‌ی ناچیزی عایدشان شده است.

سقراط از همان اوایل از طریق دیالوگهایی که با سوفسطاییان داشته و به خطر این نوع مباحثه پی برده و در طول عمر خویش در صدد خنثی سازی تاثیرات آنان بر آمده است. او همیشه این جمله را تکرار می‌نمود: «جوهر اشیا را بشناس، بحث بی مورد در باره‌ی آنان اهمیتی ندارد، مهم آنست که جوهر اشیا را در یابیم». بجای آنکه پرسیده شود آیا نجار وجود دارد یا نه؟ خوب است یا بد؟ بهتر است سوال؛ یک نجار کامل چگونه است؟ پرسیده شود، یافتن پاسخ آن اهمیت دارد. سوال اول مربوط به برخورد اپورتونیستی سوفسطاییان بوده و سوال دوم را دانشمندان و فیلسوفان واقعی مطرح می ساختند. تز و راهکار آن دو گروه بدین شیوه شکل گرفت. اساسی‌ترین سوالاتی که بایستی درباره‌ی اسلام روشن گردند عبارتند از؛ وجود خدا و توحید بعنوان پایه‌های اصلی اسلام بیانگر چه هدفی هستند؟ اسلام محصول کدام پیشرفت تاریخی و اجتماعی است که این چنین در مقابل ما ظاهر شده است؟ هدف عملی آن چیست؟

قبل از اشاره‌ی مجدد به نحوه‌ی بوجود آمدن واژه‌ی الله، لازم است خاطر نشان سازم که تعاریفی چون علت العلل، آفریدگار و صاحب را که موضوعات اصلی الهیات و فلسفه هستند، بی‌معنی می‌بینم. این تعاریف به تعاریف سوفسطاییان شباهت دارد. بحث درباره‌ی وجود و یا عدم وجود خدا، یگانگی، علت العلل، آفریدگار و صاحب بودن او را به جا و مثبت نمی بینم. دلیل اینکه موارد مذکور را در آغاز بحث مطرح نمودم این است که ارتجاع معاصر ـ چنانکه در تاریخ نیز روی داده ـ برای حفظ و تامین منافع سیاسی و مادی خویش، همواره از دین علیه روشنگری استفاده کرده است. در این راه از شیوه‌های مکارانه‌ی سوفسطایی استفاده کرده‌اند. هم اکنون نیز در ترکیه و اکثر کشورهای اسلامی مرتجعین از طریق این روشها منافع فراوانی بدست می‌آورند. استثمار و استعمار بزرگی در میان است. احتمالاً در آینده نظرات من نیز در اینباره مورد سوء استفاده قرار گیرند. لذا قبل از هر چیز تاکید می‌سازم؛ واژه‌ی الله که همواره با جامعه رشد پیدا کرده، در آینده نیز موجودیت خویش را در جوامع پیشرفته و آگاه ادامه خواهد داد و باید بدهد. او، دیگر تنها نام اصل وحدانیت کیهان و جامعه است. هرچقدر که شناسایی این اصل با دقت بیشتری انجام گیرد، الله را بطور صحیح تری خواهیم شناخت. مباحث خارج از این حیطه، سفسطه آمیز خواهند بود. در واقع طرح چنین مباحثی جهت سرپوش نهادن بر واپسگرایی، ظلمت، نظامهای استعماری و دفاع از دنیای مخوف منافع نامشروع برخی هاست.

بجای روشهای معمول در مکاتب فلسفی و الهیات، با استفاده از متدهای جامعه شناسانه سعی در بررسی و تحلیل واژه‌ی الله خواهیم نمود. در این متد، الله را بعنوان یک هویت دینی که توأم با جامعه موجودیت یافته، ضروریات اجتماعی آن و درک تحولات و پیشرفتهای حاصله در آن را مورد بحث قرار خواهیم داد.

تمام شواهد برجای مانده نشان می دهند که حضرت محمد تمرکز بسیاری بر واژه‌ی الله داشته است. مسئله‌ی مهمی که بیشتر توجه‌ی او را به خود جلب نموده بود، توضیح وجود و وحدانیت الله بوده است. از تلاشهای فراوان او در این باره به این نتیجه می رسیم که موضوع مذکور دارای اهمیت بوده و اکنون نیز احتیاج به بازشناسی دارد. انتساب ۹۹ صفت به الله، نشانگر آن است که سعی محمد در بخشیدن کیفیتی عالی به او بوده است. انگار بطور مداوم واژه‌ی الله را تحت اشکال جدید و بعنوان یک انرژی فوق العاده، محتوا بخشیده‌اند. جهت درک واژه‌ی الله، مقایسه‌ی آن با واژه‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم مفید خواهد بود. در طول تاریخ توأم با ایجاد هویت ایدئولوژیکی در تحولات اجتماعی، اهداف مورد نظر را از طریق ابداع واژه‌هایی اهمیت بخشیده‌اند.

از ۳۰۰۰ ق.م به بعد در صدد قبولاندن «ال» ـ که والاترین نیروی الهی در نزد قبایل شبه جزیره‌ی عربستان بود ـ بعنوان یک هویت ایدئولوژیک برآمدند. این واژه در نتیجه‌ی دگرگونیهای بوجود آمده در ساختار درونی قبایل و روابط آنان با مراکز تمدنهای سومر و مصر، شکل گرفته و تکامل می یابد. زمانیکه توتمها که حالتی نیمه خدایی برای قبایل داشته‌اند، در برابر دگرگونیهای جدید ناتوان ماندند، «ال» همچون خدای یگانه که بیشتر در آسمانها جلوه می‌یافت، در اذهان جای می گیرد. بدون تردید میتوان اظهار داشت که عقیده‌ی نظام آسمانی تغییر ناپذیر کاهنان سومر و مصر در شکل گیری صفت «ال» نقش تعیین کننده‌ای داشته است. یکنواختی جغرافیای صحرا، ساختار پراکنده‌ی قبایل و روابط و درگیری آنان با مراکز تمدن، اهمیت ال را بعنوان واژه‌ای وحدت بخش افزایش میدهد. این یکی از مهمترین ویژگیهای سنت ابراهیمی میباشد که بطور مفصل آنرا توضیح دادیم.

موسی با ایجاد تغییر در ال، آنرا ملی می‌سازد. واژه‌ی اسراییل به معنای کشتی گیری ال خدا، با قبایل عبرانی است. تنها واژه‌ی اسرائیل، نشان دهنده‌ی این موضوع است که آنان در صدد ایجاد رابطه‌ای ویژه و نزدیک با خدا بوده‌اند. اولین نیروی متمرکز سیاسی عبرانیان توسط داود و پسرش سلیمان، با همکاری کاهن ساموئل بصورت پادشاهی تاسیس می گردد. واژه‌ی ال در زبان عبری بصورت «الوهیم» درمی‌آید. الوهیم به نماد نوین موجودیت اجتماعی قوم عبرانی که به تازگی به اقتدار مرکزی و سیاسی (پادشاهی) رسیده بودند، تبدیل گردید. بیان ذهنی جامعه‌ای در حال تغییر، هویت ایدئولوژیکی آن جامعه است که مصطلح شده است. در اینجا با یک نمونه‌ی بارز از خلاقیت تاریخی مواجه میشویم؛ عبرانیها با استفاده از کلمات و کسب نیرو، اصطلاحات جدیدی ابداع می‌نمایند. اگر ابداعات، نوآوریها، تفکرات و جنگهایی را که خدای اسراییل تا به امروز سبب شده در نظر بگیریم، آنگاه به خارق العاده بودن آن پی می بریم.

مسیحیت بعنوان انشعاب اقشار فقیر از سنت رسمی عبرانیها پدید می‌آید. دین عیسوی از برداشت ستمدیدگان درباره‌ی تمایزات طبقاتی ناشی شده و همچون روزنه‌ی امید، سمبل آزادی، شیوه‌ی اخلاقی و عقیدتی و در قالب ایدئولوژیکی جدید (عهد جدید) پا به عرصه‌ی وجود می نهد. «الوهیم» از زبان آشوری - که ادعا می شود عیسی بدان زبان سخن می گفته است - بزبان آرامی انتقال یافته و بصورت رب در می‌آید. معنای لغوی «رب»، ارباب می باشد. واژه‌ی خدا در نزد سومریان و حتی بعد از آن نیز اکثراً در معنای ارباب مورد استفاده قرار گرفته است. آشکار است که این کلمه، طبقات ممتاز جامعه را بیان می‌سازد. خادمان را بنده می نامیدند. واژه‌ی بنده، توصیف طبقات ستمدیده و استثمار شده، است.

چنانکه میدانیم عیسی در اوایل، واژه‌ی الله را بنام ستمدیدگان با ویژگیهای اخلاقی همچون؛ رحمت، ناجی، عنایت، برادری، صلح و عشق مزین ساخته بود. رب از طریق این صفات و بعنوان هویت ایدئولوژیکی نوین افراد ستمدیده عظمت میابد، بدین ترتیب به انبار انرژی حمله‌ی تاریخی جدید تبدیل می شود. عیسای پسر «رب» و ایمان آورندگان به مسیحیت همچون «فرزندان رب»، به یک گروه مقدس تبدیل می شوند. رب، آنان را در سخت‌ترین شرایط کمک نموده و از کمک به آنان دریغ نخواهد کرد. از آن زمان به بعد تمام دعاها در پیشگاه او خوانده خواهند شد. او نیز تا زمانی که تمام آرزوهای آنان بر آورده نشود، با آنان باقی خواهد ماند. در اینجا نیز با نمونه‌ی تاریخی دیگری از ابداع واژه‌ای مجرد برای جوامع و نیروی حاصله‌ی آن در تحول جامعه و نتایج آن روبرو هستیم. نیروی ایدئولوژیکی نمی تواند مجزا از پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی باشد و یکی بدون دیگری امکان وجود نمی‌یابد. برخی مواقع، ایدئولوژی نقش تعیین کننده‌ای در پیشاهنگی تحولات و آغاز عصر جدید ایفا می‌سازد. نحوه‌ی ظهور دین عیسی، نمونه‌ای در اثبات این نظریه است. سیر تاریخی مسیحیت گام به گام از خلاقیت «پائل» تا نوآوریهای پروتستانها، نقش آن در شکل گیری تمدن فئودالیسم، کنش و واکنش آن در ظهور و پیشرفت سرمایه داری و چگونگی ایجاد زمینه برای تغییر و تحولات بنیادین را میتوان مشاهده کرد. ضرورتاً بر این نکته تاکید می‌سازم که اگر مومنان یک دین، پایبند امیدها، عقاید و تفکراتی که در قالب واژه‌ها بیان می‌سازند، بوده، آنرا پیاده کرده و بنا به دور اندیشی رفتار کرده و همچنین در تضاد با عصری که در آن زندگی می‌سازند، قرار نگیرند و هدف آنان پیشرفت باشد، آنگاه قادر به کسب دستاوردهایی خواهند بود. در غیر اینصورت در خدمت ارتجاع، رکود و انحطاط قرار خواهند گرفت. بنا به دلایل مذکور بررسی واژه‌های اساسی و ماهیت اصلی آنان همواره دارای اهمیت می باشد. این حقیقت باعث شده که هیچگاه از ارزش و نقش ایدئولوگهای بزرگ و خالقان عقاید کاسته نشود.

مفهومی را که حضرت محمد به رب خویش داده (برای جلوگیری از اشتباه باید توضیح داد که رب واژه‌ای است با ریشه‌ی آشوری و الله واژه‌ای است با ریشه‌ی عبرانی که هر دو دارای یک معنا هستند) بسیار بیشتر بوده است. او در واقع بیشتر واژه‌ها و اصطلاحات دینی عبرانیها و آشوریان را بهمراه محتوایشان اخذ نموده است. این موضوع را نباید فراموش کرد که در پس این واژگان، آفریده های دینی آریاییها، سومریان و مصریان وجود دارد. آنچه که با رسیدن به قرن پنجم میلادی به تدریج اهمیت می یابد، پیدا کردن شکل ایده‌آلی از آنها جهت جوابگویی به دگرگونیهای ذهنی و روحی ناشی از تمرکز اقتصاد فئودالی بوجود آمده در روابط اجتماعی میباشد. حضرت محمد نماد ذهن و روح عصر جدید است که تمرکز فکری فوق العاده‌ای را به خود می بیند. او در قرائت هر آیه به لرزه درآمده و عرق می ریخت؛ این بیانگر تلاش او برای ایجاد تمرکز فکر بوده است. حضرت محمد با تمام وجود بر این واژه‌ها تمرکز می‌سازد و آنها را بصورت هویت ایدئولوژیکی نوین در می‌آورد. مبانی ایدئولوژیکی جدید به دلیل خصلت اجتماعی معین آنان به اصول رفتاری و اخلاقی تبدیل می شوند. بزرگترین انقلاب با استفاده از این واژه ها در روح، ذهن، روان و اراده‌ی انسانها پدید آمد. آیات قرآن اولویت یافته و سنت پیامبر در درجه‌ی دوم قرار گرفت. لازم است نقش این واژه‌ها در آفرینش جامعه و انسانی نوین در آن دوران را بیشتر مورد ارزیابی قرار دهیم.

همه‌ی پیامبران با غنی‌سازی محتوای الله و با استفاده از نیروی آن، دین خویش را به پیش برده‌اند. در دین اسلام، تجارت که یکی از اساسهای جامعه است، منطقی الهی پیدا می‌سازد. فرمول «هر چقدر به الله خویش پرداخت نمایید، یعنی هرقدر دعا و عبادت کرده و قربانی نمایید، به همان اندازه از الله دریافت خواهید کرد.» به یک قاعده‌ی دینی تبدیل شده است. نبایستی فراموش کرد که تمام ادیان تک خدایی به ویژه آنهایی که از سنت ابراهیمی ریشه می گیرند، رابطه‌ای نزدیک با تجارت داشته‌اند. تجارت در مقایسه با زراعت، دوره‌ی پیشرفته‌تری از تکامل اجتماعی را بیان می‌سازد که زمینه‌ی ایجاد دولت و جامعه‌ی شهری را فراهم می‌آورد. اگر بدقت به رابطه‌ی بین ظهور دولت و غالبیت الهه‌ها نظر بیافکنیم، آنگاه پی خواهیم برد که در آن دوره تحولات ذهنی پیشرفته‌تری بوجود آمده بود. گروههای عبرانی، آشنایی بسیاری با این سنت داشتند. هر اندازه که قادر به نیرومند ساختن خدای خویش می گشتند، بهمان اندازه قدرتمند می شدند. معادله‌ی جالبی کشف شده بود؛ الله هر چقدر نیرومند باشد، شما نیز به همان اندازه نیرومند هستید. اگر الله خود را نابود سازید، خودتان هم از بین میروید؛ اگر الله تان را فریب دهید، خود را فریب داده‌اید. انکی خدای مکار و فرزانه، تمام ارزشها و متعلقات زن را از دست ایناننا می گیرد. در اسطوره‌ی مزبور آمده است که ایناننا تمامی ۱۰۴ مه خویش را در اریدو از انکی بازپس می گیرد. دلیل اینکه این اسطوره همواره در یادها باقی مانده، بازتاب

اجتماعی تضادهای بین خدایان و الهه‌ها با بیانی دینی، ادبی و اسطوره‌ای است. نمی توان در برابر این شاهکار ادیان سومری مبهوت نماند. این اسطوره در واقع جوهر اصلی ادبیات را تشکیل می دهد.

حضرت محمد بر صفات الله، صفاتی را که جوانب سیاسی و نظامی انقلاب او را تشکیل می دادند اضافه نمود. موسی بیشتر صفاتی در رابطه با ترتیب اجتماعی و مدیریت و عیسی نیز صفاتی چون مرحمت، نجات، عدالت و عشق (جوانب اخلاقی) را به الله منتسب ساخته بودند. صفات قهار، حاکم و مالک از سوی اسلام بر صفات الله افزوده می شوند. این صفات دارای ویژگی نظامی و سیاسی هستند. صفاتی چون ازل، ابد، لم یلد و از رگ گردن به انسان نزدیکتر بودن، تحت تاثیر افکار فلسفی یونان بویژه فلسفه‌ی افلاطون و ارسطو به الله انتساب داده شده‌اند. در ظهور اسلام تاثیر فوق العاده‌ی فلسفه دیده می شود. این موضوع به رابطه‌ی نزدیک حضرت محمد با کاهنان نستوری مرتبط است. کاهنان نستوری افکار کلاسیکهای یونانی را اخذ کرده بودند. لذا دین اسلام در مقایسه با مسیحیت از همان اوایل تحت تاثیر فلسفه قرار می گیرد. در قرآن به غیر از آیاتی که محتوای اخلاقی و عقیدتی دارند، آیاتی با محتوای فلسفی نیز وجود دارند. زمینه‌ی مادی رواج افکار فلسفی را پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی و اقتصادی خاورمیانه‌ی آن روزگار تشکیل میداد. در قرآن در برابر آیاتی که محتوای عقیدتی و اخلاقیِ برگرفته از کتابهای عهد عتیق و جدید دارند، آیاتی با جنبه‌ی فلسفی وجود دارند که بخش مهمی از آنرا تشکیل می دهند.

اعلام خاتم الانبیا بودن محمد، موضوعی است که باید به دقت بررسی شود. این عمل یک انقلاب در دین است، زیرا به عصر پیامبران خاتمه داده می شود. این نظریه شباهت نزدیکی با تئوری مارکس دارد که از طریق سوسیالیسم به تمدن دارای دولت خاتمه می دهد. همانطوری که عدم لزوم وجود دولت در جامعه‌ای مطرح می شود که به نوعی خود مدیریتی و واقع گرایی دست یافته و از شر طبقات غیر ضروری رهایی یافته، احتمالاً در جوامع بدون پیامبر نیز یک چنین سطحی از آزادی و پیشرفت اجتماعی تصور شده است. همچنین در اسلام چنین پیش بینی شده که جامعه‌ای که به یک نیروی مدیریتی مطابق با اراده‌ی خویش رسیده باشد، نیازی به پیامبران ندارد. از این لحاظ، اسلام به عصر دین خاتمه می بخشد. بعبارتی دیگر، اسلام آخرین دین جهانی است که در دوره‌ی گذار عصر دین به عصر فلسفه ظهور می‌یابد.

وابستگی بیش از حد به هر چیزی، همیشه تردید درباره‌ی آنرا به همراه می‌آورد. بی معیاری دال بر عدم صحت است. در اسلام هرگاه اعتقاد به الله بیشتر به تفکر فلسفی متکی میگردد، انسان خود به خود دچار شک و گمان می شود، از اینروست که حضرت محمد بیش از سایر پیامبران در مورد «وجود و وحدانیت خدا» به تکاپو می افتد. از برشمردن صفات ازلی و ابدی او گرفته تا جنبه‌ی هستی و آفرینش همه چیز، در مورد خدا اندیشیده و جهت شناساندن آن تلاش می‌سازد. چنین پرسشی به ذهن انسان خطور می‌سازد؛ الله که دانای کل

بوده و آفریننده و حاکم است، پس چرا با اظهارات قانع کننده خـود را بـه بنـدگـانش نمی‌شناساند و تنـها از طریق آخرین پیامبر، با این همه دشواری و مشقت، در صدد شناساندن خود بر می‌آید؟ در واقع پاسخ بـه ایـن پرسش مرتبط است با تحلیل جامعه‌ی طبقاتی جدید و عصر تمدن. دشواری از ساختار پیچیده‌ی اشکال نوین تمدن و جامعه ناشی می شود. به ویژه مشکلات اساسی موجود در ساختار سیاسـی، حقوقی، رهیـافتی فـوری میطلبند. حضرت محمد که با توسل به فرهنگ قبایل بادیه نشین قادر بـه پاسـخگویی بـه نیازهـای ایـن نـهادها نبوده بایستی متحمل رنجها و زحمات بسیاری می شد. در اینجا تنها یک دولت و جامعـه‌ی جدیـد بنـا نـهاده نمی شد، بلکه عصر جدیدی پایه ریزی می گشت. شناساندن اصطلاح الله هویت ایدئولوژیکی و یا نمـاد ایـن عصر بود. حضرت محمد به خوبی بر این امر واقف است که هر اندازه بر صفات خدا بیافزاید، همـراه بـا ایـن اصطلاح، اصول و قوانین و نیروی امردهی بوجود بیاورد، بـه همـان میزان ایجاد جامعـه‌ای جدیـد، دولـت و عصری نوین و اداره نمودن آنها برایش سهل‌تر خواهد بود.

وضعیتی مشابه این در مرحله‌ی تاسیس دولت و جامعه‌ی شهری توسط کاهنان سومر، قابل مشاهده است. هویت ایدئولوژیکی نیرومند و قابل اعتماد که هم علت و هم معلول سازماندهی دوباره‌ی جامعه‌ی رشد یافته بود، آنها را مجبور به آفرینش دین و اسطوره در پرستشگاهها می‌سازد. آنان معتقـد بودنـد کـه هـر انـدازه در ایجاد دین و اسطوره موفق گردند، بهمان میزان قادر به تضمین استقرار جامعه‌ی خـود خواهنـد بـود. از اینرو ارتباط میان پیدایش و توسعه‌ی ایدئولوژیک با تولید، چنان مستحکم بود که نمی بایست سست می‌شد. تولید و ساختار ایدئولوژیکی بعنوان واقعیتهای اجتمـاعی در تمـام جوامـع، در تـاریخ و امروزه نیـز دارای رابطـه‌ای گسست ناپذیر بوده‌اند.

ارزش فراوانی که حضرت محمد برای واژه‌ی الله قائل است، از آگـاهی او نسبت بـه نقـش ایـن واژه در تاریخ و نیرویی که این واژه به جامعه‌ی عصر وی و آینده می دهد، نشات می گیرد. در واقـع دیـدی جامعـه شناسانه دارد و در اینجا بر اهمیت آن تاکید می‌ورزد. حضرت محمد به این موضوع پی می برد کـه بـا ظـهور فلسفه و رواج طرز فکر واقع گرایانه، دیگر دین جهت تاسیس جامعه‌ی نوین کـافی نمی‌باشـد، از ایـن رو در چالش قرار می گیرد. زیرا دین و فلسفه با هم سازگار نبوده، درگیری و اختلاف در میانشـان اجتنـاب نـاپذیـر بوده و می بایست یکی بر دیگری برتری می‌یافت. می دانیم که فلسفه در فروپاشی یونان و روم اولویت داشته است. مانی در میان ساسانیان از افزایش نقش فلسفه جانبداری می‌نمود، اما در پایان، کاهنان محافظه کار موثـر واقع می گردند. چنین خطری از همان اوایل ظهور اسلام، متوجه آن می گردد. اختـلاط دیـن و فلسـفه عـامل اساسی پیدایش شخصیت متردد محمد است. تلاش بی وقفه‌ی محمد جهت اثبات وحدانیت و وجود خـدا از تفکر او در مورد اداره‌ی جامعه‌ی نوظهور با قوانین عقلانی و یا با ذهنیت اجتماعی عصر گذشته ـ که قوانین

و حکم دین در آن موثر بود ـ سرچشمه می گیرد. تجربیات وی نشانگر آن است که قائل شدن ارزش برای خدا، یک ارضای ذهنی نیست.

آوردن یک مثال معاصر در تفهیم این وضع موثر خواهد بود. چگونه سوسیالیسمی؟ چندین سده است که این بحث مطرح است، اما هنوز مدل مناسبِ آن ایجاد نشده و عملی نگشته است. این امر درباره‌ی مباحث مربوط به لیبرالیسم نیز صادق است.

باید این نکته را خاطرنشان سازیم که حضرت محمد در هنگام شکل بخشیدن به ایدئولوژی خود، دارای اعتقادی راسخ بوده و به عقلانی بودن عملکردهای خویش ایمان داشت. هرگز با سوفیسم ریاکارانه سر و کار نداشت. نظام اسلام را با پذیرش تمام ارزشهای لازم برای دفاع از دین و بینش در مورد عصری که توضیح آن با فلسفه و عقل لازم بود، بنا نهاد. ایجاد سنتزی از اختلاط دین و فلسفه، بسیار مشکل است، اما این مهمترین اقدام حضرت محمد است و همزمان با آن دارای بینشی جامعه شناسانه بوده و یا به بیان دیگر؛ عمیقاً بر اهمیت آن واقف بود. حضرت محمد در مقایسه با معیارهای آن دوره، در شکل بخشیدن به سیستم خود، برخوردی علمی داشته است. این یکی دیگر از ویژگیهای ارزشمند اوست. با در نظر گرفتن جنبه‌های علمی، فلسفی و دینی حضرت محمد مساله‌ی اعلام خاتم الانبیا بودن وی قابل فهم است. تنها شخصیتی نابغه میتواند به شکل‌گیری تفکر دینی و فلسفی بعد از خود باور داشته باشد. اما چه تناقض بزرگ و وضعیت دردناکی است که در همان اوایل، ارتجاع دینی بزرگی گریبانگیر سیستم وی شده و تا به امروز همانند انگی بر ساختار عقل و روح امت او باقی است. موقعی که مارکس گفتگویی در مورد مارکسیسم در فرانسه را شاهد بود، گفت: «من مارکسیست نیستم». بی تردید اگر حضرت محمد زنده می گشت و تضاد امت خویش با عصر حاضر را می دید، با قاطعانه‌ترین شیوه می گفت: «من مسلمان نیستم».

می توان تحلیلات وسیعی در مورد تجزیه‌ی هویت ایدئولوژیکی اسلام به انجام رساند، مهم آنست که شناسایی آن واقع‌بینانه باشد. این تنها برای درک صحیح تاریخ نیست، بلکه بیشتر برای روشنگری خاورمیانه‌ی امروز وظیفه‌ای مهم است. امروزه آنچه که بنام محمد انجام میگیرد، اساساً به معنای تحقیر در حق اوست. حضرت محمد پیشرفتهای علمی و فلسفی آن دوره را در شخص خود متمرکز ساخته، ساختار یک جامعه و دولتی متکامل را پدید آورده و تا در قید حیات بود با برداشتن گامهایی جهان را به لرزه درآورد. چگونه می توان جوامع و اشخاص مسلمان را که از شناخت صحیح وی عاجزند، همچون امت محمدی ارزیابی نمود؟ آشکار است که بایستی جنبشی همانند اقدام حضرت ابراهیم، عیسی، موسی و محمد، برای شکستن بتهای امروزی در تمام ساختارهای روحی و ذهنی و بتدریج در نهادهای زیربنایی و روبنایی جامعه پدید آورد.

ب) اسلام با عمق یافتن هویت ایدئولوژیکی، از همان ابتدا همچون یک انقلاب نظامی ـ سیاسی رشد می‌سازد. با ساختارهای ایدئولوژیکی خود همانند شیری رها شده از قفس، به اطراف خود هجوم میبرد. چنان هجوم می‌آورد که انگار جنبش انتقام گیری از تمدنهای همجوار است. هجوم اسلام بر مناطق همجوار، شبیه هجوم «هون»ها و «گوت»های بربر بـه مراکز تمـدن روم اسـت. امپراطوریـهای بـیزانس، ساسانی و حبشه با ساختارهای حجیم خود، مناطقی با اقتصاد رشد یافته را تحت کنترل داشتند. این وضع با شرایط سـخت بادیه نشین عرب ـ که همواره در حال ازدیاد بودند ـ در تضاد بود. این تناقض مبنای هجوم اسلام را تشکیل میدهد. مراکز تمدن، جذابیتی همچون تصور بهشت برای آنان داشته است. تجارت و تـهاجماتی کـه از همـان اوایـل عصر سومر و مصر تا به آن روز ادامه داشت، امکان درک نعمتهای تمدن را به آنان می داد. صحرا برای آنان تداعی عذاب جهنمی، و زندگی متمدن، الهام بخش بهشت بود.

تعالی اسلام، عقیده‌ی آنان را مبنی بر رهـایی از جـهنم و رسیدن بـه سـودای بهشـت ـ بـرای اولیـن بـار ـ استحکام می بخشید. آفرینش خیال و روحی جدید، عقیده‌ای بی همتا و در این راسـتا جسـارت، فداکـاری و عملکردی نامحدود به همراه می‌آورد. آنچنان خیالی بود که معتقد بودند در صورت شهادت، در روز قیـامت به بهشت وارد می گردند و اگر معلول میشدند، اینبار به بهشت روی زمیـن دسـت مـی یـافتند. نبـوغ حضـرت محمد در این نکته نهفته است. بعد از کسب چنین اعتقادی، آنچه باقی میماند سازماندهی و طرحریزی عملـی آن بود.

هنگامی که امکانات جنگی از قبیل اسب و شمشیر فزونی یافت و صحرا برای جنگ پارتیزانی و دفاع مهیا بود، این وضع راه را بر فتوحات اسلام گشود. قوانین فتح کـه نیکوتریـن اعمـال بـرای دنیـا و قیـامت بحسـاب می‌آمدند و برای مستضعفین امکانات بیشتری را بوجود آورده و بدین شکل ارتش نظامی رشـدی شـگرف و انفجاری همچون آتشفشان داشته و همچون سرنوشت تاریخ به پیش می‌رفت. آشکار است که تاریخ با جنبش انقلابی عظیمی مواجه بود. ساختار ایدئولوژیکی، آمادگی لازم جهت فتح تمام دنیا را داشـت. امپراطوریـهای موجود که تحت عنوان دولتی بر مبنای روابط عبد ـ برده تاسیس شده بودند، در دوره‌ی رکود و بحران به سر می بردند. آنان نمیتوانستند از لحاظ ایدئولوژیکی نقش پیشـرفته‌ای ایفـا کننـد. ایـن امپراطوریـها بعـد از یـک دوره‌ی طولانی تکامل، در برابر اقلیتهایی که در صدد تشکیل قومَ بودند ایجاد مانع می کردند. شـکل گـیری روحی و ذهنی جدید که نتیجه‌ی شرایط اجتماعی و اقتصادی فراتر از نظام برده‌داری بود، خواستار رهایی از ساختارهای کهنه‌ای بودند که مانع رشدشان می شد. دیگر حکمرانی بر خلقـها همچـون گذشـته سـهل نبـود. استقبالی که از عیسی بعنوان مسیح (نجات دهنده) به عمل آمد، دوباره تکرار مـی شـود. دیگـر، آوردن نویـد آزادی‌بخشی نه تنها برای قبایل بادیه نشین، بلکه برای تمامی خلقهای درون امپراطـوری کـاری راحـت نبـود.

تنها عدالتی محدود و احترام به فرهنگ ـ خارج از عناصر ارتجاعی آن ـ برای پذیرش اسلام از سوی خلقها کافی بود. تجلی عدالت در شخصیت "عمر" از این ضرورت تاریخی سرچشمه می گیرد. برتری ایدئولوژیکی، ترک هویتهای ایدئولوژیکی کهنه را میسر ساخته و در پیروزیها (فتوحات) موثر واقع می شود. ارزیابی اسلام بعنوان دین شمشیر اگرچه جنبه‌های صحیحی نیز داشته باشد، اما شمشیر تنها بدون برتری ایدئولوژیکی، کفایت نمی کرد. اسب و شمشیر قبلاً نیز وجود داشتند، اما گامی به جلو برداشته نمی شد. چگونه میسحیت بعنوان جنبش اجتماعی، عقیدتی و صلح‌جو در سده‌های اول رشد نمود، اسلام نیز بعنوان حرکتی سیاسی همراه با برتری نیروی مسلح، رشد می‌یابد. شاخصهای ایدئولوژیک، نظامی و سیاسی آن در هم ادغام گشته و بعنوان زنجیره‌ای از رویدادهای انقلابی، سریع السیر فتح می‌سازند و حاکم می گردند. مسیحیت در عرصه‌ی اجتماعی رشد می نماید و همواره تحت ستم قرار گرفته و در زیر سلطه‌ی حکام، تداوم حیات می یابد.

تهاجمات نظامی اسلام علیه ارتشهای منظم به شیوه‌ی جنگ پارتیزانی بوده است. در صورت شکست و عقب نشینی، در کوتاه مدت تنظیم مجدد قوا و دست زدن به حمله‌ای دیگر برایشان دشوار نبود. هجوم همه جانبه و سریع بر ارتش منظم و پراکنده ساختن آن، برایشان کاری سهل بود. به شیوه‌ی جنگ تک ضربتی متوسل نمی شدند و استراتژی بلند مدتی را به اجرا می گذاشتند. تاکتیکهایی از قبیل بکارگیری نیرویی با نفرات کم جهت بی تاثیر ساختن ارتش عظیم، را همواره توسعه داده‌اند. در مقابل، ارتشهای منظم، پر مصرف و کند و حجیم بوده و شیوه‌ی جنگی آنان بصورت جبهه‌ای بود. در این ارتشها تقسیم نیرو به واحدهای کوچک کاری ثمربخش نبوده و گردآوری دوباره‌ی نیروها برایشان آسان نبود. با این ویژگیها در همان آغاز در برابر هنر رزمی اسلام، برتری خود را از دست می دادند. برتری روحی نیز با قوای نظامی اسلام است. زمانیکه شرایط برای ظهور نیروهای جدید در مقابل نیروهای ارتجاعی مساعد باشد، بنام قوای جدید، دوره‌ای سرشار از پیروزیهای عظیم پدید می‌آید.

بعد از پیروزیهای نظامی اسلام، سیستم سیاسی آن ایجاد می شود. بنحوی همان نظام ایالتی بجا مانده از پارسهاست که با یک هویت یک ایدئولوژیکی جدید تجلی می یابد. اسلام در فتح مناطق جدید تمدن، بیشتر از اعراب بادیه نشین و خلقهای دیگری که موقعیت شبیه به آنان داشته و خون تازه‌ی تمدن کهن بودند، استفاده نموده و با هویت ایدئولوژیکی خود، آنان را تجدد می بخشد. مهمترین ویژگی این تجدد، تحول ذهنیت و ساختار نهادی دولت برده‌داری مطابق با روایت نظام فئودالی بود که در مقایسه با آن مرحله گامی مترقی بود. تبدیل مناسبات و ذهنیت برده‌داری که ریشه‌ای هزاران ساله داشت، به موجودی مجرد در عبودیت خدا، راه را برای آرامش روحی و ارزش معنوی متناسب با حیثیت انسان می گشاید. بنده‌ی محبوب خدا

گشتن در مقایسه با بندگی خدا ـ شاهان، شرافتی بزرگ و اعتماد و برتری معنوی مـی یابد. متلاشـی ساختن ساختار ذهنی و روحی منحط نظام برده‌داری در بستر برتری روحی و بجای اعطای شرف و احترام به انسـان و عدالت و هویتی نوین، نهفته بود.

مسیحیت با زمینه سازی و استفاده از عرصه‌ی اجتماعی و اجتناب از ایجاد تشکیلات سیاسی و نظامی، در صدد فتح ساختار سیاسی بر می‌آید، اما اسلام با فتوحات خود در صـدد تسـلط بـر سـاختار سیاسـی از بـالا بـر می‌آید و مطابق با ایدئولوژی خود شکل جدیدی به آنها می دهد. یکـی، از انقـلاب نظـامی و سیاسـی بسـوی انقلاب اجتماعی رفته و دیگری، از انقلاب اجتماعی به انقلاب سیاسی می رسد.

این جدایی به نحوی شبیه به رابطه میان بلشویک قرن بیست کـه از بـالا در صـدد تسـلط بـر مـی آیـد، بـا راهکارهای سوسیال دمکرات که از میان توده‌های مردم برمی خیزد، می باشد. این شبیه تثنیه‌ی *«برای رسیدن به هدف، تکامل یا انقلاب، کدام مناسبتر است؟»* می باشد. بدون شک اسلام آغازگر وظایف مـهم سیاسـی و نظامی انقلاب فئودالی بوده است. اسلام نقش تعیین کننده‌ای در فتح اروپا توسط مسیحیت داشته است.

لازم به ذکر است که مسیحیت نیز بخشی از فرهنگ خاورمیانه است. اگر از مشارکت بحث نماییم، تمدن اروپا تا کنون نیز از خاورمیانه بهره میجوید. این بهره‌گیری اروپا از خاورمیانه تقریباً از ۱۰۰۰۰ ق.م آغاز شـده و تا هنگام کاهش منزلت مسیحیت در برابر رنسـانس، ادامـه داشته اسـت. تنـها اگـر تـاریخ تمـدن را در نظـر بگیریم، با افزودن ۴۰۰۰ سال عصر نوسنگی بر آن، اروپا تقریبا ۸۰۰۰ سال از پیشـرفتهای اجتمـاعی خاورمیانـه بهره‌مند گشته است. در مقابل ۵۰۰ سال است که اروپا در برابر خاورمیانـه برتـری یافتـه اسـت. اگـرچـه اروپـا بعضی از ارزشهای تمدن را به خـارج صـادر نمـوده باشـد، امـا هـرگـز از راهکارهـای اسـتثماری کـه تـا مغـز استخوانش را در بر گرفته، دست بردار نبوده است. در زمانی مناسب بطور عمیق تمدن شرق و غرب را مقایسه خواهیم کرد.

تئوری سیاسی در تفکر اسلامی جایگـاه ویـژه‌ای دارد. زمـانی کـه نهادینـه کـردن سیاسـت مطـرح اسـت، اصطلاح الله موجود در هویت ایدئولوژی، سایه‌ی خود را بر هر طرف مـی گسـتراند. اطـلاق نـام ظـل الله بـر سلاطین و مقتدران، نشان از اصطلاح کلیدی دیگری دارد. صفاتی از قَبیل قهار، جبار، حاکم، سـتار، عـادل و مقتدر که به واژه‌ی الله نسبت می دهند، دارای کاراکتری سیاسی بـوده و بعدهـا بعنـوان صفـات مقتـدران در برابرمان جلوه می‌سازند. نمی توان آنرا همچون یک بازی ایدئولوژیکی، ساده جلـوه داد. در سوسیالیسـم نـیز که بعنوان یک ایدئولوژی علمـی مطـرح است، اصطلاحـاتی از ایـن قبیـل در عرصـه‌ی نظـام سیاسـی ظـاهر می شوند. در تمام ایدئولوژیها و نهادهای سیاسی، چنین نظام ارتباطی‌ای وجود دارد. این تنها وضعی مختـص به اسلام نیست، در مورد اینکه کاهنان سومر چگونه اولین نمونه‌ی آنرا پدید آوردند مفصلاً بحث نمودیم.

صفات سیاسی زیادی که به واژه‌ی الله نسبت می دهند، بعدها به عنوان پایه‌ی ایدئولوژی مطلق ایفای نقش می‌سازند. بدین ترتیب در مقایسه با مسیحیت به یک نگرش صرفاً اقتدارگرا منتهی می شود. تنها فرق موجود در این است که جای فرمول خدا ـ شاه را فرمول خدا ـ سلطان ظل الله (سایه‌ی خدا) می گیرد. در اولی شاه به مرتبه‌ی خدا می رسد، اما در نظام اسلامی به جایگاه سایه‌ی خدا دست می یابد، در واقع از تمام صفات پنهانی خدا به ویژه از آنهایی که با سیاست در ارتباطند، برخوردار می گردد و بدین شکل به مقام خدا نزدیک می شود.

این معضل تئوری سیاسی اسلام با ساختار ایدئولوژی آن مرتبط است. عدم انجام تفکیکی کامل میان فلسفه و دین، نواقص عمده‌ای به بار آورده است. هر چقدر اقتدار به سمت واپسگرایی جهت می گیرد، ظلم و ستمگری که از نظام برده‌داری فراتر می رود، رواج می یابد. بعلت اینکه در سیستم برده داری خدا قدرت چندانی ندارد، خدا ـ شاهان نیز رشد مهمی پیدا نمی‌سازند. الله همراه با صفات سیاسی مختلف و نیرومند در اسلام، قدرت بیشتری می یابد. هنگامیکه مقتدران بعنوان شبح خدا به این صفات می رسند، فلاکت ببار می‌آید. این جنبه بیشتر شاخصهای مثبت اسلام را در هم می کوبد. در دوره‌های پیشرفته‌ی آغازین تا قرن ۱۰ میلادی در ساختارهایی که زمینه‌ی اجتهاد داشتند، بسیار رخ نمی‌نمایاند. اما زمانیکه دروازه‌ی مباحث و اجتهاد با فتوای شیخ الاسلام به عنوان تقلید کورکورانه از سنت بسته می شود، اسلام وارد مرحله‌ی واپسگرایی و محافظه کاری شده و نظام سیاسی آن تماماً به یک ساختار جامد مبدل می شود. دیگر اسلام هم در خارج و هم در داخل از جوابگویی عاجز می‌ماند. از قرن ۱۵ میلادی به بعد تمدن با حمله‌ی رنسانس و ایجاد تغییر در شکل و جوهر خود بر پایه‌ی کاپیتالیسم در اروپا شکوفا می گردد، اما نهاد سیاسی استبداد اسلامی، مهر خود را بر عقب مانده‌ترین دوره‌ی خاورمیانه می زند. تاریخ و جامعه‌ای که ۱۵۰۰۰ سال بطور مداوم بر یک خط رشد قرار داشت، بعد از آن دیگر به دوره‌ای تاریک که سزاوار آن نبود، گرفتار می گردد که تا به امروز نیز از این تاریکی و سیه روزی رهایی نیافته است.

ج) عصر طلایی تجارت در مضمون اجتماعی و اقتصادی ظهور اسلام، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. این موضوع مهم است که؛ تجارت و دسترنج، زمینه‌ی مادی ظهور ادیان قبایل عبرانی‌الاصل را بوجود آورده و پیدایش گرایشات ایدئولوژیکی نوین، بدانها وابسته بوده است. باید در ارزیابیِ علمی تاریخ ادیان، همواره این موضوع را در نظر داشت. همانگونه که زراعت و زندگی آزاد روستایی با پیشرفت ذهنی و روحی خود بر سراسر عصر نوسنگی تاثیر گذار بود، انقلاب شهری و صنعتگری نیز مبنای ذهنی جامعه‌ی برده‌داری را بوجود می‌آورد. تجارت، زاییده‌ی این دو روند تاریخی بود، اما هنوز استقلال نیافته است. تجارت تحت نظارت دربار و پرستشگاه‌ها و رؤسا انجام می گیرد. همزمان با افزونه‌ی تولید، بتدریج تجارت به اساسی‌ترین نیروی

تغییر دهنده در تاریخ مبدل می شود. زندگی ثابت شهری و روستایی که زمینه‌ی پیدایش اسطوره‌های راکد و خدایانی سست و کاهل را مساعد ساخت، در مقابل، تجارت با کاراکتر دگرگون‌سازی و محرک خود، راه را برای تغییر محتوای اصطلاحات و مجرد ساختن آنها در عرصه‌ی ذهنی باز می کرد. بنابراین در نهادهای روبنایی آن، گرایشات دینی نوین گسترش می یافت و برای تصورات خدایی با صفات محرک و تعالی بخشی را می گشود. در ماهیت تجارت، تجدیدی که از دگرگونی آن سرچشمه می گیرد وجود دارد. تجدید در تجارت بر پیشرفت ساختار ذهنی و منطق موثر می باشد که آن هم مرحله‌ی مهمی است. همچنین در پیشرفت فکر و زبان نقش موثری دارد. با این تغییر، ادیانی که دارای خدایان عاطل، بی حرکت و منفعل هستند، جای خود را به خدایان با استعداد، دارای منطق و فعال واگذار می‌سازند. تجارت نیازی به خدایانی خودسر ندارد، بلکه خدایانی وفادار به اصول؛ عاقل، حاضر، ناظر و با تدبیر لازم داشت.

در ارزیابی اصطلاح الله محمد، برقراری ارتباط میان آن و تجارت که در جامعه ریشه دوانده و به یک طبقه‌ی اجتناب‌ناپذیر مبدل گشته بود، نقشی کلیدی دارد. حضرت محمد، محصول زندگی مشترکی است که در راه تجارت با یک زن تاجر داشته است. در آن دوره، مشکل اساسی تجارت، امنیت بود. جلوگیری از غارت قبایل، مشکلی هزاران ساله بود. حضرت ابراهیم نیز رئیس یک قبیله‌ی تاجر بود. احتمالاً در دوره‌ی ظهور او (۱۷۰۰ ق.م) برای حفظ امنیت راهها، نیرو لازم بوده است. شبه جزیره‌ی عربستان از شمال با آناتولی و بین النهرین، از غرب با مصر و حبشه از شرق با ایران ـ که توسعه‌ی تمدنی داشته‌اند ـ همجوار بوده و موجودیت اجتماعیش در پیوندی ناگسستنی با این مراکز رشد نموده است. حتی با رشد جوامع زراعی سابق در این مناطق ارتباط نزدیکی داشته است. قبایل عرب به حمل و نقل و تجارت در بین این مراکز مشغول بودند. تجارت و انتقال ارزشهای مادی و معنوی این مراکز اولیه‌ی تمدن، توسط قشر اشراف قبایل بادیه نشین صورت می گیرند. شتر همچون کشتی صحرایی، وسیله‌ی اساسی حمل و نقل است. وجود بیش از صدها اسم برای شتر از ضرورتی که برای آنها داشت، سرچشمه می گیرد.

در تجارت نه تنها کالا، بلکه تبادل افکار مختلف، ادیان و اساطیر نیز مطرح بودند. از اسناد فراوانی که بجای مانده‌اند، مستفاد میشود که پیکره‌های خدایان همچون کالا در بازار خرید و فروش می شدند. تمدن یونان با استفاده از راه دریا این تجارت را بیشتر توسعه می دهد. در تجارت دریایی، جای صحرا را دریا و جای شتر را کشتیهای بادبانی گرفته‌اند. در این میان، همراه با تجارت کالا، از طریق صحرا تجارت دین ـ خدا نیز افزایش می‌یابد. رونق بسیار هنر مجسمه سازی از احتیاج و ارزش والایی که به محصولات الهی می دهند، منشاء می گیرد. تجارت به همان اندازه که در ایجاد تحول در دین موثر بوده، در ایجاد تفکر فلسفی نیز نقش داشته است. در گذشته نیز تاسیس امپراطوری آشور ـ بابل و عظمت یافتن آن، در نتیجه‌ی رونق زیاد تجارت

بوده است. اولین جرقه‌های تمدن ایران، آسیای میانه، هند و چین را تجار سومر، بابل و آشور زده‌اند. وجود راهزنی در شاهراههای تجاری، همواره ایجاد پایگاههای نیرومند دولتی را به امری اجباری تبدیل ساخته بود. مستعمراتی که در حومه‌ی این پایگاهها بوجود می‌آیند، بعدها به مراکز تمدنهای جدید و دولتهایی که بر مبنای این تمدنها بوجود آمدند، مبدل میَ شوند.

پر واضح است که شهر مکه یکی از مهمترین حلقه‌های این دوره‌ی تاریخی را تشکیل می دهد. همانگونه که مصر و سومر محصول رودخانه‌های نیل، دجله و فرات هستند، مکه و حومه‌ی آن نیز در نتیجه‌ی تجارت بوجود آمده‌اند. آشکار است که اگر تجارت نمیبود، حتی یک چادر هم در جایی که مکه در آن واقع است، بر پا نمی‌شد. با نگاه به بیانات حضرت محمد و آیات قرآن، آشکار میشود که کعبه بازار خرید و فروش بتها بود.

این ارزیابی مختصر، رابطه‌ی بین پدیده‌ی تجارت و هویت ایدئولوژیکی، نهادینه شدن نظامی و سیاسی و فعالیتهای اصلی اقتصادی اسلام را بیان می‌سازد. ظهور و تعالی اسلام، تبلور نیروی عقلی، اصولی و عظمت تجارت بوده است. برای اولین بار است که خانواده‌ای تاجر توسط یک هویت ایدئولوژیکی مستقل و یک نیروی ضربتی بزرگ، دولت و تمدنی نوین می‌آفرینند. بعد از تجربیات پادشاهی قبایل عبرانی در قدس، اندوخته‌های تجاری شبه جزیره‌ی عربستان که حاصل هزاران سال بود، بسان آتشفشانی منفجر شده و دنیا را تحت تاثیر قرار می دهد. اسلام بزرگترین حمله‌ی دینی، سیاسی و اقتصادی قبایل عرب بود که با تکیه بر تجارت، توسعه یافته و به نیروی دولت و تمدن مبدل می شود. اسلام، عصر اقتصاد تجاری و حاکمیت تجار بود. در آیات قرآن و سنت حضرت محمد، به وصف عظمت تجارت ـ که آنرا به منزله‌ی ارزش الهی متجلی می‌سازد ـ برخورد می‌سازیم. این در حالی است که در دوره‌ی نوسنگی و نظام برده‌داری متکی بر زراعت سومر و مصر، مقدسات عبارتند از؛ خوراکهای گیاهی، میوه‌های درختی و حیوانات اهلی. کلمه و اصطلاح قدسیت، از "کاالوتا" که در زبان سومری به معنای غذا می باشد، اقتباس شده است. طبقه‌ی تاجر، بعد از طبقه‌ی زارع روستایی، دومین تکیه‌گاه اجتماعی بزرگ تمدن است. بردگی در میان این دو طبقه‌ی حاکم، در هم شکسته می شود. صنعتگران در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفته و وابسته به تجار بودند. در خاورمیانه، به این طبقه، بازرگانان رباخوار نیز می گویند. آنان در توسعه‌ی سود بعنوان یک نهاد، پیشگام بوده‌اند. تجارت در پیدایش نظام پولی و حسابداری و پیشرفت ریاضی، نقش اساسی داشته است. تفکر انتزاعی و معانی متفاوت کلمات، بازتاب تغییرات اجتماعی در زندگی و شکل گیری تجارت هستند.

در دوره‌ی برده‌داری و حتی در مرحله‌ی اقتصاد زراعی نوسنگی، تجارت رشد محدودی داشته و تاجران و مالکان، یک طبقه‌ی مستقل نبودند، اما در دوره‌ی فئودالی عکس این دیده می شود. شهرها بعنوان

مراکز استقلال یافته‌ی تجارت، مناطق روستایی را به خود وابسته می‌سازند. دولت مدینه ـ مکه‌ی اسلام، از نمونه های آغازین این تحول تاریخی است.

تغییر جدیدی در عرصه‌ی اجتماعی تمدن به وقوع می پیوندد. اقتصاد مجدداً بر محوریت تجارت سازماندهی می شود و به محصولات تجاری اهمیت بیشتری داده می شود. پول بعنوان واحد مبادلات اقتصادی مورد استفاده قرار می گیرد. انگار که اسلام همچون قدرت تجارت دنیای متمدن به میان آمده است. همانگونه که ایالات متحده‌ی آمریکا بعنوان نیرویی جهانی در صدد برداشتن تمام موانع موجود برسر راه بازار آزاد در فرایند جهانی شدن امروزی می باشد، دولت اسلامی نیز بعنوان نیروی جهانی آن دوره، برای رشد تجارتی آزاد و دارای امنیت، تلاش می کرد. در بین مراکز بزرگ تولید، دولتی قابل اعتماد ایجاد می‌سازد و در توسعه‌ی تمدن از اقیانوس آتلانتیک تا اقیانوس کبیر، همچنین از اقیانوس هند تا استپهای سیبری به جایگاهی غیر قابل انکار دست می‌یابد.

د ـ ارزیابی جنبه‌ی انسان دوستی اسلام و تاثیر آن بر فرد، موارد حائز اهمیتی هستند. مسیحیت از تعصب قومی گذار نموده و یک دین انسانی (اومانیست) که در برگیرنده‌ی تمامی خلقها و طبقات اجتماعی باشد را پدید آورده است. از این رو مسیحیت گام بزرگی است. بدین ترتیب انسانیت برای اولین بار بسان یک اصطلاح، مفهوم می‌یابد. در این دین، طبقات اجتماعی و قبایل جداگانه مانعی بر سر راه برادری خلقها و طبقات نیستند. حتی اگر اسلام را با یهودیت مقایسه نماییم، مشاهده می‌سازیم که اسلام همچون حرکتی انترناسیونالیستی رخ می نمایاند. از این جهت، مسیحیت موقعیت پیشاهنگی خود را تا به امروز تداوم بخشیده است. این در حالی است که یهودیت در راس ادیانی قرار دارد که از ابتدای ظهور تاکنون ویژگیهای قومی را به شکلی مکارانه حفظ نموده و تا به امروز تداوم بخشیده است. اکثر پیشرفتهای دینی دیگر در محدوده‌ی قومی و منطقه‌ای باقی مانده‌اند. اسلام از این لحاظ در بین این دو نگرش (مسیحیت و یهودیت) قرار گرفته است. اگرچه حضرت محمد برتری عرب بر عجم را تنها از طریق تقوا ممکن می داند، اما بطور کامل از ماهیت قومی گذار ننموده است.

طبقه‌ی بالای یهودیت بنابر کاراکتر طبقه‌ی خویش، همواره شوونیسم قومی را امری ضروری دانسته است. تداوم تبعیض قومی تا به امروز، از این ویژگی ناشی می شود. همچنین یهودیت جهت آنکه به طبقه‌ی حاکم و تنها قوم اداره کننده تبدیل گردد، خود را مجبور به پیشبرد قوم گرایی دیده است. یهوا با گفتن اینکه «شما قوم ممتاز من هستید و شما را با خود ازدواج دادم»، کیفیت شوونی این حسادت را بوجود آورد، هم نقش تاریخی یهودیان و هم تراژدیهایی که در طول تاریخ برسرشان آمده است، با این تعصب ایدئولوژیکی ارتباطی تنگاتنگ دارد. نگرش ممتاز بودن باعث خود بزرگ‌بینی شده و آنها را به انجام کارهای مهمی

تشویق می‌سازد، اما بی عدالتی و حسادتی که در هر طرف گسترش می دهند، زمینه‌ی کین و نفرت نسبت به آنها را فراهم می‌آورد. آخرین حلقه‌ی این ابراز تنفر در فاشیسم هیتلری رخ می نمایاند. تـراژدی اسراییل و فلسطین نیز از این تفاله‌های تاریخی سرچشمه می گیرد.

بلعکس، مسیحیت مفهومی متفاوت داشته‌ و در ایجاد برابری و صلح میان انسانها نقـش مـهمی ایفـا کـرده است. می توان گفت؛ مسیحیت با برخوردی عادلانه و صلح طلبانه نسبت به تمام اقوام، نژادها و افکار متفاوت و همچنین به اجرا گذاشتن شکلی از سوسیالیسم ابتدایی در پیدایش بینش انسان دوستی بشریت گامی بـزرگ بوده است. نبود تبعیض جنسـی بـر ارزش آن می‌افزایـد. پـس بجاسـت اگـر مسیحیت را سوسیالیسـم اولیـه و نخستین جنبش بین‌المللی بحساب آوریم، اما بعدها تحریف شده و قادر به حفظ جوهر اولیه‌ی خود نگشـت. بنابراین مسیحیت نیازمند بازگشت به جوهر خود و نوسازی دوباره می باشد.

اسلام در فاصله‌ی بین این دو نگرش دینی قرار دارد، که این هم بیشتر از خصلت طبقـاتی آن سـرچشـمه میگیرد. اسلام بیشتر دین طبقه‌ی میانی است. به علت اینکه طبقه‌ی تاجر، نیروی اجتمـاعی اصلـی در هویـت ایدئولوژیکی و ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن بوده اسـت، نـه بـه انـدازه‌ی یـهودیت، قـوم گـرا و نـه بـه اندازه‌ی مسیحیت، انترناسیونالیست می باشد. بنا بر احتیاجی که به وحدت قبـایل بادیـه نشـین وجـود داشـت، اسلام نقش بسزایی در رشد قومیت عرب ایفا کرده است.

قوم گرایی در اسلام آگاهانه نبوده است، الله خدای تمام بشریت می‌باشد. الله در مقایسه با یهوا نسـبت بـه تمام اقوام برخوردی عادلانه داشته و تبعیض نژادی قائل نشده است. مسلماً سوسیالیست هـم نیسـت. در ابتـدا، تبعیض جنسی و طبقاتی خفیفی در قرآن و سنت به وضـوح دیـده مـی شود. الله اسـلام در مقایسـه بـا سیستم کاستی براهمایی هند، ملایم‌تر بوده و به گذارهای متقابل امکان می دهـد. بشـریت بـه نگـرش انسـان دوسـتی رسیده و دیگر ادیان تک خدایی مشروع دیده می شوند. هرکس می تواند با پرداخت خراج، در سیستم جای بگیرد. آنان را که بر اسلام هجوم می‌آورند، کافر اعلام کرده و جنگ با آنها را بزرگـترین عبـادت محسـوب کرده و بعنوان جهاد بر امت، واجب می‌سازد. امت در اسلام به معنای انترناسیونالیسم بوده و با طبقه‌ی لیـبرال امروز همطراز می باشد. بدین ترتیب در طول تاریخ، یهودیت به دین طبقات بالا، مسیحیت به طبقات پـایین و اسلام به دین اقشار متوسط تبدیل می شوند. اساساً تداوم حیات این سه دین با موقعیت اجتماعی و بعـد انسـان دوستی آنها مرتبط است.

اسلام به اندازه‌ای که در وحدت قبایل موفق میشود، به همان اندازه نیز نقش مثبتی در شکل گـیری ملیت قرون وسطی را برعهده داشته است. همانگونه که سرمایه‌داری راه را بر ملیگرایی گشود، اسلام نیز در پیدایش ملیت و شکل گیری قومی نقشی مهم داشته است. در رشد قومی به ویژه اقوام اصیلی که مقتدر بودنـد، نقـش

مهمی داشته است. دارندگان اصالت‌های قومی عرب، فارس و تـرک کـه بیـش از همگـان در نظـام اسـلامی حاکمیت را در دست داشته‌اند، هر چند هم به شیوه‌ای آگاهانه نبوده باشد، از لحاظ عینی در مطرح بودن این اقوام بعنوان ملل دارای اولویت اسلامی تا به امروز سهم عمده‌ای داشته‌اند. اگر اسلام نبـود واضـح اسـت کـه آنان دارای سرنوشت متفاوت‌تری می بودند. ارزیابی عمیق روابط طبقات و ملی‌گرایـی بـا اسـلام ثمر بخش خواهد بود؛ اما ارزیابی چندانی در این مورد صورت نگرفته است. فقط گذار از شوونیسم دینی و ملی در این عرصه و گام نهادن به سوی انترناسیونالیسم اسلامی که راهگشای برابری و برادری است، نقش خلاقی در حل بسیاری از مسایل خواهد داشت. در جوهر اسلام نیز بسان مسیحیت، وظایف مهمی همچون؛ مسئله‌ی پرداختن به انترناسیونالیسم و مفهوم انسانیت و فراهم آوردن زمینه‌ی صلحی معنادار و عادلانه‌تر مطرح می باشد.

اسلام از لحاظ مفهوم فردی، لقب "اشرف مخلوقات" را به انسان عطـا نمـوده کـه عمـق مضمـون انسـانی انکارناپذیرآن می‌باشد. اسلام این اصطلاح را بیشتر در مقابله با سیستم برده‌داری توسعه داده اسـت. در واقـع، اسلام به انسانی که سیستم مزبور آن را مورد نفریـن قـرار داده بـود، شـرف و حیثیـت بخشـیده و او را متعـالی ساخته است. اعطای شرف و افتخار به انسانی که در خاورمیانه طی هـزاران سـال در چنگـال بـرده‌داری اسـیر مانده بود، می‌توان بزرگـترین پیشـرفت درآن دوران قلمـداد نمـود. اسـلام از آزادی اجتمـاعی بیشـتر، آزادی فردی را به همراه می‌آورد. متلاشی ساختن بنیان روحی و ذهنی برده‌داری با اعلام اینکه بندگی انسـان، صرفـاً برای خدای یگانه مشروع می باشد، به منزله‌ی انقلاب آزادی فرد بود. ماهیت این انقـلاب تـاکنون نـیز کـاملاً درک نشده است. یکی از مهمترین دستاوردهای انقلاب اسلام، بازگرداندن انسان خاورمیانه به جوهر خویش است که در اثر روابط شدید برده‌داری نظامهای سومر و مصر از خود بیگانه شـده بـود. علـت اساسـی قـدرت تاثیرگذاری دین اسلام را باید در این موضوع جستجو نمود.

در این مرحله اگر انسانیت این بعد از اسلام را عمیقاً درک کند و بـدان خلـوص صادقانـه‌ای نشـان دهـد، آنگاه به شناختی صحیح در مورد آن دست خواهد یافت. این موضوع یکـی از مـهمترین نتـایج ظـهور اسـلام است. لازم به یادآوری است که انقلاب اسلام، روابط برده‌داری را کاملاً از بیـن نـبرده، اما زمینـه‌ای مناسـب برای رسیدن به آزادی فرد ـ که سرمایه‌داری آن را تحقق بخشید ـ فراهم آورد. اسلام هم در فـروپاشـی نظـام برده‌داری وهم در دستیابی سرمایه‌داری به آزادی فرد، نقش تعیین کننده‌ای داشته است. اگر نقش اسلام را در فروپاشی سیستم برده‌داری انکار نماییم، برخوردی واقع‌بینانه نخواهـد بـود. اسـلام در مقایسـه بـا مسـیحیت، گامهای رادیکالتری برای گذار از سیستم برده‌داری برداشته است. اسلام با یک عملکرد رادیکالی و با شـتاب هر چه تمامتر به کلیه‌ی مناطق تمدن گسترش یافته و با یک نیروی جهشی، اقوام بی شماری را بدون گذار از

نظام برده‌داری به نظام فئودالیسم یعنی به مرحله‌ای پیشرفته‌تر رسانید. سیستم اسلام در مقایسه با سایر ادیان، زمینه‌ی مناسبتری برای ظهور انترناسیونالیسم سرمایه‌داری فراهم نمود. این تحلیل واقع‌بینانه است.

ج) توسعه و نهادینه شدن تمدن فئودالی

هنگامی که مسیحیت و اسلام نهادهای سیاسی و ساختار روحی و ذهنی نظام برده‌داری را متلاشی نمودند، دوره‌ی توسعه و نهادینه شدن تمدن فئودالیسم به طور اجتناب‌ناپذیری آغاز گردید. مسیحیت بیشتر با استفاده از راهکار تکامل درون توده‌ای و اسلام اغلب با شیوه‌ی انقلابی و تسلط از بالا، ستونهای سیستم برده‌داری را در شرق و غرب در هم شکسته و به راحتی در ایجاد، توسعه و نهادینه کردن اشکال جدید تمدن موفق گشتند.

اشخاص برجسته‌ای طی دوره‌های ایدئولوژیک در میان تشکلهای اجتماعی ظاهر می‌شوند. این دوره به نحوی دوره‌ی تنظیم اصول فعالیت کادرها و برنامه‌ی نظام جدید میباشد. در این دوره، تبلیغات مردمی و عملکردها اغلب در راستای خنثی ساختن قدرت جامعه‌ی قدیمی صورت می‌پذیرند. به طور کلی این دوره را "عصر انقلاب" می‌نامند. دوره‌ی ایدئولوژیکی و انقلاب در دین مسیح طولانی بود. برنامه‌ی اساسی مسیحیت و خصوصیات کادرهای آن از سوی عیسی و حواریون او تعیین گردیدند. دوره‌ی تبلیغات و فعالیت مسیحیت تا زمان اعلام آن به عنوان دین رسمی، ۳۰۰ سال طول کشید. پیروان مسیح علیرغم روبرو شدن با شکنجه‌های هولناک، باز هم با ایمانی راسخ و با نگرش برادری و صلح، قادر به از بین بردن روابط و عقاید قدیمی جامعه شده و در ایجاد روابط جدید و حاکم ساختن حقایق به نخستین پیروزی خویش دست یافتند. برنامه و اصول اسلام نیز تحت رهبری حضرت محمد و گروه متدین کم شمار وی در مکه تنظیم شده و سپس یک دوره‌ی انقلابی در فعالیت‌های آن آغاز گردید. انقلاب به طور اساسی در زمان حضرت محمد و خلفای چهارگانه در مدت ٤٠ سال به پیروزی دست یافت.

چنین دوره‌هایی، در انقلابهای مهم دیگر نیز وجود داشته است. انقلابها در مدت کوتاهی به اهداف اولیه خود رسیده و سپس بتدریج با طی یک مسیر تکاملی به اهداف دراز مدت خود دست می‌یابند. اختلاف بین انقلابها بیشتر در شیوه‌ی فعالیت و عملکرد آنها می‌باشد. پس از پیروزی اولیه انقلاب، دوره رشد و توسعه و نهادینه شدن آن آغاز می‌شود؛ مدل نخستین و اصول انقلاب در قالب برنامه‌های درازمدت و فراگیر نهادینه می‌شود که در نهایت، سیستم را به نقطه اوج رسانده و پس از آن، یک سیر نزولی تا فروپاشی طی می گردد. با فروپاشی نظام کهن، سیستم نوین جای آنرا می گیرد.

۱ـ دوره‌ی نهادینه شدن مسیحیت در بین سالهای ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی بوده که در این دوره به طور پیوسته در حال رشد و توسعه بود. پس از اعلام آن بعنوان دین رسمی، نهادهای علنی خود را در حیطه‌ی اقتدار امپراطوری روم ایجاد نمود. این نهادها به شیوه‌ی صومعه و با تکیه بر کلیساها در همه جا ایجاد شدند. در دوره‌ی فئودالی نیز همانطورکه دولت ـ شهرهای برده‌داری در اطراف پرستشگاههای سومری بنا شدند، شهرهای قرون وسطا نیز در کنار نهاد کلیسا پدید آمدند. این شهرها با بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین معماری، هسته‌ی اولیه‌ی دولتهای قرون وسطا را تشکیل دادند. در واقع، کلیسا اروپا را برای پذیرش تمدن آماده می‌ساخت. کلیساها در هر جا دانشگاهی تاسیس کرده و در اثر افزایش جمعیت، شهرهای جدید در اطراف آنها به وجود می‌آمدند. همچنین با ایجاد امارتها و شهرداری‌ها، گام مهمی در راستای تاسیس دولت جدید برداشته می‌شود. مهمتر از آن، کلیسا ساختار روحی و ذهنی مردم را در راستای اراده‌ی خدا شکل می‌داد. کلیسا دولت قرون وسطایی را پایه‌ریزی نموده و بدان نیرو بخشید. بعد از آنکه امپراطوری روم در اثر از دست دادن ارزشهای عقیدتی و معنوی فرو پاشید، امپراطوری‌های فرانک، ژرمن و روم مقدس با ساختار عقیدتی و معنوی جدید به جای آن پایه‌ریزی می‌شوند. اگر کلیسا با تعالیم خویش بربریت اروپا را به طور کامل از میان برنمی‌داشت، امکان تاسیس تمدن اروپا میسر نمی‌شد، زیرا هیچ ایدئولوژی‌ای که بربرها را متمدن سازد، وجود نداشت. تاسیس تمدن، بدون ایدئولوژی ممکن نمی‌باشد. مسیحیت به عنوان دستاورد معنوی و عقیدتی خاورمیانه، با فتح کامل شرق اروپا در ۱۰۰۰ میلادی دروازه‌های آن را بر روی تمدن گشود.

نمی‌توان این نقش تاریخی مسیحیت را نادیده گرفت. تمدن اروپا، محصول مسیحیت است. مسیحیت با تزریق ارزشهای عقیدتی و معنوی هزاران ساله ـ که از دستگاه تقطیر تمدن استخراج شده بودند ـ در روح وحشی اروپا، انسانی متمدن آفرید. این انسان، جامعه‌ی شهری و روستایی نوینی را بنیاد نهاد که بر اساس آن دولت مقدس قرون وسطایی را پایه‌ریزی کرد. درآن ادوار نیز دستاوردهای خاورمیانه به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به اروپا انتقال داده می‌شدند. همانگونه که امروزه ارزشهای تمدن اروپا به هر طرف دنیا انتقال داده می‌شوند، در آن روزگار اندوخته‌های تمدن خاورمیانه به مدت هزاران سال به هر طرف دنیا و به ویژه به اروپا انتقال می‌یافتند.

کلیسا در سالهای ۱۰۰۰ میلادی نهاد سیاست را کاملاً در دست گرفت. کلیسا خود دولت بود. کلیسا گروههای پراکنده و کم شماری را به واحدهای بزرگ قومی تبدیل ساخته و بدین شیوه راه را بر شکل‌گیری ملتها باز می‌سازد. تمرکز سیاست در اطراف کلیسا موجب می‌شود که اقلیتهای فرهنگی به طور قابل ملاحظه‌ای به طرف کسب بینش ملی و کشورداری تمایل یابند. از اینرو، کلیسا در شکل‌گیری ملتهای اروپایی در قرون وسطا نقش اساسی داشته است. کلیسا از طریق رشد و توسعه‌ی زبان مشترک این امر را به

نتیجه رسانید. از سویی، کلیسا با انتقال تمام اندوخته‌های بشری و ترویج خواندن و نوشتن، اروپا را متمدن می‌سازد، تفکر فلسفی و الهیات [اولیه] را رشد داده و زمینه‌ی شکوفایی عقل و ذهن را فراهم می‌آورد. با ایفای پیشاهنگی برای تشکلهای روحی جدید، بستر پیدایش عصر رنسانس و علم را آماده می‌سازد. به علاوه مسیحیت تمام اروپا را تا حدود کوههای اورال در برمی‌گیرد.

توسعه و نهادینه شدن مسیحیت در شرق، با چنین موفقیتی همراه نبوده است. در اوایل، امپراطوری پارس و بعدها سیستم اسلام مانع از گسترش مسیحیت در مشرق زمین شدند. نقشی مشابه یونانیان در انتقال مسیحیت به غرب را آشوریها در شرق ایفاء نمودند. به ویژه شاخه‌ی "نستوری" در استقرار نظام کلیسا در شرق، نقش اساسی داشته است. نستوری‌ها با بهره‌گیری از فلسفه‌ی کلاسیک یونان در پیشرفت الهیات مسیحیت و انتقال آن به اسلام موثر بوده‌اند. آنان در این باره گردآورنده و آموزگار بودند. به عبارتی؛ اقدام کاهنان نستوری در انتقال اندیشه‌های عصر کلاسیک به قرون وسطا و پایدار ساختن نظام آن موثر بوده است. بدون شک سهم میراث فرهنگی آشور و بابل در این باره قابل ملاحظه می‌باشد.

انسان نمی‌تواند این سوال را از خود نپرسد که اگر مسیحیت در آسیا هم همانند اروپا تحت رهبری کلیسای روشنگر نهادینه می‌شد، آنگاه سیر تاریخ چگونه پیشرفتی به خود می‌دید؟ بایستی یادآور شد که خاورمیانه با از دست دادن امکان تجدید تمدن و انقلاب روشنگری تحت رهبری مانی (قرن ۱۳ م) و کاهنان نستوری، فرصتهای زیادی را از دست داد. این تصور به ذهن انسان خطور می‌سازد که سلاطین اموی و عباسی با قدرتی که در دست داشتند می‌توانستند یک تمدن عظیم را در سرزمین مقدس خاورمیانه پایه‌ریزی کنند. اما به جای آن به عیاشی و خوشگذرانی پرداخته و همه چیز را به باد فنا می‌سپارند. جنگهای اسلام و مسیحیت در مقایسه با جنگهای مذهبی اروپا، ضرر و زیانهای بیشتری به همراه داشته‌اند. یکی از مهمترین موضوعاتی که باید در بحث‌های پیرامون دین و لائیسم مدنظر قرارگیرد، نقد تاریخ و کسب تجربه از آن می‌باشد.

۲ـ مرحله‌ی دوم از توسعه و نهادینه شدن انقلاب اسلام، با اقتدار خاندان اموی آغاز گردید. رسیدن امویان به اقتدار در نتیجه‌ی یک حرکت ضد انقلابی بود. اصالت حضرت محمد تا حدودی به شاخه‌ی هاشمی قبیله‌ی قریش، و عثمان و معاویه به امویان برمی گردد. اداره‌ی شهر مکه بیشتر در دست امویان بود. حضرت محمد با یک انقلاب نوین، ساختار ابتدایی را به صورت دولت سازماندهی نمود. او با ترک نگرشهای تنگ قبیله‌ای و با دیدگاهی وسیع‌تر، درصدد تاسیس نهادهای سیاسی و نظامی جدید برآمد که البته تمام اینها را با تکیه بر هویت ایدئولوژیکی نوین، و آیات و سنن توسعه می‌بخشید.

شاخه‌ی اموی قریش بعد از پیروزی انقلاب به اسلام گرویدند. این پیوستن بر مبنای منافع آنان صورت پذیرفت. در واقع امویان در باطن از اسلام و مسلمانان متنفر بودند. آنان به عنوان هسته‌ی مرکزی جناح ضد

انقلاب فعالیت می‌کردند. معاویه در سیاست بسیار با تجربه بود، او تمام دسایس اقتدار را از بیزانسیها در شام آموخته بود. به علاوه، پسران برمکی را که نماینده‌ی نیرومند فرهنگ اقتدار در نزد ایرانیان بودند در دستگاه اقتدار خویش جای داده بود. اهل بیت در شخص علی تجلی میافت. او از حقانیت و صداقت جوهری انقلاب اسلام جانبداری می‌کرد، اما در هنر اقتدار بی‌تجربه بوده و بنا به صداقتی که داشت، پاک و ساده بود. علی هر چند پایبند اصول انقلاب بود، اما از استعداد و کارایی کافی در نهادینه ساختن دولت برخوردار نبود. علی به عنوان یک مبارز راستین انقلاب اسلام موفق بود، اما به اندازه‌ی معاویه در تاسیس دولت و نهادینه کردن قدرت و انجام وظایف آن تبحر نداشت. به علاوه اعتقاد داشت که دیگران نیز همانند او صادقانه به دین و مقدسات اسلام اعتقاد دارند. چنین به نظر می‌رسد که علی در این نکته دچار اشتباه شده بود.

شاید بزرگترین حرکت ضد انقلابی در تاریخ، به نام خاندان اموی ثبت شده است. خاندان معاویه نسبت به اسلام صداقت نداشته حتی در باطن از آن نفرت داشتند و تنها برای تامین منافع خویش از اسلام استفاده می‌کردند. آنان در زمان اقتدار عثمان، با قتل علی و به شهادت رساندن وحشیانه‌ی حسین در کربلا، اقتدار اسلام را کاملا در دست می‌گیرند. مدت ۱٤۰۰ سال است که امت اسلام از نتایج این توطئه‌ی شوم ضد انقلابی (٦٤۰ ـ ٦۸۱ م) رنج می برد.

امویان با استفاده از قدرت انقلاب اسلام درصدد احیای نظام خاندانی و قبیله‌ای برآمدند. این امر باعث رشد بیش ازحد ارتجاع و توسعه‌ی خصلت استثماری و سلطه جویی جامعه‌ی قدیمی گردید. تنها ظاهری از اسلام باقی ماند و در واقع به جوهر اسلام خیانت شد.

بعدها تحت نام نهضت دوازده امامی اهل تشیع و جنبش‌های مخفی دیگر، سعی در بازیافتن جوهر اسلام و حفظ آن شد که علیرغم تلاشهای فراوان هنوز بحث از موفقیت آنان مشکل می‌باشد. بنابراین اگر تاریخ اسلام را تاریخ ضد انقلاب بنامیم، علاوه بر اینکه واقعیت را بیان نموده‌ایم، در راستای برملا ساختن حقایق و جدا ساختن اسلام حقیقی از اسلام ضد انقلابی نیز گامی برداشته‌ایم. اگر تاریخ اسلام را تنها به صورت خطی مستقیم و بدون در نظرگرفتن تاریخ خیانتها و ضد انقلاب در نظر بگیریم، آنگاه تمام جوامع اسلامی را در ظلمت و تاریکی قرار خواهیم داد. تا زمانی که خیانت و ضد انقلابَ در اسلام و نتایج آن را به طوری صحیح مورد ارزیابی قرار ندهیم، علاوه بر عدم درک صحیح تاریخ اسلام، امروزه نیز قادر به ارائه‌ی مباحثی سازنده پیرامون آن نخواهیم بود. این موضوع یکی از دلایل عقیم ماندن ذهنیت جوامع اسلامی و روشنفکران آن میباشد که صدها سال است ادامه دارد. کربلا تنها رویدادی فلاکت بار نیست، بلکه تاریخی منفور و متداوم است. کربلا واقعه‌ی هولناکی است که در طول تاریخ به نام اسلام ادامه داشته است. اکنون هم آنچه در ایران، الجزایر و بیشتر کشورهای اسلامی روی می‌دهند با این واقعه منفور ارتباط نزدیکی داشته و ثابت می‌سازد که

نمی‌توان آثار ضد انقلاب را به سهولت از میان برداشت. آنچه اهمیت دارد، ارائه‌ی قرائتی نوین و معاصر از انقلابی است که به انحراف کشیده شد.

چنانچه می‌دانیم اکثر انقلابها این دوره را طی کرده‌اند. تاثیر انقلابهای معاصر فرانسه و روسیه و جبهه‌ی مخالف آنان تاکنون نیز ادامه دارد. اگر عظمت انقلاب اسلام و جنبه‌ی جهانشمول و تاریخی آن را در نظر بگیریم، آنگاه باید مباحثی را که جوابگوی نیازهای امروزی باشند در پیرامون آن مطرح سازیم. از بین بردن ساختار مانع‌ساز جوامع اسلامی - که تمام بحرانها و عقب‌ماندگی‌های آنان با تاریخ پیوندی نزدیک دارد - و انجام اصلاحات علمی درباره آن الزامی است.

علیرغم انتقادی که ارائه نمودیم؛ نهادینه شدن اسلام و گسترش آن در دوره‌ی امویان سرعت بیشتری گرفت. واقع نگری معاویه و جانشینانش در این پیشرفتها نقش داشته است. سلطه‌ی امویان از اقیانوس اطلس تا اقیانوس هند گسترش میابد. از شمال تا دامنه‌های قفقاز و از جنوب تا نواحی داخلی افریقا پیشروی می نماید. آنها در تشکیل دولت و یا به عبارت دیگر؛ نهادینه کردن سیاست، از سنت بیزانسیها و ساسانیان استفاده کردند. مسئولیت موسسات جدید دولتی را به برمکیان و خانواده‌های بروکرات از این قبیل، واگذار می‌نمودند. اشخاص طبقات ممتاز جوامع به نسبت وابستگی به دولت مرکزی، کارایی و قدرت می یابند.

آنان به نحوی از مدل امپراتوری پارس تقلید می کردند. از اینرو در کوتاه زمانی با نهادهای سیاسی برده‌داری سازش کردند. در اینجا نمونه‌ای بارز از سازش میان ضد انقلاب و نهادهای سنتی جامعه‌ی قدیمی، مطرح است. حاکمیت صد ساله‌ی خاندان اموی برای ایجاد امپراطوری نیرومندی بنام اسلام کافی بوده است. آنان در اشغال، غارت و فتح، چنان بیرحمانه رفتار نموده و به پیش می تازند که تصور عدم تاثیرگذاری بر جبهه‌ی مخالف غیرممکن است. اساساً جریانهای مخالف همواره و در هر طرف وجود داشته‌اند. در این مرحله، نهضت دوازده امامی، خوارج و فرقه‌های باطنی زیادی پایه‌ریزی شدند.

اولین مقاومت موفقیت‌آمیزی که تجلی یک سنت تاریخی بود، در منطقه‌ی خراسان ایران سر بر آورد. قبلاً نیز در این منطقه قیامی به رهبری پارتها علیه اشغال هلنها - که ۵۰۰ سال طول کشید - سر بر آورده و با تاسیس خاندان اشکانی به نتیجه رسید. پارتها گروهی بومی بودند که با پارسها و مادهای آریایی نژاد قرابت داشته و دارای منشی عصیانگر بودند و مرکز آنها خراسان بود. امویان به جز مزدوران خود، واکنش اهل بیت و تمام خلقها را علیه خویش برانگیختند. بیشتر قبایل عرب - که ملتی حاکم بودند - و به ویژه فقرا، تحت نام خوارج علیه امویان به عصیان برخاستند. علویان و شیعیان طرفدار علی یک گرایش عصیانگرانه را هم در میان قبایل عرب و هم در میان تمام خلقهایی که مجبور به پذیرش اسلام شده بودند، پدید آوردند.

ایران، از دوران سومریان به بعد دارای یک سنت مقاومتی موفقیت‌آمیز در برابر تمام هجومهای انجام گرفته از جانب غرب بوده است. امپراطوری منحط ساسانی که با چند ضربه در هم کوبیده شد، باعث شد که این سنت مقاومت بار دیگر احیا شود. جنبش مقاومت در مرکز پارتها و تحت رهبری ابومسلم خراسانی بعنوان خیزش پارتها بعد از پارسها بوجود می‌آید. این مقاومت بسان یک بهمن در از میان برداشتن امویان در سال ۷۵۰ میلادی، با مشارکت کردها، فارسها و آذریها و گروههای بسیاری به پیروزی می رسد. این جنبش می توانست برای اسلام امکان تجددی دوباره فراهم آورد. خاطرات انقلاب هنوز زنده بودند، اما این فرصت از سوی خاندان عباسی ـ که با امویان تفاوت زیادی نداشتند ـ بطور صحیح و شایسته مورد استفاده قرار نگرفت. آنان رهبری این قیام، ابومسلم خراسانی را به شکلی پلید به قتل رساندند. قتل او به اندازه‌ی قتل امام علی نتایج منفی به همراه داشت. مرتجع شدن فئودالیسم طی مدتی کوتاه ارتباط نزدیکی با این دو جنایت دارد. علی و ابومسلم خراسانی مبارزان اسلامی عادل، مسکین نواز، پایبند به اصول و فاقد تعصب قومی بودند. حرکت مخفیانه‌ی آنها در چارچوب طریقتهای تنگ و عدم نهادینه شدن نهضت آنها نتایج ناگواری بهمراه داشت.

مثالهای زیادی وجود دارند که ثابت می‌سازند مذهبی شدن گرایشات انقلابی به اندازه‌ی به قدرت رسیدن جناح ضد انقلاب، راهگشای واپسگرایی بوده‌اند. مطمئناً مذهبی شدن سبب بروز واپسگرایی می شود. عدم پیروزی گرایشات انقلابی و نواقص آن راه را بر مذهبی شدن می گشاید. مذهبی شدن در نتیجه‌ی تجربیات ناموفق و انباشت خطاها و اشتباهات انقلاب بوجود می‌آید. این گرایشات ادعای وفاداری به خاطرات انقلاب را دارند، اما خود به بهانه‌ای برای استثمار تبدیل می شوند. واپسگرایی مذهبی در جبهه‌ی انقلاب، منبع تغذیه‌ی اقتدار ضد انقلاب در طول تاریخ بوده است. مذهبی شدن انقلابات ملی ـ دمکراتیک و سوسیالیست در برابر اقتدار ضد انقلابی در شرایط معاصر دال بر وجود همیشگی و گسترده‌ی پدیده‌ی مذکور است. وضعیتی که گریبانگیر بیشتر گرایشات انقلابی ترکیه شد، نمونه‌ی جالبی در بیان کیفیت و محتوای این پدیده است.

عباسیان بیانگر دوره‌ی بلوغ اسلام هستند. در این دوره اسلام با تفاسیر فلسفی قدرت بیشتری یافته و پیشرفت عظیمی به خود دیده است. آثار کلاسیکی یونان، بویژه آثار افلاطون و ارسطو قبل از انتشار در اروپا به زبان عربی ترجمه شده بودند. در آن دوره در علم و فلسفه، روشنگری و تحرک وجود داشت. شرق در تمام عرصه‌ها برتر بود. سالهای ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی، عصر طلائی اسلام است. امارات با پیروی از مدل مرکزی، زمینه‌ی تاسیس دولتهای جدید را مهیا می‌سازند. اسلام به مرکز تمدن فئودالی در دنیا مبدل میشود و حاکمیت خود را از نواحی داخلی اسپانیا تا چین و از سیبری تا نواحی مرکزی آفریقا به پیش میبرد. همچنین

شبکه‌ی امنیتی، نهادهای زیربنایی، راهها و کاروانسراهایی برای تجارت تاسیس می نماید. در آن زمان تجارت رواج بیشتری می‌یابد. اسلام در مقایسه با مسیحیت در تمام عرصه‌ها برتری دارد. اگر چه اسلام قادر به فتح اروپا نشد، اما از لحاظ فلسفی، علمی و مفهوم مدیریتی تاثیرات بسیاری بر آن نهاد. از نظر اروپاییان مشرق زمین دنیای رویاهاست. ارزشهای تمدنی شرق، زینت بخش دنیای خیالی آنان بود. در این دوره کتابهای زیادی را به زبانهای لاتینی و اروپایی ترجمه کردند.

اسلام از شرق تا هندوستان گسترش یافت. با ورود اسلام، تمدن هند وارد مرحله‌ی نوینی می شود. در آنجا اسلام رونق فراوانی می یابد. این گرایش تا به چین می رسد و ولایتهای ترک نشین آسیای میانه با شتاب به اسلام می گروند. قبایل ترک و مغول با الهام از امکانات و نهادهایی که اسلام آفریده، برای به لرزه در آوردن تاریخ به حرکت درآمدند. در آن مرحله اسلام از لحاظ ایدئولوژیکی، نظامی، اقتصادی، فلسفی و علمی یکی از بزرگترین نیروهای تمدن در دنیا بود. خاورمیانه ـ بعد از سومریان ـ هم از لحاظ وسعت جغرافیایی و هم به لحاظ نهادینگی [تمدن] و تعمق ساختار ذهنی، نیرومندترین دوره‌ی پیشاهنگی خود در تمدن را سپری می نماید. خاورمیانه حدود ۱۰۰۰۰ سال به عنوان نیروی خلاق تمام اعصار و بسان رؤیای داستانهای هزار و یک شب، در نهایت در کاخهای سلاطین بغداد وارد بازی فینال گشت. خاورمیانه تمدن خالق تاریخ را در گهواره پرورش داده، از دوران کودکی و نوجوانی گذر داده و به بلوغ و کمال میرساند. بعد از این رقصهای رویایی سر فرو می‌آورد و اندکی بعد [رقص] به پایان می رسد.

۳ـ جنبه‌ی جهان شمول تمدن فئودالی در شکل‌گیری اسلام و مسیحیت متجلی گشته است. هر چند تمدن فئودالی در چین نیز رشد یافت، اما از سطحی منطقه‌ای که شامل هند و چین و ژاپن بوده فراتر نرفت. هنگامیکه قاره‌ی امریکا یک دوره‌ی غنی نوسنگی را گذرانده و به تازگی با نظام برده‌داری آشنا شده بود، آفریقا و استرالیا عصر قبایل وحشی را سپری می کردند. اسلام و مسیحیت که دارای ریشه‌ای خاورمیانه‌ای هستند، بشریت را در سطح جهانی متجلی می‌سازند. در این میان، یهودیت و تمام طریقتهای تصوفی منفعل گشته و فاقد نقش شدند.

اسلام و مسیحیت بدون آنکه ادعای خدایی داشته باشند، بار اول بشریت را با مفاهیمی همچون سایه‌ی خدا، رسول و ندای الله اداره می‌نمایند. این ویژگی، فئودالیسم را از برده‌داری و دیگر اشکال اجتماعی پیشرفته‌تر و عقب‌مانده‌تر، متمایز می‌سازد. نظام خدا ـ شاهی تمدن برده‌داری به بردگی مطلق انسان منجر گشت. بشریت برای اولین بار با چنین شدتی به اسارت محکوم شد. وضعیتی کاملاً متفاوت از دوران دیرینه سنگی و نوسنگی، در زندگی انسان پدید آمده بود. این نظام، خصوصیات دهشتناکی از خود بروز داده بود؛ زنده به گورکردن بردگان و اطرافیان همراه با جسد شاه، به صلیب کشیدن، به میخ نشاندن و خوراندن به

شیران گرسنه را همچون شیوه‌های معمولی شکنجه بکار می بردند. ساختمان شگفت‌آور اهرام، گورستانهای پادشاهان، کانالهای آب، معماریهای شهری و دیگر نمونه‌های حیرت‌آور از این قبیل، همگی میراث این دوره هستند. همچنین می توان وحشیگری در جنگها و هر نوع شرایط کاری بردگان را بر آن افزود. لازم است برای شناخت صحیح تمدن فئودالی، این واقعیتهای عینی و تاثیر آن بر ساختارهای دینی و روحی انسان را از نزدیک مورد بررسی قرار داد. فئودالیسم را نباید با سوسیالیسم و کاپیتالیسم مقایسه کرد، بلکه باید آنرا در مقایسه با سیستم برده‌داری سنجید. جهت رسیدن به برداشتی صحیح از تاریخ، بایستی رابطه‌ی این سیستم با اساطیر و ظهور ادیان تک خدایی را مد نظر قرار داد.

کاهنان که آفرینندگان نظام برده‌داری بودند، برای ابدی کردن و تحکیم روابط برده‌داری جامعه‌ی طبقاتی، صفاتی ازلی به خدایان اسطوره‌ای بخشیدند. در واقع نگرش ازلی، ابدی و تغییر ناپذیری نظام خدایان، بازتاب زمینی نظام وحشتناک برده‌داری بود. این بازتاب در ادبیات سومریان چنان آشکار است که انسان را به تحسین و مدح آنان وا می دارد. در تاریخ، هیچ نویسنده‌ای بسان آنها خدایانی را که ما آفریده‌ایم و همچون تاج بر سر خود گذاشته‌ایم، به شکلی اینگونه شگفت انگیز توصیف نمی‌نماید. بشریت توام با تحریر تاریخ، این عظمت الهی را روز به روز بهتر درک می‌سازد. اگر دولت را تاج خدایی و بعنوان محصول این دوره در نظر بگیریم، آنگاه نظامی که زمینه‌ی مادی شکل‌گیری ذهنیت برده‌داری و روابط موجود در آنرا فراهم ساخت، بهتر درک خواهیم کرد. پیامبران بعنوان بنیان گزاران ادیان تک خدایی که ذهنیت و نهادهای سیاسی و اجتماعی این نظام را به لرزه در آورده‌اند، در راستای متحول ساختن آن، درک و اراده‌ی لازم را به انسانها بخشیده و از این جهت نقش حائز اهمیتی ایفا کرده‌اند. برداشتن بار گران هزاران ساله‌ای که همچون کابوس بر روح و ذهن انسان سنگینی می‌نمود، نیازمند عقل، عقیده، جسارت و نیروی مقاومت بود.

هنوز هم علم تاریخ، نیروی دین و بطور کلی ایدئولوژیها را نشناخته است. تاریخ دارای بیانی خشک بوده و وقایع را چنین بیان می‌سازد که گویا خارج از سرگذشت بشریت روی داده‌اند. از این لحاظ حتی به اندازه‌ی دین، آنرا جدی نگرفته است. این امر که انسانها هنوز هم تا دم مرگ به ایدئولوژیهای پیامبران وفادار می مانند، از وجود اشکال متفاوت رژیمهایی همچون فرعون و نمرود نشات می گیرد. آشکار است که در تمامی این موارد ابهاماتی وجود دارد. مسلماً تا خاورمیانه یک رنسانس فرهنگی به خود نبیند، این واقعیت ادامه خواهد داشت. در جای مناسب به این موضوع که رنسانس اروپا محتوایی سطحی داشته است، نیز خواهیم پرداخت. بنا به شرایط و زمینه‌ای که در آن دوره در اروپا وجود داشت، این وضع اجتناب ناپذیر بود. فرهنگ خاورمیانه که دارای کاراکتری جهانشمول است، باید رنسانسی وسیعتر و جهانی‌تر داشته باشد.

آیدئولوژیهای ادیان تک خدایی کاملاً سیاسی بوده و حتی بیش از تفکرات سیاسی امروزی محتوایی سیاسی داشته‌اند. اصطلاحاتی از قبیل بیانات دین، الله، پیامبر و ملائک، در زمره‌ی ادبیات سیاسی آن زمان بودند. این واژه‌ها در دوره‌های مذکور در زبان سیاسی بکار گرفته می شدند. از آن مهمتر نیز این است که به دلیل آنکه ذهنیت انسان به تفکر در چارچوب این قالبها یعنی طرز تفکر دینی عادت کرده بود، این واژه‌ها بکار گرفته می شدند. در واقع آنچه انجام میگرفت، یک مبارزه‌ی سیاسی خستگی‌ناپذیر بود. اگر آنان را بخاطر فقدان زبان علمی بسان زبان امروزی و یا همسو نبودن آنان با واقعیت سیاسی ما کوچک بیانگاریم، تحلیلی اشتباه بوده و در واقع خود را فریب داده‌ایم.

امروزه نیاز شدیدی به تبدیل سنت پیامبری به زبان سیاست وجود دارد. یک مبارزه‌ی راستین لائیسم، تنها با این روشنگری معنا یافته و نتایج موفقیت‌آمیزی در بر خواهد داشت.

بایستی آزادی محدودی را که در نتیجه‌ی انقلاب فئودالی و نهادینه شدن سیاست بوجود آمد، به نحوی واقع‌بینانه ارزیابی کرد. اما باید این ارزیابی در مقایسه با سیستم برده‌داری انجام گیرد. اگر حضرت ابراهیم تا کنون هم شخصیتی مقدس به شمار می‌آید، نماد عملکردها و تمام شخصیتهایی است که علیه رژیم نمرود و سیستم خدا ـ شاهان قد علم کردند. بشریت بر چیزی که بدان ارزش مینهد، واقف است. اما روشنفکری که در مسایل روزمره غرق شده، از درک این واقعیت عاجز می باشد. اگر موسی نیز شخصیتی برازنده تلقی می شود، از قیام عظیم او علیه رژیم خدا ـ فرعون، نشأت می گیرد. عیسی علیه نظام روم که ظالمانه و ناجوانمردانه بر تمام دستاوردهای روحی و ذهنی انسان غالب گشته بود و همچنین علیه اقتدار کاهنان مزدور که نام پیامبران والا مقام را به شیوه‌ای پلید در راستای منافع خود بکار می گرفتند، قد علم کرده و با نثار جان خویش وجدان و شرافت انسان را بر تمام ارزشهای مادی ترجیح می دهد و بدون برخورداری از تاکتیک و استراتژی تنها به وفاداری به ندای وجدان ـ که آنرا گفته‌ی خدا می گوید ـ وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را متحمل می شود و در برابر حاکمیت مطلق برده‌داری تا دم مرگ مقاومت می‌سازد و بعنوان سمبل این ارزشها تجلی می یابد. از اینروست که بخش عظیمی از جامعه‌ی بشری با مقدسترین عواطف از او یاد می‌سازند. بزرگترین سیاست تنها می تواند با چنین اعتقادی، جنبه‌ی معنوی و جهان شمول بیابد.

در رابطه با موضوع محمد؛ شاید برعکس آنچه که گفته می شود، بیشتر به عقل ارزش داده و مفهوم خدای کلاسیک را از بین می برد. از نظر او مفهوم خدای واحد از عالیترین اتوپیاها والاتر بود. با اتوپیای خلاق و عادل الله ـ قرآن، بزرگترین گام سیاسی را برداشته و بعنوان شخصیتی سرافراز و مقدس تجلی می یابد. در از بین بردن برده‌داری بر آنچه که انجام می داد بخوبی واقف بود. از جنبه‌ی فوق العاده‌ی عشق

انسانی آگاه بود. محدود بودن آزادی بدست آمده در شرایط آن مرحله، از اهمیت و بزرگی این گامها چیزی نمی کاهد.

در وضع کنونی بیان این نکته ضروری است؛ قرون وسطی که تحت رهبری اسلام و مسیحیت توسعه یافت، اگر با معیارهای قرن جدید ـ آن هم در مراحل اخیر ـ ارزیابی شود، ممکن است ظلمانی به نظر آید. اما با در نظر گرفتن دنیای برده‌داری که هزاران سال ادامه داشته است، نمی توان آنرا که عصر روشنگری است، انکار نمود. شاید مسیحیت به دلیل نقاب گذاشتن بر فرهنگ کلاسیک یونان و روم مورد انتقاد قرار گیرد، اما اگر آنرا با بردگی‌ای که امپراطوری روم بعنوان آخرین نماینده‌ی سیستم برده‌داری بر انسان تحمیل می کرد مقایسه کنیم، نمی توانیم میراث حضرت محمد و عیسی و تاثیر آنها را بر قرون وسطی نادیده بگیریم. قرون وسطی خود در مقایسه با دنیای برده‌داری پیشرفته‌تر بود. شاید شهرهای شگفت انگیزی در این دوره بنا نهاده نشد و آثار هنری بسیاری از آن بر جای نماند، اما برده‌داری در ذهن و روح انسان متلاشی شد، و حتی اگر محدود نیز باشد، گامی انسانی در راستای آزاد ساختن انسان بر می دارند که در مقایسه با نقایص مادی آنها، نمی توان این دستاوردهای ارزشمند آنان را انکار نمود. اگر قرون وسطی را بسان دوره‌ی آمادگی برای عصر جدید در نظر بگیریم، خواهیم دید که بزرگترین سهم را در ایجاد شهرهای بزرگ و آثار هنری داشته است. اگر تحولات تاریخی را در چارچوب روابط دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار دهیم، آنگاه نقش قرون وسطی واضح تر خواهد شد.

د) اوج و فروپاشی تمدن فئودالی

دوره‌ی اوجگیری اسلام و مسیحیت در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی بوده است. انگار که اسلام و مسیحیت با اعتماد به خود و حاکمیت بر بخش بزرگی از دنیای متمدن، در عصر طلایی بسر می بردند. امپراطوری آسمانی ادیان تک خدایی، به هدف مقدس خود رسیده و انگار بجز بزرگداشت سالگرد خود و تقدیس آن کار دیگری نداشت. دیگر، جهانی برای فرد باقی نمانده بود. به علت شباهتی که با هم داشتند، پرداختن به جنگهایی که منجر به نابودی هر یک از آنها گردد مفهومی نداشت. صورت دادن مباحث فلسفی کفاف اثبات برتری را می‌نمود. در رابطه با نیروهای برتر تمدن که به اهدافشان نایل آمده و به اوج رسیده‌اند، ارائه‌ی چنین ارزیابی‌ای طبیعی می باشد. چنین تفکر و احساسی برای هر سازمانی که به اهداف معین خویش نایل می گردد نیز صادق است. یک گام فراتر از این اوج گیری، شکوفایی نبوده بلکه شکست می باشد. برای برداشتن گامی جدید دیگر نمیتوان از گنجینه‌ی ایدئولوژیکی سیستم بهره جست. تمام گامهای لازم در راستای رشد آن برداشته شده بودند. اگر آنرا به یک دونده‌ی دو ماراتون تشبیه کنیم، می بینیم که با رسیدن

به کیلومتر چهلم خسته شده و به زمین می‌افتد. اگر چه دوره‌های اجتماعی کاملاً مشابه دوره‌های طبیعی نیز نباشند، اما همانگونه که تاریخ به ما می‌آموزد، آن دوره نیز از همان منطق طبیعت پیروی می‌سازد.

انگار مباحث فلسفی فشرده‌ای که مبنی بر صحت این دوره بودند، در میان هر دو تمدن وجود داشته‌اند. منطق و ساختار فکری ارسطو مهر خود را بر این مباحث زده است. این در حالی است که اسلام و مسیحیت در دوره‌های پیشرفت و ظهور خود، بیشتر بر تفکرات افلاطون تاکید ورزیده‌اند. یا بهتر بگوییم؛ آنان تحت تاثیر این میراث قرار دارند. عالم مثل افلاطون بیشتر از آنچه که تصور میشود، بر اسلام و مسیحیت تاثیر گذاشته است. اصطلاح خدای یکتا محصول پیشرفته‌ی عالم مثل افلاطون است. هیچ فیلسوف و پیامبری به اندازه‌ی افلاطون به عظمت فکر، عقل و ادراک دست نیافته است. این نظر که او نیز اکثر اوقات همچون اسکندر خود را پیامبر دیده است، بجاست. دادن صفاتی والا به واژه‌ی الله نتیجه‌ی فلسفه‌ی افلاطون است. نیکی، زیبایی، صداقت و واژه‌هایی از این قبیل در این فلسفه مقدس شمرده شده‌اند، واژه‌ی «مه» (قانون) که سومریان آنرا به ویژگیهای تمدن اطلاق می کردند، به معنای تفکر اصلی نیز می‌آید. «مه»ها در فلسفه‌ی افلاطون به معنای ایده و تفکرات است. عیسی نیز اینها را بصورت واژه‌هایی از قبیل روح القدس و سخن خدا بیان می‌دارد و با تکیه بر این واژه‌ها در صدد ایجاد یک دین و یا سیستمی فکری ـ فلسفی بر می‌آید. حضرت محمد نیز این واژه را وحدانیت و وجود خدا می‌نامد. ادعا میشود که الله ۹۹ صفت دارد. در میان سومریان نیز صفاتی به همین تعداد وجود داشته‌اند. افلاطون این تجرد خدا را به گونه‌ای سیستماتیک بیان نموده است.

این ادوار برای بشریت مفهومی خارق العاده و جذاب داشتند. که این ادراک را تقدسی خدایی می بخشد. انباشتن تمام اندوخته‌های فکری و تاریخی این ادوار در یک موجود جاویدان و خدایی یگانه، باعث نیرومند شدن الله محمد میشود. انگار فکر خود را اتمیزه می‌سازد. البته تمام گامهایی که بنام خدا برداشته‌اند، تاثیری همانند بمب اتم داشته است. زمانیکه تاثیر این اصطلاحات در عمل با نتایج آن به اثبات می رسد، آنگاه فلسفه و بکار بردن آن در دین ارزش بیشتری میبابد. نوافلاطونی که تفسیر دینی فلسفه‌ی افلاطون است، در زمینه‌ی ایجاد شرایط ظهور و رشد مسیحیت و اسلام موثر بوده است.

مسیحیت که در اوایل با دگماهای عقیدتی و اصول اخلاقی، محتوای ایدئولوژیکی ضعیفی داشت، ضمن تاثیر پذیری از استواییان ـ که گرایش نیرومند فلسفی آن روز بودند ـ نیاز به یک تفسیر فلسفی را درک کردند. مکاتب فلسفی در عرصه‌های فعالیت مسیحیت، تفکر انسان را پیشرفت داده بود. انسانها تنها از طریق اعتقاد دینی ارضا نمیشوند، سنت آگوستینوس با بهره گیری از نوافلاطونیسم ـ که در مسیحیت نفوذ یافته بود ـ در صدد برطرف ساختن این نیاز بر می‌آید. مسیحیتی که به الهیات دست یافته بود، نیرومندتر گشت. اگر حضرت محمد را مانند شخصی که نوافلاطونیسم را در همان اوایل ظهور اسلام به شکلی نیرومند متجلی

می‌سازد ارزیابی کنیم، اشتباه نخواهد بود. کمال عقلی و صفات نیرومند الله در اسلام، دال بر تاثیر نوافلاطونیسم بر اسلام است. ارسطو در مباحث فسلفی مرحله‌ی رکود تمدن فئودالی، اساس گرفته می شود. ارسطو همانند دولت ـ شهر آتن، محصول پیشرفته‌ترین دوره‌ی تمدنی بود. ارسطو فیلسوفی بود که اندکی قبل از فروپاشی در صدد آشکار ساختن وجود ساختارهای بزرگ برآمده و به چاره‌جویی چگونگی حفظ آنها پرداخت. وی تئوریسین تاسیس و رشد تمدن نیست، بلکه تئوریسین جلوگیری از رکود و فروپاشی است. به خوبی می دانیم که تمام تلاش او در راستای نجات تمدن آن دوران و نماینده‌ی برگزیده‌اش (آتن) بوده است. این ویژگی فلسفه‌ی سیاسی بعنوان مهمترین موضوع مباحث در مرحله‌ی رکود و فروپاشی تمدن فئودالی، بیشترین زمان را به خود اختصاص داده است. زیرا سیستم با رسیدن به دوره‌ی رکود، پیچیده‌تر می شود و همزمان با بروز علایم تجزیه به تئوری سیاسی پیشرفته‌تری احتیاج پیدا می‌سازد. تفکر ارسطو به عنوان مناسب ترین تفکر در این دوره ـ هم در اسلام و هم در مسیحیت ـ به اندازه‌ی کتابهای مقدس ارزش می‌یابد. افکار او که قبلاً خطری جدی تلقی میشدند، دیگر بعنوان تفکرات نجات دهنده پذیرفته می شوند. افکار ارسطو را که جزو مهمترین تکیه‌گاههای الهیات (علم خدا شناسی) بود، بعنوان حقایق مطلق به دیگران می قبولانند. «توماس آکویناس» پیشاهنگی آنرا در مسیحیت به عهده می گیرد و در اسلام ابن سینا و ابن رشد بطور گسترده این تفکرات را بکار می گیرند.

پیشرفته‌ترین ساختارهای الهیات آن دوره، به دلیل آنکه بازتاب سطح ذهنیت آن عصر بود، حائز اهمیت فراوانی است. جامعه‌ی فئودالی، رشد یافته و پیچیده‌تر گشته بود. نهادها و تفکرات زیادی متداول شده و به آموزش پیروان خود می پرداختند. سطح فکری و عقیدتی دوره‌ی ظهور و توسعه، کفاف اوضاع جدید را نمی کرد. انسانها بیشتر چرایی و چگونگی پدیده‌ها و نتایج حاصله از آنها را مورد پرسش قرار می‌دادند. برای پیشرفت و حل مسایل اساسی آن مرحله تفاسیر فلسفی را همچون راه حل می‌دیدند. اینکار بسان آخرین حمله‌ی دفاعی لازم قبل از فرا رسیدن دوره‌ی تجزیه و فروپاشی است. از آن پس فلسفه جای خود را به محافظه‌کاری و ارتجاع داده و بدین ترتیب، نظام خود را با اعمال فشار و شکنجه تحمیل می‌نماید. مباحث و فعالیتهای ایدئولوژیکی که در آغاز و پایان هر دوره‌ی تاریخی رواج می یابند، با دیگر اشکال اجتماعی و اقتصادی در حال ظهور که با رنج زایش مواجه هستند، ارتباطی نزدیک دارند. از اینرو تحولات ایجاد شده در هم آمیخته‌اند. افکار و عقاید نوین که ابتدا با نیروی بزرگ ایمان اعتلا می یابند، در واقع نوید زایش نظام جدید را می دهند که می توان آنها را تلاشی برای تولد ارزیابی کرد. بدین ترتیب برنامه‌ی نظام جدید و اصول هدایت‌گر آن تعیین میشوند. تلاشهایی برای تعیین ویژگیهای نظام اجتماعی آینده صورت می پذیرد. بدلیل اینکه این نظام جدید اجتماعی در نتیجه‌ی تلاشهای فراوان پدید می‌آید، آنرا با واژه‌های جدید

نامگذاری کرده و با یک مفهوم الهی ـ دینی مقدس میدارند. کتاب مقدس جدید و بیانات و رفتارهای بانی، عبادات مرسوم و پرستشگاهها را بعنوان هویت ایدئولوژیکی دین با تبلیغاتی وسیع بر اذهان حاکم ساخته و به شکل منبع اصلی تغذیه‌ی روح در می‌آورند.

بعد از نهادینه شدن نظام جدید اجتماعی، مسائلی که برای آن بوجود می‌آیند، بیشتر با تداوم حیات نظام که از ساختار داخلی و تحولات خارجی سرچشمه می گیرند، در ارتباط است. نظام چگونه این مسایل را چاره‌یابی نموده و موجودیت خود را ادامه خواهد داد؟ زمانیکه این مسایل اساسی تمام سیستم را در بر می گیرد، باید مباحث در سطحی بالا و بطور وسیع انجام بگیرند، زیرا اگر اپوزیسیونی که علیه سیستم رشد یافته است با جوابهایی رضایت بخش و معتمدانه به مقابله با آن بر نخیزند، سیستم با خطر تجزیه مواجه می شود. زمانیکه چنین وضعیتی پیش می آید، پرداختن به مباحثی شدید اجتناب ناپذیر می گردد. سازش و وحدت اولیه، جای خود را به دوگانگی و مخالفت می دهد؛ لازم است این رویدادها را طبیعی بدانیم. هر شکل از مخالفت و دوگانگی، بد نیست. آنچه در اینجا مهم است و ماتریالیسم دیالکتیکی نیزآنرا قبول نموده، پیشرفت درست و یا نادرست تز یا آنتی تز جدید است. همانگونه که زایمان قبل از زمان معین به سقط جنین و مرگ کودک منجر می شود؛ در شرایط مادی تکامل نیافته نیز افکار و مخالفت جدید به وضعی مشابه آن دچار می شوند. تاریخ مملو از رویدادهایی اینگونه می باشد. وضعیتی عکس این منفی بوده و فرسودگی را عمق می بخشد. اگر ساختارهای زیربنایی و روبنایی اجتماعی ـ اقتصادی سیستم بنا بر علل خارجی و داخلی امکان تداوم نداشته باشند و افکار جدید بعنوان آنتی تز از طرف اپوزیسیون مطرح نشود و وضعیتی دوگانه بوجود نیاید، فرسودگی و بحران اجتناب ناپذیر می گردد. در تاریخ به این دوره‌ها، دوره‌های بحران و فروپاشی می گویند. مثالهای زیادی مشابه این وضع در هر سیستمی دیده می شود.

تمدن غرب با حل این روابط دیالکتیکی و منعکس ساختن آن در تمام فعالیتهای اجتماعی به برتری دست یافت. مسایل را با توسل به راهکارهای علمی مطرح ساخته و با ارائه‌ی پیشنهاد و راه حل در زمان مناسب، در صدد کسب نتایج با کمترین تلفات بر می‌آید. دیگر گرایشی به راهکارهای قدیمی از قبیل خشونت گسترده ، جنگها، تسلیمیت و همدستیهای خائنانه و پست وجود ندارد. بنا به ضرورت اصول دیالکتیکی و شکل‌گیری سنتزی از تز و آنتی‌تز به ایجاد نظام، پدیده، رابطه و مفیدترین فرایند دست می یابند. بدین منظور نیز از لحاظ تاریخی، تمدن دمکراتیک به عنوان مناسب ترین نظام مورد پسند قرار می گیرد.

در سالهای ۱۲۰۰ میلادی، جهان اسلام و مسیحیت به دلیل گرفتاری در بحرانهای داخلی و خارجی، شاهد بروز مباحث فلسفی وسیعی می گردد. این نظامها هر روز با انتقاد و مخالفت در حال افزایش مواجه بودند. از اینرو توضیحات ارائه شده‌ی اولیه برای کسب اعتماد کافی نبودند. جامعه رشد یافته، مسایل پیچیده‌تر شده و

ذهنیت پیشرفت نموده بود. بنابراین پی‌درپی سیستم مورد بازخواست و مواخذه قرار می گیرد. همراه با آن تهاجماتی از خارج صورت می گرفتند. اساساً این نظامها نیز همیشه در حالت هجوم بوده و بدین شکل گسترش یافتند. هجوم و دفاع، نیروهای مخالف را به مقابله فرا می خواند. همزمان با رشد مشکلات داخلی سیستم، دیگر بسان گذشته غنای اقتصادی وجود نداشته و افزایش بی رویه‌ی جمعیت نیز بر آن افزون میگردد. اینها زمینه‌ی فروپاشی را مهیا ساخته و تهاجمات خارجی نیز در این هنگام موثرتر می گردند. تمامی اینها بازتاب ذهنی خود را یافته و در عمل راه حلهای خویش را پدید می‌آورند. زمانیکه سرنوشت سیستم مطرح است، باید این مباحث ذهنی و راه حلهای علمکردی به شیوه‌ای مفصل به نتیجه دست یابند.

این دوره‌های تاریخی به دو شیوه سپری شده‌اند که نمونه‌های بسیاری در این مورد وجود دارد:

الف) نوسازی سیستم با رفرم: بایستی بازسازی را هم بر آن افزود؛ اما بازسازی رفرم نیست، بلکه بیشتر تجدید بنا بوده و بهمان شکل و بر همان پایه؛ تنها سنگ و ملاط آن تغییر می‌یابد. پایه و وسایلی که در رفرم بکار گرفته می شوند، بدون از دست دادن اصول اساسی آن تغییر کرده و بر پایه‌ای جدید ساختاری جدید را ایجاد می‌سازند. سیستمهای زیادی توانسته‌اند با توسل به این راهکار، عمر خود را طولانی سازند. حتی توانسته‌اند تحول را عمق بخشیده و به استمرار و پایداری دست یابند.

ب) راهکار محافظه کارانه به قصد پایدار ساختن سیستم، با استفاده از خشونت: استفاده از این شیوه در طول تاریخ به وفور قابل رویت است. راهکار محافظه کارانه بیانگر حالتی است که در آن ماهیت و گوهر سیستم کاملاً پوچ و تهی گشته و امکان سازش با تهدیدات خارجی وجود ندارد. از اینرو بروز مقاومتی سرسختانه استوار بر مفهوم؛ *"یا پیروزی یا هیچ"*، همه چیز را به باد فنا سپرده و فرصت هرگونه نوآوری را از میان بر می دارد. در شرایطی که سیستم کارایی ایجاد تحول را از دست داده و بکارگیری خشونت و شیوه‌های مستبدانه را تنها راه حل بداند، آنگاه وقوع یک انقلاب اجتناب‌ناپذیر می گردد. آنهایی که پس از فروپاشی تمام نهادها و بی تاثیر شدن شخصیتها باقی می مانند، کاملاً تسلیم این مرحله شده و به شیوه‌ای عمیق از هویتهای گذشته‌ی خود گسسته و مطابق با معیارهای نظام تازه هویتی جدید پیدا می‌سازند. در نهادها و روابط اجتماعی‌ای که ذهنیت دگماتیک در آن حاکمَ بوده و عقب‌مانده نگه داشته شده و از محافظه کاری افراطی پیروی می‌سازند، این راهکار بیانگر چهره‌ی تراژیک و جانکاه تاریخ است. انسانیت تنها با پی بردن به اینکه تغییر و تحول یک واقعیت همیشگی و سرشتی است، از این راهکار دست بر می دارد. بشریت هنگامی دست از این شیوه بر خواهد داشت که دریابد؛ مسیر دستیابی به زیبایی، خوبی و درستی، رفتار و ذهنیتی واپسگرایانه و محافظه کارانه نبوده بلکه تغییر و تحولات به موقع آنرا میسر می‌سازد.

مسیحیت و اسلام به عنوان نیروهای جهانی تمدن قرون وسطی، در این تنگنای تاریخی جسارت بکارگیری تفکر فلسفی را داشته‌اند. همانطور که اشاره شد، بحث در مورد هویتهای ایدئولوژیکی و فلسفی در این دوره که چشمگیرتر بودند، با آنچه در آغاز ظهور و مراحل تکامل خود داشته‌اند، متفاوت بود. نباید این واقعیت را فراموش کرد که تفکر فلسفی در هویت هر دو دین نیز در همان ابتدا وجود داشته است. اینها، هویتهایی نیم دینی ـ نیم فلسفی هستند. نگرشهای دینی در این دوره بایستی چنین می‌بودند. در تفاسیر دینی قرون وسطی در هند، ایران، روم و یونان تاثیر فلسفه بوضوح دیده می شود. بعبارتی دیگر؛ اسلام و مسیحیت بر سنتزی ماهرانه از اسطوره ـ که ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم برده‌داری بود ـ با فلسفه که بعدها در برابر اسطوره پدید آمده بود، تکیه می‌سازند. آنان تغییر و تحولات لازم را بوجود آورده و آن را هویتی مختص به خود معرفی می کردند. در اینجا اصالت سومری وجود ندارد. همچنین وضعی مشابه دوره‌ی فلسفه‌ی یونان نیز مطرح نیست. این یکی از مهمترین ویژگیهای ایدئولوژی پیامبران است.

در هر دو سیستم مباحث فلسفی بر مبنای ضعف در اعتقاد که نتیجه‌ی تزلزل و پوسیدگی و بروز اختلافات در داخل بود، صورت می‌پذیرفت. توسل آنان به منطق و تفکر ارسطویی از نیروی موجود در آن سرچشمه می گرفت. زیرا افکار و منطق ارسطویی تا آن زمان از بین نرفته و حاکمیت داشت. ارزش والای ارسطو در سیستماتیک کردن بیان ذهنیت که محصول واقعیت اجتماعی است، نهفته بود. او تجلی بخش نیروی تفکر و کارایی ذهنی در سطحی بالا بود. اینکه هر شخص و سیستمی در عملکرد خود از اصطلاحات و تفکرات ارسطو استفاده می‌نماید از کیفیت بالای این تفکرات سرچشمه می گیرد. به دیگر سخن؛ او کامپیوتر قرون کلاسیک و وسطا بود.

توماس آکویناس، ابن سینا و ابن رشد و امثال آنها در هنگامه‌ی تنزل از اوج به فروپاشی، با توسل به فلسفه به مدد دین می‌شتابند. در واقع اینان مفسران تفکر ارسطویی آن دوره هستند. آنان الهیات را پیچیده‌تر ساخته و بیشتر به اثبات خدا با توسل به منطق پرداختند. در اینجا برعکس آنچه که احتمال می دهند آنان فراتر از اثبات خدا، در تلاش اثبات جاودانگی سیستم بودند.

آشکار است که تحت نام اثبات خدا با توسل به منطق، قصد نجات سیستم را داشتند. همانند ارسطو که برای نجات دولت ـ شهر آتن تفکر سیاسی را به پیش کشید، در این دوره نیز مفسرین الهیات برای اثبات دوباره‌ی وحدانیت، وجود خدا و دفاع از نظام اسلام و مسیحیت که با خطر مواجه بودند، در صدد اثبات سایه‌ی زمینی خدا (نظام) بوده و خواستار تقدیس و تضمین پایداری آن بودند. این فعالیت بارز برای تقویت هویت دینی بود. وجود و عدم وجود خدا موضوعی مجرد و بی معناست. هر چند مانند حقیقتی بزرگ به آن ایمان داشته و بدان پرداختند، اما چیزی که از لحاظ جامعه شناسی انجام گرفته، مباحثی است در مورد اینکه

آیا نظام حاکم وجود دارد و یگانه است یا خیر؟ کسب هویت ایدئولوژیکی جدید برای نظام بر سر حکم آمده بعنوان هدف تعیین شده بود. بایستی اصرار بیش از حد مفسران الهیات قرون وسطایی بر واژه‌ی الله، از لحاظ جامعه شناسی مورد ارزیابی قرار گیرد.

حضرت ابراهیم و موسی در اوایل، ال را که به معنای خدای آسمان بود و تمامی قبایل شبه جزیره‌ی عربستان از وجود او مطلع بودند، به قبایل عبرانی نزدیک ساخته و گویی با ملی ساختن، آنرا به نماد هویت اجتماعی خویش مبدل نمودند. این در «عهد عتیق» به شیوه‌ای جالب بیان شده است. این امر وحدت بین قبایل عبرانی و شکل گیری نوین آنها را منعکس می‌سازد. نامهای الوهیم و یهوا را بر ال نهاده و آنرا با ساختار قبیله‌ای جدید خود متناسب می‌سازد. بعدها همراه با نیرومند شدن موجودیت اجتماعی قبیله، یهوا نیز نیرومند می شود. همانطورکه تمام ویژگیهای جدید جامعه در وجود خدا انعکاس می‌یافت، در مقابل، خدای یهوا نیز همواره منشاء امنیت و اطمینان جامعه بود.

رب عیسی ویژگیهای متفاوتی را منعکس می‌سازد. رب او تنها خاص یهودیان نبوده، بلکه خدایی است که با تمام انسانها یکسان رفتار می‌سازد و منجی تمامی مظلومان است. شکل گیری طبقات اجتماعی که در چگونگی ماهیت خدا بازتاب می‌یابند، به مرحله‌ای می رسند که یک شکل گیری طبقه‌ای را در خود متجلی می‌سازند. مبارزه بین عیسی و کاهنان مزدور سیستم در وجود خدا انعکاس می یابد که در نتیجه از یهوای رسمی، جدا شده و به رب تمام بشریت تبدیل می شود. رویدادها در مبارزه‌ی اجتماعی فرموله شده و به شکل ایدئولوژی در می‌آید. هدف، ایجاد مانیفست جامعه‌ی نوین همچون منبع الهام آن می باشد.

این مرحله با ظهور حضرت محمد عمق بیشتری پیدا می‌سازد. اصطلاح تک خدا (رب) که با فلسفه‌ی افلاطون نیرو گرفته بود، توسط حضرت محمد با شاخصهای اجتماعی که او می خواست بوسیله‌ی آنها سیستم اجتماعی جدیدی را بنا نهد، غنا می یابد. همانطور که در قرآن ذکر شده است با گرفتن صفات ۹۹ گانه نیرومند میشود. این نیرومندترین واژه‌ی الله بود. از اینرو واژه‌ی مزبور مبین نیرومندی نظام جدید نیز می باشد. صفات ۹۹ گانه‌ی خدا بنحوی اتوپیا و مانیفست بود. برای اینکه مانیفست به هدف خود نائل گردد،آنرا عمیقاً به مومنان تلقین کرده و بدانها می‌قبولاندند. ایمان به خدا، اعتقاد به جامعه‌ی نوین بود که چارچوب آن مشخص شده بود. جامعه‌ی جدید متناسب با این صفات خدایی پیشرفت کرده و حاکم می گشت. به بیان امروزی، برنامه می بایست با موفقیت به اجرا در می‌آمد و به نیروی اقتدار تبدیل می شد.

آشکار است که خطوط کلی تحلیل جامعه شناسی شیوه‌ی تفکر و شکل گیری معنوی قرون وسطی ـ که حول محور خدا در گردش بود ـ چنین بودند. جای بسی تاسف است که هیچ تئولوگی جسارت بیان این واقعیت ساده را نداشته است. حتی از آن هم بدتر، امروزه نیز تحلیل این حقایق در مکاتب الهیات و جامعه

شناسی تدریس نمیشود که این هم واقعیتی تلخ است. اکنون نیز مباحثه با طرح سئوالی که آیا خدا وجود دارد یا نه؟ در میان الهیات و ماتریالیسم جامعه‌شناسی انکار گرایانه، همچنان ادامه دارد. در حالیکه آنچه باید انجام می گرفت، دستیابی به واقعیت اجتماعی مورد بحث و بدین گونه نیز اجتناب از قایم موشک بازی است. نباید فراموش کرد که بزرگترین اسلحه در جنگ خدایان، نقاب بر چهره زدن و خود را بدین شکل قبولاندن است. بدون استثنا تمام نظامهای الهی بندگان خود را چنین به بازی می گیرند. اگر این بازی با موفقیت به پیش رود، نظامی که از آن نیرو گرفته و تجلی بخش آن است دارای امنیت خواهد بود. اگر این بازی برملا شده و نقاب از چهره برداشته شود، واقعیت نظام آشکار خواهد شد، آنگاه سیستم وارد مرحله‌ای می شود که تداوم حیات آن دشوار می گردد. همچنین نباید فراموش کرد اگر زمانی ماسک ایدئولوژیکی نظامها بیافتد، هیچ نیرویی نمی تواند آنها را پایدار نگه دارد.

الهیات توماس آکویناس گامی جزئی در جهت تحکیم مسیحیت بود که راه را برای پروتستانهای رفرمیست گشود. این در واقع تحول بسیار مهمی بود. شاخه‌ی دیگر مسیحیت که بتدریج محافظه کار گشته بود، در تلاش برای جلوگیری از فروپاشی بوسیله‌ی بر پا ساختن دادگاههای تفتیش عقاید بوده است. دهشت آورتر از آنچه بر سر عیسی آورده‌اند، بر سر پیروان رفرمیست کلیسا، دانشمندان نو رسیده و فیلسوفان طرفدار لائیسم می‌آوردند. «برونو» را زنده زنده در آتش سوزاندند. «گالیله» با پس گرفتن گفته‌اش، از مجازات رهایی می یابد. «ژان هوس»، کاهن چک را نیز زنده زنده سوزاندند. هزاران کس از اربابان طریقتهای تصوفی و آنهایی که به جادوگری مشغول بودند و یا کسانیکه از اعضای تشکلهای جدید کلیسا بودند، در این دوره سوزانده شدند. دادگاههای تفتیش عقاید همانند بزرگترین چرخ گوشت تاریخ کار می کردند. به اصطلاح، همه‌ی این کارها بنام خدا انجام می گرفت، اما در جوهر علیه خیزش انسانهای آزاد و رشد تدریجی بینش ملی خلقها و برای حفظ حاکمیت کلیسا انجام میگرفت. خدایان هرگز نیازی به حفظ و نجات ندارند. برعکس زمانیکه تحت فشار قرار می گرفتند، بیش از پیش به زیر ماسک خدا پناه می بردند. دیگر این نظام حاکم که مورد نفرین قرار می گرفت به حفظ و نجات نیاز داشت. اروپا در فاصله‌ی میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی شاهد جنگهای بی امانی از این قبیل بوده است. در خاورمیانه بعلت اینکه این بازی در گذشته نیز وجود داشت، اصول آن کم و بیش مشخص است. برای اولین بار بود که اروپا شاهد این جنگهای خونین، طولانی و مخمصه‌آمیز بود. از آن پس بود که قادر به دیدن حقایق شد. اصول لائیسم ـ که اروپا در نتیجه‌ی جنگ با کلیسا بدست می‌آورد ـ از این شرایط دشوار و بی امان نشات گرفته است. رهایی از آن به دو شیوه انجام گرفته است:

الف) رفرماسیون مسیحیت مبین دمکراتیزه شدن و ملی شدن کلیسا است. این دوره که از سال ۱۵۰۰ میلادی بتدریج به موفقیتهایی دست می‌یابد، با ایجاد دولت حقوقی ـ دمکراتیک معاصر به نتیجه رسیده است. دوره‌ی رفرم، بر یک طبقه‌ی جدید اجتماعی بنام طبقه‌ی بورژوا متکی است. واضح است که این یک تحول ایدئولوژیکی پیشرفته بود که نمونه‌های زیادی از آن در تاریخ دیده شده است. این تحول به تمدن فئودالی قرون وسطی در اروپا خاتمه می دهد.

ب) پیدایش لائیسم علمی بیانگر شیوه‌ی تفکر علمی گسسته از کلیسا است. فرد با تکیه بر علم و بدون مراجعه به الله، سرنوشت خود را با نیروی خویش تعیین می نماید و در واقع بتدریج به دینی جدید تبدیل می شود. بدین شیوه خطمشی‌ای که می توان آنرا دین علمی نامید، به وجود می‌آید و خطرات زیادی بهمراه می‌آورد. این یکی از جریانهایی است که در شکل دادن به عصر ما نقش فعالی داشته است.

از طریق ادبیات، فرهنگ و زبان ملی که با این دو شیوه پیشرفت می نمایند، فرد به شیوه‌ی علمی و ملی تعالی می‌یابد. در برابر جامعه‌ای که به شکلی افراطی خدا پرست بود، اینبار جامعه‌ای به شدت خدا ستیز و فردی که خود را خدا می‌خواند، پدید می‌آید که این نیز یا راهگشای خطرات بود و یا خود در دام گرفتار می‌آمد.

هر چند کلیسای با شکوه شکست خورده و با نفرت از این تحولات استقبال می کرد، اما با متناسب ساختن خود با تحولات معاصر، وفاداری خود نسبت به عزیز و عزیزه‌ها را نشان می دهد. همچنین اقدامات خود را در جهت بنیان نهادن جامعه‌ای با وجدان تجدید نموده و گسترش می دهد.

جامعه‌ی اسلام در دوره‌ی امپراطوری عباسی به علم کلاسیک دست یافت. این سیستم که بر جناح سنی اسلام تکیه داشت، تشکیل دولت داده و رسمیت یافته بود؛ ولی متناسب با جوهر ایدئولوژیکی اسلام، به سرعت به طرف مونارشیسم سوق یافت. نتیجه‌ی طبیعی واژه‌ی الله محمد، یک سلطنت قدرتمند است. در کل، تمام ایدئولوژیهای جامعه‌ی طبقاتی با بهره گرفتن از اصطلاح الله، زمینه‌ی کسب اقتدار سیاسی را فراهم می‌آورند. بزرگترین انحرافات تاریخ با نقاب خدایان انجام گرفته است. چنانچه تصور میشود، تمام فعالیتهای الهی کردن و تاملات ذهنی، در راستای یافتن حقیقت والا نبوده است. هرچند انسان به آن باور داشته باشد و به آن پی نبرد، باز هم اصول مدیریتی جامعه‌ی طبقاتی در حال رشد و نیروی معنوی اقتدار را پدید می‌آورد. بشریت هیچ نظامی را صرفاً با تکیه بر اقتدار خشن سیاسی بدون برخورداری آن از یک نیروی عظیم معنوی و ذهنی نپذیرفته است. اقتدار مادی با آرایشهای ظریف و با نقاب الهی، خود را به جامعه معرفی کرده و راهگشای حاکمیت خود می گردد.

یکی از مهمترین اقدامات کاهنان سومر و مصر، ابداع ماسکهای الهی برای اقتدار سیاسی در حال رشد بود. این مورد در اساطیر به طرزی واضح و شگفت‌آور بیان شده است. هیتیها و یونانیها کپی دوم آنرا به غرب انتقال دادند. هندوستان نیز آنرا با ماسکهای ویژه‌ی شرق به هزاران شیوه رنگ آمیزی کرده و تقدیم نموده است. در هنر حاکمیت سیستم برده داری، آفرینش اسطوره و ساختن خدا و همراه با آن مراسم و آیین (جشنها و بزرگداشت و سالگرد)، جایگاه مهمی دارند. نیروی طبقه‌ی کاهن ناشی از بجای آوردن موفقیت‌آمیز این عمل است. تاثیر گذاری آنها در تاریخ تا این حد از نقش حیاتی‌ای که در ایجاد پدیده‌ی اقتدار و تداوم آن داشته‌اند، نشأت میگیرد. اگر این نقش اساسی آنها را نادیده بگیریم و تنها با تقدیس خدای مجرد، مباحث و گفتگوهای مربوطه را واقعیت جلوه دهیم، تحریف بزرگی خواهد بود. بدون این تحریف، هیچ اقتدار مادی، نیروی سیاسی و حاکمیتی به تنهایی قادر به ادامه‌ی حیات نمی‌بودند.

اعتقاد به خدا ـ شاه که نقاب اصلی نظام برده‌داری بود، تنها با وجود ساختار ذهنی دوران کودکی بشریت ممکن بود. زمانی که تولید در جامعه‌ی طبقاتی افزایش یافته و رابطه‌ی بین اقتدار و استثمار آشکار گشت، ماسک خدایی برداشته شد و حاکمان به اشکال نوینی از ماسکهای ناشناخته‌تر نیاز پیدا کردند. استفاده از این ماسکها به قصد فریب دادن عمدی انسانها نبود، بلکه این یک فرهنگ عقیدتی بود. حتی بدلیل اینکه بسیار نیرومند شده و ویژگیهای تابویی گرفته‌اند، بعنوان بزرگترین حقیقت بر ذهن تحمیل شده‌اند. باید بخوبی بدانیم که بشریت در مراحل اولیه‌ی جامعه‌ی برده‌داری، از لحاظ ذهنی برای قبول این امر مساعد بود. این امر را که سیستم استبداد سیاسی و استثمارگر همواره با جلوه دادن بزرگترین دروغ بعنوان بزرگترین حقیقت تداوم یافته است، بایستی همواره بعنوان اصلی از جامعه‌ی طبقاتی آنرا در نظر داشته باشیم.

عصر فئودالی دیگر با این ماسکهای خدایان دوره‌ی کودکی اداره نمی‌شد. اساساً ادعای اصلی پیامبران و فیلسوفان "*انسانی نبودن خداست*". نقاب برداشتن از چهره‌ی این خدایان مهم بود. در واقع پیدایش این وضع از درک صحیح بینش و ذهنیت انسان ناشی می شود. برای خدا و تفاسیر مربوط به طبیعت، اصطلاح جدیدی مورد نیاز بود. پیامبران خدا را بعنوان بازتاب جامعه، انسجام بخش نیروهای طبیعی و بدون اینکه شکل انسان به او بدهند، وی را یگانه ساخته و به ماورای آسمان و جای ناشناخته و نامرئی انتقال دادند. یک مرحله‌ی تاریخی که معادل گذار از حاکمیت مطلق نمرود و فرعون بود، به میان آمد. بشریت با رهایی از بلای خدا ـ انسان و خدا ـ شاه گامی به جلو می نهد. انسان به قصد رهایی از بلایا در برابر موجودی که از آن وحشت داشت، به او ابراز عشق نموده و به عبادت و گریه و زاری می‌پردازد. بعلت اینکه در دوره‌ی نوسنگی استثمار وجود نداشته، این پدیده‌ها بیشتر نماد شکرگزاری بودند. فلاسفه یا خدا را علت العلل دانسته‌اند یا اینکه با برخورد «*در همه جا بوده و در همه جا هست*» و «*امتداد طبیعت میباشد*»، تفکر انسان را یک گام به پیش برده

و او را از ترس خدا (اقتدار استثمارگر و اداره کننده) رها می‌سازند. این دو وضعیت نیز در رشد جامعه‌ی طبقاتی و رهایی ذهنیت از مرحله‌ی کودکی، موثر بوده‌اند. خدای جدید به اصطلاحات دین و فلسفه نیاز داشت. بدین شکل، سنت تاریخی پیشرفت نموده و ادامه میابد.

مصطلح ساختن خدا توسط حضرت محمد، می بایست این دوره‌ی تاریخی را در خود جای می داد. اگر در تعریف الله، از اصطلاحات خدایی اسطوره‌های مصر و سومر و اصطلاحات فلسفی یونان و روم استفاده نمی‌نمود، نمی توانست هیچ خدمتی به جامعه‌ی فئودالی ارائه نماید. حضرت محمد با آگاهی عمیق نسبت به این واقعیت، با دشواریهای ایدئولوژیکی بسیاری مواجه بوده و در زمان تعمق، بیهوش گشته و غرق عرق می شد. جامعه‌ی فئودالی می بایست جهانی شده و گسترش پیدا کند. از اینرو می‌بایست هویت ایدئولوژیکی با آن همخوان باشد. به ویژه اصطلاح خدا می بایست موثق، کاراتر و حاضر و ناظر بوده و از رگ گردن به انسان نزدیکتر می‌بود. با متحقق ساختن چنین امری، راه برای اقتدار فئودالی سلطنت بعنوان نیرویی معنوی باز می شد. فکر و ایدئولوژی در حال شکل گرفتن بود. خدا را که بازتابی از حاکمیت طبقاتی بود، «بزرگترین قدرت» قلمداده نموده و همچنین به اقتدار فئودالی نیز لقب «ظل الله» (سایه‌ی خدا) دادند. بدین ترتیب وضعیتی عکس آنچه که قبلاً وجود داشت، پدید می‌آید. اگر سلطنت حقیقت داشته باشد، پس بازتابی از خدا خواهد بود. با ایجاد این توازن در هویت اجتماعی، نتایج عوام فریبانه‌ی مباحثی که صدها سال تحت نام خدا ادامه داشته‌اند، در مقایسه با این برخورد علمی، بهتر قابل درک می گردد.

در اینجا هدف ما تحقیر اصطلاح خدا نیست، بلکه بر عکس در صدد آنیم که معنای حقیقی را بدان ببخشیم. این اصطلاحات بعنوان موجودیت اجتماعی، واقعیت داشته و حداقل به اندازه‌ی اقتصاد دارای تاثیر بوده‌اند. نباید ارتقای اصطلاح خدا از سوی محمد را ساده بگیریم. اشتباه پیروان ماتریالیسم خشن در این باره حداقل به اندازه‌ی برخورد منفی ایده‌آلیستها می باشد. انکار خدا توسط ماتریالیستها و در نظر گرفتن آن به شکل مطلق از سوی ایده‌آلیستها، هر دو نتایجی یکسان در پی داشته است. آنان بجای آنکه با یک برخورد صحیح جامعه شناسانه به موجودیت اجتماعی آن مفهوم ببخشند، آنرا تحریف کرده‌اند.

آفرینش ایدئولوژیکی جامعه‌ی فئودالی از عملی ساختن آن سخت‌تر بوده و به مهارت بیشتری احتیاج داشت. این شبیه زاییدن یک کودک سالم و رشد طبیعی آن است. این در جامعه‌ی یونان بیشتر انسان نما، قریب به انسان، با قدرت خلاقیت کم و همخوان با ساختار فدراسیون قبایل بوده که بعدها در تشکیل دولت و دمکراسی آتن تاثیر گذار بوده است. در حالیکه در ادیان تک خدایی اصطلاح خدا ضمن نیرومند شدن، از انسان دور گشته و راه را برای جامعه‌ی مقتدر و سلطنت خاندان می گشاید. بطور کلی هویت ایدئولوژیکی در شکل گیری اجتماعی بویژه در تشکیل اقتدار سیاسی و ساختار آن تاثیر گذار بوده است. این هم پاسخ

مناسبی است به پرسش اینکه چرا در جامعه‌ی اسلام، دمکراسی و جمهوری رشد نمی یابند؟ تا زمانیکه هویت جامعه‌ی اسلامی که تحت تاثیر ساختار ایدئولوژیکی موجود شکل گرفته است، تغییر نیابد و لائیسمی پایدار برقرار نگردد، دمکراتیزه کردن این جامعه به راحتی ممکن نخواهد بود. لائیسم واقعی تنها با تحلیل رفتن هویت ایدئولوژیکی سنتی که در طولِ تاریخ نیرو گرفته و کاملاً به جامعه تزریق شده است، ممکن خواهد بود. از اینرو ظهور جمهوری لائیک و جامعه و سیاستی دمکراتیک به این امر بستگی دارد.

با وجود این، واژه‌ی الله حضرت محمد در آغاز نقش پیشرفته‌تری داشته؛ خلاق، سیال، نیرو بخش و محرک بوده است. از لحاظ ذهنی نیز تعالی بخش بوده و نقش تاریخی خود را با موفقیت ایفا نموده است. با رسیدن به مرحله‌ی تکامل، ساختارهای چند فرهنگی این واژه را تحت فشار قرار می‌دهند. گروههای نژادی بومی و اقوام، اصطلاحات خدای موجود در فرهنگشان را با واژه‌ی الله استتار نموده و تداوم می بخشند. یک دوره‌ی فریبکاری در برابر خدا آغاز شده بود. هر گروهی بنا بر منافع و سطح پیشرفت خویش، یک واژه‌ی الله داشت. در کنار مذهب رسمی سنی، گروههای اسلامی غیر رسمی باطنی و تصوفی نیز بهمن آسا گسترش یافتند.

تمام گروههای مخالف و در راس آنها فاطمیها و قرمطیان، در تلاش کسب اقتدار بودند. اسلام به مذاهب متفاوتی منشعب می‌شود و گروههای تصوفی رواج می یابند. همانگونه که فلاسفه‌ی بزرگ یونان همچون ارسطو برای نجات جامعه و دولت ـ شهر یونان پا به عرصه‌ی وجود نهادند، فلاسفه‌ی اسلامی نیز با فرا رسیدن دوره‌ی رکود جامعه و دولت اسلامی، با چنین وضعیتی روبرو شدند. در قرون ۱۰ تا ۱۲ میلادی، جهان اسلام شاهد تحولات مهمی در این زمینه بود. تحولات سیاسی و اجتماعی پیچیده، در ساختار روبنایی ایدئولوژیکی منعکس می شوند. الکندی، فارابی، ابن سینا و ابن رشد بعنوان ارسطوهای جامعه‌ی اسلام، فلسفه را به جامعه‌ی اسلام انتقال میدهند. هدف آنها اثبات واژه‌ی خدا نبود، بلکه نجات جامعه و دولتی بود که علائم فروپاشی در آن هویدا می گشت. آنها مباحث فراوانی پیرامون بحران و راه نجات از آن را به پیش کشیدند. ماهیت مباحث در تمام دوره‌های مشابه، همین بوده است. در اینجا نه خدای یگانه بلکه دولت و جامعه‌ی اسلامی نیازمند رهایی هستند. هر اندازه واژه‌ی خدا ایمان بخش بوده و با منطق اثبات شدنی باشد، به همان میزان نیز زمینه‌ی برتری ایدئولوژیکی خود را فراهم می‌آورد. بنابراین در بقای جامعه و استمرار دولت خدمت شایانی ارائه خواهد داد. در این دوره وظیفه‌ی کاهنان را فیلسوفان برعهده می گیرند. در حقیقت، اسلام تفکر فلسفی و الهی پیشرفته‌تری از مسیحیت را ایجاد کرده است. ابن سینا به اندازه‌ی ارسطو دارای آثار می باشد. تفکر و اندوخته‌ی علمی در اسلام از اروپا فراتر رفته است. همانگونه که امروزه آثار علمی و فلسفی اروپا ترجمه می گردند، در آن دوره اروپا آثار علمی و فلسفی شرق را ترجمه می کرد. اما برتری‌ای

که مسیحیت در تفکر علمی میبابد، در شرق دیده نمی شود و تفکر محافظه‌کاری اسلامی، استفاده از دستاوردهای علمی و فلسفی موجود را کفر قلمداد کرده و در صدد از میان برداشتن آنها بر می‌آید.

دوره‌ی تفکر فلسفی با «امام غزالی» و «اشعری» به پایان می‌رسد. در قرن ۱۲ میلادی بتدریج دگماتیسم مطلق بر اسلام حاکم می گردد. اعتماد به عقل از بین رفته و دوره‌ای محافظه‌کارانه شروع می شود که در آن وفاداری به قرآن و سنت در سخن، بعنوان تنها راه علمی باقی می ماند. در مسیحیت نیز جناحی محافظه‌کار شبیه به آن رشد یافته و تا تشکیل دادگاههای تفتیش عقاید به پیش می رود. همراه با آن، جناح رفرمیست و عقلگرا نیز امکان رشد می یابد. به علت اینکه اسلام راه را بر جناح اصلاح طلب و عقل مستقل از دین مسدود می‌سازد، وارد تاریکترین دوره‌ی خود می گردد. اگر فرهنگ خاورمیانه را در چارچوب تکامل تاریخی ارزیابی نماییم، از ظهور جامعه‌ی نوسنگی (۱۰۰۰۰ ق.م) تا ۱۲۰۰ میلادی پیشاهنگ جامعه‌ی بشری بوده و از آن تاریخ به بعد این نقش خود را به تمدن سرمایه داری اروپا که در حال تعالی بود واگذار می‌سازد. در واقع مهمترین وظیفه‌ی تاریخی، تحلیل همه جانبه‌ی علل این تغییر و تحول است. اما این وظیفه هیچگاه انجام نگرفته است. لیکن برخی از مورخین غربی (گوردن چایلد و اس ـ ان ـ کرامر و ...) با تلاشهای ویژه‌ی خویش در صدد اثبات صحت این پیشرفت تاریخی بر آمده‌اند. دفاع تعصبی از دین هرگز موفقیت‌آمیز نبوده است. دفاع از شکوه و عظمت گذشته نیز چندان معنایی ندارد. آنچه که مهم است، آشکار ساختن علل پسروی در تاریخ و خصوصیات آن دوره است.

اگر دوره‌ی پسرفت و محافظه‌کاری را که اسلام در عرصه‌ی ایدئولوژیکی بدان مبتلا گشته بود، آشکار نماییم، به راهکارهای صحیح دست خواهیم یافت. در این سده‌ها خاورمیانه از لحاظ غنای مادی و سطح پیشرفت اجتماعی و شهری بر اروپا برتری داشت. در این زمینه واپسگرایی وجود نداشته و خاورمیانه برای اروپاییان جذاب بود. غنا و شکوه، نمایانگر برتری کیفیت زندگی آن است. یکی از علل اصلی هجوم صلیبیون از وجود این برتری منشاء می گرفت. در این صورت جستجوی علل واپسگرایی و محافظه‌کاری در عرصه‌ی ایدئولوژیک اجتناب ناپذیر است. اروپا در سده‌ی سیزدهم گامهای بزرگی در عرصه‌ی علم برداشت؛ در قرن چهاردهم دوره‌ی اصلاحگری را آغاز کرده و قرن پانزدهم دوره‌ی آغاز رنسانس بود. در جهان اسلام، خلاف این سیر دیده می شود. مکاتب فلسفی را به ملحد بودن متهم می ساختند. دروازه‌های اجتهاد بسته میشد و کسانی که افکار مخالف را پیشرفت می‌دادند، به شیوه‌های مختلف مورد شکنجه قرار میگرفتند. سهروردی و اشخاصی مانند او که بدنبال فلسفه و تفکر آزاد بودند، پوستشان کنده شد. بی باوری به عقل و علوم از اصول ایمان به شمار می رفتند. دانشمندان و فیلسوفانی همچون فارابی و ابن سینا را ملحد می خواندند. حفظ قرآن و سنت را تنها با نقل روایت و اطلاعات ساده و سطحی، علم به حساب می‌آوردند.

تفکر عقلانی مستقل را شیطانی دانسته و تمام اطلاعات علمی را ممنوع اعلام می کردند. شاید برای اولین بار بود که یک دوره‌ی تعصب گرایی وحشتناک ـ که به ذهنیت محافظه کار مزیت بیشتری می داد ـ در خاورمیانه شروع شد. این دوره تعصب گرایی، بد شانسی‌ای برای خاورمیانه بوده و به هیچ وجه لایق آن نبود؛ در حالیکه تمام تاریخ باشکوه آنرا نابود ساخته و دلیل اصلی نابودی بینش تاریخی آن است، نقطه‌ی آغاز بی تاریخی و پسرفت خاورمیانه در دوره‌های بعد می شود.

اگر این دوره را فلاکتی بزرگ برای اسلام و خاورمیانه بخوانیم، تحلیلی بجا خواهد بود. این دوره دوره‌ی انکار، به گورسپاری و خیانت به فرهنگی است که ۱۵۰۰۰ سال خالق ارزشهای تمدن بشری و آغازگر اعصار و آفریننده‌ی تمدن بوده است. تنها گورستانهای شگفت آور سومر و مصر دارای اهمیت نیستند، گورستانهای اسفبار، ابدی و عظیم فرهنگی در این دوره پدید می‌آید. اینها گورستانهایی هستند که تا به امروز هم از آنچه در آن دفن شده، خبری نیست!

اگر با دیدی کلی به خاورمیانه بنگریم، خواهیم دید که اسلام نقش محدودی در ترقی آن داشته است. چندان ارزش خلاقیتی ندارد. میتوان گفت که هویت ایدئولوژیکی آن، نسل سوم و محصول اسطوره‌های سومر بود. نقش اسلام در تحولات تمدن را که شامل؛ گذار از چند خدایی به تک خدایی، اسطوره به دین، زراعت به تجارت، بردگی مطلق به بردگی انعطاف پذیر و قبیله‌گرایی به تعالی قومی است نمی توان انکار کرد. اما تمام این پدیده‌ها قبلاً نیز در حال رشد بودند. چیز تازه‌ای آفریده نشد. «وجود و وحدانیت الله» و «رسالت پیامبری» از مدتها پیش مصطلح گشته و نهادینه شده بود و بطور کامل بر ذهنیت و سنت اجتماعی حاکم گشته بود. آنچه که اسلام در هویت ایدئولوژیکی به انجام رسانید این بود که با بکارگیری راهکارهای انقلابی، فرد «سرف» را مبنا قرار داده و به تمدن فئودالی نیرو و شتاب می بخشد. اسلام در این مورد بسیار موفق بوده است. نقش اسلام در شتاب و گسترش فئودالیسم، نیرومند ساختن، نهادینه کردن و گسترش جهان شمول آن غیر قابل انکار است. حتی در ترغیب تمدن فئودالی در اروپا و هند و چین و وادار ساختن آنها به پیشرفت نیز نیرویی تعیین کننده بوده است. به تعبیری عامیانه؛ اسلام از بهترین صادر کنندگان فئودالیسم بوده است. اساساً نامگذاری دین اسلام بعنوان دین تجار، اصناف و کشاورزان از این نقطه نشأت می گیرد. تعالی بخشیدن به مفهوم جهاد و تقدیس فتوحات که مفهومی فراتر از اشغال ندارند، ارتباط نزدیکی با صدور فئودالیسم دارد. از نظر آنان اگر کسی در این راه کشته شود، شهید بوده و مستقیماً به بهشت می‌رود و اگر نقص عضوی پیدا کند، بیشترین سهم را از غنایم جنگی می گیرد.

اگر از قرن ۷ تا ۱۰ میلادی را دوره‌ی پیدایش اولیه و رشد انقلاب فئودالیسم در نظر بگیریم، دوره‌های بعد از آن بیشتر با هجوم، غارت، کسب غنائم و جنگهای منفعت طلبانه‌ی امیران و خاندانهای عقب مانده

همراه بوده است. این وضع در قرن ۱۲ کاملاً به یک فلاکت تبدیل شد. عظمت اولیه‌ی دین نیز بعنوان یک وسیله، در خدمت منافع پلید خاندانها و امیران قرار می گیرد. مذهب محافظه کار سنی رسمیت مییابد. مذهب علوی بعنوان گرایش دینی مبارزین، زحمتکشان و مستمندان رشد یافته و رابطه‌ی خود را با ارزشهای فرهنگی خلقهای دیگر قطع نمی‌سازد. مذاهب باطنی زیادی برای مقابله با ظلم و عوامفریبی ظهور می‌سازند، بار دیگر فعالیتهای مخفیانه و تصوفی نیرومند می شوند. در واقع صوفی‌گرایی و میستیسیسم که از طریقتهای قرون وسطایی بودند، همچون واکنشی در برابر دینهای رسمی ظاهر می شوند و ایده‌آلیسمی را که در داخل تباه گشته و تحت نام اقتدار معنوی به آخرت و دنیای دیگر امید می‌بستند، تغذیه کرده‌اند. اینها جریانهای منفعلی بودند که بعد از شکست و ناتوانی رشد یافته و شبیه به گروههای چپ امروزی هستند. مدل شیعی در ایران و فاطمی در مصر که از اشکال به اقتدار رسیده‌ی علویت بودند، با تاسیس نظام دولتی از ایجاد رفرمی پایدار در اسلام ناتوان ماندند. به غیر از «تبعیت از اهل بیت»، برنامه‌ی سیاسی و فلسفی پیشرفته‌ای در ایدئولوژی آنها دیده نمی شود. ادعای ایجاد پایگاه اجتماعی جدید و تحقق آنرا نداشتند. تنها با گفتن «اهل بیت را مورد ستم قرار داده‌اند» نمی توان اسلام را اصلاح کرد. همچنین نمی توان علل سیاسی و اجتماعی ظلم روا داشته شده بر اهل بیت را تحلیل کرد. علیرغم اینکه علویان (یاران علی) بر مبنای حق و دادخواهی مظلومان پدید آمد، اما به اندازه‌ی حرکت رفرمیستی مسیحیت موثر واقع نگشته و در سطحی نبود که انتظارات را بر آورده سازد. علویت گرایشی است با عواطفی نیرومند که در صورت رسیدن به اقتدار به قالبهای اجتماعی و اقتصادی موجود وابسته مانده، دیدگاههای سیاسی مختلف را در خود جای نداده و بیشتر به گروههای چپ شباهت داشت.

جنگهای زیادی که تحت نام مذاهب صدها سال ادامه داشتند، نتایجی به غیر از انشعاب، بن بست و تضعیف متقابل بهمراه نداشتند. بطور کلی اسلام محدود، تنها به پسرفت کفایت نمی‌سازد، بلکه از لحاظ سیاسی نیز موجب بروز خونریزی، پاشیدگی و لاینحل شدن مسایل می گردد. اقتصاد و صنایع بدلیل این کشمکشها رشد چندانی نداشته‌اند. «مرکانتالیسم» در اروپا بر تجارت غالب گشته و بسوی ایجاد طبقه‌ی بورژوا میرود؛ اما در جوامع اسلامی، تجار در ربا خواری غرق شده و به طبقه‌ای واپسگرا مبدل می شوند. امارتهایی که در مناطق حاصلخیز تاسیس شده بودند، از شکل گیری طبیعی طبقه‌ی فئودال ممانعت به عمل آورده و بدین ترتیب همواره فئودالیسم مرکزی را نیرومند ساخته و در همان ابتدا مانع از پیدایش بورژوای شهری می شوند. بدلیل عدم پیشرفت طبقه‌ی بورژوایی که همانند اروپا قادر به متوازن ساختن مرکزیت باشد، پسرفت بیشتر اجتناب ناپذیر می گردد. مرکز با تکیه بر فتح به یک نهاد بنیادگرای مرتجع، بی محتوا و منحرف ساز برای خاورمیانه و جوامع اسلامی در می‌آید و چنین امکانی را از آنها سلب می‌سازد. از آن به بعد

سلطنت همانند یک بیماری غده‌ای در درون تمام جوامع خود را حفظ می‌نماید. غده‌ای که همانند خوره در بدن نفوذ کرده و آنرا میپوساند. در اسلام دیگر وفاداری به ایدئولوژی و اصول آن باقی نمانده است. آغاز یک دوره‌ی واپسگرایی به شیوه‌ی بیزانس که همه چیز را در آن همانند بازی اقتدار ارزیابی می کردند، مطرح است. دوره‌ی میان قرنهای ۱۲ و ۱۵-میلادی دوره‌ی گذار از اوج به فروپاشی بود.

در تاریخ جوامع اسلامی، دوره‌ی بین سده‌ی ۱۵ تا ۲۰ را میتوان دوره‌ی ظلمت دانست. دیگر نشانی از پیشرفت در هیچ عرصه‌ای دیده نمی شود. نشانه‌های فروپاشی دیده می شوند. دوره‌ی «منفور» ـ که در تمام کتابهای مقدس به آن اشاره شده ـ تمام نهادها و ذهنیت را از بالا به پایین در بر می گیرد. تضادی دراماتیک به میان می‌آید. نفی نفی وارد یک دوره‌ی ناگوار و هلاکت آور می گردد. تز (نفی بزرگ) که به معنای موفقیت در گذار از عقب‌ماندگیهای هزاران ساله‌ی نهادهای جامعه و ساختار ذهنیت انسان می باشد، دیگر از سوی آنتی تز (نیروی نفی) به شکست و هلاکت و پوچی محکوم می گردد.

اگر در تاریخ خاورمیانه تنها اسلام را عامل این دوره‌ی ظلمانی تلقی کنیم، اشتباه بزرگی است. باید آنرا با علل عمیقتری مرتبط دانست. هر اندازه که فرهنگ و تمدن در منطقه‌ای عمیقاً ریشه دوانده باشد، به همان میزان ایجاد نوعی جدید یا تمدنی ضد آن مشکل خواهد بود. تمدن جدید به خاکهای نوین و خونی تازه نیاز دارد. بعنوان مثال؛ امروزه در سرزمین فرانسه و اسپانیا آثار فرهنگ ماگدالیان (۱۰۰۰۰ ق.م) ـ که متعلق به جامعه‌ای شکارگر و گرد آورنده بود ـ وجود دارد. علیرغم اینکه بطور ریشه‌ای در مرحله‌ی فوقانی دوران دیرینه سنگی به سر می برد، اما باز هم به دوره‌ی نوسنگی قدم نمی‌گذارد. به دلایل متعدد دیگر در جامعه‌ی مزبور فرهنگ دیرینه سنگی در شرایطی نبود که آنتی تز خود را بوجود آورد؛ دینامیکهای داخلی و نیروهای همجوار در حدی نبودند که بتوانند آنرا مجبور به گذار از این مرحله بکنند. در اینصورت تاثیر خارج برای گذار از این مرحله اجتناب ناپذیر می گردد. فرهنگی که عمیقاً در خود فرو رود و با توسل به خودمداری از هر گونه ابداعی ممانعت به عمل آورد، به کسی می‌ماند که به خود انس گرفته، عاشق خود گشته، خود را برتر از هر کس دیده، پسندیده و کسی را در حد خود نمی‌بیند. در این حالت بایستی فرهنگ و یا نیرویی از خارج آنرا مجبور به تغییر کند. فروپاشی و شکست، محصول دینامیکهای خارجی خواهد بود.

دلیل اینکه خاورمیانه فرهنگ دوران نوسنگی را عمیقاً سپری کرده است، در واقع با جغرافیا، آب و هوا و فرهنگ دامی و گیاهی آن مرتبط می باشد. در جوار آن رودخانه‌های نیل، دجله و فرات به عنوان دومین کمربند جغرافیایی مهم از شرایط لازم برای ایجاد سیستم برده‌داری همچون آلترناتیو دوران نوسنگی برخوردار بودند. این یک شانس تاریخی بود، زیرا دو عصر تاریخی در کنار هم با بهره‌گیری متقابل از هم ادامه‌ی حیات می‌دادند. باید توجه داشت که آنها در درون هم زاییده نشدند. روش تاریخی دیالکتیکی

معاصر که پیدایش سیستمها در نقطه‌ای ثابت و تولد آن در همانجا را ارزیابی می‌سازند، صحیح نمی باشد. شواهد نشان میدهند که این وضعیت بیشتر از خارج متاثر گشته است. مسلماً برده‌داری سومر در مناطقی که مرکز نوسنگی بودند، رشد نکرد. همراه با تاثیر پذیری شدید در مناطق باتلاقی که عقب مانده‌ترین گرد آورنده در آن زندگی می کردند، بوجود آمد. این منطقه را که می توان بین النهرین سفلی نامید، سرزمینهایی دست نخورده بودند که هیچ وقت با دوره‌ی نوسنگی آشنا نشده و فرهنگ کلانی را سپری ننموده بود.

زمانیکه این خاکها با ارزشهای فرهنگی نوسنگی آبیاری می شوند، نظام اجتماعی جدید پدید می‌آید. اینکه بین‌النهرین سفلی و علیا زمینه ساز دو فرهنگ تاریخی توامان بوده‌اند، نتیجه‌ی یک شانس است. در نتیجه‌ی این شانس است که به گهواره‌ی غنی‌ترین تمدن تاریخ مبدل شده و تاریخ را می‌آفریند. تمدن فئودالی نیز در منطقه‌ی خارج از آن در شهری صحرایی که محصول چهار راه تجارت بود، ظهور کرد. تمدن فئودالی در بین‌النهرین و حومه‌ی نیل پیشرفت نکرد، زیرا فرهنگ این منطقه که عاشق خویش بوده و به کلی در شیوه‌ی زندگی و ذهنیت برده‌داری فرو رفته و در نهادهای آن غرق گشته بود، نمی توانست در درون خود نظامی جدید پدید بیاورد. تنها با محدود ماندن در چارچوب خود، قادر به رشد بود. نظام نوین و متفاوت، تحت تاثیر عوامل خارجی رشد کرده و این عوامل بر آن تاثیر خواهند گذاشت. این بعنوان قانون تکاملی تاریخ، با اصل نفی نفی همخوان است. منطقه‌ای که نظام جدید در آن سر بر می‌آورد، همچون نیروی انفجار سلاحها، نظامهای قبل از خود را بی تاثیر می‌سازد. نظام قدیمی در حیطه‌ی نظام جدید مورد حمله قرار گرفته و از بین می‌رود.

اسلام بعنوان سومین جهش بزرگ خاورمیانه بعد از ایفای نقش خود، از سوی تاریخ به فراموشی سپرده می شود یا به عبارت دیگر؛ خاورمیانه مورد لعن و نفرین قرار می گیرد. این پایانی است حزین، اما نتیجه‌ای است که درک آن مشکل نیست. خاتم الانبیا بودن حضرت محمد حاکی از درایت اوست. همچنین زنده شدن در روز محشر و حضور حضرت محمد بعنوان شفیع، با این امر در ارتباط است.

بعضی اوقات آیش دادن خاکی مقدس، لازم است. باید بجای درخت پوسیده، نهالی دیگر کاشت. اگر چیزی بیش از حد مورد استفاده قرار گیرد، پوسیده می شود. دیگر خاکی باقی نمانده که بتوان با همان انفجار صحرایی در آن ارزشهایی آفرید. تمامی منابع و داده‌های تمدن آشکار شده و انرژی خاک کاملاً مکیده شده است. مادر پیر شده است، دیگر در وضعی نیست که بتواند شیر بدهد، نه ازدواجی جدید و نه آمیزش، محصولی نخواهد داشت. نیروی زایش او به پایان رسیده است. کودکانی که زاییده است با شیری مقوی پرورش داده و دیگر زمان آن فرا رسیده است که به سرزمین خود باز گردد. این مادر و این سرزمین هر آنچه را که برای خانواده‌ی بشریت ضروری بود، آفریده و با موفقیت به چهار سوی جهان انتقال دادند؛ هابیل و

قابیل آدم و حوا، شبان و کشاورز شده‌اند. پسران نوح شده و به چهار طرف پراکنده و بـه چـهار نـژاد منقسم گشتند. عرصه‌ی زمین را برای تمدن گشودند؛ گیاهان زراعی، حیوانات اهلی، روستا، شهر، طبقـه، دولـت، خدا، صنایع، کتاب مقدس و پیامبران، ادبیات و هنرها، موسیقی و معماری، اسلحه، راه و هر آنچه را که بـرای انسانیت ضروری بوده است، آفریده، تغذیهٔ نموده و به هر طرف هدیه داده‌اند. تمام اینـها خاورمیانـه را خسته می‌سازند. دیگر خاورمیانه بعنوان خاستگاه فرهنگ مادر زاینده و گهواره‌ی بشریت، به پشت پرده و شاید هـم به گورستان و چه کسی می داند شاید برای ایجـاد تمدنـی جدیـد و پویـا خـود را پشـت پـرده پنـهان خواهـد ساخت. به خواب خواهد رفت و دوباره بیدار مـی گـردد و رنسـانس شایسـته‌ی گذشـته‌اش را پدیـد خواهـد آورد.

تمام این واقعیتها بیانگر آن هستند که نمی توان اسلام را سرچشمه‌ی تمام عقب‌ماندگیها و پوسیدگیـهای خاورمیانه دانست. اما باز هم جوامع تحت حاکمیت اسلام به شکسـت و پوسـیدگی دچـار گشـته‌اند. همـانند لندهور می بلعند و کرامت آنرا به بازی می گیرند، سـر در گـم شـده و حـواس خـود را از دسـت مـی دهنـد. کاهنان کبیر خالق اساطیر، پیامبران والا مقام پدیدآورنده‌ی ادیان، سارگن‌های بزرگ بانی امپراتوریها و تمـام الهه‌های تاریخ، آفرینندگان اولین داستانها، شعر سـرایان، آهنـگ سازان، غـداران و بـزرگـترین انسـانهای بـا وجدان همگی در این خاك و در این فرهنگ ظهور نموده، زندگی کرده و از بین رفته و بارها و بارها ظـهور یافته‌اند. پس چرا اینبار تمدن خاورمیانه به شکلی نیرومندتر، غنی‌تر و با رنگ و صداهـای گونـاگون دوبـاره نروید؟

اگر واقعاً تاریخ منبع درسهای آموزنده اسـت، در اینصـورت کـاری کـه بـاید کـرد؛ درک صحیـح علـل پوسـیدگی و نفرین شدن است. اگر تردیدی در مریض بودن آن نیسـت، پـس نبـاید بـدون تشـخیص صحیـح دارویی تجویز نمود. باید نوع بیماری آنرا تشخیص داد.

باید بر این موارد واقف باشیم که ذهنیت اسطوره‌ای خاورمیانه پراکنده بوده، خیلی وقت است که دینـش را گم کرده و علم نیز هرگز وجود نداشته است. این به تکرار گفتگوی ناشنوایانی میماند که در زیر برج بابل با هر زبانی با هم صحبت می‌سازند، اما چیزی از همدیگر نمی فهمند چه سرنوشت تلخی! در شرق خاورمیانه؛ صفویان ایران و در غرب آن عثمانیهای آناتولی سیاهی لشکریانی بودند بی ارزش، بی شعور و ترسو که حتی نمی توانستند نقش «قره گوز» و «حاجی وات» (یک نمایش خیمه شب بازی) را بازی کنند. هیـچ ارتبـاطی بـا تاریخ کهن و معاصر نداشتند. هیچ پیوندی با تمدن غرب و شرق نداشته و حتی هیـچ ارتبـاطی بـا مسیحیت و اسلام ندارند. یکی از آنها ارتباطش با بشریت چنان قطع شده که مـی توانـد ۱۷ بـرادر خـود را بخـاطر اقتـدار

بکشد. اسطوره شناسی و فلسفه و علم، مدتهاست که به فراموشی سپرده شده‌اند و صاحبان واقعی خود را از دست می دهند. انسانهایی سودجو و دلال در تمام عرصه‌ها ظهور می‌سازند. تنها دلالی!

فاصله‌ی بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی عصر عظمت اروپاست؛ عقل، علم و فن آوری شکوفا می شوند. دوره‌ای از تاریخ است که فرد در آن برای اولین بار با اعتماد به خود گامهای موفقیت‌آمیزی جهت گسستن زنجیرهای برده‌داری برداشته است. تمدنی جدید و عظیم ظهور کرده و رشد می‌یابد. آیا خاورمیانه سهمی در آن ندارد؟ مگر ممکن است؟ تمام ملزومات آنرا خاورمیانه تامین کرده است. خاورمیانه ۱۵۰۰۰ سال برای تمدن اروپا مامایی کرده است. ۱۰۰۰۰ سال در عصر نوسنگی و ۵۰۰۰ سال در اعصار تمدن، نقش مامایی ایفا نموده است. صحیح است که کودک بدنیا آمده در قبال جد خویش، بی‌تربیت و قدرنشناس بوده و ارزش و احترام نشناسد. درست است که خود را همچون خدا، خالق خویش میداند و مغرور بوده و گرفتار خود بزرگ‌بینی است، اما بی تجربه بوده و با خطر سقوط از پرتگاه مواجه است. همه‌ی اینها را خوب درک خواهیم کرد، بی آنکه سودای پوسیدگی‌هایمان باشیم و بدون فراموشی اینکه مادر گهواره‌ی پرورش بشریت هستیم، خود را خواهیم شناخت، بدون تقلید فرا خواهیم گرفت؛ اما در سرزمین مادری تمدن، از رنگ و خون آن و بعنوان پسران و دختران اصیل او برای تولد دوباره‌ی مقدس، اینبار با وادار کردن اروپای کهنسال به مامایی، آن زایش مقدس را صورت خواهیم داد.

بطور کلی درسها و تجاربی که از تاریخ خاورمیانه و به ویژه از تاریخ اسلام خواهیم گرفت، همگی به رنسانس خاورمیانه بستگی دارد. باید قبول کنیم که هویتهای باشکوه ایدئولوژیکی و تمام ارزشهایی که متجلی می ساخت، مدتهاست که از هم پاشیده شده و از پس پوسیدگی که سالهاست گریبانگیر آن شده، به پایان می‌رسد. اولین اقدام در انقلاب روشنگری، ارزیابی اساطیر گذشته و عناصر دینی آن با کمک معیارهای علمی جامعه شناسی می باشد. مباحثی که در پرتو این روشنگری به صورتی همه جانبه و شجاعانه انجام گیرند، موجب شفاف گشتن صحیح موضوع می گردند. گفتگوی ناشنوایان در زیر دیوارهای برج بابل جای خود را به طرز فکری کاراتر و صحیح و همچنین خصلت و عملی صالح خواهد داد. تعیین صحیح جناحها و منشی کاراتر، پایان بخش عملکردهای کورکورانه، بی وجدانیها و پستیها خواهد بود. هویت ایدئولوژیکی جدید با تکیه بر درک عمیق تاریخ و آینده‌نگری، رهیافت اجتماعی لازم را روشن خواهد ساخت. عمل انقلابی اگر چه با تاخیر هم باشد، رنسانس خاورمیانه را متحقق خواهد ساخت.

نمونه‌های هند و چین تمدن فئودالی دارای اصالت چندانی نیستند. آنها از ۴۰۰۰ ق.م به بعد دستاوردهای انقلاب زراعی را با قالبهای نوسنگی خاورمیانه‌ای پذیرفته‌اند و بدین ترتیب در همان خط تاریخی قرار گرفته‌اند. به احتمال زیاد در سال ۲۵۰۰ ق.م تمدن «هاراپا و مهانژادارو» که در کناره‌ی رودخانه‌های سند و

پنجاب پدید آمدند، بعنوان مستعمره‌های شهری سومریان به تمدن تبدیل شدند. قبایل آریایی که در مرحله‌ی پایانی بربریت بودند با دستیابی به سلاحهای برنزی در ۱۵۰۰ ق.م پایه‌های تمدن هند را فرو ریخته و آنرا در مسیر پیشرفتی مستمر قرار دادند. پیشرفتی مشابه در کنار رود زرد در چین پدید آمد. سیستمهای برده‌داری شبیه به سومر بعد از ۲۵۰۰ ق.م با تاخیر رشد کردند. کاهنان، اولین شکل دولت و رژیم با مرکزیت مطلق خدا شاهان را پدید آوردند. این رژیمها که تقریباً ۵۰۰ سال به خدایی بودن خود اعتقاد داشتند، در ابتدا از لحاظ ایدئولوژیکی و سپس از لحاظ سیاسی از هم جدا شده، وارد یک دوره‌ی کشمکش و درگیری شدند. سیستم برده‌داری در بین سالهای ۲۵۰ ق.م تا ۲۵۰ میلادی با آخرین بازسازی‌ای که به خود می بیند، بتدریج جای خود را به شیوه‌ی روابط جدید و رشد تمدن فئودالی داد. بودا و کنفوسیوس بعنوان پیامبران اصلاحگر شرق همانند پیشاهنگ سیستم سیاسی که موجد استثماری انعطاف پذیر بود، ایفای نقش می‌سازند.

بعد از یک دوره‌ی طولانی بارداری، دوره‌ی تحول فئودالیسم (۵۰۰ میلادی) فرا رسید. تاثیر عوامل خارجی بر رویدادهای خاورمیانه همچنان ادامه داشت. تاثیرات سرکوبگر فئودالیسم اسلامی، فئودالیسم هند و چین را شتاب داده و نیرو می بخشد. در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی فئودالیسم دوره‌ی رشد خود را سپری نمود. بعد از آن در برابر تمدن در حال رشد اروپا پوسیده شده و به آن وابسته می گردد. چنین تحولی در تمدنهای آستک و اینکا در آمریکای جنوبی (مکزیک و پرو) دیده می شود. این تمدنها که از ۵۰۰ ق.م آغاز شده و در ۱۵۰۰ میلادی با تاثیر پذیری از اسپانیا استقلال یافته و با گذراندن چنین دوره‌ای از صحنه‌ی تاریخ محو شدند.

هـ) نتیجه‌گیری

تمدن فئودالی کیفیت اصلی و جایگاه مهم خود را در تاریخ حفظ می‌سازد. کاهش بهره‌وری دسترنج برده و ایجاد مانع در برابر روابط تولیدی جدید، همچون تضاد اصلی در فروپاشی برده‌داری ایفای نقش کرده است. فاکتور اصلی ظهور و رشد برده‌داری، مالکیت بر انسان بعنوان سرمایه است. اما زمانیکه تعداد برده‌ها افزایش یافت، دیگر در تولید مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند و به نیرویی بیکار و سرگردان تبدیل شدند. بدین ترتیب پوسیدگی سیستم اجتناب ناپذیر گردید. موقعی که بهره‌وری با افت مواجه می شود، فروپاشی سیستم شتاب گرفت. باید زندگی پر هزینه‌ی شهری و جنگها را هم بر دلایل فروپاشی برده‌داری افزود. افزایش جمعیت شهرها و مشکل تغذیه‌ی آنها، مشکلات بزرگی را بوجود آوردند که در واقع محصول بهره‌وری سیستم بودند. ضمن کاهش بهره‌وری در سیستم، دیگر افزایش تعداد شهرها و بزرگتر شدن آنها، امکان تداوم

حیات را مشکل می‌سازد. افزایش بی رویه‌ی شهرسازی و زندگی پر هزینـه شـهرها از مـهمترین علـل نـابودی سیستم برده‌داری بودند.

این قاعده در مورد جنگها نیز صادق بود. در ابتدا جنگها برای بدست آوردن منـاطق جدیـد تمـدن فـایده داشتند، اما از آن به بعد به وسیله‌ای برای حفظ مرزها و سرکوبی عصیانها مبدل شده و با تکیه بر این ویـژگـی پر هزینه‌تر می گردند. هنگـامی کـه ارتـش از حـالت وسیله‌ی حفـظ ثبـات خـارج گشـته و بـاعث توسـعه‌ی کشمکشها گشت، به ابزاری در راستای جنگهای اقتدار تبدیل شد. با تبدیـل اراضـی بـه کشـتزارهای بـزرگ، علاقه‌ی کشاورزان نسبت به جنگ کاهش یافته و این امر به عاملی دیگر برای عدم بهره‌دهی تبدیل می شـود. زمانیکه عناصر اساسی سیستم بدین شـکل تجزیـه شـده و در بحرانـی فـراگـیر گرفتـار مـی گردنـد، روابـط و نهادهای پا بر جا نیز منفعل خواهند شد. بدین ترتیب، پوسیدگی ـ کـه در نتیجـه‌ی عـدم بکـارگـیری سـرمایه بوجود می‌آمد ـ در هر سطحی دیـده مـی شـود. دیگـر وحـدت بیـن عصیانـهای داخلـی و تـهاجمات بربرهـا، مسئله‌ای دور از انتظار نیست. دولت هر اندازه قاطعانه عمل کنـد و فشـارها را افزایـش دهـد، بـاز هـم سیسـتم تجزیه شده و ظهور سیستم نوین اجتناب ناپذیر می گردد.

سیستم جدید میتوانست رهیافتی برای عوامل فروپاشی بیابد. رسیدگی به مشکلاتی از قبیل؛گسستن برده از تولید، مشکلات نظامیان، اراضی رها شده، رشده غده‌وار شهرها، خسارت ناشی از جنگها و عدم امنیت، جزو وظایف سیستم جدید بود. اینها مسائلی نبودند که با بازسازی مدل قدیمی حل شوند. ترک شـهرها و فـرار بـه مناطق روستایی، پراکنده ساختن ارتشهای بزرگ و گریز از جنگها و ایجـاد منـاطقی کـوچـک و امـن، مسیر پیشرفت سیستم جدید را تعیین می کردند. با بروز این مسائل، وضعیت عقب نشینی سیستم مطرح شد. ظـاهراً بازگشت به جامعه‌ی نوسنگی صورت می پذیرد. هر چند جمعیت شهرها کاهش می یابد، اما باز هم به حیات خود ادامه می دهند. کشتزارهای بزرگ را همراه با سهمی تعیین شده در بیـن کشـاورزان تقسـیم کـرده و بـار دیگر رابطه‌ی آنها را با تولید برقرار می‌سازند. سرف، حداقل خانواده‌ای داشـت و دارای محصولـی بـود کـه بتواند احتیاجات یک سال خود را بر آورده سازد و به تدریج نیز به مالکیتی محدود دست یافت. روی آوردن مجدد به خاک، دلبستگی به آن را افزایش می دهد. اصطلاح «خـاک مادر» رواج یافتـه و خـاک بـه ابـزاری اساسی برای تولید تبدیل شد. دیگر جنگها در راستای بدست آوردن بـرده صـورت نمـی‌گرفـت، بلکـه بـرای تسخیر سرزمینهای قابل کشت به وقوع می پیوست. زمین بجای انسان بعنوان ملک اصلی مطرح گشت و کسی که زمین بیشتری داشت نیرومندتر بود.

این نوع مالکیت بر خاک، راه را بر نظام امیرنشینی می گشاید. مدتها بود که نظام کمون روسـتایی دوران نوسنگی سپری شده بود. زمین مطابق با نظام مالکیت امیرنشینها بکار گرفته می‌شد و دهقانان بعنوان نیمه بـرده

با روابط سرفی به امیرنشینان وابسته می گردند. انگار سیستمی مختلط از سیستم برده‌داری و نوسنگی شکل گرفته باشد. پیرامون امارتها، قصبه‌های کوچکی پدید آمدند. بتدریج شهرهای امپراطوری برده‌داری تخریب شده و قصبه‌ها و شهرهای جدیدی ـ که دارای نظام تولیدی جدید و واقعگرا بودند ـ بوجود آمدند. هم روستا و هم شهرها با ضوابط جدید سازماندهی شدند. بدون عقب‌نشینی به پیش می‌تاختند. اصرار در بازگشت به مناطق روستایی به معنای بازگشت به دروان نوسنگی نبود. زمانیکه توازن بین افراط در پیشرفت و افراط در بازگشت برقرار شود، نقطه‌ی شروع سیستم جدید مشخص می گردد و خط مشی زندگی جدید سیر صعودی می‌یابد.

با دستیابی به چنین شناختی از فئودالیسم، علت عدم پیدایشی اصیل بر پایه‌ی دین، فلسفه و اساطیر را بهتر درک می‌سازیم. نظامی با ساختارهای گوناگون مستلزم یک ساختار ایدئولوژیکی چند ترکیبی است. افکار اصیل، محصول نظامهای اصیل هستند. علت اینکه فئودالیسم بر عصر نوسنگی و اشکال ایجاد شده‌ی جامعه‌ی طبقاتی تکیه می کرد، اساس گرفتن ساختارهای ایدئولوژیکی آنان بود. در فئودالیسم نیرو و ویژگی‌ای که قادر به ایجاد نوآوری باشد، وجود نداشت. حتی ساختارهای ایدئولوژیکی که مدعی داشتن کیفیتی انقلابی بودند، از واریته‌های دسته دوم و سوم بودند. آنها تنها محتوایی رفرمیستی داشتند. این وضع را تنها می توان با بیان اینکه سیستم از لحاظ منطق و ساختار منطقی و عقیدتی کپی مدل گذشته است، توضیح داد. پیشرفت منطق در قرون وسطی با درکی محدود از منطق ارسطو و سطح تفسیر آن در ارتباط است. هیچ نیروی عقلی‌ای وجود نداشت که به سطح ارسطو برسد. ارسطو حاکم عقل بود و مبنای استدلالها به منطق او منتهی می شدند. نامگذاری او بعنوان «معلم اول» از این ویژگی وی سرچشمه می گیرد.

عالمان از لحاظ عقیدتی به غیر از حفظ [طوطی‌وار] دگماهای دینی، نقش دیگری نداشتند. نوشتن و حفظ کتابهای مقدس با مرتبه‌ی مشهورترین عالم دینی برابر بود. ذهنیت انسان در این دوره تحت تاثیر شدید آفت دگماتیسم قرار می گیرد. به هیچ تفکر خلاقی امکان شکوفایی داده نمی شود. بدین شکل با ادغام متافیزیک و ایده‌آلیسم در عقاید متعصب، سیمای سیاه قرون وسطی را پدید آوردند. توام با ارتقای انسان از برده به سایه‌ی خدا، امکان پیدایش اراده‌ای ضعیف برای او پدید آمد. تا آن هنگام نیز از اراده‌ای آزاد و اخلاق فاصله‌ی زیادی داشت. بشریت تنها تا حد سایه‌ی خدا می تواند مستقل باشد.

باید سیمای واقعی ظلمتی را که قرن جدید به قرون وسطی نسبت می دهد، بخوبی درک کنیم. این ظلمت همچنان ادامه دارد. ضایع شدن هویت ایدئولوژیکی در بستر ظلمت قرون وسطی نهفته است. بطور کلی هنگامیکه سرمایه‌ی ایدئولوژیک آشکار ساز دوران پیدایش و روح بخش نظامها به نیروی مادی تبدیل شده و به نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دست می یابد، ارزش خود را از دست داده و از خود بیگانه

می گردد. اگر در این وضعیت یک حرکت روشنگری جدید بوجود نیاید، این دوره به ظلمت منجر می شود. گسستن از گوهر ایدئولوژی قدیم و آنرا تابع منافع ویژه ساختن، راهگشای تغییر شکل ایدئولوژی و انحراف جامعه می گردد. نظامهای پرستشگاه ـ مدرسه، بعنوان مراکز ایدئولوژیکی عالی با بکارگیری مذاهب جعلی، آکنده ساختن محیط از دروغ و عوامفریبی و بازی با کلمات، به وسیله‌ای برای گسترش ظلمت تبدیل می شوند.

زمانیکه ظلمت قرون وسطی از روشنگری قرون کلاسیک می‌گسلد و حتی از آن نیز فراتر فلسفه را به ابزاری برای اثبات الهیات مبدل می‌سازد، تاریکی دو چندان می گردد. اول؛ پیام دینی شفاف و مشخص که دارای مفهومی وجدانی بوده و مطابق با آن مرحله، حداقل راهگشای گامی نوین بوده و ایستاری اخلاقی را ممکن می ساخت، از میان برداشته شد. به همین دلیل نیز سیستم مشروعیت خود را از دست داده و تنها منافع مادی باقی ماند که جنگ و کشمکش بر سر آنها به راه افتاد. دوم؛ برای پر کردن خلاء ایدئولوژیکی، فلسفه‌ی الهی را پیشرفت داده و بدین ترتیب ذهنیت را پیچیده‌تر ساخته و گرایشات میستیک ـ که واکنشی در برابر آن بود ـ رواج یافته و پراکندگی ایدئولوژیکی را عقب رانده و در نتیجه‌ی این دو شیوه ـ که همدیگر را تقویت می کردند ـ ظلمت بیشتری پدید آمد. علت اصلی فلج شدن قرون وسطی، همین است. علاوه بر آن ابداعات سیستم برده‌داری و انقلاب اصیل برده‌داری ـ که از دستاوردهای مهم ذهنی بودند ـ بدلیل از دست دادن مفهوم واقعی خود و تنها تلاش برای حفظ آن، باعث ایجاد دگماهای پوچ شده و بزرگترین فلاکت را برای ذهنیت بشری به بار آورد.

باید ظلمت قرون وسطی را محکوم نموده و با ارائه‌ی راه حلهای مناسب، مسیر گذار آن از این مرحله را مشخص کرد. در قرون وسطی نه تنها در جهت عکس ایدئولوژیهایشان قرار می گیرند، بلکه همگام با آن میراث ایدئولوژیکی ۱۵۰۰۰ ساله‌ی ذهن بشریت را به باد فنا داده و از طریق بازی با کلمات، فانتزیهای منطق و ایجاد مکاتب و مذاهب جعلی، آنرا از بین برده و راه را بر ظلمت و از خود بیگانگی می گشایند. دین و فلسفه‌ای که در آخرین دوره‌های برده‌داری ذهنیت را به خطر می‌انداخت، با ورود به قرون وسطی عمق بیشتری یافته و در ظلمتی بی‌انتها، غرق شد. برتری تمدن اروپا و نهضت روشنگری آن، نقش حساسی در این مورد ایفا نمود. با تحقیقی عمیق در پدیده‌های طبیعت و برخوردی تردیدآمیز نسبت به دگماهای اجتماعی، زمینه‌ی رنسانس را فراهم آوردند. ذهنیتی که در ظلمت فرو رفته و فردی را که اراده‌اش در هم شکسته بود، مورد بررسی قرار داده و از طریق روشنگری به او جسارت بخشیده و سپس زمینه‌ای برای طی طریق آزادانه‌ی او فراهم نمودند. مناسب ترین شیوه‌ی روشنگری ذهن، راهکار علمی است. گرایشات آزادی خواهانه‌ی فردی ـ که از دگماتیسم رهایی یافته بود ـ اخلاق و اراده‌ی آزاد را بوجود آوردند.

پرسش مهمی که باید در اینجا مطرح ساخت این است؛ آیا خاورمیانه با تکیه بر نیروی خویش قادر به بنیان نهادن نظامهای تمدنی در بطن خود نیست؟ این سئوالی است که تا به امروز هم در جستجوی جواب آنند. حقیقتاً در قرن ۱۰ تا ۱۲ میلادی اشخاصی از قبیل الکندی، فارابی، ابن سینا، سهروردی و حتی منصور حلاج، با فداکاری و تلاش عظیم خویش در صدد روشنگری خاورمیانه بر آمدند. جستجوی حقیقت برای آنها عشقی بزرگ بود. حتی می دانیم که برایشان از منافع سیاسی و اقتصادی هم ارزشمندتر بوده است. در جغرافیای خاورمیانه، عشق به حقیقت بیشتر از هر دوره‌ی دیگری در این دوره سر بر آورده بود. عارفان بزرگی همچون مولانا و محی الدین عربی - یعنی مرشدانی که از راه حس به حقیقت می رسند - در خاورمیانه رشد کرده‌اند. در آن دوره در علوم، ریاضیات، طب، ستاره شناسی و تحقیقات گیاهی و جانوری پیشرفتهای بسیاری کسب شده‌اند. بدون شک خاورمیانه در تمام این عرصه‌ها بر اروپا برتری داشت. برتری موجود در عرصه‌ی ادبیات بارزتر بوده و با داستانهای ادبی کلاسیکی از قبیل شاهنامه و لیلی و مجنون، این برتری به اثبات رسیده است. فلسفه‌ی تاریخی ابن خلدون به ماتریالیسم دیالکتیک شباهت دارد. با این همه میراث، باز هم رنسانس خاورمیانه به وقوع نپیوست. علیرغم وجود این همه امکانات مناسب، درک اینکه چرا رنسانس که نماد هویت جدید اروپاست، در خاورمیانه به وقوع نپیوست، حائز اهمیت است. در این مورد می توان به تهاجمات مغولان اشاره نمود، هر چند این حملات تعیین کننده نیز نبوده‌اند. جستجوی علل اصلی آن در پوسیدگی ایدئولوژیکی، دگماتیسمی که به سنگینی پتک بر ذهن فرود آمده و در عمق نهادینگی سیاست، صحیح تر خواهد بود.

دگماتیسم مسیحیت، بطور عینی در ساختار ذهنی و خصلت خلقهای اروپا نقش مثبتی داشته است. اقوامی که هنوز هم سنت بربریت را پا برجا نگه داشته‌اند، با ایجاد سنتزی ضعیف از ساختارهای مسیحیت به موفقیت رسیدند. نباید فراموش کرد که فرهنگ مسیحیت، با ارزشترین ارمغان خاورمیانه برای اروپاست. همانگونه که مسیحیت در شکل دادن به ذهنیت اروپا موثر بوده، مسلماً اخلاق آن را نیز آفریده است. مسیحیت بیشتر از هر چیز، فکر قانون، انضباط، خواندن و نوشتن را به اروپا انتقال داده است. بدون در نظر گرفتن پایه‌هایی که مسیحیت بنا نهاده، نمی توان اروپای متمدن امروزی را تصور کرد. اگر مسیحیت نبود، احتمال می رفت که اروپا هزاران سال در چنگال برده‌داری باقی بماند. مسیحیت، دستاوردهای فرهنگی خاورمیانه را بدون گذار دادن از برده‌داری به اروپا انتقال داده و در این مورد نقش عظیمی ایفا کرده است. شانس اروپا در این نکته است که دستاوردهای خاورمیانه را گرفته، آنها را در شخصیت آزاد و نیرومند جامعه‌ی بربریت ادغام نموده و همچنین با بهره گیری از آخرین دستاوردهای علمی خاورمیانه، حمله‌ی تاریخی خود را انجام داده است.

بنابراین حمله‌ی جدید تمدن اروپا بر میراث علمی خاورمیانــه و پویایی جامعـه‌ی بربریت استوار بـوده است. از آن مهمتر؛ جمود ایدئولوژیکی بر ذهنیت اروپا تاثیرات عمیقی نداشته و همچنین نـهادهای سیاسـی و دولت هم با پیشینه‌ای هزاران ساله در آنجا وجود نداشتند. سقوط روم و مسلط نگشتن بـیزانس و عثمانیـها بـر اروپا را می توان شانسی برای آن بحسـاب آورد. وجـود کنفدراسیونهای سیاسـی سسـت بنیـاد و امارتـها، در مقایسه با خاورمیانه بستری مناسبتر برای رشد تمدن نوین به وجود آوردنـد. بـه علـت اینکـه جمـود سیاسـی و ایدئولوژیکی رشد نیافته بود، زمینه‌ی مساعدی برای شکل‌گیری ذهنیت و فرد آزاد فراهم شـد. مـواردی کـه برای اروپا شانس آورده‌اند، برای خاورمیانه بدشانسی به همـراه داشـته‌اند. همانگونـه کـه فرهنـگ سیاسـی بـه شکل‌گیری طبقه‌ی بورژوا در خاورمیانه فرصت نداده، امکان ایجاد کنفدراسیونهای سست بنیاد و امـارات را نیز فراهم نمی‌آورد. دگماتیسمی که عمیقاً ریشه دوانیده، علاوه بر اینکه به رشد فرد آزاد امکان نداده اسـت، در صورت پافشاری فرد، بیرحمانه او را مجازات می‌سازد.

فرهنگ تاریخی خاورمیانه که همچون چناری کهنسال است، زمانیکه به اروپا انتقال داده شد بسان قلمه‌ای تازه بریده شده در اروپا کاشته شده، اروپا آنرا تغذیـه نمـوده و بـه شـکل نـهالی جدیـد در آورده و محصـول بیشتری از آن بدست می‌آورند. از این لحاظ تمدن اروپا محصول اروپاییان نیست. اروپاییان نهال تمدن را در خاکهای خود کاشته و در تغذیه کردن آن از خود لیاقت نشان داده و در ایجاد نـوآوری موفـق مـی گردنـد. تمدن اروپا از این لحاظ، حاصل اروپاییان است. چنین تحلیلی به لحاظ تبادل تمدنها و درک حقیقت، اهمیت بیشتری دارد. شخصیت سرگردان خاورمیانه‌ای همانگونه که بر دارایی خود واقف نیست، نسبت به آنچه که به اروپا داده و باید از آن پس بگیرد نیز آگاهی ندارد. اگر تمایز و ترجیح صحیح نباشد، ارزشهایی کـه صدهـا سال است از این منبع دزدیده می شوند، آشکار نخواهد گشت و رنسانس مورد نیاز تحقق نخواهد یافت.

چنانچه پیداست؛ علل بن بست در خاورمیانه دارای ریشه‌هایی عمیق بوده و یا حداقل بایسـتی اینگونـه در نظر گرفته شود. چنار کهنسالی را نمی توان با پیوندی جدید به یک نهال مبدل ساخت. با نادیده گرفتن این و تنها با گرفتن نهالهای تازه از اروپا (علم، تکنولوژی و شیوه‌های زندگی) نمی توان آنها را بر ریشـه‌های کـهن رویانید. به همین دلیل خاورمیانه نتوانسته به رستاخیز دست یابد.

سعی ما بر این است که دلایل عدم تحول ذهنی جوامع خاورمیانه را با بهره‌گیری از علم و فن‌آوری اروپا، تجزیه و تحلیل کنیم. حداقل نمی توان انکار کرد که چین، ژاپن و حتـی هندوسـتان بـا بـهره‌گیری از اروپا، نظامهای خود را پیشرفت داده‌اند. چین سوسیالیسـت، ژاپـن لیـبرال ـ محافظـه کـار و هندوسـتان دمکراتیـک، بتدریج با شرایط و امکانات مادی خود در مسیر تمدن اروپا قرار گرفته و به پیش می روند. کشورهای مزبـور همانگونه که در بعضی دوره‌ها تمام میراث و تمدن خاورمیانه را قبول کرده و گامهای نیرومندی جهت رشـد

خویش برداشته‌اند، در برابر اروپا نیز برخوردی مشابه داشته‌اند. لیکن خاورمیانه و سرزمینهای مشابه آن در برابر برتری تمدن اروپا مقاومت بزرگی از خود نشان داده‌اند. امکانات موجود داخلی و مداخلات خارجی قادر به ایجاد تحولات لازم در خاورمیانه نیستند. در واقع روشن می شود که این مسئله دارای ریشه‌ای عمیق است و آنچه که مقاومت می‌سازد؛ تاریخ، فَرهنگ و خود جامعه است. اینها پدیده‌های مهمی هستند که در بخشهای پایانی دفاعیات، بطور مفصل به این واقعیتها خواهم پرداخت. اکنون تنها به بحثی کوتاه در این مورد اکتفا می‌سازیم.

تحلیل اصطلاحات عشق به حق و خدا ـ که از زمان حضرت محمد تا به امروز اهمیت خویش را از دست نداده‌اند ـ نقشی کلیدی دارد. عاشقان حق و خدا معتقدند که از طریق دین تا حدی به حقیقت دست یافته‌اند. فلسفه‌ی یونان دیدگاه متفاوت‌تری نسبت به حقیقت دارد و برای رسیدن به آن، راه عقل را در پیش می گیرد. اروپا معتقد است که راه صحیح دستیابی به آن، تجربه کردن می باشد و بدین ترتیب راه را بر پیشرفت علوم تجربی گشوده است.

تعمق در گرایشات عشق، به اندازه‌ی دنیای از دست رفته، بیانگر زندگی تخیلی آینده است. جویندگان حقیقت با این گرایشات قصد دارند که اساطیر فراموش شده، تناقضات لاینحل اجتماعی و اسرار نامحدود طبیعت و جوهر انسان را بیابند. چنین میپندارند که این گرایش با یافتن خدا ـ در اوایل قرون وسطی ـ بوجود آمده است. آنان ۹۹ صفت را به واژه‌ی الله نسبت می دهند. زمانیکه تمام تخیلات انسان مملو از عشق می شود، آنرا به خدا پیوند داده و بعنوان پیامبر و بندگان محبوب از او طلب شفاعت می‌سازند. آنچه را که نمی توانند ازمحبوبترین معشوق هم بخواهند، از خدا میطلبند. در واقع برای رهایی از تناقضات و ارضای امیال و خواسته‌های خویش، یک دنیای ایدئولوژیک می‌آفرینند. آنچه که باقی می ماند، تعیین اصول عبادت و قوانین شرعی و همچنین بجای آوردن آنها به نحو احسن می باشد. حضرت محمد در برخوردش با زن، نوعی از عشق به خدا را منعکس می‌سازد. هرچند بعدها این عشق دچار وضعیتی ناشناخته میگردد، اما در واقع حضرت محمد ـ با توجه به شرایط آن زمان ـ زن و خانواده را عظمت بخشید. فاصله‌ی چندانی بین عشق به خدا و عشق به زن وجود نداشت، اما این رابطه با دور گشتن از گوهر خود، منحرف شده و به آلتی برای اعمال زشت تبدیل شد.

در حقیقت تعمق بیشتر در گرایش عشق قرون وسطی، یادآور تمام ارزشهای تمدن از دست رفته‌ی آن است. انگار برای تمام ارزشهای از دست رفته، گریه می‌سازند. تمام خواسته‌ها و تمناهایشان از خدا، عمیقاً با این وضعیت مرتبط است. خطا و زیانهای دردآور و حزن‌برانگیز و خیانت عمیقی که در فرهنگ خاورمیانه جای گرفته است، در اشعار عاشقانه تجلی می یابند. تراژدی منصور حلاج و هزاران انسان دیگر، بیانگر

چگونگی تجلی این واقعیت در فرد است. «مثنوی» مولوی و اشعار عاشقانه‌ی «یونس امره»، ارزشهای از دست رفته‌ی جامعه را با نواهای غمگین و با زبانی شاعرانه بیان می دارند. باید گفت؛ تمدن خاورمیانه با دادن جای خود به اروپا، در هم شکسته، درد و عذاب کشیده، شهید داده و بدین ترتیب داستانهای خود را می‌سراید. تمام ادبیات اصیل قرون وسطی مملو از شیون و زاری است. «فضولی»، آخرین شاعر این دوره است. همه‌ی این اشعار، نوای شاعران سومر را به یاد انسان می‌آورند. در این ادبیات، امید وجود ندارد، تمام این عشقها سوخته و به خاکستر تبدیل شده‌اند، «لیلی و مجنون»، «کرم و اصلی»، «شیرین و فرهاد» و «مم و زین» بازتابهای این واقعیت در ادبیات عامیانه هستند.

اگر فاصله‌ی بین قرون ۱۰ تا ۱۵ را همچون دوره‌ی آخرین تلاش و تقلاها ارزیابی کنیم، بعد از قرن ۱۵ میلادی ـ که ارزشهای فرهنگی ۱۵۰۰۰ ساله دفن میشوند ـ همواره روی آنها را با بتون پوشانده‌اند. بقایای آن نیز توسط مغولان وحشی از بین می رود و عثمانیها به جز ایفای نقش «نگهبانان گورستان» وظیفه‌ی دیگری نداشتند. بعد از تلاشهایی چند از جانب سلطان محمد فاتح، دیگر تنها با قدم زنی در «صوفی بایزید» به دعا می پردازند. این شبیه شاشیدن اعراب بدوی بر روی آثار باشکوه تمدن مصر است و گاهی نیز به بازی کردن جاهلانه‌ی ابتدایی‌ترین رقصهای آفریقا می مانند. نظام دربار عثمانی سرشار از سکوتی مرگبار است. این امر چنان آشکار است که حتی کودکان را نیز برای حفظ اقتدار خود به قتل می‌رسانند. این اقدام هیچ ارتباطی با اسلام ندارد. در سنت اهل بیت، تمام افراد خانواده مقدس شمرده شده و بدانها محبت ورزیده و آنها را حفظ می‌سازند. اشکال تحریف شده‌ی اقتدار بجای زندگی، مرگ را به پیش می کشند. این مقتدران که در ظهور مسیحیت مرگ را بر عیسی روا داشتند، در دوران روم با «نرون»، تجلی می یابد و این وضعیت همزمان با بیزانسیها با ظلمتی هر چه تمامتر پیشرفت داده می شود. اسلامی که جلا و رنگ عثمانی است، سومین پرده‌ی این نمایش مرگ را بازی نمود. انگار تمام اشعار و موسیقی دربار عثمانی، ازدواج نامشروع و امیال پست را با گریه و زاری بر زبان می‌آورند. آنچه میخواهیم بگوییم این است؛ گریه کردن برای از دست دادن ارزشهای بزرگ تمدن و یک زندگی پست در گورستانها، بیانگر رقصیدنی ابتدایی بر مردگان است. زندگی مشقت بار و غیر قابل تحمل خاورمیانه تنها از تنشها، بیکاری و تناقضات و جهالتها نیست، بلکه از انتقام خیانتی که نسبت به گذشته روا داشته شده و غیر قابل بخشش است، سرچشمه می گیرد.

بنابراین تحلیلات قرون وسطایی تنگ و محدود فئودالیسم و به ویژه ارزیابیهای مربوط به دوره‌ی ظلمانی آن کافی نیست. یک تحلیل اجتماعی و تاریخی وسیع و بیانی صحیح و پیروزمندانه، لازم است. تنها از طریق تحقیقات باستانشناسی نمی توان به تمام اسناد اعصار دست یافت. اسناد مربوط به دلاوریها، دردها و عشقهای بزرگ، قهرمانیها و خیانتها، لعنت شدگان و مقدسات، نادر هستند. خاک خاورمیانه که بیشتر از هر جای

دیگری شاهد مقدس ترین خدایان بودد، دیگر با حکایاتی مملو از خیانت، امثال دروغین ماسکهای خدایی بی محتوا و دلقکهای کوتوله، به کشورهای نفرین شده تقسیم شده‌اند. همه‌ی آنها آنچنان ساختگی، بی‌حرمت نسبت به تاریخ، پیمان شکن و بیگانه از واقعیات هستند که برای منافع کم ارزش خانوادگی و فردی حاضرند تمام ارزشها را به ارزانترین قیمت بفَروشند. حاکمیت این کشورها به حدی فاسد شده است که نیازی به جهنمهای دیگر وجود ندارد. مهیب‌ترین جهنمهایی که در کتب مقدس بدانها اشاره شده است، در خاورمیانه وجود دارند. مثل اینکه در تمام آنها بنده‌ای بهشتی وجود ندارد. درگیری کم دامنه‌ی اسراییل و فلسطین به تنهایی برای درک تاریخ منفور که چگونه در مقدس ترین سرزمینها یک نظام هولناک انتقام جویی ایجاد کرده و وضعیتی را به بار می‌آورد که زندگی در آن محال است، کافی است. می بایست انتقام ارزشهای بی کران تمدنی از دست رفته را می‌گرفتند، اما لایق آن نشدند.

بار دیگر الهه‌ی ایناننا (اولین الهه‌ی سومریان که قبل از آن شاهدخت کوهها، ستار، و بعداً ایشتار است) و برای آخرین بار به حضور خدای مکار و فریبنده (انکی) می رسد و می گوید: «مه‌های من را بدهید»، یادآوری این ماجرای جالب است. خدایان مکار همواره دزدیده، فروختند و آنها را به شکست وا داشتند. هر اندازه زن را به شکست وا می‌دارند، به همان اندازه فقر بعنوان یک تقدیر بر جامعه تحمیل می شود، سپس انسانها را به بردگی می کشند. هر نوع زورمداری دروغین و استثمار او را حق مشروع خود می‌دانند. نسل بعد از آنها ظلم و استثمار را جلا داده و آن را همچون هنر زندگی پراکتیزه می‌سازند. قتل‌عامهای وحشتناکی به راه می‌اندازند و تولید سلاحهای کشنده را افزایش می دهند. خدایان و الهه‌ها که همیشه در کنار انسان بوده و به او نیرو می دادند، به عزراییل خشمناک و انتقام جو مبدل شدند. زندگی بهشت گونه‌ی دنیا را به جهنم تبدیل کردند. خاورمیانه اینگونه منفور شد و کشورها بدین شکل برهوت شدند.

همه چیز با ممنوعیتهایی که ماسک خدایی بر آن گذاشته‌اند و از طریق نمایندگانی بی‌روح به زبان رانده می شوند، اداره شده و هیچ روحی در کالبد آنها باقی نمانده است. انگار هیچ پدیده و رابطه‌ای اجتماعی و عملکردی اساسی که قبلاً تصویب نشده باشد، باقی نمانده است. به هیچ مکان، پدیده و رابطه‌ای نمی توان بگونه‌ای آزادانه و نوگرایانه نگریست. خیلی وقت است که نگاهها در چشم، منجمد گشته و صداها در گلو خفه شده‌اند. اینها ممنوعیتهای پوچ ماسکها هستند که زندگی را به نابودی کشانده‌اند. دیگر اعتقاد به سرنوشت یک زندگی رباط گونه از ازل تا به ابد حکمفرما می شود. تاریخ خاورمیانه همانند حلقه‌های زنجیر مبارزات میان تمام نیروهای ارتقا بخش زندگی اجتماعی و مخالفان آن بوده است. در اواسط قرون وسطی انگار این زنجیر پاره می شود. چگونه حلقه‌ای جدید بر آن افزوده و ارتقا می‌یابد. اگر تمدن پیشرفته‌ی اروپا را نه بعنوان یک رقیب، بلکه بعنوان یاری دهنده دیده و آنرا به چنین وضعیتی درآوریم، در آنصورت گامی

بزرگ برداشته‌ایم. تمدنها تنها با هم نمی‌جنگند، بلکه بسی با هم سازش می‌سازند. اما آنها بایستی در صورت لزوم ذهنیت خود را خاکروبی نموده و دل را آزادانه و جسورانه بر همه چیز بگشایند و بدین شکل رنسانس خود را بار دیگر بنام تمام بشریت و تا حدودی سزاوار ارزشهای اصیل خود متحقق سازند، آنگاه سرزمینهای بایر شده را به مناطق مقدس زندگی تبدیل خواهند ساخت.

فصل سوم

عصر تمدن سرمایه‌داری

جامع‌ترین تعریف درباره‌ی اجتماعی شدن، شامل طبقه‌بندی انباشت نیرو می‌باشد. این تعریف به تحلیل و بررسی نیاز دارد. انسان که به تنهایی ضعیف ترین حیوان بود، چگونه شجاعت آنرا پیدا کرد که بر تمام نیروهای طبیعت حاکم گردد؟ جواب این سوال در فرایند اجتماعی شدن انسان مستتر است. در این باره سوالی مهم تر مطرح است؛ اجتماعی شدن چگونه فرایندی است که چنین نیرویی را به انسان می بخشد؟ در طبیعت، توده‌های مشابه و انبوهی از موجودات زنده و غیر زنده وجود دارند. زندگی انسانها در کنار همدیگر بصورت گروههای طبیعی پدیده‌ای معمولی بود. اختلاف گروههای انسانی با سایر گروههای طبیعت مربوط به آفرینش فردی از میان خود می باشد که دارای نیروی متفاوتی از بقیه است. گروههای غیر انسانی مطابق سرشت خویش می باشد و در میان خود یکی را متفاوت از خویش بوجود نمی‌آورند. اتم هیدروژن در شرایط مکانی متفاوت ثابت است. چمن در همه جا چمن است و مورچه‌ها همه مشابه همند. در این باره تحول و تفاوتهای ناشی از تکامل، موضوع بحث ما نیست. در طبیعت گروههای مختلفی از موجودات زنده و غیر زنده با سرشت خاص خود وجود دارند. هر چند در بین آنها شباهتهایی وجود داشته باشد، اما تشبیه آنان به جامعه‌ی انسانی فایده‌ی چندانی دربر نخواهد داشت. اختصاصات اجتماعی به تنهایی یک اختلاف کیفی بزرگ را شامل شده و قبل از هر چیز بسیار خلاق می باشد. چنانچه مشاهده می شود سایر جانداران از مورچه‌ها گرفته تا میمونها، فاقد ویژگی ابتکار و خلاقیت هستند، اما انسان از قوه‌ی خلاقیت که در طول تاریخ به تدریج رشد یافته است، برخوردار است.

سومین پرسش اساسی در این باره، *اولیت جامعه یا فرد؟* می باشد؛ اجتماعی شدن تا چه حد به نفع فرد و تا چه اندازه به ضرر اوست؟ یا فردگرایی تا چه حد مفید و ضروریست، در چه حد و کجا، زیان آور می باشد؟ لذا بایستی رابطه‌ی فرد و جامعه را بررسی نمود. شاید هم این رابطه به اندازه‌ی مسئله‌ی اختیار انسان، در جدایی و وحدت او با جامعه اهمیت دارد، اما جهالت در برابر این موضوع حیاتی و تعیین کننده و یا وجود آگاهیهای ضعیف وآکنده از اشتباه پیرامون آن، حیرت آور است.

طرح این سه پرسش در موضوع بحث واژه‌ی کلیدی سرمایه‌داری، حائز اهمیت است. تا زمانیکه جوابهای صحیحی به پرسشهای مزبور داده نشود، شناخت ما درباره‌ی سرمایه‌داری سطحی خواهد ماند و تمامی تعاریف و نظریات پیرامون آن ناقص و محدود خواهد بود. در عین حال، هر اندازه نیروی حاصله از اجتماعی شدن و نیز استمرار و ابتکار سریع آن و دستاوردها و زیانهای فرد در فرایند اجتماعی شدن را بهتر مورد بررسی قرار دهیم، به همان اندازه جامعه‌ی سرمایه‌داری و فردپرستی را بهتر خواهیم شناخت.

چنانچه می دانیم تحلیلات بلوک سوسیالیستی _ با ادعای علمی بودنش و بعنوان مخالف _ درباره‌ی سرمایه‌داری ناکافی بوده است. شکست بلوک سوسیالیست نه ناشی از عدم حقانیت آن، بلکه به دلیل ضعف آن از نظر علمی بود. بلوک مزبور از درک و شناخت جامعه و انتخاب جامعه یا فرد، ناتوان مانده بود. برتری فرد و جامعه در سرمایه‌داری از فرد و جامعه در سوسیالیستی، هنوز هم ادامه دارد. در این مورد واپسگرایی و عدم استفاده از علوم واقعی، نقش مهمی داشته‌اند.

اجتماعی شدن، مستلزم هضم هولناک فرد در خود می باشد. مراد ما از هولناک بودن، صرفاً بکارگیری روشهای استبدادی نمی باشد، زیرا استفاده از روشهای مثبتی چون شفقت و دلنوازی نیز همواره وجود داشته‌اند. در فرایند اجتماعی شدن همواره سعی شده که فرد را با استفاده از شیوه‌های مخوف و موهوم و یا از طریق اعطای جوایزی برای عضویت در جامعه، قانع وآماده سازند. قبولاندن این موضوع به فرد آنچنان بیرحمانه صورت می گرفت که در صورت مخالفت وی با زیانهای فراوان و حتی مرگ رو دررو می ماند. به عبارت دیگر، زندگی تنها در جامعه میسر بود. در صورتی که لزومات زندگی اجتماعی بجای آورده نمی شد، امکان ادامه‌ی حیات وجود نداشت و انسان همچون حیوانی ضعیف، از مرگ و نابودی رهایی نمی یافت. بعنوان مثال؛ جوجه‌ی گنجشک پس از ۱۵ روز به پرواز درآمده و امکان تداوم حیات می یابد، اما در مورد انسان این زمان کمتر از ۱۰ سال نمی باشد. اگر کودک انسان بی سرپرست بماند، از یک گنجشک ناتوان تر خواهد بود. اما زمانی که به عضویت کلان کوچکی درآید، بصورت پادشاه دنیای حیوانات درمی‌آید. بنابراین اجتماعی شدن آنچنان نیروی سحرآمیز و فوق العاده‌ای به فرد بخشید که آنرا از طریق واژه‌های دینی و الهی که شکل اولیه‌ی تفکر بودند، بیان نمودند. پیدایش دین و واژه‌ی اساسی آن خدا، نخستین بازتاب نیروی فوق العاده‌ی اجتماعی شدن است. اجتماع خود، خدایی شدن و زمینه‌ی مادی آن می باشد. نیروی حاصله همچون ویژگی اساسی خدا، امکان خلاقیت را فراهم می‌آورد. آیا چیزی را که اجتماع نیافریده باشد وجود دارد؟ احتمالاً نظر همگان چنین باشد که از عدم، وجود آفریده نمی شود. اما در صورتی که ثابت کنیم در فرایند اجتماعی شدن چنین چیزی روی داده، آنگاه به خدایی بودن خلاقیت اجتماعی پی خواهیم برد.

با وجود این، هر اندازه نیروی اجتماعی شدن بهتر درک گردد، ضرورتاً به همان اندازه اصرار بر تداوم زندگی اجتماعی افزایش می یابد. انسان از طریق آن، از ناتوانی یک موجود خزنده‌ی ضعیف رهایی یافته و به چنان قدرتی دست می یابد که فرمانروای طبیعت گردد. بنابراین در مراحل اولیه‌ی تشکیل جوامع، ساختاری بوجود آمد که همواره توأم با اجتماعی شدن افراطی، از شکل زیربنایی به شکل روبنایی و از بخشی به بخش دیگر تغییر می یابد. در برابر موانع و مشکلات بوجود آمده، شکلی متناسب از جوامع پدید می‌آید. با وجود اطلاعاتی درباره‌ی جامعه شناسی می توان اثبات کرد که چنین واقعیتی وجود داشته و پیوسته در حال دگرگونی بوده است. روند کلی اجتماعی شدن که همواره در حال رشد بوده، توسط گسستگیها، کشتارها و پراکندگیهای پدید آمده، متوقف نگردیده است، زیرا اینها احتمالاً ناشی از مقاومت پس‌مانده‌های سیستم قدیم در برابر سیستم جدید که بنا بر ضرورت تکامل اجتماعی صورت می پذیرند، بوده‌اند. انواع قدیم در برابر انواع جدید، کارکرد خویش را از دست می‌دهند.چنانکه مشاهده می شود، انگار انحلال فرد در جامعه به یک قاعده‌ی اساسی تبدیل شده بود. رسوم اجتماعی پس از نیرومند شدن جامعه بر روابط و تضادهای بین افراد حاکم میشوند. رسوم اجتماعی به نحوی در حکم قوانین جوامع می باشند. رسوم مزبور به تدریج به یک سنت انعطاف‌ناپذیر تبدیل شده و آزادی عمل و نیروی فرد را با محدویت مواجه می‌سازند. پس از یک مرحله، جامعه و رسوم که امنیت و امکان بقای حیات را برای فرد تامین نموده بود به نیروی اسارتگر او تبدیل می شود.

در جوامع طبقاتی، در صورت لزوم از قوانین رسمی دولت که از قوانین دینی تاثیرگذارتر بودند، استفاده می گردید. حتی بنا به ضرورت، بکارگیری خشونت در اداره‌ی جامعه را نیز جایز می شمردند. وابستگی فرد به جامعه، بتدریج شکل اسارت و بردگی به خود می گیرد. این وابستگی فقط شامل وابستگی در عرصه‌ی تولید مادی نبوده، بلکه عرصه‌های ذهنی و روحی را نیز در برمی گرفت. حاکمان جوامع طبقاتی امکانات مادی و ایدئولوژیک را بعنوان بازتاب نظام خدایی به همگان می قبولاندند. پس از استقرار نظام استثماری و ایجاد روابط آن، از طریق اساطیر مژده دهنده، با فشارهای روحی و مادی سعی در استحکام آن نمودند. از آن مرحله به بعد، آرزوی رهایی و فرار از قید و بندهای غیر عادلانه‌ی اجتَماع در انسان پدید می‌آید. در جوامعی که از طریق نهادهای جدید گوناگون سعی در به بردگی کشاندن انسان می گردد، فروپاشی شتاب بیشتری می گیرد. به تدریج کاسه‌ی صبر انسانهایی که قبلا به ندرت از دردهای خویش شکایت می کردند، لبریز شده و به قیام برمی‌خیزند. جستجوی یافتن امکاناتی برای مبارزه و مقاومت در برابر نظام حاکم آغاز می گردد. در این دوره فکر لازم از سوی گروهها و گرایشات خدا پرستی در اذهان جای می گیرد.

نیروی مخالف جامعه بیشتر با خواسته‌های فردی همخوانی داشت. بنابراین می توان گفت: آن دوره، دوره‌ی کنکاش هویت ایدئولوژیک و سیستم جدید بود؛ دوره‌ی آزادی خواهی و تحرک اجتماعی انسان بود. در صورتی که سیستم جدید در برابر سیستم قدیم قادر به اثبات برتری خود می گردید، آنگاه امکان استقرار و بقا پیدا می‌نمود. وجدان و نیروی ذهنی انسان پس از پیدایش ادیان تک خدایی و طریقتهای نیمه فلسفی که علیه نظام برده‌داری به مبارزه پرداختند، بیدار گردید. این امر پس از یک دوره‌ی طولانی حیات اجتماعی صورت پذیرفت. بعنوان مثال؛ گرایش دینی عیسی بصورت نهضت آزادی خواهانه‌ی مسیحیت درآمد. رهایی بدین شکل از قید رسوم هزاران ساله‌ی اجتماعی، دلیلی بر وجود افراط در فرایند اجتماعی شدن است. میل به رهایی نه تنها بصورت ایجاد نظام فئودالی، بلکه در عشقهای کلاسیک قرون وسطی و عشق به خدا و فرار انسان از جامعه تبلور می یابد. این موضوعات بیانگرجستجوی انسان در یافتن آزادی می‌باشند. جستجوی عشقهای بزرگ، اوج اسارت فرد را بیان می‌کنند؛ از جامعه فرار می‌کند، به خدا پناه می برد و از عشق فردی مدد می طلبد. همچنین گرایشات فلسفی و پیدایش طریقتها در این دوره آغاز می گردند. امکان کنترل فردی بپا خاسته، هر چند دارای اهدافی حقیر و اشتباه بوده و از ابزارهای مختصری برخوردار باشد، وجود ندارد.

در صورتیکه در این چارچوب به فردپرستی که یکی از اساسی ترین عوامل در پیدایش سرمایه‌داری است نگاهی بیافکنیم، ریشه‌های عمیق اجتماعی و تاریخی لیبرالیسم را خواهیم شناخت. بعلاوه، علیرغم حقانیت آن عدم موفقیت جامعه گرایی سوسیالیسم علمی را به خوبی درک خواهیم نمود. تا زمانیکه جامعه همچون ساختاری پولادین به موجودیت خود ادامه دهد، لیبرالیسم فردگرا همواره بر سوسیالیسم برتری خواهد یافت. اگر هسته‌ی جامعه‌ی قدیم متلاشی گردد، آنگاه امکان بوجود آوردن رابطه‌ای متعادل و ایده‌آل بین فرد و جامعه فراهم خواهد شد.

ما در اینجا در صدد شناخت گرایشات تاریخی پدیدآورنده‌ی سرمایه‌داری هستیم. در این رابطه، فردگرایی جزو مهمترین آن گرایشات می باشد. فشار صدها هزار ساله‌ی جامعه بر فرد سبب شده که این گرایش به طور گسترده‌ای رواج یابد. انگار جامعه فرد را حل نموده، تمام الکترونهای محیط را جذب کرده، غنی شده و آماده‌ی انفجار می باشد. اکنون فردپرستی با نفوذ در سیستم، بصورت واکنشهای سری هسته‌ای، جامعه‌ی حجیم قدیمی را متلاشی می‌سازد. سرمایه‌داری نیروی خویش را از این انفجار می گیرد. این نیرو پیامد تاریخی بزرگی داشته است.

سرمایه‌داری نیرو و انرژی اصلی خویش را از فروپاشی جامعه‌ی صدها هزار ساله‌ای که از طریق درگیری فرد با آن بوجود آمده بود، بدست می‌آورد. بدیهی است که سوسیالیسم علمی در این باره تحلیلاتی ناکافی

ارائه داد. جامعه‌ی سوسیالیستی بوجود آمده به جوامع سابق شباهت بسیاری داشته و حتی در مواردی از آنها عقب مانده‌تر بود. نظام به تدریج با آرمانهای آزادیخواهانه‌ی خویش به تضاد افتاد.

بررسی چگونگی پیدایش سرمایه‌داری از لحاظ زمانی و مکانی توأم با گرایش فردگرایی، نتایج آموزنده‌ای در پی خواهد داشت.

چنانچه نمی‌توان ماده‌ای را بدون شاخصهای مکانی و زمانی آن تصور نمود، جامعه نیز بعنوان یک پدیده‌ی مادی دارای ویژگیهایی است که آنرا با زمان و مکان مرتبط می‌سازد. هیچ سازمان اجتماعی‌ای تا پایان نیافتن زمان آن از بین نخواهد رفت. در صورت وجود امکان در مقایسه با نظام قدیم، شکل مناسب‌تری می‌یابد. در غیر اینصورت، ایجاد تحول میسر نبوده و زمینه‌ی فروپاشی و نابودی نظام فراهم می گردد. اگر نظام قادر به پایداری و حفظ خویش باشد، در مسیر تکامل طبیعی قرار می‌گیرد، اما در صورت عدم موفقیت در آن، از ماهیت اصلی خویش دور خواهد شد. در صورتی که اشکال طبیعی جامعه‌ای بطور متوالی پدیدآیند، سیر زمانی آن طبیعی خواهد بود. بنابراین پایدارترین نوع جامعه، جامعه‌ای خواهد بود که شرایط زمانی را به خوبی درک و مطابق ضروریات آن، رشد و توسعه پیدا کند. لذا می توان گفت؛ امکان گذار یک کلان ابتدایی به جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود ندارد. اگر برخی از جوامع ابتدایی به نظام سرمایه‌داری وارد شده‌اند، بدین معنا نیست که یک سیر جهشی بر نظامهای برده‌داری و فئودالی داشته‌اند، زیرا زمان نظامهای مزبور به پایان رسیده و در نظام سرمایه‌داری ادغام شده‌اند. امروزه این نظامها با شاخصهای معمولی خویش قادر به ادامه‌ی حیات نیستند.تفاوت بین سیر تکامل طبیعی جامعه با سیر جهشی آن در نکته‌ی مزبور نهفته است. هیچ جامعه‌ای بدون در نظر گرفتن شرایط زمانی، امکان رشد با هویت خاص خویش را نخواهد یافت.

شکل گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری مستلزم وجود اشکال قبلی اجتماعی بود که همچون حلقه‌های زنجیر به یکدیگر وابسته و محتاجند. سرمایه‌داری آخرین حلقه‌ی این زنجیر می باشد و در یک چارچوب مشخص زمانی قرار می گیرد. چنانکه اشاره نمودیم؛ وجود مواد خارج از زمان ممکن نیست، به همان شیوه، سیستم ها نیز خارج از زمان نه پدید می‌آیند و نه با یکدیگر پیوند می‌خورند.

تحلیل ما در این مورد، از آن لحاظ دارای اهمیت است که آنان مَی‌خواهند پیدایش سرمایه‌داری اروپا را بصورت شکل اجتماعی‌ای که قارچ‌گونه در قاره‌ی اروپا روییده است، به انسانیت معرفی کنند. تحریف علم، بیشتر در این موضوع و تحت تاثیر حاکمیت ایدئولوژیکی سرمایه‌داری صورت گرفته است. بدین شیوه، اروپا را بعنوان سیستمی نایاب، یگانه و ابدی که پیدایش خود را مرهون کسی و چیزی نبوده، معرفی نموده و به دیگران می قبولانند. به ویژه تمام جوامعی که دارای نظام سرمایه‌داری هستند، چنین برداشتی از تاریخ دارند. پیدایش تمام اجزای تمدن را به خود نسبت داده و در عین حال خود را محور دنیا قرار می دهند. سایر

کشورها و فرهنگها را ضمائمی ضعیف قلمداد نموده و امتداد سیستم خود می‌انگارند. چنین دیدگاهی، برداشتی صحیح از تاریخ اجتماعی را غیر ممکن می‌سازد. علوم اجتماعی کنونی علیرغم ادعای علمی بودنش، از یک برداشت صحیح تاریخی برخوردار نمی باشد. لذا علوم مزبور هنوز بطور حقیقی رشد نیافته‌اند. پدیده‌های اجتماعی همچون تمام پدیده‌های طبیعی دیگر نمی توانند خارج از زمان وجود داشته باشند. در تمام پدیده‌ها اثر تاریخ طبیعت وجود دارد. کمیت و کیفیت پدیده‌ها با تاریخ یعنی زمان، ارتباط دارند. تمام پدیده‌ها، از انفجار یک ستاره‌ی دنباله‌دار گرفته تا بیرون آمدن جوجه از تخم، محتاج زمان می باشند. از اینرو شکل‌گیری اجتماعی که یک پدیده‌ی مادی می باشد، تابع زمان است. در صورتی که تاریخ تکامل اجتماعی، ویژگی اشکال جامعه، زمان، مکان، اولویتها و نتایج حاصله از آنرا تعیین و تشریح نماید، آنگاه می توان از علمی بودن و صحت علوم اجتماعی بحث نمود.

درباره‌ی بعد مکانی اجتماعی شدن نیز می‌توان تحلیل مشابهی ارائه داد. شکل‌گیری یک پدیده‌ی اجتماعی ارتباط تنگاتنگی با شرایط مکانی دارد. قبل از هر چیز وجود شرایط زیست انسان، شرطی اساسی می باشد. با توجه به اینکه انسان در شرایط یخبندان قطبی و صحراهای سوزان قادر به زندگی نیست، اشکال اجتماعی در چنین مکانهایی بوجود نمی‌آیند. از اینرو جوامع در جاهایی که امکان شکار و جمع‌آوری میوه‌ها وجود داشته، بوجود آمده‌اند. در مناطقی که چنین شرایطی را دارا نبوده‌اند، هیچ شکلی از جامعه پدید نیامده است. جامعه‌ی نوسنگی تنها در جغرافیایی که امکان اهلی کردن حیوانات و کشت گیاهان وجود داشت، شکل گرفت. این امکانات، پیش شرط شکل‌گیری جامعه بودند و تنها در مناطق محدودی وجود داشتند. همانگونه که تاریخ نشان می دهد؛ اگر ابتکارات عظیم جامعه‌ی نوسنگی وجود نمی داشت، امکان پیدایش جامعه‌ی طبقاتی فراهم نمی گشت. انقلاب شهرنشینی نیز ارتباط نزدیکی با جامعه‌ی روستایی داشت. انقلاب شهرنشینی تنها در اراضی حاصلخیز و شرایط مناسب آبیاری در قوس جنوبی دجله و فرات امکان وجود یافت. این انقلاب قبل از هر جای دیگر در جغرافیای مذکور بوقوع پیوست. حلقه‌های زنجیر اجتماعی با همدیگر در پیوند هستند. جامعه‌ی نوسنگی پس از طی یک سیر دیالکتیکی به شکل جدید جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری در آمده و بدین ترتیب حلقه‌ی اساسی دیگری را پدید می آورد. این شکل جدید تا زمانی که از لحاظ مکانی شرط بقا داشته و تا مرحله‌ی بروز تضادهای درونی که ضرورت گذار را پدید می‌آوردند، با بهره‌گیری از نیروی مرکزی پا بر جا می ماند. شرایط مکانی نیز مانند شرایط زمانی در شکل‌گیری اجتماعی موثر واقع می شوند.

در این باره بایستی کلیت دیالکتیکی شاخصهای اصلی و فرعی و روابط بین تحولات مرکز و پیرامون را دقیقاً بررسی نمود. درک این موضوع که در حد یک قانون است، بدون در نظر گرفتن شاخصهای زمان و

مکان در شکل گیریهای اجتماعی، غیر ممکن می باشد. واقعیت این است؛ نیروهایی ایدئولوژیکی جوامع که خود را هویت اصیل و ممتاز نشان می دهند، مانع از درک صحیح و واقعی تاریخ می شوند. هدف از جنگهای ایدئولوژیکی، خودخواهی است. از نظر آنان تکبر و انکار دیگران فضیلت محسوب می شود. چنین می پندارند که با تحریف هر چه بیشتر حقایق، موفقیت عظیمتری را بدست خواهند آورد. تمام جوامع از اعصار کهن گرفته تا به امروز، از این روش برای ادامه‌ی بقای خویش استفاده کرده‌اند. در دوران توتم پرستی، هر گروه انسانی تنها توتم و بت خویش را می‌پرستید. هر چند ماهیت اساطیر با توتمها دارای شباهتهایی باشد، اما از آنها پیشرفته‌تر بودند. پس از آن، جوامع امکان منعکس ساختن خدای آسمانها را کسب می کنند، شهرها که مهمترین مراکز آن جوامع بودند، راه را بر پیدایش خدای محافظ شهر گشودند. تشکیل امپراطوریهای جهانی، زمینه‌ی سیاسی ظهور ادیان تک خدایی را فراهم آوردند. نگرش خدای یگانه در آسمان و شاه یگانه بر روی زمین، در اذهان جای گرفت. در حالی که این تحولات روی می دادند، جامعه‌ی طبقاتی و جبهه‌ی مخالف آن در خارج، در چارچوب قانون کنش و واکنش، نهادها و سنن خویش را بوجود می‌آوردند. تحولاتی مشابه در روابط تولید مادی روی داده و تداوم می یافتند. تاریخ بشریت با تمامی این تحولات و شاخصهای آنان بسان رودخانه‌ای خروشان با جذب شاخه‌های متعدد به پیش می رود. تاریخ از لحاظ زمانی و مکانی به جریان رودخانه‌ای می ماند که در مناسب‌ترین زمان و مکان، تجدید نیرو کرده و به حرکت خویش ادامه می دهد.

همانگونه که جریان یک سیل خروشان را ـ مطابق اصول علم فیزیک ـ نمی توان در جهت عکس یا روبه بالا برگرداند و تداوم جریان آن در جهت و سرعت مناسب اجتناب ناپذیر می باشد، چنین ویژگی‌ای در مورد جوامع برای کسب آزادیشان صدق می کند. تاریخ اجتماعی، موجود زنده‌ای است که تمامی شاخه‌های دارای قدرت حرکت را در خود جمع‌آوری نموده و آنان را بصورت رودخانه‌ای وادار به حرکت می‌سازد. پدیده‌ی جامعه دارای حافظه، اراده، عقل، تصورات و نیروی محرکه می باشد. مسئله‌ی مهم، تعیین صحیح شاخه‌های اصلی این جریان؛ زمان، مکان و نیروی آن می باشد. در اینصورت است که می توان به بینش صحیح درباره‌ی تاریخ دست یافت. آنچه را که ما در صدد بیان آن می باشیم، توضیح درباره‌ی نگرشهایی است که ملتها، زحمتکشان و خالقان بیشتر دستاوردهای بشری را نادیده گرفته و با اعمال فشارهای ایدئولوژیکی مبالغه آمیز تاریخ را به انحراف کشانده و در عین حال این تحریف را بعنوان حقایق تاریخی به همگان تحمیل نموده‌اند. بنابراین یکی از موضوعات اساسی علم امروزی نگارش صحیح تاریخ می باشد. تاریخ از سوی مراکز ایدئولوژیکی پیشرو جامعه‌ی سرمایه‌داری به شکلی که ربطی به گذشته نداشته باشد، نگاشته شده است. مراکز مزبور در توسعه‌ی علم، بیشترین نقش را بر عهده داشته‌اند. تاکنون از سوی آنان تلاشهای فراوانی برای

قبولاندن دیدگاههای تاریخی مزبور انجام گرفته است. فرهنگ نوسنگی با مرکزیت هلال طلایی و با تاریخی ده هزار ساله، دستاوردهای بی نظیری را به تمام بشریت بخشیده و نقشی اساسی در تحولات اجتماعی بعد از خود داشته است. اگر فرهنگ مزبور وجود نمی‌داشت بحث از بشریت و پیشرفت آن ممکن نبود. پس از تکامل جامعه‌ی نوسنگی بود که امکان آغاز جامعه‌ی طبقاتی سومر و دوران برده‌داری فراهم آمد. در صورتی که دستاوردهای مبتکرانه‌ی آن دوران هزاران ساله که سهمی اساسی در مدل ژنتیکی بشریت داشته‌اند، نادیده گرفته شود، نگاشتن تاریخ ممکن نخواهد بود.

تمدن یونان ـ روم که تکیه‌گاه تمدن اروپاست، تجسم مرحله‌ی بلوغ تمدنهای مصر و سومر می‌باشد. با سیر تحولات کلی در تاریخ می توان نتیجه‌گیری کرد که پیدایش مستقل این تمدن امکان ناپذیر بوده است. همانگونه که تاریخ نیز اثبات می‌کند؛ تمام ابزار و آلات مورد استفاده یونانیان و رومیان از قبیل؛ گاو آهن، چرخ، مس، آهن، شیشه، دست‌آس، آسیاب آبی، خط، ریاضیات، بافندگی، معماری، مجسمه سازی، کشت انواع گیاهان، اهلی کردن حیوانات، شعر و موسیقی، اسطوره، ادیان تک خدایی و تمامی اجزای اصلی تمدن را از فرهنگ نوسنگی، سومریان و مصریان، اخذ نموده و ازآن خود ساخته‌اند. این انتقال تنها به دستاوردهای جامعه‌ی نوسنگی در ۵۰۰۰ ق.م محدود نمانده، بلکه تا سالهای ۱۵۰۰ میلادی در انتقال دستاوردهای تمدن اسلامی نیز ادامه داشته است. در طی آن، اشکال ویژه‌ی جامعه و ارزشهای فرهنگی و ساختارهای زیربنایی و روبنایی انتقال یافته‌اند. زمانی که دستاوردهای مزبور به اروپا رسیدند، هنوز شیوه‌ی زندگی بصورت جوامع وحشی متداول بود.

حتی این توضیح مختصر اثبات می‌کند که عقاید، ارزشهای معنوی، ذهنیت و ابزارهای اساسی تولید در تمدن اروپا در شرایط زمانی و مکانی متفاوت بوجود آمده‌اند. تمدن اروپا تمامی دستاوردهای نیروهای تمدن‌ساز را که همواره در شرایط زمانی و مکانی مختلف در حال احیا و بازآفرینی آن بوده‌اند، به گونه‌ای سالم و پیوسته با ریسمانی پولادین به سوی خود کشانده است. اگر بخواهیم با زبانی اسطوره‌ای آنرا بیان داریم، باید بگوییم که نیروهای مزبور نیروهایی الهی بوده‌اند.

بررسی و تعیین سریع دستاوردهای قرون گذشته که پیدایش نظام سرمایه‌داری را ضروری ساختند، نه تنها به لحاظ دستیابی به بینش واقعی درباره‌ی تاریخ، بلکه جهت شناخت دستاوردهای انتقال یافته به اروپا نیز اهمیت دارد. بکارگیری این متد صحیح در تحلیل‌هایمان بسیار آموزنده و مفید خواهد بود.

الف) پیدایش تمدن سرمایه‌داری و هویت ایدئولوژیکی آن

اینکه شرایط تولید مادی و روابط مالکیت، کیفیت نظامهای اجتماعی را تعیین می کنـد، بعنـوان نگـرش و تعریفی کلی از سوی همگان پذیرفته می شود. نام معادنی را که بیشتر در فرایند تولید موثر بودند بـر جوامعـی که در اطراف آن شکل می گرفتند، می نهادند. بیشتر ابزارهای جوامع اولیه از سنگ ساخته می شـدند کـه در آن جوامع نقش اساسی ایفا می‌نمودند. بدین سـبب آن دوران را دوران دیرینـه سـنگی و نوسـنگی نـامیده‌اند. انسان برده در جامعه‌ی طبقاتی عاملی اساسی بوده وکاملاً تحت مالکیت درمی‌آید، بدین سبب آنرا جامعـه‌ی برده‌داری گفته‌اند. در میان تمام ابزارهای تولید، برده اساسی ترین آنها بود. ابزارهای دیگر به کمک بـرده راه را بر تولید فراوان می گشایند. در قرون وسطی محصول دهی خاک افزایـش مـی یـابد. بویـژه متـداول شـدن گاوآهن و افزایش بهره‌وری خاک در تولید، روابط مالکیت در بـرده‌داری را محـدود نمـوده و در بـهره‌وری تولید، نیروی دست نقش بیشتری داشت. بدین شیوه جامعه‌ی فئودالـی رونـق یـافت. تاسیس کارخانجـات و رواج تولیدات صنعتی، جامعه‌ی سرمایه‌داری را پدیدآوردند. در این شـیوه‌ی تولیـد، نـیروی انسـانی و ارزش زمین به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل می یابد. سرعت و توان تولید بالای کارخانجـات و اثبات برتـری آنـان بـر صنایع دستی، زراعت و نیروی دست در تولیـد محصـول و همچنیـن سیسـتم اجتمـاعی‌ای کـه در اطـراف آن تاسیس می شود، تحت عنوان جامعه‌ی سرمایه‌داری شهرت می یابد.

کارخانه، شکل تمرکز یافته‌ی سرمایه می باشد. کارخانـه تـوأم بـا تـجارت (مرکانتالیسـم) شـکل اولیـه‌ی انباشت سرمایه بود. چنانچه می دانیم سابقه‌ی آن به زمان سومریان بر می گردد. در تولید کارخانه‌ای، شیوه‌ی تولید صنعتگری ـ که سرمایه‌ی تجارت اولیه بود و بر نیروی یدی تکیه می کـرد ـ بـه شـیوه‌ی تولیـد ماشـینی گذار می‌نماید. به عبارت دیگر؛ گذار از کارگاه به کارخانه سبب افزایش بی‌سابقی در تولید می گردد. چنین شناختی از جامعه‌ی سرمایه‌داری همراه با نقایص جدی‌ای که دارد، اگر اصـلاح نگـردد. منجر بـه اشـتباهات بزرگی خواهد شد.

یکی از مهمترین دلایل فروپاشی زود هنگام رئال سوسیالیسم ناشی از مواضع ماتریالیستی خشـن آن بـود. تعاریفی که پـیرامون سـرمایه‌داری و سـایر اشـکال جامعـه ارائـه داده بـود، نـاقص و ناکـافی بـود، زیـرا نقـش ایدئولوژی، معنویات، بینش تاریخی و تعریف دولت، کم اهمیت در نظر گرفته شده بـود. بـا وجـود نواقصـی عمده در تعاریف و طرز برخورد آن، نمیتوان از آن انتظار داشت که شکلی از یک جامعه‌ی آلترناتیو را پدید آورد. جامعه‌ی ایجاد شده با این برخورد از یک جامعه‌ی ابتدایی که نمونه‌های زیـادی از آن در تـاریخ دیـده شده، فراتر نخواهد رفت. گروههای چپ و راست را می توان طریقتها و تشکلات مذهـبی تصوفگـرا نامیدکـه

اگر چه امروز دارای برخوردهای ایدئولوژیکی متفاوت می باشند، اما در واقع توانایی گذار از سیستم را ندارند. گروههای مزبور مورد قبول سیستم حاکم میباشند و همانند محافظان سیستم به واپسگرایی محکوم می شوند.

بدین سبب ارائه‌ی تعاریفی وسیع درباره‌ی ظهور سرمایه‌داری لازم است. عدم استفاده از گروههای چپ و راست پیرامون جامعه‌ی سرمایه‌داری که عدم موفقیت آنها بارها آشکار گشته، اجباری است. اگر جامعه‌ی سرمایه‌داری و خصوصیات اساسی آن بطور وسیع مورد شناسایی قرار نگیرد، به بینش صحیحی از تاریخ دست نخواهیم یافت. ضمناً، بیان این نکته لازم است که اشکال جوامعی که بعنوان آلترناتیو پیشنهاد می کنند، از یک خیال فراتر نبوده و در صورت اصرار بر آنها وقایع تراژیک و کمیک به بار می‌آیند. تراژیک - کمیک، نماد هنری تولد و مرگهای زودهنگام در گذشته بود. این وقایع عمدتاً ناشی از برداشتهای غلط و نظامهای سرکوبگر بوده‌اند.

یکی دیگر از نتایج وحشتناک حاصله از شناخت ناصحیح جامعه‌ی سرمایه‌داری، انجام مبارزاتی مملو از اشتباه علیه نظام مزبور و عدم موفقیت آنان است. این وضعیت، سرمایه‌داری را بیشتر به طرف محافظه‌کاری سوق داده و مخالفان آنرا با تلفات و دردهای بزرگی روبرو ساخته است. بطور کلی عدم شناخت پدیده‌های اجتماعی راه را بر رواج اسطوره، مفاهیم دینی و فلسفی میگشاید، که در نتیجه‌ی آن یک زندگی تراژیک - کمیک برای انسانها به بار می‌آید. این واقعیات با جنگهای بزرگ جهانی که توسط سیستم سرمایه‌داری به راه انداخته شده‌اند، مرتبط است. جهالت از ضعف علمی ناشی می گردد. جهالت همیشه و در همه جا باعث پیدایش جنگهای کورکورانه می شود. بدین سبب باید جهالت را ریشه‌کن کرد. به فراخور از میان برداشتن جهالت، برخوردها و اشکال اجرایی ناشی از آنها صحیح خواهد بود. در صورت کسب معلومات کافی، میتوان مرگ را نیز از منشا درد و رنج به در آورد. سطح ضعیف علمی و معلومات ناکافی منشاء تمام ترسها و جنبشهای ضعیف و خشونت‌آمیز را تشکیل می دهند.

می توان تعریف کاملتری از جامعه‌ی سرمایه‌داری، با در نظر گرفتن هویت ایدئولوژیکی آن ارائه داد. قبل از هر چیز نظامهای اجتماعی را که بر پایه‌ی ذهن و اراده تاسیس شده و رشد یافته‌اند، نباید از نظر دور نگه داشت. شرایط مناسب تولید تنها عامل رشد جامعه نمیباشد، زیرا تا زمانی که هویت ایدئولوژیکی آن تعیین نشده و بر اراده‌ها حاکم نشود، شرایط تولید به غیر از موادی بیجان ارزش دیگری ندارند. عدم در نظر گرفتن ذهن و اراده‌ای که بر نظام تولیدی حکم میراند و تعیین تفاوت بین عملکردها و اهمیت آنها در ظهور نظامها و حتی گروههای کوچک و تشریح آنها با دلایلی متفاوت، باعث شده که امروزه علم جامعه شناسی نقش خود را ایفا ننماید. یکی از اساسی ترین امراض جامعه شناسی، عدم شناخت صحیح هویتهای

ایدئولوژیکی است. جامعه شناسان، حداقل به اندازه‌ی مسئولیتی که دینداران در خود احساس می‌کننـد، بـاید احساس مقدسی داشته باشند.

مطالعه و بررسی جامعه به مطالعه‌ی علم فیزیک شباهت نـدارد. در علـم فـیزیک یـک آزمـایش اشـتباه و اختراع از کنترل خارج شده، فلاکتهای بزرگی را به بار می‌آورد. از نمونه‌های بـارز آن بمـب اتـم مـی باشـد. جامعه کاملاً به یک معبد مقدس شباهت دارد؛ درک نهادها و روابط اجتماعی و تعیین نحوه‌ی برخورد با آنها حداقل در سطح یک پزشک به مهارت، مسئولیت و علاقه نیاز دارد. در غیر این صورت جامعـه بـا سرنوشتی تراژیک مواجه شده و به دامان انواع جنگهای دیوانه وار و شکنجه‌ها و وحشتها می‌افتد. ضرورت ارائه‌ی یک نقد اساسی از سوی دانشمندان علوم اجتماعی روز به روز افزایش می یابد.

اندیشمندان باید از تعاریف ناقص مارکسیسم، کسب تجربه نموده و با آگاهی به اینکه برخـورد علمـی بـا جامعه حداقل به اندازه‌ی وظیفه‌ی پیامبران مقدس است، باید در این مورد احساس مسئولیت کنند.

یکی دیگر از مسائل مهم در ارتباط با شـکل‌گـیری جامعـه‌ی سرمایه‌داری، بررسـی دلایـل اصلـی عـدم پیشرفت آن در خاورمیانه و ظهور آن در اقیانوس آتلانتیک اسـت. عـدم رشـد سـرمایه‌داری در خاورمیانـه را می توان از بی محتوا شدن سنت سیاسی و ایدئولوژیک ریشه دار تمدن پس از اسـلام دانسـت. اسـلام بعـد از سومریان بیشترین نقش را در تبدیل اسطوره بـه دیـن داشـته اسـت. اسـلام دوره‌ای را آغـاز کـرده کـه در آن حاکمیت سیاسی در اوج قدرت بوده است. اسلام تمامی موجودی انبار سیستم تمدنی را بکار گرفـت وآنچـه که از آن باقی گذاشت؛ پوسته‌ها و تخمهای خشکیده‌ای بود که به اطراف پاشیده شده بود. چنانچه می دانیـم خاورمیانه و اسلام در اواسط قرون وسطی، در زمینه‌ی تولید مادی، حـاکمیت سیاسـی و در عرصـه‌های علـم، فلسفه و دین بر اروپا برتری داشت. واقعیت فروپاشی امپراطوری روم بنا بر مسائل داخلی، در مورد اسلام هـم صدق می‌کند. همان گونه که حملاتی چند از سوی وحشیان باعث فروپاشی روم نگردید، ضربات مغولان نیز تمدن اسلامی را از بین نبرد. سرنوشت تمدن خاورمیانه توسط اسلامی که از ماهیت خویش بدور شده، ارزش آن بتدریج از بین رفته و توأم با آنها نهادهای سیاسی (بعنوان پوسته های خشکیده‌ی بجای مانده) کـه روز بـه روز مستبدتر شدند، تعیین گردید.

اگر نظامی عمیقاً در مکانی ریشه دوانده باشد، به آسانی امکان رشدش را به نوع جدید نمی دهد. سیسـتم نوین پر محصول نه در خاکهای مستعمل، بلکه در خاکهای بکر می روید. تمامی شـواهد حـاکی از آن اسـت که تمدن خاورمیانه در اواسـط قـرون وسـطی گرفتـار رکـود عمیقـی شـده و خـود را هـلاک سـاخته اسـت. همچنانکه می دانیم؛ اسلام اجباراً در نتیجه‌ی نیروی تازه‌ی قبایل صحرا نشین که به تازگی با تمدن آشنا شـده بودند، پدید آمد. اقدام حضرت محمد مبنی بر اعلام خود بعنوان خاتم الانبیاء را میتوان بـا اسـتهلاک سیسـتم

دینی مرتبط دانست. اسلام آخرین غرش شیرآسای خاورمیانه است. خاورمیانه بعد از سنت بجای مانده از تمدن هزاران ساله، گفته‌ی «از دست من همین برمی‌آید» را بر زبان رانده و آخرین اثر خویش را به پایان می رساند. خیانت امویان در همان اوایل مبین عمرکوتاه اسلام است. اما علیرغم آن، تمدن اسلام بعنوان آخرین سنت بزرگ تمدن، با عظمت هر چه تمامتر هزاران سال تاثیر خود را ادامه بخشید، اما وارثانش ارزش آنرا ندانسته، آنرا لگدمال نموده و حتی شیوه‌ی استفاده ازآنرا ندانسته و همانند وارثینی بینوا و متقلب قادر به بهره‌گیری از ماهیت ایدئولوژیکی و امکانات مادی آن نبوده‌اند. آنان به عابدانی می مانند که در مورد ارزشهای مدفون موجود، لافزنی کرده و همچون خران عرعر می‌کنند و آنرا زندگی می پندارنند. در واقع آنان موجودات انسان نمایی هستند که از حیوانات عقب مانده‌ترند. آیا تمدن فروپاشیده‌ی خاورمیانه که در قرون وسطی چنین وضعیتی داشته، میتواند به بستری برای رویش تمدن جدید تبدیل شود؟ چگونه مادری ۷۰ ساله می تواند زایمانی جدید داشته باشد؟

قاعدتاً سیستمهای بزرگ اجتماعی در سرزمینهای دست نخورده و با مامایی مدلهای کهن، متولد می شوند.آخرین تمدن خاورمیانه در سرزمینهای بکر مکه و مناطق همجوار آن یعنی در صحرای عربستان (واقع در دور دست‌ترین نقطه‌ی خاورمیانه) پدید آمد. بعد از اسلام که آخرین ظهور تمدن در خاورمیانه بود، دیگر آن سرزمین بکر برای ظهور یک حمله‌ی تمدنی نوین، مناسب نبود. تمدن خاورمیانه از دریای مدیترانه تا اقیانوس کبیر و نواحی مرکزی آفریقا گسترش فراوانی داشته است. همچنین تا دامنه‌های سیبری و جزایر اندونزی گسترده شده است. تا آن زمان استرالیا و قاره‌ی آمریکا کشف نشده بودند، لذا تمامی فلشها، اروپا را بعنوان سرزمینی بکر برای تولد تمدن جدید نشان می دادند.

قبل از هر چیز باید یادآور شد که اروپا از ۵۰۰۰ ق.م به بعد از دستاوردهای دوران نوسنگی تغذیه نموده است، از ۲۵۰۰ ق.م هم با تمدن آشنا شده است. تمدن یونان ـ روم در کناره‌های دریای مدیترانه، نطفه‌ی آنرا در بستر خود پدید می‌آورد. در واقع تمدن یونان ـ روم تولد زود هنگام تمدن اروپا وآخرین زایش خاورمیانه است که می توان آنرا به فرزند تولد یافته پس از ازدواج یک دختر دم بخت اروپا با آخرین پادشاه کهنسال خاورمیانه تشبیه نمود. در واقع فرزندان آنان اروپای اصیل را ساختند. مسیحیت که بزرگترین نیروی خاورمیانه بود، پس از تلاشی بی‌وقفه در آخرین مرحله، اروپا را تربیت نموده و آنرا از دوره‌ی وحشیگری گذار داده و جهت میلادی نوین آماده نمود. بعد از انتقال دادن آخرین اطلاعات علمی و فلسفی اسلام و همچنین اتمام نقش مامایی خود با وارد آوردن فشار بر مناطق بالکان و اسپانیا، دیگر بهانه‌ای برای به تاخیر انداختن تولد تمدن اروپا باقی نماند.کودکی نازنین به نام اروپا ـ اروپا از اسم دختر پادشاه فنیقی، «آگنور»، که قرتی و ساده لوح بود اقتباس شده و در اساطیر یونان از آن سخن گفته‌اند ـ متولد شد. این مقایسه، بیانی واقعبینانه از تمدن

اروپاست. نبایستی فراموش کرد که داستانهای اسطوره‌ای اولیه شکل بیان وقایع بودنـد و از ایـن لحـاظ دارای ارزش فراوانی می باشند.

اکنون بعد از شناخت جایگاه تمدن اروپا در پیشرفتهای اجتماعی و تاریخی، در این چارچـوب اصلـی بـه بررسی دقیق شاخصهای هویت ایدئولوژیکی که راه را بر پیدایش تمدن اروپا گشوده‌اند، خواهیم پرداخت.

۱ ـ یکی از اساسی ترین ویژگیهای تعیین کننده در پیدایش تمدن سرمایه‌داری، ذهنیت و طرز تفکر علمی بود. تاثیر ساختار ذهنیت اسطوره‌ای قرون اولیه و تفکر دینی قرون وسطی پس از رشد سرمایه‌داری، به تدریج از بین می‌روند. در این دوره بیشتر شیوه‌ی تفکر علمی که تفکر فلسفی قـرون وسـطی زمینـه‌ی پیدایـش آنـرا فراهم کرده بود، رونق می یابد. این شیوه‌ی تفکر روابط بین طبیعـت و جامعـه را بدون تداخـل یـک نـیروی خارجی و از طریق قوانین درونی آنها تشریح می‌کند. تفاوت آن با فلسفه در این است که فلسفه می کوشد تا تمام موجودات را با اصطلاحات کلی بیان کند، اما علم، پدیده‌ها را در سـطحی محـدود مـورد ارزیابی قـرار داده و آنها را از طریق آزمایشات توضیح می دهد.

در تحول شیوه‌های تفکر با وجود خصوصیات متضاد، باز هم رابطه‌ای دیالکتیکی میان‌آنها وجود دارد. در مرحله‌ای که ساختار ذهنیت حیوانی بود، تمـام اشیای موجود در طبیعـت را زنده و دارای روح بـه حسـاب می‌آوردند.آنان هیچ تفاوتی میان جاندار و بی‌جان، طبیعت و جامعه، انسان و حیوان، قائل نمی‌شدند. وسـیله و یا راهکار علمی این طرز تفکر، جادوگری بود. آنان چنین می پنداشتند که از طریق جادو می‌توان پدیده‌هـا را تحت کنترل درآورده و موقعیتی مناسب به آنـها بخشـید. در زندگـی اجتمـاعی در واقـع هـنر جـادوگـری از استعداد و بصیرت کافی برخوردار بوده و صاحبـان آن، نقـش اولیـن رهـبران جامعـه را داشـتند. جـادوگـران دور اندیش و با اسـتعداد در عیـن حـال از رهـبران جامعـه نـیز محسـوب مـی شـدند. ایـن اشـخاص حتـی در پر مخاطره‌ترین و سـخت‌ترین شـرایط، مـورد احـترام و حمـایت گـروه ـ کـه بـه آنـان اعتقـاد داشـتند ـ قـرار می گرفتند. زیرا حتی کم‌ترین مشارکت آنان بـرای جامعـه اهمیتـی حیاتی دارد. جامعـه، هـم از آنـان دوری می‌گزیند و هم به آنها نیازمند است. جادوگران با درک اهمیت خود برای جامعه جایگاه متفاوت و برتری بـه خود اختصاص داده و آنرا نهادینه ساختند. شاید هم اولین نهاد جامعَه، جادوگری باشد.

شمانیسم نام دیگر جادوگری است. شمانیسم با نهادینه شدن و پیشرفتی که بدست آورده، از جـادوگـری متفاوت گشته است. این طرز تفکر در تمـام تجمعـات دیرینـه سـنگی عملکـردی رایـج بـود. سـاختار فکـری مرحله‌ی نیمه حیوانی و توتم پرستی در دوره‌ی نوسنگی ـ که مرحله‌ی پیشرفته‌ی یک جامعه را متجلی می‌کند ـ حاکم بود. قبیله بعنوان واحد اساسی جامعه تمایز بین افراد را بیشتر آشکار می‌سازد و عضویت افراد در قبیله بیشتر قابل درک است. خلاقیت مادر و موقعیت رهبری وی در قبیله رایج است. در این جامعـه موجوداتـی از

قبیل حیوانات اهلی و گیاهان در مقایسه با دیگر موجودات رونق بیشتری داشته و ضروری‌تر هستند. از این رو ارزشی والا برای روح این حیوانات قائل می شوند. بازتاب این شرایط در ساختار فکری، طرز تفکری است که در آن زن نقش الهی مادر را در دوره‌ی مادرسالاری برعهده داشته است. هر قبیله‌ای از جانب توتم به عنوان نماد خود، نمایندگی شده و کلیه‌ی گیاهان، درختان، حیوانات و اشیاء حائز اهمیت از خدای خاص خود برخوردار بودند. توتم پرستی به عنوان نماد قبیله، کاملاً با یک خدا همطراز نبوده و بیشتر به شیئی نیمه خدا شباهت داشت، فقط تمام نمادهای دیگر شکل خدایی می یابند. الهه‌ی مادر بنیانگذار جامعه‌ی نوین، نیروی خلاق، هدایت کننده و محافظ آن است.

زن چنان تسلطی بر جامعه‌ی نوسنگی داشت که اثری از مرد دیده نمی شد. موقعیت مرد در جامعه‌ی نوسنگی شباهت بیشتری به وضعیت امروزی زن دارد که به عنوان یک نیروی اساسی از صحنه‌ی جامعه حذف شده است. زن نیروی خود را از طریق پرورش گیاهان، اهلی کردن حیوانات، ساختن خانه، ریسندگی، دانه سایی، زایش بچه و پرورش آن کسب نموده است. زن با بدست آوردن نیروی فوق العاده چنان بازتابی در ساختار فکری می‌یابد که تا به امروز نیز وندهای جنس مونث در تمام زبانها به وفور قابل مشاهده است. همچنین کثرت الهه ها دراساطیر و احترام به مادر، حاصل این دوره میباشد. در ابتدا کاراکتر جنس مونث حاکمیت بیشتری برساختار زبان سومریان دارد. الهه ها محافظین شهرهای اولیه بودند. تمام پیکرهای اولیه متعلق به زن بودند. زن در اصطلاحات و نامگذاری جایگاه برتری دارد، حتی نام آسیا و اروپا در اساطیر یونانی از اسامی زنان گرفته شده‌اند.

شیوه‌ی تفکر و ساختار ذهنی دوره‌ی نوسنگی بر جنس مونث تکیه داشته و تمام موجودات بنا به میزان ارزش آنها برای جامعه ماهیتی خداگونه یافته و تفکر انسان ـ خدا حاکم می‌گردد. ساختار فکری و عقیدتی متکی بر الهه‌ی مادر در تمام عرصه‌ها رشد می‌کند. برای اولین بار الهه‌ای تحت نام استار(ایشتار) در هلال طلایی به آسمان عروج کرده و جاودان می گردد.

شیوه‌ی تفکر اصلی در میان سومریان که بانیان جامعه‌ی طبقاتی بودند، ساختاری اسطوره‌ای ـ یعنی افسانه و سیستمی که بر افسانه استوار بود ـ به خود می گیرد. اساطیر بعنوان نیرویی لازم و مهم در جامعه و طبیعت، تولید و دیگرسرچشمه‌های حیات را به شکل جهانی از خدایان منعکس می‌سازند. تفاوت بین قوانین اجتماعی و طبیعت در آن قابل درک است. دنیایی از خدایان شکل می گیرد که تفاوت بین برده‌دار ـ برده را متناسب با شکل‌گیری طبقاتی منعکس می‌کند. بدین شکل نگرش اسطوره‌ای جهانی سیستماتیک، حاکم می شود. شاید یکی از هدایای سومریان، هویتهای خدایی بوده است که تجلی نظام تغییر آسمانی بوده و آنرا به عنوان شیوه‌ی اساسی تفکر و عقیده، بر اذهان مسلط می ساختند. کاهنان سومر، بزرگترین مظهر و خالق شیوه‌ی

تفکر دینی هستند که ادیان تک خدایی را نیز در بر می‌گیرد. اساطیر، ادیان، پیامبران و کاهنان در دوره‌ی بعد تنها هویتهای خلق شده را تداوم بخشیده و متحول ساختند.

شکل فلسفی، سومین مرحله‌ی تاریخی و مهم شیوه‌ی تفکر آن دوره است. فلسفه ـ به معنای شیفته‌ی علم و دانش ـ با دوره‌ی شناخت واقعبینانه‌ی پدیده‌های جامعه و طبیعت همطراز می باشد. تنها شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای همچون ادبیات در عملکرد جامعه، نیاز به اشکال مناسبی جهت تشریح واقعبینانه‌ی آن را به میان می‌آورد. عدم صحت احتمالات مبنی بر نیرومندی زئوس‌ها در قرن ٦ ق.م به خوبی قابل درک است. دیگر نسبت به خدایان تردید دارند. این وضعیت بر پایه‌ی مرحله‌ای از ذهنیت پدید می‌آید که در آن تفاوت میان عملکرد تولیدی به وجود آمده با رده‌بندیهای اصلی از قبیل جامعه، طبیعت، جاندار و بی‌جان، به خوبی قابل درک است. دیگر برای آن ذهنیت، استدلالات اسطوره‌ای مضحک بوده و تفسیر جدید و استدلالی واقعبینانه اجتناب‌ناپذیر می گردد. فراتر از آن پیچیدگی ساختار جامعه، کسب اطلاعات بیشتر در مورد دنیا و پدیده‌هایی که اطلاعات دقیقی در مورد آنها به دست می‌آید، عملاً توضیحاتی را با خود به همراه می‌آورند که دیگر نیازی به وجود خدایان اسطوره‌ای ندارد. بدین‌ترتیب شیوه‌ای از تفکر، فارغ از دخالت خدایان و دین رشد می‌کند.

این تحول را میتوان شیوه‌ی تفکر دنیایی یا لائیسم، قلمداد کرد. این تحول را که شیوه‌ی تفکر دنیایی لائیسم بود، می توان تفکر فلسفی نامید. از ویژگیهای بارز این شیوه‌ی تفکر؛ مبنا قرار دادن انسان بعنوان صاحب فکر و همچنین رشد وی در خارج از پرستشگاه است که البته برای اولین بار آکادمی، دبیرستان و نظام مدارس نیز بر همین اساس بنا نهاده می شوند. اما باز هم نمیتوان گفت که این شیوه‌ی تفکر کاملاً از دین گسسته است. در اینجا باید این نکته را روشن ساخت که شاخص دیگری که دین و اسطوره را از همدیگر متمایز می‌سازد این است که در دین عبادت اجباری بوده، ولی در اسطوره چنین جبری در کار نیست. در فلسفه نه جبر عقیده وجود داشته و نه شیوه‌ای افسانه‌ای مطرح است. فلسفه خصوصیتی داشت که بیشتر از عواطف برای ساختار ذهنی و منطق انسان موثق و قابل اثبات بوده و امکان این را که انسان داوطلبانه و از طریق اندیشه آنرا قبول کند، فراهم می ساخت. رشد اولین جوانه‌ی انسان دوستی و فردگرایی با تفکر فلسفی در ارتباط است. بدین سبب وجود فلسفه برای شیوه‌ی اساسی تفکر جامعه‌ی سرمایه‌داری شرطی اساسی است. همزمان با گسترش مجادله بین تفکر فلسفی و تفکر دینی و اسطوره‌ای و خاتمه‌ی آن، فلسفه راه را بر جهش شیوه‌ی تفکر علمی می گشاید. طرز تفکر علمی با پیروی از فلسفه رشد می‌کند. شیوه‌ی تفکر فلسفی بیشتر محصول زندگی پیشرفته‌ی شهری است. تصادفی نیست که در سرزنده‌ترین شهرها، ظهور یافته است. مراکز

پیشرفته‌ی تفکر فلسفی، شهرهای قرون اولیه بودند. میلاتوس که بعنوان خاستگاه فلسفه شناخته میشود، یکی از مهمترین مراکز زندگی شهری آن دوره بود، سپس به ترتیب آتن، روم و اسکندریه اهمیت می‌یابند.

راهگشایی فلسفه را برای علم، نمی‌توان کوچک انگاشت. البته تنها راه پیشرفت آن هم نیست. راه موثرتر از آن، رشد مداوم دانش عملی و اطلاعات در رابطه با فن‌آوری تولیدی است. تولید و عملکرد زندگی، پدیده ها و روابط بین آنها را تعریف می کند و ارتباط بین علت و معلول را برقرار می‌سازد. فن‌آوری بکار گرفته شده، همواره روند کشف خصوصیات و اسرار طبیعت را افزایش می دهد. بدین شکل حاکمیت تفکر اولیه‌ی دینی و اسطوره‌ای بوسیله‌ی فلسفه تضعیف شده و ارزش علم ـ که به یاری فلسفه به سرعت رشد می‌نمود ـ افزایش میابد. اساساً با تحقق اصل تز، آنتی تز و سنتز، مجادله‌ی موجود در این عرصه به نفع علم خاتمه می‌یابد. در نتیجه‌ی مبارزه‌ی موجود بین آنها، ذهنیت علمی شکل می گیرد. اگر زمان بندی تقریبی آن را معین کنیم، بایستی سالهای ۳۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م را عصر حاکمیت اسطوره‌ای، ۵۰۰ ق.م تا ۱۵۰۰ میلادی را عصر ظهور و رشد فلسفه و از ۱۵۰۰ میلادی به بعد را عصر تفکر علمی محسوب کرد. مبارزه‌ای بزرگ و وسیع که در دنیای ذهن بشر وجود داشت، با پیروزی تفکر علمی به نتیجه می رسد.

اساساً اروپا و پیشرفتهای حاصله از این دو شاخه، یعنی فلسفه و اندوخته‌های علمی بدست آمده در عرصه‌ی عمل، در قرون ۱۲ دوره‌ی بارداری خود را می گذراند. طی این دوره در اروپا دانشگاهها تاسیس می شوند، دگماهای دینی بی تاثیر می گردند و گامهای مهمی در راستای علوم آزمایشی برداشته می شوند. راجر باکون، سنگ محک این دوره است. در این دوره علوم آزمایشی نقش پیشاهنگی را ایفا می‌کند. از سده‌ی ۱۵ به بعد تدریجاً رنسانس رشد می‌یابد، ذهن و روح انسان را از تاثیر دگماهای دینی رهایی داده و در جهتی قرار می دهد که بیشتر بر محور انسان دور زده و دنیوی میشود. بدین شکل راه علم را کاملاً بر انسان میگشاید. در این راه شهدای بسیاری و در راس آنها «برونو» را نثار می‌کنند. در عین حال این شهادتها به معنای پیروزی عصر تفکر علمی می باشند. بشریت با شیوه‌ی زندگی نوینی مواجه است. اگر عصر علم را تمدن سرمایه‌داری بنامیم؛ نگرشی تنگ و ناقص خواهد بود. در واقع عصر علم را جامعه‌ی سرمایه‌داری بوجود نیاورده، بلکه برعکس همگام با کسب حاکمیت ذهنیت علمی، سرمایه‌داری زمینه‌ی برتری را بدست آورده و شتاب می گیرد. بایستی عصر علم را ـ که طی سالهای متمادی و در نتیجه‌ی تکامل اجتماعی حاصل نموده است ـ دستاورد ساختار ذهنی انسان دانست. با این تحول دوره‌ی خدا و نمایندگان زمینی او که قوانین خود را بر انسانها دیکته می کردند، به پایان میرسد و وارد عصری اجتماعی می شویم که دیگر انسانها قوانین خود را وضع کرده و به اجرا در می‌آورند. بدین شکل وارد عصر جامعه‌ی علمی می‌شویم. از اینرو میتوان این دوره را آغاز جامعه‌ی علمی تلقی کرد.

هر چند به عصر حاضر، عصر اطلاعات و ارتباطات هم می گویند، اما باز هم قوانین، نهادهای سیاسی و روابط به جا مانده از عصر اسطوره‌ای برده‌داری در تمام ساختارهای زیربنایی و روبنایی آن بکار گرفته می شود. چنانچه در خاتمه‌ی تحلیلمان درباره‌ی تمدن سرمایه‌داری نیز مشاهده خواهد شد، به ویژه سنت اجتماعی که مرکز آن را نهاد دولت اشغال نموده، از ۵۰۰۰ سال قبل تا به امروز تغییر نیافته و پیوسته نیرومند گشته است. این نهادها در ماهیت خود با علم در تضاد هستند. با وجود پیدایش علم، باز هم این نهادها همیشه مانع از آن شده‌اند که علم به اصل بنیادین تعیین نظام اجتماعی مبدل شود. بنا بر تضادی که از لحاظ ایدئولوژیکی وجود داشت، اسطوره، دین و فلسفه‌ی ایده‌آلیسم، شکست خورد. اما تضاد بین دولت بعنوان نهاد فشار که موجودیت خود را به گونه‌ای ظالمانه حفظ کرده است، با علم ـ که وظیفه‌ی شکل دادن مجدد جوامع مطابق بر اصول علمی را عهده دار است ـ همچنان تداوم می‌یابد.

عصر دانش که امروزه بیشتر موضوع بحث است، هنوز شکل اجتماعی خود را نیافته است. هرچند علم پیوسته در حال پیشرفت می‌باشد، اما هنوز از لحاظ اخلاقی، اصول خود را تایید ننموده است. بنابراین عدم کنترل علم میتواند رژیمهایی خطرناکتر از خدایان اسطوره‌ای و نمایندگان زمینی ادیان تک خدایی بوجود آورد. همچنین نمونه‌های فراوانی از سازمانهای اداری که از اصول اخلاقی و اجتماعی گسسته و سلطه‌جو و توتالیتر گشته‌اند، به چشم می‌خورند.

یکی از مهمترین دستاوردهای حاصل از علم، بکارگیری منابع طبیعی در خدمت جامعه است. آشکار است که جامعه از همان اوایل پیدایش تا به امروز بدون علم و دانش، امکان تداوم حیات نمی‌یافت. در واقع استفاده‌ی انسان اولیه از سنگ و چوب دستی، دلیلی بر دستیابی او به دانش است. هرچند که اصول فیزیک و بکارگیری آن در تولید فرموله نشده باشد، باز هم از علم استفاده شده است. بایستی گفت که جامعه از همان آغاز پیدایش، پیوسته با علم در رابطه یا تضاد بوده است. هراندازه تضاد بین آنها برطرف شود، به همان اندازه رابطه‌ی جامعه با علم برقرار می شود. این امر بیانگر آن است که روشنگری بسان پدیده‌ای همواره در علم وجود داشته است. مسئله؛ تعیین سطح بکارگیری آن در طول اعصار است. هراندازه سهم علم بیشتر باشد، به همان میزان نیز سطح روشنگری افزایش می‌یابد. تلقی این پدیده بعنوان پیشرفتی که تنها متعلق به مرحله‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد، صحیح نیست. تنها در صورتی می توان آنرا مطرح ساخت که سهم جامعه‌ی سرمایه‌داری در آن افزایش یابد.

باید به خوبی دانست که تمدن سرمایه‌داری فقط راهگشای پیشرفت علم نبوده است، بلکه همزمان با آن تا حد زیادی، راه را بر محدود ساختن آن گشوده است. تضادهای موجود در درون سیستم سرمایه‌داری مانع از بکارگیری کامل نیروی علم میشوند. به ویژه نظام سرمایه‌داری محافظه‌کارترین رژیم موجود در برابر علوم

اجتماعی است. فقط در میان تمامی جوامعی که تاکنون بوجود آمده اند، جامعه‌ای که همگام با پیشرفت علم، نهادهای روبنایی و زیربنایی خود را بیش از همه استحکام بخشیده است، نظام سرمایه‌داری می‌باشد. این ویژگی نیز نقش خلاق سرمایه‌داری را در بدو تولد خود در رنسانس و دوره‌های روشنگری آشکار می‌سازد. سرمایه‌داری پیشرفته‌ترین جامعه‌ای است که نیروی خود را از پیشرفت، نهادینگی و مدیریت علم می گیرد. این که جامعه‌ی سرمایه‌داری موفق‌ترین جامعه در زمینه‌ی علمی شدن بوده است و یا اینکه برخی از اقشار آن به نیرومندترین موقعیت ارتقاء یافته‌اند، امری تصادفی نیست. علمی بودن، به مفهوم قدرت یافتن است.بهتر آن است بگوییم؛ علمی بودن، روشنگری است. روشنگری شیوه‌ی صحیح انجام امور می باشد. از اینرو شیوه‌ی صحیح و موفقیت‌آمیز در انجام کار به معنای تولید فراوان با کیفیت بالا است. تولید انبوه با کیفیتی مرغوب، به منزله‌ی کسب نیرو و دستیابی به موقعیت پیشاهنگی در تمامی عرصه‌ها از عرصه‌ی سیاست گرفته تا اقتصاد می باشد.

در این چارچوب اولویت جنبه‌ی علمی در شکل گیری هویت ایدئولوژیکی تمدن سرمایه‌داری، قابل شناخت است. تا کنون نیز این موقعیت رابطه یا تضاد شدید خود را تداوم می بخشد. از دیگر هویتهای ایدئولوژیکی و دین و فلسفه به تمامی نگسسته است؛ دارای چنین قابلیتی هم نیست. ظرفیت اجتماعی سرمایه‌داری، محکوم به دین و فلسفه‌ی ایده‌آلیستی است.

سوال اساسی‌تری که می توان در پایان مطرح ساخت این است؛ آیا علم به تنهایی می تواند نیرویی نجات دهنده باشد؟ آیا می توان انسانیتی را که در سرشت انسان وجود دارد، کاملاً نابود ساخت؟ آیا علم همه چیز است؟ جالبتر اینکه، آیا انسانهای اولیه با گرایش به تفکر خدا، از همان آغاز صحیح ترین کار را انجام داده‌اند؟ یعنی علم، خداست؟ آیا دستیابی به علم همان خدا شدن است؟ در اینصورت آیا عقیده‌ی «انا الحق»، همان رسیدن به جوهر علم با نیروی حواس نبوده و بر علم خداشناسی تکیه نمی‌کند؟ آیا اسلام با اعلام اینکه «خدا بر همه چیز آگاه و داناست» فرمول علم ـ خدا را بسیار پیش از این مطرح نساخته است؟ می توان سوالات زیادی از این قبیل مطرح ساخت. اگر نیروی تبدیل علم به خدا را به اصل اخلاق لازم الاجرایی که منافع مشترک تمامی انسانها، حقوق و امنیت آنها را مبنا قرار می‌دهد پیوند ندهیم، نمی توانیم خود را از سیستمهای اتوریتر و آنهایی که انسان را به رباط تبدیل می‌کنند و خطرناک‌تر از نمرودها و فراعنه‌ها هستند و همچنین از نحوه‌ی زندگی بسیار وابسته‌تر و اسارت بارتر از حیات بردگان آن زمان، رها سازیم. نقش علم درجنگهای دهشت‌آوری که در سده‌ی بیستم ـ که در آن علم رونق بیشتری یافته بود ـ به وقوع پیوستند، بیانگر ماهیت قیامت‌گونه و معاصر این خطر می باشد؛ در حالی که نمایندگان زمینی اسطوره‌ی برده‌داری و ادیان تک خدایی فئودالی از یک ماهیت [واحد] برخوردارند و بشریت تا به حال هم از دسپوتیسم آفریده‌ی آنان

رهایی نیافته است، آیا اقتدارگرایی و توتالیتاریسم بی‌حد و حصر انسان که علم آنرا به درجه‌ای خدایی خواهد رساند، به معنای محشر نخواهد بود؟

۲ ـ فردیت؛ روح سیستمی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری آنرا بوجود آورده است. همانگونه که علم، مبین وضعیت ذهنی این جامعه می‌باشد، فردیت نیز نشانگر خصلت روحی آن است. فردیت غرش جنون آمیز فردی است که در دوره‌ی ظهور سرمایه‌داری افسارش گسیخته و به غیر از منافع فردی، هیچگونه مقدساتی ندارد. خودخواهی او در راس مهمترین نیروهای پیش برنده‌اش قرار داشته و حتی نقش آن به عنوان یک نیرو، بیشتر از علم اولویت داشته است. فرد در سرمایه‌داری به منزله‌ی جنبش انتقام‌گیری از جامعه می‌باشد. به ویژه در دوره‌ی ظهور سرمایه‌داری اشتیاق و گرایش به فردپرستی، هیچ حد ومرزی نمی‌شناسد. فردپرستی بر این باور است که در صورت قطع کامل رابطه‌ی خود با گذشته،آزاد خواهد شد. پول را نیرویی همسنگ با خدا می داند. یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری بیشتر با فرمول خدا ـ پول همسوست. پول بیان مشخص روح سیستم سرمایه‌داری است. نیرویی سحرآمیزی است که هیچ ارزشی، قابل مبادله با آن نیست. نماد اشکال جوامع گذشته، توتم، خدا و خدا ـ شاهان بودند، ولی در جامعه‌ی سرمایه‌داری پول بازتاب قدرت و ماهیت آن و همچنین نیرومندترین وسیله‌ی جذب روح فردگرایی بود که در صورت نیاز هر چیز را در راه آن فدا کرده و حتی بشریت را به جنگهای خونینی کشانده است. هویت روحی‌ای که در این دوره شکل گرفته است، بر محور پول عینیت می‌یابد.

رواج بیش از حد فردگرایی، از واکنش نشان داده شده علیه اجتماعی شدن صدها هزار ساله ناشی می شود. در گذشته، تمام سیستمها متناسب با منافع اقشار مختلف، همواره اجتماعی بودن را در داخل خود رشد می دادند. اجتماعی شدن اعم از آگاهانه و ناآگاهانه، چه داوطلبانه و یا با زور، مقدس‌ترین عملکرد اجتناب ناپذیر زندگی است. بایستی دین، اخلاق، تولید و سیاست را به این هدف پیوند داد. هرکس و هر سنتی مبلغ این قاعده‌ی تغییر ناپذیر بوده است. با ورود به مرحله‌ی سرمایه‌داری، چنان ضربه‌ی مهلکی بر اجتماعی کردن ـ با بارسنگینی که بر دوش داشت ـ وارد ساختند که انگار نیرویی غیر قابل تصور را کشف کرده‌اند. منفجر ساختن جامعه بوسیله‌ی فردپرستی از حساس ترین نقطه‌ی آن، راه را بر پیدایش ثروتی عظیم می گشاید. زمانیکه آزمایشات اولیه با موفقیت به پایان رسیدند، آنچه باقی می ماند سیستماتیزه کردن آن بود. دیگر قبله‌گاه فرد، پرستشگاه نیست. چهره‌ها را دیگر بطرف خدا بر نمیگردانند. قبله‌ی جدید، کارخانه و خدای نوین، پول بود و منافع فردی مقدس گشتند. به جهت آنکه گناهکاری را مانعی در برابر سودآوری و منفعت می دیدند، آنرا از میان برداشتند.

البته در این مورد تا حدودی حق به جانب سرمایه‌داری است. صدها هزار سال، فـرد نثار جامعـه گردیـد. براستی هم بیشتر ادیان با ارزشترین دارایی‌ها و حتی فرزنـدان خـود را همـواره و بـدون هیـچ تردیـدی در راه خدایانی که مسئول شفاعت جامعه می شمردند، قربانی مـی کردنـد و بنـام دیـن در وجـدان سیاه جامعـه، راه اینگونه گشوده شد و با اهدای قربانیانی بیشمار از فرد انتقام گرفته شد. بنحوی تاریخ جامعه، به تـاریخ قربـانی کردن فرد برای نجات جامعه مبدل گشت. تمام جنگها، عبادتها و آیینها به خدمت جامعه شتافتند. اقداماتی که به نام اجتماعی بودن صورت می‌گرفت، جنون‌آمیز بودند. جزئی‌ترین اخلال در اصول و انجام اقدامی ناشی از آرزوی معصومانه و طبیعی، بزرگترین گناه تلقی مـی شـد. تنها بـه جـهنمی کـردن زمیـن بسـنده نکـرده و بـا آفرینش جهنمی دیگر - که متعلق به دنیای آخرت بود - دوره‌ی عذاب را استمرار می‌بخشیدند. اسارت فرد را چنان عمق بخشیدند که حتی قادر نیست مالک سایه‌ی خویش باشـد و او را بـه سـطح سـایه‌ی سایه‌ها تـنزل می‌دهند. همه‌ی این بلاها را بنام جامعه بر سر فرد آوردند و او را به چنین وضعیتی گرفتار می‌سازند.

همگام با پیدایش فردگرایی، دوره‌ی هویـت ایدئولـوژیکی - کـه راه را بـر تولـد سرمایه‌داری گشـود - موقعیتی حساس می‌یابد. شاید هم سرمایه‌داری بر این امر واقف است کـه اولویـت دادن بـه فـرد - کـه مدتـها پیش، زمان آن فرا رسیده بود - قادر به ایجاد عادلانه‌ترین تعادل بین فرد و جامعه خواهد بود.آشکار است کـه سرمایه‌داری نیرو و موقعیت حق به جانب خود را از این اندوخته‌های تاریخی گرفته است. سرمایه‌داری بر آن واقف بوده که هر چقدر جامعه‌ی عقـب مـانده و واپسـگرایی را کـه فـرد را در ممنوعیتـها غـرق نمـوده و بـه زندگی‌ای رباط گونه از ازل تا ابد محکوم ساخته است تجزیه کند، بهمان اندازه نقشی انقلابی و آزادی بخش خواهد داشت و بدین شکل در تاریخ پوزیسیونی ترقی خواهانه و حق به جانب می گیرد. جامعه که در ظهور خود نیروی خدایی بی نظیری را بوجود آورده بود، اکنون برعکس آن، نیرویی را بوجود آورده که بیشتر فرد پرستی را به میان می کشد. در سرمایه‌داری، فرد به سرعت بسوی خدایی شدن می شتابد. در این دوره، تاریخ به توازنی ضروری و الزامی بین فرد و جامعه، امکان می بخشد. این تردید سـرمایه‌داری، بـه ویـژه در دوره‌ی ظهورش بسیار محدود بوده است. سرمایه‌داری در مرحله‌ی تشدید عکس العمل سوسیالیسـم بـر ضـد آن، بـه ایجاد توازن بین فرد و جامعه توجه بیشتری معطوف می دارد. مسلماً برای انجام این کار بـه اقدامات نـیرومند فردی نیاز دارد. انقلاب فردی به عنوان محصول این ضرورت تاریخی ظهور می کند.

همزمان با پاره کردن هر حلقه از زنجیر بردگی، فرد به زنـدگی فوق العاده‌ای پی‌مـی بـرد و دیگـر دنیـا برایش به بهشت مبدل می گردد. آرزوهایی که گناه محسوب می شدند، به زیباترین جوانـب زنـدگی مبـدل می شوند. از آن به بعد، دیگر دوره‌ی باشکوه لائیسم شروع شده و به مزین ساختن زندگی توسط هنر پی برده بود و با الهام از آثار باشکوه عصر اولیه، ظهور رنسانسی جدید میسـر مـی گـردد. در دوره‌ی رنسانس بـدون

احساس ترس از حاکمیت دگماها، دنیا را با هنر زینت بخشیده و برای زندگی و عشق ورزیدن به آن آماده می‌سازد و بدین ترتیب فردگرایی نیرو می گیرد. زیرا فرد گرایی راه را بر تفکری آزاد، عشقی نوین و حیاتی جسورانه و باب میل افراد می گشاید. رسیدن به اصطلاح وطن، گذار از مفهوم امت، رسیدن به مفهوم ملت و تاسیس دولت ملی، ناسوتی شدن، ثروتمند شدن و دلبستگی به زندگی دنیوی و ارج نهادن به تمام هنرهایی که زیبایی را می‌آفرینند، از اولویتهای هویت ایدئولوژیکی رنسانس بودند. دیگر گسستن از زندگی گذشته و بدنبال آن دلبستگی به حیاتی نوین، خلاق و ریشه دار، آنچنان شدید گشته بود که هیچ نهاد و یا رابطه‌ای نمی توانست از فروپاشی جامعه‌ی قدیم و تاسیس جامعه‌ی جدید ممانعت به عمل آورد.

۳ـ سومین ویژگی مهم هویت ایدئولوژیکی تمدن سرمایه‌داری، ارج نهادن به انسان و مبنا قرار دادن وی و یا به عبارتی؛ اصل «اومانیستی» آن است. انگار انسان در تمامی اشکال اجتماعی اعصار گذشته، بلعیده شده است. در جامعه همچون موجودی منفعل نقش فراتر از انجام کاری که به وی محول می شود، ندارد. عظمت و ارزش تنها شایان کسی بود که به درجه‌ی خدایی رسیده باشد. همیشه توتم و خدایان را ـ که بیش از یک تصور هویتی و ماسکی دروغین، چیز دیگری نبودند ـ در برابر انسان تعالی دادند. هدف از اقدامات ایدئولوژیکی مزبور در ادوار گذشته، تقویت و توسعه‌ی جامعه بوده است اما در مقابل، اصطلاح انسان را رشد نداده، بلکه با دادن هویت ایدئولوژیکی جعلی، در صدد آفرینش و تعالی بخشیدن به موجوداتی که تعیین کننده‌ی سرنوشت وی بودند، برمی‌آمدند.

در مرحله‌ی پیدایش جامعه‌ی طبقاتی، انسان تحقیرشده؛ در شخص آدم و حوا گناهکار اعلام شده و به هویت بندگی ابدی خدایان محکوم میگردد و با افزایش مداوم گناهان انسان، خدمت بعنوان تنها راه نجات پیش روی وی قرار داده می‌شود. تحقیر مداوم انسان بر دو محور به پیش‌برده می‌شد؛ اول اینکه خدایان به عنوان موجوداتی با هویتی مجرد، انسان را خوار و حقیر می شمردند. از اینرو انسان هیچ ادعا و ارزشی نداشت و همه چیز در خدمت بقای جامعه بود. در دوره‌ی مزبور تمامی ارزشها در راستای موجودیت جامعه فدا می شوند و چون در این میان انسان به اجتماعی شدن می گراید، بسان موجودی بی‌اهمیت و گناهکار که صرفا شایسته‌ی خدمتگزاری است جلوه داده می‌شود تا کلیه‌ی ادعاهای خود را در برابر طبقه‌ی حاکم از دست دهد. بدین شکل در جامعه‌ی طبقاتی در کنار طبقه‌ی برده دار ـ که موجودات خدایی محسوب شده، تعالی یافته و از انسان بودن فارغ شده بودند ـ نظامی از بردگان و بندگان را بوجود آوردند که همچون حیوان بر آنها حکم رانده و در همه جا آنان را بکار می گرفتند. همواره و در طول تمامی اعصار چنین برخوردهایی را نسبت به موجودیت انسان رواج دادند.

در ادیان تک خدایی و دوره‌ی مقاومت جامعه‌ی نوسنگی علیه برده داری، از وجدان و شرف انسان ـ هر چند که محدود هم باشد ـ دفاع می شد و اصطلاح بشریتی که مستلزم رهایی است، به میان می‌آمد. در ادوار مزبور، بشریت برای اولین بار بنام وجدان و شرف بپا می خیزد. انقلاب اخلاقی زرتشت و اصلاحگری مشابه آن در بودائیسم و اهمیت دادن به انسان دَر فلسفه‌ی یونان، از دیگر گامهای مهمی هستند که به وجود انسانی که بیشترین دردها را متحمل گشته و بعنوان صاحب اصلی دسترنج فراموش شده بود، پی برده بودند. در واقع بدلیل تحولاتی که وی باعث ایجاد آنها گشته و بعنوان یک خط مشی امکان رشد آنها فراهم می شود، تا بدین حد از عیسی حمایت می‌کنند و بهمین دلیل مسیحیت بعنوان بانگ رهایی بخش برای تمام بشریت ـ که از هر نوع تبعیضی فارغ است ـ شناخته می‌شود. حضرت محمد با اعلام انسان بعنوان «اشرف مخلوقات» گامی فراتر می نهد. انسان بر اساس ارزشی که در دین اسلام به وی داده می‌شود، نقشی پیشرو ایفا می‌کند.

علیرغم وجود تمامی این گامهای تاریخی، باز هم انسان تحقیر شده‌ی دوران بردگی و سرف، از کسب اهمیتی مرکزی بدور است. در این میان با حقیر، ناقص و بی عقل شمردن زن، همواره وی را به سوی گناه سوق داده و با تحمیل هویت خویشاوندی زن با شیطان، او را به موقعیتی تنزل می‌دهند که به سرنوشت خویش رضایت نشان دهد. هر چند بشریت تا حدودی پیشرفت کرده، اما هنوز زن بعنوان انسان پذیرفته نمیشود. در مقابل، طبقه‌ی حاکم و استثمارگر را با صفات الهی برجسته ساخته، آنها را بعنوان موجوداتی متفاوت از نژاد پست انسان معرفی کرده و به رشد هویتهای ایدئولوژیکی متناسب با آن اهمیت می دادند. خطوط اصلی سرنوشت و واقعیتی که تمدنهای گذشته بر انسان روا داشته‌اند، چنین بود.

پس بجاست اگر در عصر سرمایه‌داری از وضع بدی که انسان بدان مبتلا گشته است، بعنوان سومین پدیده‌ی مهم انتقاد می گیرند. در سرمایه‌داری، بشریت را از جامعه‌ی گذشته و طبقه‌ی حاکم، متمایز می‌سازند. به دیگر سخن، از طریق انسان‌دوستی در صدد انتقام از گذشته برمی‌آیند. اومانیسم یکی از سلاحهای موثر برای مبارزه علیه پیشاهنگان جامعه‌ی قدیم بوده است. انسانی که با تفکر اومانیستی بپاخاسته باشد، امکان رسیدن به آزادی، کسب علم، حرمت و شرافت را میبابد. پس بدون شک، بیهوده نیست که یکی از اصطلاحات هویت ایدئولوژیکی جدید، اومانیسم باشد.

بعلت اینکه کانون هویت ایدئولوژیکی جوامع گذشته خدا بوده، طبقه‌ی استثمارگر، حاکمیت کامل ایدئولوژیکی بدست می‌آورد. در واقع، قانونی بودن نیروی خدایان برای راهگشایی وضع و تصویب قوانین توسط حکام، نقش یک سناریو را بازی می کرد. قوانینی که بعنوان سرنوشت از طرف خدایان وضع می شدند، در به اسارت کشاندن ذهن و بکارگیری آن در راستای منافع طبقه‌ی حاکم موثرترین راهکار

بودند. هیچگاه شبح اراده‌ی بیگانه از سیمای بشر زدوده نشده است. اسارت ایدئولوژیکی بعنوان خطرناکترین نوع وابستگی، انسانی بی اراده و رباط گونه آفریده است.

اومانیسم جدید، بشر را از حاکمیت تمام این سایه‌ها رها می‌ساخت و عملکرد اساسی ایدئولوژیکی آن آفرینش بهترین انسان است. در مقابل، عملکرد اساسی تمامی ایدئولوژیهای گذشته در مورد آفرینش موجودات غیر انسانی از قبیل خدا، توتم، قهرمان، جن، شیطان و ملائک بوده که مهمترین عملکرد این موجودات نیز بی تاثیر نمودن انسان بوده است. این موجودات غیر انسانی بعنوان ابزار حاکمیت ایدئولوژیکی در نفوذ بردگی در ذهن انسان، نقشی اساسی داشته‌اند. اومانیسم تحت لوای بشریت، انعکاس تمام این موجودات ساختگی را در وجود انسان منکر شده و انسان را بعنوان «والاترین ارزش» همراه با خصوصیات اصلی آن جایگزین او می کند. برای اولین بار در چارچوب تاثیرگذاری جامعه‌ی نوین، دیدگاهی بر محوریت انسان آزاد، حاکم میگردد. حال دیگر انسان، از اسارت خدایان، دگماهای موجود و بندگی رهایی یافته و با اراده‌ای ذاتی خود را پرورش داده و هویتی خلاق می‌یابد که در ذهن او افکاری نوین و شیوه‌ی تفکری مستقل نقش می بندد. دیگر انسان، از طریق حواس قادر به تشخیص رنگها، صداها، طعمها و گرما می گردد و روز به روز از دنیای لم یزرع رهایی یافته و راه را بر نمادی سحرآمیز از دنیا می گشاید. دنیایی که حکام دروازه‌ی آنرا بر انسان بسته بودند، با تمام هیبتش در حال زایشی دوباره بود. می بایست اسرار موجود در طبیعت را کشف کرد. با آشکار نمودن عدم آفرینش انسان توسط خدا و انتساب آن به خصلت طبیعی‌اش، موجب خود باوری انسان می شدند. دیگر انسان وارد مرحله‌ای شد که می توانست سرنوشت خود را تعیین کند. انسانی که هزاران سال در راستای منافع نیروهای بیگانه از خارج اداره می شد، دیگر به نیرویی دست یافته بود که قادر به اداره‌ی خویشتن می‌شد. دیگر تمام ماسکها برداشته شده، دسیسه‌ها برملا میگردند و انسانها به مرحله‌ای رسیده اند که میتوانند ارباب خویش باشند. می توان تحولات فراوانی را از این نوع برشمرد که همگی مبین «انقلاب اومانیستی» عظیمی هستند. تا آن مرحله، همگی انقلابات انسان را از حاکمیت و وابستگی نظامی رهانیده و به حاکمیت و وابستگی دیگری در می‌آوردند، اما انقلاب جدید اومانیستی انسان را از تمام وابستگیها رهانیده و او را به ذات خود انسان وابسته می گرداند.

در وضعیت جدیدی که برای بشریت بوجود آمده بود، بار دیگر ایجاد توازن بعنوان مهمترین مسئله جلوه می‌کند. آیا انسانی که تمام بندهای خویش را پاره کرده باشد، به حیوان مبدل نمی‌شود؟ عدم توازنات اجتماعی و افراطِ در آن ـ که انسان را به انسان تبدیل کرده بود ـ در حالیکه اکنون راه را بر نوعی از بندگی فردی بدتر از حیوانات می گشود، آیا فردی که از جامعه نیرو گرفته و از آن می گسلد، از یک جانور ویرانگر خطرناکتر نخواهد بود؟ آیا انسانی که با علم و پول نیرومند شده و دنیا را مغتنم می شمارد، از انسانی

که وابسته به جامعه بود مشکل آفرینتر نمی شود؟ طرح اینگونه سوالات بیهوده نیست. در عصر فردگرایی، جنایات، کشتارها و ژنوسایدهای عظیمی با نام بشریت صورت پذیرفته‌اند. دو جنگ بزرگ جهانی و جنگهای فراوان منطقه‌ای، محلی، طبقاتی، قومی و دینی که در این عصر خونین تاریخ بوقوع پیوسته‌اند، همگی مبین آنند که وجود این خطرات توهم بیهوده‌ای نیست. انسان بیدار شده‌ای که جنبه‌ی حیوانی خویش را بسیار نیرومند ساخته است، دیگر با یک نظام غیر مسئولانه‌ی تهی از اخلاقیات، آلودگی محیط زیست ـ که حیات او را نابود می‌سازد ـ و پرستش بازار بورس رودررو مانده است.

در واقع ضمن آنکه ساختار معنوی و هویت ایدئولوژیکی سرمایه‌داری شکل می گرفت، همراه با جنبه‌ی علمی نیرومند آن و اساس گرفتن فرد و اعتلای بشریت، دارای منشی بود که هر نوع خطری را در بطن خویش می‌پروراند. بدین ترتیب از همان اوایل ظهور، ماهیت خود را بر ملا ساخت.

لازمست که گهواره بودن اروپا برای تولد تمدن سرمایه‌داری از نزدیک مورد ارزیابی قرار گیرد. ضمن توضیحاتی که تا کنون ارائه دادیم، چارچوبی را تعیین کردیم که علاوه برآن، برخورداری از مناسب ترین شرایط جغرافیایی و اقلیمی، اندوخته‌ی تاریخی، عمق نیافتن جامعه‌ی طبقاتی در اروپایی که تحولات ماهیت آنرا شکل داده، در امر مزبور تعیین کننده بوده‌اند. جوامعی که تمدنهای قدیم را طی یک دوره‌ی طولانی تاریخ سپری نموده‌اند، قادر به تشکیل اشکال نوینی نبودند و تنها با مداخله‌ی نیروهای خارجی این امر ممکن گشته است. با وجود اینکه شرایط اقلیمی وجغرافیایی مناسب میتوانند عوامل مناسبی باشند، باز هم همانند سازی شکل جدیدی از تمدن، تنها با تکیه بر نیروهای خودی ممکن نمی باشد.

اگر با دیدگاه مزبور به مسئله بنگریم، خواهیم دید که تمامی اندوخته‌های تاریخی تا سالهای ۱۰۰۰ میلادی به اروپا منتقل شده‌اند. از انقلاب زراعی و انقلاب شهری گرفته تا تمامی دستاوردهای تمدن فئودالی را به اروپا انتقال داده‌اند. تمام پیشرفتهای علمی، ایدئولوژیکی و همچنین فن‌آوری نیز مشمول این انتقال می باشند و تا سده‌ی ۱۵ میلادی تمامی ارزشهای تمدن اسلامی ـ که آخرین نقطه‌ی اوج تمدن خاورمیانه بود ـ را نیز وارد کرده‌اند. همچنین اروپائیان، باروت، کاغذ، صنعت چاپ ـ که از مدتها پیش در چین اختراع شده و منجر به تحولی عظیم در فن‌آوری شده بود ـ را همراه با اطلاعات و ابزارهای لازم دریافت کردند. افزایش وسایل و امکانات تجاری، اروپا را با تولیدات اکثر نقاط دنیا آشنا می ساخت. اروپا با بهره‌گیری از تولیدات و دانش مزبور و برخورداری از سرزمینهای حاصلخیز و آب و هوای مناسب، محصول مازاد بی نظیری را تولید می‌کند. همچنین رشد مازادِ تولید و پیشرفت صنعت، تجارت و فعالیتهای علمی و فلسفی، منجر به تولید بیش از حد محصول شده و توسعه می‌یابند. سطح سواد بالا رفته و بدین‌ترتیب اروپاییان به آموزش‌دیده‌ترین جمعیت انسانی تبدیل می شوند.

عامل دیگری که در پشت پرده پنهان مانده، عدم گـذار اروپـا از عمـق جامعـه‌ی طبقـاتی است. سیستم برده‌داری از یونان و شبه جزیره‌ی ایتالیا فراتر نرفته و تنها گامهای اولیه‌ای جهت ستعمره ساختن بعضی مناطق برداشته شده است. تمدن فئودالی نیز تازه بوجود آمده بود و تنها در اوایل سالهای ۱۰۰۰ میلادی توانسته است در تمام اروپا گسترش یابد. همزمان در این دوره، طبقه‌ی بورژوازی در برجهای شهری رشد و نمو می یـافت. مهمتر اینکه؛ نظامهای تمدنی نوسنگی، برده‌داری و فئودالی که دارای ریشه‌های خاورمیانه‌ای بودند، با صدور به اروپا، قادر به ریشه دوانی در آنجا نبودند. همچنین قبایل ژرمن، فرانک و نورمن که مرحله‌ی بربریت را بـه گونه‌ای عمیق سپری نموده بودند، در برابر نظامهای مذکور عکس‌العمل شدیدی نشـان می‌دادنـد؛ آزادیـهای خود را کاملاً از دست نداده و آنها نیز همانند سرزمینهای بکر اروپا از لحاظ شکل گیری طبقـاتی، مرحلـه‌ی آغازین را می گذراندند.

زمانیکه این تازگی و عدم گسست کامل از آزادی، با اندوخته‌های حاضر تمدن در هم آمیخته می شوند، آنگاه می توان ایجاد بزرگترین سنتز به نام بشریت را از سرزمینهای بکر اروپا ـ همچنانکه از اسمش پیداست ـ انتظار داشت. ایجاد پیشرفته‌ترین سنتز توسط تز و آنتی تزهای غنی ـ که در واقع اروپا را بوجود آورده‌اند ـ در ساختار ذهنی انسانی که به سطح بالایی از همانند سازی رسیده، زمان زیادی نمی طلبید. با تهیه نمودن تمـامی وسایل لازم، اقدامات بعدی شبیه تهیه‌ی آش عاشورا است. روشنفکران، هـنرمندان و علمـای دینـی اروپـایی، رنسانس را در سده‌ی ۱۵ میلادی، اصلاح دین را در سده‌ی ۱۶ میلادی و جنبش بزرگ روشنگری در علـم و فلسفه را در سده‌ی ۱۷ آغاز نموده و بدین‌ترتیب توانسته‌اند سومین دوره‌ی مهم تاریخ تمدن را در قاره‌ی اروپا پدید آورند.

همانطور که در نمونه‌ی اروپا اثبات میشود، برای شکل‌گیری هر تمدنی، پیدایش انقلابی روحـی و ذهنـی لازم است. صنعت و تجارت به تنهایی قادر به ایجاد تمدن نیستند. البته پیدایش تمدن بـدون آنـها هـم ممکـن نخواهد بود، اما در راستای رسیدن هرچه سریعتر به این هدف توسط یـک انقـلاب سیاسـی، بایسـتی ابتـدا در عرصه‌ی روحی و ذهنی خود را به اثبات رسانده، سپس به آنها نیرو بخشیده و سیاست آنـها را در عرصـه‌های اجتماعی و اقتصادی حاکم سازد. بدین شکل میتوان ساختار دیالکتیکی این تحـول را نشـان داده و بـه اثبـات رسانید.

ب) نهادینه شدن و پیشرفت تمدن سرمایه‌داری

جوهر سیستم سرمایه‌داری، بر بکار گماشتن صاحبان دسترنج ـ که آزاد شده بودند ـ با دسـتمزدی از قبـل تعیین شده و ساعات معین تکیه می‌کند. در سیستم برده‌داری، فرد برده با تمـام عـایداتش تـا دم مـرگ تحـت

حاکمیت صاحبش قرار داشت. برده‌دار مطابق با خواسته‌ی خود وی را بکار می گرفت، می فروخت و حتی قادر به کشتن وی بود. یک برده تفاوت چندانی با حیوان نداشت. وابستگی فرد سرف در نظام رعیتی بر اساس شراکت محدود و نسبی وی با مالک زمین صورت می پذیرد. فرد سرف در موقعیتی نیمه آزاد قرار داشت و مجاز به داشتن خانواده‌ای بود. امکانِ گسستن وی از خاک بسیار مشکل بود. در سیستم سرمایه‌داری، فرد به هیچ کس وابسته نیست. دسترنج خود را به دلخواه خویش، با نرخی که قبلاً در بازار تعیین شده است می فروشد. فرد در مقایسه با رابطه‌ی سرفی، یک گام فراتر بوده و آزاد شمرده می شود.

کاراکتر صنعتی تولید، دومین ویژگی تعیین کننده در پیشرفت سیستم سرمایه‌داری است. تولید کارخانه‌ای شرط است. گذار از صنایع مانوفاکتور به صنایع کارخانه‌ای، از مهمترین گامهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به حساب می‌آید. تولید کارگاه بعنوان شیوه‌ی تولیدی که بیشتر بر نیروی انسانی تکیه داشت از جامعه‌ی نوسنگی بجا مانده بود. شیوه‌ی تولید کارخانه‌ای بیشتر مختص به سرمایه‌داری است. این شیوه‌ی تولید بر فن آوری مشخص و فعالیتهای دسته جمعی تکیه دارد.

ساختار فنی، سومین عنصر مهم در درج پیشرفت سرمایه‌داری است. فن آوری به اندازه‌ی نقشی که در پیشرفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ایفا کرده، به همان اندازه عنصری است که از آن تاثیر پذیرفته و توسعه یافته است. در اینجا تاکید بر روشن ساختن جوانب گوناگون فن آوری ثمر بخش خواهد بود.

صحیح است اگر اولین رابطه‌ای را که انسان با طبیعت برقرار ساخت، تکنیک بنامیم. سنگ و چماق، اولین ابزارهای فنی بودند که انسان بکار گرفته است. از اینروست که انسان با حیوانات تمایز پیدا می کند. یکی از مهم ترین جوانب انسان، جایگزین ساختن فن آوری در روابط خود با طبیعت است. بدین ترتیب انسان فتوحات بزرگی را آغاز می کند. بکارگیری تکنیک در برابر طبیعت، نیروی بیشتری به انسان می بخشد. دلایل استعمال فن آوری توسط انسان، مواردی هستند که تا کنون به خوبی تجزیه و تحلیل نشده‌اند. عناصر اصلی فن‌آوری در تعیین اعصار ـ که بشریت سپری نموده است ـ نقش پیشاهنگی داشته‌اند. عصر دیرینه سنگی را با بکارگیری سنگهای نتراشیده بعنوان سلاح اصلی در شکار و دفاع، از دیگر اعصار متمایز می‌سازد. از زمانیکه بشریت پا به عرصه‌ی وجود نهاده است تاکنون، ۹۸ درصد عمر خود را در عصر دیرینه سنگی سپری نموده است. ضمن شکار و جمع‌آوری ـ که در این دوره رایج بودند ـ سنگ نیز بعنوان مهمترین ابزار تکنیکی در اختیار وی قرار می گیرد.

عصر نوسنگی بعنوان دومین عصر مهم، بر سنگ تراشی استوار است؛ سنگهای تراشیده شده در بیشتر عرصه‌ها به اشکال گوناگون بکار گرفته می شوند. انسانها با این فن‌آوری وارد عصر انقلاب کشاورزی و اهلی کردن حیوانات شده‌اند. سنگهای تراشیده شده بعنوان اساسی ترین تکنیک در کندن خاک، دفاع در

برابر حیوانات درنده، ساختن خانه و بریدن و سوراخ کردن استعمال می شوند. در اوایل عصر برده‌داری ساختن ابزار فنی از برنز ـ که آلیاژی از مس و قلع است ـ و سنگ مس در تولید، تجارت و جنگها نقشی مهمی داشته است. برنز یکی از ابزارهای فنی مهم بود که در ساختن ابزارهای تیز بکار گرفته شده و از آن خیش، تبر، ظروف و تجهیزات دفاعی می ساختند. از اینرو این عصر را «عصر برنز» می نامند. عصر نوسنگی تقریباً بین سالهای ۱۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م و عصر برنز اساساً در فاصله‌ی ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م قرار داشته‌اند. عصر آهن مبین مرحله‌ی پیشرفته‌ای است که در آن ابزارهای فنی بدست آمده از معادن آهن رایج هستند. ابزارهای فنی درست شده از آهن در کشاورزی، صنایع و نظامیگری نقش مهمی ایفا می کنند. فن‌آوری آهن، یکی از مهمترین اهرمهای تاریخ بشریت است. این فن آوری از ۱۰۰۰ ق.م تا به امروز اهمیت خود را حفظ نموده و همچنان نقش خود را ایفا می کند. در پیشرفت سرمایه‌داری نیز آهن بعنوان مهمترین ابزار فنی، موقعیت خود را حفظ می کند. ابزارهای آهنی، گاو آهن و زره‌های آهنی نزدیکترین یاوران صنعتگران، کشاورزان و نظامیان بوده‌اند. ضمن تعیین نقش فن آوری و پیشرفتی که در اعصار داشته است، از همان اوایل تا به امروز، انگار با تصاعدی هندسی پیشرفت خود را ادامه داده و با تکنولوژی اتم و فضانوردی به اوج خود رسیده است. انقلابی در کیفیت تکنیکی سیستم سرمایه‌داری بوجود می‌آید. به ویژه بکارگیری تکنیک فن‌آوری ماشین با سیستم سرمایه‌داری مرتبط است. دوره‌ای که با بکارگیری ماشینهای بخار و لوکوموتیو آغاز می شود، راه را بر پیشرفت بهمن آسای عصر تکنیک می گشاید. شیوه‌ی تولیدی که در انقلاب فناوری تعیین کننده بود، در انقلاب علمی نیز همان نقش را ایفا کرده است. علم و فنی که تا آن دوره مستقل از هم توسعه می‌یافتند، در این سیستم در هم آمیخته شده و همدیگر را تغذیه می کنند. همانگونه که علم راه را بر فن آوری جدید می گشاید، تکنیک نیز بعنوان منبع الهام و ابزار آزمایش، برای پیشرفتهای علمی مورد استفاده قرار می گیرد. برخورداری انقلاب سرمایه‌داری از ماهیت یک انقلاب تکنولوژیکی، با پیشرفت علم در ارتباط است. برای اولین بار که علم و فن یکدیگر را تغذیه کردند، در ساختار تولید رشد عظیمی پدید آمده و بیشتر ذخایر طبیعت در خدمت بشریت قرار می گیرند. انرژی باد و آب و در کنار آن الکتریسیته و انرژی هسته‌ای کشف شده و به خدمت بشریت درمی‌آیند. با نفوذ به عالَم جاندارن توسط ژن، در صدد انجام معجزه‌های جدیدی برمی‌آیند.

مهمترین انتقادی که میتوان از تکنیک گرفت، این است که در صورت عدم کنترل آن به جانوری درنده تبدیل می شود. از هم اکنون ـ که زندگی انسان شدیداً بر تکنیک استوار است ـ امراض تهدید کننده‌ی زیادی را به وجود آورده و انسان را با خطر از دست دادن ویژگیهای طبیعیش مواجه می‌سازد. جنبه‌ای از تکنیک که همیشه در حال رشد باشد، می تواند به اندازه‌ی فردگرایی، زندگی اجتماعی را به مخاطره

بیاندازد. جنبه‌ها و اشکال مضر تکنیک را نیز باید به میزان فردگرایی به کنترل درآورد و ایجاد محدودیتهای اخلاقی برای آن اجتناب ناپذیر است.

بطور خلاصه، بکارگیری فن آوری ماشین در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در تاریخ تولید راه را بر بزرگترین پیشرفتها می گشاید. تمدن سرمایه‌داری از لحاظ ساختار تولیدی نیز به میزان هویت ایدئولوژیکی خویش یکی از نقاط اوج تاریخ را تشکیل می دهد. دیگر مشکلات تولیدی وجود نداشته، بلکه معضلات مصرف به وجود می‌آیند. در جوامعی که سرمایه‌داری حاکم است، افزایش تولید مشکلاتی جدی را پدید می‌آورد. قبلاً مشکلات چگونگی افزایش تولید وجود داشت که بعدها معضلات ناشی از پایین بودن سطح مصرف بر آن افزوده شد. افزایش مواد خام و بازارهای خارجی، توسعه‌ی سیستم را به همراه می‌آورد. بتدریج تولید با هزینه‌ی کم در پیشرفتها سهم به سزایی کسب می‌کند. بایستی گفت که کاپیتالیسم برای اولین بار بشریت را به انرژی و منابع تولید نامحدود می رساند. ضمناً بعلت تکیه کردن سیستم بر استثمار ـ که به شکل سود مطرح بود ـ این پتانسیل منفعل می شود. بدین ترتیب روابط تولید به چنان موقعیتی می رسند که نیروهای تولید را محدود کنند. شیوه‌ی مالکیت بر تکنولوژی، تولیدی محدود و بی ارزش را ـ که سود بیشتری را هدف خود قرار می دهد ـ به امری اجتناب ناپذیر تبدیل می‌سازد. زمانیکه پرداختن به تولید نیازهای حیاتی انسان با سود بیشتر در تضاد قرار می‌گیرد، فوراً آنرا رها کرده و در عرصه‌های سودآور به فعالیت می پردازند. بار دیگر بشریت نمی تواند استعدادهای خویش را به دلخواه بکار گیرد، با وضعیتی مواجه می شود که اجباراً بایستی آنرا مطابق میل صاحبان سود بکار گیرد.

علیرغم وجود این جوانب منفی، سیستم تولیدی سرمایه‌داری با به اثبات رساندن خود در سطحی بالا به نقطه‌ی اوج تاریخ بشریت ارتقا می‌یابد. هنگامیکه جنبه‌ی ذهنیت علمی، روح خلاق فرد و اساس گرفتن بشریت، با جنبه‌ی تولید اثبات شده‌ی آن یکی می شوند، آنگاه برتری جامعه‌ی سرمایه‌داری نیازی به بحث ندارد. ذهنیت علمی، روح خلاق، فرد باوری و مبنا قرار دادن بشریت با هویت ایدئولوژیکی و مادی وی بعنوان شیوه‌ی تولید، از سیستمهای ماقبل خود خیلی پیشرفته‌تر است.

روابط تولیدی متمرکز در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی راه را بر تشکلهای زیربنایی و روبنایی بزرگی گشوده و متناسب با موقعیت خود، نهادهای سیاسی و اجتماعی بوجود می‌آورد. ضمن آنکه موقعیت سیاسی و اجتماعی را اکثراً با شیوه‌ی تکامل تدریجی تعیین می کنند، رفتار انعطاف ناپذیر و محافظه‌کارانه‌ی موقعیت گذشته، متلاشی کردن آنرا از طریق عملکردی انقلابی به امری اجتناب ناپذیر تبدیل می کنند. اگر شرایطی بوجود آید که تلاشهای دگرگون ساز موقعیتهای گذشته به شیوه‌ی تکاملی رد شوند و اصلاح آن مورد قبول واقع نشود، آنگاه دوره‌های انقلابات اجتماعی ـ سیاسی مطرح شده و در این وضعیت، بحران اجتماعی عمیقتر

می گردد. در واقع بحران در مرحله‌ای از گذار پدید می‌آید که ایدئولوژی و نهادهای گذشته ناتوان شده و ایدئولوژی و نهادینگی‌های نوین هم به موقعیت مناسبی دست نیافته باشند. این وضع بیانگر درگیری همه جانبه‌ی میان نظام قدیم و جدید است. از سویی نظام کهنه را دچار پوسیدگی کرده و از سوی دیگر نظام جدید جوانه زده و رشد می نماید. به عبارت دیگر، این دوره از مشخصه‌ای تنازعی بین انقلاب و ضد انقلاب برخوردار خواهد شد. پیروزی ضد انقلاب باعث روی کار آمدن رژیمی مستبد شده و بالعکس با پیروزی انقلاب، سیستم جدید با شتابی هر چه بیشتر شکل می گیرد. تغییراتی متناسب با ایدئولوژی و شیوه‌ی مادی - که بیشتر خدمت را اساس می گیرد - در محتوای نهادینگی و شکل‌گیری سیستم ایجاد می شود. تصورات ایدئولوژیکی با نهادینه شدن آنها، جایگاهی رسمی بدست می‌آورند. شیوه‌ی تولید نیز در سایه‌ی نیروی هویت و مصوبات نهادهای نو بنیاد، به ساختاری بهره‌ور و پر شتاب دست می یابند.

در این وضع، نهادینگی ساختارهای سیاسی و اجتماعی به تنهایی مفهومی ندارند، بلکه با تاثیر پذیری از نقش تولیدی هویت ایدئولوژیکی و با ضرورت ناشی از شرایط اقتصادی، وضعیتی بوجود می‌آید که مبین موقعیت دولت است. در واقع دولت به تنهایی در موقعیت ابزاری خنثی قرار دارد. دولت از بالا تحت تاثیر هویت ایدئولوژیکی و از پایین تحت حاکمیت شدید نیروی اقتصادی است. نیروهای اجتماعی و اقتصادی ضمن اتحادی که با هویتهای ایدئولوژیکی متناسب با منافع خود ایجاد می کنند، شکل جدیدی از دولت را پدید آورده و ساختار شماتیک گذشته را متلاشی ساخته و با تشکیل نهادهای جدید در صدد تاثیر گذاری بر آن بر می‌آیند. در این اوضاع که هویتهای ایدئولوژیکی و اصول اجتماعی و طبقاتی دولت جدید رسمیت می یابند و به نیروی مشروع حاکم بر تمام سیستم تبدیل می شوند، با تبلیغاتی وسیع مشروعیت خود را به تمام اقشار جامعه می قبولانند. دولت بعنوان بالاترین ارگان موجود، مقدس شمرده می شود وتحت لوایش برآن درود فرستاده می‌شود. دوره‌هایی مشابه در مرحله‌ی تجدید شکل تمام طبقات جامعه دیده می شود. منطق یکی است، اما بنا بر شرایط زمانی و مکانی نحوه‌ی شکل‌گیری آنها متفاوت است.

بطور کلی جامعه طبقاتی سرمایه‌داری بر تمام اندوخته‌های تمدن بشری تکیه کرده و همگام با ضعف ایدئولوژیکی و شرایط تولیدی نظام فئودالی، طی یک دوره‌ی تکاملی طولانی اندوخته‌های خود را افزایش میدهد. تعلل رژیمهای مونارشیک در انجام رفرم سیاسی و برخورد محافظه کارانه‌ی آنها، راه را بر انقلابهایی خونین و پر تلاطم در سده‌ی ۱۷ (سال ۱۶۰۰ میلادی در انگلستان) سده‌ی ۱۸ (سال ۱۷۸۹ در فرانسه) و سده‌های ۱۹ و ۲۰ در بیشتر کشورهای اروپایی و دنیا می گشاید. این انقلابات که تحت رهبری طبقه‌ی بورژوا به وقوع پیوستند، شکل و جوهر تمدن را در مقیاس وسیعی تغییر دادند. بدین ترتیب طبقه‌ی اجتماعی جدیدی که بتازگی شخصیت یافته بود، تنها نقش اصلی خود را با ایجاد نهادهای سیاسی متعلق بخود ایفا می کنند.

بعبارتی دیگر، اثبات رشد طبقه‌ی اجتماعی جدید با ایجاد دولت ممکن خواهد بود. یک هویت طبقه‌ای اجتماعی که نتواند به دولت تبدیل شود، جای بحث دارد. یا صحیح تر بگوییم، از موقعیت گذار و بی ثباتی برخوردار است. طبقه‌ی مذکور یا بایستی حاکم گشته و به موقعیت یک طبقه‌ی سیاسی رسمی دست می یافت و یا اینکه از پشت پرده، اداره شده وَ به طبقه‌ای در خدمت منافع سیستم رسمی مبدل می گشت. اقشار و طبقاتی که بیشتر در تولید ایفای نقش می‌کنند، مجدداً به عنوان طبقات اصلی نظام موضعگیری می‌کنند. طبقات و اقشار گذشته بتدریج به موقعیتی مارژینال نزول می یابند.

همگام با پیشرفت تمدن سرمایه‌داری، نهادهایی از قبیل؛ کشور، ملت، جمهوری، شهروندی، لائیسم، دمکراسی، حقوق و حقوق بشر اهمیت می یابند و تغییراتی در ماهیت آنها ایجاد می شود. در میان اصطلاحات مذکور، حقوق بشر روز به روز شکوفاتر شده و توسعه می یابد. همچنین این اصطلاحات مفهوم اولیه‌ی خویش را از دست داده و مطابق با شرایط معاصر، مفاهیم نوینی به خود می‌گیرند.

جهت درک بهتر جامعه‌ی سرمایه‌داری، به ارزیابی این اصطلاحات و نهادهای اساسی حیات اجتماعی می پردازیم.

۱ــ کشور: به مکانهایی جغرافیایی گفته می شود که بیشتر به سیستمی اجتماعی شباهت داشته و در آن اقشار جامعه به عنوان روابط ارگانیک آن، مشترکاً درآن زندگی کرده و به اندازه‌ی اندوخته‌های گذشته، دارای امید به آینده بوده و به سبب ثروتهای موجود در آن با هم پیوند می‌خورند. واژه‌ی کشور در جوامع کمون اولیه رشد نیافته است؛ زیرا گروههای آن جامعه همیشه مشغول شکار و جمع آوری مایحتاج خود بوده و به هیچ جای دیگری احساس وابستگی نمی کردند. از این رو میهن یا کشور در این جامعه بوجود نمی‌آید. عدم وجود ارزشهایی که زندگی انسانها را بخود پیوند دهد، باعث می شود که پدیده‌ی متمرکز و نهادینه شده‌ی کشور هم رشد نکند. اما زندگی روستا نشینی که همراه با انقلاب زراعی پدید آمد، پیوند نزدیک با خاک را ضروری نموده و بدین ترتیب زمین برای جامعه مفهومی ارزشمند می‌یابد. همراه با کاشتن گیاهان و دامپروری، ارزش زمین و خاک افزایش بیشتری می‌یابد. تجمعاتی که در اطراف مادر تمرکز می‌یافتند، با زمین ـ که همچون مادر بارور بود ـ پیوند می‌یابند. شباهت بین مادر و زمین پایدار می ماند. تجمعاتی که تعدادشان افزایش یافته و مناطقی که روستاها در آن واقع بودند، حالتی ویژه پیدا می کنند. واژه‌ی مذکور، کم‌کم به گونه‌ای در اذهان جای می گرفت که زندگی بدون آن امکان ناپذیر می‌نمود. وجود خطرات مشترک، شرایط مادی تولید و خیال پردازی در مورد آینده، سبب تقدیس جغرافیایی می‌گشت که برروی آن زندگی می کردند. به همین علت، پیدایش اصطلاحاتی از قبیل کشور، میهن و مملکت اجتناب ناپذیر می گردید و کشور به جزء لاینفک زندگی مادی و معنوی مبدل می شود.

همگام با پیدایش جامعه‌ی طبقاتی، واژه‌ی کشور رواج بیشتری می‌یابد. دولت بعنوان مدیریت مشترک پرستشگاه مقدس، شهر، مالکیت و تجارت پدید می‌آید و راهگشای پیدایش واژه‌ی درون مرزی و برون مرزی ـ که مستلزم احساس مسئولیت بود ـ می شود. بر این اساس جامعه تمام جغرافیای درون مرزی را متعلق به خود دانسته و مناطق برون مرزی را متعلق به بیگانگان می داند. بدین ترتیب مرزهای تحت حاکمیت دولتها را مشخص ساخته و آنرا کشور می‌نامیدند. در مقابل، سرزمینهای خارج از آن را خاکهای بیگانه می‌خواندند. در دوره‌ی سومریان واژه‌ی کشور مرحله‌ی مهمی را سپری می کند؛ تا جایی که آنرا تحت نام «دیلمون» با بهشت همسنگ دانسته و بدین شکل کشور را تعالی می بخشند. در اساطیر سومر، دیلمون سرزمین بهشت بحساب می آید و از آن روزگار به بعد این واژه پیوسته ارزش خود را حفظ کرده است. هیچ کدام از این جوامع به اندازه‌ی سومریان در تعالی بخشیدن به سرزمین و شهرهایشان موفق نشده‌اند و مسلماً در این امر تولید فروان محصولات متنوع و پربار و همچنین توسعه و رشد زندگی نوین شهری، نقشی تعیین کننده داشته‌اند. در مقابل، فقدان میهن و ویرانی وطن و کشور، بعنوان بزرگترین فلاکتها محسوب می شدند. سومریان به هنگام فروپاشی تمدنهای شهری، دردناکترین داستانها و نوحه‌های خویش را در طول تاریخ سروده اند. محتوای تمامی داستانهای مزبور را از دست دادن کشور تشکیل داده و تا به امروز نیز ارزش خود را بعنوان اصیل ترین شاهکارهای ادبی حفظ کرده‌اند.

همزمان با پیدایش جامعه‌ی سرمایه‌داری، دومین گام بزرگ جهت ترویج واژه‌ی کشور برداشته می شود. «اتوپیای» توماس مور و «کشور خورشیدی» کام پانلا، دنیا را از سلطه‌ی ایدئولوژیهای دگماتیک ـ که در طول اعصار، زندگی دنیوی را به جهنم تبدیل ساخته و آنرا عرصه‌ای برای ارتکاب گناه ارزیابی می کردند ـ نجات داده و جامعه‌ای را که در آن زندگی میکردند به عرصه‌ای ایده‌آلی جهت ادامه‌ی حیات مبدل ساخته و بدین شکل بدان جان دوباره می بخشیدند. هر دو روشنفکر مذکور، علیرغم درد و رنجهای فراوانی که کشیده اند، باز هم از اتوپیاهای نوین بشریت دست بر نداشته اند. در هویت ایدئولوژیکی رنسانس نیز جهانی شدن، ایجاد جامعه‌ی ایده‌آل و آزادی فرد، همگی در هم آمیخته اند. دوباره تصور بهشت به این جهان اعاده می شود. همچنین حالتی هیجان آور و شاعرانه ـ همپایه‌ی سومریانَ ـ در برابر زندگی نوین وجود دارد.

با نهادینه شدن دولت و ساختار تولیدی جامعه‌ی سرمایه‌داری، واژه‌ی کشور نیز واضحتر می گردد. همچنین بدلیل ارتباط نزدیکی که میان واژه‌ی میهن با وضع بازار ملی ، بینش، زبان و تاریخ مشترک وجود داشت، مسائل مربوط به مرزها اهمیت بیشتری یافته و حتی برای حفظ یک وجب از خاک میهن به فکر جنگ می‌افتادند! روابط موجود در سرمایه‌داری که بر محور سود ایجاد می شدند، به تدریج به درجه‌ای می‌رسند که آتش جنگ بین کشورها را بر افروزد. میهن‌دوستی ـ که در آغاز مقدس و ترقی خواهانه بود ـ

همراه با رواج مفهوم «خاک بیشتر، یعنی سود بیشتر» به حسی شوون و مهاجم مبدل شده و به واپسگرایی کشانیده شد و راه را بر جنگهای نامشروع گشود. بنابراین بایستی گفت؛ اصرار سرمایه‌داری بر مفاهیم کشور و همچنین ملی‌گرایی افراطی آن، زمینه ساز جنگهای خونینی در تاریخ تمدن بوده است. طرح گلوبالیسم نیز در اوضاع امروزین، امری در راستای تلافیِ خودخواهی سودجویانه‌ی سرمایه‌داری می باشد.

همزمان جوامعی که برمحور فرهنگی مشترک زندگی می کردند، در نتیجه‌ی دگماتیسم قرون وسطی و اشغال مستقیم و یا غیر مستقیم سرمایه‌داری شوونیست، نتوانستند امکان دستیابی کامل به مفهوم وطن آزاد را بیابند. برخورداری از یک زندگی آزاد در وطنی آزاد همواره بعنوان هدف اصلی مطرح بوده است. در صورتیکه انسانها با صلح به یک چنین زندگی‌ای دست نیابند، از راه جنگهای مشروع در صدد دستیابی به آن برخواهند آمد. با این وضع، قبول اشغال وطن توسط بیگانگان و زندگی تحت سلطه‌ی آنان، عامل اصلی نفرین شدن بوده است که در نتیجه آن بی حیثیتی، معلومیت فکری و انحراف اندیشه بوجود می‌آید. کسانیکه این وضعیت را قبول می‌کردند، اجسادی بی روح بودند که تنها کورکورانه بدنبال ارضای غرایز حیوانی بودند. آنان با از دست دادن اصالت خویش از بین می رفتند.

۲ـ واژه‌ی ملت با آغاز دوران سرمایه‌داری در علم جامعه شناسی بیشتر مصطلح گردید. بعبارتی دیگر؛ یکی از اساسی ترین ویژگیهای جامعه‌ی نوین، توسعه‌ی روابط ملی به عنوان پدیده‌ای جامعه شناسانه بر حسب بینش ملی می باشد. نقش سرمایه‌داری در توسعه‌ی بینش ملی و موجودیت ملی، بیشت از دیگر نظامها بوده است. مفهوم ملت برای اولین بار در نهالستان سرمایه‌داری رشد یافت.

احساس وابستگی ـ که بر پایه‌ی دینی مشترک استوار بود ـ جای خود را به مفهوم ملیت مشترک داد. بدین شکل اهمیت وابستگی دینی کاهش یافته و پیوندهای ملی(تعصب) ظاهر گشتند؛ فاناتیسم ملی جای فاناتیسم دینی را گرفت. رشد بینش ملی که موانع فئودالی را در هم شکست، باعث تضعیف مفهوم قرون وسطایی امت گشته و بجای آن مفهوم تاریخ و فرهنگ مشترک و بازار ملی را رایج ساخت. بینش ملی در آن دوره از نقش ترقی‌خواهانه‌ای برخوردار بود. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در امر مزبور نقشی اساسی بر عهده داشته است. بایستی یادآور شد که پس از انحراف ملی‌گرایی از خط اصلی خویش، به حالت یک دین جدید در آمد و به تدریج خصوصیت ارتجاعی پیدا کرد. نگرش غیرعقلانی ملی گرایی شوونیستی که برتری ملتی را بر سایر ملل بیان می‌کند، زمینه‌ی بروز خصومتهای جدیدی را فراهم آورد. بجای جنگهای مذهبی قدیم، جنگهای ملی آغاز شدند. طبقه‌ی سرمایه‌دار همانند تمام طبقات حاکم استثمارگر، برای سرپوش‌گذاشتن بر منافع خویش و گمراه ساختن دیگران، به بازی تحریف هویت ایدئولوژیکی می پردازد. این بازیها همزمان با

تشدید مبارزات طبقاتی، خطرات بیشتری را با خود به همراه می‌آورند. بازیهای جدید، در زیر ماسکهایی که از صور خدا و دین خارج شده و نمای ملت و قهرمانان ملی را به خود گرفته‌اند، تداوم می‌یابد.

ملتهایی که هنوز به هویت ملی خویش دست نیافته اند، با کسب بینش سیاسی و ایجاد وحدت، قادر به برداشتن گامهایی مثبت در راستای رهایی خویش خواهند شد. بطور کلی می توان گفت، ملی گرایی ارتجاعی با پرکردن خلایی که دین ایجاد کرده بود، باعث رشد شوونیسم شده و بدین شکل نقش بسیار مضری بازی کرده است. به ویژه این وضع در قرن بیست وخامت بیشتری یافته و شوونیسم بعنوان اولین غذای ایدئولوژیکی بروز جنگهای خونین، باعث پیدایش تبعیض در جامعه‌ی بشری، نژاد پرستی، کینه، و نفرت انسانها از یکدیگر گردید. ملی‌گرایی با در پیش گرفتن موضع غیر انسانی، باعث مسموم شدن جامعه‌ی بین المللی شده است. چنانچه مشاهده می شود، نگرش موجود بتدریج به یک بیماری تبدیل می شود.

همزمان با رواج واژه‌ی ملت، نگرش دولت ملی بعنوان یک گرایش سیاسی رشد یافت. بایستی خاطرنشان شد که دولت ملی پدیده‌ای واقعی نیست؛ اگر دولتی متعلق به تمام جامعه نباشد، نمی تواند ازآن همه‌ی افراد ملت گردد. دولت پدیده‌ای اقتصادی ـ اجتماعی است که انگ طبقه‌ی حاکم را بر پیشانی دارد. ظاهراً در اوایل، بحث از اتحاد تمامی طبقات و اقشار جامعه علیه نظام مونارشیک ـ که مظهر جامعه‌ی قدیمی بود ـ در چارچوب یک دولت ملی امکان پذیر بود؛ اما پس از تفکیک عمیق منافع طبقات از همدیگر، همان دولت جنبه‌ی ملی خود را از دست داده و به ابزاری جهت اعمال زور و حفظ منافع طبقه‌ی حاکم تبدیل گردید. طبقه‌ی حاکم با به بازی گرفتن واژه‌ی ملت همانند واژه‌ی دین، آنرا به ماسکی برای استتار منافع صرفاً مادی خویش تبدیل نمود.

۳ ـ جمهوری: طبقه‌ی بورژوا، جمهوری را بعنوان والاترین پرچم و برای در هم کوبیدن رژیم مونارشیک فئودالی بنام تمام ملت برپا داشت. جمهوری هرچند از لحاظ لغوی به معنای حکومت مردمی می باشد، اما هیچگاه متناسب با جوهرش رشد نیافته است. علیرغم این، اگر آنرا با رژیمهای مونارشیک، استبدادی و الیگارشیک مقایسه کنیم،مشاهده می‌کنیم که یکی از سیستمهای مدیریتی دولت است که بیشترین خدمت را در طول همه‌ی اعصار به جامعه ارائه داده است. رژیمهای جمهوری قرون اولیه و وسطی، عرصه‌ی عملی تنگی داشتند. اساساً جمهوری همزمان با انقلاب کبیر فرانسه رشد و توسعه‌ی واقعی یافته است.

جوانب بسیار مثبت رژیم جمهوری عبارتند از؛ فراهم ساختن امکان تاسیس احزاب، مشارکت تمام اقشار جامعه در سطحی وسیع در مباحثات سیاسی، بطور کلی تشویق همگان برای پرداختن به امور سیاسی. جمهوری‌خواهان با رژیمهای مونارشیک، الیگارشیک و دیکتاتوری مخالف هستند، از این لحاظ آنان نمایندگان تحولات انقلابی و دمکراتیک به حساب می‌آیند. گنجاندن اصل لائیسم در مبانی ایدئولوژیکی

جمهوری گرا باعث مبارزه‌ی آنان بـا هـر نـوع دگماتیسم دینـی می‌شود. جمـهوری خواهـان بـا ایجاد یـک ایدئولوژی روشنفکرانه و دنیوی و با پشتیبانی از رنسانس، رفرم و روشنگری علمی، علیه ظلمت قرون وسطی بپا خاستند. جمهوری، علیرغم اینکه نهاد سیاسی مهمی بود، اما بدلیل آنکه به ابزاری برای حفظ منافع طبقـات حاکم تبدیل شده و تمایلی به شرکت دادن طبقات کارگر در اقتدار از خود نشان نداد، به نهادی محافظه کـار و بی ماهیت تبدیل شد، زیرا بعد دمکراتیکی آن رشد نیافته بود. امروزه دیگر رژیمی وجـود نـدارد کـه لاف جمهوری بودن خود را نزند، اما در حقیقت نظامـهای جمـهوری کنونـی از ماهیت اصلـی جمـهوریت بسیار دوراند. خطری جدی که جمهوری را تهدید می کند، بازگشت به وضعیت نهادهای قبلی دولت است. در این صورت جمهوری صرفاً به نهادی خودمدار، مخالف منافع ملت و مدافع حقوق و منافع طبقه‌ای محدود تبدیـل می گردد. چنین جمهوریتی توسط عوام فریبی به بستری برای رشد هر نوع رژیم الیگارشی که اقتدار گروهی محدود را اساس می گیرند، تبدیل میشود. عوام فریبی آنان چنان حالتی یافته که از معرفی دیکتاتوریهایی کـه امکان حیات جامعه را از بین برده‌اند، بعنوان رئیس جمهور واهمه‌ای نداشته باشند.

تمامی این دلایل نشان می دهند که جمهوری رژیمی بحران زا بوده و تنها در صورت توسعه‌ی دمکراسی قادر به رهایی از مشکلات کنونی خواهد بود.

٤ ـ یکی دیگر از اصطلاحاتی که در دوره‌ی سرمایه‌داری رشد یافت، مفهوم «شـهروندی» اسـت. فـرد در تاریخ از لحاظ شهروندی چنیـن سیری را طـی کـرده اسـت؛ عضویـت در قبـایل اولیـه، شـهروندی دولـت ـ شهرهای اولیه، عضویت در امپراطوری، عضویت در دین و طریقتهای اشتراکی. این موضوع بیانگر آن اسـت که فرد در موقعیتهای متفاوتی از عضویت قرار داشته است، اما در نظام دولتی بورژوا، از عملکردی وسـیع در این زمینه برخوردار می گردد. شهروندی جمهوری در واقع به معنای عضویت در دولـت اسـت. عضویـت در یک قبیله، جایگیری در امتی دینی و وابستگی به یک امپراتوری معادل شهروندی نیست. مساوات در حقوق، حداقل خواسته‌ی یک شهروند است. این حق، در نظامهای غیر جمهوری در نظـر گرفتـه نمـی شـود. مفـاهیم حقوق شهروندی هر چند از لحاظ محتوای آزادی خواهانه رشد چندانی نیافته اسـت، اما هنـوز دارای نقشـی مترقی است. مشکلی که در این رابطه وجود دارد، غنی‌سازی آن با ارزشهای جمهوری است و این امر زمـانی میسر خواهد شد که سطح آگاهیها درباره‌ی آزادیهای فـردی، فعـالیت روشـنگری و مشـارکت سیاسـی ارتقـا یابد. امروزه ارزش سیاسی نهادهای دمکراسی ـ مردمی و حقوق شهروندی افزایش یافته است.

در طول تاریخ، مقتدران جامعه ، سیاستهای آسیمیلاسیون را مطابق منافع خویش بر افراد تحمیل نموده‌اند. اهداف آنان سازگار نمودن افراد با قوانین و سـنن جامعـه بـوده اسـت. اساطیر و هـر نـوع اسارت عقیدتـی و نهادهای جزایی آنان، همگی در صدد تحمیل شرایطی برآمده‌اند که منافع طبقات حاکم جامعـه در آن تـامین

گردد. البته باید اشاره کرد که سیاستهای اعمالی توسط دولت سرمایه‌داری بر افراد، از پیچیدگی بیشتری برخوردار بوده است. دولت سرمایه‌داری تنها بـه اخـذ مالیات و خدمت اجباری اکتفا نکرده است، بلکه ایدئولوژی خویش را که تاثیرات آن از دگماهای دینی کمتر نیست، بر جامعه تحمیل می‌کند. نظام سرمایه‌داری با در دسترس داشتن امکانات وسیع فناوری به شکل دهی و طراحی ذهن و روحیه‌ی افراد برخاسته و نوعی شهروند جعلی می‌آفریند. این موضوع را میتوان همچون نهادینه شدن سیستم برده‌داری معاصر توصیف نمود. در واقع، سرمایه‌داری در بدو پیدایش، اقدامات افرادی راکه از تاثیر دگماتیسم رهایی یافته بودند به شیوه‌ای زیرکانه و ریزبینانه به کنترل و هدایت خویش درآورده بود. بویژه امروزه در سایه‌ی فناوری عظیم ارتباطات، چنان فرد و جامعه‌ی کنترل شده‌ای می‌آفرینند که نمونه‌ی آن هیچگاه در تاریخ مشاهده نشده است. این، سرچشمه‌ی بزرگترین خطرات میباشد. برخیها در صدد متعادل ساختن فردپرستی معاصر با یک هدایت جنون آمیز اجتماعی هستند.

تمدن سرمایه‌داری در این دوره‌ی تعادلی، گرفتار بزرگترین مشکلات و مباحثات شده است. چنین موضوعاتی حائز اهمیت می باشند؛ یک شهروند تا چه اندازه با سرشت، زبان، فرهنگ، ایمان، بینش تاریخی و آمال آزادانه‌ی آینده‌اش قادر به شناخت خویش خواهد بود؟ جامعه‌ی رسمی تا چه حدی حاکمیت خویش را توسط قالبهایش برقرار خواهد ساخت؟ رواج نهادهای غیر دولتی حقوق بشر، جامعه‌ی مدنی و حفاظت از محیط زیست، نشان از ارائه‌ی تعریفی درباره شهروند نوین دارند. پیدایش گروههای تصوفی و غیبگو در دوران تاریخی گذشته ناشی از عکس العملی بوده است که در برابر نظام رسمی، در صدد اعطای آزادی و فراخ به افراد بودند. هویت شهروند آزاد که جامعه‌ی مدنی در صدد تعریف آن بر آمده است، با هویت شهروندی که از سوی پیشرفته ترین و منسجم ترین قدرت حاکم تحمیل می گردد، در یک درگیری و مباحثه‌ی جدی بوده و انتظار میرود که این موضوع در پیدایش هویت ایدئولوژیکی که سمت و سیر پیشرفت تمدنی جدید را تعیین می‌کند، تاثیرگذار باشد. بویژه پس از عدم موفقیت در جستجوی هویت شهروندی از سوی مارکسیسم و انحصار مباحث در ابعادی محدود و بیشتر اقتصادی، می توان مباحثات عصر جدید را با تحلیل تمام ابعاد جامعه و با استفاده از ابزارهای اطلاعاتی و ارتباطاتی پیشرفته با موفقیت بیشتری همراه ساخت.

۵ ـ اصل لائیسم؛ یکی از مهمترین اصول انقلابی است که طبقه‌ی بورژوا برای رهایی از حصار سیاسی و ایدئولوژیکی کلیسا، دنیوی شدن و رسیدن به آزادی بر آن تاکید ورزید. اما نمی توان ادعا کرد که درباره آن به یک برداشت عمیق رسیده و در برابر نظام کهن آلترناتیوی را بوجود آورده است. می توان گفت که بیشتر بعنوان عکس العملی در برابر آن، از اصل لائیسم استفاده نمود. در اوایل نیروی ایدئولوژیکی طبقه‌ی بورژوا

در تحلیل صحیح دین و خدا بسیار محدود بود. رادیکالترین موضع طبقه‌ی بورژوا، غیر از انکار کلی دین ماهیت دیگری ندارد. مارکسیسم هم که مدعی رهبری طبقه‌ی کارگر بود، از برخورد مذکور تبعیت کرده و باعث ظهور خطاهایی بزرگ در ایدئولوژی گردید.

عدم تحلیل کافی درباره‌ی دین، یکی اَز جوانب ضعیف لائیسم می باشد. البته بایستی گفت در شرایطی که لائیسم پدید آمد، علم جامعه شناسی هنوز رشد نیافته بود. در آن دوره نقد دین بتازگی شروع شده بود. افرادی با جسارت گرفتن از علم، در صدد رهایی از دگماتیسم دینی بر آمده بودند. پیشگامان این حرکت، در دادگاههای انگیزاسیون، به شیوه‌ای بیرحمانه مجازات می شدند. ترس از مجازات در دادگاههای مزبور باعث برداشتن گامهای علمی همراه با هیجان و عصیانگری می گردید. یک چنین وضعیتی در دوران شکوفایی آتن از سوی دین رسمی بر فیلسوفان اعمال می گردید؛ سقراط به اتهام ارتداد، به مرگ محکوم گردید و ارسطو مجبور به فرار شد. سرنوشت اکثر فیلسوفان این چنین رقم خورده است.

در اوایل، ادیان تک خدایی نیز در برابر رژیمهایی که بت‌پرستی را بصورت دین رسمی خود در آورده بودند، دچار همان وضعیت شده بودند. پیدایش و رشد علم در شرایطی که متهم نمودن به ارتداد بسیار رایج بود صورت پذیرفت. لذا از شمار زیاد شهدای راه علم نبایستی حیرت‌زده شد. دشوارترین دوره‌ی پیدایش جامعه‌ی جدید بصورت جنگ علم با دگماتیسم دینی سپری شده است. لائیسم جنبه‌ی سیاسی این جنگ بود. واضح است که اگر جوانب علمی آنرا اعتلا نمی بخشیدند، شانس موفقیت بدست نمی‌آورد. آنچه می بایست بیشتر بر آن تاکید میشد، مواخذه‌ی دولتی بود که بر اساس هویت ایدئولوژیکی کاهنان سومری تاسیس شده بود.

دگماتیسم دینی، دولت را بصورت وسیله‌ای برای اعمال زور درآورده بود. چنین دولتی در طول تاریخ همواره رشد یافته است. اصول اساسی دولت را سومریان پایه‌گذاری کرده‌اند. یکی از مهمترین ویژگیهای آن، بنده ساختن انسان و وادار کردن او به خدمتگزاری بود. این ویژگی بدون هیچ تغییری و با تعویض ماسکها و شکلهای گوناگون تا به امروز ادامه یافته است. کاهنان سومری با الهامی انعطاف‌ناپذیر از نظام آسمانی (حرکات ثابت و تکراری ماه، خورشید و ستارگان) ـ که ماهیت آنرا نمی دانستند ـ اساطیر و بازتاب سیاسی آن (دولت) را بمنظور استثمار بی حد و مرز نیروی کار انسان ایجاد نمودند. توسل جستن دولت به ناعادلانه‌ترین، زورگویانه‌ترین و فریب کارانه‌ترین شیوه‌ها از جوهر آن ناشی می گردد. دولت در بدو پیدایش بر ساده‌ترین نظام آگاهیها تکیه نمود. در آن زمان، دولت نماینده‌ی زمینی اراده‌ی بی پایان الهی بود. همچنین دولت در آن دوره قادر به بازخواست از هر کس بوده و در برابر کسی مسئولیت حساب دهی

نداشت و اینرا بصورت اصلی برای خویش در آورده بود. دولت در زمان پیدایش بر حق گرفتن تمامی دارایی افراد و تقدیس بخشش بلاعوض ـ حتی جان انسانها ـ در راه نظام خدایی تکیه می‌نمود.

کاهنان سومری در زمان آفرینش این درنده‌ترین حیوان اجتماعی، هیچ گونه تدبیری درباره آن نیاندیشیده بودند. موضوعی تحت عنوان حقوق برده، حتی به فکر آنان نیز خطور نکرده بود. اصل «*همه چیز دولت است و فرد هیچ*»، از آن سومریان می باشد. بطور خلاصه میتوان گفت که بدین شیوه دگماتیسم به حالت دولت در آمد. دولت با استفاده از خدایانی با ماسکهای دروغین و بی نظیر و با یک نیروی سرکوبگرانه تنها به بازخواست و بازجویی میپردازد و در برابر کسی غیر از خدا مسئول نیست. قضاوت، دادستانها و مامورین چپاولگر مالیات همراه با دولت پدید آمدند. دولت که در دوران اولیه‌ی عمر خویش چنین بود، بعدها با افزایش امکان استثمار از طریق سرکوب و فریبکاری جامعه، رشد بیشتری یافت. دولت برای جلوگیری از افتادن ماسکهایش و یا زیر سوال رفتن آنها، همواره دست به رنگ آمیزی و کوبیدن میخ به هر طرف آنها می زند. حتی مارکسیسم که با ادعای سرنگونی آن به میدان آمد، فراتر از فریبکاری و کوبیدن میخهای بیشتر بر ماسک دولت و نیرومند ساختن آن، کار دیگری انجام نداد. از تجربه‌ی مذکور این موضوع اثبات می شود که دولت تنها نماینده‌ی نیروی مردانه‌ی سرکوبگری که دارای هزاران ماسک است نبوده، بلکه با آرایش مداوم از ماسک فاحشگی اولیه‌ی خود استفاده کرده و چنانچه خدایان از بندگانشان دست بر نمی دارند، از آن دست برنمی دارد. این مسئله نیز دو جنسه و غیرمشروع بودن دولت را نشان می دهد. دولت تنها معشوقه دو جنسه‌ی غیر مشروع بورژوازی نبوده، بلکه پرولتاریا نیز دلباخته‌ی او شده بود.

شگفت آنکه پرستشگاههای سومر که خاستگاه دولت بودند، در عین حال مکانی برای پرداختن به فحشای زنان و مردان بود. دولت سومر بر این نکته به خوبی واقف بود، تا زمانیکه که مردان و زنان را کاملاً به منجلاب فساد نکشاند، به شیوه‌ی مطلوب قادر به استثمار جامعه نخواهد بود. در حالیکه این واقعیت تاریخی دولت بسیار آشکار بود، بندرت مورد انتقاد می گرفت، حتی بعدها بیشتر ساختارهای دولتی سومریان مورد قبول واقع گردید. تمام اساطیر، ادیان، مکاتب فلسفی و تفکرات علمی پدید آمده، این رابطه‌ی استثماری دولت را مخفی نگه داشته و با ارائه‌ی تئوریها و اصطلاحات بیشماری در صدد تقویت آن بر آمدند. مطمئناً هر اندازه واقعیت مذکور پوشیده مانده و فحشا به شیوه‌ای جذاب ارائه شود، به همان اندازه عمر و قدرت نفوذ دولت افزایش خواهد یافت.

برای اینکه لائیسم نقش مثبت خود را ایفاکند، بایستی دولت مدل سومر را کاملاً از میان بر دارد. البته این امر، اقدامی در راستای منافع طبقه بورژوازی نمی‌باشد. نظامهای سرمایه‌داری و رئال سوسیالیسم در راستای از بین بردن مدل دولت سومری گامی برنداشتند، حتی خود از بهترین مجریان آن بوده اند. انجام مباحثاتی دقیق

و وسیع دربارهٔی لائیسم حائز اهیمت زیادی است؛ باید جهت اعتلای جوهر آن بیشتر کوشید، یعنی تنها مخالفت با دخالت دین در سیاست کافی نیست. مخالفت با دولت گرایی سومری که بر پایه‌ی دگماتیسم دینی استقرار یافته است، اهمیتی تاریخی دارد. در این باره ارائه‌ی انتقاداتی به سبک اروپاییان درباره‌ی برخی از ماسکهای بی مصرف دولت کافی نمی‌باشد، زیرا باعث تحولی بنیادین نمی شوند و حتی برخی از جوانب آنرا تقویت نموده و خطرناکتر می‌سازند. در صورتیکه دولتی که از سلاحهای هسته‌ای برخوردار است با دولتی که از ماسکهای خدایی استفاده می کند مقایسه شود، آنگاه ابعاد دهشتناک خطر احتمالی نوع اول به خوبی آشکار می گردد. آنچه اروپا انجام میدهد، ازدواجی مشروع با فاحشه‌ی خویش است. نتایجی که به بار آورده (دو جنگ جهانی و جنگهای بیشمار منطقه‌ای و کم وسعت)، درجه‌ی موفقیت آنرا نشان داده و بحث درباره‌ی نتایجی احتمالی در آینده را ضروری ساخته است.

بدلیل آنکه دولت متکی بر دگماتیسم، محصولی از خاورمیانه بوده است، موضوع لائیسم در جوامع آن، مشاجرات و مباحثات حادی را به همراه خواهد آورد. واقعیتی وجود دارد؛ تا زمانیکه لائیسم علیه دولت دگماتیک قد علم نکند، نمی توان از یک مبارزه‌ی واقعی لائیک بحث نمود. اگر اعتقادی به ضرورت انجام رنسانس در خاورمیانه وجود داشته باشد، آنگاه نقد دگماتیسم دولتی از بدو تولید تاکنون و تشخیص جوانب لازم به تغییرآن و همچنین ارائه‌ی جایگزینی برای آنها شرطی اساسی است. بنابراین قبل از هر چیز باید زمینه‌ای برای رشد و ارج‌نهی به تفکر آزاد ایجاد گردد. علاوه بر این، باید به تمام تلاشهایی که در راستای دمکراتیزاسیون تحت نام دین و یا لائیسم صورت می گیرند، ارج نهاده و در راستای توفیق آنان از هیچ کمکی دریغ ننمود. سرنوشت رنسانس خاورمیانه و شکل گیری تمدن جدید، تا حدی با نتایج حاصله از این مبارزه درارتباط است.

٦ـ دمکراسی: یکی از مهمترین نهادهایی که سرمایه‌داری آن را توسعه داده، دمکراسی می باشد. سیستم دمکراتیک که بر انتخاب قوه‌ی مجریه توسط تمام شهروندان تکیه می کند، سابقه‌ی آن به دوره‌ی بروز تمایزات در جوامع قبیله‌ای اولیه بر میگردد. تایید قشر مدیریت قبیله ازجانب افراد آن، دال بر دمکراتیک بودن سنت مزبور می باشد. دمکراسی در جوامع طبقاتی بصورت مجالس نمایندگان که بیشتر از رؤسای طبقه‌ی حاکم تشکیل می شد، تحقق میافت، اما پس از افزایش قدرت پادشاه، دمکراسی رو به ضعف نهاد. هر چند اشکال اولیه‌ی دمکراسی در جامعه‌ی سومر وجود داشت، اما اساساً در دولت ـ شهر آتن توسعه یافت. شکل اولیه و کلاسیک دمکراسی که بر مردان طبقه‌ی حاکم برده دار تکیه می کرد، در آتن بوجود آمد. دمکراسی آتن زمینه‌ی مناسب برای مباحثات وسیع را فراهم نموده بود. شواهد نشان می دهند که سیستم

دمکراسی مزبور از تفکر فلسفی تاثیر گرفته و در عین حال شرایط مناسبی برای رشد آنرا فراهم آورده بود. هر اندازه دمکراسی در جامعه بیشتر باشد، به همان اندازه مباحثات و تفکرات گوناگون امکان حیات می‌یابند.

در حالیکه ارگانهای مدیریتی در رژیم جمهوری از راه انتخابات تعیین می شدند، اما به دلیل آنکه تمام شهروندان امکان شرکت در انتخابات را نمی‌یافتند و تنها قدرتمندان جامعه از این حق برخوردار بودند، ویژگی دمکراتیک آن ضعیف بود. هر سیستم جمهوری، الزاماً دمکراتیک نیست، همچنین هر سیستم دمکراتیک اجباراً جمهوری نیست؛ حتی رژیمهای مونارشیک هم می توانند دمکراتیک باشند. عامل تعیین کننده در دمکراسی، بکارگیری نوع دینامیسم سیاسی است که منافع تمام اعضای جامعه را حفظ و امکان فعالیت سیاسی آنان را فراهم سازد، همچنین حق نظارت مردم بر قوه‌ی مجریه را محترم شمرده و امکان تست سیستم از طریق انتخابات دوره‌ای را پدیدآورد. بنا به این دلایل، دمکراسی بهترین شیوه‌ی مدیریتی پذیرفته شده تاکنون میباشد و چنانچه پیداست تا زمانی که مدلی بهتر از آن ارائه نگردد، اهمیت خویش را حفظ خواهد کرد. با وجود تعریف فوق از دمکراسی، باز هم مشکلاتش بیشتر ماهیتی اجرایی دارند.

طبقه‌ی بورژوا جمهوری را پذیرفته، اما گامی متناسب با آن در راستای توسعه‌ی دمکراسی بر نداشته است. زیرا بر این موضوع واقف است که دمکراسی، اقتدار یک طبقه را تا حد زیادی با محدودیت روبرو می‌سازد. بورژوازی در صورتیکه تامین منافع وی با مشکل روبرو گردد، تمامی نهادهای دمکراسی را به سکوت وا میدارد. در عین حال، زمانی که بحرانهای عمیق دامنگیر سیستم شده و خطر فروپاشی آن رخ نمایاند، برای تداوم حیات به رهیافتهای دمکراتیک بیشتر توسل می‌جوید. طبقه‌ای خودباور، مجرب و دارای دید سیاسی گسترده، تاکید بیشتری بر دمکراسی از خود نشان می دهد. طبقه‌ی بورژوازی اروپا قابلیت خود را در تاسیس قویترین نهادها و ساختارهای دمکراسی در تاریخ نشان داده و بدین ترتیب نیروی عظیمی به آن بخشیده است. دمکراسی اروپا در مقابله با بقایای اجتماعی کهن و همچنین در برابر اقشار مختلف اجتماعی که ادعای تشکیل جامعه‌ی نوین را دارند، از طریق تجارب طولانی نمایندگی، تحلیل صحیح رابطه سیاست ـ قدرت و تجارب بسیار غنی انقلابها، برتری خویش را به اثبات رسانده است. در حالیکه آشکار شده است، اروپا در سیستم اجرایی خود و بویژه بصورت یک رژیم، دمکراسی را به بهترین شیوه توسعه داده است. دمکراسی بتدریج به معاصرترین نهاد تمدنی مورد هدف تبدیل می شود. بنابراین نامگذاری عصر ما تحت عنوان «عصر تمدن دمکراتیک»، بیانگر یک حقیقت است.

یکی از مهمترین جنبه‌های دمکراسی علاوه بر ساختار مدیریتی آن، شیوه‌ی چاره‌یابی مسائل اجتماعی است. تاکنون تمامی رژیمها زمانیکه جبهه‌ی مخالف به نیرویی معادل آنان دست می‌یابد، با استفاده از یک قانون اصلی، از طریق توسل به زور به سرکوب آنان پرداخته و یا مخالفان را به تسلیم و اطاعت از خود وادار

نموده‌اند. تقریباً منطق کلاسیک تاریخ چنین بوده است. در حالیکه راه حلِ دمکراتیک، حقوق ضعیف ترین فرد جامعه، زندگی، آزادی فکر و امکان حفظ و توسعه‌ی فرهنگ او را در یک چارچوب و با برخوردی نوین تامین می‌سازد. دمکراسی توانایی حل بسیاری از مسایل بحث برانگیز و جنجال آفرین را دارد. در واقع قدرت کشورهای اروپایی، ارتباط نزدیکی با راه حل دمکراتیک دارد. با ارزیابی دمکراسی از هر لحاظ، ثابت می‌شود از آنجاییکه مدلی علمی‌تر، انسانی‌تر و در برگیرنده‌ی منافع تمامی شهروندان است، بهترین سیستمی است که توانایی حل مسایل را دارد. قدرت فن‌آوری و سطح علمی موجود، امکان حل تمام مسائل را از طریق دمکراسی بجای انقلابهای خونین، نشان داده است. بعبارت دیگر؛ برای اولین بار سطح توسعه‌ی علمی و فن‌آوری مورد نیاز برای اجرای کامل دمکراسی به حدکافی ارتقا یافته است. به بیانی دیگر؛ اگر علم و فن‌آوری کنونی با یک سیستم کاملاً دمکراتیک همراه گردد، شرایط مادی برای حل هرگونه مشکلی آماده خواهد شد. شاید شرایط مادی برای سیستمی سوسیالیستی ـ که مدتی، بسیار مورد بحث بود ـ به گونه‌ای دیگر مورد ارزیابی قرار می گیرد؛ اما تردیدی درباره‌ی حاضر بودن شرایط ایده‌آل برای دمکراسی تمدن معاصر وجود ندارد. این واقعیت، وجود محیطی دمکراتیک برای اجرای کامل هر نوع تغییر، حتی تحولات تمدن را اثبات می کند.

۷ ـ حکومت قانون؛ یکی دیگر از نهادهای مهمی که در این دوره توسعه یافته، مدیریت دولت با اتکا به حکومت قانون می‌باشد. در تمام دوره‌های حاکمیت دولت، حداقل یک نظام حقوقی متکی بر قوانین اجرایی وجود داشته است. اساساً دولت، خود سازمان اجرایی نظام قوانین نیروهای حاکم است. تفاوت دولت با تمام سازمانهای اجتماعی دیگر در این است که آنها را در برگرفته و آمر برآنان می باشد. حقوق در یک معنای کلی، شامل مقررات درونی ساختارهای دولت، ضوابط مربوط به نحوه‌ی ارتباط بین دولت و شهروندان و قوانین مربوط به روابط بین شهروندان با یکدیگر می باشد. به تمامی این ضوابط و مقررات «قانون» گفته می شود. در صورتیکه قوانین مزبور را ـ که مطابق با منافع نیروهای حاکم بر دولت تهیه شده است ـ حقوق بنامیم، تعریفی ناقص خواهد بود. خاستگاه حقوق بسیار گسترده‌تراست. نظام حقوقی موجود، با استفاده از آیینهای دیرینه یعنی سنتها، قوانین حقوقی گذشته و فعالیتهای تحقیقاتی و تئوریکی دانشمندان حقوق تنظیم شده است. این سرچشمه‌های حقوق دارای چنان ماهیتی هستند که دولتها را به اجرای آن متعهد می‌سازند.

یکی از موارد مهم دیگر، رابطه بین حقوق و عدالت است. نمی توان آن دسته از ضوابط دولتی را که عادلانه نیستند، حقوق نامید. عدالت به معنای تعیین آزادانه‌ی اراده‌ی شهروندان می‌باشد. بنابراین اگر حقوق بر اراده‌ی‌آزاد شهروندان متکی باشد، می تواند تفاوت خویش را با قوانین دولت مطرح سازد؛ در آنصورت می توان از یک رژیم حقوقی واقعی بحث نمود. دولتی که اراده‌ی آزاد شهروندان را ـ که منافع عمومی را در

بر دارد ـ نادیده بگیرد، نمی توان آنرا دولتی حقوقی نامید. دولتهای بسیاری در تاریخ چنین بوده‌اند. دولتهای مستبد و مخالف آزادی شهروندان در اکثریت قرار دارند. حقوق، عمدتاً از طریق مبارزات اقشار مختلف جامعه علیه دولتهای مذکور پدید می‌آید. حقوق در نتیجه‌ی مبارزه حاصل می گردد. در صورتیکه حق همگان به رسیمت شناخته شود، حقوق (جمع حق) معنا می یابد. تحولاتی که در این راستا صورت پذیرند، همواره حقوق را تغذیه خواهند کرد.

ساختار پیچیده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، شرایط تولید، تجارت، مبارزات حق طلبانه‌ی زحمتکشان و سایر اقشار اجتماعی، افزایش جمعیت و محدودیت منابع، نیازمند نظام حقوقی پیشرفته هستند. این وضعیت در عین حال، سازماندهی دوباره‌ی دولت را ـ که دارای سیستمی پیچیده است ـ اجتناب ناپذیر می‌سازد؛ بنابراین انجام مباحثاتی پیرامون حقوق در جامعه‌ی سرمایه‌داری ضروری می‌باشد. این امر، از طریق تهیه‌ی قانون اساسی و تنظیم قوانین حقوقی اهمیتی تاریخی خواهد یافت. حقوق، شدت مشاجرات داخلی و خارجی را بسیار کاهش داده، منافع تمام اقشار جامعه را بدون استفاده از خشونت تامین نموده و همچنین با به رسمیت شناختن حقوق اصلی شهروندان، برای ایجاد جامعه‌ای قانونمند و حقوقی در یک محیط صلح آمیز تلاش می کند. دولت و تمام مدیران آن در چارچوب قوانین مذکور قرار می گیرند.

همانطور که میدانیم، در عصر ما بیشترین پیشرفت در سیستم حقوق به شکل مذکور صورت گرفته است. بعد حقوقی تمدن، به رهبری اروپا بسیار پیشرفت نموده و تمامی دنیا را تحت تاثیر قرار داده است. البته در این امر منافع طبقه‌ی حاکم، ملیت، کشور و حتی بلوک آن، مورد نظر قرار می گیرد. اروپا اکنون بجای استفاده از روشهای خشونت آمیز استثمار، بیشتر با تکیه بر علم، فن‌آوری، برتری سیاسی و تولید اقتصادی به تنظیم حقوق بین المللی در عرصه های بازار آزاد و سرمایه گذاری پرداخته و در صدد گسترش حقوق مزبور در سطح جهانی می باشد. به عبارتی، حقوق بین المللی انعکاس حقوق داخلی بوده و در واقع مکمل آن می باشد.

از یگانگی دمکراسی و حقوق ـ که در چارچوب فوق تعریف نمودیم ـ دولت حقوقی دمکراتیک معاصر، همچون واقعیتی اساسی ظهور می‌یابد. به نحوی سیستم اصلیِ اجتماعی درتمدن معاصر، با تکیه بر سرمایه‌داری، اما با جوانب متعدد پیشرفته‌تر از آن، به شکل مناسب خود دست می‌یابد. جامعه‌ای که با رژیم حقوق دمکراتیک اداره شود، عنوان معاصرترین و متمدنترین جامعه را به خود اختصاص می‌دهد. چنین جامعه‌ای هرچند گرفتار مشکلات متعددی هم شود، اما با استفاده از مکانیسمهای سیاست دمکراتیک به شیوه‌ای صلح آمیز و با رعایت همیشگی حقوق، قادر به یافتن مناسب ترین راه حلها و تحقق بخشیدن به آنها می باشد.

۸ـ حقوق طبیعی بشر؛ حقوق طبیعی بشر ـ که به معنای تحقق حقوق فرد و هویت اجتماعی محدود اما اجتناب ناپذیر وی می باشد ـ یکی دیگر از نهادهای اساسی تمدن دمکراتیک است که بتازگی رشد و اهمیت می یابد. حقوق بشر همراه با پیدایش سرمایه‌داری، ارزشهایی مانند آزادی فکر، اراده زندگی و عقیده را بصورت یک نظام حقوقی در آورد. ارزشهای فردی در حال اعتلا بصورت حق و حقوق عینی و آشکار در آمده و تحت تضمینات قانونی قرار گرفته یا بعبارتی به شکلی نیرومند به افراد هدیه شده است.

زمانیکه بحث از حقوق بشر به میان می‌آید ، تضمین آزادیهای طبقات، ملل، ادیان، جنسها، گروههای قومی و نژادی بدون هیچ تبعیضی و فقط بخاطر انسان بودن آنان، در ذهن تجسم می‌یابد. برخورداری ازحقوق طبیعی برای رشد آزادانه‌ی فرد، شرطی اساسی است. حقوق مذکور حقوق اولین نسل؛ آزادی فکر و بیان، حق سازماندهی، گردهمایی و راهپیمایی، آموزش به زبان مادری و سایر حقوق اساسی فردی؛ حقوق دومین نسل، حقوق اقتصادی و اجتماعی و حقوق سومین نسل؛ حق زندگی و رشد آزادانه‌ی موجودیت فرهنگی ملتها تعریف شده‌اند. این حقوق که بایستی در سطح جهانی مورد قبول واقع شوند، مخالفت با آنها به هیچ وجه امکان پذیر نمی‌باشد. حق زندگی در راس تمامی حقوق مزبور قرار دارد. همچنین حقوق بشر، حق اعدام را برای دولتها به غیر از مواقع جنگ ممنوع ساخته است.

حقوق در حال رشد بشر، بیشتر برای محافظت فرد در برابر نیروی هیولا شده‌ی دولت تنظیم شده است. در دوره‌ای که دولت حداکثر نظارت خود را اعمال نموده، محافظت از فرد تنها مانده در برابر چنین دولتی حائز اهمیت است. حقوق فرد که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری از سوی نهادهایی همچون عشیره، دین و اوقاف تا حدودی رعایت می گردید، با از بین رفتن نهادهای مزبور، فرد بسیار ضعیف شد. فرد از جانب نیروهای زندگی و تامین کار، آموزش و بهداشت، به شدت مورد تهدید قرار میگرفت. او برای تشکیل خانواده دچار زحمت شده و در صورت تشکیل خانواده قادر به تحمل بار سنگین ادامه‌ی زندگی خانوادگی و مشکلات آموزشی و بهداشتی فرزندانش نبود. در واقع، تمام این موارد بصورت مشکل از بین بردن اشکال جامعه‌ی قدیم و ایجاد اشکال نوین آن، در برابر سرمایه‌داری قرار گرفت. فرد با فروپاشی روابط جامعه‌ی قدیم در برابر سرمایه‌داری وحشی دچار زحمت فراوانی می گشت. او در میان جامعه‌ی نوین و کهن، سردرگم مانده بود. حقوق بشر نیز بیشتر برای پر کردن این خلاء مطرح شد. نمی توان گفت که فرد به اندازه‌ی کافی تحت پوشش حقوق ملی و فراملی قرار گرفته است. برخی از آخرین اصطلاحات مرتبط با حقوق بشر، شامل حقوق زنان، کودکان و محیط زیست می باشد.

زن بعنوان قدیمی‌ترین و ستمدیده‌ترین طبقه، تحت فشار و استثماری مضاعف قرار دارد. مسئله‌ی زن به تازگی مطرح می‌شود و چنان پردامنه و عمیق است که در چارچوب جامعه سرمایه‌داری نمی گنجد. حرکت

آزادی زن بعنوان ملاک عمومی تمام آزادیها هنوز در مرحله‌ی برداشتن گامهای اولیه و مقدماتی است. گذار از مرحله‌ی مادرسالاری به مرحله‌ی پدرسالاری زیانهای فراوانی را متوجه زن ساخت. تاریخ ۵۰۰۰ ساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی، بیشتر به زیان زن بوده است. فشارهای همه جانبه، حقارت، تبعیض جنسی و هر نوع بی عدالتی در مورد زن اعمال شده است. انگار، زنِ سوخته و ویران شده، بتازگی از زیر خاکسترهایش سر بر آورده و به تمیز کردن خویش پرداخته است. باید کلیه‌ی حقوق فردی بدون هیچ شرطی و بعنوان اساسی‌ترین موضوع برای زن نیز به رسمیت شناخته شوند. مطرح شدن محدود و دیرهنگام این موضوع، با ابعاد تاریخی و عمیق بی عدالتی در مورد زن مرتبط است. موضوع زن تا حدی پردامنه و عمیق است که می تواند بصورت یک رشته‌ی جداگانه‌ی جامعه شناسی درآید. آزادی زن از چنان اهمیتی برخوردار است که به یک مبارزه‌ی طولانی سیاسی و حقوقی دمکراتیک در چارچوب برنامه، طرح و سازمان نیاز دارد. مبارزه‌ی مذکور از لحاظ شکل و محتوا حالتی اختصاصی‌تر از مبارزات طبقاتی و ملی داشته و دارای ارزشی حیاتی است.

تاکنون تنها به بررسی اصطلاح مسئله‌ی آزادی زن اکتفا شده و هنوز محتوای آن تعیین نشده است؛ هنوز برنامه، استراتژی، سازمان و شیوه‌های فعالیتی آن به مفهوم واقعی کلمه استقرار نیافته است. از آنجاییکه تاریخ بصورت تمدن جامعه‌ی طبقاتی سرشار از زورمداری، جنگ، استثمار، عوام فریبی و بر اساس به بردگی کشاندن جنس زن آغاز گشت، تاریخ زن با مبارزه‌ی آزادی او بعنوان تاریخ آزادی، صلح، عدالت و حقانیت بار دیگر آفریده شده و به رشته‌ی تحریر در می‌آید. تمام شواهد بیانگر آنند که آزادی زن در سپیده‌ی تمدن نوین نقش تعیین کننده‌ای خواهد داشت. عصر آزادی زن دوباره و اما اینبار در سطحی بالاتر آغاز خواهد گشت.

«حقوق کودکان» یکی دیگر از موارد مهمی است که از این پس تنها به والدین و دولت مربوط نبوده و روز به روز بر اهمیت آن افزوده می شود. دوران کودکی انسان در مقایسه با حیوانات به دشواری سپری می شود. لذا این موضوع مستلزم بروز برخوردی بسیار علمی و مخصوص می باشد. نظام وحشیانه‌ی حاکمیت مرد پس از برده، زن و زحمتکشان، کودکان را نیز استثمار کرده است. نظام مردانه، آنچنان ظالم، بی وجدان و کور است که هیچگونه حقی برای کودکان قائل نیست. در مراحلِ اولیه‌ی جامعه‌ی طبقاتی، کودکان همیشه برای خدایان قربانی می شدند. اگر چه امروزه کودکان قربانی نمی شوند، اما روح آنان همچنان قربانی میگردد. در مقایسه با مرد، زن روان‌شناسی کودک را بهتر درک کرده و با وجدانتر از مرد برخورد می کند. اما بدلیل ضعف آگاهی و عدم وجود امکانات، قادر به ایفای نقش خود به عنوان مادر نیست. دولت هم از بالا و هم با راهکارهای دستوری خود کاملاً از دنیای کودکان بیگانه است. می توان از این توضیحات کلی نتیجه گرفت که ایجاد سازماندهی وسیعی در رابطه با حقوق کودکان ضرورت دارد. تنظیم اعلامیه‌ی کودکان که

در راس آنها حق آموزش، بهداشت، امکانات تفریحی و همچنین محبت مادر و صلح را در بر می گیرد، یکی از وظایف ضروری است که باید بجای آورده شود.

اهمیت «حقوق محیط زیست» بیشتر به دلیل رشد بی رویه‌ی جمعیت و آلودگی ناشی از بکارگیری تکنولوژی با محوریت سود بیشتر، درک شده است. اتخاذ تدابیر حقوقی برای مقابله با روندی که در نتیجه‌ی آلودگی منابع رو زمینی و زیرزمینی و حتی جو و اقلیم، حیات را با خطری جدی مواجه ساخته است، ضروری می باشد. مسئله‌ی آلودگی محیط زیست تنها به انگل بودن یک طبقه از جامعه محدود نمانده، بلکه به تضاد عمیق طبیعت ـ جامعه که حیات سیاره‌ی ما را با خطر مواجه ساخته، تبدیل شده است. تلاش تمامی جوامع در سطح بین المللی برای انجام مبارزه‌ای حقوقی پیرامون حقوق محیط زیست اجتناب ناپذیر می باشد. تدوین «مانیفست حقوق محیط زیست» و بر اساس آن، بسیج یک سازمان زیست محیطی بین‌المللی و در نظر گرفتن آن بعنوان جزء لاینفک مبارزه‌ی حقوق و سیاست دمکراتیک و حقوق بشر ـ که در اینصورت ثمر بخش‌تر خواهد بود ـ اجتناب ناپذیر می باشد.

رهانیدن اصطلاح حقوق بشر از یک چارچوب تنگ حقوقی و دادن ماهیت سیاسی و مضمونی فلسفی به آن، بعنوان یک نهاد اصلی سیاست و اخلاق و همچنین سازماندهی آن به ارزیابی مجدد نیاز دارد. تا زمانیکه تضاد بین فرد باوری و جامعه‌گرایی که از همان ابتدا بر آن تاکید نمودیم، بطور منسجم، وسیع و مستمر بررسی نشود، بحران رو به تزاید تمدن حل نخواهد شد. همانگونه که بحرانهای دوران نوسنگی با ایجاد سنتز جامعه‌ی طبقاتی سومر، یعنی گذار به مرحله‌ی تمدن و دولت پایان یافت، بحرانها و مشکلات عظیم گریبانگر عصر تمدن که بیانی سیستماتیک از کل نهادهای زیربنایی و روبنایی دولت جامعه‌ی طبقاتی می باشند، تنها با یک گام نوین انسانی مورد قبول تمام بشریت که منجر به ایجاد توازن بین فرد ـ جامعه، آزادی و برابری گردد، قابل حل می باشد. برخیها این گام را پست مدرنیسم (تمدن معاصر، فرا مدرنیسم) و بعضیها آنرا پایان تاریخ ارزیابی می‌کنند؛ هر دو اصطلاح نیز از لحاظ محتوا ناقص می باشند. بیشتر با تکیه بر دیدگاه طبقه‌ی بورژوا سعی دارند که اضمحلال و بن بست تمدن سرمایه‌داری را بعنوان پایان و خاتمه‌ی کل بشریت معرفی نمایند. در عین حال، آنان لیبرالیسم و یا فاشیسم را بعنوان نظامی ابدی تبلیغ می‌کنند.

نهادینگی و راه‌حلهایی که بر پایه‌ی تحلیلات محدود ملی‌گرایی و طبقاتی ارائه شده‌اند، عدم چاره‌یابی مشکلات جامعه‌ی سرمایه‌داری را آشکار ساخته‌اند. عدم کفایت آنان در حل مشکل و بحرانهای عمیق، گریبانگیر ساختار دولت که بیانی سیستماتیک از نهادهای زیربنایی و روبنایی تمام جوامع طبقاتی دارای دولت است، شده است. وضعیت کنونی، نه پست مدرنیسم و نه پایان تاریخ است. مشکلات بر اساس منطق تمدن کلاسیک یعنی با ایجاد نظام دولتها و طبقات جدید قابل حل نبوده و بشریت وارد مرحله‌ی تاریخی

دیگری می شود. در این دوره نیز همچون تمام دوره‌های تاریخی، سطح علم و فن‌آوری نقش تعیین کننده‌ای ایفا می کند. علم و فن‌آوری کنونی، منطق دولت و طبقه‌ی کلاسیک را بی اعتبار ساخته است. توسعه‌ی ارتباطات و اطلاعات یکی از ابعاد مهم این مرحله را تشکیل می دهد، اما تعریف این مرحله صرفاً بعنوان عصر حقوق، ارتباطات و اطلاعات و بینش زیست محیطی کافی نمی باشد، بلکه اقدامی تاریخی که تمام این پدیده‌ها را مد نظر قرار دهد، مورد نیاز است. نقد صحیح اقداماتی که در این راستا انجام می گیرند، ایجاد هویت نوین ایدئولوژیکی و همراه با آن تنظیم مجدد ساختار اقتصادی و افکار عمومی در متن عملکردی فشرده و واحد که برای آن تعاریفی پیرامون استراتژی، تاکتیک و برنامه ارائه شود، ویژگیهای این عصر را تعیین خواهد نمود.

این موضوع به شیوه‌ای چاره‌سازتر در بخش نتیجه‌ی دفاعیات مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در تمام ارزیابیها سعی در ارائه‌ی توضیحاتی مختصر در این باره نموده‌ام، که به منظور نشان دادن ارتباط تنگاتنگ موضوعات با یکدیگر و عدم فراموشی حالت متداخل آنها، انجام گرفته است.

ج) عصر گسترش و اوج تمدن سرمایه‌داری

یکی از ویژگیهای اساسی دوره‌های تاریخ بشری، افزایش تدریجی شتاب تحولات می باشد. در این خصوص سطح فن‌آوری و علمی جامعه، نقش تعیین کننده‌ای دارند. در دوران دیرینه سنگی، دانش پیرامون طبیعت در دوران کودکی آن قرار داشته و فن‌آوری محدود به سنگ و چوب‌دستی بود. بشریت تا آخرین دوره‌ی یخبندان به کندی تکامل یافته است. دوران دیرینه‌سنگی طولانی‌ترین دوره است که تقریباً ۹۸٪ کل تاریخ بشریت را تشکیل می دهد. دوران میان سنگی تقریباً فاصله‌ی زمانی ۲۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ق.م را شامل می شود. در دوران نوسنگی به دلیل وجود دانشی پیشرفته‌تر و وجود ابزارهای فنی تمدن‌ساز، تحولات شتاب بیشتری به خود گرفتند. در نتیجه‌ی تغذیه‌ی متقابل علم و فن‌آوری، تحولات سریع و عمیقی در تولید محصولات، زندگی اجتماعی و قدرت مدیریتی بوجود آمد. در این دوران که از ۱۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م طول کشید، در مقایسه با دوران دیرینه سنگی ـ که صدها هزار سال به طول انجامید ـ تحولات بیشتری بوقوع پیوسته‌اند. در فاصله‌ی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م در هلال حاصلخیز، نیروی فن‌آوری و علمی که بطور بنیادین سرنوشت بشر را رقم زد حاصل شد؛ کسب دانش نظری و اختراع ابزارهای فنی مورد استفاده‌ی سومریان در

این سالها و در این جغرافیا صورت پذیرفتند. شتاب و عمق تحولات به نسبت کاهش عمر دوره‌ها افزایش می یابد.

جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری در دوره‌ی بین ۳۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی تکامل یافت. این مرحله علیرغم عمر کوتاه خود، تعیین کننده‌ترین دوره در زمینه‌ی پیدایش شهرها، ایجاد نهادهای سیاسی و اجتماعی، پیدایش اساطیر و عرصه‌ی دینی و فلسفی بوده است. دوران فئودالیسم که تقریباً از ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی طول کشید، زمان کمتری را در بر گرفته است. بسان تصاعدی هندسی، با کاهش زمان در بسیاری از عرصه‌های روشنفکری و مادی تحولات سریعتری به وجود می‌آیند.

یکی دیگر از ویژگیهای اساسی اعصار تاریخ بشری، گسترش جهانی دستاوردهای آنها می باشد. در تمام قاره‌ها آثار زندگی جامعه‌ی دیرینه سنگی به چشم می‌خورد. جامعه‌ی دیرینه سنگی از ویژگی گسترده‌ترین و دیرپاترین جوامع برخوردار می باشد. جامعه‌ی نوسنگی که در هلال حاصلخیز ظهور یافت با سرعت به تمام مناطق قابل زیست دنیا گسترش پیدا کرد. در این امر نیز فن‌آوری نقش تعیین کننده‌ای داشته است. جامعه‌ی برده داری سومر با ادامه‌ی راه دوران نوسنگی، پیشرفت چشمگیری به خود دید که آثار آن بوضوح در تاریخ قابل مشاهده است. در عصر فئودالیسم که در آن بطور وسیعی از فن‌آوری آهن و اسب استفاده میشد، سریعترین و بی‌نظیرترین گسترش دستاوردهای تمدنی بویژه در قالب اسلام و مسیحیت صورت پذیرفت.

مسئله‌ی دیگری که در ارزیابی اعصار تاریخی نیازمند تحلیل است، [مفهوم] امپریالیسم و استعمار می باشد. تمام نظامهای اجتماعی مترقی و پیشرفته ـ حتی اگر هم نخواهند ـ از ماهیتی توسعه‌گرا برخوردارند، زیرا علوم و فن‌آوری پیشرفته از دینامیک نیرومندی برای گسترش برخوردارند. بذرهایی که جامعه‌ی عادلانه‌ی آریایی در دوره‌ی نوسنگی پاشیده است، تاکنون هم در تمام دنیا در حال جوانه زدن است که مسلماً نمی توان آنرا یک پدیده‌ی امپریالیستی نامید. در صورت استقرار یک جامعه‌ی نوسنگی در منطقه‌ای که از فرهنگی دیرینه سنگی برخوردار است، شاید بتوان از رابطه‌ی استعماری بحث نمود، اما نبایستی هیچگاه این موضوع را در مورد تمامی اعصار تاریخی فراموش کرد که گسترش استعماری که می توان آنرا گسترش فیزیکی نامید، دارای محدودیت است. بجای تغییر مکانی، بیشتر علوم جدید، فن‌آوری، اشکال تولید و ساختارهای دینی و اسطوره‌ای بر اساس آنها گسترش می‌یابند. نظریاتی پیرامون وقوع مهاجرتهای انسانی پر شمار در تاریخ، نادرست و مبالغه‌آمیز می باشد. هر دوره‌ی اوج، بجای گسترش فیزیکی غالباً از نیروی گسترش علمی، فن‌آوری، ایدئولوژیکی و نهادی برخوردار می باشد. در پدیده‌ی استعمار، گسترش تجارت

محوریت دارد. مهاجرتهای فیزیکی بنا بر ضرورت آن صورت می‌پذیرند. حکومت مرکزی برای نظارت بر امور در مستعمرات بجای زورمداری، بیشتر از فن آوری و برتری تولیدی خویش استفاده می‌کند.

امپریالیسم یک رژیم مبتنی بر اشغال بوده و حاکمیت آن متکی بر غصب و اعمال خشونت است. بکارگیری خشونت از سوی امپریالیستها، حداقل در اوایل شرطی اساسی میباشد. چنانکه ثابت شده است «سارگن آکاد» اولین نظام امپریالیستی را در تاریخ بنا نهاده است، اما قبل از او نیز گاهاً اشغال کلی یک روستا انجام می گرفت. مناطقی که ثروتهای مادی آن افزایش می یافت ازسوی اقوام فقیر و یا اینکه از سوی مراکز قدرتمند و غنی مجاور، مورد تجاوز، اشغال و چپاول قرار می گرفت. در دورانهای برده داری و فئودالیسم، پدیده‌ی امپریالیسم بسیار نیرومند بود. در این اعصار، چپاول و گسترش وحشتناک امپریالیستی با استفاده از نیروی خدایان، ایدئولوژی، ادبیات، فن‌آوری و ارتشها صورت می گرفت.

در این خصوص نیز مرتبط دانستن توسعه صرفاً با خشونت واقعبینانه نیست. تا زمانیکه نظامهای جدید از لحاظ نهادهای سیاسی و قدرت تولید بر نظامهای اجتماعی ماقبل خود برتری نیافته‌اند، گسترش هیچگاه با بکارگیری خشونت مقدور نشده است. هرگاه روابط تولیدی سیستمی نیرومندتر باشد، خشونت گسترش یافته و ماندگار می گردد. سیستم اشغالگر با استفاده از برتری خویش در نهادهای سیاسی و اجتماعی که ناشی از قدرت تولیدی متکی بر علم و فن‌آوری میباشد و در صورتیکه منافع بلند مدت وی اقتضا کند، بدون نیاز به بکارگیری خشونت و از طریق آسیمیلاسیون در مستعمرات حاکمیت میابد. در حقیقت، عصر جدید مورد پذیرش قرار می گیرد. خطرناکترین نوع امپریالیسم برای یک جامعه، عدم ارائه‌ی سیستمی مترقی از نیروی امپریالیسم و تهاجمی صرفاً اشغالگرانه، استیلاجویانه و بر پایه‌ی چپاول می باشد. در تاریخ نمونه‌های فراوانی از این قبیل وجود دارند و نقش مخرب آنها قابل مشاهده است. در این باره می توان مغولها را به عنوان مثال ذکر کرد. در تاریخ حداقل به اندازه‌ی فتوحاتی که نقش مثبت داشته‌اند، گسترشهایی که دارای نقش منفی بوده‌اند نیز وجود داشته‌اند. دفتر تاریخ به اندازه‌ی فتوحات خشونت‌آمیز، آکنده از استیلاهایی است که نقشی منفی داشته‌اند. از سوی دیگر؛ بشریت به اندازه‌ی فتوحات خشونت‌آمیز و حتی بسیار بیش از آن، با فتوحات مثبت ـ بدلیل ارزشهای برتری که در خود متجلی ساخته اند ـ و با رضایت استعمار شدگان صورت گرفته، آشنایی دارد.

عامل دیگری که در نظامهای اجتماعی به چشم می‌خورد، با اسکان و حالت ویژه‌ای که در منطقه گسترش پیدا می‌کنند، در ارتباط است. نیروهای استیلاگر تنها در صورت مواجه شدن با جوامع ضعیف و مناطق غیرمسکونی می توانند بطور کامل از لحاظ حضور فیزیکی و فرهنگی در آنجا اسکان یافته و به نیرویی بومی تبدیل شوند. اگر استیلایی مشابه آن بر منطقه‌ای مسکونی که دارای پایه‌های نیرومند تاریخی و فرهنگی

می باشد انجام گیرد، پذیرش نیروی مهاجم از سوی جامعه‌ی بومی در دراز مدت امکان پذیر خواهد شد که طی آن سنتزی عالی بوجود می‌آید. در سنتز جدید، بیشتر علایم و تاثیرات فرهنگ بومی دیده می شود. اما زمانیکه نیروهای استیلاگر مراکز قدرتمند تمدن را اشغال می کنند، پس از مدت زمانی کوتاه از سوی فرهنگ برتر آن بلعیده می شوند. فاکتور تعیین کننده، موقعیت برتر و یا پایین‌تر سیستم آینده در مقایسه با جامعه‌ی بومی است. با وجود اینکه اشخاص و طبقاتی چند برای سیستم غالب سر فرو می‌آورند، اما فرهنگها از قابلیت مقاومت و پایداری بیشتری در برابر آن برخوردار بوده و در پیدایش فرهنگ جدید نیز نقشی تعیین کننده داشته‌اند. این امر واقعیت مهم دیگری است که تاریخ شاهد آن بوده است.

برتری جامعه‌ی سرمایه‌داری در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی به اثبات رسیده است. در آن زمان اروپاییان در سواحل آتلانتیک خود را آماده‌ی فتح دنیا می پنداشتند. هر سیستمی که به تازگی نهادینه می شود، با اعتماد فوق‌العاده به خود و بازمانده‌های آثار تمدن گذشته، بتدریج در مراکز خود رشد می یابد. فرهنگ کشورگشایی که از سارگن، داریوش، اسکندر و سزار تا فتوحات اسلام رواج داشت، این بار از سوی کاشفان و فاتحان پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی و هلندی در سواحل آتلانتیک شیوع پیدا نمود. نظام سرمایه‌داری بهانه‌های زیادی برای فتح دنیا داشته است؛ از جمله در جریان آن ایدئولوژی، سیستم سیاسی، اجتماعی و در راس آنها علم و فن‌آوری خویش را به تمام دنیا انتقال می دهد. قرون ۱۵ و ۱٦ میلادی توام با اکتشافات دریایی سپری شدند. قاره‌های جدید استرالیا و آمریکا کشف می شوند و از راه دریا به هندوچین و هندوستان دسترسی پیدا می‌کنند. در قرون ۱۷ و ۱۸ مستعمرات تجاری در سراسر دنیا به وجود می‌آیند. اروپاییان از پشتیبانی شرکتهای عظیم سرمایه برخوردار بودند. بورژوازی که در سرزمینهای خود از طریق انقلاب و تکامل به نهادهای نیرومند و پایدار دست یافته بود، پس از آن تنها به صدور کالا و محصولات خود بسنده نکرده، بلکه به موقعیتی دست یافت که قادر به صدور طرز فکر، شیوه‌ی زندگی و نهادهای خود نیز گشت. تمامی دنیا یعنی هم مناطق تمدنهای سابق و هم مناطق بکر، فتح شدند. اروپا که تا آن زمان به مدت ۱۵۰۰۰ سال از خاورمیانه و سپس از سایر مناطق تغذیه نموده بود، برای حمله‌ی متقابل آماده شد. اروپا ضمن جذب علم و دین از اقصی نقاط جهان، از آنها استفاده کرده و با ایجاد یک انقلاب عظیم فن‌آوری و علمی در مقایسه با سایر مناطق دنیا به برتری دست یافت. چنانچه در شرایط امروزی، دستیابی سایر نقاط دنیا به سطح پیشرفت کنونی آن امکان پذیر نیست.

واقعیتی که بار دیگر در سیر پیشرفت اروپا اثبات میشود، توسعه‌ی تمدن از مراکز پیدایش آن به سایر مناطق می باشد. سیستم پس از پیشرفتهای متعادل و همه جانبه، مراکزی چند بوجود می‌آورد که بعد از کسب تجارب و اثبات برتری خود یا با اعمال خشونت و یا اینکه به خودی خود از طریق تجارت توسعه می یابد.

گسترش تجاری کمابیش به اندازه‌ی گسترش نظامی از زمان سومریان به بعد و شاید قبل از آنها نیز بطور وسیع مورد استفاده‌ی استیلاگران قرار گرفته است. واقعیت مذکور در شیوه‌ی گسترش اروپا خود را نمایان ساخته است؛ قرن هیجده نقطه‌ی عطفی در گسترش تجارت اروپا بوده است و در قرن ۱۹ و ۲۰ همگام با تجارت، دوره‌ی صدور سرمایه آغاز می شود. انتقال سیستم، ماهیت صدور سرمایه را تشکیل می دهد. در این دوره، تمدن سرمایه‌داری دامنه‌ی اقتدارش را به هر سو میگستراند. بدین ترتیب در تمام کشورها، بورژوازی وابسته‌ی اربابان جدید سرمایه‌داری ظهور می یابد.

شاید اولین مزدوران در تاریخ با تقلید از فرهنگ زراعی آریاییها (در هلال طلایی) ظهور یافتند. سومریان در آن هنگام در مناطق مجاور، مزدوران متعددی داشتند. چنانچه از اسناد کتبی بجا مانده از سومریان به وضوح دیده می شود؛ مزدوران بومی از زبان، فرهنگ و شیوه‌ی زندگی آنان تقلید کرده‌اند. در هنگام پیدایش تمدن برده‌داری در مناطق آناتولی، یونان، ایتالیا و هندوستان، شمار زیادی مقلد سومریان و مصریان بودند. در آن زمان بدون فراگیری دروس کاهنان سومر و مصر و گذر از شاهراههای تجاری، شناخت شیوه‌ی زندگی و حس عمیق خدا ـ شاهی آنان، نه تنها تاسیس جامعه‌ی نوین امکان پذیر نبود بلکه رهایی از تاثیرات جامعه‌ی بربر نیز ممکن نبود. در بررسی رشد و توسعه‌ی تمدن، هیچگاه نباید واقعیت مزبور را فراموش نمود. در ابتدا پارسها و سپس هلنها با بهره‌گیری از فرهنگ سومر و مصر و با شیوه‌ای خاص به تمدن خود شکل دادند. این فرایند یکی از تحولات مهمی بوده که بیشترین تاثیر را بر روند تاریخ گذاشته است. خصوصیات آنان هنوز در ژنهای ما وجود دارند. در دوره‌ی روم و به ویژه در عصر «پاکس روما»، وابستگی و ایجاد مدل کوچکی شبیه آن، جزو اهداف متعالی محسوب می شد. باید خاطر نشان ساخت که خط مشی روم در شکل‌گیری طبقه‌ی مزدور بومی، پایدارترین خط‌مشی هاست. مسیحیت از طریق بیزانس و تمدن اسلام در اثنای رشد و توسعه‌ی خود با ایجاد مدلهای وابسته به خود در سطح جهان، آثار ماندگاری برجای گذاشته است. نهایتاً میتوان گفت که شکل گیری و رشد فرهنگ وابستگی در گسترش تمدنها که از دوران نوسنگی آغاز گشته بود، با صدور سرمایه و تجارت به نقطه‌ی اوج خود می رسد.

در دنیای ما هرگامی در راستای جهانی شدن، با ایجاد نظامهای عظیم توسعه‌گرا برداشته می شود. یکی از مهمترین این گامها در ربع آخر قرن بیستم برداشته شد. هم اکنون دنیا به عرصه‌ای بدون مرز برای بسط و گسترش تبدیل شده است. امروزه در جمع آوری سرمایه نه تنها نیازی به اعمال خشونت نیست، بلکه برای جذب آن به خواهش و تمنا نیز توسل می جویند. میتوان گفت دنیا به یک کشور واحد برای سرمایه مبدل گشته است. دوره‌ی فتوحات سرمایه‌داری خاتمه یافت و آنچه را که اکنون انجام می دهد، عبارت است از تعالی کیفی خود و بازیهای مستمر تبادلات سرمایه‌داری.

با نگاه به ابعاد مکانی رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری، پیشرفتهای خارق العاده‌ای را در آن مشاهده می‌کنیم. اروپا پس از دو جنگ جهانی و جنگهای بیشمار داخلی و استعمار کلاسیکی، بسیار فرسوده شده است. در واقع همزمان با انتقال تمدن خود به اقصی نقاط جهان و کسب پیروزیهای فراوان، دچار کهولت و خستگی گردیده است. بعد از جنگ جهانی دوم، نماینده‌گی سرمایه‌داری را ایالات متحده‌ی آمریکا همانند اروپای خام و سبک‌سر بر عهده گرفته است. ایالات متحده‌ی آمریکا تقریباً تمام آمریکای شمالی (کانادا را باید بعنوان ایالتی از آن در نظر گرفت) را به مرکز خود مبدل ساخته و مدیریت بر آن مناطق را بعنوان یک وظیفه‌ی تاریخی عهده‌دار گشته است. ایالات متحده‌ی آمریکا در زمینه‌ی علم و فن‌آوری توسعه‌ی بیشتری یافته و به پتانسیلی بیش از اروپا دست یافته است؛ در عرصه‌های فن‌آوری هسته‌ای، فضانوردی و اینترنت ارجحیت یافته و با بهره‌گیری از استعمار جدید به گسترش نظام خویش می پردازد. در این زمینه ایالات متحده‌ی آمریکا از روشهایی چون افزایش سهم سرمایه‌ی بومی، فراهم نمودن امکان گردش آزادانه‌ی سرمایه، انتقال فرهنگ سرمایه‌داری به دور افتاده‌ترین مناطق و وسایل اطلاع رسانی و رسانه‌های گروهی استفاده می‌کند. اینبار ایالات متحده‌ی آمریکا درصدد فتح دنیا برآمده و در حال کسب موفقیت است. این قدرت برای از میان برداشتن ساختار دولت ـ ملت که مانع رسیدن به اهدافش هستند و توسعه‌ی این برنامه در سراسردنیا تلاش می‌کند. دولت ملی را میتوان به یک مانع اساسی بازمانده از دوران فئودالیسم تشبیه نمود که باید تاثیر آن برای سهولت رشد پدیده‌ی جهانی شدن از میان برداشته شود. از اینرو شاید ایالات متحده‌ی آمریکا بعنوان آخرین نیروی امپریالیستی تاریخ تمدن، بتواند دنیا را برای گسترش سرمایه‌داری تکامل یافته آماده سازد و نقش تاریخی خود را با موفقیت به پایان برساند.

پس از شکست بلوک سوسیالیست در اواخر قرن بیستم، عمر دوره‌ی گسترش سرمایه‌داری به شکلی اجتناب ناپذیر کوتاه‌تر شده است. در واقع دوره‌ی سرمایه‌داری اروپا به پایان رسیده، ولی بنحوی آنرا مجدداً بازسازی می‌کنند. اکنون اروپا درصدد آنست که کمکی را که در گذشته بدون در نظر گرفتن نوع رژیم به هم‌پیمانانش ارائه میداد، به تحولات دمکراتیک و بهبود وضعیت حقوق بشر در آن کشورها مشروط سازد. در حقیقت، دور شدن سرمایه‌داری از کاراکتر چپاولگری خود با واقعیت مزبور در ارتباط است. اکنون دیگر هیچ کشوری حاضر نیست همچون قرن ۱۹ به حالت مستعمره درآید. سرمایه‌داری در صدد تبدیل دولت ملی ـ که ابزاری بجا مانده از قرن ۱۹ میباشد ـ به ساختاری متناسب با اهداف خویش است. آخرین تحولات بزرگی که سرمایه‌داری از لحاظ جهانی شدن به خود می بیند، در این چارچوب قرار دارند. این آخرین موج جهانی شدن از چین تا برزیل، از آرژانتین تا ترکیه، از روسیه تا اندونزی، آخرین و بزرگترین فرهنگ و

دولت آزاد ـ بنا به تعریف آنان ـ را شامل شده و چنانچه مشاهده می شود در آینده‌ای نزدیک به نقطه‌ی رکود رسیده و خاتمه خواهد یافت.

حقیقتاً شواهد بیشماری دال بر رسیدن سرمایه‌داری به نقطه‌ی رکود ـ که مشابه آنرا در تاریخ به وفور شاهد بوده‌ایم ـ وجود دارد. مقایسه‌های تاریخی و نشانه‌های داخلی بیانگر آن است که بحرانهایی گریبانگیر سیستم شده و سیستم جدیدی پدید خواهد آمد. برای درک صحیح بحران درونی سیستم، باید مراحل بلوغ و گسترش آنرا با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار داد.

انتقال از مرکز به خارج، از سویی دلیلی بر بلوغ سیستم بوده و از سوی دیگر بعنوان راهکاری برای از میان بردن بحرانها و تضادهای درونی مورد استفاده قرار گرفته است که در تاریخ به نمونه های فراوانی در این مورد برخورد می نماییم. سیستم با انتقال بهره‌وری خویش به خارج، ارزش و محصول بیشتری را بدست خواهد آورد که منطق اساسی استعمار نیز همین است. اما از آن نیز مهمتر، سیستم با کانالیزه نمودن مبارزات اجتماعی درون خویش به خارج ـ که با تکیه بر دستاوردهای موجود رشد خواهند یافت ـ آنان را خنثی می‌سازد.

جامعه‌ی سرمایه‌داری در میان کلیه‌ی سیستمهای تمدنی به لحاظ بکارگیری وسیع شیوه‌ی مزبور از قابلیت و استعداد بیشتری برخوردار است. در آشکار سازی امکانات داخلی و خارجی استثمار و رنگ آمیزی و قبولاندن آن به دیگران، بیشتر از همگان مهارت دارد. اکنون دیگر از لحاظ تاریخی توسعه‌ی مکانی آن به اتمام رسیده است؛ وضعیت به گونه‌ای است که انگار غیر از فضا، جایی برای فتح و کسب سود باقی نمانده است. فن آوری که منجر به رشد و برتری نظامی سیستم سرمایه‌داری گردید، نتایج معکوسی را برای آن به همراه آورده است. نقش تاریخی سازمان ناتو که برای مقابله با اتحاد جماهیر شوروی تاسیس شده بود به پایان رسیده است. توازن وحشتناکی که بر اساس بمبهای هسته‌ای ایجاد شده، نشانگر وجود بن بست در سیستم جهانی می باشد. «سیستم سپر موشکی» که برای رهایی از این وضعیت در نظر گرفته شده، نقشی جز عمیقتر ساختن بحران موجود نخواهد داشت. سازماندهی و فن‌آوری نظامی، هزینه‌های مالی سنگینی را برای سیستم در بر دارند. انگار سیستم به وضعیتی گرفتار شده است که رشته‌هایش، پنبه شده باشد! تاسیس ارتش اروپا اقدامی برای رهایی از بن بست مذکور است. این ارتش بعنوان نیروی مداخل برای مقابله با مشکلات جزئی و عدم تفاهمات، در نظر گرفته شده و میتوان آنرا نیرویی عملیاتی برای ایجاد صلحی پایدار نامید.

چنانچه ذکر شد؛ این تحولات نظامی حاکی از نابودی امکان بازسازی چند باره‌ی سیستم، پایان دوره‌ی کشورگشایی‌ها و نقطه‌ی آخر ایجاد استقرار متکی بر توازن وحشتناک هسته‌ای است. قدرتهای جهانی در آینده یک برنامه‌ی تسلیحاتی محدودتر و اختصاص بودجه‌ای کمتر به آن و همچنین ایجاد صلح و آرامش را

هدف خود خواهند ساخت. روند عمومی دنیا در این راستا مناسب می باشد. از این پس سیستم به ایجاد ارتشهای بزرگ و فناوری پر هزینه که به منظور مقابله با مخالفان خود در نظر گرفته بود، نیازی ندارد. دوره‌ی درگیری بین بلوکهای سرمایه‌داری و سوسیالیست به اتمام رسیده است. چنین به نظر می رسد که جنگهای آزادیبخش ملی کلاسیک، در واقع با دستیابیَ به اهداف مورد نظر، نقش خویش را بازی نموده‌اند. اکنون شرایطی به وجود آمده است که می توان مبارزات طبقاتی را از طریق دمکراسی به صورت صلح آمیز ادامه داد.

می توان این تحولات تاریخی را بیشتر بعنوان بیلان قرن بیست ـ که بدلیل ابعاد آن، خون بارترین اعصار می باشد ـ ارزیابی نمود. در هیچ عصری طی صد سال چنین کشتار و زیانهایی متوجه‌ی بشریت نشده است. می توان گفت؛ بشریت بنحوی شاهد محشر خویش شده بود. ارائه‌ی چنین تحلیلی را جهت احترام به بشریت ضروری می دانم. دنیاهای محشر، بهشت و جهنم که در دوره‌های اولیه‌ی پیدایش تمدن با تکیه بر اساطیر ساختگی خدا ـ شاهان مصر و سومر پدید آمده بودند، حقیقتاً در قرن بیست و در تمام دنیا از سوی بسیاری از آدمکهای خدا شده با استفاده از نیروی هولناک علم و فناوری ایجاد گردیدند. در مقایسه‌ی علم و اساطیر، نمی توان از طرح سوال «کدامیک خطرناکترند؟» برحذر بود. بیلان کشتار و زیانهایی که علم به بارآورده است، پاسخگوی سوال ما خواهد بود و نشان می دهد که وضعیت به گونه‌ای دیگر است.

اوضاع مزبور، نشانگر رسیدن سرمایه‌داری به نقطه‌ی اوج رشد خویش در قرن بیستم می باشد. چنانچه می دانیم، امروزه عدم ضرورت جنگهای بزرگ برای حل مشکلات درک شده است. زیرا به راه انداختن چنین جنگهایی به معنای خودکشی سیستم سرمایه‌داری می باشد. شروع دوباره‌ی جنگهای تقسیم منافع، به لحاظ سطح کنونی علم و فن‌آوری و آزادی نامحدود سرمایه، بی مفهوم، بی فایده و حتی زیان بخش می باشد. وضعیت کنونی از خصلت بشر دوستانه‌ی سرمایه‌داری ناشی نمی گردد، بلکه در پس آن «قانون سود» قرار دارد. چنانچه می دانیم سرمایه‌داری مطابق همین قانون و در صورت اقتضا از به راه انداختن جنون آمیزترین جنگها خودداری نکرده است. این در حالی است که هر گاه منافع وی مورد تهدید قرار گرفته باشد، مطابق قانون سود بر ایجاد صلح و دوستی پافشاری کرده است. در شرایط عینی کنونی و با توازنی که بین قدرت فن‌آوری و سود سیستم سرمایه‌داری ایجاد شده، وقوع جنگهای بزرگ تقسیم منافع، غیر ضروری می باشد. اما سیستم در صورت کسب اطمینان از اینکه جنگ سود بیشتری عاید وی خواهد ساخت، از اقدام به آن، رویگردان نخواهد بود. این حقایق نشانگرآنند که سیستم سرمایه‌داری در نقطه‌ی عطف خویش قرار گرفته و مجبور به گذار از آن می باشد.

چنانچه می دانیم تمامی نظامهای تمدنی از سه مرحله‌ی تاریخی گذار می کنند؛ مراحل پیدایش، نهادینگی و اوجگیری. مرحله‌ی پیدایش؛ شامل تاسیس و پیشرفت تمدن و یا به عبارتی دیگر دوران کودکی و نوجوانی آن، مرحله‌ی نهادینگی، دوران جوانی و رشد شخصیت و مرحله‌ی اوجگیری، دوران کهنسالی را بیان می کنند. تمدنهای سومر، مصر، روم، پارس، چین، هند و اسلام به گونه‌ای بارز مراحل مذکور را سپری نموده‌اند. تمام نظامهای مهم تمدنی در مرحله‌ی پایانی عمر خویش بر سر دو راهی قرار می گیرند؛ برای رهایی از رکود و ارتجاع یا به بازسازی نظام کهن و یا به اصلاحات کلی (رفرم) می پردازند. در واقع برای مقابله با نیروهای مخالف خویش، به هر دو راهکار نیز متوسل می شوند. بازسازی نظام کهن، راهکاری محافظه کارانه و ارتجاعی میباشد؛ می توان پیروزی نیروی ضد انقلاب را در برابر نیروی انقلابی، بازسازی نظام کهن نامید. بعنوان مثال؛ حکومت سومین خاندان اور در سومر، دوره‌ی پادشاهی جدید در مصر و دوره‌ی دویست ساله‌ی پایانی عمر امپراطوری روم، دوران بازسازی نظام کهن بوده‌اند. آنان در صدد احیای عظمت گذشته و محافظت شدید از اصول نظام کهن بر آمده بودند. محافظین نظام کهن، دولت گرایی را توسعه داده و ضوابط شدیدی را وضع می کنند. آنان بنحوی نظام صنفی را رواج می دهند. اصطلاح عمومی‌تر رژیمهایی که جهت جلوگیری از فروپاشی نظامهای کهن ایجاد می شوند، فاشیسم است. تفاوت میان آنان ناشی از خصوصیات نظامها می باشد.

رفرم، فرایندی متفاوت‌تر میباشد. در آن بجای نابود ساختن نظام از طریق خشونت و انقلاب، دو طرف بر سر تغییر تدریجی و شکل دهی مجدد نظام به توافق می رسند. در این باره نمونه‌های فراوانی وجود دارند. در صورتیکه نیروهای انقلاب و ضد انقلاب هیچکدام به پیروزی قطعی دست نیابند و یا خواستار جلوگیری از درگیریهای خونین باشند، رفرم اهمیت می‌یابد. در صورتیکه وضعیت نشانگر پایان عمر نظام باشد، انقلاب به پیروزی خواهد رسید. پس از انقلاب، بتدریج برنامه‌ی نیروهای انقلابی همراه با اتخاذ تدابیر اساسی و سریع جای رژیم گذشته را می گیرد. در تاریخ نمونه‌هایی از تغییرات اساسی که از طریق انقلابات بوجود آمده‌اند، به چشم می‌خورند. در زندگی اجتماعی تنها رنگهای سیاه وسفید حکمفرما نبوده و گاهاً در گذار از سیستمی به سیستم دیگر شیوه‌های رنگارنگ و در هم آمیخته‌ای ظهور می‌یابند. تفکیک دقیق دوره‌های گذار سیستمها جهت انجام ارزیابیهای صحیح حائز اهمیت می باشد.

اگر تمدن سرمایه‌داری را مرحله‌بندی کنیم، می توانیم مراحل سه گانه را به شرح زیر بیان نماییم؛ مرحله‌ی شکل گیری از قرن ۱۲ تا ۱۶ میلادی، مرحله‌ی نهادینگی از قرن ۱۷ تا ۱۹ میلادی و مرحله‌ی اوجگیری و تقسیم مجدد دنیا از طریق جنگ در قرن بیستم. اصول و نهادهای اساسی سیستم سرمایه‌داری در مراحل اول و دوم پدید آمدند. هر پدیده در مراحل پایانی خود، زمینه‌ی تشکیل پدیده‌ی مابعد خود فراهم

می‌آورد. این قانون در مورد پدیده‌ی سرمایه‌داری نیز صدق می‌کند. مـی تـوان گفـت هـم اکنـون تضادهـای اصلی سیستم سرمایه‌داری به حد کافی رشد یافته و سنتزهای جدید را در بطن خود می‌پروراند. نحوه‌ی شکل گیری سنتزهای جدید، میزان احتمال تبدیل تضادهای موجود به درگیری را تعیین خواهند کرد. در مرحلـه‌ی گذار، رئوس انتهایی نظام کهن و ابتدایی نظام جدید به یکدیگر وابسته و نیازمند می باشند. در ایـن وضعیـت هنوز پوسته‌ی نظام کهن کاملاً انداخته نشده است، پس احتمال بـروز درگـیری و شـاید نـابودی هـر دو نظـام وجود دارد. در این حالت، همگی به مقابله با پوسته‌ی نظام قدیم برخاسته‌اند که پـس از برانـدازی آن امکـان رشد آزادانه فراهم می‌آید. در جریان انقلاب بورژوازی اروپا، طبقات بورژوا و پرولتاریـا هـر دو دارای منـافع مشترکی در برابر نظام فئودالیسم بودند، اما پس از پیروزی انقلاب و نهادینه شدن مجدد جامعه، طبقه‌ی بورژوا حاکمیت یافته و برابری دو طبقه‌ی مزبور از میان برداشته شد. انقـلاب بـورژوازی فرانسـه و کشـورگشـاییهای عظیم ناپلئون، نمونه‌ی بارزی از دوره‌ی نهادینه شدن و گسترش نظام سرمایه‌داری می باشند. تلاش بازماندگان نظام قدیم برای بازسازی آن در سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰، آخرین حمله‌ی فئودالیسم محسـوب مـی گـردد. کـه علیرغم اتخاذ تدابیری کلی، قادر به جلوگیری از رشد و نهادینه شدن انقلاب در سطح جهان نمی‌شـوند. زیـرا در آن زمان جامعه‌ی طبقاتی بورژوازی پا به عرصه‌ی وجـود نـهاده بـود؛ ذهنیـت، روحیـه، اقتصـاد، سیاسـت، نظامیگری و عرصه‌های دیگر مطابق منافع طبقه‌ی بورژوای حاکم تنظیم شده بود. در آن دوره، بـورژوازی در شخص خود، عمر نامحدودی برای سیستم رقم می زد و مکانی را که تحت استیلای او نباشـد بـاقی نگذاشـته بود. او با دیدگاه خویش در هر پدیده‌ای نگریسته، با قوانین خویش هرکس را مـورد بازخواسـت قـرار داده و مطابق سلیقه‌ی خویش به نهادینه کردن امور زندگی می‌پرداخت. بورژوازی تنها به اربـابی تفکـر و سـخنوری اکتفا نکرده، بلکه ضمن این کار، مشروع‌ترین اراده و مدیر نیز خود او بود. وحدت میان بورژوازی و طبقـات زحمتکش ـ که آنها را بصورت آنتی تز در بطن خویش میپروراند ـ از میـان رفتـه و دوره‌ی درگیریـها آغـاز گردید. تمایز ایدئولوژیک و عملی در جنبش‌های اجتماعی ـ سیاسی، روز به روز فزونی می گرفت.

بدین لحاظ قرن نوزده، شاهد تمایز بین طبقات بود. لیبرالیسم بورژوازی و سوسیالیسم که بنام زحمتکشـان و با شعار مساوات خواهی مبارزه می‌نمود، سریعاً رشد یافتند. در آن زمان، دایره‌ی درگیریهای ایدئولـوژیکـی از مباحث ایدئولوژی دین مآبانـه‌ی فئودالیسـم بـا ایدئولـوژی علمـی لائیسـم ـ پوزیتیویسـم خـارج شـده بـود. لیبرالیسم بورژوازی و سوسیالیسم زحمتکشان، هویتهای ایدئولوژیکی جدید مورد بحث بودند. برای اولین بار در تاریخ، مبارزات زحمتکشان به یک رهنمود ایدئولوژیکـی علمـی دسـت یـافت. کـارل مـارکس از طریـق «سرمایه» در صدد انجام همان کاری بر آمد که عیسـی از طریـق انجیـل خواهـان انجـام آن بـود. قـرن ۱۹، بـا

مبارزات فراوان زحمتکشان سپری گردید و انترناسیونال اول و دوم تشکیل شده و جنبش نوین کارگران، امیدی نوین برای بشریت به ارمغان آورد.

در مناطق حومه‌ی مرکز سرمایه‌داری، یک سری جریانات آزادیبخش ملی در جوامعی که در مرحله‌ای پیشرفته‌تر از نظام قبیله‌ای به سر می بردند، پدید آمد. آنان با استفاده از تسلیحات نظامی که از مرکز و مناطق مجاور آن بدست آورده بودند، به تلاش برای رهایی و دفاع از خویش پرداختند. در این زمینه، ایدئولوژی ملی گرایی و سلاحهای آتش بار، امکانات کافی را در اختیارشان گذاشته بود. در قرن بیست، جنبشهای آزادیبخش ملی متعددی در کشورهای پیرامون سرمایه‌داری بوجود آمدند. پیمانی که در ضعیف ترین نقطه (روسیه) بین زحمتکشان و جنبش ملی منعقد شد، برای اولین بار در تاریخ تمدن گامی مشترک و همگانی در راستای آزادی و یکسانی با موفقیت برداشت، اما سرانجام تمدن هزاران ساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی، پس از گذشت هفتاد سال رئال سوسیالیسم را با منافع هماهنگ ساخته و در فروپاشی آن از درون موفق گردید. اگرچه سیستم مزبور متلاشی شد، اما تجارب مفیدی از خود برجای گذاشت که می توان از آنها بعنوان تابلوی راهنمایی شاهراه تاریخ استفاده نمود. سرمایه‌داری در برابر آن دچار وحشت شده و برای اولین بار اقدام به یک بازسازی عمیق در ساختار خود نمود. ناسیونالیسم هیتلری در واقع عکس العملی ناشی از ترس سرمایه‌داری در برابر نظام سوسیالیستی بود. این موضوع بیانگر اقدام به بازسازی نظام جبهه‌ی مخالف انقلاب سوسیالیستی بوده که در نتیجه‌ی آن رهبری سرمایه‌داری از اروپا به ایالات متحده‌ی آمریکا تفویض گردید. بدین ترتیب مرکز نظام سرمایه‌داری در نیمه‌ی دوم قرن بیست به شمال قاره‌ی آمریکا انتقال یافت و یک نقشه‌ی سیاسی جدید بر پایه‌ی دولتهای ملی در دنیا بوجود آمد. نظام رئال سوسیالیسم هر چند ضعفهای بنیادینی داشت، اما قادر به کسب موفقیتهایی گردید. اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا پس از شکست فاشیسم، گامهایی در راستای توسعه‌ی دمکراسی برداشتند. سیستم سرمایه‌داری اینبار بجای بازسازی از طریق فاشیسم، به رفرم از طریق دمکراسی توسل جست.

قرن بیست در تاریخ بصورت خونبارترین دوره همراه با اعمال امپریالیستی، مبارزات آزادیبخش ملی، جنبشهای سوسیالیستی و دمکراسی خواه، انقلاب و ضد انقلاب، بازسازی، رفرم، کودتا و ضد کودتا سپری شد. میتوان آنرا عصر جنون‌آمیز بشریت نیز نام نهاد، زیرا [در این عصر] هولناکترین اسلحه‌ها مورد استفاده قرار گرفته و تمامی ارزشهای روحی و معنوی لگدمال شدند. همچنین در جریان آن، علاوه بر جوامع انسانی، ثروتهای طبیعی و محیط زیست نیز دچار زیانهای کلی شدند. در محور تمام این رویدادها، آزمندی سرمایه‌داری بسان اراده‌ی الهی ایفای نقش نموده است. سیستم برده‌داری در اوایل پیدایش، خدا ـ شاهانی بی نظیر و تولیدی اضافی را پدید آورده بود. اکنون نیز ارزش اضافی سرمایه، بشریت را به شیوه‌ای هولناک دچار

فلاکت «شاهان بی خدا» کرده است. به دلیل آنکه اندک زمانی است که قرن بیستم پایان یافته، شاید ارزیابی کلی رویدادهای این قرن زود باشد. اما می توان به این واقعیت اشاره کرد که بطور کلی تمام نیروهای تمدن جامعه‌ی طبقاتی و بویژه نظام سرمایه‌داری بر خیال آفرینش ـ هر چند محدود ـ دنیای مساوات و آزادی زحمتکشان و ستمدیدگان به شیوه‌ای جنون‌آمیز حمله بردند. رفتاری مشابه در تاریخ، از سوی تمدن برده داری روم انجام گرفته است؛ در سال ۷۰ ق.م اسپارتاکوس با ارتشی از بردگان علیه سیستم برده داری روم بپا خاست، اما قیام او به شیوه‌ای وحشیانه سرکوب شد و ۵۰۰۰ نفر به صلیب کشیده شدند. زمانیکه سیستمها از درون مورد تهدید قرار گیرند، از هیچ جنایتی رویگردان نخواهند شد.

واقعیت دارد که مرحله‌ی سوسیالیسم و جنبش‌های انقلابی و ملی، عقب نشسته و یا یک مرحله را پشت سر نهاده‌اند؛ اما در عین حال، سرمایه‌داری نیز همانند قبل قادر به ادامه‌ی حیات خویش نیست. نه انقلاب و نه ضد انقلاب به پیروزی نرسیدند، نه امپریالیسم موفق به کسب پیروزی نهایی شد و نه جنبشهای رهایی ملی. همچنین نظام سرمایه‌داری هنوز هم از دستیابی به رفرم و بازسازی، فاصله‌ی زیادی دارد. موضوعات به میان آمده در پایان قرن بیستم، از هر لحاظ تازگی دارند.

تلاش سرمایه‌داری برای توسعه‌ی سیستم خویش در تمام دنیا و حتی در کشورهای سوسیالیستی سابق به وضوح دیده می شود. در چین نیز که ادعای پایداری در برابر سرمایه‌داری را دارد، نمی توان رشد تدریجی سرمایه‌داری تحت کنترل دولت را انکار کرد. سرمایه‌داری در صدد نهادینه شدن در آسیا، آفریقا، آمریکای جنوبی و بسیاری از کشورهای بزرگ و کوچک می باشد. روند مزبور، نشان دهنده‌ی انطباق وسیع سیستم سرمایه‌داری می باشد. اما نمی توان تفاوت عصر کنونی را با عصر سرمایه‌داری انکار نمود. بدون تردید شواهد پرشماری برای تشخیص عصر کنونی وجود دارد. مهمترین عامل در این باره، انقلاب علم و فن‌آوری در نیمه‌ی دوم قرن بیست می باشد. علم و فن‌آوری در تحولات تمدن، نقش پیشاهنگی داشته‌اند. سطح کنونی آن، امکانات متفاوت و متعددی را برای کسب سود در اختیار سرمایه‌داری قرار داده است. وسایل اطلاع رسانی و دانش ارتباطات، مثال قابل توجهی در این رابطه است. به عبارتی، سرمایه‌داری بدون هیچ مشکلی قادر به استحصال نیروی سرمایه گذاری که بیانگر یک تحول تاریخی در این زمینه است، می باشد. ساعات کار به نحو چشمگیری کاهش یافته است. امکانات پیشرفت سرمایه‌داری هر چند محدود هم باشد، در مستعمرات قدیمی فراهم شده و همگی وابسته به یک نظام سرمایه‌ی مالی هستند. اکنون سرمایه‌ی مالی از طریق بازار بورس بر همه‌ی دنیا حاکمیت یافته است. کشورهایی که با آن مخالفت کنند، نادرند. در زمانهای گذشته جنگها وسیله‌ای برای دستیابی به منافع و سود بودند، اما در حال حاضر به مانعی برای کسب سود

تبدیل شده‌اند. آنچه برای سود از اهمیت بیشتری برخوردار است، نظامی از سرمایه‌داری است که بطور منظم کار کند.

تردیدی نیست که علم و فن‌آوری در تمامی تحولات فوق از نقش تعیین کننده‌ای برخوردارند. در صورتیکه این تحولات را به شکلی یک جانبه به مشیت سرمایه‌داری ربط دهیم، نظریه‌ای ناقص خواهد بود. زیرا در ابتدا تلاشهای رئال سوسیالیسم و سپس مبارزات آزادیبخش ملی در چارچوبی قانونی باعث تضمین حقوق زحمتکشان در مراکز بزرگ سرمایه‌داری شده و دستاوردهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این مبارزات تاریخی حداقل به اندازه‌ی نقش علم و فن‌آوری تاثیر گذار بوده است. زحمتکشان در مراکز مزبور، تعادلی بین اراده‌ی خویش و اراده‌ی سرمایه‌داری بوجود آورده‌اند. واقعیت آن است که در اواخر قرن بیستم، پیروزی مطلق عاید هیچ کدام از طرفین نگردید، بلکه بیشتر وضعیتی مناسب برای سازش میان آنها پدید آمد. برای اولین بار در تاریخ، نیروهای مختلف جامعه‌ی طبقاتی ـ هر چند بصورت نابرابر ـ در تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود و تحت حاکمیت یک رژیم وسیع دمکراتیک به توافق رسیده‌اند. لذا می توان گفت؛ تمدن دمکراتیک، نه یک خیال، بلکه یک حقیقت است.

د) بحران عمومی تمدن و عصر تمدن دمکراتیک

اگرچه نظریه‌ی "پایان تاریخ" صحیح نباشد، اما بحث درباره‌ی پایان خصلت طبقاتی تمدن، برخوردی واقع بینانه است. اگر تاریخ را تنها منحصر به مبارزات طبقاتی بدانیم، اصطلاح پایان تاریخ معنا دار خواهد بود. تمدن بر مبنای نیروی فن‌آوری جامعه‌ی نوسنگی بوجود آمد. با استفاده از این فن‌آوری در اراضی حاصلخیز و تامین امکانات آبیاری، تولید مازاد بر مصرف حاصل گردید و زمینه‌ی شکل گیری جامعه‌ی طبقاتی را بوجود آورد. مطمئناً پیدایش دولت برای تمیز طبقه‌ی اداره کننده و اداره شونده صورت گرفته است. تشکیل دولت در بین‌النهرین سفلی نشان دهنده‌ی رشد تمدن بود. چنانچه می دانیم، فن‌آوری عاملی اساسی در بطن تمدن می باشد. همگام با رشد فن‌آوری، تمدن نیز رشد می یابد.

فن‌آوری که باعث شکل گیری جامعه‌ی طبقاتی گردید، دارای دو جنبه بود؛ در اوایل ضعف فناوری باعث شکل گیری عمیق طبقات در جامعه گردید. حتی خود انسان بصورت یک ابزار بکار گرفته شد. انسان بعنوان یک وسیله‌ی فنی پیشرفته به مالکیت در آمد. در نتیجه‌ی آن جامعه بصورت بنیادین به دو طبقه‌ی برده دار و برده تقسیم گردید. اعمال بردگی بر انسان ناشی از ضعف فناوری بود. همزمان با رشد فناوری تفاوت بین طبقات رو به کاهش نهاد.

در دوره‌های بعدی برده داری، با رشد فناوری آهن، عمق اختلافات طبقاتی کاهش یافت. نکته‌ی قابل توجه در این باره رابطه‌ی بین سطح فناوری و کیفیت شکل گیری طبقات است. آگاهی بر این موضوع از لحاظ مبارزات آزادی خواهانه‌ی جامعه حائز اهمیت است. همگام با رشد فناوری، امکانات مادی جهت کسب آزادی فراهم می گردد. با گذار از سیَستم تولید کارخانه‌ای، تغییری بنیادین در روابط طبقاتی پدید آمد. فناوری پیشرفته کارخانه‌ای، برقراری روابطی شبیه بردگی با کارگران را غیر ممکن میساخت. رابطه‌ی بردگی حتی با ماهیت تولید کارخانه‌ای در تضاد بود. افزایش تولید سبب گشت که تا حدودی کارگر بتواند از دسترنج خویش بطور آزادانه استفاده کند. فروش آزادانه‌ی نیروی کار توسط کارگران یکی از اصول سیستم سرمایه‌داری می باشد. آنچه امکان تحقق این امر را فراهم آورد، شیوه‌ی تولیدی کارخانه‌ای بود.

جامعه‌ی سرمایه‌داری تحولات عظیمی در فناوری بوجود آورد. برای اولین بار است که فاصله‌ی بین علم و فناوری از میان برداشته شده و آن دو از همدیگر تغذیه شده‌اند. انقلابی عظیم در علم و فناوری بوجود آمده است. علاوه بر فناوری مکانیکی، فناوری الکترونیکی و هسته‌ای نیز در این عصر پیشرفت نمود. استفاده از هر دو فناوری مزبور، باعث ایجاد دگرگونی در تمامی ارزشهای سنتی گردید. دگرگونی در ارزشهای سنتی، ایجاد تغییرات وسیعی را در زمینه‌های سیاست، دولت و حوزه‌ی نظامی اجباری می‌سازد.

دولت؛ شکل تمرکز یافته و نهادینه شده‌ی سیاست می باشد. این پدیده از ابتکارات دوران برده داری است. جامعه شناسی مارکسیستی که بیشتر به ارزیابی دولت بر مبنای سرمایه‌داری پرداخته، در این باره مرتکب اشتباهات بزرگی شده است. مبانی اولیه‌ی دولت را کاهنان سومری پایه‌ریزی کرده‌اند که به هیچ وجه از پایه‌ای علمی برخوردار نبود. اساس دولت بر تفکر اسطوره‌ای عقب‌مانده‌تر از تفکر دینی، استوار است. در واقع دولت برای اعمال وحشیانه‌ترین شیوه‌ی استثمارگری طبقاتی بوجود آمد. در دیدگاه کاهنان، دولت مدلی از نظام ثابت آسمانی در روی زمین بود؛ به عبارتی، دولت زمینی نقش خدایان آسمانی را اجرا می نماید. از آنجایی که مدیریت خدا مقدس می باشد، مدیریت دولت نیز باید مورد تقدیس قرار گیرد. این عقیده یعنی مقدس شمردن دولت، از روزگار سومریان تا کنون ادامه یافته است. واپسگرایانه ترین نگرشی که سبب تداوم نظام استبدادی و استثمار شده است، همین عقیده می باشد.

می توان گفت که جامعه‌ی طبقاتی در طول تاریخ به تقویت و تداوم عقیده‌ی مزبور پرداخته است. بر سر کار آمدن هر طبقه‌ی جدید حاکم، کارایی دولت را افزایش داده است. شاید دولت در راس تمام ابزارهای تغییر ناپذیر تمدن قدیم، قرار دارد. هم اکنون نیز دولت اساسی ترین پدیده‌ی ناشناخته‌ی جامعه می باشد. در حالیکه تغییرات زیادی در ادیان بوجود آمده، اما مقدس بودن دولت همچنان محفوظ مانده است. این موضوع از اهمیت دولت برای تامین منافع طبقه‌ی حاکم ناشی می گردد. برخوردی مشابه درباره‌ی سیاست و

نظامیگری بدلیل رابطه‌ی نزدیک آنها با دولت، انجام می گیرد. دولت با استفاده از قدرت سیاسی و نظامی و با تکیه بر علم و فناوری، جامعه را اداره می‌کند. در صورت لزوم با بکارگیری خشونت، هر دو نهاد مزبور را کاراتر می‌سازد. دولتی که سرمایه‌داری به ارث برده است، کاملاً از مصنوعات کاهنان سومری می باشد. دلیل اینکه طبقه‌ی استثمارگر حاکم همواره بدنبال ضمانت دولت بوده‌اند، این است که بدون آن حتی یک روز قادر به ادامه‌ی حیات نمی باشند. لذا دولت موجود را مورد پرستش قرار می دهند. این طبقات هیچگاه خواستار فروپاشی دولت و مورد مواخذه قرار دادن آن نمی باشند. آنان مطابق با ماهیت و احتیاج خویش، ارگانهای نوینی را برای دولت پدید می‌آورند. در واقع لباسی نو بر آن می پوشانند. فرهنگ دولت گرایی آنچنان نیرومند است که پس از پیروزی انقلاب اکتبر، ادعای تاسیس دولت زحمتکشان در برابر [مفهوم نیرومند] دولت کاهنی سومری نقش بر آب شد. وجود شباهت بین دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت کاهنی سومر و مصر، از این موضوع سرچشمه می گیرد. انقلابیون سوسیالیست شوروی تنها به حذف برخی از ارگانها یعنی لباسهایی که سومریان بر تن دولت کرده بودند، اکتفا کردند. آنان تفکر قدسیت دولت و ماهیت اصلی آنرا ـ که خشونت و استبداد بود ـ بصورت «دیکتاتوری پرولتاریا» معرفی نمودند. پس از مدتی طولانی این خود فریبی آشکار گردید. آنان با پاره کردن لباسهای دولت، فروپاشی آنرا تصور کرده بودند.

شاید دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ واژه‌ای با زحمتکشان ارتباط داشته باشد، اما نباید فراموش کرد که تمام دیکتاتوریها با استثمار سر وکار دارند. اقتدار نظامهای دیکتاتوری، حتی به مدت یک روز، منجر به استثمار می گردد. اشتباه صورت گرفته در اتحاد جماهیر شوروی درباره‌ی دولت و دیکتاتوری، باعث فروپاشی نظام سوسیالیستی گردید. طبقات زحمتکش و ستمدیده و جوامع، هرگز نیازی به ابزار دولت ندارند، زیرا [دولت] همواره باعث تداوم نظام طبقاتی می گردد. موجودیت دولت به [وجود] جامعه‌ی طبقاتی بستگی دارد.

با تحلیلی که درباره‌ی دولت کلاسیکی انجام دادیم، در صدد بیان تغییر ناپذیری ابزار دولت حتی در اتحاد جماهیر شوروی برآمدیم. این تغییر ناپذیری شامل اصول و عملکردهای اساسی و حیاتی آن می باشد. در طول تاریخ و تا به امروز نیز اشکال مختلفی از دولت پدید آمده‌اند. یکی از دلایل اساسی عدم موفقیت انقلابیون ـ که صادقانه برای ایجاد یک زندگی آزاد و یکسان مبارزه کرده‌اند ـ اشتباه آنان درباره‌ی شناخت دولت و انعکاس آن در طرز تفکر و عملکردشان می باشد. نظامهایی که پس از پیروزی انقلاب‌ها تاسیس شده‌اند، پس از گذشت مدتی، بلای جان انقلابیون شده‌اند. این امر از عدم درک مقدس ترین ساخته‌ی کاهنان سومری ناشی گردیده است. دولت چنان ابزاری است که بصورت نمادی خدایی، همواره پلیدترین مفاهیم را به گونه‌ای کورکورانه و متعصبانه برای عوام فریبی و انحراف افکار بکار می گیرد. امروزه دولت

علیرغم کهنسالی خود، در صدد آن است تا با آرایشی جدید خود را زیبا، جوان و جذاب جلوه دهد. او در واقع موجودی دو جنسه و بسیار مجرب و پر نفوذ است که تنها افرادی نادر می توانند از طلسم آن رهایی یابند. در عین حال، عجوزه‌ای است که از بین بردن آن مشکل است. در اینجا، هدف ما بیان عدم ضرورت دولت نیست. زیرا تا زمانیکه اختلافات طبقاتی وجود داشته باشد، جامعه بدلایلی فنی نمیتواند بدون دولت زندگی کند. در وضعیت کنونی، آرزوی زندگی اجتماعی بدون دولت، تنها با بازگشت به دوران نوسنگی و یا بصورت آنارشیسم تحقق خواهد یافت، لذا بالاجبار بایستی دولت را تحمل نمود.

فناوری و ضعف آن، سبب پیدایش دولت و جامعه‌ی طبقاتی و یا به عبارتی تمدن گردیدند. در اینصورت چنین پرسشی را می توان مطرح ساخت؛ در کدام دوره از رشد فناوری، تمایز طبقاتی یا بعبارتی دیگر دولت و سیستم تمدنی متکی بر آن، ضرورت خود را از دست خواهند داد؟ این سوالی اساسی است که بایستی در جستجوی جوابی برای آن بود.

بهمان شیوه که فناوری سبب پیدایش جامعه‌ی طبقاتی گردید، پس از رسیدن به سطح معینی از پیشرفت، آنرا از میان بر خواهد داشت. شواهد تاریخی نشان می دهند که پیشرفت فناوری، باعث کاهش تمایزات طبقاتی گردیده و آزادی بیشتری با خود به همراه آورده است. نمی توان انکار کرد که فناوری آهن، آزادیهای زیادی را در دوران برده داری به ارمغان آورد؛ کشاورزان از گاو آهن، صنعتگران از دستگاههای آهنی و اقوام از شمشیر، برخوردار شدند. آهن چنان امکانی به آنان بخشید که به ندرت ابزاری دیگر می تواند چنین نقشی ایفا کند. در تاریخ نمونه‌های فراوانی در این زمینه وجود دارند.

یکی از موضوعاتی که بایستی در این رابطه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، این است که نمی توان توسعه‌ی مشاغل متکی بر فناوری و تخصص در نظارت کار را بعنوان پیشرفت دولت در نظر گرفت. در واقع توسعه‌ی مشاغل و نیاز به نظارت، شکل گیری کلاسیکی طبقات و یا دولتی شدن را بی مفهوم می‌سازند. رشد این دو عامل ضرورت گذار از دولت را مطرح می‌سازد.

شاید یکی از مهمترین دستاوردهای تاریخی انقلاب علمی و فناوری در قرن بیست، از میان برداشتن بنیان مادی شکل گیری طبقات است. باید این موضوع را بعنوان مهمترین پدیده‌ی تاریخی ارزیابی نمود. عدم بررسی این دستاورد در مسائل اجتماعی و صرفاً تکیه بر نظریات قرن هیجده و نوزده ـ که به تضادها و روابط بین طبقات شکل گرفته، می پردازند ـ اشتباهات بزرگی را به همراه خواهد آورد. پیشرفتهای حاصله در علم و فناوری، سبب تمایز نظام سرمایه‌داری از فئودالیسم گردید. چنانچه می دانیم، سرمایه‌داری، نهادهای سیاسی و اجتماعی جدید و در راس آنها دولت، جمهوری و لائیسم را پدید آورده است. یکی دیگر از نتایج آن فراهم آوردن زمینه برای مبارزات ملی و طبقاتی است.

چنین احتمال داده می شود که دستاوردهای نظامی، اجتماعی و سیاسی، در دومین انقلاب علم و فناوری قرن بیست، از پایداری بیشتری برخوردار گردند. آنچه این امر را میسر می‌سازد ابعاد عظیم انقلاب مزبور است که نتایج آن بتدریج آشکار می شوند. اولین نتیجه‌ی آن، از میان برداشتن و نابودی بلوکها بود (بعنوان مثال؛ فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی). هر چند دلایل متعددی در فروپاشی بلوک سوسیالیست وجود داشته باشد، اما تاثیر اساسی انقلاب مذکور از سوی همگان پذیرفته شده است. دومین نتیجه‌ی اساسی، کاهش اهمیت دولت ملی می باشد. هم اکنون مرزهای سیاسی تا حدود زیادی اهمیت سابق خود را از دست داده‌اند. در این باره فناوری ارتباطات، نقشی فوق العاده انقلابی بازی نموده است. علاقه به علم و دانش، بینهایت افزایش یافته است. اینترنت خود به خود یک پدیده‌ی خارق‌العاده است. بطور خلاصه می توان گفت؛ اگر نتایج اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی انقلاب مکانیکی، الکترونیکی و فناوری هسته‌ای در نظر گرفته نشود، هیچ یک از تحلیلات تئوریکی قادر به ارزیابی صحیح اوضاع کنونی نخواهند بود. بدین ترتیب نمی توان در تعیین صحیح برنامه، استراتژی و تاکتیک برای عصر کنونی موفق گردید. لازم است در این باره انتقاد و انتقاد از خود، به شیوه‌ای وسیع صورت پذیرد. یکی از مهمترین دلایل بحرانهای ایدئولوژیک موجود، ضعف ارزیابیها درباره‌ی موضوع فوق الذکر است. از آنجایی که انقلابات علم و فناوری جامعه‌ی طبقاتی را عمیقاً دگرگون ساخته‌اند، انتخاب ایدئولوژی و برنامه‌ی سیاسی جدید اهمیت پیدا می کند. شواهد تاریخی نشان میدهد که در چنین مراحلی، مباحثات و کنکاشهای فراوانی صورت می‌پذیرد.

۱ ـ سیستم تمدنی سرمایه‌داری در حال فروپاشی است. در قرن بیستم تنها رئال سوسیالیسم نبود که شکست خورد، بلکه نابودی فاشیسم در واقع شکست سرمایه‌داری بود. شکست در مراکز مستعمراتی نیز جزئی از این فروپاشی را تشکیل می دهد. شکست امریکا در ویتنام در واقع شکست استعمار نو بود. در حقیقت هر دو سیستم متکی بر علم، فناوری و فلسفه‌ی قدیم در نتیجه‌ی جنگ جهانی دوم شکست خوردند. سیستمهای مذکور بیشتر بر برداشتهای ناشی از تفکر فلسفی، علمی و فناوری مکانیک استوار بوده‌اند. سطح پیشرفت فناوری بصورت بکارگیری قوانین مکانیکی در کارخانه معلوم گردید. احتیاج زیادی به نیروی کار وجود داشت. پیشرفت علم تنها قادر به تغذیه‌ی پوزیتیویسم بود. همانطوریکه توضیح دادیم نگرشها و برداشتهای اسطوره‌ای در ارج نهی به سیاست، مورد استفاده قرار گرفته‌اند. هنگامیکه بورژوازی به لیبرالیسم فاشیستی و ملی گرایی شوونیستی روی آورد، سوسیالیسم نیز به یک دولت گرایی شدیداً دیکتاتور، اتوریتر و یک ملی‌گرایی اجتماعی روی آورد. جنگ جهانی دوم، یک جنگ معمولی نبود، بلکه بازسازی بنیادین سیستم سرمایه‌داری را که در دوره‌ی بحرانی عمیقی بسر می‌برد، مورد هدف قرار داده بود. تمام جوامع طبقاتی در دوره‌ی فروپاشی خویش برای حفظ موجودیت خود که مدلی همچون دولت گرایی افراطی را

بوجود می‌آورد، براحتی یک نظام صنفی را در پیش می گیرند. از سویی انترناسیونال سوم با هدف سرنگونی نظام سرمایه‌داری از راه انقلاب تاسیس گردید، اما علیرغم پیروزی در جنگ و حتی کسب موفقیتهای بعد از جنگ، بدلیل بن بستهای ایدئولوژیکی نتوانست از نابودی رهایی یابد.

با یک بررسی دقیق مشاهده می‌کنیم که هر دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم در رهایی از بحران ناموفق مانده‌اند، ولی با ایجاد توازنی، در صدد رهایی از آن بر آمدند. در این باره موضوعی که اثبات می شود، این است که سرمایه‌داری از طریق جنگ قادر به تقویت خویش نبوده و دوره‌ی اقتدار نامحدود او پایان یافته است. یکی دیگر از تحولات مرتبط با این موضوع، اثبات اشتباه بودن مفهوم جهان دو قطبی است. در حقیقت اشتباهات و نواقص خط مشی آنها در نتیجه‌ی مبارزات طبقاتی و جنگهای ملل ستمدیده با امپریالیسم سرمایه‌داری آشکار شده است. در نتیجه نه تاریخ پایان یافته است و نه عصر دیکتاتوری پرولتاریا آغاز شده است؛ ماهیت مسئله بحران عمیقی است که جامعه‌ی طبقاتی و نظام تمدن در مرحله‌ی پایانی خود (سرمایه‌داری) بدان گرفتار شده‌اند. انقلاب علمی و فناوری پس از دوره‌ی جنگ قادر به فراهم ساختن امکانات مادی و معنوی انبوهی شد، اما به خدمت تمامی بشریت در نیامد. این موضوع یکی از دلایل بروز بحران کنونی است. اگر سیاستها و ایدئولوژیهای حاکم مانع نگردند، بنیاد فناوری کنونی برای حل تضادهای ملی و طبقاتی بدون توسل به جنگ کافی بوده و قادر به آفرینش دنیایی غنی می باشد، اما نهادهای روبنایی نظام حاکم و روابط ملکی، مانع از پیدایش نظام جدید می شوند.

مشخص‌ترین سیستم سود سرمایه، بورس بین‌المللی می باشد. نظام سود سرمایه‌داری متکی بر بورس، بدون هیچ زحمتی امکان کسب پول فراوان را فراهم می‌آورد. این امر به عبارتی قمار سیستم بر سر موجودیت خویش است. هیچ دلیلی نمی تواند اینچنین آشکار عدم ضرورت یک سیستم را بیان دارد. این وضعیت، یعنی تنزل روابط ملکی و روابط تولیدی حاکم، نه تنها به گسترش ضررهای ناشی از این شیوه به تمام جامعه اکتفا ننموده است، بلکه بدتر از آن شانس پیدایش سیستم جدید را نیز به تاخیر می‌اندازد. نظام کنونی سرمایه‌داری با تشویق جامعه به کسب سود از راههایی بی درد سر (بورس، اوراق بهادار، سفته، سند تبدیل سهام، ارز وغیره) اخلاق آنرا خدشه دار نموده و به محافظه کاری می کشاند. بدین ترتیب از خلاقیت و نوآوری جامعه جلوگیری به عمل می‌آورد. وضعیتی که سیستم بدان دچار شده، یک وضعیت عمومی نبوده، بلکه حالتی ویژه است. اگر سرمایه و فناوری موجود در عرصه‌های محیط زیست، آموزش، بهداشت و تامین کار - که جزو احتیاجات اساسی هستند - بطور صحیح مورد استفاده قرار گیرند، هم تضادهای طبقاتی به حداقل می رسد و هم درگیریهای احتمالی بدون توسل به خشونت به راحتی قابل حل خواهند بود.

مورد مهمی که در اینجا باید بطور جداگانه در نظر گرفت، این است؛ همانطور که تاسیس سیستم تمدن جامعه‌ی طبقاتی نتیجه‌ی تحول فن‌آوری بود، اکنون نیز از بین رفتن آن در نتیجه‌ی سطح جدید پیشرفت فن‌آوری مطرح گشته است. همانگونه که فناوری ندای دعوت به ایجاد تمدن برده داری بود، امروزه نیز ندای دعوت به از میان برداشتن سیستم جامعه‌ی طبقاتی می باشد. واقعیت اوضاع موجود ـ بدون پرداختن به تحلیلات تئوریکی عمیق ـ از سوی هر کس حتی اگر دارای معلوماتی سطحی نیز باشد، قابل درک است.

۲ ـ دومین مورد مهم در این رابطه، ارائه و طرح خطوط کلی و اساسی آلترناتیو سیستم می باشد. انقلابات خونین دیگر ضرورتی ندارند، زیرا بنیان فن‌آوری و نظام مدیریت وجود آنرا بی معنا ساخته است. در اوضاع کنونی با تحولاتی که فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات بوجود آورده است و امکان دسترسی آنی به جهان از طریق تلفن جیبی را برای یک چوپان کوهستان نیز فراهم آورده و تمام ممنوعیتها و محدودیتها بی معنا گشتند؛ به غیر از دفاع مشروع، بکارگیری روشهای خونین در دستیابی به اهداف بی معنا شده است. با ارائه‌ی مثالهای متعدد از گوشه و کنار دنیا می توان مشاهده کرد که قدرتمندترین حکومتها هم قادر به در هم شکستن نیروی فن‌آوری نمی باشند. فن‌آوری نه تنها قدرت تولید نامحدودی را فراهم می‌آورد، بلکه امکانات فراوانی را نیز در زمینه‌ی سازماندهی و بینش لازم جهت از میان برداشتن موانع سیاسی آماده می‌سازد. بدین جهت جامعه‌ی طبقاتی، نظام مدیریتی خویش را غیر ضروری و بی فایده می‌سازد.

تا قرن نوزده و نیمه‌ی اول قرن بیست و حتی قبل از آن نیز در طول دوره‌های تاریخی‌ای که امکانات فن‌آوری زیادی وجود نداشت، سازماندهیهای سری، شورشها و جنگهای طولانی به عنوان راهکارهای ضروری مطرح بودند. وضعیت مزبور برای اولین بار در نیمه‌ی اول قرن بیستم بوسیله‌ی انقلابات بنیادین خاتمه می یابد. برخی از اندیشمندان سه دوره‌ی اساسی را در تاریخ بر می شمارند؛ اولین مرحله، انقلابات زراعی و جامعه‌ی روستانشین ـ که بسیار بر آن تاکید نمودیم ـ و از ۱۰۰۰۰ ق.م تا زمان تاسیس اول دولت ـ شهر در ۳۰۰۰ ق.م ادامه داشته است. مرحله‌ی دوم؛ انقلابات شهری و جامعه‌ی آن که در این دوره کارگاهها و کارخانجات رواج می یابند و از ۳۰۰۰ ق.م تا ۱۹۵۰ میلادی را شامل می گردد. مرحله‌ی تاریخی جدید از ۱۹۵۰ میلادی به بعد شروع شده و پیشرفتهای عظیم بوجود آمده در عرصه‌های علمی و تکنولوژی، یکی از نشانه های تعیین کننده‌ی این دوره می باشد. این تقسیم بندی هر چند هم دارای نواقصی جدی می باشد، اما چون فناوری را در روابط بین جامعه و تولید بعنوان اساسی ترین عامل در نظر گرفته است، یک نظریه‌ی قابل توجه می باشد.

واضح است که خصلت طبقاتی در سازماندهیهای متکی بر سطح علم و فناوری دوره‌ی جدید، تعیین کننده نیست. عامل تعیین کننده در شکل جامعه‌ی آینده، تخصص شغلی خواهد بود. دیگر سیاست نیز با

ماهیت قبلی خویش موثر نخواهد بود. در چنین وضعی مراکز نظارت و اجرایی عمومی و موسسات تخصصی، اساسیترین نقش را بر عهده خواهند داشت. اکنون دیگر آنچه معمول گشته است نه اقدام و مدیریتی متکی بر زور، بلکه تعیین بجای مشاغل از سوی مدیریتی کارا با توجه به استعداد و قابلیت افراد می باشد. به بیانی واضحتر، دوره‌ی مشارکت داوطلبانه در مدیریت و اشتیاق به کار بعنوان جزء جدایی ناپذیر زندگی که جایگزین جبر و فشار شده، فرا رسیده است. بدین ترتیب صحت نظام کاری پیش بینی شده در سوسیالیسم ـ به مفهوم واقعی آن ـ اثبات میگردد. بشریت برای اولین بار به سطحی از علم و فناوری دست یافته که قادر به ایجاد یک چنین نظام کاری‌ای شده است.

۳ ـ اوضاع تاریخی پس از پایان جنگ جهانی دوم، نشانگر عدم کفایت سیستم تمدنی قدیم در اداره‌ی دنیا با تکیه بر سیاستها و اشکال دولتهای کلاسیک می باشد. در این رابطه به نقش تعیین کننده‌ی انقلاب علم و فناوری اشاره نمودیم. یکی دیگر از دلایل مهم این امر، پتانسیل خطر نابودی بشریت است که در فن‌آوری نظامی کنونی نهفته است. علاوه بر این، از سویی ضعف شیوه‌ی مدیریتی متکی بر برداشتهای کلاسیک دولت و سیاست ـ که منجر به جنگهای متعددی شدند ـ اثبات گردیده و از سویی دیگر بطور آشکارا ضرورت گذار از حاکمیت نهادهای سیاسی موجود احساس میگردد. میتوان نتیجه گیری نمود که نظام تمدنی قدیم، نیروی سیاسی و توان چاره‌یابی خود را از دست داده و تداوم حیات نهادهایش و مضامین اساسی آنها که بر اساس روابط تولیدی موجود شکل گرفته‌اند، غیر ممکن شده است. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دلیلی بر اثبات ناپایداری سیستم بلوکها است که بر اساس توازن وحشتناک سلاحهای هسته‌ای تشکیل شده بود. نمیتوان نتیجه را پیروزی یکی از بلوکها دانست، زیرا واقع بینانه نخواهد بود. اصرار بیهوده‌ای که با وجود بن بست صورت می گرفت، این موضوع را ثابت کرد که بحران بسیار عمیقتر از آن بود که تصور می شد. عدم ضرورت مدلهای راهکارهای ارائه شده پس از جنگ جهانی دوم و محکومیت آنان به شکست، اثبات شده است. پروژه‌ی تاسیس یک ارتش کوچک اروپایی و ارائه‌ی برنامه‌ای تحقیقاتی جهت ایجاد سیستم سپر موشکی ایالات متحده‌ی آمریکا بجای چاره‌یابی ریشه‌ای مسائل و طرحهایی روزمره در راستای تامین منافع کوتاه مدت آنان می باشد.

این ارزیابیهای مختصر نشانگر اجتناب ناپذیری ظهور یک مرحله‌ی گذار تاریخی می باشد. این ضرورت را نخست وجود تاثیر نیرومند بقایای نظام تمدنی قدیم و دوم، عدم برداشتن گامی جدید از سوی بشریت، مطرح ساخته‌اند. چنین مراحل گذاری با مدت زمانهای طولانی در تاریخ وجود داشته‌اند، حتی برخی از مراحل گذار بصورت حاکمیت امپراطوری بوده‌اند. می توان در میان شیوه‌های اولیه‌ی نهادینه شدن تمدن برده‌داری و نهادینگی مراحل اوج و رکود نمونه‌های بارزی از انتقال را یافت. یکی از مثالهای بارز مرحله‌ی

گذار، انتقال همه‌ی جانبه‌ی اقتصاد، سیاست، اساطیر، اجتماع و علوم و فنـون از امپراطوریـهای مصـر و سـومر (دوران اولیه تشکیل تمدن برده داری) توسط هیتیها، هوریها ـ میتانیها، فنیقیـها و فریگیاییـها بـه امپراطوریـهای یونان و روم (دوران اوجگیری و فروپاشی تمدن برده داری) می باشد. آنان دستاوردهای عظیم تمـدن مشـرق زمین را به مناطق محل زیست خود و به مغرب زمین انتقال داده‌اند و بیشتر بدین لحاظ خصلت مرحله‌ی گذار را از خود نشان داده‌اند.

یکی دیگر از مثالهای مهم مرتبط با این موضوع، نقش امپراتوریهای ساسانی و بیزانس در مرحله‌ی گـذار از عصر برده داری به عصر فئودالیسم می باشد که هر دو امپراطوری نقش حلقه‌ی میانی دوره‌ی گذار از قرون اولیه به قرون وسطی (برده داری به فئودالیسم) را بازی می‌کنند. ماهیت و نقش رژیمهای مونارشـیک اروپـای غربی را می توان همانند پل گذار از نظـام فئودالـی بـه نظـام سـرمایه‌داری ارائـه نمـود. رژیمـهای مونارشیک رایج‌ترین نوع اشکال حکومتی در دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری میباشد. تزار روس و امپراتـوری عثمانی ـ با وجود تفاوتهایی که داشته‌اند ـ ماهیتی مشابه دارند. این نوع نهادها و مراحل آن بین تمدن قدیـم و سیستم نوظهور، نقش پلی انتقالی را بر عهده دارد. این مرحله راسهای نظام کهن و نظام جدید را به هم پیونـد می دهد. در اصل یکی از ضروریات فلسفه‌ی علمی، وجود یک مرحله‌ی جبری وحدت رئوس قدیم و جدید می باشد. کلیه‌ی تحولات طبیعی اجباراً از این مرحله‌ی موقت، عبور می کنند. این قانون دیـالکتیکی در مـورد جوامع نیز ـ که به نحوی تداوم طبیعت میباشد ـ صدق می کند.

٤ ـ اگر عنوان "عصر تمدن دمکراتیک" را به این مرحله‌ی انتقـالی کـه در آن نظـام تمدنـی قدیـم گرفتـار بحرانهای مداوم شده و هنوز نشانه‌های تمدن جدید مشخص نشده‌اند بدهیم، کاملاً بجا خواهد بود. در اواخـر قرن بیستم، حاکمیت مدیریتهای دمکراتیک که بعنوان رژیمهای سازشکار بوجود آمدند، ناشی از ضروریـات شرایط موجود بوده و لذا مطابق میل آنان نبوده است. شکست فاشیسم سرمایه‌داری و ماهیت توتـالیتری رئـال سوسیالیسم، در ایجاد این وضعیت نقش تعیین کننده‌ای داشته است.

نمی توان ترجیح فاشیستی سرمایه‌داری را تنها به شکل هیتلری آن محدود دانسـته و ارزیـابی نمـود. بلکـه دوره‌ای است که واقعیت خونین رژیم سرمایه‌داری کاملاً واپسگرا و حاکمیت سـرمایه‌ی مـالی، آنـرا بوجـود آورده است. واضح است که سیاست مزبور نه تنها در مراکز کشورهای سرمایه‌داری، بلکه حتی روابـط آن را با کشورهای همجوار و پیرامونش نیز گسترش داده است. اینها رژیمهایی خنثی هستند که تاریخ به خود دیـده و در نتیجه‌ی ترس از شرایط فروپاشی، نوعی از ملی گرایی را که خصلت شوونیستی آن از تعصبات دینی نـیز واپسگراتر بوده و به امید از میان رفتن شانس ایجاد سیستم سوسیالیسم، پدید آمده‌اند. بطور کلـی، سـطحی از آزادی که بشریت بدان رسیده بود و همچنین موفقیتهای ناشی از انقلاب و علوم و فنون در عـدم موفقیـت آن

نقش داشته‌اند. این وضعیت، سرمایه‌داری را مجبور به انتخاب راه جدیدی ساخته است. بخاطر این که از سویی پیروزی همه جانبه‌ی فاشیسم غیر ممکن بوده و از سوی دیگر شکست را نیز قبول نمی‌کند، ایجاد یک سیستم سازشکارانه با عمری طولانی، اجتناب‌ناپذیر می گردد. ضمن آنکه این رژیم سازشکار را دمکراتیک می‌خوانند، چندان هم از آن بیگانه نمی باشد. دمکراسی نه تنها باعث موفقیتهای عظیم انقلاب فناوری می شود، بلکه با اثبات اینکه پیشرفته‌ترین رژیم است، راه را برای افزایش اعتماد به نفس سیستم سرمایه‌داری می گشاید. دمکراسی بر عکس اشکال اجرایی اولیه‌ی خود، در اواخر قرن ۲۰ مناسب ترین شیوه‌ی زندگی و مدیریتی نظام در حال جهانی شدن است که بتدریج عمومیت می یابد.

گرایش رئال سوسیالیسم به نظام توتالیتری با اصل آزادی سوسیالیسم که لازم‌الاجرا بود، در تضاد است. این سیستم با قربانی کردن فرد برای جامعه ـ هر چند با هدف یکسانی آن پیوند داده شده است ـ زمانیکه آشکار شد که به اندازه‌ی لیبرالیسم بورژوای قادر به خلاق ساختن بشریت نیست، شکست آن اجتناب ناپذیر گردید. کامل‌ترین نمونه‌ی برابری در نظام برده داری موجود بود. ولی چیزی که در این نظام وجود نداشت، آزادی بود. از آن دوره به بعد، مهمترین اقدام بشریت در جهت کسب آزادی بوده است. رئال سوسیالیسم به نحوی، سیستم انطباق یافته‌ی کاهنان سومری در زمان ما می باشد، زیرا اولین برده داری دسته جمعی را کاهنان سومر پدید آوردند. در آن دوره نوعی از برده داری دولتی حاکم بود که به دولت گرایی رئال سوسیالیسم بسیار شباهت داشت. سیستمهایی که بر پایه‌ی دولت از طرف گروههای چپ و راست تاسیس می شوند، شاید در راستای ایجاد برابری باشند، اما مطمئناً آزادی فرد را فدا می نمایند. خود دولت نیز در شرایط جامعه‌ی طبقاتی، منکر آزادی است. دولت گرایی رئال سوپالیسم بعنوان گسترده‌ترین شکل اجرایی سوسیالیسم، آزادی فرد را به وضعیتی عقب‌مانده‌تر از سیستم سرمایه‌داری دچار ساخته است.

پیروزی رژیمهای ضد آزادی در برابر رژیمهای آزادیخواه تنها از طریق بکارگیری خشونت میسر می‌باشد. اساساً عدم موفقیت رژیم اتحاد جماهیر شوروی در این نکته نهفته است. البته پشت پرده‌ی آن، اشتباهات موجود در هویت ایدئولوژیکی وجود دارد. در صورت عدم ارائه‌ی برخوردی فلسفی درباره‌ی آزادی هویت فرد ـ حداقل در حد برخورد سرمایه‌داری ـ و عدم تعریف دقیق محتوای عدالت آن، بحث درباره‌ی تمدنی جدید اشتباه خواهد بود. با اساس گرفتن فلسفه‌ی ماتریالیسم خشن بعنوان راهنمای زندگی، مواجه شدن با سیستم برده داری جدید اجتناب ناپذیر خواهد بود. تنزل دادن پدیده‌ی بسیار پیچیده‌ای همچون زندگی بشر به چند ساختار کلیشه‌ای خشن ماتریالیستی، درها را تا آخر به روی آفرینش یک انسان محکوم به غرایز خود، خواهد گشود. آزمون شوروی، اثباتی بر این مدعاست. تمام ملی گرایی‌های تجلیل یافته، محتوایی برتر از قبیله‌گرایی معاصر ندارند. ملی گرایی، همان قبیله گرایی است که رشد کمی و کیفی پیدا

نموده است. بنابراین نمی‌توان از آن انتظار ایفای نقش در تاسیس تمدن جدید را داشت. در تحلیل دمکراسی معاصر، باید این واقعیتهای اساسی را در نظر داشت. در نتیجه‌ی دولت‌گرایی توتالیتر و در سایه توازن وحشت آور هسته ای، تمام انسانها به سرباز و یا کارگر تبدیل می شوند. این تحولات از همه‌ی ملاکها و معیارهایی که جامعه‌ی طبقاتی بتواند تحمل کند فراتر رفته، به ساختارهای به بن بست رسیده‌ی انقلاب و ضد انقلاب تبدیل شده و حتی قادر نیست وظایف یک رژیم معمولی را نیز بجای آورد. هیچ انقلاب و ضد انقلابی با این ساختارهای قادر به ادامه‌ی حیات نمی باشد. عدم تداوم آن با مثالهای بارز زیادی به اثبات رسیده است.

می توان تعاریف متعددی از دمکراسی ارائه داد. می توان بیشتر بر خصلت طبقاتی سازشکارانه و صلح جویانه‌ی آن تاکید نمود. توسعه‌ی عملی و تئوریک آن به طور عمیق قابل توضیح می باشد. می توان گفت دمکراسی به تنهایی یک سیستم تمدنی مستقل نمی باشد، فقط در سایه‌ی آن برای اولین بار تا حدی امکان پیشرفت و رقابت بین تمام ملل و فرهنگها و نظریه‌های ایدئولوژیکی، اقتصادی و سیاسی در کنار هم بوجود آمده است. اعلام نابودی خصلت طبقاتی محدود دمکراسی و موفقیت قطعی آن در پایان قرن بیست دارای اهمیت فراوانی می باشد. تا آن زمان تمام دمکراسیهای ایجاد شده دارای ویژگی غالب طبقاتی بودند. میتوان گفت که آن دمکراسیها حتی در ظاهر نیز تمام شهروندان قانونی را در بر نگرفته و فقط بصورت شکل مدیریت گروهی اندک از ثروتمندان بوده‌اند. به نحوی همانند اولین دمکراسی آتن، دارای ماهیت طبقاتی بوده و این ویژگی در ایجاد آن تعیین کننده بوده است. سیستم دمکراسی ایجاد شده در اواخر قرن بیست این محدودیتها را در مقیاسی وسیع پشت سر نهاده است. تنها به توسعه‌ی محتوای طبقاتی محدود نمی ماند، بلکه امکاناتی برای سازماندهی و آزادی بیان درباره‌ی نظریات متفاوت پیرامون اندیشه، عقیده، فرهنگ، اقتصاد و تشکیل احزاب را فراهم می‌سازد. طرفهای مخالف، کمابیش بدون استفاده از خشونت از شانس پیشرفت و تحول برخوردار می گردند. در سیستم دمکراسی مبارزه و همکاری در عرصه‌های طبقاتی، ملی، فکری - عقیدتی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی پایان نیافته و روابط و تضادها به حالت رکود درنمی‌آیند. بلکه دوره‌ی نوعی از مدیریت اجرایی آغاز می‌گردد که در آن، [این روابط و تضادها] صرفاً از طریق راهکارهای صلح آمیز در چارچوب قوانین رسمی امکان حیات بیابندَ.

قطعاً دمکراسی دارای ماهیتی انسانی است. بکارگیری شیوه‌های خونین، بعنوان ملاکی در قهرمانی و بزرگواری یکی از وحشیانه ترین سنتهای جامعه‌ی طبقاتی می باشد. این چنین اعتلا و تقدس بخشیدن به آن، در واقع برای سرپوش گذاشتن بر منفورترین واقعیت آن می باشد. هیچ نوع پیروزی‌ای که از طریق کشتارهای وحشیانه کسب شود، مقدس نمی باشد. اگر اصراراً از تقدیس بحث شود، غیر از تحولات ضروری دردناک که در خدمت منافع تمام بشریت قرار گرفته‌اند، می توان پیشرفتهایی که با کمترین تلفات

حاصل شده‌اند را مقدس شمرد. بنابراین دمکراسی معاصر را میتوان بعنوان گذار از اشکال وحشتناک حاکمیت جامعه‌ی طبقاتی در طول تاریخ و دادن حق آزادی بیان به تمام افراد و گروههای قومی، دینی، جنسی، اقتصادی و سیاسی تعریف نمود. پس یکی از اشکال زندگی و شیوه‌ی مدیریتی است که می تواند مقدس باشد. می توان گفت که برای اولین َبار در تاریخ، دمکراسی در چنین چارچوبی تحقق یافته است.

پیشرفت دمکراسی معاصر بصورت تکاملی و از درون صورت می گیرد. نتایج خارق العاده‌ای را به همراه خود نمی‌آورد، اما اگر بشریت خواهان پر کردن [خلاء موجود] درروح و ذهن با پیشرفتهای مبتکرانه باشد، می توان براحتی گفت رژیمی بهتر از آن قابل تصور نمی باشد. در جواب مناسب به سوال چرا دمکراسی برای اولین بار در این چارچوب تحقق می یابد؟ باید مکرراً از انقلاب علم و فن‌آوری که امکانات مادی مناسبی برای از بین بردن بحرانهای عمیق و مستمر فراهم آورده، بحث نمود.

ارزیابیهای ما در رابطه با تمدن اثبات می‌کنند که شکل گیری طبقات و از بین بردن آنها نمی تواند ازطریق بکارگیری زور انجام گیرد. در این تحولات، قدرت فن‌آوری تعیین کننده می باشد. زمانیکه یک جامعه از طریق رشد فن‌آوری امکان پیشرفت بیابد، شکل گیری طبقات اجتناب ناپذیر می گردد، زیرا هر کس از این پیشرفت بهره‌مند می شود. در ابتدا، حتی در زمان شکل گیری جامعه‌ی برده داری، شرایط زندگی برای اکثر برده‌ها در مقایسه با گذشته، امنیت و تغذیه‌ی بیشتری فراهم آورد. این، در واقع توسعه‌ی امکانات مادی بود که شکل گیری طبقاتی را بوجود آورد. دیالکتیک رشد طبقات در طول تاریخ، واقعیت مزبور را تصدیق می‌کند.

به هر حال هر چند در دوره‌ی تمدن سرمایه‌داری، طبقات را از لحاظ فیزیکی از میان رفتند، اما از لحاظ نهادی از بین نخواهند رفت و در صورت امکان دوباره بوجود می‌آیند. این واقعیت در آزمون رئال سوسیالیسم به وضوح دیده می شود. در دوره‌ی رئال سوسیالیسم، بعضی از طبقات با زور از میان برداشته شدند، اما سیستم نتوانست مانع از تشکیل نوع جدید و نامشروع آنان شود. علت آن نیز سطح فن آوری می باشد. هر پدیده‌ی اجتماعی که اثر یک سطح فناوری باشد، تنها در صورتیکه از لحاظ فناوری ضرورت خود را از دست دهد، از میان برداشته می شود. پدیده‌های اجتماعی شاید از طریق انقلاب، خشونت و ضد انقلاب با مانع روبرو شوند، اما از میان برداشته نمی شوند. بنابراین ساختارهای زیربنایی و روبنایی جوامع تکوین یافته نیز تنها در صورتیکه تحولات فن آوری ضرورت نابودی آن را بوجود آورند، از میان رفته و یا به اشکال اجتماعی دیگری تبدیل می شوند. اعمال جنون آمیز صورت گرفته قبل از دمکراسی معاصر از عدم توجه به این اصل ناشی شده است. نظامهای توتالیتری فاشیسم و رئال سوسیالیسم نیز به همین دلیل شکست خوردند. امروزه فناوری، پیشرفت تحولات فراوانی را که بشریت خواستار آن بوده و در انجام آن موفق

نگشته است، امکان پذیر ساخته است. در هر حال اگر هیتلر تسلیحات هسته‌ای امروزی را در اختیار می‌داشت، قادر بود هر آنچه را که می خواست از بین ببرد. از این پس فناوری عامل اساسی می باشد و احتیاجی به طبقه‌ی انبوه کارگر و روستایی وجود ندارد، زیرا پیشرفت فناوری وجود این طبقات را در چنین حد انبوهی غیر ضروری می‌سازد. در نتیجه نه زور، بلکه فناوری تعیین کننده می باشد.

در این اوضاع، دمکراسی معاصر از سویی با اصل انتخاب فناوری و یا به عبارت دیگر فراهم سازی مناسب ترین شرایط پیشرفت و از طریق نوعی انتخاب اجتماعی بدون نیاز به استفاده از خشونت با روشهای تکامل طبیعی، پدیده‌های جامعه را از میان برداشته و یا امکان تحول آنها را بوجود می‌آورد. نیروی اصلی دمکراسی نه از کسانی که اعتقاد راسخی به آن دارند، بلکه از توانایی آن در ارائه‌ی راه حلهای صحیح سرچشمه میگیرد. پژوهشهای علمی انجام گرفته، همبستگی پایدار بین دمکراسی و توسعه‌ی اقتصادی را نشان داده‌اند. بدون شک دلیل اصلی آن ناشی از تجلی ایستار اجتماعی نزدیک به نظام طبیعی سیستم مزبور می باشد. در اینجا از توسعه‌ی دمکراسی به شیوه‌ی ایده‌آلیسم محض یا برداشت ماتریالیسم خشن آن بحث نمی‌کنیم. تحول جامعه با در نظر گرفتن قوانین ویژه‌ی آن به شیوه‌ی طبیعی، تنها در چارچوب نظریه‌ی عمومی تکامل، امکان پذیر می باشد. یک پدیده‌ی اجتماعی جدا یا فراتر از آن، در نتیجه‌ی جهالت انسان تنها به رویدادهای جنون آمیز ختم می شود.

بررسی دقیق برخی از خصوصیات عصر دمکراتیک، حائز اهمیت می باشد؛

الف) دمکراسی معاصر محصول بحران عمیق و مستمر سیستم تمدنی متکی بر جامعه‌ی طبقاتی است که از دوره‌ی برده داری به بعد همواره در حال قدرتمندتر شدن، بوده است. تمام اصول جامعه و سیستم نهادینگی جامعه در برابر انقلاب عظیم علوم و فناوری دچار ناتوانی شده‌اند. این وضعیت بیانگر انحراف کلی سیستم از عرصه‌ی اقتصادی گرفته تا عرصه‌ی ایدئولوژی و زیر و رو شدن آن می باشد. تمام اصول آن مورد تردید قرار گرفته و نهادهای آن منفعل می شوند. در مقابل، هنوز سیستم اجتماعی جدید مشخص نشده است. هویت ایدئولوژیکی و شکل نهادهای اساسی آن معین نشده‌اند. اثبات شده است که بازسازی فاشیستی نوع قدیم و ساختار انقلابی شوروی نوع جدید در ارائه‌ی راه حل ناتوانَ مانده‌اند. دمکراسی معاصر شیوه‌ی زندگی و مدیریت این مرحله از تاریخ است.

ب) انقلاب علمی و تکنولوژی، جبر شیوه‌ی زندگی جامعه‌ی طبقاتی و تمدن متکی بر آنرا از میان برداشته است. فناوری پایه‌ی تشکیل طبقات نشده، بالعکس موجب از میان برداشتن آن میشود. همچنانکه تمدن طبقاتی بر مبنای سطح فناوری پیشرفت نموده، سطح فناوری موجود این شیوه را اساسی‌ترین مانع بر سر راه می بیند. فناوری، دیگر جامعه‌ی طبقاتی را رد نموده و بناچار، جامعه را ناگزیر از جامعه‌ی طبقاتی به سوی

جامعه‌ی پیشه‌ای و یک طبقه‌بندی جدید اجتماعی سوق می دهد. ساختار زیربنایی دمکراسی معاصر بر غیرضروری ساختن جامعه‌ی طبقاتی ـ که فن‌آوری آنرا بوجود آورده ـ تکیه می کند. بعبارت دیگر، انقلاب فن‌آوری نیرومندترین ستون دمکراسی معاصر است. رابطه‌ای حیاتی میان دمکراسی معاصر و انقلاب فناوری و علمی وجود دارد. قبلاً پیشرفتی اینچنینَ در هیچ دوره‌ای از تاریخ بوجود نیامده است. بنابراین دمکراسی معاصر، انتخابی دلخواهانه نبوده بلکه بر نیروی مادی فناوری که یک دوره‌ی جدید تاریخی را تعیین نموده و جامعه‌ای سازمان یافته و آگاهانه را بوجود آورده، متکی است. هر دوی آنها به درجه‌ای از رشد رسیده‌اند که قادر به تغذیه‌ی بهتر همدیگر باشند و نیازمند به هم و باعث پیشرفت متقابل یکدیگر گردند.

ج) از میان برداشتن و یا دگرگون ساختن طبقات و هر نوع پدیده‌ی اجتماعی، نه ازطریق زور بلکه تنها از طریق پیشرفت جدید فناوری و علم امکان پذیر می شود. همانگونه که پدیده‌ی اجتماعی را با زور نمیتوان بوجود آورد، از میان برداشتن آن نیز از طریق زور ممکن نخواهد بود. در دگرگون سازی نیز نه زور، بلکه علم و تکنولوژی دارای نقشی اساسی است. شاید بتوان برخی از طبقات و پدیده‌های اجتماعی را از لحاظ فیزیکی بوجود آورد و یا از بین برد. اما از آنجاییکه با توسل به زور حاصل شده است، در مقابل زورمداریهای دیگر از بین می‌روند. جهالت در بنیان بکارگیری زور نقشی تعیین کننده دارد. به فراخور نابودی جهالت توسط علم و عمل، بیهودگی بکارگیری زور آشکارتر میشود. در تاریخ بشریت، اکثراً بکارگیری زور ناشی از عدم پیشرفت علم و عمل بوده است. نظریه‌ی ماما بودن زور در زایشهای جدید اجتماعی را همگان می دانند. در زمان زایش رنج‌آور، وظیفه‌ی ماما کمک کردن جهت زایمانی کم درد و سالم می باشد. اما ماهیت زوری که تاکنون در تاریخ مورد استفاده قرار گرفته است، بجای بدنیا آوردن فرزندانی سالم، انسانها را تحقیر نموده و مانع از پیشرفت آزادانه‌ی آنها گشته و حتی آنها را در رده‌ی گوسفندان قرار داده و گاهاً امحای آنان را هدف قرار داده است. این نوع استفاده از زور، ربطی به مامایی ندارد و بیشتر با اسارت و جهالت مرتبط است. استفاده‌ی بی امان و بیش از حد از آن در تاریخ، جامعه را از مسیر تکامل طبیعی آن خارج ساخته و آنرا با مشکلات فراوانی روبرو نموده است. علت اصلی آن، عقب‌ماندگی فناوری و علم می باشد. زور و خشونت تحت امر تمدن جامعه‌ی طبقاتی و در راس آن دولت، تنها با از میان برداشتن عقب ماندگی علمی و فنی، معنای خویش را از دست خواهد داد.

این مرحله‌ی تاریخی تحقق یافته است، بنابراین تئوریهای مبتنی بر تحول و نابودی نیروهای ضد انقلاب، محافظه کار و واپسگرا از طریق زور انقلابی مفهوم خویش را از دست داده‌اند. دمکراسی معاصر، تحول جامعه را مطابق تکامل طبیعی اساس قرار می دهد که خود از بینش ناشی از پایه‌ی نیرومند علم و فناوری سرچشمه می گیرد. نباید از این موضوع چنین استنباط کرد که دمکراسی، سازشکاری بین زور انقلاب و زور

ضد انقلاب است. چنین برداشتهایی قطعاً اشتباه می باشند. در ماهیت دمکراسی نه تنـها سـازش بـا خشـونت و زور وجود ندارد، بلکه دمکراسی شدت و خشونت را از موضوع بحث جامعه خـارج می‌سـازد. ایـن موضـوع ربطی به تسلیمیت ندارد. بلکه برعکس آن، چنین باوری وجود دارد که سالم‌ترین حـالت رشـد آزادیخواهـی در محیطی پدید می‌آید که شدت وجود ندارد. از این جهت دمکراسی معاصر خـود انتقـادی‌ای را بـرای هـر نوع تمدن متکی بر زور، لازم می‌دارد. دمکراسی یک رژیم، خودانتقادی ریشه‌ای است. ایسـتادگـی در برابـر زور، نه تاکتیکی و استراتژیکی، بلکه جزو اصول مبدائی مـی باشـد. یکـی از اساسـی‌ترین اصـول دمکراسـی، اعتقاد به دوره‌ای از تاریخ است که در آن جایی برای خشونت و شـدت وجـود نداشـته و دسـتیابی بـه آن بـا بکارگیری نیروی علم و فناوری ممکن می گردد. این اصل بیـانگر زیربنـای فلسـفی عمیقـی اسـت. در اینجـا تاکتیک و استراتژی سیاسی و اجرایی، اساسی نبوده بلکه بیشتر بعنوان ضروریات عملـی، ارزیـابی مـی شـوند. چنین برخوردی در مورد عنصر زور، خصلـت صلـح طلبانـه‌ی دمکراسـی معـاصر را نمایـان می‌سـازد. صلـح اجتماعی بعنـوان پیشـرفتی طبیعـی درک شـده و اعتقـاد بـه آن وجـود دارد. نبـاید صلـح را بعنـوان اطـاعت و تسلیمیت شناخت، برعکس، مفهومی همچـون بـی تـاثیر سـاختن خشـونت را دار بـوده و بـه تمـدن جـهانی و جامعه‌ای بدون جنگ ایمان داشته و آنرا اساس می گیرد.

حق «دفاع مشروع» یکی دیگـر از اصـول اساسـی دمکراسـی معـاصر اسـت. در جوامعـی کـه ارتبـاطی بـا دمکراسی معاصر نداشته و حتی آنرا مورد هجوم قرار می دهند، دفاع از موجودیت خـود، بنـا بـه اصـل دفـاع مشروع، یک حق بوده و حتی در قانون اساسی نـیز درج شـده اسـت. تعظیـم در برابـر رژیمـها و قوانینـی کـه دمکراتیک نیستند، نمیتواند موضعی دمکراتیک باشد. در ماهیت این برخورد، هجوم متقابل و نابودی نیروهای ضد دمکراسی مطرح نیست. دمکراسی معاصر بیشتر سازماندهی و بینش عمومی جامعه و حق راهپیمایی را در نظر گرفته و با استمرار بخشیدن به آنها در صدد از میان بردن بی عدالتی بـر می‌آیـد. مقـاومت در چـارچـوب دفاع مشروع قرار گرفته و ماهیت حقوق را نیز تشکیل میدهـد. در چـارچـوب حـق دفـاع مشـروع، مبـارزه‌ی مسلحانه نیز وجود دارد که خود یکی از اصول دمکراسی معاصر می باشد. هر عملکردی که از این امـر فراتـر رود در چارچوب حق دفاع مشروع نمی گنجد.

د) دمکراسی تنها مشمول طبقه، گروه و ملت حاکم نگشته، بلکه تمـام جامعـه را در بـر مـی گـیرد. اکـثر نهادهای دمکراتیک تشکیل یافته در طول تاریخ نتوانسته‌اند از مبانی طبقـاتی گروهـی و قومـی رهـایی یـابند. صحیحتر آنکه این نهادها را دمکراسی کلاسیک طبقه‌ای بنامیم. حال آنکه دمکراسی معـاصر تمـام هویتـهای متعلق به آن جامعه را مشروع دانسته، مهر ممنوعیت بر آنها نـزده و حتـی از حـق آزادی و برابـری آنـها دفـاع می کند. اختلاف بین هویتهای اجتماعی را همچون مانعی ندیده، آنها را غنا دانسته و حتـی بـه رشـد و توسعه

تشویق می کند. بدین جهت، دمکراسی معاصر یک سیستم دینامیکی مبری از خشونت است که بر سازماندهیها و فعالیتهای مبتنی بر اختلافات ایدئولوژیک، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نژادی و جنسی اتکا می‌ورزد. زمینه‌ی آنرا چنین موزاییک اجتماعی سازماندهی شده، فراهم می‌آورد. دمکراسی معاصر گرایشات مبنی بر تثنیه‌ی "سیاه و سفید" را به عنوان یک تهدید ارزیابی مینماید و رژیمهای اقتدارگرا و توتالیتر را خطری جدی برای موجودیت خود بحساب می‌آورد. نظام دمکراتیک در برابر اصرار این رژیمها، حق دفاع از خود را مبنا قرار می دهد.

شیوه‌ی برخورد مزبور با جامعه، منشا اصلی نیروی دمکراسی معاصر را تشکیل می دهد؛ تمام اقشار جامعه که خواهان ادامه‌ی حیات و پیشرفت هستند و معتقدند که با تکیه بر همدیگر ثروتمندتر خواهند شد، در حقیقت از مدافعان صادق دمکراسی و نیروی آن هستند. در این معنا دمکراسی معاصر، جامعه‌ی دمکراتیک را اساس می گیرد. جامعه‌ی دمکراتیک بیانگر فعالیت قانونی، سازماندهی و ترویج آزادانه‌ی هر فکر، عقیده و فرهنگ است. در وضعیتی که فرد تحت فشار بوده و عدم سازماندهی و ناآگاهی وجود داشته باشد و بخاطر ترس قادر به ابراز وجود نباشد، نمی توان از جامعه‌ای دمکراتیک بحث نمود. بدون وجود جامعه‌ی دمکراتیک، وجود دمکراسی معاصر نیز غیر ممکن است.

هـ) دمکراسی معاصر به وجود دولت دمکراتیک نیازمند است. دولت دمکراتیک وظایف ارگانهای اجرایی و تصمیم گیری خویش را مطابق اصل حق انتخاب جامعه معین می کند. تعیین وظایف به شیوه‌ی خاندانی و توتالیتر، بدون در نظر گرفتن حق انتخاب توده‌های مردم، با کاراکتر دمکراتیکی دولت و انتخاب آن در ارتباط است. عملکردها و تئوریهای دولت کلاسیک به شیوه‌ای مطلق آنرا برتر و تجلی بخش اراده‌ی الهی می شمارند و آنچه را از اجداد و مقتدران گوناگون به ارث برده است، با ماسک مقدس پوشانده و بدین شکل خود را به جامعه معرفی می‌کنند. از اینرو تاریخ تمدن، نمایانگر تاریخ آنتی دمکراتیک بودن دولت علیه جامعه می باشد. حکام با کسب حاکمیت و برتری بر جامعه، به سرکوبی آن پرداخته و با پنهان ساختن و استتار واقعیت خویش در صدد قبولاندن خود بعنوان منشاء الهی برآمده‌اند و آنرا هنر اداره‌ی دولت قلمداد کرده‌اند. همچنین دولتی را که جامعه را تحت نظارت شدید قرار داده و آنرا به دلخواه خود اداره کرده، به استثمار کشانده و به جنگ وا میدارد، بعنوان بهترین دولت معرفی می کنند. تمدن مهمترین پیشرفتهای خود را در نتیجه‌ی این اقدامات دولت بدست می‌آورد.

دمکراسی معاصر ماهیت و خصوصیات مزبور دولت را زیر و رو می کند. دمکراسی معاصر منشاء خود را از جامعه‌ای دارای روابط پیچیده گرفته است. همچنین به شفافیت و آشکار بودن خود اهتمام می‌ورزد، همچون وسیله‌ای برای امنیت و جلب اعتماد است، نه ابزار وحشت. سعی در قبولاندن آن داشته و در صدد آن

است که بعنوان ضامن توزیع عادلانه دیده شود نه بعنوان وسیله‌ای برای استثمار. مفهوم را در معنای کلاسیکی آن سپری می کند. به سطحی می رسد که می توان گفت، نظام روابط پیچیده‌ی جامعه را در سطحی بالا نظارت مینماید و بدین شکل قابل شناسایی است. بعنوان نیروی اجرایی و تصمیم گیری در عرصه‌های امنیت عمومی، آموزش، بهداشت و حمل ونقل و دیپلماسی که خارج از قدرت تک تک افراد بوده و نمی توان آنرا خصوصی ساخت، خود را بازسازی می کند.

امروزه مبارزه‌ای وسیع برای تغییر و تحول مفهوم دولت کلاسیک به مفهوم دولت دمکراتیکی معاصر در جریان است. نهادی که مشکلتر از تمام نهادهای دیگر به سوی دمکراسی گام بر می دارد، نهاد دولت است. بدون شک نقش نهادها و سنتهای ریشه‌ای و قدیمی دولت که در تمام طول تاریخ وجود داشته‌اند، در دشواری این کار بسیار بارز و تعیین کننده است. فقط با مشاهده‌ی اینکه دیگر در برابر انقلاب علم و فناوری توان مقاومت ندارد، چاره‌ای بجز دگرگونی نداشته و پیشرفتهای مربوطه در سطح دنیا روز به روز شدت بیشتری می یابند.

و) نهاد سیاسی در دمکراسی معاصر نیز در راستای دمکراتیزه شدن جامعه و دولت دگرگون شده و نقش پلی در میان جامعه و دولت را بازی می کند. دمکراتیک شدن سیاست؛ اهمیت یافتن پیشرفت و نهادینه شدن کانالهای جریان از دولت به جامعه و از جامعه به دولت میباشد. این وضعیت، راه را بر رواج واژه‌ی سیاست دینامیک می گشاید. در گذشته، سیاست خارج از جامعه بوده و ارگانهای سیاسی و وظایف آنان بصورت از قبل تعیین شده بوده و ماهیت قوانین آن به شکل نهاد سنتی منجمدی بود. این خصیصه‌ی سیاست، دگرگونی را با مانع روبرو ساخته و کودتا را اجتناب ناپذیر می‌سازد. به این سبب، تغییرات به دشواری و به شیوه‌ای خونین صورت گرفته‌اند. سیاست دمکراتیک با انتخابات منظم و مفهوم چند حزبی خود و با برنامه و فکری آزاد و پدید آوردن امکانات رشد هر گروه و فرهنگی که قادر به مشارکت و حضور و ایفای نقش در دولت دمکراتیک باشد؛ نظام شایسته‌ای است که دگرگونیها را به شیوه‌ای صلح‌آمیز و در فواصل کوتاه مدت به انجام می رساند. شانس و راهکار دگرگونی را برای هر کس ممکن می‌سازد. این وضع، امکان تاثیرگذاری احزاب دمکراتیک، فعالیت لابی‌ها و موسسات گوناگون مدنی را بَر نهادهای تصمیم گیری فراهم می‌آورد. انگار سومین عرصه بوجود می‌آید.

این عرصه که میتوان آنرا ابزار سیاست دمکراتیک نامید، به تازگی در حال رشد می باشد. این ابزار که در قرون گذشته بدلیل ممنوعیت اجباراً بصورت مخفیانه فعالیت می‌نمود، در دمکراسیهای معاصر به حالت ابزاری بسیار ضروری درمی‌آید. این نهادها که دارای خصلتی پیشه‌ای بوده و در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، هنری، ورزشی، علمی، زیست محیطی، اجتماعی و فناوری بوجود آمده و در راس آنها احزاب

سیاسی قرار دارند، موسسات جامعه‌ی مدنی خوانده می‌شوند. نهادهای جامعه‌ی مدنی در تاریخ پیشرفت دمکراسی معاصر، در روابط بین دولت کلاسیک و جامعه مهمترین ابزارهای تحول اجتماعی بوده و جزء جدایی ناپذیر زندگی دمکراتیک می باشند. اطلاق اصطلاح سومین عرصه به آنها بسیار اهمیت دارد. بدین شکل برای اولین بار در تاریخ، «سومین عرصه» پدید می‌آید. دادن کیفیت دمکراتیک به عصر حاضر از نوآوری و اهمیت آن سرچشمه می گیرد.

ز) مهمترین موضوعاتی که در راس تحولات دمکراسی معاصر قرار دارند، حقوق بشر و آزادی زن می باشد. اگر حقوق بشر و آزادی زن را بعنوان یک نهاد جامعه‌ی سرمایه‌داری در نظر بگیریم، تحلیلی ناقص میباشد. برعکس، این موضوعات در مرحله‌ی گذار تمدن سرمایه‌داری و همراه با آشکار شدن ضعف مدیریت سنتی و واقعیت زندگی آن، امکان رشد یافته‌اند. حقوق بشر و آزادی زن از پایه های اصلی دمکراتیزه شدن کل جامعه میباشند. به فراخور گذار از چارچوب تمدن کلاسیک و افزایش شانس رشد، این دو پدیده تعیین کننده‌ترین عوامل عبور از راهی می‌باشند که به پیشرفت نوین ختم می شود. آنها از محصولات جامعه‌ی سرمایه‌داری نبوده، بلکه در نتیجه‌ی تحولات اجتماعی گذشته پدید آمده‌اند. از اینرو، هویتهای مزبور دارای کیفیتی هستند که می توانند ملاک دمکراسی معاصر محسوب گردند. رشد و توسعه‌ی دمکراسیهای معاصر، بیشترین وجهه‌ی خود را در حقوق بشر و آزادی زن نشان می دهد. چنانچه مشاهده میشود، هر دو مورد مذکور بیانگر ظهور تمدنی جدید می‌باشند. با اینکه حقوق بشر و آزادی زن در طول تاریخ از کتاب جامعه‌ی طبقاتی زدوده شده‌اند، اکنون بعنوان اساسی‌ترین عرصه‌های نوسازی برای پیشرفتهای عظیم، کاندیدا هستند. در حالیکه چارچوب قانونی تمدن جدید را حقوق بشر تعیین می کند، آزادی زن نیز زمینه‌ی اجتماعی آنرا فراهم می‌آورد. تکامل و عمق دمکراسی معاصر را پیشرفتهای بدست آمده در این دو عرصه تعیین می کنند.

ح) شفافیت پایه‌های فلسفی تمدن دمکراتیک معاصر، به لحاظ مشارکت آگاهانه و اطمینان بخش، حائز اهمیت می باشند. نباید دمکراسی را بعنوان نظامی فاقد معیار و مطابق منافع هر قشری ارزیابی نمود. دمکراسی معاصر از جهانبینی سیستماتیکی بر پایه‌ی فلسفه‌ی علمی، ملاکها، برنامه و مفهوم عملکردی ناشی از آن برخوردار است. یکی از نیرومندترین تکیه گاههای دمکراسی معاصر، قانون ماتریالیسم دیالکتیکی یعنی وجود و وحدت اضداد و تحول آنها می باشد. اساسی‌ترین تضاد دمکراسی، از اختلاف میان واقعیتهای تمدن جامعه‌ی طبقاتی با پیشرفتهایی که تمدن جدید بوجود می‌آورد، ناشی می گردد. یعنی اگر تمدن قدیم را تز و پدیده‌های تمدنی جدید را آنتی تز در نظر بگیریم، سنتزی که بوجود خواهد آمد، آخرین مرحله‌ی این دوره خواهد بود.

دمکراسی معاصر به تازگی در حال شکل گیری است، لذا نفوذ و غالبیت چندانی ندارد. در مقایسه با آن، پدیده‌های تمدنی قدیم دارای وسعت و شمار فراوانتری بوده، اما در نتیجه‌ی بحرانهایی، ضعیف شده‌اند. باز هم بدلیل آنکه دمکراسی معاصر، آینده را در خود متجلی می‌سازد، حالتی پویا و دینامیک دارد. در نتیجه‌ی شرایط فناوری و موجودیت معیارهای دمکراسی معاصر، این موضع گیری متقابل نیروها، بدون توسل به زور و تنها با تحمل دردی مشابه درد زایمان به سنتزی جدید درسطحی بالا می‌انجامد.

در واقع، این اصل اساسی فلسفه با مفهومی که دمکراسی معاصر به اصطلاحات، پدیده، رابطه و تحول می دهد هم ارز می باشد. ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی به سیستمی از دولت، سیاست و جامعه‌ای آشکار و قابل اجرا با شیوه‌ی دمکراسی معاصر دست می یابد. نظامهای منجمد، راکد و غیر قابل تحول که صرفاً بر خشونت استوار بوده و ناشی از دیدگاههای ماتریالیسم خشن و جهان بینی ایده‌آلیستی می‌باشند؛ جامعه، دولت و سیاست را به بن بست کشانده، متحمل ضررهای فراوانی نموده و نهایتاً تجزیه گشته و در هر صورت مجبور به پیروی از اصول دیالکتیکی تاریخ می شوند.

نتیجتاً عصر تمدن دمکراتیک بیانگر پیدایش یک دوره‌ی تاریخی طولانی است که هنوز گذار از عصر تمدن طبقاتی با تکیه بر علم و فناوری کاملاً انجام نگرفته و نوع جدید نیز تماماً مشخص نگشته است. نوع قدیم و جدید در هم آمیخته و تحول آنها به شیوه‌ای صلح‌آمیز پیش بینی می شود. عصر تمدن دمکراسی بر این دیدگاه که سطح فناوری موجود بدون توسل به زور برای هر تحولی زمینه‌ی مادی مناسبی را داراست، تکیه می‌کند. نابودی دولت کلاسیک و جامعه‌ی بسته، افزایش تاثیر جامعه‌ی مدنی را بعنوان سومین عرصه بیشتر مطرح می‌سازد. جامعه‌ی مدنی بعنوان سومین عرصه در برابر عرصه‌های اول و دوم یعنی دولت و جامعه، پیشرفت نموده و شیوه‌ی زندگی و مدیریتی فدرالی را به پیش می برد. اختلافات ایدئولوژیکی، اقتصادی، اجتماعی، قومی، جنسی، نژادی و سیاسی را بعنوان غنای جامعه قلمداد می‌کند؛ به تمام گروهها در چارچوب حق آزادی، فرصت کسب بینش و سازماندهی را داده و بر مشارکت فعالانه‌ی آنان در زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی استوار است. مفهوم صحیح ترین شکل بیان این شیوه‌ی مدیریت و زندگی، تاسیس تمامی نهادهای جامعه بر اساس نهاد فدراتیو می باشد. همانقدر که شیوه‌ی زندگی و مدیریتهای توتالیتر، اقتدارگرا و انحصار طلب با ارزشهای دمکراسی معاصر در تضاد هستند، شیوه‌ی زندگی و مدیریت فدرالی متکی بر موسسات جامعه‌ی مدنی نیز بهمان اندازه با دمکراسی معاصر هم ارز می باشد. اگر با تکیه بر آن تعریفی کلی از عصر حاضر ارائه دهیم، اصطلاح «عصر فدراسیون دمکراتیک جهان» بجا و مناسب خواهد بود.

۵ـ آخرین شکل تمدن متکی بر جامعه‌ی طبقاتی در تاریخ، نظام سرمایه‌داری می باشد. یکی از مهمترین پدیده‌هایی که در مرحله‌ی فروپاشی این عصر بوجود آمده است، بی تاثیر شدن نقش خشونت و اعمال زور ـ بغیر از مورد حق دفاع مشروع ـ توسط انقلاب و فناوری می باشد. این در حالی است که خشونت به درازای تاریخ در خدمت سیاستهای استثمارگران و حاکمان بوده و بغیر از ویرانی و زیان رسانی نقش دیگری نداشته است. قشر حاکم، خشونت را ضامنی بزرگ در برابر ترس حاصله از خصلت چپاولگری مالکیت دیده و آنرا تقدیس نموده است. بدین ترتیب ضرورت اغراق در خشونت را بوسیله‌ی داستانهای قهرمانانه احساس نموده است. حتی در اثنای توسعه‌ی جامعه‌ی طبقاتی بویژه در دوره‌ی فئودالیسم، به خدایان اساطیر اولیه که با خشونت بیگانه بودند، صفاتی همچون قهار و مجازات دهنده می بخشند.

نقش خشونت در تحولات اجتماعی، از آنچه تصور می شد بسیار کمتر است. خشونت، جهت از میان برداشتن موانع ارتجاعی در بخشی از مراحل اجتماعی که جهشی کیفی رخ می‌دهد، نقش متحول کننده‌ای دارد. این نوع اعمال خشونت‌آمیز، کوتاه مدت بوده و پس از وقوع جهش کیفی از دور خارج می شوند. در حالی که استمراردر بکارگیری خشونت در طول تاریخ در مقیاسی وسیع، اعمال غیر عادلانه‌ای از قبیل؛ فتح، اشغال و چپاول و ... را شامل گشته و موجب ویرانیها و زیانهای فراوانی شده است، برای سرپوش نهادن بر آن، این اعمال را بصورت اوامر واجب الاجرای خدایی بیان می‌کند. کسی که در این راه کشته شود، شهید و آنکه مجروح گردد، جانباز قلمداد شده و مقدس می گردد و در صورتیکه این عناوین کفاف ندهند، سهمی از غنیمت را بعنوان جبران مافات به او می‌پردازند. در واقع، بدین شیوه تاریخی منفور نگاشته می شود. از این رو ارزیابی تاریخ نوشته شده بعنوان منفورترین تاریخ و اعتلای مستضعفین که قهرمانان دسترنج و وجدان واقعی بشریت هستند، به مفهوم نگارش صحیح تاریخ می‌باشد. در این راستا، دفاع از نظامهای ترقی‌خواه و گسترش آنها به شرط وفاداری نسبت به جوهرشان، دارای ارزشی مشابه است.

در تاریخ تمدن، تحلیلات صحیحی در رابطه با نقش خشونت صورت نگرفته است. چیزی که در روند تاریخ بسیار تعیین کننده بوده است، تاثیر فراوان دیدگاههای اسطوره‌ای، دینی و فلسفی‌ای می‌باشد که بیانگر اعتلای طبقه‌ی حاکم و استثمارگر و دستیابی آنها به اقتدار مدیریتی است. تاریخ با تاثیر پذیری از این دیدگاهها به غیر از متونی خیالی و ادبی که به طور ناعادلانه نقش صاحبان اصلی تاریخ را وارونه نشان داده و پدیده‌هایی که می تواند محتوای واقعی تاریخ باشند نادیده گرفته، مفهومی دیگر نمی‌دهد. قبل از هر چیز نگارش صحیح تاریخ ضروری است. تنها در صورت موفقیت در انجام این کار شانس نوشتن تاریخ چاره‌یاب به وجود خواهد آمد. شاید بزرگترین بی عدالتی در تاریخ، با تکیه بر نگارش اینگونه‌ی تاریخ صورت پذیرفته است. از آن هم بدتر، جریان زنجیره‌ای نامطلوب عملکرد نهادها و شخصیتهایی است که این تاریخ را مبنا

قرار داده و از آن تاثیر پذیرفته‌اند. تاریخی کـه اشتباه نوشته شده باشد، پیوسته سبب عملکردهـای اشتباه می گردد. به همین دلیل پیدایش زمینه‌ی عملکرد صحیح، نیازمند دستیابی به مفهوم صحیحی از تاریخ اسـت. مفهومی صحیح از تاریخ نیز مستلزم برداشتن اولین گام در راستای ارائه‌ی تحلیلی صحیح از تمدن است.

از طریق این دفاعیه، اقدامی که در بی امان‌ترین مرحله در صـدد انجام آن هستیم، مشارکت در ارائـه‌ی تحلیل صحیح تاریخ تمدن، در حد یک پیش نویس میباشد. زمانیکه توطئـه و بی عدالتی بی رحمانـه‌ای در میان است، اولین کاری که باید انجام داد، آشکار ساختن پایـه‌های تـاریخی و تمدنی بی عدالتی موجود و برداشتن ماسک پلید توطئه‌گران پست فطرت و آنانی است که خود را سازندگان تاریخ می پندارنـد. آشکار ساختن جهانبینی و زندگی سفیهانه‌ی تمام صاحبان برخوردهای توطئه گرانه‌ی مراکز مهم شـرق و غـرب، بـه معنای دفاعیه‌ی عظیم بشریت است.

مرحله‌ی پایانی تمدن سرمایه‌داری به موضوع بحث و بررسیهای فراوانی تبدیل شده اسـت. آنانکـه دارای نگرشی محافظه کارانه پیرامون تاریخ هستند، آنرا بعنوان «مرحله‌ی پایانی تاریخ» ارزیابی می کنند. امـا کسـانی که با دیدگاهی انقلابی بدان می نگرند، آنرا «عصر سوسیالیسم» می نامند. نگرشهایی فلسفی که پایه‌ی ایـن دو دیدگاه را تشکیل میدهند، به ترتیب ایده‌آلیسم جامد و ماتریالیسم خشن می باشند. البته هر دو دیدگاه هـم در تحلیل و تشخیص کلی پیچیدگیهای این عصر ناتوان هستند. برداشتهای پست مدرنیسم از تمدن، بیش از حـد پراگماتیک و غرق در زندگی روزانه بوده و حاوی دیدگاههایی فاقد سیستم می باشند.

این دیدگاه که انقلابهای علم و فناوری این مرحله را عمیقاً تعیین خواهند کرد، صحیح مـی باشـد. سـطح فناوری موجود، بنیان مادی تمام وقایعی را تشکیل می دهد که تعیین کننده‌ی سیستمهای اجتماعی هستند. امـا این بدان معنا نیست که به تنهایی روند تحولات اجتماعی را پدید می‌آورد. موضوع دیگری کـه بـاید در ایـن خصوص مطرح شود، هویتهای ایدئولوژیکی است. بدون پیدایش ایدئولوژی، نه فـروپاشی نظـام قدیـم و نـه جوانه زدن نظام جدید هرگز امکان پذیر نخواهد بود. میتوان آنرا به ایـن موضـوع تشـبیه نمـود؛ بـدون وجـود خاک، بذر نمی روید، یعنی اگر کشتزار جدید را به فناوری تشـبیه کنـیم، بـذر هـم هویـت ایدئـولـوژیکـی را تشکیل می دهد.

هویت ایدئولوژیکی عصر سرمایه‌داری در قرن ۱۵ و ۱٦ میلادی همزمان با رنسـانس شـکل گرفتـه اسـت. توضیحات مفصلی را در این باره ارائه دادیم، لذا از تکرار خودداری می کنیم. سرمایه‌داری در قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ بزرگترین تحول، نهادینگی و گسترش خود را به پایان رسانید که این موارد نیز بصورت خطوط کلـی آن مطرح گردیدند. سپس قرن بیست به صحنه‌ای برای بروز بحرانها و رهایی از آنها بوسیله‌ی جنگهای تقسیم دوباره‌ی جهان تبدیل می شود. دو جنگ بزرگ جهانی و جنگهای بیشـمار منطقـه‌ای ثـابت نمودنـد کـه ایـن

سیستم با استفاده از راهکارهای کلاسیکی قادر به ادامه‌ی حیات نمی باشد. استثمار دسترنج به روش گذشته و شیوه های استعماری قدیم و نو محکوم به شکست شده‌اند. اما این وضعیت به معنای ظهور تمدن جدید و یا فراتر از آن، آغاز عصر سوسیالیسم و پایه گذاری آن که دیر زمانی ادعای آنرا داشتند، نمی باشد؛ بیشتر تحول در تولید، توزیع و مدیریتها را با خود بهمراه می‌آورد. در اواخر قرن بیست این واقعیت بخوبی شفافیت یافته و تحت عنوان تمدن دمکراتیکی معاصر تعریف شده است.

سیستم سرمایه‌داری در مرحله‌ی دمکراسی معاصر از میان نرفت، اما در مقایسه با گذشته حاکمیت نامحدود خویش را از دست می دهد. حاکمیت و شیوه‌ی زندگی و استثمار آن در مقیاس وسیعی محدود می گردد. بکارگیری معیارهای دمکراسی معاصر به معنای به دست گرفتن لگام و منضبط کردن سرمایه‌داری می باشد. دیگر آنچنان که می خواهد قادر به استثمار نبوده و باید به مشارکت زحمتکشان و ملتها در اداره‌ی امور تن در دهد.

بدون شک این وضعیت، همزمان با نقش تعیین کننده‌ی مبارزات خلقها و زحمتکشان، تنها از طریق توسعه و رشد فناوری در ابعاد وسیع امکان یافته است. با وجود اینکه در طول تاریخ، خلقها و زحمتکشان مبارزات فراوانی صورت داده‌اند اما قادر به جلوگیری از عملکردهای افراطی ظالمان و استثمارگران نشده‌اند. عامل مهم در عدم تحقق این امر، شکست آنان نبوده است؛ بلکه سطح فناوری، امکان مشارکت و سهیم شدنشان را به نفع خود بوجود نیاورده است. تنها در نیمه‌ی دوم قرن بیستم و پس از انقلابات عظیم علمی و فنی، امکان مشارکت و سهیم شدن در اقتدار سیاسی و ارزش افزوده را برای همگان فراهم آورده و برای نخستین بار شرایطی عینی جهت اِعمال محدودیت فراوان در اقتدار سیاسی و استثمار پدید آمد. بعد از ظهور این شرایط، دمکراسی معاصر توانست گامی بزرگ به جلو بردارد. سیستماتیزه شدن نظام از لحاظ هویت ایدئولوژیکی و نهادینگی سیاسی، با این شرایط عینی ارتباطی نزدیک دارد.

در چنین شرایطی، دمکراسی معاصر تمام نهادها و مکانیسم مدیریتی و استثماری سیستم سرمایه‌داری را به شیوه‌ای تنظیم می‌نماید که امکان مشارکت و سهیم شدن دوباره برای تمام توده‌های مردم و زحمتکشان فراهم شود، که این خود به معنای اداره کردن حکومت از سوی آنها می باشد. در این سیستم، نه اقتدار و استثمار یک طرفه‌ی قدیم سرمایه‌داری مطرح است و نه فروپاشی سیستم سرمایه‌داری از طریق انقلابات زحمتکشان و خلقها و تاسیس سیستم آنها. برعکس، هر دو طرف حاضر به محدود ساختن منافع و اتوپیاهای انعطاف‌ناپذیر خویش می شوند. شیوه‌ی زندگی مطابق با اصول دولت حقوقی دمکراتیک در محیط صلح‌آمیز را مبنا قرار می دهد. با بکارگیری مکانیسمهای سیاست دمکراتیک، بهره‌وری، ارزش افزوده، ارزش آفرینی کلیه‌ی عرصه‌های دیگر دوباره توزیع میشود. بنابراین مشارکت در اقتدار سیاسی را همچون حقی برای تمام

اقشار در نظر می گیرند. هر چند گاهاً اعمال زور و فشار هم صورت گیرد، اما باز هم توافق و سازش برروی این سیستم را بر نابودی در جنگ ترجیح می دهند. به عبارت صحیحتر، سطح کنونی فناوری بیانگر آنست که جنگهای کشورگشایی و استیلا با بکارگیری فناوری پیشرفته‌ی تسلیحاتی تمام بشریت را با خطر نابودی مواجه ساخته و همگان را متضرر می‌سازد و بهمین خاطر است که ضرورت سازش به میان آمده است.

آشکار است مرحله‌ای که چنین بنیادی عینی پیدا نموده باشد، بر شکل کلاسیک سرمایه‌داری اصرار نمی‌ورزد. فناوری سطح آزادی بدست آمده از طریق مبارزه‌ی خلقها و زحمتکشان چنان سطحی از سازماندهی و آگاهی را پدید آورده است که اجازه‌ی چنین کاری را به سرمایه‌داری نخواهد داد. این گزینشی دلخواهانه نیست، بلکه پیدایش مرحله‌ای نوین توسط شرایطی معین مطرح است. میتوان این واقعیت را همچون تن در دادن سرمایه‌داری به تحول دمکراتیک نیز نامید. سرمایه‌داری بجای ماجراهای خونینی که یا به پیروزی و یا به شکست می‌انجامند، پیروزی در یک دوره‌ی تکامل و تقسیم قدرت را تا آنجایی که مقدور باشد، بعنوان عامل بقای سیستم ضروری می داند. با وجود این موارد، بازگشت به دوران قدیم سرمایه‌داری و نابودی آن از طریق انقلابات امکان پذیر نمی باشد.

در طول این مرحله به تدریج با شکل گیری تمدن جدید امکان هضم آن ظاهر شده و بعنوان تحولی بارز قابل قبول خواهد گشت. بنیان آن نیز در تحولات علمی و فنی دیده میشود. در بطن قدرت تاثیرگذاری دمکراسی معاصر در اواخر قرن بیستم، توانایی جوابگویی واقعی به دوره‌ی مزبور وجود دارد. امکان کسب بینش عظیمی که فناوری ارتباطات و اطلاعات برای جامعه فراهم ساخته، مجبور شدن دولت به گشایش درهای خود بر روی کانالهای دمکراتیک در نتیجه‌ی سیاست و قدرتی که جامعه‌ی مدنی به عنوان سومین عرصه‌ی عظیم بدان رسیده است، حاکمیت صرف یک طبقه را غیر مقدور ساخته است. جامعه‌ی دمکراتیزه شده به اندازه‌ای گوناگون و رنگارنگ است که تثنیه‌ی سیاه و سفید را نمی‌پذیرد. بدون وجود موسسات فنی و پیشه‌ای بیشمار، مدیریت سیاسی برای یک روز هم قادر به اداره‌ی امور اجتماعی نمیباشد. از آن هم مهمتر بعلت رشد فناوری، اداره نمودن فرد آزاد با بینش اقتدارگرا و توتالیتر کلاسیک غیر ممکن شده است.

در نتیجه، تمدن سرمایه‌داری در چارچوب معیارهای دمکراسی معاصر مجدداً خود را شناسانده، سعی در کسب یک هویت ایدئولوژیکی جدید نموده و شیوه‌ی اداره و زندگی متکی بر سازش با اقشار مختلف جامعه در تمام نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را مبنا قرار میدهد. این وضعیت دلیلی است بر سپری گشتن عصر حاکمیت و استثمار نامحدود و همچنین بیانگر مطرح شدن پیشرفتهای تمدنی جدید در تاریخ است. بدون شک، شرایط عینی بوجود آمده‌ی ناشی از پیشرفت علم و فناوری، در تعیین پدیده‌های تمدن جدید و

روابط بین آنها نقشی بنیادین دارد. ساختارهای ایدئولوژیکی خلاق متکی بر این شرایط، نهادهایی را که قادر به نابودی کاراکتر بحرانهای اساسی عصر ما باشند، بنیان نهاده و توسعه خواهد داد.

٦ـ ایدئولوژی سوسیالیسم که جهت مقابله با سیستم سرمایه‌داری، نظام سوسیالیستی را بوجود آورد، هنوز در رسیدن به یک تمدن متفاوت موفق نگشته است. خواه به دلیل هویت ایدئولوژیکی و خواه در نتیجه‌ی زایش زود هنگام و اشتباهات مرتکب شده، در تبدیل خواسته‌های آزادی و برابری خلقها و زحمتکشان به یک نظام تمدنی متفاوت ناتمام ماند. علیرغم ادعاهایی که در این مورد داشت، در عمل از یک سرمایه‌داری دولتی فراتر نرفت. در تاریخ جنبشهای اجتماعی و جریانهای ایدئولوژیکی بیشماری شبیه آن وجود داشته‌اند. اقدامات حضرت ابراهیم و موسی هرچند دارای تکیه گاههای دینی و قبیله‌ای بوده‌اند، اما باز هم با شکل اولیه‌ی خود تشکیل دهنده‌ی سوسیالیسم قبیله‌ای بودند. گروههای تصوفی خاورمیانه در عصر اولیه و بویژه در زمان حاکمیت وحشیانه‌ی آشوریان، تنها با شیوه‌ی زندگی اشتراکی قادر به تداوم حیات خویش بودند. این در حالی است که نظامهای ابتدایی کاهنی مصر و سومر، نمونه هایی مقدس از سوسیالیسم اولیه‌ی دولتی هستند که با سیستم اقتصادی شبیه به نظام اتحاد جماهیر شوروی، راه را بر پیشرفت تمدن گشوده‌اند. قبل از آن نیز در جامعه‌ی نوسنگی، جامعه ای کاملاً اشتراکی بر محوریت مادر ـ زن بوجود آمده بود. این نظام اجتماعی که میتوان آنرا سوسیالیسم ابتدایی خواند، دولت را نشناخته و هزاران سال نیز تداوم یافته است. بشریت مایه‌ی اصلی خود را از آن گرفته و با واژه‌ی بهشت که همیشه خیالهای آزادی و برابری وی را تغذیه نموده، از آن یاد کرده است.

عیسی و جنبش مسیحیت، در ۳۰۰ سال آغاز به لحاظ ماهیت و مدت زمان، بیانگر بارزترین نمونه‌ی سوسیالیسم دینی می باشد. آموزگاران آن دوره، آنچنان در شخصیت خویش ایدئولوژی و عملکرد را متجلی ساخته‌اند که تا آن زمان نظیر آن در تاریخ دیده نشده است. .

ظهور اسلام نمونه‌ی بارز دیگری از شیوه‌ی اشتراکی می باشد. احترام و برابری بین مسلمانان آن را به شکل یک خانواده‌ی مقدس درآورده است. امت با شکل ساده‌ی خود، به نحوی سوسیالیسم دوره‌ی فئودالی است. اسلام و مسیحیت پس از تشکیل دولت و افزایش نقش خاندان و اشخاص موجود در آنها از سوسیالیسم امت فاصله گرفته‌اند. رشد مالکیت خصوصی، خصلت اولیه‌ی سوسیالیستی‌شان را فاسد نموده و آنها را به یک کالبد ایدئولوژیکی میان تهی و بی ارزش مبدل ساخته است. در مقابله با این خصوصی سازی، مذاهب و طریقتهای بیشماری، ایدئولوژیهای ابتدایی و نظام زندگی مشترک خود را برای یک دوره‌ی طولانی حفظ نموده‌اند. چیزی که در اکثر جنبشهای شبه دینی قرون وسطی دیده می شود، در واقع تلاشی است در راستای ایجاد نظامی مشترک علیه استثمار و حاکمیت ستمگران از سوی انسانهای تحت ستم می‌باشد. ضعف بنیان

فناوری مانع از ایجاد یک نظام آلترناتیو آزاد و عادل شده است. علیرغم اینکه برخی از آنها صدها سال به حیات خود ادامه داده‌اند و حتی به اقتداری سیاسی در حد یک دولت دست یافته‌اند، بازهم نتوانسته‌اند به مدلی آلترناتیو تبدیل شوند. این امر با ضعف بنیادین آنان در علم و فناوری مرتبط است، بعلاوه در ماهیت ایدئولوژی آنان محتوای جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد. به عبارت دیگر، تنها در دنیای خیال خویش خواسته ها و آرزوهای برابری را زنده نگه داشته‌اند. بر این اساس به عشق خدایی و بشری پناه برده و با پروراندن خیالهای بهشتی در ذهن و زنده نگه داشتن آرزوهای برادری و برابری، آنرا به سنت ادبی و اخلاقی نیرومندی تبدیل نموده‌اند.

بایستی مکاتب فلسفی را نیز به این گرایشها افزود. مکاتب فلسفی از تجلی گرایشات نیرومند سوسیالیستی عقب نمانده و احزاب فلسفی خویش را که صدها سال عمر کرده‌اند، تشکیل داده‌اند. اکثر آنان به شیوه‌ای قهرمانانه در برابر تهاجمات جنون‌آمیز مقاومت نموده‌اند. اگر این جنگها را که جهت حفظ عقیده و بینش آنان بوده است، بعنوان حرکتهایی اجتماعی با محتوای آزادی و برابری در تاریخ معرفی کنیم، واقع بینانه و شایسته‌ی آنان خواهد بود.

حتی در دوره‌ی ظهور سرمایه‌داری نیز «اتوپیا» و «سرزمین خورشید»، خیال سوسیالیسمی ایده‌آل را جانی تازه می بخشید. اجتماعات و انسانهای بیشماری در راه خیالهای آزادی ـ که سرمایه‌داری را بوجود آوردند ـ دلیرانه علیه استبداد دینی مبارزه نمودند. آنان به هنگام مبارزه هرگز در پی آرزوهای فردی خویش نبوده، بلکه برای احقاق آزادی، برابری و برادری مبارزه کرده و هیچگاه در این کار تردیدی به دل راه نداده‌اند. چنانچه شعار اصلی انقلاب کبیر فرانسه «برادری، برابری و آزادی» بود.

حتی بانیان سوسیالیسم علمی، «کارل مارکس» و «فریدریک انگلس»، از بیان اینکه هویت ایدئولوژیکی خود را با تکیه بر فلسفه‌ی آلمان، سوسیالیسم فرانسه و جنبش طبقه‌ی کارگر انگلستان بنیان نهاده‌اند، رویگردان نبودند. حتی این بیان مختصر است که از کمون اولیه‌ی نوسنگی گرفته تا مرحله‌ی سوسیالیسم علمی، مبارزات مداوم زحمتکشان و خلقهای ستمدیده را از طریق ایدئولوژی‌ای که محتوای برابری و آزادی داشته و در راستای یک زندگی اشتراکی بر پایه‌ی برادری بوده است، زحمات و رنجهایی را که در این راستا متحمل شده‌اند، نشان می دهد. اگر آنان قادر به تاسیس نظامهای شایسته‌ی خویش نشده‌اند، دلیل آن ضعف عقیده و مبارزه نمی باشد، بلکه علت آنست که نتوانسته‌اند به شرایط فن‌آوری لازم برای رسیدن به اهداف مقدس دست یابند؛ همین عقب ماندگی در فناوری آنان را محکوم به اطاعت از جامعه‌ی طبقاتی نموده است.

جنبش کارگری، تحت رهبری «مانیفست کمونیست» آخرین حلقه‌ی مبارزات برابری و آزادیخواهانه است. نویسندگان مانیفست بر خصلت اتوپیک جنبشهای ماقبل خود واقف بودند. بدین دلیل بر علمی بودن

مانیفست بسیار اصرار می‌ورزیدند. اما این علمی بودن تنها به عصر آنان محدود می ماند. اعتمادی بیش از حد به خود داشته، تاریخ را با خود آغاز نموده و در صدد ابدی ساختن آن می باشد. سرمایه‌داری در آن دوره در کاملترین حالت خود قرار داشته و بتازگی با بحرانهایی روبرو می گشت. هر چند اقدام بانیان سوسیالیسم دارای محتوایی علمی هم باشد، اما سوسیالیسم درآن دوره جای پایی پیدا نکرده بود. جنبش کارگری دوران کودکی خود را سپری می کرد. از جنبشهای رهایی بخش در مستعمرات خبری نبود. علیرغم این، بانیان سوسیالیسم علمی در نیمه‌ی دوم قرن نوزده با تشکیل انترناسیونال اول و دوم، موضع گیری طبقاتی خویش را به صورتی ایدئولوژیکی و علمی و با بروز ایستاری جسورانه نشان می دهند. جوانب قابل احترام آنان، ایستار علمیشان و همچنین جستجو و دفاع از حق دسترنج در هر شرایطی می باشد. جنبه‌ی پیامبرگونه‌ی کارشان در اینجاست. ایراد مباحثاتی پیرامون تناسب و یا عدم تناسب نمیتواند به زیان اینگونه مراحل باشد. در حالیکه عیسی به غیر از ایمان به رب خویش، سلاح دیگری در دست نداشت، در وضعیتی نبود که در برابر نظام جهانی دهشت آور روم به فکر استراتژی و تاکتیک باشد. اما او در برداشتن نیرومندترین گامی که باعث شروع عصر بیکران آزادی شود و بشریت را گامی جلوتر ببرد، دچار کمترین تردیدی نمی گردد. گامهایی که اینگونه برداشته می شوند، شایسته‌ی تقدیس هستند. بدین معنا بانیان قهرمان سوسیالیسم و اولین جنبشهای توده‌ای اجتماعی مقدس می باشند. موفقیت سیاسی و یا تلفات ناگوار، در مقایسه با ماهیت مسئله در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند.

شکست کمون پاریس و فروپاشی انترناسیونال دوم، باعث انصراف سوسیالیسم علمی از اهداف خویش نگردید. حتی در دوران لنینیسم به یک نیروی عظیم سیاسی و اقتدار دولتی دست می یابد. در آن دوره با یک تعریف کلاسیکی اعلام می دارند که یک سوم دنیا به عصر تمدن سوسیالیستی و خلقهای ستمدیده و پرولتاریا گذار کرده است. آنان رقابتی موفقیت آمیز در تمام عرصه‌ها در برابر سرمایه‌داری را مطرح می‌سازند. در واقع برای اولین بار در تاریخ، جمهوریهای آزادی و برابری ستمدیدگان، نیروی بقای حیات را برای مدتی طولانی پیدا می‌کنند. اما هنوز عمر آنها یک قرن را طی ننموده و به پایان قرن بیست نرسیده بودند که این جمهوریها فروپاشیده و اهمیت تاریخی خویش را از دست دادند. اندیشمندان بورژوازی با هدف تبلیغ سیستم بورژوازی، این تحول را شکست سوسیالیسم اعلام نمودند، مارکسیستها نیز آنرا به اشکال گوناگون بعنوان خیانت مورد دادگاهی قرار داده و هواداران وفادار به سوسیالیسم، آنرا همانند نقش بر آب شدن رویاهای مقدس خویش ارزیابی نمودند. آنان که خونسردتر بودند و برخوردی علمی تر داشتند، در این مورد به تحلیلاتی ساده چون شکست عظیم خیالها و خیانت مبتنی بر پیشداوریهای ذهنی پرداختند. اما در واقع آنچه اتفاق افتاد، بدلیل ضرورت وقوع آن بوده است. نظام رئال سوسیالیسم که در جوهر خود لیاقت تجلی آرزوها

و خیالهای مقصود را نداشته و نتوانست مظهر آنان باشد، از هم فروپاشید. بجای خوشحالی و ناراحتی درباره‌ی شکست آن، لازم است که به جستجوی واقعیت پرداخت. این همیشه راه علم بوده و برای رسیدن به موفقیت همواره این راه طی شده است.

تجربه‌ی شوروی عمیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است. مهمترآنکه، هنوز هم تاثیرات ناشی از نتایج فروپاشی آن به کلی نمایان نشده است. موارد زیادی ناشناخته مانده و یا اینکه در انتظار مرحله‌ی جدیدی هستند. علیرغم این، اگر به پدیده‌های موجود نگاهی بیافکنیم، عدم موفقیت فلسفه و عملکردهای آن آشکار می گردد. بازخواست از رئال سوسیالیسم به این صورت که آیا مبتنی بر عملکردی سوسیالیستی و یا ملیت گرایی، نظامی آزادیخواه و یا توتالیتری، برابری و یا سرمایه‌داری دولتی بود، بتازگی شروع می شود. طرح این سوالات هیچگاه به منظور بی اهمیت نشان دادن و یا بیهوده دانستن نقش مبارزات تاریخی مقدس و انسان گرایانه‌ای که توسط میلیونها زحمتکش و قهرمانان بیشماری که حقیقتاً صاحبان بینش و ایمان به سوسیالیسم علمی بودند، نخواهند بود. بالعکس، برای دفاع صحیح از این ارزشها لازم است تجربه‌ی مذکور به طور واقع بینانه‌ای از غربال علمی گذرانده شود. انجام تحلیلاتی صحیح درباره‌ی آن اهمیت زیادی دارد. بر این باورم که اگر این وظایف با موفقیت بجای آورده نشوند، گامی پیروزمندانه در راستای اهداف مقدس آزادی و برابری برداشته نخواهد شد.

در تاریخ با اشتباهات دهشت‌آوری روبرو میشویم که نتایجی کاملاً عکس اهدافی که برای آن مبارزه نموده‌اند، با خود بهمراه آورده‌اند. در آینده نیز با چنین مواردی روبرو خواهیم شد. اما بشریت تا زمانیکه به حیات خود ادامه دهد، در صدد تحقق علمی ایده‌آلهای والای آزادی و برابری خواهد بود، در راه صحیحی که فرا روی او گشوده خواهد شد، با گامهایی مصمم در جهت رسیدن به آنها تلاش خواهد نمود.

ارائه‌ی تعریفی دقیق از رئال سوسیالیسم بعنوان مهمترین رویداد این عصر، جایگاه آنرا در تاریخ آشکارتر خواهد ساخت.

الف) سوسیالیسم علمی بعنوان یک هویت ایدئولوژیکی از لحاظ تاریخی، اجتماعی و سطح فناوری نواقصی جدی دارد. بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، دارای چنان اندوختَه‌ای علمی که تحلیلی کلی از تمدن را ارائه دهد، نبودند. تا آن زمان تحقیقات برای کسب دانش محدود بود. حتی اطلاعاتی جزئی هم در رابطه با سومریان جمع آوری نشده بود. عصر عتیق نیز بطور صحیح مورد ارزیابی قرار نگرفته بود. ارزیابیهای تئوریکی و پژوهشهای دقیق باستان شناسی مربوط به جامعه‌ی نوسنگی وجود نداشت. در حالی که کتاب «جامعه‌ی قدیم» مورگان مورد قبول واقع شده بود، اما محتوای آن بسیار ناقص بود. جامعه‌ی سرمایه‌داری تحلیل نشده، در مرحله‌ی بلوغ به سر می برد و بیشتر ساختار تولیدی آن مورد تحلیل قرار می گرفت.

تحلیلات آنان درباره‌ی دولت و هویت ایدئولوژیکی، بسیار محدود بوده و اشتباهات زیادی دربر داشت. برخورد با این دو پدیده‌ی مهم از چارچوب فلسفه‌ی ماتریالیسم خشن فراتر نرفته و دولت و ایدئولوژی همانند بازتابهایی ساده از اقتصاد مورد ارزیابی قرار گرفته بودند. این برخورد فلسفی در تاسیس و تجزیه‌ی رئال سوسیالیسم، نقش تعیین کننده‌ای داشت.

بدون تحلیل کلی تاریخ تمدن و تنها با ارزیابی عمدتاً اقتصادی دوره‌ای محدود از تمدن سرمایه‌داری - که بخشی جزئی از تمدن را از لحاظ زمانی تشکیل می دهد ـ فقط در حد تحلیل الفبای آن ارزش خواهد داشت. با این تحلیل نمیتوان کل جامعه را آگاهی بخشید و مسلماً چنین تحلیلی در ایجاد خط مشی برای فعالیت و برنامه‌ی انقلابی کافی نخواهد بود. نقش اشتباهات و نواقص فوق الذکر در تحولاتی که بعداً بوجود آمدند، مشخص شده و عدم موفقیت نظام را نشان دادند.

برنامه‌هایی که تنها بر طبقه‌ی کارگر تکیه می کردند، از همان اوایل خود را به انزوا می کشاندند. علاوه بر آن، روابط بین جامعه و واقعیت طبقات بطور عمیق مورد ارزیابی قرار نگرفتند. طبقه‌ی بورژوا نیز یکی از شاخه‌های کوچک کل اجتماع است. چنان نگرشی حاکم گردید که گویا در دنیا دو طبقه‌ی بورژوا و کارگر بصورت مجرد وجود دارند. این در حالی است که پدیده‌ی جامعه بعنوان تحولی تاریخی در طول صدها هزار سال شکل یافته است. دوره‌ی شکل گیری طبقات، قسمت محدودی از آنرا تشکیل می دهد. طبقات بورژوا و کارگر به نحوی، دو ارگان قدیم متعلق به بدنه‌ی تجدید شده و نیرو یافته‌ی آن هستند. جامعه نمی تواند با انجام تغییری کلی و یا نابودی این دو ارگان، به تنهایی موجودیت و تحول خویش را ادامه دهد. برخوردهای تنگ طبقات بورژوا و کارگر در دوره‌ی تشکیل خود، از طریق انقلاب و ضد انقلاب، که بصورت رئال سوسیالیسم و فاشیسم متجلی شدند، دچار فروپاشی گشتند. فروپاشی نه از علل خارجی، بلکه از حالت عکسی که با واقعیتهای اجتماعی پیدا کردند، ناشی گردید. این اعمال مهندسی، در برابر نیروی تاریخی جامعه‌گرایی بی معنی بوده و از سوی نیروی ذاتی آن از میان رفت. هیچکدام از فعالیتهای مهندسی در صورت عدم اتکا بر تحلیل عمیق و ضروری از واقعیتهای اجتماعی، قادر به ایجاد ساختمانهایی مستحکم نخواهند بود.

تجربه‌ی غیر منتظره‌ی بازسازی سرمایه‌داری از طریق فاشیسم و جامعه سازی رئال سوسیالیسم، برای اثبات این تحلیل نمونه‌های بارزی هستند. این در حالی است که تاسیسات مشابه آنها در تاریخ که اکثراً دارای ماهیتی طریقتی بوده‌اند، تنها بصورت ساختارهایی مارژینال باقی مانده‌اند. تنها آن دسته از تحولات اجتماعی که دارای نهادی ایدئولوژیکی و سیاسی متکی بر سطح فناوری جامعه بوده‌اند، برای مدتی طولانی پا برجا مانده‌اند. این اصل در مورد تمام نیروهای اجتماعی، طبقات حاکم و استثمارگر و طبقات ستمدیده و استثمار شده صدق می‌کند. سطح فناوری در قرن نوزدهم برای ایجاد برنامه‌ی سوسیالیسم علمی کافی نبود. ضعف

فناوری رئال سوسیالیسم ـ بعنوان شرایط مادی لازم ـ در ایجاد جامعه‌ای بدون طبقه، در فروپاشی آن به اثبات رسیده است. می توان گفت که سوسیالیسم از نیمه‌ی دوم قرن بیست به تدریج در حال دستیابی به این سطح از فناوری است. نقش انقلاب علم و فناوری کنونی، در آن تعیین کننده است. هیچ هویت ایدئولوژیکی قادر نیست به تنهایی پیشرفتهایی فراتر از فناوری کنونی را موجب شود. این اصل در مورد مکاتب علمی و الهی نیز صدق می کند.

ب) بطور کلی در برخورد سوسیالیسم نسبت به پدیده‌ی خشونت و به ویژه خشونت انقلابی، نواقصی جدی دیده می شود. تحلیل مبالغه آمیز آنان درباره‌ی خشونت، از نظریه‌ی «نقش مامایی خشونت در پیدایش جامعه‌ی نوین» قابل درک است. بکارگیری خشونت در انقلابات سوسیالیستی و رئال سوسیالیسم از حد مامایی فراتر نمی رود، بیشتر بسان تعقیب خط مشی سارگن، حمورابی، اسکندر، سزار و ناپلئون دیده می شود. تلاش برای حفظ نظام از طریق کشیدن دیوار و سیم خاردار، یک زندگی مملو از خشونت را در ذهن انسان تداعی می کند. در چنین شرایطی نه تنها مادر قادر به زاییدن نیست، بلکه بخاطر مشکلات اضافه شده و عدم تنفس، مرگ نوزاد او پیش می‌آید. در سیستم رئال سوسیالیسم این حقیقت بیش از حد به وقوع پیوست. نظامی که تا این حد اعتقاد دارد که در خدمت منافع بشریت است، هیچگاه در اطراف خود دیوار و سیم خاردار نمی کشد. تنها نظامی که به خود اعتماد ندارد تدابیری از این نوع که خشونت را در بر دارند، اتخاذ می کند. برعکس، اگر به هویت ایدئولوژیکی خود باور داشته باشد، لازم است تمام دنیا را به درون خود جذب کند و راه گسترش جنبه‌ی انسان دوستی خود به تمام دنیا را هموار سازد. این در حالی است که نظام رئال سوسیالیسم برای حفظ بقای خود دست به رقابت تسلیحاتی زد، اما چنانکه آشکار گردید، در نتیجه‌ی آن زمینه‌ی فروپاشی خود را فراهم ساخت. اشتباه استفاده از خشونت و عملکردهای متکی بر آن با فروپاشی سیستم به اثبات رسیده‌اند. اتفاق نظری در مورد اینکه سیاستهای تسلیحاتی در فروپاشی رئال سوسیالیسم نقش اساسی داشته‌اند، وجود دارد.

اعتلای بیش از حد خشونت انقلابی نیز نظریه‌ای مبالغه آمیز و مملو از اشتباه می باشد. در رئال سوسیالیسم، خشونت فراتر از مامایی، در زایشهایی با سزارین و سقط جَنین نقش داشته است. بطور کلی افراط در بکارگیری خشونت از خصائل طبقات حاکم استثمارگر است. خشونت بیشتر نتیجه‌ی ترس و عملکردهای چپاولگرانه‌ی آنهاست. آنان برای از میان بردن این ترس، همواره خود را به سلاحهای جدید مجهز می‌سازند و پیاپی مرتکب جنایت میشوند و قتل‌عام می‌کنند. در واقع برای پنهان ساختن خصلت جنگهایی که هر کدام از آنها سبب کشتار دسته جمعی شده‌اند، با نام خدا و صفاتی همچون سلامتی جامعه، اغراق درباره‌ی آنها را ضروری دانسته‌اند. اما حقیقت آنست که سرقت، استثمار و هرگونه جنایت لازم برای آن، اعمال می شود.

خشونتی که بمنظور ایجاد تحول اجتماعی و سلامتی جامعه به کار گرفته می شود، باید مطابق تعریف حقـوق جهانی در چارچوب دفاع مشروع باشد. در دفاع مشروع، بکارگیری خشـونت بـرای ایجـاد تحولـی مثبـت در یک جامعه و با هدف حفظ و دفاع در برابر تهدیدات داخلی و خارجی ـ که نابودی و انحلال و همانند سازی آن جامعه را هدف نموده‌اند ـ مطرح است. خشونتی که از این هـدف فراتـر رفتـه و قصـد اشـغال کشـورهای دیگر و غصب ارزشهای مادی و معنوی آنها را داشته و به اعمال سیاست همانند سازی بپردازد، دارای ماهیتی واپسگرا بوده و لازم است از بکارگیری آن دوری جست. اعمال خشونت‌آمیز مشابه آن، هر چند به نام خـدا، میهن مقدس و رهایی ملی نیز صورت پذیرند، هیچگاه دارای نقش مامایی نبوده و غیر از ماهیت غارت‌گری و کشتار دسته جمعی زورمدارانه، معنای دیگری در بر نخواهند داشت.

رئال سوسیالیسم و جنبشهای آزادیبخش ملی متعددی کـه در مسیر آن گـام برداشـته‌اند، در بکـارگیری خشونت، افراط نموده و به نظام متکی بر خشونت، محکوم شدند. قطعاً این شیوه‌ی برخورد، خصلـت طبقـات حاکم و استثمارگر را منعکس می‌سازد. از آنجایی که بیشتر بـه نـام سوسیالیسـم و ترقی‌خواهـی انجـام گرفتـه است، علاوه بر آن انحراف و فسادی جدی با خود به همراه آورده است. تاریخ در نمونه‌ی رئال سوسیالیسـم، بار دیگر اثبات نمود که چنین برداشـتی از خشـونت نمـی توانـد شـیوه‌ی برخـوردی متعلـق بـه زحمتکشـان و ستمدیدگان باشد. تا زمانیکه هجوم ناعادلانه‌ی مستمر و همه جانبه، به جانب ارزشـهای حیـاتی وجـود داشـته باشد، حق دفاع مشروع اقدامی مقدس در راستای حفظ و تضمین بقا و آزادی می‌باشد.

حق بکارگیری خشونت در دفاع مشروع، تنها زمانیکه عناصر ایدئولوژیکی، مادی و موجودیت اجتمـاعی هدف تهاجم قرار گیرند و در دوره‌های رشد آزاد جامعه، به ویژه در زمان تحول کیفـی یعنـی مراحـل ظـهور انقلاب در برابر خشونت، نیروهایی که قصد جلوگیری از این تحولات را دارند، در چارچوب دفـاع مشـروع مطرح می گردد. بکارگیری خشونت اگر از این فراتر رود، موجب کسب دستاورهای نامشروع، تلفات بیهوده و انحرافات جدی می گردد. از اینرو در بیشتر تحولات مربوط به رئال سوسیالیسم، به اندازه‌ی اغراق در مورد آن در بکارگیری خشونت، پشتیبانی لازم برای نیروهایی که جهت حفظ موجودیت خـود و تضمیـن رشـدی آزادانه به جنگ متوسل می شوند، نشان نداده و این واقعیت با مثالهای زیادی به اثبات رسـیده اسـت. تئوری خشونت در راس مواردی می‌آید که سوسیالیسم علمی در مورد آن بیشترین خطا را مرتکب شده اسـت. ایـن اشتباهات در فروپاشی رئال سوسیالیسم نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند.

ج) در عصر رئال سوسیالیسم اشکال اختصاصی نهادهای سیاسی و دولتی، بوجود نیامدند. نهادهای بوجود آمده نیز بجای شیوه‌ی زندگی شورایی، به ابزار تبلیغاتی دولت تبدیل شـده بودنـد. در واقـع ایـن شـوراها کـه می بایست موقعیتی بالاتر از دولت داشته باشند، بعنوان ابـزاری بـرای گـذار بـه مرحلـه‌ی دولـت توتـالیتر بـه

مهمترین وسیله‌ی انحطاط مبدل میشوند، رئال سوسیالیسم با ساختار سیاسی تک حزبی خود به دستگاهی تبدیل می شود که ساختار پیچیده‌ی جامعه را به تثنیه‌ی سیاه و سفید دچار می‌سازد. چنین عملکردی تنها در نظامهای فاشیستی دیده می شود. شاخه ها و جناحهای زیادی از آن به وضعیتی مشابه دچار می شوند. نتیجتاً، شوراها بجای انتقال خواسته‌های فراوان دمکراتیک جامعه به دولت، به ابزارهایی برای محاصره‌ی جامعه توسط دولت، مبدل شدند. دولت که میبایست ابزاری برای نظارت کلی باشد، قدرتی فراتر از برداشت الهی دولت یافته و همانند یک ابزار، نوعی مدیریت توتالیتر را عمیقاً به اجرا گذاشت. بدین ترتیب رابطه‌ی خویش را با مفاهیم دمکراتیک و جمهوری از دست داد.

در حالی که رئال سوسیالیسم میبایست بیشترین تفاوت خود را با سرمایه‌داری در این عرصه نشان دهد، اصول دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافت؛ اما کشورهای سوسیالیستی بیشتر به طرف دولت مطلق گرا، توتالیتر و اقتدارگرا جهت یافتند. ادعای مردمی بودن سیستم دولت و حزب، تنها با گذار از عملکردهای مختص به سیستم سرمایه‌داری و با نشان دادن تمایل برای ایجاد سیستم دمکراتیک کثرت گرا می تواند به اثبات برسد. اقداماتی عکس آنچه بیان شد، دلیل مهم دیگری در نابودی سیستم می باشد. فعالیتهای تئوریکی که تحت نام دیکتاتوری پرولتاریا و «دولت خلق» انجام گرفتند، از خصلت علمی بدور بوده و اهدافی تبلیغاتی داشتند. از این لحاظ، رئال سوسیالیسم حتی در تحقق نظریات مارکس و انگلس ناموفق ماند. دولت بوسیله‌ای برای دفاع، احتکار و تداوم حیات یک نیروی محدود بروکراتیک سرمایه دار تبدیل شده بود. سیستم مزبور نه تنها در نهادهای سیاسی و دولتی بر سرمایه‌داری برتری نیافت، بلکه بسیار از آن عقب مانده و از تاسیس دولتی به شیوه‌ی کاهن ـ شاه سومر و مصر تردیدی به خود راه نداد. ادامه‌ی حیات آن با چنین برداشتی در قرن بیست، میسر نبود.

هنوز چگونگی موفقیت رئال سوسیالیسم در اعمال اشکال عقب مانده‌ی برده داری در عملکرد و تئوری دولت، مورد ارزیابی قرار نگرفته است. این عملکرد تنها با ارائه‌ی تحلیل علمی عمیقی از تمدن ـ که دولت و سیاست در آن نقش محوری داشته‌اند ـ و تمام دوره های اجتماعی و تاریخی آن از بین خواهد رفت. تنها در اینصورت است که اشکال تئوریکی متمدن شدن و عملکردهای آن پیشرفت نموده و هویت ایدئولوژیکی جدید و نهادینه شدن سیاسی آن مفهوم می یابد.

د) در رئال سوسیالیسم، جامعه‌ی دمکراتیک و نهادهای مدنی ایجاد نشدند. در این دوره سیستم سرمایه‌داری کوشید تا از طریق ایجاد نهادهای مدنی و دمکراتیک، عملکردهای فاشیستی را پشت سر بگذارد. این در حالی است که کشورهای سوسیالیستی برای تحولات عکس آن بیشتر ارزش قائل هستند. حتی رئال سوسیالیسم زمینه‌ی طبیعی دمکراسی موجود در جامعه را نیز از میان بر می دارد و تمام نهادهای

مدنی را به ارگانهای جاسوسی تبدیل می‌کند. حال آنکه نیروی سوسیالیستی همگام با گسترش بینش، سازماندهی و شیوه‌ی زندگی دمکراتیک در جامعه بوجود می‌آید. در این میان آنچه نیرومند می شود نه دولت، بلکه جامعه است. شیوه و نام آن نیز جامعه و تمدن دمکراتیک می باشد. تخریب این دو پدیده توسط رئال سوسیالیسم را تنها می توان با مفهوم دَولت کاهنی سومر مقایسه نمود. سرمایه‌داری دولتی در نتیجه‌ی عقب‌مانده‌ترین شرایط در کشور پدید می‌آید. در اینصورت سیستم سیاسی آن نیز دارای ساختار دولت سرمایه‌داری واپسگرا می باشد. آنگاه به غیر از عملکردهای متکی بر مفاهیم اقتدارگرایی و توتالیتری، امکان دیگری فراهم نمی‌آورد. از اینرو فرصتی به رشد و توسعه‌ی جامعه‌ی دمکراتیک نمی‌دهد. موسسات جامعه‌ی مدنی را به ابزارهایی تبلیغاتی برای دولت تبدیل می‌کند. این الگوی دیگری است که اثبات می‌کند رئال سوسیالیسم هیچ پیوندی با سوسیالیسم واقعی ندارد.

سوسیالیسم بنا به ماهیت خویش میاست جامعه‌ی دمکراتیک را بیشتر توسعه می داد. اینکه سوسیالیسم تنها در نتیجه‌ی روند دمکراتیزه شدن عملی خواهد شد، از ماهیت یک دور اندیشی تئوریکی می‌باشد. در جوامعی که دمکراسی رشد نیابد، فکر بنیانگزاری سیستم سوسیالیستی بوجود نمی‌آید. موسسات جامعه‌ی مدنی ـ که ابزارهای موثر دمکراسی هستند ـ به دولت وابسته نبوده، برعکس همچون گروههای تخصصی که همواره بر دولت نظارت دارند، ایفای نقش می‌کنند. تا موقعی که این موسسات نقش خود را ایفا نکنند، نظارت بر روابط پیچیده‌ی جامعه ـ دولت نیز امکان پذیر نمی گردد. در اثنای فروپاشی رئال سوسیالیسم، جامعه که می بایست از آن دفاع میکرد، با جنبش اجتماعی وسیعی در صدد رهایی از یوغ آن برمی‌آید و از ایفای این نقش تردید به خود راه نمی دهد. در واقع، این تحرک مرحله‌ی گذار به عقب مانده‌ترین سرمایه‌داری ـ معتدلتر از سرمایه‌داری فاقد دمکراسی ـ است که تا حدودی تحقق دمکراسی راه می گشاید.

در این مورد خیانت و فریب توده‌های مردم وجود ندارد، بالعکس توده‌های مردم با کسب تجربه از زندگی گذشته، خواهان یک نظام سرمایه‌داری دمکراتیک میباشند. فراتر از این چگونگی تبدیل سرمایه‌داری دولتی به مافیا و وحشی شدن آن را بطور آشکار نشان داده و اثبات نموده است که دولت حتی توانایی ایجاد یک سرمایه‌داری متکی بر حقوق را نیز از خود نشان نداده است.

بار دیگر با این مثال اثبات می گردد که بدون دمکراسی پیشرفته نمی توان به سوسیالیسم دست یافت. بدون گذار از پیشرفته‌ترین دمکراسیهای بورژوا، دمکراسیهای مردمی تحقق نمی یابند. تا زمانیکه دمکراسیهای مردمی از طریق ساختارهای کثرت گرا، اراده‌ی راستین، نیروهای ناظر بر دولت و ایستارهای صلح طلبانه یا مسامحه آمیز در داخل و خارج، خود را به اثبات نرسانند، نمی توانند ادعای گذار از دمکراسیهای بورژوا را داشته باشند. یکی از اساسی ترین علائمی که بیانگر خصلت سوسیالیستی رژیم باشد،

میزان دمکراسی اعمال شده در آنجاست. سایر علائم در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند. بدلیل اینکه رئال سوسیالیسم در آزمون دمکراسی ناموفق مانده و به انکار آن پرداخت، مستقیماً با واکنش بی پروایانه‌ی توده‌های مردم روبرو گشته و در نتیجه فروپاشید.

هـ) سیستم اقتصادی رئال سوسیالیسم بعنوان جزئی از کل، قادر به گذار از سرمایه‌داری دولتی نگشت. قبلاً این سرمایه‌داری که بعنوان مرحله‌ی میانی در نظر گرفته شده بود، بتدریج تمام سیستم را در بر گرفت. رئال سوسیالیسم نوعی از برده داری معاصر را در بکارگیری دسترنج اساس گرفت، اما به سطح سرمایه‌داری کلاسیک دست نیافت. در این مورد عدم ارضای خواسته‌های فرد که به حد سرمایه‌داری خصوصی نیز نبود، نقش مهمی داشته است. فردی که از نتایج حاصله از دسترنج خویش بیگانه بود، بتدریج قابلیت کاری و استعدادهای خویش را از دست میدهد. نهایتاً از کاری که بیشتر به بردگی دوران اولیه شباهت داشت، به ستوه آمده و از آن سیستم می گریزد. این در حالی است که کار در سوسیالیسم بعنوان یک نیاز ارزیابی شده و با اشتیاق به آن می پردازند. اثبات شد که حالتی که اصل کار و رنج سوسیالیسم در اجرا پیدا نمود، حقیقتاً شیوه‌ی بیگاری می باشد. این وضع چنان اسفناک بود که بعد از فروپاشی آن، اشتغال در هر جا با دستمزد کم در کارهای پست و رقت‌انگیز همانند نعمتی تلقی می شد. هیچگاه نباید یک شهروند سوسیالیست به چنین وضعی دچار شود. روی دادن چنین امری اثباتی بر وجود رژیمی منحرف است که غیر از سوسیالیسم می تواند هر معنایی داشته باشد.

و) دولتهای ملی و جنبشهای آزادیبخش ملی ـ که پدیده‌ی سیاسی خارجی مراکز رئال سوسیالیسم بودند ـ به نمونه های تحریف شده و ضعیفتر از نظام مرکزی تبدیل شدند. حتی پس از رهایی آنها از استعمار کلاسیک، رژیمهایی که تاسیس می‌کنند، تفاوتی با مدیریتهای استعمار کلاسیکی ندارند.

به سبب آنکه این کشورها از واریته‌های دست دوم سرمایه‌داری کلاسیک و رئال سوسیالیسم بودند، به بلایی مضاعف برای جامعه و خلقهای خود مبدل شدند. میتوان گفت که جوامع تحت سلطه‌ی این رژیمها با واقعیت تاریخی منفور و بی ارزشی مواجه می شوند. این رژیمها با راهکارهایی بی رحمانه و تحقیر آمیز، تقلید را بر خلقهای خود فرض نموده و به شیوه‌ای استبدادی با قالبهای بتونی مسلح بر ظلمت بجا مانده از عصر فئودالی می‌افزایند. جوامعی که تحت حاکمیت این نوع رژیمها بودند، شدیدترین نوع از خود بیگانگی را به خود دیده‌اند. شاید در کل تاریخ خود تا این حد از خود بیگانگی، عدم اعتقاد به نیروی خودی، محرومیت از بینش تاریخی، فساد اخلاقی و عدم آگاهی نسبت به اجزای اجتماعی را شاهد نبوده‌اند. آنان در عصر ما، تجسم بحرانی‌ترین جوامع بشری می‌باشند.

ز) حقوق و موجودیت فرد که می باست در طول تاریخ همچون ملاک آزادی ارزیابی می‌شـد، در رئـال سوسیالیسم اهمال می گردد. آزادیهای فردی، هم در پیدایـش سرمایه‌داری و هـم در مرحلـه‌ی بحرانـی آن، مهمترین موضوع مورد بحث بوده است. در واقع، رهایی ذهنی و روحی فرد از دگماتیســم، نشـانگر پیشـرفت مهمی است. این تنها پدیده‌ای متعلق به سرمایه‌داری نیست.معیار هر گام ترقیخواهانه را سطح ارزش و حیثیتـی که به فرد داده می شود (به معنای فرد خودآگاه) تعیین می‌کند. ارزش تاریخی انقلاب را بـا تحولاتـی کـه در موجودیت بشریت و حیثیت فرد بوجود می‌آورد، میسنجند. انقلاب عظمت خود را در بینش، میل به زندگی و خلاقیت فردی که می‌آفریند و همچنین در میزان بهره‌وری دسترنج آشکار می‌سازد. معیار صحیح پیشـرفت و عدم پیشرفت تحولاتی هستند کـه در تغییر موقعیـت فـرد موثرنـد. در عیـن حـال ایـن مـلاک، سـطح آزادی مدیریت و جامعه‌ای که فرد بدان تعلق دارد را نیز مشخص می‌سازد.

تحولاتی که سرمایه‌داری در مورد فردباوری بوجود آورد، جالب توجه می باشند. این یکـی از مـهمترین مواردی است که باید توام با جوانب منفی و مثبت آن مورد ارزیابی قرار گیرد. رئال سوسیالیسم، فردگرایی را همانند موضوعی منفی که متعلق به سرمایه‌داری می باشد بوسیله‌ای تبلیغاتی برای مذمت و بدگویی دربـاره‌ی سرمایه‌داری مبدل ساخته و همین امر باعث شد که در زمینه‌ی حقـوق فـردی گـامی بـر نـدارد. حـال آن کـه سوسیالیسم می‌بایست بیش از سرمایه‌داری نسبت به این مسئله علاقه نشان می داد. تا زمانیکه تعریفی صحیح از فرد سوسیالیست ارائه نشود، معیارهای جامعه و تمدنی کـه بوجـود مـی‌آورد، ناشـناخته می‌مـانند. ارزش یـک رژیم در نوعی فردی که می‌آفرید، تجلی می‌یابد. چنانچه باید انسان را بعنوان ارزشمندترین موجود در مرکـز خود قرار دهد. معیاری با ارزشتر از این وجود ندارد. برای سیستمی که مدعی نمایندگـی سـطح پیشـرفته‌ای از آزادی است، معیاری مقدستر و سالم تر از این وجود ندارد.

تصادفی نیست که رئال سوسیالیسم بیشتر در عرصه‌ی فردگرایی دچار زیـان گردیـد. اگـر از غفلـت، بـی عدالتی و خیانت آن بحث شود، بیشتر در مورد فـرد و انسـان صـورت گرفتـه اسـت. انسـانها، سرمایه‌داری را علیرغم تمام نواقص آن در مقایسه با رئال سوسیالیسم ترجیح داده و به آغوش آن شتافته‌اند. بدون شک، ایـن موضوع ـ هرچند بطور عادلانه مورد انتقاد قرار گیرد ـ از حساسیتی که در مورد فرد و حقـوق فـردی از خـود بروز داده و معیارهایی که در این رابطه مشخص ساخته، سرچشمه می گیرد. آزادی فرد در راس مسائلی قـرار دارد که نمی توان تنها آنرا به سرمایه‌داری محول کرد. این در حالی است که سرمایه‌داری در دوره‌ی ظـهور خود در قرون وسطی و درخشش دوباره‌ی خود همزمان با رنسانس، با اولویت بخشیدن به فرد ــ که در آغـاز دوره‌ی خودشناسی بود ــ نیرو گرفته است.

شفافیت در این موضوع دارای اهمیت زیادی است. فردباوری و فرد پرستی دو موضوع متفاوت از یکدیگر هستند. همانقدر که فردباوری حائز اهمیت فراوانی است. فردیت یا فردپرستی نیز خصوصیتی است که شایسته‌ی حفظ و پاسداری نمی‌باشد. سرمایه‌داری، فردپرستی را از فرد باوری، بوجود آورده است. حال آنکه هر دوی آنها نتایج متفاوتی را به بار می‌آورد. بدون فرد باوری دستیابی به سوسیالیسم ممکن نیست. با شخصیت فئودالی بجا مانده از قرون وسطی و شخصیت فردپرست سرمایه‌داری، نمی توان به شخصیتی دمکرات و سوسیالیست دست یافت. فردی بودن موضوع مفصلی است. گامهایی که تمدن غرب در این مورد برداشته است، باعث شده که پیشرفت عظیمی در آن پدید آید. فردباوری قبل از هر چیز باید با بازخواست راهکارهای بکار گرفته شده در راستای اضمحلال فرد در طول یک دوره‌ی صدها هزار ساله‌ی اجتماعی نامحدود شروع شود. جامعه گرایی تا چه حد لازم و ثمر بخش است و در چه سطحی بی معنا و خطرناک می باشد؟ پیدا کردن جواب این سوالات مهم است. با پاسخگویی به سوال؛ عضویت در جامعه، قبیله، عشیره و جامعه‌ی دینی و غیر دینی چه مزایا و زیانهایی خواهد داشت؟ اهمیت فردباوری بنحوی واقعبینانه‌تر مشخص خواهد شد. جوابی که برده داری بدان می دهد، فردی است که صاحب سایه‌ی خود نیست و در صورت مرگ شاه همراه با او زنده به گورش می کنند و اینچنین او را از ماهیت انسانی‌اش دور می‌سازند. در حقیقت، فردی نابود شده است. جامعه گرایی برده داری تا این حد اراده‌ی فرد را می شکند، چنانچه او به را ابزاری بسیط و موجودی مادی برای مالکیت مبدل ساخته است.

عصر و جامعه‌ی فئودالی این سطح بردگی را خفیف‌تر ساخته است. فرد تا حدی که بتواند صاحب سایه‌ی خویش شود به خود تعلق پیدا می‌کند. شاید خنده‌دار باشد، اما پیشرفت مهمی است. نباید فراموش نمود که حتی سلاطین هم لقب «ظل الله» به خود می دهند. در آن دوره حاکمیت دگماتیسم بسیار نیرومند است. سرنوشت انسان قبل از تولد او تعیین شده است. اعتقاد عمیق به قضا و قدر، ذهن و روح را فلج کرده است. احتیاجی به تفکر و خلاقیت وجود ندارد، زیرا اراده‌ی والا قبلاً درباره‌ی هر چیز تصمیم گرفته است. نیازی به تلاش بیهوده نیست. چیزی که نوشته شده، مقدور خواهد شد. آنچه خدا قسمت کرده باشد، همان بدست خواهد آمد. قدرگرایی، بویژه در دوره‌ای که محافظه کاری تمدن خاورمیانه تاثیری کشنده داشته، اینچنین پدید می‌آید. در واقع، این مفهوم از تبدیل فلسفه‌ی افلاطون به الهیات (علم خداشناسی) حاصل میشود. بعدها الهیات آنرا به نام مسیحیت و اسلام و بنا به ضرورت اراده‌ی الهی مورد ارزیابی قرار داده و بدین شیوه افکار و ایده های اولیه به دگماها تبدیل شده‌اند. اما در طول هزاران سال ذهن بشریت را پر کرده و در آماده کردن روح او برای بطالت، تاثیری کشنده داشته‌اند. *این است ماهیت دگماتیسم!*

فردباوری غرب در هنگام پیدایش خود، درگیری شدیدی با دگماهای کلیسا داشته است. در این دوره‌ی فلسفه‌ی افلاطون و ارسطو ـ که نسبت به دوره‌ی ظهور خود پیشرفته بودند ـ توسط کلیسا و مسجد و با هدف تسلیم انسانها، به دگماهای عقیدتی کورکورانه و تغییر ناپذیری تبدیل شده‌اند.

این دگماتیسم همگام با پیشرفت راهکار علمی و ظهور رنسانس ـ هر چند هم محدود باشد ـ از بین می‌رود. انگار بشریت همانند شکست دیوار، سد، دگماها را پاره کرده و دنیا را در آغوش می کشد. بشریت خلاقیت یافته، از آن خود شده و عشق ورزیدن را آغاز می‌کند. سرمایه‌داری با الهام از نیروی فرد باوری، فرد پرستی را بعنوان سلاحی علیه جامعه بکار گرفته و به گشایش عظیمی دست می‌یابد. اینبار فردپرستی چنان رشد می‌یابد که مهار کردن آن مشکل شده و اینبار خدا ـ شاه از یکی به هزار می‌رسد. از یک گوشه‌ی دنیا تا گوشه‌ی دیگر همه چیز را به باد می دهند. با این وجود باز هم آنچه که پدید آمده، یکی از مهمترین انقلابات تاریخ بشریت بود. فردی که از هر نوع دگما و سایه‌ی خدایان مصنوعی رهایی یافته بود، چنان شتابی به خود می‌دهد که دیگر محدود کردن فردیت و سرمایه‌داری ـ که سود آنرا دیوانه کرده ـ به مشکلی بزرگ تبدیل شده است. حالت توازن از بین رفته است. نیاز شدید به اتخاذ تدابیر متقابل وجود دارد. وگرنه سرمایه‌داری از طریق فردیت، جامعه‌ای را که دسترنج صدها هزار سال را در خود متراکم نموده است، نابود خواهد ساخت.

در این نقطه است که جامعه‌گرایی به یک نیاز تاریخی اجتناب‌ناپذیر مبدل می شود. پیشرفت دانش سوسیالیسم و تئوری سوسیالیسم علمی، محصول این نیاز تاریخ هستند. در واقع اگر برخورد تنگ نظرانه‌ی طبقاتی را پشت سر نهد، نقش تاریخی خود را علیه سرمایه‌داری بازی خواهد کرد و به نیرویی دست خواهد یافت که با آن بتواند برای حفظ منافع حیاتی بشریت، فردیت سرمایه‌داری را مهار کند. فقط واکنش حق به جانبی که در اینجا علیه فردپرستی و سودجویی سرمایه‌داری نشان داد، سبب بی توجهی آن به فردباوری گردید. بویژه رئال سوسیالیسم، فردی بودن را همچون بازی تبلیغاتی تمدن غرب تلقی کرد. فردی بودن و حقوق بشر را همچون هجوم ایدئولوژیکی از جانب سرمایه‌داری مطرح ساخت. بدین ترتیب ضرورت دفاع در اتخاذ تدابیر علیه این مسائل را حس کرد. این برخورد مهمترین عامل در فروپاشی رئال سوسیالیسم بر اساس فردباوری و حقوق فردی بشمار می‌آید. آخرین ضربه را در این عرصه متحمل شد و دوره‌ی فروپاشی آن شتاب گرفت.

می‌توان انتقادات بیشتری درباره‌ی جوامع مختلف رئال سوسیالیسم ارائه داد. بدون شک هدف از این انتقادات که در سطح شناسایی بوده، بعنوان پیش نویس برای تفکرات ارائه گشته و جهت آشکار ساختن تعریف فرد و جامعه‌ی سوسیالیستی بوده است. رئال سوسیالیسم به اندازه‌ی جوانب منفی خود، تحول عصری از تاریخ را از حالت اتوپیایی خارج ساخته و به مسئله‌ای عملی تبدیل نمود. در حالی که دوره‌ی فروپاشی،

اشتباهات را آشکار می‌سازد، در واقع این را نیز آشکار می‌سازد که موارد صحیح می‌بایست چگونه باشد. آنچه که فرو پاشید؛ اتوپیاگرایی ـ که دارای بنیاد تاریخی نیرومندی بود ـ و برادر دوقلوی آن یعنی فلسفه‌ی ماتریالیسم خشن بود. آشکار است که این دو برخورد نمیتوانند بیانگر سوسیالیسم علمی باشند. برعکس، هر اندازه سوسیالیسم علمی خود را از هر نوع اتوپیاگرایی دور سازد و فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی را از ماتریالیسم خشن منزه نماید، بهمان اندازه هویت ایدئولوژیکی خود را بعنوان راهنمای زندگی و عملکردی اجتناب ناپذیر برای بشریت در روند پیدایش تمدن نوین، کاراتر و قابل اجرا خواهد ساخت. در هویت ایدئولوژیکی جدید به برابری، آزادی، فردباوری و جامعه‌گرایی با بهره‌گیری از امکانات فناوری موجود، توازن بخشیده و اینبار تحولات اجتماعی که مورد هدف قرار می گیرند، در پیدایش تمدن جدید نقشی ماندگارتر خواهند داشت. این امر همزمان با مستقر ساختن دوره‌ی تمدن دمکراتیک معاصر در برنامه‌ی جناح چپ به انجام خواهد رسید. تا زمانیکه تمدن دمکراتیک معاصر تحقق نیابد و ضروریات آن بجای آورده نشود، شعار دستیابی بشریت در *«از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی نیازش»*، تحقق خواهد یافت. بشریت با ایمان راسخ به تمدن دمکراتیک و بجای آوردن ضروریات آن، پیروزی سوسیالیسم علمی را قطعی خواهد ساخت.

فصل چهارم

شرایط زمانی، مکانی و هویت ایدئولوژیکی پیشرفت تمدنی جدید

در تعریف عصر ما، هنوز اتفاق نظر وجود ندارد. زیرا ماهیت عصر ما امکـان آنـرا نمی‌دهـد. بطـور کلـی، سیستم تمدنی متکی بر جامعه‌ی طبقاتی و بویژه سرمایه‌داری، بعنوان آخرین شکل آن در دوره‌ی فروپاشـی و بحرانی عمیق قرار دارد. درباره این ارزیابی، تردید چندانی وجود ندارد. تحلیلات متفاوت و متعددی در مورد تعریف شکل جدید تمدن به میان می‌آیند.

انقلابات علمی و فن‌آوری که در نیمه‌ی دوم قـرن بیسـت بـا شـتاب هـر چـه تمـامتر عملـی گشـته‌اند، در چگونگی تحول و ماهیت عصر ما نقش اساسی داشته‌اند. در نتیجـه‌ی نوآوریـهای عظیمـی کـه در ذهنیـت و فن‌آوری پدید آمدند، ماهیت تحولات عصر کنونی ارتقا یافت. در تـاریخ نـیز بـزرگـترین تحـول در ماهیت اعصار به واسطه‌ی پیشرفتهایی در ذهنیت و فن‌آوری پس از شکست‌های بزرگ پدید آمده‌اند. کشـف برنـز، آهن، باروت و اختراع چرخ، گاو آهن، نگارش، ریاضیات، مکانیک، چاپخانه و رشد ادیـان تـک خدایـی و تفکرات فلسفی و ... هر یک تحولات عظیمی در ماهیت اعصار گذشته پدید آورده‌اند.

می دانیم که فن‌آوری موتور ـ که در اوایل با بخار و بعدها بـا نفـت کـار مـی کـرد ـ بـاعث شـکل‌گـیری سرمایه‌داری گردید. نیروی موتور، نیروی انسانی را به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل داده و در تجدید و بنا سازی کامل سیستم سرمایه‌داری و نیرومندی و تداوم آن نقش اساسی داشته است. در ایــن رونـد، نمـی تـوان نقـش تحولات علمی و فلسفی را که ماهیت رابطه‌ی علـم و طبیعـت را در میـان مـی گذارنـد، نادیده گرفـت. ایـن نوآوری بنیادین، در ساختار فن‌آوری و تمام عرصه‌ها انعکاس یافت. فـن‌آوری، زمینـه‌ی مادی شـکل‌گـیری شیوه‌ی جدید تولید و نهادهای سیاسی و ذهنیت مناسب آنرا پدید می‌آورد. این فن‌آوری و تحـولات حـاصل از آن، اساساً بر بخش مکانیکی فیزیک تکیه می‌کند. بکارگیری فن‌آوری مکانیکی، پایه‌ی انقلاب صنعتی به شیوه‌ی کارخانه‌ای را تشکیل می دهد.

به ویژه تحولاتی که آلبرت انشتاین در اوایل قرن بیست در رابطه با تبدیل ماده ـ انرژی بوجـود آورد، راه را بر بزرگترین انقلابات علمی و فن‌آوری می گشاید. تکنولوژی الکترومغناطیس و بکارگیری انرژی هسته‌ای اجباراً تغییراتی بنیادین در کیفیت عصر پدید می‌آورد. تحولات زیر و روکننده‌ای در ساختار ذهنی و عملی زندگی بوجود می‌آید. فن‌آوری اطلاع رسانیَ و ارتباطات که دنباله‌ی این انقلاب هستند، چنان وضعیتی پدید آورده‌اند که حتی یک چوپان در کوه و روستا همچون کارفرمایی در نیویورک می تواند به امکانات اطلاع رسانی دست یابد. عصری آغاز می‌شود که این تکنولوژی بطور وسیع و ۲٤ ساعته بکار گرفته می‌شود. مسلماً فن‌آوری گامی فراتر از ساختار اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی موجود برداشته اسـت. در بیشتر نقـاط دنیـا نظامهای بازمانده از قرون وسطی و سیستمهای واپسگرای متعـدد دیگـر تـوان جوابگویـی بـه ایـن پیشـرفت فن‌آوری را ندارند. در خصلت تضادها تغییرات عظیمی ایجـاد شـده است. اگـر ایـن تضادهـا بطـور صحیـح ارزیابی نشوند و تدابیر لازم در این مورد اتخاذ نگردد، بروز اختلافات عمیقی اجتناب‌ناپذیر خواهنـد گشـت. تدابیر مورد نظر ما، تحـولات بنیـادین اقتصـادی، اجتمـاعی و سیاسـی اسـت. فـن‌آوری موجـود بـا نظامـهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی در تضاد می باشد. همچنین امکاناتی که فن‌آوری فراهم ساخته، به طـور مناسب مورد استفاده قرار نمی گیرد. جامعه‌ی قدیـم و سـرمایه‌داری کلاسـیک بـا اسـتفاده از قـدرت تولیـد، توزیع و مدیریت به شکلی خطرناک به استثمار می‌پردازند. برای مثال؛ خطرات استفاده از تسلیحات هسته‌ای، آلودگی محیط زیست، تغییر دادن شرایط آب و هوایی، مرض ایدز، افزایش بی رویه‌ی جمعیت و تبعیض در عرصه‌ی آموزش و بهداشت، در رأس مشکلات و شیوه‌های استثمار عصر کنونی قرار دارند.

تضادها در دوره‌ی سرمایه‌داری کلاسیک، بیشتر در ساختار داخلی جامعه و در چارچوب توزیع عادلانـه تحولاتی را پدید می‌آورد. اما در دوره‌ی جدید خصلتی دیگر یافته و در بین طبیعت، محیـط زیسـت و تمـام مدیریتهای اجتماعی رواج یـافتند. نیروهـای حـاکم ملی و بین‌المللی بـه اقتضـای منـافع طبقـاتی، گروهـی و شخصی، مانع از بکارگیری صحیح پیشرفتهای فن‌آوری در روند سازماندهی جوامع و محیـط زیسـت شـده و زمینه‌ساز گسترش این تضادها شده‌اند. به ویژه آن دسته از نیروهای سیاسی و اجتمـاعی کـه حـافظ دولتـهای ملی و نظامهای حجیم و بی ثمر فرا ملی هستند، در رأس نیروهای تهدید کننده‌ی عصرکنونی قرار دارند. هنوز هم سرانی که چاره‌یابی مسائل را در رشد تسلیحات هسته‌ای و موشکی مـی بینند، امکـان تصـاحب اقتدار را دارند. سران مذکور برای ایجاد رقابتهای تسلیحاتی، جنجالهای منطقـه‌ای به راه می‌اندازنـد و زمینـه را بـرای رشد فن‌آوریهای مخرب محیط زیست فراهم می‌آورند. در حالیکه امکانات فن‌آوری وجـود دارنـد، آنـان از اختصاص دادن بودجه‌ای برای مقابله با بحران جمعیت، بیسوادی و تهدیدات ناشی از رشد فـن‌آوری، طفـره

می‌روند. بدون شک، ساختار تولیدی قدیم و نظام سیاسی آن در تداوم این وضع مسئولیتی اساسی دارند. از این رو تضادها بصورت چالش بین بشریت و نیروهایی که خبیثانه با استفاده از نیروی اقتصاد بر سیاست مسلط گشته‌اند، در آمده است. زیرا حتی ساختار اقتصادی نیز دیگر از کنترل نهادهای سیاسی سیستم قدیم خارج گشته و بعدی خطرناک به خود گرفته‌اند. در دوره‌های فروپاشی و بحران، استبداد و رژیمهای الیگارشیک با ماسک دمکراسی و راهکارهای دیکتاتوری پا به عرصه‌ی وجود می‌نهند. در این عصر از یک سو معیارهای دمکراتیک معاصر خود را تحمیل کرده و از سویی دیگر نظامهای اقتدارطلب الیگارشیک با این معیارها مخالفت می‌ورزند. هر دو نیز توأمان وجود دارند. در عرصه‌ی اقتصاد یک مشت صراف بورس که هیچ رابطه‌ای با تولید ندارند، با بکارگیری هر نوع ابزار فریبنده‌ای کسب سود کرده و در عرصه‌ی سیاست نیز گروهی منفعت طلب با بهره‌گیری از نیروی رسانه‌های گروهی، نظام الیگارشیک را حفظ می‌کنند. آشکار است که میان صاحبان نظام الیگارشی که به چنین پیشرفتی دست یافته و روابط نزدیکی میان خود ایجاد نموده‌اند با کل بشریت تناقضی عظیم به وجود آمده است. بدون شک، اینان تاکنون زیانهای عظیمی را به بار آورده‌اند. این زیانها علاوه بر مرگ و میرهای ناشی از گرسنگی، بیماریها، جنگهای منطقه‌ای، شامل آلودگی هوا و تخریب محیط زیست که به سرعت شرایط زندگی را نامساعد می‌سازند نیز میگردد. فردیتی که افسار آن گسیخته و بدون کنترل بسوی حیوانی شدن می‌شتابد و همچنین افزایش دهشت آور جمعیت، دنیا را بسوی قیامت سوق می دهند. در حقیقت با نوعی از مدیریتهای شیطانی مواجه هستیم که در تاریخ بسیار از آن بحث شده و برعکس آنچه که به آنها نسبت داده‌اند، ایفای نقش نمودند. آنان با حیله‌گری و استفاده از ماسکهای گوناگون خود را پنهان میسازند و صفاتی از قبیل پلیدی و تبهکاری را که از صفات خود آنان است، به شیطان خیالی نسبت داده و با بهره‌گیری از نیروی فوق العاده‌ی هنر و رسانه‌های گروهی، خود را همانند ملائک معرفی می‌کنند. این تضاد را به وسیله‌ی قدرتمندترین شستشو دهندگان مغز و روح و با ماسکهایی پلید به بشریت می‌قبولانند. در گذشته از نیروی افیونی دین بحث می‌شد، اما دین در مقایسه با این ماسکها به نعمتی بهشتی مبدل شده است. امروزه تخریباتی برنامه‌ریزی شده با استفاده از نیروی فوق العاده‌ی فن‌آوری و با وحشتی بیش از جوامع اعصار نوسنگی و بسیار خطرناکتر از دین به شیوه‌ای هولناک به وجود می‌آیند. ذهن و روح انسان به شیوه‌ای که نظیری در تاریخ نداشته باشد، از سوی سیستم مخالف، هدف بمباران مداوم قرار می گیرد و هر لحظه به شکستی دیگر محکوم می گردد.

شاید در تاریخ برای اولین بار است که فن‌آوری قادر به تحقق خیال بهشتی بشریت می باشد. اما قشری اندک و غیرمسئول در برابر منافع اساسی بشریت، فن‌آوری را به صورت هیولایی که می تواند تمامی ابتکارات بشری را بلعیده و زندگی را به جهنمی تبدیل سازد، در آورده‌اند.

بنابراین تضاد امروزی از یک طرف؛ بین شوونیستهای دولت ملی (قبیله‌گرایان مدرن) با نمایندگان ساختار کوسموپولیتیک سرمایه‌ی مالی و از طرف دیگر میان این هر دو نیرو با منافع ملتها به وجود آمده است. نیروهای حافظ دولت ملی در داخل از رشد دمکراسی و پیشرفت فن‌آوری ممانعت به عمل آورده و در خارج با پدیده‌ی جهانی شدن (سرمایه‌ی مالی فرا ملی) مخالفت می‌ورزند. در هر دو حالت نیز نقشی واپسگرایانه ایفا می‌کنند. در گذشته این ملتها از شعار استقلال طلبی ـ که برای مقابله با امپریالیسم ترقی بخش بود ـ استفاده نمودند، اما بدلیل آنکه به استقلال واقعی دست نیافتند، در عمل به یک ابزار فرا مستعمره‌ای تبدیل شده‌اند. هنگامی که حافظان دولت ملی در تنگنا قرار می گیرند، همه چیز را فدای دریافتی ناچیز می‌کنند. نظامی جدید در این چارچوب از سوی ملی‌گرایی و همکاران امپریالیستی سرمایه‌ی مالی در حال ایجاد است.

فناوری اطلاع رسانی و ارتباطات، ضمن از بین بردن اعتبار مرزهای سیاسی و ایجاد امکاناتی بی‌نظیر برای دستیابی شبانه‌روزی به اطلاعات، موجب نزدیکی ملتها و افزایش همکاریهای بین‌المللی گشته و زمینه‌ی تاسیس یک نظام انترناسیونالیستی را فراهم آورده است. این پیشرفت از یک سو امکان دمکراتیزه شدن جامعه را فراهم آورده و به موسسات مدنی نیرو بخشیده است، از سوی دیگر نیز همبستگی بین‌المللی را با پیشرفته‌ترین ابزارها ممکن ساخته است. این وضع با تناقضات قرن ۲۰ و حتی قرن ۱۹ و شیوه‌ی چاره‌یابی آنها تفاوت دارد. این تحول، نظام الیگارشیک حاکم را برای رعایت معیارهای دمکراسی معاصر تحت فشار قرار می دهد. با دگرگون شدن ماهیت تضادها، ضرورت طرح رهیافتهایی نوین به میان آمده است. معیارهای دمکراسی معاصر، بعنوان ابزارهای کلی چاره‌یابی، حداقل زمینه‌ی توافق در مورد راه حل را بوجود می‌آورد. از اینرو اعتبار راهکارهای انقلابی و ضد انقلابی ـ که بیشتر محصول اختلافات گذشته بودند ـ از بین رفته است. رژیمهای فاشیستی و نظام رئال سوسیالیسم بعنوان محصول این راهکارها، تا حدودی فروپاشیدند.

موضوع اصلی بحث در قرن بیست و یکم، مطالعه‌ی هویت ایدئولوژیکی این روابط و تضادهای اصلی، و نیز تعیین ویژگیهای نهادهای سیاسی جدید می باشد. بدون شک سطح پیشرفت علمی و فن‌آوری، این روابط و تضادها را تعیین می‌کند. تحلیل مجدد وضعیت کنونی بر مبنای این اصول عینی انجام می گیرد. تمامی موضوعات در چارچوب این مباحثات قرار می گیرند.

۱ـ هویت ایدئولوژیکی سالهای ۲۰۰۰ پس از نابودی بنیاد فلسفی عملکردهای رئال سوسیالیسم و تمدن سرمایه‌داری کلاسیک شکل خواهد گرفت. بحران همیشگی سرمایه‌داری با مدلهای بازساخته‌ی فاشیستی و اشکال رئال سوسیالیسم برطرف نخواهد شد. زیرا این بحران در اثر جنگها و عملکردهای انقلابی و ضد

انقلابی عمیق تر گشته است. این وضعیت بیانگر آنست که در شکل‌گیری هویت ایدئولوژیکی، فن‌آوری بعنوان عاملی تعیین کننده مبنا قرار نگرفته و ساختار آن بر پایه‌ای واقع‌بینانه بنا نشده است. هویت ایدئولوژیکی فاشیسم و بنیاد ایدئولوژیکی زمینه ساز شکست رئال سوسیالیسم دو نمونه‌ی بارزند که این امر را اثبات می‌کنند. بنابراین شکل‌گیری مجدد هویت ایدئولوژیکی اجتناب ناپذیر است. مسئله هیچ پیوندی با شرایط تکنیکی، اقتصادی و بلوغ شرایط اجتماعی و سیاسی و یا پوسیدگی آنها ندارد. بلوغ و پوسیدگی در تمامی عرصه‌ها به طور فراوان وجود دارد. مهم اینست که بنیاد فن‌آوری و اندوخته‌ی ایدئولوژیکی غیر قابل مقایسه‌ای برای تولدی دوباره فراهم آمده است. به عبارت دیگر؛ شرایط عینی برای ظهور تاریخی نوین آماده است و همگام با پوسیدگی، نشانه‌هایی در مورد تولدی نوین وجود دارد. مشکل از عدم بیان صحیح و کارایی هویت ایدئولوژیکی سرچشمه می گیرد. فروپاشی ساختار ذهنی و روحی از شکست، تحریف و تسلیمیت منشاء می گیرد. بنابراین اولین اقدامی که باید به آن اولویت داد، ایجاد یک هویت ایدئولوژیکی کلیت‌گرا، نوآور و استوار برای ساختار روحی و ذهنی است. به عبارتی دیگر باید یک ارزیابی صحیح تئوریک در مورد شرایط عینی، با در نظر گرفتن کلیت اجتماعی و تاریخی انجام داده و به یک خط‌مشی، استراتژی و تاکتیک و برنامه‌ی مشخص دست یافت. بدین منظور باید این واقعیت که «بدون تئوری صحیح، عملکردی صحیح غیر ممکن است» را مد نظر قرار داد.

تمام اعصار مهم در طول تاریخ با هویتهای ایدئولوژیکی نیرومند پدید آمده‌اند. سنت الهه‌ی مادر در جامعه‌ی نوسنگی، بنیاد هویت ایدئولوژیکی آن عصر است. اساطیر سومری، بنیاد تمام اعصار جامعه‌ی طبقاتی و اولین هویت ایدئولوژیکی آنها می باشد. این اساطیر، منبعی غنی برای کتابهای مقدس، ادبیات و رشد فلسفه بوده‌اند.

فلسفه‌ی یونان و ادیان تک خدایی بر تمام هویتهای ایدئولوژیکی عصر کلاسیک و قرون وسطی تاثیر گذار بوده‌اند. رنسانس، رفرم و روشنگری دوره‌های اساسی تشکیل هویت ایدئولوژیکی تمدن سرمایه‌داری می باشند. ایدئولوژی سوسیالیستی، قصد ایجاد هویت ایدئولوژیکی جامعه‌ای بدون طبقه را داشته است. اگر این هویتهای ایدئولوژیکی را مد نظر قرار دهیم، مشاهده مَی‌شود که دوره‌ی تلاشهای مقدماتی برای پیدایش سیستمهای جامعه را منعکس می‌کنند. سرنوشت سیستم پیش از هر چیز با جنگ هویت ایدئولوژیکی تعیین می گردد. هیچ سیستم اجتماعی‌ای که از دوره‌ی جنگ ایدئولوژیکی گذار نکرده باشد، وجود ندارد. هویت ایدئولوژیکی شبیه شکل گیری جنین در رحم مادر است. زایمان و رشدی سالم، با شکل‌گیری جنین در رحم مادر مشخص می شود. جوامع و تمدنهایی که از این رشد دیالکتیکی برخوردار نباشد، مصنوعی، اعجوبه و از هم پاشیده می‌باشند. همانگونه که شکل‌گیری جنینی ناقص در رحم باعث تولد

کودکی ناقص‌العضو می گردد، سیستمهای اجتماعی که دارای بنیاد ایدئولوژیکی ناقصی باشند، نیز تا زمانیکه پا برجا هستند از تاثیر منفی آن رهایی نمی‌یابند. قدرت یک نظام اجتماعی، ارتباط نزدیکی با هویت ایدئولوژیکی آن دارد.

امروزه هویتهای ایدئولوژیکی بخش مهمی از تحلیلات تئوریک را تشکیل می دهند. جای تئوری را در جوامع قدیم، اسطوره، دین و مفاهیم گوناگون فلسفی اشغال می کردند. همگام با پیشرفت توضیحات علمی در خصوص روابط جامعه و طبیعت، تحولاتی در تئوری نیز ایجاد می شود. تئوری به تحلیل اشکالی از جامعه که باید تغییر یابند و نیز آنهایی که باید ادامه‌ی حیات دهند، پرداخته و راههای احتمالی جریان را پیش‌بینی می‌کند. هر اندازه بطور صحیح این جریان تعیین گردد، پیشرفت عملی نیز به همان اندازه موفقیت آمیز و سالم خواهد بود. کاهنانی که آغازگر تمدن در جامعه‌ی سومر بودند، در فعالیتهای هزاران ساله‌ی پرستشگاه، با هویت ایدئولوژیکی سیستم سر وکار داشتند. برای اولین بار تئوری در پرستشگاه و اطراف آن پدید آمده است. کاهنان مصری آنرا شگفت‌انگیزتر ساختند. اولین فیلسوفانی که زمینه‌ی پیدایش فلسفه‌ی یونان را آماده ساخته‌اند، در این پرستشگاهها آموزش دیده‌اند و با بهره‌گیری از مدل پرستشگاه، آکادمی و دبیرستان را تاسیس نمودند.

کلیساها و مساجد قرون وسطی، تداوم این سنت هستند. این سنت در عصر جدید تحت نام دانشگاه و مدرسه که تدریجاً محتوای علمی به خود می گیرند، ادامه می یابد. آشکار است که بدون بهره‌گیری از این سنت نمی توان از تحولات تمدنی بحث کرد.

لیکن قبل از هر چیز لازم است که نگرشهای تئوریکی معاصر، جریان هویت این سنت را بطور صحیح تحلیل نماید. با گفتن اینکه "*دین افیون است*" نمی توان از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کرد. تحلیلاتی که نیروی هویتهای دینی و اسطوره‌ای تاثیرگذار بر جامعه ـ که قدمتی هزاران ساله دارد ـ و همچنین این را که نشانگر چه هستند آشکار نسازند، بعلاوه جایگاه آنان در تاریخ تفکر را مشخص ننمایند، نواقصی جدی خواهند داشت. در پیدایش سرمایه‌داری، تجسم فرد پرستی بجای فرد باوری، نشانی از تکرار این اشتباه است. حداقل باید روابط معنوی را به اندازه‌ی روابط مادی مورد ارزیابی قرار داد. اساساً این دو شیوه‌ی روابط مستلزم یکدیگر هستند. دادن اهمیتی بیش از حد به تحلیل اقتصادی در مارکسیسم، هم در پیدایش رئال سوسیالیسم و هم در فروپاشی آن موثر بوده است. زمانیکه تئوری تنها به مسائل روزمره محدود نمانده و در پیشرفتهای اجتماعی و تاریخی به ابعاد ایدئولوژیکی، اقتصادی و سیاسی آنها نیز بپردازد و بی آنکه اهمیت هر یک از آنها را نادیده گرفته یا در آن مبالغه کند، آنرا همچنانکه هست بازتاب دهد، آنگاه می توان گفت که

در ایفای نقش ایدئولوژیک خود موفق شده است. در پرتو روشنگری‌ای که پدید می‌آورد، شناخت واقعیتها و پیشرفت صحیح، سهل‌تر خواهد شد.

ارزیابی مجدد نظام فکری مشهور بشریت توأم با دوره‌های تاریخی شکل‌گیری آنها برای حل مسائل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی فرا روی جوامع امروزی ـ که برخوردهای تئوریکی و ذهنی موجود حتی توانایی شناخت صحیح آنرا ندارند ـ ضرورت دارد. چنین برخورد تئوریکی مفصلی، نیازمند تحقیقی عمیق درباره‌ی سیستمهای اقتصادی، سیاسی و فکری جوامع کنونی می‌باشد. این به همان اندازه که باعث شکل‌گیری دیدگاهی نوین می گردد، به معنای تحقق یک تاریخ نوین نیز می باشد. این راهکار بررسی و شکل‌گیری تاریخی، در تحلیل نهایی بر پایه‌های جاودان اندیشه و تمدن بشری یعنی خاورمیانه، پی ریزی خواهد شد.

منابع ایدئولوژیکی و مادی تمدنهای خاورمیانه، از جوامع عادلانه‌ی زراعی (نوسنگی) گرفته تا جامعه‌ی طبقاتی دارای اصالت جهانی هستند. منظور ما ریشه‌ی اصلی می‌باشد. اثبات این واقعیت به وسیله‌ی تحقیقات علمی تاریخی در شرایط کنونی مشکل نیست. در این رابطه داده‌های باستانشناسی، ادبی، دینی، سیاسی و اقتصادی به اندازه‌ی کافی وجود دارند. در تحلیل تمدن خاورمیانه، در صدد روشن ساختن برخی موارد برآمدیم. با وجود اینکه تحلیلات ارائه شده نامرتب میباشند، اما جلب توجه به این موارد را مناسب می‌دانم.

الف) جستجوی منبع تاریخی تمدن اروپا در تمدن یونان ـ روم راه را بر نواقصی جدی و اشتباهات میگشاید. زیرا پیشرفتهای تمدن یونان و روم، شکل نهایی تمدن برده‌داری خاورمیانه را متجلی می‌سازند. این نظریه، ماهیت اصلی مسئله را بیان می‌دارد. تحقیق درباره‌ی سومر به سبب سرچشمه بودن آن، حائز اهمیت فراوانی است.

منبع اصلی تمدن اروپا، سومر و سپس جامعه‌ی طبقاتی مصر میباشد. تاریخ تنها با سومریان آغاز نمی شود. همچنانکه در دو راستای اصلی، اساس پیشرفت بوده است، تقسیم جامعه به استثمارگر و استثمارشونده و حاکمان و زیردستان را نیز آغاز می کند. تاریخ بعدها در این دو راستای اصلی به پیش می‌رود. شرق و غرب و استعمارگر و استثمارشونده در اساس جدایی شرق از غرب و اسَتثمار زراعی و شهری نقش داشته‌اند. درحالیکه شهر باعث پدید آوردن اشکال جدید شد، زراعت را نیز به تطابق با خود وادار ساخت. تضادی که بدین شیوه پدید آمد، تا روزگار ما نیز ادامه داشته است. در حالیکه تمدنهای اصالتاً غربی، بیشتر به توسعه‌ی مراکز مدیریتی دینی، دنیوی، صنایع، بازرگانی و شهرنشینی پرداختند، تمدنهای اصالتاً شرقی با تکیه بر روستا و قصبه، کشاورزی، کوچ نشینی و امارتهای عشیره‌ای و زمین‌داری را مبنا قرار می‌دهند.

ب) بدین شیوه تشخیص صحیح بازتاب اشکال تعبیر ایدئولـوژیکی پیشرفت تاریخ مهمترین مسئله را تشکیل می‌دهد. بازتاب ایدئولوژیکی منبع سومری، یکـی از اشکالی است که بایستی بیش از همه مورد بررسی قرار گیرد. بدون تحلیل قاعده‌ی ایدئولوژیکـی سومریان، ارزیـابی صحیـح هیـچ یـک از ادیـان تـک خدایی، ایدئولوژی، اشکال ایدئولوژیکی فلسفی و حتی طرز تفکر علمی نیز امکان پذیر نخواهد بود. تعریـف قطعی ایدئولوژی، تنها در سرچشمه‌ی اصلی آن می‌تواند به شیوه‌ای واقع‌بینانه صورت پذیرد. بـدون مبنـا قـرار دادن این امر، تکیه بر تاریخ ادیان و یا قلمداد نمودن فلسفه بعنوان منبع اصلی و دست آخر ادعای *"حقـایق را فقط در عصر علمی می‌توان یافت،"* احتمالاً بـاعث نشـاندن گمراهی‌ها و گسسـت‌های عظیم یا به عبارتی، ساختارهای قبلی بر پیشـداوریهای غلـط ـ کـه سراسـر تـاریخ را در بر مـی‌گیرند ـ بـه جـای واقعـی تگردنـد. همچنانچه تاریخ بطور کلی چنین نقصی را در بر گرفته است، پیشرفت عملی آن نیز در سایه‌ی این انحرافـات بزرگ صورت پذیرفته است. قرن بیستم که در صدد شناخت این واقعیت برآمـد، شـاید سـرخ‌ترین قـرن ایـن تاریخ باشد. اگر بنا باشد اعترافی برای قرن بیستم صورت پذیرد، قبل از هر چیز باید به شـیوه‌ی نمایـاندن این واقعیت باشد که چگونه این دیدگاه تاریخی از لحـاظ علمـی تقویـت شـده و خشـم خـود را بـر سـر بشر فرو ریخت. شاید تمام قرون گذشته، به علت محدودیت امکانات علمی در وضعیتی نبودند که از خـود انتقـاد بنمایند. اما قرن بیستم از بیشـترین امکانات علمی لازم جهت ارائه‌ی خود انتقادی برخوردار بود. اقدام این قرن به تهاجم بجای خود انتقادی و اعترافی عظیم و راهگشایی آن بر پیدایـش خشـونت‌بارترین قـرن، بـزرگـترین جرم آن را تشکیل می‌دهد. تا زمانی که بشریت قرن بیستم را تحلیل نکند؛ تا به جرم خود اعتراف ننموده و از طریق تحقق یک انقلاب عظیم اخلاقی در صدد خود انتقادی برنیاید، نخواهد توانست از ماهیت خود بعنـوان منفورترین نظام اجتماعی رهایی یابد. تحول تمدن جدید تنها با تحلیل این جامعه‌ی منفور امکان پذیر خواهـد شد.

ج) چهار تفکر بزرگ با یکدیگر در پیوندی دیالکتیکی بوده و در ماهیت خویش، تاریخ جامعه طبقاتی را انعکاس می‌دهند. اساساً بازتاب دیدگاه قشـر حـاکم و اسـتثمارگـر را ارائـه می‌دهنـد. در طـرف مقـابل، قشـر محکوم و استثمار شده هیچگاه از پدید آوردن و تداوم طرز غـیر رسـمی و اکـثراً زیرزمینـی خـود فـروگـذار نکرده است.

اولین شیوه‌ی ایدئولوژیکی که طبقه‌ی استثمارگر آنرا متعالی ساخته است، بطـور کلی اسـاطیر متکـی بـر آسمان و عرش می‌باشد. بعبارتی دیگر، در حالیکه آسمان، عظمـت و رفعت، بعنـوان صفـات طبقـه‌ی حـاکم پیشرفت می‌کنند، برای طبقه استثمار شونده، پستی، قعر و جهنم در نظر گرفته می‌شود.

در متجلی ساختن طرز تفکر اساطیر (روایت و بیانات) به آشکارترین شکل درمراحل کودکی بشریت از جانب طبقه استثمارگر به نفع خود کاهنان سومر دارای نقشی تعیین کننده می‌باشند. آنچه مهر خود را بر شیوه‌های بعدی تفکر می‌زند، طرز کاهنان سومری است. این طرز از نزدیک با استقرار جامعه‌ی طبقاتی در ارتباط است. علیرغم آنکه کلیه‌ی شخصیتهای خداوندان حاکم و صناعاتشان در ابتدا مظهر طبیعت هستند، بتدریج به ویژگیهای طبقه‌ی حاکم تنزل می‌یابد. خداوند سومر در مسیر مستقیم خود به سوی تحول به خدایی یگانه، تعیین کننده هستند. با پدیدار گشتن تکامل از دولت ـ شهرکها به سوی امپراتوری، شمار خدایان نیز تقلیل یافته و به یگانگی می‌رسد؛ به جای صفات طبیعی، صفات اجتماعی ظهور می‌یابند.

با پیشرفت جامعه‌ی شهری و ایجاد تغییرات، تفکر تک خدایی نیز پیشرفت می‌کند.یکتاپرستی با ویژگی جامعه‌ی تجاری سازگارتر است. یکتاپرستی از لحاظ مفهوم و هویت نقطه‌ی اوجی در پیشرفت تفکر می‌باشد. جامعه‌ی متکی بر تجارت که نیازمند تغییرات و تضمینات قطعی می‌باشد، با متحول سازی اسطوره به دین در صدد رفع این نیاز برمی‌آید. از آنجایی که اسطوره متکی بر روایت است، قطعیت را بیان نمی‌دارد؛ دارای ارزشی معادل قانون و یا حکمی دینی نیست. لذا با جامعه‌ی زراعی هماهنگی بیشتری دارد. اما ارزش یافتن فوق‌العاده‌ی نسبتهای تغییر، بازرگانان را از ایجاد عقیده و یا دینی با احکامی قطعی ناگزیر می‌سازد. قوانین یک دین دارای احکام قطعی، در درجه‌ی قوانینی واجب الاجرا و قوانینی که باید به آن ایمان آورده شود، هستند. این ویژگی، پرداختن به امور تجاری را بینهایت تسهیل می‌نماید. پیشرفت عقیده‌ی تک خدایی با تکیه بر قبایل سامی نژادی که ما بین مراکز سومر و مصر به تجارت می‌پرداختند، تصادفی نبوده و از نزدیک با این حقیقت در ارتباط است. شیوه‌های رسمی دین و اساطیر بر اساس منافع طبقه‌ی استثمارگر و حاکم تنظیم شده‌اند. نقش اقشار محکوم و استثمار شده در این آفریده‌ها خنثی می‌باشد؛ ناگزیرند هر آنگونه ارائه شود، همانگونه بپذیرند.

د) در مقابل این، تمام اقشاری که تحت فرمان سیستم استثماری قرار دارند، همواره در دین و اسطوره‌ی رسمی به دیده‌ی تردید نگریسته‌اند. منابع اصلی دین آنان بر جامعه‌ی نوسنگی استوار است. دین الهه‌ی مادر جامعه‌ی نوسنگی عمیقاً بر کلیه‌ی شیوه‌های تفکر پنهانی (طریقت‌گرایی) تاثیر گذاشته است. این اشکال دینی در حالیکه از سویی منعکس کننده‌ی واکنش‌های طبقه‌ی زیردست هستند؛ از سوی دیگر جنس زن، ویژگی‌های حیاتی وی، دین طبیعی‌اش، دوستی انسان ـ خدا و کاراکتر مسالمت‌آمیز را بازتاب می‌دهد و دارای برخوردی لائیک‌تر و دنیوی‌تر هستند. طریقتها در سراسر تاریخ مراکز پرستش مخفیانه، در تلاش بودند که در سطحی یکسان و نزدیک به قشر زیردست و جنس زن بایستند، اما نتوانسته‌اند از تعرض استثمار رهایی یابند. فن‌آوری عقب‌مانده و عدم پیشرفت تفکر علمی در این مورد دارای نقشی اساسی بوده است.

می‌توان شکل خالص طریقتها را نیروی مخالفت ستمدیدگـان در دوران آغـازین و وسـطی دانسـت. علیرغم آنکه در تاریخ پراکنش وسیعی از خود نشان داده‌اند، به دلیل امحـای سـرکردگانشـان از طریـق شـکنجه‌هایی بی رحمانه و یا زرخرید کردن آنان، به زمینه‌ی انحطاطات، آلام و واکنشهای فراوانی تبدیـل شـده‌اند. امـا در واقع طریقتها و مذاهب مخالف، از جامعه‌ی توسنگی گرفته تا بـه امـروز، بیشتر، ایمـان و مقـاومت و شـیوه‌ی زندگی قشر استمار شده و محکوم بشریت را بازتاب داده‌اند.

هـ) شیوه‌ی تفکر فلسفی، با مرحله‌ی جامعه شهری و پیشرفت ارزش افـزوده، مطابقت دارد. در مرحلـه‌ای که شناختی دقیق درباره‌ی نیروهای جامعه و طبیعت در عملکرد اجتماعی پدید آمـده باشـد، بتدریـج ارضـای تفکر انسان با دین و اساطیر دشوار میگردد. به شیوه‌های تفکری اقنـاع کننده‌تری احتیـاج وجـود دارد. دیگـر بسیاری از احکام دینی و اسطوره‌ای مضحک به نظر می‌رسند. با شـناخت دقیـق آسـمان و زمیـن و مشـاهده‌ی عدم وجود خدایانی که در آنجا تصور می‌شـدند، ضـرورت درک قوانیـن طبیعـت بیشتر مطـرح مـی گـردد. شیوه‌ی مواخذه‌ای به شکل "*کیهان چرا آفریده شده است؟*" تفکر فلسفی را پدید آورد. بعلاوه؛ مدیریت خـدا ـ شاه را مورد بازخواست قرار می‌دهد. هنگامیکه آشکار گردید شاهان، خدا نمی‌شوند و قوانین، بیانگر منـافع آنان هستند، توضیح فلسفی جامعه ضرورت یافت.

تفکر فلسفی، با این ویژگی‌اش در تاریخ تفکر پس از دین و اسطوره، مرحله‌ی سوم و پیشرفته‌تری را بیان کرده و در میان دین و علم نقش یک مرحله‌ی گذار را بازی می کند. فلسفه از سویی برای رسیدن تفکر دینی به سطحی عقلانی‌تر راهگشا بوده ـ یعنی راه الهیات را باز می کند ـ و از سوی دیگر به علوم طبیعـی متکـی بـر آزمون، نیرو می‌بخشد. خود نیز نسبت به پیشرفت علم، درصدد توسعه‌ی قوانین و طرز بیان عمومی‌ای که علم اکثراً در آن ناکافی می‌ماند، برآمد. فلسفه نیـز هماننـد دیـن و اسـطوره در راسـتای منـافع طبقـه‌ی حـاکم مـورد استفاده قرار می گیرد. اما به سبب ایستار نزدیکش به واقعیت طبیعی به اندازه‌ی دین و اسطوره امکان اسـتفاده از آن فراهم نشده اسـت. تنـها تمدنـهای پیشـرفته، زمینـه‌ی بـهتری بـرای فلسـفه آمـاده می‌سـازند. همچنانکـه درآمیختن فلسفه با ادیان رسمی، راهگشای الهیات شد، درآمیختن آن با طریقتها نیز باعث نزدیکتر شدنش بـه ستمدیدگان گردید. درآمیختن طریقتها با فلسفه، در مقایسه با ادیان رسـمی برتری بیشـتری دارد. وحـدت بـا فلسفه، به دلیل آنکه عموماً منافع ستمدیدگان را با واقعیات در هـم می‌آمیزد، سـهولت دارد. بـه همیـن دلیـل طریقتهای قرون وسطی و بویژه فروخته‌های باطنی، تفکر فلسفی را بعنوان سلاحی نیـرومند مورد اسـتفاده قـرار داده‌اند؛ همچنین پیدایش تفکر علمی نیز بیشتر از این نوع طریقتها و مذاهب سرچشمه می گیرد.

و) تفکر علمی؛ با قطعیت یافتن عدم نیاز به یک مداخله‌گر خارجی در شناخت جامعه و طبیعت و نیز با اثبات تفکرات از طریق آزمون‌ها، اهمیت یافته و با پیشرفت عملکرد اجتماعی در ارتباط است. هر اندازه که پیچیدگی، شهرنشینی، تجارت و صنایع در جامعه‌ای رشد یابد، به همان اندازه نیاز به تفکر علمی افزایش می‌یابد. در بین جامعه و علم، چنین رابطه‌ی نزدیکی وجود دارد. در حالیکه طبقه‌ی حاکم استثمارگر از نیروی تولید علم بهره می گیرد، به دلیل به خطر افتادن منافعش از طریق روشنگری علم، به گریز و استفاده از شیوه‌های ایدئولوژیکی که بشریت را در ظلمت نگاه می‌دارند، پناه می برد. طرز تفکر علمی از این لحاظ برای اقشار محکوم و ستمدیده‌ی بشریت همواره منبع خطرات می‌باشد. علم به تنهایی آزادی‌بخش نیست، بلکه مدیریت طبقاتی علم، تعیین کننده میباشد. تاثیر علم، بسته به کاراکتر مدیریت طبقاتی بر اقشار اجتماعی، فرق می‌کند. با رشد منافع طبقاتی و ارتجاع، تحکم و تخریب بر روی جامعه و محیط زیست افزایش می‌یابد. برعکس، وابستگی نیروی اداره‌کننده‌ی اجتماعی به منافع عمومی و کاراکتر پیشرفته‌ی آن، به ایفای نقش نیروی تولید کنندگی، آزادی بخشی و عدالت گستری علم، امکان بیشتری می‌بخشد.

ز) سیستم تفکر غربی نیز محصول این اشکال تاریخی می‌باشد که با یک تکامل جداگانه، پیشرفت خویش را تا روزگار ما ادامه داده است. شکلی که هویت اسطوره‌ای سومر در آناتولی و یونان به خود می گیرد، دارای ماهیتی است که امکان تغییر و یک آزادی محدود که کاملاً بر اراده‌ی فرد حاکمیت ندارد را فراهم می‌سازد. آیین تاثیر گذار "زئوس" در دوره‌ی بین ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ ق.م به نوع انسان بسیار نزدیک شده است. امید و ترس منسوب به خدا، مفهومی فراتر از تاثیر معنوی نداشته و واقعیت خشن نبودن شکل‌گیری طبقات را بیان می کند. تفکر مرتبط با استقلال طبیعت از اراده‌ی خدا و درک اینکه قوانین اجتماعی نیز محصول اراده‌ی انسانی است، در حال استقرار یافتن میباشد. در حالیکه طبقات حاکم با آیین زئوس تجلی می‌یابند، مردم عامی با آیین "دیونیس"، بروز تمایزات در جامعه را بیان می کنند. این نیز بروز تمایز در میان خدایان را بازتاب می‌دهد. بطور کلی اساطیر، بعد از ۵۰۰ ق.م جای خود را به تفکر فلسفی واگذار می کنند. فرد با توسل به فلسفه، روشنگری بیشتر و اراده کسب می کند. همراه با تعبد موجود در فرهنگ شرق، مسیری جداگانه و عکس را طراحی می‌پیماید. اولین گسست جدی بین شخصیتهای شرق و غرب در نزد یونانیان تعمق می‌یابد؛ مکان اصلی گسست، سرزمین ماد می باشد.

شمال غرب ایران و بین‌النهرین علیا، مکانی است که برای اولین بار تفاوت بین خط مشی شرق ـ غرب پدید آمد. سنت زرتشتی تمام نیروی خویش را از ممکن ساختن بروز این تفاوت گرفته است.

اراده‌ی خدایی در امپراطوری روم ضعیف‌تر گشته و کاراکتر لائیک اهمیت می‌یابد. فلسفه‌ی استواگرایی طبیعی با کاراکتر کوسموپولتیک خود، راه مسیحیت را هموار می‌سازد. همچنین تفسیر متون مقدس یهودی با

فلسفه‌ی یونان، پایه‌های فلسفی عقاید اسلامی و مسیحی را تشکیل می‌دهد. کلیسا که ادعای نمایندگی اقتدار خدایی در برابر اقتدار دنیوی (۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی) را دارد، در واقع پایه‌های ایدئولوژیکی فئودالیسم غرب را تشکیل می‌دهد. طرز تفکر شرقی در این آخرین دوره‌ی حاکمیت، راه را بر یک دگرگونی ریشه‌ای در ساختار تفکر و اخلاق جامعه‌ی اروپا که غالباً در مرحله‌ی بربریت قرار داشت، گشود. اما در اینجا نیز مجادله‌ای خشونت بار و بیرحمانه با طریقتها و شکل‌گیری مذاهب متکی بر مردم پدید می‌آید. در این حالتش، از حالت خالص اولیه‌ی عیسوی بسیار دور گشته و با منافع طبقه‌ی حاکم درآمیخته است. با شتاب‌گیری عصر علم بعد از ۱۴۰۰ میلادی، طرز تفکر الهی را کاملاً از دست داده و صرفاً به رفتارهای اخلاقی تنزل می‌یابد. در این، دوره ذهنیت غربی کاملاً از دین گسسته و با اعتماد به خود پیشرفت می‌کند. این پیشرفت، خروج نامتعادل فرد از حیطه‌ی کنترل جامعه را سبب شده است. خودسودایی بیش از حد در نقطه مقابل دگماتیسم راهگشای بیماری دیگری می‌شود. فرد سرمایه‌دار حداقل به اندازه‌ی خدا ـ شاهان سومری خود را صاحب نیرو نشان می‌دهد. از راهی جداگانه خود را خدا ساخته، یعنی به موقعیتی برتر در جامعه دست یافته است. اساسی‌ترین خطر و بیماری در فرهنگ غرب همین است. هنوز چاره‌ای برای این بیماری یافت نشده است.

در این دوره اقشار اجتماعی ستمدیده و تحت فشار در غرب، بسوی یک ایدئولوژی غالباً علمی و سوسیالیسم تمایل می‌یابند. سوسیالیسم هویت ایدئولوژیکی جدید ستمدیدگان میباشد. اما پیدایش آن از بطن جامعه‌ی طبقاتی و بویژه عدم رهایی آن از تاثیر سیاسی، نهادینه نکردن طرز مدیریت و شخصیت و بجای آن سازمانیابی شبیه نهادهای طبقه‌ی حاکم، پس از مدتی کوتاه راه را بر انحطاط گشود. نابود ساختن و یا جذب کردن بسیاری از سازمانیابی‌های قرون اولیه و وسطی از سوی طبقه‌ی حاکم، بار دیگر در آزمون رئال سوسیالیسم تکرار شده است.

ح) خط فکری شرقی، مسیری جداگانه را پیموده است. یا خود را الهی ساخته و یا به سوی تفکر تک خدایی بسیار نیرومند شده، تکامل یافته است. تکامل دینی تک خدایی در تفکر خاورمیانه، بازتابی از مرکزیت یافتن نیروی اقتصادی و سیاسی است. قطعیت یافتن و قانونی ساختن عقاید و اوامر واجب الاجرای مطلق الهی، نقشی اساسی در عقب‌ماندگی خاورمیانه و کل شرق داشته است. در واقع با این شیوه‌اش حتی به شخصیتی عقب‌مانده‌تر از سومریان تبدیل شده است. خدایان سومری بسیار قطعی و قانونی نبودند. آنان ایمان آوردن به نوعی از مجازات و یا تضعیف معنویات را پدید نیاورده، و شاید هم نگرش دین ـ خدایی انسانی‌تر و انعطاف‌پذیرتر موضوع بحث باشد. قطعیت‌یابی واقعی با اشغال شهرهای سومر توسط قبایل سامی و آموری

آغاز شده است. خط‌مشی آکاد ـ بابل ـ آشور، همراه با تامین نیروی اقتصادی و سیاسی متکی بـر بکـارگیری خشونت، در نگرش دین و خدا باعث رسیدن به نگرشی از خدایی مجازات کننده و یگانـه گردیـد. پیشـرفت تجارت نیازمند قوانین قطعی می‌باشد. وحدت قبیله نیز در این پیشرفت نقش مهمی دارد. اساسـاً عقیـده‌ی "ال" بعنوان خدای عمومی قبایل سامی الاصل، در نهایت این پیشرفتها ـ که با ابراهیم آغاز و به محمد ختم می‌شد ـ تا شکل‌گیری اصطلاح "الله" که بسیار نیرومند و دارای ۹۹ صفـت اسـت، ادامـه می‌یـابد. الله در واقع بازتـاب فکری مرکزیت‌گرایی قبیله‌ای حداقل ۱۰۰۰۰ ساله‌ی شبه‌جزیره‌ی عربستان است. تا رسیدن به سـمبل عمومـی نیرو در نزد قبایل سامی مراحلی چند را سپری کرده و توسط حضرت محمـد بـه اوج رسـانده شـده و بعنـوان هویت ایدئولوژیکی جامعه‌ی تجاری، قطعیت یافته است. خدایـی بـا جنبـه‌ی غالبـاً ملـی و عـالی‌ترین بازتـاب ایدئولوژیکی، نیروی اجتماعی اعراب و سامی‌ها می باشد.

الله بعنوان خدا، ضمن استفاده از نمایندگی نیروی طبیعت، اساساً نمایندگی ایدئولوژیکی نیروی اجتمـاعی را در بالاترین سطح انجام می‌دهد. ویژگی عبودیت‌آور و آزادی بخش این اصطلاح در هم آمیخته اسـت. بـا رها ساختن انسانها از بند خدا ـ شاهان، در مقابل برده‌داری قرون اولیه قد علم کرده است. وابسته شدن به یک تفکر الهی مجرد، در مقایسه با پرستش خدا ـ شاه گامی در راستای ترقی و آزادی می باشد. اما به دلیل تقویت عقیده‌ی عمومی بردگی، شیوه‌ی وابسـتگی در شرایط فئودالیسـم را در سـطحی جدیـد سیسـتماتیزه می‌کند. ضمن اینکه در قرون وسطی هویت ایدئولوژیکی اساسی سیستم فئودالی در حال رشد را تشکیل می‌دهـد، بـه بهترین شیوه منافع و ذهنیت بازرگانان ـ که به طبقه‌ی حاکم در جامعه‌ی عرب تبدیل شده‌اند ـ را بیان می‌دارد. الله، بعنوان اصطلاحی که حضرت محمد آن را رشد داد، ضمن بهره‌گیری از تفکر فلسـفی یونـان و تفکـرات دینی مسیحیت و یهودیت، نیروی تامین کننده‌ی دگرگونی‌های ناشی از ضروریـات شـرایط اجتمـاعی را نـیز متجلی می‌سازد. الله به نحوی مانیفست فئودالیسم قرون وسطی و اعلامیه و قانون اصلی آن است.

اعلام اسلام بعنوان آخرین دین نازل شده از طرف حضرت محمد، حـاکی از دور اندیشـی وی میباشـد و در واقع، پایان عصر دین و خدایان را بیان می‌کند. برعکس آنچـه مـی اندیشـند، واژه‌ی الله حضـرت محمـد، بیش از دین به فلسفه و علم نزدیکـتر اسـت. الله از شـاهرگ بـه انسـان نزدیکـتر اسـت؛ ازلـی و ابـدی بـوده و آفریدگار است، «لم یلد و لم یولد» است؛ و مالک هر چیز می باشد و ۰۰۰ همگی این صفات نشان میدهد که به انبوهی کیفی در قوانین دیالکتیک بسیار نزدیک شده است. الله، به نحـوی بعنـوان کـانون قوانیـن جامعـه و طبیعت شناسانده می شود. مدتها بود که الله از مفهومی منجمـد و حـالتی همـانند خدایـان یونـان و سومر کـه همیشه زنان را به استثمار کشانده و انسانها را به خدمت وامی داشتند، گذار کرده بود. بـه نـیروی قانون کلـی جامعه‌ای استقرار یافته مبدل شده بود. آشکار است که این بیانگر ظهور پیشرفتی مهم می‌باشد.

مباحثات راجع به مسئله‌ی وجود یا عدم وجود خدا که از قرون وسطی تا به امروز ادامه داشته، یک انحراف می باشد. بیان مسئله بدین شکل اشتباه محض است. صحیحتر آن است که بحثی ضروری و مفید درباره‌ی چگونگی بازتاب اجتماعی خدا، آنچه را که متجلی می سازد، تکاملی که طی کرده و نهایتاً به چه چیزی مبدل شده است، به میان آید. پاسخ داده شده در هندوستان و چین، نظریه‌ی خدا ـ شاه و پرستش آن بود. در غرب او را به زمین و به میان انسانها آورده و راهی برای نزدیک ساختن او به انسان را اساس گرفته‌اند. این راه در نهایت به پیدایش علم و مدیریت دمکراتیک منتهی شده است. در خاورمیانه بدلیل نیرومند بودن بنیادش پیوسته همانند شمشیر «دموکلوس» بر سر جامعه نگه داشته شده و همراه با متناسب ساختن آن با سیستم فئودالی قرون وسطی، حاکمیت ایدئولوژیکی طبقه‌ی حاکم تامین شده است. برداشت مذهب سنی اسلام، الهیات رسمی را بیان کرده و طبقه‌ی در حال اعتلای تاجر و اشراف زمین‌دار را متجلی می‌سازد. در مقابل این، مذاهب علوی، شیعی، تمام طریقتها و گروههای باطنی با زدن ماسک اهل بیت، برداشت اقشار ستمدیده و استثمار شده را بیان می دارد. این جریانات نیمه مخفی ـ که ریشه‌ی آنها به جامعه‌ی نوسنگی بر می گردد ـ شیوه‌ی مبارزه‌ی قومی و طبقاتی قرون وسطی را تشکیل می دهند. مبارزات طبقاتی و قومی مختص به قرون وسطی، تنها تحت پوشش این طریقتها توانایی ابراز وجود پیدا می کردند. علیرغم مبارزات فراوان و تشکیل نهادهای قومی، در عدم پایداری آنها علاوه بر نپذیرفتن عصر شکل‌گیری طبقات، انحطاطات و قتل‌عامها نیز دارای نقش بوده‌اند.

ساختار ذهنی خاورمیانه، اساساً بعد از سده‌های ۸ تا ۱۲ میلادی ـ که می توان آنرا دوره‌ی بلوغ اسلام نیز نامید ـ دوره‌ی پسرفت عظیم خود را آغاز کرده است. در حالیکه پایه‌های علم و رنسانس در غرب آماده می گردید، خاورمیانه از لحاظ ذهنی به ارتجاعی ترین و عقب‌مانده‌ترین دوره‌ی خود پا میگذارد. نوعی زندگی با اتکای صرف بر نیروی نظامی و منحط، بر هر جا حاکم می گردد. بر هیچ اصول معنوی ـ فلسفی استوار نمی باشد. اسلامی که بیشتر با جنگ فئودالی در آمیخته، توانسته است تاثیراتش را تا به امروز ادامه دهد.

ط) این وضعیت کلی، وقوع یک انقلاب ایدئولوژیکی را ضروری می سازد. نباید فراموش کرد که تمامی مکاتب راست و چپ معاصر، در واقع از هویت و ماهیت ایدئولوژیکی قرون وسطی رهایی نیافته و حتی به دلیل نواقص خود به جریانهایی مصنوعی و جعلی تبدیل شده‌اند. مبارزات ایدئولوژیکی درخاورمیانه متوقف شده است. به دلیل آنکه نگرشهای ملیت‌گرایی، کمونیستی و حتی اسلام گرایان نو، خود را از چارچوب ماهیت ایدئولوژیکی قرون وسطی نرهانیده‌اند، قادر به نوآوری نمی باشند. موضوعی که قبل از هر

چیز برای خاورمیانه اهمیت دارد ترک هویت و شخصیت ایدئولوژیکی مزبور می باشد. در غیر اینصورت بـه این می‌ماند که خاورمیانه علاوه بر زن فئودال خود، با زنی بورژوا ازدواج کند؛ آنچـه در عمـل روی داده نیز همین بوده است. وضعیت ۲۰۰ سال اخیر بیانگر موضوع مذکور است.

هدف ما در ارائه‌ی این تحلیلات، حداقل طرح صحیح مسئله می باشد. در اینباره تنها درسطح شناسایی به بررسی مسایل اکتفا می‌کنیم. اگر مسایل خاورمیانه مرتبط با گذشته‌ی تاریخی آن مورد بررسـی قـرار نگیـرد، نتیجه‌ای غیر از مضاعف شدن مشکلات حاصل نخواهد شد. این موضوع با ماهیت خاورمیانه در ارتباط است. وقایع جنگ ایران و عراق و درگیری اعراب ـ اسراییل، تضاد درونی اعراب، کشتار ارمنیها و مبارزات کردهـا ـ که جنگ آنان بیشتر بـرای کسب حیثیـت صـورت گرفتـه اسـت ـ مثالـهای بـارزی در اثبـات ایـن حقیقـت می باشند. مسایل منطقه همانند شرایط مرتبط، به همدیگر وابسته‌اند. چاره‌یابی مسایل مذکور با تکیه بر حقایق تاریخی و در نظر گرفتـن ارتبـاط آنها بـا همدیگـر، بـاعث شـروع دوره‌ی نوینـی خواهـد شـد. برخوردهـای ملی‌گرایانه، اسلام گرای نوین و چپ گرایان کلاسیک، مسایل را بـه بـن بسـت رسانده‌اند. تنـها در صـورت ترک این نگرشها می توان به راه حل مسایل دست یافت.

موضوعی که در نتیجه‌ی این تحلیلات بـه آن دسـت یافتـه‌ایم، چنیـن میباشـد؛ جریـان آزادی خواهانـه و مساوات‌طلبانه‌ی دمکراتیک ـ که از دوران نوسنگی به بعد راکد مانده است ـ با پاکسـازی تفالـه‌های تـاریخی طبقات و شکل دهی مجدد به آن و با تکیه بر علم و فن‌آوری جدید، بصورت یک جنبش دمکراتیـک مـردم پسند درخواهد آمد. یک بار دیگر ضرورت خلق تمدنی نوین و آزادیبخش و عدالت گستر در سرزمین خالق تاریخ و مردمانی که آنرا آغاز کرده‌اند، بعنوان امید حیات بخش بشریت احساس می شود. بایسـتی بـا اشـتیاق فراوان به استقبال وظیفه‌ی مزبور شـتافته و جـهت تلافـی کـردن همـه‌ی دردهـای متحمـل شـده در راه آن بـه پیروزی رسید.

۲ـ باید اهدافی را که هویت ایدئولوژیکی نوین قصد تحقق آنـرا در آینـده دارد و همچنیـن ویـژگیـهای جامعه‌ی مطلوب آن، در چارچوب یک برنامه گنجانید. برنامه‌ی مزبور تنها در صورتیکه بر دانش تئوریک و فن‌آوری تکیه داشته باشد، قادر به هدایت صحیح جنبشهای اجتماعی و متحول ساختن آنان می باشد. در این برنامه بایستی ویژگی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مطلوب جهت آگاهی افکار عمومی در داخـل و خارج ارائه شود.

نقد تاریخ معاصر، زیربنای برنامه‌ی نوین را تشکیل می دهد. به ویژه، انتقاد از نظـام رئـال سوسیالیسـم کـه ادعای تاسیس جامعه‌ای بدون طبقه را داشت و نقد آخرین برنامه‌ها و اهداف لیبرالیسـتی سرمایه داری، حائز اهمیت می باشند. این عمل به معنای اعـلام صداقـت بـه دمکراسـی و تـلاش بـرای اعتـلای آن اسـت. اصـول

دمکراتیک معاصر، خود به تنهایی می تواند به عنوان یک برنامه انتخاب شود، اما در جوابگویی به برنامه‌ی نوین، مختصر و ناکافی می باشد. برنامه‌ی مورد نظر ما، بکارگیری اصول دمکراتیک را در نهادینه ساختن دولت، سیاست و جامعه، وظیفه‌ای ضروری می داند.

برنامه‌ی جدید، آزادی زن، حفاظت از محیط زیست و نظارت بر ابعاد دهشت‌زای فن‌آوری که در تمدن سرمایه‌داری به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نگرفته را بعنوان مفادی اساسی مورد بررسی قرار می دهد.

آزادی زن در شکل گیری عادلانه‌تر تمدن جدید ایفای نقش خواهد کرد. زن که از دوران نوسنگی به بعد از بطن جامعه رانده شده بود، در نهایت احترام جایگاه واقعی خویش را و به شکلی آزاد و برابر پیدا خواهد کرد. باید تمامی اصول تئوریک، برنامه‌ریزی، سازماندهی و عملی مربوط به آزادی زن حاضر شوند. باید مسئله‌ی زن بیش از طبقه‌ی پرولتاریا و ستمدیدگان ـ که در گذشته موضوع بحث بودند ـ مورد تحلیل و شناسایی قرارگیرد. می توان گفت که آزادی زن، در بنیادی‌ترین تحول اجتماعی تعیین کننده خواهد بود. هر اندازه زن به آزادی و برابری دست یابد، به همان اندازه سایر اقشار جامعه به آزادی و برابری دست خواهند یافت. نقش زنان در پیشرفت دمکراسی و استقرار لائیسم تعیین‌کننده است. این توضیح مختصر نشان میدهد که مسئله‌ی زنان در پیشاهنگی جنبشهای اجتماعی جدید بسیار حائز اهمیت می باشد. مسئله‌ی حفاظت محیط زیست جزو موارد دیگری است که باید در مفاد برنامه‌ی جدید گنجانده شود. چنانچه میدانیم تضادهای بین جامعه و طبیعت حداقل به اندازه‌ی تناقضات اجتماعی دارای اهمیت هستند. حفاظت از محیط زیست به معنای حفظ منابع آب، پوشش گیاهی، هوا و جغرافیا می باشد. بایستی اتخاذ تدابیر لازم برای حفظ محیط زیست، بصورت مفاد اساسی در برنامه‌ی مذکور انجام گیرد. همچنین حمایت از حیوانات و جلوگیری از کشتار آنان حائز اهمیت است.

فناوری در جامعه‌ی سرمایه داری، از سویی هنوز بطور کامل و مثبت مورد استفاده قرار نگرفته و از سویی دیگر به یک هیولای غیر قابل کنترل تبدیل شده است. لذا در برنامه‌ی مورد بحث، تنظیم سیاستهایی پیرامون استفاده از فن‌آوری به شیوه‌ای که در خدمت تمامی بشریت قرار گرفته و در برابر ابعاد تهدیدآور آن تدابیری کافی اتخاذ شده باشد، ضرورت دارد. برنامه‌ی جدید باید نحوه‌ی بکارگیری مناسب فن‌آوری را تعیین سازد. لازم است که علاوه بر ممنوعیت استفاده از سلاحهای هسته‌ای و نظارت بر آن، در مورد بکارگیری هورمونها، مهندسی ژنتیک و اثر گلخانه‌ای نیز تدابیری اتخاذ شود. باید مفادی در رابطه با آموزش، بهداشت و تنظیم جمعیت در برنامه‌ی جدید جای بگیرد. فن‌آوری و اقتصاد باید در راستای دمکراتیزه کردن جامعه، دولت و سیاست مورد استفاده قرار گیرند.

درج نحوه‌ی برخورد با مسایل کودکان و سالمندان در مفاد برنامه‌ی جدید ضرورت دارد. این مسائل دارای آنچنان اهمیتی هستند که نمیتوان صرفاً آنرا به خانواده واگذار نمود.

اصول اخلاقی نوین و تعریفی دوباره از هنجارها باید به شکلی نهادینه شده در برنامه‌ی جدید جای بگیرد. یکی از جنبه‌های اساسی گام نوین تاریخی، تنظیم قوانین جدید اخلاقی و نهادینه کردن آن می باشد. با علم بر اینکه هیچ نهاد سیاسی و قانونی در حد قوانین اخلاقی دارای قدرت تاثیر گذاری بر جامعه نیستند، بایستی با دقت فراوان به تعریف و ارائه‌ی شکل اجرایی آنان پرداخت.

فساد اخلاقی در یک جامعه بیانگر عمق بحرانهای موجود در آن است. باید خاطرنشان شد که قصد ما از اخلاق، قوانین اخلاقی دین و احکام سنتی نمی باشد. اخلاق در دیدگاه ما شامل رفتارهایی اجتماعی است که افراد جامعه بدون مجبوریت قانونی و ـ اما با قدرتی بیش از قانون ـ با رضای خویش و مطابق وجدان از آنچه حقیقتاً زیبایی و نیکی میدانند، پیروی کنند. در برابر اخلاق محافظه کار و واپسگرا، اخلاقی سازنده و آزادیبخش نیز وجود دارد. برنامه‌ی جدید اگر قادر به تشخیص این دو از هم باشد، می تواند نقشی مثبت بازی کند. اخلاق جدید را میتوان نهادینه شدن ارزش، معنویات جامعه نامید. اخلاقی منحط تنها از طریق تحولی بنیادین در آن قادر به احیا می شود که پس از آن در رفع بحرانها و رساندن جامعه‌ی جدید به ارزشهای واقعی و حفظ آن موفق خواهد شد. در واقع نقش اخلاق در جوامع مرفه بنحوی با ایجاد ویژگیهای مثبت در شخصیت، به هنر تزئین لباس می ماند.

جایگاه هنر در جامعه، حداقل به اندازه‌ی نقش اخلاق حائز اهمیت است. بنابراین شناخت دوباره‌ی آن امری الزامی است. جامعه‌ای بدون هنر به بدنی عریان و ابتدایی می ماند. حتی به معنای گسست روح و جسم از ذهنیت واقعی می باشد. اگر جایگاه واقعی هنر در اهداف و برنامه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، تعریف نشود، مشکلات عمده‌ای به بار خواهد آمد. جامعه‌ای بدون هنر را نمیتوان تصور کرد. هنر، برعکس آنچه پنداشته می شود، بجای اینکه زبان حال نخبگان جامعه باشد، باید بصورت وسیله‌ای برای جوابگویی به نیازهای عامه‌ی مردم در زمینه‌های دین، فلسفه و اسطوره درآید. هنر بیانگر تفکر و اخلاق ایجاد شده از سوی اراده و ذهنیت والا میباشد که بصورت قالبهای قابل فهم و قابل پیروی از طرف همگان درآمده است. برنامه‌ی جدید با گنجاندن یک چارچوب هنری در محتوایش کامل خواهد شد.

۳ ـ هویت ایدئولوژیکی جدید با تعیین استراتژی و تاکتیک که شامل راههای دستیابی به برنامه و تئوری آن میباشد، تکمیل می گردد.

تئوری، نگرشهایی مشخص و بدیهی را بیان می دارد، اما برنامه شامل بخشی از اهداف است که از تئوری جدا شده و از سرند انتقادات گذشته‌اند. استراتژی، خط‌مشی صحیح چگونگی دستیابی به اهداف، ابزارهای

مورد استفاده و گامهای تاکتیکی را تعیین می‌کند. استراتژی مناسب‌ترین راه را از میان راههای متعدد برای رسیدن به اهداف انتخاب می‌کند. تاکنون شاهد راههایی دردآور و خونبار که به بن بست رسیده و یا اینکه قبل از رسیدن به هدف پایان یافته‌اند، بوده‌ایم. یک استراتژی صحیح، شیوه‌ای از مدیریت را اعمال می دارد که تمامی راههای مخاطره آمیز را شناسایی و در صورت لزوم از اهداف غیر واقع‌بینانه چشم پوشی کرده و جامعه را جهت رسیدن به اهداف و حقانیت تاریخی خویش هدایت می‌کند. جوامع و سازمانهایی که از چنین استراتژی‌ای برخوردار نباشند، یا به بن بست رسیده یا اینکه در نیمه‌ی راه به شیوه‌ی دردناک و خونبار دچار شکست می گردند. نمونه‌های متعددی از این نوع در تاریخ وجود دارند. استراتژی، یک هنر مدیریتی صحیح را برای جلوگیری از این وضعیت می‌آفریند.

استراتژی، نیروهای اساسی و جایگزین آنان و همچنین نیروهای فرعی (موقتی) را شناسایی کرده و راهپیمایی به سوی هدف را به شیوه‌ای واقع‌بینانه و با حداقل تلفات و زیانها همانند یک دو ماراتن تنظیم می‌کند. تمامی جوامع و سازمانهایی که استراتژی و شیوه‌ی صحیح بکارگیری آنها را تعیین نکنند، نیروی حیات خویش را از دست داده و متلاشی می گردند. تعیین استراتژی در حکم شکل گیری مغز و نیروی عقل سازمانها و جوامع است. موجودات زنده‌ی ابتدایی از نیروی عقلی کمی برخوردارند. تئوری و برنامه، نیروی خود را از قدرت مدیریت استراتژیک کسب می‌کنند. این نیز با نیروی اداره کردن و تصمیم گیری درباره‌ی موضوعات تاریخی و استراتژیک در تمامی مراحل امکان پذیر می گردد. این مدیریت در صورت شکست استراتژی و یا ناتوانی در ادامه‌ی حیات، به توضیح آن پرداخته و بجای آن یک استراتژی صحیح را ارائه میدهد. مطابق این تعریف؛ استراتژی، بیانگر نهاد فرماندهی و رهبریتی کاراست که از نیروی خلاقیت و شیوه‌ی صحیح مدیریتی برخوردار می‌باشد. جوامع و سازمانها، در صورتیکه به این نیرو دست نیابند، قادر به تشخیص جهت حرکت و درک وضعیت پیشروی، پسروی و یا در جا زدن خود نبوده و نهایتاً رو به انحطاط و نابودی خواهند رفت. برعکس، اگر جوامع ضعیف و یا سازمانهایی این نیرو را کسب کنند، به تدریج متحول، کارا و قدرتمند شده و به اهداف خویش دست خواهند یافت. فاکتور استراتژی در ایدئولوژی تا به این اندازه حائز اهمیت است.

آخرین فاکتور اساسی در هویت ایدئولوژیکی جدید، تاکتیک می باشد. تاکتیک، ارگانها و انرژی لازم را در جریان حرکت بسوی اهداف تامین می سازد. کل ارگانهای بدن غیر از مغز، بنحوی عملکردی دارای تاکتیکی هستند. موجودات زنده برای ادامه‌ی حیات، به فعالیت همه‌ی ارگانهای بدن بر اساس تقسیم وظایف نیاز دارند. به همین شیوه، جوامع و سازمانها نیز به فعالیت همه جانبه‌ی ارگانهای خویش احتیاج دارند.

دولت از طریق سیاستها و سازماندهی در عرصه‌های قانونگذاری، قضایی و اجرایی و همچنین اقتصادی و نظامی درصدد دستیابی به اهداف خویش برمی‌آید. جوامع نیز از ارگانهای مشابه برخوردارند. احتیاج، وسیله را تعیین می کند. تاکتیک در دوره‌های بحرانی، راه رهایی جامعه، نحوه‌ی فعالیت سازمانهای فرعی و نیروی پیشاهنگ آنرا تعیین می کند. مدیریت تاکتیکی موظف به تعیین مواردی چون؛ نحوه‌ی بکارگیری خشونت، حمله یا دفاع، مقدار نیروی مورد استفاده و سرعت تحولات در دوره‌های بحرانی می باشد. مدیریت تاکتیکی برای کسب موفقیت باید به تحلیل واقع‌بینانه‌ی موارد فوق بپردازد. در غیر اینصورت، به مغزی بدون ارگانهای اجرایی می‌ماند. کلیه‌ی جوامع، هم در دوره‌های بحرانی و هم در مواقع صلح و رفاه به تاکتیک احتیاج دارند. این موضوع درباره‌ی سازمانها نیز صدق می کند. جامعه و سازمانی که نیروی خلاقیت و تاکتیک نداشته باشد، هرچند از تئوری، استراتژی و برنامه‌ای نیرومند برخوردار باشد، به موفقیت نخواهد رسید. بنابراین لازم است تمامی سازمانهای اجتماعی، شیوه‌ی عمل و نهادهای اجرایی خویش را ایجاد کنند. بعبارت دیگر، باید با پیشبرد ارگانیزاسیون، توان سازمانی خود را افزایش دهند.

کلیه‌ی سازماندهی‌ها و اشکال اجرایی که در این راستا و منطبق با این اهداف باشند، اهمیت دارند. این موضوع درباره‌ی تمامی عرصه‌ها، از عرصه‌ی نظامی گرفته تا عرصه‌ی معنوی صدق می کند. سازمانهای موفق با توجه به احتیاج، شکلی مناسب از تاکتیک را به اجرا در می‌آورند؛ در عمل نیز طیف وسیعی از شیوه‌های خشونت‌آمیز و یا صلح‌آمیز و فعالیتهای اقتصادی و سیاسی وجود دارد. سازمانهایی که قادر به انتخاب صحیح اشکال و ابزار فعالیت نباشند، ناموفق مانده و نهایتاً دچار انحطاط می گردند. سازمانهایی که فعالیتهای خویش را به اجرا در نیاورده و یا اشکال جدیدی از آن را در زمان مناسب بوجود نیاورند، از رهبریتی ضعیف برخوردارند. اما سازمانهایی که این موارد را رعایت کنند، شکست آنان غیر قابل تصور است. اگر محتوای ایدئولوژیکی و اشکال و ابزارهای اجرایی سازمان توسعه نیابند، تمامی اصول تئوریکی، استراتژیکی و برنامه‌ای منفعل میگردند.برعکس، اگر سازمانی کلیه‌ی اشکال و ابزارهای سازماندهی و اجرایی خود را در زمان خود و به تعداد و سرعت مناسب ایجاد نموده و بکار گیرد، قطعاً موفق خواهد شد. برای اینکه این نیرو قادر به ایفای نقش تاکتیکی باشد، لازم است مطابق با اهدافش خود را به یک پدیده‌ی عینی تبدیل سازد.

بطور خلاصه میتوان گفت که نحوه‌ی شکل گیری هویت ایدئولوژیکی جدید، اهمیت خود را همچنان حفظ می کند. امروزه تمدن سرمایه‌داری متکی بر جامعه‌ی طبقاتی موجب پیدایش یک بحران عمیق و فراگیر شده است. سرمایه‌داری علیرغم انجام آزمونهایی فراوان در زمینه‌ی ایدئولوژی، از دستیابی به نوع سالم آن ناموفق مانده است. تجارب غنی موجود در علوم عینی و ذهنی احتمال پیدایش نوع جدید ایدئولوژی را افزایش داده است. در این رابطه باید تمام پیوندهای ایدئولوژیکی از اساطیر گرفته تا سوسیالیسم علمی،

همگی در یک کلیت دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار گیرند. شروط اولیه برای آنانکه قصد اقدام به چنین کاری را دارند، درک قداست تمام واژه‌های متعلق به بشریت و احترام گذاشتن به تجارب تاریخی می باشد. نسبت دادن اتهام، کفرگویی و تحقیر از جهالت ریشه می گیرد. عدم درک صحیح یک تفکر و قبول آن همچون فرموده‌ی بزرگان و یا رد و تکفیر آن، برخوردی اشتباه است. نظر ما، سکوت در برابر نواقص تفکرات نیست، بلکه اتخاذ موضعی پایدار در بجای آوردن آنچه صحیح است، می باشد.

خصوصیت اصلی عصر ما، بحران و رکود تمدن متکی بر جامعه‌ی طبقاتی است. همراه با آن ویژگیهای دوره‌ی گذار نیز به چشم می‌خورد. علیرغم اینکه هر دو نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری به دلیل خصلت متفاوت خود به جنگی وسیع با یکدیگر پرداختند، اما هیچکدام از آنها قادر به غلبه‌ی کامل بر دیگری نگردید. این در حالی است که این تثنیه‌ی «سیاه یا سفید»، با قوانین اساسی طبیعت در تضاد می باشد. طبیعت، و جامعه که شکلی از آن می باشد، همواره در میان *«بی نهایت و نهایت»* در حال تغییر می باشند. اگر علوم اجتماعی و مباحث پیرامون تمدن در یک چارچوب تنگ تثنیه‌ی «سیاه و سفید» ارزیابی شوند، انحراف ایدئولوژیکی پدید آمده که زیانهایی فراوان در پی خواهد داشت. در دنیای رنگها، سیاه و سفید در رأس آنها که به سرعت در حال تغییر هستند، قرار دارند. غنای واقعی رنگها در طیف میان آن دو جای گرفته است. مد نظر قرار دادن این موضوع در ارزیابی تحولات اجتماعی به لحاظ شکل‌گیری یک ایدئولوژی صحیح، حائز اهمیت است. ادعای انتخاب سیاه یا سفید به معنای انتخاب فاشیسم یا رئال‌سوسیالیسم است. در اینصورت سایر رنگهای زیبا را چه باید کرد؟

تنگنای بوجود آمده فرا روی سوسیالیسم علمی، ناشی از شیوه‌های غلط اجرای آن بوده که نتیجه‌ی آن ویرانی و زیان بوده است. یکی از مهمترین وظایف طرفدارانش این است که با استفاده از تجارب گذشته، مناسبترین نوع جدید سوسیالیسم را پدید بیاورند.

تاریخ در قرن بیستم با تحمیل هر دو شکل افراطی فاشیسم و رئال‌سوسیالیسم رودررو ماند. در این قرن، بشریت تحت فشار نیروی بی نظیر فن‌آوری مجبور به *"خبر دار ایستادن"* در مقابل پرچم سفید یا سیاه بوده است. بشریت رنج‌های بسیاری را متحمل گشته و خونهای زیادی بر زمین ریخته شد. رنگ زندگی تنها رنگ خاکستری نیست، زیرا در نهایت جریان رنگارنگ دیالکتیک وضعیت تحمیلی فوق را از میان برداشته است. ماهیت نظام سیاه تمدن طبقاتی که در آن خدای قهار و مطلق حکومت می کند به نظام تکرنگ «کمونیسم سفید»، شباهت داشت. هر دو نظام نیز نظامهایی موهوم، خیالی، اتوپیک و عوامفریب هستند که بشریت هیچگاه ـ برعکس آنچه تصور می شود ـ به آنها نیاز ندارد.

از این پس بشریت با ایجاد تنوع در رنگهای جامعه ـ همانند طبیعت ـ زندگی خود را ادامه خواهد داد. از این لحاظ اساطیر سومری در مقایسه با ادیان تک خدایی، انسانی‌تر و عادلانه‌تر هستند. البته برخی از جوانب اساطیر، نظام سیاه خدایان یعنی پادشاهان را بوجود آورده‌اند. با تحقیق در تاریخ کلیه‌ی اساطیر و ادیان، مشاهده می‌کنیم که یک نظام سیاه مطلق در میان آنها وجود ندارد. علیرغم داشتن ویژگیهای دگماتیکی، تنوع رنگها را فراموش نکرده‌اند.

نظریه‌ی علمی تبدیل ماده ـ انرژی، تئوریهای تکامل، فیزیک کوانتوم، تغییرات انرژی و رابطه‌ی نسبی زمان ـ مکان، این واقعیت را اثبات نموده‌اند که رنگها و یا نظامهای سیاه و سفید ثابت نیستند. این وقایع بطور کامل در قرن بیستم آشکار گردیدند.

در صورتیکه جامعه در این چارچوب فلسفی و علمی بررسی شود، مشاهده می شود که اضداد اجتماعی به مدتی طولانی، در پیوند با هم و محتاج به یکدیگر به سر می برند. پیروزی دمکراسی معاصر در اواخر قرن گذشته، در واقع از خصلت قرین به واقعیت آن سرچشمه گرفته است. موفقیت دمکراسی معاصر به دلیل تکیه‌ی آن بر فلسفه‌ای که تمامی غنای طبیعت و جامعه را در بر می گیرد و همچنین پیش‌بینی علمی تحولات تکاملی بوده است که نیروی خود را از علم و فلسفه اخذ می‌کند. تمدن دمکراتیک معاصر به دلیل درک عمیق قوانین پیشرفت و با تحت تاثیر قرار دادن تحولات اجتماعی، به تدریج به ملک کل بشریت درمی‌آید. این، امری تصادفی نبوده بلکه یکی از مهمترین نتایج حاصل از نیروی علم است، زیرا علم از خصلتی دمکراتیک برخوردار است. در تمدن دمکراتیک معاصر، علاوه بر ساختارهای دگماتیکی کهن، برخی از ساختارهای اتوپیک جامعه‌ی جدید نیزجای خواهند گرفت.

اگر دمکراسی معاصر را تنها سازش میان دو رأس مذکور بدانیم، اشتباه بزرگی خواهد بود. نکته‌ی مهمی که باید در این رابطه درک شود. این است؛ تا زمانیکه هر دو رأس به اصول دمکراسی احترام بگذارند، از حق حیات برخوردار خواهند بود. گسترده‌ترین جامعه قطعاً از تنوع رنگهای اجتماعی برخوردار میباشد. دمکراسی معاصر اغلب بر تنوع اجتماعی تکیه دارد. دمکراسی معاصر به جای اینکه به سازش بین دو رأس تبدیل شود، بهتر است به صورت نظامی که تمام تنوعات تاریخی جامعه را در بر میگیرد، ارزیابی گردد. دمکراسی معاصر به تمام اقشار جامعه احترام گذاشته و حقوق آزادی بیان و سازماندهی را برای آنان به رسمیت می شناسد. این، از اصول اساسی سیستم دمکراسی معاصر می باشد. این سیستم، یک تئوری غنی برای پیشرفت جامعه است. یک تئوری معمولی اقتدار سیاسی نیست، بلکه شکلی گسترده و طویل‌العمر از تمدن است. سیستم دمکراسی معاصر اجزای طبقاتی و غیر طبقاتی جامعه را در بر می گیرد و ترکیبی از رنگهای آنان را به شیوه‌ای آزادانه بوجود می‌آورد. تئوری و جنبه‌ی علمی پیشرفت آزادانه را فراهم می‌آورد. خشونت را به غیر

از مورد دفاع مشروع ـ که تعریف حقوقی آن واضح است ـ رد می کند. پـرچمـدار حقـوق زنـان و کودکـان، یعنی قدیمترین اقشار تحت ستم می باشد. علاوه بر تضادهای درون جامعه، به بررسـی تضادهـای رو بـه رشـد طبیعت و جامعه نیز می پردازد. مدافع ایجاد تغییرات و تحولات در یک چارچوب صلح‌آمیز است.

تعریف مکرر دمکراسی معاصر از اهمیت آن در تشکیل چارچوبی برای هویت ایدئولوژیکی جدید تمدن دمکراسی ناشی می گردد. بر پرچم هویت ایدئولوژیکی قرن بیست و یک، ***«تمدن دمکراتیـک معـاصر»*** نوشته شده است. تمدن دمکراتیک معاصر حتی از ساختارهای قدیمی بشریت در جهت تجدید و سود بخـش بودن آن بهره می گیرد. تحت لوای پرچم آن میتوان گذشته، حال و آینده را فتح کـرد. امـا ایـن امر مستلزم آگاهی در مورد اصول اساسـی، شـناخت قـدرت نـهادها و ادای احـترامی پرسـتش‌گونـه بـه آنـان مـی باشـد. شخصیت دمکرات نمی تواند به شیوه‌ی فردپرستی جنون‌آمیز و منطبـق بـا اصـول سـودپرستی سـرمایه‌داری زندگی کند. شیوه‌ی زندگی او بصورت یک اتوپیا در آینده و یا طریقتهای انگل جامعه، نمی باشد.تا آنجایی که می خواهید می توانید فردی آزاد باشـید، اما باید متعهد به تاریخ و خلاقیت علمـی آینـده بـوده و خـود را بسازید. باید نه اسیر دگماها و نه محکوم اتوپیاها باشـید.

تنها از طریق علم می توانید به این موضوع پی ببرید که یگانه راه رسیدن به زنـدگـی آزاد، داشـتن بینـش کافی درباره‌ی تاریخ و آینده است. بخاطر دگماها و اتوپیاها نباید از «فرد آزاد» صرف نظر کنید و یا اینکه بـا انکار به تحقیر آنها بپردازید. در این رابطه باید به فردی آزاد که به کسب آگاهی در زمینه‌ی دگماها و اتوپیا ـ بدون تسلیم شدن در برابر آنان ـ پرداخته و به یک نیروی عظیـم علمـی و فلسـفی دست یافتـه است، تبدیـل شوید.

این احکام در هویت ایدئولوژی‌ای که قبول خواهیم نمود، درج شده‌اند. این احکـام، احکـامی نامنظم و قدرگرا نمی باشند.

دومین جنبه‌ی مهم هویت ایدئولوژیکی جدید پس از فرد باوری، جامعه‌ی مدنی است. برای درک بـهتر، میتوان آنرا *«عرصه‌ی سوم»* نامید. میتوان گفت که تمـدن دمکراتیـک بـر سـه پایـه‌ی اساسـی یعنـی جامعـه‌ی دمکراتیک، سیاست و دولت، تاسیس میشود. دمکراتیزه کردن جامعه‌ی قدیم به دشـواری انجـام مـی گـیرد. همچنین دمکراتیزه کردن دولت نیز بنا به ساختار کلاسیکی آن، دشوارتر صورت می پذیرد. تبدیل دمکراسی معاصر به تمدن دمکراتیک، مستلزم انجام مبارزات فراوانی است. این امر در گذشته با قیامهای مردمی امکـان پذیر بود، اما اکنون دولت که به تدریج به یک نیـروی عظیم ایدئولوژیک و عملکردی دست یافتـه اسـت، بـر خواسته‌ی دمکراتیزه کردن جامعه اعمال محدودیت می کند.

ترک و دگرگون ساختن راهکارهای کلاسیک دشوار نمی باشد. در این باره، سپری شدن زمان انقلاب و ضد انقلاب نقشی اساسی دارد. پس از این، تحقق اجباری سیاست دمکراتیک و اشکال اجرایی و ابـزاری آن در میان دولت و جامعه مطرح می شود.

تاکنون شناخت عرصه‌های دولت و جامعه، بصورت کامل در تاریخ صـورت پذیرفتـه اسـت. در حالیکـه ملتها فریاد و خواسته‌های خویش را بصورت قیامهایی ابراز نموده‌اند، موجودیت دولت بعنوان قدیمیترین ابزار اقتدار، به نحوی به چنان سرنوشتی تبدیل شده که رهایی ازآن نـاممکن مـی باشـد. بـه ویـژه دولتـها و جوامـع کلاسیک خارج از مراکز تمدن سرمایه‌داری که اغلب بازتاب درونی و بیرونی سیاستهای محافظه کاری آنان می باشند، به گونه‌ای کورکورانه بر موجودیت خویش اصرار می‌ورزند. اکنون بنحوی در صدد ایجاد شکلی جدید از محافظه کاری میانه‌رو هستند. در گذشته اعتقاد بر این بود که می تـوان یـک چنیـن دولتـهایی را بـه وسیله‌ی انقلاب از میان برداشت. موفقیتهای چندی در این رابطـه، فکـر مزبـور را تقویـت بخشـیده اسـت. امـا تدابیری را که اکنون سرمایه‌داری امپریالیسم اتخاذ نموده، امکان موفقیت تئوری فوق را با محدودیت مواجـه ساخته است. یک دولت محافظه کـار بـه خـودی خـود در رونـد دمکراتـیزه شـدن قـرار نخواهـد گرفـت. در دوره‌های بحرانی، حتی در مراکز سرمایه‌داری نیز به سبب وجود دولتی که بتدریج محافظه کار شده و به ویژه محیط زیست را تخریب می کند، ظهور عرصه‌ی سوم بطور اجتناب ناپذیری مطرح شد.

عرصه‌ی سوم، عرصه‌ی سیاست دمکراتیک است. با پیچیده‌ترشدن تمدن، ضرورت وجـود ابـزاری مدنـی برای بر طرف ساختن نیازها پدید آمد، زیرا ابزارهای ارتباطی دولت بـا جامعـه و یـا ابزارهـای خشـونت آمـیز انقلابی ناکافی می باشند. منظور ما از ابزارهای مدنـی، سازمانهایی هسـتند کـه در میـان دولـت و جامعـه، امـا متفاوت و مستقل از آنها بوده و در صورت لزوم بوجود می‌آیند. نه درکارهای دولت دخالت می کنند و نه بـا آن همکاری می کنند، بلکه در خدمت برآوردن نیازهای جامعه قرار می گیرند. ایـن سـازمانها در چـارچـوب نهادهای اصلی وکهن جامعه قرار نمی گیرند. موسساتی دینی و اخلاقی نیستند. با توجه به وظایفی که بایسـتی انجام دهند، اعضای معدودی را به خود جذب می کنند و در صورتیکه نقـش آنـان پایـان یـافت، بـا توجـه بـه وظایفی جدید، متحول می شوند. این مدل سازمانی برای همگان، امکانی برای گریـز از راهکارهـایی کـه بـه یک بن بست عمیق ختم می گردند، فراهم میسازد؛ در این حالت ضرورت بکارگیری راهکارهـای انقـلاب و ضـد انقـلاب وجـود نـدارد. نیازهـای شـدید مردم در عرصـه‌های اقتصـادی، فرهنگـی، ورزشـی، حفـاظت محیط‌زیست، صلح و حقوق بشر باعث شده که اهمیت عرصه‌ی سوم روز به روز افزایش یابد.

تعریف عرصه‌ی سوم در این چارچوب کافی نمی باشد. لازم است که مبـاحث تئوریـک و عملـی آن بـه طور واضحتری ارائه گردد.

در این میان، احتیاج به مبانی تئوریک و عملی عرصه‌ی سوم به تدریج افزایش مییابد و ضرورت ارائه‌ی تئوری، برنامه، استراتژی و تاکتیکهای آن مطرح شده است. این، به معنای عملی ساختن پروژه‌ی مزبور می باشد. بجای الگوهای کلاسیک تک حزبی متکی بر رانت دولتی یا جامعه، باید الگوهایی مطابق با نیازهای مردم بوجود آیند. تمام سازمانهای متکی بر رانت و در رأس آنها احزاب کلاسیک، رو در روی ایجاد تحول ساختاری مطابق با تئوری جامعه‌ی مدنی قرار گرفته‌اند.

موفقیت تمدن دمکراتیک معاصر مشروط به تعریف دوباره‌ی آن در چارچوب جامعه‌ی مدنی و ایجاد اشکال سازمانی و اجرایی‌آن می باشد. جوامع و دولتهایی که قادر به توسعه‌ی عرصه‌ی سوم نباشند، از یک دمکراسی ناقص برخوردار خواهند شد. در صورتیکه جامعه‌ی مدنی پدید آید، گرایشات جدایی‌طلبی و فاکتور خشونت از میان برداشته خواهند شد. تنها راه رهایی از بحرانهای ناشی از این عملکردها، توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی می باشد. لذا می توان پدیده‌ی اجتماعی مزبور را عرصه‌ی سیاست دمکراتیک نامید. این عرصه در جستجوی ساختاری است که بتواند سیاستهای نافرجام را به سیاستهایی موفق تبدیل سازد. در عرصه‌ی سیاست دمکراتیک که فعالترین و پویاترین عرصه می باشد، به اندازه‌ای که موسسات مدنی گوناگون و دارای چارچوب عملیاتی متفاوت ـ اما تحت نظارتی واحد ـ به وجود آیند، بهمان اندازه نیز قدرت چاره‌یابی مسایل افزایش می یابد. انقلاب و ضد انقلاب، تنها راه ممکن برای ایجاد تحولات اجتماعی نمی باشند. سیاست دمکراتیک با ایجاد راه حل و ارائه‌ی آلترناتیوهای گوناگون، توانایی حل مسایل را به بهترین نحو دارا می باشد. امروزه به تدریج اهمیت طراحی پروژه‌ای برای تحقق جامعه‌ی مدنی افزایش یافته است. احزاب و موسساتی که پروژه‌هایی درباره‌ی جامعه‌ی مدنی و نحوه‌ی سازماندهی و فعالیتهای پیرامون آن داشته باشند، نقش بزرگی در ایجاد تحول دمکراتیک در ساختار دولت و جامعه خواهند داشت. شرط موفقیت احزاب و موسسات مزبور، ترک شیوه‌ی رانت‌گرایی سیاست و توانایی آنان در ایجاد و انتقال ارزشهای جدید به جامعه‌ی دمکراتیک می باشد. این نقش تاریخی بر عهده‌ی اشخاص و سازمانهایی خواهد بود که استراتژی، تاکتیک، تئوری و برنامه‌هایی در این راستا داشته باشند. آنان که به آلت دست دولت و خواسته‌های غیر واقع‌بینانه‌ی جامعه تبدیل نشده‌اند و معتقدند که می توان با برقراری اصول دمکراسی معاصر خدمات ارزنده‌ای را به دولت و جامعه ارائه داد، کسانی هستند که در این پروژه‌ی تاریخی موفق خواهند شد.

ایفای این نقش به معنای یافتن راه‌حلی برای بحرانهای موجود که دولت بدانها عمق میبخشد، می‌باشد. در وضعیتی که دولت به مانعی فرا راه رهایی از بن‌بست تبدیل می شود، عملی ساختن تئوری عرصه‌ی سوم

اهمیت میابد. هر اندازه که بر روی این موضوع بنحوی صحیح و دقیق کار صورت پذیرد، به همان اندازه در تئوری و عمل موفقیت بیشتری به دست خواهد آمد.

این توضیحات نشان می دهد که تمدن دمکراتیک معاصر دارای خصلت محافظه‌کارانه نبوده و همچنین از یک نظریه‌ی اتوپیک و ماجراجویانه‌ی اجتماعی که انحراف نوعی دولت‌گرایی و محافظه‌کاری جدید بوده و جامعه را بسوی پرتگاه سوق می دهد، متفاوت است. تمدن دمکراتیک معاصر، قصد متلاشی ساختن و امحای دولت را ندارد، بلکه به تدریج آنرا فرسایش داده و ریزه‌های آنرا در زباله‌دان تاریخ قرار میدهد. این شیوه، صحیحتر و واقع‌بینانه‌تر می باشد. این تمدن، به ابزاری جدید جهت اعمال فشار و جایگزینی برای قدیمی‌ترین عنصر تمدن یعنی دولت نمی باشد، بلکه تمدنی است که بر نیروی ابتکار همگان و تمام نهادهای جامعه تکیه داشته و اصول کلی عدالت اجتماعی و آزادی را در خود تجلی داده و به ابزاری برای نظارت عمومی تبدیل می شود. تمدن دمکراتیک معاصر، باتونی برای زدن، اسلحه‌ای برای کشتن و زندانی برای حبس کردن نخواهد داشت. این تمدن به تدریج به یک توزیع عادلانه‌ی اجتماعی مطابق فرمول «به هرکس به اندازه‌ی استعداد و نیازش» نزدیک می شود. جامعه‌ای پدید خواهد آمد که آخرین بازمانده‌های دولت را در موزه‌ی تاریخی اشیای عتیقه جای خواهد داد. امکان تحقق چنین خیالی به دلیل انقلابهای علمی و فن‌آوری افزایش یافته است. دولت، آخرین مانع فرا راه تمدن دمکراتیک معاصر است. اگر این تحول تاریخی صورت پذیرد، در آنصورت پیروزی بیشتر از هر زمان دیگر، نصیب زحمتکشان و خلقهای ستمدیده خواهد شد.

٤ ـ تعیین مراحل زمانی عصر تمدن دمکراتیک، موضوع پیچیده‌ای می باشد. قطعاً هر عصری دارای «روح زمان» خاص خود می باشد. وجود یک عصر اجتماعی خارج از زمان و یا بدون ارتباط با آنرا نمی توان تصور کرد. زمان، خود فاکتوری تعیین کننده و فعال است که در ارتباط با فاکتورهای دیگر قرار دارد. باید بر وجود زمانی خاص برای هر عصر اجتماعی واقف بود. به آن اندازه که ویژگیهای اعصار و روابط دیالکتیکی آنان با یکدیگر بطور صحیح مورد شناسایی قرار گیرند، امکان شناخت علمی تاریخ و جامعه افزایش خواهد یافت.

ویژگی‌ای که عصر جامعه‌ی نوسنگی را از سایر اعصار جدا می سازد، پیدایش امکان پرورش حیوانات اهلی و زراعت برای اولین بار در تاریخ بود. رشد فن‌آوری، زمینه‌یَ تحولات مزبور را فراهم آورد. در این عصر استفاده از خاک، گیاه، درختان میوه و حیوانات اهلی و همچنین زندگی روستانشینی، مادرسالاری، اساطیر و مفاهیم دینی ناشی از آنها معمول گردید. ابزارهای اساسی تولید در این عصر، شامل کج بیل، کلنگ، گاو آهن، چرخ، دستگاه بافندگی، دست آس و آلات سنگ تراشی بود. نوع نظام اجتماعی، نظام قبیله‌ای و متکی بر مالکیت اشتراکی بود. بطور محدودی تجارت و داد و ستد انجام می گرفت. گروههای اساسی زبان در این عصر بوجود آمده و از همدیگر تمایز یافتند. زمان برای یک چنین عصری، بی‌پایان تصور

میشد، زیرا رویدادهای آن بطور آهسته صورت می گرفت. دنیای احساسات و ذهن نیز مطابق با آن رشد و توسعه می‌یافتند. دنیا در آغاز این عصر، فردوس گونه بود. روابط خویشاوندی هنوز در میان انسانها بوجود نیامده بود، اما بتدریج در حال شکل گیری بود. بکارگیری سیستماتیک خشونت به قصد چپاول و غارت انجام نمی گرفت. زبان دارای ساختاری شعری بود، به همین سبب این عصر را دوره‌ی زندگی شعری می گویند.

عصر برده‌داری، مستقیماً با تملک انسان و بردگی او در ارتباط است. انسان، بهره‌ورترین ابزار تولید بود. جامعه‌ی قبیله‌ای متکی بر روابط خویشاوندی به جامعه‌ی طبقاتی متکی بر روابط بردگی گذار می کند. رابطه‌ی حاکمان ـ فرودستان بوجود می‌آید. این نوع رابطه که برای اولین بار پدید آمده بود، تاثیرات عمیقی در حافظه‌ی جامعه برجای گذاشته است. شهر و دولت بر محوریت طبقه‌ی مدیر جامعه پدید آمدند.

در عصر برده‌داری، قسمت اعظم انسانها به خدمت و بردگی وادار می گردند و تنها قشر محدود برده‌دار به یک زندگی راحت و مرفه دست می یابند. کل احتیاجات برده‌داران از سوی بردگان تامین می شد. بازتاب این دگرگونیها در ساختار ذهنی، باعث شکل گیری اساطیر گردید. دو عامل اساسی در ماهیت اساطیر وجود دارند؛ نخست، شیوه‌ی تولید برده‌داری که برای اولین بار محصول بی‌نظیری را در اختیار قشر حاکم قرار داد. دوم، قبولاندن نظام برده‌داری بعنوان نظام طبیعی جامعه. آفرینندگان اساطیر این وظایف را با موفقیت به انجام رساندند. آنان از سویی، خدایان مبتکر آسمانی را اعتلا داده (در واقع طبقه‌ی برده‌دار) و از سوی دیگر، انسانها را به صورت مخلوقات زمینی آنان به برده‌ای خدمتگزار تبدیل ساختند. کاهنان سومری بی‌اندازه در تحقیر انسانها موفق شدند. آنان در زیگوراتها با اقتباس از حرکات منظم و تکراری اجزای آسمانی، امور اداره‌ی انسانها را تنظیم نمودند. نماینده‌ی اراده‌ی آسمانی خدایان، کاهن ـ شاهان و خاندانهای پادشاهی بودند. خدا و کاهنان به تقویت متقابل همدیگر می پرداختند.

اساطیر، زبان و تفکر واقعیت مذکور بودند. حالت بیانی اساطیر سبب شده بود که شکل دینی به خود نگیرند. بعدها وظیفه‌ی کاهنان مبتکر را مروجان آنان به عهده گرفتند. مروجان، عقاید اسطوره‌ای را بصورت قوانین مطلق دینی بر انسانها تحمیل نمودند. تفکر اسطوره‌ای در طول دوره‌ی هزاران ساله‌ی برده‌داری دارای تاثیر بود. تمدن برده‌داری در ابتدا تحت تاثیر فرهنگ نوسنگی قرار داشت که بعدها به تدریج جدای از آن رشد و توسعه می یابد. عصر برده‌داری را می توان عصر اساطیر نیز نامید. قالبهای اساسی ذهنیت انسان با افسانه‌های اسطوره‌ای شکل گرفته بود. علاوه بر بردگی جسم، بردگی ذهن نیز بتدریج حاکم گردید. انسانها را همانندکودکان با داستانهای اسطوره‌ای فریب داده و تحت حاکمیت درمی‌آوردند. در این دوره، شاهان و خاندانها اقتداری بیکران کسب نموده بودند. بنابراین تحلیل عصر برده‌داری در چارچوب محتوای اساطیر،

اهمیت خاصی دارد. آنانکه اساطیر را افسانه انگاشته و با تمسخر و دیده‌ی حقارت در آنها می نگرند، خواسته یا ناخواسته به نظام منفور بردگی خدمت می‌کنند. اساطیر گهواره‌ی ادیان و سنن اصیل می باشند.

بدلیل حاکمیت دین در عصر فئودالیسم، آنرا عصر الهیات نامیده‌اند. روابط برده‌داری در نظام فئودالی، اندکی ملایمتر میگردد، اما بصورت ضوابطی شدید همچنان ادامه م یابند. استفاده از نیروی کار متکی بر خاک که بیشترین محصول را به بارمی‌آورد، متداول بود. بنابراین روابط سرف ـ ارباب، روستایی ـ فئودال و امیر ـ غلام همچنان ادامه پیدا کرد. بازتاب مقدس این نوع روابط بصورت تثنیه‌ی خدا ـ بنده تجلی می یافت. موجودیت و یگانگی خدا به اثبات رسیده بود. این موضوع در واقع شکل‌گیری طبقات و مطلقیت نظام پادشاهی را منعکس می ساخت.

تنها وظیفه‌ی انسان، شکرگزاری و عبادت نیرومندترین خدای خود (اربابان، شوهر و پدر) بود، زیرا این خدا او را از نیستی به هستی ـ تولد دوباره بر اساس نظام طبقاتی ـ آورده بود.

در عصر فئودالیسم، یک نظام مقدس متکی بر عقاید مطلق دینی ایجاد گردید. اشکال جدید پادشاهی، شامل سلطنت و رژیمهای مونارشیک بودند. آنان نمایندگان خدا در روی زمین محسوب میشدند. با استفاده از این اصل به شکلی نیرومند در ذهنیت انسانها و نهادهای سیاسی حاکمیت یافتند. بشریت با فرار از باران، دچار تگرگ گردید و یا از تگرگ گریخته و دچار باران گردید! تمام مکاتب ایدئولوژیک و در رأس آنها اسلام و مسیحیت با استفاده از اساطیر قدیم و تفکرات فلسفی، عصر شکوهمند دین و الهیات را بوجود آوردند.

تردیدی وجود ندارد که پیامبران و فلاسفه در از میان برداشتن برده‌داری و ایجاد اعتدال درآن نقشی تاریخی داشته‌اند. اما میراث ادیان و پرستشگاههای باشکوه آنان (مساجد، کلیساها، کنشتها، صومعه ها و ...) بعنوان وسیله‌ای اساسی به خدمت نظام فئودالی درآمدند. دنیای روح و ذهن انسانها همچنان تحت اشغال خدایان بود. الهیات سبب رشد پوچگرایی شد. جنبه‌ی فلسفی الهیات از محتوای شعریش تهی شده بود که بویژه در اواخر عصر فئودالیسم به کابوسی ترسناک تبدیل شد. از اینرو باید الهیات نیز همانند اساطیر بدقت مورد بررسی قرار گیرد؛ این مهم، سبب درک صحیح تاریخ و در نتیجه شناخت کاملتر جامعه خواهد شد. در صورتیکه منطق و زبان شعری دوران نوسنگی و اساطیر دوران برده‌داری و الهیات دوران فئودالیسم به شیوه‌ی علمی مورد بررسی قرار گیرند، امکان شناخت واقع‌بینانه‌ی جوامع، ملتها و تمدن بشری، فراهم می شود.

می توان پیدایش سرمایه‌داری را بیشتر بعنوان آغاز عصر فلسفه در نظر گرفت. سرمایه‌داری با مبارزه‌ای وسیع، تفکر الهی را از میان برداشت. تاثیر الهیات بر جامعه زایل گشته و گامی اساسی در جهت شناخت آن برداشته شد. می توان گفت که فلاسفه، پیامبران عصر نوین می باشند. تنها تفاوت آنان با پیامبران، تشریح

پدیده‌های طبیعت و جامعه، بدون دخالت دادن نقش خدا می باشد. این شیوه‌ی تفکر در واقع، بیانگر کسب سطح بالاتری از بینش و عملکرد توسط بشریت است. دانش کنونی درباره‌ی طبیعت و جامعه، توجیهات اساطیر و الهیات را مضحک جلوه می دهد. در دوران پایانی فئودالیسم که فرد آزادی خود را در نتیجه‌ی حاکمیت دگماتیسم از دست داده بود، درصدد یافتن راه رهایی برآمد. او دیگر از دست خدایان به تنگ آمده و خواهان تعیین سرنوشت خویش بود. رشد فردباوری، به او شجاعت کافی می بخشید. انسان بتازگی از زیر سایه‌ی خدا رهایی یافته بود. بنابراین لازم بود به خود اعتماد کند. «خودباوری»، به او جسارت رهایی از تفکر دینی را می بخشید. تفکر فلسفی، تفکر آزادی بود که نیروی خودباوری و شجاعت را به انسان می‌داد. از آن پس خدایانی در کار نبودند و حاکمان نمی توانستند انسانها را همانند کودکان با سحر و جادو اداره کنند. انسانها، آرزوها وتفکرات خویش را با نیروی خود تفسیرکرده و بدین شیوه به تلاشی بزرگ برای زندگی دست زدند. تفکر فلسفی، مختص دورانی است که فرد نیروی زیادی کسب نموده باشد. اداره کردن جامعه‌ی پیچیده‌ی شهری با تفکرات کودکانه‌ی اعصار قدیم ناممکن است.

فلسفه در اواخر دوره‌ی برده‌داری در شهرها زاده شده، در قرون وسطی به خدمت دین درآمده و در اوایل عصر جدید به آزادی دست یافت. عصر فلسفه نمایانگر دوره‌ای است که بشریت از دام تفکرات دینی و اسطوره‌ای کودکانه رهایی یافته و سکان سرنوشت خویش را در دست گرفته است. بجای خدا، به ایجاد رابطه و معامله با پدیده‌های جامعه و طبیعت می پردازد. عصر فلسفه، عصر دستیابی به حقایق و پی‌بردن به استفاده‌ی مناسب‌تر از نیروهای طبیعت میباشد. انسان قطعاً در عصر فلسفه، اعتلای بیشتری یافت.

این موضوع که پیشرفتهای علمی با کمک فلسفه شتاب بیشتری گرفته‌اند، غیر قابل انکار می باشد. نمیتوان ادعا کرد که علم مرزهای فلسفه را درنوردیده و دیگر احتیاجی به آن ندارد. اما این واقعیت نیز وجود دارد که فلسفه در دوره‌ی بلوغ سرمایه‌داری ارزش اولیه‌ی خود را از دست داده است. فلسفه را نمیتوان شیوه‌ی تفکر متعلق به سرمایه‌داری محسوب نمود، در عین حال نمی توان ادعا کرد که سرمایه‌داری، فلسفه را رد می‌کند.

در ماهیت سرمایه‌داری زبان شعری، اساطیر و الهیات وجود ندارند. در واقع این نظام، شعر، اسطوره و الهیات را شدیداً انکار نموده و خود را عقلانی‌تر و واقع‌نگرتر معرفی می کند. در دوران سرمایه‌داری قدرت سحرآمیز شعر، دلیری اساطیر و تقدیس الهیات وجود ندارد. سرمایه‌داری با انکاری شدید، بشریت را از داشتن آنها محروم ساخته است. عقلانیتی که سرمایه‌داری آن را رشد داده، غالباً در جهت ارضای غرایز فردی بوده است. عصر عقلانیت سرمایه‌داری، عصر آرزوهای مادی است. از سویی فلسفه را نیز تعالی نداده

است. بنابراین سرمایه‌داری باید به شدت مورد انتقاد قرار گیرد. انکار روح اعصار هزاران ساله‌ی بشریت و خطرناکتر از آن اعلام دستاوردهای آن اعصار به عنوان اشیایی عتیقه، باعث تضعیف محتوای زندگی شده است. سرمایه‌داری قدرت ابتکار روحی را عقیم نموده است. انسانهای امروزی حاضرند که تمامی ارزشها را در راه فردپرستی فدا کنند. با پرداختن به بازیهای بورس و تامین منافع ناچیز شخصی، بر سر زندگی بشریت به قمارمی‌پردازند. بشریت در این دوره ـ که اگر آنرا «پایان تاریخ» و یا عصر «پست مدرنیسم» بنامیم ـ همانند دوران جاهلیت با خطر نابودی مواجه شده است. در آستانه‌ی آغاز عصر جدید، سیستم شکوهمند سرمایه‌داری و فقر روحی و ذهنی روبرو شده است. اصول اساسی فردباوری یعنی خلاقیت، خودباوری، روشنگری و رومانتیسم، جای خود را به فردپرستی، تردد، ترس، فلسفه‌گریزی، دنیایی مه آلود و تسلیمیت در برابر غرایز داده است. جامعه‌ی بشری بدلیل منفعت‌پرستی افرادی معدود، دچار خلاء و بحران شده است. در این میان، طبیعت نیز با تخریباتی عظیم رودررو گشته است. بعبارتی اگر دوران سرمایه‌داری را دوران خدایان کوچکی بنامیم که تمام تاریخ، جامعه و دنیا را فدای منافع حقیر خود نموده‌اند، موضوعی شایسته‌ی بحث و بررسی می باشد.

سرمایه‌داری از تمام واژه‌ها و اصطلاحات همانند دام استفاده می‌کند. واژه‌ها و مکاتب فکری زیادی را برای فریب روح، ذهن و عواطف انسان پدید آورده است. این، اقدامی پلید و خائنانه است. بدلیل آنکه برخی از واقعیتها بطور کامل در این کلمات و اصطلاحات انعکاس یافته‌اند، دارای تاثیر منفی زیادی هستند. انگار علم و فن‌آوری با منطق و زبان سرمایه‌داری، بشریت را هتک حرمت می‌کنند و دیگر حرف‌شنوی از او ندارند. فداکردن همگان و همه چیز در راه منافع سرمایه‌داری و هتک حرمت به مقدسات و ارزشهای والا، مطابق منطق منفعت‌پرستی آن مشروع است. این به نحوی به مشروعیت زنده به‌گورکردن بردگان همراه با جنازه‌ی اربابانشان در دوران بردگی شباهت دارد. تحریفات و برخوردهای نامناسبی که در مراحل بحرانی هر سیستم بوجود می‌آیند، اکنون در نظام سرمایه‌داری به اوج خود رسیده است. عصر شکوهمند فردباوری به عصر فردپرستی ـ که در آن حق دزدی و نفس‌پرستی محترم شناخته می شود ـ تبدیل شده است. منفعت‌طلبی و فساد اخلاقی تحت حمایت شدید سیستم واقع می‌شود.

بدون تردید، انحراف و بحرانی عمیق در ایدئولوژی عصرکنونی وجود دارد. نظامهای دگماتیک با توجه به اصول منطق خویش، آداب و رسومی پایدار بوجود می‌آورند. فلسفه نیز با مفاهیم جهانشمول و اخلاقی خود، پرچمدار بشریت در دوره‌هایی مشخص بوده است. فردپرستی که در دوره‌ی بحرانی تمدن خود را در مرکز هر چیز قرار می‌دهد، هیچ تعهدی در قبال حفظ ارزشهای تاریخی و اتوپیاهای آینده از خود نشان نمی

دهد. انسانها به سرعت بسوی فردپرستی می شتابند. آنان تنها به فکر زندگی خود بوده و ارضای بی پایان غرایز را آزادی می‌انگارند. چنین انسانهایی در واقع از تاریخ گسسته‌اند.

در عصر حاکمیت دگماتیسم، فرد در جامعه حل شده و سرنوشت او از قبل تعیین می گردد. افراط در دگماتیسم، اساسی‌ترین دلیل عینی برای موفقیت فردپرستی عصر جدید را تشکیل داد. امروزه در دوره‌ی بحرانی سرمایه‌داری، مهمترین ارزشهای جامعه در راه فردپرستی فدا می شوند. رئال سوسیالیسم که ادعای مقابله با این وضعیت را داشت، در عمل به نحوی به یک سوسیالیسم عصر کاهنان سومری تبدیل شد. این مثالهای گویا نشان می دهند که چگونه برخوردهای افراطی مخالف، موجب تقویت یکدیگر می شوند.

پس از جنگ جهانی دوم ضرورت پیشرفت عصر جدید به وجود آمد. یکی از دلایل آن، ساخت سلاحهای هسته‌ای بود. انقلاب علم و فن‌آوری از نیمه‌ی دوم قرن۲۰ به بعد، بتدریج باعث آفرینش روح زمان در عصر جدید گردید. تمدن متکی بر جامعه‌ی طبقاتی در شکل سرمایه‌داری آن در بحرانی عمیق و مستمر قرار گرفته است. تمدن در وضعیتی نیست که برای رهایی از بحران موجود به جنگها و یا تشکیل یک جامعه‌ی طبقاتی جدید دست بزند.

عصری نو، بتدریج در حال رشد است. آنچنان که تصور می شود این عمل از دست سازمانهای انقلابی حرفه‌ای وکوچک ساخته نبوده، بلکه فن‌آوری درآن نقش اساسی خواهد داشت. فن‌آوری موجود چنان وضعیتی را بوجود آورده که در جنگهای آینده، غالب و مغلوب درکار نخواهد بود. از این پس نمی توان از طریق جنگها به نابودی و یا آفریدن تمدنها پرداخت. از سویی، فن‌آوری امکان حل تضادهای اجتماعی را بدون توسل به زور فراهم ساخته است. امکانات فنی برای ایجاد تحولات نوین اجتماعی ـ که شامل ایجاد جامعه‌ای بدون طبقه نیز می شود ـ و اجرای پروژه‌های آن بوجود آمده است. انقلاب تحول در ماده، دلیل روشنی بر امکان تغییرکاراکتر زمان است. در عصری که چنین تحولی در ماده بوجود آید، قطعاً عصری متفاوت خواهد بود.

بر این باورم که اگر این عصر ـ که به طور مفصل درصدد شناساندن آن برآمدم ـ را عصر تمدن دمکراتیک بنامیم، تعریفی واقع‌بینانه خواهد بود.

در این عصر خلقها بیش از همه برای اولین بار در تاریخ، مشارکتی فعال در سیاست خواهند داشت. دمکراسی به معنای حکومت مردمی است. این مدل با تمام شاخصهایش در حال تحقق است. درکلیه‌ی دوره‌های گذشته، دمکراسی تحت نام طبقات حاکم اجرا می گردید. این وضعیت در اعصار برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری وجود داشته است. در این دمکراسیها، موجودیت خلقها نفی می گردید. تاریخ به نام

پادشاهان و خاندانها نوشته میشد. از خالقان واقعی بحثی بـه میـان نمی‌آمـد. حتـی سـاختار ایدئولـوژیکـی نـیز بازتابی از اقتدار حاکمان بود. علاوه بر اقتدار مادی، اقتدار معنوی و نیروی خدا نـیز در دسـت حاکـمان قـرار گرفته بود. سرمایه‌داری، ملی‌گرایی را به سرعت با شوونیسم آلوده ساخته و آنرا بصورت بزرگترین بلا بـرای ملتها درآورد. سرمایه‌داران با استفاده از ملیت‌گرایی، بجای منافع ملـی، منـافع پلیـد طبقـاتی خویـش را تـامین نموده‌اند.

سیستم دمکراتیک پس از کسـب تجاربی، ثـابت کـرده اسـت کـه هـنرپیشـگان اصلـی عصـر مـا، خلقـها می باشند. دوران حاکمیت نامحدود خاندانها، طبقات و اشخاص سپری شده است. خلقـها بـا تمـام موجـودی فرهنگی خود به اقتدار خواهند رسید. امروزه حتی دیکتاتوری که ادعای «من بهترینم» را دارد، بدون حمـایت مـردم نمـی توانـد حکومـت کنـد. خلقـها در دوران نوسـنگی در مرحلـه‌ی جنینـی قـرار داشـتند کـه پـس از شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی به زمین دوختـه شدند. حاکمـان جامعـه‌ی طبقـاتی، خلقـها را بـه کـار و جنـگ وا می داشتند.

خلقها، سازندگان حقیقی تاریخ می باشند، اما حتی نامی از آنان برجای نمانده است. حاکمان و نظام الهی آنها، خالق و مالک هر چیز بودند. بـزرگـترین تحریـف در تـاریخ، اینچنیـن بوجـود آمـده اسـت. خلقـها، در سکوت درد و رنجها را تحمل کرده و انتظار عصر آزادی خویش را می کشیدند.

دوره‌ی اقتدار خلقها برای مقابله با اثرات مسموم کننده‌ی فاشیسـم و ملـی‌گرایـی سرمایه‌داری، بصـورت اجتناب ناپذیری فرا رسیده است. بنابراین می توان دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم را میلاد دوبـاره‌ی خلقـها نامید. از آن دوره به بعد شاهد پیروزی دمکراسی هسـتیم. امـروزه بنیـاد فـن‌آوری لازم بـرای کسـب اقتـدار مردمی و نهادهای سیاسی آن پدیدآمده است که میتوان آنرا عصر تمدن دمکراتیک نیز نامید.

گذار به عصر اقتدار مردم، مستلزم تحمل مشقات و جانفشانیهای زیادی است. بـا و زحمـت شـکل‌گـیری تمـامی تمدنـهای متکـی بـر طبقـات، بـر دوش مـردم بـوده اسـت؛ فشـار، قتل‌عـام، اسـتثمار، غـارت، تبعیـد و آسیمیلاسیون بر روی آنان به اجرا درآمده است. علاوه بر فشارهای روحی ـ معنوی و ایدئولوژیکی، تحریک و به جان هم انداختن نیز از روشـهای رایـج بوده‌انـد. کشـتارهای نـژادی (ژنوسـاید) روی داده‌انـد. انسـانهای بی‌شماری در جریان جنگهای بزرگ جهانی قرن گذشته و سایر جنگهای منطقـه‌ای و محلـی قتل‌عـام شـدند. جنگهای دینی دوران فئودالیسم در عصر سرمایه‌داری تحت نام جنگهای ملـی، بـه درنده‌تریـن و وسـیع تریـن شیوه ادامه یافتند.

در طول این اعصار، خلقها همواره به قیام و مقاومت پرداخته‌اند. عشایر و قبایل، علیه نظام بـرده‌داری طـی قرون کلاسیک و اولیه علیه نظام برده‌داری بپا خاسـتند. مقاومتهای مردمـی تحـت نـام ادیـان تـک خدایـی و

گروههای نیمه دینی ـ فلسفی در قـرون وسـطی همـواره ادامـه داشـت. از ایـن لحـاظ سراسـر تـاریخ مملـو از مقاومتهای مردمی ـ به صورت قیامهای عشیره‌ای، دینی و مذهبی ـ بوده است. این تاریخ یـا نوشـته نشـده و یـا تحریف شده و از آن دیگران شده است. تاریخ در واقع، تاریخ مبارزات آزادیخواهانه‌ی خلقها است.

در قرن گذشته، جنبشهای مقاومت مردمی مهر خود را بـر چهره‌ی عصر جدیـد زدنـد. در مـاهیت تمـام جنگهایی که بنام سوسیالیسم و آزادی ملی انجام گرفتنـد، مقـاومت مردمـی و مبـارزات آزادیخواهـی وجـود داشت.

در نتیجه‌ی این مقاومتها، فرهنگ خلقهای تحت ستم پابرجا مـاند. علیرغم عـدم کسـب پیـروزی سیاسـی جنبشهای مذکور، وجود امکان رد تسلیمیت در برابر فرهنگهای بیگانه و ادامه‌ی حیات فرهنگهای خـودی بـه اثبات رسید. بعد از جنگ جهانی دوم، مشارکت خلقها در فعالیتها ونهادهای سیاسی افزایش یـافت. در اواخـر قرن ۲۰ به جای نظام سرمایه‌داری، دمکراسی به پیروزی رسید. دمکراسـی معـاصر، اولیـن و مـهمترین گـام در راستای تحقق امیدها و خیالهای هزاران ساله‌ی خلقها بود. انتخاب «سیاه یا سفید» توسط حاکمان، نوعی افراط بود. مناسب‌ترین راه برای از بین بردن استثمار، بکارگیری اصول دمکراسی معاصر است. در واقع، خلقها تنـها در یک محیط دمکراتیک قادر به اعتلای فرهنگ و موجودیت خویـش خواهنـد شـد. جنگـها و درگیریـهای ملی، قومی و دینی در گذشـته بدلیـل بکـارگیری خشـونت بـاعث پراکنـدگـی و جدایـی گشـته و بـا اصـول دمکراتیک مغایرت داشتند. امروزه امکان دستیابی به صلح و آرامـش از طریـق ایجـاد رژیمـی دمکراتیـک و معاصر وجود دارد. یکی از اساسی‌ترین ایده‌آل‌های ملل، زندگی در یک «فدراسیون جـهانی» میباشـد.آرمـان ملتها تاسیس دولتهای کوچک ملی نیسـت، بلکـه ایـن دولتـهای متعلق بـه گروهـهای ملـی‌گـرا و یـا طبقـات شوونیست است که همواره در پی کسب حکومت و تامین منـافع خـود می باشند. در آینـده، فدراسـیونهای وسیع منطقه‌ای که در آن تنوعات فرهنگی، دینی، نـژادی و زبـانی وجـود دارد، بعنـوان شـکلی از دمکراسـی معاصر که مخالف هرنوع جدایی‌طلبـی می باشـد، پدیـد خواهنـد آمـد. هـم اکنـون پیشـرفته‌ترین کشـورهای دمکراتیک دنیا تحت نام اتحادیه‌هایی چون ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و اتحادیه‌ی کشـورهای مشترک المنافع، به همکاری با یکدیگر می پردازند. قدرت سیاسی و موجودیت فرهنگی ملتها، حاکمـان ایـن کشورها را به تشکیل چنین اتحادیه‌هایی مجبور ساخته است.

هوشیاری فرهنگها که در مرکز مباحثات دنیا قرار گرفته است، اشکال معـاصر خـود را ایجـاد کـرده و بـه جزء لاینفک و اجتناب‌ناپذیر زندگی انسانها تبدیل می‌شود. برای اولین بار است که ملتها از تـاثیر اعتیـادآور ایدئولوژیهای دگماتیک و فشار اتوپیاهای بی محتوا رهایی می یابند. یکبار دیگر امکان بازگشت به خویشـتن

خویش که از زمان جامعه‌ی نوسنگی به بعد ممنوع شده بود، به وجود می‌آید و زندگی بر این اساس در مسیر پیشرفت قرار خواهد گرفت.

ضرورت ایجاد یک رنسانس مردمی در تمدن دمکراتیک معاصر، حقیقتی است که هر روز بیشتر آشکار می گردد. رژیمهای گوناگون توتالیتر و اقتدارگرا ـ که به روشن‌ترین بیـان نمـاینده‌ی دیکتاتوریهای شدید طبقاتی هستند ـ از بین خواهند رفت. این، در واقع دستاوردی عظیم برای ملتها مـی باشـد. موجودیت ملتها و دمکراسی در یک راستا حرکت می‌کنند؛ یک رابطه‌ی پایدار دیالکتیکی میان آن دو وجود دارد.

دمکراتیزه کردن جامعه، دولت و سیاست، با مشارکت فعالانه‌ی مردم تحقـق خواهـد یـافت. اگـر امروزه دمکراسی در مقایسه با کل دورانهای تاریخی بیشتر مطرح شده، ناشی از ضرورت حیـاتی آن در روزگـار ما میباشد. این واقعیت با سطح روشنفکری مردم و نیروی سیاسی آنان در ارتباط است. فاشیسـم، شـکل افراطی دیکتاتوری نظام سرمایه‌داری بود. رئال سوسیالیسم نیز فاناتیسم طبقه‌ی ستمدیده بود. این در حـالی اسـت کـه دمکراسی معاصر، شیوه‌ی مدیریت و زندگی ملل پیشرفته‌ی متکی بر بنیادن مادی مـی باشـد. بنـابراین سیسـتم دمکراسی معاصر، پایدار و موفق خواهد بود.

تعاریف ارائه شده بوضوح بیان می‌کنند که پروژه‌ی عصر تمدن دمکراتیک و حقوق بعنـوان نـیروی ضـد سرمایه‌داری ـ که در حال تجزیه و فروپاشی است ـ توسعه خواهد یافت.

یکبار دیگر به ویژگیهای اساسی تمدن دمکراتیک در چارچوب تعاریف و پیشرفتهای آن اشـاره خواهیـم کرد:

الف) پروژه‌ی تمدن دمکراتیک بر پایه‌ی علم و فن‌آوری استوار است. فن‌آوری الکـترونیک و هسـته‌ای بعد از فن‌آوریهای مکانیکی، تغییراتی بنیادین در بستر مادی جامعه بوجود آورده‌اند. در صورتیکه به شـیوه‌ای صحیح از فن‌آوری موجود استفاده شود، ریشه‌های فقر، بی‌عدالتی و نظامهای طبقاتی از میان برداشته خواهند شد. تحقیقات علمی ثابت کرده‌اند که زمینه‌ی مادی نظامهای طبقاتی و بی‌عدالتیهای اجتماعی را فـن‌آوری و ابزارهای تولیدی عقب مانده تشکیل می دهد. رشد فن‌آوری در نیمه‌ی پایانی قرن گذشـته، جامعـه را از ایـن فلاکت نجات داده و بنیاد مادی نظامهای ظالم و بیدادگر را در هم فرو ریخت. اگـر نظـام مدیریتی، زمینـه‌ی مشارکت کلیه‌ی اعضای جامعه را در عرصه‌های اقتصـاد و سیاسـت فراهـم آورد، آزادی و یکسـانی در میـان انسانها ـ با تکیه بر فن‌آوری موجود ـ می تواند توسعه یابد. در گذشته همواره خیال آزادی و یکسـانی وجـود داشته که اکنون امکان تحقق آن با استفاده از ابزارهای تمدن دمکراتیک فراهـم شـده اسـت. بنـابراین میتـوان گفت که فن‌آوری از عوامل موثر رسیدن جامعه به آزادی می باشد. در غیر اینصورت، فن‌آوری بـه هیولایـی ویرانگر در دست واپسگرایان و فردپرستان تبدیل می‌شود. اساسیترین مسئله، ایجاد مدیریتـی دمکراتیـک در

جامعه و سیاست و دولت است. این مدیریت باید قادر به استفاده‌ی بهینه از فن‌آوری در راستای منافع جامعه باشد.

یکی دیگر از شاخصهای مهم این عصر، انقلابات علمی و شکل‌گیری جامعه‌ای آگاه است. علم در گذشته در یک چارچوب تنگ قرار داشت، اما امروزه در سایه‌ی فن‌آوری ارتباطات، با سرعتی فراوان می تواند در خدمت جامعه قرار گیرد. جامعه‌ی آگاه بدین شیوه شکل خواهد گرفت. در این جامعه، دمکراسی و قدرت خودمدیریتی پدید می‌آید. در جامعه‌ای که با علم مسلح شده باشد، دولت و سیاست مجبورند که در مقابل آن شفاف باشند؛ باید نوعی نظارت متقابل دمکراتیک میان آنها بوجود آید. تلاشهایی که برای توسعه‌ی رابطه‌ی بین علم و فن‌آوری و تغذیه‌ی متقابل آنها صورت می‌پذیرد، در حال افزایش است. این، تحولی عظیم در امکانات تولیدی بوجود می‌آورد. پیشرفتهایی فوق‌العاده سریع در علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی و علوم اجتماعی بوجود می‌آیند که به منبع تغذیه کننده‌ی جامعه تبدیل شده‌اند. در این زمینه نیز ایجاد یک مدیریت دمکراتیک ضروری می باشد.

وظیفه‌ی اساسی ایدئولوژی جدید، در هم کوبیدن دگماتیسم سنتی و خلق اتوپیایی امیدبخش می باشد. در ذهنیت قدیم، غالباً دگماها حاکم بودند و در عصر سرمایه‌داری نیز گرایشات آینده باوری و اتوپیاهای گوناگون رشد یافتند. ایدئولوژیهای مذکور، مشکلات مهمی در ذهنیت و نهادینه شدن جامعه بوجود آوردند. ایدئولوژیهای دگماتیک مانع ساز می باشند، اما اتوپیاگرایی در مقایسه با دگماتیسم، موانع کمتری در راه رشد انسان بوجود می‌آورد و حتی بطور محدود سبب رشد قدرت خلاقیت نیز میشود؛ اما بدلیل گسستن از واقعیت، نوعی پوچی در عقاید، خیال‌پردازی منفی و شخصیتی همیشه منتظر می‌آفرینند. نقطه‌ی اشتراک این دو شکل از ایدئولوژی، دور بودنشان از دنیای حقیقی پدیده‌ها و خلاقیت می باشد. هر دوی آنها در خلق بنیاد ایدئولوژیکی عصر تمدن دمکراتیک ناتوان می باشند.

تمدن جدید بایستی بر اساس یک ایدئولوژی خلاق و علمی بنا شود. در واقع علم و خلاقیت، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. در صورتیکه روابط بین پدیده‌ها و علم بهتر روشن گردد، می توان به قدرت خلاقیت بیشتری دست یافت. فردی که درباره‌ی تاریخ، جامعه و قوانین دیالکتیکی طبیعت بینش کافی داشته باشد، قادر به کسب ایدئولوژی معاصر خواهد بود. چنین فردی قدرت دگماها را می شناسد، اما در مقابل آنها سر تعظیم فرو نمی‌آورد. همچنین او دارای اتوپیا میباشد، اما همواره بر علم تکیه دارد. بدین‌ترتیب، عصر کنونی بر پایه‌ی چنین ایدئولوژی‌ای بنا گشته و شکوفا خواهد شد. تمدن جدید به تحلیل درباره‌ی عقاید، پدیده‌ها و روابط پرداخته و نیروی اخلاقی ـ هنری، زیبایی و نیکی را بدست خواهد آورد.

ب) سیستم تمدن دمکراتیک بصورت عصر دمکراتیزه شدن جامعه قابل تعریف می باشد.

بنابراین لازم است ملتها با هویت، اراده و بینش آزاد خویش به حرکت درآیند. هویتهای متفاوتی که طی هزاران سال تحت فشار بوده و حیات آنها دچار رکودگشته بود، باید به دفاع از خود بپردازند. آنان با قبول موجودیت فرهنگی خود بعنوان با ارزشترین میراث، ملاک اصلی زندگی‌نوین خویش را آماده خواهند ساخت. در گذشته، اساساً منافع جامعه به خدمت اشخاص، خاندانها، گروههای دینی و اقشاری قلیل درمی‌آمد، اما از این پس در جهت شناخت و حیات بخشیدن به موجودیت اجتماعی همگان بکار گرفته خواهد شد. دمکراتیزه شدن جامعه به معنای آگاهی یافتن اعضای آن بر منافع خود و انعکاس اراده‌مند آنها در نهادهای سیاسی می باشد. این به نحوی بیانگر تبدیل اراده‌ی جامعه به یک مکانیسم فعال و ناظر حق‌خواه می باشد. جامعه برای اولین بار در یک چارچوب علمی به شناخت خویش دست خواهد یافت. جامعه در این حالت بر حقوق خویش واقف بوده و قادر به تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود می باشد. این موضوع بخوبی ثابت می‌کند که چرا تمدن دمکراتیک آغازگر عصر دمکراتیزه شدن جوامع است.

ج) دمکراتیزه شدن سیاست یکی از عناصر اساسی تعیین‌کننده‌ی تمدن دمکراتیک معاصر است. رهانیدن سیاست از ماسکها و پوششهای تنگ به تنهایی، یکی از تحولات مهم عصر کنونی است. سیاست در طول تاریخ بعنوان هنر اداره‌کردن، توسط طبقات حاکم بکار گرفته شده است. دمکراتیزه کردن سیاست به معنای پایین آوردن آن از آسمانها و از نزد خدا، به روی زمین می باشد. مباحث بی‌پایان پیرامون منشاء آن خاتمه یافته و به منشاء اصلی آن که جامعه است اعتراف خواهد شد. سیاست بعنوان ماسکی مصنوعی بمدت صدها سال برای فریب و اداره‌ی رمه گونه‌ی انسانها مورد استفاده قرار گرفته است. اما از این پس باید به ابزاری در خدمت جامعه تبدیل شود. سیاست، ابزاری برای تامین منافع بلند مدت و حیاتی خواهد بود. سیاست، این ابزار الهی پرقدرت و سحرآمیز در عصر ما به معنای واقعی خود رسیده و در راستای منافع همگان قرار خواهد گرفت و بدین شیوه خصوصیت بارز عصر کنونی را تعیین خواهد کرد.

سیاست دمکراتیک تحت نام عرصه‌ی سوم در بین دولت و جامعه به مفیدترین و خلاقترین نهاد تبدیل می‌شود. عرصه‌ی سوم بصورت یک حلقه‌ی اصلی در ایجاد پیوندِی عادلانه و دمکراتیک، جریان تبادل ارزشها از دولت به جامعه و از جامعه به دولت را تعیین می‌کند. تمام نهادهای معاصر و در رأس آنان احزاب سیاسی که بنا به ضرورت در عرصه‌های اقتصاد، سیاست، حقوق بشر، محیط زیست، فرهنگ، بهداشت، آموزش و صلح تشکیل می شوند، جزو ابزارهای سیاست دمکراتیک هستند. اگر این نهادها بوجود نیایند، نمی توان از دمکراتیزه شدن صحیح جامعه و هوشیاری دولت بحث نمود. نهادهای جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی

سوم را پدید می‌آورد. در عصر حاضر وجود نهادهای جامعه‌ی مدنی ضروری می باشند. تاکنون با دلایل کافی ثابت شده است که عصر تمدن دمکراتیک، عصر پیدایش انواع نهادهای جامعه‌ی مدنی می باشد.

د) یکی از اساسیترین ویژگیهای عصر تمدن دمکراتیک، توسعه‌ی آن از سوی دولت می باشد. تاسیس نهادهای دمکراتیک بر روی پایه‌های دولت - که قدیمی‌ترین ابزار تاریخی می باشد - در واقع تحول انقلابی بی‌نظیری است. دولت چنان ابزاری است که تاکنون در دست هرکس که قرارگرفته به اژدها تبدیل شده است. حکمی که دولت را همیشه نماینده‌ی زمینی نیروی خدایی آسمانها معرفی می کرد، در واقع نقش عالیترین ارگان نظارتی جامعه را به آن می بخشید. اکنون با دلایل کافی اثبات شده که دولت منشایی انسانی داشته و ربطی به خدا ندارد. دولت همواره در طول تاریخ به ابزار جنون‌آمیز فردپرستان، خاندانها و فاناتیسم گروهی قلیل، تبدیل شده است. پلیدترین عواملی که موجب اعتلای دولت به عنوان پدیده‌ای یگانه شده‌اند، به حدکافی مورد شناسایی قرارگرفته‌اند. جوامعی که دولت را بعنوان ابزاری نظارتی در نظر می گیرند، به شیوه‌ای کم نظیر آنرا اعتلا داده‌اند. یکی از مهمترین دستاوردهای تمدن دمکراتیک، شناسایی دولت در چارچوب فوق و تحت کنترل درآوردن آن می باشد. بنابراین تبدیل دولت به ابزاری در خدمت جامعه و اساسیترین نهاد سیاست دمکراتیک، بیانی گویا از آغاز عصر جدید خواهد بود. تحول دمکراتیک در ساختار دولت، جزو تحولات اساسی عصرکنونی می باشد.

بحث درباره‌ی اشکال دولت دمکراتیک، در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. این دولت به دلیل برخورداری از یک ساختار انعطاف‌پذیر، قابلیت ایجاد اشکال کنفدراتیو تا اشکال یونیتر را در یک چارچوب وسیع دارا می‌باشد. همچنین به دلیل برخورداری از قدرت حل مسایل، دارای اهمیت می باشد. می توان مطابق با شرایط عینی هر کشور و جامعه مناسبترین شکل آن را ایجاد نمود.

پیچیدگی مسایل کنونی ضرورت پیدایش دمکراسی را بدلیل برخورداری آن از ابزارها و نهادهایی متعدد جهت حل دمکراتیک معضلات،مطرح ساخته است. در صورتیکه دولت بر مبنای این نهادها تاسیس شود، مفهوم کلاسیکی آن از بین می رود. در این حالت دولت به ابزاری عالی برای نظارت نهادهای دمکراتیک تبدیل می شود. ویژگی برجسته‌ی چنین دولتی، دمکراتیک بودن آن است. دمکراسی و نهادهای آن، دولت را بطور اجبار به طرف کاراکتر کثرت‌گرایی و پلورالیسم سوق می دهد. بویژه افزایش اهمیت ارگانهای محلی، سنگینی بار مرکزیت‌گرایی را بر دوش جامعه مشخص تر ساخته است. دمکراسی، انتقال قدرت از مرکز به مدیریت محلی و ازکانونهای اصلی به کانونهای فرعی (محلی) را ضروری میسازد. روند عمومی عصر کنونی نیز در این راستا قرار دارد. توزیع عادلانه‌ی قدرت و توسعه‌ی ساختارهای کثرت‌گرای متکی

برآزادی در تمام عرصه‌ها از جامعه تا خانواده و از دولت تا اقتصاد، در حال پیشرفت است. این روند از سویی موجب تکامل دمکراتیک دولت میشود و از سوی دیگر اشکال غنی کنفدراتیو و ساختارهای یونیتر دمکراتیک را بعنوان اهداف اصلی قانون اساسی جدید معرفی می‌کند. در این صورت، مشکلات ناشی از مفاهیم «وحدت اجباری»، از بین می روند و نهایتاً مشکلات منتج از میکرو دولتهای جدایی‌طلب ـ که زیانهایی را متوجه‌ی همگان می سازند ـ از میان برداشته می شوند. ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و کشورهای مشترک المنافع، سیر تکامل دولت دمکراتیک معاصر را نشان می دهند. در ماهیت آنان، پیشرفتهای تاریخی ناشی از شکل‌گیری جامعه‌ی جدید و سیاست دمکراتیک به چشم می‌خورد.

هـ) عصر تمدن دمکراتیک، عصر تولد دوباره‌ی ملتها و فراتر از آن، عصر تولد دوباره‌ی زنان می باشد. موقعیت زن بعنوان الهه‌ی خالق جامعه‌ی نوسنگی، در طول تاریخ جامعه‌ی طبقاتی همواره تنزل یافته است. بنابراین می توان گفت که تاریخ متعلق به مرد میباشد. او از طریق جامعه‌ی طبقاتی، حاکمیت خویش را اعمال کرده است. کاراکتر طبقاتی حاکمیت با خصوصیات مردانه شکل گرفته است. در این باره، به اصول رایجی چون عوام فریبی از طریق اساطیر و تهدیدات الهی متوسل شده است. در ماهیت چنین حاکمیتی، خشونت و استثمار وجود دارد. تاکنون بدلیل حاکمیت مرد، زمینه برای ارزیابی علمی مسئله‌ی زن فراهم نشده است. زن بیش از دین، به تابو تبدیل شده است؛ مرد تحت نام ناموس به شیوه‌ای ظالمانه، خائنانه و حیله‌گرانه، زن را به تملک خویش درآورده و حقوق او را پایمال کرده است. زن در طول تاریخ از داشتن هویت و شخصیت خاص خویش محروم بوده و همیشه تحت اسارت مرد بوده است. این وضعیت، نتایجی اسفناکتر از استثمار طبقاتی ببار آورده است. اسارت زن، ملاک عمومی روابط بردگی می باشد. همچنین دروغ، دزدی، زورگویی و هر نوع پلیدی و نوکری در جامعه، بر مبنای بردگی زن صورت می‌پذیرد.

در صورتیکه این وضعیت سپری شود، نتایج بسیار مثبت اجتماعی به بار خواهند آمد. تولد دوباره‌ی زن بر مبنای آزادی، ضرورت حاکم ساختن آزادی درکل نهادهای زیربنایی و روبنایی جامعه و بسط عدالت و روشنگری را مطرح خواهد ساخت. ارزش فوق العاده‌ی صلح در مقایسه با مخاصمات و درگیریها بهتر درک خواهد شد. سربلندی زن، سربلندی فرد و جامعه میباشد. این تحلیل مختصر نشان می دهد که دمکراتیزه شدن عرصه‌ی زنان و کسب حقوق و آزادیهای آنان دارای اهمیتی تاریخی می باشد.

بنابراین می توان بیان داشت که اهمیت کسب دانش، نیرو و آزادی توسط زن در قرن اخیر از آزادی ملی اهمیت بیشتری دارد. عصر تمدن دمکراتیک زمانی مفهوم میبابد که زن در مقایسه با گذشته به اعتلا و موفقیت بیشتری رسیده باشد.

در فرهنگ اقتدار مرد، جایگاهی برای کودکان و سالمندان در نظر گرفته نشده و در این زمینه برخوردی غیر مسئولانه و ناآگاهانه نشان داده شده است. کودکان و سالمندان را به نحوی به درجات دوم و سوم پس از زن تنزل داده‌اند. مرد یک دنیای ظالمانه وَ تهی از احساسات را برای کودکان آفریده است. سیستم مردانه وضعیت روانی و دنیای کودکان را هیچگاه مد نظر قرار نداده و با بی ادبی و بدون توجه به ارزشهای آزادی و یکسانی و همچون کسی که همیشه به خیالات خود خیانت می‌کند، شخصیت شکست خورده‌ی خود را بدون احساس ترس و واهمه و همانگونه که هست، شب و روز به ذهن و روح آنها رسوخ میدهد. مردان بیش از آنچه تصور می‌کنند، برخوردشان با کودکان اشتباه و خطرناک است. چنین واقعیتی از خانواده تا مدرسه و از کوچه تا زمین بازی، بصورتی نهادینه شده حاکم میباشد. دنیای کودکان را در کابوس و وحشت فرو برده‌اند، انگار بین کودکان و پدرانشان دیوارهایی از فولاد بنا شده است. جامعه‌ی طبقاتی از دنیای کودکان غافل مانده است. اما تاریخ حکم سنگین خود را در این باره نیز به اجرا در خواهد آورد. در مورد سالمندان نیز رفتارهای دور از وجدان و بدور از احساسات، سبب شده که درد و مهنت آنان دو چندان شود.

در سازماندهی دوباره‌ی جامعه بر اساس معیارهای دمکراتیک، باید به مشکل سالمندان و کودکان توجه کافی نشان داده شود. زندگی تنها شامل دوران خامی و کم تجربگی نوجوانی نیست. کودکان چنان دنیایی دارند که هیچگاه نباید به آن خیانت شود. احترام به آرزو و به جای آوردن خواسته‌های آنان ضرورت دارد. خیانت به دنیای کودکان سبب شده که جامعه ارزشهای فراوانی را از دست بدهد. دنیای سالمندان نیز حکیمانه و آکنده از اندوخته‌هایی است که از سرند تجارب روزگار گذشته‌اند. اگر جامعه از تجارب سالمندان درس نیاموزد، قادر به ایجاد زندگی و تفکری سالم نخواهد بود. بنابراین، دنیای کودکان و سالمندان غنی و ثروتمند است. یکی از وظایف اساسی در جریان تاسیس تمدن نوین، نهادینه کردن حقوق و آزادی کودکان و سالمندان با توجه به شرایط ویژه‌ی آنان می باشد. آنان با دیده‌ی احترام به تمدن دمکراتیک خواهند نگریست و با چنین برخورد اخلاقی و آگاهانه‌ای با جامعه پیوند برقرار خواهند کرد.

و) در عصر تمدن دمکراتیک، حقوق بشر و فردباوری اعتلای بیشتری یافته و به ویژگی ضروری آن تبدیل خواهد شد. بشریت و فرد که در زیر چنگال دگماتیسم و اتوپیاهای آسمانی بیشترین زیان را متحمل شده اند، با بازگشت به خویشتن، پس از دوره‌ای طولانی از تاریخ و از طریق رنسانس گامی بزرگ برخواهند داشت. این در حالی است که سرمایه‌داری با استفاده از فردپرستی بتدریج اندوخته‌های بشری را در معرض نابودی قرار داده است. رشد علم و فن‌آوری در سده‌ی گذشته باعث تمایل انسانها به سوی اومانیسم و فردباوری گردید. در طول صد سال خونین و خائن گذشته، فرد و بشریت به شکلی هولناک دچار زیان

گشتند. اومانیسم و فردباوری با تکیه بر فن‌آوری و آگاهیهای علمی بصورت ارزشهایی والا رشد می‌یابند. برای نخستین بار پس از تشکیل اولین جامعه، زمینه‌ی مادی مناسب جهت رشد سالم فردباوری فراهم شده است. این امر در سایه‌ی علم و فن‌آوری قابل تحقق می باشد. جامعه‌ی بشری که همواره از طریق خصوصیات قومی، دینی و ملی از هم تفکیک شده بود، این بار از طریق زبان مشترک علم و فن‌آوری و دمکراسی به وحدت خواهد رسید. امکانات کنونی، شرایط کافی جهت تاسیس جامعه‌ی انترناسیونالیستی را به شیوه‌ای کم نظیر فراهم ساخته است. تحقق این امر ضروری است. حقوق بشر صرفاً در یک چارچوب حقوقی محدود نمانده، بلکه در زمینه‌ی فردباوری نیز به توازنی مناسب و واقع‌بینانه در جامعه خواهد رسید. این روند با افزایش بینش پیرامون آن در حال نهادینه شدن است. باید فردباوری و جامعه گرایی به شیوه‌ای حقوقی در محور زندگی اجتماعی قرار گیرند. شاید برای اولین بار شرایط مناسب جهت رشد توأم فردباوری و جامعه گرایی بوجود آمده است. بنابراین اگر عصر تمدن دمکراتیک را عصر اومانیسم، فردباوری و حقوق واقعی بشر بنامیم، بجا خواهد بود.

۵ ـ تمدن دمکراتیک در مراحل آغازین شکل‌گیری خود قرار دارد. می توان گفت برای نخستین بار است که شرایط جغرافیایی در ایجاد مرحله‌ای از تمدن، فاقد نقش می باشد. این بدان معناست که وجود شرایط معین جغرافیایی، در شکل گیری تمدن جدید ضروری نمی باشند. شکل گیری و توسعه‌ی تمام تمدنها در گذشته، تحت تاثیر فوق العاده‌ی فاکتور جغرافیا بوده است. در وضعیت کنونی دنیا، علیرغم توزیع نامتعادل سرمایه، نیازی به تحولات بر اساس فاکتور جغرافیا وجود ندارد. تلاشهایی در جهت تنظیم یک نظام حقوقی برای توسعه‌ی فرایند «جهانی شدن» بطوریکه مورد قبول تمام کشورهای جهان باشد صورت می گیرد؛ یعنی بیش از جغرافیا، بدنبال یک نظام حقوقی مناسب هستند. در این راستا، طبیعتاً از میان برداشتن آن دسته از ساختارهایی که فرا راه نهادهای سیاسی و اقتصادی ایجاد مانع می‌کنند، ضروری می باشد. این موضوع از ماهیت حقوق سرچشمه می گیرد. بنابراین سرمایه‌داری معاصر، دارای کاراکتر ملی نبوده، بلکه از ساختاری چند ترکیبی برخوردار است. در گذشته سرمایه‌داری به محوریت ملی گرایی و دولت ملی رشد میکرد، اما اکنون به غیر از موارد ضروری، مفاهیم ملی برای سرمایه‌داری اهمیت نداشته و حتی به مانعی در جهت رشد آن تبدیل می شوند. سرمایه‌داری با استفاده از قدرت علم و فن‌آوری در صدد نهادینه کردن دوباره‌ی فرایند جهانی شدن مطابق با منافع خود است. از این پس، بجای ملاکهای ملی، ملاکهای جهانی را مد نظر قرار خواهد داد. بنابراین تمام پدیده‌ها را در این چارچوب بررسی و به ارزش دهی به آنان می پردازد. اگر ارزشهای ملی اهمیت خویش را از دست بدهند، آنها را به موزه‌ی آثار باستانی می‌اندازد. اما این هجوم وسیع سرمایه‌داری قادر به نجاتش از بحرانهای عمیق و مداوم دامنگیر آن، نخواهد بود. نظام سرمایه‌داری از

این طریق در صدد افزایش طول عمر خویش است. نظام مزبور با ایجاد تغییراتی در خود، به یک نیروی تعیین کننده در شکل گیری تمدن دمکراتیک تبدیل خواهد شد. بنابراین می توان اظهار داشت که سرمایه‌داری نیاز به ایجاد تغییر و تحول در سیستم خویش را از قبل درک نموده است. نظام سرمایه‌داری با توسل به تجارب تاریخی خود، قبل از نظام رئال سوسیالیسم، اوضاع کنونی را پیش بینی کرده و اقدام مورد نیاز در این زمینه را با موفقیت به انجام رسانید. این موضوع در مورد اکثر مراکز پیشرفته‌ی سرمایه‌داری صدق می‌کند. سرمایه‌داری در اواخر قرن بیست، تمام دنیا و حتی کشورهای سوسیالیستی سابق را نیز با فرایند "جهانی شدن"، ضمیمه‌ی خود کرد. تعیین شکل روابط بین مرکز و کشورهای پیرامون، از مسایل گرم مورد بحث در روند جهانی شدن می باشند.

اگر سازمان ملل بصورت مدلی بین المللی دوباره سازماندهی شود، قادر به ادامه‌ی حیات خواهد بود، در غیر اینصورت محکوم به نابودی خواهد شد. باید اتحادیه‌های منطقه‌ای و قاره‌ای و مشابه آنان از نوسازماندهی شوند. وحدت سیاسی دولتها با اتکا بر مفاهیم قبلی، جوابگوی سیستم گلوبال سرمایه‌داری و تمدن دمکراتیک نخواهد بود. این اتحادیه‌ها در راستای تحقق مفاهیم سرمایه‌داری کلاسیک و رئال سوسیالیسم ایجاد شده‌اند. این در حالی است که دوران نظامهای مذکور به پایان رسیده و الزاماً ساختارهای سیاسی ایجاد شده توسط آنان نیز باید از بین بروند.

پیمانهای نظامی ناتو و ورشو و مشابه آنها باید از بین بروند. پیمان ورشو مدتها پیش از بین رفته است و سازمان ناتو نیز حالتی منفعل یافته است. امروزه وظایف جدیدی را که برای ناتو تعیین می‌کنند، اغلب غیر واقع‌بینانه می باشد. دوران ناتو و پیمانهای نظامی مشابه به اتمام رسیده است.

همچنین اگر سازمانهای اقتصادی و در رأس آنها صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحولاتی در خود بوجود نیاورند، در آینده با مشکلاتی روبرو خواهند شد. هدف اساسی سازمانهای مزبور، در انزوا قرار دادن کشورهای سوسیالیستی گذشته و وابسته ساختن کشورهای در حال رشد به مراکز اقتصادی نیرومند سرمایه‌داری بود. شرایط کنونی دنیا به مانعی فرا راه تحقق این هدف تبدیل شده است، لذا انجام تغییراتی در سازمانهای اقتصادی مورد بحث ضروری می باشد. مخالفت با جهانی شدن، در واقع بیشتر به معنای مخالفت با سازماندهی ناعادلانه‌ی آن است.

سرمایه‌داری معاصر با در نظرگرفتن واقعیتهای کنونی کاملاً بر این موضوع واقف است که انتخاب فاشیسم برای خروج موفقیت‌آمیز از وضعیتی بحرانی، انتخابی صحیح نمی باشد. تجارب سیستم سرمایه‌داری در جریان جنگ جهانی دوم و جنگهای منطقه‌ای و محلی کمک شایانی به آن خواهد کرد. از سویی با

استفاده از تجارب دمکراسی قدیم، بورژوازی به این نتیجه رسیده است که باید مرکز و کشورهای پیرامون را در چارچوب تمدن جدید با یکدیگر مطابقت دهد. این یکی از مهمترین فاکتورهایی است کـه شانس رشد تمدن دمکراتیک را افزایش می دهد. مراکز سرمایه‌داری در گذشته از دمکراسی گریزان بوده و به فاشیسم و ارتجاع پناه می بردند، اما از اواسط قرن بیست به بعد، سیستم دمکراتیک را بعنوان ترجیحی کلی قبول نموده‌اند. طبقات سرمایه‌دار برای رهایی از شکست کامل، با حفظ ملاکهای طبقاتی و اولویت دادن به منافع خود، ضرورت پیروی از اصول کلی دمکراتیک را درک کرده‌اند.

بطور قطع می توان گفت که تمدن دمکراتیک پدیده‌ای ناشی از سرمایه‌داری نمی باشد. چنانچه در بخش مربوطه نیز توضیح داده شد، سیستم سرمایه‌داری برای گذار از مرحله‌ی بحران، مجبور به ایجاد یک تحول اجتماعی و تاریخی بود. سیستم مذکور در درک سریع و سازگار کردن خود با شرایط بوجود آمده، موفق گردید. سیستم رئال سوسیالیسم بدلیل غفلت از ضروریات عصر جدید، تغییرات لازم را در زمان مناسب انجام نداده و شکست خورد. در نهایت، منطق و نیروی محرکه‌ی اعصار، عواملی تعیین کننده می باشند.

بعد مکانی تمدن دمکراتیک در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. در این راستا ضرورت بازخواهی و بررسی دوباره‌ی مدل قبلی به میان می‌آید. یکی از عوامل اساسی در تنزل نقش بعد مکانی، رشد جهانی علم و فن‌آوری میباشد. علم و فن‌آوری را مـی توان بعنوان اساسیترین ارزشهای اجتماعی و سرمایه‌ی مشترک جامعه‌ی بشری در نظر گرفت. کاراکتر علم و فن‌آوری چنان است که نمی توان آنرا متعلق به یک طبقه، ملت و یا تمدن به حساب آورد. تمام انسانها در این سرمایه سهیم هستند. اهمیت پیشرفت مختصر علم و فن‌آوری در دوران جوامع ابتدایی وحشی معادل پیشرفت امروزی علم و فن‌آوری‌ای می‌باشد که توسط دانشمندان اروپایی و آمریکایی صورت پذیرفته است. شواهد تاریخی نشان می دهند که پیشرفت علم و فن‌آوری در فاصله‌ی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م در هلال حاصلخیز تنها قابل مقایسه با پیشرفتهای حاصله پس از ۱۶۰۰ میلادی می باشد.

همگان در این مورد اتفاق نظر دارند که علم و فن‌آوری دوران نوسنگی از لحاظ زمانی و مکانی نتایج فوق العاده‌ای که دارای ارزش جهانی هستند، به همراه داشته است. علم و فن‌آوری کنونی به دلیل برخورداری از ویژگی جهان شمول، تقسیم مجدد دنیا به شکل گذشته را با مشکل مواجه می سازد. این پدیده‌ها از لحاظ عرصه‌ی مکانی تحت تاثیر آنان، بی نظیر مـی باشند. بنابراین نمی توان همچون گذشته رابطه‌ای نزدیک بین گسترش مکانی و پیشرفت برقرار نمود. این واقعیت نیز بیانگر آن است که تمدن دمکراتیک، محصول یک منطقه‌ی خاص جغرافیایی نخواهد بود. همچنین لازم است که همانند علم و فن‌آوری به عنوان دستاوردی جهانی در نظر گرفته شود. تمدن دمکراتیک، حاصل تجارب مشترک جامعه‌ی

بشری در طول تاریخ و نیز ارزشمندترین محصول تمدن است. درباره‌ی نحـوه‌ی پیشرفت و محتـوا و اشـکال تمدن جدید توضیحاتی در حد شناسایی ارائه دادیم که در اینجا از تکـرار آن خودداری خواهیـم کـرد. ایـن موضوع بیشتر برای بررسی ویژگی جهانی بودن تمدن دمکراتیک و از لحـاظ کسـب معلومـاتی مفیـد در ایـن باره حائز اهمیت است. بنابراین خطوط کلی آنرا مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

مراکز نیرومند سرمایه‌داری توانایی رسیدن سریعتر به تمدن دمکراتیـک را از خـود نشـان مـی دهنـد. ایـن ویژگی، وجود ارتباط بین پیشرفتهای اقتصادی، سیاسی و اجتمـاعی را بـا تمـدن دمکراتیـک اثبـات می‌کنـد. واقعیت آن است که این به سبب نقش تعیین‌کننده‌ی تمدن دمکراتیک بر روند تحولات می باشد. آن دسته از کشـورها و نظامـهای اجتمـاعی کـه تحـولات وسیعی را بوجـود آوردنـد، قـادر بـه افزایـش تـوان بـهره‌وری ساختارهای اقتصادی و اجتماعی خود خواهند شد. بدلیل آنکه مراکز پیشرفته‌ی سرمایه‌داری بیش از همـه بـه این واقعیت پی برده‌اند، نقش پیشاهنگ تحولات مرحله‌ی جدید را به عهده گرفته‌اند. کشورهای سرمایه‌داری با تحقیق در تئوری و عملکرد دمکراسی و قبول و اجرای آن، به رشد چشمگیری دست یافته‌اند.

اروپا پرچمدار تحولات جدید است. کلیه‌ی کشورهای اروپایی با اختلاف نظراتی چند، بر سـر ضـرورت پذیرش و توسعه‌ی بیشتر سیستم دمکراسی توافق دارند. اروپا پس از صدها سـال جنگـهای خونیـن و زیان‌بـار دینی و ملی، صلح و دمکراسی را در آغوش کشیده اسـت. یکـی از مـهمترین خصوصیـات فرهنـگ سیاسـی جدید، حل مسایل، حتی پیچیده‌ترین آنها، در محدوده‌ی مرزهای سیاسی مـی باشـد. در ایـن زمینـه، بهانـه‌ی جنگهای دینی، قومی، ایدئولوژیکی و نژادی از بین خواهد رفت. بارزترین مثال در این باره، اتحادیـه‌ی اروپـا می باشد. اتحادیه‌ی اروپا صرفاً یک اتحادیه‌ی سیاسی نیست، بلکه اصول کلی تمـدن را بیـان میـدارد. امکـان رشد کمی و کیفی اتحادیه‌ی اروپا وجود دارد؛ به احتمال زیاد در آینده اعضای آن در چارچوب یک سیستم فدرالی متحد خواهند شد. نمی تـوان تصـور کـرد کـه اتحادیـه‌ی اروپـا بـاعث رکـود اعضـایش شـود. تـاثیر فوق‌العاده‌ی این اتحادیه بر دنیا از طریق ارائه‌ی پروژه‌ی تمدن جدید به موضوع بحث تبدیـل شده اسـت. در این رابطه هرقدر تمدن دمکراتیک را اعتلا بخشد، به همان اندازه میتواند نقش پیشاهنگی خـود را بـهتر بـازی کند، اما بدلیل ادامه‌ی شرایطی که باعث پیدایـش سـرمایه‌داری شـده‌اند و نـیز ریشـه دوانیـدن سیسـتم آن، از پتانسیل کافی پیشبرد این مرحله برخوردار نمی باشد. نمایندگی پیشرفت تمـدن جدیـد را در اروپـا، نیروهـای راست‌گرا بر عهده خواهند داشت. همـانطور کـه در مـورد اغلـب پیشـرفتهای تمدنـی دیـده شـده، مرکزیـت شکل‌گیری تمدن جدید باید در مکانی دور از تمدن قدیم و حتی در موقعیت مخالف آن بوجود آید. چنانچه قبلاً نیز اشاره کرده بودیم، شرایط فرهنگی بیش از شرایط جغرافیایی در این امر موثر خواهد بود.

شواهد نشان می دهند که تمدن اروپا بیشتر پتانسیل خود را از دست داده است. دیگر قادر به ایجاد نوآوری نمی باشد. فشرده‌ترین بافتهای روحی و ذهنیت سرمایه‌داری در آنجا بوجود آمده، بنابراین توازن محدودی در خلق شخصیت تمدن جدید از خود نشان خواهد داد. علیرغم این، بدلیل تضادهای داخلی، اشخاص و کانونها می توانند در ایجاد تمدن جدید ایفای نقش کنند. انکار کلی ویژگیهای اروپا، واپسگرایی است که البته تحولی را نیز بوجود نمی‌آورد. باید با طرح انتقادی صحیح، در صدد از بین بردن قالبهای محافظه کار اروپا برآمد. اروپا با واکنشهایی که نشان داده، قادر به ایجاد تمدنی جدید نمی باشد و تنها نقشی که میتواند بر عهده بگیرد، مشارکت در تاسیس آن است. نباید انتظار ناجی بودن اروپا را داشت و یا نقش آن را به کلی رد کرد. صحیح ترین برخورد، ارائه‌ی تحلیل و کسب نیروی گذار از آن با یک هویت ایدئولوژیکی جدید می باشد. سرنوشت اروپا نیز همانند مراکز تمدن سومر، مصر، یونان و روم رقم خواهد خورد. در واقع، اروپا چنین مرحله‌ای را آغاز کرده است. لازم است اروپا بدقت این وضعیت را بررسی کند. از هم اکنون برخی از نیروها موقعیت مرکزی اروپا را در تنگنا قرار داده‌اند. اروپا به دوران سالمندی پا نهاده و فرزندانش در حال رشد هستند. ایالات متحده‌ی آمریکا، فرزند لندهور اروپا است که در قاره‌ای دیگر بزرگ شده است. جغرافیای حاصلخیز و بکر آمریکای شمالی باعث رشد سریع آن گردید. این جغرافیا هدف مسافرتهای ماجراجویانه‌ی اروپاییان قرار گرفته بود. در ابتدا کشتار سرخپوستان معمول گردید. پس از چندین قیام به استقلال رسیده و در بیشتر زمینه‌ها به پیشرفت قابل ملاحظه‌ای دست یافت. مهاجران از هر سوی دنیا به آنجا سرازیر شدند و یک مدل جهانی را بوجود آوردند. میتوان آنجا را «دنیای *تازه به دوران رسیده‌ها*» نامید. لندهوری و خامی آمریکا از این ویژگی سرچشمه می گیرد. کسانی که در کشور خود با کینه و حرصی بی پایان به تکاپوی کسب پول می‌افتند و بیرحمانه با اصول منفعت پرستی و پراگماتیسم زندگی می کنند، دارای منطقی خشن و روحیه‌ای بی وجدان خواهند بود. می توان گفت که بی اصالت‌ترین انسانهای دنیا در آنجا دور هم جمع شده و دنیایی مخالف دنیای ما را بوجود آورده‌اند؛ دنیا در یک طرف، و ایالات متحده‌ی آمریکا در طرف دیگر قرار دارد.

اگر قرن بیست را قرن استیلای آمریکا بدانیم، از برخی جهات صحیح می باشد. سهم آمریکاییها در پیشرفت علم و فن‌آوری بیش از همگان است. نمی توان نقش آن را در تمدن دمکراتیک نادیده گرفت. در هر دو عرصه نیز ضمیمه و مکمل اروپاست. اما گامهای سریع و نیرومندی را در زمینه‌ی جهانی شدن برداشته است. در اواخر قرن گذشته خود را در مرحله‌ی رکود دیده است. بی گمان مشکلاتی عظیم در درون خود دارد. نشانه‌های بلوغ و علایم فروپاشی در آن دیده می شود. شاید این نشانه‌ها در حدی که در تمدن روم بوجود آمد، قابل مشاهده نباشد. اعتبار سیاست استعمار نوین آمریکا پس از شکستش در ویتنام از بین رفته

است. همچنین بروز واکنشهای منفی در برابر سیاست جهانی شدن آمریکا روز به روز افزایش یافته و به انـزوا کشیده می شود. حاکمیت آمریکا بر دنیا از طریق سازمان ملل، ناتو و صندوق بین المللی پـول، دچـار تزلـزل شده است. *آستر کت آنها گرانبهاتر از کتشان میباشد!* چنین احتمال داده میشود که حاکمیت آمریکا در قـرن اخیر به تدریج کاهش یافته و از بین خواهد رفت.

وضعیتی که امریکا بدان دچار گشته با اوضاع اروپا در ارتبـاط بـوده و در واقع بازتـابی از آن مـی باشـد. مرکز، پیرامون خود را تحت تاثیر قرار میدهد. ایالات متحده‌ی آمریکا از قدرت خلاقیـت چندانـی دربـاره‌ی تمدن دمکراتیک برخوردار نمی باشد. علیرغم این، قادر به ایفای یک نقـش فرعـی در حد اروپـا مـی باشـد. توسعه دادن و حمایت آن از تفکرات فاشیستی و اقتدارگرا در راستای منافعش نخواهد بود. از این پس، قـادر به مداخله‌ی آشکار و مستقیم در امور کشورهای جهان نخواهـد بـود. تحقـق جـهانی شـدن را تحـت پوشـش دمکراسی و با استفاده از نیروی علم و فن‌آوری بصورت استراتژی خود در آورده اسـت. اکنـون در داخـل و خارج با انتقادات و بازخواست مواجه شده است. در آینده، قدرت تـاثیر گـذاری آن کـاهش خواهـد یـافت. یک وضعیت مشابه یونانیان در مقابل رومیان، امروزه برای اروپاییان و آمریکاییان وجود دارد؛ انگار تاریخ در حال تکرار است. آنان نیز دچار سرنوشتی مشابه خواهند شد. همانگونه که بربرها با حمله به روم نظام آنـرا در هم کوبیدند، امروزه هم هرچند نمی توان گفت، اما انگار تمام بربرهای دنیا در نابودی آمریکا همان نقـش را بر عهده دارند. بدین ترتیب درعصر کنونی نیز این دیالکتیک، آمریکا را دچار را وضعیتـی خواهـد کـرد کـه روسها در رئال سوسیالیسم بدان دچار شدند.

آسیا بعنوان قاره‌ی مادر تمدن، یک رشد نسبی به خود میبینـد؛ بلـوک تحـت رهـبری روسـیه در شـمال و مرکز، چین در شرق و اقیانوس کبیر، هندوستان در جنوب، ژاپن و استرالیا در شرق همگـی فـاقد ویـژگـی‌ای خاص و مستقل بوده، و بیشتر امتدادی از تمدن غرب می باشـد.

روسها نه کاملاً اروپایی هستند و نه از خصلتهایی آسیایی برخوردارند. آنان یک حالت بارز دوگانه دارند و از داشتن هویتی مختص به خود بدور می باشند. رهبری آنان در نظام رئال سوسیالیسم، هم برای آنان و هـم برای کل بشریت زیان آور بوده است. روسها در برابر تلفات و کشتارهای قرن گذشته مسئولیتی اساسی دارند. آنان به نحوی در صدد بودند که با برخـوردی دگمـاتیکی، نوعـی اتـوپیـاگرایـی بـی معنـا را همـانند پیراهن دیوانگان و بنام سوسیالیسم بر بشریت بپوشانند. زمانیکه در این کار موفق نشدند، با یک بی مسئولیتی بی نظیر و بدون احساس شرم، «به چاک زدن» را سیاست دانسته و با این عمل، زبونی خود را نمایان سـاختند. از یـک کمونیسم افراطی به یک مافیاگری سرمایه‌داری تغییر ماهیت داده‌اند. بدین شیوه‌ی زبونانـه بـه یـک دورویـی

پرداخته‌اند، هم اکنون دچار سرگیجه شده و معلوم نیست به کجا حمله خواهند برد. تداوم این حالت دوگانه امکان ناپذیر است. توأم با رشد سرمایه‌داری، از نظامی شبیه رئال سوسیالیسم نیز دست بر نخواهند داشت. روسیه با کسب قدرت بیشتر در صدد اعمال نفوذ بر مناطق آسیای میانه و قفقاز می باشد. اما نمی توان انتظار داشت که به قدرت دوران رئال سوسیالیسم دست یابد، بلکه تنها به مرکزی برای مناطق همجوار خود تبدیل خواهد شد. در زمینه‌های علمی، فن‌آوری و دمکراسی، مقلد ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا می باشد. بنابراین مشارکت روسیه در تاسیس تمدن دمکراتیک غیر قابل تصور است.

احتمال دارد چین پیشرفتهای قابل توجهی به خود ببیند. اکنون نتایج موفقیت‌آمیز چین در ازدواج پلیدش با سرمایه‌داری و ازدواج سیاسیش با رئال سوسیالیسم، آشکار شده است. این ازدواجی کاملاً نامشروع است. این، ادامه‌ی روایت "چین و ماچین" را به اثبات می رساند. جمعیت انبوه و فعال باعث توسعه می شود. اینکه تا چه حد در تاسیس یک نظام تمدنی خاص موفق خواهد شد، چندان روشن نمی باشد. چینیها در تاریخ از استعداد خارق‌العاده‌ای در تقلید از تمدنهای بزرگ برخوردار بودند. چینیها جزو بهترین مقلدان هستند. ژاپنیها و سایر خلقهای هندوچین نیز چنین خصلتی دارند. تقلید چین از رئال سوسیالیسم موفقیت‌آمیز بوده است. هم اکنون نیز دستاورد نظامهای دیگر را جذب می‌کند و معلوم نیست در مقابل آن چه چیزی به دنیا خواهد داد. به احتمال زیاد، صلح و آرامش را ادامه خواهد داد. اما در صورتیکه با یک نیروی جهانی درگیر شود، در رأس نیروهایی قرار خواهد گرفت که فلاکت عظیمی به بار می‌آورد. شواهد چنین نشان میدهند که چین در قرن حاضر قطعاً به یک نیروی در حال پیشرفت تبدیل می شود. نتایج این ازدواج پلید، دقت برانگیز می باشد. انتظار ایفای نقشی اساسی در پیشرفت یک گام جدید تمدنی از سوی چین واقع‌بینانه نیست. چینیها از بهترین سرمایه‌دارها، سرمایه دارتر و از افراطی‌ترین کمونیست‌ها، کمونیست‌تر می باشند. آنان استعداد بی نظیری در زمینه‌ی شعبده بازی دارند و صرفاً از راه تقلید می توانند رشد پیدا کنند. چین قادر به ایفای نقش در سنتز تمدن جدید نخواهد بود.

وضعیت کنونی هندوستان نشان می دهد که همچنان به استیلای همه جانبه‌ی فرهنگهای بیرونی که در طول تاریخ صورت پذیرفته است، رضایت خواهد داد. فرهنگ هندوستان در ادوار گذشته، با صدای طنین انداز فرهنگ آریایی به حرکت درآمده، به براهماییسم رسیده و سرانجام بودا را آفرید. بعدها با فرهنگ اسلام آشنا شده و فئودالیسم را نیز عمیقاً لمس نمود. در واقع با تمامی فرهنگها آشنا شده و آنها را قبول کرده است. به زنی می ماند که با هر اشغالگری خوابیده، اما آن را به خود متعلق ساخته است. از شواهد چنین بر می‌آید که ازدواج سرمایه‌داری او با شوهر انگلیسی‌اش مفید بوده است. توانایی ایجاد یک سیستم دمکراسی لیبرال را دارا می باشد. در زمینه‌ی علم و فن‌آوری حتی ممکن است به سطح آمریکا نیز برسد. از یک

موازییک مردمی با جنبه‌ای غالباً صلح خواهانه برخوردار است. هندوستان همچنان موقعیت خود را بعنوان یک سرمایه‌ی فرهنگی متنوع در سنت آسیایی حفظ خواهد کرد. اما توانایی برداشتن گامی در راستای تاسیس تمدن جدید را ندارد. توسعه‌ی صادقانه در خط‌مشی انگلیس را ادامه خواهد داد. با ارائه‌ی هویت تاریخیش در این چارچوب رشد یافته و قادر به حفظ موجودیت خویش خواهد شد.

در آسیا فرهنگهای مارژینال زیادی چون ایرانی، ترک و اندونزیایی وجود دارند. فرهنگ ترکها و ایرانیان بیشتر می‌توانند در معادلات خاورمیانه ایفای نقش کنند. انتظار وحدت روسیه، چین و هندوستان در یک بلوک آسیایی واقع‌بینانه نمی باشد. امکان وحدت آنان به شیوه‌ی آمریکا و یا اتحادیه‌ی اروپا در وضعیت کنونی وجود ندارد. حتی قادر به ایجاد یک پیمان کلی نیز نخواهند شد. جایگاه و نقش آسیا در روند تاریخ همچنان باقی خواهد ماند. آسیا پشت جبهه‌ی تمدنهای دیگر خواهد بود. اما هیچگاه از هیبت عظیم خود دست بر نخواهد داشت.

آمریکای لاتین امتداد مشترک ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپاست. دو رگه‌ای است که با هر دوی آنها نیز رابطه برقرار کرده است. نژادهای دو رگه، فرهنگها، نظامها و زیباییهای آن جالب توجه هستند. پیدایش تمدنی خاص در آمریکای لاتین امکان ناپذیر بوده، اما فرهنگ آن همواره توانایی خلق قهرمانان و مبتکران را خواهد داشت. در آینده نیز «زاپاتاها، چگواراها، بولیوارها و کاستروها»یی را بدنیا خواهد آورد. مردمان آمریکای لاتین همانند چینیها و هندیها دست به تقلید نخواهند زد. آنان عصیانگرند. اما با هویت کنونی خود، قادر به ایجاد یک تمدن جدید نخواهند بود. آمریکای لاتین سرزمین و فرهنگی است که، همواره بارقه‌های امید در چشمان انقلابی مردمان آن خواهد درخشید. مردمان آن، شخصیتهای شرافتمند و ناجی ستمدیدگان را به آسانی فراموش نخواهند کرد. اما از قدرت کافی برای ایجاد یک سیستم خاص برخوردار نمی باشد. پذیرش تمدن دمکراتیک در قرن بیست و یک، از سوی آنان به منزله‌ی پیروزیشان خواهد بود.

آفریقای سیاه همچنان جزو زیردست‌ترینها باقی خواهد ماند. نژاد سیاه همچنان بعنوان منشاء بزرگترین مسایل باقی خواهد ماند؛ بیماری ایدز بیانگر این واقعیت است. قاره‌ی سیاه با بهره گیری از ثروت خویش می تواند به مادری با هیبت تبدیل شود، اما از دست شوهران بی وفای بومی و بیگانه‌ی خود دچار وضعیتی نابسامان شده است. در آینده، زایمان به تاخیر افتاده‌اش را همانند یک مادر سیاه زیبا به انجام خواهد رساند. تمدنی که تحت رهبری زن آفریده خواهد شد، در این قاره توسعه‌ی سریعی خواهد یافت. آمریکای لاتین و هندوستان پس از آفریقا توسعه خواهند یافت. در هر سه منطقه نیز فرهنگ قوی مادر و زن حاکم است. افریقا

همچنان پایداری کرده و شاید هم شخصیت جدید خود را در جریان پیروزی تمدن دمکراتیک پیدا خواهد کرد. این امر احتمالاً مشکل و زمانگیر خواهد بود.

تاثیرات مانع ساز دگماتیسم و اتوپیاگرایی در راه پیشرفت تمدن، تا حدودی از بین رفته است. خاصیت جذب کنندگی آنها کاهش یافته و مورد تردید قرار گرفته‌اند. چنین مراحلی در تاریخ نیز وجود داشته‌اند؛ تردید درباره‌ی نظام گذشته در دوره‌ی تغییر و فروپاشی نظام سومریان در اواخر ۲۰۰۰ ق.م، مرحله‌ی نابودی تفکرات برده‌داری در سالهای اوایل میلاد و دوران رنسانس در ۱۵۰۰ میلادی، افزایش یافته بود. دوره‌ی آغاز بدبینی نسبت به گذشته و دوره‌ی جستجوی آیندگان، در هم آمیخته‌اند. دنیا در سال ۲۰۰۰ چنین وضعیتی را سپری می‌کند. دگماتیسم در حال جان دادن است و اتوپیاها و خیالها در هم شکسته‌اند! بدین شکل جامعه‌ی بشری را از قدرت عمل و هیجان محروم ساخته‌اند. انگار فلسفه‌ی «*بزن تا پاره شود، بنواز تا برقصد*» (غم چیزی را نخوردن ـ م) رواج دارد. احتمال اینکه نظام سرمایه‌داری قادر به خلق خیالاتی نوین باشد، وجود ندارد. آمریکا تنها قادر به ارائه‌ی خیالاتی بوسیله‌ی فیلمهای هالیوود می باشد که بمدتی طولانی نمی تواند جامعه‌ی بشری را به آن مشغول و مسحور سازد. شکل‌گیری یک سنت ریشه‌دار فلسفی و خلق خیال، با ماهیت جامعه‌ی مصرفی اداره شده با پراگماتیسم در تضاد میباشد. در جامعه‌ی مصرفی، زندگی روزانه محوریت دارد. این نوع فلسفه‌ی زندگی در دوره‌های بحرانی رواج می یابد. نواقص موجود در اساس اتوپیاگرایی کمونیسم، ارائه‌ی عملکردی عکس اهداف ایده‌آل و نمونه‌ی بد رئال سوسیالیسم، باعث از بین رفتن جذابیت سوسیالیسم شدند. از اینرو سوسیالیسم به نوسازی و یک تحول بنیادین نیاز دارد.

انسان عصر ما باید به کنکاشی وسیع درباره‌ی این واقعیت بپردازد. احتمالاً بتواند زندگی امروز خود را تامین سازد، اما قادر به پایه ریزی آینده‌اش نخواهد بود. او به این نتیجه نیز رسیده که قادر به استفاده از نیروی دگماتیسم نمی باشد. همچنین پیروی از اتوپیاهای غیر علمی را که جدای از دگماتیسم، نتایج دیگری برای او در پی نداشته، تجربه کرده است. تاریخ توأم با این وقایع، عصر بزرگترین انقلابهای علمی و فن‌آوری را سپری می‌کند. در نتیجه‌ی این تحولات، دنیای تمدن دمکراتیک آفریده خواهد شد. هرچند دوران رأسهای متضاد سیاه و سفید سپری شده، اما هنوز سیاستهای انعطاف پذیر و پلاتفرمهای سازشکارانه برای چاره‌یابی مشکلات، جایگزین آن نشده و ضعفهایی در زمینه‌ی بنیادین و طولانی ساختن و استمرار راهکارهای آن وجود دارد. می توان تحقیقات و بررسیهایی را برای یافتن راه حلهای بنیادین توسعه بخشید. این یک مرحله‌ی ضروری تاریخی می باشد که بدون آن نمیتوان به مرحله‌ی بعدی گذار نمود. برعکس، نمیتوان از بروز نتایج مخرب راه‌حلهای ناقص کمون پاریس، رئال سوسیالیسم و نمونه‌های فلاکت بار دیگر جلوگیری نمود.

نتایج ناگواری که برخی از انقلابها علیرغم داشتن اهدافی والا و تلاش مقدس خود به آن رسیدند، ناشی از عدم توجه کافی به واقعیت مزبور می‌باشد. سنتز جدید تمدن بشری در مرحله‌ی تمدن دمکراتیک، با تزها و آنتی تزهایی متنوع و پیچیده و به شیوه‌ای بشر دوستانه و بدور از خشونت - غیر از حق دفاع مشروع - در یک چارچوب حقوق جهانی، پدید خواهد آمد. مراکز مهم دنیا در عصر کنونی، علیرغم برخورداری از تجارب زیاد، امکان بوجود آوردن سنتز جدید را ندارند. با درک و مشاهده‌ی نیروی فرهنگی خاورمیانه و ارزیابی دقیق پتانسیل آن به نتیجه‌ای مناسب در این باره دست خواهیم یافت.

فصل پنجم

آیا میراث فرهنگی خاورمیانه
می‌تواند سنتز تمدن جدید باشد؟

بحث درباره‌ی ایفای نقشی تاریخی از سوی خاورمیانه بعنوان جغرافیایی که زمینه‌ی پیدایش تمدن را دارا بود، در آینده‌ای نزدیک واقع‌بینانه نخواهد بود. حتی برعکس، انتظار می‌رود که بدلیل توسعه‌ی بیابانها، گرمی هوا و بحران بی‌آبی به حالت نامناسبتری تبدیل گردد. در این اواخر، منابع غنی نفتی نیز به دلیل جنگها و بحرانهای ناشی از آن، نقش مثبتی نداشته‌اند. حاکمان خاورمیانه به غیر از یک مشت مصرف‌کننده که بدنبال برآوردن امیال خویش و بدور از نوآوری می باشند، نقش دیگری ندارند. این در حالی است که در آینده‌ای نزدیک منابع مزبور به طور اجتناب ناپذیری پایان می‌پذیرند. اوضاع اراضی کنار رودخانه‌های زاینده‌ی تمدن و در رأس آنها دجله، فرات و نیل بسیار متشنج خواهد شد. زراعت فاریاب با بهره‌گیری از فناوریهای جدید توسعه خواهد یافت. سایر منابع ثروت منطقه، فاکتور اصلی در عدم ایفای نقش موقعیت تاریخی آن خواهند بود. از این لحاظ در مقایسه با بیشتر مناطق دنیا از شانس بهتری برخوردار است. با این تحلیل مختصر می توان گفت که عوامل جغرافیایی در ایجاد سنتز دوره‌ی تاریخی جدید، نقش تعیین کننده‌ای نخواهند داشت. نقش تعیین‌کننده‌ی جغرافیا در ایجاد تمدن، برای آخرین بار در تشکیل تمدن سرمایه‌داری اروپا قابل مشاهده است. از این دوره به بعد فاکتورهای دیگری تعیین کننده شدند.

فن‌آوری علمی به تنهایی نمی تواند ماهیت سنتز تمدن جدید را تعیین نماید، زیرا امکان دستیابی تمامی جوامع به علم و فن‌آوری خصوصیت تعیین کنندگی آن را از بین برده است. فن‌آوری علمی صرفاً می تواند شرایط مادی مناسب برای تشکیل تمدنهای جدید را بوجود بیاورد. شرایطی به وجود آمده است که می تواند این نقش را در ابعاد جهانی بازی کند. تمامی جوامع قادر به دستیابی به آن بوده و هیچ منطقه و جامعه‌ای را نمی توان از حیطه‌ی تاثیرگذاری آن خارج ساخت، زیرا فن‌آوری ارتباطات و اطلاع رسانی این امکان را فراهم نمی‌سازد. این فن‌آوری، تمدنهای موجود را بسرعت و بصورت متعادل در روند جهانی شدن قرار می‌دهد.

خصلت و نقش اصلی تمدن دمکراتیک مطرح گردید. توسعه‌ی این تمدن در قرن بیست و یک در کل دنیا بطور عمقی و عرضی ادامه خواهد یافت. این تمدن اجباراً در سیر تاریخ بشری به وجود خواهد آمد. انتظار می رود در اشکال مدیریت و زندگی، تحولاتی در راستای رشد کارایی و غنای بیشتر صورت پذیرد که البته این به تنهایی یک سنتز نمی باشد، بلکه قالب و چارچوبی برای آن است. بدون شک یک کلیت دیالکتیکی بین ماهیت و شکل وجود دارد. اما یکی دانستن هر دوی آنها، برخوردی متافیزیکی خواهد بود. در آن صورت سنتز پایدارتر بشریت را بایستی در سایر پدیده‌ها جستجو نمود.

قبلاً به تاکید اشاره گردید که عصر کنونی، عصر تحقیقات و کنکاشهای اساسی می باشد. اظهار نظر قطعی درباره‌ی نتایج این دوره، غیبگویی خواهد بود. این به معنای گراییدن به نوعی دگماتیسم و خیال پرستی بی‌بنیاد می باشد. اما بی‌نتیجه ماندن کنکاشها ممکن نخواهد بود، زیرا تا زمانیکه زندگی ادامه داشته باشد، قوانین دیالکتیک بطور اجتناب‌ناپذیری به اجرا درخواهند آمد. مسئله‌ی مهم، تشخیص این موضوع است که سنتز جدید با تکیه بر کدام تجارب بوجود خواهد آمد.

در حین بررسی مراکز مهم دنیا مشاهده نمودیم که حداقل مسیر پیشرفت خویش را در قرن بیست و یک تعیین نموده‌اند و عدول آنها از این استراتژی، به غیر از شرایطی اضطراری پیش‌بینی نمی‌گردد. به احتمال زیاد علیرغم بروز موارد پیش‌بینی نشده، سیستم دمکراتیک همچنان به توسعه‌ی کمی و کیفی خود ادامه خواهد داد.

خاورمیانه در مقایسه با این رهنمود عصر و همچنین در مقایسه با دنیا، حالت بسیار جداگانه‌ای دارد. عدم وابستگی این حالت خاص به عوامل جغرافیایی، مطرح گردید. در آنصورت، عوامل اصلی تعیین کننده‌ی این تفاوت کدامها می باشند؟ جستجوی جواب آن در میراث فرهنگی، بسیار صحیح خواهد بود. تاثیر احتمالی جغرافیا، از طریق بازتاب آن در فرهنگ مفهوم خواهد یافت. پس از شکل‌گیری فرهنگ، تاثیر عوامل خارجی همیشه در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می گیرند. به جای آنها دینامیسم درونی تعیین کننده خواهد بود. معمولاً اظهار نظری اینچنین که تاریخ تمدن غالباً تاریخ توسعه‌ی فرهنگ و اندوخته‌ها میباشد، مورد قبول قرار گرفته است. دراین باره موضوع مهمتر، تعریف فرهنگ و نقش ویژه‌ی آن در توسعه‌ی تمدنها است. جایگاه خاورمیانه در تاریخ تمدن هر روز بیشتر نمایان می‌گردد. دوران نوسنگی تقریباً ۱۰۰۰۰ سال خویش را در این جغرافیا بطوریکه نقش زایندگی به آن عطا نمود، سپری کرده است. این واقعیت که تمام تمدنها مرهون دوران نوسنگی می باشند، امری حتمی است. اولین تمدنهای سومر و مصر با استفاده از دستاوردهای دوران نوسنگی منطقه‌ای که میتوانیم آنرا هلال حاصلخیز بنامیم، تاسیس شدند.

در تمام بخشها، سعی بر تشریح واکنشهای زنجیره‌ای که تا عصر کنونی ادامه داشته و نیز به نقش موثر آنها اشاره نمودیم. درصدد بیان گرفتار شدن خاورمیانه به یک بحران عمیق در فاصله‌ی قرنهای ۱۰ تا ۱۵ میلادی و تداوم و تعمق آن پس از دوره‌ی مزبور برآمدیم. عدم شباهت بحرانهای خاورمیانه با سایر مناطق دنیا، ناشی از خصلت پیدایش و اصالت آن میباشد. منطقه‌ای که تقریباً ۱۵۰۰۰ سال نقش زاینده‌ی بشریت را بر عهده داشته، بعد از فروپاشی تمدن آن، بروز ویژگیهای متفاوت آن با تمام مناطق دیگر دنیا از ماهیت تاریخی تعیین کننده و طولانی آن ناشی می گردد. از این لحاظ خاورمیانه یک شخصیت است. اگر بطور کامل شناخته شود، شخصیتی تاریخی است که می تواند تمام بشریت را از تحولی تاریخی برخوردار نماید. در مورد سایر مناطق دنیا نمی توان نظری مشابه عنوان نمود.

بعنوان مثال؛ چین، هندوستان، روسیه، آمریکای لاتین و حتی اروپا و پیروان آنان می توانند همچون تعویض لباس، سیستمهای متفاوت را بر هویت خویش بپوشانند؛ یعنی سیستمهای تمدنی برای آنان بیشتر شبیه لباسهایی است که هر ازگاهی احتیاج به تعویض آنها دارند. برای آنان مسئله‌ی مهم این است که لباس کهنه شده و یا مد جدید لباس به بازارآمده یا نه؟ عوض کردن آن برایشان مشکلی ناچیز می باشد، زیرا عمیقاً آنرا جذب ننموده‌اند. اما تمدن برای شخصیت خاورمیانه نه لباس، بلکه خود زندگی است. شخصیت خاورمیانه به سبب تمدنهایی که داشته، به پوشانیده شدن استخوان با گوشت می ماند. این خصوصیات در ساختار ژنتیکی جای گرفته‌اند. خاورمیانه نمی تواند تجربیات خویش را همانند لباس به گوشه‌ای بیاندازد. در هیچ جای دنیا تا بدین حد تجاربی ارزشمند وجود نداشته و جذب آن صورت نگرفته است. فرهنگ، تاریخ، زندگی و تمدن در خاورمیانه به صورتی که قابل مقایسه با هیچ منطقه‌ای از دنیا نیست، جوامع و شخصیتهایی متفاوت را خلق کرده‌اند. فرهنگ هزاران ساله‌ی کشاورزی، ژنهای اجتماعی خویش را آفریده است. اندیشه‌ی دینی و اسطوره‌ای را به مدت هزاران سال درحافظه‌ی جامعه، زنده نگه داشته‌اند. دگماتیسم و اعتقاد به قضا و قدر جزء جدایی ناپذیر زندگی بوده‌اند. اندیشه‌ی خلاق و مستقل مدتهاست که به خواب فرو برده شده است. بیانات الهی بعنوان تابوهایی مقدس تنها برای اعتقادی تردیدناپذیر نسبت به آنان مطرح شده‌اند. خروج از گفته‌های کتب مقدس، بزرگترین گناه محسوب می گردد. اساطیر که در دوره‌های خود، سینه به سینه انتقال می یافتند، آناً بصورت قوانین قطعی ایمان درآمدند و به خدا یا دینی که تصورات، خیالات و خاطرات پدیدآورندگان تمدن را ممنوع می‌سازد، تبدیل شده‌اند.

انسانها این را که چگونه با دستهای خویش اسیر مخلوقاتشان شدند و بدین ترتیب به بزرگترین و اولین «*از خودبیگانگی*» دچار گردیدند، درک ننموده‌اند. چنان فرهنگی شکل گرفت که خالق مخلوقات و خالق خالقان را به صورت اساسی‌ترین اندیشه و ایمان در آورده و حتی بندگی و پرستش سیستم را به بهترین هویت انسانی

تبدیل نمود. فرهنگ مذکور حتی تردید درباره‌ی فتیشیسم را بزرگترین گناه محسوب نموده است. از طرفی دیگر، با بهره‌گیری از نیروی دولت برای اولین بار، اعتقادات و اساطیر مردم را در راستای منافع حاکمان، به خدایان و به یک سلاح متقابل تبدیل کرده‌اند. زمانیکه انسان و جامعه‌ی خاورمیانه مخلوقات خویش را از لحاظ مادی و معنوی به ضدهای خود تبدیل کرده و در چنگال آنها اسیر ماند، می توان گفت که خود را برای تمام بشریت فدا نموده است. تمدنی که بر روی این از خود بیگانگی در قرون اولیه و وسطی رشد یافت، آنچنان تاثیر عمیقی بوجود آورده است که هیچ منطقه‌ای از دنیا قادر به رهایی از تاثیرات آن نمی باشد. شخصیت تاریخی مورد نظر ما، همین می باشد. می توان با مقایساتی بیشتر، وجود آنرا بهتر قابل درک ساخت. شخصیت و مرگ مادر با زاده‌های آن واقعیت می‌یابد. درخت پس از اینکه رشدکرده، بارور شده و اطرافش را با مشابه‌های خود آکنده نمود، می‌میرد. در واقع، این یکی از ضروریات تکثیر است. درخت بلوط فرهنگ خاورمیانه نیز چنین پدیده‌ای است. درختی ریشه‌دار است که میوه‌هایش در هر چهار طرف دنیا پخش شده است، علیرغم زخمی شدن تنه‌اش خواستار ادامه‌ی حیات با تولید جوانه‌های انبوه‌تر بر روی ریشه‌ی خویش خواهد بود. گفتنی است که درخت بلوط خاورمیانه جزو اولین و مهمترین درختان فرهنگ است.

فرهنگ خاورمیانه پس از گرفتار شدن به بحران در ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی، اصالت خویش را از دست داد. به دیگر سخن، به درخت بلوطی می ماند که بتدریج ریشه‌های آن برچیده شده است. به عبارتی دیگر؛ به بازگشت تمدنی ایجاد شده توسط آن به گورستان اولیه‌ی خویش می ماند. گورستان‌هایی عظیم همانند اهرام و زیگوراتها! تقریباً از هزار سال قبل، به غیر از سکوت مرگبار گذشته‌ها هیچ مفهوم دیگری وجود نداشته است. خاورمیانه در اثر زایشهای بیشمار فرسوده شده و قادر به برداشتن گامی مبتکرانه و نوآورانه نمی باشد. حاکمان عثمانی در واقع نگهبانان گورستان بودند. یگانه وظایف آنان تلافی مرگ و میرها و روزگار گذراندن با بخششها بود. دین، اذان و صلواتها همیشه آکنده از حزن بوده و غیر از پیامهای دعوت به مرگ، انسان را به هیچ هدف دیگری هدایت نمی‌کنند. چهره‌ی تمدن در این اواخر پیامهای آماده شدن برای مرگ، بهشت و جهنم را داشته است. مدتهاست علم و فن‌آوری رها شده‌اند. سیاست و جامعه از ازل بصورت قالبهای جامد در حال تکرار شدن بوده‌اند. همچون اسب خرمن‌کوفتن، به غیر از گشتن به دور محور و شمارش دورها کار دیگری انجام نداده و وجود شیوه‌ای دیگر از راه رفتن به ذهنش خطور نکرده است. سقوط از اوج آن تمدن عظیم و خلاق، به این دگماتیسم و قدرگرایی عمیق، بشدت ناراحت کننده و ناگوار است. این تصویر یک واقعیت است و روایت خاورمیانه را بیان می‌کنند. سوختن و خاکستر شدن تمام عشقهای خاورمیانه نیز با این واقعیت در ارتباط است.

پانزده هزار سال مادری کن، هـر آنچه را لازمـه‌ی انسانیت است بیـافرین، بعد بـه وضعیت درمـانده و ناتوانترین بنده در آ زادگاه اولین الهه باش، هر آنچه را لازمه‌ی انسانیت است بیافرین، بعد چـون کهنه‌ای بـه کار آ و به کناری افکنده شو. جمله خدایان و عظمتـها را بیـافرین، سپس درمـانده‌ترین بنـده‌ی همگـان شـو! تمامی پیشه‌های روزی ده انسانیت را بیافرین، سپس گرسنه بمان! همگـان را پنـاه ده، بعد بـی سـر پنـاه بمـان! همگان را شمعی فروزان باش، سپس در ظلمت بمان! هر کس را صدا شو، موسیقی و شعر بیافرین، بعد کـر و لال شو! علم، منزلت و فن را بهر هر کـس بیـافرین، سپس خـود، نادان‌ترین و بیچـاره‌ترین بمـان! بـارگـاه و سرسراها برای همه بیافرین، بعد محتاج کلبه‌ای بمان! آری! تمدن خاورمیانـه نـام ایـن تضـاد بـزرگ و سـخت دراماتیک است. چرا عشقهایش می‌سوزاند و خاکستر می کند، اینها همه در این تضادها نهفته است. با این همه ارزش، قد بیافرا و سپس کوتوله شو! اینرا مگر سوختن زداید. پیوند دهنده‌ی اولین الهه و اله باش، سپس زن و مردی گرفتار در پست‌ترین گداییها شو! این را مگر سوختن، سوخته شدن بزداید.

خلقهای خاورمیانه بسیار گریه می کنند. برای شکستی که پس از آفریدن آن همـه دستاورد بـه آن دچـار شدند، طبیعی است که بسیار گریه کنند. خاورمیانه بویژه در هزاره‌ی اخیر در سکوتی مرگبـار گریـه می‌کنـد. اذانها، نواها، ترانه‌ها و سوزها آکنده از حزنند و همگی دعوت به مرگ می باشند. هیچکدام از اینها تصـادفی نیستند، بلکه گذشته‌ها را به زبان می‌آورند. اگر عکس آن انجام می گرفت، بی معنا می‌بود. از اینجا، دلیل عدم تاثیر رویدادهای جهانی برخاورمیانه بهتر قابل درک می شود. کسانیکه چنین پایه‌های اصیلـی داشـته و سـپس در چنین گورهای عمیقی دفن شده باشند، دیگران را درک نخواهند کرد. آنان می نخورده، همیشه مسـتند و یا هنگام تولد همچون مرده‌هایند. گذشته‌ی آنان اینچنین ناگوار و نابخشودنی است. دلیل نابخشودنی بودنـش آشکار است. این تمدن را در چنین جایی نمی توان بـه حـال خویـش گذاشـت. کسـانی کـه آنـرا رهـا کننـد مرتکب بزرگترین خیانت می گردند. کسانیکه اینچنین با خیانت درآمیخته‌اند، غیر قابل بخشنشد. خیانت نسبت به تمدن بسیار بزرگ بوده و خیانتکارانش فراوانند. به همین سبب جنبشهای انتقام جویانه، بزرگ و پرشمارند. اما این چه چیزی را نجات خواهـد داد؟ بمیر و بکـش، غیر از توسعه‌ی گورستانها چـه فـایده‌ای دارد؟ در خاورمیانه، درگیریهای دینی، ناموس و خانواده و مال و ملک بسیارند، بر سر بهانه‌ای ناچیز، جویهای خون بـه راه انداخته میشود. اینها بهانه‌اند. در بنیاد تمامی این خونریزیها، شکستهای عظیم و خیانتها نهفتـه اسـت. سـنت انتقام خواهی بی‌دلیل نمی باشد؛ بلکه از چنین گذشته‌ای منشاء می گیرد و دارای چنین بنیادی است. جنایتهای بزرگ سنتی بسیار روی می‌دهند. ریشه‌ی آن، نیز این تاریخ منفور است. تمام دستاوردهای تمدنی‌اش تصرف شده و مورد تجاوز قرار گرفته است. این موضوع چنانچه درباره‌ی بسیاری از چیزها انجام گرفته، در مورد زن و دختر معنای نمادین خویش را یافته است. اگر پدیده‌ای بـه صـورت نمـاد درآیـد، بـه معنـای آن اسـت کـه

تقدسی بزرگ، به پلیدی مبتلا شده باشد. به همین سبب تاوان آن بسیار گران بوده و غیر قابل قبول می باشد. تراژدی، از اینجا و از این تاریخ نشات می گیرد.

خاورمیانه، مزاری درون مزار و گره روی گره می باشد. دنیا متحول میشود، او تغییر نمی‌کند. او اجباراً همانند خود باقی میماند. او درخت بلوط است، ریشه‌اش همواره ضخیم‌تر می شود. محصولش را برمی‌چینند، اما او همچنان پا برجا می ماند. از رویش دوباره‌اش نیز قطع امید نمی شود. خاورمیانه دیار امی‌دهاست. در دست خاورمیانه تنها امید باقی مانده است. در صورتیکه سنت، ناگوار و غیر قابل بخشش باشد، امید همیشه رویش دوباره‌ی ریشه‌ی بلوط را انتظار می‌کشد. اگر زندگی ادامه یافته است، به سبب امیدی بزرگ بوده است. عدم گسستن‌آن از سنت، از نیرویش نشأت میگیرد. اما عدم احیا، پوسیدگی را بدنبال آورده است. در حالی که تمام مناطق دنیا مسیر پیشرفت خویش را تعیین نموده‌اند، خاورمیانه در جا می‌زند. عدم تغییر خاورمیانه بدلیل تاثیرات عمیق تمدن قدیم است. این وضعیت، عدم جذب موفقیت‌آمیز پیشرفتهای معاصر را نیز سبب میشود.آثار غیر قابل محو تمدن قدیم با تمدن جدید به تضاد افتاده است. بعبارت دیگر، ضرورت تشکیل سنتزی جدید را بیان می‌کند. برای هندوستان، افریقا و آمریکای لاتین بجای ایجاد سنتزی جدید، توسعه بر اساس مدل سرمایه‌داری‌ای‌که قبول نموده‌اند، مطرح می باشد. آنان بجای پایداری در برابر تمدن جدید، جذب آنرا پذیرفته‌اند. وضعیت سایر مناطق دنیا مشابه آنها می باشد. در آنجا تضاد و زمینه‌ی فرهنگی نیرومندی که قادر به ایجاد سنتز جدید باشد، وجود ندارد. اگر هم وجود داشته باشد، یا حل شده یا توسط فرهنگ غالب به راحتی دگرگون می شود. در خاورمیانه نه حل و نه دگرگون سازی براحتی انجام نمی پذیرد. در خاورمیانه نیروی فرهنگ سنتی، بجای حل و دگرگون شدن، پتانسیل آفرینش تمدن جدید را دارا می باشد. در حالیکه در تمام مناطق دنیا، مسایل ملی، نژادی و دینی مشابه، به نحوی از انحا برطرف گردیدند، خاورمیانه تفاوت خویش را در این باره نیز نشان می‌دهد.

اگر مسایل خاورمیانه با روشهای تمدن جدید قابل حل نمی باشد، علت اصلی آن به خصلت عصیانگری و مقاومت طلبانه‌ای که در عمق فرهنگ آن وجود دارد، برمی‌گردد.

این واقعیت را نباید به گونه‌ای منفی ارزیابی نمود. بلکه برعکس، بهتر آن است که آنرا بعنوان یک راه حل جهت رهایی از بحرانهای مداوم و فراگیر سرمایه‌داری ارزیابی کنیم. تضاد موجود در اینجا، عدم تجزیه‌ی سنت فرهنگی خاورمیانه و عدم مدرنیزه شدن آن می باشد. عوامل متفاوت داخلی و خارجی از فعال شدن پتانسیل ها جلوگیری می‌کنند، اما ریشه‌های قوی آن جذب در فرهنگ خارجی را مانع می‌گردند. نتیجه‌ی آن نیز درگیری و عمق یافتن بن بست می باشد.

این وضعیت تقریباً در فاصله‌ی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی بطور مداوم گسترش یافته است. تـا ۱۵۰۰ میـلادی برتری و تعادل بطور مطلق به مدت ۱۵۰۰۰ سال در دست فرهنگ خاورمیانه بوده اسـت. برتـری آن از لحـاظ مادی و معنوی و تمام نهادها و ساختارهای زیربنایی و روبنایی جامعه، اعتماد به نفس زیـاد و ایمـان بـه اینکـه مرکز دنیا می باشد، را به آن داده است. عدم ایمان به شکل‌گیری تمدن فراتر از خود در دنیا، به معنای «*خـود را محور دنیا انگاشتن*» می باشد.دیگران را کافرانی بیگانه می پندارد. در طول پانصد سال اخیر قادر به شکستن این دگماها نبوده است. برتری تمدن غرب را می بیند، نیروی مادی و معنوی آنرا درک می‌کنـد، امـا هـرگـز صادقانه بدان اعتراف نمی‌کند. در اینجا طبقات جدیدی که پیرامون سـرمایه شـکل مـی‌گیـرند، دارای تـاثیر نمی باشند. زیرا اینان را بعنوان شکل‌گیریهای مصنوعـی ارزیـابی می‌کنـد. بـرای رد فرهنـگ غـرب، قـادر بـه رجعت به ریشه‌های غنی تاریخی خود و یا تحلیـل آن نیسـت. از نشـان دادن قـابلیت تحلیـل فرهنـگ اروپـا و فراهم‌آوردن وسایل مورد نیاز جهت ایجاد سنتزی جدید نـیز بدور مـی باشـد. چـون بصـورت یـک دنبالـه‌ی بی‌اهمیت خارجی می باشد. ساختارهایی بدین شیوه، حتی مانع تبدیـل شـدن کشـورهای خاورمیانـه بـه یـک نیروی منطقه‌ای می‌گردند.

در خاورمیانه هنوز مدرنیزاسیون سرمایه‌داری از برقراری دیالوگ با فرهنگ بومی بسیار بـدور مـی باشـد. حالتی شبیه به یک نمایندگی خارجی را دارد. از طرفی دیگر، جامعه خود با قالبـهای دوران نوسـنگی ۱۰۰۰۰ سال قبل، زندگی می‌کند و ازبسـیاری جـهات هنـوز قالبـهای بـرده‌داری و فئودالـی وجـود دارنـد. وقتـی کـه سرمایه‌داری و رئال سوسیالیسم بر تمام اینها افزوده گشت، رهایی ازآنها بسیار مشکل‌گردید. وضعیتـی وجـود دارد که می توانیم آنرا شهر هرت بنامیم. در این میان، نهادها و گرایشات تاثیرگذار وجود ندارد. همه چیز در حال تزلزل است. وضعیتی وجود داردکـه بـاید بـه شـدت از آن گریخـت. تشـخیص موضعگـیری بی‌ثـبات و خائنانه از موضوع‌گیری صادقانه و متعهد ممکن نیست.

بایستی بحران و روند فروپاشی خاورمیانه را مورد توجه قـرار داد. بـزرگـترین اشـتباه تمـدن غـرب، عـدم ارزیابی واقعی و عادلانه‌ی نیروی بنیادین خاورمیانه است. تمدن اروپا ریشه‌های خود را به تمـدن یونـان ـ روم متعلق می داند. در حالیکه تمدن یونان ـ روم از محصولات خاورمیانه می باشد. حق سیستم نوسنگی که از آن تغذیه کرده را ادا ننموده و در این باره رفتاری خودخواهانه داشته است. این اشتباه به دلیل آنکه فرصت طـرح یک دیالوگ صحیح با گذشته را فراهم نکرده، ایجاد یک ارتباط معنی‌دار دیالکتیکی بـا واقعیـت روزمـره را نیز مانع گردیده است. به اندازه‌ی شناخت صحیح گذشته، احتمالاً ایجاد یک ارتباط دیـالکتیکی بـرای تعییـن سنتز آینده نیز به دشواری انجام خواهد گرفت. اگر اروپـا را یـک تـز در نظـر بگـیریم، آنتـی تـز آن ایـالات متحده‌ی آمریکا، روسیه، چین و یا یک فرهنگ منطقه‌ای دیگر نخواهد بـود. همچنانکـه در طبیعـت نـیز این

قانون وجود دارد؛ تزها، آنتی تزهایشان را در مناطقی که از آن نشات گرفته‌اند، بوجود می‌آورند. تمام مناطق دنیا به غیر از خاورمیانه، می توانند تنها شاخه‌هایی از اروپا باشند، اما نمی توانند آنتی تز آن باشند. برای این امر، اختلاف پتانسیل و شباهتهای مورد نیاز را ندارند و یا از خصوصیت آنتی تز بودن بدور می باشند. در نتیجه، یا دنباله‌ی آن بوده و یا به ضمیمه‌ی آن تبدیل شده‌اند. تز و آنتی تز یکدیگر بودن، مستلزم وحدت منشائی می باشد. این منشاء نیز در خاورمیانه قرار دارد.

این ارزیابی مختصر، طرح سوال؛ چگونه می توانیم خاورمیانه را به حالت آنتی تز در آوریم؟ را ضروری می‌سازد. در طول قرن ۲۰، تلاشهای مشابه سازی خاورمیانه با اروپا موفقیت‌آمیز نبوده است. ملی‌گرایی و رئال سوسیالیسم، هر دو بعنوان تز تمدن غرب در منطقه به غیر از ایجاد پدیده‌های فرعی نقش دیگری ایفا ننموده‌اند. حتی اسلامی که مدتهاست از بین رفته و قدرت تفهیم خود را از دست داده، این تزها را به یک نمایش ساده‌ی که بستن کتابخانه‌ای را بر پشت خر و گرداندن آن با کامیون، تشبیه می‌سازد. خاورمیانه به تنهایی توانایی ایجاد آنتی تز را ندارد. بدلیل حاکمیت سنتهای دولت و جامعه‌ی کنونی، شرایط مناسب جهت تاسیس نهادهای تمدن دمکراتیک وجود ندارد. جهت تاسیس نهادهای تمدن دمکراتیک، ایجاد رنسانس، اصلاحات دینی و انقلاب روشنگری ضرورت دارد. این سه تحول اساسی در فرهنگ خاورمیانه بوجود نیامده‌اند. بعبارتی دیگر؛ دفاع از اینکه نهادهای دمکراتیک به سهولت بوجود می‌آیند، مغلطه‌آمیز خواهد بود. یا اینکه، به غیر از نهادهای مونتاژ خارج، ماهیت و نقش دیگری نخواهند داشت. بدلیل آنکه اسراییل ضمیمه‌ای خارجی است، هنوز در منطقه جذب نشده است. احزاب لیبرال و رئال کمونیست نیز یک قطعه‌ی ضمیمه شده می باشند و با موجودیت فرهنگی و تاریخی منطقه به شدت بیگانه هستند. احیای مجدد اسلام، پدیده‌ای نوآورانه نخواهد بود. این عمل تنها یادآورتاریخی است که فراموشی کامل آن بسیار بهتر است.

دخالتهای مختلفی که تا کنون در مورد خاورمیانه صورت پذیرفته است، به معالجه‌ی یک بیمار در حالت اغما با داروی آسپرین می ماند. از جریانهای اسلام‌گرا گرفته تا احزاب کمونیست، از ملی‌گرایی تا لیبرالیسم، حتی شکل مصرانه‌ی توطئه‌ی نوع اسراییلی، مقاومتهای مختلف و ساده‌ترین مشکل نیز نقشی به غیر از شعله‌ور ساختن اوضاع نداشته و این موضوع با نمونه‌های زیاد و به اندازه‌ی کافی اثبات شده است. حتی این واقعیت نیز، نادرست بودن تشخیص و معالجه با توجه به بنیه‌ی بیمار را نشان می‌دهد. با اصطلاحاتی مصنوعی، پدیده‌هایی مصنوعی بوجود آمده و با چنین تشخیص و معالجه‌ای، چنین می‌پندارندکه بدین صورت کاری انجام داده‌اند. هر چیزی که تحت نام مدرنیته در خاورمیانه حکم رانده است، به غیر از ساکت بودن، هیچ ارزش دیگری نداشته است. منطقه هنوز خود را نشناخته است. از لحاظ تاریخی در جهالتی عمیق و به از خود بیگانگی شدیدی گرفتار است. پیکر جامعه انگار بتن‌ریزی شده است. نهادهای سیاسی و دولت کاملاً به

غده‌ای سرطانی تبدیل شده‌اند. خیالهای پلید حاکمان دورانهایی از تاریخ، در حال گردش است. ویرانی و زیانهای مضاعف‌تر از حملات مغولان وآشوریها وجود دارد. خاورمیانه به یک معما و به یک معادله‌ی چند مجهولی حل نشده، می ماند.

ارزیابی خاورمیانه از طریق ایجاد ارتباط صحیح آن با تمدن اروپا ممکن می‌باشد. در صورتیکه این موضوع در درون یک کلیت دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار گیرد، مفهوم صحیحی ارائه می‌دهد. بهمان اندازه که لازم است اروپا ریشه‌های تمدن خویش را در تمدن خاورمیانه جستجو کرده و آنرا بطور صحیح انجام دهد، خاورمیانه نیز در وضعیتی قرار دارد که باید آثار فرهنگی و ارزشهای تمدنی خویش را بطور صحیح به تمدن اروپا شناسانده و در اثنای این شناساندن، آنتی تزهای خویش را ایجاد نماید. بایستی تاکید نمود که در جریان شناساندن نمی توان به تقلید و یا جذب آن اکتفا نمود. آنچه در ٢٠٠ سال اخیر انجام گرفته، تقلیدی بی‌ارزش می باشد. مرحله‌ی تقلید، غیر قابل اجتناب است، اما جزو متدهای یادگیری میمونها بوده و مختص کسانی است که بسیار عقب مانده‌اند. تکرار این مرحله در روزگار ما هیچ معنایی ندارد. از بین بردن نظام تقلیدگرایی موجود، شرط اولیه‌ی احترام به خود و کسب شرف می باشد.

مرحله‌ی جذب فرهنگ اروپا هنوز ادامه دارد که نمی توان از صحیح بودن آن بحث نمود، موفقیت کامل آنرا نیز نمی توان پیش‌بینی کرد. به احتمال قوی فرایند جذب و آنتی تز بودن را توأماً سپری خواهد کرد. پیش‌بینی دوام مرحله‌ی جذب تا به آخر، به معنای عدم شناخت نیرو و میراث تمدن عظیم خاورمیانه می باشد. نیروهای کثیر ایدئولوژیکی، سیاسی، مذهبی و هنری اینرا آزموده و شکست خورده‌اند. دلیل شکست آنها بی‌استعدادی و یا مبارزه‌ی ناکافی نبود، بلکه از عدم شناخت میراث و نیروی تمدن خویش و همچنین عدم استفاده از آن ناشی می‌شود.

این موضوع را هیچگاه نبایستی فراموش کرد؛ در صورتیکه یک تحول اساسی در فعالیتهای استراتژیکی مد نظر قرار نگیرد، قادر به ایفای نقشی شایسته‌ی تاریخ نخواهد شد. در خاورمیانه جنبشهایی که خواستار ایفای نقش تاریخی هستند، باید مراحل تقلید، شبیه سازی و جذب را سپری نموده و آنتی تزها را ایجاد نمایند. اگر در این کار موفق نشوند، از شکست رهایی نخواهند یافت. این امر، یا از طریق مقاومتی واپسگرایانه ـ که با گذشت زمان نیروی خویش را ازدست می‌دهد ـ و یا از طریق انکار فرایند جذب و یا تقلید از میراث فرهنگی صورت می پذیرد. روابط بین اروپا و خاورمیانه به ویژه در ٢٠٠ سال اخیر، صحت این واقعیت را به اثبات می رساند. پروژه‌های سطحی مدرنیزاسیون اجرا شده در ٢٠٠ سال اخیر، اکنون کاملاً شکست خورده‌اند؛ آنهم بصورتی پست و بی شرفانه. باید از این نتایج، درس گرفت. اما می دانیم که بی‌شرفها و پست فطرتان به عبرت‌گرفتن نمی‌اندیشند. سایرین نیز پناه بردن به عشیره‌گرایی که روش مقاومت

هزاران سال قبل می باشد را بزرگواری و شرافت می‌پندارند. حال نیز برخیها با استفاده از ملی گرایی و طرفداری از دولت ملی، بی شرمانه خود را بجای قهرمانان گذاشته و حتی با آن احساس غرور می کنند.

این در حالی است که عشیره گرایی و شکل معاصرتر آن یعنی ملی گرایی، در مقایسه با نیرو و میراث عظیم تمدن خاورمیانه بسیار ناچیز می باشند. شاید مقاومت هوری‌های کوه‌نشین وآموریهای بیابانگرد در برابر تمدن سومر، از یک معنای تاریخی برخوردار باشد. در نتیجه‌ی قیام آنان، داستان سرایی‌های عشیره‌ای رواج یافت. قیام قبایل عبرانی در مقابل نمرودها و فراعنه نیز تحت لوای ادیان تک خدایی، از مفهومی والا برخوردار بود، زیرا کتابهای مقدس را پدید آوردند.آنان نیروی ایجاد آنتی‌تز و سنتزهای مهم در تاریخ را از خود نشان دادند. اما در شرایط کنونی در ماهیت عشیره گرایی، دین گرایی و ملیت گرایی برای مقابله با تمدن اروپا هیچ نشانی از خصوصیت آنتی‌تز و سنتز بودن به چشم نمی‌خورد. اهداف مورد نظر آنان غالباً یک تقلیدگرایی موفق و شکل اندک پیشرفته‌تر آن که با اوضاع منطقه‌ای تطبیق داده شده‌اند، می باشد. شاید بخواهند برای اعلام وفاداری به گذشته، با گذاشتن ریش و پوشیدن روسری درصدد نشان دادن آنتی‌تز بودن خود برآیند! اما این عمل بمعنای روی آوردن آنان به دلقک بازی به جای تقلیدگرایی می باشد. اگر در یک جغرافیا، فرایند همانند سازی با موفقیت صورت گرفته باشد، بحث درباره‌ی خصوصیتی که بتوان آنرا نیروی مستقل خودی و یا نیروی ایجاد آنتی‌تز نامید، به‌جا نخواهد بود. در این حالت، تنها انحطاط ارزشهای بومی و انتقال فرهنگ نظام غالب، صورت می پذیرد.

نظامهای کنونی مونارشیک و جمهوری در خاورمیانه در وضعیتی بسیار عقب مانده‌تر از حالت مذکور قرار دارند. نمی توان از موفقیت نظامهای مذکور در تقلید از اروپا بحث نمود. جمهوری خواهی دمکراتیک و لائیک، تنها در حد سخن بوده و جهت عوامفریبی رواج یافته‌اند. اصطلاح *«تمدن دمکراتیک»* حتی از دستیابی به مفهوم خویش فرسنگها فاصله دارد. حاکمان خاورمیانه در این اندیشه‌اندکه چگونه منافع خویش را در پشت پرده‌ی عشیره گرایی، طایفه گرایی و ملی گرایی شوونیستی مخرب پوشیده دارند. آنان در این راستا با ضد اخلاقی‌ترین شیوه‌های فساد، در صدد فریب مردم برمی‌آیند. خصوصیات طبقات حاکم در جوامع خاورمیانه را نمیتوان به غیر از این توصیف کرد. بنابراین میتوان به تاکید گفت که آنان حتی از اصالت و نجابت قبایل ۴۰۰۰ سال قبل نیز بدور می باشند. نهادهای روبنایی و زیربنایی و سیستم سیاسی حاکم برکشورهای خاورمیانه با استفاده از ابتدایی‌ترین شیوه‌های تقلید و اعمال یک آسیمیلاسیون هولناک بر توده‌های مردم، درصدد قبولاندن مدرنیسم و ترقی‌خواهی به آنان هستند. بدین ترتیب، زمینه را برای چپاولگری ابتدایی‌ترین نوع سرمایه‌داری، فراهم می‌سازند. نمیتوان از عدم کسب تجربه‌ی حاکمان خاورمیانه از تمدنهای گذشته بحث نمود.آنان در صورت لزوم، ریش گذاشته و برای به یادآوری گذشته‌ها لباسهایی

خاص می پوشند. اغلب آنان با شیوه‌های مدیریتی استبدادی دوران برده‌داری و یا نظام سلطنتی قرون وسطایی که لعابی از مدرنیسم اروپایی برروی آن کشیده‌اند، حکمرانی می کنند. برخی این لعاب را رفرم و برخی دیگر، انقلاب می‌نامند. اما در واقع نه رفرم و نه انقلابی بوجود نیامده، بلکه محافظه کاری بیشتری رواج یافته است. درحالیکه تمدن اروپا پیشرفت چشمگیری یافته است، فرهنگ خاورمیانه هنوز با انقلاب و حتی رفرم نیز آشنا نشده است. به ضمیمه‌های تحمیل شده از خارج، استعمار و استثمار گفته می شود. شاید بتوانند باعث پیشرفتهایی جزئی گردند، اما مطمئناً ماهیت آنان رفرم و یا انقلاب نیست. کشورهایی که عمیقاً تحت تاثیر استعمار قرار گرفته‌اند، هنوز از تاثیرات سیاست استعمار نو رهایی نیافته‌اند. اما رهایی از این وضعیت را بعنوان هدفی فرا روی خود قرار داده‌اند. یافته‌های باستان شناسی آنچه را که لازم است درباره‌ی فرهنگ خاورمیانه گفته شود، بیان داشته‌اند. این امر نیز اغلب در جریان تحقیقات و مطالعاتی بر پایه‌ی تمدن اروپا و از سوی شرق شناسان، بصورت تحلیلاتی ناقص و اشتباه صورت می‌پذیرد. بعلاوه، علم و فن‌آوری هنوز در موقعیت «حمار حامل‌اسفار» قرار دارند. تصرف منابع مادی خاورمیانه باعث شده که از لحاظ رشد سرمایه‌داری، یک نظام خاص اقتصادی آن بوجود نیاید. چنانچه به تاکید بیان نمودیم، نهادهای سیاسی از طریق بازیهای معاصر سلطنت‌گرایی و استبداد اداره می شوند. در عرصه‌ی ایدئولوژیک، اساطیر قدیم و مفاهیم دینی به شیوه‌ای کاملاً بتن‌ریزی شده، در اذهان جای گرفته‌اند. این ساختار ایدئولوژیکی همچنان استحکام خویش را حفظ نموده و حتی در جریان آشنا شدن با علم و فلسفه‌ی معاصر، حالتی خطرناک تر پیدا کرده است. بطور خلاصه می توان گفت که فرایند تاثیرپذیری خاورمیانه از تمدن اروپا در دویست سال اخیر، ناموفق‌ترین نمونه‌ی دنیا در نوع خود بوده است. بوجود آمدن چنین وضعیتی، علیرغم برخورداری خاورمیانه از یک فرهنگ غنی و سرچشمه‌های مادی فراوان، نمایانگر عمق جهالت و عقب ماندگی می باشد. یکبار دیگر این نظریه به اثبات می رسد: تا زمانیکه تمدن خاورمیانه از این وضع گذار نکرده و رابطه‌ای دیالکتیکی با تمدن اروپا (از نوع رابطه‌ی آنتی‌تز و سنتز) ایجاد نکند، نمی تواند از گذشته‌ی بسیار ناگوار و سیاستهای روزمره و ناموفق رهایی یابد. این موضوع با ماهیت تمدن ارتباط دارد. ایجاد رابطه‌ی دیالکتیکی آنتی‌تز و سنتز خاورمیانه با ارزشهای تمدن اروپا، نه تنها برای منطقه بلکه برای رهاییِ کل بشریت نیروی قابل توجهی را پدید خواهد آورد. گامهای عظیم تاریخی، از چنین محتوایی برخوردارند. در این باره گیل‌گمش، سارگن، ابراهیم، موسی، زرتشت، سقراط، عیسی، محمد و بانیان رنسانس کسانی هستند که نام آنها در لحظه‌ی اول به ذهن خطور می‌کند. خاورمیانه با برداشتن گامهایی تاریخی، از فرهنگ خالقان و آغازگران تاریخ برخوردار است. در این فرهنگ، گامهای عظیم تاریخ‌ساز بصورت زنجیره‌ای برداشته شده‌اند. اما بیش از هزار سال است که در این زنجیره، گسستگی بوجود آمده و در اثر آن پوسیدگی و زنگار فراوانی ببارآمده است.

سوال اساسی که باید مطرح شود این است؛ آیا با اضافه کردن یک حلقه‌ی معاصر بر زنجیره‌ی فرهنگی و تاریخی خاورمیانه، می توان آنرا احیاء نموده و به آینده پیوند داد؟ آیا او خود می تواند حلقه‌ای جدید بر زنجیره‌ی سنت اسطوره‌ی نجات بخشش - که بشریت دوباره در انتظار آن می باشد - بیافزاید؟ و آیا می تواند نیروی‌آنتی‌تز و سنتز اروپا را ایجاد کند؟ خاورمیانه یا در این کار موفق خواهد شد و یا از نفرین و لعنت رهایی نخواهد یافت. برای او راه سومی وجود ندارد. این امر در روسیه، چین، هندوستان یا آمریکای نو پدید نخواهدآمد، زیرا آنان بیشتر بعنوان پیرامونهای مرکز، همواره انتظار یک گام جدید تمدنی را خواهند کشید. تاریخ، سرنوشت آنان را چنین رقم زده است. اما گذشته‌ی تو، سراسر اقدامات بزرگ تاریخی است. جریان تاریخ تو همانند نیل و فرات قدرتمند است. خاورمیانه می گوید: «*ای فرزند منفور و بی‌اصالت، اگر همانند آنها نباشی تو را نخواهم بخشید*»، و بعنوان سرزمین الهه‌ها می گوید: «*ای مرد و شوهر فرتوت و زمینگیرا با تو نخواهم زیست. خواهم سوخت، اما در خیانت تو به زندگی شریک نخواهم شد*». اینبار بعنوان سرزمین خدایان می گوید: «*ای کوتوله‌ها، شماها را حتی به بندگی خویش قبول نخواهم کرد، شما لعنتی‌ها باید تنها در آتش جهنم سوزانده شوید*». شاعران بزرگش می گویند: «*دیگر شعر و ترانه نمی‌سراییم، ساز نمینوازیم و داستانهای حماسی نخواهیم نگاشت؛ زیرا شما زیبایی ادبیات، هنر و روح بیکران آنرا فراموش کرده‌اید، خائن هستید*». تمام شاعران بزرگش در برابر تاریخ ایستاده و می گویند: «*شماها را نخواهیم بخشید*».

تمدن خاورمیانه، تمامی اینها را بی‌صدا بر زبان می‌آورد. در برابر تحمیلات خارجی، با بالا انداختن شانه‌هایش جواب می‌دهد. می خواهد اینگونه وقار و شرف خویش را نشان دهد. خاورمیانه در صدد گرفتن انتقام از فرزندانش که او را در مقابل دشواریها، زبونانه ترک گفته‌اند، برمی‌آید. او بدین شیوه جواب خواهد داد. شاید جوابهای جالبتری نیز دارد که در آینده آنها را به شیوه‌ای کامل ارائه دهد. او می گوید: «*لعنتی‌ها، کوتوله‌ها! در برابر این مواضع چه جوابی دارید؟ اگر شرف و حیثیت دارید، بپاخیزید و به آن جواب بدهید*».

می توان تحلیلات مفصلی درباره‌ی سکوت خاورمیانه و پایداری آن ارائه داد. بر این باورم که توضیحات ارائه شده در این رابطه، برای جلب توجه به موضوع مذکور کافی باشد. تاکنون درصدد پرداختن به اهمیت موضوع برآمده‌ام. چگونه میتوان این رابطه‌ی آنتی‌تز و سنتز با تمدن اروپا را برقرار کرد؟ در بخشهای گذشته درباره‌ی نحوه‌ی پیدایش، رشد و گسترش اروپا توضیحاتی ارائه دادیم. همچنین نتایج برخوردهای استعمارگری و سیاستهای آسیمیلاسیون درباره‌ی خاورمیانه را به شیوه‌ای کلی بررسی نمودیم. اگر زندگی در جغرافیای زاینده و پرورش دهنده‌ی تمدن به شیوه‌ای شرافتمندانه و اصیل ادامه خواهد یافت، مسلماً با جوابی که به سوال «چگونه باید زیست؟» داده خواهد شد، مشروعیت می یابد. بدون تردید اذهان و روحهایی که صدها سال است بتن ریزی شده‌اند، نمی‌توانند جوابی مناسب به این پرسش بدهند.

باید هدف از طرح این بحث که خاورمیانه بعنوان یک طرف، دارای نقش آنتی‌تز و سنتز است را آشکار نمود. مدتی طولانی است که اروپا به تزهای نیرومندی در سطح دنیا دست یافته است. تمدن اروپا از لحاظ اقتصادی، ایدئولوژیکی، هنری، سیاسی، فن‌آوری و تاریخ، با تزهایی که دارای بنیاد علمی نیرومندی بوده و تجربه شده‌اند، به امنیت و موقعیتی قدرتمند دست‌یافته است. اروپا با بکارگیری دیالکتیک جهانی‌شدن و محلی شدن، به منظور گسترش سیستم خود با استفاده از سیاست همانند سازی در راستای گسترش سلطه‌ی خود همچنان می‌کوشد. اما اروپا قادر به پیشبر یک روند توسعه‌ی مشابه آن در خاورمیانه نیست، زیرا خاورمیانه در برابر آن مقاومت می‌کند. فرهنگ تاریخی آفریننده‌ی اروپا حاضر به تعظیم در برابر آن ـ که به شیوه‌ای یک طرفه و با شبیه‌سازی و تقلید درصدد غلبه بر خاورمیانه می باشد ـ نیست. اکنون بزرگترین میراث تاریخی خاورمیانه درصدد ایجاد نیرویی است که بتواند بعنوان آنتی‌تز و سنتز جدید ایفای نقش نماید و زمینه‌ساز یک گام نوین شایسته‌ی تاریخ آن، گردد. البته باید اشاره نمود که تلاش خاورمیانه در راستای ایجاد آنتی‌تز برای تز اروپا به معنای ردکردن تمدن اروپا نیست. گامهایی که تحت نام اسلام در خاورمیانه برداشته می شوند، دارای ارزش یک آنتی‌تز نیستند. هرچند گروههای اسلامی ادعاهایی بزرگ دارند، اما از نیروی کافی برخوردار نیستند. جنبشهای ملی‌گرا و رئال‌کمونیست فاقد نیروی لازم برای ایجاد آنتی‌تز می باشند. عملکردهای آنان از یک حیطه‌ی تقلید فراتر نرفته است. آنان حتی به اندازه‌ی شرق شناسان نیز در روشنگری خاورمیانه ایفای نقش ننموده‌اند. آنان که مستقیماً با اروپا همکاری دارند، در واقع کارمندان و جاسوسانی دون پایه بیش نیستند. این در حالیست که آنتی‌تز در انتظار کسانی است که بتوانند آنرا صاحب شوند.

موضوعی که با آنتی‌تز بودن خاورمیانه ارتباط دارد، این است که چگونه می توان موجودیت تمدنی آنرا با تمدن اروپا بصورت یک ادعا و گام جدید به آنتی تز تبدیل نمود؟ چگونه می توان از پیوند دادن آن دو تمدن، یک پدیده‌ی متفاوت و جداگانه بوجود آورد؟ نحوه‌ی ایجاد آنتی تزی که بشریت انتظارآن را می کشد، چگونه از ترکیب مناسب تمدن اروپا با تمدن خاورمیانه ـ به اندازه‌ی مورد نیاز و عدم حل شدن در تمدن اروپا و یا رد کلی آن ـ پدید خواهد آمد؟ اکنون زمان پیدایش این سنتز نمی باشد. آنچه که اکنون اهمیت دارد، دستیابی به نیرویی است که قادر به رهایی دنیا از بحرانِ عمومی آن باشد. گسترش تک طرفه، یعنی جهانی شدن بر اساس تزهای موجود حتی اگر با دمکراتیک‌ترین شیوه نیز همراه باشد، خطر پدیدآمدن نوعی فاشیسم "سیاه یا سفید" را در پی‌خواهد داشت. تمام مناطق دنیا به غیر از خاورمیانه به نسبتی زیاد تسلیم این تزها شده و ضروریات آنرا بجای می‌آورند. فرجام این فرایند، تاسیس دمکراسی یا رشد فاشیسم و یا تحولی مشابه خواهد بود. این امر، نتیجه‌ی فوق العاده ناگوار و دردسرآوری برای جامعه‌ی بشری بدنبال خواهد داشت. در اینصورت واقعاً «پایان تاریخ» فرا خواهد رسید. فرجامی غیر از این به ایجاد آنتی‌تز بستگی

دارد. عدم موفقیت روسها در ایجاد یک آنتی‌تز از رئال سوسیالیسم و تسلیمیت آنان پس از فاسد و تعفن، ضررهایی را متوجه بشریت ساخته است. نمیبایست این همه مقاومتهای مقدس، رنجها، خونها و امی‌دها بدین شیوه نتیجه می داد. اساسیترین دلیل شکست آنان، بوجود نیاوردن آنتی‌تز و اشتباه درباره‌ی اتوپیای کمونیسم بصورتی عوامفریبانه بود. اشتباهات در نهایت منجر به خیانت و تسلیمت می گردند.

همواره بر این موضوع تاکید دارم که خاورمیانه به شیوه‌ای معمولی، فرهنگهای بیگانه را جذب نخواهد کرد. میراث تمدن خاورمیانه تنها از طریق ایجادآنتی‌تز می تواند ارزش خود را بیابد. بدین شکل می تواند خصلت بشردوستانه‌ی خود را در شرایط جدید بار دیگر به امید همه‌ی انسانها تبدیل سازد. اگر خاورمیانه غیر از این موضع دیگری را در پیش بگیرد، به انکار خویش خواهد پرداخت. کسانی که این را امتحان کرده‌اند، بسیارند. خاورمیانه، هویتهای مصنوعی و ساختگی را نمی‌پذیرد؛ معده‌ی فرهنگی‌اش تاب تحمل ندارد. اگر تمام دنیا بخورد، او نمی‌خورد. او درصدد آفرینش ارزش فرهنگی ـ تمدنی نوینی است. این از خصلت و ماهیت او سرچشمه می گیرد. در اینصورت چگونه به یک آنتی‌تز تبدیل خواهد شد؟ مطرح ساختن دوباره‌ی چارچوب کلی برخی از نظریاتم را برای جلوگیری از تحریف آنها ضروری می دانم.

یکی از اساسیترین وظایف تاریخی، تجدید هویت ایدئولوژیکی می باشد. تاکنون رنسانس خاورمیانه به وقوع نپیوسته است. در وضعیت کنونی که باید جنبشهای روشنگری و رفرم‌گرایی را متحد ساخت. تحولاتی که در زمینه‌های رنسانس، روشنگری و رفرم بوجود خواهند آمد، محتوای هویت ایدئولوژیکی جدید را تعیین خواهد کرد. این نیز به معنای یک دگرگونی اساسی در روح و ذهن می باشد.

تمدن اروپا از طریق انقلابهای ذهنیت در فاصله‌ی قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی نهادینه شد. درآخرین مرحله به تمدن متکی بر نهادهای دمکراتیک رسیده است. این در حالی است که خاورمیانه، حتی شجاعت رویارویی با نام این تحولات را از خود نشان نداده است. باید اشتباهات موجود در اینباره را برطرف سازیم؛ جذب علم و فن‌آوری، تاسیس کارخانه‌ها و ایجاد برخی نهادهای دمکراتیک، به معنای تحقق رنسانس، انقلاب روشنگری و رفرم نیست. در صورتیکه تحولاتی بنیادین بوجود نیاید، چنین پیشرفتهایی یک حالت الصاقی دارند. ارزش آنها در حد یک ماکت ساخت ذهنیت استعماری و آسیمیلاسیون می باشد. تجارب دویست سال اخیر نشان می‌دهند که فرایند تقلید از غرب، غیر از وضعیتی که مورد بررسی قرار گرفت تحول دیگری را در خاورمیانه به وجود نیاورده است. جریانهای اسلام‌گرای مخالف این روند، در واقع جنبشهای ملی‌گرایی هستند که تغییر رنگ داده‌اند.

تنها از طریق انقلاب در ذهنیت، می توان به یک حالت مستقل و خاص دست یافت. شاید بدلیل نبود راهی دیگر، چاره‌ای جز انجام این انقلاب به تاخیر افتاده برای خاورمیانه باقی نمانده است. گام نخست در این

راستا، وارد ساختن ضربه‌ای سخت بر دین می باشد. باید خاطر نشان کرد که این دیدگاه، هیچ رابطه‌ای با لائیسم کم محتوا ندارد. نگرشی که بایستی ضربه بخورد، همین لائیسم جعلی می باشد. همچنین این موضوع رابطه‌ای با دینداران مومن ندارد. آنان جزو ارزشمندترین و سالمترین سرمایه‌های فرهنگی خاورمیانه هستند. نظریه‌های من در این باره، ربطی به رد دین و خدا و دشنام گویی به مساجد ندارد. برعکس، معتقدم که بایستی یک تحلیل کاملاً علمی درباره‌ی نحوه‌ی شکل‌گیری هویتهای دین و خدا صورت پذیرد. لازم است یک ارزیابی دقیق پیرامون اساطیر سومر انجام گیرد. الهیات در ابتدا بصورت اسطوره در مراحل شکل‌گیری طبقات بوجود آمد و بعدها حالتی دینی پیدا کرد. بدون شک بایستی قدسیت را بعنوان یک ابزار ادبیات تاریخی در نظر گرفت.

سومریان، همواره اساطیر و ادیان خود را دگرگون ساخته و تعداد و اسامی الهه‌های خویش را تغییر می دادند. سنت ابراهیمی در جریان رشد تاریخی خود به «یهوا» و نهایتاً به «ال» و «الله» رسیده است. موسی، خدا را بصورت خدای قوم خویش درآورد. عیسی به نگرش تثلیث بازمی‌گردد. حضرت محمد بنا به نیاز، خدا را با صفات نودونه گانه نیرومند ساخته و به الله دست می یابد. تکرار این موضوع نشان می‌دهد که همواره تغییراتی در ادیان و الهها صورت پذیرفته است. اسلام، بیانگر اتحاد اندیشه‌های دینی و شرایط عینی دوران پیدایش خود می‌باشد. بطور کلی، اشکال عبادت در واقع به نیرومند ساختن شخصیتهای جدید میپرداختند که بعدها تغییرات زیادی درآنها بوجود آمد. ادیان یهودی و مسیحی که از همان خاستگاه برخاستند، پیوسته در حال تغییر بوده‌اند. امروزه نیز، اغلب بعنوان یک منبع الهام بخش در ادبیات و همچنین بصورت یک ارزش اخلاقی، مد نظر قرار می گیرند. رفرم در دو دین مزبور بطور پیوسته و تحت رهبری علم انجام میگیرد. نتایج مفید بخش این رفرمها بوضوح قابل مشاهده است.

این درحالی است که در دین اسلام و سنتهای دینی مشابه آن، هنوز هم حتی تغییر دادن یک کلمه، بزرگترین گناه محسوب می شود. این وضعیت به شیوه‌ای هولناک ذهن را به زنجیرکشیده است. دین در هیچ یک از مراحل تاریخ و توسط هیچ کس حتی پیامبران مبتکر، به این شیوه به یک وسیله‌ی منحرف‌ساز تبدیل نشده است. دین را با شکل کنونی‌اش به منفورترین و مرتجعترین شکل درتاریخ درآورده‌اند. هیچ اقتدارمعنوی و یا سیاسی‌ای، حق تحقیر دین را بدین شیوه ندارد. نوعی خطرناکتر از اجرای کنونی دین، بطوری که حافظه‌ی جامعه را از بین برده و آنرا مسموم سازد، وجود ندارد. جوامع خاورمیانه بویژه در هزاره‌ی اخیر تحت تاثیر مداوم و روزافزون این خطرات قرارگرفته‌اند. این شکل خطرناک از ایدئولوژی که ذهن را دچار اغتشاش و تحجر می کند یا به عبارتی؛ روح را خشک و تهی می‌سازد، در رأس سرچشمه‌های ارتجاع - که شاید متوجه‌ی آن نیستند - قرار دارد. بدلیل آنکه به اندازه‌ی کافی در مورد آن بررسی و تحقیقات صورت

نگرفته است، میزان و نحوه‌ی تاثیر فلج کنندگی آن در جامعه، هنوز تشخیص داده نشده است. زیرا تمام اقتدارهای مرکزی و محلی و حتی لائیک‌ترین حاکمان خاورمیانه نیز از دین بعنوان بهترین وسیله‌ی استثمار و حکومت استفاده می‌کنند.

اسلام در دوران شکل‌گیری و گسترش بطور مداوم رفرمهایی را در خود پدیدآورده است. شیعه‌ی ایرانی، علویهای کرد، بکتاشی و مولوی در میان ترکها و مذاهب و فرقه‌های بیشمار مشابه، در واقع بیانگر رفرم در اسلام هستند. روند رفرمها در ۱۱۰۰ میلادی متوقف شد. از آن زمان به بعد، اسلام استحکام بیشتری یافته و تا روزگار ما ادامه داشته است. اسلام به مانعی فرا راه آزاد اندیشی و رشد فردباوری تبدیل شده است، از این لحاظ دارای خطراتی می باشد. انسانی که آزادانه نیاندیشد و نتواند یک زندگی فردی را تصور کند، بدان معناست که قدرت خلاقیت و ابتکار او مرده است. جامعه‌ای که از تجمع چنین انسانهایی پدید می‌آید، سرچشمه‌ی حیاتش خشکیده است. بزرگترین فلاکتی که بر سرجوامع خاورمیانه آمده است، ادامه‌ی همین وضعیت به شیوه‌ای نیرومند می باشد. از اینرو، تمام زورگویان چپاولگر داخلی و خارجی، قادر به استفاده از این وضعیت هستند. این کشورها بدلیل از بین رفتن قدرت خلاقیت و ابتکار در جامعه، همواره گرفتار فقر و بحران شده‌اند.

در اینصورت، باید بدون هیچ تاخیری، رفرم در دین و بویژه حمله‌ای برای از بین بردن دگماتیسم دینی را آغاز کنیم. برای این کار باید با بررسی کتابهای مقدس بعنوان منابع ادبی و همچنین انجام تحلیلات جامعه شناسی و اخلاق شناسی، اصول اخلاقی نوین را آماده نمود. بی گمان باید دین را از حالت یک دگمای تحمیلی بر فرد، خارج نمود. در این رابطه، بجای بحث درباره‌ی اشکال عبادت، باید با زبانی که قابل فهم همگان باشد، ارتباط کتابهای مقدس و ضمایم آنها با تاریخ، جامعه شناسی، سیاست، اقتصاد، استثمار، آزادی، علم، ارتجاع، پیشرفت، ماتریالیسم دیالکتیک، متافیزیک ایده‌آلیستی، اخلاق و موضوعات مشابه بطور دقیق مورد ارزیابی قرار بگیرد. باید بر این اساس تحولاتی در آیات و سنن بوجودآورد.

آنچه مورد نظر ما است، نهادهای رسمی وعظ که به تبلیغاتی خشک در مورد نظام می‌پردازند، نیست. قصد ما ایجاد یک رفرم همه جانبه در دین می باشد. اگر مساجد و مکانهای دینی، بسان مراکز علمی - هنری ایفای نقش کنند، می توانند آثار اصیلی را بیافرینند. نباید این موضوع را فراموش کرد که نماز خود یکی از اشکال دگرگون شده‌ی درام‌های اولیه می باشد. نماز در یک معنای کلی، نوعی تئاتر است. تحریف نکردن و عدم برخورد متعصبانه با این نظریات، حائز اهمیتی فراوان می باشد. اگر خاستگاه روزه، نماز، مراسم قربانی و اعیاد بررسی شود، در آنصورت مشاهده خواهد شد که نوعی از نمایشهایی بوده‌اند که خلقها در زمانهای خاص و بصورت موسمی برپا می کردند. عبادتها، شکلی از نمایشهای مورد بحث و اشکال اولیه‌ی تئاتر

(درام، تراژدی و کمدی) می باشند که با توجه به احتیاجات دگرگون شده‌اند. بنابراین امروز نیز باید با در نظر گرفتن شرایط و احتیاجات کنونی، عبادتها را به اشکالی که باعث آزادی ذهن، درک عمیق تاریخ، دستیابی به ذوق و هنر و اخلاقی مفید گردند، تبدیل نمود. تغییر دادن نماز، روزه، قربانی و مراسم دعا و نیایش بعنوان یک تدبیر اجتماعی در این چارچوب ضرورت دارد. در اینصورت مفهوم اصلی پیدایش ادیان، بهتر درک شده و تحقق خواهد یافت. بهترین راه عملی در این راستا، تبدیل مکانهای دینی و در رأس آنها مساجد به آکادمیهای آموزشی و مراکز هنری همچون تئاتر می باشد. در مکانهای مزبور، باید دانشمندان زبده در علوم محیط زیست، هنرمندان و علما برای مبارزه با جهالت، به آموزش مردم بپردازند.

ضرورت انجام اصلاحاتی مشابه، در مورد سایر اشکال عبادت نیز وجود دارد. بجای مراسم قربانی ـ که کاملاً شکلی وحشتناک به خود گرفته است ـ می توان با جمع‌آوری پول آن به مستمندان کمک کرده و با ایجاد صندوق امور خیریه، اقدامات مثبت‌تری انجام داد. برای تربیت نفس، بطور محدود می توان روزه گرفت. بطور خلاصه می توان گفت که لازم است تمام عبادتها با توجه به نیازهای عصر کنونی اصلاح گردند. شاید برخیها بگویند:«الله در کجای کار ماند؟» پیشاپیش باید به آنها گفت که خدایان، تصورات کاهنان سومر(هویت فکری آنان) بوده که همراه با جامعه مداوماً پیشرفت کرده اند؛ «ال» ابراهیم، در واقع قبیله‌ی او بود که می بایست نیرومند میشد. «یهوای» موسی، در واقع قوم یهود و بنی‌اسراییل بود که می بایست متحد می شدند. «رب» عیسی نیز سنتزی ساده از دین و وجدان ستمدیدگان دوران او بود. «الله» محمد، نمایانگر نیاز به اتحاد و کسب قدرت قبایل اصلی عرب دوران او بود. «الله» در واقع تصور مشترک قبایل بدوی و نیروی قبایل متحد عرب بود. هر جامعه‌ای پس از نیرومند شدن به شناخت دوباره‌ی خدا و دادن صفاتی جدید به او پرداخته است. این یک واقعیت تاریخی و اجتماعی است. «الله» روزگار ما نیز ماهیت علم است؛ الله عبارت است از هر شیئی که بطور خود به خود و بر اساس قوانین جهانی و دیالکتیکی عمل نموده و بی‌نهایت تغییر کرده و باعث تغییر می شود.آیا می توان اللهی متعالیتر از این را تصور نمود؟

از سویی، از بین بردن اتوپیاگرایی بی‌پایه که بر ساختار ذهنی جوامع خاورمیانه حاکمیت دارد، ضروری است. همچنین بایستی از مفاهیم جهنم و بهشت، صراط، محشر، انتظار ناجی، ملت برتر و خیالهای سفید یا سیاه که ساخته‌ی کاهنان سومر و مصر می باشند، دست برداشت. ایده‌آلیزه کردن غرور و خودخواهی به این شکل، باعث ایجاد سیستمهای بی‌نظیر فشار و استثمار شده است. نیروی اتوپیاها همانند نیروی دگماها اغلب به آلت دست زورمندان تبدیل شده است. اتوپیاها غیر از اشکال علمی و واقع‌بینانه‌ی آن، ذهن انسان را تنبل و اسیر می‌سازند. اگر این اتوپیاها از پایه‌ای دینی برخوردار باشند، باعث تحجر بیشتر ذهن می گردند .همان قدر که احتیاج به افکار و پروژه‌های علمی و فن‌آوری وجود دارد، به همان میزان نیز ترک افکار و

پروژه‌های بی‌اساس ضرورت دارد. تا زمانی که نیروی واپسگرایی اتوپیاها و دگماها در فرهنگ خاورمیانه در هم شکسته نشود، رنسانس تحقق نخواهد یافت. اگر تصوراتی که هزاران سال قبل در نتیجه‌ی توسعه‌ی علم و فن‌آوری آن دوران بوجود آمد و بعدها باعث بی‌عدالتی اجتماعی گردید، هنوز هم بعنوان مقدسات تلقی شده و بدون آنکه معانی آنرا بدانند مورد پرستش قرار می گیرند، در واقع بیانگر بزرگترین بیماری فرد و اجتماع است.

بدون رفع این بیماری، انتظار به هوش آمدن وجدان، روح و فکر، واقع‌بینانه نیست. جامعه‌ای که دختر ۱۵ ساله‌ای را به جرم اینکه مردی او را دوست داشته به قتل برساند، فرهنگش به طرز هولناکی مریض است. نباید فراموش کرد که روح زندگی در تمام عرصه‌ها به قتل می رسد. این سرزمین و فرهنگی که زمانی زاینده‌ی خیالهای خدایان و الهه‌ها بود، بدلیل آنکه تغییراتی را در خود بوجود نیاورده، اکنون به یک بیابان لم یزرع که دیگر هیچ خیالی به بار نمی‌آورد، تبدیل شده است. دیگر الهام بخش نیست، شعر نمی‌سراید و عشق نمی‌آفریند. زیرا مدتهاست سنگواره گشته و اتوپیاها و دگماها در دستانش خشکیده و اکنون یک سرزمین لم یزرع است.

انقلاب رنسانس به معنای رویش دوباره در این خاکها، داستان‌سراییها، برخاستن نغمهی مرغان، رویاهای جدید و واقعی بهشتی و الهام عشقهاست. این انقلاب به معنای آفرینش دوباره و رهایی از ذهنیتی منجمد، روحی خشکیده، وجدانی منحرف و بازیافت عدالت گم گشته می باشد. شرایط کنونی برای یک انقلاب عظیم ذهنیت آماده می باشد. در این باره می توان از دستاوردهای اروپاییان استفاده نمود. بعلاوه امکانات فن‌آوری نیز وجود ندارد. لذا انجام رنسانس بسیار آسانتر شده است. واقعیتهای مزبور، فرصت و نیروی کافی را به رنسانس خاورمیانه می بخشند. در صورتیکه دگماهای گذشته و خیالهای آینده در یک چارچوب علمی مورد بررسی قرار گیرند، آنگاه جریان تاریخ، دوباره به حرکت درآمده و غرش‌کنان بسوی آینده رهسپارخواهد رفت. در آنصورت؛ امید، به سیلی نیرومند تبدیل شده و به جریان خواهد افتاد.

انقلاب روشنگری متکی بر علم، دستاوردهای فراوانی به همراه آورده است، اما در این زمینه مدنظر قرار دادن وقایع و تاریخ مورد اهمال قرار گرفته است. تاریخ با استفاده از یک ذهنیت علمی به یک مفهوم غنی دست خواهد یافت. بررسی امروز، هر آن باعث احیای زندگی ما خواهد شد. حتی تحلیل یک انسان خاورمیانه‌ای برای درک دنیا کافی خواهد بود. در یک مکان،هر اندازه که افت و رکود وجود داشته باشد، بدان معناست که بهمان اندازه امکان پیشرفت و اعتلا وجود دارد. هر اندازه که ظلمت و تاریکی حاکم باشد، بدان معناست که بهمان اندازه تحقق روشنایی نزدیکتر است. باید قدرت انتقاد گرفتن از هر پدیده‌ای را داشته

باشیم، اما هیچگاه نباید امید یافتن حقیقت را از دست بدهیم. باید از خودخواهی بی‌مورد، عشیره‌گرایی، طایفه‌گرایی، سلطنت طلبی، ملیت‌گرایی، دین‌گرایی و روابط کهنه شده‌ی زن و شوهر، دست برداریم. باید دوباره به این فرهنگ والای بشری خود *«فرد برای همه و همه برای فرد»* برگردیم. نیازی به اخذ اومانیسم از خارج نداریم. بزرگترین سرمایه‌ی این سرزمینها، اومانیسم آن می باشد؛ باید دوباره آن را برخیزاند. باید دوباره امکان ظهور عشقهای بزرگ را فراهم سازیم. باید هزاران بار از تئوری الهی و عملکرد مقدس آن توبه کنیم و برای درک صداقت واقعی، ارزش تمدن خود، سرزمینمان و وابستگی آن به بشر دوستی تلاش کرده و آنرا بصورت اصول زندگی درآوریم. باید دوباره سر لیلاها، مجنون‌ها، کرم‌ها، اصلیها، فرهادها و شیرین‌ها را از مزارهایشان بلند کنیم و اینبار برای جاودانه ساختنشان، میراث عشق آنان رابا نیروی زندگی خود عجین سازیم.

باید به گذشته‌های دور برگردیم. به عصر گیل‌گمیش، او را نیز باید بیدار کنیم، تا ببیند که هنوز انکی‌ها و تمدن در حال حیات هستند. باید جاودانگی عشق اینانا را به او نشان بدهیم. باید تمام پیامبران را بیدار کرده و به آنها نشان دهیم که دینشان تا چه حد سبب پیشرفت و تعالی بشریت شده است.

باید ابن سیناها، ابن رشدها و الکندی‌ها را نیز بیدار کرد تا ببینند که تلاشهای آنان چه خدمتی به پیشرفت علم کرده و با مشاهده‌ی علم روزگار ما، امکان سیر شدن ذهن خود را باور کنند. باید کاوه‌های آهنگر، منصور حلاج‌ها، سهرودی‌ها، بابک‌ها، مزدک‌ها و کوراغلی‌ها را نیز بیدارکرد که تا ببینند که قیام و مقاومت بی‌نظیر و جوانمردی آنان و دردهایی که متحمل شدند، هدر نرفته و حاکم شدن انسانهایی که سزاوار آنان هستند را مشاهده کنند.

اینها، خیالهایی بی محتوا نیستند، بلکه ارزشهای متعالی تاریخی ما می باشند که می بایست مدتها قبل با یک رنسانس آنها را زنده می کردیم. باید تاریخمان را از اول تا به آخر، با ادبیاتی نو باز نویسیم. حتی باید ادبیات دوران نوسنگی را احیا سازیم. بویژه باید جامعه‌ی مادرسالاری که آفریننده و زاینده هر چیز بوده، مادر، الهه‌های مادر، ذهن و روح، امی‌دها و آرزوهای او را همانگونه‌ِکه بود، احیا سازیم. اگر تاریخ را بدین شیوه درک کنیم، خود را خواهیم شناخت.خارج از تاریخ چه هستیم؟ هیچ! برای اولین بار در خاورمیانه، اساطیر، دین، مذهب، طریقت، خاندان، عشیره، امیر، غلام، عبد، خدا، الهه، شیخ، رئیس، بیگ، مادر، پدر، فرزند، آهنگر، اسب، شمشیر، گاو آهن، تبر، معدن، چپاول، جنگ، عشق، پیامبر، کاهن، صوفی، دانشمند، خائن، فرومایه، شرف، ناموس، قداست، سرنوشت، امید، عید، مرگ، بهار، زمستان، تابستان، کوهستان، رودخانه، بیابان، راه، شتر، سگ، خر، گاو نر، گاو ماده، بز، گوسفند، رمه، شبان، زارع، نویسنده، سلطان، سرباز، فرمانده، اندیشمند، زیبایی، پلیدی و واژه‌هایی از این قبیل رواج یافتند. تنویر این واژه‌ها و تبدیل

دوباره‌ی آنها به اصول زندگی با استفاده از ادبیاتی نوین، جزو وظایف هنری و علمی در انقلاب رنسانس خاورمیانه می باشد. ذهنیت علمی و ادبی کنونی خاورمیانه، از واقعیت اجتماعی و تاریخی خود گسسته است؛ در این عرصه گروهها و افراد مجذوب استعمار به شیوه‌ای فانتزی، بی‌اساس و غیر سیستماتیک، دیدگاههای بی‌ربط و نامنظمی ارائه می‌دهند. ذهنیت جامعه نیزدچار فلج گشته است. عامل موثر در شکل‌گیری این واقعیت، ادبیات دگماتیکی است که محتوای آنرا مدایح پوچ و بی ارزش تشکیل می‌دهد.

رنسانس ادبی برای آفریدن یک شخصیت آزاد ضروری است. در این راستا صرفاً رهایی از دگماتیسم و خیالهای بی‌محتوا کافی نمیباشد، بلکه باید خصوصیات حیات بخش ادبیات نیز توسعه یابد.

نهایتاً آنچه پدید خواهد آمد، دینی جدید نیست. در وضعیت مورد بحث، دین خود در عرصه‌ی اخلاق حاکمیت یافته و به موقعیت شایسته‌ی خویش خواهد رسید. در این حالت دین، باعث پیدایش وجدانی عادل و آزاد خواهد شد. باید دین در امور علم دخالت ننموده و آنرا به فلسفه واگذارد. علم و فلسفه نیازی به نوسازی ندارند. دین با ادغام در تاریخ، نیروی لازم برای روشنگری ذهنیت خلاق و آزاد را پدید خواهد آورد. اگر دستاوردهای علمی و فلسفی اروپا با حقایق تاریخ خاورمیانه ادغام شوند، ذهنیت جامعه‌ی بشری روشن‌تر خواهد شد. این به معنای ایجاد آنتی‌تز خواهد بود. اگر خاورمیانه قادر به تفکر در مورد خود باشد، میتواند به‌آنتی‌تز تبدیل شود. چنین قدرتی تنها از راه اشاعه‌ی انقلاب روشنگری و رنسانس بدست خواهد آمد. تلاش گروهها و افرادی معدود، ناکافی خواهد بود. اندیشمندان هر ملت و گروه فرهنگی خاورمیانه با تاثیرگذاری بر جوامع خویش خواهند توانست، انقلاب روشنگری و رنسانس خاورمیانه را به انجام برسانند.

الف) یکی از ویژگیهای تعیین‌کننده‌ی مرحله رنسانس خاورمیانه، ظهور روشنفکران واقعی است. روشنفکران واقعی در خاورمیانه نادرند. در این جا عضویت در یک حزب مخالف حکومت، بسیارآسانتر از انجام وظیفه‌ی روشنفکری است. رشد فرد باوری، جوانه‌های جامعه‌ی آزاد را شکوفا خواهد ساخت. در بعضی مواقع، یک فرد و یا یک روشن فکر می تواند موجودیت یک ملت و جامعه را متجلی سازد. در جوی که فرهنگ بندگی، عشیره‌گرایی و فرقه‌گرایی حاکم باشد، چنین اشخاصی براحتی ظهور نمی‌یابند، اگر یک روشن فکر واقعی ظهورکند، جامعه صدها سال به دنبال او حرکت خواهدکرد. چنین امری را نمی توان از طریق احزاب و یا جنگها تحقق بخشید. باید همواره نقش و جایگاه روشنفکران، شاعران، پیامبران، فیلسوفان و اندیشمندان در عصر آنان را خاطر نشان ساخت، جامعه‌ای بدون روشنفکر به کاروانی بی ساربان می ماند. کاروان بی ساربان بطور مداوم به بیراهه رفته و صدها سال بی‌مقصد مانده و هرگز به مقصد نخواهد رسید. انقلاب روشنگری و رنسانس برای جوامع و آفرینش افراد خلاق، بسیار حیاتی است. رهروان همیشه به

جلوداران و ساربانان نیاز دارند. فرهنگ و جامعه‌ای که تازه به خود آمده باشد، بیشترین احتیاج را به افراد پیشرو دارد. بیش از آنچه که تصور میشود، نقش این افراد دارای اهمیت است.

فردباوری نه به معنای فرد پرستی، بلکه به معنای دستیابی به نیرویی است که بتوان جامعه را در شخصیت خود و خود را در شخصیت جامعه متجلی ساخت. چنین فردی، شخصی مغرور و منفعت‌طلب نیست. منفعت‌طلبی و خودخواهی، هرگز برازنده‌ی چنین فردی نخواهد بود. اگر فرد مورد نظر آفریده شود، خلاقیت و ابتکار در هنرها افزایش خواهد یافت. فرد و هنر، لازم و ملزوم همند. در صورتیکه یکی از آنها وجود داشته باشد، دیگری به موازات آن رشد خواهد کرد. هنر، اثباتی بر وجود روح و ذهن است. در صورتیکه هنر تحقق یابد، روح و ذهن اعتلا خواهند یافت. اعتلای یک تمدن و یا جامعه به معنای رفتن آنها بسوی پیروزی و وصال با آزادی است.

می توان تحلیلات بیشتری پیرامون رنسانس، انقلاب روشنگری و رفرماسیون در خاورمیانه انجام داد، اما توضیحاتی که ارائه گردید، جهت نشان دادن اهمیت موضوع و بعنوان مقدمه‌ای دراین باره کافی می باشد. تفکری واقع‌بینانه درباره‌ی ریشه‌های تاریخی خود، یافتن جوابهایی برای سوالات چگونه بودن و چگونه زیستن و تصمیم‌گیری آزادانه درباره‌ی آنها، نشان دادن نیروی لازم برای زندگی نوین و ادعای ایجاد تز وآنتی‌تز ، جزو ضروریات تحول خاورمیانه می باشد. موفقیت در این امر به معنای موفقیت رنسانس و انقلاب روشنگری است. تمدن اروپا بدون ایجاد آنتی‌تز خویش در خاورمیانه به تنهایی قادر به ایجاد سنتزی جدید نخواهد بود. در گذشته آنتی‌تز تمدن خاورمیانه را تمدن یونان ـ روم تشکیل داد. تز خاورمیانه و آنتی‌تز یونان ـ روم باعث پیدایش سنتز اروپا گردیدند. اکنون تمدن اروپا تز بوده و خاورمیانه پس از انجام رنسانس به آنتی‌تز آن تبدیل خواهد شد. وحدت دیالکتیکی بین آن دو، موجب پیدایش سنتزی برای بشریت خواهد شد. دیالکتیک تاریخی همیشه بدین شیوه عمل کرده است. بار دیگر چرخیدن چرخهای تاریخ بر اساس این اصل دیالکتیکی، سبب پیدایش سنتز جدید خواهد شد.

ب) پدیده‌ی اساسی دیگری که لازم است در جریان انقلاب روشنگری و تولد دوباره‌ی خاورمیانه ایجاد شود، پروژه‌ی تمدن دمکراتیک است. بدلیل ارائه‌ی توضیحاتی مفصل در بخشهای گذشته از تکرار موضوعات اجتناب خواهم کرد. اما باید مسئله‌ی تطبیق دادن پروژه‌ی مذکور با شرایط خاورمیانه و ایجاد آنتی‌تزی از آن، بطور مفصل مورد ارزیابی قرار گیرد. تمدن دمکراتیک، تجدید روحی و ذهنی را مورد هدف قرار داده و اغلب در خارج از حیطه‌ی تاثیرگذاری دولت و جامعه شکل خواهد گرفت. افرادی خاص و معدود در آن نقش خواهند داشت. تز تمدن دمکراتیک در خاورمیانه باید دولت و جامعه را مورد هدف قرار داده و بالاجبار با هر دوی آنها تسویه حساب نماید.

آنتی تزی را که باید خاورمیانه در برابر تز اروپا ایجاد کند، هنوز به موضوع بحث و گفتگو تبدیل نشده است.

شکست رئال سوسیالیسم باعث دشوار شدن اوضاع و همچنین اجبار در انتخابی دیگر شده است. شاخه‌ی اروپایی تمدن دمکراتیک در واقع نماینده‌ی راستگرایان میباشد. بعبارتی دیگر؛ تمدن اروپا در حال تشکیل جناح راست تمدن دمکراتیک ـ که آنرا سپری نموده است ـ می باشد. این وضعیت از خصوصیت سرمایه‌داری ناشی شده است. اروپا بعنوان بزرگترین و کلاسیک ترین نیروی سرمایه‌داری عصر ما، از مواضع راستگرایانه ی خود دست بر نمی دارد. بنابراین بیش از این رشد نخواهد یافت؛ گامی عقب‌تر از این وضعیت، فاشیسم و گامی جلوتر سوسیالیسم می باشد. از این لحاظ می توان گفت که جناح راست اروپا منطقی‌ترین موضع را اتخاذ کرده است. جناح مزبور باعث فروپاشی نظام رئال سوسیالیسم گردید. کشورهای به اصطلاح در حال توسعه ی قادر به مقابله با راستگرایی اروپا نمی باشند. اگر قادر به ادامه‌ی حیات به کمک مرکز باشند، در واقع برای آنان موفقیت بزرگی محسوب می شود. چین و کشورهای مشابه ، قابلیت تبدیل شدن به آنتی تز اروپا را ندارند.

تبدیل خاورمیانه به آنتی‌تز اروپا از طریق روند دمکراتیزه شدن عرصه‌های سیاسی و اجتماعی امکان پذیر خواهد شد. رفرم و یا انقلاب، ماهیت مسئله‌ی دمکراتیزه شدن را تغییر نخواهد داد. دمکراتیزه کردن جامعه، جزو ضروری‌ترین اقدامات می باشد. پیشاهنگی این روند، چنانچه در تمام جنبشهای انقلابی ـ مردمی نیز دیده شده است، بر عهده‌ی زنان و جوانان می باشد. این دو نیرو، جزو اساسی‌ترین عناصر شرکت کننده در روند دمکراتیزه شدن می باشند.

زن در جنبش دمکراتیک خاورمیانه دارای جایگاه ویژه‌ای است. در واقع، زن بعنوان نیروی خالق تمدن نوسنگی، تنزل مرتبه‌ی خویش از سوی جامعه‌ی طبقاتی را به هیچ وجه قبول نخواهد کرد. همواره به اقتدار مرد با دیده‌ی تردید نگریسته است. او کاملاً بر غصب حقوقش واقف است. ضعف و بیچارگی، او را در میان دردها و آلامی جانکاه قرار داده است. همچنین این وضعیت را هیچگاه سزاوار خویش ندانسته است. او در واقع بطور مخفیانه از فرهنگ الهه‌گرایی طرفداری می‌کند. هرگز به خداوندان مرد ایمان نیاورده است. همواره خود را در خلاء احساس کرده است. احترام و عشقی که لایق زن باشد، وجود ندارد. او این وضع را با درد و نفرت احساس می‌کند. اینگونه اسارت در دست مرد را هرگز نبخشیده است؛ در واقع خود را نبخشیده است. او نیک می داند که مرد، عاری از عشق و موجودی لندهور و بی اخلاق است. او می داند که مرد نمیتواند دوست داشته باشد. برعکس آنچه که تصور می شود، اعمال چنین تبعیض هولناکی درباره‌ی زن باعث نزدیک شدن او به علم شده است. زن پس از اینکه به حقیقتی ایمان آورد، هیچ نیرویی قادر به گسستن

او از آن نخواهد شد. او همواره به حقیقتش وفادار می ماند. زنان به طور کلی و بویژه زنان خاورمیانه، بدلیل برخورداری از چنین ویژگی‌ای جزو فعالترین نیروهای جامعه‌ی دمکراتیک هستند.

پیروزی نهایی جامعه‌ی دمکراتیک توسط زن تحقق می‌یابد. زنان و خلقها که پس ازدوران نوسنگی، ازسوی جامعه‌ی طبقاتی همواره تحت فشار و ستم بوده‌اند، اکنون به عنوان صاحبان اصلی جنبش دمکراتیک و سالم‌ترین سرچشمه‌ی اجتماعی، هم برای انتقام گرفتن از تاریخ و هم برای شرکت در روند رو به رشد تاسیس تمدن دمکراتیک و نیز برای تاسیس جامعه‌ای آزاد و یکسان ایفای نقش خواهد کرد.

پیشرفت دمکراسی و ایجاد آنتی‌تز در خاورمیانه غالباً تحت رهبری زنان و سپس جوانان صورت خواهد گرفت. بیداری زنان و ایفای نقش تاریخی آنان در پیشاهنگی جامعه، از ارزش فوق‌العاده‌ای برای ایجاد یک آنتی‌تز برخوردار است. دنیای زنان، بینش، وجدان و عشق آنها، ماده‌ی اولیه‌ی ایجاد ارزشهای تمدن جدید است. تحول تمدنها با کاراکتر طبقاتی و حاکمیت مرد، باعث شده که زنان به یک آنتی‌تز قوی تبدیل شوند. زن در از بین بردن اختلافات طبقاتی و پایان دادن به اقتدار مرد، حتی از موقعیت یک سنتز نیز برخوردار است. به عبارتی دیگر، نقش رهبری زنان در روند دمکراتیزه کردن جوامع خاورمیانه در سطح جهانی، دارای ویژگیهای تاریخی آنتی‌تز (به سبب خاورمیانه‌ای بودن آنان) و سنتز می باشد.

نقش جوانان نیز تا حدودی مشابه نقش زنان می باشد.۰ جوانان قادر به درک سریع دنیای معاصر هستند. آنان از عقب‌ماندگی و عدم تحول خاورمیانه، بسیار نفرت دارند. فن‌آوری ارتباطات و اطلاع رسانی سبب رشد سریع آگاهی‌های جوانان می شود. حتی کودکان را نیز می‌توان به یک نیروی موثر دمکراتیک تبدیل کرد. این امر، با ویژگی نو بودن آنان در ارتباط است. واقعیت این است که جوامع خاورمیانه از عشیره‌گرایی و ملی‌گرایی بیزار شده‌اند. این موضوع با زیانها و بن‌بستهایی که بوجود آورده‌اند، در ارتباط است. بنابراین تمایل به دمکراسی در حال افزایش است.

خاورمیانه‌ای دمکراتیک، با حقایق تاریخی و اجتماعی ملل آن سازگاری زیادی دارد. تداخل فرهنگی و جغرافیایی، نیازهای اقتصادی، منابع آب و راههای ارتباطی باعث می شوند که فدراسیون دمکراتیک بعنوان مفیدترین سیستم سیاسی آلترناتیو مطرح شود. این در حالی است که گذشته‌ی تاریخی خاورمیانه بصورت یک فدراسیون متشکل از قبایل و ملل سپری شده است. دلیل آنکه فدراسیون را بعنوان مناسبترین رژیم برای جوامع منطقه معرفی می کنیم، از این واقعیت تاریخی ریشه می گیرد. با در نظر گرفتن خواسته‌های تاریخی ملل خاورمیانه می توان گفت که جامعه‌ی دمکراتیک، مناسبترین نوع رژیم برای آنان می باشد.

ملل خاورمیانه بدلیل گرفتاری در انبوه مشکلات تاریخی و اجتماعی، یک نیروی اساسی در تحقق دمکراسی را می باشند. آنان مناسبترین شرایط برای ایجاد جناح چپ تمدن دمکراتیک را دارا می باشند. زنان

و ملل خاورمیانه در ایجاد تمدن دمکراتیک و آنتی‌تزی که اروپا بـدان محتـاج اسـت، مناسبترین موقعیت را دارند. روند طبیعی وقایع، موجب شکل گیری این آنتی‌تز خواهد شد. وحدت دیالکتیکی که باعث ایجاد چپ و راست و تز و آنتی‌تز در این دو مرکز نیرومند تمدن می شود، یکبار دیگر همانند گذشته وظیفـه‌ی خـود را در قبال ایجاد سنتز جدید تمدن بشری بجای خواهد آورد.

تاریخ ملل خاورمیانه بنحوی به تاریخ زنان می ماند. ملتها نـیز پـس از دوران نوسـنگی از حقـوق خویـش بی‌بهره شده و مورد ستم واقع شده‌اند.

یگانه مانع در مسیر رشد دمکراسی، دولتهای استبدادی هستند که بر مراکز قدرت سیاسی تکیـه کرده‌انـد. پدیده‌ی جهانی‌شدن که درصدد رشـد دمکراسـی مـی باشـد، عمـر نظامـهای موجـود را کـاهش خواهـد داد. پدیده‌ی مزبور در خارج و افزایش نارضایتی‌های داخلی بدلیل رشد سطح آگاهی‌های مـردم، احتمـال از بیـن رفتن نظامهای استبدادی را افزایش می‌دهند. برای اولین بار است که تاریخ جهت از بین بردن ابزار دولـت در بطن جامعه همکاری می کند. بعبارتی، نمی توان مقاومتی طولانی از سوی دولت و سیسـتم آن در برابـر رونـد دمکراتیزه شدن را پیش‌بینی نمود و در آینده‌ای نزدیک مطمئناً از بیـن خواهـد رفـت. در نتیجـه‌ی دمکراتـیزه شدن اجباری و متداخل دولت و جامعه بعنوان یک شانس تاریخی، چنین احتمـال داده میشـود کـه در زمـانی کوتاه تمدن دمکراتیک با تمامی جوانبش در خاورمیانه ایجاد گردد. چنین تحولی، ایجـاد آنتی‌تـز را سـرعت خواهد بخشید. این تحول بـاعث نـیرومندی آنتی‌تـز خواهـد شـد. ادعـای ما دربـاره‌ی آنتی‌تـز بـودن تمـدن خاورمیانه، از این وقایع سرچشمه می گیرد.

ج) توسعه‌ی تمدن دمکراتیک در خاورمیانه، ارتباط نزدیکی با تئوری عرصه‌ی سوم (جامعه‌ی مدنـی) و عملی شدن آن دارد. وضعیت کنونی خاورمیانه، بطور اساسی تحت تاثیر سـاختار سـنتی دولتـها و جوامـع آن پدید آمده است.

سرکوب فوق العاده‌ی جامعه و گسترش از خودبیگانگی به شکلی بی‌نظیر و همراه با آنها شیوه‌ی زندگـی سنتی، باعث از بین رفتن دینامیسمهای درونـی بـه نسـبتی قـابل توجـه گردیـده اسـت. رشـد نـاقص مدرنیسـم سرمایه‌داری نیز اوضاع را بیشتر سردرگم ساخته است. در جریان آشنا شدن بـا افکـار غربـی، بجـای فرهنـگ دوره‌های رنسانس و انقلاب روشنگری، گرایشـات ملی‌گرایی افراطـی و برداشـتهای توتـالیتری کـه مختـص دوره‌های ارتجاعی در اروپا بودند، وارد خاورمیانه شدند. این افکار ارتجاعی هنگامی که بـا ساختار استبداد سنتی عجین شده و با یک روکش نهادی بصورت دولـت سـنتی درآمد، بـاعث افزایـش فوق‌العـاده‌ی عقـب ماندگی و پوسیدگی جوامع خاورمیانه گردید. از این روست که دولتهای سنتی خاورمیانـه بسـیار ارتجـاعی و محافظه کار می باشند.

این دو فاکتور، در سیر تحول جامعه‌ی مدنی و تمدن دمکراتیک تاثیر منفی دارند. بعبارتی دیگر، دولت و جامعه‌ی کلاسیک به تنهایی قادر به ایجاد دمکراسی نمی باشند. در این اوضاع، دمکراتیزه شدن و جامعه‌ی مدنی بعنوان عرصه‌ی سوم اهمیت زیادی می یابند. در صورتیکه در میان دو فاکتور دولت و جامعه‌ی کلاسیک، فاکتور سوم یعنی جامعه‌ی مدنی و دمکراسی قرارگیرد، شانس تحول و دگرگونی افزایش خواهد یافت. شاید برای رهایی از بن‌بست عمیق خاورمیانه، نیاز شدیدی به تئوری عرصه‌ی سوم و عملی شدن آن وجود دارد. ساختار نهادی خاورمیانه و مشکلات فراوان موجب شده است که عرصه‌ی سوم و دمکراسی بصورت مناسبترین رهیافت مورد توجه قرار گیرد. تا زمانیکه گامی در این راستا برداشته نشود، انتظار دگرگونی خود به خودی و یا دخالت خارجی برای پیشبرد دمکراسی در ساختار دولت و جامعه، واقع‌بینانه نبوده و موجبات افزایش وخامت و آشفتگی منطقه را فراهم می‌آورد. بعلاوه بکارگیری روشهای خشونت‌آمیز و فعالیت سازمانهای بنیادگرا باعث عمیق‌ترشدن بن بست موجود می شود، زیرا دولتها تا اندازه‌ای زیاد، توانایی بکارگیری ابزارها و متدهای خشونت‌آمیز را دارا می باشند. از سویی جامعه نیز در مقابل اقدامات خشونت‌آمیز ناراضی می باشد. سازمانهای چپ و راست افراطی یک فرهنگ خشونت‌گرایی منفی را در منطقه رواج داده‌اند. عملکردهای خشونت‌آمیز در قرون گذشته نیز به موفقیت دست نیافتند. این موضوع بیانگر وجود اشتباهاتی در شکل مبارزات مقاومت طلبانه در منطقه می باشد.

موفقیت بی‌نظیر تمدن دمکراتیک در سطح دنیا از طریق جامعه‌ی مدنی، دارای اهمیت زیادی است؛ زیرا از طریق آن، محافظه‌کاری نیرومند دولت و جامعه از بین رفته است. نیاز شدیدی به یک تئوری وسیع جامعه‌ی مدنی، برنامه، استراتژی و تاکتیکهای آن برای خاورمیانه وجود دارد. در عرصه‌های اقتصاد، فناوری، محیط زیست، جامعه، حقوق، فرهنگ، دانش، ورزش، تمام رشته‌های هنری، ایدئولوژی و سیاست نیاز به ایجاد یک جامعه‌ی آلترناتیو، سازمان یافته و فراگیر جدید وجود دارد. جامعه‌ی مدنی آلترناتیو، وابسته به دولت و جامعه‌ی سنتی نمی باشد، بلکه خود از یک جهان‌بینی مستقل برخوردار بوده و در میان آنها صرفاً یک مکانیسم نظارت عمومی بوجود می‌آید. جامعه‌ی مدنی از یک برنامه‌ی مفصل و توان سازماندهی بالا مطابق با نیاز و راهکارهای مناسب جهت دستیابی به اهداف مورد نظر برخوردار است. چنین مدلی برای حل مشکلات و نیز برای یافتن راه حلی برای رهایی از بن‌بست موجود اهمیتی حیاتی دارد.

مهمترین خصوصیت تئوری عرصه‌ی سوم این است که بدون تلاش برای از بین بردن ساختار دولت و جامعه‌ی کلاسیک و بدون مخالفت با نظام حقوقی موجود، نواقص، اشتباهات و خلاءهای موجود درآنها را بررسی کرده و در عمل با انجام شکل صحیح آنچه که باید وجود داشته باشد، به نتیجه دست می‌یابد. دیدگاه و نگرش عرصه‌ی سوم چنین است؛ *«اگر تو انجام ندهی، من آن را انجام می‌دهم»*. تئوریهای قبلی درباره‌ی

انقلاب و ضد انقلاب، از بین بردن دولت و جامعه‌ی کلاسیک را مورد هدف قرار می دادند. عدم موفقیت این نوع عملکردها و زیانهای فوق‌العاده‌ی ناشی از آنها را به کرات مشاهده کرده‌ایم. درواقع این متدها که برای ایجاد دگرگونی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، مربوط به یک دوره‌ی قدیمی شکل‌گیری اجباری طبقات و عقب ماندگی علم و فن‌آوری بوده‌اند که در اواخر قرن گذشته در رویارویی با انقلاب نوین و فن‌آوری اهمیت خویش را از دست داده‌اند. مبانی تئوریک و عملی جامعه‌ی مدنی با اتکا بر انقلاب علم و فن‌آوری در اواخر قرن بیستم تنظیم گردید. پیدایش زمینه‌های مادی مناسب، شانس پیروزی جامعه‌ی مدنی را افزایش داده است. نهادهای مارژینال و فرعی به نهادهای اساسی تبدیل شده‌اند. انگار یک انفجار عظیم در جامعه‌ی مدنی بوقوع پیوسته است. امروزه جامعه‌ی مدنی بدلایل تاریخی، علمی، فنی، اجتماعی و دولتی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته است. باید تمامی گروههای مارژینال دینی، فلسفی و صنعتی را از اعضای جامعه‌ی مدنی محسوب نمود. در گذشته به دلیل شرایط حاکم، این گروهها توانایی ایجاد یک آلترناتیو را نداشتند. بعضاً افرادی از درون این گروهها برمی‌خاستند که بعدها در نهاد مدیریت دولت و جامعه جای گرفته و نقشی اساسی در توسعه‌ی آنان بر عهده می‌گرفتند. امروزه جامعه‌ی مدنی، نیروی آلترناتیو بودن را به آنان اعطا می‌کند. بنابراین لازم است که نهایت امکان برای دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی متکی بر جامعه‌ی مدنی را فراهم آورد.

تحقق مدل جامعه‌ی مدنی برای خاورمیانه، با توجه به واقعیتهای تاریخی، اجتماعی و سیاسی آن اهمیت فوق العاده‌ای دارد. در گذشته فعالیتهایی بصورت گروههای شورشی، جمعیتها و فرقه‌ها صورت می‌گرفت که احیای آنها در شرایط امروزی، وضعیت نامناسب‌تری را بوجود خواهدآورد. در این رابطه عدم قبول و جذب تمدن دمکراتیک از سوی آنان نقش اساسی را بازی می‌کنند. بنابراین، دمکراتیزه کردن نهادهای قدیمی مارژینال،یک وظیفه‌ی اساسی می باشد. اما آنچه اهمیت بیشتری دارد، تاسیس نهادهای معاصر جامعه‌ی مدنی است که پایه‌های اصلی تمدن دمکراتیک را تشکیل می‌دهند.

بطور کلی میتوان چنین اظهار داشت:

سازماندهی گروههای مردم و نهادهای اجتماعی درعرصه‌ی اقتصاد و در رأس آن در عرصه‌ی مصرف، نیروی قابل توجهی را برای تحولات بوجود خواهدآورد. سازمانهای مصرف‌کنندگان حتی در جوامع پیشرفته نیز از یک نیروی موثری برخوردار می باشند. در این راستا، تاسیس تعاونیهای مصرف‌کنندگان، شرکتهای حمل‌ونقل، شرکتهای سیاحتی و توریستی، اتحادیه‌های تولیدی، سازمانهای خیریه و اوقاف، اتحادیه‌های مالی و تجاری در یک چارچوب حقوقی و اقتصادی مناسب، نیرویی فوق‌العاده را تشکیل خواهند داد. در چنین

وضعی، انگار دولت و جامعه‌ی کلاسیک موقعیتی فرعی می‌یابند. بعبارت دیگر، نهادهای فوق به مهمترین وسیله برای ادامه‌ی حیات دمکراسی تبدیل می شوند. گروهها و دسته‌هایی از مردم که عضو تعاونیهای تولید و مصرف و نهادهایی چون شرکت اتوبوسرانی، هتل، بانک، بنیاد، ساختمان‌سازی و صندوق خیریه باشند، اجباراً دولت و جامعه به شیوه‌ای جدی با آنها برخوردکرده و با خواسته‌هایشان موافقت خواهدکرد.

اگر جامعه‌ی مدنی در عرصه‌های اجتماعی و در رأس آنها در زمینه‌ی آموزش و بهداشت با استفاده از نیروی خود به سازماندهی بپردازد، به نیرویی تعیین‌کننده تبدیل می شود. بعلاوه سازماندهی فعالیتهای فرهنگی، تئاتر، سینما، ادبیات، موسیقی، نقاشی، فیلم‌سازی و برنامه‌های مستند، دارای تاثیر فوق‌العاده‌ای خواهند بود. ایجاد سالنها و میادین ورزشی، پیستهای دو، گروههای راهپیمایی و کوهنوردی برای جوانان، زنان و توده‌های مردم به لحاظ شادابی روح و جسم دارای اهمیت می باشند. فراهم ساختن امکانات کافی ورزشی در شهرهای بزرگ به یک نیاز مبرم تبدیل شده است. باید فعالیتهای ورزشی متکی بر مشارکت فعالانه‌ی جامعه‌ی مدنی را جایگزین ورزشهای نمایشی و اعتیادآور نمود. سازماندهی فعالیتهای ورزشی بر اساس اصول جامعه‌ی مدنی، پیشرفته‌ترین نهادهای معاصر را تشکیل خواهد داد.

سازماندهی جامعه‌ی مدنی در عرصه‌ی حقوق بدلیل افزایش بی‌عدالتی و همچنین ضعف آگاهی حقوقی مردم، از اهمیت خاصی برخوردار است. لازم است که تمام اتحادیه‌های جامعه‌ی مدنی و گروههای مردم، یک دفتر حقوقی ایجادکنند. دفاتر حقوقی، از سویی باعث رشد بینش حقوقی مردم و هدایت سیاست دمکراتیک می شوند و از سویی دیگر در استقرار نظامهای حقوقی بین‌المللی، که با موارد عدم احترام به حقوق مبارزه می‌کنند، نقش خواهند داشت. ایجاد دفاتر حقوقی جزو شروط غیر قابل اغماض جامعه‌ی مدنی می باشد. بررسی دقیق و دوباره‌ی کانونهای وکلا و نهادهای موجود حقوق بشر و انتخاب یک نماینده در دفاتر حقوقی محله‌ها و روستاها ـ بطوریکه هیچ منطقه‌ای بدون حقوقدان و دفتر حقوقی باقی نماند ـ اهمیتی فوق‌العاده درموفقیت پروژه‌ی جامعه‌ی مدنی دارد.

احزاب سیاسی برای رسیدن به اقتدار جزو نهادهایی هستند که باید در پروژه‌ی جامعه‌ی مدنی با اهمیت زیادی مورد توجه قرار گیرند. این احزاب باید بجای مواضع رانت‌گرایی وابسته به دولت و جامعه‌ی سنتی، با استفاده از پتانسیل درونی و در چارچوب قانون اساسی خود را سازماندهی نمایند. تشکیل یک چنین احزابی، برای جامعه‌ی مدنی اهمیتی حیاتی دارد. احزاب سیاسی که با استفاده از کادرهای آموزش دیده‌ی خود تا عمق سلولهای محلات شهرها و روستاها نیز نفوذ کرده و در تمام نهادهای جامعه‌ی مدنی دارای شاخه‌هایی باشند، بعلاوه هنرسازش با دولت و جامعه‌ی سنتی را نیز به خوبی به اجرا بگذارند، بعنوان اساسی‌ترین فاکتور در دمکراتیزه کردن دولت و جامعه به شیوه‌ای صلح‌آمیز می توانند ایفای نقش کنند.

در جوامع و مناطقی که استفاده از خشونت اهمیت زیادی دارد، برای رهایی از آن و گذار به جامعه‌ای بدون درگیری، نیاز شدیدی به سازمانها و اتحادیه‌های صلح طلب بوجود می‌آید. در این راستا ایجاد جنبشهای صلح‌طلب که مبانی صلح، ارزش، راهکارها و شیوه‌ی عملی ساختن آنرا نشان دهند، اهمیت زیادی دارد. برای خاورمیانه‌ای که خشونت تا مغز استخوان مردمان آن نفوذ کرده، صلح و ابزارهای رسیدن به آن اهمیت فوق العاده‌ای دارد. نهادهای صلح‌طلب با ایمان، پشتکار و نیرویی عظیم می توانند نقشی حیاتی در توسعه‌ی دولت و جامعه‌ی دمکراتیک بر عهده بگیرند.

اتحادیه‌های چند جانبه‌ای زنان و جوانان که بیشترین نیاز را به آزادی و صلح دارند، جزو نهادهای اساسی جامعه‌ی مدنی می باشند. سازمانهایی که قادر به جوابگویی نیازهای زنان و جوانان، با توجه به اهداف سیاسی و شرایط عینی و تاریخی آنان باشند، از سویی باعث از بین بردن جامعه‌ی محافظه‌کار و موانع ایجاد شده توسط دولت استبدادی می شوند و از سویی دیگر نقش پیشاهنگی در جامعه‌ی مدنی برای کل جامعه را به برعهده خواهندگرفت. اتحادیه‌ی زنان و جوانان اگر دارای یک سازماندهی عالی و کافی از لحاظ کمی و کیفی باشد، ضامن اصلی پیروزی جامعه‌ی مدنی خواهد بود.

با استقرار تمام نهادهای جامعه‌ی مدنی در دولت و جامعه‌ای جدید که شکل خواهد گرفت و برقراری پیوند، همکاری و رایزنی آنها با نهادهای مشابه در کشورهای همجوار در چارچوب یک سازمان به شیوه‌ی *«فدراسیون دمکراتیک»*، سیستم کامل می گردد.

حق دفاع مشروع یکی از اصول کلی جامعه‌ی مدنی است که باید بطور صحیح درک و به اجرا درآورده شود. احتمال حملات جامعه و دولت سنتی بر جامعه‌ی مدنی وجود دارد. بعلاوه، نیروهایی که خواستار از بین‌بردن و خنثی‌ساختن جامعه‌ی مدنی باشند، به شیوه‌ای آشکار یا مخفیانه، قانونی یا غیر قانونی همواره فعالیت خواهند کرد،زیرا منافع اساسی و درهای رانت آنها بسته خواهد شد؛ لذا به راحتی تحقق جامعه‌ی مدنی را قبول نخواهندکرد. در واقع به دلیل متزلزل شدن موقعیت اغلب نهادهای جامعه و دولت سنتی، همواره احتمال بکارگیری خشونت و عدم رعایت قانون از سوی آنان وجود دارد. در این اوضاع، اهمیت حق دفاع مشروع که جزو بندهای اساسی حقوق می باشد، مطرح می گردد. درک کامل اشکال و محتوای حق دفاع مشروع، اهمیت زیادی دارد. تمام افراد و گروههای حقوقی می توانند در چارچوب قانون اساسی و مفاد قراردادهای بین‌المللی حقوق برای دفاع از خویش راهپیمایی، تظاهرات، دادخواستهای دسته‌جمعی، شکایات عمومی و شخصی و سایر روشها را تا زمانیکه حقوق آنها اعاده نشده و بی‌عدالتی رفع نگردد، مورد استفاده قرار دهند. اگر حقوق فرهنگی، زبانی و موجودیت یک ملت مورد انکار واقع شده و تمامی راههای حقوقی و سیاسی جهت اعاده‌ی آنها از میان برداشته شده باشد، در مقابله با چنین وضعی انجام مبارزه‌ای طولانی و یا

کوتاه مدت مشروع خواهد بود. این یک مبارزه‌ی مشروع و حقوقی است. ***اگر چنین مبارزه‌ای صورت نگیرد، به معنای پایمال کردن حقوق می باشد!***

عدم مطالبه و استفاده نکردن ازحقوق خویش، بزرگترین بی‌عدالتی می باشد.در جایی که چنین وضعیتی وجود داشته باشد، قوانین جنگل حکمفرما خواهد شد. بعبارتی اگر افراد، گروهها و ملتها در مقابل قانون‌شکنی و بی‌عدالتی سکوت کنند، آنان خود حقوق را پایمال می کنند. در صورتیکه حقوق کسانی مورد غصب واقع گردد، قیام و مبارزه‌ی آنها علیه بی‌قانونی و بی‌عدالتی، برحق می باشد. هیچ ملتی حق سکوت و گردن نهادن به بی‌عدالتی و احلال حقوق را ندارد. قبول این وضعیت باعث پایمال شدن واقعی حقوق و مسمومیت جامعه و دولت می‌گردد. حق دفاع مشروع، یک حق غیر قابل اغماض در شکل‌گیری و اجرای قانون است. افراد، گروهها و ملتهایی که واجبات آنرا بجای نیاورند، حق اینکه خود را انسان پنداشته و یا شکایت کنند، را ندارند. به رسمیت شناختن تمام حقوق بین‌المللی و اعطای حقوق سه نسل (حقوق مدنی، اقتصادی و اجتماعی و حقوق فرهنگی و حق تعیین سرنوشت ملتها) به افراد جامعه، جزو ارزشهای متعالی عصر کنونی و یکی از ستونهای اساسی تمدن دمکراتیک می باشد. یکی از مشکلات اساسی جامعه‌ی مدنی، کمبود کادر و ضعف رهبری آن می باشد. جهت عملی ساختن پروژه‌های گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی، نیاز به تاسیس مراکز آموزشی متعدد وجود دارد. افراد معمولی و آماتور توانایی ایجاد چنین جامعه‌ای را ندارند. بعبارتی، ایجاد سازمانهای آموزشی که با توجه به نیازها، کادرهایی را آموزش دهند، ضروری می باشد. به ویژه تاسیس مدارس به شیوه‌ی آکادمی و انستیتو در زمینه‌های فلسفه، الهیات، تاریخ، حقوق، زبان، هنر، علوم، ورزش، اقتصاد، سیاست، مطبوعات و انتشارات در سطح حرفه‌ای و به تعداد کافی ضرورت دارد. افرادی که در مراکز آموزشی عمومی دولت و جامعه‌ی سنتی آموزش می‌بینند و یا به آن نیاز داشته باشند، از قدرت خلاقیت و ابتکار محروم می باشند. افراد مزبور تنها می توانند در مراکزی ویژه و با توجه به اهدافی خاص، آموزش دیده و پس ازآزمونهایی، به فعالیت بپردازند.

اجرای مدل جامعه‌ی مدنی درخاورمیانه برای جلوگیری و تحدید روشهای سنتی و خشونت‌آمیز و آثار مخرب آنان بسیار ضرورت دارد. تحقیق درباره‌ی مبانی تئوریک و عملی جامعه‌ی مدنی اهمیتی فوق‌العاده یافته است. امروزه باید اعراب، اسرائیل، ایران، عراق و کردها بر شکست نظریات و روشهای خشونت‌آمیزی که برای حل مسایل مابین خود بکارگرفته‌اند، اعتراف کنند. اکنون مدلی از جامعه‌ی مدنی که همواره حق دفاع مشروع را مدنظر قرار می‌دهد، بسیار ضرورت یافته است. مسئله‌ی بیت‌المقدس، هیچگاه با برخوردهای ملی‌گرایی قابل حل نخواهند بود. حل مسئله‌ی کرد نیز با این روش، صدها سال طول خواهد کشید. جنگهای مذهبی و عشیره‌ای نیز هرگز پایانی نخواهند داشت. جامعه‌ای که خشونت در بافت آن نفوذ کرده باشد،

همواره در حال شورش خواهد بود؛ دولت هم هیچگاه از باتون دست برنخواهد داشت. اما بکارگیری تمامی این روشها باعث عمیقتر شدن بن‌بستها شده و در نتیجه‌ی آن عقب‌ماندگی به سرنوشت تبدیل خواهد شد.

درمقابل این وضعیت، شیوه‌ی چاره‌یابی جامعه‌ی مدنی که ستون اساسی تمدن دمکراتیک است، بعنوان مناسب‌ترین و عمومی‌ترین راه حل و از طریق روشهای تدریجی و متکی بر اصول صلح و دمکراسی حالتی ضروری پیدا می‌کند. این شیوه‌ی چاره‌یابی به آهستگی تحقق می‌یابد و احتمالاً مطابق میل همگان نخواهد بود. اگر خاورمیانه با استفاده از تجارب تاریخی خود در زمینه‌ی سیستم فدراسیون، یک جامعه‌ی مدنی متکی بر اصول دمکراتیک را پایه‌گذاری کند، می تواند به یک آنتی‌تز ایده‌آل تبدیل شود. در صورتیکه وحدت بین تز راست‌گرای تمدن اروپا و آنتی‌تز چپ‌گرای تمدن خاورمیانه بوجود آید، سنتز مورد نیاز بشریت پدید خواهدآمد. گردش چرخهای تاریخ در این جهت، باعث بوجودآمدن امید موفقیت برای بشریت خواهد شد.آخرین موضوعی که باید خاورمیانه در ایجاد آنتی‌تز به ارزیابی‌آن بپردازد، نقش و جایگاه خلقها بعنوان نیروهای اصلی و فعال درآن می باشد. وارثان ملتهای خاورمیانه ـ که تا این حد تداخل فرهنگی داشته و جزو قدیمی‌ترین ملل تاریخ می باشند ـ اکنون چه چیزی را بیان می‌کنند و در آینده نقش آنان در تحولات چه خواهد بود؟ جوابگویی به این سوال، میتواند سیر تحولات آتی را مشخص سازد. اگر بطور خلاصه مورد بررسی قرار گیرد، می توان گفت:

الف) درگیری اعراب و اسراییل ـ که دارای خاستگاه واحد سامی هستند ـ در رأس مشکلات منطقه بوده و درآینده نیز ادامه خواهد یافت. ریشه‌ی این درگیری به ۴۰۰۰ سال قبل برمی‌گردد. فرهنگ سامی در ۹۰۰۰ تا ۶۰۰۰ ق.م شکل گرفت که بعدها در امتداد شرق ـ غرب و جنوب ـ شمال گسترش یافت. محل پیدایش آنان، نواحی داخلی عربستان می باشد. در ۹۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م، اقلیم آن نواحی برای حیات مساعدتر بود. این امر در شکل‌گیری قبایل سامی نقش اساسی داشته است. قبایل سامی در تمام شبه جزیره‌ی عربستان، شمال افریقا، شرق مدیترانه و تا کناره‌های فرات و کوههای توروس گسترش یافتند. در ۳۰۰۰ ق.م به دلیل دشوار شدن شرایط آب و هوایی، به مناطق مساعدتر مهاجرت کردند. این قبایل، نیروی‌کار تمدنهای سومر و مصر را تشکیل می دادند. همان قبایل تجارت را در بین همدیگر و بین مراکز تمدن آن دوران آغاز نمودند. سومریان آنان را آموری (غربیها) و مصریان آنان را آبیرو (بیابان نشینها) می نامیدند.آموریها دردوره‌های آکاد، بابل وآشور بر سومر حاکمیت یافتند. عبرانیها درمیان هر دو تمدن مذکور، در حال رفت وآمد بودند؛ ابراهیم از منطقه‌ی سومر(اُور و اورفا) به طرف پایین حرکت نمود و موسی نیز از مصر خارج گردید. این حرکات بنحوی نشان دهنده‌ی میل آزادیخواهی آنان در برابر تمدن برده‌داری بود. در نتیجه‌ی این مبارزات، ادیان تک خدایی پدید آمدند.

ادیان تک‌خدایی در مقابل ادیان چندخدایی سومر و مصر به لحاظ شرایط زندگی یکنواخت قبایل و نیاز آنان به اتحاد، اهمیت زیادی یافتند. درآن زمان، وحدت بین قبایل تنها از طریق ایمان به خدای یگانه ممکن بود. تاثیر شرایط جغرافیایی عربستان در شکل‌گیری «الله» تعیین‌کننده بوده است. پس از مجادله‌ای طولانی، عقاید توتم پرستی و ادیان چند خدایی از بین رفته و ادیان تک خدایی حاکمیت پیدا می‌کنند. این نهضت توسط ابراهیم آغاز گشته و خدای یگانه توسط موسی به دین ملی، و توسط عیسی به یک دین جهانی تبدیل می‌شود. نهایتاً محمد آنرا به دین تمام اعراب و بشریت تبدیل می‌سازد. نهضتی را که عیسی تحت نام فقرا آغاز نمود، محمد آنرا تحت نام تاجران (طبقه‌ی میانه) به پیش برد. هر دو دین نیز به نسبت پراکنش جهانی طبقاتی که مبنا قرار داده‌اند، می توانند به یک «دین جهانی» تبدیل شوند.

پافشاری یهودیان در حفظ دین ملی‌اشان باعث شده که آنان به یکی از اساسی ترین عناصر دگرگون‌ساز تاریخ تبدیل شوند. یهودیت با این خصلت خود، انگار اساسی‌ترین نیرویی است که باعث تحول و تحرک در بطن جامعه‌ی بشری می گردد. دین موسی از همان آغاز پیدایش تاکنون چنین نقشی را ایفا نموده است.

آخرین حلقه‌ی سامیها، قبایل بیابان‌نشین عرب می باشد که پس از تجدید دین ابراهیم توسط حضرت محمد، تحول عظیمی را در خود بوجود آورده و بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده‌اند. آنان از الله، اسلام و ملی‌گرایی یک هویت و ایدئولوژی منسجم را بوجود آورده‌اند. قرابت اعراب از لحاظ نژادی و دینی با یهودیان آشکار می باشد. تضاد بین آنها ماهیتی طبقاتی دارد؛ یهودیان از طریق تجارت به ثروت زیادی دست یافته و از قبایل بیابان گرد پیشی گرفته‌اند. درگیری داخلی قبایل عرب، پس از اسلام با ایجاد وحدت بین آنها کاهش یافت. عبرانیان در واقع ویژگی ثروت‌اندوزی را از زمان ابراهیم آغاز نموده‌اند؛ او برای مقابله با پادشاهان ثروتمند سومری ظهور می نماید. موسی نیز همان قبایل مستمند عبرانی را در مقابل پادشاهی مصر، به قیام واداشت. این نوع درگیریها هم اکنون نیز در اسراییل ادامه دارند، چنین برخوردی از سوی یهودیان در برابر رومیان، هلنها، بابلیان و آشوریان همواره نشان داده شده است. پیشرفت فوق‌العاده‌ی یهودیان در زمینه‌ی علم از این تجارب تاریخی سرچشمه می گیرد. یهودیان پس از دوره‌ی بابلیها، بزرگترین مهاجرت و تبعید را در زمان امپراطوری روم به خود دیده‌اند. از ۷۰ ق.م به بعد تمام دنیا را به آغوش می کشند.

یهودیان از نیروی عقلی فوق‌العاده‌ای درتجارت، برخوردارند. آنان در جوامعی که زندگی می‌کنند، باعث ایجاد تحریکاتی گشته و در نتیجه دچار قتل‌عامهای پی‌درپی شده‌اند. پس از قتل‌عام یهودیان توسط فاشیسم هیتلری، تشکیل دولت اسراییل ضرورت یافت که به نحوی تسویه حساب کشتارهای یهودیان توسط هیتلر با تمام طرفهای مربوطه و در رأس آنها اعراب میباشد. یهودیان در رشد سرمایه‌داری بویژه در آمریکا و اروپا، جزو فعالترین گروهها بوده‌اند. آنان درعرصه‌های اساسی تجاری، مالی، علمی، هنری و حتی سیاست

در سطح دنیا دارای قدرت می باشند. آنان بر تمدن سرمایه‌داری تکیه دارند. تضاد اسراییلیان با اعراب، اغلب بر سراراضی متمرکز شده است. از میان برداشتن اسراییل ناممکن می باشد، اما دگرگونی در آن می تواند سبب حل مسئله‌ی فلسطین گردد. این امر نیز مستلزم ترک مواضع ملی‌گرایی از سوی اعراب می باشد. در غیر این صورت درگیری بین این دو ملی‌گرایی، می تواند تا سرحد بکارگیری سلاحهای هسته‌ای ادامه یابد که در این جنگ، اسراییل از برتری استراتژیکی برخوردار خواهد بود. ادامه‌ی جنگ و درگیری فایده‌ای برای طرفین در بر نخواهد داشت.

بدترین نوع گره‌کور در بیت‌المقدس وجود دارد. این بن‌بست عمیق از مواضع ملی‌گرایی طرفین ریشه گرفته است. انگار این شهر مقدس، گرفتار نفرین ملی‌گرایی (قبیله‌گرایی گذشته) شده است. این در حالی است که نام آن به معنای مقدس، سلام و دیار صلح می باشد. یهودیت پدر ادیان تک خدایی و ملی‌گرایی می باشد. در عین حال خود آنان بیشترین قربانی را در راه ملی‌گرایی داده‌اند. همراه با این، با اخذ تجاربی از مراکز تمدن در طول تاریخ در زمینه‌های علم، هنر و اقتصاد موفقیتهای فراوانی کسب نموده‌اند. شماری از دانشمندان و هنرمندان معاصر از میان یهودیان برخاسته‌اند. آنان برای اولین بار کتاب مقدس را نوشته‌اند. هم اکنون نیز دارای قدرت مادی و معنوی قابل توجهی می باشند. انگار یهودیان، تمام ایدئولوژیها و نهادهای اساسی تمدن بشری را تحت کنترل و اداره‌ی خویش دارند.

عربها، آخرین گروههای بیابان‌نشین عقب‌مانده‌ی سامی هستند. آنان صرفاً از لحاظ جغرافیایی ـ که در تمام شبه جزیره‌ی عربستان و شمال افریقا پراکنده شده‌اند ـ دارای قدرت میباشند. امروزه این دو گروه سامی الاصل در سطح دنیا در مقابل همدیگر قرارگرفته‌اند. خود آنها به قربانی ملی‌گرایی و ادیانی که بوجود آورده‌اند، تبدیل شده‌اند؛ هیولاهایی که آفریده‌اند، در حال بلعیدن خود آنها می‌باشند. بنابراین، تنها راه چاره برای آنان ترک مواضع دینی و ملی‌گرایی می باشد. این دو گروه ملی مهم در خاورمیانه بایستی در چارچوب اصول دمکراتیک به توافق برسند. چنین احتمال داده میشود که تشکیل یک فدراسیون گسترده و متعادل، تنها راه چاره باشد. پیش‌بینی و برنامه‌ریزی تشکیل «فدراسیون اسراییل و اعراب» در چارچوب یک نظام اقتصادی بازار آزاد و اعطای آزادیهای فرهنگی، در دراز مدت ضرورت خواهد داشت. همچنین تشکیل فدراسیونی برای تمامی ۲۴ شبه دولت تقسیم شده‌ی عرب، اجتناب‌ناپذیر است. در شرایط کنونی، سازمان «اتحادیه‌ی عرب»، نقش چندانی ندارد. تشکیل «فدراسیون دمکراتیک اسراییل ـ فلسطین»، تمامی اعراب را به اتحاد در همان چارچوب وا میدارد. بدیهی است که تمام خاورمیانه به غیر از محافل عقب مانده و ارتجاعی، از این فدراسیون فایده خواهند برد. با توجه به شواهد می توان اظهار داشت که رابطه‌ی اسراییل ـ اعراب در قرن ۲۱

اجباراً باید بر اساس فدراسیون دمکراتیک ایجاد گردد. تجارب اسراییلیها دربارهٔ دمکراسی در سطح دنیا، می تواند در دمکراتیزه‌شدن اعراب نقشی تاریخی داشته باشد.

افزودن لائیسم به فرایند دمکراتیزه‌شدن خاورمیانه، ضرورت فوق‌العاده‌ای دارد. ارتجاع و عقب‌ماندگی هزاران ساله که تحت نام دین به وجود آمده است، باید از طریق یک رفرم وسیع دینی از میان برداشته شود. موفقیت لائیسم در جریان رفرم دینی باعث رشد بیشتر دمکراسی شده و در عین حال از آن نیرو خواهد گرفت، بعلاوه ترک ملی‌گرایی ضرورت دارد. اگر ایدئولوژیهایی که باعث تشدید خشونت می شوند از بین بروند، نگرشهایی پیرامون اتحادی آزاد و عادلانه متکی بر علم رواج خواهند یافت. این نگرشهای فلسفی، صلح و سعادت به همراه خواهندآورد. در این صورت، بجای جنگ اسراییل ـ اعراب، سازش اسراییل ـ اعراب و اتحادی دمکراتیک بین آنها بوجود خواهد آمد که دارای تاثیراتی در سطح منطقه و دنیا خواهد بود.

با سازش اعراب و اسراییل، گامی بزرگ در راه ایجاد اتحاد دمکراتیک و صلح در خاورمیانه برداشته خواهد شد. این امر باعث تقویت آنتی‌تز خاورمیانه شده و در کل دنیا تحولاتی زنجیره‌ای را پدید خواهد آورد. بدین ترتیب ساختار جدیدی که در خاورمیانه بر اساس فدراسیون دمکراتیک ایجاد شود، بیشترین مشارکت را در راه ایجاد سنتز تمدن جدید خواهد داشت. نتایج تاریخی توافق بین اسراییل و اعراب، فوق‌العاده مهم است. این توافق موجب حل سریع‌تر سایر مشکلات و رشد دمکراسی در منطقه خواهد شد. از هم اکنون آثار تحولاتی که در این راستا صورت می پذیرند، به چشم می‌خورد. ادامهٔ این دورهٔ پر از درگیری و خصومت ـ که ناشی از عدم درک حقایق می باشد ـ به مدت طولانی پیش‌بینی نمی شود. زیرا شرایط محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی برای ادامهٔ آن مناسب نمی باشد. استقرار صلحی بر پایهٔ دمکراسی در بین اعراب ـ اسراییل و ملتهای منطقه در قرن ۲۱ پیش‌بینی می شود. این موضوع جهت رشد اقتصاد و فرهنگ منطقه ضروری می باشد. بدین‌شیوه، خاورمیانه پس از کسب قدرت کافی، تحولاتی را در دنیا بوجود آورده و از طریق ایجاد سنتزهای جدید، شرایط لازم جهت تحقق جهانی‌شدن صحیح تمدن دمکراتیک را پدید خواهدآورد.

ب) تمدن ایران همچنان در حفظ خصوصیات تاریخی خویش پایداری می کند. امروزه درصدد ادامهٔ نقشی که در جریان جدایی تمدن شرق از تمدن غرب ایفا نمود، از طریق توسعهٔ فرهنگ اسلام دمکراتیک می باشد. این نوع جنبشهای رفرم‌گرایانه در ایران، به قدیمیترین دوره‌های تاریخی برمی‌گردد. تمدن ایران، تمدن خشن آشوری را معتدل‌تر ساخت. پیدایش دین زرتشت و توسعهٔ امپراطوری پارس که باعث ایجاد رفرم در نظام برده‌داری گردید، با توجه به شرایط آن دوران در واقع به منزلهٔ پیروزی دمکراسی می باشد. نقش فرهنگ ایرانی در متمدن شدن آسیا بسیار اساسی بوده است. فرهنگ مذکور از همان اوایل رویارویی با

تمدن فئودال اسلام، آنرا رفرمیزه کرده است. مذهب شیعه‌ی ایرانی، اولین رفرماسیون مثبت در اسلام است. قبل از آن مانی و مزدک درصدد رفرمیزه کردن سیستم برده‌داری ساسانی برآمده بودند. بابک یک رهبر توده‌ای در برابر سنی‌گرایی عباسی بود. در فروپاشی امویان، ایرانیان دارای نقش بودند. تاثیرات ایران باعث ایجاد اعتدال درنظام عباسیها گردید. تمدن صفوی ایران در مقایسه با سنی‌گرایی افراطی عثمانی و ارتجاع و مرکزیت‌گرایی فئودالی آن، بسیار مردمی‌تر بوده است. صفویان به رشد ذهنیت علوی‌گرایی کمک نمودند. ایرانیان در قرن ۱۹ نیز جنبش رفرماسیون خویش را ادامه دادند.

آخرین انقلاب عظیم قرن بیستم، نصیب ایرانیان گردید. نکته‌ی قابل توجه آن است که این انقلاب در واقع به عنوان یک انقلاب خاورمیانه‌ای به آسانی به خاموشی نمی‌گراید. در صورتیکه جنبش رفرم‌گرایی داخلی با تاثیر خارجی تمدن دمکراتیک یکی شوند، چنین پیش بینی می شود که محافظه‌کاری اسلامی تحت نام «انقلاب اسلامی ایران» به طور اجتناب‌ناپذیری از بین خواهد رفت. انقلاب اسلامی ایران یا خود را از بین خواهد برد و یا اینکه تحت نام اسلام‌گرایی با تسویه حساب با محافظه‌کاری خاورمیانه، این مشکل را بطور ریشه‌ای حل خواهد کرد. در این حالت، نتایج انقلاب اسلامی ایران به آسانی زدوده نخواهد شد. وضعیت کنونی ایران بیانگر یک مرحله‌ی گذار است. رژیم ایران یا در داخل به محافظه‌کاری بیشتری روی خواهدآورد، که در اینصورت تحمل توده‌های مردم به پایان خواهد رسید، یا اینکه بسوی رفرمهای واقعی گام برخواهد داشت. بدین شیوه اجباراً یک موج دمکراتیک اسلامی در سطح خاورمیانه بوجود خواهدآمد. همانطوری که سرمایه‌داری اسراییل از طریق دمکراسی در غرب خاورمیانه، فئودالیسم و ملی‌گرایی اعراب را تحت فشار قرار داده است، ایران نیز در شرق خاورمیانه بایستی از طریق ایجاد دمکراسی در اسلام، همان نقش را برعهده گیرد.

در این حالت، فئودالیسم اسلامی اعراب به نحوی در میان دوگیره قرار خواهدگرفت. تداوم حیات اسلام آنتی دمکرات و فئودال به مدتی طولانی، پیش‌بینی نمی شود. مرحله‌ی گذار در ایران زیاد طول نخواهد کشید. در صورتیکه رژیم ایران به محافظه‌کاری بیشتری روی‌آورد، از سوی رفرم‌گرایی و ملی‌گرایی از داخل متلاشی خواهد شد. اگر ایران در راستای توسعه‌ی دمکراسی متحول شود، قادر به ایجاد «اتحادیه‌ی فدراتیو دمکراتیک ایران» خواهد شد. این نیرومندترین سیستم در خاورمیانه خواهد بود؛ «جمهوری اسلامی دمکراتیک ایران» یکی از اهرمهای نیرومند در اعتلای دمکراسی خاورمیانه خواهد بود. آلترناتیو مذکور، ضمن بهره‌گیری فراوان از پایه‌ی تاریخی تمدن خویش، باید با تمدن دمکراتیک معاصر نیز به شیوه‌ای سازشکارانه و متکی بر صلح ایجاد رابطه کند. در هر دو حالت و در شرایط عینی ایران، احتمال بوجود آمدن آنتی‌تز افزایش خواهد یافت. ایران بدلیل آنکه در گذشته همواره نقش موثری در تمدن منطقه داشته است، از

این پس نیز مجبور به برعهده گرفتن چنین نقشی خواهد بود. در این حالت ایران بر مناطق آسیای میانه، قفقاز و کل خاورمیانه تاثیرگذار خواهد بود. این امر، مستلزم یافتن یک راه حل کلی به شیوه‌ی اسلام دمکراتیک است. امکان موفقیت ایران در این زمینه قابل بحث می باشد. درصورت عدم موفقیت، نظام محافظه کارتری به اقتدار خواهد رسید که در نهایت از بین خواهد رفت. در این وضعیت، ملی گرایی همچنان حیات خواهد یافت. سرنوشت آینده‌ی ایران، بیشتر بصورت یک اتحادیه‌ی دمکراتیک فدرال ـ بعنوان آلترناتیو ـ رقم خواهد خورد. اگر «فدراسیون اسلامی ایران»، بوجود نیاید، «فدراسیون دمکراتیک ایران» که احتیاجی به روپوش دینی ندارد، پدید آمده که در دراز مدت وقوع چنین احتمالی افزایش خواهد یافت. ایران در گذشته نیز بصورت یک فدراسیون بوده است؛ بعبارتی تاسیس فدراسیون دمکراتیک ایران بسیار دشوار نخواهد بود. شاید ایران یکی از اولین کشورهایی باشد که به فدراسیون خاورمیانه می‌پیوندد. فدراسیون کنونی نیز می تواند به حالتی آشکارتر و قانونی درآید.

به راحتی میتوان از نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ی تحولات درونی ایران در سیر تحولات خاورمیانه در قرن ۲۱ بحث نمود. ایران سومین ستون اساسی آنتی‌تزی که خاورمیانه در برابر تمدن اروپا ایجاد خواهد کرد را تشکیل می‌دهد؛ ستون اول را اسراییل، دومی را اعراب و سومین آنرا به دلایل تاریخی، جغرافیایی و نهادهای روبنایی و زیربنایی ایران تشکیل می‌دهند.آنتی‌تز خاورمیانه با مشارکت ایران، قدرت زیادی کسب خواهد کرد. نمایندگی این آنتی‌تز را اسراییل در کل تمدن غرب، اعراب در عربستان و قاره‌ی افریقا و ایران در قاره‌ی آسیا بر عهده خواهند داشت. آنتی‌تز خاورمیانه با کمک فرهنگ زاینده‌ی ایران تقویت خواهد شد.

ج) آناتولی و ترکیه که در شمالی‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه قرار گرفته‌اند و در هر دوره‌ای از تاریخ، نقش تعیین کننده‌ای ایفا نموده‌اند، در دوره‌ی معاصر نیز به ادامه‌ی نقش خود خواهند پرداخت. آناتولی در تاریخ، مکان تحول و گذار سیستمها بوده است. در یک دوره‌ی ۱۵۰۰۰ ساله، همواره دستاوردهای تمدن خاورمیانه را از طریق مناطق بالکان و قفقاز به اروپا انتقال داده است. در دویست سال اخیر نیز، دستاوردهای اروپا را به خاورمیانه انتقال می‌دهد. در ۲۰۰۰ ق.م هیتیهای آریایی نژاد در آناتولی می‌زیسته‌اند. در واقع گروههای قومی متعددی تحت نام هیتی متحد شده بودند. پس از دوران نوسنگی بتدریج به سوی سیستم برده‌داری گذار نمودند. آناتولی در جریان سقوط قلعه‌های تروا، فریگیا و لیدیه (۱۲۰۰ تا ٦۰۰ ق.م) تحت حاکمیت یونان درآمد و در آنجا فرهنگ هلنیسم حاکم گردید. این وضعیت تا ۱۰۰۰ میلادی ادامه یافته است. ارمنیها در ضلع شمال‌غربی و کردها در ضلع جنوب‌شرقی آناتولی باقی ماندند. ترکها از ۱۰۰۰ میلادی به بعد بتدریج برآناتولی استیلا یافته و سکونت آنها تا ۱٤۰۰ میلادی ادامه می یابد. شکل‌گیری عمیق طبقاتی در زمان حاکمیت سلجوقیان و عثمانیان صورت می پذیرد. در این دوره‌ها تمایز طبقاتی بصورت ریشه‌ای در میان

ترکها بوجود می‌آید؛ ترکمنهای کوه‌نشین، ویژگیهای نژادی خود را حفظ کرده، اما ترکهای شهرنشین دچار آسمیلاسیون گشتند. امپراطوریهای سلجوقی و عثمانی، مذهب سنی اسلام را بصورت دین رسمی درآوردند. در برابر رفرم‌گرایی ایرانیان، محافظه‌کاری فئودال در درون امپراطوری عثمانی رشد می‌یافت. امپراطوری عثمانی، علیرغم اینکه یک تعادل حساب شده بین سرمایه‌داری و فئودالیسم بوجود آورده بود، اما بعدها با پیشرفت سرمایه‌داری از هم فروپاشید. نظام عثمانی قادر به پایداری در برابر رشد سرمایه‌داری نبوده و در اوایل قرن۲۰ به تاریخ پیوست. ترکها، این بار بجای ایدئولوژی محافظه‌کارانه‌ی اسلامی، تحت رهبری مصطفی کمال (آتاتورک) و با استفاده از ایدئولوژی ملی‌گرایی غربی در برابر کمپرادورهای روم و ارمنی و سلطنت طلبان وابسته به استعمار غرب و با توافق با بلشویکها در خارج و همکاری کردها در داخل، قادر به پیروزی در جنگهای رهایی بخش ملی و تاسیس جمهوری ترکیه شدند. این امر، یک دوره‌ی تاریخی جدید را آغاز نمود. در قرن بیستم، آناتولی تحت عنوان جمهوری ترکیه ایفای نقش نمود.

زمانیکه جمهوری ترکیه کردها را که جزو اعضای مؤسس آن بودند، در جریان شورشهایی سرکوب کرده و تحولات دمکراتیک را در خود بوجود نیاورد، در واقع یک شانس تاریخی را از دست داد. ترکیه براحتی میتوانست به رشدی در سطح ژاپن دست یابد. مسئله‌ی کرد، ترکیه را به بن‌بست دچار ساخت که هنوز هم راه‌حلی برای این بن‌بست پیدا نشده است. ترکیه از لحاظ جغرافیایی و سطح پیشرفت، نزدیکترین موقعیت را به اروپا دارد. هم اکنون در ترکیه، مباحثات گرمی پیرامون دمکراسی صورت می پذیرد. دوره‌ی نامزدی ترکیه برای عضویت در اتحادیه‌ی اروپا به دلیل عدم رشد دمکراسی به درازا کشیده است که در واقع، مسئله‌ی کرد دلیل اساسی آنرا تشکیل می‌دهد. مسئله‌ی کرد چنان ویژگی‌ای یافته است که سرنوشت ترکیه را رقم خواهد زد. ترکیه اکنون در دو راهی حل دمکراتیک مسئله در چارچوب جمهوری دمکراتیک و یا انکار مسئله قرار گرفته است. در صورت انکار این مسئله، رودرروی نابودی قرار خواهد گرفت. هنوز انتخابی انجام نداده است و این در حالی است که شرایط داخلی و خارجی، انتخاب راه حل دمکراتیک را تحمیل می کند.

ترکیه در میان کشورهای خاورمیانه، مناسب ترین شرایط اجتماعی را برای تحقق دمکراسی دارا می باشد. در این راستا، گامهایی چند نیز برداشته است. در صورتیکه گامهای دیگر را بردارد، می تواند به عضویت اتحادیه‌ی اروپا درآید. بعبارتی، تمدن دمکراتیک اروپا، ترکیه را به انتخاب دمکراسی وادار می‌سازد. این امر، تاثیرات بسزایی بر جوامع ترک زبان آسیای میانه خواهد گذاشت. به احتمال قوی، ترکیه در این قرن چنان تحولی را در خود به وجود می‌آورد که در این صورت چهارمین ستون اصلی دمکراتیزه شدن خاورمیانه را تشکیل خواهد داد. اسراییل، اعراب، ایران و ترکیه بعنوان نیروهای اساسی خاورمیانه، میتوانند در راستای

چاره‌یابی دمکراتیک، آنتی‌تز مورد نیاز را به شیوه‌ای نیرومند آماده سازند. در این باره، درگیری اعراب ـ اسراییل، مسئله‌ی اتحاد و رشد دمکراسی در بین اعراب، تبدیل ایران به یک ساختار پایدار فدراسیون دمکراتیک (با پوشش اسلامی و یا پوششی جدید) و مسئله‌ی تکامل دمکراسی در ترکیه، جزو موانع موجود می باشند. در صورتیکه این موانع برطرف گردند، قطعاً حمله‌ای فراگیر و جدید در قرن ۲۱ آغاز خواهد شد. «فدراسیون دمکراتیک خاورمیانه» که بر روی این چهار ستون اصلی بنا می گردد، بعنوان نیروی واقعی آنتی‌تز تمدن اروپا و از طریق ایجاد رابطه‌ای دیالکتیکی با آن، باعث پیدایش سنتز جدید تاریخی خواهد شد.

د) کردها و کردستان درتاریخ تمدن خاورمیانه، دارای جایگاه ویژه‌ای می باشند. برای درک صحیح مراحل تاریخی، شناخت ملت کرد ضروری می باشد. این امر، از لحاظ تحولات کنونی و بررسی جزئیات تاریخ اهمیت دارد.

چنانچه به اثبات رسیده است، کردستان به دلیل شرایط جغرافیایی و فرهنگ گیاهی ـ حیوانی، برای اولین بار در دنیا، گهواره‌ی رشد فرهنگ نوسنگی بوده است. کردستان، محل وقوع انقلاب زراعی و روستانشینی است. سابقه‌ی سکونت در آنجا به ۱۱۰۰۰ سال ق.م برمی‌گردد. شواهد باستانشناسی نشان داده‌اند که در هیچ جای دنیا یک چنین سابقه‌ای از سکونت وجود ندارد. آگاهی در باره‌ی اسامی خلقهایی که فرهنگ نوسنگی را بوجود آورده‌اند را مرهون دست‌نوشته‌های سومری هستیم. سومریان به این مردمان و مکان زندگی آنان، نام کوه‌نشین وکوهستان داده بودند. این واژه‌ها هنوز هم به تعداد زیادی وجود دارند. واژه‌ی «کور» در زبان سومری به معنای کوه می باشد. پسوند «تی» صفت نسبی را بوجود می‌آورد؛ بعبارتی، «کورتی» بمعنای مردمان کوه‌نشین یا کوه‌نشینان می باشد. سومریان بدین شیوه پدیده‌های بسیاری را نامگذاری کرده‌اند؛ «اورارتو» به معنای سرزمین مرتفع، «گوتی» (گودی: گاو و تاکنون هم در زبان‌کردی رایج است) بمعنای مردمان گاو چران که با استفاده از نیروی گاو شخم می زدند، «آریان» به معنای مردمان شخم زن، «ماتا» و «ماد»ها (که بعدها آشوریان احتمالاً بمعنای سرزمینهای معدن خیز به کار برده اند)، «گوندوانا» به معنای سرزمین مرتفع لویی‌ها، «کوردیانا» به زبان یونانی و «کوماگنه» به معنای مردمان چادرنشین و شبان است. سومریان در نامگذاریهای خود، واقعیت پدیده‌ها و اشیاء را مد نظر قرار می داده‌اند. در زمان اعراب، «اکراد» و در زمان سلطان سنجرسلجوقی به این منطقه کردستان گفته می شد. این موارد با شواهد تاریخی قابل اثبات می باشند. در زمان عثمانیها برای حکومتهای محلی و ولایتها، کلمه‌ی کرد و کردستان بطور وسیعی مورد استفاده قرار می‌گرفت. آخرین بار، موسس جمهوری ترکیه (مصطفی کمال) دهها بار از کردها بعنوان موسسان اصلی جمهوری یاد کرده است. اسامی کرد و کردستان در قرون ۱۹ و ۲۰، در ادبیات دنیا به وفور مورد استفاده قرار گرفته است.

نقش کردها در تاریخ، بطور اساسی با خلق تمدن نوسنگی از سوی آنان، ارتباط دارد. اکنون به اثبات رسیده است که تمدن نوسنگی در مناطق کوهستانی و نیمه دشتی کنارههای دجله و فرات در سیستم جغرافیایی زاگرس ـ توروس پدید آمده است. بطور قطع، تمدنهای سومر، مصر، هیتی و پارس از جامعهی نوسنگی بهره گرفتهاند. وجود معادن فراوان در این منطقه باعث میشدکه همواره مورد هجوم و اشغال نیروهای مجاور قرار گیرد. این حصار موجب شده که خالقان تمدن نوسنگی همیشه در کوهستانها در حالت تدافعی قرار داشته باشند. انگار سرچشمهی اصلی و آفریدگار تمدن به اسارت درآمده است. این وضعیت بخوبی نشان میدهد که چرا نوعی عشیرهگرایی افراطی در کردستان وجود دارد. دفاع در مناطق کوهستانی تنها از طریق اتحادیههای عشیرهای امکان پذیر می باشد. ساختار آن حداکثر می تواند به یک کنفدراسیون تبدیل شود. این ساختار در مقابل مراکز نیرومند تمدن شهری قادر به محافظت و مقاومت نمی باشد. جغرافیای خاورمیانه شبیه به یک قلعهی مرتفع می باشد که نقش سنگر طبیعی را بازی می کند. این شرایط جغرافیایی سبب شدهاند که فرهنگی که قدمتی ۱۰۰۰۰ ساله دارد، تا به امروز پایدار بماند.

کردها و سرزمین آنان در دوران بردهداری هدف حملات قرار می گرفتند. کردستان همواره مورد اشغال بوده است که از گیل گمش آغازگشته و با بابلیان،آشوریان، پارسها، هلنها، رومیها، ساسانیها، بیزانسیها، اعراب، ترکها و مغولها ادامه یافته است. کردها در طول تاریخ، نظام عشیرهای را حفظ نمودهاند. عشایر کرد، بعضاً متحد شده و گاه با همدیگر درگیر شدهاند. این فرهنگ، هم اکنون نیز ادامه دارد.

امارتهای کردنشین در دورهی فئودالیسم پیشرفت قابل توجهی نموده بودند. اغلب آنان بصورت حکومتهای محلی و به شیوهی نظام دولتی اداره می شدند. به مدت ۴۰۰ سال، همپیمان عثمانیها بودهاند. خاندانها و افرادی از عشایر کرد در دوران اسلام و ماقبل آن در ایران به قدرت دست یافته بودند. طبقات ممتاز عشایر دچار آسیمیلاسیون شدهاند. فرهنگ کردها اغلب بوسیلهی نظام عشیرهای حفظ شده است. قیام کردها در دوران سرمایهداری به زیانشان بوده و در این بین فئودالیسم نقشی بسیار ارتجاعی داشته است. کردها در دورهی ورود ترکها به آناتولی و توسعهی امپراطوری عثمانی بطرف شرق در زمان سلطان یاووز و فتح عربستان نقش مهمی داشتهاند. در مقابل این همکاری، ادامهی حیات حکومتهای محلی آنان تضمین می گردید. تقسیم کردستان پس از جنگ جهانی اول، زیانهایی را متوجه کردها ساخته است. کردها در جریان جنگهای آزادیبخش ملی و تاسیس جمهوری ترکیه نقشی اساسی بر عهده گرفتند. نظام جمهوری با از بین بردن نظام عشیرهای و حکومتهای امیرنشین، باعث تحریک شورشهای کرد شد. این وضعیت، ضررهای بیشتری را متوجه کردها ساخته است. در همان دورهی تاریخی، اعراب در عراق و فارسها در ایران با یک

نگرش ملی‌گرایی و دولت‌گرایی مرکزی به سرکوب شورشهای کرد کشورهایشان پرداختند. پس از آن دوره، کردها بطور عمومی تحت تاثیر یک آسیمیلاسیون شدید قرار گرفته‌اند.

هم اکنون کردها به عنوان مظلوم‌ترین ملت خاورمیانه، درصدد دفاع از خود و پایداری میباشند. تبعیض اعمال شده‌ی خارجی و ساختار فئودالی و عشیره‌ای جامعه‌ی کرد باعث شده که آنان در شرایط عقب مانده‌ای بسر ببرند. جامعه‌ی کرد از فشار این گیره‌های داخلی و خارجی به هیچ نحو رهایی نیافته است. ایدئولوژیهای دینی و ملی، همانند سایر ملتهای خاورمیانه، نقش مثبتی در رشد سیاسی کردها نداشته است. اسلام و ملی‌گرایی برای عربها، فارسها و ترکها مفید بوده، زیرا قادر به ایجاد دولت و کسب هویت ملی خود شده‌اند. اما این دو عامل نقش اساسی در آسیمیلاسیون کردها داشته‌اند. دین اسلام فئودالی و ایدئولوژی ملی‌گرایی سرمایه‌داری، هیچگاه به راهنمای کردها تبدیل نشده، بلکه باعث مارژینال شدن آنان گشته است. کردها بعنوان یک ملت فقیر روزگار می گذرانند و مردمانی هستند که بیشترین خیانت را از سوی تمدنها به خود دیده‌اند. به دلیل عقب ماندگیهای اجتماعی و ملی، همواره از ارزشهای فئودالی و عشیره‌ای بهره گرفته و به مراحل پیشرفته‌تری دست نیافته‌اند.

این توضیحات مختصر نشان می‌دهند که تنها راه پیشرفت کردها در و شرایط موجود، تحول دمکراتیک می باشد. پایان‌یابی اعتبار گرایشات دینی و ملی و فروپاشی نظامهای فئودالی ـ عشیره‌ای سبب می شوند که شانس کردها در دستیابی به یک سازماندهی دمکراتیک افزایش یابد. رشد دمکراسی و رعایت اصول آن در سطح دنیا، روند مزبور را تحت تاثیر قرار خواهد داد. اعمال فشار کشورهای دنیا برای رشد دمکراسی در عراق، همچنین رشد اسلام دمکراتیک در ایران و رشد دمکراسی معاصر در ترکیه، همگی در راستای تامین منافع رژیمهای حاکم در آن کشورها قرار می گیرد. رشد دمکراسی در این کشورها، تمامیت ارضی آنها را به خطر نخواهد انداخت. تمام این تحولات خارجی و داخلی سبب شده‌اند که برای اولین بار فرصت چاره‌یابی دمکراتیک مسئله‌ی کرد فراهم گردد. کردها باید به ضامن اتحاد در یک چارچوب دمکراتیک تبدیل شده و از حالت یک نیروی جدایی طلب و شورشی برای کشورهایی که در آنجا زندگی می کنند، خارج شوند. شتاب‌گیری دوره‌ی دیالکتیکی فرایند دمکراتیزه شدن، حل مسئله‌ی کرد را برای طرفین ضروری می‌سازد. راه آن نه شورش و جدایی طلبی، بلکه سازش دمکراتیک و صلح خواهد بود. برای اولین بار در تاریخ، فرصت برداشتن گامهای موفقیت‌آمیز مشترک جهت ایجاد دمکراسی از سوی ملتهای خاورمیانه فراهم می گردد.

تاریخ، در این مرحله نقشی استثنایی را به ملت کرد محول کرده است. تقسیم کردها درکشورهای خاورمیانه، اکنون برای آنان یک امتیاز می‌باشد. حتی مسموم‌شدن ملت کرد با ملی‌گرایی نیز نتیجه‌ای مثبت به

بارآورده است. اگر ملت کرد در خود تحول دمکراتیک بوجود آورد، در کشوری که زندگی می‌کند، ملت آنجا را نیز وادار به انتخاب راه حل دمکراتیک خواهد ساخت. در گذشته، کردها به یک وسیله‌ی جدایی طلبی و آلت دست بیگانگان تبدیل شده بودند، امروزه بر خلاف گذشته، تحقق آزادی، صلح و برادری را تضمین می‌نمایند. جنبش کرد پایه‌ی اصلی وحدت دولت و حفظ تمامیت ارضی می باشد. از این پس، کردها در هر جایی که زندگی می‌کنند، توسعه‌ی دمکراسی و آزادی را در خاطره‌ها متجلی خواهند ساخت.

کردها در ایران برای ایفای این نقش تاریخی، گامهایی استوار در راه ایجاد جمهوری دمکراتیک اسلامی و یا سیستمی مدرنتر برخواهند داشت. در عراق در چارچوب یک فدراسیون دمکراتیک به ضامن اصلی تشکیل "عراق دمکراتیک" و یا" فدراسیون عراق" تبدیل خواهند شد. در ترکیه نیز برای پیروزی جمهوری دمکراتیک و لائیک با گامهایی حساب شده و دمکراتیک نقشی اساسی ایفا خواهند نمود. از سویی نقش آنان در تاسیس سوریه‌ی دمکراتیک را نمی توان دست کم گرفت. بدیهی است که ایفای موفقیت‌آمیز این نقشها، تاسیس فدراسیون خاورمیانه را تضمین خواهد کرد. آنان به نیرویی اساسی در ایجاد صلح و دمکراسی در خاورمیانه تبدیل خواهند شد. کردها برای انجام این وظایف و ایفای نقش تاریخی خود با استفاده از علم و سازماندهی و تحت پیشاهنگی یک استراتژی واقع‌بینانه به سوی پیروزی گام برخواهند داشت.

در خاورمیانه، ارمنیها، آشوریان و گروههای قومی دیگر قفقازی‌الصل وجود دارند. جایگاه و نقش آنان مشابه کردها می باشد. تمامی شواهد تنها راه رهایی آنان را در تلاش برای توسعه‌ی دمکراسی از طریق نیروی ذاتی خود، نشان می‌دهند. به نسبت رشد دمکراسی درخاورمیانه و سایر کشورها، گروههای قومی مذکور از امکان ادامه‌ی حیات با هویت فرهنگی و آزادی برخوردار خواهند شد. با وجود اینکه جمعیت این گروهها کم می باشد، اما هر یک از آنها ناقل یک فرهنگ غنی می باشند که موجب رنگارنگ شدن هر چه بیشتر دمکراسی خواهند شد.

با یک بررسی کلی بر پایه‌ی این تحلیلات میتوان به این نتیجه رسید که خاورمیانه در مقایسه با بسیاری از مناطق دنیا عقب مانده‌تر می باشد. واقعیت کنونی آن با گذشته‌اش بسیار در تضاد می باشد. خاورمیانه از تاریخ خویش بسیار بی‌خبر است. کشورهای خاورمیانه از سوی گروههایی که نه کاملاً جذب فرهنگ اروپا شده‌اند و نه بر ریشه‌های تاریخی منطقه استوارند، اداره می شوند. گروههای حاکم با شیفتگی، تسلیمیت و وابستگی به بیگانگان، درصدد تامین منافع خویش می باشند. هر چند رهبرانی سزاوار تاریخ خاورمیانه ظهورکرده‌اند، اما آنان نیز تحت تاثیر جو عمومی حاکم در منطقه، باقی مانده‌اند. تا زمانیکه یک انقلاب روشنگری و رنسانس به وقوع نپیوندد، دگرگون ساختن وضعیت کنونی خاورمیانه مشکل است. عدم تاسیس یک اتحادیه‌ی منطقه‌ای و نبود یک استراتژی مشترک و برنداشتن گامهای وحدت بخش، به نفع کشورها و

ملتهای خاورمیانه نخواهد بود. هم اکنون در تمام دنیا اتحادیه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بوجود آمده‌اند. در گذشته یک ساختار فدراسیونی در منطقه وجود داشت. شرایط داخلی و منطقه‌ای برای اغلب کشورهای خاورمیانه، بتدریج تاسیس فدراسیون دمکراتیک را ضروری می‌سازد.

انجام این تحلیلات همزمان با شروع دادگاهی من در دادگاه حقوق بشر اروپا، هدف دیگری نیز دارد. واقعیت این است؛ در حالی که در خاورمیانه بدنبال کسب حقوق بودم، با هدف سازش با امپریالیسم سرکوبگر به اروپا قدم نهادم. یافتن راه حلی معقول در چارچوب اصول دمکراسی اروپا، از دیدگاه من، بجای ادامه‌ی جنگ در کردستان ـ که سبب تلفات جانی بیشتری می شد ـ اولویت یافته بود. کوهها همواره زینت بخش خیالهای من بودند. برای رفتن به کوهها، ٤٠ سال انتظار کشیدم. اما رفتن به کوهستان را به علت اینکه باعث ایجاد گرفتاری رفقا و ملتم در عذاب بیشتری می‌شد، ترجیح ندادم. این انتخاب با اصول اخلاقی، احساس مسئولیت و طرز تفکر من درتضاد بود. بعلاوه این واقعیت نیز وجود دارد؛ پیش‌بینی نمی کردم که رفتن من به اروپا به چنین تراژدی‌ای بیانجامد. همچنین اوج خیانت و منفعت‌طلبی برخیها را حساب نکرده بودم. ترازو و اصول عدالت آنان به شیوه‌ای خائنانه و پست فطرتانه مرا به افریقا و سرزمین آدمخوارها روانه ساخت. به اصطلاح خودشان، با استادی و حیله گری، مرا بسته بندی کرده، در تابوتی قرار داده و به امرالی ارسال نمودند که بدین ترتیب منافع آنان تامین می گردید.

این وضعیت، با حقوق اروپا ـ اگر وجود داشته باشد ـ در تضاد است. تصمیمات و مواضع دادگاه حقوق بشر اروپا از نظر من اهمیت بیشتری دارد. در اروپا به این موضوع پی‌بردم؛ اگر تسلیم اروپا می شدم، می توانستم جایی برای خود پیدا کنم. چنین کاری از دستم برنمی‌آمد. تنها در صورتی که قادر به یافتن یک آنتی‌تز می شدم، می توانستم با اروپا رابطه برقرار کنم. این موضوع نیز تنها از طریق خلق آنتی‌تزی متکی بر ریشه‌های تاریخی خاورمیانه امکان پذیر می شد. جهت بررسی و نشان دادن اهمیت این موضوع تلاش نمودم. تاحدی به موفقیت خویش ایمان دارم. بر این باورم که جوابی کلی به انتقادات و نظرات دوستان و رفقای زیادی که ازطریق نامه و یا آنانکه بدلیل نبود امکانات، موفق به ایجاد رابطه با من نشده‌اند. را داده‌ام. این جواب لازم بود. هر چند نواقصی را در بر گیرد، اما معتقدم که وَظیفه‌ی خود را بجای آورده‌ام.

نظرات و انتقادات ارائه شده بصورت یک دفاعیه بوده که در زندان انفرادی و تحت تاثیر پیامدهای ناگوار توطئه نوشته شده‌اند. برای آماده کردن قسمت دوم دفاعیه نیز تلاش خواهم کرد. در قسمت دوم به مشکلات راهبردی در تاریخ کرد، روابط کردها وترکها، راه حل دمکراتیک، توطئه و مفهوم آن، نظام حقوقی اروپا و استفاده از دادگاه حقوق بشر اشاره خواهم نمود. ارائه‌ی انتقاداتی درباره‌ی این نوشته، نیروی بیشتری به من خواهد بخشید. نباید برخوردی غیر علمی و انحراف‌آمیز با موضوعاتی که مطرح ساخته‌ام،

صورت پذیرد. این مسئله اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد. در دفاعیه اکثراً به جوانب مفید آن دقت نموده‌ام و بیشتر درصدد ارائه‌ی راهکار برآمده‌ام. احتیاج زیادی به اذهانی که تحول و دگرگونی را قبول می‌کنند، وجود دارد. موضوعاتی را که از نظر من اهمیتِ بیشتری داشته‌اند، به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌ام. بر این باورم که نتایج مفیدی در پی خواهد داشت.

شاید برخی از دیدگاههای من در مورد دین و خدا، مورد تحریف واقع گردند. اما باید گفت که در این زمینه بسیار نیرومند بوده و در عمق یک انقلاب ایدئولوژیکی قرار دارم. به نظر من، انقلاب در ذهنیت بسیار اهمیت دارد. باید یادآوری کنم؛ در آینده وجدانهایی که بیدار شوند و طالب آزادی باشند، رشد خواهند یافت. بدون انجام یک انقلاب وجدانی و ذهنیتی، نه تنها نمی توان یک انقلابی بود، بلکه حتی نمی توان یک انسان هوشیار و با اخلاق بود. بدین وسیله می توانم بیان دارم که در پاسخگویی - در سطح مورد نیاز - به همگان و ملتم آسوده خاطر می باشم.

این ارزیابی‌ها را به یادبود تمامی قربانیان بیرحمی‌ها و در رأس آنها شهیدان زندان تقدیم می‌دارم. درودها و احترامات صمیمی خویش را به کسانی که عمیقاً پایبند من هستند و با اعلام اینکه از هر زمانی بیشتر به آنان تعلق دارم و چیز چندانی که عاید شخص من باشد باقی‌نمانده، ابراز می‌دارم.

انسانیت پیروز خواهد شد!

۲/ ۷/ ۲۰۰۱ـ امرالی

عبدالله اوجالان

جلد دوم

فصل ششم

مسئله و پدیده‌ی کرد در خاورمیانه و راه‌حلهای ممکن

مقدمه:

مسئله‌ی کرد یکی از پیچیده‌ترین مسائل خاورمیانه می‌باشد. ویژگیهای مسئله نیز از شیوه‌ی ظهور پدیده‌ی کرد منشاء می‌گیرد. اگر پدیده‌ی کرد به شیوه‌ای واقع بینانه مورد بررسی قرار نگیرد؛ در آینده نیز همچون گذشته و حال، شدید و پیچیده‌تر شده و با خود مسائل جدید زیادی را به همراه خواهد آورد. مسئله‌ی کرد که امروزه توجه دنیا را به خود جلب نموده است، در مقایسه با مسئله‌ی عرب ـ اسرائیل، هم از لحاظ وسعت و هم از لحاظ شکل، پیچیدگی بیشتری را داراست. عدم شناخت و شفافیت این مسئله، زمینه‌ساز ارزیابیهای ناقص و مغلطه‌اندازی شده است. مسئله‌ی مذکور با توجه به اینکه از نظر جمعیت، جغرافیا و شرایط اجتماعی و سیاسی در منطقه‌ای استراتژیک قرار دارد، از لحاظ تنوع و پیچیدگی در صدر مسائل جای می‌گیرد.

تقسیم کردها در بین سه ملت اصلی منطقه؛ فارس، عرب و ترک باعث شده است که مسئله‌ی مزبور به خودی خود بر تمام منطقه تاثیرگذار باشد. چاره‌یابی آن در یک قسمت، همانند قانون ظروف مرتبطه، کشورهای دیگر را نیز مجبور به حل مسئله می‌سازد. در حالت عکس آن نیز، همان تاثیر را خواهد داشت. مبارزه‌ی مسلحانه با توجه به جغرافیای صعب العبور منطقه، همواره مطرح بوده است. هر اشغالی در هرکدام از دوره‌های تاریخی، با مقاومت هایی مواجه گشته و بدین شکل زندگی در این دیار همراه با یک روحیه‌ی سرکش، تداوم یافته است. با پیشرفت امکانات طبیعی، جمعیت کردها بالغ بر ٤٠ میلیون گردیده است. این رقم از لحاظ جمعیتی در سطحی است که در دستور هر نوع محاسبه‌ی استراتژیکی مطرح باشد.

روند فروپاشی عشیره‌گرایی، که ساختاری سنتی در طول تاریخ بوده است، برای اولین بار راه را بر نوآوریهای زیادی از لحاظ اجتماعی هموار ساخته است. محروم ماندن از رهیافتهای معاصر در حل مسائل اجتماعی، این نوآوریها را به زمینه‌ی بحرانی عمیق تبدیل کرده است. درحالی که بسیاری از جوامع، نو شده و از معضلات خود رهایی یافته‌اند، روند نوگرایی در بین کردها، گره‌های کور نوینی را بر مشکلات لاینحل تاریخی آن افزوده است. سیاست حاکم، بجای حل مسئله، همچنان روش انکار موجودیت کرد و انعکاس آن

را به شکلی متفاوت ادامه می‌دهد. از سوی دیگر؛ شناخت دنیای معاصر به کمک رشد امکانات فن‌آوری، باعث رشد انفجاریِ آگاهیها و سطح تقاضا شده است. عدم پیشرفت راه حلهای دمکراتیک در خاورمیانه سبب پیشرفت ناموزون جوامع خاورمیانه و وقوع رویدادهای تراژیک فراوانی شده است. بدلیل مسدود ماندن راه حلهای دینی، سنتی و سیاسی معاصر [برروی مسائل]، خشونت همواره بعنوان تنها گزینه‌ی رهایی از مشکلات مطرح بوده است. از اینرو فقدان توازن نیرو در یک محیط باعث پیدایش بن‌بستهای عمیق و خونریزی و درد و رنج بیشتری می‌شود. حتی بدتر از آن اینکه علیرغم وجود ابعاد گسترده و گریز ناپذیری حل آن در مقایسه با مسائل مشابه، دیپلماسی بین‌المللی و نهادهای ملی و منطقه‌ای بجای عطف توجه نسبت به مسئله، نفی و درنگ را همچون سیاستی عقلانی برگزیده‌اند. به ویژه مسائل متقابل که از موقعیت ژئواستراتژیکی کردستان سرچشمه می‌گیرند، باعث شده است که این نیروها طی روابط دیپلماتیک مخفیانه، متفقاً برخوردی غیرانسانی را بعنوان راهکار سیاسی در پیش گرفته و در این باره به هیچ ارزش اخلاقی پایبند نباشند.

بدون شک، عوامل داخلی در پیچیدگی مسئله‌ی کرد نقشی اساسی‌تر از عوامل خارجی ایفا کرده‌اند. پدیده‌ی کرد را گرفتار چنان پوسیدگی و ابهامی ساخته‌اند که حتی خوش برخوردترین جناحها و در راس آن کردها نیز، در نحوه‌ی دست‌یازی به موضعی پایدار و مفید به بن‌بست رسیده‌اند.

در اینصورت پدیده‌ی کرد قبل از هر چیز بایستی خود را تحت معاینه قرار دهد. انجام تحقیقی همه جانبه درباره‌ی نظریات کلیه‌ی جناحها- از برخوردهای انکارگرایانه گرفته تا صاحبان حساسترین برخوردها- نزدیکترین شناخت را به واقعیت، در جمع‌بندی نظرات بدست می‌دهد. حتی اگر توفیقی هم بدست نیاید، باید پدیده و مسئله‌ی مزبور را با استفاده از علمیترین برخورد با تمامی ابعاد و مشخصه‌هایش، در دستورکار طرفهای درگیر گذاشت. بحثی بر پایه‌ی متدهای علمی، لااقل سهم مشترک طرفها را در زمینه‌ی چگونگی حل صحیح مسئله افزایش خواهد داد. در غیر اینصورت؛ مسئله همچون گفتگوی ناشنوایان ــ که تا کنون انجام پذیرفته ــ بجایی نخواهد رسید. این روش که هر یک از طرفین با ابتکار عمل خویش و با منطق «انجام دادم و به نتیجه رسیدم» برخورد کند، بدترین روش را بکار برده است. راهکار گفتگو ــ که در طول تاریخ کارایی داشته و امروزه بیش از هر زمان مورد استفاده قرار می‌گیرد ــ همچنان که در سطح جهان در اولویت قرار دارد، بایستی در حل این مسئله نیز اساس گرفته شود. حقیقتاً وقایع صورت پذیرفته برای هیچکدام از طرفین ثمر بخش نبوده است. بدین شکل نه پدیده از میان برداشته شده است، نه از ماهیت مشکل بودن خارج گشته و نه اینکه بدین شیوه حل مسئله ممکن شده است.

در چنین وضعیتی، شناخت پدیده‌ی کرد حائز اهمیت فراوانی است. بیشترین عدم تفاهم در مورد ضرورت چگونگی شناخت پدیده‌ی مزبور مطرح است. تا زمانیکه اعراب، کردها را بعنوان «اعراب یمنی» و ترکها آنان را بعنوان «ترکهای کوهی» و فارسها نیز آنهارا از خود بدانند و یا اینکه به آنان همچون ملتی ساده لوح بنگرند، بدون شک برخوردهای سیاسی ای که به میان می‌آیند نیز مختلف خواهند بود. بدون شک نمی‌توان نتیجه‌ای غیر از درگیری کورکورانه و دردهای حاصله ــ که در پی برخوردهای سیاسی متفاوت و راهکارهای نامتناسب نسبت به مسئله‌ی کرد، بوجود آمده است ــ را انتظار داشت.

وقایعی که تا کنون صورت پذیرفته‌اند، از قبیل شورشها، کوچهای اجباری ورویدادهای مشابه، دال بر صحت اظهارت فوق می‌باشند.آخرین اقدامات عملی که تحت رهبری PKK صورت پذیرفته، علیرغم ادعا و تلاش مبنی بر علمی بودن در این باره، نتوانسته خود را ازتکروی و ارزیابی یکطرفه رها سازد.

بی گمان پدیده‌ی کرد از آسمان نازل نشده است. این مسئله قرابتهای قابل توجهی با مسائل مشابه در دنیا دارد. اما برخورداری آن از جنبه‌های متفاوت و چشمگیر درماهیت خود، یک واقعیت را نشان می‌دهد. آنچه باید صورت پذیرد، بیش از آشکار ساختن جنبه‌های مشابه با پدیده‌های مقارن با آن، تاکید بر جنبه‌های خا ص آن است. صرفاً پیگیری سیاستهای متکی بر شباهتهای کلی، ممکن است نتایج جبران ناپذیری به بار آورد. تنها در صورتیکه جوانب خاص مسئله به خوبی تشخیص داده شده و سیاستهایی واقع بینانه و ثمربخش اعمال شوند، موفقیت در حل مسئله ممکن خواهد شد. موردی که تا بحال از سوی طرفین آزموده نشده و سبب شکست نیز همین امرمی‌باشد.

درگذشته و حال برخوردهای نامناسب متعدد و مشابهی نسبت به پدیده‌ی کرد ظاهر شده است. با مد نظر قرار دادن مشخصات اصلی این مسئله، می‌توان برخوردهای موجود را در سه طبقه ارزیابی نمود:

نخستین برخورد، برخورد انکارگرایانه با پدیده‌ی کرد می‌باشد. بر اساس این برخورد، پدیده‌ای بنام کرد وجود ندارد؛ یا اینکه کشورهای درگیر، مسئله‌ی کرد را ساختگی و جن گونه ـ که دشمنان خواستار ایجاد آن می‌باشند ـ وانمود می کنند. از این رو هرآنچه با نام کرد گفته، نوشته و یا انجام شود، کار دشمن بوده وحرام است؛ به همین خاطر مسئله‌ی مزبور بایستی به کلی نفی و یا محوگردد. سپری شدن سده‌ی بیستمی ـ که بیشترین پیشرفت را در علم‌گرایی به خود دیده است ـ سرشار از این نگرش، که از وضعیت ملت حاکم منشاء گرفته است، بسی جای تاسف است. حال آنکه اگر ازهمان ملت هم پنداشته شوند، برخورداری آنان از موقعیت منطقه‌ای شامل تفاوت در ویژگیهای اقتصادیاجتماعی وفرهنگی و همچنین تفاوت درساختار زبانی، حقیقتی است که حتی چشمان نابینا هم نمی‌تواند از اعتراف به آن سر باز زند. حتی پیشرفته‌ترین ملل اروپا و امریکا مایل نیستند مناطق و فرهنگهایی را که با آنها کلیت ندارند، به درون خود راه

دهند. با وجود این تفاوتهای فاحش، برخوردهای مبنی بر «ما یکی هستیم و تفاوتهای موجود ساخته و پرداختهی دست بیگانگانند» از خصوصیت چنان احکام انکارگرایانه‌ای برخوردارند که امثال آن بندرت در تاریخ دیده می‌شود. خواه تحرکات و فعالیتهای مستمر، خواه ماهیت سانسور ناپذیر پیشرفتهای علمی - فن‌آوری، صاحبان چنین برخوردی را در وضعیتی غیرقابل اعتماد و باور قرار داده است.

مسئله و پدیده‌ای که در این میان قرار دارد؛ سرسخت‌ترین مخالفان و حتی منکران خود را به بروز برخوردی متفاوت وا داشته و آنان را بر خلاف میلشان، ناگزیر از انتخاب میان «بد و بدتر» نموده است.

طرفداران نگرش دوم، در موقعیتی عکس [با نگرش اول] جای می‌گیرند. آنان دارای برخورد احساساتی و غیر واقعبینانه بوده و با مواقف و بروز رفتارهای بی ربط با پدیده از خود، درصدد اعمال سیاست بر می‌آیند. راهکار مشهور به ادبیات حماسی، همین است. این راهکار نه تنها قادر به حل مسئله‌ی کرد - که بی‌نهایت پیچیده شده و به بن بست کشانده شده است - نمی‌باشد، بلکه از زدن آخرین گره کور بر مسئله فراتر نمی‌رود. در حالیکه برخیها در صددند با رهنمودهای دینی و ملی‌گرایی ابتدایی چنین راهکاری را اعمال نمایند، تعدادی هم تحت نام چپ گرایی و انقلابی بودن می‌پندارند که راه حل را یافته‌اند. به عبارتی، عمر کردخواهی سده‌ی بیست با این راهکارها به تباهی انجامیده و مسئله پیچیده‌تر شده و به بی ادعایی افتاده و یا بدان در افکنده شده است. در اینجا [طرفداران این نگرش] قباحت را یا از نیروهای دولت دانسته و یا اینکه در موقعیت مانع ساز طرف مقابل جستجو نموده؛ نیازی به پیگیری تقصیر و اشتباه در عملکردهای خود ندیده و انتقادگیری بنیادینی از خود به عمل نیاورده‌اند. ساختار روحی و شخصیتی این دسته ؛ بی ادعایی، انحطاط و آمادگی برای تسلیم شدن در برابرهر شرایطی است. این امر به معنای سپردن خود به دست بردگی و مفهوم قدرگرایی بجا مانده از نیاکان «چنین آمده و چنین خواهد شد» می‌باشد.

[در اینجا] بایستی از قشر دیگری هم بحث نمود که نقشی مابین دو نگرش فوق، ایفا کرده‌است. این قشر، مزدوران سنتی می باشندکه در طول تاریخ از دیر باز ایفای نقش کرده اند. البته آنان روش تطبیق خود با مراحل گوناگون را می‌دانند. آنها مهارت خود را در جانبداری از طرف پیروز نشان داده‌اند. انگار به شیوه‌ی یک شرکت خانوادگی، اعضای خود را در تمام کانونهای احتمالی نیرو جای داده، پشتیبانی خود را از طرف مقتدر اظهار داشته‌اند و بدین شیوه برتری خانواده و خاندان خود را حفظ نموده و زبردستی خود را در اعمال این کار بعنوان اساسی‌ترین سیاست، نشان داده‌اند.

برای اینان، نگرش، اصول و اخلاق مطرح نیست. منافع مشخصشان در هر کجا باشد، اصول و هرچیزشان وابسته بدان جاست. در واقع آنکه مسائل اجتماعی را زهرآگین ساخته و به بن بست کشانده است، همین قشر میانی است.آنان علاوه بر قدرت، از تجارب تاریخی نیز برخوردارند. بخوبی می‌دانند که با

چه کسی و چگونه رابطه برقرار کرده و چگونه خود را به معامله گذارده و بفروشند. نحوه‌ی احترام به هیچکدام از ارزشهای بنیادین و معنوی جامعه را نمی‌دانند. چنین چیزی به درد آنها نمی‌خورد. شاید الگوی خاصی ـ که در هیچ جای دنیا آنرا نمی‌توان یافت در این واقعیت نهفته باشد. این قشر در راس عاملین این پدیده‌ی اجتماعی و مسببین مشکلات مربوطه جای می گیرد. همانطور که ارزانترین خدمات را به حاکمیت دولت عرضه داشته است، دارای این موقعیت هم بوده است که گامهای مثبت احتمالی در راستای حل مسئله را نیز از بدوکار بی‌تاثیر سازد. آنان در اوج مهارت، هر دو طرف را به بازی می‌گیرند. حتی با برقراری رابطه‌ی مخفیانه با طرف مخالف، درصدد بهره‌گیری از آنان نیز بر می‌آیند. تا موقعی که این قشر با تمام جوانب خود، در جامعه مورد ارزیابی قرار نگرفته و تاثیر آنان بر جامعه از بین نرود، درک صحیح این پدیده و راه حلی سالم [به هیچ وجه] نمی‌تواند مطرح باشد.

برخورد اقشار مدعی به علمی بودن را می‌توان بعنوان سومین نگرش ذکر نمود. این قشر با وجود حسن نیت، از لحاظ استعداد ملی فاقد ظرفیت کافی هستند. تشخیص پدیده‌ها از طرف این قشر به شیوه‌ی سیستماتیک نبوده، و پراکنده است. برخورد مذکور به شناساندن فیل با یک تار مویش می‌ماند. بنابراین، نقش این نگرش نیز حداقل به اندازه‌ی نگرشهای دیگر در زمینه‌ی مسئله‌ی کرد منفی بوده است. نگرشی نیمه تمام، کم خطرتر از نگرشهای اشتباه سیستماتیک نیست. برخورد علمی نیازمند تعمقی جدی و پیشرفته است. تا زمانیکه اندوخته‌ای چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ تحقیق و بررسی، در این زمینه بدست نیاید، نمی‌توان از راهکار علمی انتظار نتیجه‌گیری داشت. نتایج حاصله‌ی زیادی از برخوردهای تئوریک و تحقیق و بررسی در میان است، اما آنان بعلت اینکه از آغاز خود را از تاثیر نگرشهای دگماتیک و اتوپیک نزدوده و حل مسئله را هدف خود قرار نداده‌اند، نتایجی فراتر از جوانب معلوماتی بدست نیاورده‌اند. صاحبان این برخورد، بجای اعمال سیاستی صحیح، واقعبینانه و قابل اجرا ـ انگار که حل این مسئله از طریق راهکار علمی ممکن نباشد ـ در افتادن به موقعیتی غیر مسئولانه را علمی بودن پنداشته‌اند. این در حالی است که علمی بودن، بنا به وضعیت موجود مسئله، تنها راه و ابزار حقیقی حل آن است. اگر با وجود حل تمام مسائل مشابه در سراسر دنیا، هنوز راه حلی برای این مسئله پیدا نشده است، اصلاً نمی‌توان تقصیر را بر گردن راهکار علمی انداخت. این وضع، تنها اثباتی بر عدم بکارگیری راهکار علمی به شیوه‌ی کارا و درست، با هدف حل آن می‌باشد. چطور که برای مرضی که تشخیص داده شده و روش معالجه‌ی آن معلوم است، نمی‌توان گفت؛ «غیر قابل مداواست»، به همان شیوه برای مسئله‌ای اجتماعی که به حد کافی رشد نموده نیز نمی‌توان گفت «حل نشدنی است». در چنین وضعی تنها می‌توان حکیمان را فاقد مدرک و بی استعداد دانسته و از نقص، اشتباه و شیوه‌ی نادرست

بکارگرفته شده در مداوای آنها سخن گفت. بنابراین اصرار بر راهکار علمی تنها روش صحیح حل مسئله می‌باشد.

عملکرد ناشی از نگرشهای ملی‌گرایی و سوسیالیستی ـ که ادعای علمی بودن را داشتند ـ تا امروز چندان نتایج موفقیت آمیزی به بار نیاورده است. حتی نقش بسزایی در بروز پیش آمدهای ناگوار ایفا کرده است. البته قرار دادن اقشاری که دارای برخوردهای مزدورانه و نگرش رسمی می‌باشند، بعنوان مسئولان دستاورد و یا تلفات ناشی از نتایجی که ببار آورده‌اند، کاملاً بجا می‌باشد. هیچ کسی نمی‌تواند از نتایج مثبتی که این مسئله در کل کشور و یا اینکه در عرصه‌های منطقه‌ای بوجود آورده باشد، بحث به میان آورد. مسئله‌ی کرد همراه با مسائل دیگر، عامل اصلی بحران‌زدگی کشورهای مربوطه می‌باشد. این وضع، به معنای ورشکستگی مدیریتهای سیاسی است.

عواقب ناشی از مفهومی سیاسی را که بجای حل مسائل، سرکوب، سرپوش نهادن، از میان برداشتن و پوسانیدن آنرا اساس می‌گیرد، نمی‌توان با وضعیتی بهتر از بحران موجود در کشورهای مربوطه بیان داشت. بحران خاورمیانه نیز با ذهنیت سیاسی مذکور از نزدیک در ارتباط است. همچنین دلیل اساسی میان آوردن بحث از برتری تمدن اروپا، چاره‌جویی مسائل با برخوردهای علمی و غایت بکارگیری متدهای حل دمکراتیک است.

از آنجایی که عملکرد PKK ـ که با نگرش و اعتقاد به سوسیالیسم علمی با پدیده و مشکل کرد برخورد نموده است ـ به رغم ظهور پیشرفتهای مهم از دستیابی به حل دور مانده است، مجبور به انتقاد از خود گردیده است. باید بخوبی درک شود که صرفاً اعتقادی صادقانه به سوسیالیسم علمی و پایبندی به آن به شیوه‌ای دگماتیک، به تنهایی کافی نبوده و کفاف علمی بودن را نمی‌دهد. در واقع خود علمی بودن [هم]، نه اعتقاد، بلکه شک‌گرایی معنادار را اساس می‌گیرد.

از آنجایی که بدواً اعتقاد، شک علمی را از میان برداشته است،چنین وضعی در افتادن به دگماتیسم را تسهیل نموده است. مسلماً هر اعتقادی که به سطح دگماتیسم برسد، هرچند دارای پایه‌ای علمی نیز باشد، به پرده‌ای فراروی حقیقت تبدیل می‌شود. این در حالیست که ورود شخصیتهایی از جامعه‌ی فئودالی عقب‌مانده به صفوف PKK و عدم پرورش علمی، بتمامی زمینه را برای تمایل احساساتی و دگماتیکی به مسئله فراهم می‌سازد. فرهنگ شخصیتی غالب مهمترین مانع را در برابر برخورد علمی بوجود آورده است.

هرگاه انحراف عمدی و معلومات‌دهی ناقص با این زمینه یکی شوند، معمولاً وضعیتی همچون خودفریبی، می‌آفرینند. ایثارگری و جسارت بروز یافته، هر اندازه بزرگ هم باشد، نتیجه را به مرز سوء استفاده برده و در پسترین شیوه‌ی خود با تبدیل به یک آلت، از سوی دیگران بکار برده می‌شود. آنچه عمیقاً

در واقعیت PKK عملی گشته است نیز، همین بود. این وضع، بازنگری وسیع در تمام برخوردهای ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی، عملیاتی و راهکارها، رفع جنبه‌های منفی با خود انتقادی و حاکم ساختن جوانب مثبت را الزامی می‌سازد.

این وضع، برای PKK ارزیابی عملکرد خویش و حصول نتیجه از آن را با بهره‌گیری از تجارب حاصله از بحران سوسیالیسم‌رئال و تمدن سرمایه‌داری معاصر، اجباری می‌سازد؛ گامهایی را که با کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی هفتم برداشته است، بایستی با تکامل بخشیدن آن در هشتمین کنگره‌ی عادی خود، کارا سازد. [این امر]، موضعگیری و نیل به موفقیت را با علم به اینکه راه مقدم، یعنی روش علمی، از نیل به چاره‌سازترین و ممکن‌ترین نتیجه‌ی سیاسی می گذرد، امر می‌نماید.

با قبول بخش اول دفاعیاتم که آنرا به تحلیل درباره‌ی تاریخ دوران معاصر و منطقه اختصاص دادم، بعنوان چاره‌جویی اساسی، در بخش دوم بر آن خواهم شد مسئله و پدیده‌ی کرد را از نزدیک مورد بررسی قرار دهم. بنحوی این بمعنای آزمودن تحلیل تئوریک ارائه شده در یکی از مهمترین مسائل پراکتیکی می‌باشد. در آغاز با اصطلاحاتی اساسی شروع کرده، سعی بر دستیابی به نتیجه‌ای در رابطه با واقعبینانه‌ترین و ممکن‌ترین حل سیاسی بر پایه‌ای علمی در سطح جهان، منطقه و ترکیه خواهم نمود.

الف) تعریف برخی اصطلاحات اساسی

۱ـ جامعه: جامعه بیانگر نظام ابزارسازی و رسیدن آگاهانه‌ی نوع بشر به اهداف مشترک و همچنین اتحاد و همزیستی او با همنوعانش، در عین حال گسست او از نزدیکترین گونه‌ی حیوانی به خود، می‌باشد.آنچه در این تعریف حائز اهمیت است؛ بکارگیری ابزار و تحقق آگاهانه‌ی این امر پیرامون هدفی مشترک همراه با همنوعانش می‌باشد. همانگونه که جامعه به خودی خود موجودیت پیدا نمی کند، اجتماعی شدن هم بدون ابزار، غیرممکن است. علاوه بر آن، گردهمایی، بدست آوردن محصول مشترک و کسب امنیت را جهت تداوم زندگی مادی ضروری ساخته و این نیز بینشی مشترک را اجباری می‌سازد. انسان از یک خانواده‌ی کلان به یک مجتمع بشری که شمار آن از چند دوجین فراتر نمی‌رفت، به جامعه‌ی جهانی کنونی رسیده است. جامعه بنا به تعریف خود، از بدو ظهور تا به امروز از تشکلهای بزرگی گذار نموده و برتری خود را به اثبات رسانده است. امکان وجود یک جامعه‌ی انسانی که به اندازه‌ی دنیای حیوانات، گیاهان و طبیعت واقعیت دارد، پایه‌ی اثبات فوق می‌باشد. در این صورت باید گفت که انسان بدون جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. همانگونه که دنیای حیوانات، گیاهان و طبیعت واقعیت دارند، جامعه نیز حداقل به همان

اندازه و شیوه واقعی است. نمی‌توان منکر این واقعیت شد. نفی این واقعیت با ادعاهایی از قبیل «طبیعت وجود ندارد و گندم و گوسفندان نمی‌توانند واقعیت داشته باشند» هم طراز است.

با بررسی آثار باستانی و تاریخ مدون، مسلماً نمی‌توان ماهیت پدیده‌ای را که با موجودیت امروزی خود «کرد» نامیده می‌شود، بعنوان یک واقعیت اجتماعی انکار نمود. هرچند هم کردها تا بحال دولتی را پدید نیاورده و به حد لزوم از لحاظ ملی تکامل نیافته باشند و جبهه‌ی مخالف، ادعای نابودسازی آنها را سر داده باشد، در این باره لااقل اگر از خودشان پرسیده شود؛ خواهند گفت که دارای میلیونها جمعیت بوده و در یک جغرافیای معیین تمرکز دارند و هرچند لهجه‌های گوناگونی داشته باشند، باز هم مانند دیگر تجمعات انسانی با زبانی واحد سخن می‌گویند. در این میان اگر هم به حالت یک دولت و جامعه‌ی عالی ملی در نیامده باشند، هزاران سال است به شکل نیرومندترین تجمعات عشیره‌ای زندگی کرده، در شهر و روستاهای متعددی سکونت داشته، پیوسته مقاومت کرده، سرکوب شده و مجازات گشته‌اند. با این همه، تا کنون نیز بر موجودیت خود پافشاری نموده و هیچگاه از یک زندگی آزاد قطع امید نکرده‌اند. به هر حال نمی‌توانیم دلایلی روشنتر از این واقعیتها [برای اثبات این امر] بیابیم. برخوردهای عکس آنچه گفته شد، معنایی فراتر از راهکارهای انگیزاسیونی قرون وسطی، که گالیله را ناگزیر از اعتراف به سکون زمین کرد، در بر نخواهند داشت. از اینرو شرط اصلی در بررسی مسئله‌ی کرد، اعتقاد به برخورداری کردها از یک واقعیت اجتماعی خاص خود است. در اینجا فقدان دولت، فاصله از ملیت، رویارویی با آسیمیلاسیون در سطحی وسیع و محروم ماندن از وحدت، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد. حتی اگر کردها هنوز هم دارای یک تجمع کوچ‌نشین و یا مزرعه‌ی کوچک بازمانده از مرحله‌ی نوسنگی ـ که از ۱۰هزار سال قبل شروع شده است ـ باشند، همین برای ارزیابی آن بعنوان یک جامعه کافی است. این حقیقت، نه انکار و عدم موجودیت پدیده‌ی اجتماعی کرد، بلکه در نهایت، وجود آن بعنوان یک مسئله‌ی حاد را اثبات می‌کند. انکار و تحریف این پدیده تنها با راهکارهای انگیزاسیونی قرون وسطی ممکن است. این راهکار که حتی در آن دوره هم شانس موفقیت نداشت، در برابر فن‌آوری نامحدود ارتباطات و واقعیت جامعه‌ی اطلاعاتی امروزی نه تنها پیروز نخواهد شد، بلکه می‌توانیم به سادگی به اثبات برسانیم که قادر نخواهد بود خود را از دستگیری در حین ارتکاب جرم و دادگاهی شدن در برابر حقوق فراملی، نجات دهد.

۲ـ عشیره، عشیره‌گری و اتنیسیته: موجودیت اجتماعی پس از آنکه ۹۸٪ از عمر خود را به شکل کلانهای اولیه ـ که شمارشان از ۲۰ تا ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد ـ گذراندند. با گذار به جامعه‌ی مبتنی بر کشت گیاهان و اهلی کردن حیوانات، از ۱۲هزار سال ق.م به بعد، از لحاظ جمعیتی رشد یافته و وارد زندگی

یکجانشینی شده است. گذار انسان از خانواده‌ی کلان به جامعه‌ی قبیله‌ای چند خانواده‌ای، در نتیجه‌ی این شرایط مادی ممکن گشته است. این جامعه که برای اولین بار در تاریخ در حوضه‌ی رودهای دجله و فرات - که بین‌النهرین بالایی نامیده می‌شود- بوجود آمده و از ۶هزار ق.م به بعد بطرف تشکیل اتنیک -که ازچند قبیله‌ی بزرگ بوجود آمده- و به جامعه‌ی عشیره‌ای گذار نموده است. بدون شک، نهادینه شدن جامعه‌ی زراعی اسکان یافته، نقش تعیین کننده‌ای در این کار داشته است. دستیابی آنان به بینش رشد یافته‌ی عشیره‌ای - که بعد از شکل‌گیری پدیده‌ی عشیره واقعیت می‌یابد- تنها با به میان آمدن نیروهای متهاجم خارجی یا برعکس، بر اثر تغییر موضع این جوامع از حالت دفاعی به تهاجمی و فتوحاتی، ممکن گشته است. این دوره حدوداً از هزاره‌ی سوم ق.م، با توجه به زمان و مکان خود، بعضاً افزایش و یا کاهش یافته و تا به امروز تداوم می‌یابد. پدیده‌ی عشیره یک فرم اجتماعی و جهانی است. هر جامعه‌ی در حال پیشرفت،کمابیش این فرم را به خود دیده است. عشیره ممکن است کوچ‌نشین و یا یکجانشین باشد. در پدیده‌ی عشیره، جوامع به سطح دولت و یا ایجاد تشکلی سیاسی نمی‌رسند؛ بالاترین بعد مدیریتی آن کنفدراسیونهای بین عشایری می‌باشد. عشیره، نماد جامعه‌ی سیاسی ماقبل دولت است. [عشایر] نخست دوره‌ی مادرسالاری را سپری نموده و بعداً با تاثیر روبه رشد تمدن، موقعیتی پدرسالارانه یافته‌اند. تکوین دولت در بطن عشیره، شکل‌گیری طبقاتی را بوجود می‌آورد. همزمان با شکل‌گیری طبقاتی، روابط عشیره‌ای از هم می‌گسلد و جای خود را به روابط جامعه‌ای سازمان یافته‌تر متشکل از اداره کننده و اداره شوندگان واگذار می‌کند. در اینجا پیوندهای خونی و روابط خویشاوندی غالب نبوده، بلکه روابط بروکراتیک سیاسی حاکم می‌شوند.

با متلاشی شدن فرم عشیره‌ای جامعه و سقوط آن به درجه‌ی دوم اهمیت، پدیده‌ی قوم و ملیت بعنوان فرم نوین اجتماعی معنی پیدا می‌کند. در واقع عشیره کاملاً از بین نرفته، اما تغییر یافته و عشایر نوین متعددی بر همان پایه‌ی فرهنگی پدید آمده است. ساختار عشیره از لحاظ افقی و عمودی رشد یافته است. طبقات در بطن آن پدید آمده و دولت تحمیل شده است.

قوم و ملیت به تجمعات عشیره‌ای گسترده گفته می‌شود که دارای زبان و فرهنگ مشترکی بوده و کمابیش در جغرافیایی ثابت زندگی کرده، هرازگاهی توسط نیروهای خارجی تحت اشغال درآمده و یا اینکه از طریق نهادهای سیاسی‌ای که در درون خود بوجود آورده بودند، تحت حاکمیت قرار می‌گرفتند. در حالیکه فرم حاکم در دوره‌ی تمدن برده‌داری بیشتر عشایر ساده بودند - یا حداقل آنهایی که شکل‌گیری طبقاتی را به خود ندیده بودند-، در چنین وضعی به سر می‌بردند. شکل رایج حاکم بر جامعه‌ی قرون وسطی، قوم و یا ملیت است. در حالیکه قشر بالایی عشیره‌ی طبقاتی شده به خاندانهای اداره کننده تبدیل می‌شوند،

اقشار پایینی آن به وضعیت زحمتکشان فقیر و برده شده، درمی‌آمدند. بدین شیوه تعلق بـه عشیره‌ای واحـد از بین رفته، تعلق طبقاتی اهمیت می‌یابد.

نیرومندترین فرم در میان کردها، فِرم عشیره‌ای بوده و تا کنون نیز به قـوت خـود بـاقی اسـت. کردهـا حدود ۱۰هزار سال قبل زندگی عشیره‌ای را به شکل جامعـه‌ی نوسـنگی در خطـوط داخلـی و خـارجی رشـته کوههای زاگرس - توروس آغاز نموده‌اند. چنین استنباط می‌شود کـه کردهـا در هـزاره‌ی ششـم ق.م حـالت عشایری آگاهتری به خود گرفته‌اند. البته نهادینه شدن جامعه‌ی نوسنگی نقش تعیین کننده‌ای در این امر داشته است. کردها بدلیل گسترش استعمارگری سومر در هزاره‌ی سوم ق.م، وارد یک موضعگـیری مقـاومتی کلـی می‌شوند. مقاومت و هجوم متقابل، بینش و همبستگی عشیره‌ای زودهنگام و بسیار نیرومندی را از همان اوایـل در بین کردها پدید می‌آورد. بعدها استمرار تهاجمات خارجی و جغرافیای مساعد کردستان، دست بـه دسـت هم داده، باعث دستیابی آنها به یک «جامعه‌ی عشیرتی کوه‌نشین» شده است. این تهاجمات خارجی که تـا بـه امروز همچنان ادامه داشته‌اند، مانع از تحول این صورت‌بنـدی اجتمـاعی گشـته و حفـظ موجودیـت آنـان بـه شیوه‌ی تجمعات کوچک دفاعی را به مشکلی اساسی تبدیل کرده است. این وضع بـاعث می‌شود کردهـا در قرون وسطی نیز [تنها] به یک ساختار قومی- ملیتی نه چندان پیشرفته و از لحاظ سیاسی ضعیف، دست یـابند؛ تهدیدات خارجی همواره مانع از دستیابی آنان به جامعه‌ای پیشرفته و تبدیل آنها به نیرویی سیاسی شده اسـت. علاوه بر آن، فشار ایدئولوژی دینی- که از خارج بر آنان اعمال می‌شد-، مـانع از پیشـرفت معنـوی و روحـی آنان گشت. جامعه‌ی کرد معمولاً دو پدیده را توأمان به خود دیده است: قشررسمی حاکم که منشأی خارجی دارد، مدیریت نموده و با قشر بالایی عشیره همدستی نموده است و قشـر غـیر رسـمی عشـیره کـه اکـثریت را تشکیل داده، مبین زحمتکشان می‌باشد. مسئله‌ی کرد این گونه بوجود آمد و تا امروز عمـق و تـداوم می‌یـابد. اگر جامعه‌ی کرد تا کنون هم دارای ویژگیهای نیرومند عشیره‌ای بوده و به سطح یک جامعه‌ی معاصر دسـت نیافته است، از آنجاست که موانع پیشرفت آن دارای چنین ماهیتی تاریخی و سیاسی می‌باشد. همچنیـن بقـای موجودیت قومی مبتنی بر فرم عشیره‌ای بعنوان یک ملت نیز با این واقعیـت تـاریخی و سیاسـی از نزدیـک در ارتباط است.

۳ـ ملت و دولت ملی: بیانگر تکوین دولت و تحول تجمعات عشیره‌ای و قومی بـه ملـت، بعنـوان یک هویت ممتاز و احیاء شده در اطراف بازار داخلی - که عمدتـاً شیوه‌ی تولیـد سـرمایه‌داری آنـرا بوجـود آورده است - می‌باشند. بازار مشترک، راه تحول فرهنـگ و لهجـه‌های بومی بـه فرمـهای زبـانی مشـترک و فرهنگ ملی را هموار می‌سازد. بدین وسیله وحـدت اقتصـادی همـراه بـا وحـدت زبـان و فرهنـگ از سیسـتم

مونارشیک - که متکی بر خاندان بوده و منافع آریستوکراسی فئودال را وحدت می‌بخشید - به روش مدیریتی نوینی در فرم جمهوری، بعنوان وحدت سیاسی تمام اقشار خلق که منافعشان تحت رهبری بورژوا یکی می‌گشت، تحول می‌یابد. عمدتاً طرز سیاسی سرمایه‌داری بر جمهوری حاکم گشته و روابط قومی و عشیره‌ای با استفاده از نیروی بازار به روابط ملی تحول می‌یابند. دولت ملی این دوره را به شیوه‌ای آگاهانه، طرحریزی شده و بعضاً با اعمال فشار سرعت می‌بخشد. مدیریتهای ملی و جمهوری - که نماد سیاسی ملت است - بعنوان اشکال اصلی اجتماعی معاصر، اینگونه پدید می‌آیند. به ویژه پیشرفتهای علمی و فناوری جدید که راه را بر بازار و نیروهای آن در سطح جهان گشوده‌اند، و رواج پدیده‌ی جهانی‌شدن، بازار و دولت ملی را به حالت مانعی در آورده‌اند. بنابراین ملت و دولت ملی به موقعیتی مشابه نقش محافظه‌کارانه‌ی فئودال دیروزی، در افتاده‌اند؛ به تدریج اتحادیه‌های اقتصادی، سیاسی و حقوق فراملی ظهور و اهمیت می‌یابند. در این فرایند، تشکلهای سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای، اهمیت پیدا می‌کنند. جامعه‌ی بین‌المللی، نیرومندترین دوره‌ی تاریخی خود را سپری می‌کند.

در برابر پیشرفت ملت و دولت ملی، پدیده‌ی اجتماعی کرد، بیشتر در شرایط قرون وسطی بسر می‌برد. وجود روابط عشیره‌ای نیرومند و پیوند قشر مزدور با نیروهای حاکم، مانع از تشکیل بازار مستقل ملی گشته و [لذا] کردها نتوانسته‌اند یک دولت ملی بوجود آورند. موقعیت استراتژیک آنان نیز، نقشی منفی در این روند داشته است. [همچنین] دولتهای حاکم نیز، فرصت تشکیل بازار داخلی و توسعه‌ی روابط ملی - سیاسی را به آنان نداده‌اند. بنابراین با ورود به جامعه‌ی مدرن، انبوهی از مشکلات حاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به میان می‌آید. به رشد فرهنگ و زبان با بهره‌گیری از ابزارهای معاصر، فرصت داده نشده است. در حالیکه جامعه‌ی ملی حاکم در سایه‌ی دولت، امکانات همه جانبه و امتیازات فراوانی جهت پیشرفت مادی و معنوی فرهنگ و زبانشان بدست آورده‌اند؛ چیزی که در این میان عائد زبان کردی گشته، ممنوعیت و انکار بوده است. این امر در مورد فعالیتهای ملی، اقتصادی و روابط آزاد سیاسی و نهادهای مربوط آن هم مطرح است. رشد ساختار اقتصادی مبتنی بر منابع و منافع ذاتی جامعه و همچنین نهادینه شدن سیاست و تفکری برپایه‌ی آزادی بیان، نه تنها مجاز نیست، حتی افزایش مجازات را بدنبال دارد. در زمینه‌ی بقاء و رشد آزادانه‌ی هویت فرهنگی نیز ممنوعیتهای مشابهی اعمال شده است. از این جهت، آسیمیلاسیون اجباری، ممنوعیت و انکاری شدیدتر از راهکارهای قرون وسطی، مطرح است. فشارهای تحمیلی نیروهای حاکم که با روند عصر ما در تضاد هستند، در تشدید پدیده‌ی کرد و مشکل مبتنی بر آن، تا بدین حد نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند.

واقعیت امروزی که پدیده‌ی کرد در آن بسر می‌برد، دشواریهای تبدیل آن به ملت و دولت ملی مشابه را بر پایه‌ی ملی‌گرایی آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، بی‌اهمیت شدن ملت و دولت ملی، بعنوان تنها انتخاب معاصر و اولویت یافتن دمکراسی بعنوانِ حائز اهمیت‌ترین شکل دولت، سیاست و جامعه، حل این مسئله را با توسل به راه حل دمکراتیک، امکان پذیرتر می‌نمایاند. بدون دستیابی به دولت ملی، زیستن توأم با آسایش در چارچوب دولت دمکراتیک بعنوان تجمع آزاد ملی، مناسبتر و غنابخشتر می‌باشد. بسیاری از دولتهای ملی سابق در راستای اتحادیه‌های فدرالی تکامل می‌یابند. ماهیت فدرالی ایالات متحد امریکا بعنوان نیرومندترین دولت دنیا و جهت‌گیری کشورهای اروپایی به طرف فدراسیونی مشابه در چارچوب اتحادیه‌ی اروپا، این راستای نوین را نشان می‌دهد. این وضع، حل مسئله‌ی کرد با دولتهای مربوطه را درچارچوب اتحاد دمکراتیک امکان‌پذیر می‌سازد. ابزارهای سیاست دمکراتیک که بر پایه‌ی یک پروژه‌ی وسیع جامعه‌ی مدنی شکل خواهد گرفت، امکان حل مسئله از طریق راهکارهای مسالمت آمیز را بدون فرصت دادن به پیش داوریهای ناشی از ملی‌گرایی و توسل به راهکارهای احتمالی خشونت‌آمیز، بوجود می‌آورد. این شیوه که بدون توسل به خشونت ناشی از احساسات ملی‌گرایی و جدایی طلبی پیشرفت خواهد کرد، بقاء و زندگی آزادانه‌ی موجودیتهای فرهنگی تمامی گروههای قومی را امکان پذیرتر ساخته و راه حلی است که به تدریج در دنیا متداول می‌گردد.

۴ـ حل نظامی و سیاسی: اعمال خشونت نسبت به داخل و خارج توسط جوامع برای حل مشکلات، موردی است که به وفور در تاریخ مشاهده می‌شود. به ویژه دولتهای مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، رفع نیازهای خود را از طریق بکارگیری خشونت و با تکیه بر نیروی نظامی، به راهکاری کلاسیک تبدیل کرده‌اند؛ وظیفه‌ی بهانه تراشی برای این امر را نیز بر عهده‌ی دیپلماسی قرار داده‌اند. فاکتور تعیین کننده‌ی نهایی نظام جهانی، در دوره‌های محدودیت تولید اضافی و یا نابرابری شدید توازن نظامی، دولتی است که از بیشترین نیروی نظامی برخوردار است. این دولت، در صورت موفقیت، تا مرز یک امپراطوری جهانی پیش می‌رود و در غیر اینصورت، دولت جایگزین آن همان نقش را بر عهده می‌گیرد. این واقعیت، یکی از قوانین اساسی تاریخ، تا اواسط قرن بیست بوده است. با ایجاد توازن دهشت‌آور هسته‌ای و ناکارایی راهکارهای نظامی در نتیجه‌ی انقلابات علمی و فناوری، برخورد با مسائل بیشتر از طریق راهکار سیاسی، رفته رفته اجتناب ناپذیر می‌گردد. یک جنگ جهانی احتمالی، چندان معنایی برای غالب و مغلوب در بر نخواهد داشت. در چنین وضعی اولویت دادن به راهکارهای سیاسی به حالت یک قانون عصر در می‌آید. بدون شک، پر هزینه گشتن راهکارهای نظامی و ناکارایی آنان، در امر مزبور نقشی اساسی ایفا می‌کند. بنابراین حل مسائل

اجتماعی موجود مطابق با معیارهای دمکراتیک، راهکاری اساسی می‌باشد. اقداماتی از این قبیل در امکان پذیری حل هرگونه مسائل ملی، دینی، فرهنگی و اتنیکی بدون تغییر دادن مرزهای سیاسی، نقش دارد.

پیشرفت اینگونه‌ی عصر، زمینه‌ی مناسبی برای [حل] پدیده و مسئله‌ی کرد فراهم می‌آورد. امکان حل این مسئله از طریق گفتگو با تفاهم برروی اصول اساسی دمکراسی، بدون احساس نیاز به خشونت تحمیلی از خارج و یا خشونت نشات گرفته از داخل، امکانی نوین وحقیقی بدست می‌دهد. با توجه به اینکه راهکار نظامی، تلفات سنگینی برای هر دو طرف در بر داشته است، نهایتاً گام برنداشتن بسوی حلی که نفع کلیه‌ی طرفها را در بر داشته باشد، غیر قابل تصور است. راهکار نظامی تنها با برداشت فاشیستی متکی بر انکار و امحا ممکن است که [البته] رسوایی و انزوای نیروی آزماینده‌ی آن در سطح جهانی گریزناپذیر است. شواهد موجود در دنیا بیانگر آنند که راه حلهای فاشیستی و انکارگر، برای مدتی طولانی شانس حیات ندارند. خارج ساختن حل مسئله‌ی کرد از راهکار نظامی وکانالیزه نمودن آن به پلاتفورمهای سیاسی و دمکراتیک، در حکم وظیفه‌ای مهم است. عملکرد جامعه‌ی مدنی وسیعی که پیش داوریهای ملی‌گرایانه را در هم می‌شکند، همانطوریکه موانع روانی بجای مانده از گذشته را از میان برمی‌دارد، نشان خواهد داد که مسامحه‌ی دمکراتیک و فضای صلح‌آمیز، مشوق خلاقیت برای هرگونه حلی می‌باشد؛ مسئله را از حالت تابوی چندین ساله‌ی تجزیه طلبی خارج ساخته و بعنوان یک لازمه‌ی حقوق شهروندی معاصر، اثبات خواهد کرد که [راه] نیرومندترین شکل وحدت کشور و دولت ازپیروی معیارهای دمکراتیک می‌گذرد. راهکار سیاسی - دمکراتیک معاصر چنین شانسی را بدست داده، از اینرو امکان کسب پیروزی روز به روز افزایش می‌یابد؛ بهمان میزان نیز رسوایی و انزوای مخالفان افزایش و با تصفیه‌ی آنان خاتمه می‌یابد.

۵ـ راهکار حقوقی و دمکراتیک: پیروزی دمکراسی در اواخر سده‌ی بیست، حقیقتی بی‌چون و چرا است. دمکراسی با وجود تمام نواقص و محدودیتهایش، در صدر مدلهای سیاسی‌ای می‌آید که بیش از همه کانالهای سیاسی لازم را بروی خلقها می‌گشایند. معیارهای دمکراتیک هرچند ازسوی حکام سنتی و نیروهای استثمارگر بر اساس منافعشان به انحراف کشیده شود، در عین حال، مناسبترین راه دستیابی به شرایط جامعه‌ی آزاد و یکسان می‌باشد. قبل از هر چیز فرمول‌بندی مطالبات در چارچوب اصول دمکراسی - در صورت وجود- و در غیر اینصورت مبارزه برای استقرار دمکراسی، وظیفه‌ی تمام اقشاری است که نیاز به دمکراسی را حس می‌کنند. تا زمانیکه این وظایف با موفقیت به انجام نرسند، دستیابی اقشار مزبور به خواسته‌ها و آزادیشان بسی دشوار خواهد بود. برای هرکشور و یا دولتی، حل هر نوع مسئله‌ای در راستای صلح و بنحوی که زمینه‌ساز پیشرفت باشد، فراخور توسعه، نظم‌دهی و فراتر از آن تبدیل دمکراسی به

فرهنگی حیاتی برای زندگی اجتماعی، یک حالت استثناء نبوده، بلکه شکل یک قانون را به خود خواهد گرفت.

پدیده‌ی دیگری که با این امر کلیتی تفکیک ناپذیر دارد، رواج و اعتبار سیستم حقوق جهانی است. بنا بر مفهوم معاصر دمکراسی و حقوق، وجود یکی بدون دیگری ممکن نخواهد بود. اینان، دو نهاد اساسی هستند که همدیگر را تغذیه نموده و هر نوع مشکل جامعه را چاره‌یابی می‌کنند. دمکراسی، حقوق عرصه‌ی سیاسی می‌باشد. اگر حقوق اساسی بشر را بدان بیافزاییم، آنگاه معیارهای دولت حقوقی دمکراتیک معاصر به دست خواهد آمد. بین استقرار حقوق در بنیان دولتی با دولتی که دارای حقوق است، تفاوت اساسی وجود دارد. [چنانچه] اگر دولت،حقوق را مبنا قرار دهد، آنگاه دولتی حقوقی خواهد شد؛ بر عکس اگر دولت به تنهایی حقوق را وضع کند، این حقوق دولتی خواهد بود. مطرح نبودن دولت بعنوان تنها منبع حقوقی، مبنا قرار دادن فرهنگ و آداب و رسوم مردم و تکیه بر معیارهای حقوق جهانی و همچنین احترام به معیارهای اساسی حقوق گذشته، راه را جهت ایجاد دولت حقوقی واقعی هموار می‌سازد؛ با وجود رژیمی دمکراتیک، در بطن دولتی پایبند به چنین حقوقی، حل عادلانه و مسالمت‌آمیز هرگونه مشکلات و مطالبات اجتماعی، به یک اصل اساسی تبدیل خواهد شد. راه حل حقوقی دمکراتیک برای هر قشر و هرکس اطمینان بخش بوده و در رشد و توسعه‌ی جامعه نقشی اساسی خواهد داشت.

هر چند که دولت حقوق دمکراتیک در مورد جوامع خاورمیانه صدق نکند، روند اینگونه پیشرفتهای معاصر، اجباراً این کشورها را به این مسیر خواهد کشاند. همچنین شیوه‌ی حل مسئله‌ی کرد را به تدریج در چارچوب معیارهای حقوق دمکراتیک اجباری خواهد ساخت. اگر کردها بجای تاکید برجدایی‌طلبی و راهکارهای خشونت آمیز، با توسل به راهکارهای سیاست دمکراتیک و تطبیق حقوق در مورد وضعیت مشخص خود و بکارگیری راههای مشروع، از سه بعد حقوق اساسی بشر گرفته تا بکارگیری حق دفاع مشروع، به شکلی آگاهانه و سازمان یافته به مبارزه ادامه دهند، موفقیت بیشتری بدست خواهند آورد. کردها بیشتر با تملک به حقوق و سیاست دمکراتیک در چارچوب دولت دمکراتیک، قادر به کسب حقوق اجتماعی خود خواهند گشت، و از قربانی شدن صدها ساله‌ی بی‌سبب از سوی عدم توازن بی‌رحمانه‌ی نیرو و بی‌وجدانی عصر رهایی خواهند یافت. بنابراین فعالیت و موفقیت مطابق راهکار حقوق دمکراتیک، بیش از پیش در حکم وظیفه‌ای اساسی می‌باشد.

۶ـ شهروندی و ملیت: واژه‌ی شهروندی پیوند فرد با دولت را بیان می‌کند. بنحوی، به معنای عضویت در دولت است. این واژه‌ای سیاسی بوده و هیچ ارزش اتنیکی و ملی را شامل نمی‌شود. ملیت نیز

تعلق به یک ملت معین را در بر می‌گیرد. محتوای پیوندهای ملی که یک فرم قاطع اجتماعی بوده و دارای تاریخ، زبان و فرهنگ مشترک است، عیناً به مفهوم در برگرفتن پیوندهای سیاسی هم نمی‌باشد. فرد می‌تواند متعلق به یک ملت باشد، اما اجباری برای شهروندی همان دولت وجود ندارد. عضویت در دولت اجباراً عضویت در ملت را پدید نمی‌آورد. چنین جبری تنها از طریق مفهوم فاشیستی و اقتدار مطلق با بکارگیری زور امکان پذیر است.

در پدیده‌ی جامعه‌ی کرد، افراد می‌توانند به مقام شهروندی دولت در چارچوب مرزهای موجود دست یابند، اما به عضویت ملت حاکم در نمی‌آیند. می‌توانند هویت ملی و ملیت خود را به شیوه‌ای جداگانه تعیین و زندگی کنند. فقط پذیرش پیوندی ملی که با نام کشور بیان می‌شود، بعنوان هویت عام معتبر در کل کشور متبوع، با منسوبیت ملی افراد در تضاد نمی‌باشد. برای مثال؛ «من به ملت ایران تعلق دارم، اما در عین حال کرد هستم»، تناقضی در آن وجود نداشته، حتی هویت کلی‌تری را بیان می‌کند. این موضوع در مورد عراق و ترکیه نیز صدق می‌کند. مثلاً ضمن بیان اینکه متعلق به خلق و یا ملت ترکیه هستم، گفتن اینکه دارای [انضمام] هویت کردی می‌باشم، بیانگر وحدتی واقعبینانه وکلی‌تر با هویتی عام می‌باشد. قاطی نکردن هویت اتنیکی با هویت ملی معتبر در سراسر کشور، با توجه به اینکه هر کدام معنای مختص به خود را داشته و نیازی به تضاد در بین آنان نیست، خدمت بیشتری به زندگی مشترک و آزادانه خواهد کرد.

۷ـ جامعه‌ی رسمی، سنتی و مدنی: واژه‌ی جامعه‌ی رسمی به توده‌هایی از مردم اطلاق می‌شود که پیرامون دولت و نهادهای آن، مطابق با اصول مختص به خود، شکل می‌یابند. تمام اقشار این جامعه، از مسئولین بلند پایه تا محافظین روستا از کارگر تا زحمتکش، همه‌ی آنهایی که قبلاً پایبند به قوانین و دستورات دولت هستند، در چارچوب جامعه‌ی رسمی جای می‌گیرند. در اینجا ذهنیت کارمندی حکم فرماست. [اینها] دولت را همه چیز می‌پندارند، در افق آنها پیشرفتی جدی به غیر از آن دیده نمی‌شود. در حالیکه در اعصار کهن برده‌ی دولت بودند، در شرایط معاصر از آزادی محدودی برخوردار هستند. با توجه احساس یگانگی با دولت، خود را برتر از دیگر اقشار جامعه می‌دانند. بدلیل تضمین حیاتِ آنها از طرف دولت، در پیروی از قوانین دولت افراط نموده و فاقد خلاقیت می‌باشند.

جامعه‌ی سنتی تمام عناصر جامعه‌ی قدیم خارج از دولت را در بر می‌گیرد، بعبارتی دیگر بیانگر جامعه‌ی سازمان نیافته و خود ساخته بوده و مخلوطی از ذهنیت بردگی و فئودالی با ذهنیتی طبیعی بر این نوع جوامع حاکم است. این جوامع از نهادهای دمکراتیک معاصر و موسسات حقوق بشر محروم هستند. آنان

زندگی بر اساس فرمایشات هزاران سالهی دولت و دین و تن در دادن به تسلیمیت ـ که سرنوشتش میخوانند ـ را فضیلت تلقی میکنند. این ذهنیت و عادات،عمق بردگی آنان را مینمایاند.

جامعهی مدنی در آغاز به جامعهی بورژوایی گفته میشد که به شیوهی آزادانه خارج از حیطهی دولت فئودالی رشد مییافت. سپس با تبدیل جامعهی بورژوایی به جامعهی رسمی دولت، ماهیت آن تغییر یافته است. امروزه این جامعه، تمام اقشار برخوردار از ذهنیتی آزاد و سازمان و برنامهی مشخص اجتماعی خارج از حیطهی دولت را ـ به رغم پایبندی به قوانین حقوقی آن ـ در برمیگیرد. به تدریج به حالت جامعهای در میآید که خارج از جامعهی رسمی و سنتی رشد و موقعیتی تعیین کننده پیدا میکند. با استفاده از خلاء ایجاد شده توسط جامعهی سنتی و رسمی - که ماهیتاً چارهساز و خلاق نمیباشند - بحالت سیستم گروههایی اجتماعی که برخوردار از ارزش والای چارهسازی هستند، تبدیل میشود.

۸ـ میهن دوستی و انترناسیونالیسم: اصطلاح دوگانهای که همواره در طول تاریخ تغییر یافته و رشد نموده، رابطهی میهن دوستی با انترناسیونالیسم است. به قطعهی جغرافیایی که جامعه به شکل ماندگار در آن مستقر گشته و رابطهای بین ساختار روبنایی و زیربنایی تولید را پدید آورده، میهن میگویند. انترناسیونالیسم نیز عبارت از سطح رابطهی ایجاد شده با مجتمع مشابه در کشوری دیگر میباشد. این اصطلاحات همزمان با فرهنگ نوسنگی ـ که اولین شکل جامعهی یکجانشین میباشد ـ معنی یافتهاند. رابطهی بین دو میهن به اندازهی اهمیت میهن، لازم است. در غیراینصورت پیشرفت تاریخی ممکن نمیشد. میهن، بعضاً با مرزهای حاکمیت سیاسی اشتباه گرفته میشود. چنان برخورد میشود که انگار زندگی ملت و زبانی واحد در یک میهن یک شرط اساسی است. هرچند چنین سرزمینهایی وجود هم داشته باشند، نمیتوان [این موضوع] را تعمیم داد. همانطورکه زبان و خلقهای متعددی میتوانند در کشوری واحد بسر برند، زبان و ملت واحد هم میتواند در چندین کشور زندگی کنند. برای مثال؛ در سرزمین روسیه زبانها و ملتهای زیادی زندگی میکنند. ترکها نیز بعنوان ملتی واحد در سرزمینهای متعددی سکونت دارند.

این مشکل در رابطه با کردها دو بعدی است. هرچند کردها از لحاظ تاریخی تجزیه شده و زبانشان با مانع مواجه گشتهاند، با وجود داشتن میهنی ازآن خود، باز هم قادر به ادامهی حیات در محدودهی مرزهای دولت متبوع خود، بعنوان کشور رسمی شدهاند. بنحوی، مفهوم میهن مشترک رشد مییابد. پیشرفت در سراسر دنیا در این راستا میباشد. «عقیدهای افراطی» در مورد مرزها، همانند عشیرهگرایی تنگ گذشته، مفهوم خود را در برابر پیشرفت تکنولوژی از دست میدهد. تسهیم دنیا بعنوان میهن مشترک، گرایشی است که به تدریج رشد مییابد. احترام به موجودیت فرهنگی میهنها و در عین حال سهیم کردن آن با دیگر انسانها در

آن نیز مهمترین ویژگی رشد یافته در عصر ماست. بنابراین میهن دوستی و انترناسیونالیسم بیش از هر زمان با هم در آمیخته‌اند. بنا به شرایط عصر ما، مفهوم یک وجب از خاک - که بیشتر به شکل یکی از اصول ملی‌گرایی جزمی سده‌ی نوزده درآمده بود - بجای خدمت به وطن، زیان می‌رساند. بعلاوه، همانگونه که مالکیت بر زمین و محصور کردن آن توسط خوانین فئودال در برابر شکل‌گیری ملت، موقعیتی ارتجاعی یافته‌اند، برداشت ملی‌گرایی جزمی از وطن نیز در برابر انترناسیونالیسم به چنین وضعی دچار می‌شود. میهن دوستی معاصر بسته به توسعه و غنای میهن معنا می‌یابد. میهن دوستی راستین به معنای اغتنا و قابل زیست ساختن میهن از لحاظ مادی و معنوی و تسهیم آن با تمامی بشریت می‌باشد. سرزمینهایی از قبیل اروپا و ایالات متحد امریکا -که از پیشرفته‌ترین مناطق دنیا هستند - تمام بشریت را با چنین نگرشی به خود جذب می‌کنند. ناتوانی سرزمینهای تحت حاکمیت زولوها در رهایی خود از موقعیت محرومترین مناطق، همچنانکه کسی اعتنایی به آنها نشان نمی‌دهد، با عقب‌ماندگی میهن دوستیشان در ارتباط است. مبارزه‌ی میهن‌دوستی معاصر [یعنی] تبدیل دولت و منطقه‌ی زیست به یک میهن مشترک غنی و توسعه یافته از لحاظ مادی و معنوی، نیازمند تلاشی هماهنگ می‌باشد.

انجام مبارزه با راهکار عملی و اتحاد [خلقها] در هر سطحی بر پایه‌ی آزادی و مساوات در حقوق، که در راستای ملی‌گرایی ساختگی حکام نبوده، بلکه در راه میهن مشترک خلقها باشد، به مفهوم میهن دوستی حقیقی باشد.

مبارزه‌ی نهادینه شده‌ی مستحکم میهن دوستی کردها در محدوده‌ی دولتهایی که در آن بسر می‌برند، با مبارزه‌ی مشترک تمام گروههای مردمی و فرهنگی در داخل گسترده‌ترین اتحادیه‌ها که در داخل مرزهای کل کشور دارای منافعی مشابه بوده و آزادی و برابری را اساس بگیرند، امکان‌پذیر می‌گردد. بکارگیری خلقها علیه همدیگر از طریق پیش داوریهای ملی‌گرایانه، همواره سیاست مشترک تمام نیروهای استثمارگر، مزدور و حاکم در طول تاریخ بوده است. عصر ما در حین گذار از یک دوره‌ی پیشرفته‌ی علم و فن‌آوری، میهن دوستی و انترناسیونالیسم را هم پیشرفت داده است. به اندازه‌ی گرایش نیروهای حاکم به جهانی شدن، جهانی شدن زحمتشکان و توده‌های ستمدیده نیز - که برادرانه‌تر و حاوی مفهوم حقیقی آن است- به‌همان اندازه لازم و حقیقی است.

آنچه بیشتر بر الگوی اجتماعی کرد حاکم است، مدل سنتی می‌باشد. کردها هزاران سال است به شکل واحدهای تنگ عشیره‌ای در چارچوب عادات تنگ و بسته‌ی سنتی زندگی می‌کنند. جامعه‌ی کرد، به غیر از قشر بالایی محدودی که همدست جامعه‌ی رسمی حاکم بودند، از تمام اعصار طرد گشته، و انگار

محکوم به «بی‌زمانی» گشته‌اند. اسیر ذهنیتی درمانده و کاملاً معتقد به قضا و قدر شده‌اند. از ساختار ذهنی و روحی چاره‌جو و مؤاخذه‌گر کاملاً محروم مانده‌اند. تبلیغات صدها ساله‌ی دین و سرکوب شدید، کردها را به قدردانی و تن در دادن به قضا و قدر در مورد هر آنچه که برایشان اتفاق می‌افتد - حتی مرگهای ناروا و بی‌معنی - معتاد کرده است. بعضاً این وضع انفجارگونه و عصیانهای شدید معکوسی در بطن خود پرورانده است. بدلیل شرایط داخلی و خارجی، نه قادر به تشکیل جامعه‌ی رسمی خود بوده و نه قادر به مشارکتی وسیع در جامعه‌ی رسمی حاکم گشته است. تنها واحدهای محافظین روستا (نیروهـای مسلح محلی یـا جاش.م) و هنگهای حمیدیه - که در گذشته و حال پدید آورده شده‌اند - ، جزو جامعه‌ی رسمی حاکم به حساب می‌آیند.

فروپاشی سریع جامعه‌ی سنتی در شرایط کنونی، در نتیجه‌ی عوامل علمی و فن آوری، راه را بر پیدایش بحران اجتماعی عمیقی می‌گشاید. امروزه جامعه‌ی بحران‌زده‌ی سنتی در شدیدترین تجزیه و تفرق بسر می‌برد. سازماندهیهای انقلابی و شورشی که در این وضع پا به عرصه می‌گذارند، بدلیل فقدان توازن نیرو و نبود متفقین استراتژیک، ناکام مانده و قادر به یافتن چاره‌ای برای رهایی از بن‌بست نمی‌شوند. بنابراین جامعه‌ی مدنی برای کردها به مهمترین نیروی چاره‌ساز جامعه - که بایستی آنرا آزمود - تبدیل می‌شود. بجای تجمعات سرکش، رسمی و سنتی که بحران را شدت می‌بخشند، سازماندهی و فعالیت شمار زیادی از تشکلهای مدنی متناسب با وظایف گسترده‌ی پیش‌رو، بسته به برنامه و پروژه‌ی وسیع و هماهنگ جامعه‌ی مدنی، فرم جامعه‌ی برتر چاره‌ساز می‌باشد. تشکیل ارگانهای مدنی متعدد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، زیست محیطی، ورزشی، حقوقی، هنری و تاریخی می‌تواند جامعه‌ی گرفتار در بن بست عمیق کردها را به یک جامعه‌ی معاصر دمکراتیک تبدیل کند.

ب) بعضی از برخوردها در ارتباط با پدیده‌ی کرد و مشکلات راهکاری

شناسایی پدیده‌ی کرد به‌خودی خود بعنوان یک مشکل، بدون تبیین آن، در حکم اولین برخورد اشتباه‌آمیز صورت پذیرفته است. تعریف تمامی پدیده‌هایی که این مسئله بر آنها استوار است، تحلیل آن از فرضیه‌های تئوریک همراه با بازنگری تمام موارد [نظریات] بکار برده شده تا کلیه‌ی تحقیقات و نتایج مختص به این پدیده، لازمه‌ی یک راهکار صحیح علمی است. ظهور نتایج متضاد با علم در اثر برخورد با موضوع با استفاده از فرضیات و دگماهای ایدئولوژیکی کلی‌تر بوده و بدون دستیابی به تعاریف صحیح این نتایج، امری گریز ناپذیر است. اکتفای صرف به بعضی از اصطلاحات صحیح هم فراتر از شناخت جزئی پدیده، نتیجه‌ای

به بار نخواهد آورد. بدتر اینکه، جنبه‌ی عوام فریبی بر این برخوردها غالب است. این رفتارها، از انکار پدیده گرفته تا خشن‌ترین برخوردهای جانبدارانه، مسببین اصلی تمام نتایج ناگواری هستند که در عمل در برابر ما ظاهر می‌شوند. اگر در این چارچوب موضوع را از نزدیک مورد ارزیابی قرار دهیم؛

۱ـ برخورد ایدئولوژیک نسبت به واقعیت کرد (واقعیت و پدیده، مفهومی مشابه داشته و تعریف علمی را اساس می‌گیرد): بدون شک نمی‌توان هیچ انسانی را بدون ایدئولوژی تصور کرد. وجود برخوردی ایدئولوژیک نسبت به دنیا و تمام موجودات برای هرکس اجتناب ناپذیر است. منظور از برخورد ایدئولوژیکی، چهار جهان‌بینی اساسی؛ اسطوره‌ای، برخوردهای دینی، فلسفی و علمی می‌باشد. افراد کما بیش پدیده‌های پیش روی خود را با بهره‌گیری از شکل مختلطی از این نگرشها، ارزیابی می‌کنند. اظهار نظر فرد عصر نخستین در مورد پدیده‌ها بر اسطوره مبتنی است. اسطوره‌شناسان، در زمره‌ی تواناترین مفسرین و مقتدرین می‌باشند. یک گام فراتر و ارائه‌ی متداخلتر آن، برخورد تئولوژیکی است. در اینجا سعی بر توجیه هر چیزی بر پایه‌ی علم خداشناسی و نگرش دینی است. طبیعتاً این دو برخورد نتایجی دور از حقیقت به بار می‌آوردند. اما باز هم این امر شیوه‌ی تفسیر اجتناب ناپذیری برای ذهنیت نوپای انسان است. دین و اسطوره مدت زیادی از راهکارهای تشریح پدیده‌ها در آن عرصه از تمدنها بودند که هنوز در آنها رشد ذهنی محدود بوده و علم و فلسفه پیشرفت ننموده بود. حتی امروز نیز تاثیرات این شیوه‌ی توضیح، بکلی از بین نرفته است.

برخورد فلسفی، به تشریح پدیده با ویژگیهای خود نزدیکتر است. پدیده‌ها را با روایت خدایان توضیح نداده؛ درصدد توضیح پدیده‌ها با علل، ماهیت و نتایج حاصله از آنان بر می‌آید. این برخورد، در دوره‌های تمدن برده‌داری کلاسیک روم و آتن ـ که در آن شهرهای بزرگی تأسیس شده و کارکرد جامعه رشد یافته بود ـ رواج داشت. یک گام فراتر، آخرین برخورد و شیوه‌ی علمی است که تمدن سرمایه‌داری آنرا پیشرفت داده و بر آن تکیه می‌کند. هرچند درباره‌ی برخورد علمی اتفاق نظر کامل وجود نداشته باشد، باز هم این برخورد فرضیه‌های فلسفی‌ای که از طریق آزمایش و مشاهده به اثبات رسیده‌اند را اساس می‌گیرد. با اثبات فرضیه‌های مجرد فلسفی از راه مشاهده و آزمون به توضیحات علمی تحقق یافته و اطلاعاتی قرین به حقیقت، دست می‌یابیم. بحث در مورد اطلاعاتی مطلق با برخورد علمی در تضاد است. نگرشی که از طرف همگان مورد پسند واقع می‌شود، این است که اطلاعات دارای کاراکتر نسبی بوده و همواره با پیشرفتی که بدست می‌آورد، به ارزش آن افزوده می‌شود و بدین ترتیب راه را بیشتر بر پیشرفتهای فنی ـ عملی می‌گشاید. بحث از اطلاعات و توضیحاتی که تفسیربردار هستند، واقعبینانه‌تر از اطلاعات تغییر ناپذیر می‌باشد.

بنا به تعاریف فوق، به نسبت رشد جنبه‌های علم‌گرایی در برخوردهای ایدئولوژیک، سطح آگاهی در مورد پدیده‌های مورد بررسی نیز افزایش می‌یابد. کسی که صرفاً به توضیحات دینی و اسطوره‌ای در مورد پدیده‌ها اکتفا کند، تنها با ارائه‌ی تفاسیری از نوع ضرب‌المثل، درصدد رهایی از موضوع بر می‌آید. اگر فرضیه‌های فلسفی و تئوریک نیز کاملاً به شفافیت نرسیده باشند، از تجرد و گرفتار آمدن به دگماتیسم گرفته تا چسپیدن به برخی اصطلاحات، رهایی نمی‌یابند. بنابراین، مشاهده و آزمایش علمی و کسب اطلاعات در مورد پدیده‌ها، برای رهنمودهای ایدئولوژیکی که بر پایه‌های علمی استوارند، حائز اهمیت است. تعریفی که از طرف همگان مورد پسند واقع شود، تنها با نتایج حاصل از مشاهده و آزمایش و با پشتوانه‌ی برخورد تئوریک واقعیت پیدا می‌کند. برخوردها و یا تفاسیر خارج از این، یا روایت و استدلال به شیوه‌ی دینی بوده و یا اینکه فراتر از ملاحظات تئوریک مجرد، مفهومی در بر نخواهند داشت.

موردی که به وفور درباره‌ی پدیده‌ی کرد مشاهده شده است، برخورد با این مسئله بطور کلی در چارچوب ایدئولوژیک غیرعلمی و آن هم بیشتر با استفاده از جوانب منفی آن می‌باشد. در اعصار نخستین و قرون وسطی، سعی بر ارزیابی پدیده‌ها با روایت و یا با بیاناتی از زبان خدا بوده است. حتی در این مورد با روایت احادیث جعلی از زبان حضرت محمد درصدد بیان چرایی عدم تمایل خدا به قدرتمند شدن کردها بر می‌آیند. همچنین با بیاناتی مبنی بر چگونگی اشتقاق آنان [کردها] از حضرت نوح، مواجه می‌شویم. حتی در اسطوره‌ی یونان، کشور ماد بعنوان خطرناکترین نماد در «شخصیت یک زن» (مدُس) تبیین می‌شود. بعلت اینکه در آن اعصار به میل خود قادر به حکمرانی برجغرافیای کردها و حفظ منافع خود نبوده‌اند، توسل به تفاسیر دینی و اسطوره‌ای بعنوان راهکاری تبلیغاتی اهمیت یافته است.

شناخت صحیح پدیده‌ی کرد بوسیله‌ی پوششهای ایدئولوژیکی قرون نخستین و وسطی، ممکن نیست. به ویژه با توجه به اینکه [همواره] هدف اشغال فراجانبه و چند منظوره قرار گرفته است، ناشایست‌ترین بیانات و تفاسیر دینی و اسطوره‌ای درباره‌ی این خلق ارائه شده است. این حقیقت، عامل اصلی عدم توانایی کردها در بیان خود به حد کافی، حتی از طریق دین و اسطوره می‌باشد. استثمار و استیلای صرف بر کردها باعث شده است، دفاع ایدئولوژیک نیز بی‌نهایت دشوار گردد. معمولاً کردها بررسی عینی خود را مغایر با فرمایشات خدا و دولت مقدس یافته و تا حد در افتادن به تعصبی کورکورانه به انحطاط کشیده شده است. نفی گرایی بر این زمینه‌ی تاریخی اعتلا یافته است.

اولین صاحبان برخورد علمی با تکیه بر تمدن اروپا ظهور کرده بودند. در شرایط ظهور دانشمندانی که در نتیجه‌ی مبارزه‌ای عظیم در راستای علم، جسارت یافته و حتی از بررسی تابویی‌ترین موضوعات روی

گردان نبوده‌اند؛ در رابطه با مسئله‌ی کرد نیز ـ که یکی از موضوعات تابویی بود ـ برخورد علمی اجتناب ناپذیر می‌نمود.

بدون شک در این امر منافع سیاسی، نقش اساسی ایفا نموده‌اند. بدلیل اینکه روشنگری پدیده‌ی کرد، منافع بومی، ملی و بین‌المللی زیادی را از میان برمی‌داشت، اعلام آن بعنوان عرصه‌ی ممنوعه و عدم ارائه‌ی توضیح علمی در این باره را مطابق با منافع خویش دیده‌اند و با اعمال فشار خواهان حفظ این منافع گشته‌اند. بدین سبب با ایجاد رعب و وحشت در اذهان آنان و محروم نگه داشتن آنان از منافعشان، معمولاً موضوع را بی صاحب نگه داشته‌اند و خواستار حاکمیت خشن‌ترین انکارها و یا برخوردهای دماگوژیک مطابق با منافع خویش گشته‌اند. هنوز نمی‌توان گفت این وضع بکلی از بین رفته است.

۲ـ برخوردهای منفی حاکم بر مواضع ایدئولوژیکی، راه را بر ظهور ضد خود می‌گشاید. چنان برخورد می‌شود که انگار در هر مرحله‌ای یک واقعیت متداول کرد وجود داشته است. حتی کرد بودنی نیرومند، مقاومتگر، سرکش و ظفرمند، ایده‌آلیزه می‌شود. این موارد درباره‌ی برخوردهای ملی‌گرایانه بیشتر صدق می‌کند. هرگاه فلسفه‌های اجتماعی، متافیزیک باشد، این نوع برخوردها برپیچیدگی واقعیت موجود می‌افزاید. انگار واقعیتی پدید آمده با "امر کن‌فیکون" خدا مطرح است. این رفتار که اشتباهات فراوانی را به همراه آورده، به ایده‌آلیسم درافتاده و با نتایج عملی خود ماهیتی ویرانگر یافته است. به محض انعکاس تفاسیر، پدیده‌ای متفاوت به شکلی اعجوبه‌ای، در خط سیاسی و اجرایی ظاهر می‌شود.

حال آنکه حتی خشن‌ترین مدلهای تکامل تدریجی در رابطه با جوامع هم، مراحلی از پیشرفت را درج نموده‌اند. در بنیان هیچ جامعه‌ای بسادگی، ظهور و فروپاشی ناگهانی وجود ندارد. دستیابی جوامع به یک حقیقت پیشرفت دیالکتیکی در شرایط زمانی طولانی و اوضاع مکانی گسترده، دیگر نه یک فرضیه بلکه نتیجه‌ای علمی است. آنچه مهم است، دستیابی به پیشرفته‌ترین معلومات در مورد پدیده با استفاده از تفکیک شرایط زمانی و مکانی یک جامعه به مراحل و انجام مقایسه‌هایی در بطن شرایط خاص هر مرحله می‌باشد. نیل به نزدیکترین معلومات، در رابطه با واقعیت با استفاده از این روش ـ که در مورد هر پدیده‌ای صدق می‌کند ـ لازمه‌ی یک برخورد علمی است. هیچ پدیده‌ی تحلیل و تعریف ناپذیری، قابل تصور نیست. در این مورد نیازی به ابداعی جدید و یا پافشاری بر راهکارهایی که اشتباه بودنشان به اثبات رسیده است، وجود ندارد. برخورد صحیح تاریخی دیالکتیکی توأم با پدیده‌ی مزبور با کوششی متواضعانه، حتی با مشاهده‌ای محدود هم، ما را به اطلاعات قرین به واقعیت خواهد رساند.

با نگرش به پدیده‌ی کرد از این دیدگاه، موقعیت خاص این پدیده در سیر تکامل کلی آن بهتر قابل درک است. جوامع تا مرحله‌ی نوسنگی به همدیگر شبیهند؛ چنانچه معلوم شده است این جوامع به شکل گروههای حداکثر صد نفری بوده و از طریق شکار و جمع‌آوری میوه‌جات امرار معاش می‌کردند. زبان و فرهنگ، از رشد محدودی برخوردار شده و به تازگی وارد مرحله انفکاک از همدیگر شده بودند. امتیاز هیچکدام از تجمعات این دوره برسایرین ممکن نیست. جامعه‌ی نوسنگی مصادف با سپیده دم تاریخ است. نقش جامعه‌ی سازنده‌ی نوسنگی، در آغاز تاریخ آشکار است. تمام تحلیلات باستانشناسی و آنتروپولوژی صورت پذیرفته، شکی در مورد ظهور این جامعه در میهن امروزی کردها باقی نمی‌گذارد. با این وصف، مهمترین تشخیص در مورد کردها این است که؛ کهنترین موجودیتهای اجتماعی هستند که جامعه‌ی نوسنگی را زیسته و پیشرفت داده‌اند. این تشخیص، بسیار مهم است. زیرا با علم به ویژگیهای کلی جامعه‌ی نوسنگی، شناسایی نیاکان کردها ـ که سازندگان آن بوده‌اند ـ سهلتر و حائز اهمیت‌تر می‌باشد. جای گرفتن در رده‌ی اول طبقه‌بندی کهنترین و سازنده‌ترین خلقها، خصیصه‌ای مهم و نتایج آن گهوارگی برای تاریخ است. کلیه‌ی داده‌ها نیز این حقیقت را تصدیق می‌کنند.

به همان شکل، همچنانکه تحلیلات اعصار برده‌داری و فئودالی موقعیت هر جامعه‌ای را از نزدیک مشخص می‌نمایند، ویژگیها و پیشرفتهای نوین کرد در این مرحله را نیز عیناً نمایان می‌سازند. تشکیل طبقات، سیاسی شدن و نهادینه شدن زیربنا و روبنا، منطبق با خود، جامعه را پیشرفته‌تر خواهد ساخت. بنا به مقتضیات، کردها خلاقیتهای خود در این دوره‌ها را هر چند به شیوه‌ای محدود، تکامل بخشیده‌اند. نکته‌ی حائز اهمیت، تشخیص این پدیده‌ها در شرایط زمانی و مکانی صحیح با مشاهدات سالم و پیشبرد تعاریف و فرضیه‌ها بر پایه‌ی آن است.

بطور کلی خارج ساختن جوامع از تجمعات عشیره‌ای و قومی و تکوین ملیشان پیرامون بازار ملی، زبان و فرهنگ مشترک از سوی عصر سرمایه‌داری، یک حقیقت کلی قابل رؤیت است. هر جامعه‌ای تحت چنین شرایطی از قابلیت تبدیل شدن به ملت برخوردار گشته است؛ یا بالذات و یا طی همبستگی با نمونه‌های متنوع نزدیک، ملیتهایی گوناگون بوجود می‌آیند. کمتر جوامعی در روند ملی شدن شرکت نمی‌جویند و البته این نیز به سبب وجود موانع دشوار طبیعی است. حیات یافتن این حقیقت کلی در مورد کردها نیز اجتناب ناپذیر است. در این راستا سه گزینه پیش‌روی کردها وجود دارد: کردها یا به ملیتی خالص دست خواهند یافت؛ یا اگر این نوع ملی شدن بدلیل خشونتهای سیاسی و نظامی، مقدور نگردد، بعنوان دومین انتخاب زمینه‌ای برای تشکیل ملتی واحد بعنوان هویت عام با ملت حاکم بر دولت فراهم خواهند نمود که [البته] عمدتاً این گزینه تحقق می‌یابد. اگر توفیقی در این امر حاصل نگردد، کل جامعه، به غیر از قشر شورشی، در

اثر آسیمیلاسیون اجباری تحلیل رفته، دیگرگونه شده و کاملاً از بین خواهد رفت. در هر صورت با توجه به میسر نگشتن فرایندمذکور، بنا به مقتضیات زمان، دستیابی کردها به یک پدیده‌ی ملی اجتناب ناپذیر می‌باشد.

بنا به مشاهدات، در آغاز ملت، قوم و حتی عشیره‌ی خالص نیرومندی وجود ندارد. تحول با ساختارهای مختلط دراثنای مرحله، نقشی تعیین کننده‌تر می‌یابد. این تکامل، از نام گرفته تا خود پدیده، از یک استمرار برخوردار است. انجام نامگذاریهای اولیه توسط سومریان - که آغازگر تمدن بودند- به خوبی معلوم است. برخورداری واژه‌ی کرد هم از ریشه‌ای سومری، احتمالی نیرومند است. «کور» در زبان سومری به معنای کوه (کوهستان.م) می‌باشد؛ پسوند «تی» نشانه‌ی نسبیت است. بنابراین کورتی به معنی کوهستانیها (کوه نشینان.م) می‌باشد؛ همچنان که می‌دانیم هم اکنون نیز در کل، کردها را مردم کوهستانی می‌خوانند. ترکها نیز آنان را ترکهای کوهی می‌نامند.

تفسیر پدیده‌ی کرد از لحاظ سیاسی هم دشوار نیست. شرط حتمی برخورداری از تاریخ، بنا به برخورد دگماتیک و ایدئولوژیک، تأسیس دولت است. حال آنکه، با نگاهی به پدیده‌ی دولت و سیاست، بخوبی درک می‌شود که هیچ دولتی صرفاً متعلق به نژاد، قوم و یا ملت خالصی نبوده، بلکه آنرا طبقات حاکم ملتها و قومهای متعدد متفقاً بنا نهاده و یکی به دیگری انتقال داده و یا اینکه تجزیه کرده‌اند. دولت را نه خلقها و یا ملتها، بلکه طبقات حاکم استثمارگر تأسیس می‌کنند. اغیار آنرا در اختیار گرفته، تغییر داده و تجزیه می‌کنند. تاریخ بدین شیوه ادامه یافته و [تا به امروز] آمده است. اساسی‌ترین شرط برای رسیدن به مقام بهترین خداوندگار تاریخ از دیدگاه ایده‌آلیستی، تاسیس حتمی دولت و مالکیت آن است. حال آنکه، واقعیت تاریخی مؤید آن است که چنین وضعیتی می‌تواند یک برخورد ایده‌آلیستی خوب باشد، ولی واقعیت نمی‌تواند اینگونه باشد. بنابراین، تعبیرآغاز تاریخ کردها با ایجاد دولت خودی، برخوردی کاملاً ایده‌آلیستی و با واقعیات کاملاً ناسازگار است. چنین برخوردی صرفاً سیاسی، در مورد هیچ گروه مردمی قابل بحث نیست.

جنبه‌ی غالب [مسئله]، آن است که طبقات حاکم و استثمارگر، طبقه و یا خاندان حاکم بر اینگونه دولتها را تشکیل می‌دهند. دولت عشیره، خلق و یا ملت سفسطه‌ای بیش نیست. آنچه عمدتاً در میان کردها جریان داشته است، بیش از مالکیت حکام و استثمارگران خودی بر دولتی واحد، رسمیت یافتن تاریخی سیاسی، از مشارکت در دولتهای تحت حاکمیت خاندان و طبقات اقوام دیگر گرفته تا سقوط در پست‌ترینِ بندگیها می‌باشد. بر پایی شورشهای مردمی و عشیره‌ای پی در پی علیه اشغالگران خارجی و مزدوران داخلی، یکی دیگر از ویژگیهای تاریخی وسیاسی[کردها] است. این در حالی است که تاریخ صرفاً به عرصه‌ی سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه عرصه‌های متعددی را از اقتصاد گرفته تا دیپلماسی، از عرصه‌ی اجتماعی گرفته تا عرصه‌ی سیاسی و حقوقی و از تاریخ عمومی فرهنگ گرفته تا تکامل کلی جامعه، به شیوه‌ای متداخل بیان

می‌دارد. تمامی این ادوار، رشد منسجم تاریخی جوامع و خلقها را در متن رابطه‌ی دیالکتیکی تاریخی نشان می‌دهند. بیان تاریخ صرفاً با یک دوره‌ی واحد، کاملاً اشتباه می‌باشد.

عقب ماندگی سیاسی به معنای عقب ماندگی از لحاظ فرهنگی هم نمی‌باشد. برای نمونه، یهودیان تنها در پنجاه سال اخیر توانسته‌اند به دولت خاص خود دست یابند. اما چنانچه پیداست از لحاظ روشنفکری، دینی، مالی و تجاری بسان نیروهای حاکم بر جهان هستند. حتی تا همین دیروز هم فاقد یک موقعیت اسکان یافته بودند. فقط استنتاج فقدان تاریخ یهود از این وضع، مغلطه‌ای بزرگ است. از سوی دیگر، تاریخ اتنیکی به خودی خود یک پدیده است. تاریخ فرهنگی، به معنی گسترده‌ترین تاریخ می‌آید. برخوردهای ایده‌آلیستی و یک جانبه به اندازه‌ی ارائه‌ی الگو، از لحاظ تاریخی نیز راهگشای اشتباهات بزرگی برای کردها بوده است. یک برخورد علمی تاریخی، نشان خواهد داد که کردها در بطن ویژگیهای خاص خود نیز، به اندازه‌ی ویژگیهای کلی از تاریخی کاملاً جذاب و گونه‌گون برخوردارند.

۳ـ یکی دیگر از اشتباهات مهم راهبردی ، همسنگ دانستن حل مسئله‌ی کرد با تاسیس دولت می‌باشد. از این دیدگاه صرفاً به منظور تاسیس دولت بپا خواهی خاست؛ تمام راه حلهای خارج از آن اپورتونیستی، انحرافی، خیانت و یا مزدوری است. به ویژه تفسیر استالینی سوسیالیسم رئال از مسئله‌ی ملی، در این تعمیم موثر بوده است. حتی مشکل بتوان ادعا کرد چنین نگرشی لنینیستی است. منوط دانستن مسئله‌ی ملی و اجتماعی به تأسیس دولت و یا فروپاشی آن، اساساً نگرشی بجای مانده از طبقات استثمارگر قدیمی است. مسئله‌ی اساسی برای خلقها، نه تأسیس دولت، بلکه بنیاد نهادن رژیم دمکراتیک می‌باشد. اگر از دیدگاه علمی بدان بنگریم، به‌گونه‌ای واضحتر و جالب‌تر خواهیم دید که استقرار دمکراسی، [مرزهای] تأسیس دولت را درنوردیده و مناسبترین و واقعبینانه‌ترین راه حل در راستای منافع خلقها می‌باشد.

شاید تأسیس دولت، بنا به جبر شرایط، بایستی بعنوان آخرین راه چاره - که اصلاً از طرف خلقها ترجیح داده نمی‌شود - اندیشیده شود. فقط ملی‌گرایی ملت حاکم و تاثیر آن بر صفوف سوسیالیست نماها، تحت هر شرایطی تأسیس دولت را بعنوان «آمنتو» در متن هر سازمانی قرار داد. این یک مبالغه و تحریف است؛ ماهیت خود را نیز از ایده‌آلیسم طبقه‌ی استثمارگر و حاکم می‌گیرد. مناسبترین راه حل فراخور منافع خلقها، تأسیس اتحادیه‌های کشوری و سیاسی مشترک بر پایه‌ی آزادی و مفهوم حقوق مشترکشان و همچنین آفرینش ارزشهای ملی مشترک می‌باشد. هنوز هم با اصرار بر وجود دولتی کوچک، دهها سال بیهوده خون ریخته می‌شود. در این صورت، تمامیت سیاسی و ارضی، مبتنی بر برابری حقوقی و اتحاد آزاد، مرفه‌ترین زندگیها از لحاظ موجودیت اقتصادی، فرهنگی و تاریخی به همراه می‌آورد. جدایی‌طلبی، بعبارت دیگر تک

رنگی و محرومیت و انزوا می‌باشد. مسلماً تفسیر دگماتیکی ایدئولوژیها و به ویژه ملی گرایی، در پیدایش این وضع موثر بوده است. در سوسیالیسم رئال نیز – که ظاهراً برعکس آنچه به نظر می‌رسد - در حل مسئله‌ی ملی، تأسیس دولتی جداگانه در اولویت قرار می گیرد. هر دو نگرش هم در ماهیت خود، شکل پیشرفته‌ی ملی گرایی بورژوا هستند. منافع طبقه‌ی استمارگر و حاکم را تضمین می کنند. منافع خلقها بر جدایی طلبی استوار نبوده، بلکه در اشکال همزیستی و اتحادیه‌های گوناگونی که متکی بر برابری حقوق و آزادی‌ها هستند، تجلی می‌یابد. خصلت انترناسیونالیستی مبارزات آزادی‌بخش از این امر سرچشمه می گیرد.

زمانیکه هم برخوردهای ملی گرایی و هم برخوردهای رئال سوسیالیستی در مورد مسئله‌ی کرد بدین شکل اعمال می‌شوند، این مسئله بنا به موقعیتش، خود را در اوج تنگنا احساس می کند. بدون شک، به علت نبود حمایت بین‌المللی و در رأس آن خلقهای همجوار، شروع دوره‌ای که سالها به طول انجامیده و برای کلیه‌ی طرفها ویرانی و دشواری به همراه داشته باشد، گریز ناپذیر می گردد. حال آنکه اگر پدیده‌ی کرد، به شیوه‌ای واقعبینانه مورد شناخت قرار گرفته و بر این اساس، پروژه‌ی حلی مطابق با معیارهای دمکراتیک برای آن در نظر گرفته شود، آنوقت تمام طرفها، نیرومند از کار درآمده و مسئله نیز در زمینه‌ی اتحاد پایدارتری حل می‌شد. استقرار سیستم دمکراتیک در دولت، سیاست و جامعه مطابق با معیارهای دمکراتیک همانطور که اضطراب، تردید، عصیان و سرکوب این دوران را بی‌معنی می‌سازد، زندگی آزاد و برادرانه‌ی راستین را امکان پذیر می‌نماید. پذیرش این نقش از سوی کردها بعنوان استراتژی و سیاست اساسی، راهگشای شناخت، حمایت و پذیرش سهلتر آنان بعنوان نیروی محرکه‌ی دمکراسی در سطح خاورمیانه خواهد بود.

دگماتیسم در طول تاریخ با ورود به جریانی خطرناک، زمینه ساز مخربترین نتایج بوده است. زمانیکه اتوپیاگرایی بعنوان جنبه‌ی آینده‌نگری آن، رابطه‌ی خود را با علم بگسلد، همان نتایج خطرناک را به بار می‌آورد. برخورد علمی به محض شناخت پدیده‌های موجود در اساس مسائل، زمینه‌سازی برای سیاست و عملکردهای واقعبینانه، حلهای موفقیت‌آمیز را امکان پذیر می‌سازد. واقع‌بینی بیشتر، قابلیت بیشتر برای انسان بودن است. این هم آشکارترین بیان خود را در نظام تمدن دمکراتیک می‌یابد.

٤- مباحث روحی و اخلاقی در برخورد نسبت به پدیده‌ی کرد، جایگاه مهمی را داراست. برخوردهای افراطی سیاسی و اقتصادی حساب شده‌ی امروزی به حدی می‌رسند که تمام مصالح اخلاقی را نادیده می گیرند. در حقیقت، اولویت بیشتر دادن به علم و فن در برابر اخلاق، ساختار ذهنی خطرناکترین تحولات را پدید می‌آورد. علم بدون مسئولیت اخلاقی، هنگامیکه اتفاقی بی‌مبدأ با سیاست و اقتصاد ببندد، راه بر مواردی از قبیل؛ دو جنگ جهانی، جنگهای بیهوده‌ی متعدد منطقه‌ای و بکارگیری بمب اتم، راه بر

توازن دهشتناک هسته‌ای، غیرقابل زیست نمودن محیط زیست و افزایش بی رویه‌ی جمعیت گشوده است، که هر یک می‌توانند نتایجی به بار آورد که بشریت را به پرتگاه بکشد. هنوز هم، مشخص نیست [این روند] در کجا متوقف خواهد شد. بدون شک، اوضاع وحشتناکی که اخلاق مبتنی بر دین و اسطوره برآن راه گشوده، امری معلوم است. پر واضح است که اخلاق به تنهایی نیرویی را تشکیل نداده و بعنوان رفتار کل جامعه ایفای نقش کرده است. با این وجود نیز، بی‌نقش گذاشتن آن، از بزرگترین نقایص عصر علم می‌باشد. وجود اخلاق علمی، نیازی قطعی است. پیشرفت علم بدون اخلاق، اساس بروز امراض عصر را تشکیل می‌دهد. تضعیف دین، این مرحله را خطرناکتر ساخته است. علم بایستی به ایجاد اخلاق [خاص] خود و حتی بنیاد نهادن ساختار اخلاق علمی، بعنوان یک قدرت مافوق حتی دولت، وکارکرد آن اهتمام ورزد. واقعیت جامعه‌ی مدنی اعترافی بر این نقص بوده و بی‌نهایت ناکافی می‌باشد. همگام با ضرورت پیشرفت جامعه‌ی مدنی، آفرینش اخلاق علمی و رسانیدن آن به حاکمیتی که دارای نیرویی اجرایی باشد، باید در عصر ما نیز بعنوان سازمانی مهمتر از سازمان ملل متحد مورد ارزیابی قرار گیرد. بشریت و انترناسیونالیسم راستین، با نیروی چنین نهادهایی معنا می‌یابد.

سوق‌دهی بشریت به سوی پرتگاه، با وضعیت کنونی منافع بی‌امان اقتصادی و سیاسی دولتها و تمام نهادهای وابسته‌ی آن، اجتناب ناپذیر خواهد بود.

خطرناکترین اجرای این واقعیت عصر، در مورد مسئله‌ی کرد به چشم می‌خورد. تا زمانیکه تمام طرفهای مربوطه، منافع روزمره‌ی اقتصادی و سیاسی خود را نه در حل عادلانه‌ی مسئله‌ی کرد، بلکه در عدم حل ببینند، راه را بر وحشتناکترین کشتارهای دسته جمعی از نوع حلبچه هموار می‌سازند.

فشار گریبانگیر کردها، به مرز ممنوعیت زبان رسیده است. تمام نیروهای بین‌المللی ـ منطقه‌ای و ملل، از آنجایی که منافعشان اقتضا نکرده است، در برابر این امر سکوت اختیار کرده‌اند؛ بطوریکه نه برادری دینی، نه اومانیسم و نه حقوق بین‌المللی، هیچکدام اعمال نمی‌شود. معمولاً کردها در زیر منگنه نگه داشته شده و هرکس اتخاذ سیاستی عمل‌گرایانه و منفعت اقتصادی را برای خود، معقولترین گزینه می‌شمارد. مسئله‌ی کرد وظیفه‌ی خود را بعنوان نوعی کاغذ تورنسل که معرف وجدان زمان خود است، بجای می‌آورد. وضعیتهای مشابه آن در تاریخ نیز، علت حقیقی بروز تراژدیهای بشری بوده‌اند. در صورت تداوم چنین وضعی، منشاء تراژدی قرن بیست و یک را عمدتاً کردها تشکیل خواهند داد. اولین شواهد این واقعیتهای دردناک از حلبچه گرفته تا کشتیهای غرق شده در طوفانهای دریای مدیترانه و افکنده شدن به دریا، نمایه‌های حقیقی وجدان عصر حاضر می‌باشد. با مسئله‌ی کرد نباید صرفاً برخوردی سیاسی – ملی و اقتصادی نمود، بلکه قطعاً باید جنبه‌ی اخلاقی را نیز بدان افزود. این جنبه به شیوه‌ای شگفت انگیز در پدیده و مسئله‌ی

کرد به چشم می‌خورد. از این رو، شاید کردها بتوانند حتی نقشی تاریخی در از میان برداشتن این کاستی ایفا نمایند.

۵- در پرتو انتقادات در رابطه با راهکار، مرحله‌ی ضرورت بروز برخوردی واقع بینانه نسبت به پدیده و مسئله‌ی کرد آغاز می‌شود. برای آنکه بوسنی، کوزوو و چچنهای تازه‌ای سربلند نکنند، لازم است تمامی محافل بین‌المللی و طرفهای تاثیر پذیر از این مسئله، بن‌بست موجود را بجای حل تلقی ننموده و برخوردهای خود را تجدید نموده و کاراتر سازند. هرچند در گذشته پیشبرد حل مسئله بر پایه‌ی اجزای تاخیر ناپذیر واقعیت و خواسته‌های کرد - که ریشه در اعماق تاریخشان دارد - با منافع سیاسی و اقتصادی نیروهای مذکور همخوانی نداشته است، اما امروزه وضعیتی معکوس بروز یافته و به خوبی مشاهده می‌شود که منافع اقتصادی و سیاسی کلیه‌ی نیروهای مرتبط در گرو حل این مسئله است. تحقق صلحی شرافتمندانه برمحوریت کرد در اوایل قرن بیست و یک، از اهمیت شایانی برخوردار است. راهکارهای بلند مدت به تاخیر انداختن و پوچ ساختن این مسئله از چنان پتانسیلی برخوردار است که بتواند تمام منطقه را در جنگی فراگیرتر و طولانیتر از درگیری اسرائیل ـ عرب و جنگ عراق ـ ایران فرو برد. کما اینکه وضعیت آتش بس فعلی بر توازنهای غیر قابل اعتماد استوار بوده و در چنان وضع ناپایداری است که هر آن ممکن است بر هم بخورد. جغرافیا، جمعیت در حال رشد و بحران روبه رشد اقتصادی ـ اجتماعی، کلیه‌ی شرایط لازم برای شورش و جنگهای گسترده را فراهم می‌آورد. انفجاری نوین می‌تواند به مفهوم از دست دادن ربع دیگری از این عصر باشد. نتیجتاً به همان وضعیت قبلی باز خواهد گشت. برخوردهای افراطی دگماتیک، ترس و بی‌باوری موجود در بنیان مسئله به درازای قرن ۲۰، حتی قرنهای ۱۹و ۲۰، برخوردی منطبق با زمانه را از دور خارج ساخت. واضح است که دیگر نباید قرن ۲۱ در این مسیر به پیش رود. البته قبولاندن این وضع به عصر ما نیز، غیر ممکن است. آزمایندگان این راه از سرنوشت انزوائی شبیه رژیم عراق، رهایی نخواهند یافت.

به ویژه اقدام ترکیه - بعنوان عرصه‌ی اساسی حل آفرینی مسئله-، به خارج ساختن واقعیت کرد از ساختار تضعیف کننده و تنظیم مجدد آن به شکلی نیرو بخش و ارزیابی آن بعنوان فرصتی در جهت برداشتن گامهای بزرگی در سیاستهای داخلی و خارجی خود، با بهره‌گیری از نوسازی جمهوری بر اساس رفرم، از اهمیت حیاتی برخوردار است. بحث آفرینی روشنفکران و محافل سیاسی کرد، به ویژه مقامات مسئولPKK با پشت سر نهادن برخوردهای دگماتیک و غیر قابل اجرای گذشته، با استفاده از پروژه‌های سازنده‌ای که در موازین جمهوری لائیک و دمکراتیک قرار داشته و بتواند حقوق بین‌المللی را برای خود معتبر سازند وفعال سازی نیروهایشان درحالت بسیج برای صلحی دمکراتیک بر این اساس، از وظایف تاریخی آنان است. در این

میان نه عصیان، نه انکار و نه سرکوب، بالعکس، تفاهمی متقابل وراهیابی به حلی بر پایهٔ منافع مشترک، با وضعیتی که وجود دارد، بایستی به عنوان معاصرترین و معنادارترین نتیجه‌ی همزیستی هزاران ساله پذیرفته شود. البته کنارگذاشتن پیش داوریهای ملی‌گرایی افراطی، پیش‌بردن مفهوم شهروند آزاد،آزادی بیان، موجودیت فرهنگی وبازگذاری کانالهای سیاست دمکراتیک، خود از ضروریات وجود جامعه وجمهوری دمکراتیک نیز می‌باشد. با علم به دامن گرفتن بحران عمیق موجود در ترکیه درآستانه‌ی ورود به قرن۲۱ ، اساساً از این مسأله و امکان رهایی از این بحران با بجا آوردن ضروریات جمهوری دمکراتیک و اقدام به حل این مسئله، خود از مقتضیات برادری، وحدت و میهن دوستی راستین است. این راه حل باگسترش تاثیر خود در تمام خاورمیانه، بالکان، قفقاز و آسیای میانه، امکان حرکت با استفاده از تزهای نیرومند در برابر اتحادیه‌ی اروپا را فراهم ساخته و بعنوان یک نیروی رهبری قابل توجه وسودمند در قرن ۲۱ ارزش پیدا خواهد کرد.

ج) چارچوبی برای تاریخ کرد

الف) عصر نوسنگی و کردها

گره تاریخ کرد در جامعه‌ی نوسنگی می‌باشد. تحلیل جامعه‌ی نوسنگی از لحاظ واژه‌ای و مشخص ساختن تیپهای نخستین کردها در این عصر نقشی کلیدی در روشن ساختن تاریخ خواهد داشت. حتی امروز یک مشاهده‌گر دقیق می‌تواند ویژگیهای جامعه‌ی نوسنگی را بطورگسترده در میان کردها ببیند و در این مورد دچار مشکل نخواهد شد.

ارزیابی مقایسه‌ای متکی بر تحقیقات باستانشناسی، مردم‌شناسی و واژه‌شناسی اثبات می‌کنند که جامعه‌ی نوسنگی برای اولین بار حدود هزاره‌ی ۱۲ ق.م در حوضه‌های داخلی و خارجی سلسله کوههای توروس - زاگرس در منطقه‌ی اتصالی بین مناطق دشتی وکوهستانی و نزدیک به منابع آب و مناطق نیمه تپه‌ای، رشد یافته است. علت اصلی این امر، غنای فرهنگ گیاهی و حیوانی مساعد برای کشاورزی و شکار و

همراه با تداخل آنها، رژیم بارش معمولاً شبیه به آبیاری طبیعی، می‌باشد. تمامی غلات و نمونه‌های وحشی حیوانات کوچک و متوسط در این منطقه به وفور یافت می‌شود. علاوه بر آن [تحقیقات مذکور] نشان می‌دهد که این منطقه در تمامی دوره‌های طولانی یخبندان، نقطه‌ی اتصال سه قاره بوده و گونه‌ی انسانی ظهور یافته در شرق افریقا، این منطقه را بعنوان امنترین مکان برای توسعه برگزیده است. تغذیه‌ی مناسب، اقلیم و امنیت در این مورد نقشی اساسی ایفامی‌کنند. شواهدی به دست می‌آید که نشان می‌دهند، این منطقه تمام مراحل دیرینه‌سنگی و میان‌سنگی را بخود دیده است. ابزارهای دوره‌ی میان‌سنگی و تصویرهای بجای مانده بر [دیوار] غارها، نمونه‌هایی مبنی بر آثار زنده‌ی مردم ارائه می‌دهد.

چنین استنباط می‌شود که جامعه‌ی نوسنگی پس از آخرین دوره‌ی یخبندان - که پنداشته می‌شود درحوالی هزاره‌ی ۱۱ ق.م بوده است - به عنوان واکنشی در برابر دورهٔ خشکسالی شدید، در دامنه‌های سلسله‌ی توروس - زاگرس آغاز می‌شود.

تمامی آثار بجا مانده از عصر نوسنگی که در حفاریهای انجام شده بر بیشتر تپه‌های خاکی مناطق چم‌خالان (در باتمان) و چم‌کوته‌بەر (در ارگانی) و اورفا بدست آمده‌اند، اولین اسکان در این مناطق را به هزاره‌ی ۱۱ ق.م بر می‌گرداند. تمام مورخین درباره‌ی اینکه گذار به این زندگی یکجانشینی، بزرگترین انقلاب در تاریخ بوده است، اتفاق نظر دارند.

در حقیقت، تجمعات متحرک دیرینه‌سنگی که شمارشان از ۲۰ تا ۳۰ نفر تجاوز ننموده، صدها هزار سال بطول انجامیده، [ولی] آثار چندانی از خود بجای نگذاشته‌اند، نمی‌توانند در شکل‌گیری تاریخ نقش چندانی برایشان قائل شد. فرهنگ و استعدادهایشان ضعیف بوده و فاقد ویژگیهای شتاب دهنده به تاریخ می‌باشند. گذار به جامعه‌ی یکجانشین (انقلاب زراعی و دامپروری)، رشدیافته‌ترین دوره را در شتاب گیری چرخهای تاریخ تشکیل می‌دهد. بدون شک، نقش مزبور به‌علت پایان دادن به عملکرد یکنواخت صدها هزار ساله می‌باشد. تاریخ از این مرحله به بعد جهشی شدید به خود می‌بینند. با ورود به هزاره‌ی ٦ ق.م، فرهنگ نوسنگی به‌شکلی گسترده در این منطقه نهادینه می‌شود. بعلت اینکه اولین نمونه‌های موفقیت‌آمیز این دوره در منطقه‌ی یکجانشینی «تل‌خلف» کشف شده‌اند، به این مرحله، فرهنگ تل‌خلف گفته می‌شود. این فرهنگ که از شرق دریای مدیترانه تا دامنه‌های زاگرس امتداد پیدا می‌کند و عمدتاً در منطقه‌ی موسوم به بین‌النهرین بالایی تمرکز می‌یابد، بیانگر شباهتی در منطقه‌ای وسیع بوده و تقریباً تا هزاره‌ی٤ ق.م نقشی اصلی ایفا نموده و نماینده‌ی اصالتی در سطح جهان است. تاریخ نشان می‌دهد که نمونه‌ی علم و فن‌آوری شکل‌گرفته در این دوره‌ی دو هزار ساله را فقط در پیشرفتهایی که از قرن ۱٦ میلادی به بعد حاصل شده است، می‌توان مشاهده و با آن مقایسه نمود. مشاهده می‌شود که اصیلترین گامهای بشریت و تمام ابداعات

تمدن‌ساز، از سوی این فرهنگ در این سرزمین به وجودآمده است. این را می‌توان به عنوان نخستین دوره‌ی طلایی تاریخ ارزیابی نمود.

عصر نوسنگی از لحاظ گستره و مدتِ زمان، اساسی‌ترین دوره‌ی تشکیل دهنده‌ی ساختار روحی و ذهنی بشر است. عناصر اصلی ایدئولوژیک از قبیل قالبهای اولیه‌ی تفکر، اعتلای روحی، کسب آگاهی، اداره، بینش اجتماعی و دستیابی به مقوله‌ی خدا در این دوره به پیشرفت عظیمی دست می‌یابند. ساختار روبنایی ایدئولوژیکی، در تاریخ بشریت ویژگیهای اساسی خود را در شرایط جامعه‌ی نوسنگی به دست آورده است. این، از مفهومی همچون آغاز راه رفتن و حرف زدن کودک برخوردار است. از طرف دیگر، نهادهای مادی اصلی از قبیل بکارگیری بافندگی در پوشاک و تهیه‌ی آرد و نان با استفاده از آسیاب‌دستی و پختن و نگهداری غذا در ظروف سفالی و خانه‌سازی با سنگهای تراشیده و آجر محصول این دوره‌اند. بخش اعظم گیاهان مورد استفاده و حیوانات اهلی امروزی، در آن دوره کاشته و اهلی گشته‌اند. تراش سنگ، تبرمسی، کج بیل، گاوآهن، چرخ و ارابه‌ی گاوی ابداعات اساسی آن دوره هستند. اساساً این مرحله نه تنها گهواره‌ی بشریت امروزی، بلکه مرحله‌ی دوران کودکی و سرآغاز نوجوانی وی را نیز تشکیل می‌دهد. تمامی مقولات اصلی دین و اساطیر، از این مرحله سرچشمه می‌گیرد که به عنوان وضعیتی که برای اولین بار باعث تمایزی بزرگ میان جامعه‌ی بشری و عالم حیوانات گشت، از طرف انسانها بعنوان [پیشرفتی] خارق‌العاده و معجزه آسا، مورد بررسی قرار گرفته است. دین و اسطوره، در اصل بعنوان بازتاب ذهنی این پیشرفت بزرگ انقلابی جامعه، هویت می‌یابد. همانگونه که توضیحات علمی- فلسفی برای کودکان، شبیه تفکری زودهنگام می‌باشد، برای انسانهای آن دوره نیز، فقط تفکری اسطوره‌ی و دینی از قابلیت پیشرفت برخوردار است. جامعه‌ی نوسنگی در ماهیت خود، زمینه‌ی مادی اسطوره و دین است. چنین هویت ایدئولوژیکی‌ای در اشکال جامعه‌ی قبل از آن به چشم نمی‌خورد. [این جوامع] شاید امکان دستیابی به تعداد محدودی از اصطلاحات مقدس رافراهم آورده است. انقلاب زراعی و دامپروری، راه را کاملاً بر روی دین و اسطوره گشوده و زمینه‌ی مادی آن را تشکیل می‌دهد.

با هسته‌ی نخستین و ابتدایی سیاست نیز در این نوع جامعه مواجه می‌شویم. جامعه‌ای که به بزرگی چند قبیله دست می‌یابد، با مشکل مدیریت مواجه می‌شود. کار آزموده‌ترین اشخاص قبیله و آنهایی که پیشرفت آن‌را تداوم می‌بخشند، به شکل طبیعی به مقام رهبری رسیده، بدین ترتیب تمایزی در طرز شامان و جادوگری آغاز می‌شود. رهبری سیاسی و معنوی در چنین شرایطی به اولین وجه تمایز خود دست می‌یابد. از آنجایی که انقلاب زراعی و دامپروری، به مقیاس وسیعی بر محوریت زن شکل گرفته است، خصوصیات جامعه‌ی مادر سالاری برای مدت مدیدی حاکم بوده است. فرهنگ نیرومند مادری، محصول این دوره است.

مرد بی‌نهایت بی‌نام و نشان است. زن - مادر جایگاهی بسیار تعیین کننده وخاص را دارد. این وضع از لحاظ بازتاب معنوی نیز، بنیان فرهنگ ایزد بانو (الهه) است. الهه‌گرایی، نماد مجموع ویژگیهای زن - که انقلاب نوسنگی را به پیروزی رسانده است- می‌باشد. بینش مبتنی بر انعکاس انقلاب عظیم بشری در عالم ذهنیت، راهگشای شیوه‌ای اکرام و تقدیس بر کانون الهه‌ی زن می‌باشد. در تحقق خلاقیت، شناسایی گیاهان، کشت، اهلی کردن حیوانات، ساختن ظروف سفالی، بافندگی و خانه‌سازی، پرورش کودک، بیل‌زنی و انتظار رسیدن میوه، همه و همه، زن نقش اصلی را ایفا نموده است. خاستگاه الهه‌ی نیرومند، این جامعه‌ی مادر سالار است. این که تمامی پیکرهای بجا مانده از این دوره، زن را سمبلیزه می کند، از اساسی‌ترین نمونه‌های متقاعد کننده‌ی نقش زن در این جامعه است. تقدم مرد در جامعه که بعد از مدتی طولانی، آن هم تنها با بکارگیری گاوآهن در شخم‌زنی و در جوامع کوچ‌نشینی که تا آن موقع شکار برایشان حائز اهمیت بود، امکان پذیر می گردد. اساساً سنت پدر سالاری در هزاره‌ی ٤ ق.م تقدم می‌یابد و با جامعه‌ی طبقاتی سومر به برتری می‌رسد. پیشرفتهای موجود و فن‌آوری تولیدی در این امر، نقش تعیین کننده‌ای بازی می کند. به ویژه بکارگیری گاوآهن و تبر که مستلزم نیروی فراوانی بود و اجبار مرد به دوری از خانه، شکل اساسی اولویت یافتن مرد در تولید می‌باشد.

فرهنگ جامعه‌ی نوسنگی که مهرخود را بر تاریخ زده است، اصالت خود را از این ناحیه می‌یابد. [مراکز اساسی که این جامعه در آن شکل گرفته] از دریای مدیترانه تا سلسله کوههای زاگرس، صحراهای شمال عربستان تا رشته کوههای توروس، آناتولی و به ویژه در دامنه‌ی کوههایی که رودخانه‌های دجله و فرات و زاپ از آن سرچشمه می گیرند و در دشتهای میان این رودخانه‌ها می‌باشد. اطلاق هلال حاصلخیز به این مناطق در تاریخ، به سبب این ویژگی است. بشریت حدود ۱۰۰۰۰ سال از نقش خلاق این منطقه تغذیه شده است. بعبارتی، در تمامی این مدت، هلال حاصلخیز رهبری جامعه‌ی بشریت را بر عهده داشته است. سه گسترش عظیم فرهنگی در تاریخ از این سرزمین سرچشمه گرفته است. بعلاوه چنین استنباط می‌شود که اولین دستاورد نوسنگی، حدوداً هزاره‌ی۷ ق.م در اروپا، آسیای میانه و شمال افریقا یعنی با حدوداً ۲۰۰۰ سال تأخیر پخش شده‌است. شباهت جالب توجه میان ابزارهای نوسنگی پدید آمده در این مناطق با ابزارهای هلال حاصلخیز، بر این واقعیت صحه می گذارد. احتمال قوی‌تر آن است که این گسترش بیش از گسترش نیروهای فیزیکی، بصورت گسترشی فرهنگی بوده است. فرهنگ تل‌خلف نیز با حدوداً ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ سال تأخیر از اقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر می‌رسد. سومین گسترش بزرگ، بر تمدن سومر استوار است. تمدن سومر نیز از ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م می‌تواند به تمامی این مناطق راه یابد. تشخیص این حقیقت از کیفیت مشابه فرهنگی، با استفاده از حفاریهای باستان شناسی انجام شده، براحتی امکان پذیر است.

گسترش فرهنگی تنها به فن‌آوری تولید مادی محدود نمی‌ماند. بویژه یکی دیگر از واقعیتهای اثبات شده این است که خاستگاه اصلی گروه زبانی هند و اروپایی، از نواحی بالای حوزه‌ی دجله و فرات - که این انقلاب بزرگ در آنجا رخ داده است - می‌باشد. از طریق مقایسات باستان شناسانه، واژه شناسانه و اتنولوژیکی، براحتی اثبات می‌شود که این مهمترین سنت تاریخی که می‌توانیم آنرا گروه فرهنگی- زبانی آریایی نیز بنامیم، در حوالی هزاره‌ی ۱۱ ق.م در این سرچشمه‌ی اصلی شکل گرفته است. به ویژه کلمات زیادی که تا کنون نیز در لهجه‌های کردی در منطقه استعمال می‌شوند و از آن دوره باقی مانده است، بیانگر شکل‌گیری منبع درآن دوره می‌باشند. اساساً فرهنگ و زبان آریایی، محصول انقلاب زراعی و دامپروری است. تمامی مناطق گسترش این انقلاب، اکثراً به زبانهای ریشه گرفته از آن تکلم می‌کنند. در این میان تنها می‌توان گروه زبانی سامی که ریشه‌ی خود را از صحرا گرفته و همچنین گروه زبانی فین- اورال - مغول که ریشه‌ی خود را از مناطق یخبندان گرفته است را از این قاعده مستثنی دانست. اولی؛ جوامع کوچ‌نشین صحرایی و دومی؛ جوامع عمدتاً کوچ‌نشین و ساکن دامنه‌های مناطق یخبندان را شامل می‌شود. در این میان گروه آریایی، در مقام کانون گسترده‌ترین و خلاق‌ترین فرهنگ قرار دارد.

بر خلاف آنچه که قبلا ادعا شده، گروه فرهنگی و زبانی هند و اروپایی از مناطق دشتی اروپا و روسیه به طرف جنوب و خاورمیانه گسترش نیافت، بلکه گسترش آن از هلال حاصلخیز به این سرزمینها، دیگر یک حقیقت تاریخی کاملا اثبات شده است. انشعابات متعدد و تحول به صدها لهجه‌ی محلی بعنوان نتیجه‌ای از گسترش در جغرافیای وسیع و در خلال مدت زمانی تا این حد طولانی، بایستی همچون پیشرفتی طبیعی درک شود. اما اینکه مرکز اصلی انقلاب، سرزمینهای حوضه‌ی فرات و دجله بوده و وقوع آن به حوالی هزاره‌ی ۱۲ق.م بر می‌گردد، حقیقتی انکار ناپذیر است. درک صحیح تاریخ، با شیوه‌ی تشکیل و گسترش آن ارتباط نزدیکی دارد. حتی اگر مسیر ظهور، پیشرفت و گسترش تاریخ بعنوان مادر تمامی علوم بطور صحیح قابل تشخیص نباشد، بروز اشتباهات و خطاهای مهم راهبردی و محتوایی در کلیه‌ی علوم اجتماعی، اجتناب ناپذیر است.

بنابراین تحلیل جامعه‌ی نوسنگی، نه تنها در مورد تاریخ کردها، بلکه در مورد کل تاریخ بشریت حائز اهمیت فراوانی است. این درست است که؛ تاریخ مدون (یعنی خود تاریخ)، با سومریان آغاز شده است. اما سومریان نیز همه چیز خود را از جامعه‌ی نوسنگی و بخش علیای دجله و فرات گرفته‌اند. از تمام فن‌آوری تولیدی گرفته تا نهادهای روبنایی اساسی و واژه‌های اصلی متعلق به این نهادها، در این جامعه شکل گرفته و به سومریان انتقال یافته است. این، حقیقتاً نیز از دلایل بسیاری برخوردار است. این در حالی است که گسترش گام به گام سومریان از شمال بین‌النهرین به جنوب آن، کلاً مستند است. این بدان معناست که سرچشمه‌ی غیر

مدون اما اصلی تاریخ؛ دشتها و سرزمینهای نیمه تپه‌ای قرار گرفته در محل تلاقی کوه و دشتها بعنوان مساعدترین سرزمین مادری گیاهان و حیوانات وحشی - که برای کاشت و اهلی کردن مناسب است- و از ناحیه‌ی دجله، فرات و زاپ بعنوان مراکز انقلاب نوسنگی و شاخه‌های پیوسته به آنها تشکیل شده است، می‌باشد. سحرآمیزی این کوهها دره‌ها و دشتها، از نقشی که این منطقه به عنوان گهواره‌ی پیدایش تاریخ داشته است، نشأت می‌گیرد.

برای اولین بار سومریان این منطقه و مردمانش را نامگذاری کرده‌اند. صحیحتر آنکه می‌توان از منابع نوشته شده، این موارد را به راحتی دریافت. پیدایش جامعه‌ی نوسنگی از طریق فرهنگ و یا تجمعی فیزیکی که از خارج به آن منطقه کوچ کرده باشد، نبوده، بلکه فرهنگ یکجانشینی گروههای خلاق بومی آن- که متعلق به قدیمیترین ادوار در منطقه هستند- بوده است. [فرهنگ جامعه‌ی نوسنگی] از یک ویژگی بومی برخوردار است. تمام شواهد تاریخی نشان میدهند که فرهنگ بومی و اجتماعات قبیله‌ای، از هزاره‌ی ۲۰ق.م یعنی مرحله‌ی پایانی دیرینه سنگی، از تمامی دوره‌ی میان‌سنگی در میان هزاره‌های ۱۵-۱۱ ق.م و جامعه‌ی نوسنگی پس ازآن تا دوره‌ی سومریان، در هزاره‌های ۱۱-۳ ق.م، پیوسته در حال پیشرفت بوده‌اند. در اصل مشاهده‌ی این امر از شواهد مدون تاریخی پس از آن، از سومریان تا به امروز نیز امکان پذیر است. حقیقت نمایان شده نشان می‌دهد که پدران و مادران کردهای امروزی، آفرینندگان اصلی فرهنگ و زبان این منطقه در تمامی این ادوار تاریخی بوده‌اند. اطلاق عنوان پروتوکرد (کردهای نخستین) به اجتماعات ساکن در منطقه‌ی ماقبل سومریان نیز ممکن است.

تمام شواهد تاریخی اثبات می‌کنند که اجتماعات مقیم در این منطقه هرگاه با استیلای وحشیانه مواجه شده‌اند، به کوه و جنگلها پناه برده وبدین شکل موجودیت خود را حفظ نموده‌اند. حتی امپراطورهای آشور که نقش بسزایی در کوچ و تبعید خلقها از سرزمینهایشان داشته‌اند، درسنگ نوشته‌ها و لوحه‌های متعدد خود به صراحت بیان داشته‌اند که بارها بر این مناطق هجوم برده‌اند، اما موفق به اشغال آن نشده‌اند. این موضوع درباره‌ی کلیه‌ی استیلاگران صادق و مستند است. البته چندان پرجمعیت نبودن تجمعات ماقبل تاریخ - که از لحاظ اعمال خشونت‌آمیز چندان تفاوتی میانشان وجود نداشت - و روی آوردن تدریجی آنها به یکجانشینی؛ اینکه نه در خارج چندان توسعه‌ای یافته‌اند و نه گروههایی را که قصد اشغال و کوچانیدن آنان از سرزمینشان کرده‌اند، پذیرفته و یا شکست داده‌اند، امری آشکار است. پیشرفت و خلاقیت همیشگی منطقه، امکان زندگی یکجانشینی و تداوم انقلاب بزرگ تاریخی را به مردمانش بخشیده است. آشکاراست که یک فرهنگ و یا اجتماع انسانی همواره در حال پیشرفت و انقلاب، بدین شیوه نیرومند گشته و ریشه‌هایی مستحکم خواهد دوانید. گذشته از این تمام شواهد باستانشناسی نیز بر این پیوستگی صحه می‌گذارند. تفاوت

در میان لهجه‌ها برای تمامی گروههای زبانی صادق است. حتی این تفاوت در مقایسه با لهجه‌های کردی ریشه‌دارتر هم می‌باشد. حفظ پیوندی نزدیک میان لهجه‌ها پس از مدتی طولانی به رغم تمام استیلاها، پیروزی مهمی برای کردها و زبان کردی می‌باشد.

قرابت در بیشتر زبانهای دیگر که به حالت زبان رسمی دولت درآمده‌اند، نمی‌توانند به اندازه‌ی لهجه‌های کردی باشد. عامل تعیین کننده در این مورد نیز نیروی فرهنگ و زبان طویل‌العمر انقلاب نوسنگی بوده و این حقیقت را به اثبات می‌رساند. از طرف دیگر این وضع نشان می‌دهد که کردهای نخستین چندان تغییر مکان نداده، بلکه در این منطقه ساکن بوده‌اند، از اینرو خلوص فرهنگ و زبان خود را برای مدتی طولانی حفظ کرده‌اند. سروده شدن آوازی که دارای پیشینه‌ای ۴۰۰۰ ساله باشد عیناً با همان محتوا و ملودی در حال حاضر، نیروی فرهنگی و زبانی آنرا بیان کرده و به اثبات می‌رساند. هم داستان حماسی گیل‌گمیش و هم آواز «گروی» دختر گمنام، این واقعیت را تصدیق می‌کنند. تاریخ معین این آثار ادبی حداقل به ۲۰۰۰ق.م برمی‌گردد و شباهت زیادی با حماسه‌های کردی‌ای که تا به امروز رسیده‌اند، دارند. همچنین ایزدبانوی سومریان، اینانا که در زبان آکادی ایشتار نام گرفته است، آشکار است که از واژه‌ی استار، سترک که در فرهنگ کردی امروز به معنای خدا و پس از آن «اعلی و اعظم» می‌آید؛ گرفته شده است. همچنین در فرهنگهای سومری هم به این فرهنگ الهه، نین‌هورساک ـ که الهه‌ی مناطق کوهستانی بوده است ـ گفته می‌شود که رابطه‌ی آن با سنت سترک آشکار است. علاوه بر آن تمامی تحقیقات نشان می‌دهد که در دوره‌ی نوسنگی خدایان و الهه‌ها را با ستارگان نمادینه می‌کردند. استرک در زبان کردی هم به معنای ستاره بوده و هم از لحاظ فرهنگی در بزرگترین معنا، به مفهوم خدا و یا الهه می‌آید. نهادینه شدن خدایان با ستارگان، از همان اوایل ظهور، ریشه‌ی فرهنگی کردی داشته و زمینه‌ساز تمامی ادیان آینده بوده است.

می‌توان گفت که هیچ خلقی به اندازه‌ی اجداد کردها، چه در هنگام پیدایش عصر نوسنگی و چه در سپری کردن آن به صورتی ریشه‌دار آنرا نزیسته است. این خصوصیت از لحاظ زمان و محتوا در پدیده‌ی کرد به عمیقترین شیوه حیات یافته و تاثیرات آن تا به امروز ادامه دارد. کردها تمام نیرو و انرژی خود را از این عصر گرفته و بدان بخشیده‌اند. اساساً عقب ماندگی بسیار ساختار ذهنی کردها، به علت ماندنشان در عصر نوسنگی بوده است که معمولاً به دلخواه در چنین وضعی نگه داشته شده‌اند. برخلاف آنچه پنداشته می‌شود، تاثیرات و تداوم عصر نوسنگی در سطح دنیا تا به امروز هم در حدی است که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت. روستانشینی از لحاظ ذهنیت و زندگی مادی، جامعه‌ای است که از دوران نوسنگی بجای مانده است. فرهنگ زراعت، ویژگیهای برجسته‌ی خود را از این عصر گرفته است.

نبود تاریخ مدون عصر نوسنگی، به مفهوم فاقد تاریخ بودن خلقهایی نیست که آنرا حیات بخشیده‌اند، بلکه صرفاً به مفهوم محرومیت آنان از تاریخ نوشته شده‌ی سیاسی است. از سوی دیگر، برخورداری این خلقها از یک تاریخ غنی فرهنگی، اسطوره‌ای و اتنیکی، امری قطعی است. تاریخ، صرفاً مدون و دارای مضمون سیاسی نیست. حتی تاریخ حقیقی و معنادار، تاریخی است که شامل کلیه‌ی عناصر فرهنگی مادی و معنوی عمیقاً تاثیرگذار بر جامعه‌ی بشری باشد. با نگریستن از این دریچه [به موضوع] کردها، پیشگامترین خلق دوران نوسنگی می‌باشند. صاحبان اولیه‌ی فرهنگ پیشبرنده‌ی دانش و فن‌آوری خلاق‌اند. تاثیر عمیق فرهنگ بین‌النهرین بر تاریخ، از این نیرو سرچشمه می‌گیرد. [کردها] نقشی گسترده‌تر و دراز مدت‌تر از ایالات متحد امریکا و اروپای امروزی در پیشرفت بشریت ایفا نموده و در حکم خلقی هستند که فرهنگی تاثیرگذار بر عصری را آفریده و در جهان گسترش داده‌اند؛ تنها نقصشان آن است که نتوانسته‌اند این امر را در تاریخ به ثبت برسانند. گذشته از این، همانطورکه کل تاریخ زحمات خلقها به شایستگی نوشته نشده، [این خلق نیز] از سوی استثمارگران حاکم، نیست انگاشته شده و از بازتاب انحراف‌آمیز رهایی نیافته است. هیچ علمی به اندازه‌ی تاریخ از طرف قشر استثمارگر و حاکم تا این حد، با انحراف نگاشته نشده است. با رشد تاثیر و حاکمیت تدریجی راهکار علمی، تاریخ زحمات خلقها رفته رفته وارد مرحله‌ی روشنگری و تدوین می‌شود. از این رو با بکارگیری روش علمی، اصالت کرد با واقعبینانه‌ترین محتوا وضوح یافته و جایگاه شایسته‌ی خود را باز خواهد یافت.

یک مشاهده‌گر دقیق حتی اگر با اتومبیل هم از حوضه‌ی دجله و فرات به ویژه از اورفا، دیاربکر، ماردین و مناطق مجاور آنها عبور کند، قادر به مشاهده‌ی صدها تپه‌ی خاکی است. تمامی این تپه‌ها، گنجینه‌هایی حقیقی هستند که تاریخی حداقل ۱۵۰۰۰ ساله در بطن آنها نهفته است. اینها اولین مناطق مسکونی نوسنگی بوده و سرزمینهای باستانی هستند که فرهنگها در طول تمامی اعصار، درآنجا بر روی هم انباشته شده‌اند. تاریخ حقیقی با حفاری و تحلیل این تپه‌ها، قابل نگارش خواهد بود. افسوس که این گنجینه‌های فرهنگی با سیاست سدسازی ـ که نوعی قتل عام فرهنگ و تاریخ است ـ به زیر آب فرو رفته و نیست می‌گردد. دسترنج هزاران ساله‌ی بشریت، در راستای منافع کوتاه مدت مادی، نابود می‌شود. نفی این فرهنگ و تاریخ ـ که مهد تاریخ بشری است ـ و آغاز تفسیر تاریخ با اسلام، مسیحیت و یهودیت، همچنین با خاندانهای حاکم، و امروزه نیز با سازماندهیهای ملی‌گرا، به مفهوم تحقیر، نفی و تحریف تاریخ حقیقی می‌باشد. تاریخ خلقها و رنج انسانها، تنها در صورت نابودی و گذار از این مفاهیم [انحرافی] تاریخی می‌تواند به رشته‌ی تحریر در آید.

ب) عصر برده‌داری و کردها

ایفای نقش پیشاهنگی در صحنه‌ی تاریخ از طرف اجتماعات اصالتاً کرد در ایـن دوره ـ که سرآغاز تاریخ مدون است ـ به شکلی نیرومند از اسناد نوشته شده‌ی سومر، استنباط می‌شود. حتی بررسی این اسـناد بـا بینشی کلی از تاریخ هم برای درک اینکه سومریها از گروههای اصالتاً کرد ـ کـه آن دسته از همسایگانشـان هستند که بیش از همه از آنها نام برده‌اند ـ بحث کرده‌اند، کافی است. سـومریان نامـهایی همچـون «هـوری»، «گوتی» و «کاسی» به این گروهها داده‌اند. با بررسی [این نامها] از لحاظ واژه‌شناسـی، کـاملاً آشـکار می‌شـود [در متون سومری] از اجداد کردهای امروزی، بحث به میان آمده است. در حالیکه «هوری» به مفهوم صاحبان سرزمینهای مرتفع، کوهستانیها می‌باشد، گوتیها (گوت یعنی: گاو، هم اکنون نیز در زبان کردی به همین معنی بکار می‌رود) به معنای جامعه‌ی مردمان گاودار، می‌آید. کاسیها، مبیـن زحمتکشـان بی‌چیز ساکن شـهرهای سومر از همان گروهها می‌باشد؛ عنوانی است که به نیروی کـار ارزان، قشـری کـه در شـهرها بـه کـارمندی و صنعتگری مشغولند، داده شده است. [با توجه به این امر] بخوبی آشکار می‌شود که تاریخ سومر تا چه حـد بـا این گروهها درهم آمیخته است. به ویژه آنان، هوریهای کوهستانی، گوتیها و کاسـیها را بعنـوان متفـق اصلـی علیه بابلیها و آکادیـهای سـامی نـژاد، پذیرفتـه‌اند. همچنانکـه متفقـاً حکومـت خـاندانی سـارگـون آکـادی را برانداخته‌اند، خاندانهایی از گوتی و کاسیها نیز به مدت زیادی به اداره‌ی شهرهای سومری پرداخته‌اند.

با توجه به ساختار فرهنگ و زبان سومر، به سهولت می‌توان دریافت کـه آنـها بـه لحـاظ فـن‌آوری از هوریهای بنیانگذار عصر نوسنگی در حوزه‌ی بالایی دجله، فرات و زاپ تغذیه شده‌اند. آنان واژه‌های اساسـی اسطوره‌ای و معلوماتی خود را هم بیشتر از این فرهنگ اخذ کرده‌اند. پیشوندها و نشانه‌های تأنیث بسیاری در ساختار زبانی سومریان، برگرفته از این فرهنگ می‌باشد. بسیاری از اشعار و افسـانه‌های سـومری، حتـی امـروز هم موجودیت خود را از لحاظ شـکل و محتـوا در فرهنـگ عشیره‌ای کـرد، تـداوم می‌بخشـند. حماسـه‌هایی همچون «درویش عبدی» منشاء آن به لوحه‌های سومری نوشته شده درحوالی ۲۰۰۰ق.م بر می‌گردد. در همان منطقه‌ی سنجار شعری با نام یک قهرمان سنتی خلق که «گرو» نامیده می‌شود، از سوی دختری گمنـام سـروده شده است. میان شعر گرو که حوالی ۲۰۰۰ق.م نوشته شده است و حماسه‌ی امروزی درویش عبدی، از لحاظ شیوه و کلام شباهت قابل توجهی به چشم می‌خورد. شمار زیادی از اسناد مشابه به چشم می‌خورد.

[پیشتر] سعی شد پیوند سترک با فرهنگ الهه‌ای اینانا ـ ایشتار شناسانده شود. حماسه‌های گیل‌گمیـش و طوفان نوح ویژگیهای مشابهی دارند. در واقع با تعمقی بیشتر، همـانطور کـه از موقعیـت امـروزی عـراق بـر می‌آید، [می‌توان دریافت که] تاریخ سومر در نتیجه‌ی توافقات و تنازعات مختلف هوریـهای آریـایی سـاکن کوههای مرتفع و آموریهای سامی نژاد (از غرب آمدگان) پدید آمده است. هر چند اجتماعات اولیه‌ی سومر،

ساختار زبانی متفاوتی هم برای خود بوجود آورده باشند، بزرگترین منبع این زبان مملو از کلمات آریایی و سامی می‌باشد. البته فروپاشی آنان پس از آن دوره بدلیل رشد و تعالی تمدنهای اصالتاً آموری و هوری در اطراف آنان می‌باشد. بعبارتی صحیحتر سومر با ورود این دو گروه فرهنگی ـ که سومریان وجود خود را مدیون آنان هستند ـ به مرحله‌ی مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، تجزیه شده، [اما] این جوامع با ایجاد تحول در حکومتهای خاندانی، موجودیت خود را حفظ نموده و تداوم می‌بخشند. آنان از بین نمی‌روند، بلکه ناگزیر از حفظ و تداوم بقای خود در زیر [سلطه‌ی] حکومتهای خاندانی جوان و دارای ساختار فرهنگی جداگانه می‌ماند.

همین معرفی کوتاهی که ارائه دادم، تداخل تاریخ سومر در مقیاسی وسیع با هوریها را - که از همسایگان آنان بوده و پیوندشان با کردها به شیوه‌ای نیرومند اثبات شده است - نشان می‌دهد. تاریخی مشترک، مطرح است. بدین ترتیب یکی از مهمترین منابع تاریخی کرد با تاریخ سومریان - که آغازگر تاریخ مدون هستند-، بر این اساس در هم آمیخته است. این تاریخ در عین حال، تاریخ تمام عناصر فرهنگی مرتبط با کوه که از کوه برخاسته‌اند، رابطه و درگیری مشخص، تاثیرگذاری و تاثیرپذیری آنان و در عین حال تاریخ اجداد کردهاست.

تحولاتی که در ارتباط با تاریخ سومر رخ می‌دهند، در هزاره‌ی دوم ق.م موجب پیشرفتهای بیشتری می‌شوند. دوره‌ی گسترش، قد علم کردن خارج و تأسیس مستعمرات سومریان، در این مرحله، شتاب می‌گیرد. از همان اوایل معادن غنی و منابع جنگلی، ضرورت ایجاد زودترین گام مستعمراتی در این منطقه و صورت دادن حمله به آن را مطرح می‌سازد. مهمترین مستعمرات سومر، در کناره‌های دو رودخانه‌ی دجله و فرات و در راههای تجاری و سرزمینهای سرشار از معادن و الوار، تأسیس می‌شود. شهرهای مستعمراتی ایجاد شده و در رأس آنان، اورفا، حران، کارگامیش، سامسات، کانیش، اورکیش و نوزی به تدریج شکوفایی تمدن در منطقه را با خود به همراه می‌آورد. شهرسازی وارد دوره‌ی جدیدی می‌شود. در بطن جامعه‌ی زراعی همراه با شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی، شهرسازی و ایجاد دولت پا به پای همدیگر به پیش می‌روند. گسترش تمدن در کل بین‌النهرین علیا پس از بین‌النهرین سفلی در اولویت قرار می‌گیرد. دوره‌ی تمدنهای بومی از هزاره‌ی دوم ق.م به بعد شروع می‌شود. هر یک از شهرهای مستعمراتی به حالت دولت ـ شهری کوچک در می‌آید. هوریها که شناخته شده‌ترین جامعه در تاریخ، پس از سومریان هستند، تمدن موجود در مدل سومر را مطابق خود شکل می‌دهند. همگام با کنفدراسیونهای عشیره‌ای گسترده، تدریجاً بسوی تأسیس دولتی مرکزی بر پایه‌ی مراکز شهری گام برمی‌دارند. نوزی و اورکیش مراکز اولیه را تشکیل می‌دهند. اورفا باز هم بعنوان مرکزی مهم بر صحنه‌ی تاریخ ظهور می‌یابد. اورکیش همان شهر عامود امروزی است که در مرز سوریه و

ترکیه قرار دارد. اولین پایتختهای هوریها، این شهرها می‌باشند. از اسناد سومر و هیتی - که همسایگان هوریها بوده‌اند- براحتی درک می‌شود که آنان در بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ق.م به نیروی سیاسی مهمی دست یافته‌اند.

حملاتی که از جانب سومریان، بابلیاَن و هیتیها بر این مناطق انجام می‌گرفت، با مقاومتهایی نیرومند مواجه و مجبور به عقب‌نشینی می‌شد. بدون برخورداری از نیروی سیاسی و نظامی، امکان پیروزی در این وضع برای هوریها مشکل بود. در این اواخر اسناد زیادی که در مراحل پایانی به زبان هوری نوشته‌اند نیز یافت شده است. اسنادی که در شهرهای نوزی، اورکیش و هیتیت کشف شده‌اند، اطلاعات وسیعی درباره‌ی هوریها بدست می‌دهند.

چنین به نظر می‌رسد که هوریها بازماندگان تجمعاتی هستند که در هزاره‌ی ششم ق.م نوسنگی را نهادینه کرده و فرهنگ تل‌خلف را شکل داده‌اند. قبلاً اشاره کردیم که هوریها برای اولین بار در ۳۰۰۰ق.م توسط سومریان به عنوان هوریت یعنی «کوهستانیها» نامگذاری شده‌اند. چنین احتمال می‌دهند که گوتیها، ساباریها و کاسیهاکه بعدها نامگذاری شده‌اند، در مکان و زمانهای متفاوت، دارای زبان و فرهنگی مشترک با هوریها بوده و این نظریه به تدریج به یقین تبدیل می‌شود. دادن نامهایی مختلف به بسیاری از واحدهای عشیره‌ای در زمان حال هم نمی‌تواند دلیلی بر عدم تعلق آنان به همان گروه مردمی باشد. صدها نامگذاری متفاوت نیز، خصلت مشترک این جوامع را تغییر نمی‌دهد.

ساختار زبانی هوری، آریایی است. همچنین ثابت شده است که کلمات بسیاری از این زبان به زبان سومری انتقال یافته‌اند. به ویژه نام حیوانات و حبوبات، از هوریها به سومریان رسیده است. در کنار آن، اسامی شتر - که کشتی صحرایی است - دارای ریشه‌ی سامی می‌باشد. فن‌آوری زراعی زیادی، از لحاظ نام و موجودیت از هوریها به سومریان انتقال یافته است. می‌توان به راحتی ادعا کرد که از لحاظ ایدئولوژیک نیز، سومریان تحت تاثیر هوریها قرار گرفته و اصطلاحات اولیه‌ی اسطوره‌ای، از هوریها به سومریان انتقال یافته‌اند. برداشت دینی و اسطوره‌ای متکی بر آسمان، منشاء خود را از فرهنگ هوری می‌گیرد و به دلیل اینکه از لحاظ اجتماعی هنوز با طبقاتی شدن آشنایی نداشتند، خصوصیات آزاد و دادگرانه‌ای را بازتاب می‌دهند. ویژگی ایزدبانوی مادر، حاکم است. کاهنان سومر با یکی ساختن این ابزارهای مادی و معنوی در شهرهایی که اور نامیده می‌شدند، سنتزی از آنها بوجود آورده و در تبدیل آنان به بنیانی برای تشکیل جامعه‌ی طبقاتی موفق گشته‌اند. می‌توان گفت که پرستشگاههای کاهنان سومری واقع در اور، برای تشکیل اولین جامعه‌ی طبقاتی و دولت نقش رحم مادر را داشته‌اند. پرستشگاهها، کارگاههای دولت‌سازی بودند. بدین سبب دولتها هیچگاه کاملاً لائیک نمی‌شوند. زیرا در خمیرمایه و ژنهایشان، دین وجود دارد. اگر دین را از دولت جدا کنیم،

چیزی به نام دولت باقی نمی‌ماند. البته موقعی که از دین بحث می‌شود، باید تمامی اتوپیاهای ایده‌آلیستی و دگماتیکی را در نظر داشت. شکل‌گیری دولت برای سومریان برتری بزرگی آورده و [بدین ترتیب] دوره‌ی مستعمره شدن مناطق هوری نشین آغاز می‌شود.

به عبارتی، کولونیالیسم در معنای استعمار کلاسیک، دارای تاریخی لعنتی است که حدوداً از هزاره‌ی دوم ق.م تا به امروز ادامه دارد. سرکوب، فشار، از خودبیگانه ساختن و استثمار در این مستعمرات به شکلی در هم آمیخته، در جریان بود. در دوران خاندان بابلی آموری الاصل که بعد از سومریان به اقتدار می‌رسند، مستعمره‌سازی در سرزمین هوریها بویژه در منطقه‌ی اورفا، سرعت می‌گیرد. در تاریخ، مخالفتی تحت نام پیامبری بعنوان واکنشی در برابر آن رشد می‌یابد. این، به نحوی شبیه به مبارزه‌ی روشنفکران امروزی علیه امپریالیسم و همدستانش می‌باشد. از این جهت اورفا برای اولین بار در تاریخ، نقش یک مرکزعلیه کولونیالیسم را به رهبری پیامبران، بویژه در راستای سنت نمادینه شده در حضرت ابراهیم ایفا می‌کند. به مظهر استعمار آن مرحله، عنوان نمرود داده می‌شود. مبارزه‌ی ابراهیم علیه نمرود، ماهیتاً به معنای مقاومت و مبارزات آزادی گروههای مردمی بومی علیه امپریالیسم برده‌داری سومر و نمایندگان بابلی آن می‌باشد.

این مبارزات توسط قبایل هوری آریایی و آموری سامی، که هنوز متمدن نشده بودند، بعضاً به شکلی همبسته و بعضاً جداگانه انجام می‌پذیرفت. در سنت ابراهیم، تاثیر فرهنگهای این دو گروه، متداخلاً دیده می‌شود. در این دوره‌ی تاریخی - از ۲۰۰۰ تا ۱۲۵۰ق.م - قرار گرفتن اورفا و حوالی آن در فاصله‌ی یکسانی از سومر، بابل و همچنین مصر و هیتیها، محیط مناسبی برای ارائه‌ی مبارزه‌ی آزادی، فراهم می‌آورد. در حقیقت، پیامبری، بازتاب ایدئولوژیکی مبتنی بر مقاومت این موقعیت مناسب جغرافیایی و اقتصادی است. اولین حرکت بت شکنی به معنای وارد آوردن اولین ضربه به دین بردگی می‌باشد که نقش تاریخی آن بسی بزرگ است. شهرت سنت ابراهیمی، از تحقق این گام آغازین سرچشمه می‌گیرد. از آن هنگام به بعد، تاریخ از این سنت تبعیت می‌کند و به شکل سلسله‌ای از پیامبران تا حضرت محمد، از مسیر جداگانه‌ای نیز برخوردار خواهد شد. اورفا، اولین مرکز مقدس این تاریخ است. بعدها، قدس و مکه به ترتیب این نقش را ایفا خواهند کرد. تاثیرگذاری و حاکمیت سومریان بعد از تحکیم ساختار زیربنا و روبنای جامعه‌ی طبقاتی، از ساختارهای اسطوره‌ای نیز بخوبی مشاهده می‌شود. هوریها در مقام خلق و فرهنگی هستند که اساطیر سومر را برای اولین بار و از نزدیکترین ناحیه، بومی کرده‌اند. خدای آسمان آن، خدای زمین انکی و الهه اینانا ،که بعنوان بزرگترین خدایان سومر هویت می‌یابند، در میان هوریها به نامهای «آنو»، «کوماربی»، «تشوب» و «هپات» تحول یافته‌اند. هیتیها نیز این سیر را همانطورکه بوده از هوریها به ارث برده‌اند. در حالیکه [این خدایان] در میان یونانیان به شکل زئوس، آپولون و آفرودیت، تحولی بومی یافته‌اند. رومیها آنها را با نامهای

«ژوپیتر» و «ونوس»، با شرایط خود مناسب ساخته‌اند. بطور خلاصه؛ تاریخ عرصه‌ی اساطیر نیز، همانند حلقه‌های یک زنجیر طی تحولاتی تداوم می‌یافت.

هوریها اولین حلقه‌ی اساسی برای اشاعه‌ی فرهنگ سومر به مناطق آناتولی، قفقاز و از طریق شمال غرب ایران به آسیا می‌باشند. فرهنگی که هوریها بدان متکی هستند، همانطوریکه هزار سال فرهنگ نوسنگی را توسعه داده است، در حکم مرکز نیرومند گسترش فرهنگ سومری به خارج، با استفاده از پذیرش و بومی کردن آن تحت شرایط مشخص خود نیز می‌باشد. سپس در حالیکه در سال ۱۷۰۰ق.م سنت ابراهیم را بر این ویژگی خود می‌افزاید، در حوالی ۱۵۰۰ق.م مزداپرستی را در شرق پیشرفت خواهد داد؛ بعدها زرتشت نیز همانند حضرت ابراهیم با ایجاد رفرمی در آیین مزدا، یکی دیگر از مکاتب پیامبری را بنیان می‌نهد. خصوصیات نوسنگی موجود در بنیان فرهنگی منطقه، زمینه‌ی مادی اصلاح‌گری این پیامبران را تشکیل می‌دهد. علاوه بر آن؛ فرهنگ خدا و الهه‌ی نوسنگی که دوست و مددکار انسان است، در برابر خدایان ظالم و مجازات دهنده‌ی سومریان و بابلی‌ها تاثیر عظیمی برروی مفهوم نوین الهی می‌گذارد. دین و یا سنت ابراهیم و زرتشت اساساً بر ضد نظامهای خدایی برده‌ساز سومر و مصر، از یک آزمون اصلاح‌گری با مفهوم خدایی نظام نوسنگی پدید می‌آید. این سنتها با برخورداری از ویژگیهای انسانی و پشتیبانی از فرهنگ بومی و دسترنج انسانها و با رحمان و رحیم بودن و بخشایندگی خود، علائم فرهنگ الهه‌ی نوسنگی را در بطن خود دارند. سنت الهه در دوره‌ی سومر (در بین سالهای ٤٠٠٠ تا ٢٠٠٠ ق.م) پس از یک دوره‌ی گذار در درگیری بین اینانا و انکی، همراه با اساطیر بابل پس ازهزاره‌ی دوم ق.م، ضربه‌ای مهلک دریافت داشته و تا به امروز نتوانسته است به خود بیاید. در حقیقت [این امر] از بازتاب محدود شدن تدریجی نقش زن در جامعه و تحول به عمیقترین نهاد بردگی، سرچشمه می‌گیرد.

بعنوان آخرین مطلب می‌توان شواهد متعددی در رابطه با اینکه هوریها اجدا کردهای امروزی هستند، برشمرد. شباهت در ساختارهای زبانیشان ازهر چیز بارزتر است هنوز هم کلمات متعدد زیادی به شکل برگرفته از همان ریشه، استعمال می‌شوند. اسناد باستان که از خود بجا گذاشته‌اند، نشان می‌دهند که این دو فرهنگ از هزاره‌ی ۱۱ق.م به بعد از یک استمرار برخوردار بوده‌اند. هیچ مدرکی در دست نیست که اثبات کند این فرهنگ در اثر موج [تهاجماتی] خارجی، از بین رفته باشد. اینکه آنان با همسایگان خود یا در حال جنگ و یا در سازش بوده و تا به امروز هم موجودیت خود را حفظ نموده‌اند، بعنوان نظریه‌ی عمومی عکس برای تمامی متخصصین موضوع، قابل قبول است. همانطور که در هر جامعه‌ای دیده می‌شود، ایجاد تغییراتی از سوی آنان در خود، در تمامی مراحل تحول تاریخی، امری قابل انتظار است. این، به معنای نابودی و یا تغییر کلی آنها نیست. تفاوتهای لهجه‌ای میانشان و نامگذاریهای مختلف در مورد هر گروه فرهنگی،

صدق می‌کند. شاید هم از این لحاظ، فرهنگی است که ماندگار شدن تجمعات هوری را به خالصترین شیوه، تا به امروز میسر ساخته است. هوریها به شکلی عمیق موجودیت خود را به شیوه‌ی عشایر ادامه می‌دادند. اشغال خارجی و ویژگیهای جامعه‌ی نوسنگی در این امرموثر بوده است. تبدیل آنها به شبه دولتهایی به شکل کنفدراسیونهای متعدد عشیره‌ای هم موردی شناخته شده است. برخورداری آنها از دولت- شهرهای مرکزی و در مستعمرات سومری پس از مدتی، از نمونه‌های اورکیش، نوزی، اورفا، سامسات استنباط می‌شود. فقط این هم که نتوانسته‌اند به حالت یک قدرت امپراطوری مرکزی همپایه‌ی سومر، مصر و هیتی‌ها درآیند نیز موردی قابل مشاهده است.

همراه با دشواریهایی که در برابر برتری هیتیها با آن مواجه بوده‌اند، باز هم بیشتر اوقات از یک همبستگی بر پایه‌ی سازش برخوردار بوده‌اند. در نتیجه‌ی این وحدت، توانسته‌اند بابل را در سال ۱۵۹۵ ق.م به تصرف خود در بیاورند. در حوالی ۱۵۰۰ ق.م پس از این مرحله میتانیها بعنوان یک گروه یا خاندان خویشاوند هوریها، بجای آنان بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند.

میتانیها با بهره‌گیری از خلاء بوجود آمده، پس از خاتمه یافتن امپراطوری بابل طی درخشان‌ترین‌دوره‌ی خود در حوالی ۱۶۰۰ ق.م با اتفاق هیتی ـ هوری، در پهنه‌ی تاریخ جای می‌گیرند. پایتخت آنان «خوش کانی» است. «خوش‌کانی» واقع در دهانه‌ی خروجی خابور است و به معنی "چشمه‌ی زیبا و شیرین" می‌آید. چنین احتمال می‌دهند که [این شهر] در منطقه‌ی سرکانی کنونی، تأسیس شده باشد. از پیمانهایی که با هیتیها بسته‌اند و از نامه‌هایی که به فراعنه‌ی مصر نوشته‌اند، چنین بر می‌آید که زبانی شبیه هوریها داشته و به گروه زبانی آریایی تعلق داشته‌اند. پیمانهایی که با هیتها بسته‌اند، توسط خدایانی از قبیل وارونا، ایندرا، میترا و ناساتیا، امضا شده‌اند و همین ثابت می‌کند که دین و اسطوره‌ی گروه هند و اروپایی را پذیرفته‌اند. چنین بر می‌آید که هوری، هیتی، میتانی و لوییهای جنوب غربی آناتولی، دارای زبان و فرهنگی مشابه بوده‌اند. با ریشه‌دواندن بومی شدن، تفاوتها رشد می‌یابند. در بنیان آنها که به آریایی مصطلح شدند، فرهنگ نوسنگی قرار دارد. با رویارویی گروههای مردمی، سرزمینهای متفاوت با اصطلاحات این فرهنگ و زبان، از سویی تشابهات و از سویی دیگر تفاوتهارشد می‌یافتند. روابط میتانیها با پادشاهی مصر، در سطح [روابط بین] دولی می‌باشد. در میان آنها، تبادل هدایا، وجود داشته است. رابطه‌ای مشابه میان آنها با هیتها نیزوجود دارد.

بعد از فروپاشی بابل، نقش بروکراسی کاسیهای هوری الاصل در مدیریت افزایش می‌یابد. نوعی مدیریت مشترک از بابل ـ کاسی متدوال می‌گردد. خاندانهای آشوری آموری الاصل که پیش از ۲۰۰۰ق.م از لحاظ تجاری رشد یافته بودند، از ۱۳۰۰ق.م به بعد دارای حاکمیتی نیرومند می‌شوند. در نتیجه‌ی تداخل آنها

با میتانیها، مرحله‌ای از درگیریها در میانشان آغاز می‌شود. آشوریها نمی‌خواستند رقیبی داشته باشند. مهمتر از آن، راه تولیدات جنگلی و معادن -که برایشان ارزشی حیاتی داشت -تحت کنترل و حاکمیت میتانیها بود. میتانیها قادر به کنترل منطقه‌ی میان کوههای زاگرس تا آمانوس می‌شوند. آنان در سوارکاری-که پس از سال ۱۵۰۰ق.م بعنوان یکی از فنون جنگی بر پهنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شود - بسیار ماهر بودند. معلوم است که نیروی خود را از این تکنولوژی دگرگون ساز تاریخ گرفته‌اند. میتانیها بعلت جنگهای طولانی با هیتیها و آشوریها و متلاشی شدن و تغییر صف دادن فدراسیونهای عشیره‌ای سست بنیاد از طریق خیانتهای پی در پی، در سالهای ۱۲۵۰ق.م تجزیه شده است. [بدین ترتیب] قدرت آشوریها در منطقه افزایش یافته است. هیتیها نیز در سال ۱۲۵۰ق.م پس از اشغال مشهور تروا توسط هلنها، هدف تهاجمات گروههای بنام اقوام دریایی قرار گرفته و متلاشی می‌شوند. در غرب آناتولی دوران فریگیاییها آغاز می‌شود و [در عین حال] لوییها در جنوب یک گروه مردمی نیرومند هستند. اما بعد از آشنایی با آهن؛ هلنها نخست در منطقه‌ی اژه و بعدها در تمام دریای سیاه و مدیترانه تا کاپادوکیه، فرهنگ و سلطه‌ی خود را می‌گسترانند. این دوره که حدود ۳۰۰۰ سال به طول انجامیده است، از ۱۰۰۰ق.م شروع شده و تا سده‌ی ۲۰ ب.م - که هلنها توسط ترکها از آناتولی رانده می‌شوند - ادامه می‌یابد.

هلنها نیز مانند سومریان تمام مناطق شرق دریای مدیترانه و آناتولی را با نظام تسمیه‌ی جدیدی، نامگذاری می‌کنند. این فرهنگ، لوییها راهمراه با بازمانده‌های فریگیایی، لیدی و هیتی در درون خود ذوب می‌کند. در حقیقت هلنها بخش اعظم جوهر فرهنگی خود را، هم از لحاظ فرهنگ نوسنگی و هم فرهنگ طبقه‌ی برده‌داری، ازمنابع هوری و هیتی و همچنین در شرق و جنوب دریای مدیترانه از مصر و فنیقیها برگرفتند. جنبه‌ی سنتز آفرینی آنها بر خلاقیت ذاتیشان، سنگینی می‌کند. در آن دوره‌ی شرقی‌ترین همسایگانشان ارمنیها - که خود را هیاس می‌نامیدند - و کردها که نام کماگنه بر آنان نهاده بودند، میباشند. نام بین‌النهرین را نیز در آن دوره بر منطقه نهاده‌اند. کماگنه مناطق امروزی همچون آدی‌یامان، ملاتیه، الازیغ، مرعش، عنتاب و اورفا را در بر گرفته و به معنای مردم شبان و کشاورز می‌آید. در حقیقت «کم» و «گن» [و یا] «گل» دارای ریشه‌ی کردی هستند. در اینجا آنچه در برابرمان ظاهر می‌شود، یکسان سازی و ادغام بر پایه‌ی دیالکتهای خودشان است. به‌همان شیوه‌ای که هلنها به وفورانجام داده‌اند. همچنانکه می‌دانیم «کوم» در زبان کردی امروزی به معنای مزرعه و به تجمعات روستایی و دهکده‌های نیمه ساکن - که به کشاورزی و شبانی اشتغال دارند - گفته می‌شود. «گن» و «گل» به معنای نژاد و خلق می‌باشد. با ترکیب آنان معنای مردم روستایی- شبان بدست می‌آید. نامگذاریهای هوری و گوتی [از جانب] سومریان، در زبان هلنی به «کماگنه»

و «مزوپوتامیا» تحول می‌یابد. همگام با اعتلای ماد ـ پارس دوره‌ای از درگیریهای شدید بین شرق و غرب، در [سرزمین] آناتولی آغاز می‌شود.

متفرق شدن میتانیها توسط آشوریها، باعث ایجاد بلوکها و فدراسیونهای جدیدی در منطقه می‌شود. در این وضع فدراسیون «نایری» ـ که از طرف آشوریها به معنای «کشور آب» می‌آمد و به «خلق آب» که در جلگه‌های دجله، فرات و زاپ زندگی می کردند، اطلاق می‌شد ـ خود را از همان آغازاعلام میکند نایریها از صدها تجمع عشیره‌ای بوجود آمده و بحالت فدراسیونهایی که پی در پی تأسیس شده و متلاشی می‌شوند، بسر برده‌اند. با وجود کنترل آشوریها بر آنها، باز هم به کلی تحت حاکمیت آنان در نمی‌آیند. در سنگ نوشته‌های آشوری، شورشهای گاه به گاه و عقب نشینی آنان به مناطق صعب‌العبور، به شکل جالبی تصویر شده است. می‌توانیم تمامی ویژگیهای عصیانگری سنتی عشایر کرد را که از آن دوره تا بحال رایج بوده، به سهولت از این لوحه‌ها مطالعه و استنباط کنیم.

این اتحادیه‌های عشیره‌ای موسوم به نایری، در سالهای ۹۰۰ ق.م با تأسیس دولتی به نام «اورارتو» بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند. اورارتوها در نزدیکی شهر امروزی وان، پایتختی بنام «توشپا» برای خود ایجاد می کنند و به وسعتی در سطح میتانیها دست می‌یابند. آنان جهت سوارکاری واستخراج معدن از امکانات گسترده‌ای برخوردار بودند. [آنان] برای اولین بار در تاریخ، درازترین کانال آب ـ که تقریباً ۵۲ کیلومتر طول داشت ـ و از گول‌پنار تا نزدیکیهای وان امتداد داشت را احداث کردند. این کانال تا امروز نیز مورد استفاده قرار می گیرد. چنانچه معلوم است، قلعه، سد و شهرهای متعددی را ایجاد نموده‌اند. اورارتوها در شمال تا دامنه‌های کوه آگری (آرارات) گسترش یافته بودند. آنان بعنوان اساسی‌ترین خلق، بازماندگان هوریها بوده و از خالدیها - که احتمالا همپیمان با ارمنیها بودند- منشاء میگرفتند. عمدتاً دارای ریشه‌ی هوری بوده و با زبان اورارتویی که هم با زبان رسمی آشوری و هم با زبان هوری پیوندی نزدیک داشت، تکلم می کردند. همانطورکه امروزه انگلیسی زبان دیپلماسی است و تا کنون هم در بسیاری از مستعمرات سابق آن (انگلستان.م) استعمال می‌شود، زبان آکادی که متکی بر آشوری بود نیز برای مدت زیادی، زبان مشترک دیپلماسی و فرهنگی منطقه بود. زبان آشوری، این سنت را تداوم بخشیده و پس از فروپاشی آشوریها، زبان آرامی آنرا ادامه می‌دهد. فقط زبانی که عشایر به کار برده‌اند، همواره زبانهای مادریشان است. عمدتاً اقشار مزدور حاکم، زبان رسمی حاکم برزمان را بکار می‌برند. مراحلی مشابه در تمام مناطق و ادوار سپری می‌شود. موقعی که خلقها موجودیت فرهنگی و زبانی خود را حفظ می کنند، مزدوران حاکم نیز زبان وشیوه‌ی زندگی‌و فرهنگ نیروهای بیگانه را که موقعیتی اشغالگر و حاکم دارند، مورد استفاده قرار می‌دهند. دولتهای نوظهور از قبیل هیتی، میتانی و عبرانی و... در کل از فرهنگهای حاکم مصر و سومر تاثیر پذیرفته و خاندان

حاکم آنها، بکارگیری زبان رسمی این فرهنگها را بعنوان مزیتی ارزیابی می‌کنند. امروزه نیز دوره‌های مشابه به چشم می‌خورد. در مقابل، خلقها حافظان و ناقلان اصلی زبان و فرهنگ ملی هستند.

اسطوره‌ی اورارتو، تداوم اسطوره‌ی هوری است. «خالدی» به سیستم خدایان سه گانه‌ی آنان ضمیمه شده است. محتملاً خلق خالدی را تجسم می‌بخشد. اورارتو نیز از لحاظ واژه‌ای به معنای سرزمین مرتفع بوده و یک نامگذاری سومری است. اورارتو نمی‌تواند به یک امپراطوری تبدیل شود، و همچون یک دولت ملی باقی می‌ماند. آنان دراستخراج معدن و پرورش اسب، به اندازه‌ی میتانیها مهارت دارند. در گسترش به سوی ایران، گام اولیه را آنان برداشته‌اند. با آشوریها وارد جنگهای سختی می‌شوند. تقریباً ۳۰۰ سال حکمرانی می‌کنند، سپس مادها به میراث آنان دست می‌یابند. تصفیه‌ی آنـان در حوالی ۶۵۰ ق.م تخمین زده می‌شود. جاهایی در بین دولت مرکزی و کنفدراسیونهای عشیره‌ای را اشغال می‌کنند. نمی‌توان گفت کاملاً به حالت یک دولت مرکزی برده‌دای درآمده‌اند. بعد از اورارتوها، تمایز بین کردها و ارمنیها بیشتر می‌شود. بعلاوه اقوام سکاها که از شمال آمده‌اند، از استحاله توسط فرهنگ منطقه رهایی نمی‌یابند.

مهمترین حمله‌ی تمدنی منطقه در عصر برده‌داری، امپراطوری ماد ـ پارس است. بنیاد این امپراطوری در شمال غربی ایران یا صحیحتر بگوییم در کشور ماد پایه‌ریزی شده است. مادها در دوران آشوریها، همسایگان شرقی آنها بودند و اصالتاً هوری می‌باشند. فقط از فرهنگ رشد یافته در ایران تاثیر می‌پذیرند. مادها از اقوام گروه هند و اروپایی که در حوالی ۲۰۰۰ق.م از شمال اروپا و جنوب روسیه به ایران و هندوستان آمده‌اند، نیستند. حتی وقوع چنین مهاجرتی نیز مورد تردید می‌باشد. شاید مهاجرتهای محدود متقابلی صورت پذیرد، اما آمدن کلی یک خلق از طریق مهاجرت و سکونت آنها به آرامی در منطقه‌ای از قبل مسکونی، حتی از لحاظ تئوریک نیز ممکن به نظر نمی‌رسد. آنچه صحیح است، [انتقال] به شکل گسترش دامنه‌ی تاثیر فرهنگ نیرومند به عرصه‌های فرهنگی ضعیف‌تر می‌باشد. گسترش فرهنگی از ایران به شمال، شرق، چین و هندوستان، هزاران سال ادامه داشته است. اگر همراه با آن مهاجرتهای محدودی هم به وقوع پیوسته باشد، باز هم آنان از استحاله در درون فرهنگ قوی، رهایی نیافته بودند. اینکه مراکز فرهنگی نیرومند خاورمیانه، ۱۵۰۰۰ سال پی در پی فرهنگ نوسنگی و فرهنگ جامعه‌ی طبقاتی عصر آغازین خود را به اقصا نقاط جهان گسترش داده‌اند، یک واقعیت تاریخی است. موقعیت آن، بیش از واردات فرهنگی، برای صدور آن مساعد بوده است. حوضه‌ی شمالی دجله و فرات، نزدیکترین مکان به این مراکز است و پیوسته نقشی تغذیه کننده دارد.

به ویژه سه منطقه‌ی تاریخی در ایران (ماد در شمال غربی، پارس در جنوب و مرکز و پارت در شمال شرقی) از گذرگاههای اصلی گسترش فرهنگ بودند. از اینرو مادها از موقعیت یکجانشین و انتقال دهنده‌ی

مهمی برخوردارند. در دوره‌ی اعتلای آشوریان، همسایه‌ی شرقی آنها مادها هستند. در زمینه‌ی معدن، الوار، سنگهای قیمتی و پرورش اسب از جایگاه ممتازی برخوردارند. [مادها] در دوره‌ی حاکمیت اورارتوها همیشه با آنان در تماس بوده و رفته رفته به آنان نزدیک می‌شوند. شاخه‌ی کردهای گوتی به مردم «سوران» امروزی نزدیکند. به احتمال قوی نامگذاری مادها نیز توسط آشوریها انجام گرفته است. احتمالاً واژه‌ی ماد از کلمه‌ی «مادائین» برگرفته شده که آشوریها آنرا به معنای کشور معدن بکار می‌بردند. ابراز علاقه‌ی شدید آشوریها به آهن، مس و نقره‌ی منطقه‌ی دیاربکر، امری معلوم است. شباهت «آمد» ناحیه‌ی«معدن» به واژه‌ی ماد و احتمال نامگذاری آنها توسط آشوریها، غالبیت بیشتری به گویش «قوم کشور معدن» می‌بخشد؛ همانطور که سومریان واژه‌ی هوری را به معنی سرزمینهای مرتفع مورد استفاده قرار دادند. اینکه آشوریها کلمات ماد، مد و مادائین که به معنای قوم کشور معدن می‌باشد را بوجود آورده باشند احتمالی نیرومند است، ممکن است اسامی آمد و مادائین از این دوره بجا مانده باشد.

مادها قبل از اعتلای سیاسی از یک دوره‌ی تحول ایدئولوژیک نیرومند گذار نموده‌اند. رهبرتوانمند این دوره، زرتشت می‌باشد. اولین حمله و تحول بومی شدن اساطیر سومر، به شکل اساطیر آریایی ـ که یک شاخه‌ی اولیه‌ی هند و اروپایی است ـ می‌باشد. یک سیستم خدایی سه‌گانه و بعدها دوگانه وجود دارد. احتمالاً این ثنویت و سیستم دو خدایی، در سالهای ۱۵۰۰ق.م بوجود می‌آید. در این شیوه که به آن آیین اهورا مزدا هم گفته می‌شود، تمایزی به شکل خدایان تاریکی و روشنایی وجود دارد. زرتشت قبل از دوره‌ی اصلاح‌گری اخلاقی بودا در برهمانیسم، کنفوسیوس در تائوگرایی و سقراط در فلسفه، چنین رفرم اخلاقی‌ای را در عقیده‌ی اهورامزدایی انجام می‌دهد. همانطور که حضرت ابراهیم در منطقه‌ی اورفا اسطوره‌ی سومر را اصلاح کرد، محتملاً زرتشت نیز در مقام شخصیتی است که در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ق.م این آیین اصلاح شده را به نیرومندترین شیوه، متحول می‌سازد. در واقع، اصلاحگری ابراهیم نیز بایستی بعنوان گام نهایی و یا به شکل پایان دادن به یک مرحله و شروع مرحله‌ی جدید پس از یک دوره‌ی اصلاح‌گری چند صد ساله درک شود. یکی در جنوب شرقی و دیگری در شمال شرقی بوده‌اند که نقشی مشابه داشته‌اند.

مهمترین نوآوری زرتشت، شناخت اراده‌ی آزاد انسان بود که در سایه‌ی نظام برده‌داری به وضعیتی دچار شده بود که حتی نمی‌توانست مالک سایه‌ی خود نیز باشد. از لحاظی، رهایی فرد از حاکمیت قدرگرایی مطلق خدایان برده‌دار است. او، حاکمیت اساطیر ریشه‌دار برده‌داری برروی ذهنیت و رفتارهای انسان را به مبارزه می‌طلبد. از اینرو زرتشت از ابراهیم رادیکالتر و مبارزتر بوده است. نقش وی در ایجاد ادیان تک خدایی هم، کمتر از حضرت ابراهیم نیست. قبل از پیدایش امپراطوری ماد ـ پارس، مقدمات بنیان ایدئولوژیک از طریق چنین انقلابی در اراده فراهم می‌شود. بدون وقوع این انقلاب در اراده، بپا خاستن علیه

نظام برده‌داری سومر و مصر سخت دشوار است. جهد و عظمت پیامبران در گذشته، تنها امکان ایجاد انعطاف و تحولی محدود را می‌دهد. زرتشت، نیرومندترین مظهر ایـن گرایـش و انقـلاب اراده اسـت. همانگونـه کـه اسکندر کبیر با تکیه بر استاد بزرگش ارسطو، برای اولین بار بزرگترین و نیرومندترین امپراطوری در تاریخ را تأسیس می‌کند، بنیانگذاران امپراطوری ماد ـ پارس نیز با تکیه بر اخلاق زرتشت، موفق بـه ایفـای نقش خـود می‌شوند.

در بنیان دولتهای برده‌داری قدیم مصر و سـومر نـیز تـلاش عظیـم کاهنـان مصـری و سـومری جـهت اصلاح که در پرستشگاهها انجام می‌گرفت، نهفته است. هیچ تشکل سیاسی و تمدنی نیرومندی بـدون داشـتن ملاط ایدئولوژیک قوی در بنیان خود، از شانس حیات برخوردار نیست. حداقل به اندازه‌ی شـرایط زیربنـایی تولید، بر روی حرکت تصاعدی دولت و تمدن، تاثیر می‌گذارد. با اعمال این تاثیرات، متفقاً و یـا متداخـلاً از بالا و پایین، دولت و یا تمدن را بنا نهاده یا اینکه [دولت و تمدن] موجود را متحول می‌سازد. به اندازه‌ی نقص و اشتباه تشریح دولت صرفاً با اقتصاد، تحلیل آن بدون تعیین کامل نقش ایدئولـوژی نـیز بـه شیوه‌ای صحیـح قابل ارائه نیست. مسلماً مارکسیسم در این مورد ناقص مانده و یا اینکه به اندازه‌ی کـافی بـه ایدئولـوژی نقـش نداده است. نهایتاً این تعریف ناقص، علت اصلی فروپاشی سوسیالیسم رئال بوده است.

مقاومت عشایر با بهره‌گیری از فن‌آوری آهن در عینیت افسانه‌ی کاوه علیـه امپراطورهـای آشـور نـیز قبل از تأسیس کنفدراسیون ماد، از لحاظ سیاسی و عملی نقش مهمی ایفا کرده است. مقاومتهای انجام گرفتـه در دوره‌ی هوری، میتانی، نایری و اورارتو در افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر، در فرهنگ منطقه به شـکلی سـمبلیک مفهوم می‌یابند. تفسیر صحیح افسانه و پیشـرفت اینگونـه‌ی آن در طـول تـاریخ، احتمـالی قویست. جنگـهای مردمان معدنچی در راستای پاسداری از کشور و حفظ آزادیهایشان، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر رامی‌آفرینند.

وحدت این دو سنت نیرومند، یعنی انقلاب نیرومند اخلاق و اراده‌ی زرتشت در سنت کاوه‌ی آهنگر، سمبل مقاومتهای صدها ساله‌ی عشایر با بکارگیری جنگ افزارهای آهنی، در ۶۱۲ ق.م در شـخص مادهـا بـه امپراطوری آشور پایان می‌دهد. در حقیقت، مبارزه‌ی صدها ساله در این تاریخ به پیروزی می‌رسد. نوروز نـیز بعنوان جشن بهار، پس از فروپاشی این حکومت زور از طرف تمام خلقهای خاورمیانه، واقعاً بـا شـور و شـوق بیشتر و بعنوان جشن آزادی گرامی داشته می‌شود. همانطورکه حضرت ابراهیم با خاتمه دادن به سنت قربـانی کردن هر ساله‌ی کودکان - که یک سنت سخت ظالمانه‌ی برده‌داری بود - راهگشای جشنی بوده است، هـر دو عید نیز (نوروز و قربان.م) نشانگر رهایی از سنن و آلتهای سیاسـی نظـام بـرده‌داری- کـه یـک ماشـین آدم خواری بود- می‌باشد.

آنطور که پیداست، تشکیلات ماد بشکل کنفدراسیون عشایرمیباشد. گذشته از این، عشایر پارس نیز در این کنفدراسیون جای می‌گیرند؛ حال آنکه، کنفدراسیون‌های هوری و نایری فاقد چنین وضعیتی هستند. اینان عشایری را تشکیل می‌دادند که در زبان و فرهنگ مشترک بودند. همزمان با پایان دادن به امپراطوری آشور از طریق اتفاق ماد با وارثان سومر، ـ سنت سومر که از عادت اتفاق مداوم با مردم کوهستان برخوردار است و بابلیها که نیرومندترین ادامه دهندگان این سنت هستند ـ بافت ضعیف و قانون خیانت یکی از شاخه‌های خویشاوند عشیره‌ای ـ که همواره درون آن وقوع می‌یابد ـ در اینجا ایفای نقش می‌کند. کورش پارسی خواهرزاده‌ی آخرین پادشاه ماد، طی توطئه‌ای علیه آستیاک، اقتدار را تصاحب می‌کند. برتری انتقال یافته از طوایف ماد به طوایف پارس، بعنوان امپراطوری پارس نامگذاری می‌شود. نقش اصلی بنیانگذاری، ازآن مادها است، اما ظهور پارسها بعنوان نیرویی تازه برای اولین بار در صحنه‌ی تاریخ، می‌تواند نقشی در این تحول داشته باشد. زیرا مادهای اصالتاً هوری نژاد، طی مقاومتهای پی در پی از ۲۵۰۰ تا ۵۰۰ ق.م، خسته و ناتوان شده‌اند. ظهور هخامنشیان پارس ـ که خویشاوندان آنها (مادها.م) بوده و به زبان مشابه تکلم نموده و فرهنگی مشابه دارند ـ بعنوان نیرویی تازه در صحنه‌ی تاریخ در شخص کوروش، امری غیره منتظره پنداشته نمی‌شود.

جایگاه ماد در تاریخ کردها، ایفای نقش اولیه آنها در عصر کلاسیک برده داری است. بویژه فروپاشی آشوریها که نماینده‌ی آخرین برده‌داری بزرگ عهد عتیق بودند، ازدید تاریخی و حتی تمامی جهان متمدن مرتبط با آن، پایان یک مرحله است. تفاوت بین برده‌داری عهد عتیق با عصر [برده داری] کلاسیک، شبیه به تفاوت میان سرمایه‌داری وحشی و سرمایه‌داری متمدن می‌باشد. در حالیکه در اولی خشونت نامحدود تعیین کننده است، در دومی، نظامی مطرح است که بیشتر از طریق حقوق و قوانین رسمی در تعیین مسائل نقش دارد. ابزارهای فنی اساسی در عهد عتیق از برنز ساخته می‌شدند، اما عصر کلاسیک از لحاظ فنی، عصر آهن است. از لحاظ ایدئولوژیک، عهد عتیق بر نگرش اسطوره‌ی خدا – شاهان استوار است. حال آنکه بنیان اشکال ایدئولوژیک اساسی عصر کلاسیک، ادیان تک خدایی و فلسفه است. تمایزات زیادی از لحاظ فنی،تولید، مدیریت دولتی و ایدئولوژیکی در بین دو عصر یافت می‌شود. به ویژه در عصر کلاسیک بجای خدا – شاهان؛ شاه بعنوان اولین نماینده‌ی خدا در عرصه مطرح است. این امر، دلالت بر نرمشی جدی دارد.

با فروپاشی آشوریان، این شیوه نگرش بردگی، در تاریخ دفن شد. جامعه و نگرش اسطوره – دین که امپراطوری ماد– پارس پاگرفته بجای آن (امپراطوری آشور.م) بر آن استوار بود، روح و جوهر عصر بردگی کلاسیک است. در حالیکه زرتشت و سنت ابراهیمی نیروی ایدئولوژیک این تحول را می‌آفریدند؛ فدراسیونهای عشیره‌ای با بکارگیری فن‌آوری آهن در تولید و دفاع – که در افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر تبلور می‌یابد– ،اساسی‌ترین نیروی زمینه ساز مرحله‌ی کلاسیک نوین می‌باشند. یکی از بزرگترین فواید تمدن شرق

برای تمدن غرب نیزهمین نقطه است. دوره‌ی آغازین عصر کلاسیک، خمیرمایه‌ی خود را از کشور ماد- که زرتشت ذهنیت، روح و اراده‌ی آزادی عظیم خود را در آنجا جستجو کرده و رشد بخشیده است- گرفته است. مرحله‌ی مقاومت۳هزار ساله‌ای که با هوری شروع شده و تا مادها ادامه می‌یابد؛ حقیقت خلق مقاومت طلب ـ که کاوه‌ی آهنگر آن را نمادینه کرده است. تجلی اراده‌ی آزاد تحول یافته در شخص زرتشت می‌باشد و هر چند هم در تاریخ مدون چندان انعکاس نیافته باشد، در حقیقت بزرگترین مرحله‌ی تاریخی است که جنبه‌ی غالب آن را آزادی تشکیل می‌دهد. به بیانی واضحتر، هرچند طولانی‌ترین تاریخ بردگی تحت عنوان عهد عتیق بشری از سومر تا آشور واقعیتی مهم باشد، مقاومت ذهنیت و اراده‌ی آزاد که پدران و مادران کردها از هوریها گرفته تا مادها در مرکزآن ایفای نقش کرده‌اند، حقیقت خلقهای مقاومت طلبی که پایه‌های عشایر را تشکیل داده‌اند نیز به همان اندازه یک واقعیت تاریخی مهم است. در حالی که اولی؛ تاریخ زورمداری و چپاول استثمارگران حاکم است، دیگری؛ تاریخ مبارزه‌ی رنج و آزادی به پاس آزادیها و رنج خلقها می‌باشد. ارزش آخرین گام تاریخی که در کشور مادها برداشته می‌شود، تا این درجه حائز اهمیت است. اعتلای ارزش [نوروز] از سوی تمامی خلقهای خاورمیانه، قفقاز و آسیای میانه بعنوان بزرگترین جشن نو شدن، میلاد دوباره و آزادی، با این پیشرفت تاریخی از نزدیک در ارتباط است.

تصادفی نیست که رهایی از برده‌داری عهد عتیق برای آینده‌ی خلقهای جهان و تمدن، بزرگترین رفرم و گامی تحول‌ساز بوده است. تمام ارزشهای انسانی که بشریت در جامعه‌ی نوسنگی به آنها دست می‌یابد، انگار توسط زورمداری عهد عتیق در سیاه چال تاریخ حبس می‌شود؛ چنان اسطوره و دینی آفریده می‌شود که انگار هرگز بشریتی آزاد و برابر وجود نداشته است. دنیایی خلق می‌شود که انگار سرنوشت بشریت دچار چنان بردگی و بندگی‌ای است که حتی قادر به تملک سایه‌ی خویش نیز نبوده و انگار یک نظام تمدنی هار استثمارگر ومجازات دهنده، تنها سیستم معتبر بوده است. یک دین ایدئولوژیک - میتولوژیکی که شاهان را به مرتبه‌ی خدایان رسانده و زحمتشکان را نیز به دوزخ می‌افکند، بسان ایمان به سرنوشت ابدی در کلیه‌ی ارواح و اذهان جای داده می‌شود. این آفریده‌ی جامعه‌ی نوین که در پرستشگاههای کاهنی جامعه‌ی طبقاتی سومر و مصر ایجاد می‌شود، پیشرفت بزرگی در تاریخ می‌باشد؛ اما [در عین حال] شکست بزرگ بشریت آزاد نیز می‌باشد. دیالکتیک تاریخی این مرحله چنین است. فیلسوف آلمانی نیچه، بیهوده اثر خود را بر پایه‌ی گفته‌ی «چنین گفت زرتشت» نوشته است. این عصیان اراده‌ی آزاد که در حقیقت، زرتشت و سنتش آنرا تجلی بخشیده‌اند، بمعنای بازخواست و به لرزه درآوردن خدای بردگی و در نتیجه ریشه‌دارترین نظامهای بندگی کاهنان و خدا- شاهان می‌باشد. در حالیکه بتهای سمبل خداگونه‌ی ظلم و استثمار به لرزه درآمده و شکسته می‌شوند، راه حیاتی تحمل پذیرتر برای بشریت جستجو می‌شود.

خاطرات بجا مانده از آزادی دوران نوسنگی- خاطره‌ی بهشت گمشده - به امید نوین بشری و آرزوی رهایی مبدل میشود. خدای یاور و بخشنده‌تر ابراهیم - که انسان را از قربانی شدن باز داشته است - و خدایی که زرتشت آنرا مورد بازخواست قرار داد، با پیروزی روشنایی بر تاریکی به برتری رفیعی دست می‌یابد. در جوهر خود مفهومی به غیر از بیان این مبارزه‌ی عظیم رنج و آزادی در زیر پوشش دین ندارد. تمام مبارزات آن مرحله، با یک طرز تفکر اسطوره‌ای و دینی بیان می‌شوند؛ این وضع برای تمام بشریت بدون استثناء چنین بوده است. اگر خواهان درک مبارزه‌ی آزادی و رنج هستیم، این‌کار را تنها با تحلیل زبان اسطوره و دین می‌توانیم به پیروزی برسانیم. چنانکه پنداشته می‌شود، اسطوره و دین دارای تفهیمهای خیالگرا و بی محتوا نیستند. برعکس، بر زبان آوردن تاریخ هزاران ساله‌ی بشریت با طرز بیان خاص خود می‌باشد. تا زمانیکه اساطیر و ادیان تجزیه و تحلیل نشوند و با زبان علمی تفسیر نگردند، بهره‌ور ساختن تاریخ - از نوسنگی تا قرون اخیر - ازطریق بیان صحیح و تعبیری علمی به حد کافی موفقیت آمیز نبوده، ناقص مانده و اشتباه خواهد بود.

تحلیل صحیح سنت مردمی کاوه‌ی آهنگر وفرهنگ مقاومت ایدئولوژیک سنتی زرتشت که در میان - ساکنان کوههای مرتفع (هوریها) و در کشور معدن میدیا(ماد.م) تحقق یافته است، برای نوشتن تاریخی صحیح درباره‌ی خاورمیانه و دنیا حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. این اهمیت بزرگ، خود را برای اولین بار در انتقال عصر کلاسیک تمدن توسط پارسها بسوی شرق و مناطق داخلی آسیا و هندوستان، نشان می‌دهد. یک دوره‌ی جدید تاریخی تحت تاثیر پارسها، در چین وهندوستان وآسیای میانه شروع می‌شود. امپراطوری خان در چین و امپراطوری موریا در هندوستان و دوره‌های هون و متخان ترک تبار در آسیای میانه، پیشرفتهای مرتبط با این تاثیر هستند. در بابل دوره‌ی جدیدی آغاز می‌شود. دوره‌ی متأخر بابل نتیجه‌ی این تاثیر است. آزادی یهودیان در ۵۳۸ق.م و بازگشت آنان به قدس، پیشرفت دیگری است که نتایج مهمی را داراست. مقدمات پیدایش عیسی و مسیحیت را این مرحله فراهم می‌کند. دین یهود با ترکیب سنت ابراهیمی با سنت زرتشت، در این مرحله‌ی مهاجرت و بازگشت مجدد، مضمون ایدئولوژیک نیرومندتری بدست خواهد آورد. نقش یهودیان افزایش خواهد یافت. چنانچه یهودیان مایل خواهند بود رهایی خود را از حاکمیت آشور و بابل همچون وعده‌ی رب و ظهور مسیح، ارزیابی کنند. بدین ترتیب یک سنت نیرومند مسیح (ناجی) و مهدی در خاورمیانه پدید می‌آید.

تاثیرگذاری مهمتر از آن هم، تاثیر پذیری عمیق راهی است که به عصر کلاسیک یونان و روم ختم شد و از امپراطوری ماد - پارس شروع شده است. عصر کلاسیک یونان و روم در دوره‌ی حاکمیت مصر و آشور در چنان وضعیتی نیست که خود به خود رشد یابد. کما اینکه نمی‌توان از یک دوره‌ی تاریخی جدی

روم و آتن تا سالهای ۵۰۰ ق.م بحث کرد. در بسیاری از مناطق، یک مرحله‌ی مشابه کنفدراسیون در جریان است. آنان از لحاظ ایدئولوژیک تحت تاثیر عمیق مصر و بابل هستند. پیشگامان آنها،آموزشهای خود را در مصر و بابل می‌بینند. دستیابی به قدرت روشنفکری از سوی آنهایی که در این مناطق آموزش ندیده‌اند، چندان ممکن نیست. دانشگاههای وقت، این مراکز هستند. تالس و فیسا غورس که آغازگران فلسفه بودند، آموزشهای خود را برای مدتی طولانی در این مراکز دیده‌اند. این مرحله، دوره‌ی وابستگی غرب از هر لحاظ به شرق است. این وابستگی تا سالهای ۵۰۰ق.م عمیقاً تداوم می‌یابد. زمانیکه کوروش و داریوش امپراطورهای پارس، مصر و بابل را کاملاً تحت تسلط خود در می‌آورند، (۵۳۸_۵۲۳ق.م) آنگاه شانس به غرب رو می کند. دوره‌ی اعتلای سریع تمدن آتن، ابتدا در کناره‌های دریای اژه و سپس در شبه جزیره‌ی یونان، با سرعت آغاز می گردد. با شکست پارسها در ماراتون در سال ۴۹۰ق.م، برتری به غرب انتقال یافته و پیشرفته‌ترین دوره‌ی کلاسیک تاریخ آغاز می‌شود. اعتلای فلسفه، راه را بر پیشتازی فرهنگ هلن می گشاید. همزمان با سفر تاریخی اسکندر، شاگرد فیلسوف بزرگ ارسطو، دوره‌ی هلنی تمدن، تاثیرگذاری خود را از دریای اژه تا هندوستان و از بین‌النهرین تا مصر، آغاز می کند.

همین بیان مختصر نیز پیشروی هلنها را در مسیری که مادها و پارسها گشوده‌اند بسیار آشکار می‌نمایاند. این راه، صرفاً از لحاظ طبیعی ("راه شاهی" که از شهر سارد در اژه تا پایتخت ایران پرسپولیس، ادامه دارد) گشوده نشده است. نقطه‌ی مهمتر، متلاشی شدن ذهنیت عهد عتیق توسط اخلاق آزادی و فلسفه‌ی زرتشت می‌باشد. پیشرفت اساسی راهگشای فلسفه و تمدن یونان، این است. حتی در بررسی تاریخ هرودوت هم این مورد به صراحت دیده می‌شود. اساطیر یونان عمدتاً تحت تاثیر نمونه‌های هوری و هیتی بوده‌اند. فن‌آوری برنز و آهن از این مناطق به یونان راه یافته است. بطور خلاصه؛ تمدن یونان از ابزارهای فنی تا ابزارهای ایدئولوژیک وسیاسی تحت تاثیر پیشرفتهای زنجیره‌ای است که براساس تمدن آناتولی هوری، هیتی، لوبی، فریگیایی، لیدیه، ماد و پارس پاگرفته شده است. در ردیف دوم، تاثیر بابل، مصر و فنیقیه می‌آید. معرفت یونانیان در این نهفته است که انتقال دهنده و سنتز آفرینان خوبی بوده‌اند. با این سنتز، توفیق تاریخ را در حمله‌ی فلسفی‌شان پیشاهنگی کردند، همچنین در عرصه‌ی هنر و در رأس آن معماری نیز توانسته‌اند جهشی انجام دهند. پیشبرد ادبیاتی نیرومند_ متمایز از الهیات که با هومرآغاز می‌شود، یک دستاورد مهم تمدن یونان است.

رابطه‌ی پیشرفتهای تاریخی را با روح آزادی موجود در ییلاقهای میدیا، بایستی با اهتمام زیادی مورد ارزیابی قرار داد.

در بررسی دقیق اساطیر و ادبیات یونان، این پیوند به شیوه‌ای بسیار جالب‌توجه دیده می‌شود. به راحتی می‌توان دریافت که در صورت نبود تحرکات ماد، تمدن یونان امکان وجود نمی‌یافت یا به عبارت دیگر عصر کلاسیک به این پیشرفت شناخته شده‌ی خود دست نمی‌یافت و شاید هم دچار موقعیتی همچون بردگی عصر عتیق بسان تمدن باستانی کرت می‌شد. آنچه راه را فرا روی آزادی فردی به شیوه‌ی غرب، به جای بردگی به شیوه‌ی مصر برای تمدن یونان گشوده و مقدمات این پیشرفتها را به مدت ۳ هزار سال از طریق تحولات واقع برآناتولی فراهم نموده است، مرحله‌ی است که از هوریها و هیتیها تا مادها وپارسها ادامه پیداکرد. پی ریزی صحیح دیالکتیک تاریخی بدین شیوه در مورد درک صحیح راهی که به تمدن غرب ختم می شود نیز از اهمیت شایانی برخوردار است. درک واقع بینانه‌تر رابطه‌ی شرق –غرب نیز با این امر درارتباط است. ناتوانی تاریخ گرایی غرب در برقراری کامل این پیوند و اخیراً ابراز تمایل به این موضوع، نقص بزرگی است. با این وجود سعی در رفع این نقص نیز، پیشرفتی مهم است.

همگام با فروپاشی امپراطوری پارس در سالهای ۳۳۰ ق.م توسط اسکندرکبیر، تحولات نوینی در تمدن بین‌النهرین ظاهرمیشود. دیگر، پیشرفتهای متکی بر تمدن غرب است که منطقه را تحت تاثیر قرار می دهند. نامگذاریهای جدید هم مانند نامگذاریهای سومریان، واقعیتهای منطقه را می‌نمایانند. هلنها از همان آغاز تروا، فریگیایی، لیدی و لوییها را که از قدیمی‌ترین خلقهای آناتولی هستند، در فرهنگ خود ذوب می کنند. این استحاله، در مرزهای حاکمیت اجداد کردها، متوقف می‌شود. توان فرهنگی اجداد کردها، در این امرتعیین کننده می‌باشد. ساختار نیرومند عشیره‌ای، نفوذ خارجی را در زبان و فرهنگ، دشوار می‌سازد. سرسخت ترین فرهنگ در برابر تحول می‌باشد. تحقیق و بررسی میدیا در فرهنگ هلن از موضوعات شگفت انگیز میباشد. بارزترین نمونه، پادشاهی کماگنه به مرکزیت آدی‌یامان است. این دولت که در سالهای ۳۰۰ق.م بر پایه‌های دوران ماد - پارس پس از اسکندر رشد مهمی از خود نشان داده، تا مرحله‌ی درگیری بین ساسانیان و رومیها، نزدیک به ۵۰۰ سال تداوم می‌یابد. پادشاهی کماگنه یکی از نمونه‌های درخشان مرحله‌ی کلاسیکی تمدن، در این سالها است. مناطق اساسی آن مرکز آدی‌یامان –سامسات، تا ملاتیه، مرعش، عنتاب، اورفا، الازیغ امتداد می‌یابد. «زئوگما» که در این اواخر یکی از موضوعات گسترده‌ی بحث روز را تشکیل می‌دهد، یکی از مراکز مهم این مرحله است. همچنین خرابه‌های نمرود که هشتمین عجایب می‌باشد، از آن دوره بجا مانده است. [پادشاهی کماگنه] در استخراج معدن مشهور است و خطوط انتقالی و راههای بازرگانی شرق ـ غرب، شمال ـ جنوب را تشکیل می‌دهد. تمام کالا و افکاری که از مصر و بین‌النهرین، ایران و قفقاز و آناتولی به یونان می‌آمدند؛ در مراکز وکانالهای موجود در این منطقه، امکان عرضه و فروش پیدا می کرد.

بعبارت دیگر فرهنگ هلن بطور کلی یک سنتز از فرهنگهای شرق ـ غرب را تشکیل می‌دهد. از پیکرها وشیوه‌ی معماری به سهولت می‌توان به چنین نتیجه‌ای دست یافت. از اینرو بعنوان فرهنگی که اولین سنتز شرق ـ غرب را در تاریخ بوجود آورده است، ارزیابی می‌شود. یکی از دلایل مهم جلب توجه آن در سطح جهان، در این حقیقت نهفته است. هیچ تمدن دیگری این سنتز را تا بحال چنین درخشان نشان نداده است. اهتمام به بررسی آن در مورد سنتز تمدنها الزامی است. مهمترآنکه تمام تمدنهای پس از آن، تاثیرپذیری یک جانبه را اساس گرفته‌اند. جنبه‌ی غالب [آنها] سنتز نبوده است؛ آنها راه حاکم ساختن تز خود را کلاً با ذهنیتی استثماری برگزیدند. امروزه نیز تمدن غرب در واقع بر اساس حاکمیت کامل تزهای خود رفتار می‌کند. برخورد تمدن شرق در اعصار اولیه نیز بدین شیوه بود. اما آنچه در کماگنه تحقق یافت، سنتزی خلاق بود و اولین نمونه‌ی جدی امکان [وجود] سنتز تمدن را نمایندگی می‌کند. همراه با اینکه مردمان اساسی کماگنه عمدتاً گروههای عشیره‌ای نزدیک به کردهای امروزی می‌باشند، [این تمدن] از گروههای ارمنی، لویی، هلن و آشوریهای دارای ریشه‌ی سامی نیز تشکیل یافته است. احتمال می‌رود کرد شدن در این مرحله از لحاظ کیفی پیشرفتی حاصل نموده باشد. این در حالیست که لویها و هلنها و ارمنیها بعنوان اقوام حاکم، اهمیت می‌یابند. ضمن اینکه ارمنیها بیشتردراستخراج معدن و صنایع کوچک نقش پیشاهنگی پیدا می‌کنند، کردها در عرصه‌ی کشاورزی و دامپروری دارای موقعیتی غالب هستند. نزدیکترین همسایه‌ی کماگنه در این دوره، پادشاهی سوریه ـ پالمیرا است. این پادشاهی در سال ۲۶۸ میلادی با اسارت" ذنوبیا" آخرین ملکه‌ی خود، توسط ارلیوس امپراطور روم به پایان می‌رسد. احتمالاً درگیری رو به رشد روم ـ ساسانی در همان دوره پس از سالهای ۲۵۰ میلادی زمینه را برای تجزیه‌ی پادشاهی کماگنه و همچنین تقسیم آن میان دو طرف فراهم می‌سازد.

از این به بعد دوره‌ی درگیری شدید ساسانی ـ روم است. این درگیری، ویرانیهای زیادی را سبب گشته است. پتانسیل عظیم منطقه، در اوضاع جنگ قادر به کسب نیروی تمدنی شایسته‌ی خویش نمی‌شود؛ ناگزیر از حفظ موجودیت خود به شکل گروههای عشیره‌ای و امیرنشینهای کوچک می‌ماند. تغییر موضعگیری مطابق با قدرت طرفها به حالت سیاست اصلی این گروهها درآمده است. مراحل مشابه، در واقع از دوران نوسنگی به بعد ادامه یافته است. منطقه، موقعیت ظهور فرهنگها را تصاحب می‌کند. خطر گسترش شرق ـ غرب و شمال ـ جنوب این نقش خود را در مورد تمامی اجتماعات بشری، ادامه می‌دهد. برای مثال؛ از آنجایی که مصر و بین‌النهرین جنوبی به سرزمینهای منزوی تبدیل شده‌اند، خصوصیات یکسانی را از خود بروز می‌دهند. پیشرفتها، از فشارهای خارجی زیاد متأثر نشده و موجودیت خود را برای هزاران سال ادامه می‌دهد. قوس توروس ـ زاگرس برعکس، عرصه‌ی اصلی گسترش سه قاره است. یک تمدن پایدار مختص

به خود را نمی‌تواند برای مدت طولانی تداوم بخشد. نیروهای اشغالگر و استیلاگر مـهاجم از هـر چـهار سـو، فرصت اینکار را نمی‌دهند. تنها در زمان وجود توازن بین نیروها، منطقه می‌تواند پیشرفتی نسبی از خـود نشـان دهد. پیشرفت در میان هوریها "میتانیها" اورارتوهـا و مادهـا، نتیجـه‌ی ایـن نـوع توازنـها اسـت. در ایـن مـورد، پادشاهی کماگنه پایدارترین و درخشانترین نمونه را تشکیل می‌دهد. ماهیت تشـکیل سـنتزی نـیرومند از ایـن موقعیت آن سرچشمه می‌گیرد. از آنجایی که با تاثیرات کلیه‌ی فرهنگها آشـنایی داشـته اسـت، در پذیـرش و دستیابی به فرهنگهای جدید، در موقعیت ممتازی بسر می‌بـرد و محافظـه‌کاری چنـدان عمیقـی در بطـن خـود ندارد. فرهنگهای زیادی می‌توانند در کنار همدیگر بسر ببرند. چنانچه منطقه بـه شـکل موزائیکـی از زبانـها و ادیان و فرهنگها است. آنچه این امر را به بـهترین شیوه بازتـاب می‌دهـد، محـل پیکـر نمـرود و موزائیکـهای زئوگما است. تمامی خطوط فرهنگی شرق و غرب در این پیکرها و موزائیکها تبلور می‌یابند. [رنگهای] سـیاه و سفید، در انواع آن نیز نشانه‌ی آریایی و سامی را در خود دارد. تنوعی مشابه در شیوه‌های زندگـی و اعتقـاد آنان نیز به چشم می‌خورد. انگار به شکل سرزمینی است که زبان، دین ودیگر عنـاصر فرهنگـی را در خرمنـی گرد آورده است. بخاطر اینکه تمام این خصوصیات در کماگنه به سـنتز تبدیـل شـده و گـرد آمده‌انـد، [ایـن تمدن] حائز اهمیت است. برخورداری از ویژگی اسرارآمیز و مقدس هزاران ساله نیز بخاطر این حقایق است.

دانش اصلی بشریت درژرفای عصـر نوسـنگی نهفتـه اسـت و از آنجـا ظـهور و رشـد می‌یـابد. ظـهور پیغمبران عالی مرتبه (اولوالعزم) و نهادینه شدن آنها، باز هم یکی دیگر از نیروهای مهم فرهنـگ سـاز منطقـه است. راهی که به فلسفه‌ی یونان ختم می‌شود، از اینجا (تأثیرسنت زرتشت) گذشته اسـت. ایـن هـم از دانـش منطقه سرچشمه می‌گیرد. محل اصلی تولد فرهنگ مادر و الهه بوده است. هپات الهه‌ی هوریـها بعنـوان اولیـن مادر، بعدها درکتب مقدس دینی به حوا تبدیل شده است. در هیتیها کوپاپـا و در فریگیاییـها بـه کیبلـه تبدیـل شده و در میان عربها به حالت قبله درآمده و درکعبه جای گرفته اسـت. در ریشـه‌ی همـه‌ی آنـها، زن، خـالق نوسنگی و الهه شدن او نمایندگیش با ستارگان در آسمان [یعنی] سنت سترک است. در میان سومریان به اینانا ـ ایشتار، در مصریان به ایسیس، در یونانیان به آفرودیت، در روم‌ها به ونوس و درمسیحیت به مریم تبدیل شده و ظهور یافته است.

تمامی شواهد تاریخی بر این واقعیت صحه می‌گذارندکه خاستگاه اصلی کردها پس از پایان آخریـن عصر بزرگ یخبندان، از ۲۰۰۰۰ق.م به بعد در قوسهای داخل وجبهـه‌های خـارجی خـط تـوروس ـ زاگـرس یعنی حوضه‌ی بالایی دجله و فرات می‌باشد. هم بررسیهای باستانشناسی، هم واژه‌شناسی (بـافت زبـانی) و هـم اتنولوژیکی(ساختار جامعه‌ی عشیره‌ای) شواهد زیادی در این بـاره بدسـت داده و ایـن حقیقـت را بـه شـکلی فراجانبـه تصدیـق می‌کنـد. مـهمتر از آن از موقعیـت منطقـه و خلقـی برخوردارنـد کـه انقـلاب کشـاورزی و

دامپروری و عصر روستانشینی را پدید آورده و رشد داده‌اند. همچنین به اثبات رسیده است که اولین جامعه‌ی طبقاتی، تغذیه‌ی مادی و معنوی خود را از این فرهنگ گرفته است. از این مرحله به بعد در تاریخ مدون سومر تا تاریخ مدون یونان، کردها را «کورتی»- که در زبان سومری به معنی مردم کوهستانی است- میخوانند. نهایتاً این اصطلاح که توسط یونانیها از لوییها برگرفته شده است، به کردینیا (سرزمین کرد) تحول یافته است؛ سلطان سنجرسلجوقی که تحت تأثیر زبان فارسی بود، این منطقه را بعنوان کردستان، مجدداً نامگذاری کرده است. نامگذاریها از قبیل هوری، گوتی، کاسی، میتانی، نایری، اورارتو و ماد دنباله‌ی این سنت بوده و نامگذاریهاییست که در مراحل مختلف به دولتها و کنفدراسیونهای عشیره‌ای اطلاق شده است. هدف شناساندن آن دوران از زبان، فرهنگ و اتنیک بوده است. تغییر نام ازسوی همسایگان- که با منطقه و گروههای اتنیکی در ارتباط بوده‌اند- و خود آنان تحقق می‌پذیرد. لازم است تعدد نام، باعث ابهام و پیدایش نتیجه‌ای همچون [نگریستن به آنها بسان] پدیده‌های متفاوت، نگردد. در تاریخ بسیاری از مراحل اجتماعی که دارای وضعیت مشابهی بوده‌اند، با ترمینولوژیهای مشابهی بیان شده‌اند.

اساسی‌ترین ویژگی گروههای کرد تبار درتاریخ عصر برده‌داری، تمایز بین طبقات پایینی مقاومت طلب درون‌گرای عشیره‌ای، با طبقه‌ی بالایی خود می‌باشدکه با طبقات حاکم همسایگان خود - که تمدنهای نیرومندتری را بوجود آورده‌اند - همکاری مزدورانه‌ای برقرار می‌ساختند، می‌باشد. معمولاً آنان نقش یک سپر را بازی می‌کنند. همانطورکه آنان تشکلی سیاسی متناسب با خصوصیات جامعه‌ی خود بوجود نیاورده‌اند، بنام نیروهای خارجی، وظیفه‌ی نظارت و کنترل بر جامعه‌ی خود را بر عهده گرفته و برای این امر، نمایندگی کردن تشکلهای سیاسی بیگانگان را - که بیانگراز خود بیگانگی آنها بود - به هنر سیاست خود تبدیل کرده‌اند. این موضعگیری مانع از ایفای نقشی مترقی و خلاق از سوی آنان در تاریخ گشته است. کسی که وظیفه‌اش نگهبانی باشد، نمی‌تواند خلاق یا مولد باشد؛ همواره با نام دیگران کار می‌کند. از اینرو مزدوران سنتی، دارای خصلت طبقاتی غیر مولد، خائن و بدور از شرافت انسانی در طول تاریخ می‌باشند. قرار گرفتن در محاصره‌ای تنگ از چهار سو، نقشی تعیین کننده در این امر دارد. اما باز هم بسیار پوچ بوده و حتی در مناسب‌ترین شرایط بدلیل تقلیدگرایی - که در ژنشان جای گرفته است - نمی‌توانند هیچگونه پیشرفت خلاق، طرحریزی شده و باورمندانه‌ای حاصل کنند. حتی عصیانهایی که این قشر آنرا پیشاهنگی کرده‌اند، بدلیل منافع تنگ خانوادگی و آلت شدگی آنان توسط نیروهای بیگانه، صورت می‌پذیرد. این ویژگی از ابتدای تاریخ تا به امروز، همواره دارای تأثیراتی منفی بوده است. بارزترین نمونه‌ی آن، فریب خوردن انکیدو- که در حماسه‌ی گیل‌گمیش اولین حماسه‌ی نوشته‌ی تاریخ، جای گرفته و بصورت ابتدایی در کوهها زندگی می‌کند - می‌باشد؛ فریب خوردن انکیدو، توسط زنی می باشد که از سوی حاکم شهری در سومر بکارگرفته شده و او

بعنوان یک راهنما در شکار رئیس جنگل یعنی مدیر عشیره، از سوی پادشاه گیل‌گمیش می‌باشد. دراین داستان حماسی، در حالیکه گیل‌گمیش ضمن دستگیری وحشی با نام هوواوا (خومبابا) در حماسه که بایستی بعنوان رئیس عشیره فهمیده شود، ضرورت عدم کشتن وی و بکاربردنش را بیان می‌دارد؛ انکیدو علیرغم آنکه او را از قبل شناخته و شاید هم از بستگانش بوده است، اینکار را خطرناک یافته و می‌گوید: [او را] "بکشیم" از آن روز به بعد، مزدوران کرد برای موفقیت در انجام وظایف خود شکار رهبران و پاسدارندگان کشور و عشیره‌شان را [بعنوان] هنر خود، برگزیده‌اند. این رفتار و سیاست شاه پرست‌تر از شاه در میان کردها، از زمان گیل‌گمیش، از انکیدو تا به امروز، بدون آنکه وقفه‌ای در سرعت آن ایجاد شود، ادامه داشته است.

همراه با آن، خلقی که همواره در برابر طبیعت و نیروهای استیلاگر خارجی مقاومت کرده و نتوانسته‌است قدرت گذار از فرم محدود عشیره‌ای را در سطح پیشرفته‌ای از خود نشان دهد، نیروی حافظ و ادامه دهنده‌ی زبان و فرهنگ و کشور بوده است. مزدوران حاکم، فرهنگ و زبان نیروی تمدن بیگانه را بر محیط خانواده‌ی خود حاکم ساخته و زبان و فرهنگ و شیوه‌ی زندگی قوم خود را کوچک شمرده‌اند؛ همانند لاک‌پشتی که لاک خود را نمی‌پسندد، زبان و فرهنگ خلق خود را تحقیر نموده‌اند. این واقعیت، علت عدم پیشرفت زبان کردی را با وجود اینکه کهن‌ترین زبان و سازنده‌ی انقلاب زراعی و دامپروری در تاریخ بوده است، آشکار می‌سازد؛ همچنین چرایی تفاوت و عقب ماندگی آن به علت شیوه‌های متعدد منطقه‌ای و عشیره‌ای را توضیح می‌دهد. اگر یک زبان و فرهنگ، به حالت زبان نوشتاری برای آموزش، نهادینه نشده و پیشرفت ننماید، به مرور زمان نابودی آن اجتناب ناپذیر می‌گردد. ادامه‌ی حیات لهجه‌های کردی تا به حال به شکلی نیرومند، با وجود این ویژگی (حلالیت) زمان، به سبب ایفای نقش استقامت و پاسداری از سوی گروههای خلق به نحو نیرومندانه می‌باشد؛ هرچند طبقات حاکم از خود بیگانه و بی‌شخصیت گشته باشند، باز هم بقای کردها تا این حد به شیوه‌ای آزادانه و حفظ اصالت آنها بعنوان یک خلق، واقعیت مهم دیگریست. برای مثال: بنیانگذاران سومر، مصر، یونان و روم، در موقعیت رهبری طبقات حاکم و استثمارگر هستند. اینان معمولاً با ذوب خلقهایشان، این نقش را ایفا کرده‌اند. اما در میان کردها، طبقه‌ی حاکم همواره از ایفای چنین نقشی برحذر مانده (ناتوان مانده) است؛ تنها، روزگار به کاسه لیسی [حاکمان اجنبی] گذرانده و نجات خانواده‌ی خود را بعنوان اساسی‌ترین سیاست در این دنیا تلقی کرده است. بدون شک، هرچند این نقش آنها تعیین کننده هم نباشد، علت دست نیافتن کردها را به تمدنهای نیرومند، به عنوان عاملی مهم نشان می‌دهد.

با وجود این تلخکامیها، باز هم نقش کردها در عصر آغازین، حائز اهمیت فراوانی بوده است. همانطورکه تا حدی توضیح داده شد، موقعیت و نقش آن(سرزمین کردها.م) درتغییر و انتقال تمدن به عنوان

منطقه‌ای اساسی برای گسترش و ایجاد سنتز، بسیار چشمگیر است. کردها از فرهنگ و خلقهای اصلی سازندی عصر نخستین هستند. درتکوین دولتهای مرکزی و تمام تمدنهای مهم تاسیس شده در ایران، آناتولی، شرق دریای مدیترانه و بین‌النهرین جنوبی، همواره نقشی فعال داشته و مشارکت جسته‌اند؛ تعداد زیادی از آنان بعنوان کارمند و مدیر در این دولتها و تمدنها، خدمت کرده‌اند. این ویژگیها برای درک تاریخ کردها، مهم می‌باشد. یکی از ویژگیهای اصلی دیالکتیک تاریخ کردها شراکت با همسایگان در تأسیس تمدن و دولت مشترک می‌باشد. در تاریخ به ندرت می‌توان با تشکلهای صرفاً مختص به کردها بر خورد؛ فقط در هر یک از تشکلات همسایه، قطعاً نقش مهمی داشته‌اند.

یکی دیگر از ویژگیهای مهم کردها، ساختارهای مقاومت طلب و دارای فرم عشیره‌ای پاسدارنده‌ی زبان و فرهنگ و اتحادیه‌های فدرال سیاسی آنان است. بررسی تاریخ کردها در دوره‌های نخستین و بعد از آن در چارچوب این فرمهایی اساسی، برخوردی واقعبینانه‌ترخواهد بود. زیرا اصل آنها، چنین است. تاریخ کردها، آنگونه که ساخته‌ی ذهن می‌باشد، هیچگاه وجود نداشته است. در حقیقت، چنان تاریخ تحسین برانگیزی نیز نمی‌تواند مطرح باشد. نمی‌توان نسبت به تمدنها و دولتهای برده‌داری تاسیس شده توسط حکام، احساس غرور کرد؛ فقط می‌توان از آنها درس و عبرت گرفت. مشاهده‌ی تاریخ از این دیدگاه در مورد خلق‌ها، هم واقع گرایانه و هم عادلانه‌تر بوده و پایبندی به ارزشهای آزادی را میسر می‌سازد. بروز برخوردی برپایه‌ی چگونگی نقش رنج و آزادی و سرانجام خلاقیت، همچنین این که چه مراحلی را پشت سر نهاده و نتیجتاً راهگشای چه مواردی بوده است، به جای برخورد به شیوه‌ی ستایش و مدح تاریخ، آموزنده‌تر می‌باشد. بدین شیوه تاریخ معنای روشنگرانه یافته و نقش مهمی در اقدام به نفع تاریخ سازان حقیقی، ایفا خواهد شد.

کردها بزرگترین فرهنگ خلاق عصر اولیه‌ی نوسنگی را تحقق می‌بخشند. اساساً در جا زدن آنان در دوره‌ی نوسنگی، از ایفای نقش هزاران ساله‌شان بنحوی ریشه‌دار، سرچشمه می گیرد. در هر صورت، انگار تمامی نیرویشان را درآفرینش انقلاب و جامعه‌ی نوسنگی به کار برده‌اند. هر خلق و فرهنگی به میزان عمق و مدت حیات در یک فرم اجتماعی، در اشکال [اجتماعی] آینده به همان اندازه عقب مانده است. همواره باید در بررسی پدیده و تاریخ کردها این اصل عالمگیر را مدنظر قرار داد. تمدنهای متفاوت را عمدتاً نیروهای جدید بوجود می‌آورند. نقش کردها در دوره‌ی فئودالی و ادوار نزدیک، به تدریج کم می‌شود؛ سیر صعودی‌ای که در قرون اولیه داشته‌اند، از آن به بعد روندی نزولی می‌یابد. اصلی‌ترین خلق و فرهنگ خلاق و باشکوه در سرآغاز بشریت، رفته رفته به مادری پیر تبدیل می‌شود. فرزندانی که درگهواره‌ی بشریت رشد یافته‌اند، او را باز نمی‌شناسند. تراژدی کرد مادر این است امروزه نیز به بیرحمانه‌ترین شیوه جریان دارد؛ در

حقیقت در برابر خیانت تاریخی‌ای که خود آنرا آفریده‌اند، شناساندن و طلب حق خویش، برایشان به مشکلی بزرگ تبدیل شده است؛ این وضع به ایستارحزن‌انگیز مادران در مقابل فرزندان ناخلف می‌ماند.

نتیجتاً کردها به عنوان سرزمین و مردمان همه‌ی مراکز نیرومند درسیستم برده‌داری دوران اولیه ایفای نقش کرده‌اند؛ که در ظهور، رشد وتوسعه‌ی سیستم موثر بوده‌اند. بدلیل استقرار آنان در میان دولتهای مهم برده‌داری، همواره مورد تجاوز و اشغال قرار گرفته‌اند. این واقعیت، درحالیکه قشر بالای عشیره را برای مزدوری تحت فشار قرار داده است، توده‌ی اصلی آن (عشیره) را درون‌گرا و مقاومت طلب ساخته است. غنای جغرافیایی از لحاظ ذخایر معدنی، کشاورزی و دامپروری در پیدایش این وضعیت عاملی تعیین کننده بوده است. شدت فشارهای خارجی و ساختار جزمی عشیره، مانع از تشکیل ساختارهای سیاسی پایدار و پیشرفته شده‌اند. اکثراً مرحله‌ای منتهی به تأسیس و فروپاشی تشکیلات سیاسی بی‌ثبات و کوتاه مدت مبتنی بر تشکیل فدراسیونهای عشیره‌ای را سپری کرده‌اند. منافع و بینش تنگ نظرانه‌ی عشیره‌ای، نقش مهمی در این امر داشته است. در برابر جایگیری قشر بالایی به شکلی محدود در جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری به عنوان مزدور بیگانه، مردم در شرایط یکسان و آزاد، جامعه نوسنگی را اساساً به شیوه‌ی تجمعات عشیره‌ای ادامه داده است. بر این مبنا و به عنوان یک نیروی اتنیکی مهم خاورمیانه، در پیدایش و رشد فئودالیسم قرون وسطی ایفای نقش کرده است.

ج) کردها در عصر فئودالی

اصلی که همواره در دیالکتیک تاریخی جوامع موثر واقع می‌شود، این است: هر نهاد اجتماعی، بر پایه‌ی کدامین عوامل داخلی و خارجی اساسی ظهور یابد، تا زمان رسیدن به یک نهاد اجتماعی جدید، تحت تاثیر همین عوامل ادامه‌ی حیات خواهد داد. این یک ضرورت دیالکتیک اجتماعی است. تا زمانیکه شرایط داخلی و خارجی که نقش تز و آنتی تز را دارند، به یک سنتز جدید نیانجامند، [این نهاد اجتماعی] با همان نفوذ، نقش خود را ادامه می‌دهد. همانطوریکه نمی‌توان جوامع را با اعمال فشارهای خودسرانه، از روند رشد بازداشت، در صورت اعمال انکار و انحراف نیز به گونه‌ای مصرانه بر حفظ موجودیت خود، تمایل خواهند شد. هر قدر نیروها و ادوار عاری از آگاهی بنا بر جهالت خود مشکل آفرین باشند، بازهم آنچه نتیجه را مشخص می‌سازد، ویژگیها و عواملی هستند که در بطن پیشرفت جای گرفته‌اند. شاید قدرت افراطی توان ویرانسازی داشته باشد، اما فاقد قابلیت ایجاد هرگونه پیشروی حتی به شیوه‌ای واژگونه نیز می‌باشد. عوامل اساسی پیشرفت، ویژگیهای درونی حاکم بر پدیده و موقعیت آن در محیط است.

در تحلیل ویژگیهای اساسی پدیده‌ی کرد و محیط متکی برآن، باید همواره این اصل دیالکتیکی را مد نظر قرار داد. همانطور که ویژگیهای نهادی وجو زمانی موجود در عصر نوسنگی و برده‌داری، تاثیر خود را در قرون وسطی نیز ادامه داده است، در روزگار امروز نیز تا زمانیکه تحولات ریشه‌ای و نوینی بوقوع نپیوندند، این عوامل تاثیرات خود را تداوم خواهند بخشید. برای رهایی کردها از این وضع؛ یا بایستی کاملاً از ماهیت خود دور شده و از خود بیگانه شوند ویا این که از لحاظ فیزیکی نابود شوند. انصراف آنها از خود آسان نمی‌باشد. امحای فیزیکی نیز اقداماتی است که فقط می‌تواند در سطح محدود صورت پذیرد. [در این صورت] آنچه می‌ماند گذار از وضعیت بیش از حد منحط و راکد به مرحله‌ای نوین از دستورالعمل دیالکتیکی، یا با استفاده از انقلابی ریشه‌ای یا طی ایجاد تحولی تدریجی از طریق رفرمهای انعطاف‌پذیرتر است. آنچه مهر خود را بر پدیده‌ی کرد زده است؛ جغرافیای مساعد برای دفاع داخلی در صورت قرار گرفتن در برابر حملات مداوم خارجی و حیاتی مبتنی بر فرم وآگاهی عشیره‌ای محدود و مناسب جهت انجام واکنشی فراخور این دو شرط است. همانگونه که شرایط مناسب جغرافیایی راه را بر پیدایش عصر نوسنگی گشود، مشکلاتی را نیز به همراه آورد. استعداد زیاد برای توسعه‌ی کشاورزی و دامپروری، درحالیکه از سویی جامعه را پیشرفت می‌دهد، به لحاظ خارج نیز وسوسه برانگیز می‌باشد. غنای معادن باعث می‌شود تمدنهایی که نیاز زیادی به معدن دارند، همیشه آنرا بعنوان هدفی برای اشغال در نظر گیرند. عواملی که در مرحله‌ی پیداش تمدن، پدیده‌ی کرد را شکل داده‌اند، امروزه نیز این نقش را با تغییراتی فراخور تفاوت نیروهای خارجی، ادامه می‌دهند. زمانیکه عوامل خارجی مانع از رشد ابتکار عمل داخلی باشند، تغییر بیشتر منشأی خارجی خواهد داشت و پیشرفت در داخل بصورتی وابسته و غیرمستقل خواهد بود. این اصل اعمال شده در عصر آغازین، در قرون وسطی نیز به شیوه‌ای مؤثرتر ادامه داشته است.

نمی‌توان از تکوین فئودالیسم کرد به شکلی مستقل بحث نمود. تمدن کماگنه، بعنوان آخرین تمدن عظیم برده‌داری کلاسیک، درحالیکه حول و حوش ۲۵۰ میلادی تحت رهبری نظامهای روم و ساسانی بسوی فروپاشی گام می‌نهاد، آنچه پس از فروپاشی باقی می‌ماند، کارمندان مزدور مدیریت شهرها و تجمعات آزاد عشیره‌ای می‌باشند که به کوههای صعب‌العبور پناه برده‌اند. یک دوره‌ی طولانی درگیری، کشمکش و ویرانگری بر سر بین‌النهرین علیا در جریان بوده است. شهرها و روستاها بطور مداوم تحت حاکمیت حکام متفاوت قرار می گیرند. در صورت فراهم شدن شرایط و موازنه‌ی مناسب، هر از گاهی امیرنشینهایی تأسیس می‌شوند. رنگ خودمختاری‌طلبی هیچ وقت از تاریخ زدوده نمی‌شود، اما این سنت خودمختاری‌طلبی نیز به راحتی از اداره‌ی یک عشیره فراتر نمی‌رود. درگیری بین روم و ساسانی، تا زمان ظهور اسلام ادامه می‌یابد. فروپاشی سریع این دو امپراطوری کلاسیک در برابر اسلام، امری روشن است. مهمترین عامل تعیین‌کننده در

این امر؛ امکان تحول به جامعه‌ای فراگیرتر و یا سیستم تمدنی‌ای می‌باشد که اسلام از لحاظ ایدئولوژیک و عملی آنرا ارائه داده که می‌توانیم آنرا فئودالیسم بنامیم. بطور کلی توضیحات دیگر تنها می‌تواند در رابطه با این عامل اصلی مفهوم بیابند.

از آن جایی که در کتاب اول، اسلام را در سطح معرفی تحلیل نموده‌ام، در این جا آن را تکرار نخواهم کرد و صرفاً به این یادآوری اکتفا می‌کنم که تعبیر اصل اسلام به عنوان اصل فئودالی، واقع بینانه است. البته با دقت نظر بر جوانب متمایز آن با فئودالیسم غرب به سبب تفاوتهای تاریخی و جغرافیایی، این شیوه از تمدن فئودالی بر کل منطقه تأثیر خواهد گذاشت. فاتحان اسلام اساساً با رسیدن به سالهای ۶۵۰ میلادی، جغرافیای محل سکونت کردها را فتح کردند. در حالی که اسلام حاکمیت کامل خود را بر مراکز شهری و عرصه‌های کشاورزی برقرار می‌کند، در مناطق کوهستانی مقاومت سنتی در برابر بیگانگان همچنان ادامه یافته است. کشمکش و اختلاف بروز یافته در دستیازی امویان که جزو اقشار حاکم فدراسیون قریش درجامعه‌ی سابق بودند، جهت تصاحب اقتدار، راه را بر اعمال فشار بیشتر بر قشر فقیر و فشارهای مضاعف بر دیگر خلقهای غیر عرب گشود. ایران با تکیه بر پایه‌ی مستحکم تمدن سابق خود در برابر این جبهه‌ی فشار، با جای گرفتن در جناح اسلامی اهل بیت (نزدیکان و اطرافیان حضرت محمد و علی) بنا به شرایط خود، شیوه‌ی شیعه‌گری را که شکل تحول یافته‌ی اسلام بود انتخاب کرده و بدین شیوه در مقام پاسخگویی بر می‌آید. این مقاومت اولین نمونه‌ی انشعاب بنیادین و تحول در اسلام مطابق شرایط بومی است. واکنش کردها نسبت به این امر ، هر چند در عرصه‌ای محدود، به شیوه‌ی پذیرفتن علوی‌گری بوده است؛ در مراکز شهری و دشتها نیز سنی‌گری که تفسیر خاندان اموی از اسلام بود، حاکم شده است. افزون بر انشعابات ماقبل، در میان بسیاری از اقوام و درصدرآنها اعراب، پیشرفتی ریشه‌ای در انشعابات متفاوت مطرح می‌شود. در بنیان این انشعابات نیز شکل‌گیری طبقاتی و اجتماعی نوین نهفته است. تحول از جامعه‌ی برده‌داری و ساختار طبقاتی آن به جامعه‌ی فئودالی و ساختار طبقاتی مبتنی برآن درحال وقوع بود.

ارائه‌ی صحیح‌ترین تعریف علمی از اسلام در این چارچوب، دارای اهمیتی فراوان است. تلاش در راستای تشریح اسلام، تنها به حالت دگماهای دینی، به معنای سرپوش گذاشتن برحقیقت و غیرشفاف ساختن آن خواهد بود. حاکمیت فئودالی، در سایه‌ی برتریت بیش از حد آن، این شیوه‌ی تشریح دگماتیک دینی از اسلام را همچون کلام تغییر ناپذیرخدا نشان داده، [بدین ترتیب] یک حاکمیت مطلق صدها ساله‌ی ذهنی و اخلاقی را بر خلقهای خاورمیانه برقرار ساخته است. اسلام، سومین جهش بزرگ تجار سنتی شبه جزیره‌ی عرب بوده است و این، نیاز قبایل عرب -که از راه تجارت مابین مصر، بین‌النهرین، یمن و حبشه رشد می‌کنند- به اتحاد و تبدیل به یک نیروی سیاسی را برآورد می‌سازد. [این] آخرین حمله‌ی تمدنی به اقوام

سامی‌نژاد است. اسلام، کلیه‌ی اعراب بادیه‌نشین که بسیار عقب مانده بودند و به هیچ تمدنی وابسته نبودند، تحت لوای اسلام گردهم آورده و به شکل نیروی تمدن فئودالی درمی‌آورد. از لحاظ عینی، قوم گرایی را تقویت می‌نماید. اندیشه‌ی وحدت که مفهوم قبیله را پشت سر می‌گذارد، در اسلام بسیار قوی‌تر است و بدین سبب قبایل و عشایر پراکنده و بدور از روح وحدت در قرون وسطی، به پیوندهای قومی نزدیک دست می‌یابند. قوم، یک طبقه‌بندی فئودالی مختص به قرون وسطی است و موقعیتی در بین اتنیسیته و ملت را دارد. وابستگی بیشتر به خاک و تجارت، زمینه‌ی مادی وحدت قومی را بهبود می‌بخشد. اشراف زمیندار فئودال و بازرگانان شهری، در این محیط قومی به حالت مقتدرین نیرو درمی‌آیند. پیشبرد قوم‌گرایی عرب از سوی امویان، بدلیل این عامل مادی بوده است.

قوم‌گرایی بیشتر در بین قشر بالا رشد یافته است. در این دوره، عرب بودن به فضیلت و حس برتری تبدیل شده، و نوعی شونیسم ملی متداول بوده است و توأمان درصدد حیات بخشیدن به طبقه‌ی حاکم و ملیت، تحت پوشش اسلام برآمده‌اند. مقتدرترین اشخاص در اسلام، اکثراً برای ملیتهایی که به آن تعلق داشته‌اند، امتیاز قائل بوده‌اند. طبقات حاکم ترک، فارس و عرب که در اسلام به قدرت رسیده‌اند، در تحول ویژگیهای قبیله‌ای و اتنیکی ملتهای خود و ارتقاء آن به سطح قوم ایفای نقش کرده‌اند. آنانکه نتوانسته‌اند با موجودیت زبانی و فرهنگی خود درحاکمیت جای بگیرند، در این مورد عقب مانده‌اند.

در بین الگوی اتنیک و الگوی قوم، تفاوت وجود دارد. اتنیسیته، بیشتر فرم اجتماعی حاکم در عصر نوسنگی و عصر اولیه‌ی برده‌داری است. در این ادوار، هرکدام از تجمعات در یک گروه اتنیکی جای می‌گیرند. موجودیت اتنیکی به این معنا یک طبقه‌بندی تاریخی و پدیده‌ی عینی است. آگاهی اتنیکی، بیانگر مرحله‌ی متفاوت‌تری می‌باشد. بطور کلی در بطن نیاز قبایل و عشایر به اتحاد و دفاع در برابر نیروهای تمدن برده‌داری، رشد می‌یابند. در حالیکه موجودیت الگوی اتنیک، به ۱۰۰۰۰ق.م برمی‌گردد، آگاهی اتنیکی از ۳۰۰۰ق.م به بعد در برابر تلاش نیروهایی که (خلقها) را به بردگی می‌کشید، رشد یافت. این وضعیت تا قرون وسطی ادامه داشته و ازآن به بعد، درصدد حفظ نیروی خود برمی‌آید. این پیشینه‌ی تاریخی، نقشی اساسی در نیرومند بودن عشیره‌گری در خاورمیانه ایفا می‌کند. علل سیاسی، اجتماعی و تاریخی عشیره‌گری کردها، بسیار گسترده می‌باشد. با تحلیلی عمیق، این امر بهتر قابل درک خواهد شد.

«قوم» نیز بیشتر بعنوان یک طبقه‌بندی فئودالی قرون وسطی و فرم اجتماعی بالاتر از اتنیسیته و عشیره، وجود می‌یابد. وابستگی به زمین و افزایش اهمیت تجارت و وحدت سیاسی، پیشرفتی از روابط عشیره‌ای به روابط قومی را پدید آورده است. دین اسلام در این راستا دارای اهمیت و تاثیر شگرفی بوده است. نقشی را که سرمایه‌داری در شکل‌گیری ملی داشته است، اسلام در شکل گیری ملیت و قوم ایفا نموده است.

همانگونه که ملی‌گرایی افراطی بعنوان گرایش راست‌گراترین اقشار انحصارگر مالی ظهور یافته است، در اسلام نیز قوم‌گرایی را راست‌گراترین و ارتجاعی‌ترین اشراف زمیندار و طبقه‌ی تجار، توسعه داده‌اند و سپس در بین ملیتهای حاکم رشد یافته است و این گرایش، هر چند بسیار آشکار نباشد، باز هم در اسلام وجود داشته و نیرومند است و به اندازه‌ی عینیت خود، در برنامه‌ی ذهنیتی هم، خود را نمایان ساخته است. حضرت محمد در زمان حیات خود با مشاهده‌ی این خطر ناگزیر از گفتن: «عرب، بجز از راه عبادت خود، مزیتی بر عجم ندارد» شد. لنین نیز موقعی که در قید حیات بود، نیازِ دادن چنین هشداری را به شوونیسم رشد یافته‌ی روسی، احساس نموده است. شوونیسم قومی ـ عشیره‌ای در میان اعراب، بعنوان ماهیت مقوله‌ی «اصحابیت» به شکلی عاطفی و سخت نیرومند، وجود دارد. رشد افراطی عواطف عشیره‌ای نیز مشهود است. می‌توان گفت به نوعی شوونیسم عشیره‌ای موجودیت خود را بشیوه‌ای قوی در بین تجمعات اتنیکی، اقوام و ملتهای توسعه نیافته تداوم می‌بخشد و هر ازگاهی از موضع دفاعی خود فراتر رفته و می‌تواند حالت تهاجمی به خود گیرد. اسلام هر چند خواستار در هم شکستن این حساس، بویژه راساً بدست حضرت محمد بوده باشد، باز هم نتوانسته به موفقیت دست یابد. حتی، تا به امروز سعی نموده در خاندانها، قبیله‌ها و عشایر حاکم خود را همچون یک ویژگی زیبا و اصیل نمایانده و به همه بقبولاند.

تطبیق اسلام توسط خلقها برپایه‌ی شرایط بومی و فرهنگهایشان، ظهور طریقتها و مذاهب گوناگونی را بهمراه داشته است. در فرهنگهای خاورمیانه، به ویژه بعد از امپراطوری آشور، تحولی نوین در راستای گذار از واحدهای مبتنی بر اتنیک به واحدهای مبتنی بر طریقت بروز می‌یابد. این واحدهای در حال توسعه، برای اولین بار از قرن پنجم ق.م در رده‌ی افکار و عقاید جای می‌گیرد. انسانها از هر قبیله و قومی، واحدهایی را با استفاده از فکر، عقیده و عملکردهای اخلاقی یکسان بوجود می‌آورند. تعریف اینها بعنوان یک شیوه‌ی سازماندهی اولیه‌ی طبقات تحت ستم و استثمار ممکن است. در حالیکه اقشار بالایی قبایل و اقوام، در داخل دولتهای رسمی سازمان می‌یابند، طبقات پایینی در راستای رهایی از تنهایی و بن‌بستی که در آن گرفتار آمده‌اند، جدای از آگاهی اتنیکی، می‌خواهند از طریق بینش و افکار نیمه مخفی و میستیک از این مرحله گذار نمایند. اینها بعنوان نخستین شکل‌گیریهای حزبی مخالف قَابل ارزیابی هستند. خط فکری و عقاید نیمه مخفی و میستیک، مبدل به الگوی سازماندهی تهیدستان و درماندگان می‌شود. فلسفه‌گرایی یونان و فرهنگ فرزانگان بین‌النهرین به شکل نهاد پیامبری، رشد یافته‌ی این گرایش هستند.

حتی عیسی نیز از طریقتی مستمندانه و ساده تحت نام اسنیها که قبل از او رشد یافته بودند، تاثیر پذیرفته است. آن دوره، دوره‌ی طریقتهای مبتنی بر چنین جهان‌بینی‌هایی در بین سالهای ۵۰۰ق.م تا ۵۰۰ب.م و پیش از حاکمیت کامل اسلام و مسیحیت می‌باشد. برای مثال؛ در یونان و روم گروههای فکری متعدد

اینگونه و درصدر آنها «استواگرایی»، مردم را بطرف خود جذب می‌کردند. یکـی از نـیرومندترین جنبشهای این دوره در بین‌النهرین، جنبش مانی است. این گرایش کـه در سـالهای ۲۵۰ میـلادی ظـهور یافتـه اسـت، بـا آفرینش سنتزی از آیین زرتشت، مسیحیت و بودایسم، درصدد بوجود آوردن یک رنسانس بر آمـده اسـت. این امر در ابتدا بسیار موثر بوده است؛ خود مانی خواستار ایجاد کمربند صلحی از تیسفون پایتخت ساسانی تـا روم با استفاده از این عقیده بوده است. مانی طرفدار جنگ نبوده و خواهان تداوم سنتز پیشین کماگنه با عمـق بخشیدن به آن می‌باشد. اما کاهنان رسمی ساسانی که منافعشان در تداوم خصومت و جنگهای موجود حـاکم بود، در اولین فرصت او را طی توطئه‌ای به شیوه‌ای وحشیانه به قتـل می‌رسـانند و تـرور عظیمـی بـر پـیروانش اعمال می‌کنند. اگر مانی توفیق می‌یافت، شاید هم رنسانس خاورمیانه گامی اساسـی جـهت ایجـاد تمدنـی بـه شیوه‌ی اروپا می‌بود.

حتی اسلام نیز سهمی از تأثیر مذهب عقیدتی تک خدایی مؤثر در آن دوره، موسوم بـه حنفی‌ها که در مکه بوده‌اند، گرفته است. حضرت محمد از مسیحیت، یهودیت، حنفی و مجوسیها تا حد امکان بهره جسته و قدرت تشکیل اسلام بعنوان سنتزی از این افکار و عقاید را از خود بـروز داده اسـت. اسـلام ماهیتاً نتیجـه‌ی تکاملی این تفکرات و عقاید بوده و بدلیل برآوردن نیازهای اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی بـه شـکلی واقعبینانه، تحت شرایط جدید، پیشرفت عظیمی از خود بروز داده است. عالم فکری و عقیدتـی نـیرومندی در اسلام نهفته است. بدین جهت حضرت محمد هم یک اصلاحگر بـزرگ و هـم انقلابـی بـزرگ بـوده اسـت. سالهای بین ۵۰۰ق.م و ۵۰۰میلادی عصر افکار و عقاید بزرگ نامیده می‌شود. علـت ایـن امـر، ظـهور و رشـد تمامی افکار فلسفی و اخلاقی و عقاید تأثیرگذار بر سرنوشت بشریت، از سوی بانیان بزرگ آنهاست. از یـک دیدگاه می‌توان اینرا عصر مکاتب فکری و طریقتی نـیز نامید. ایـن افکـار و طریقتـها، ضمـن تـاثیرپذیری از همدیگر، [دارای] کاراکتری اصیل هستند. ولی بدون شک از اساطیر عهد عتیق ماقبل خـود تـأثیر پذیرفتـه‌اند. ظهور آنها به شیوه‌ی واکنشی در ذات خود، نتیجه‌ی این تاثیرپذیری است. ایـن نظامـها، بـا زیـر سـؤال بـردن عقاید و افکار دگماتیک و جزمی برده‌داری عصر نخستین، رشد و توسعه یافتـه‌اند. چنیـن عصـر نـیرومندی از کلاسیکهای بزرگ از کنفوسیوس گرفته تا بودا و زرتشت در شرق و سقراط در غرب، زیربنای ایدئولوژیک و معنوی فروپاشی تمدن برده‌داری و رشد تمدن فئودالی را تشکیل داده‌اند.

دوره‌ی ۵۰۰تا ۱۵۰۰ میلادی نیز، عصر عقیدتی را تشکیل می‌دهد. عصری که بیشتر مسیحیت،اسـلام و بودایسم آنرا رقم زده‌اند. این دوره، عصر فئودالی است. ایمان به وجود و وحدانیت ـ کـه بـا آن همخوانـی دارد ـ خدا، بعنوان پایه‌ی ایدئولوژیک نظام تأسیس شده، این عصر را جاودانه سازند. همانطورکه هـر عصـری خود را اولین و آخرین نظام معرفی می‌کند، عصر فئودالی نیز درصدد ابدی ساختن خود، در چارچـوب یـک

ایدئولوژی مبتنی بر وجود و وحدانیت خدا برآمده است. در بنیان عصر عقاید جزمی، این حقیقت نهفته است. در جوهر عقیده و طرز فکر مبتنی بر خداوند لایزال و نظام ابدی، روابط استثماری و مدیریتی جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد. ماسک زدن برآن و انعکاس آن بعنوان دستورات مقدس بخاطر نظام منفعتی مورد پرستش است. آنچه آنان درصدد لایموت و ابدی ساختن آن بودند، منافع و حاکمیت خودشان در شخص خدا بود.

تحلیل رابطه‌ی بین استثمار طبقاتی و حاکمیت سرکوبگر در اوج اهتمام به انگیزه‌های ایدئولوژیک و اهداء آن به زحمتشکان و ستمدیدگان به شکلی روشنگرانه، نخستین وظیفه‌ی روشنگری است. تا زمانیکه عصر عقاید جزمی هزاران ساله تحلیل نشود، بیان حقایق در جوامع بطور کلی و به ویژه در خاورمیانه با هدف داشتن تاریخی صحیحی از جامعه، ممکن نخواهد بود. درک و تحلیل عصر هزار ساله‌ی عقاید، با لائیسمی ساختگی یا معیارهای ارزشی عقاید کورکورانه امکان‌پذیر نیست. بدون شک، تحلیل و بررسی تمام این دگماهای عقیدتی بعنوان یک سری اسناد تاریخی و ادبی و آشکار ساختن جوانب نهفته‌ی طبقاتی، اجتماعی، سیاسی آنها برای روشنگری خاورمیانه، شرطی اساسی و گریز ناپذیر می‌باشد. لائیسم سطحی‌نگر غرب و تلاش تجدید حیات عقاید و باورهای کهن در روزگار امروز، موانعی جدی در برابر این وظایف تاریخ می‌باشند. آنچه صحیح است؛ بررسی کلیه‌ی تمدنهای خاورمیانه، نخست از اسناد دینی و اسطوره‌ی بسیار قوی گرفته تا هرگونه منبع ادبی همراه با منابع ایدئولوژیک و باستانی و تحلیل آنها با استفاده از راهکارهایی علمی و تلاش برای آشکار ساختن تشکل و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه می‌باشد.

تاثیر اسلام بر روی کردها در این چارچوب قرار دارد. طبقات سنتی و بالایی عشیره و امیرنشینهای زمیندار، نخستین قشری بودند که تسلیم شدند. با خاندانهای اموی و عباسی روابط نزدیک برقرار کرده‌اند؛ آنان تفسیر سنی و رسمی اسلام را پذیرفته، تمام پیوندهای خود را متناسب با قشر حاکم تنظیم نموده‌اند. سپس از لحاظ فرهنگ و زبان، تحت تاثیر عربها قرار گرفتند. اسامی، شیوه‌ی زندگی و حتی اصل و نسب خود را به اعراب پیوند داده و انحراف به سوی انکار خود را متناسب با منافع خویش دیده‌اند.

در دوره‌ی حاکمیت اعراب بر منطقه، پیشرفتهایی در تمدن فئودالی بوجود آمده است. سراسر کشور بر اساس ترمینولوژی عرب نامگذاری شده و برای اولین بار، این خَلق، اکراد یعنی (کردها) خطاب شده‌اند. ضمن عدم انکار کردها، چنگ انداختن به گذشته‌ی آنها و وابسته ساختن آنها بخود را برای سیاست خود مناسبتر دیده‌اند. وحدت رابطه و طرز فکرشان با قشر سنی، به سطحی پیشرفته رسیده بود. شمار زیادی از اعراب در مناطق حاصلخیز بویژه در قسمتهای پرآب و سواحل رودخانه‌ها سکونت داده شده و این امر تا دامنه‌های توروس ادامه داشته و آسیمیلاسیون در بوته‌ی فرهنگ و زبان عرب، گسترش یافت. در مقابل، اقشار پایینی و فقیر عشایر و ساکنان مناطق کوهستانی، روحیه‌ی مقاومت‌طلبانه‌ی خود را حفظ نموده و با قبول

اسلام در حد سخن در برخی مناطق، ایمان و عقاید باطنی خود را قاطعانه حفظ کرده‌اند. قشری که دارای چنین رفتاری بوده، بیشتر به شکل علویت کرد کاملاً بومی گشته و اسلامی را منطبق با شرایط زندگی‌شان در شیوه‌ای محدود پذیرفته‌اند. آنان این را نه با زور، بلکه بعنوان ادای دین و وفاداری نسبت به اهل بیت - که با بی‌عدالتی با آنان رفتار شده بود - کردند. کردها با اسامی عربی نامگذاری شده و برای اولین بار کردها را بنام اکراد خطاب کرده‌اند. علوی‌گری کردها، برخوردی است که کمترین ربط را با اسلام دارد. چنانچه نمی‌توان آنرا حتی مذهب به حساب آورد. علویت کرد، بعضی از عناصر اسلام را - که زندگیشان را می‌سازد - گرفته و آنرا بعنوان غنای فرهنگی بکارگرفته و علاقه‌ای به دگماهای جزمی دین نشان نداده است. از اینرو می‌توان گفت که با رد جوانب محافظه‌کار و منافی ویژگیهای قومی و اتنیکی اسلام سنی و قبول بعضی از خصوصیات مثبت آن، مناسب‌ترین واکنش را از خود نشان داده است. این برخورد علویت، همراه با مدرنیزه کردن و رساندن آن به یک برخورد علمی، می‌تواند نقش مهمی را در روشنگری ایفا کند. علویت، در مشاهده و استثمار طبقه‌ی بالایی حاکم موجود در بطن اسلام و بپا خاستن علیه آن، از جایگاه مهمی برخوردار می‌باشد. نقص آن، ناتوانی وی در پیشبرد یک تفسیر ایدئولوژیک قوی وگذار از سطح طریقتهای عاطفی ابتدایی می‌باشد.

پیروی از آیین زرتشتی، تجلی مهمترین قشر مقاومت‌طلب کردها علیه اسلام است. این مقاومت بیش از آنچه که پنداشته می‌شود، مستلزم تحلیل است. بدلیل تهاجمات گسترده‌ی ایدئولوژی اسلامی و فشار و تحریمهای اقتصادی - سیاسی، آنان نتوانسته‌اند به نیروی لازم جهت بیان صحیح حقیقت خود دست یابند. از این جهت، به علویت شباهت دارد. فقط توانایی آنان در حفظ و تداوم موجودیت خود تا به امروز، بیانگر زندگی مشقت بار آنان بوده و مقاومتهایشان را معنادار می‌سازد. این سه آزمون کردها در برابر اسلام، عامل مهمی در عدم رشد وحدت ملی آنان بوده است. ماندن در اعصار اولیه، انشعاب اتنیکی و رشد مزدوری به انضمام چنین ارزشهای فئودالی بیگانه‌ای، راه بر تفرق و از خودبیگانگی عمیقی گشوده است. همراه با آن، پیشرفتهایی در سطح شکل‌گیری طبقاتی صورت پذیرفته است. یک طبقه‌ی مهم بازرگان و فئودال زمیندار پدید آمدند. فرسایش در ساختار آزاد و برابر عشیره‌ای به سطحی بالا رسیده است. جامعه‌ی کرد گریبانگیر تفکیک طبقاتی عمیقی گشته است. به نسبت دامپروری، پیشرفت در پیوند خوردن با زمین و سرف، حاصل شده است. گذار از ویژگی جامعه‌ی شبانی به جامعه‌ی زراعی، دشوارتر بوده است. حاصلخیزی دشتهای بین‌النهرین، نقش مهمی در این امر ایفا کرده است. در رشد طبقه‌ی تاجر نیز پیشرفتهایی دیده می‌شود. فقط آنکه که مهر خود را بر تجارت می‌زند، تجار عرب‌اند. ارمنیها و سریانیها ضمن حفظ دین مسیحی، خود به وضعیت شهروندان درجه‌ی دوم سقوط کرده‌اند، اما در حفظ هویت دینیشان با شرایط معیین آزاد گشته‌اند.

اسلام از این جهت طبقه‌ی حاکم کرد را در برابر خلقهای مسیحی به موقعیتی نیرومند رسانده است. در سایه‌ی دولت اسلامی می‌تواند به امکانات فراوانی علیه این خلقها دست یابد. تفسیر اسلام سنی حکام کرد، با منافع آنان از نزدیک در ارتباط است. دین و منافع مادی در میان آنها دارای رابطه‌ای نیرومند بوده و همه‌ی ویژگیهای مخالف و متضاد با آنرا در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده و با همه‌ی توان خود جای گرفتن در کنار اسلام رسمی را به سیاست اصلی خود تبدیل کردند؛ این است حقیقت نهفته در زیر اعمال و رویکردهایشان. پس بر خلاف آنچه پنداشته می‌شود، اینها بخاطر اعتقاد راستین به دگماهای دینی مسلمان نشده‌اند. از آنجایی که می‌دانستند در پوشش دگماتیسم و محیط مملو از عقاید جزمی قادر خواهند بود منافع مادی و اقتدار سیاسی خود را به نحو احسن تحقق بخشند، ضرورت پیوند تنگاتنگ با اسلام رسمی را احساس نموده‌اند. این ویژگی تا امروز نیز تأثیر خود را تداوم بخشیده است. از این رو طبقه‌ی بورژوای بومی نیز بجای طبقه‌ی فئودال، بدین شیوه درصدد بهره‌گیری از اسلام برمی‌آید. مسئله ازحجاب و آزادی عقیده بیشتر، از تحول به طبقه‌ی بورژوا سرچشمه می‌گیرد.

تحولی که همگام با اسلام در ایدئولوژی قرون وسطایی پدید آمد، در ذات خود آخرین مرحله‌ی ادیان تک خدایی را که ریشه‌ی آن مبتنی بر اساطیر مصر و سومر است، تشکیل می‌دهد. شفافترین مرحله‌ی این ایدئولوژی، افسانه‌ی آفرینش تمدن سومر می‌باشد که خاستگاه اصلی آن، است. در [این افسانه‌ها]، تشریح نظام برده‌داری استثمارگر تعالی یافته، بعنوان یک ضرورت نظام آسمانی و نماینده‌ی آن برروی زمین با پوشش اسطوره‌ای، اساس گرفته می‌شود. تمام دیگرجزئیات، از جمله پرستشگاهها و عبادات، وظیفه‌ی حاکم ساختن این نظام بر ذهن و تعالی آن در روح را بر عهده گرفته‌اند. اولین مراکز عبادتی همچون مسجد، کلیسا، کنشت و امثال آن، پرستشگاههای سومر بوده‌اند. اولین عبادت هم در این مراکز به انجام رسیده‌اند.

دومین تحول مهم این ایدئولوژی که به شیوه‌ی ظهور ادیان تک خدایی و پیامبران ـ که نماینده‌ی آن هستندـ ظاهر گشته‌اند، سنت ابراهیمی می‌باشد. اما تاثیرپذیری شدید آن از اساطیر سومر و مصر، رفته رفته بیشتر اثبات می‌شود. با مسیحیت که از اخلاق‌گرایی زرتشت و فلسفه‌ی یونان تاثیر پذیرفته است؛ سومین نوع تحول، تحقق می‌یابد. اعلام اسلام بعنوان آخرین دین و حضرت محمد بعنوان آخرین پیامبر، بدلیل مشاهده و ارزیابی این حقیقت از نزدیک، از سوی حضرت محمد می‌باشد. برخلاف باورهای موجود، آغاز عصر فرسایش و اضمحلال تفکر دینی و اسطوره‌ها با [ظهور] حضرت محمد، با این گفته بهتر معنا می‌یابد. آخرین پیامبر، در اصل، بیانگر درک این امر است که از این مرحله به بعد دیگر اداره و ارضاء انسان و جامعه با دین و اسطوره کار آسانی نخواهد بود. این یک ارزیابی واقعبینانه است. ولی تحول اسلام بعد از حضرت محمد، به یک تعصب با قوانین بسیار جزمی، بخاطر منافع طبقه‌ی تجار و فئودالهای زمیندار تازه به دوران رسیده است.

اسلام از این لحاظ یکی از محافظه‌کارترین ایدئولوژیها می‌باشد. به ویژه با مرگ حضرت محمد، تصفیه‌ی اهل بیت و سپس [به اقتدار رسیدن] خاندانهای اموی و عباسی، بـه تدریج ارتجاعی و جزمی شده است. با درهم کوبیده شدن طریقتهای باطنی متعددی که نمایندگی توده‌های مردم را عهده‌دار بودنـد، تمدن خاورمیانه را ظلمتی عمیق فرا گرفت. دوره‌ی بین سـده‌ی ۱۰ تـا ۱۲ میلادی، دوران مبارزات عظیم ایدئولوژیک ـ سیاسی است که تمام تاریخ را تحت تاثیر قرار داد. کلیه‌ی جنبشهای باطنی و در راس آنها خوارج، بابکیان، خرمیان، قرمطیان، حشاشیان و اسماعیلیه، بعنوان جنبشهای اقشار زیردست و فقیر، در حقیقت مبارزات عظیمی هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ عملی صورت داده‌اند؛ نوعی سوسیالیسم ابتدایی را نمایندگی نموده‌اند. فقط به دلیل اینکه شکل فئودالی ـ که می‌بایست بخود بگیرند ـ روابط و نیروهای تولیدی هنوز نقش خود را کاملاً ایفا نکرده بودند، موفقیت کامل ایـن جنبشها ممکـن نگشته است. اما باز هم، از جایگاهی مهم در تاریخ مبارزات آزادی و برابری برخوردارند.

یکی از مراکزی اصلی این مبارزات نیز، مناطق تمرکز کردها بوده است. در حالیکه حکام کرد به اسلام رسمی (سنی) می‌گرویدند، توده‌های مردم در جنبشهای باطنی جای گرفته و نقش مهمی ایفا کرده‌اند. علوی‌گری و آیین زرتشتی، از اشکال پایدار این مبارزات می‌باشند. با بسته شدن دروازه‌ی اجتهاد (بحث و جدل) از اوایل سده‌ی ۱۲ میلادی تا امروز، ظلمانی‌ترین دوره را در تاریخ خاورمیانه گشوده است. دورانی از حکمرانی ارتجاعی‌ترین دگماتیسم کور، پوچ و حقیقت‌گریز ـ که نظیر آنرا نمی‌توان در هیچ دوره‌ای مشاهد کرد ـ تحت عنوان جزمی‌ترین و تغییر ناپذیرترین احکام دینی بـر روح و ذهـن انسانها و خلقهای خاورمیانه تحقق یافته است. سوق‌یابی تمدن خاورمیانه به مرحله‌ی پسروی و فروپاشی با این حلقه‌ی بسته‌ی ایدئولوژیک و دوره‌ی ظلمانی، از نزدیک مرتبط است. اساساً این حاکمیت تا به امروز نیز حیات خود را تداوم بخشیده است.

آشکار است که تفسیر سنی ایدئولوژی اسلام قرون وسطی، بر دنیای معنوی جامعه‌ی کرد نقشی منفی داشته است. اجرای این نقش توسط طبقه‌ی بالایی که همچون اربابی زمین و ریاست عشایر شناخته می‌شود، ناگواری را به فشاری سرکوب‌گر و دنیای ظلمت کشانده است. فرزانگی سنتی خلق و همچنین تاثیر تصوف، بتدریج کاهش یافته و فاسد شده است. با نهادینه شدن مشابه عقیده و تفکر علوی‌گری و زرتشتی‌گری و قرار گرفتن خانواده‌های مزدور بر صدر اکثر آنها، راه روشنگری و آزادی تغذیه از این کانالها نیز مسدود می‌شود. ساختار روحی و ذهنی مبتنی بر آزادیخواهی و مساوات‌طلبی بر جای مانده از جامعه‌ی نوسنگی به تدریج به ظلمت گرفتار شده و مردم با نام تسلیم شدن در برابر سرنوشت، ناگزیر در برابر نظام سر فرود آورد. تخریبات اصلی قرون وسطی بر جامعه‌ی کرد، تبدیل قدرگرایی به یک فلسفه‌ی بنیادین است. در واقع تبلیغات بزرگ

دینی، اساساً چنین نقشی ایفا کرده است. تحلیل عمیق نقش این ایدئولوژی رسمی و ارائه‌ی صحیح آن بصورت یک آلترناتیو، یکی از وظایف روشنگری‌ای است که بنیان رنسانس خاورمیانه را تشکیل می‌دهد.

نهادینه شدن سیاسی قرون وسطی، راه پیشرفتهای مهمی را برروی کردها گشوده و دوره‌ی امیرنشینها را آغاز نموده است. انگار که طبقه‌ی بالایی کرد از زمان سومریان به بعد، به نوعی امیرنشینی بومی خو داده شده است. با این روش در حالیکه از یک سو خود را بعنوان طبقه‌ی حاکم، به تجمعات عشیره‌ای پایینی می‌قبولانند، در خارج نیز جایگاه خود را با برقراری روابط سیاسی ـ اقتصادی با اربابان خود استحکام بخشیده و همواره منافع خود را به پیش می‌برند. از اینرو، نقشی اصلی و ویژه می‌یابد. بجای یک طبقه‌ی حاکم مستقل، به شکلی آگاهانه، یک خودمختاری داخلی مبتنی بر وابستگی نسبی را ترجیح می‌دهد. حاکمیتی خود فرما، هم در داخل و هم در خارج، بلایای متعددی بر سرشان آورد و زمینه‌ی غارت آنها را فراهم می‌کند. هم عصیان مردم و هم استیلاگران بیگانه، فرصت یک زندگی راحت را به آنها نمی‌دهد. جوابی که بدان دست یافته‌اند، مدل مزدوری مبتنی بر خودمختاری داخلی می‌باشد. در حقیقت، آنها به نهادینه شدن یک مدل مترقی در خارج از خود هم فرصت نمی‌دهند. برای مثال؛ اگر نظام سومر را خواه آنها، خواه خود سومریان نهادینه می‌کردند، گامی مترقی می‌بود. در این مورد آخرین نمونه‌ای که می‌توان ارائه داد، جمهوری ترکیه می‌باشد. اگر جمهوری یا توسط آنان و یا مستقیماً به وسیله‌ی مدیریت ترک، نهادینه شود، خواهد توانست نقش مناسب‌تری ایفا کند. اما مسدود کردن راه پیشرفتها را با ایجاد مانع بر هر دو راه، برای منافع خود مناسب‌تر می‌یابند. تخدیر خلق در داخل با منافع طبقاتیشان همخوانی داشته و در خارج نیز با تبدیل بهای آن به منفعت سیاسی و اقتصادی، امتیازی دوجانبه بدست می‌آورند. هرچند در عصر ما از مدتها قبل، راه حلی دمکراتیک تا به آخر بر روی کردهای عراق باز است، اصرار آنها بر خودمختاری، به سبب آن است که این سنت تاریخی، مناسب‌ترین رژیم برای منافعشان می‌باشد.

در قرون وسطی، تبدیل شدن جامعه‌ی عشیره به سرف، در مقیاسی وسیع زمینه‌ساز پیشرفتی عظیم در نظام اربابی شده و حکومتهای کرد محلی متعدد برخوردار از خودمختاری وسیع تأسیس شدند. پیوند آنها با خلفا و سلاطین، دوران طلائی برای این حکومتها را پدید آورده است. در فاصله‌ی بین سده‌ی ۹ تا ۱۳ میلادی، در دوره‌ی سلاطین عباسی و سلجوقی، راه ظهور تشکلهای سیاسی نیرومندی از دولت مروانی فئودال کرد تا حکومت خاندانی ایوبی کرد، گشوده شده است. امیرنشینهای کرد متعددی شبیه آنان، خود را همچون حکومت به سلاطین معرفی کرده؛ بعنوان یک شیوه‌ی مدیریتی به رسمیت شناخته شده و مشروعیت یافته‌اند.

این شیوه‌ی مدیریت در دوره‌ی امپراطوری عثمانی، رسمیت بیشتری یافته و ۳۰۰سال ادامه یافته است. این دوره از سده‌ی ١٦ تا اوایل سده‌ی ١٩میلادی، بیش از همه برای تمام رؤسای عشایر و امیرنشینهای کرد به

طرزی خاص، رشد و رسمیت یافته است. بدین ترتیب از سومریان به بعد، به روح سیستم پایبند ماندن و تداوم هر دوره با افزودن ویژگیهای خاص خود، بعنوان مناسب‌ترین راه برگزیده می‌شود.

تحلیل فئودالیته‌ی کرد ـ که از قرون وسطی تا امروز تداوم یافته و موثر بوده است، جهت درک وقایع حائز اهمیت فراوانی است. هنگامیکه به اندازه‌ی کاراکتر علمی آن، جنبه‌های خاص، راهکارهای شکل‌گیری وتداوم آن، و پاسخ به این سوالها که چگونه منافع بعضیها را تأمین کرده، چه بهایی برای خلق در بر داشته، چگونگی تاثیرگذاری بر حیات فکری و روحی و چگونگی منحط ساختن اخلاق و اراده و اینکه راهگشای چه ویرانی و انحرافاتی در فرهنگ هویت تاریخی خلق بوده و میزان عمق بخشیدن به از خود بیگانگی و چگونگی ممانعت از پیشرفت غنی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، با تمامی جوانب تحلیل شود، روشنگری عظیمی تحقق خواهد یافت. بدین ترتیب راه بر یک روند تحول سیاسی و شکل‌بندی دمکراتیک راستین و پیشرو هموار خواهد شد. لازم است با اهتمام بیان داشت که به نحوی این وظیفه به انجام نرسیده است. طبقه‌ی بالایی کرد، هیچگاه عرصه‌ی سیاسی خود را به بحث و انتقادی نگذاشته است. با علم به نهان بودن عالم منافع منفور هزاران ساله در زیر آن و اینکه افشای آن، دربرگیرنده‌ی جرم و خیانت بزرگی می‌باشد، در این میان کسی که برای منافعشان مناسب باشد و بدون توجه به پایبندی به هیچکدام از مبانی بشری، در صورت لزوم با ایجاد اتفاق با فاشیست‌ترین ظلمانی‌ترین و ویران‌گرترین نیروها، نگه داشتن خلق در بیغوله‌های تاریکی و نابود سازی روند پیشرفت و تشکل، بجای آوردن ضروریات آن بدون هیچ تأملی را بعنوان مناسبترین سیاست برگزیده و به هیچ وجه از تداوم تاریخ بدشگون و لعنتی دریغ نمی‌ورزند.

مصطلح شدن واژه‌ی کرد و کردستان، نصیب قرون وسطی می‌شود. فرهنگ سیاسی کردها طی دوره‌ی حاکمیت اعراب، به شکل نوینی پیشرفت نمود. کردها که بتدریج شناخت عمیقتری از نهادهای دولتی پیدا می‌کنند، فرهنگ لغات خود را با نامگذاری نهادها غنی می‌سازند. فقط، این دوره با از خودبیگانگی و آسیمیلاسیونی شدید، سپری شده است. در حقیقت، اعراب که مدلهای مدیریتی و دولتی خود را از فارسها و بیزانسیها گرفته بودند، آنرا به سرعت پذیرفته و تعریب نموده‌اند. سپس به هرجا که راه یافته‌اند، پذیرش تعریب را مبدل به یک معیار متمایز کننده ساختند. زبان و فرهنگ عرب جای قداست قدیمی سومر را گرفت. دانستن و زیستن این زبان و فرهنگ، موضوع اصلی آموزش برای رسیدن به اقتدار و ترقی است.

عصر حاکمیت اعراب، در عین حال عصر حاکمیت فرهنگ و زبان عرب است. در حقیقت، این فرهنگ و زبان، سرهم بندی و استیجاری (برگرفته از خارج.م) است. فقط توفیقشان در تطبیق آن، راهگشای برتری یافتن آن بوده است. اصالت صحرایی، امکان پیشرفتی ذاتی به آن نمی‌دهد. زبان و فرهنگ کردی در

مقایسه با آن غنی‌تر است. اندوخته‌های تمدنی هزاران ساله را در بطن خود دارد. تمام ویژگیهای دوره‌ی نوسنگی و قرون اولیه را شناخته و حیات می‌بخشد. وجود سنت فرزانگی، ثمره‌ی این فرهنگ است. همچنین باید سنت ابراهیم و زرتشت نیز، همچون محصول این اندوخته‌ی فرهنگی دیده شود. کاری که اعراب انجام داده‌اند و[همچنین] جوانب برتر آنها؛ انباشتن قالبهای نشأت گرفته از زندگی صحرانشینی خود با این فرهنگ غنی و مبادله‌ی آن با هرکس ازطریق ذهنیت و روحیه‌ی تجاری ـ که آن را به حالت سنتی نیرومند درآورده‌اند ـ می‌باشد. نیروی بازرگانی اصالتاً سامی، آنرا در سطحی رفیع، به یک اندوخته تبدیل کرده است. برتری مادی و تجاری یهودیان در سطح دنیا، از این سنت سرچشمه می گیرد. اعراب بعنوان آخرین قبایل پیرو این سنت، با دست آویز اسلام، به نحوی استادانه موفق به انجام حمله‌ای بزرگ شدند.

چنانچه آشکار است، فرهنگ تجارت؛ خرید به ارزان و فروش به‌گران را به اساسی‌ترین موضوع مهارت آنها تبدیل کرد. خود دین اسلام نیز، ذهنیت، وجدان و به عبارت دیگر دین تجارت است. این شیوه‌ی معاملات آنها در قرون وسطی، یک پیروزی و شاهکار در فرهنگ تجارت آن زمان است. اسلام و تمدن ناشی از آن، پیروزی طبقه‌ی بازرگان است. اقدام حضرت محمد به جذب تمامی دستاوردهای قرون گذشته با مهارتی عظیم در چارچوب ذهنی و اخلاقی خود و عرضه‌ی آن به بشریت با نام اسلام، یک شکل ارتقاء یافته و هویت بازرگانی، در حد بلوغ است. نباید فراموش کرد که حضرت محمد فردی است که طی رابطه با «خدیجه»ی تاجر، خود را شناخته و برای اولین بار خدیجه بود که به اسلام ایمان آورد. هر چقدر پدیده‌ی تجارت در خاورمیانه بطور صحیح مورد ارزیابی قرارگرفته و روند رشد آن در طول تاریخ مشخص شود، به همان اندازه نیز حقیقت ادیان تک خدایی و در این میان اسلام، به توضیحاتی صحیح دست می‌یابد. خاک، تجارت و صنایع دستی سه واژه‌ی پر رمز و راز موجود در بنیان کل تمدن اعتلا یافته‌اند و در خاورمیانه با تحلیل کافی معنای این سه کلمه، تاریخ بشریت به بزرگترین روشنگری دست خواهد یافت. همچنین در تفهیم سیاست اسلامی، تحلیل دقیق پشت جبهه‌ی تاریخ و ارزیابی عصر میانی اسلام در پرتو آن حائز اهمیت فراوانی است.

حاکمیت اعراب بر کردستان، به شیوه‌ی خود مختاریهای محلی مبتنی بر سنت مزدوری نیرومند کردها، تا اواخر سده‌ی ۱۲ میلادی متداول است. از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد، نیرومند گشتن ترکها نخست در عرصه‌ی نظامی و سپس سیاسی و وابسته ساختن خلفای عباسی به خود، موجب شروع دوره‌ی جدیدی می‌شود. به جای حکام فاسد عرب، بیگهای ترک همچون خونی تازه به سیستم راه می‌یابند. اقتدار از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد به صورت فعلی در دست بیگهای ترک سلجوقی است. موجودیت خلیفه، شکلی است. سیاستهای امیرنشینها و سلطنت‌های ترک، در رابطه با کرد و کردستان، موضوعی درخور بررسی می‌باشد.

خود سلطان سنجر برای اولین بار در تاریخ، محل تمرکز زندگی کردها را تحت عنوان کردستان نام گذاری کرده و هویتی رسمی‌تر بدان بخشیده است. سیاستهای طوایف ترک در آن قرنها، برکوچانیدن کردها و سکونت در سرزمینشان استوار نبوده (اساساً نیرویشان کفاف این کار را نداده و منافعشان نیز، دست نمی‌داد)، بلکه بر اساس هجوم بر دیار روم و تبدیل آنجا به کشور خود طی سازش با کردها می‌باشد. می‌توان گفت که این برخورد که تا سده‌ی بیستم مهر خود را بر سیاستهای امیرنشینها و سلطنتهای ترک زده است، هر چند گاه گاهی مشکلاتی نیز بروز یافته باشند، این سیاست از درجه‌ی اعتبار ساقط نشده است. ترکها بر این امر واقفند که از طریق دشمنی با کردها نمی‌توانند موقعیت نیرومندی در خاورمیانه کسب کنند. دشمنی با کردها یعنی خسران و بازگشت مجدد به جایی که از آن آمده بودند. بنابراین به جای تضادهای مرسوم مبتنی بر منافع، جنبه‌ی غالب بر روابط قومی ترکها و کردها- که از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد شکل گرفته است - بر سازشی صلح آمیز استوار است. اسلام طی این سازش، بیشتر امتیازاتی به نفع سنی‌ها بدست آورده است. قشر علوی بجای نفع از این روابط زیان دیده‌اند. به عبارتی، سازش با تفسیر رسمی سنی که متعادل کننده‌ی منافع خود در بین طبقات بالا است، حیات می‌یابد. سازش موجود در دوره‌ی سلطان یاووز سلیم این حقیقت را روشنتر ساخته است.

بیش از حاکمیت ترکها بر کردها، بحث از سازش و مدیریت مشترک از سده‌ی ۱۱تا ۱۹ میلادی بین آنها واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. این درهم آمیختگی و کل موجودیت قومی آنها باعث شده که حتی طبقات بالایی نیز هرگونه تلاش در راستای ایجاد تشکلهای سیاسی جداگانه و متضاد با هم را بعنوان رویدادی زیانبار ارزیابی کنند. بنابراین جایگیری درتشکل سیاسی مشترک هم برای منافع طبقه‌ی حاکم و هم از لحاظ موجودیت قومی، حیاتی‌تر دیده شده و خدمات بیشتری در راستای چنین اقداماتی ارائه می‌دهد. این واقعیت از هیتیها به بعد، از چنین مفهومی برخوردار است. هیتیها و هوریها در ماهیت خود، تمامیت منافع آناتولی و بین‌النهرین را اساس گرفته و همواره اتفاق را ترجیح داد و از همبستگی عمیقی برخوردار بوده‌اند. آنها در سال ۱۵۹۵ق.م متفقاً بابل را به تصرف خود درآورده‌اند. [کردها] با ترکها طی جنگ ملازگرد در ۱۰۷۱میلادی، روند شکست بیزانس درآناتولی را آغاز کردند. در دوره‌ی یاووز سلیم سلطان عثمانی، با جنگهای چالدران و مرجیدابق، که راه قفقاز را بر کل عربستان و شمال افریقا هموار می‌سازد، زمینه‌ی بنیانگذاری نیرومندترین امپراطوری خاورمیانه را گشوده‌اند. در سال ۱۹۲۰، یک بار دیگر بعنوان نیروی مقاومت شرق در برابر غرب، جنگهای مشترک رهایی ملی آناتولی و بین‌النهرین را آغاز نموده‌اند.

هر چند راهگشایی اتفاق و اتحادی بین این دو سرزمین و ملت بروی پیروزیها و پیشرفتهای مهم در طول تاریخ، واقعیتی قابل مشاهده است، خسران توأمان در حالت عکس نیز، به همان اندازه یک واقعیت

است. در هر دو وضعیت نیز، تاریخ شواهد بسیاری ارائه می‌دهد. به میزان منوط بودن موفقیت و پیشرفت به همبستگی، مشاهده می‌شود که شکست و پسروی نیز همچون ثمره‌ی دوری از روح اتفاق و انصراف از حقوق متقابل برادری، تحقق یافته است.

درهم آمیختگی و شباهت فرهنگی دو منطقه، راه را بر برقراری رابطه‌ای دیالکتیکی از دوره‌ی نوسنگی به بعد گشوده است. هرگاه طبقات حاکم مطابق با روح این حقیقت رفتار کرده‌اند، با همدیگر موفق به ایجاد پیشرفتهای تمدنی مهمی شده‌اند. هرگاه بر اساس انکار و نابودی با یکدیگر برخورد کرده‌اند، معمولاً خسران توأمان، نتیجه‌ای گریز ناپذیر بوده است.

در دوره‌های حاکمیت ترکهای سلجوقی و عثمانی نیز مشاهده می‌شود که روابط آنان با کرد و کردستان در چارچوب این توازن تاریخی پیشرفت نموده است. هر چند گاهگاهی، برخوردهای یک جانبه با هدف برهم زدن این توازن، درگیریهایی را هم سبب شده باشد، اما زمانیکه این توازن دوباره برقرار شده است، چنین رویدادهایی خاتمه یافته‌اند. واقعیت دیگری که در این میان مشاهده می‌شود، این است که؛ در طول تاریخ، سیاستهای مبتنی بر انکار متقابل این دو منطقه، امکان موفقیت نداشته‌اند. تبادل فرهنگی بین این دو منطقه دارای پیشینه‌ی تاریخی ۱۵۰۰۰ ساله می‌باشد. رشد تمدن اولیه و قرون وسطی نیز، بر این بنیان فرهنگی مشترک اعتلا یافته است. اگرچه مزدوری و یا برخوردهای انکارگرانه‌ی طبقات حاکم هر دو خلق، تحریفاتی در این تحولات تاریخی بوجود آورده است، اما خلقها با تکیه بر زمینه‌ی مشترک فرهنگی، همواره برادری و همبستگی را اساس گرفته‌اند. شاید این وضع متناقض به نظر برسد، اما در حقیقت، تضادی درکار نیست. شباهت و اشتراکات فرهنگی خاورمیانه، حاصل رنج خلقها و انسانهای خردمند و پیامبران بوده است. طبقه‌ی مدیریت سیاسی استثمارگر حاکم، تفاوتهای موجود بین این خلقها را در راستای منافع خود بکارگرفته و خصومت بین آنان را دامن زده است. یکی از این گروهها، نیروی سیاسی و حاکمیت بالای خود را با برتری شوونیستی و خداگونه تحکم بخشیده و گروه ضعیف و مغلوب نیز بندگی و تسلیم شدن تدریجی را اساس گرفته است. روابط اداره کننده و اداره شونده تنها در بین طبقات ظالم و مظلوم، استثمارگر و استثمار شونده، رواج ندارد. نیروهای حاکم، در داخل خود نیز سلسله مراتب سفت و سختی را برقرار می‌کنند. این سلسله مراتب درکل تاریخ جامعه‌ی طبقاتی، رایج است. حکام، یک فرهنگ طبقاتی مختص به خود را بوجود آورده‌اند که چندان رابطه‌ای میان آنان و موجودیت فرهنگی خلقها باقی نمی‌گذارد. ضمن تداوم پیشرفت موجودیتهای فرهنگ و زبان در زمینه‌ی حکام به شیوه‌ی خاص، جدایی از خلق نیز شکل می‌گیرد. برای مثال: زبان آکادی در بین تمام نیروهای حاکم خاورمیانه زبان رسمی و دیپلماسی بود. در هرکجا که دولت کوچکی تأسیس می‌شود، همزمان یک مدرسه‌ی زبان آکادی نیز درکنار آن ایجاد می‌گردد. در قرون

وسطی، این نقش را زبان عربی بر عهده گرفته است. نقشی مشابه را نیز زبان لاتینی ایفا نموده است. امروزه این نقش را بیشتر زبان انگلیسی و فرهنگ امریکایی بازی می‌کند.

در میان خلقها نیز فرهنگ و زبان، موجودیت خود را تداوم می‌بخشد. در حالیکه ساختارهای فرهنگی در خاورمیانه، حس برادری و همبستگی را در میان خلقها رشد می‌دهد، طبقه‌ی حاکم جهت تسهیل اداره، بنا به ضرورت تاکتیک «تفرقه بیانداز و حکومت کن» از ایجاد خصومت سیاسی و ایدئولوژیک در میان خلقها فروگذار نبوده‌اند؛ برافروختن جنگهای مذهبی و دینی را همچون سیاست پایه برگزیده‌اند. ضمن اینکه دشمنی فی‌مابین را در صورت اقتضای منافعشان در عرض یک روز پایان داده‌اند، تداوم صدها ساله‌ی جنگهای مذهبی و درگیریهای عشیره‌ای میان خلقها را همواره زنده نگه داشته‌اند. نهایتاً [عامل] تعیین کننده؛ برادری و دوستی خلقها در روزهای سخت است. اساساً آنچه تمدنها را عمیقاً تغذیه نموده است نیز این سرچشمه‌ی اصلی است. اگر از این لحاظ بدان بنگریم، انگار فرهنگ خاورمیانه برای خلقها بسان یک فدراسیون طبیعی است. صحیحتر اینکه، زمینه‌ی یک فدارسیون دمکراتیک بی‌نهایت قوی است. حک چنین زمینه‌ی فرهنگی مشترکی تا این اواخر در امریکا، افریقا، خاور دور و اروپا رشد نیافته است. بلعکس، تفرقه و خصومت، بیشتر حاکم بوده است. در حقیقت، فرهنگ سیاسی خاورمیانه نیز دارای خصوصیاتی به شیوه‌ی فدراسیون است. از سومریان تا عثمانیها، خودمختاریهای وسیع ایالتی همواره وجود داشته است. اعتراف به آزادی موجودیتهای فرهنگی و اتنیکی، شرطی اساسی است. در ساختار هیچکدام از امپراطوریها به غیر از آشوریان، سیاست از میان برداشتن فرهنگها و گروههای اتنیکی وجود ندارد. عوامل وحدت بخش تعیین کننده هستند.

فقط منافع طبقاتی و خاندانی، تفرقه و بر پا نگه‌داشتن درگیریها را شرطی برای جنگ اقتدار خود دیده‌اند. زمینه‌ی مادی این درگیریها محدود به منافع خانوادگی است. پیشرفتهای بلند مدت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تنها در صورت وجود ثبات، برادری و همبستگی خلقها ممکن می‌باشد. فرهنگ خاورمیانه بیش از سایر مناطق جهان، از این اصل برادری و همبستگی برخوردار است. علاوه بر آن، درهم آمیختگی جغرافیایی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، وجود یک بافت سیاسی مشترک دمکراتیک را ناگزیر می‌سازد. اتحادیه‌های بسته‌ی داخلی مبتنی بر ملی گرایی، تعصب عشیره‌ای و درگیریهای مذهبی، شانس پیشرفت و حفظ بقاء را برای مدتی طولانی ندارند. اگر گفته شود، این واقعیت عینی از طرف طبقات حاکم به شیوه‌ای مثبت مورد ارزیابی قرار گرفته است، دور از حقیقت است. برعکس، تفرقه افکنی و اعمال حاکمیت از طریق جنگ بین شهرها و گروههای اتنیکی در عصر آغازین، درگیریهای دینی و مذهبی در قرون وسطی و همچنین درگیریهای ملی‌گرایانه در قرون اخیر به عنوان هنر سیاست برگزیده‌اند.

این ویژگیهای ساختاری طبقه‌ی استثمارگر حاکم، درطبقات بالایی کرد به منفی‌ترین شیوه بروز یافته است؛ اکثراً به شکل برخورد انکارگرانه با موجودیت فرهنگی و بروز رفتار تسلیم‌کارانه و نوکرمآبانه در روابط خود با نیروهای خارجی جریان داشته است. تفاوت یا وجه تمایز آن با دیگر موارد مشابه خود، در این حقیقت نهفته است. مسئول رویدادهای عمدتاً ناگوار تاریخ، اساساً این ویژگیهای طبقاتی حاکم می‌باشند. اگر بجای مبنا قراردادن این ویژگیها، بتوانند سازشی متوازن با روحیه‌ی مقاومت‌طلب آگاهانه و قاطع برقرار سازند، امکان تحقق تحولات فراگیر و مثبتی فراهم خواهد شد. یک سیاست وحدت سیاسی و اقتصادی مبتنی بر تساوی حقوق و آزادی کردها با توجه با اینکه کاملاً در میانه‌ی گروههای فرهنگی مراکز مهم جغرافیایی جای گرفته‌اند، بر پیشرفت خاورمیانه در جهتی بسیار مفید و مترقی تأثیر خواهد گذاشت.

مورد دیگری که در پدیده‌ی اجتماعی کرد بـه چشم می‌خورد؛ از لحاظ اجتماعی برخورداری از قدرت حل نمودن گروههای فرهنگی راه یافته به میانشان در برابر ذوب شدن در نهادهای حاکم بیگانه از لحاظ سیاسی، می‌باشد. این، از قدرت ساختارهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. در میان کردها گرایش برقراری توازن از طریق تقویت [نیروی] اجتماعی در حالت ضعف سیاسی، جنبه‌ی غالب را تشکیل می‌دهد. در طول تاریخ گروههای انسانی از چهار طرف دنیا به میان کردها سرازیر شده‌اند. نتیجتاً هیچکدام از ذوب و آسیمیلاسیون طبیعی رهایی نیافته‌اند. مهمترین اقوام تاریخ از سکاهها گرفته تا هلنها، از [اقوام] سامی نژاد گرفته تا ترک تباران، در بوته‌ی اجتماعی و فرهنگی کردها، کرد شده‌اند. این گرایش تا اواسط سده‌ی بیست ـ که سرمایه‌داری شروع به برقراری حاکمیت خود می‌کند ـ ادامه داشته است. با برتری یافتن جامعه‌ی همجوار به واسطه‌ی دولت سرمایه‌داری از لحاظ ملی، اجتماعی، اقتصادی، مرحله روندی واژگونه به خود گرفته و [کردها] دچار آسیمیلاسیونی عمیق می‌شوند.

فرهنگ کشاورزی و دامپروری که در عصر نوسنگی دنیا را متحول می‌سازد، ضمن حفظ برتری خود در اعصار اولیه و میانی، قادر به مقاومت در برابر انقلاب صنعتی عصر سرمایه‌داری نیست. روند نزولی شروع می‌شود. کردها از چهار طرف با ذوب شدن مواجه می‌شوند. این دوره فقط با دخالتی آگاهانه و جنبش سیاسی متوقف می‌گردد. هرچند جنبش ملی کرد به موفقیت سیاسی جدی‌ای دست نیافت، اما ذوب ملی و فرهنگی را متوقف می‌سازد. یعنی موفق می‌شود مسئله‌ی کرد را همچنان زنده نگه دارد.

کردها در روند نهادینه شدن اقتصاد و اجتماع فئودالی طی قرون وسطی، از بسیاری جهات از همسایگان خود پیشرفته‌تر بودند. اندوخته‌ی تاریخی و شرایط مساعد جغرافیایی به کردها امکان رشد سریع اقتصادی و ساختار اجتماعی داده است. روند یکجانشینی عشایر کوچ‌نشین، در این دوره بـه ابعاد پیشرفته‌ای دست یافته است. جمعیت یکجانشین بر جمعیت کوچ‌نشینان غالب گشته است. وابستگی بـه زمین و سرف

شدن به یک ویژگی بارز تبدیل شده است. فقط باز هم ساختارهای عشیره‌ای سنتی کوچ‌نشین، موجودیت خود را در مقیاسی وسیع حفظ نموده‌اند. در مقایسه‌ی کاراکتر آزادیبخش و مساوات طلبانه‌تر فرهنگ عشیره‌ای، روح بردگی در میان سرفهای زمین عمق یافته است. همراه با این ذهنیت فئودال و ساختار روحی در داخل ساختارهای عشیره‌ای نیز بتدریج تأثیر گذاشته است. ریاست عشیره‌ای و اربابی زمین، ویژگیهای مشابهی می‌یابند. طرز تفکر و رفتار فئودالی به تدریج بر نهاد یکجانشین و اربابی در داخل مدیریت عشیره‌ای نیز مؤثر واقع شده است. ریاست عشیره‌ای و اربابی ده به سوی کاراکتری مشترک گرایش یافته‌اند.

بازرگانی در کردستان تحت کنترل تجار عرب رشد یافته است. اقتصاد پولی نیز متعاقب آن پیشرفت می‌نماید. این وضعیت، سرعت رشد تجارت و اهمیت یافتن آنرا به همراه آورده است. از لحاظ سنتی، برتری در استخراج معدن و صنایع دستی، در دست استادکاران ارمنی و آشوری بود. این وضع، زمینه ساز تمرکز جمعیت ارمنی و سریانی در شهرها شده است. صنایع دستی و تجارت، شغل اصلی جمعیت شهری است. در مقابل، مناطق دشتی، اراضی و ییلاقها، عمدتاً در کنترل جمعیت کرد بوده است. جمعیت اصلی بخش شهری را تجار عرب و استادان صنعت‌کار ارمنی و آشوری تشکیل می‌دهد. کردها و دیگر اقشار محروم جامعه، نقش نوعی پرولتاریای لمپن شهری را ایفا می‌کنند. اساساً این وضعیت عینی از ترکیب جنبشهای شورشی باطنی نیز مشخص می‌شود. اجزای تشکیل دهنده‌ی توده‌ی اصلی جنبشها، روستاییان آواره شده در نتیجه‌ی اقتصاد دشت و ساختارهای عشیره‌ای در حال فروپاشی می‌باشند.

حاکمیت رو به رشد دولت مرکزی و تمرکز اراضی در دست گروهی اندک، تبعیض و اختلاف طبقاتی را شدت بخشیده و راه را بر انفجار جنبشهای باطنی می‌گشاید. این جنبشها طی شرایط جامعه‌ی فئودالی در سراسر قرون وسطی، بطور جداگانه در زیر پوشش دینی، ناگزیر از ظهور بشیوه‌ی طریقتها و مذاهب بودند. یک ایدئولوژی علمی مدرن در هیچ کجا پیشرفت ننموده است. دستیابی طبقات به بیان علمی با نام و در راستای منافع خود، تنها در عصر سرمایه‌داری ممکن می‌شود.

قبلاً اشاره کردیم که گروههای اتنیکی در قرون وسطی، شاهد یک تغییر فرم کلی در راستای «قوم شدن» گشتند. این گرایش در بین کردها نیز سرعت می‌یابد. پدیده‌ی قوم بعد از پدیده‌ی اتنیک می‌آید. وابستگی عمیق و بلند مدت به خاک، زمینه‌ی مادی را تشکیل می‌دهد. اشکال عشیره بیشتر به شکلی بسته و در شرایط نیمه کوچ‌نشینی، اهمیت می‌یابند. یکجانشینی طولانی، راه را بر روستانشینی و در نتیجه بر تفاوتهای اجتماعی می‌گشاید. تفاوتهای اجتماعی بسیار محدود موجود در واحدهای عشیره‌ای، با اسکان گروههای انسانی و رشد روستانشینی افزایش می‌یابند. جمعیت و مناطق وسیع‌تری تحت کنترل امیرنشینهای فئودال درمی‌آیند. این پدیده‌ها که از سطح یک عشیره‌ای فراتر میروند، بعنوان پیوندهای ملی و قومی مفهوم می‌یابد.

کاهش حجم خانواده با رشد هرچند بیشتر شکل‌گیری طبقات در شهرها، عشیره‌گری را تضعیف می‌نماید. شهرها بیشتر دارای یک ساختار جمعیتی مختلط هستند. در مناطق غیر شهری نیز وحدت گسترده‌تر و مبتنی بر زبان و فرهنگ مشترک عشایر، بتدریج آگاهی قومی را پیشرفت می‌دهد.

اساساً در ماهیت ایدئولوژی اسلام، این واقعیت وجود دارد. حضرت محمد، شخصاً تلاشی عظیم در راستای ایجاد وحدت میان قبایل درون‌گرای بادیه‌نشین، به خرج داده است. قرآن، در اصل مانیفست جامعه‌ی جدیدی است که سعی بر درهم شکستن نگرش تنگ عشیره‌ای از راه وحدت بخشیدن به قبایل غیر متمدن بادیه‌نشین و ایجاد تمدن پیشرفته‌ی شهری تحت تأثیر پیشبرد تجارت دارد، می‌باشد. بررسی عمیق و جامعه شناسانه‌ی قرآن، تأکید مداوم بر وجود وحدانیت خدا تا احکام مؤاخذه‌گر و سیاسی کننده، نشان خواهد داد که مجموعه‌ای از دعوتهای روشنگر کاراکتر جامعه‌ی جدید است. اساساً جزئی از آنهم که «پیمان مدینه» نامیده می‌شود، چیزی غیر از قرارداد جامعه‌ی جدید نیست. اتحادیه‌های عشیره‌ای رشد یافته در این چارچوب ایدئولوژیک، همگام با یک دوره‌ی شدید سیاسی شدن، عنوان یکی از نیرومندترین اقوام را به اعراب می‌بخشد. همانطور که ایدئولوژی سرمایه‌داری، ملی‌گرایی و فرم ملت را پدید می‌آورد، اسلام هم بعنوان نیرومندترین بیان ایدئولوژیکی فئودالیسم، مفهوم ملیت در اسلام و آگاهی آن را پدید می‌آورد. اعتلای ملی‌گرایی عرب در دوره‌ی خاندانهای اموی و عباسی، امری تصادفی نیست. این نیز بطور طبیعی با ایدئولوژی اسلام ـ که راه حاکمیت را هموار می‌سازد ـ مرتبط است. هرچند حضرت محمد در برابر شکل افراطی آن، از خود واکنش نیز نشان داده باشد، کاملاً بر این امر واقف است که عصر اعتلای اعراب را آغاز کرده است. این وضعیت به لحاظ اسلام به واقعیتی عینی می‌رسد.

شکل اساسی جامعه‌ی اسلامی ایجاد شده، نه عشیره بلکه ملیت است. در حالیکه فرم اصلی در سرمایه‌داری، منسجم‌تر و آگاهانه‌تر آن یعنی ملیت می‌باشد. بطوریکه تحت تأثیر اسلام، تکوین ملیت ابتدا در میان فارسها و ترکها، سرعت یافته است. بویژه پیوندهای ملیتی اقشار مختلف در این دوره، پدیده‌ی ملیت حاکم را نیز با خود به همراه می‌آورد. دوره‌های حاکمیت عرب، فارس و ترک به تفوق آنها از لحاظ قومی نیز یاری رسانده است. کمی تعداد خاندانهای کرد و به ویژه ترجیح زبان و فرهنگ اعراب از سوی آنها هم، در پیشرفت کردها از لحاظ ملیت، بجای تأثیر جوانب مثبت، راه را بر ایفای نقش منفی از سوی آنان گشوده است. نخستین اقدام خاندانهای کردی که با این مدیریتها در رابطه بودند، این بود که با مخفی یا ترک کردن زبان و فرهنگ خود، شیوه‌ی رفتار و زبان و فرهنگ ترکها را اساس گرفته‌اند. این رفتار به ویژه در قرون وسطی مبدل به یک قاعده‌ی اساسی شده است. خاندان ایوبی با وجود اینکه اصالتاً کرد بودند، تمام امکانات خود را در خدمت حاکمیت اعراب سنی قرار دادند.

چنین حقیقتی درمیان فارسها و ترکها نیز وجود داشته است. اما باز هم در دربار عثمانیها و فارسها یک گویش فارسی و ترکی وجود داشته و علیرغم تاثیر عمیق زبان عربی، امکان رشد یافته‌اند. اگر هم نتوان گفت چنین پیشرفتهایی اصالتاً در میان مقتدرین کرد و آنهایی که تشکیل دولت و امارت داده‌اند، وجود نداشته است، باقی ماندن [چنین پیشرفتهایی] در سطحی بسیار محدود، یک واقعیت است. تنها از خدمات محدود امرای بتلیسی همچون خان می‌توان بحث نمود. اقشار کرد که وارد خدمت دولت می‌شدند، از لهجه‌های قدیمی فارسی و زبان آشوری در اعصار آغازین و در قرون وسطی نیز عربی، ابزارهای اصلی زبان و فرهنگ مورد استفاده و رایجشان بوده‌اند. زبان و فرهنگ خودشان را نیز تنها در صورت لزوم، در محیط خانواده و در روابط خود با عشایرشان به شکل غیر رسمی بکار می‌گرفتند. از این جهت نقش تاریخی طبقات مزدور کرد منفی بوده است. این در حالی است که کردها از لحاظ زبان و فرهنگ اتنیکی، پیشرفته‌تر از تمامی گروههای اتنیکی خاورمیانه بوده‌اند. تنها نقص، ناتوانی آن در بهره‌گیری در تشکل سیاسی و نیروی نهادینه شدن می‌باشد. حفظ موجودیتشان تا به امروز علیرغم طرد مداوم آنها از نهادهای سیاسی رسمی، بیانگر توان فرهنگ وگروههای زبانی کردها می‌باشد. همانطور که در بخشهای قبل هم بدان اشاره شد، منبع اصلی سازنده و پیشبرنده‌ی قدرت زبان و فرهنگ، حیات خلقها است. این حقیقت، بخصوص در پیشرفت فرهنگ و زبان ملی، نقشی تعیین کننده دارد. در مقابل زبانهای آکادی، آرامی، لاتینی، هلنی، عثمانی و زبان برتر عربی که طبقات استثمارگرحاکم صدها سال آنها را بعنوان یک مرکز اداری آموزش بکار برده‌اند، نتوانسته‌اند از فراموشی رهایی یابند. با از میان رفتن طبقات و دسته‌جات خادم آن، اشکال مورد استفاده و رایج زبان و فرهنگ نیز از هم پاشیده، ذوب شده و از بین می‌روند.

کردها در سراسر تاریخ قرون وسطی، شاهد حاکمیت خاندان سه ملیت بزرگ بوده‌اند. پس از سقوط حکومت خاندانی ماد، خاندانهای فارس که سنتی بوده و از ارزش واحد و نزدیک زبانی و فرهنگی با آنها برخوردارند، اکثریت را در مدیریت به عهده داشته‌اند. سپس، به ترتیب طی دوره‌ی خاندانهای هخامنشی پارس، اشکانی پارت و نهایتاً ساسانی پارس در دوران ساسانی، یک مرحله‌ی گذار از عصر برده‌داری به عصر فئودالی مطرح می‌شود. ویژگی مهم دیگر این دوره‌ی مدیریتی، قابلیت نفوذ کردها، بعنوان نزدیکترین قوم به فارسها، در درجه‌ی دوم مدیریت [پس از ملت حاکم] می‌باشد. تاریخ و زبان و فرهنگ مشترک، این وضعیت را تسهیل می‌کند. کردهای ساکن ایران، طی قرون وسطی توانسته‌اند امارتها و حکومتهای متعددی را تشکیل دهند؛ در مقاومتهای مزدکیان، خرمیان و بابکیان نقشی فعال داشته‌اند. در حالیکه کردها در دوره‌ی خاندان صفوی، بخاطر تضادهایی که [صفویان] با عثمانیها دارند، در صدد بکارگیری هر دو طرف برمی‌آیند، ولی

بیشتر بکارگرفته می‌شوند. مسئولین اصلی این وضعیت که تا اواسط قرن بیست ادامه می‌یابند، رؤسای عشایر، امیران و شیوخ کرد هستند.

کردها، بعنوان یک خلق در این دوره تخریبات و ویرانیهای زیادی به خود دیده‌اند. نهادهای شیخ‌مدار، شیخ، امیر امارت و ریاست عشیره، بنا به کاراکتر خود از افقی محدود به منافع تنگ خانوادگی برخوردارند. به محض به بازی گرفته شدن خانوادهایشان، به هرگونه استثماری زمینه داده و توأمان هم از شورشهای غیر منتظره و هم از تسلیم شدن فروگذار نکرده‌اند. روابط برقرار شده توسط این رهبران، اساساً تحمیل نتایج مشابه را بر مردم و بدین ترتیب تحقیر آنها را به حالت یک اصل درآورده‌اند. رهایی، آزادی و همزیستی برادرانه وشرافتمندانه با دیگر خلقها، درحقیقت نهادی چنین رهبرانی جای ندارد. در آنجا شورش، تسلیم شدن و خدمتگذاری نوکرانه در راستای منافع پست شخصی و خانوادگی مطرح است. انگار که این امر به یک خصوصیت ژنتیکی تبدیل شده است.

تاریخ روابط گروههای سامی نژاد با طوایف کرد تبار، بسیار قدیمی است. آغاز [سابقه‌ی] این روابط در هزاره‌ی سوم ق.م، یعنی سرآغاز تاریخ مدون، قابل اثبات است. گروههای سامی نژاد همواره خواستار سرازیر شدن به این جغرافیای برخوردار از کوه، دشت، آب و سبزه‌زار که در برابر صحرا، بهشت را متصور می‌ساختند، بوده‌اند. این واقعیت، زمینه‌ی مادی درگیریهای هزاران ساله بین قبایل سامی نژاد بادیه‌نشین و عشایر کوه‌نشین آریایی نژاد را نیز آشکار می‌سازد. در درگیریهای شهری سومر نیز در واقع این دو نژاد و پیمانهایشان، همواره در صحنه حضور دارند. همانطورکه در اسناد کتبی هم مکشوف‌اند، در سالهای ۳۰۰۰ ق.م قبایل هوری وآریایی نژاد، بعنوان تداوم این سنت، همان نقش را داشته‌اند. سنت ابراهیمی بعنوان یک اتفاق و سنتز این دو نژاد و فرهنگ علیه قشر حاکم و دولت برده‌دار، به شکلی متفاوتر در برابرمان ظاهر می‌شود. همچون نوعی آزمون مشترک بین نخستین فرهنگها از جانب هر دو فرهنگ مورد پسند واقع می‌شود. آخرین تحقیقات علمی، روز به روز بیشتر بر این واقعیت صحه می‌گذارند. قرار گرفتن نهاد پیامبری بالاتر از عشیره و قبیله و پذیرش آن در بین طرفدارانی از هر گروه اتنیکی با این ویژگی اساسی در ارتباط است. ظهور آن بر پایه‌ی مخالفت با مفهوم خدای خاص هر قبیله و قوم، همچنین بپاخاستن علیه مفهوم خدا ـ شاه و پاشیدن بذر یک فکر ایمان عالمی، راه را بر معنایابی و پیشرفت آن گشوده است.

تهاجمات بعدی بابل وآشوریان، مبتنی بر سیستم دولت برده‌داری قرون اولیه و بسیار بی‌رحمانه می‌باشد. در این دوره، مقاومت‌طلبی عشایر کرد به سطح تعداد زیادی فدراسیون و کنفدراسیون و دولت مرکزی رسیده است. هوریها، میتانیها، نایریها، اورارتوها و بالاخره مادها، این واقعیت را پی در پی به شیوه‌ی دوره‌هایی متجلی ساخته‌اند. در دوره‌ی پارسها نیز، میدیا را بعنوان نیرومندترین [نظام] ساتراپی (اداره‌ی ایالتی)

مشاهده می‌کنیم. این منطقه‌ی حائز اهمیتی در درجه‌ی دوم است. پادشاهی کماگنه که بعد از اسکندر بعنوان سنتز فرهنگی هلن و ماد ـ پارس ظهور می‌یابد، بمدت ۵۰۰ سال از ۲۵۰ق.م تا ۲۵۰ب.م، مرحله‌ی مهمی را تشکیل می‌دهد. در این دوره، ضمن نفوذ و قدرت تعیین کننده‌ی والیهای روم، اقتدارهای محلی موجودیت سیاسی خود را در مقیاسی وسیع حفظ می‌کنند. یکی از اینها نیز، پادشاهی آبگار به مرکزیت اورفا و با نفوذ کردها و آشوریها، طی همان مرحله است. در این دوره، فرهنگ و زبان آرامی که از آشوریان بجای مانده بود، از نفوذی در سطح خاورمیانه برخوردار بوده و از لحاظ زبانی و فرهنگی دارای هویتی بین‌المللی می‌باشد.

شاخه‌ی شرقی مسیحیت، بعد از عیسی، رشد سریعی از خود نشان می‌دهد. زبان آرامی به عبارتی، زبان ظهور مسیحیت است. مسیحیت در بین کردها و آشوریان رواج یافته و در برابر آیین زرتشتی رسمی ساسانیان به برتری دست می‌یابد. آشوریها و کردها بیش از پیش به همدیگر نزدیک می‌شوند. مسیحیت نقش مثبتی در این امر ایفا می‌کند، در شمال نیز قرابتی مشابه بین ارمنیها و کردها به میان می‌آید. بین‌النهرین علیا به مرکزی نیرومند برای عقیده‌ی نوین مبدل می‌شود. به ویژه پاتریکهای نستوری با بهره‌گیری از فلسفه‌ی یونان، نقشی مترقی در جهان اندیشه ایفا می‌کنند. مانی‌گری در چنین محیطی پدید می‌آید. بودابیسم با مرکزیت هندوستان، به توسعه‌ی مشابهی دست می‌زند. تاثیرات بودا تا بین‌النهرین گسترش می‌یابد. مانی با ایجاد سنتزی از تمامی این شیوه‌های عقاید و افکار و پیش از هر چیز استفاد از میراث مثبت سنت زرتشتی، درصدد حاکم ساختن یک عقیده و اخلاق جهانی مبتنی بر برادری و صلح بر می‌آید. مانی‌گری، قبل از ظهور اسلام در مقام بزرگترین جهشها است.

با برقراری حاکمیت اعراب بر پایه‌ی این میراث غنی، به نحوی، نقش بربرها در برابر تمدن روم را ایفا کردند. عربها هرچند از لحاظ نظامی نیرومند بودند، ولی از لحاظ فرهنگی بسیار ضعیف بودند. این نقص را طی یک آسیمیلاسیون عمیق فرهنگی، برطرف می‌سازند. حاکمیتشان برمدیریت و تجارت، به سرعت راه را بر ثروتمند شدن و تأسیس مراکز جدید شهری می‌گشاید. زبان در حال رشد عربی، جای زبانهای قدیم آرامی و آکادی را می‌گیرد. عربی ؛ زبان سیاست و دیپلماسی است. از آنجایی که قرآن به این زبان نازل شده است، این زبان قدسیت یافته و درمقابل زبان و فرهنگهای بومی، به برتری دست می‌یابد. تاثیرات زبان عربی به درون تمام فرهنگها و زبانها رسوخ می‌کند. زبان عربی بعنوان زبان علمی، فرهنگی، آموزشی و تکلم مشترک طبقات حاکم، تاثیرات خود را هرچند به کندی نیزگراییده باشد، تا به امروز ادامه می‌دهد. حاکمیت سیاسی طبقات حاکم عرب نیز تا سده‌ی ۱۲میلادی که حاکمیت بدست بیگها و سلاطین ترک می‌افتد، ادامه دارد. تاثیرات فرهنگی و سیاسی اعراب بر کردها، تا حد زیادی افزایش می‌یابد. بویژه، طبقات بالایی به حالت نیمه

عرب در می‌آیند، و خود را عرب دانستن و رسانیدن اصالت خود به خانواده‌ی پیغمبر، مبدل به یک ارزش می‌شود. گسستن از خلق و انکار ملی، در این دوره نیز به شیوه‌ی سنتی به رشد خود ادامه می‌دهد. این مرحله، دوره‌ی عمیق شدن از خود بیگانگی است. شکل‌گیری طبقاتی بیگانه‌تبار و از خود بیگانگی توأمان رشد می‌یابند. همزمان، رشد زبان و فرهنگ خلقها در راستای ملی شدن نیز بعنوان گرایش مهم دیگری در مسیر خود به پیش می‌رود. تحولات دینی مختلف، راه را بر خصومتی همپایه‌ی خصومتهای موجود در اروپا باز نمی‌کند. در این امر، قرابت فرهنگی سنتی مؤثر می‌باشد. خصومت بین عقاید را امیران، رؤسای عشایر، شیوخ و پیشگامان مذهبی که خواستار ارتقاء به طبقات بالا هستند، دامن می‌زنند.

هرچند در قرون وسطی، پیشرفتهایی نیز تحت حاکمیت اعراب، در عرصه‌های سیاسی، تجاری و علمی حاصل شده باشد، از آنجاییکه نیرومندترین دوره‌ی دگماتیسم را پدید آورده است، در سده‌های بعد مهمترین عامل اصلی پسرفت تاریخی را تشکیل می‌دهد. مرحله‌ی پسرفت، اساساً در دوره‌ی سلاطین ترک تحقق می‌یابد. ترکها در سده‌های ۹ و ۱۰ میلادی بعنوان برده و سربازان مزدبگیر، به دربار عباسی راه می‌یابند. فساد و فرسودگی مدیریت عرب، تاثیر فرماندهان نظامی ترک تبار را افزایش می‌دهد. در سده‌ی ۱۱ میلادی همگام با کوچ دسته‌جمعی طوایف اوغوز و روی کار آمدن خاندان سلجوقی و با محبوبیتی که نزد خلیفه پیدا کردند، ترکها اسکان دسته جمعی خود را در منطقه آغاز می‌کنند. در سال ۱۰۵۵میلادی، سلطنت بدست سلطان تغرل سلجوقی می‌افتد. بدین ترتیب دوره‌ی جدیدی از حاکمیت رسمی اقوام ترک در تاریخ خاورمیانه شروع می‌شود. این دوره، به مرور زمان پیشرفت می‌یابد. تفکیکی سنتی به شکل سلجوقیان ایرانی، عراقی، سوری و آناتولی، صورت می‌پذیرد. سلجوقیان آناتولی بخاطر برخورداری از شانس گسترش در مقابل رومیان، نیرومندتر شده و عمر طولانی‌تری یافته‌اند. طبقه‌ی بالای ترک، از این به بعد خون تازه و نیروی گسترش اسلام هستند.

انشعابی که در میان اقوام بچشم می‌خورد، در میان ترکها نیز پدید می‌آید. در حالیکه اقشار بالایی طوایف به حالت طبقه‌ی فئودال حاکم سنی مذهب بصورت امیرنشین و سلطنتها درمی‌آیند، اقشار محروم طوایف با بهره‌گیری از تفسیر علوی ـ بکتاشی تحت عنوان ترکَمنها به شیوه‌ی زندگی قدیمی خود (کوچ‌نشینی) در کوهستانها و دشتها تداوم می‌بخشند. در زبان و فرهنگ نیز، انشعابی مشابه بوجود آمد. در حالیکه زبان فارسی و عربی بر زندگی درباری امرا و سلاطین حاکم است، ترکمنها نیروی ناقل و پیشبرنده‌ی زبان و فرهنگ ترکی می‌شوند. پیشرفت اصلی فئودالیسم، پیرامون سلاطین ترک در زمان امپراطوری عثمانی بوقوع می‌پیوندد. از آنجائیکه این مصادف با عصر ظهور سرمایه‌داری در اروپا است، نمایندگی خاورمیانه از سوی عثمانیها به یک دوره‌ی پسرفت بزرگ تبدیل می‌شود. بخاطر اینکه جنگهای جاری با اروپا، بر تمدن رو

به رشد غرب و تمدن در حال پسرفت شرق استوار بود، نـهایتاً نمی‌توانسـت از شکسـت رهـایی یـابد. دوره‌ی عثمانیان، دوره‌ای است که در آن غرب برای اولین بار به یک برتری پایا در برابر شرق دست می‌یابد. از ایـن به بعد، نه با تصفیه، بلکه تنها از طریق پذیرش و استقبال از غرب می‌توان بدان دست یافت. امپراطوری عثمانی در درک این امر به تأخیر می‌افتد. فقط با جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال، ترکیه بنحـوی قطعـی در این مسیر قرار می‌گیرد.

امپراطوری مرکزی فئودال عثمانی در یک موقعیت واپسـگرایی و محافظـه‌کاری تـاریخی قـرار دارد. تمدن سرمایه‌داری غرب که خارج از اراده‌ی عثمانیان رشد می‌یابد، به یک واقعیت عینی تبدیل می‌شود. فقط با جلوگیری از ورود زود هنگام استعمار سرمایه‌داری به خاورمیانه، مانع از پیشروی اسـتعمار کلاسیـک شـده است که در چهارگوشه‌ی جهان در حال پیشرفت بود. این امر، تاثیری دوجانبه داشته است. در حالیکه از یک طرف، با طولانی کردن عمر فئودالیسم، نقشی منفی ایفا کرده است، از سویی دیگـر بـا جلـوگیری از اشـغال فیزیکی منطقه و بروز رویدادهای ناگوار احتمالی نقشی مثبت داشته است. بطور کلی ارزیابی این دوره بعنوان قرون شکست برای خلقها و فرهنگهای خاورمیانه، بجا خواهد بود.

روابط کردها با سلطنتها و امیرنشینان ترک، چندان تفـاوتی بـا [روابطشـان در] دوره‌ی اعـراب نـدارد. ضمن تداوم تاثیر عرب بر زبان و فرهنگ در قشر بالایی کرد، حاکمیت سیاسی بـه تدریـج بـه دسـت خـاندان حاکم ترک می‌افتد. در دوره‌ی حاکمیت سلجوقیان و امیرنشـینهای آنـاتولی، حـاکمیت چشـمگیری بـر روی جامعه‌ی کرد وجود نداشت. در این دوره بسیاری از خاندانها، از جمله مروانیان، ایوبیان و شرف‌خانها و غیره، دارای ریشه‌ی کردی بوده و بیانگر مرحله‌ی رشد آزادانه‌ی نوعی فئودالیسم کرد می‌باشـند. فئودالیسم کـرد از سده‌ی ۸ تا اوایل سده‌ی ۱۹ میلادی، از رشدی مختص به خود برخوردار بوده است. هرچند نتوانسته باشـد به حالت یک دولت مرکزی درآید، ولی باز هم به تشکلهای سیاسی متعددی در سطح حکومتـی و نیمـه دولتـی دست یافته است. بجای یک سرسپردگی اجباری، برپایه‌ی منافع مشـترک فئودالـی بـا امـرا و سـلاطین تـرک روابطی برقرار کرده‌اند. به لحاظی، نیرویی هستند که بیشترین قرابت را با ماهیت مفهوم دولـت مشـترک دارا می‌باشد. از اینرو موقعیت کردها به میسیون پارسها در ایران شـباهت دارد. در امیرنشـینها و سـلطنتهای تـرک، کردها نقشی درجه دو داشته و پس از قوم ترک، ایفای نقش می‌کنند. ایـن، نقشـی کاراکترسـتیک در تـاریخ کردها است. انگار، ایفای نقش نیروی یدکی برای اقتدار سیاسی ترکـها، بـه مثابه‌ی سرنوشتی برایشان بـوده است. این امر، ماهیتاً لازمه‌ی روح سیستم بندگی و سـرفی بـوده و دارای بنیـانی طبقـاتی می‌باشـد. [ایـن نـوع رابطه] با برادری و همبستگی راستین بین خلقها تفاوت دارد. ایـن واقعیتـی اسـت کـه بـاعث بـروز بسیاری از ناموازنات، از خودبیگانگیها، درگیریهای لازمه‌ی سیاست «تفرقـه بیـانداز و حکومـت کـن» شـده اسـت. تنـها

نتیجه‌ی مثبت آن، فرصت ندادن به کشتار دسته‌جمعی و کوچهای اجباری بوده که احتمالاً به هنگام بروز شورش و مقاومتی نامتعادل اتفاق می‌افتاد.

این گرایش طی دوره‌ی امپراطوری عثمانی، بطور آشکار به مرحله‌ی اجرا درآمده است. ارزیابی بسیار بجای سلطان یاووز سلیم مبنی بر گذار راه حاکمیت بر خاورمیانه از همپیمانی با فئودالیته‌ی کرد و اساس گرفتن سازشی همپا و تقریباً هم سطح با کردها؛ راه را بر اعمال سیاستی موفقیت آمیز گشود که تا سده‌ی ۱۹ بطول انجامیده است. در این دوره، فئودالیسم کرد بطور رسمی دارای شیوه‌ای از اقتدار محلی موروثی به شکل حکومت وکشورداری بوده‌اند. اقتدار مرکزی سلطان و اقتدار فئودالیسم محلی، به طرزی مشترک اداره می‌شدند. همراه با آن، موجودیت عشایر کوچ‌نشین ادامه یافته است؛ علوی‌گری و آیین ایزدی (تداوم زرتشتی) همچنان موضعگیری مقاومت‌طلبانه‌ی خود را ادامه داده و موجودیت فرهنگی و زبانی رشد آنها را تداوم بخشیده‌اند. هیچ ممنوعیتی در کار نیست. مهمتر از آن اینست که بدلیل وجود ساختارهای نیرومند اقتصادی و اجتماعی، بسیار از قبایل عرب و ترک دچار آسیمیلاسیون طبیعی در این ساختارها گشته‌اند. تداوم نیروی آسیمیله‌کننده‌ی زبان و فرهنگ کردی، علیرغم حاکمیت سیاسی قشر بالای عرب و ترک و عملکرد منفی مزدوران کرد، ناشی از ویژگیهای نیرومند بر جای مانده از جامعه‌ی نوسنگی می‌باشد.

د) کردها در عصر سرمایه‌داری

رویارویی با وضعیتی که انگار [کردها] با وجودی که جزو سازنده‌ترین و قدیمی‌ترین خلقها هستند، در تاریخ نزیسته‌اند، کمدی ـ تراژیک کرد در عصر ما می‌باشد. برای تاریخ، نقش مادری و گهواره را ایفا کرد، اما اصول اخلاق در مورد او رعایت نشده و بعنوان خلقی که با بیشترین بی‌توجهی با او رفتار شده و نیز قربانی پلیدترین خیانتها خواهد شد. حتی از اساسی‌ترین حقوق انسانی ـ که محق آنست ـ محروم مانده و از لعنت ابدی رهایی نخواهد یافت. ظاهراً به انسانهای معاصر می‌مانی، اما باطناً از هیچکدام از ارزشهای معاصر بهره نخواهی برد، حتی همچون سیاهپوستان، زرد پوستان و سرخ پوستان عصر مدرن و معاصر، سزاوار بردگی نیز نخواهی بود. در این وضعیت، با چنان کرد بودنی گرفتارآمده در دام مواجهی، که بی‌نظیراست. کرد نفی می‌شود، گفته می‌شود که «چنین پدیده‌ای وجود ندارد». اما بزرگترین خطر نیز از ناحیه‌ی این« نیست» تصور شده و احساس می‌شود. ترس از چیزی که وجود ندارد، چطور ممکن است؟ می‌گویی وجود دارد، مانند تمامی شهروندان از هرگونه حقی برخوردار است، اما حتی حق آزادی بیان به زبان نیمه زنده‌اش را نمی‌دهی. این، بایستی پیچیده‌ترین مسئله‌ی عصر ما باشد.

عصر سرمایه‌داری که در آن اقوام و گروههای اتنیکی با شعور و آگاهی ملی بپاخاستند، برای کردها، بیماری علاج ناپذیری را به ارمغان می‌آورد. انگار با از بین رفتن کیفیت ملی ـ اجتماعی، امید به زندگی، درغلتیدن به ظلمانی‌ترین شکل جهالت، ناتوانی در شناساندن خود، کشتن همدیگر بر سر یک مرغ، اما [در عین حال] خم به ابرو نیاوردن در برابر [پایمالی] اجتناب ناپذیرترین حقوق بسان لازمه‌ی سرنوشت، به راحتی برخورد می‌شود. پدیده و مشکل کرد از طریق تعاریفی توجیه پذیرتر، در واقع بعبارتی کلی در وضعیتی بسی فراتر از یک مسئله‌ی ملی بسر می‌برد. عصر سرمایه‌داری، عصری است که در آن هم بیداری ملی آغاز گشته و دولت ملی تحقق پذیرفت و هم اینکه به بسیاری از گروههای مسئله‌دار اجتماعی و ملی امید چاره‌یابی بخشید. علت اصلی عدم دستیابی به شناخت و راه حلی موفقیت‌آمیز درباره‌ی کردها، در خود پدیده و عدم شناخت صحیح آن نهفته است. وگرنه، توجیه واقعگرایانه‌ی وضعیت موجود با دلایلی از قبیل پراکندگی (از لحاظ جغرافیایی و سیاسی)، توحش دشمن، ماهیت استراتژی و عقب‌ماندگی اجتماعی، چندان متقاعد کننده نخواهد بود. حداکثر اینکه، نتیجه‌ی موفقیت‌آمیزی دربی ندارد. در جائیکه مشکلی جنجال برانگیز وجود داشته باشد، [تنها] چیزی که در میان نیست، حل مشکل است. نهفته بودن تشخیص ناقص یا اشتباه در بنیان هر بن‌بستی، موردی اساسی است.

هنگامیکه PKK را بعنوان یک سازمان معاصر رهایی بخش ملی تعریف کرده و مبارزه را آغاز نمودیم، همچون اعتقاد به قرآن، به حقانیت خود اطمینان داشته و بر موفقیتمان ایمان داشتیم. اما حقیقت ظاهر شده، همانطوریکه در نمونه‌ی سوسیالیسم رئال مشاهده شد، قطعیت فروپاشی نظامی بود که هر چند بر یک سوم جهان نیز حکم براند و نظام ۷۰ ساله‌ی قدرتمندترین دولت و دولتها نیز باشد، نمی‌توانست خود را از دگماتیسم برهاند. این برخورد به سرمایه‌داری حقانیت نمی‌بخشد؛ برعکس، همانطوریکه نشان داد، قادر به ارائه‌ی تعریفی صحیح و کافی از مشکلاتی که راهگشای آن بوده، نمی‌باشد و نیز درصدد نشان دادن غیر قابل اعتماد بودن راه حلهای آن است. همچنین این به مفهوم رویگردانی از تلاش در راستای حل نمی‌آید. کاملاً برعکس، بر ضرورت تحقیق و تحقق مناسبترین راه حل مطابق با ماهیت انقلابی علمی بودن تأکید می‌ورزد. در صورت بروز اشتباه و یا نقص در برخورد و پراتیک، وجود راه‌حلی صحیح و کاراتر و نیز یافتن و بکارگیری آن را خاطرنشان می‌سازد. این حقیقت به معنای برگشت به اول کار با وجود این همه رنج و تلفات نمی‌آید. انتقاد و تصحیح ریشه‌ای مرحله‌ی کنونی از اول تا آخر، به مفهوم ضرورت تحقق بخشیدن اهداف و آرزوها با معیارهای صحیح، نیک و زیبا می‌باشد.

اگر دقت نشود، دگماتیسم ناشی از علم، از نظر به بار آوردن نتایج جاهلانه و خطرآفرین ناشی از دگماتیسم اساطیر و ادیان، کم نخواهد آورد. حتی همانطوریکه در قرن بیستم مشاهده شد، زمینه‌ساز

خونینترین و دردناکترین پراکتیک تاریخ بشری نیز خواهد شد. در اینجاست که خطر برخورد پوزیتیویستی در برابرمان ظاهر می‌شود. این برخورد چنین ادعا می‌کند: عصرمان، عصر حاکمیت دانش است؛ بنابراین هر اقدامی که بر پایه‌ی علم صورت پذیرد، صحیح و رواست. از اینرو هیتلر بزرگترین پوزیتیویست است، اما به غیر از مشتی انسانهای متعصب، کسی نمی‌تواند به دفاع از حقانیت و درستی اقدامات وی برخیزد. حتی براحتی می‌توان راهگشایی دگماتیسمهای مبتنی بر پوزیتیویسم را فراروی خطرناکترین اقدامات تاریخی بیان نمود. از اینجا، ضرورت تردید درباره‌ی علم استنتاج نمی‌شود. برعکس، علمی بودن، ضرورت توسل به پیچیده‌ترین روشها و برخوردها یا بعبارت دیگر لزوم بکارگیری راهکارهای گوناگون همراه با کلیه‌ی نتایج فلسفی و اخلاقی آن، با اوج احساس مسئولیت در برابر حتی جزئی‌ترین پیامد ناگوار در این مورد ـ در صورتیکه سعادت بشری هدف اساسی باشد ـ را ایجاب می‌کند. بویژه علمی بودن در عصر توحش سرمایه‌داری و سوسیالیسم رئال، مؤاخذه را ایجاب می‌کند. درصورتیکه چنین کاری انجام نشود، تنها کاری که می‌توان انجام داد، قطع امید از حل مشکلات عظیم خواهد بود. حال آنکه سرنوشت علم برای بشریت نباید این چنین باشد. مرحله، مرحله‌ی جستجوی حلی مترقی‌تر از کلیه‌ی ادوار و حتی به عبارتی جستن دروازه‌ی جاودانگی است. باید باور داشت که با ایمان به علم همراه با چنین نقدگرایی، قطعاً شانس چاره‌یابی پیچیده‌ترین مشکلات جامعه‌ی انسانی پدیدار خواهد شد.

ضمن تأمل بر پدیده‌ی کرد و تمامی مشکلاتی که به بار آورده است با چنین رهنمودی، مشاهده می‌شود که سوق‌دهی آن به مسیری در سطح ویژه و خلاق تا رسیدن به حلی عملی مبتنی بر طرز برخورد علمی، الزامی است. اقدام به تحلیل مجدد مرحله‌ی سرمایه‌داری در چارچوبی تاریخی، پس از گذشت ۳۰ سال، نه تنها بازگشت به نقطه‌ی آغاز نبوده، بلکه لازمه‌ی پایبندی به خاطره‌ی از دست رفتگان وآلام عظیم به مفهوم شایسته‌ترگشتن خلقمان و تمامی انسانهای مرتبط با مسئله، مساعدت به تلاشهای برابری و آزادی، با ایمان راسخ به پیروزی و تعهدی کارا و اخلاقی، تحت هر شرایطی نسبت به وظایف مقدسمان می‌باشد. امواج عصر در حال رشد سرمایه‌داری، در اوایل قرن ۱۹، خاورمیانه را هرچند بیشتر تحت تأثیر قرار داد. در برابر برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایه‌داری، اقداماتی که امپراطوری عثمانی- که نمایندگی منطقه را بر عهده دارد- بتواند انجام دهد، محدود است؛ یا برتری نظام را پذیرفته و وارد یک روند اصلاحی خواهد شد، یا اینکه با توسل به مقاومتی نومیدانه و محافظه‌کارانه و سیاست موازنه‌ها، درصدد رساندن روز خود به فردا برخواهد آمد. آنچه که بوقوع می‌پیوندد؛ نوسان در بین این دو گرایش است. مدت دویست سال است که منطقه نتوانسته است خود را از این سیر حلزونی رها سازد. نه گامی در جهت ارائه‌ی آلترناتیو برداشته می‌شود و نه ترجیح رفرمی کلی و آگاهانه با قاطعیت و اقدامات مطلوب به اجرا گذارده می‌شود. در تداوم چنین

وضعی، ساختار تمدن سنتی منطقه و نیروهای موازنه‌گرای متخاصم داخلی و خارجی، نقش اصلی را ایفا می‌کنند. تمامی مهارت سلاطین عثمانی عبارت از درازتر نمودن عمر خویش در جریان این بازی موازنه می‌باشد.

فروپاشی امپراطوری همراه با برهم خوردن تعادل خارجی در سطح منطقه، بوقوع پیوسته است. برهم خوردن توازن برقرارشده به رهبری انگلیس در اروپا علیه آلمان طی جنگ جهانی اول، فروپاشی امپراطوری عثمانی را نیز ـ که در حکم متحدی برای آن بود ـ اجتناب ناپذیر ساخته بود. خاورمیانه به یکباره تحت استعمار کامل درمی‌آید. منطقه که به مدت ۱۵۰۰۰ سال، همواره در طول اعصار از لحاظ مالی و معنوی اروپا را تغذیه می‌نمود، دیگر کاملاً در معرض شکست قرار گرفته بود. بجای نهادن نام شکست بر این مرحله‌ی جدید، بهتر است آنرا رویارویی با اعتراف بی‌چون و چرا به تمدن اروپا نامید. فراتر از قرارگرفتن تمدنها در موقعیتهای غالب و مغلوب در مقابل یکدیگر، جنبه‌ی خلاقیت و مترقی آن، نقش تعیین کننده‌تری دارد. این بدان معناست که؛ آن جنبه‌ای از تمدن که مبتنی بر دوستی و در خدمت پیشرفت می‌باشد، بر جنبه‌ی خصمانه و واپسگرای آن غالب است. فرضیه‌هایی که تمدنها را بر ضد یکدیگر و بسان دشمن نشان می‌دهند، اشتباه و بی‌نهایت مبالغه‌آمیز می‌باشند، بدون شک(تمدنها) دارای جنبه‌های متضاد متفاوت و راهگشای جنگهای متعدد بوده‌اند. گذشته از آن، وجود وحدت اضداد در قوانین اساسی پیشرفت دیالکتیکی، در یک کلیت قرار دارد. تأثیر پذیری متقابل دو جزء [متضاد]، به شکل نابودی کامل همدیگر نبوده، بلکه از خصوصیتی همچون گذاشتن جای خود برای جزء سوم یعنی سنتز، برخوردار است. این مرحله درباره‌ی الگوهای تحول اجتماعی نیز صدق می‌کند. درگیری و تحول تمدنهایی که بیانگر فراگیر ترین و گسترده‌ترین وحدتها و تفاوتهای اشکال جامعه هستند نیز در راستای این قانون گردونی قرار دارد. شکست و از بین بردن کامل همدیگر نه، بلکه رسیدن به سنتزی بالاتر اساس است. برتری یکی از طرفین، این حقیقت و قانون را ماهیتاً از میان برنداشته و تغییری درآن ایجاد نمی‌کند، بلکه مسئله‌ی جنبه‌های غالب را مطرح می‌سازد.

با نگرشی بر این مبنا، ضمن اینکه دستیابی تمدن اروپا به برتری در برابر ارزشهای سنتی تمدن خاورمیانه یک واقعیت است، نمی‌توان آنرا بمعنای نتیجه‌ای ناگوار و شکستی کامل ارزیابی نمود. چنین سنجشی فقط در مورد عناصر مرتجع و محافظه‌کاری می‌تواند صدق کند که نسبت به پایه‌های تمدنی خود ناآگاه بوده، جایگاهی موقت داشته و به همین سبب نیز از میان رفتنشان اجتناب ناپذیر بوده و عمرشان بسر رسیده است. موجودیتهای ماندگار تمدنها نیز، با تغذیه از سوی دیگران ، توسط سنتزی عالی‌تر در مسیر پیشرفت قرار می‌گیرند. عناصر متعدد رو به زوالی در میراث تمدن خاورمیانه وجود دارند که البته به مرور زمان به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شوند. اما ویژگیهایی نیز دارد که نامزد سنتزهای ماندگار و عالی هستند. مقاومت اینها شباهتی

به مقاومت محافظه‌کاری و ارتجاع ندارد. برعکس، همانطوریکه مقاومت برحق وحیات بخش جوهری که از قابلیت جهش برخوردار است، اساس پیشرفتهای تاریخی می‌باشد، بر این مبنا موقعیت آنتی‌تزی هرچند محدود، در خاورمیانه موجودیت یافته و برتداوم خود اصرار می‌ورزد. آنانکه در برابر پیشرفت تمدنی برتر به وحشت افتاده و دست به مقاومتهای نومیدانه می‌زنند، با اقشاری که در مدت زمانی کوتاه به تسلیم شدن و نوکری تن در می‌دهند، طبقه‌ای واحد را تشکیل می‌دهند. اینان اقشاری موقت و گذرا هستند. در مقابل، قشر سازشگر با ارزشهای ترقی بخش تمدن برتر و پذیرای آن اما ایستاده علیه آن جنبه‌ای از تمدن مزبور که برتری موجود در بطن خود را بسوی سلطه و حاکمیت یک جانبه و حتی نابودی می‌کشاند، نمایندگی قشر ماندگار مترقی را بر عهده دارد. در این معنا، ارائه‌ی شناخت تاریخ بعنوان پیشروی از راه درگیری، سازش و سنتزهای نوین، برخوردی علمی‌تر خواهد بود. درگیری و سازش تمدن اروپا و خاورمیانه و در پیش گرفتن راهی سنتز آفرین از سوی آنها، موضوعی داغ بوده و روزانه نیز در قالب رویدادها و تحولات جدید با هیجان زیاد پیگیری می‌شوند.

در این دوره، جنگ رهایی بخش ملی استوار بر اراده‌ی مشترک خلقهای کرد و ترک در آناتولی به رهبری مصطفی کمال آتاترک از ماهیتی برخوردار است که جنبه‌ی پیشرفته و پایدار آن از غالبیت بیشتری برخوردار بوده، از ویژگیهای مثبت تمدن اروپا بهره‌مند گشته، اما با جنبه‌ی سلطه‌جویانه‌ی آن نیز مخالفت می‌کند. قدرت پیروزی خود را از این ماهیت برحق و مترقی خود می‌گیرد. در عین حال، جنبه‌ی متضادی نیز در آن یافت می‌شود که هم دست و پاگیر بوده و هم اینکه بهمان شیوه بر ضد ویژگیهایی عمل می‌کند که در خدمت پیشرفت می‌باشند. این جنبه‌ی متضاد عیناً در تأسیس جمهوری ترکیه نیز انعکاس یافته است. جمهوری به میزان حقانیت و موفقیت خود در مقابله با عناصر موقت و گذرای ارتجاعی و محافظه‌کار، در عدم پاسخگویی به خواسته‌ها و ارزشهای پایدار مردم که خواهان رشد و پیشرفت بیشتری بودند، و حتی در اقدام بر ضد آنها به همان اندازه بشیوه‌ای ناحق، ناموفق بوده است. در عین حال که نقش مثبتی در از میان برداشتن بازمانده‌های فئودالیسم داشته است، با پاسخگویی به رشد و اعتلای ارزشهای جاودان خلقها با شوونیسمی افراطی، نقشی منفی در تحقق دمکراتیزاسیون بازی کرده است. دست نیافتن جمهوری به سرعتی چشمگیر در روند پیشرفت خود، با این شکل درونی متضاد آن از نزدیک در ارتباط است. تا زمانیکه این تضاد ـ که امروز نیز عمیقاً وجود داشته و زمینه‌ساز بحرانهای وسیعی بوده است ـ در راستای دمکراتیزه شدن به شکلی مفید برطرف نشود، تاثیرات مخرب آن که رشد روزافزونی داشته و علت اصلی بحران همه جانبه و عمیق امروزی را تشکیل می‌دهد، اجتناب ناپذیر خواهد بود. تضاد آغازین جمهوری در حالیکه تمامی جوانب منفی خود را در حد امکان بهمراه بحران کنونی ظاهر می‌سازد، در واقع ضرورت قرار داشتن حل

برمبنایی مثبت را نیز معمولاً بطور روزانه اعلام نموده و مطرح می‌سازد. تا زمانیکه این تضاد حل نشود، هر اندازه هم با راهکارهای ماهرانه بر آن سرپوش نهاده شده و سرکوب گردد، باز دارای چنان استعدادی هست که با وجود کوچکترین ناگواری نیز بسان زِمین لرزه‌ای سر برآورده و ابراز وجود نماید. به هر حال در هیچ نمونه‌ای، اثباتی قویتر از آنچه در بحران سالهای ۲۰۰۰ در ترکیه بوقوع پیوست، یافت نخواهد شد.

دیگر کشورهای خاورمیانه که سرگرم اجرای مدرنیته‌ای دیر هنگام و کم وسعت به شیوه‌ی ترکیه هستند نیز، موقعیت پرتضاد (مشابه ترکیه) آنها، دارای عمق بیشتری است. کشورهای عرب که آثار فئودالیسم در آنها نیرومندتر است، تا حدودی ازسوی تمدن غرب ادب شده و موجودیت خود را بحالتی تسلیم‌وار تداوم می‌بخشند. این وضعیت در پادشاهیها و امارات صادق است. اقدامات مبتنی بر خرده بورژوازی و مدرنیستهایی که با ادعای تحولی رادیکالتر ظهور یافته‌اند، همانگونه که نتواسته‌اند فئودالیسم را پشت سر نهند، قادر نبوده‌اند اقدامی نیز در راستای دمکراتیسمی مناسب انجام دهند؛ اینان فاقد قابلیت برقراری پیوندی معنادار چه با پایه‌های تاریخ خاورمیانه و چه با موازین دمکراتیکی که تمدن معاصر بدان روی آورده است، بوده‌اند. گذران حیات روزمره با توسل به ملی‌گرایی عرب علیه ملی‌گرایی اسرائیل برپایه‌ی موازنه‌ای بین‌المللی، در حکم سیاست اساسی آنان می‌باشد. همزمان جوامع را با معضلات حاد و روزافزون اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و نیاز به دمکراسی مواجه می‌سازد. آنان استعداد لازم را در پذیرش ویژگیهای مثبت تمدن غرب و تجلی ویژگیهای خاص خود، از خود نشان نداده‌اند. وضعیت متناقض مشابه ترکیه که در این کشورها به شکلی عمیقتر وجود داشته است، هرچند هم بدلیل درآمد حاصله از نفت چندان بروز نیافته باشد، بروز آن به محض کاهش درآمد نفت به شکل انفجارهای عظیم اجتماعی امری اجتناب ناپذیر است. یا دمکراتیزه شدن کامل یا فساد و بحران مداوم بعنوان وضعیت روزانه تا هنگام چاره‌یابی آنها به نحوی مناسب، موجودیت خود را تداوم می‌بخشد.

کشورهایی همچون ایران، پاکستان و افغانستان، هرچند سرشار از تناقضات می‌باشند، در وضعیتهای مشابهی هستند. با سرنگرفتن راهکارهای کمالیستی ـ که اینان از سرآغاز تا ربع آخر قرن بیست بکار گرفتند ـ ضرورت توسل به اسلام را احساس نموده‌اند. این وضعیت بیانگر شکست و عدم موفقیت آنان در برابر تمدن غرب، می‌باشد. تلاش در راستای پشت سر نهادن تسلیمکاری بروز یافته با واکنش اسلامی نیز، نتیجه‌ای جز سوق‌یابی کامل به خارج از مرحله و سقوط به ارتجاعی‌ترین موقعیت، همچنانکه در نمونه‌ی افغانستان مشاهده شده است، دربر ندارد. کشمکشهای حزبی مدیریت نظامی ـ مدنی تحت پوشش اسلامی در پاکستان، نتوانسته است هیچ راه گریزی را بنحوی موفقیت آمیز نشان دهد. موقعیت کنونی آنها معنایی فراتر از نهادینه شدن یک الیگارشی واپسگرا ندارد. هرچند انقلاب اسلامی ایران در برابر تسلیم گرایی شاه و نظام بحران زده‌ی

شاهنشاهی به شکل یک واکنش مردمی رشد یافته و به پیروزی رسیده باشد، باز هم درجا زدن آن در روند دمکراتیزه شدن، مشکل بنیادین آن می‌باشد. تمامی برخوردهای ایدئولوژیک و سیاسی بکار گرفته شده، خواه به شکل ملی‌گرایی، خواه به شکل سوسیالیسم رئال و خواه به شکل پوشش اسلامی باشند، از آنجایی که نیل به معیارهای تمدن دمکراتیک را اساس نگرفته‌اند، رهاییشان از تضادهای عمیقی که در آن بسر می‌برند، امکان‌پذیر نمی‌باشد. تمامی کشورهای خاورمیانه یا کاملاً به معیارهای دمکراتیک دست یافته و تضادهای خود را طی سازش با جوانب مثبت تمدن معاصر حل نموده و در مسیر پیشرفت قرار خواهند گرفت؛ یا اینکه بر راهکارهای بکارگرفته شده تا به امروز اصرار ورزیده و با عمیقتر ساختن فساد و بحرانهایشان بر مرز تسلیمکاری راه خواهند پیمود.

جنبه‌ی غالب ماهیت دخالت رو به رشد اروپا در اوایل قرن ۱۹، استعمار است. آزمندی حاکمیت و سود بی‌پایان، محرک اساسی آنها است. هدف اصلی آنها شکست و به اسارت درآوردن خاورمیانه است. کردها در دامی که پیشتر بدان افتاده بودند با شکل نوین استعماری که از اعصار اولیه و میانی با آن آشنایی داشتند، مواجه شدند. **«دام کُرد»** در واقع اصطلاحی سیاسی است که بایستی بنحو احسن تحلیل شود. پایه‌های آن به کلونیالیسم سومر برمی‌گردد. این دام، با دقت و تحکیم مداوم تدارک دیده شده است. چارچوبی که برای تاریخ ترسیم نموده‌ایم، به منظور شناساندن این دام بوده و تلاشی در جهت تشخیص فاکتورهای اصلی آن می‌باشد. اینها را تکرار نخواهیم کرد، ولی خطرناکترین نوع آن، نوع کار گذاشته شده بدست سرمایه‌داری غرب می‌باشد. بنابراین شناخت و تحلیل دام کرد با آنچه بر پایه‌ی سرمایه‌داری ایجاد شده است، همراه با پایه‌های تاریخی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است. این دام که مدت ۲۰۰ سال است از نو تنیده و کار گذاشته می‌شود، چه معنایی دربر دارد؟

نخست اینکه، سرمایه‌داری غرب بجای پدید آوردن بن‌بست و بحران و با فروپاشی امپراطوری عثمانی، وابسته نمودن سلطان و یک قشر مهم بروکرات به خود را برای منافعش مناسب‌تر می‌یابد. به واسطه‌ی اینها، هم پیشبرد کنترل فرمایشی برروی منطقه و هم گوشمالی خلقهای شورشی سهل‌تر خواهد بود. این راهکار را بریتانیای کبیر بکار گرفته و از این طریق صد سال بر عمر امپراطوری عثمانی خواهد افزود. برخورد فرانسه و آلمان نیز ازماهیتی مشابه برخوردار است. عدم تفاهم بین آنها در توازن موجود در خاورمیانه انعکاس داده نمی‌شود. یک سلطان شدیداً وابسته به آنها و بروکراسی تقسیم شده، برای اهداف آنها در قرن نوزدهم، بهترین موقعیت را تأمین می‌کرد. بدین ترتیب تنبیه مخالفان بدست عثمانیها، درکنار گسترش گام به گام نفوذشان، عاقلانه‌ترین راه و روش [از دیدگاه سرمایه‌داری غرب] می‌بود. یک شاخه‌ی مهم دام، بدین گونه مستحکم می‌گردد.

دومین مورد مهم و یا شاخه‌ی دام، با تکیه بر خلقهای مسیحی‌الاصل پیشبرد داده می‌شود. استعمار غرب با این روش خطرناکترین راه تصفیه‌ی خلقهای یونانی، ارمنی و آشوری را که به اصطلاح خواستار نجات آنان بود، در منطقه می‌گشود. تمامی خلقهای خاورمیانه به قربانیان این بازی مبدل می‌شدند. سنت قربانی کردن فرزندان در برابر بلایا که زمانی متداول بود، اینبار نه از سوی خدایان بلکه به دست همنوعان دوست نما به اجرا درمی‌آمد. یک روش استعماری ظریف، کلیه‌ی خلقها را بدست مشتی مزدور به مدت هزاران سال از وطنشان رانده، از فرهنگشان جدا ساخته و آنها را به دشمنی با هم وادار ساخته است.

وضعیت کردها در این تابلو، همچون یک حیوان آزمایشگاهی است؛ برای هر نوع بازی استعمارگرانه در حکم آلتی است که بیش از همه مورد استفاده قرار می‌گیرد. کردها که از اوایل قرن ۲۰ به بعد سعی می‌شود همچون یک ماشه از آنها استفاده شود، به ویژه برای انگلیسها نقش یک اهرم فشار جهت وابسته ساختن دولتمردان ترک، عجم و عرب به خود را بازی خواهند کرد. یک سیاست تیپیک «سگ را با سگ فراری دادن» را وارد صحنه ساختند که نمونه‌ای برای سیاست یک تیرو چند نشان می‌باشد. نخست؛ به محض اینکه اقدام نمودند، مزدوران کرد در اختیارشان قرار می‌گیرند. دوم؛ مدیران ترک، عجم و عرب که از این امر در وحشت هستند بیشتر به آنها وابسته می‌شوند. سوم، خلقهای ارمنی و آشوری که از سوی مزدوران فئودال کرد در تنگنا قرار داده شده‌اند، بیشتر ناگزیر از پناه بردن به آنها می‌مانند. سلطان، شاه و ملکها، اجرای بخش دوم این بازی را معرفت می‌شمارند. یعنی آنها نیز سیاست سگ را با سگ فراری دادن که خودشان درآن بازی داده شده‌اند را در سطوح پایین علیه مخالفان خود اعمال خواهند نمود. خلقهایی که قربانی این سیاست می‌شدند، نقشی غیر از ایفای ضروریات بازی، که قواعد بازی امر می‌نماید، نخواهند داشت.

هر چند کردها در صدر قربانیان دام قرار داشتند، ولی همچنانکه در ضرب‌المثل «چاه نکن بهر کسی، اول خودت آخر کسی» به حق گفته شده است، این تله تمامی خلقهای منطقه را به درون خود کشاند. کردها به دلیل عدم توانایی در متحد ساختن نیروهایشان و نیز محرومیت از امکانات استراتژیک و پراکندگی بیش از حد، ارزانترین وسایل بازی هستند. در اینجا هرچند هم حرص منفعت‌طلبانه‌ی سرمایه‌داری که هیچ قانونی را نمی‌شناسد، فلسفه‌ی نهفته در بطن بازی باشد، سوء استفاده‌های مشابه ریشه‌دار تاریخ نیز راه را بر سقوط این خلق به بدترین وضعیت ممکن همواره می‌سازد. می‌توان اینرا سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» نیز نامید. استعمار سرمایه‌داری، بدین ترتیب طرفهایی را که همچون مانعی برای خود دیده است، کاملاً بکار گرفته، از نفس انداخته و آخر سر در نقش ناجی ظاهر شده و در صورت لزوم بکارگیری مجدد آنها، به حمایت از آنها برمی‌خیزد. منظور ما از حیوان آزمایشگاهی بیان این حقیقت سخت بی‌رحمانه است.

شکی نیست، کاراکتر مزدورانه‌ای که قشر بالای کرد هزاران سال است بدان خو گرفته است نیز عاملی مهم در این امر می‌باشد. جهالت مردم، پراکندگی و تحریک‌شدگی آنها در برابر همدیگر، همواره زمینه‌ی مساعدی برای این منظور فراهم نموده است. این بازیها در سایه‌ی استعمار سرمایه‌داری سده‌های ۱۹ و ۲۰، برروی تمامی عصیانهای کرد به اجرا درآمده و موفقیت‌آمیز هم بوده‌اند. جوانب برحق شورشها، معنای چندانی در برندارد. نکته‌ی مهم این است که علیه چه کسی بوده است و کدامها بیشترین نفع را از آن برده‌اند.

در صورتی که کردها عصیان نموده، در پی احقاق حقوق خود باشند، نتایج دردناکی به بار خواهد آمد؛ اگر آنرا نجویند و اقدامی نکنند، بدتر از آن هم بر سرشان می‌آید. منظور ما از بیان حقیقت گیرافتادن در تله و یا دام، این است. بندرت بلایایی نظیر این بر سر این مردم آمده است. اگر تاریخ نگاری کرد فایده‌ای دربر داشته باشد، قبل از هر چیز ناگزیر از تحلیل این حقیقت است. شکافت چند الگوی متفاوت، به درک بهتر اوضاع کمک خواهد کرد.

انگلیسیها ضمن دست یازی به عراق در نیمه‌ی اول قرن ۱۹ به دلیل [قرارگرفتن آن بر] راه هندوستان و غنای احتمالی از لحاظ معادن و چاههای نفت، بکارگیری کردها، عرب‌ها و آشوریها علیه مدیریت ترک و بدتر از همه علیه همدیگر را به عنوان اصلی‌ترین سیاست خود برگزیدند. نخست با گفتن «پشتیبان تو هستم» کردها را تحریک نمودند. مدیریت تحت فشار ترک بیشتر به انگلیسیها نزدیک شد. قطعاً آشوریها هم به خاطر مسیحی بودنشان آنها را متفق طبیعی خود پنداشتند. عربها در حکم مزدورانی بودند که بیش از همه به آنها متوسل شده بودند. با رسیدن دهه‌ی ۱۸۵۰ سرانجام اولین پرده‌ی بازی با شورشی به رهبری بدرخان بیگ با موفقیت به اجرا درآمده بود. استعمار انگلیس پیشرفت عظیمی به خود دید. مدیریت ترک نیز نیروی زیادی از دست داده بود. اعراب، اربابان جدیدی برای خود یافته بودند. در میان آشوریها امیدی کاذب به وجود آمده بود. کردها نیز به عنوان رنجیده‌ترین قربانیان بازی، با سرکوب رو برو شده بودند.

در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ با شورش نهری تحت رهبری سیدطه، این بار بازی بر روی ایران به اجرا گذاشته شده بود، که نتیجه مشابه است. پادشاهی ایران به مدیریت استعماری انگلیس نزدیک شده است. آشوریها کاملاً به آنها پناه برده بودند. کردها بار دیگر شاهد نتایج دردآوری می‌شوند؛ هم سرکوب گشته و هم بر چسب وحشی به آنها زده شده و در جایگاه مجرمین نشانده شده‌اند.

دردآورترین آنها نیز شورش تحت رهبری شیخ سعید در ۱۹۲۵ خواهد بود. انگلیس به خاطر نفت، خواهان بیرون نگه داشتن منطقه‌ی موصل و کرکوک از میثاق ملی است. جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال نیز، بنا به ضرورت پایبندی به میثاق ملی از مطالبه‌ی حق خود برروی منطقه دست بردار نیست. کردها و ترکها خواستار انجام ضروریات میثاق ملی هستند. در چنین شرایطی، بازی استعماری انگلیس ـ که قبلاً با آن

آشنا شدیم ـ بار دیگر بر صحنه ظاهر می‌شود. تدارکات، برای زدن چند نشان با یک تـیر مهیاسـت. کردهـا را که نزدیک به خود یافته است، با خیال پشتیبانی از آنها به وسوسه می‌اندازد. امیدهایی ساختگی مبنی بـر قـابل اطمینان بودنش(انگلیس.م) در صورت بروز یک شورش را اشاعه می‌دهد. به محض بروزعصیان با حکومـت کمالیستی به تفاهم می‌رسد. تجزیه‌ی عمیقی را در سرنوشت کرد و کردستان متحقق می‌سـازد. عـراق نصیـب خودش شده است. ترکیه‌ی کمالیستی را در دشوارترین مرحلـه بـه خـود نزدیـک سـاخته اسـت. بـا بـه حملـه واداشتن جمهوری ترکیه علیه کردها، به بن‌بست خطرناکی سوق داده می‌شوند. یعنی یک بار دیگـر سیاسـت «تفرقه بینداز و حکومت کن» و یا « سگ را با سگ فراری دادن»، یا بازی « خـرگـوش بـدو، تـازی بگـیر» بـا موفقیت به اجرا درآمده و با یک تیر چندنشان زده شده است. جمـهوری، کردهـا را کـه تـا همیـن دیـروز در سخت‌ترین مراحل متفق استراتژیکش بودند از یاد برده، سرکردگـانش را اعـدام نمـوده و بدین‌ترتیـب چنیـن پنداشته است که مشکلی تاریخی را حل کرده است. با توسل به راهکارهای سرکوب و انکار، بنا برضـرورت این بازی، در واقع وارد سیاستی ارتجاعیتر از عثمانی و مشکلی که بیش از همه وی را به خود مشـغول سـازد، خواهد شد. بدین‌گونه نه تنها کردها، بلکله ترکها و جمهوری نیز به بـازی گرفتـه خواهنـد شـد. امپریالیسـم و استعمار، صرفاً یک جانبه بازی نمی‌کنند؛ قاعده‌اش به شکل به بـازی گرفتـن مداوم هـر دو طـرف و صـدور حکم به نفع آنکه بیشترین منافع را برایش دربرداشته باشد؛ است.

در این دوران، همـان بازیـهای سیاسی در مرحلـه‌ی ۱۹۲۵ ـ ۱۹۲۰ بـر روی ایـران و عـراق بـه مرحلـه‌ی آزمایش گذارده می‌شود. اسماعیل سمکو در حالیکه یک مهره‌ی مورد آزمایش برای هر قدرتی است، چنـان می‌پندارد که وی (سمکو.م) آنها را بکار می‌گیرد. نهایتاً ذهنیت حاکم بر وی، برغم وجود امکاناتی عظیـم در دست وی، باز هم باعث درافتادنش به شکستی بدشگون می‌شود. عدم ارزیابی صحیح شـیوه‌های بکـارگیری تاکتیکی به حد کفایت و در زمان خود، بزرگترین بلایا را بر سر اشخاص، جنبشها و خلقهای بکارگرفته شده خواهد آمد.

سرانجام رهبری محمود برزنجی درکردستان عراق نیز همان است. در صورتیکه اسـتفاده‌های متقـابل در عرصه‌ی تنگ تاکتیکی نتیجه‌ای بر پایه‌ی نیروی ذاتی به بار نیاورد، رهـایی از فرجام نـاگـوار و قـابل انتظـار، ممکن نیست. در این جا نمی‌خواهیم همه‌ی گناه را بر گردن رهبری شورش انداخته و ترتیب‌دهندگان اصلـی یعنی دشمنان خلق را نادیده بگیریم. بر عکس، بر ضـرورت اقـدام ضمـن آگـاهی کـامل از منطق چگونگـی گسترانیدن دام کرد تاکید می‌ورزیم.

آخرین صحنه‌سازیهای این نوع سناریوها، آنهاییست که از جنگ جهانی دوم تا به امروز به اجرا گذاشته شده‌اند. احزاب دارای عنوان PDK که خواهان رشـد در جـو نشـأت گرفتـه از جنـگ جـهانی دوم بودنـد؛ بـا

اجرای همزمان نوکری سنتی و مزدوری معاصر، با عملکردهایشان نه تنها برای پیروان خود بلکه برای تمامی خلق کرد، به بدترین نمونه تبدیل شدند. در حالیکه پیروزی مبارزات آزادیخواهی در سطح جهان یک اصل بوده و با وجودیکه خلق کرد دچار بزرگترین تلفات به دست احزاب موسوم به PDK شده است، این سازمانها نتوانستند خود را از تبدیل شدن به بازیچه‌ایی در دست بازیگران تاکتیکی رها سازند. سوق‌یابی الگوی کرد ـ که حتی قادر به درک مفهوم استعمار غرب نیز نشد ـ به مرحله‌ای ظلمانی‌تر، امری گریزناپذیر بود.

ترکها، عربها و عجمها که همسایگان آنها بودند، هر چند به دست دولت هم باشد، ضمن راه یافتن به مسیر پیشرفت سرمایه‌داری، فاصله‌ی خود با کردها را افزایش دادند. امتیاز تبدیل به یک طبقه‌ی بورژوا و ملت حاکم در عصر سرمایه‌داری را نیز بر مزایای خود به عنوان طبقه و ملیت حاکم در دوران فئودالی، افزودند. پیشرفتهای خود را در عرصه‌ی اقتصاد، فرهنگ و دولت ملی هر چند تحت شرایط وابستگی به امپریالیسم، تداوم بخشیدند. در عرصه‌ی علم و فن، یک قشر الیت ملی را تشکیل دادند. چاپ و نشر به زبان ملی به خودی خود مبدل به منشاء قدرت شد. تمایزات ملی خود را با سیاستهای داخلی و خارجی مبتنی بر ملی گرایی، در قالب طبقات به شیوه‌ی منافع مشخص، استحکام بخشیدند. ابزارهای نظامی و پلیسی نیرومندی را به وجود آوردند که بتوانند مقاومت خلقها را در هم شکنند. اینکه ترکها، عرب‌ها و فارسها به عنوان ملیتهای نیرومند قرون وسطی، که در سراسر قرن ۲۰ این پیشرفتها را به خود دیده و فاصله‌ی خود با کردها را توسط طبقه‌ی بورژوا و دولت ملی تأسیس شده به دست دولت تا حد زیادی افزایش داده‌اند، یک واقعیت است. آنها(کردها.م) که هنوز نتوانسته بودند خود را از بازیهای استعماری و امپریالیستی برهانند این بار خود را رویاروی شوونیزم ملی انکارگرا و سرکوبگر همسایگانشان یافتند. چنان محیطی به وجود آمد که گفتن «کرد هستم»، با انزوا، بسته دیدن راههای پیشرفت به روی خود و حتی مواجه شدن با هرگونه خطر، یکسان شمرده می‌شد. کرد بودن، بلای جان شد. کردها محکوم گرفتار شدن به وضعیتی فراتر از استعمار و معادل با محرومیت از کلیه‌ی ارزشهای انسانی شدند.

پدیده‌ی کرد به اصطلاحی مبدل شد که شاید در سراسر دنیا رد و دعوی سیاسی آن از همه نیرومندتر است. آنچه ایجاد شده است، جزو هیچکدام از ترورهای سیاسی نَمی‌باشد. یک ویژگی مادرزاد که وی هیچ دخالتی در پیداش آن نداشته است، می‌تواند بزرگترین خطرات را متوجه او سازد. نژاد پرستی، فاشیسم، ملی‌گرایی و کمونیست بودن عباراتی قابل تعریف هستند. اینها در حقوق بین‌المللی ارزیابی شده‌اند اما پدیده‌ی کرد با هیچ اصطلاحی قابل توجیه نیست. کردها در حالیکه از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی حتی از امکان آموزش به زبان مادری هم محروم شده‌اند، حتی از سوی اروپاییان که به اصطلاح متمدنترین کشورها هستند نیز چنانچه شایسته است مورد شناخت و ارزیابی قرار نمی‌گیرند. در حالیکه صدها سال به

همسایگانشان خدمت کرده‌اند، نه تنها بعنوان «برادران کرد ما» مورد خطاب قرار نمی‌گیرند، بلکه قادر نیستند خود را از ارزیابی به شیوه‌ی یک لولو و منشاء خطری دائمی، از سوی آنان رها سازند.

در برابر این حقیقت، چگونه می‌توانیم از یک شخصیت و روانشناسی کرد بحث کنیم؟ چگونه می‌توانیم این وضعیت بی‌رحمانه را که بر یکی از کهنترین خلقهای زحمتکش تاریخ تحمیل شده و در هیچ کتابی نیامده است، ایضاح کنیم؟ هیچ کتاب الهی، اخلاقی، فلسفی و علمی‌ای نمی‌تواند تا این درجه انکارگر و غیرانسانی رفتار کند. اما خرافات و اصطلاحات غیر واقعی که همچون حفره‌ی سیاهی پیرامون پدیده‌ی کرد ایجاد شده‌اند نیز واقعیتی انکار ناپذیر است. از اینرو به دلیل توضیح الگوی کرد بعنوان یک ملت، یک مستعمره و یا نیمه مستعمرهی سطحی می‌ماند، یک ارزیابی کلی مبنی بر «کردها قربانیان یک ساختار و نظم‌بندی جهانی هستند» ارائه می‌دهیم. اگر قربانی قتل‌عام و ژنوسایدی آشکار می‌شدند، تعریف آسانتر می‌بود. وضعیت با چنین اصطلاحی نیز بطور کامل قابل بیان نیست. تمامی این تعاریف مبهم پیرامون پدیده، حقیقت آنرا از میان برنمی‌دارد.

این چارچوب تاریخی که درصدد ترسیم آن جهت قابلیت شناخت پدیده‌ی کرد برآمدیم، می‌تواند به شکل بسیار عمیق مورد استفاده قرار گیرد. اینها با اسناد باستانشناسانه و نوشته شده کاملاً قابل اثبات اند. زمانی بحث غیر علمی «آیا کرد وجود دارد یا نه؟» بعنوان محصولی از فضای حاد ترور مطرح شده است. بخشها و مناطق دارای موقعیت و شرایط متفاوت، حتی در صورت تعلق به همان ملت، طبقه و حتی عشیره نیز، همواره یافت می‌شود. تفاوت، یکی از ویژگیهای طبیعت است. خود طبیعت از تک رنگ نبودن هر رشته‌ی نوری گرفته تا یک نوع نبودن گلها، دارای یک قانون پیشرفت طرفدار کثرت و تنوع است. حتی اینکه رنگ سیاه و سفید دو لبه‌ی پایانی طیف رنگها می‌باشند نیز یک واقعیت علمی است. اگر خواهان نابودی هستید، کافی است تفکیکی به شکل سیاه و سفید انجام دهید. سیاهی فاشیسم بنام کاپیتالیسم و سفیدی سوسیالیسم رئال به نام سوسیالیسم، هر یک عبارت از اعمال فشار می‌باشند. عدم برخورداری از عمر طولانی را در صورت تناقض با طبیعت بودن، از این نمونه‌های راسی که خود را نیرومندترین می‌پندارند، بخوبی درک می‌کنیم. تبدیل پدیده‌های اجتماعی تحت فشار فیزیکی به رنگ دلخواه؛ از بدترین نمونه‌های سیستم اجبار برای تحول در راستای یک زبان، یک فرهنگ، یک سیاست و غیره می‌باشد؛ ثابت شده که اینها فقط با اعمال ترور و بصورتی موقت در صحنه‌ی تاریخ امکان وجود می‌یابند.

اینکه پدیده‌ی کرد را به هر شیوه‌ای که تعریف کنیم، واقعیتی نیست که بتوانیم آنرا با ایدئولوژی و سیاستهای اجباری و پیشداوریهای ذهنی خود به اشکال مزبور متحول سازیم، بایستی با کمال وضوح و مسئولیتی اخلاقی و سیاسی ارزیابی شود. خواه آنرا بعنوان پدیده‌ای اقلیتی و اتنیکی، خواه بعنوان پدیده‌ای

ملی و اجتماعی بپذیریم، آنچه مهم است، کیفیتهای اصلی الگو و خود پدیده می‌باشد. حق نداریم به هیچ کس بگوییم «می‌خواهیم تو را اینگونه ببینیم». این، مگر در صورت برخورداری ما از عقاید ثابت اسطوره‌ای دوران خدا ـ شاهان، معنایی در برداشته باشد. صرف نظر از دارا بودن برخوردی در محدوده‌ی دمکراسی کثرت‌گرا، حتی در جزمی‌ترین فرضیه‌های ایدئولوژیک نیز ادعایی تا این درجه کور یافت نشده است. تحول در پدیده‌ها را نمی‌توان انکار کرد، اما اصول آن در رابطه با قوانین دیالکتیکی مفهوم می‌یابد. تحولات بجا و به موقع که شرایط آنرا ضروری ساخته باشد، به مفهوم غنای پیشرفت و زندگی نیز می‌باشد. آنچه غیرقابل قبول است، اعمالی از قبیل ایجاد تحول با دخالت در جنین داخل رحم مادر و یا بدنیا آمدن زودهنگام است. هیچ پزشک عاقل و پایبند به سوگندنامه‌ی شغلی نمی‌تواند دارای صلاحیت و حقانیت اقدام به این نوع اعمال باشد.

این حقایق تلخ را جهت تبیین اینکه اقدامات تحمیلی بر پدیده‌ی کرد همچون حیوان آزمایشگاهی به چه معنی می‌باشد، بر زبان می‌آوریم. می‌خواهیم بیان کنیم که مشکلات و فشارهای داخلی و عدم درک آن از خارج در مورد پدیده‌ی کرد، چنان حقی به هیچ صاحب قدرتی نمی‌دهد که بگوید: «صاحب امکان هستم» و هر کاری را که بخواهد در مورد آن اعمال نموده و آنرا بعنوان یک حیوان آزمایشگاهی بکارگیرد. شاید برای سیاستمداران پایبند به مفهوم خدا ـ شاه، هرکاری جهت نیل به اهدافشان تحت عنوان وطن‌پرستی نامحدود و عظمت ملی مشروع باشد. کما اینکه برخوردهای فاشیستی و سوسیالیستی رئال چنین راهی را آزمودند، نتایجشان نیز آشکار است. استمرار ترور تحمیلی بر پدیده‌ی کرد تا به امروز از طریق برخوردهای فریبکارانه و خائنانه به سبب آنکه کسی مسئولیت آنرا بر عهده نگرفته است، نباید هیچ صاحب قدرتی را به مغلطه اندازد. هنگامیکه حضرت عیسی به صلیب کشیده شد نیز، در برابر روم و کاهنان دروغگوی شهادت دهنده، تنها بود. در روایت آمده است که حتی از خدای خود نیز شکوه‌ای مبنی بر «چرا مرا تنها گذاشتی؟» نموده است. اما با نگاه به تاریخ و حال، در می‌یابیم که ضمن اینکه عیسویت حقیقتی جهان شمول بوده است، بیشترین سهم را در ایجاد وجدان بشری داشته است. آنهایی که عیسی را به صلیب کشیدند، به غیر از لعن و نفرین انسانیت، بهره‌ای نبردند. از این رو پدیده‌ی کرد بیش از آنکه سیاسی باشد، کاملاً به حالت یک مسئله‌ی اخلاقی درآمده است. فرار کردها به سواحل یونان و ایتالیا با کشتیهای پر و به [سایر نقاط] اروپا از راههای متعدد زمینی، بسان مسیحیان اولیه، به تکرار تاریخ شباهت دارد.

کردها نه پیروان دینی جدید بوده و نه نیرویی هستند که چشم به خاک و ملک دیگران دوخته باشند. کردها عیناً مثل اعصار اولیه، مطالباتی فراتر از حق بیان آزادانه‌ی خویش در چارچوب موجودیت فرهنگیشان ـ که نمی‌توان آنرا خواسته‌های سیاسی پیشرفته‌ای دانست ـ ندارند. اگر هم داشته باشند، در چنان سطح ترس

آوری نیست. خطرناک انگاشتن خلقی تا این حد تنها، در برابر نیروهای بسیاری که از نوک پا تا فرق سر مسلح‌اند، قابل تصور نیست.

ارتقاء مشکلی محدود به سطح رویدادی تاریخی، یک خطر واقعی است. اگر نمی‌خواهیم نتایج آنرا قرین دردهای عظیمتری نماییم، بایستی این مشکل در صدر موضوعات نیازمند چاره‌یابی، قرار گیرد. تاریخ خاورمیانه سرشار از این نوع رویدادهاست. مورخین در مورد عدم پیشرفت مسیحیت در صورت مصلوب نشدن عیسی، همفکر هستند. حتی فراتر از آن، اگر ستمهای نمرود نمی‌بود، پیغمبران نیز نمی‌بودند.آنچه موسی را وادار به ظهور نمود، ظلم فراعنه بود. اگر فشارهای مکه بر روی حضرت محمد نمی‌بود، هجرت صورت نمی‌پذیرفت. اگر بجای تعصب با مسامحه برخورد می‌شد، اسلام نیز به شکل تحقق یافته‌ی خود، وجود نمی‌داشت. علت این تراژدیها، آلام و تلفات عظیم در طول تاریخ، همواره جهالت و اعمال ظالمانه و سرکوب نمایندگان وحشی حرص و آز می‌باشند که تعصب و حرص منافع، چشمانشان را کور ساخته است.

انتقال پدیده‌ی کرد و مشکلاتی که زمینه‌ساز آن بوده است به ابعادی که آنرا بیش از پیش دراماتیزه خواهد کرد، وظیفه‌ی اصلی کلیه‌ی طرفهای مرتبط با مسئله و حتی بشریت است. محققاً تراژدیها و آلام عظیمی پیرامون این پدیده جریان داشته است. به همین دلیل، اصرار بر بازخواستهای تاریخی که منطقه را به وضعیتی ناگوار دچار سازد، دیگر معنایی در بر ندارد. کاملاً مشخص شده است که این نوع سیاستها نمی‌تواند هیچ نفعی برای صاحبان خود در بر داشته باشد. در عصری بسر می‌بریم که نیات فاشیستی کورکورانه و دزدمنشانه، در برابر وجدان کنونی بشریت هیچگاه نمی‌توانند شانسی برای موفقیت داشته باشند.

هنگامیکه برخی از تشخیصهایی را که بنحوی عاطفی و با برخوردهای ایدئولوژیک سطحی و دگماتیک در دهه‌ی هفتاد پیرامون پدیده‌ی کرد و کردستان ارائه داده بودیم، مورد بازنگری قرار می‌دهیم، نتایج حاصل از این دوره‌ی پراکتیک را نیز مشاهده می‌کنیم. هیچگاه نسبت به ضرورت آزادسازی پدیده، شکی وجود نداشته است. شعار «اگر بنا باشد حیاتی وجود داشته باشد، با آزادانه خواهد بود، یا اینکه اصلاً وجود نخواهد داشت» که متعلق به کودکی هفت ساله است، معنایی مقدس دربرداشته و هیچگاه از آن دست برنخواهم داشت. اما نمی‌توان از ضرورت همیشگی مبنا قرار دادن بیان علمی آن نیز صرفنظر کرد. دگماتیسم، شاید به اندازه‌ای که در هیچ مشکلی نتوان یافت، درها را برروی خطرات در خصوص مشکل کرد باز می‌گذارد. بیان مسئله با بررسی موشکافانه و علمی به شکلی متناسب با منافع و حیثیت کلیه طرفها و دستیابی به راه حلهای لازم، در اولویت قرار دارد. از آنجائیکه این وظیفه در دهه‌ی ۱۹۷۰ به شیوه‌ای محدود بجای آورده شده است، تحریف کنندگان موضوع، اعم از آگاه و ناآگاه، گذرگاههای بسیاری برای خود یافته و امکانات لازم جهت حفظ و پیشبرد منافع پست خود را کسب نموده‌اند. خود انتقادی، اساساً در این نقطه

حیاتی است؛ پیش از هر چیز بجای آوردن ضروریات عملی آن، این امر را به یک شرط انسانی مبدل می‌سازد.

معتقدم، این چارچوب تاریخی که در پرتو اطلاعات موجود درصدد ارائه‌ی آن برآمدیم، نزدیکترین تعریف به حقیقت است. نکته‌ای که توضیح پیرامون این پدیده و مشکل ـ که به گرانی برروی آن غور نموده‌ایم ـ بدان رسیده است، بایستی برای مخالفان نیز بعنوان یک مسیر جهش دیده شده و دستاوردی به حساب آید. قشرهایی از ملت حاکم که امروزه خود را آشکارا بعنوان ترک، عرب و فارس معرفی می کنند، همچنین پشتیبانان داخلی و خارجی آنان، در گذشته با سنتو و امروز در چارچوب ناتو موفق به گذار موقتی از پدیده و مشکل کرد گشته‌اند. چارچوب موازین دمکراتیک و حقوق بشر معاصر که از رشدی مداوم برخوردار است، در مدت زمانی که چندان طولانی نخواهد بود تمامی طرفها را در نقطه‌ای مشترک ناچار از حل مشکلات خواهد نمود.

راه تقلیل آلام و تلفات این مرحله، هوشیاری علمی و عطف حداکثر توجه به معیارهای تمدن دمکراتیک که بیان آن به زبان سیاست است، می‌باشد. خطر دگماتیسمی که بر علم ایده‌آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی قرن ۲۰ سایه افکنده است را نمی‌توان کوچک شمرد. رهیابی ملی‌گرایی سرمایه‌داری به نژادپرستی فاشیستی و سوسیالیسم علمی به مفاهیم اتوریتر سوسیالیسم رئال و جامعه‌ی توتالیتر، از نزدیک با دگماتیسم قرن ۲۰ در ارتباط است. نهفته بودن مفهوم پوزیتیویستی در زیر این امر نیز موردی قابل درک است. ریشه دوانیدن انقلاب علمی، ماتریالیسم دیالکتیکی را بوجود آورده است. توجیه فلسفی تنوع عظیم طبیعت، در این محدوده با موفقیت قابل انجام است. تنوع پدیده‌های اجتماعی و منطق تحول ـ که در این امر نقش داشته است ـ نیز تحلیل شده است. در اصل، زیرساخت علمی تمدن دمکراتیک نیز در این نقطه در برابرمان ظاهر می‌شود. در اعصار اندیشه‌ی دگماتیکی و یا در تمامی مواردی که دگماتیسم حاکم در مورد آنها رایج بود، تحول با خیانت یکسان گرفته شده و مورد اشد مجازات قرار می‌گرفت. رابطه‌ی وقوع چنین تاریخ خونینی طی این مرحله، با دگماتیسم، غیر قابل انکار است. اگر بسیاری از مشکلات قرن بیست که سابقاً سعی بر حل آنان از طریق خونریزی می‌شد، به چاره‌یابی با ابزارهای سیاسی ـ دمکراتیک راه یافته‌اند، بدون شک بدلیل پیشرفت فلسفه‌ی تحول‌گرا است. انعکاس ماتریالیسم دیالکتیکی به عرصه‌ی سیاسی، رسیدن دمکراسی کثرت‌گرا و کلیه‌ی مشکلات اجتماعی به راه حلهای خلاق و مسالمت آمیز می‌باشد. این نوع پیشرفتها از این پس فراتر از عرضه شدن به شیوه‌ی برخوردهای فلسفی و برنامه‌های سیاسی، بعنوان تلاشهای فشرده‌ی پراکتیکی ـ سیاسی در برابرمان ظاهر می‌شود.

اندیشیدن در مورد پدیده و مشکل کرد بصورتی جدای از این پیشرفتها غیر ممکن است. اینکه، تشریح و راه حلهای مناسب پدیده‌ی کرد با توسل به ملیت‌گرایی سده‌ی نوزده، ملی گرایی سده‌ی بیست و حتی دگماهای بازمانده از قرون وسطی، چندان امکان‌پذیر وسالم نخواهد بود، در عمل اثبات شده است. این برخوردهای ایدئولوژیک طرفهای درگیر، نقش تعیین کننده‌ای در تشدید مسئله‌ی کرد تا این درجه، داشته است. آنچه باید انجام پذیرد، مشاهده‌ی این حقیقت از جانب کلیه‌ی طرفهای درگیر و حاکم گشتن روح بخشش متقابل و نیز خود انتقادیست. باید بخوبی دید که محکومیت و تحمیلهای یکجانبه، نتیجه‌ای جز پاسخهای خشن‌تر به بار نخواهد آورد.

ضمن تلاش در راستای ارزیابی مجدد امروزی موضوع کرد و کردستان، همچنین علت ترسیم این چارچوب تاریخی از جانب ما به منظور ارائه‌ی کمک به این امر، نیاز به برخوردی واقعگرایانه با مراحل نوین کنونی است. اینکه تئوری، برنامه و پراکتیک دهه‌ی هفتاد امکان بوجود آوردن جدایی طلبی و خشونت بیشتری را دارد و بدتر از آن ملی‌گرایی - که باید در برابر آن ایستاد - قادر است تمامی طرفها را اسیر خود سازد، آشکار شده است. پذیرفته شدن آن بسان یک سرنوشت به رغم مخالفت با آن در بنیاد؛ یک بیداری عظیم و بازگشت مجدد به آگاهی، حمله‌ی آزادیخواهی را الزامی ساخته است. تبدیل الگوی کرد به پدیده‌ی مورد سوء استفاده‌ی امپریالیسم با توسل به ارتجاع، فاشیسم، رانت‌گرایی اقتصادی و سیاسی بعنوان تعبیر کل آنها، به ویژه برای جنبش آزادی قابل قبول نیست.

این برخورد ما، هرچند هم به تأخیر افتاده باشد، بجای آوردن مسئولیتمان علیه اینگونه خطرات را هدف خود قرار می‌دهد. همچنین امیدوار است که قطعاً روزی فرا خواهد رسید که غافلان و خائنان به وطن آزاد و جمهوری دمکراتیک مشخص خواهند شد. ضروریات چگونگی پایبندی و وفاداری به رنج (زحمات.م) و خاطره‌ی آنان که هر چیزی را وقف بشریت، اتحاد آزاد، شرافت و پیشرفت خلقها نموده‌اند را نیز بیان می‌دارد.

ارائه‌ی ارزیابیهای طویل اقتصادی - اجتماعی و سیاسی از امروز را - چنانچه که قبلاً معمول بود - بی‌معنی می‌بینیم. حتی یک شهروند کوچه و خیابان نیز دیگر این موضوعات را تا مغز استخوان احساس می کند. همچنین بحث از کرد و کردستان بر مبنای برخورد ملی‌گرایانه‌ی ابتدایی و چپ‌گرایانه‌ی دگماتیک را معنادار نمی‌یابم. در این مورد نیز آنان که حقیقت را تا مغز استخوان زیسته‌اند و آنان که تا مغز استخوان در خیانت فرو رفته‌اند [هر دو نیز] کاملاً در وضعیتی معلوم و در معرض دید قرار دارند. وانگهی کشور، جامعه، نهادهای تحتانی و فوقانی جامعه، همراه با اشکال ایدئولوژیک خود، تا جایی که به ما مربوط می‌شود، نحوه‌ی

شکل‌گیری این اصطلاحات از لحاظ تاریخی و همچنین رسیدنشان تا به امروز، برای اولین بار به طرزی واقعبینانه و اندیشه‌ساز مطرح می‌گردد.

قسمتهای بعدی ارزیابیمان، بر اساس بررسی جنبش سیاسی و ملی‌کرد، مفصلتر از آنچه بدان پرداخته شد، و نیز مطرح نمودن پارامترهای اصلی راه حلی معاصر، خواهد بود. اگر دقت شود اینگونه برخوردها، تبیین موارد لزوم چگونگی بررسی، طرحریزی و اجرای برنامه، سازماندهی و خط اجرایی جدید جنبش کرد در مرحله‌ی نوین در راستای حل را در پرتو تجارب عظیم گذشته هدف خود قرار می‌دهد.

د) جنبش اتنیکی ـ ملی دمکراتیک کردها

فاکتور خودجوشی و آگاهی در پدیده‌های اجتماعی، از چنان تداخلی برخوردارند که نمی‌توان یکی را از دیگری جدا ساخت. سؤال هر یک از آنها در کجا خاتمه می‌یابد و دیگری از کجا شروع می‌شود را نمی‌توان به شکل تشخیصهای قطعی پاسخ داد. الگو، آگاهی را و گاهی نیز الگو را پیشرفت می‌دهد. اینان شاخصهای تغییر ناپذیر همدیگر نبوده، بلکه بصورت متحول کننده‌ی یکدیگر ایفای نقش می‌کنند. در حالیکه الگوی اجتماعی، تعبیر نهادینه شده‌ی کلیه‌ی اندوخته‌های گذشته است، جنبش اجتماعی بیانگر پتانسیل تحول آینده و فعال بودن الگو می‌باشد. الگوی اجتماعی، بطور کلی اندوخته‌ی آگاهی و اراده است. جنبش نیز، در برگیرنده‌ی عنصر فعال متکی بر این اندوخته‌ی هنوز فعال و تحول نیافته به اندوخته است. در صدر عناصر فعال نیز، انسانهایی می‌آیند که در آن مرحله بسر می‌برند. دو ابزار ایدئولوژیک، نقش اصلی را در هر حرکت اجتماعی ایفا می‌کنند: ایدئولوژی متشکل از خیالهای مداوم و جذاب در رابطه با آینده با قواعد مربوط به گذشته که محدوده‌ی حرکت موجودیت کنونی اجتماعی را تعیین می‌کند و می‌توانیم آنرا دگما، قاعده یا

قانون بنامیم، منبع انرژی حرکت می‌باشد. شرایط تولیدی و روابط آن، همچنین نهادهای اجتماعی، سیاسی و نظامی آن، محیط مادی مورد استفاده را تشکیل می‌دهند.

جوامع، در کلیه اعصار و مراحل، حرکتهایی مطابق با خود داشته‌اند. جنبش اصلی مرحله‌ی نوسنگی، جهت ادامه‌ی حیات سخت وابسته به طبیعت از لحاظ فصلی، همچون یک جزء مشابه دین طبیعت در اطراف الهه‌ی مادر شکل می گیرد. ایجاد خدایان دوستدار انسانها، اصلی‌ترین جنبشهاست. تدارک مراسم دعا، قربانی، جشن و سرور برای اینان، بارزترین اشکال جنبشهای اجتماعی است. تقدیس الهه‌ی مادر و پایبندی به آن، والاترین جنبش است. تمامی خدمات انجام شده برای خدایان دوست که امور اجتماعی را تسهیل می کنند، اجزای این جنبشهای مذکور را تشکیل می‌دهند. جنبش سیاسی اساسی مرحله، دارای چنین جوهری است.

جنبشهای اجتماعی آگاهانه اعصار آغازین، پرستش خدا ـ شاهان مظهر حقیقت ایده‌آلیزه شده و تجلی یافته با تفهیم اسطوره‌ای، جامعه‌ی طبقاتی را اساس می گیرند. در مرکز اندیشه و تحرک، نهاد شاهی و کلیه‌ی کوششهای مربوط به تداوم آن قرار دارد. بقای جامعه با پادشاهی الهی شده ممکن است. اعیاد و عبادات منظم بخاطر حفظ و تداوم پادشاهی است. برای رئیس نیز در تجمعات عشیره‌ای و قبیله‌ای که به حالت پادشاهی درنیامده‌اند، نظامی مشابه مرسوم می گردد. سرچشمه‌ی الهام تمامی جنبشهای اجتماعی، اینگونه مقرر شده است. ظهور خود بخود یک جنبش اتنیکی ـ سیاسی جداگانه برای جامعه، حتی در فکر هم نمی گنجد. مرکز نهادینه شده، اساس آگاهی و تحرک است. جنگ، مرگ و هر تلاشی در راستای آن است.

در عصر فئودالی، این وضع گامی به جلوتر بر می‌دارد. جنبشهایی که نه در راستای خود خدا (شاه.م)، بلکه در راستای بیاناتش (قوانین جامعه‌ی جدید.م) می‌باشند، اساس گرفته می‌شدند. در گفته‌ی «خدا چنین گفت، چنین امر کرد»، در اصل، یا سعی بر بازسازی جامعه‌ی قدیم است، یا اینکه تلاش برای تأسیس جامعه‌ی جدید در جریان می‌باشد. تحرک اجتماعی بر پایه‌ی نهادی و در محدوده‌ی قوانین تنظیم می‌شود. تحرکات سیاسی و نظامی، دیگر از اشخاص رهایی یافته و در راستای مبانی پایاتری بسیج می‌شوند. می‌توان از رهیابی به مرحله‌ی جنبشهای سیاسی واقعی در قرون وسطی، اینگونه بحث نمود. در جنبشهای سیاسی آگاهانه و سازمان یافته‌ی این مرحله، هرچند هم در زیر نقاب دینی و اشکال طریقتی- مذهبی صورت پذیرد، رشدی قابل ملاحظه به چشم می‌خورد. افزایش تضادهای اجتماعی، نقش اصلی در این امر ایفا می کنند. در بطن عشایر نیز حرکتهای پایبند به ارزشهای بنیادین عشیره ـ که رئیس را پشت سر می‌نهد ـ رشد می‌یابند. مرحله‌ای فرا رسیده است که می‌توانیم آنرا [دوران] جنبشهای اتنیکی بنامیم. در حالیکه جنبشهای مذهبی

بیشتر از تضاد طبقاتی سرچشمه می‌گیرند، جنبش اتنیکی بطور کلی پاسداری از موجودیت عشیره را در برابر خطرات خارجی اساس می‌گیرد. هنوز دوره‌ی جنبشهای قومی و ملی آغاز نشده است.

جنبش اجتماعی اصلی عصر سرمایه‌داری نیز دارای شکل ملی است. مدیریت فئودالی که کشور را با پرچینها تقسیم‌بندی نموده و محدودیت محلی را مبنا قرار می‌دهد، بعنوان مانع اصلی دیده می‌شود. منافع سرمایه‌داری، از میان برداشتن این پرچینها با گرد هم آوردن حداقل تجمعات دارای زبان و فرهنگ مشترک در زیر یک بازار، زبان، فرهنگ و آگاهی سیاسی رشد یافته و تشکیل ملت و دولت ملی را هدف قرار می‌دهد. بازار، زبان، فرهنگ، تاریخ و دولت ملی از این پس پیوسته بعنوان اهدافی مقدس اعتلا می‌یابند. دستهایی که بسوی آنها دراز شود، شکسته خواهند شد؛ خدمتگذاران آن نیز بعنوان بزرگترین قهرمانان، در جایگاه خدا ـ شاهان قدیم نشانده خواهند شد. نظم نوین خداوندی و تحرکات اجتماعی در راستای آن، با مارک ملی بودن در زیر این فرم صورت خواهد پذیرفت. منافع حاکم در هر سوی جهان، هر نوع جنبشی را به این حرکتهای اصلی پیوند خواهد داد. ارزشی به اندازه‌ی یک سر سوزن نیز باقی نخواهد ماند که به بازار و دولت ملی مرتبط نشده باشد. میزان ملی بودن(به اندازه‌ی سر سوزن)، بنیادی‌ترین مسئله‌ی دین و یا جنبش نوین است. اگر ملی باشد، ارزشمند و مقدس است؛ اگر نباشد، خائن و پست است. این، آخرین مرحله‌ایست که ایدئولوژیهای دگماتیک برای کلیه‌ی جوامع در برداشته‌اند.

البته نتیجه‌ی این طرز فکر، جنگهای ایدئولوژیک موجود است؛ بعبارتی دیگر، مرحله‌ی وحشی و خونین منافع طبقاتی است که دگماتیسم آنها را برانگیخته و اساس جنبش و جنگهای موجود می‌باشد. بدون شک در برابر این حرکتهایی که گاهاً به وضعیت مسخره‌ای درآمده‌اند، اندیشه‌ها، عقاید، مذاهب و فلسفه‌های برخوردار از اخلاق آشتی جویانه‌تر و برخوردهای انسان‌مدارانه و شمار متعددی از تجمعات و جنبشهای آنان نیز پدید آمده‌اند. تاریخ هیچگاه بعنوان اثر اراده‌ای یک طرفه پیشرفت نمی‌کند. همیشه به حالت پیوند دیالکتیکی دو قطب مخالف به شکل متضاد به پیش می‌رود. با برتری یافتن ویژگیهایی که نمایندگی نو را بر عهده دارند، مرحله‌ی نوین آغاز می‌شود. پدیده و تحرک اجتماعی در چنین چارچوبی اساسی برای تمامی جوامع صدق می‌کند. از ساده‌ترین پدیده‌ی اجتماعی گرفته تا پیشرفته‌ترین تجمع عالی ملت، مرحله‌ی دیالکتیکی‌ای که برای همگی کاربرد دارد، بدین شیوه عمل می‌کند.

جنبش گروههای طبقاتی و اتنیکی سرکوب و استثمار شده نیز جزئی از این چارچوب اصلی است. اولین اندیشه به شکل «منشاء این بلایی که بر سرم آمده کدام است، این همه فشار و استثمار با نام کدام خدایان صورت می‌پذیرد؟» که در کنار حرکت خدا گونه‌ی شاهی ظهور می‌یابد، در اصل، بذرهای نخستین جنبش طبقاتی و اتنیکی سرکوب شدگان را می‌پاشد. میل به عصیان با گفتن «یا رب این رنجهایی که

کشیده‌ام برای چه؟» در بشریت ظهور یافته است. بـه دفـاع برخاسـتن عشـایر در برابـر تـهاجماتی کـه ازسـوی انسانهای مسلح به زره با هدف به اشغال و غارت صورت می‌پذیرد، به مفهوم آغاز مرحله‌ی جنبشـهای آزادی باشد. پیغمبری، مکاتب فلسفی و طریقتهای میستیک در این راستا بعنوان نهادهای فکـری و عقیدتـی، جایگـاه مهمی در تاریخ جنبشهای اجتماعی بخود اختصاص می‌دهند. حرکتهای مذهبی که سراسر قرون وسطی را فرا می‌گیرد، درذات خود جنبش طبقاتی و اجتماعی اقشار محروم ستمدیده و استثمار شده می‌باشد.

سعی بـر ارائـه‌ی تعریفـی علمـی از جامعـه بـرای اولیـن بـار در عصـر سـرمایه‌داری، راه را بـر گـذار از دگماتیسم و ظهور سوسیالیسم علمی هموار سـاخت. سوسیالیسـم کـه بیـانگر حقیقـت و منـافع زحمتشـکان و خلقهای ستمدیده از لحاظ علمی است، بعنوان یک راهنمای عملـی، نـوع جدیـدی از حرکتـهای اجتمـاعی و علمی را در تاریخ ظاهر ساخت. جنبش زحمتکشان و ستمدیدگان، در جوهر خود بیانگر گسترش دمکراسـی نیز می‌باشد. دمکراسی با خروج از گستره‌ی تنگ یک طبقه، بعنوان یک شیوه‌ی مدیریت سیاسی کـه کلیـه‌ی طبقات و اقشار اجتماعی و هویتهای اتنیکی و ملی را در بر می‌گیرد، در سطح جهان مفهوم و نیرو می‌یابد و بـا انتقال از دمکراسی طبیعی جامعه‌ی نوسنگی به مرحله‌ی تمدن دمکراتیک آگاهانه و سازمان یافتـه کـه امکـان تحول را به تمامی طبقات و گروهها در فضایی صلح‌آمیز بخشیده و بر اندیشه‌ی علمی استوار اسـت، صـورت می‌پذیرد.

کردها در تمامی اعصار مهم اجتماعی، بعنوان خلقی پویا، مولد و خلاق ابراز نموده‌انـد. پویـاترین خلـق عصر نوسنگی، کردها هستند. این قوم آفریننده‌ی بزرگترین انقلاب اجتماعی مبتنی برکشاورزی و دامپـروری می‌باشند. در صدر گروههایی که عصر نخستین را پدید آورده، عقاید الهی متکی بر نظام آسمان را پایـه‌ریزی نموده و شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای را نظم بخشیده‌اند،کردها می‌باشند که از شرافت ماهیت قومی کـه همـراه بـا بینش عشیره‌ای و رغبت دست نکشیدن از آزادی خود برای اولیـن بـار در برابـر بـرده‌داری و اسـتعمار سـومر مقاومت کرده‌اند، برخوردار است. علت تداوم قدرت عشیره‌گرایی تا به امروز، با این حقیقت نهفته در اعماق تاریخ از نزدیک در ارتباط است. خلقی است که برای نخستین بار در برابـر بـردگـی علَـم آزادی انسـانیت را برافراشته است. مقاومت آزادیخواهانـه‌ی کردهـا کـه پایـه‌ای اتنیکـی داشـت، در تمـامی اعصـار نخسـتین بـه سرچشمه‌ی الهام خلقها تبدیل شده است. در تاریخ خاورمیانه، اساسی‌ترین نیروی مردمی را که بیش ازهمه در برابر دولت برده‌دار مقاومت نموده، تسلیم آن نشـده و آزاد زیسـتن بـر قلـه‌ی کوهـها را بـر تمـدن بـرده‌داری ترجیح داده است، همیـن کردهـا نمـایندگی کرده‌انـد.کردهـا در گسـترده‌ترین و بلندمدت‌تریـن حرکتـهای مقاومت‌طلبانه‌ی اتنیکی در تاریخ، از جایگاهی ویژه و برتر برخوردارند. این مقاومت آزادیخواهانـه‌ی وی در بین‌النهرین بالایی در ییلاقهای میدیا، اخلاق بزرگ آزادی را پدید آورده است. اراده و اخلاق آزاد زرتشـت

که از جایگاه عظیمی در تاریخ آزادی برخوردار است، سنتز و نقطه‌ی تمرکز همه‌ی این مقاومتهای اصیل است. در حالیکه این امر از سویی راه را بر ظهور ادیان ابراهیمی گشوده است، از سوی دیگر نیز راهی را که به فلسفه‌ی یونان ختم می‌شود هموار ساخته است. این تنها تمدن برده‌داری سومر و سایر تمدنها نیستند که از سرچشمه‌های دجله و فرات سیراب گشته‌اند، در عین حال تمامی حرکتهای آزادی نیز از این سرچشمه‌ی اصلی تغذیه شده‌اند.

تلاشهای آزادیخواهانه در برابر مطلق‌گرایان اسلامی در قرون وسطی نیز باز در میان کردها بیش از هرجای دیگر به چشم می‌خورند. زرتشت‌گرایی، علوی‌گری، مانی‌گرایی و طریقتهای متنوع میستیک، نمایندگی مقاومت و میل به زندگی آزاد خلق را در برابر بردگی فئودالی برعهده دارند. مقاومت‌طلبی سنتی و عشیره‌ای ادامه می‌یابد. ناگوارترین رویداد این عصر، اقدامات مزدوران فئودال سنی در راستای تحمیل تدریجی از خودبیگانگی و خدمت به نظام بندگی، بر جامعه می‌باشد. خلق، طی تلاشهای خود در راه هویت و زندگی آزادش تنها مانده است؛ با عمیقترین خیانت حکام خود روبرو است. خانهای فئودال، رؤسای عشیره و شیوخ، خلق را به حالت ابزاری فاقد شخصیت، صرفاً جهت استفاده در موارد لزوم در راستای منافع شخصی و خانوادگی خود، در آورده‌اند. عصر مقاومت قهرمانانه‌ی اتنیکی سنتی بسر می‌رسد. همچنین بجای طریقتهای اعتقادات اصیل، مرحله‌ی طریقتهای فاسدی که به تمامی در راستای منافع خانواده، خاندان و دولتها حرکت می‌کنند، فرا رسیده است. فسادی فراگیر بر حرکتهای اجتماعی در همه‌ی مناطق ، حکمفرماست.

در عصر بیداری ملی و دولت ـ ملت سرمایه‌داری، برای کردها نیز همچون تمامی خلقها، مرحله‌ی نوینی آغاز می‌شود. جنبشهای خلق کرد در این مرحله اشکال نوینی به خود می‌گیرد. ارزیابی دقیق این مراحل با ذکر جزئیات و با مبنا قرار دادن تشکلهای طبقاتی، از نظر شفاف‌سازی مرحله‌ی پیش رویمان و نیز اتخاذ موضعی صحیح، حائز اهمیت است.

۱ـ مرحله‌ی ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی

تحرکی که در نتیجه‌ی استعمار سرمایه‌داری در کردستان ظاهر می‌شود، راه را بر جستجوهای نوینی می‌گشاید. همزمان با عدم شکل‌گیری بورژوازی کرد، واکنشی در برابر بورژوا شدن اقشار ارمنی و سریانی و رشد ملی‌گرایی بورژوازی آنان ظهور می‌کند. به علت ضعف شدید زیرساخت طبقه‌ی بورژوا و نیرومندی ساختار عشیره‌ای و امارات فئودالی، این واکنشها را عمدتاً می‌توانیم در رده‌های ملی‌گرایی ابتدایی جای دهیم. ویژگیهای اصلی و بارز آنرا می‌توانیم در چارچوب عدم برخورداری از بنیادی ایدئولوژیک در معنای بورژوازی و تکیه بر کرد بودنی عاطفی و ساختار سنتی جامعه نشان دهیم . این ویژگیها، فرصت ظهور یک برنامه و سازماندهی معاصر را نمی‌دهند. هرگاه تمایلی به حرکت با نام کرد بودن ظهور یابد، پیوندهای

عشیره‌ای سنتی و دینی مبنا گرفته می‌شود. همانطوریکه یک سازماندهی مدرن موجود نیست، قادر نیستند اهداف سیاسی خود را که معتقدانه بدان پایبندند، به شکل واقعگرایانه ترسیم نمایند. بنابراین یک بافت همیشه مساعد برای مورد استفاده قرار گرفتن و خیانت در طول تاریخ، ایجاد می‌شود. کاراکتر حرکتهای شورشی متعدد در طول قرنهای ۲۰ و ۱۹ بر این پایه بوده است. بزرگترین ضربه را نیز این حرکتها بر خلق کرد وارد آورده‌اند.

این نوع رهبران ملی‌گرای ابتدایی و فئودال، فاقد یک ارزیابی عینی از وضعیت بوده و نتوانسته‌اند اهداف سیاسی واقعبینانه‌ای طرح نمایند، همچنین دوست را از دشمن به درستی تشخیص نداده، قادر به تغییر و پیشبرد زمانبندی و شکل‌دهی حرکتهای خود بر اساس شرایط معین نبوده‌اند. از اینرو، در عین حال که راه بر تلفات عظیمی گشوده‌اند، هیچ دستاوردی هم کسب ننموده‌اند. بدتر از آن هم، نیروهای حاکم با نزدیک ساختن خانواده‌های آنها به خود، آنرا بعنوان ابزاری جهت کنترل خلق بکارگرفته‌اند. به تعبیری معاصر، افراد عشیره‌ی بابان که اولین شورش خود را در سالهای ۱۸۰٦ در منطقه‌ی سلیمانیه آغاز کردند، در ادوار بعدی به خانواده‌ای تبدیل شدند که بیشترین مزدوران انکارگر از میانشان برخاسته است؛ آنها در خدمت کردن به نیروهای حاکم ملل همسایه، مرزی نشناخته‌اند. عیناً مشابه آنرا در رهبری بدرخان بیگ بعنوان عصیانگر قرن ۱۹ بوتان ـ که فراگیرتر از مورد فوق می‌باشد ـ مشاهده می‌کنیم. در این شورش نیز که روابط ملی‌گرایی ابتدایی و فئودالی به شیوه‌ی عمیقتری وجود داشته‌اند، هنگامیکه شکست بنا به همان دلایل اجتناب ناپذیر می‌گردد، این خانواده تا به امروز هم نتوانسته است خود را از سوء استفاده‌ی نیروهای بیگانه رها سازد. بدرخانیان نامشان در صدر خانواده‌هایی می‌آید که امپریالیسم و همدستان محلی‌شان، بیش از همه بر آنها تکیه نموده و آنرا جهت به کنترل درآوردن کردها بکارگرفته‌اند. کردگرائی آنان از مرز ملی‌گرائی ابتدایی فراتر نرفته و نتوانسته است یک جریان ملی و سیاسی پایدار را پدید آورد.

در جریان جنگ جهانی اول به رغم شرایط مساعد، رهبریهای اسماعیل سمکو در ایران، محمود برزنجی در عراق و شیخ سعید در ترکیه که با تشکیل یک برنامه و سازمان متناسب آنتی امپریالیستی و دمکراتیک بسیار فاصله داشتند، نقش منفی و ناموفقی در جنبش کرد ایفا کرده‌اند. اکثراً بازیهای ساده‌ی جاسوسان امپریالیستی را رابطه پنداشته و آلت بازیهایشان شده‌اند. تلاشهای زیادشان نه برای خود آنها و نه برای خلق نفعی در بر نداشته است. تنها خانواده‌هایشان را بعنوان ارث برای مردم بجا گذاشته‌اند. کنترل برقرار شده بر روی این خانواده‌ها نیز نتوانسته است معنایی فراتر از تبدیل شدن آنها به ابزار برقراری نظارت دشمن بر کردها در بر داشته باشد. این طرز برخوردهای بین حکام، در اصل در طول تاریخ به وفور اعمال شده است. بکارگیری اشخاص ضعیف و شکست خورده بعنوان یک وسیله‌ی نظارت سیاسی، بطور گسترده دیده شده

است. از آنجا که این سیاست در میان کردها فراتر از آگاهانه بودن، کاملاً حالتی درونی به خود گرفته و بدان خو گرفته شده است، به دلخواه از سوی خود آنها بر ضد خودشان اعمال می‌شود. PDK، که گرایش ملی‌گرایی ابتدایی خود را در داخل آن به حالت حزبی درمی‌آورد، آخرین و مخربترین نمونه‌ی این برخورد بوده است. تشکلهایی از نوع PDK ایده‌آلترین ابزارهای مورد استفاده برای سیاستهای منطقه‌ای نیروهای خارجی بوده‌اند. بدلیل بنیان توسعه نیافته‌ی بورژوازی و ساختارهای فئودال- عشیره‌گرای تنگ‌نظرانه هیچگاه از عهده‌دار شدن خطرناکترین نقشها بر ضد نیروهای ذاتی خلق فروگذار نکرده‌اند. تنها کارت موجود در دستشان برای ادامه‌ی حیات و افزودن بر ثروتشان، قرارگرفتن در مقام بهترین مهره علیه یک جنبش ملی معاصر کرد می‌باشد. از برقراری خطرناکترین رابطه با هر دولتی که بخواهد، برای منافع منطقه‌ای و در راستای منافع ناچیز خانوادگی، رویگردان نیستند. در این مورد به هیچگونه ارزش اخلاقی و یا اصول ایدئولوژیکی و سیاسی پایبند نیستند. اگر هم پایبند باشند، از فروش آن هیچ ابایی ندارند.

زیانی که کردهای کلیه‌ی کشورها از احزاب موسوم به PDK دیده‌اند، با هیچکدام از مراحل تاریخی قابل مقایسه نیست. آنچه گستره‌ی مخاطرات و ناگواریها را رشد می‌دهد، نهادینه شدن آنان و توسلشان به اربابان نیرومند است. از آنجا که بازی بر روی جنبش معاصر آزادی کرد در منطقه، پول بسیار و پرستیژ بدنبال دارد، ایفای این نقش بسیار سودبخش بشمار می‌آید. فقط بدلیل تبدیل شدن تدریجی آنان به سربازان مزدبگیر و از دست دادن پشتیبانی خلقی- که با روشهای سنتی در هرجایی که به خود وابسته ساخته‌اند- نمی‌توانند خود را از رسوایی و انزوای سریع رها سازند. در صورت از دست دادن منابع پولی و نیروهای پشتیبان آنها، در چنان موقعیتی نیستند که بتوانند حتی یک روز هم با نیروی ذاتی خود بر سر پا بایستند. همچنانکه دیده شده است با از دست دادن اربابانشان از پراکنده ساختن نیروی مسلح بالغ بر صدها هزار نفری تحت اختیارشان در مدت یک روز و فرار از میدان مبارزه، فروگذار نکرده‌اند. امروزه آنها در حکم خطرناکترین شاخه‌ی دام کرد هستند. در گلوگاه راهی که وارد آن شده‌اند، یا خود را بعنوان یک نیروی ملی ـ دمکراتیک پایدار متحول خواهند ساخت یا اینکه دچار موقعیت خانواده‌های ساده‌ای خواهند شد که در گذشته‌ی نزدیک به آن به وفور دیده شده است. وفق دادن موقعیت کنونی با اصول سیاست دمکراتیک معاصر ممکن نیست.

علت اساسی تداوم حیات ملی‌گرایی ابتدایی با وجود این همه شکست، عدم ظهور یک حرکت ملی- دمکراتیک و پایدار و دراز مدت و موفق کرد می‌باشد؛ به محض ظهور نیز تصفیه‌ی آن براحتی از سوی تشکلهای ملی‌گرای ابتدایی بدست نیروهای وابسته به آنها می‌باشد. برای اولین بار دچار شدن آنها به وضعیتی دشوار در برابر PKK، به سبب نقش بر آب شدن این بازی از جهات و ناحیه‌های متعدد است. به محض اینکه

جنبش PKK، سیاستهای ضد مردمی آنها را که قبلاً پنهانی اعمال می‌نمودند، افشا نموده و با شکست مواجه ساخت، به خائنانه‌ترین مواضع مزدورانه‌ی معلوم روی آورده‌اند. هنگامیکه در گیریهای بلندمدت نتیجه‌ی مطلوبشان را نبخشید، بخوبی دریافتند که با سیاستهای مزدوری سنتی قادر نخواهند بود چندان راهی بپیمایند. انواع مختلف ملی‌گرایی ابتدایی در هر عرصه، مدتی طولانی در انتظار شکست PKK بسر بردند. با عدم تحقق این امر، قشری از آنها مهاجم‌تر شده و قشر دیگر آن، پرهیز وکناره‌گیری از حرکت سیاسی را لازمه‌ی منافع خود پنداشت. اینان در مرحله‌ای که به دلیل آسترآن بسیار گرانبها بودند، نه از نیرو و نه از اعتقادی برخوردار بودند که بتوانند سیاستی ملی اعمال کنند. حرکت بنیاد شده بر پایه‌ی منافع ناچیز شخصی و خانوداگی، به محض اینکه نتیجه‌ای معکوس داد، نمی‌تواند از فروپاشی برهد.

مرحله‌ای که ملی‌گرایی ابتدایی امروزه در آن بسر می‌برد، وضعیت آن در آستانه‌ی این گلوگاه می‌باشد. تحمیل خط‌مشی چاره‌یابی دمکراتیک جهت جلوگیری از تخریبات بیشترشان،کشاندن آنان به سازشهایی که از آن احساس اطمینان کنند و رسوا و منزوی ساختن سیری ناپذیرترینشان، بعنوان راه راست مشاهده می‌شود. با مد نظر قرار دادن ضرورت تهدید روز افزون و تجزیه‌ی پایگاه طبقاتی آنها و محروم کردنشان از زمینه‌ی مادی این نهضت و جنبشها، اگر مایل به ادامه‌ی حیات هستند، ناگزیر باید ضرورت تحول دمکراتیک را بعنوان تنها انتخاب پیش رویشان قرار دهند. به رغم خوگرفتن آنها به منافع نیرومند شخصی و خانوادگی، هر اندازه هم نشان دهند که به سهولت معیارهای دمکراتیک را نخواهد پذیرفت، در صورت مطرح شدن بیم جان، اگر بخواهند بدین شیوه به زندگی خود ادامه دهند، می‌توان آن را بعنوان معتبرترین راه پیش رویشان نهاد. بنابراین رفع این بلای تاریخی و خارج ساختن آن از موقعیت خطرساز، در چارچوب وسیع‌ترین سازشهای دمکراتیک و با احتیاط دائمی، از اهمیت شایانی برخوردار است.

۲ـ مرحله‌ی ملی‌گرایی بورژوایی

ملی‌گرایی بورژوایی، گرایشی است که در بطن ملی‌گرایی ابتدایی رشد می‌کند. ورود اقشاری از طبقه‌ی فئودال و بالایی کرد به متن روابط سرمایه‌داری، در طول زمان راه را بر ظهور تشکلهای طبقاتی نیمه بورژوا هموار ساخته است. در مورد این قشرکه در پیوندی مستحکم و وابسته به پیشرفت بورژوازی در ملت حاکم ظاهر گشته است، می‌توان گفت که؛ نه تنها ویژگیهای انقلابی و یا حتی رفرمیستی موجود در جنبشهای ملی مشابه در آن بچشم نمی‌خورد، بلکه براحتی می‌توان گفت این ویژگیها تا حد نبود، در آن ضعیف می‌باشد. الگویی است که تحت فشار پیشرفتهای عینی بوجود آمده است. حتی قادر به ایجاد یک بازار رقابتی متناسب با منافع خود نمی‌باشد. بیشترین تناسب را با تعریف طبقه‌ی جاسوس دارد. بویژه شهرهایی که با رشد روابط تولیدی سرمایه‌داری توسعه می‌یابند، موقعیت این تکوین طبقاتی را در بطن جامعه بهبود می‌بخشد. در

نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، اینگونه پیشرفتهای عینی در سراسر کردستان خود را نمایان می‌سازد. پایه‌ی مهم دیگر این شکل‌گیری طبقاتی، رشد بسیار سریعتر تشکیل طبقه‌ی خرده‌بورژوا هم در شهرها و هم در مناطق غیرشهری (روستایی) می‌باشد. در مقایسه با رشد مطلوب یک قشر بورژوا ـ کمپرادور بزرگ، اقشار بسی پرشمارتر وگسترده‌تر خرده‌بورژوا شکل می‌گیرد. تکوین خرده‌بورژوایی روستا در مناطق غیر شهری، گرایشی مهم است. در شهرها نیز اقشار خرده‌بورژوای رو به رشد بر پایه‌ی خدمات بروکراسی دولتی، جایگاهی مهمی به خود اختصاص می‌دهند. هر دوی آنها نیز از آنجا که فاقد مبارزه‌ای در راستای زبان و فرهنگ ملی پیرامون بازار ملی بوده و بیشتر بر اساس وابستگی به نیروی مزدور سنتی فئودال و بروکراسی دولتی موجودیت یافته‌اند، شدیداً تحت تاثیر یک کاراکتر موازی با ملت حاکم بورژوا و ملی‌گرا و در عین حال ذوب شونده در بطن آنها بسر می‌برند. قدرت بروز برخوردی میهن‌دوستانه و با ماهیتی عینی نسبت به ارزشهای زبانی و مردمی را ندارند. همانطوریکه هم ساختار و هم منافع آنان به این نوع گرایش مساعدت ننموده است، از سطح لازم ایدئولوژیکی و معنوی نیز کاملاً بی‌بهره‌اند.

رهبران طبقاتی این تشکل که ترسو، بی‌عرضه و بدور ازحقایق و بی‌نهایت تسلیمیت پذیر هستند، در اولین فرصت به سوی یک ملی‌گرایی رفرمیستی تمایل می‌یابند. تحت این شرایط، این شیوه از ملی‌گرایی رشد می‌یابد. واقعیت عینی، چنین امری را اجباری می‌سازد. فئودالیسم در پشت سر، نیروهای دولتی ملل حاکم در چهار طرف و موجودیت خلق در روبرو، باعث دستیابی این گرایش به چنان ویژگیهایی شده است که در جهان کم نظیر است. حیله‌گری، فرصت‌طلبی، توطئه‌گری، دورویی، خیانت آنی، هر نوع دروغگویی، اولویت دادن به منافع شخصی، بی‌مبدأی، بروز رفتار حتی‌الامکان مسامحه آمیز، بوقلمون صفتی، ضد انقلابی شدن آنی به اندازه‌ی انقلابی شدن آنی، بی‌اعتمادی به خلق، جستجوی دائمی اربابهای پشتیبان، احساساتی بودن و یا غیر عاطفی بودن افراطی، نهایت دگماتیستی به اندازه‌ی محرومت از ایدئولوژی، فقدان ارزشهای معنوی، تسلیمیت‌پذیری سریع، به اندازه‌ی عصیانگری سریع، به همان سرعت ترسیم فوری خطمشی و تمسک جستن به یک ایدئولوژی، دست برداشتن از خطمشی، سکون تنبلانه در زیرتحرک ظاهری، کوری در رابطه با گذشته به اندازه‌ی دگماها و معلومات ناقص، خیالهای واهی به اندازه‌ی نا امیدی نسبت به آینده؛ بعنوان ویژگیهای کلی ایدئولوژیک، سیاسی، فرهنگی و عملی این گرایشات طبقاتی در مقابلمان ظاهر می‌شود.

سوسیالیسم رئال وآزادیخواهی ملی آنتی امپریالیست که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم اهمیت می‌یابد، در تمامی بخشهای کردستان این گرایش را نیز تحت تأثیر قرار داده و زمینه‌ساز درآمدن آنها به کسوت چپ‌گرایی رفرمیست خرده بورژوا شده است. این گرایش، ارائه‌ی ویژگیهای ملی‌گرایانه بورژوایی ناچیز

خود را با لافزنیهای رایج چپ و حتی مارکسیست لنینیستی، مناسب با منافع خود یافته؛ از سویی دیگر از قرار گرفتن در متن روابط غیر اصولی و مستعد هر نوع تسلیمیت‌پذیری و هر نوع نیروی استعماری و امپریالیستی رویگردان نبوده است. جلوگیری آن از یک ملی‌گرایی انقلابی و سوسیالیسم راستین نیز از نزدیک با این برخوردهایش در ارتباط است. تظاهر به پیروی از گرایش انقلابی و از پشت خنجر زدن، یکی از اصلی‌ترین رفتارهای این گرایش و گروههای وابسته به آن می‌باشد.

احزاب موسوم به PDK و تعداد زیادی گروه و حزب با این ماهیت که تحت نام اتفاق و دنباله‌روی از احزاب کمونیست ملت حاکم که دارای ویژگیهای سوسیالیستی رئال بودند، ظهور یافته‌اند، در هر کدام از بخشها از ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی نیز عقب‌ترمانده و ناگواریهای بسیاری را به‌بار آورده‌اند؛ پیوسته گرایش آزادیخواهانه‌ی خلق را خنثی ساخته‌اند و عدم ایجاد اتحادهای جبهه‌ای پایدار و نیز خرابکاری روند مبارزات خلقها، واکنش مهم دیگری است که از خود بروز داده‌اند. حمایتهای مادی محافلی که به آنها وابسته‌اند و منافع شخصی خانوادگیشان، مستقیماً در این امر تأثیر دارد. خنثی ساختن کادرها و میهن‌پرستان متعدد صادقی که در میانشان بودند با توسل به هر روشی از منحرف‌سازی تا قتل آنها، یکی دیگر از اعمال مهم آنان بوده است. چه از لحاظ سازمانی، سیاسی و چه از نظر فرهنگی و اجرایی فاقد تلاش و فعالیتی چشمگیر وجدی هستند. دستیابی به امکانات موجود، به انحراف کشانیدن آنها و نهایتاً نقش بر آب ساختنشان، تحولاتی است که از نزدیک با این گرایش در ارتباط است. امروزه در بن‌بستی عمیق و ضعیفترین موقعیت بسر می‌برد.

انتظارشان، نابودی و فروپاشی PKK بعنوان رهبر خلق بود. عدم تحقق این انتظارشان به رغم آنکه سهم عمده‌ای در آخرین توطئه‌ی ۱۵/فوریه داشته‌اند، باعث شکست سهمگین خیالهایشان شده است. روابط فراجانبه‌ای که با محافل امپریالیستی و اشغالگر برقرار ساخته‌اند، زمینه‌ساز انزوای بیش از پیش آنها شده است. دلایل آشکار ویژگیهای شکل‌گیری آنها، علیرغم بازبودن زمینه‌ی مادیشان از لحاظ طبقاتی برروی برقراری رابطه، احتیاط دائمی در مورد این گرایش را الزامی می‌ساخت. آنها با برقراری برادری کلیه‌ی خلقها و فرهنگها و در صدر آنان خلقهای ملل همسایه، همبستگی آزادانه و بطور کلی استراتژی حل در چارچوب موازین دمکراتیک که رهبری خلق سعی بر پیشبرد آنها داشته است، مخفیانه خصومت می‌ورزند. می‌خواهند این را بعنوان تسلیم شدن و فروش «خواستهای خلق» به معامله بگذارد. احتیاط کامل و اتخاذ تدابیر لازم در برابر نمایندگان این گرایش که مقدسترین ارزشهای خلق را به رایگان فروخته و در تصفیه‌ی آن طی پست‌ترین توطئه‌ها ایفای نقش می‌کنند، حائز اهمیت فراوانی است. نباید فریب ظاهرساده و فاقد نیروی آنها را خورد، ارزیابی آنهایی که صادق و مایل به اصلاح هستند در میان اقشاری که هم صاحب بقایای ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی بوده و هم به هر رنگی درآمده و ظاهری همچون ملی‌گرای بورژوا دارند و به ویژه آنانکه

فعالانه از موضعی معامله‌گرایانه برخوردارند، در متن موضعی خودانتقادانه وجلب آنان و بی‌تأثیر ساختن آنـها با اتخاذ کلیه‌ی تدابیر دیگر در عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، فرهنگی و پراکتیکـی تـا زمانیکـه در داخـل اتحادیه‌های مناسب جای بگیرند، بدین ترتیب خارج ساختن آنان از ماهیت مانع‌ساز فرا راه حـل دمکراتیـک، اهمیت فراوانی دارد.

۳ـ گرایش آزادیخواهانه‌ی خلق

متکی ساختن گرایش به آزادی در میان خلق کردستان، بـه هویـت در بـرگیرنده‌ی یکسـانی و آزادی عصرنوسنگی، واقعگرایانه وآموزنده‌تر خواهد بود. مفاهیم آزادی و یکسانی طبیعی خاص گروهـهای اتنیکـی این دوران که پدران و مادران خلق کرد امروزی را تشکیل می‌دهند، بـه ویـژه در حیـات و آرزوهـای عشـایر مناطق غیرشهری و خانواده‌های روستایی، جایگاه مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. این ویژگیها در منـاطق کوهستانی نیرومندتر است. گرایش به آزادی طبیعی خلق، به غـیر از اقشـار مـزدور کـه در قشـر بـالایی نظـام بندگی اعصار آغازین و میانی جای می‌گیرند، تابحال از جایگـاه مـهمی برخـوردار اسـت. مفـاهیم نوکـری و بردگی، بیشتر در بطن طرز زندگی و رابطه‌ی مرتبط با اقشار بالایی مـزدور امکـان اعمـال می‌یـابد. جسـتجوی یکسانی، برادری و آزادی طبیعی موجود در میان خلق و طرز فکر ناشی از آن به رغم کلیه‌ی تأثیرات روابـط و معیارهای زندگی سرمایه‌داری، هنوز پویایی و حیات خود را حفظ می‌کند. از اینرو، اینکه کردهـا مردمـی بـا گسترده‌ترین جوانب آزادی در میان خلقهای خاورمیانه هستند، امری تصادفی نیسـت. ایـن امـر بـا پیشـرفتهای تاریخیشان در ارتباط است. از خودبیگانگی طبقات حاکم و استثمارگر و ناچیز بودن ارزشهای مثبتی که آنـان بخشیده‌اند، بسر بردن [خلق] در موضعی مقاومت‌طلبانه در برابر طبیعت و استیلاهای بیگانـه بـه درازای تـاریخ خود، نقش مهمی در کسب این نوع ویژگی ایفا می‌کند. اولویت بیـش از حـد زن در ایـن زمینـه نـیز بـه ایـن حقیقت تاریخی بستگی دارد. فرهنگ قوی الهه‌ی مادر دوره‌ی نوسنگی، هنوز هم در مادران کرد به شـیوه‌ای نیرومند جریان دارد. زنان کرد، فراخور حفظ ادعای خود، چندان پایبندی و احترامی در باطن نسبت به دیـن، فرهنگ و در طرز زندگی با سلطه‌ی مرد ندارند. اینکه آنها نیز بخاطر سنن و فشارهای اجباری مادی و معنوی چنین وضعیتی را پذیرفته‌اند، از عصیان آنها به محض بدست آوردنِ کوچکترین فرصت، قابل استنباط است.

فقر و محرومیت همه جانبه‌ی کردها نیز بعنوان گرایشی تاریخی در برابرمان ظاهر می‌شـود. ایـن مرحلـه که در حومه‌ی شهرهای سومر، بابل وآشور آغاز شد، در سراسر قرون وسطی ادامه یافته است؛ [این روند] در حومه‌های زاغه نشین شـهرهای بنـا شـده در کردسـتان و نخسـت در متروپلـهای ملـت حـاکم و متروپلـهای امپریالیستی ـ که بدان راه یافته‌اند ـ امروزی ادامه دارد؛ به شکل غربـت و مـهاجرت ناشـی از فقـر رشـد یافتـه است. فراتر از آنکه در بطن طبقات حاکم خود به شیوه‌ای متداخـل شـکل گرفتـه باشـد، ظـهورآن بـر پایـه‌ی

خدمت به نیروها و طبقات حاکم بیگانه مطرح است. زندگی نیمه کارگری، آوارگی محرومیت از امکانات بهداشتی، آموزشی و فرهنگی، زندگی را برایشان بسیار دشوار ساخته است. فشاری که هم از ناحیه‌ی حکام بومی خود و هم از سوی حکام بیگانه متحمل شده‌اند و برآورد نیروی کارشان به پست‌ترین قیمت، حیاتی سخت و دردناک را همچون [طوق] سرنوشت برگردنشان آویخته است. در برابر این نوع زندگی، در نفرتی ناخواسته بسر می‌برند. تحقیر را در اعماق وجود خود حس می‌کنند. متوجه خیانتی که به آنها شده است، می‌باشند. اما در مقابل حجم عظیم فشارهای تحمیلی برویشان، خود را بیچاره احساس می‌کنند. این وضعیت سبب ایجاد یک وضعیت روحی نامتعادل، درخششهای آنی و منازعات ناچیز شخصی و خانوادگی ـ که همیشه در جریانند ـ می‌باشد. بی‌بهره‌گی از شرایط و امکانات مبارزه‌ی معاصر طبقاتی؛ آنان را ناگزیر از منازعات شخصی، خانوادگی و حتی عشیره‌ای می‌سازد. پرووکاسیونهای آگاهانه‌ی حکام، راه را بر ظهور حقیقت خلقی که همواره در حال نزاع با خود باشد، گشوده است. به همین دلیل بیش از هر چیز، نیازمند یک فرهنگ عمیق صلح در میان خود هستند.

تمرکز روابط تولیدی سرمایه‌داری؛ زمینه‌ساز تغییر ماهیت فقرزده‌گی سابق از لحاظ کیفی به بیکاری توده‌ای، کارگران بی‌چیز فصلی و کارگران صنعتی اندک، شده است. بیکاری درمیان جوانان گرایشی عمیقتر بوده و به حالت مهاجرتهای توده‌ای به متروپلهای بیگانه و به ویژه اروپا درآمده است. بدین ترتیب این انسانها گرفتار چنان وضعی شده‌اند که در نتیجه‌ی استیلا و اشغال هزاران ساله و بر خلاف میل خود و در نتیجه‌ی پرداختن به خیالات واهی و نیاز به یک زندگی بخور و نمیر، خود به خود سرزمین مقدس الهه‌ها و خدایان را تخلیه می‌کنند. ممکن نیست فاجعه‌ای عظیمتر از این بر سر خلقی بیاید و در وضعیتی لعنتی‌تر از آن بسر ببرد.

این تغییر و تحرک اجتماعی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیست عمیقتر شده است، زمینه‌ی مادی گرایش به آزادی معاصر خلق را تشکیل می‌دهد. آگاهی و جنب و جوش رهایی ملی و طبقاتی اعتلا یافته در این مرحله نیز تأثیر خارجی نیرومندی آفریده است. تأثیرپذیری از ایدئولوژیهای مدرن و دانش ممکن گشته است. پیشرفتهای موجود در تکنولوژی ارتباطاتی، مرحله‌ی نوین آگاهی یافتن را سرعت بخشیده است. هر قدر از ملی‌گرایی بورژوایی و چپ‌گرایی رئال‌سوسیالیستی نیز تاثیرپذیرفته باشد، ظهور طرز فکر مستقل، آزاد و مساوات طلب، زمنیه‌ی تعمقی ایدئولوژیک را امکان پذیر ساخته است. ارزیابی صحیح تاریخ و جامعه با نام کردستان، هرچند که دگماتیسم و اتوپیاگرایی تاثیرات عمیقی بر همه‌ی عرصه‌ها بر جای نهاده است، ولی ارزیابیهای تاریخی و اجتماعی صحیح و مفیدی زیر نام کردستان صورت پذیرفته، و شرایط عینی و ذهنی روزانه‌ی آن تحلیل گشته است. تحرک گسترده‌ی بوجود آمده طی دهه‌ی ۱۹۷۰ در سطح جهان، همچنانکه

درکلیه‌ی کشورهای خاورمیانه دیده شد، برروی جوانان و روشنفکران کردی که در میان جوانان و روشنفکران ترکیه جای می‌گرفتند تاثیرنهاده و راهگشای ارزیابیهایی در رابطه با حقیقت تاریخ و جامعه، جنبشها و سازماندهیهایی با ماهیت ملی و اجتماعی شده است. می‌توان عنوان گرایش به آزادی خلق را به اینگونه تحرکات اطلاق نمود. نیرویی که در میان گروههای بیشماری اهمیت یافته و مهر خود را بر مرحله زده است، PKK می‌باشد. این حقیقت، مستلزم بررسی عمیقی می‌باشد.

٤ـ PKK: ظهور، پیشرفت و آینده‌ی آن

الف) PKK را میتوان به عنوان نهضت پراتیکی ـ سیاسی تحلیل وضعیت مشخص موجود در کردستان بر پایه‌ی سوسیالیسم علمی با ویژگیهای اصلی عصر که مهر خود را بر قرن ۲۰ زده است، ارزیابی نمود. بدون شک، سالمترین شیوه‌ی تفسیر پیشرفتهایی که PKK راهگشای آن بوده است، مستقیماً با ارزیابی حقیقت قرن ۲۰ نیز بستگی دارد؛ همچنین با کیفیت حفره‌ی سیاه موجود در اطراف پدیده و مسئله‌ی کرد مرتبط است. ارائه‌ی یک ارزیابی مجرد و با مبنا قرار دادن برخی شاخصها برای مثال شماهای خشونت و جدایی‌طلبی، تفسیری یک جانبه و ذهنی بود. اختصاص جایگاه مهم برای PKK در این ارزیابیمان از آن ناشی می‌شود که موضوع اصلی دفاعیه را تشکیل می‌دهد. از آن هم مهمتر به خاطر پتانسیل تأثیرگذاری آن در مقیاسی قابل توجه، نه فقط بر گذشته‌ای نزدیک، بلکه توان تاثیرگذاری آن بر حال وآینده نقشی که جهت قرار دادن پیشرفتها بر مسیری مثبت بر عهده گرفته است، می‌باشد. شناساندن PKK ازجهات ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و دمکراتیک و مطرح نمودن اینکه در عمل تا چه اندازه موافق خط‌مشی اولیه‌ی خود به پیش رفته و تا چه حد از آن منحرف گشته است، همچنین ارزیابی واقعگرایانه‌ی قابلیت انتقاد از تحول آن، مواردی هستند که بیش از همه نیازمند تبیین می‌باشد.

ماهیت ادعا نامه‌های دادستان جمهوری ترکیه و برخی از تصمیمات اتخاذ شده در دادگاه حقوق بشر اروپا، فاصله‌ی زیادی با واقعیتهای عینی دارند. تفاسیر حقوقی سطحی و ذهنی، غالبیت دارند. هم ارائه‌ی مبالغه‌آمیزترین ارزیابیها در مورد من و مشاهده‌ی هزاران شکایت مربوط به مسئله و هم توسل به چنان راهکاری که گویی موضوع مورد بررسی ربطی به پدیده و مشکل کَرد ندارد، تحریف بسیار خطرناکی است که ورود به آن به نام حقوق صورت پذیرفته است. برای آنکه ارزیابیهای ما به آلت این برخورد حقوقی منفی ـ که بایستی بعنوان عادلانه‌ترین ابزار حل مشکلات اجتماعی مورد تفسیر واقع شود ـ تبدیل نشود، ناگزیر از ایفای نقشی است که بر عهده‌ی آن قرار می‌گیرد. نیروی اصلی یک دفاعیه‌ی راستین نیز با پیشرفتهای ناشی از راه حلهای ارائه شده پیرامون مشکل مربوط و در عرصه‌ی عمل سنجیده می‌شود. تصمیمات دادگاه نیز در این معنا نقش عظیمی در جهت مثبت و یا منفی ایفا می‌کند.

به همین دلیل در کتاب اول دفاعیه‌ام جهت حصول نتیجه، ارزیابی مفصلی از تمدنـها و خاورمیانـه ارائـه داده بودم. کتاب دوم نیز بیشتر وضعیت مشخص الگوی مسئله‌ی کرد، مفهوم آن در راه حلهای ممکن و بطـور کلی از لحاظ حقوقـی بین‌المللـی و بـه ویـژه ارزشـهای حقـوق دمکراتیـک اروپـا و آنـالیز علمـی و حقوقـی رویدادهای مربوط به شخص من را در بر می‌گیرد.

مطلب زیر می‌تواند در تحلیل و شناخت PKK بنحوی راستین، همچنین در دستیابی به واقعیتها با تمـامی جوانب خود به شکلی روشنتر یاری دهنده باشند.

در حقیقت، مطرح ساختن اینکه سوسیالیسم علمی از لحاظ ایدئولـوژیـک بیـانگر چـه چیزی بـود و در عمل راهگشای چه نتایجی بوده است. به شیوه‌ای نزدیک به حقیقت جهت تحلیل صحیح PKK حائز اهمیـت است. اگر بعنوان یک ایدئولوژی تأسیس دولت مورد بررسی قـرار گرفتـه و نقشـی تعییـن کننـده در رهنمـود اصلی و اجرایی در این راه بدان داده شـود، آنگـاه معنـا یـافتن سوسیالیسـم دولتـی بعنـوان شـکل معـاصری از ایدئولوژی کاهنی سومر، نتیجه‌ای محتمل است. با تحلیل و بررسی دولت کاهنی سـومر از نزدیـک، مشـاهده خواهد شد که در ایجاد سوسیالیسم و حتی کمونیسمی دولتی، بسـیار برتـر از آنچـه سوسیالیسـم رئـال در آن توفیق یافت، موفقیت چشمگیری داشته است. در صورتیکه هدف تأسـیس دولـت باشـد، تفاوتشـان صرفـاً در پیشرفته‌تر بودن پایه‌های علمی در یکی از آنهاست؛ ولی ماهیت یکسان است. پس از تاسیس دولت، مدیریـت بالای آن، همانطورکه در نمونه‌ی سومر مشاهده شد، گروه کاهنان و یا چنانچه در مفهوم دولتی افلاطون دیـده شد، مدیریت فیلسوفان خواهد بـود. در فلسـفه‌ی دولتـهای بنـا شـده در عصـر مـا نـیز ایـن گرایشـات همـواره جنبه‌های غالب را تشکیل داده‌اند. مونارشی، آریستوکراسی و الیگارشی در بطن این مفهوم کلی جـایی بـرای خود می‌یابند. نباید فراموش کرد که دولت کـاهنی سـومر، یعنـی نخسـتین دولـت؛ بـر پایـه‌ی انکـار جامعـه‌ی نوسنگی، یعنی بلند مدت‌ترین جامعـه‌ی مسـاوات‌طلب و آزاد، موجودیـت یافتـه اسـت. ایـن رونـد، در مـورد تأسیس تمامی دولتها، تعیین کننده‌ی وضعیت کلی است. به هنگام تأسیس دولت، بجای گرایش اصلی برابری و آزادی، جامعه‌ی نابرابر و حـاکمیت مطلـق غلبـه می‌یـابد. تکیـه‌ی دولـت برجامعـه‌ی بـرده‌داری، فئودالـی و سرمایه‌داری، تفاوتی در جوهر پدیـد نمـی‌آورد؛ تفاوتـها تنـها در شـکل هسـتند. تکیـه‌ی آن بـر حقـوق و یـا خوشگذرانی هم راه بر تفاوتهای اساسی نمی‌گشاید. ضمن شـکل‌گـیری دولـت بـا مقـررات حقوقـی، دولـت خوشگذران بر تفسیر روزانه‌ی مدیر استوار است. همچنانکه نقش بسیار بدی بر اساس اداره کننده ایفـا کـرده است، در صورتیکه مدیر مثبت باشد، قادر به ایفای نقش والاتری نیز می‌باشد.

شکی نیست که خطر ارزیابی این تحلیل بعنوان تفسیری آنارشیستی وجود دارد. ولی، ظاهراً چنین است. آنارشیسم یک گرایش سرمایه‌داری است؛ شکلی از فردپرستی افراطی است که به درجه‌ی دولت نشناسی رسیده است. این نوع فردپرستی چندان ربطی به آزادی و برابری اشتراکی ندارد.

مسئله‌ی مهم دیگر، نقش پیشرفته‌ای است که دولت و جامعه‌ی طبقاتی زیر ساخت آن، در طول تاریخ ایفا نموده است. بدلیل اینکه تشکیل طبقات و ابزار دولت تحت معیارهای مشخص با وجود سطح محدودی از دانش و فن‌آوری اجتناب‌ناپذیر شده است، نقشی مترقی ایفا کرده است. اما اینکه غالباً همچون یک غده‌ی سرطانی بر روی جامعه رشد نموده و طراوت آنرا از بین برده است نیز موردی اساسی است که در طول تاریخ مشاهده شده و امروزه نیز از لحاظ علمی به اثبات رسیده است. بایستی کاملاً به خوبی مشاهده کرد که اگر ۵٪ از تشکیل طبقات و تکوین دولت معنادار باشد، ۹۵٪ آن بی‌معنی و در حکم غده‌ی سرطانی است.

هر چند تفاوتهایی نیز در میان تمامی طرز فکرهای اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی مبتنی بر تشکیل طبقات و تکوین دولت وجود داشته باشد، اینها تا زمانیکه بر ضد ارگ دولتی که ۹۵٪ آن بطور کلی بی‌جا و در نتیجه بی‌معنی است، برنخیزند، اگر بهشت را هم بیافرینند از ماهیت ابزار بی‌عدالتی و تحکم نجات نخواهند یافت. بخشی، اقلیتی بسیار ناچیز، خردمندترین و متمدنترین قشر را تشکیل خواهد داد؛ دیگر اقشار سرکوب شده‌ی خلق نیز، نادان‌ترین و محکومترینها را تشکیل خواهند داد. این تمایز در جوهر هر نوع تشکل طبقاتی و دولتی نهفته است. مشروعیت و ضرورت دولت و تشکیل طبقات که سهم کلی ۵٪ آن را اجباری می‌سازد، با سطح فنی و علمی معنادار می‌شود. چنین پنداشته می‌شود که در سطح موجود انقلاب علمی و فنی در اواخر قرن بیست، این جبر ۵٪ وجود دولت و زندگی به شیوه‌ی طبقاتی از میان برداشته شده است. لااقل فرضیه‌ی اساسی آنهایی که نیاز به برداشت نوینی از سوسیالیسم را احساس می‌کنند، عدم ضرورت دولت سابق و ساختار جامعه‌ی طبقاتی پس از عصر انقلابات علمی ـ فنی و خروج آن از حالت اجباری می‌باشد.

این برداشت به دور از مارکسیسم نیست. فقط مارکسیسم با قبول یک مدل دولتی همچون دیکتاتوری پرولتاریا، که مجرد بوده و می‌توان آنرا به هر سو کشاند، نتوانست خود را از گرفتار شدن در باتلاق جامعه و دولت قدیم نجات دهد. حتی همانطوریکه در تجارب سوسیالیسم رئال به وفور دیده شد، افراطی‌ترین تشکیل طبقات و تکوین دولت، تحت عنوان اینکه مدل پرولتاری است، شکل گرفت. اتوریتر و توتالیترترین اشکال دولت در تاریخ دولتها، در کشورهایی ظاهر شد که این مدل را بکار گرفتند. به چنان وضعیتی رسید که هیولای ساخته شده، شروع به خوردن صاحبان خود کرد. چه دردناک است که با اضطراب ناشی از این هیولا، خود را به آغوش جامعه و دولت کهن انداختند. تحت عنوان رهایی از پیشه‌ی لواطی و فاحشگی جامعه‌ی قدیم، تا حد به آغوش کشیدن آن به پیش رفتند. اساسی‌ترین درسی که سوسیالیسم رئال آموزش

داد، این بود که تا زمانیکه به ابزار دولت دیکتاتوری پرولتاریا ـ اعم از اینکه کدام تفسیر از آن باشد ـ که جبری بوده و دیگر باید آنرا پشت سر نهاد، خاتمه ندهد، جامعه‌ی بنا شده‌ی سوسیالیستی، نمی‌تواند نقش و معنایی فراتر از یک تحریف متجلی سازند یا اینکه از شکل جلا داده شده‌ی سوسیالیسم بسیاری از دولتهای سرمایه‌داری فراتر برود. این مثال، در عین حال به ارزیابی ما از دولت که سعی بر ارائه‌ی آن نمودیم، حقانیت می‌بخشد.

سوسیالیسم علمی اگر واقعاً خواستار شناخته شدن به عنوان نظامی مساوات‌طلب و آزادیخواه، دوست و سازگار با پیرامون ـ که هدف خود قرار داده است ـ می‌باشد، ناگزیر از بیرون کردن تمامی اشکال دولت حتی اشکال دیکتاتوری پرولتاریا هم، از مخیله‌ی خود می‌باشد. مسلماً جوامع بدون مدیریت و هماهنگی، قادر به زندگی نیستند. ولی ما می‌گوییم که جبر شناخت آن به واسطه‌ی دولت در عصر علمی ـ فنی کنونی، معنی خود را از دست داده است. موازین آشکار و قابل اجرای معیارهای دمکراتیک، می‌توانند تا ظهور مدلی برتر، به عنوان مدلی که نمی‌توانیم آنرا کاملاً دولت بنامیم، نقش مناسب‌ترین مدل اداری را ـ هرچند ایده‌آلترین آنها هم نباشد ـ ایفا کند، تا رسیدن به اشکال مدیریتی عادلانه‌تر، آزادتر و سازگارتر با پیرامون در جامعه‌ی دمکراتیک بر پایه‌ی امکانات ناشی از دانش و فن‌آوری، مدیریت دمکراتیک و (تمدن دمکراتیک بعنوان تعبیر جوامع)، مستحق مصطلح شدن به عنوان دوره‌ی مترقی عصر ما باشد.

انتقادات در رابطه با ساختار ایدئولوژی علمی سوسیالیستی می‌تواند گسترده‌تر از این هم صورت پذیرد. می‌توان در مورد موضوعات سازمان، عملیات، ملت، هنر، زن، فلسفه، مسئله‌ی ملی، روابط زیربنایی و روبنایی، برداشت تاریخی، انترناسیونالیسم و سوسیالیسم در یک کشور، کتب انتقادآمیز زیادی نوشت. ولی ما در گستره‌ی ارزیابی خود آن هم در سطح معرفی در اساسی‌ترین موضوع انتقاد از دولت را کافی می‌بینیم.

اینکه در زمان ظهور PKK، سوسیالیسم پایبند به این مفهوم از دولت اساس گرفته شد، یک حقیقت است. آنچه همزمان با تاثیرات ملی‌گرایی بورژوازی و همچنین ادامه‌ی حیات بقایای زندگی فئودالی، مهر خود را بر پیدایش آن زد، مفهومی از سوسیالیسم است که در ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ هنوز جوهر آن کاملاً تبیین نشده بود، از اندک کتابهای کلاسیک موجود استنباط شده بود و بنیانگذاران اولیه، تحت شرایط هوادارمانند آنرا درک نموده بودند. آشکار است که این تغذیه‌ی ناکافی ایدئولوژیک در دوره‌های بعدی مشکلات مهمی را به بار آورد. مشکل دیگری که در ارتباط با این امر پدید می‌آید، ارائه‌ی ارزیابیهایی از تاریخ و وضعیت مشخص مرحله در پرتو سوسیالیسم است. بطور کلی انتقادی محدود از سرمایه‌داری آنهم بیشتر در رابطه با ساختار اقتصادی آن، برای یک ایدئولوژی فراگیر، نقصی جدی است. بدلیل مشکلات ترجمه، ضعفهای فرهنگی و ساختار ذهنیت دگماتیک ـ اتوپیست، بررسی تمدنهای پیچیده‌ی خاورمیانه بسیار

بعید بود و فقط امروزه اسنادی نسبتاً صحیح در مورد آن بدست آمده است، بویژه تحلیل جامعه‌ی سومر بر پایه‌ی این اندوخته‌ی محدود سوسیالیسم، غیرممکن بود. در نتیجه بنا به محدودیت و نواقص زیاد و وجود اشتباهات فاحش، ارائه‌ی تحلیلی ناسالم از خاورمیانه و تاریخ کرد و کردستان، اجتناب ناپذیر بود. به همین دلیل راهگشایی آن بر مفهومی نامتجانس از تاریخ، جامعه و ملت با استفاده از تزهای ملی‌گرا و رئال‌سوسیالیستی امری طبیعی است.

بررسی مفهوم تاریخ، جامعه و ملت به شکلی مجرد و شماتیک در وضعیتی بود که عیناً در برنامه و ساختار سازمانی آن نیز راه یابد. محرومیت از شخصیتهای مترقی ملی و طبقاتی نخستین [در مبارزه] تعلق اکثریت به قشر محروم روستایی و بی‌تجربگی پراکتیکی ـ سیاسی، ترکیبی ضعیف از لحاظ کادری را نیز اجتناب ناپذیر می‌ساخت. حاکم شدن سوسیال‌شوونیسم حاکم بر چپ ترکیه در خصوص مسئله‌ی کرد و تاثیرات نیرومند ملی‌گرایی ابتدایی و بورژوایی کرد که در قطب مخالف آن قرار داشت، شرایط ظهور را بیش از پیش دشوارتر می‌ساخت. با وجود تمامی اشتباهات و نواقص این شرایط ایدئولوژیک و پراکتیکی، الگوی کرد و خلاء عظیم موجود در مسئله‌ی کرد، زمینه ساز ظهور و پیشرفتی نیرومند در نتیجه‌ی برخی از تلاشهای محدود، گشت. قدرت ظهور پیشرفت آن از مهارت و یک ساختار سازمانی پیشرفته نشأت نمی‌گرفت. مسئله بی‌صاحب بود. تعهد و تلاش محدود و صمیمانه، انفجار لازم را بوجود می‌آورد. از این جهت، بیشتر به حرکت پیامبران شباهت دارد. همگان می‌دانند که دوازده حواری عیسی با چه زحماتی دور همدیگر جمع شدند. در گوشه و کنار، فقرای منتظر معجزه پیدا می‌شوند و علیرغم همه‌ی مشکلات، این بزرگترین جنبش ایمان و اراده‌ی تاریخ تحقق یافته است. شباهت PKK با جنبش حواریون عیسی تا حدودی نیز به دلیل ساختار کلی میستیک خاورمیانه است. ساختارهای سازمانی معاصر غرب نمی‌توانند مدلی مناسب برای خاورمیانه باشند. تفاوت کامل تاریخ و هویت فرهنگی، در ساختار سازمانی و اجرائی نیز انعکاس خواهد یافت. رشد سریع طریقت گرایی در ترکیه نیز همچون یکی از علل آن، در این ویژگی نهفته است.

می‌توان گفت که PKK در این معنا، بعنوان یک ساختار سوسیالیستی نیمه مدرن همراه با یک سنتز نیمه کلاسیک هویت خاورمیانه موجودیت می‌یابد. به نحوی، بیان سمبلیک سنتزشرق ـ غرب است. هم قدرت و هم ضعف خود را از این سنتز می‌گیرد.

جدی‌ترین جنبه‌ی PKK در سنتز شرق ـ غرب، برخورد ویژه و معتقدانه‌ی آن است. به هیچ مرکز دگماتیکی وابسته نیست. خیالات واهی در سر نمی‌پروراند. انسانهای صادق و با شهامت را مبنا قرار می‌دهد. وعده‌ی منافع شخصی و پرستیژ را به هیچ یک از اعضای خود نمی‌دهد. در موضعی قرار دارد که درها را بروی حقیقت، عدالت و زیبایی باز و آزاد بگذارد. در شیوه‌ی زندگی، یکسانی و احترام به رنج را اساس

می‌گیرد. با پیشروی آن، جامعه پس از آنکه این ویژگیهای اصیل را با چشم خود دید، به حمایت از سازمان برمی‌خیزد. بیش از سخنانشان، نحوه‌ی زندگیشان را بسیار جذاب یافتند. آنچه کاراکتر و سرعت اولیه را به پیشرفت آن می‌بخشد، این ویژگیهاست. فقط جوانب اساسی ضعف آن نیز با آشکار شدن عدم کفایت این ویژگیها به تنهایی، خود را نشان می‌دهد.

با رشد جنبش و خروج از حالت یک حرکت گروهی محدود، سر برآوردن مشکلات جدی مدیریتی و عملی، نواقص آنرا بسرعت ظاهر می‌سازد. درست در همین زمان حمله‌ی نیروهای نظام به آن، نقش آب دادن به فولاد را بازی کردند. خروج از کشور، هم در تاریخ ترکیه ـآناتولی و هم در تاریخ کردستان و خاورمیانه مرحله‌ی مهمی را با خود به همراه آورد. در دوره‌ای که معادلات جهانی در درگیری شدیدی بسر می‌برد، اوضاع سوریه، فلسطین، اسرائیل و لبنان زمینه و فرصت پیشرفت را ارائه می‌دهد. سپس وقوع انقلاب ایران و جنگ ایران و عراق، محیط را مساعدتر می‌ساخت. شرایطی که منجر به کودتای ۱۲/سپتامبر در ترکیه شد و نحوه‌ی رویکردهای خارجی با کودتا، به خودی خود امتیازی بود. در حالیکه انتظار می‌رفت این جهش ناگهانی به مرگی زود هنگام بیانجامد و یا اینکه در شرایطی متفاوت بصورت سازمانی محدود باقی بماند، مرحله‌ی ۱۵/آگوست شروع شد. این مرحله نیز چنانچه قبلاً پنداشته می‌شد، چندان طرحریزی شده نبود، بلکه جهشی خودجوش بود. علیرغم این، نتایج عظیمی به بار آورد. دوره‌ی پیشرفت جدیدی که هیچ کس و قبل از همه رهبری و اعضای PKK حدس نمی‌زد، ظهور یافت.

ب) ارزیابی شفافتر PKK ی این سالها که در میان کردها و تمامی کردستان به مفهوم یک مرحله‌ی نوین تاریخی بوده، حتی تعریف آن از اهمیت زیادی در راستای دستیابی به حقیقت برخوردار است. عادتهای برگرفته از نظام حاکم و سوسیالیسم رئال که در ابتدای ظهور ایدئولوژیکی‌اش با خود داشت، طی این دوره‌ی پیشرفت نوین، با بر افتادن نقابها، چهره‌ی حقیقی خود را نمایان ساخت. ایدئولوژی محدود پذیرفته شده به کناری گذاشته شد. هویت سنتی با بهره‌گیری از اسلحه و مقام و مرتبه‌ای که بدست آورد، شخصیتی نمرود گونه به خود گرفت. شخصیتهای نشسته درکمین که جنبه‌ی فئودالی آنها بیشتر بود، همچنین با نیرو گرفتن از گرایش ملی‌گرایی ابتدایی که در عرصه‌ی جنبش موثر بود، سودا زده‌ی برقراری حاکمیت خود تا آنجایی که ممکن باشد، شدند. از آنجایی که کادرهای صادق و روستایی محروم با تغذیه‌ی [ایدئولوژیک] محدود، قادر به انجام جهشهای لازم نشدند، شخصیت رو به رشد فئودالی با بهره‌گیری از ملی‌گرایی ابتدایی، بیش از پیش جرئت می‌گرفت. درست بسان یک سارق فئودال بر تلاشهای رهبری جنبش و دستاوردهایش که ثمره‌ی زحمات باور نکردنی بودند، حمله‌ور می‌شدند. عطش صدها ساله‌ی قدرت و فرماندهی ساختگی؛ اندک عقلی را که داشتند نیز از آنها می‌گیرد.

بسیار دیر به این امر پی برده شد که اینان از میان برداشتن بازمانده‌های کادری محدودی که صمیمانه و صادقانه به جنبش پایبند بودند را با توسل به دسیسه‌بازیهای فئودالی به شکل عملیاتی طرحریزی شده درآورده‌اند. اقدام به تلاشهای کریه ـ که هنوز در وضوح کامل آن توفیقی بدست نیامده است ـ از سوی گرایشی که از آن بعنوان خرابکاران چهارگانه تعبیر می‌شود، پس از شهادت عگید (معصوم کورکماز) که سمبل کادر صادق جنبش بود، درک می‌شد. اینکه درمیان سالهای ۱۹۸۷ – ۱۹۸۸ دوره‌ای سپری می‌شود که این خرابکاران مهر خود را بر پراکتیک زده‌اند، تصدیق می‌شود. مفهومی از طرز عملیات که در آغاز حتی باور کردن آن نیز مشکل بود و به عبارت «تنها خرابکاران قادر به انجام آن هستند» موسوم بود، بحالت یک خط‌مشی در می‌آمد. معیارهای ایدئولوژیک، معنوی، اصولی، مسئولیت پذیری و صداقت جنبش، کاملاً به کناری نهاده شد. رفتاریکه که در هیچ یک از قوانین جنگ نمی‌گنجید و حتی معلوم نبود که چه کسی آنرا انجام می‌دهد، همچون مرضی به نیروی گریلا سرایت می‌کرد. با درگیری جلوه دادن رویدادها برای جلوگیری از فاش شدنشان، می‌توانست تا مرز به قتل رساندن کادرهای صادق پیش برود.

وقوع شهادت حسن بیندال در اوایل ۱۹۹۰ و وضوح کامل جنبه‌ی توطئه‌آمیز در آن، ضرورت هوشیار شدن را مطرح می‌ساخت. این صرفاً اشارتی بود. این طرز فکر توطئه‌گری، آگاهانه و علناً مسئول مرگ بسیاری از کودکان و زنان، با وجودی که اجباری درآن نبود، شده بود. گونه‌ای از کادر و گرایشی مستعد برای کشتن ارزشمندترین رفقایی که آنها را مانعی در برابر خود می‌دید بدون اندکی تأمل، رویدادی جنون‌آمیز بود، اما واقعیت داشت. اینان راه زیادی پیموده بودند. اعضای حزب در مقیاس وسیعی به حالت شریک جرم درآورده شده بودند. بقیه‌ی کادرهای قدیمی مرکز نیز که باید احساس مسئولیت می‌کردند، نقش سه میمون را بازی کرده و می‌گفتند: «نشنیدم، ندیدم، نمی‌دانم». صاحبان این طرز فکر، خنثی سازی [اقدامات] رهبری را علیرغم ایجاد عملیاتهای تاریخی و ارسال کمکهای بی‌نظیر، بنا به رفتارهای راحت طلبانه و بی‌ارزش خود در اوج پستی به یک اشتیاق تبدیل کرده بودند. فرزندان معصوم مادران و جوانان ثمره‌ی هزار و یک زحمت را گروه گروه به عملیاتهایی که هیچ لزومی نداشت و طرحریزی نشده بود و شاید برای یک پاکت سیگار و یا تناول یک قوطی کنسرو، به سوی مرگ می‌فرستادند. به شکل ماشینهای آدمخواری درآمده بودند. دختران جوانی که بایستی همچون برگ گل با آنها برخورد نمود، به دیده‌ی تحقیر نگریسته و همچون باری دیده می‌شدند و تلافی رغبت دختران به آزادی، از آنها گرفته می‌شد. در اولین فرصتی که دست می‌داد از تحمیل رفتار وحشیانه بر آنها فروگذار نمی‌کردند. هرگاه شدیداً به ستوه می‌آمدند یا به دولت یا به قرارگاههای ملی گرایی ابتدایی پناه می‌بردند؛ حتی با فرارهای خود، اروپا را نیز به یک کاروانسرا تبدیل کرده بودند. نه تنها خود را آموزش نمی‌دادند، بلکه امکانات آموزشی را که با هزار و یک زحمت

تهیه شده بود، هدر می‌دادند. از میان بردن انضباط سازمانی، جزء اولین کارهایی بود که می‌بایست انجام دهند. اوامر راحت‌طلبانه، به خدمت خود واداشتن و غرایز لعنتی هزاران ساله‌ی طبقه‌ی حاکم به ابتدایی‌ترین شیوه‌های خود بر صفوف سازمان حکمفرما می‌شد. در این معنا PKK به رغم کلیه‌ی تدابیر، در دوره‌ی ۱۹۸۷ – ۱۹۹۷ در واقع، هم وجهه‌ی باطن و هم ظاهر خود را در مقیاسی وسیع از دست داده بود.

محققاً PKK از یک پایگاه توده‌ای برخوردار است، قهرمانیهای عظیمی از خود نشان داده است، شهدای نخستین روزه‌های مرگ را تقدیم نموده و در سخت‌ترین شرایط، حیثیت خود را حفظ نموده‌اند. اما هم در زندان، هم در کوه و در اروپا، برخی که بگونه‌ای دیگر بودند، جهت ارضای غرایز بسیار پست طبقه‌ی حاکم خود، دست به حمله‌ی بزرگی زده بودند. هر نوع بازی و جنایت برایشان مهارت به حساب می‌آمد.

هر چند آمار دقیقی نیز در دست نباشد، به سهولت می‌توان گفت که حدود ۹۰٪ از نیرویی که می‌توانستند کادر راستین حزبی و اعضای سازمانی صادق باشند، در اثر تحمیل آگاهانه‌ی اشتباه، قربانی این طرز فکر شده‌اند. تحقیقات توأم با جزئیات، حقیقت را بیشتر ظاهر خواهد ساخت. اینکه PKK به اندازه‌ی از دست دادن اعتبار در هر سطحی، رویارویی با توطئه به جانب رهبری و تلفات کمرشکن، کادر، جنگاور و هوادار، تجهیزات، لجستیک و توده‌ی بیشماری را از دست داده است، در مقیاس وسیعی با این طرز در ارتباط است. با رسیدن به سال ۱۹۹۸ فرار و سپس دستگیری شمدین نیز نمایه‌ی مهمی از چگونگی وضعیت به اصطلاح بازمانده‌ی مرکز PKK است. مدیریتی که تا بحال هم شرایط و محیط را هرچند به آهستگی، برای این نوع خیانتها مساعد می‌سازد، تا چه اندازه می‌تواند ادعا نماید که عقل و احترام شخصیتی خود را باز یافته است.

انتقادی گسترده‌تر را می‌توان از خط‌مشی به اصطلاح نظامی نمود. به حقیقتی از گریلا و بویژه موقعیت رهبری و فرماندهی که با وجود امکانات نظامی ـ که اصلاً کم نیست ـ محیط کاملاً مناسب، امکانات لجستیکی و پشتیبانی مردمی نتواند ساده‌ترین خط دفاع مشروع را حفظ نماید، چه می‌توان گفت؟ به افراد گریزان از خط‌مشیی با افق روشن آموزش و سازماندهی به معنای نظامی آن، تنبلهایی که بنا به امکانات گسترده بعضاً از زندگی توریستی نیز فراتر می‌روند و فرماندهانی فاقد جوهر که حتی امکانات موجود را نیز بیهوده هدر می‌دهد، چه اندازه می‌توانند شخصیت نظامی به خود بگیرند؟ با وجود گرد آمدن کلیه‌ی ویژگیها و شرایط ایده‌آل برای اجرای یک جنگ دفاعی مشروع، فرمانده‌ای را که حتی درک دفاع ذاتی در مساعدترین کوهها را اهمال می‌کند، تا چه حد می‌توان جدی گرفت؟ یک مرکز فرماندهی پراکتیکی که غیورترین انسانها را نیز همچون سربار ارزیابی می‌کند، چقدر می‌تواند مدعی باشد؟ مسلماً گرایش خرابکاری اعم از اینکه سر نخ آن به دولتهای حاکم، اروپا و یا ملی‌گرایی بورژوایی ابتدایی برگردد، مهر خود را بر

سازمان، فرماندهی، خط عملیاتی و طرز زندگی زده است. عـامل اصلـی کـه رهبری را در حفقـان قـرار داد، کشیده شدن سازمان به این وضعیت بود.

خوب به یاد دارم، هنگامیکه در خارج بسر می‌بـردم، در اواخـر سـال ۱۹۹۸ و در اثنـای کنگـره‌ی شـش چنین سخنانی ایراد کردم: «در برابر ذهنیت خفاشان و موشهای فاضلاب کـه جنـگ دفـاعی مشـروعی را کـه می‌توان ده بار آنرا به پیروزی رساند، به این وضعیت دچـار سـاخته‌اند، مـن چکـار کنـم؟» در برابـر سـازمان، شکست خورده بودم. گرایش اشرار چنان وضعیتی غیرهوشیارانه و بیچارگی را در میان اعضاء بوجـود آورده بـود کـه، بـاخت، همچـون اسیدی از درون مـرا ذوب می‌کـرد. بجـایی رسـیده بـودم کـه بی‌اختیـار بـه یـک روزنامه‌نگار ایتالیایی بگویم: «دیگر از سازمان استعفا می‌کنم». شمدین ساکیک در اعترافات بعدی خود تا حد بیان «این مرحله را من بوجود آوردم»، با ادعا و مستند سخن گفته و حتی جلسـه‌ای مخفیانـه از دادگـاه طلـب می‌کرد که جنبه‌ی درونی مرحله معلوم نیست. نمونه‌ای مشابه از فاجعه‌هایی که در طول تاریخ بـر سـر کردهـا آمده است، باز هم خود را نمایان می‌ساخت. ارتجاع کرد، انتقام خود را می‌گرفت. آنچه را که صدها سال در خارج، طی توافق با دولتها نتوانسته بود به انجام برساند، در درون، آنهم با نابود کردن امکانات طلایی PKK و انگار با کوبیدن PKK به صخره‌های سیاه، به انجام رسانده و خود را ارضاء می‌نمود.

دولت، پس از مدتی دراز توانست بفهمد کـه PKK چـرا جنگـی را بـاخت کـه براحتـی می‌توانسـت بـه پیروزی برساند. می‌دید که این امر در اثر تدابیر خود وی نبـوده و از کمکـهای نیروهـای ارتجـاعی داخلـی و خارجی کرد تقدیر می‌نمود. ولی دولتی هم که در روند مافیازدگی قرار گرفته بود، بسیاری از ارزشهای خود را از دست می‌داد. درس گرفتن ما از هشدارهای ۲۸/فوریه، مثبت بود. با رسیدن بـه سـال ۱۹۹۸ رفـع بن‌بسـت موجود از طریق صلحی شرافتمندانه و حل دمکراتیک، برای کلیه‌ی طرفها مناسبترین راه به نظر می‌رسید. ایـن قاطعیت در حالیکه در خاورمیانه بودم، شکل می‌گرفت. راه پیامهای غیرمسـتقیم بـاز شـده بـود. ولـی منفعـت پرستی سیاسی سطحی و روزانه همگام با اقـدام امپریالیسـم، بـه وارد صحنـه سـاختن روشـهای نوکرسـازانه‌ی مناسب خود ـ که فرصت حلی شرافتمندانه را نداده و به منظور کشـاندن بـه وضعیتـی متناسـب بـا منـافع خـود اعمال می‌شد ـ به محض دریافت واکنش در برابر تصمیم‌گیری و به مرحله‌ی اجرا گذاشتن این توطئه‌ی مغایر با عالم بشریت، کارهایی که می‌توانست انجام شود را بسیار محدود و دشوار یافت. بـرای مـن نـیز راحـت‌ترین راه، تن دردادن به مرگی فوری بود. طراحان توطئه نیز منتظر چنین چیزی بودند. راه فرصت ندادن به ایـن امـر هم آزمودن یک زندگی تابوت مانند (زندان انفرادی.م) بود. هـر چیز پایـان یـک مرحلـه و آغـاز مرحلـه‌ای جدید را اجباری ساخته و به نمایش می‌گذاشت.

سرچشمه‌ی اصلی نواقص و انحرافات بروز یافته در ساختار ایدئولوژی و عملی طی مراحل ظهور و رشد PKK، اساساً با مفهوم دولت و طرز خشونت در ارتباط است. رابطه میان دیکتاتوری و پرولتاریای سوسیالیست و مفهوم انقلاب متکی بر خشونت، مشخص است. خشونت انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان تعبیری نهادی در صورت موفقیت آن، کاراکتر متضاد خود را در سوسیالیسم رئال ظاهر ساخته و نتوانسته است خود را از تبدیل به ابزار خشونت سرمایه‌داری باز دارد. این مرحله که در اتحاد شوروی به شیوه‌ی دردناکی جریان داشت، موجودیت خود را بعنوان دولت سرمایه‌داری بصورتی سازگار با منافع سرمایه‌داری ملی در بطن خود و به حالت شیوه‌ای از فرهنگ سنتی امپراطوری، همان نقش یعنی کثرت‌گرا نبودن و حاکم بودن جنبه‌ی دیکتاتوری را ادامه می‌دهد. تحول خود علیه خلق زحمتکش را گام به گام استحکام می‌بخشد. در نتیجه عدم کاربرد موفقیت‌آمیز دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان ابزار جامعه‌ی سوسیالیستی، به اثبات رسیده است. در اصل، یکی از مهمترین نتایج قرن ۲۰ در مفهوم ایدئولوژیک و سیاسی، این حقیقت است.

بنابراین در بنیان تمامی مشکلات ایدئولوژی سوسیالیستی، عدم تجدید مفهوم انقلاب و دولت، نهفته است.

برخی از دولتها و احزاب سوسیالیستی، در تلاش ایجاد نوسازی در خود به شکل مدل سوسیال‌دمکرات سابق ـ که سرمایه‌داری را اساس می‌گیرد ـ هستند. اروپای شرقی و روسیه عمیقاً در این مرحله بسر می‌برند. برخیها درصدد شکل‌دهی خود بعنوان جنبشی نوین بر پایه‌ی حرکت محیط زیستی می‌باشند که سبزها نامیده می‌شوند. در حالیکه پاره‌ای نیز سعی بر تداوم حیات خود در شرایط جامعه‌ی مدنی می‌باشند، اقشار محدودی که بر گذشته اصرار می‌ورزند در تکاپوی بقاء به شیوه‌ی طریقتها هستند. گذران در مرحله‌ای انتقالی، امری مبرم است. آنچه لازم است شکل‌گیری ایدئولوژیک کارا با نام خلقها و پراکتیزه نمودن شایسته و مصرانه‌ی آن است. تداوم اینگونه مباحثات تا به اثبات رسیدن نتایج موفقیت آمیز در عمل، امری طبیعی است.

آنچه برای PKK در حکم ضرورتی فوری است، تعیین مجدد راستای ایدئولوژیکی و پراکتیکی خود طی این دوره‌ی تحول در سطح جهانی است؛ بدین منظور ادامه‌ی موفقیت آمیز مرحله‌ی انتقاد ـ خود انتقادی در حال جریان، بشکلی عمیق تا [تحقق] نوسازی، ضروری است. پیوند دادن این مرحله با شکست و یا موفقیتی عالی، صحیح نیست. چنین برخوردهایی سطحی هستند. اگر هم موفقیت کامل بدست آید، باز این یک مرحله‌ی ضروری است. اگر دستیابی به حالت نهاد دولت بسیار نیرومندی هم صورت پذیرد، همانطورکه در مدل شوروی مشاهده شد، شاید وضعیت هم دشوارتر شود. در طرفی دیگر شکست کامل قرار دارد. از اینرو، دیدن هر چیزی را همچون دگرگون‌سازی، حداقل به اندازه‌ی برخورد اول اشتباه است. اگر

دلایل شکست و پیروزی مشابه باشند و به این دلایل به تحولاتی که باید صورت پذیرند، پرداخته نشود، نه تجدید بلکه عنوان رویزیون و یا نوسازی را به آن می‌توان داد. در این معنا نوسازی هم چندان تجدید را در بر ندارد. آنچه بدان نیاز است، شکل‌گیری پایه‌ای ایدئولوژی و پراکتیکی استوار و مداوم می‌باشد.

نگران آن هستم که مفهوم سوسیالیسمی را که با تکیه برنقد دولت کاهنی سومر و یا شکل عینی امروزی آن یعنی دولت سرمایه‌داری ارائه دهیم، اشتباهات و نواقص جدی در بر داشته باشد. بر این باورم که نقص و خطاهای اساسی مارکسیسم از این نوع مدل سوسیالیسم سرچشمه گرفته است. می‌توان مطالعه‌ی کتاب جامعه‌ی قدیم اثر مورگان از طرف انگلس در اواخر عمرش را به عنوان مشاهده‌ی نواقص اهمیت دادن مارکس به این امر (پیشبرد مفهوم مذکور سوسیالیسم.م) از طرف انگلس تفسیر نمود. ناتوانی آنها در خارج شدن از عرصه‌ی سرمایه‌داری، در حالیکه هیچ خواستار آن نبودند، ایشان را به حالت قطب چپ نظام درآورده بود. این امر بنحوی، شکل پیشرفته‌تری از تفکیک راست ـ چپ موجود در انقلاب فرانسه است. عدم مشاهده‌ی اینکه آلترناتیو سرمایه‌داری و یا نظامی که بدان گذار کند با این سطح از انتقاد قابل تاسیس نیست، باید یکی از اساسی‌ترین نواقص و اشتباهشان بوده باشد. طبیعتاً در همین رابطه، برخورد اقتصادی، ناتوانی در ارزیابی کامل نقش ایدئولوژی، تکرار دیدگاه طبقه‌ی حاکم با نام پرولتاریا در تحلیل دولت، برخوردی بسیار ارتجاعی با دین، ناتوانی در تعیین نقش حقیقی نهادهای روبنایی بطور کلی چنانچه که هست و سطحی گرفتن فاکتور معنویات، از جمله نواقص دیگر می‌باشند.

در نتیجه، مشاهده‌ی اینکه جهان زحمتکشان با سطح معنوی و اعتقادی بسیار عقب‌مانده‌تر از کاهنان سومری ـ که دولت را ایجاد کردند، آفریده نخواهد شد، یک طرز فکر عمیق و شفاف تئوریک، مهمتر از آن هم تاکید هر چه بیشتر آنان بر اینکه اشکال تاریخی جوامع فقط با یک طرز زندگی و فعالیت پراکتیکی خاص استحکامی همچون صخره بوجود خواهد آمد، ایجاب می‌نمود. بعلاوه ناتوانی آنان در تحلیل دمکراسی، نقصی بزرگ است.

آنچه که می‌خواهم بعنوان نظر شخصی بیان دارم، بدون اهمیت دادن به اسمی که بر آن می‌نهند این است که، نه تنها در برابر سرمایه‌داری بلکه در برابر تمامی جوامع طبقاتی دولت‌گرای کلاسیک، مبنا قرار دادن تحلیل جامعه‌ی نوسنگی از سوی من صحیح‌تر بوده و موضوعی است که می‌تواند یک سیستم ایدئولوژیکی‌ای که منتهی به دنیای زحمتشکان شود را خلق کند و در برابر جامعه‌ی طبقاتی سومر و تمام سیستمهای تمدنی متکی بر جوامع طبقاتی بعد از آن، شکل‌دهی مجرد از لحاظ اقتصادی، اجتماعی، دمکراتیک و ایدئولوژیک و ساختار جامعه‌ی آزاد و یکسان ـ که این مفهوم در جامعه‌ی نوسنگی عمیقتر از تمام اعصار حیات یافته است ـ بر پایه‌ای علمی ـ تکنیکی رشد می‌یابد.

با رده‌بندی ویژگیهای جامعه‌ی سوسیالیستی در چارچوب این تعریف اساسی، رده‌بندی ذیل اجتناب‌ناپذیر می‌باشد:

جامعه‌ی سوسیالیستی از لحاظ ایدئولوژیک، پیشرفت علمی را اساس می‌گیرد. بکارگیری تکنیک به شیوه‌ای آزاد، برابر و سازگار با طبیعت از سوی جامعه، هم یک اصل معنوی و اساسی بوده وهم تحت کنترل کامل قرار داشتن آن با قوانین حقوقی را واجب می‌سازد. در برابر تکنیک، اقتصاد اصل نبوده بلکه اصل معنوی و حقوقی از اولویت برخوردار است. هیچ منفعت اقتصادی‌ای نمی‌تواند از اصل عدم بر هم زدن موازنه‌ی مبتنی بر یکسانی تنظیم آزادی و سازگاری با طبیعت جامعه با تکیه بر زور، اولی‌تر و ارزشمندتر باشد. نکته‌ی مهم در اینجا، راهنمایی پیوسته‌ی علم وفن به شیوه‌ای است که منافع حیاتی جامعه را تحت پوشش قرار دهد. نمایاندن راه از سوی شکل ایدئولوژیک پاسخگو به این هدف بعنوان عالی‌ترین ارگان، به دنیای روح و ذهنیت به شیوه‌ای مقدس، شرط است. نقش اخلاق و دین نوین در این چارچوب ایفا خواهد شد. فراخور پایبندی به این هدف با تمامی ارزشهای فکری و عقیدتی با احترام رفتار خواهد شد. این شکل ایدئولوژیکی، از اولویت و ارزشی برخوردار است که در عین حال بیانگر تفکر علمی و اخلاق آزادی است.آزادی فردی و رفاه اجتماعی، مناسب‌ترین توازن خود را در این چارچوب ایدئولوژیک می‌یابد. به بیانی دیگر سطح آزادی جامعه با روند آزادی فردی، می‌تواند موفقیت‌آمیزترین سنتز خود را در سایه‌ی این شکل ایدئولوژی تحقق ببخشند.

سوسیالیسم رئال و همچنین تجمعات کوچک اشتراکی هم بایستی اتحاد و یا سنتز بهینه‌ی صحیح را بر پایه‌ی نقد تمامی نظامهای جامعه که یکی را به نفع دیگری فدا می‌کنند، بدست آورند.

جامعه‌ی سوسیالیستی نمی‌تواند مسئله‌ی گذار از دولت و جامعه‌ی قدیم را با تکیه بر زور به شکل دیکتاتوریهای زحمتکشان مطرح سازد. هر نوع خشونتی که استعمار یورش‌گرانه و تصاحب قدرت را مبنا قرار دهد، نمی‌تواند در دیدگاههای ایدئولوژیک زحمتکشان جای بگیرد. اگر طرف مقابل، دولتی متکی بر خشن‌ترین نوع زورمداری هم باشد، اساس گرفتن فروپاشی آن به زور با این نظام ایدئولوژیک تضاد پیدا می‌کند. این اصل بنیادین به مفهوم «دولت موجود را اساس بگیریم، تسلیم آن شویم» نمی‌باشد. برعکس، گذار از آنرا بعنوان اصلی بنیادین می‌پذیرد. این اصل، مبارزه با کلیه‌ی مفاهیم و اعمال این نوع دولت را نیز اساس می‌گیرد. ولی روش آن فروپاشی و توسل به زور و سازمانی خشونت‌گرا نبوده، بلکه مقابله به مثل با آن به شکل خنثی ساختن آن با استفاده از جنبش و ایستار دفاع مشروع را بعنوان استراتژی اساسی می‌پذیرد. این تفکر، دفاع مشروع را بعنوان یک لازمه‌ی حقوق بین‌الملل، اصل بنیادین خود بشمار می‌آورد.

اگر فشارهای آن (دولت.م) به سطح قتل انسانها رسیده، به طبیعی‌ترین حقوق بشر اعتراف نکرده، حقوق فرهنگی خلق را به زور سرکوب و انکار نموده، نیروهای اجتماعی مصمم به این حقوق را محکوم می گرداند، در برابر دولت ضد حقوقی ـ که ضروریات حقوق جهانی را به جای نمی‌آورد ـ و اقدامات خشونت بار آن، یک سیستم دفاع مشروع گسترده در داخل و خارج، حتی شیوه‌ای مسلحانه نیز، از سوی یگانهای دفاع خلق و بر پایه‌ی کلیه‌ی ظرافتهای هنر جنگ، به اجرا گذارده می‌شود. مشاهده‌ی این امر بعنوان یک حق قانونی اساسی؛ اگر این حق در قانون اساسی فعلی موجود نیست، تداوم مبارزه تا رفع این نقیصه و جای‌گیری آن در قانون اساسی، یک ضرورت اجباری مفهوم دفاع مشروع است. در صورتیکه دولت فعلی، دولت حقوقی، حقوق اساسی بشر و معیارهای سیاست دمکراتیک را اساس می گیرد، طبیعتاً دفاع مشروع نمی‌تواند شکل خشونت مسلحانه به خود بگیرد؛ اگر چنین شیوه‌ای به خود بگیرد، غیر مشروع بوده و ارزش ایدئولوژیک خود را از دست می‌دهد. اثبات شده است که بسیاری از سازمانهای انقلابی و دولتهای رئال سوسیالیستی، هرچند هم به مفهوم دفاع مشروع تحت عنوان دفاع از مام میهن و پاسداری از انقلاب توسل جویند، نظام خشونت اعمالی آنان ربطی به این مفهوم نداشته، حتی نظامی بوده که تروریستی‌ترین حالت را به خود گرفته است. یک اصل اجتناب‌ناپذیر دفاع مشروع هم، عدم سازش با مدل دولت تروریستی است. شاید بعنوان یک ضرورت تاکتیکی تحت هر شرایطی، جنگ مسلحانه با دولت تروریستی در نگیرد، ولی رد سازش و با تسلیم شدن به آن نیز، اصولاً شرط است.

بعبارتی، پرنسیپ عرصه‌ی سیاسی، جامعه، سیاست و دولت دمکراتیک است. فرق این دولت با دولت کلاسیک روشن است. دولت دمکراتیک؛ دولتی است پایبند به چارچوب حقوق جهانی، همواره برخوردار از کانالهای سیاست دمکراتیک که امکان تاسیس جامعه‌ی دمکراتیک و هر گونه تشکل جامعه‌ی مدنی را می‌دهد. در صورت عدم اعمال این معیارها و یا بروز مشکلات در برابر آنها، ضرورت ایفای نقش یگانهای دفاع خلق و تاکتیکهای جنگی در پیوند با استراتژی دفاع مشروع، امری بدیهی و اجتناب ناپذیر خواهد بود. اگر دقت شود، در بطن این مفهوم سیاسی، براندازی دولت و یا بنای دولتی جداگانه اساس گرفته نمی‌شود. رساندن دولت موجود در باطن و ظاهر به دولت حقوقی دمکراتیک هدف قرار می گیرد. تغییر مرزهای سیاسی را نه، بلکه تحول از دورن را هدف خود قرار می‌دهد. در صورتیکه شرایط دفاع مشروع موجود نباشد، سیاست در بطن قوانین دمکراتیک تعیین می‌شود. حقوق با مبارزه‌ی دمکراتیک بدست خواهد آمد. در صورت انکار حقوق و منع مقررات دمکراتیک، سعی بر اخذ نتیجه با استفاده از هر شیوه‌ی دفاع مشروع، حتی مسلحانه خواهد بود.

آنچه در اینجا حائز اهمیت است، ایجاد واحدهای آگاه و سازمان یافته‌ی جامعه در راستای رفع نیازی است که در هر مورد در این عرصه احساس شود؛ ایجاد عرصه‌ی سوم، جهت گذار از جامعه و دولت کلاسیک است. منظور از عرصه‌ی سوم، طرز فکر و پراکتیکی اساسی است که نه در مقابل جامعه و دولت کهن و نه در کنار آن جای می گیرد، یا اینکه فرصت درافتادن به موقعیتی را که با درگیری مداوم بن‌بست را عمق می‌بخشد، نمی‌دهد؛ بجای آن، تحولاتی را که بدلیل نواقص خود قادر به انجام آن نبوده‌اند، در بطن هر دو تحقق بخشیده و تضادها را با سطح آگاهی و سازمان یافتگی خود برطرف می‌سازد. در گذشته یا از طریق نظریات و اقدامات رسمی ـ دولتی که جامعه‌ی کهنه را متلاشی ساخته بود تحول صورت می‌پذیرفت؛ یا اینکه سعی بر تشکیل جامعه‌ای جدید با استفاده از تئوری و پراکتیکهایی می‌شد که دولت را بر اندازند. در تئوری و پراکتیک عرصه‌ی سوم نیز تشکیل جامعه‌ی جدید با خلاقیت و با استقرار آگاهی و سازمانهای لازم خود تحت موازنه‌ی جهانی موجود و حداقل شرایط دمکراتیک، اساس گرفته می‌شود. نه در راستای درگیری و فروپاشی بلکه در راستای ایجاد تحول در داخل شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و پیش گرفتن روند تکاملی با بوجود آوردن آلترناتیوها در بطن [جامعه و دولت] کهنه، تلاش می‌شود. در صورت مسدود شدن راه این کار نیز حرکت بسوی همان نتایج با توسل به راهکارهای دفاع مشروع و استفاده از این حق، صورت می‌پذیرد.

در برنامه‌ریزی نظام اقتصادی و اجتماعی، تعادل بهینه در میان فردگرایی و جامعه‌گرایی اساس گرفته می‌شود. نه به خاطر فرد از جامعه ونه بخاطر جامعه از فرد آزاد صرف نظر می‌شود. عامل تعیین کننده در بهره‌وری حالت فردی و تجمعی، این شاخص اساسی می‌باشد. طبیعتاً سازگاری با محیط، تحت هر شرایطی از اولویت برخوردار است. مالکیت فرد و جامعه نیز در این چارچوب اصلی امکان پذیر است. بهره‌گیری هر کس از تلاش سازنده‌ی خود، فراخور نسبتی که دیگران آفریده‌اند، لازمه‌ی عدالت است. بی‌کار نماندن هیچ کس، وظیفه‌ای عمومی است. مشارکت هر کس متناسب با تلاش و نیاز خود با سیاستهای جاری در مورد بهداشت، آموزش، ورزش و هنر نیز شرط است.

در جامعه‌ی جدید که بدین شیوه شکل خواهد گرفت، بحث گذار از مدیریت دولتی به معنی کلاسیک آن ممکن است. باید دانست که دانش و فن موجود، امکان چنین جامعه‌ای را داده و آنچه لازم است ارگانیزاسیون و اداره‌ی این امکان است. دادن عنوان هماهنگ‌کننده‌ی کار و نقش (وظیفه.م) به مدیریتی که در چنین وضعیتی ظهور خواهد کرد، بجا خواهد بود. این، کاربردی همچون کمیسیون کنترل ضوابط جامعه است. اعمال زور، توزیع، دخالت، توزیع رانت، کسب نیرو و ایجاد دستجات ممتاز نمی‌توانند عملکرد این مدیریت باشد. می‌توانیم این را بعنوان نوعی تنظیم فنی هم تعریف کنیم. اتلاق خصوصیت سوسیالیست و دمکراتیک به این شکل از جامعه، جزو جزئیات است. نکته‌ی مهم، حاکمیت جوهر است. روشن است که

این کار یک مرحله است. از بین رفتن بی‌عدالتیها و فشارهای اجتماعی، طی یک مبارزه‌ی دراز مدت دمکراسی هم امری طبیعی است. پیشرفت سریع جوامع غرب در این راستا علت واقعی برتریشان است. تمدن غرب با عبرت‌گیری از درگیریهای سده‌های ۱۹ و ۲۰، جامعه‌ی دمکراتیک را در سطح پیشرفته‌ای بوجوده آورده و برتری خود را به دنیا قبولانیده است. بیگمان، دارای نواقصی می‌باشد. پشت سرنهادن ناتو و تأسیس ارتش دفاعی اتحادیه‌ی اروپا بعنوان «ابزار دفاع مشروع» بر کارآیی آن بیش از پیش خواهد افزود. هدف، انعکاس تحلیل موضوعات ملت، میهن‌دوستی، شهروندی و انترناسیونالیسم در شکل‌گیری ایدئولوژیک به شکلی سازگار با این چارچوب اساسی در یک پروگرام است. وجود یک و یا چند ملت، فرهنگ و هویت تحت اداره‌ی مشترک دولت تکنوکرات، مشکلی ایجاد نمی‌کند. با اجرای مقررات دولت حقوقی دمکراتیک، مواردی که ایجاد مشکل می‌کنند در فضای صلح آمیز حل می‌شود. پس از آنکه انکارگرایی و فشار اساس گرفته نشد، مابقی را مبارزه‌ی دمکراسی تعیین خواهد نمود. برابری و آزادی، فقط از طریق این مبارزه بدست خواهد آمد و برادری و دوستی راستین را در میان خلقها و ملتها برقرار خواهد ساخت.

اتلاق عنوان میهن و منطقه‌ی ویژه بعنوان تعبیری از یک اندوخته به سرزمینی که هر خلق و فرهنگی در آن بسر می‌برد، تجزیه طلبی نخواهد بود. شهروند بودن همان ملت در بسیاری از سرزمینهای جداگانه و همچنین وجود چنین اوضاعی تحت همان مدیریت در مرزهای هر کشور و ملتی، یک واقعیت معاصر است. یکپارچگی کشور فقط از طریق حیات آزادانه‌ی خلقها در میهن‌هایشان به ضریبی از اطمینان دست می‌یابد. اصطلاح کشور و میهن‌دوستی به عنوان هویت عالی کلیه‌ی تجمعات، فقط با اصطلاحات زندگی در عرصه‌های سرزمین مادری و اندوخته معنوی خلقها، فرهنگها و گروههای کوچک، غنا می‌یابد. شهروندی، پیوند با دولت تکنوکرات را بیان می‌کند. تغییر جبری هویت را در بر نمی‌گیرد. انسانها از هر عقیده، نژاد ، جنس و ملت می‌توانند بعنوان عضو همان دولت تکنوکرات شهروند آن باشند؛ اما عضویت اجباری در یک ملت ممکن نیست. انترناسیونالیسم بعنوان تقسیم مشترک هویتهای ملی و فرهنگی در دوران معاصر پیشرفتهایی به ثبت رسانده است. امروزه بعنوان جنبه‌ی مثبتی از جهانی شدن، بسر بردن آن در یکی از گسترده‌ترین و فشرده‌ترین مراحل خود، گریز ناپذیر است. کلیه‌یَ مسائل و پیشرفتها در دهکده‌ی جهانی، مشترک است. در نتیجه، حلشان نیز مستلزم کوششی مشترک بوده و پیشرفتهای مثبت را هم تمامی بشریت با هم تقسیم می‌کند.

ج) شکل‌گیری ایدئولوژیک مرحله‌ی نوین که سعی بر توضیح آن با خطوط اصلی نمودیم، همچنین بازتاب آن بر محور این اصول در بنیادهای برنامه، سازمان و فعالیت، در مورد PKKی مرحله‌ی نوین هم صدق نموده و معنای عظیمی در بر دارد. تلاشهای PKK در راستای خودانتقادی و نوسازی، از طریق این

اصول تحقق می‌یابد. نفی کامل گذشته نمی‌تواند مورد بحث قرار گیرد. اما ضرورت انجام تحولات جانکاه نیز آشکار است. وسعت بازبینی و عمق نوشدن، در عمل و آمیخته با هم معنا می‌یابند. شکل‌گیری ایدئولوژیک PKK ی مرحله‌ی پیش رویمان و حل مشکلات برنامه‌ای آن، در صدر اولویتها قرار می‌گیرد و این شکل‌گیری ایدئولوژیک، جهانبینی و فرضیه‌های اساسی تئوریک مورد اعتقاد را در بر می‌گیرد.

در کتاب اول سعی شد پیدایش و معنای ذهنیتهای اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی تحلیل شود. به جای تکرار، به برقراری پیوند اکتفا خواهیم کرد. اساس گرفتن و درک پیشرفت دیالکتیکی چهار طرز تفکر طبقه‌بندی شده، یک ضرورت است. دستیابی به زمینه‌ی علمی؛ دستیابی به دیدگاه آن با پذیرش قوانینش که از تحول انرژی ـ ماده تا رابطه‌ی کوچکترین ذره ـ کائنات، از طبیعت تا موجودات زنده، انواع گیاهان، حیوانات و انسان تا پدیده‌ی اجتماعی ، مهر خود را بر تغییر زده است، به مفهوم نگریستن به تمامی رویدادها و تفسیر آنها از این دریچه می‌باشد. ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، فرمولاسیون این دیدگاه است. تحلیل صحیح آن، در رابطه با شکل‌گیری مستحکم ایدئولوژیک اجتناب ناپذیر است. رهبری تحولات اجتماعی از سوی آنانکه صاحب این دیدگاه نباشند، آلام عظیمی در پی خواهد داشت. بنابراین، چارچوب تئوریک سازمانها و احزابی را که مدعی ایجاد صلح در جامعه بوده و علم را اساس می‌گیرند، این شکل‌بندی ایدئولوژیک تشکیل می‌دهد. موفقیت ایدئولوژیک PKK ی در حال تحول در این سطح، شرط و ضرورتی اولیه است. بایستی موفقیت در شکل‌گیری ایدئولوژیکی کارا و پذیرش دیدگاه تئوریک شفاف آن، با ارئه‌ی انتقاد و خود انتقادی در این زمینه در مورد کلیه‌ی وضعیتهای ذهنیتی که بر ساختار و طرز زندگی کادر حاکم است، بعنوان وظیفه‌ی اصلی این برخورد اولیه دیده شود. آشکار است که به فراخور کارایی شکل‌بندی ایدئولوژیک، برنامه و پراکتیک نیز پیشرفتی صحیح و موفق خواهد داشت.

نمی‌توان تخریباتی را که ساختار ذهنیتی روستایی فئودالی وخرده بورژوا زمینه‌ساز آن بوده‌اند، ناچیزشمرد. در زیر هر خرابکاری، فساد و رفته رفته هر نوع فرار وخیانتی با این ساختار ذهنیتی و شخصیتی نهفته است. یک حزب شایسته و پایدار، اجرای صحیح برنامه و پراکتیک خود را فراخور مبنا قرار دادن و موفقیت در مورد پذیرش قراردادن شکل‌گیری ایدئولوژیکی کارا به ساختار کادر و اعضای خود، تضمین خواهد کرد. بدون تحقق این امر، تدابیر دیگری که در درجه‌ی دوم اتخاذ خواهد شد، نتیجه‌ای پایدار نمی‌دهند. در نتیجه، بایستی آموزش ایدئولوژیک، به اندازه‌ی نیاز و به رفع عطش شدید به آن، پذیرفته شود. به ویژه بایستی ادراک عمیق کادر مرکزی از این اهداف تحقق پذیرد. حسن نیت، صداقت، شهامت و فداکاری به تنهایی کافی نبوده و موفقیت در دستیابی اهداف عظیمی همچون تحول اجتماعی‌ای که ذهنیت،

شخصیتی عظیم را می طلبد، تحقق نخواهد بخشید. این مزایای ارزشمند، فقط با شکل‌بندی نیرومند و کارای ایدئولوژیکی می‌توانند به پیروزیهای شایسته‌ی خود دست یابند.

برنامه و پراکتیک، مسائل داغتری هستند. برنامه‌ی مرحله‌ی تاسیس PKK انگار به عنوان یک کپی متعادل شده از آن زمان تنظیم شد. نمی‌توانیم بگویم که این برنامه، مبتنی بر سیاستی قابل اجرا، ویژگیهای مشخص تاریخ و عصر حاضر، روزآمد، خلاق و واقعگرا بوده است؛ واضح است که در سطحی انتزاعی و کلی‌گرا ماند. وانگهی، جهان دهه‌ی ۷۰ در مقیاس وسعی تغییر یافته است. سوسیالیسم رئال متلاشی شده است. مفهوم تمدن دمکراتیک به برتری دست یافته است. بدون مد نظر قرار دادن این تغییرات تاریخی، طرح هیچ برنامه‌ی سیاسی‌ای ممکن نیست. اگر هم ممکن باشد، ماهیت آن فراتر از خیالات واهی نخواهد بود. برنامه‌ی مرحله‌ی جدید باید به اندازه‌ی خود انتقادی درمورد مرحله‌ی گذشته، شکل‌گیری ایدئولوژیک را اساس بگیرد؛ مهمتر از آن هم بایستی به تعیین اهداف قابل اجرا و تحقق پذیر غالبیت بدهد. بدین منظور اگر کردستان بعنوان یک کشور هم بیان شود، بایستی ارزیابی آن نه بعنوان مانعی فرا روی وحدت مرزهای سیاسی، بلکه همچون پلی انتقالی و متضمن کننده‌ی یکپارچگی‌ای برپایه‌ی اتحاد دمکراتیک هر بخش با کشوری که در آن قرار دارد، بعنوان ترجیحی استراتژیک مورد تأکید قرار گیرد. لازم است، اتحاد دمکراتیک با هر کشوری بعنوان مستحکمترین، دوستانه‌ترین و برادرانه‌ترین راه وحدت میان کشورها دیده شود. یک کردستان مجزا و ایزوله شده در داخل خود، همانگونه که از لحاظ ایدئولوژیک صحیح نمی‌باشد، از نظر پراکتیکی نیز واقع‌بینانه نیست.

پیشرفتها و وضعیت موجود نشان می‌دهد که کردستان، هم از لحاظ ایدئولویک و هم از لحاظ پراکتیکی می‌تواند کمک شایانی به وحدت و دمکراتیزاسیون خاورمیانه از طریق ایجاد اتحادیه‌های دمکراتیک بنماید. بنابراین شعار اصلی می‌تواند به شیوه‌ی «اتحاد دمکراتیک با کشورهای همسایه، خاورمیانه‌ی دمکراتیک را نتیجه می‌دهد و خاورمیانه‌ی دمکراتیک، به معنای اتحاد دمکراتیک کردستان است» فرموله شود. باید بیشتر به پیشبرد یکپارچگی دمکراتیک با هر کشور، اهمیت داد. جدایی‌طلبی که صدها سال است در راه آن خون ریخته می‌شود، همانگونه که در نمونه‌ی اروپا نیز دیده شد، عاقبت یک اتحادیه‌ی داوطلبانه‌ی فدرالی را در پی دارد. یعنی اگر جدایی نیز صورت پذیرد، باز هم مفاهیم متنوع اتحاد، پس از آن مطرح می‌شود. وانگهی، به دلایل متعددی، رئالیته‌ی کردستان در وضعیتی قرار دارد که اتحاد دمکراتیک را ترجیح دهد. نفع و فایده‌ای که اتحاد دمکراتیک با خود به همراه می‌آورد، از ارزشی به مراتب بیشتر از کردستانی ایزوله شده برخوردار است؛ در عرصه‌های سیاسی، استراتژیک، اقتصادی، دیپلماتیک و

فرهنگی نقش کاتالیزور را در دمکراتیزه شدن و برقراری روابط دوستانه در منطقه و تمامی خاورمیانه ایفا می‌کند.

مورد مهم دیگر، اساس گرفتن جامعه‌ی دمکراتیک در برنامه است. بجای درگیری و حل آفرینی به زور در برخورد با دولت و جامعه‌ی کهن، باید با ایجاد آلترناتیوهای آنها و مبنا قرار دادن تئوری و پراکتیک عرصه‌ی سوم، راه حل آفرید.

در عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی بایستی تشخیصهای ارائه شده در بخشهای مربوطه به دقت مورد توجه قرار گیرند. آزادی فرهنگی و آموزش به زبان کردی باید بعنوان یکی از اساسی‌ترین موضوعات، جایگاهی بیابند. چاپ و نشر به زبان مادری و هنر، خواستهایی هستند که نمی‌توان از آنها دست کشید.

لازم است، همبستگی دمکراتیک میان بخشها پایه‌ریزی شود. برخورد دوستانه در بطن روح وحدت دمکراتیک با تمامی کشورهای همسایه، باید اساس گرفته شود.

نباید به نحوی شماتیک و بروکراتیک با مسئله‌ی سازماندهی برخورد نمود. سیاست سازماندهی مطابق نیاز و کاربرد، باید اساس گرفته شود. مفهوم سازماندهی نمایشی، اساس بروکراسی است؛ این، قطعاً یکی از بقایای جامعه‌ی طبقاتی کلاسیک و مفهوم دولتی آن است. باید از مفهوم و اقدامات سازماندهی کلی‌گرا که پراکتیکی نبوده و نقش و مدت و گستره‌ی آن آشکار نمی‌باشد، دوری جست. مفهوم «هر اندازه نقش و کاربرد، به همان اندازه سازمان» ترقی بخش‌تر است. طرز فکر سازمانی بروکراتیک کلی‌گرا، مفهوم و بهروری سازمان کثرت‌گرا را متوقف می‌سازد. بایستی کاملاً یک مفهوم کثرت‌گرایی دمکراتیک را رایج ساخت. در این خصوص، مورد دیگری که حائز اهمیت است، وظیفه‌ی پرورش کادر و مدیران کارای لازم برای این نوع سازمانها می‌باشد. سیاست کادرهای پایبند به بنیانهای اداری معاصر، شرط اساسی است. در حالت عکس، اینها راه را بر بیماری جاه‌طلبی گشوده و مرض بروکراتیسم را بیشتر شیوع می‌دهند. بیماری جاه‌طلبی، یک بیماری جامعه‌ی طبقاتی بوده و پشت سر نهادن آن شرط است. مدیریتهای سازمان، نه بر پایه‌ی مقام، بلکه بر اساس استعداد و موفقیت تعیین می‌شوند. به اندازه‌ی نیاز، پرسنل در اختیار آنها قرار می‌گیرد.

خطرناکترین بیماری در این عرصه، مفهوم چپ‌گرایی کلاسیک است که سازماندهیهای جامعه‌ی مدنی را محصول امپریالیسم دیده و هیچ فعالیتی را به غیر از مشاهده‌ی خود بعنوان کادر به اصطلاح مقدس سوسیالیست و انقلابی نمی‌پسندد. باید از این ذهنیت که کاملاً ورشکسته شده و به نوبه‌ی خود، خود را به بهترین شیوه به سرمایه‌داری می‌فروشد، نجات یافت. نباید زمینه برای این تیپ‌ها فراهم ساخت. ارزشمندترین معیار تلاش سوسیالیستی، فعالیت در راه تحقق جامعه‌ی دمکراتیک، سازماندهی و پراکتیک آن است. به فعالیت وا داشتن هر کسی در بطن سازماندهی‌ای که در آن بتواند خود و اطرافیانش را پیشرفت داده و بهره‌ور

سازد، بایستی بعنوان وظیفه‌ی جوهری مدیریت سازمانی درک شود. اینکه از یک سازماندهی ساده‌ی اقتصادی گرفته تا عالی‌ترین سازماندهی ایدئولوژیک همگی از معنایی والا برخوردارند، بایستی بعنوان یک اخلاق سازمانی پذیرفته شود.

به هنگام تلاش جهت ترسیم مجدد خط عملیاتی باید دانست که بدون ارئه‌ی یک خود انتقادی سالم از گذشته و بر گرفتن درسهای لازم، پیشرفت امکان‌پذیر نخواهد بود.

مفهوم جنگ رهایی ملی دهه‌ی ۱۹۷۰، می‌توانست برای آن دوره معنایی در بر داشته باشد. در دوران حاکمیت سوسیالیسم رئال و ملی‌گرایی، دفاع نکردن از این روش با خیانت همسان بود. این روش که PKK آنرا در پیش گرفت، به رغم بی‌تأثیر شدن آن در نتیجه‌ی خرابکاریهای درونی، نقش مثبتی ایفا کرده است. اگر گرایش اشرار حاکم نمی‌شد، امکانات پیروزی می‌توانست بیش از پیش افزایش یابد. ولی اینکه چنین امری در ذات خود نمی‌توانست به جامعه‌ای دمکراتیک و یا سوسیالیستی رهنمون شود، از نمونه‌های کاملاً موفق آن نیز کاملاً مشخص است. در اصل، مفهوم خشونتی که PKK لازم بود از ابتدا بپذیرد، این بود که نمی‌بایست به خارج از دفاع مشروع کشانده می‌شد. با وجودیکه چنین چیزی در ذات آن وجود داشت، عدم توانایی‌مان در فرموله کردن، به شکلی صمیمانه آنرا باید به عنوان یک موضوع خودانتقادی مشاهده کنیم. اگر دقت شود، رفتن به کوه، توسل به اسلحه و حتی دفاع از خود در برابر حملات فاشیستها و خائنها، همگی در درون مفهوم دفاع مشروع جای می‌گیرند. تحول این حق- بدلیل ترس جان- به حمله یا عصیان، سرانجام نقش ابزار خودکشی را بازی می‌کرد. کما اینکه چنین هم شد. ارزیابیهای خودانتقادانه‌ی گسترده‌ای که صورت می‌گیرد، اینرا نشان خواهد داد: اگر PKK تمامی نیروهای عملیاتی خود را مطابق جغرافیا، لجستیک و شرایط توده‌ای مناسب ارزیابی نموده بود، بویژه دولت نیز قبول رئالیته‌ی کرد را از اوایل ۱۹۹۰ با آمادگی معین اساس گرفته بود و اگر مطمئن هم نمی‌بود وارد یک مرحله‌ی آتش بس اطمینان بخش جهت ارائه‌ی شانس بیشتر شده بود، افزایش بیش از پیش مطرح شدن راه حل، واقعیتی است که نمی‌توان آنرا انکار کرد. عدم مشاهده‌ی به موقع ضرورت سازش شاید فضیلتی برای انقلابی‌گری آتشین باشد؛ اما در مقایسه با واقعیات، مسلماً رفتاری پوچ و کورکورانه است. مرتکب شدن این خطاها را به وفور می‌توانیم ببینیم.

در روابط با ملی‌گرایان ابتدایی و ملی‌گرایان بورژوا و مقامات اروپایی و دول خاورمیانه نیز، بروز مکرر این رفتار اشتباه را باید مشاهده کرد. می‌بایست با رفتاری متواضعانه و مشاهده‌ی واقعیات، هنر سازش را به اجرا در می‌آوردیم. ضرورت قاطی نکردن این امر را با تسلیم شدن، باید به خوبی دانست. گونه‌ی کُرد و یا به طور کلی گونه‌ی انقلابی نما، خود را از دوگانگی «یا مقاومت تا به آخر یا تسلیم شدن» نمی‌تواند نجات دهد. حال آنکه با مشاهده‌ی اینکه زندگی خود عبارت از سیاه و سفید نیست، می‌بایست به دلخواه از رنگهای

متنوع، آنهایی انتخاب می‌شدند که بسیار زیباتر و مناسب‌تر بودند. ولی چنین قابلیتی بروز داده نشد، شخصیت دگماتیک صدها ساله، اجازه‌ی رؤیت رنگهای زندگی را نداد و دوره‌ی فیلم سیاه ـ سفید سپری نشد.

ولی خطا یا اشتباه اصلی در خط‌مشی جنگی ـ عملیاتی پراکتیک PKK؛ به اندازه‌ی ناتوانی در تئوریزه کردن عمیق خط‌مشی دفاع مشروع در سطح پراکتیکی ـ تاکتیکی، واگذاری جایگاه خود به خط‌مشی راهزنان و اشرار در عین بی‌انصافی و بی‌مسئولیتی، نابخردانه می‌باشد. اگر مواردی که شهید عگید تذکر داده بود کمابیش جدی گرفته می‌شد، می‌توانست به راهزنان و خرابکاران فرصت داده نشود؛ می‌توانست از انحراف به شیوه‌ی جنگی که شباهتی با هیچ مفهوم جنگی نداشت، جلوگیری به عمل آید. اما هنگامیکه مسئولیت بر عهده گرفته شد، کابوس و مرحله‌ای ناسزاوار با أخذ نتیجه خود را بیش ازپیش تحمیل می‌نمود. فشار تحمیلی را به درجه‌ای رساند که کشتن ارزشمندترین رفقا را بحالت یک طرز فکر و شیوه‌ی رهبری درآورد. در اصل، بازی خیانت هزاران ساله‌ی قشر بالایی به اجرا گذارده می‌شد. از قرار معلوم، قادر نبود راهی خطرناکتر از خودکشی بیابد. هر جا این مفهوم ـ که غرایز ابتدایی خود را نیز با این مرگ و کشتنها ارضا می‌کنند ـ یافت شود، نه تنها نمی‌توان انتظار آزادی و پیروزی را داشت، آشکار است که حتی نمی‌تواند راه معتبر انسانی نیز بیابد. شاید اخلالگرانی در کار بودند، اما معلوم بود که جنبه‌ی غالب از شخصیت نیمه فئودال و خرده‌بورژوا، از بلاهت روستایی و از بی‌مسئولیتی اداره‌ی سازمانی و فرماندهی ـ که نمی‌توانست آنرا تحت کنترل در آورد ـ سرچشمه گرفته است.

این وضعیت، کلیه‌ی امکانات پیروزی را که دولت و حتی محافل درگیر جهانی نیز پذیرفته بودند، هدر دادند. این مسئله که اسماً چه کسانی را باید مسئول دانست، معنای پراکتیکی خود را از دست داده است. اما اینکه درسهایی که باید کسب نمود، اساساً فراموش نشدنی بوده و از ماهیتی برخوردارند که داغ بر دلها می‌نهد، امری آشکار است؛ این درسها در سطح یک تراژدی است که فراموشی آن حتی برای یک دقیقه هم ممکن نیست. اگر جلوی این فاجعه گرفته می‌شد و آتش‌بسی که اوزال (رئیس جمهور وقت) راه را بر آن گشوده بود با موفقیت به اجرا در می‌آمد، عدم راهیابی به این مرحله‌ی دردناک ممکن گشته و شاید هم مرحله‌ی سازش امکان تحقق می‌یافت. اما حرص شخصی و منافع رشد دهنده‌ی اقتصاد رانت، غلبه پیدا کرد. فرصت دفاع مشروع در این وضعیت هم نتوانست ارزیابی شود. خشونت تا به آخر در هر دو طرف به دردناکترین ابعاد کشیده شد. نرمهای جنگی هم مفهوم خود را از دست داده بودند. کوچکترین فرصت آشتی با آتش مرگ پاسخ داده شد.

شخصاً بعنوان رهبری، به منظور پابرجا ماندن در چنین شرایطی، راه دیگری به جز فعالیتی جنون‌وار نمی‌یافتم. تلاشهای عادی سازی مرحله‌ی ۲۸ فوریه، به محض انعکاس یافتن، تأخیر کرده بود. بسیاری از

نیروهای داخلی و خارجی منافع خود را به فضای خشونت کورکورانه گره زده بودند. علیرغم امیدواری، در داخل PKK قابلیت پشت سر نهادن این مرحله در عمل به چشم نمی‌خورد. به ویژه، روانه ساختن پی‌در پی گروه گروه از دختران و پسران به کام مرگ و نابودی، همچون برخوردی نابخشودنی خود را تحمیل می‌نمود. با این وجود نیز حساب‌خواهی لازم صورت نپذیرفته و نمی‌توانست از آن جلوگیری به عمل آید. در مفهوم دفاع مشروع، سازشی که ممکن بود با حداقل تلفات بدست آید، در واقع از همان آغاز مختل گشته بود. عامل اصلی داخلی که رهبری را به نقطه‌ی پایان رسانیده بود، این امر بود. رفتن به کوه رؤیای ۴۰ ساله‌ی من بود، اما این نیز به معنی مرگ هزاران جوانی بود که به هیچ وجه مستحق آن نبودند. اخلاقاً این حق را نمی‌توانستم به خود داده و رؤیای تاریخی خود را تحقق بخشم. مافیاگری در درون سازمان، دیر زمانی بود این راه را بر من مسدود می‌ساخت. این را از ظاهر سازیهایش درمیافتم. به نحوی می‌خواستند انتقام بگیرند. در حالیکه شمدین این امر را آشکار و مخفیانه در جلسات دادگاه بیان می‌کرد، آن دیگری، قدیمی‌ترین یار دوران کودکی‌ام را می‌کشت، یکی دیگر می‌گفت؛ رهبری را با نزاکت خواهیم کشت، دیگری نیز جوانان سترک را به گلوله می‌بست. کارنامه‌ی این پراکتیک در مورد هر کس، هر اندازه با جزئیات تهیه شود، به همان اندازه بیانگر حقایق خواهد بود. از آنجایی که پرسنل سازمانی از لحاظ عینی به این جرم آلوده شده‌اند، از مسئولیت رهایی نیافته و لازم است هرکس صمیمانه از خود انتقاد گیرد. بدون شک، ذهنیتی که در خلال سالهای ۱۹۹۳ - ۱۹۹۶ بر دولت حاکم بود نیز در ظهور این تحولات سهم تعیین کننده‌ای داشت. اگر مرگ اشرف‌بتلیسی، فرماندهی کل ژاندمری و اوزال ـ که هنوز در مورد مرگشان شک وجود دارد ـ همچنین آورده شدن حزب‌الله به صحنه، عمیقتر مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، می‌توانست تدابیر بهتری اتخاذ شود. گفته‌ی «فهرست در جیب من است،آنچه لازم است انجام خواهد شد» نخست وزیر وقت، دستگیری نمایندگان مجلس DEP، تخلیه‌ی بالغ بر چهارهزار مزرعه و روستا، به قتل رسیدن هزاران انسان صادق دمکرات و بی‌گناه غیر مسلح و خواستارآسوده زیستن در خانه‌ی خود و فاقد هرگونه رابطه‌ای با سازمان، محاصره‌های اقتصادی و عملیاتهای فراگیر و پی‌درپی، نشان می‌داد که امور از دست دولت نیز خارج شده است. یکی از سیاه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین دوره‌های تاریخ، اینگونه جرَیان می‌یافت. عملیاتهای سوسورلوک و حزب‌الله، پس از سال ۱۹۹۶بسیار سطحی مانده است. تا زمانیکه عاملین جرمهای سنگین حقوقی فاش نشده و محاکمه نشوند، ممکن نیست دولت خود را تبرئه نماید. قطعاً باید این مرحله به شکلی گسترده مورد بررسی قرار گیرد. غرب، تا زمانیکه در مورد مقامات دولت ترک در مرحله‌ی مذکور عین هوشیاری‌ای را که در رابطه با میلوسوبیچ از خود نشان داد، بروز نداده است، به هیچ وجه قادر نیست از دورویی و شریک جرم بودن خود را رها سازد.

مرحله‌ی ۲۸/فوریه در سطح دولتی، اقدام مثبتی هر چند محدود در رابطه با متوقف ساختن این روند جنون‌آمیز بود. بنا به معلوماتی که بطور غیرمستقیم به ما می‌رسید، دارای سطحی واقعگرایانه و توأم با احساس مسئولیت بود. آزمودن آتش‌بس یک جانبه جهت متوقف ساختن این روند جنون آسا، هرچند چندان اطمینانی هم نداشته باشد، تدبیری درست و بجا بود. ولی لازم بود اینکار با گامهای متقابل و خلاق طرف دیگر، مورد پشتیبانی قرار گیرد. در این مورد نیز چندان موفقیتی حاصل نشد. ظهور توطئه‌ی معروف ۱۵/فوریه، اوضاع را کاملاً تغییر داده بود. دیگر مشخص کردن دلایل داخلی و خارجی، مستقیم و غیرمستقیم توطئه، مبدأ و نحوه‌ی ظهور آن و اهداف و نتایج آن و همچنین اقدام به تقسیمات و تنظیمات مجددی بر پایه‌ی این امر، اجتناب‌ناپذیر بود. مرحله‌ی امرالی، عرصه‌ای بود که می‌بایست تمامی این حقایق، یعنی توطئه را با کلیه‌ی جوانبش افشا نموده، بی‌تاثیر ساختن آنرا هدف خود قرار دهم. یک انتقام جویی بی‌نتیجه و انجام یک عملیات انتحاری، واکنش مورد انتظار توطئه‌گران بوده و نمی‌توانست صحیح باشد. ولی در این مورد رفتار دولت تعیین کننده می‌بود. مرحله‌ی مذکور، هرچند مملو از ابهامات هم سپری شده و چگونگی فرجام آن کاملاً قابل تشخیص نباشد، باز بر این باورم نقطه‌ای که بدان رسیده است، صحیحتر می‌باشد. بخش عمده‌ی PKK و ملت، موضع اتخاذی رهبری را مورد پشتیبانی قرار داده است. این رفتار، جنایت را متوقف ساخته، زمینه را جهت پایان دادن به مفاهیم عملیاتی جنایتها هموارساخته و فرصت گام نهادن بسوی دولت حقوقی را پدید آورده و زمینه را هرچند بسیار محدود هم باشد برای فعالیتهای دمکراتیک آماده ساخته بود. بنابراین نمی‌بایست آنرا ناچیز انگاشت.

قشری هر چند کم، که همچون انگلی از PKK و خلق تغذیه نموده، پشت خود را به اروپا و ملی‌گرایی ابتدایی بورژوا تکیه داده و کل اهدافش زمینه‌سازی جنون آمیزی برای ارضای غرایز فردی عطشبارش می‌باشد، در برابر این موضع از خود واکنش نشان داده و برخی فرارها را طرحریزی نموده و به اجرا گذارده است؛ به ویژه در سایه‌ی حمایت آلمان و در ارتباط با اهداف تاریخی آن، درصدد سازماندهی خود به شکل شاخه‌ای سیاسی در ترکیه و بین کردها بر آمده است. با شخصیتها و گروههای متعدد، تلاشهایی در راستای شکل‌گیری به شیوه‌ی یک گروه یا حزب راهزن مآب سازمان یافته‌تر، صورت می‌پذیرد. بدلیل وجود پولهای کلان، زندگی مرفه و کمک‌رسانیهای گروهی و اطلاعاتی، نباید این خطر را کوچک شمرد. جزء مهمی از توطئه نیز تلاش بسیاری از دولتها در راستای ایجاد PKKهای مشابه و ساختگی و وارد صحنه ساختن آنهاست. این وضعیت ـ که در فصلهای بعدی بنحوی گسترده‌تر توضیح داده خواهد شد ـ هرچند خارج از موضوع نیز باشد، ضرورت ایجاد تحولات ریشه‌ای در خط ایدئولوژیک، برنامه‌ای، سازمانی و عملیاتی PKK را ناگزیر از تسریع بیشتری نمود. بدون شک، مهمترین مورد از تلاشهای گسترده در راستای ایجاد تحول،

تحقق حتی‌الممکن بازگرداندن PKK بـه خـط دفـاع مشـروع، اسـتقرار نظـام دفـاع ذاتـی آن و تعمیـق دیگـر تحولات را الزامی می‌نمود.

راهیابی PKK به موضع دفاع مشروع و عقب‌نشینی که در ۲/سپتامبر/۱۹۹۹ در پیوند با فراخوان رهـبری، انجام گرفت؛ لازم است همچون یک تغییر تاکتیکی سطحی دیده نشود. این، کـاملاً از مفـهومی اسـتراتژیک برخوردار بوده و یک لازمه‌ی تحول ایدئولوژیک، برنامه‌ای و تاکتیکی می‌باشد. این، چنانچـه چـپ تـرک و اقشار خائن متواری و گروهکهای کرد ملی‌گرای ابتدایی و خرده‌بورژوا ادعا می‌کنند، نه یک تسـلیم شـدن و نه واکنشی تفاهمی با فرماندهی کل است. همانطوریکه به کرات اشاره نموده‌ام، اگر توافقـی در کـار می‌بـود، اعلام آنرا مسئولیتی تاریخی دانسته و شرافتمندانه انجام می‌دادم. کسی نباید امیدش را به این ادعاهای مثبت و یا منفی ببندد. چنین برخوردی نتایج خطرناکی در پی دارد. ولی هیچگاه از اشاره‌ی مکـرر بـه خواسته‌هایمان مبنی بر مستحکمتر ساختن وضعیت آتش بس که از ۱۹۹۸ به بعد و از هنگامی که هنـوز در خاورمیانـه بودیـم سعی درپیشبرد آن نمودیم و بر ضرورت بروز رفتار عقلایی از سوی ارتش ترکیه، فروگذار نکردیم.

نظام دفاع مشروع جدید؛ متکی بر یک طرحریـزی و نظـام فعـالیتی عمیـق اسـت کـه بوتـان، بـهدینان و منطقه‌ی هر دو سوی زاگرس را بطور کلی در بر گرفته و عدم گسترش به دیگر مناطق را تا آنجائیکه مجبـور نباشد اساس گرفته، هر نوع تدابیر دفاع ذاتی مشروع را در این عرصه تنظیم نموده و وحدت و مفهوم عملیاتی خود را در این چارچوب برقرار می‌سازد. این تقسیمات، پایبندی به هدف «صلح و حل دمکراتیک» را اسـاس می‌گیرد. اساس گرفتن و پیشبرد گفتگو با نام صلح و حل دمکراتیک را از هر چهار دولـت حـاکم بـر منطقـه یعنی ترکیه، عراق، ایران و سوریه؛ دستیابی سطح فعلی دیدارها را به بعدی که این اصول و حل را هدف قرار دهد، انتظار دارد. تعریف اینگونه‌ی این موضع اسـتراتژیک بـا گذاشـتن بررسـی گسـترده‌تر آن بـرای بعـد، از لحـاظ خط‌مشی ایدئولـوژیک و فعالیتـهای برنامـه‌ای و سـازمانی جدیـد، حـائز اهمیـت اسـت. بعـلاوه، ایـن سازماندهی و تقسیمات استراتژیک، جهت پیشبرد اقدامات اجرایی بـرای مرحلـه‌ی خـود انتقـادی مذکـور، از معنایی حیاتی برخوردار است. این شیوه‌ی سازماندهی نیز از آن رو که ضرورت میزان پایداری، واقعگرایـی و موفقیت PKK را در تحول مطرح می‌سازد، اهمیتی حیاتی در بر دارد.

همچنین این شیوه‌ی نظم‌دهی جدید، مناسب‌ترین زمینه را برای کلیه‌ی دولتهای همسایه جهت اینکه بـه اثبات برسانند تا چه حد در حل مسئله‌ی کرد بدون تغییر در مرزها و با روح و موازین اتحاد دمکراتیک دارای حسن نیت هستند، فراهم می‌سازد. فرصت و زمینه‌ی مساعد لازم را نه فقط برای ترکیه بلکـه بـرای هـر چـهار دولت جهت نشان دادن میزان صداقت و خواست آنان پیرامون حل مسائل خـود [کـه هرکـدام بـا آن مواجـه هستند] بدون تغییر مرزها و تهدیدی علیه یکپارچگی و اتحاد کشورها و دولتها، حتـی بـا تقویـت و اسـتحکام

بیشتر آن بر پایه‌ی اتحادی داوطلبانه، ارائه می‌دهد. بنابراین نظام دفاعی جدید؛ بجای نابودی کردها با برقراری محاصره‌های خفه کننده که تا به امروز اعمال شده است، شانس تحقق شرافتمندانه‌ترین صلحی را که با برقراری پلهای دوستی و برادری در بر دارنده‌ی نفع کلیه‌ی طرفها را می‌آفریند. انتظار می‌رود این امر بعنوان مسئولانه‌ترین برخورد که تمامی کردها، عَربها، فارسها و ترکها را به این حل برادرانه فرا می‌خواند، ارزیابی شود. ضمانت بر زمین گذاشتن سلاحها و عدم بکارگیری سلاح بصورت یک جانبه را به طرفی می‌دهد که راضی به چاره‌یابی مسائل باشد، می‌دهد. بدین ترتیب در تلاش بروز مسئولیت پذیری‌ای عالی، مبنی بر فرصت ندادن به آغاز دوباره‌ی مرحله‌ای خونین نظیر درگیری اسرائیل ـ عرب که راهگشای تلفات عظیم و بی‌معنی در خاورمیانه است، می‌باشد.

بنا به همه‌ی این دلایل، از صمیم قلب انتظار می‌رود که دول همسایه این نظام دفاع مشروع را بعنوان یک منشأ تهدید ندیده، بلکه آنرا همچون مناسب‌ترین نظام در راستای حل برادرانه‌ی مشکلی بسیار دردناک و دارای ریشه‌های تاریخی ارزیابی نمایند.

تا زمانیکه صلح و حل دمکراتیک از سوی دولتهای مربوطه پذیرفته نشده است، با مسئولیتی فوق‌العاده و جهت دستیابی به موقعیت نیرویی که بدین منظور جدی گرفته شود، انجام و پیشبرد جذب نیرو (پیوستن به صفوف مبارزه.م)، آموزش، خودانتقادی، لجستیک، تهیه‌ی مواضع روزمینی و زیرزمینی و طرحریزی و اقدام جهت مناسب‌ترین شیوه‌ی عملیاتی دفاع ذاتی و وحدت، به‌شکلی موفقیت‌آمیز و با فداکاری عظیم صورت می‌پذیرد.

نظام دفاع مشروع، برخورداری از نیروی کمی و کیفی‌ای که بتواند صلح و حل دمکراتیک را پدید آورد، الزامی می‌سازد. هیچ صلح و حل دمکراتیکی، تا زمانیکه مردم و نیرویی در پشت آن قرار نداشته باشد، نه تنها به موفقیت نمی‌رسد، بلکه جدی هم گرفته نمی‌شود. صلح و حلی راستین فقط در صورت برخورداری از نیرو، انضباط و مدیریت تحقق بخش این امر، ممکن خواهد بود. برای رسیدن به این وضعیت، فعالیتهای عرصه‌ای، انضباط سازماندهی یگانها، موضعگیریها، فعال‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین طرحهای عملیاتی در برابر تهاجمات احتمالی، لجستیک و نظم بخشی هرگونه فعالیت سری و تعیین و تقسیم یک فرماندهی صحیح و کارآمد، برای موفقیت در تمامی این فعالیتها، آموزشی قوی و یک محیط زندگی سرشار از احترام و عشق در میان رفقا و برای آفرینش زندگی آزاد و تحقق صلح، یک بسیج رقابت سازنده نخست در شخصیتها، اصلی‌ترین وظایفی هستند که بجای آوردن موفقیت آمیز آن جهت ارائه‌ی یک خود انتقادی صمیمانه‌ی کامل و قابل قبول ضروری است. فقط انجام موفقیت‌آمیز این وظایف می‌تواند شخص را در برابر ناگواریها، جرمها و خطاهایی که مرتکب شده است، به سطحی قابل بخشش ارتقاء دهد. با علم به اینکه در غیر

اینصورت وضعیت بخشودگی برای کسی وجود نخواهد داشت و نهاد و هر شخصی، از دولت گرفته تا وجدان باطنی خود انسان، مورد بازخواست قرار خواهد گرفت و با قبول اینکه این آخرین و مهمترین شانس بجای آوردن ضروریات، با اندکی وفاداری صمیمانه به یاد و خاطره‌ی ارزشهای والاست، باید حق آن را ادا کرده و این وظیفه را با موفقیت به انجام رسانید. در مورد کلیت این موضوع که نیازمند بررسی گسترده‌تری است، اختصاراً بدین شیوه بسنده می‌کنم. موضوع مهم دیگر، نوشدن و تحول به غیر از دفاع مشروع بعنوان ایستار عملیاتی اساسی PKK، موارد مربوط به اساس گرفتن نوع فعالیتهای لازم در زمینه‌ی قانونی هرکدام از کشورهای درگیر [با مسئله] جهت شکل‌گیری ایدئولوژیک و موفقیت در برنامه‌ی آن است. این موضوع نه بعنوان یک برخورد تاکتیکی تنگ نظرانه بلکه بایستی به شکل موضوع تحولی بنیادین و تعیین خط استراتژیک بدان پرداخته شود، و برای تحقق آن حداکثر تلاش ممکن به شکلی ماهرانه و خلاق، صرف شود.

ضرورت حرکت PKK ی مرحله‌ی جدید در چارچوب قانونی و دمکراتیک بنا به ضرورت فعالیتهای برنامه‌ی جدید در هر چهار کشور ـ که در آن از نفوذ و تاثیر گسترده‌ای برخوردار است ـ یا به عبارتی صحیحتر اینکه تأثیرات خود را در زیر اشکال قانونی و دمکراتیک تشکل بخشیده و به عرصه‌ی عمل درآورد، حداقل به اندازه‌ی موضوع دفاع مشروع مهم است. حتی در رابطه با موفقیت موضوع دفاع مشروع، انجام دقیق و موفقیت‌آمیز تلاشهای لازم جهت تحول این کشورها به دولتهای حقوقی دمکراتیک را اجباری می‌سازد. مشارکت و کمک به سازماندهی و فعالیتهای متناسب با موقعیت معیین تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و قانونی هرکشور، مساعدت به آنها و ارزیابی این موارد را بعنوان فعالیتی اساسی ایجاب می‌کند.

با امید به بررسی هر یک از کشورها در قسمت بعدی، درصدد به پایان رساندن این موضوع با برخورد در رابطه با خطوط اصلی بر می‌آییم. امکان ادامه‌ی فعالیتهای قانونی از جانب PKK با نام خود و برنامه‌ی ویژه‌اش، احتمال ضعیفی است. شاید این امر در عراق ممکن باشد. PKK بانام خود فقط می‌تواند به عنوان مرکزی محدود در خارج، موجودیت خود را تداوم بخشد. البته فعالیتی به نام PKKهای جنوب، وجود داشت. برای اینجا هم، شرایط تعیین کننده است. اما در تمامی کشورهای دیگر، حتی در اروپا و کشورهای مشابه، شرایط، تشکیل مجدد سازماندهیهای مناسب بجای PKK و یا مساعدت در راستای یافتن آنها را اجباری می‌سازد. بایستی ضرورت ندیدن این سازماندهیها بعنوان اشکال تغییر یافته‌ی PKK و یا مؤسسات جانبی آنرا، همچون موضوعی بسیار مهم و روشن درک نمود. اینها باید بعنوان احزاب و مؤسسات جامعه‌ی مدنی دارای برنامه، سازمان و نظام، فعالیتی مستقل و قانونی دیده شوند. توده و هواداران PKK بایستی در رابطه با تقبل وظیفه به مناسب‌ترین شیوه در این نهادها تشویق شوند. استعمال سازمان جانبی و یا شکل تغییر یافته، محیطی مساعد برای اخلالگریها بوجود آورده و بجای فایده، به چاره‌یابیهای دمکراتیک ضرر

می‌رساند. در رابطه با همین موضوع اصلی بایستی نسبت به مساعدت برای ایجاد جبهه‌ی مشترک و اتفاقهای تمامی احزاب و نهادهای جامعه‌ی مدنی برخوردار از اهداف دمکراتیک مشابه اهتمام ورزیده شود. لازم است عدم اتخاذ واکنشهای اشتباهی که اثبات‌گر ادعاهایی به شکل «از PKK دستور می‌گیرند» و هشدار دادن به صاحبان چنین رفتارهایی را اساس بگیرند. پیوند زدن این موضوعات به یک طرح فعالیتی توأم با جزئیات طی بحث گسترده پیرامون آن و به اجرا درآوردن آن، هم در مورد یک خود انتقادی معنادار و هم جهت معنا یافتن تحول در عمل، بایستی بعنوان صحیح‌ترین روش مشاهده شده و به موفقیت رسانده شود. برای اروپا نیز مناسب‌ترین شیوه‌ی فعالیت، سازماندهی و اجرایی مشابه، حائز اهمیت فراوانی است.

فقط در صورت شکل‌گیری روح رفاقت مرحله‌ی نوین، تحول شخصیت و اخلاق زندگی آن و مطرح ساختن تفاوت آن، می‌توان بر انجام صمیمانه‌ی خود انتقادی و بجای آورده شدن ضروریات آن در عمل تأکید نمود. بنا به این خط ایدئولوژیک و پراکتیکی که تا بحال سعی بر ترسیم چارچوب آن شد، فقط در صورت معنایافتن در شخصیتهای رفقا، دنیای روح و ذهنشان، بروز اخلاق زندگی مشترک و اراده‌ی آزادشان، پایبندیشان به ارزشهای والا و مواضع عشق و احترامشان، می‌توان بحث از موفقیت آن نمود.

کوتاهی نکردن درآموزش و نهادینه شدن در موضوعات هنر، ورزش، فن و بهداشت بعنوان یکی از آخرین اجزای موضوعات اساسی تحول، مهم است. در صورت اجرای توأمان آموزشهای فیزیکی، روحی و ذهنی، حالت ایده‌آل بدست خواهد آمد.

باید در فعالیتهای آموزشی، نظام آکادمی پیشبرد داده شود. نظام آکادمی نخست در عرصه‌ی هنر، زبان، تاریخ، فلسفه و الهیات، آزادی زن و چاپ و نشر، به شیوه‌ای که پایه‌های ایدئولوژیک و برنامه‌ی مرحله‌ی نوین را تقویت نماید، بایستی از نو سازماندهی شود. همچنین لازم است با آموزش اساسی سیاسی و نظامی نیز با رهنمود تحولی آکادمیک، بنحوی مشابه برخورد شود.

آموزش آکادمیک در موضوعات دیپلماسی و انترناسیونالیسم، پرورش کادر و آموختن زبان نیز با مد نظر قرار دادن واقعیتهای جهان، اهمیت خود را حفظ می‌نماید.

بعنوان یک موضوع اساسی‌تر، سازماندهی مجدد مؤسسات مطبوعاتی ـ انتشاراتی موجود متناسب با خط‌مشی و ارتقاء آنها به سطح پاسخگویی به نیازها جهت آموزش خلق در عرصه‌ی فرهنگ دمکراتیک، موردی است که روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود. خلق، سیاست دمکراتیک را اساساً از این مؤسسات می‌آموزد. همچنین تنها ابزار [پاسخگویی به] نیازهای هنر، اخبار و تفسیر که کم مانده‌اند نیز این مؤسسات هستند. بنابراین لازم است تغذیه و کنترل کادر کارآمد در پیشرفته‌ترین سطح صورت پذیرد. ضمن اینکه

تفصیل اینگونه موارد را بیش از این برای این فعالیت لازم نمی‌بینم، با علم به اینکه حیات از تنوع و غنای عظیمی برخوردار است، بر این امر واقفم که نمی‌توان مرزی برای آن در نظر گرفت.

یکی دیگر از مواردی که خواستم در آخر اضافه کنم، ضرورت برخوردی همراه با خوش‌بینی و عشق به صاحب هر نظر و موضوعی اعم از اینکه در میان ما باشد یا در خارج، تا زمانیکه خطری حیاتی تشکیل نداده است، مشاهده‌ی تفاوتها بعنوان یک منشاء غنا و تحول، مفهومی از زندگی و مدیریت که نه بر پایه‌ی رفتاری سرکوب‌گرانه و حرکتی با استفاده از نفوذ و مقام، بلکه زمینه را برای ظهور آزادانه فراهم نموده و بر اساس استعداد طبیعی عمل کند، می‌باشد. حتی مواضع دشمنانه را نیز نه با نابود کردن، بلکه با تبدیل آن به دوستی، باید از میان برداشت؛ بایستی بتوانید چنین قدرت و قابلیتی ازخود نشان دهید. این فرصت تنها نباید به آنهایی داده شود که در تلاشند بنحوی خائنانه و به ناحق به نقاط کشنده و از پشت سرضربه بزنند؛ در صورت اصرارشان [بر این مواضع] قطعاً باید فوراً حقشان را کف دستشان گذاشت. این آزادی را نمی‌توان برای موضعگیریها، رفتارها، منابع و اشخاصی که اصلاح ناپذیر بوده و همواره در پی خرابکاری و زورگویی هستند، شناخت. اگر شناخته شود، به آزادی خیانت شده است. فراموش نکنیم که بی‌امان‌ترین دشمنیها هم به محض معنا پیدا کردن می‌توانند برطرف شوند. اما در صورت بی‌معنی بودن و همچنین مواردی که کارشان نابودی، خرابکاری و قتل مادی و معنوی بوده، از میان برداشتن آنها و آنانیکه با اشتیاق چنین اعمالی را به مورد اجرا می‌گذارند، اساس بوده و مشاهده و به موفقیت رسانیدن آن بعنوان وظیفه‌ای انسانی، یکی از ضروریات حق زندگی آزادانه‌ی انسان و جامعه است که نمی‌توان از آن دست برداشت.

در حالیکه کنگره‌ی عادی هشتم PKK در پیش است، سعی کردم هر چند در چارچوب یک دفاعیه هم باشد در این موضوعات اصلی به دلیل اهمیت تاریخیشان مساعدتی نموده باشم. نظریات و پیشنهاداتم را می‌توانید تا آخرین درجه به بحث گذارده و نقد کنید. حتی انتقادات بجا و سازنده‌ی آنهایی که آلترناتیوهای معنادار و موفقیت‌آمیز داشته باشند، مرا مغموم نساخته و برعکس فقط ممنون می‌سازد. همواره به جنبه‌ی آموزشی هر سخن و رفتار خود اولویت دادم. اگر بگویم خود را به شیوه‌ای راحت طلبانه تحمیل نموده و درصدد فراهم سازی زمینه‌ی یک زندگی شخصی بر آمدم، آنگاه بزرگترین افترا را بر خود روا داشته‌ام. باید زمان بیشتری را به جوانان، کودکان، زنان و سالخوردگان اختصاص داده و مطابق وجه تمایزاتشان به آنها برخورد می‌نمودم. در این مورد خود را مدیون و خرد شده احساس می‌کنم.

در برخورد با زنان خواستم اندکی سبقت بگیرم. سعی کردم دو مورد تحجر یافته در طول تاریخ را متلاشی ساخته، یک ویژگی را متجلی سازم. خواستم حقیقت جنسیشان را که بعنوان جنس سرکوب شده‌ی قدیمی‌ترین و عمیقترین تکوین طبقاتی- که بدون آنکه کمترین اطلاعی از آن داشته باشند همچون سرنوشتی

پذیرفته اند- بدون ارج نهادن به هیچ نقاب اخلاقی و دینی آشکار ساخته، و نیز حقیقت عقب نشستنشان از نیل به تمایز و آزادی جنسشان و عدم بکارگیری جنسیت‌شان هم برخلاف آن بعنوان کالا را همچون ا خلاقی آزاد ظاهر نمایم. اما این فداکاری عظیم ما از سوی زنان و مردان متعددی، هم در میان ما و هم در خارج خواسته شد علیه من بکارگرفته شود. ولی از این باکی نداشتم. عدم موفقیت زن آزاد و زندگی آزاد را همواره بسان نقصی بزرگ دیده و در برابر آن عکس‌العمل نشان دادم. ولی ارزیابی عدم سقوط در این موضوع را تا به این سن، بعنوان میراث و اندوخته‌ای عظیم، از سوی شما بویژه زنانی که ادعای آزادیشان صادقانه و نیرومند است، امکانی عظیم به حساب آوردم . بعضی اوقات این پیشنهاد «عزیزپاول»، مروج بزرگ مسیحیت به ذهنم خطور می‌کند (اینرا بعنوان ترجیح خود بیان نمی‌دارم): «زندگی برای شما همچون من جدا و بدون زن، دشوار است؛ زندگی کردن با هم بعنوان همسرانی که به فعالیتها ضرر نرسانده بلکه فایده برسانند، می‌تواند مناسب باشد.» بر این باورم این گفته‌ی وی دارای چنین مضمونی بود. این صرفاً یک یادآوری است. فقط اینرا که شخصیتی اصیل بود، می‌توان از این گفته‌ی وی نیز دریافت. فقط رابطه‌ی میان اعمال فشار با تکیه بر مقام و نیز قدرت امکانات را با اخلاق بردگی نباید فراموش کرد. اصل «ترجیح جنسی بحث‌ناپذیر است.» که یک گفته‌ی مد روز است، هر چند ایستاری نزدیک به آزادی را نیز بیان دارد؛ گسترده‌گی بسیار ابعاد تاریخی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، دینی و اخلاقی موضوع و الزام حل ریشه‌ای آن، امری بدیهی می‌باشد.

با احترام از تأسیس PJA استقبال کردم. این، می‌تواند گامی تاریخی در تعیین آزادانه‌ی سرنوشتشان و ابزاری اساسی طرح تضادها و حلشان، باشد. فقط حل موضوع از سوی آنان با یک دیدگاه وسیع اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی بر کلیه‌ی ابعاد تاریخی و روزانه‌ی آن و بر این مبنا ترسیم شکل ایدئولوژیک و یک خط برنامه‌ای، سازمانی و عملیاتی و عملی ساختن آن، حائز اهمیت است. تأسیس یک آکادمی آزادی از سوی آنان لازم و بجاست. فعالیتهای وقف آزاد و پراکتیزه نمودن آنها در هرگونه نهاد جامعه‌ی مدنی، می‌تواند نقش بزرگی در تحقق هویت و زندگی آزاد، ایفا کند. ایفای نقش پیشاهنگ از سوی آنان در تشکیل جامعه‌ی دمکراتیک، به طور کلی یک لازمه‌ی ساختار مشخصشان و اثبات تحولشان است. در آینده سعی بر کمک آنها از طریق برخوردهایی در ابعاد ادبی و فلسفی خواهم نمود. ولی جوهر مسئله ارائه شده است. بدین وسیله لازم است امید و آرزوهای خود را مبنی بر نیل به جاودانگی این جوهر در رفاقت، زندگی آزاد، دین الهه و درآنهائیکه عشق را ارج می‌نهد، همچنانکه در شهدای ارزشمند نیز به اثبات رسیده است؛ مبنی بر انتقام گرفتن از بردگی، زنان پست و مردان سلطه‌گر پلید و همچنین ادامه‌ی این کارشان تا رسیدن به پیروزی و نیل به پیروزیشان، بیان دارم.

بر این باورم، مباحثات کنگره و فعالیتهای کنفرانس ـ اگر این ارزیابیها قبل از کنگره بتواند بدستتان برسد ـ از این ارزیابیها قوت خواهد گرفت. امید و ایمان خود را نیز مبنی بر اینکه هر موضوع را از نام خود گرفته تا جوهرتان، به شیوه‌ای مناسب با طیف رنگهای طبیعی، به خلاق‌ترین شکل بحث نموده و خواهید توانست راهگشای تصمیمات و تشکلهایی باشید که هر چه بیشتر قابل اجرا بوده واز ارزشهای جاودان برخوردارند، بیان می‌دارم.

بعنوان سخن آخر می‌خواهم آزادی شما را در اتخاذ هر تصمیمی که آزادی و حیثیتتان ایجاب می کند، بیان دارم. همان طور که این می‌تواند تصمیم بر جنگی بی‌امان باشد، می‌تواند تصمیم به صلح نیز باشد. اما ایمان خود را مبنی بر اینکه صحیحترین را انجام داده و آنچه را که نفع قطعی تمامی بشریت و خلقهایمان درآن باشد، تحقق خواهید بخشید؛ آمادگی کاملتان در برابر نیروهای امحاگر اعم از اینکه از کدام ناحیه بیایند و با چه نیرویی، توأم با قاطعیت شما در صلحی آزاد و شرافتمندانه، همچنین برخورداریتان از چنان قاطعیتی در جنگی که مهاجمین را پشیمان خواهد کرد، اذعان می‌دارم. از این به بعد هر چیزی را موضع شما مبنی بر «سوگندمان، پراکتیکمان خواهد بود» که به کرات گفته‌اید، تعیین خواهد کرد. همچنین باید این را نیز بگویم که هر چیز شما را به سوی معنا بخشیدن و پراکتیزه شدن این سوگند سوق داده، تدارک هر نوع آمادگی شما شرط لازم مصمم بودنتان بوده و لازم است دچار غفلت نشده و مرگهای نابجا را از حالت قدر بودن خارج سازید.

می‌خواهم با خواهشی این موضوع را به اتمام برسانم. آرزومندم کلیه‌ی تلاشهای سازمانی و عملیاتی خود را مطابق با من، به ویژه مطابق با شرایط اسارتم تنظیم نکنید. آنچه اساساً معتبر است، وضعیت سلامتی، شرف و پیروزی شماست. استدعا دارم اینرا اساس بگیرید. توطئه‌گران می‌خواستند زندگی و مرگم را علیه شما بکارگیرند. امکان مرگ قهرمانانه، خیلی وقت پیش از من گرفته شده بود. به حیاتی نفرت‌بار دچار شده بودم. تمامی لعنتیهای تاریخ مرا به صلیب کشیده بودند. زیستن من تا بحال، هرچند به سخت‌ترین شیوه، برای صحت شما مهم بود. همانگونه که واقعیتها تا حد زیادی مشخص شده‌اند، رهایی شما به تصمیم و موقعیت عملیاتی صحیحی را باور دارم. بچه نیستید؛ هر آنچه درست است انجام دهید و قدرت دستیابی به پیروزیتان را فقط در راه خود ملت بکار بگیرید. اگرممکن است کارها را به نام انسانیت انجام دهید. اما سلامتی، شرف و پیروزیتان نخست برای خودتان الزامی است. شماها و ملت، فداکاری عظیمی برای من انجام دادید، کافی بودن آن را باور می کنم. من هم دیگر از دغدغه‌هایم نجات یافته می‌خواهم اندکی به خود گوش فرا دهم.

فقط بر این مورد نیز کاملاً واقفم و در وضعیتی هستم که می‌خواهم توجهتان را بدان جلب نمایم: منطق توطئه، اساساً زنده نگذاشتن من و یا اگر زندگی هم بکنم، نابودی تمامی ملت صادق‌مان، دوستان و قبل از

همه آنهایی که تا به آخر به آن پایبند هستند و متفرق ساختن و به جان هم انداختن بقیه و بدین ترتیب، خاتمه دادن به حیات سازمانی شما به شیوه‌ی امحای فیزیکی و معنوی بود. در اصل، این روسیاهی همانگونه که از افکنده شدن نظام رانت به بحران نیز به وضوح بر می‌آید، آوردن بدبختی مشابهی بر سر خلق ترک را نیز در هدف قرار داشت. تمامی حسابها برروی کشتن فرزندان خلق و ملت بدست یکدیگر به شکل مقاومتی بیهوده بود. تمامی نیروهای خواستار وابسته نمودن بیش از پیش ترکیه به خود، از لعنتیهای یونانی که به دنبال انتقام تاریخی هستند گرفته تا ترکهای طرفدار سیاست «حلق‌آویزکنیم» امید بهره بردن از جنگی مبتنی بر من را داشتند. اگر تا لحظه‌ی مرگ مقاومت و پافشاری می‌کردم، بازیهایشان صد در صد سر می‌گرفت؛ بر زیستن بکوشم، گفته می‌شد «تسلیم شد». این دوگانگی، نفرت انگیز بود. خونسردی و عقل سلیم من هنگامیکه در هواپیما بودم، دفاعیه‌ی برادری را متجلی ساخت. این موضع بیش از من برای شما شانس بزرگی است. اما نمی‌توانم بطور حتم بگویم فرجام چگونه خواهد بود.

بسیار تلاش نمودم برای اینکه مرگ من فقط به من محدود بماند. اما مرگی غیره منتظره برای من و یا نتیجه‌ای که مطابق خودشان تدارک دیده شود، هنوز هم امحای شما را توأم با ملت، در دستور کار قرار می‌دهد. برای اینکه چنین نشود، باز هم تلاش خواهم نمود. اما برخورداری شما از هرگونه آمادگی، چنانکه چنین مرگی فردا به سراغم بیاید، نه فقط برای شماها بلکه برای تمامی خلق میهن‌دوست و دوستانمان، الزامی است. به همین خاطر گفته بودم؛ کادو کردن من به یک بمباران خطرناکتر از هیروشیما شبیه است. برخورداری همگی شما و هرکس از آمادگی همه جانبه، چنانچه فردا فاجعه‌بارترین روز فرا خواهد رسید، برای سلامتی، شرف و پیروزی، شرطی اساسی است. دیگر باید امید خود را مبنی بر توفیق برادری و حل دمکراتیک بیان داشته، ضمن اعتقاد به اینکه در پراکتیک خود اینرا به اثبات خواهید رساند، با عشق و احترام و رفاقت که اولویت آن بیش از هر چیز دیگری است، به تمامی شما سلام و درود فرستاده و پیروزی دائمی شما را آرزومندم.

هـ) بسوی حل مسئله‌ی کرد

اگر در یک پدیده‌ی اجتماعی؛ مشکلی با ریشه‌ی صدها ساله وجود داشته باشد و به هر نحوی که شده راه حلی عادی و مناسب با عصر برای آن پیدا نمی‌شود، جستجوی نقص کار در شرایط عینی داخلی و خارجی واقعگرایانه نیست. هر مشکلی شرایط عینی خود را دارد. اما این عوامل بعنوان موانعی بی‌پایان در برابر حل مسئله ایفای نقش نکرده‌اند، وانگهی شرایط عینی هرچقدر هم که تکامل یافته و مساعد باشند، به

تنهایی نمی‌توانند حل بیافرینند. حتی در ناگوارترین شرایط هم، همواره دستیابی به امکانات حل در گوشه‌ای از آن ممکن است. مرتبط ساختن بن‌بست به نقص شرایط ذهنی به معنی محدود آن نیز، واقعگرایانه نمی‌باشد. گفتن خون کمی در راه آن ریخته شد و یا سطح سازمانی و آگاهی آن ضعیف است نیز نمی‌تواند دلیل موجهی باشد. همچنین، گذاشتن مسئولیت هر چیزی بر عهده‌ی خطاها و اشتباهات استراتژیک و تاکتیکهای نظامی ـ سیاسی نیز ممکن است فریب دهنده باشد. جستجوی علت اصلی بن‌بست، در طرز برخورد با حل و اینکه چه اندازه واقعگرایانه و قابل اجرا بوده است، ارزیابی صحیح‌تری است.

اتحاد شوروی که قدرتی همچون هیولا بود، اصلاً از نظر سیاسی و نظامی شکست نخورد؛ تهاجم نیروی خارجی و عصیانهای داخلی هم در کار نبود، ولی فروپاشید. شوروی در پایبندی به هدفش شکست خورد. علت ساده است: سطح آزادی فرد سوسیالیست با سطح دمکراتیک جامعه، خارج از حقیقت سوسیالیستی بود. ناتوانی در پاسخگویی به حقیقت فرد آزاد، آنرا به بن‌بست کشانده بود. دلایل مشابهی برای فروپاشیهای فاشیسم در برابر مشکلات نیز می‌توان ارائه داد. حل مشکل یک هنر است، بدین منظور بروز برخورد علمی شرط است، ولی این کافی نیست. هنرش را نیز باید همراه با آن دانست. یک کلید نمی‌تواند تمامی درها را باز کند، اما تمامی کلیدها با یکدیگر مشابهند. شباهت به تنهایی برای باز کردن کافی نیست، مگر اینکه مناسب‌ترین سوراخ را یافته و آن کلید را در آن قرار دهید، تا بتوانید درب قفل شده را باز کنید؛ وگرنه گفتن اینکه دربها با هیچ کلیدی باز نمی‌شود، نمی‌تواند برخوردی واقعگرایانه باشد.

در راه حل مسئله‌ی کرد نه خون کمی ریخته شد و نه سازمانهای کمی تأسیس شد. همچنین نمی‌توان گفت «جنگ و دیپلماسی کمی صورت گرفته است». نمی‌توان بهانه‌ی عدم تکامل عینی مشکل را نیز پیش کشید. پراکندگی آن نه تنها امتیاز منفی، بلکه می‌تواند امتیازی مثبت هم باشد؛ اما با نگاه به سطح حل، دیده خواهد شد که پیشرفت ملموسی در آن بوقوع نپیوسته است. برای مثال؛ رویدادهای این ده سال اخیر در جنوب کردستان، نه با نواقص شرایط عینی، نه با کمبود کمکهای خارجی و نه با ضعف سطح سازمانی و آگاهی قابل توجیه است، برعکس کلیه‌ی شرایط کامل و مساعد است. اما رهیافت به حل هیچ ممکن نیست. علت اصلی این امر، بی‌احترامی به حقیقت و حتی برخورد مانعَ ساز با آسان‌ترین راه‌حلهاست؛ انسداد مصرانه‌ی حقایق و راههای حل، راساً از سوی نیروهایی است که باید چاره‌ساز باشند. هر شکل تکامل یافته، راه حلی معقول دارد. اما بدین منظور باید قبل از هر چیز عمیقاً واقعیتها را درک نموده و با جدی گرفتن محدودترین امکان حل هم، اراده‌ی برخورد با آن و تحمل لازم را از خود بروز داد. تنها عاملی که در حل مشکل کرد وجود ندارد، این است.

مسلماً در زیر ساخت این برخوردها، دلایل تاریخی، اجتماعی و سیاسی وجود دارند. این دلایل نهفته در زیر هر برخوردی به تفسیر قابل تفهیم است. نتیجه بر جدیت و اصرار در معقولترین مورد حل ـ که شرایط واقعی آنرا امکان‌پذیر ساخته است ـ استوار است. شاید این همچون دو کلمه‌ی ساده به نظر برسد. اما اگر اینها نباشند، راه حل اگر در سینی زرین هم تقدیم شود، معنایی برای آنانکه فاقد جدیت و اصرار هستند، در بر ندارد. واقعگرایی، جدیت و اصرار بر حل، نقش کلید و تعیین کننده‌ی نتیجه را بازی می‌کند. اگر با اصرار بگویید: «چنین اتونومی دلخواهی و یا بنا بر ضرورت، حق تعیین سرنوشت ملی یا چنین دولتی صد در صد را می‌خواهم»، نمی‌توانید مورد معقول پیش رویتان را ببینید؛ در نتیجه فرصتهای حل بیشماری را از خود خواهید راند. آنچه در مشکل کرد جاری است، تا حدودی این منطق و کج‌بینی است.

اصول و سیاست رئال، با هم قاطی می‌شوند. انگار سیاست رئال به منظور پایبندی به اصول اعمال نخواهد شد، برعکس با نام سیاست رئال از اصول صرف نظر می‌کنند! گرایشاتی که عبارت کج‌بینی و بیماری منطق بدانها اتلاق می‌شود، آنهایی هستند که نمی‌توانند این دوگانگی را پشت سر نهند. این دوگانگی سهم بسزایی در بن‌بست جاری مسئله‌ی کرد دارد. این نوع برخوردها که با نام اصول، دگماتیسم و با نام سیاست رئال معنی تسلیم شدن کامل را پدید می‌آورند، مسئولیت دچار ساختن مسئله به شدیدترین مرض را نیز به دوش می‌کشند. حال آنکه تنوع رنگ بر حیات حاکم است. هر که بخواهد می‌تواند رنگ خود را بیافریند. برای یافتن رنگ حل در مسائل اجتماعی نیز، قبل از هر چیز لازم است آنهایی که فاقد حس بینایی به غیر از سیاه ـ سفید هستند، از مرض کوررنگی نجات یابند. ما خود را از این واقعیت، مجرد نمی‌کنیم. ما نیز مرتکب همان خطاها شدیم. نکته‌ی مهم، توان رهایی از خطاست. در حالیکه در مسئله‌ی کرد، تلاش در راستای فهم مرحله، همان حلی است که در دوره‌ی پیش رویمان راهیابی به آن بگونه‌ای متراکمتر صورت می‌پذیرد. لازم است این موارد را در رابطه با راهکار، کاملاً مد نظر قرار داد. حل، چنانچه پنداشته می‌شود با انجام توافقاتی و یا در سایه‌ی برخوردهای عنوان شده از طرف دولت تحقق پذیر نخواهد بود. رئالیته‌ی کرد فرصت چنین شیوه‌هایی از حل را نمی‌دهد. اما با گفتن اینکه «نشد» و بن‌بست را همچون سرنوشتی دیدن، مسئله حل نمی‌شود؛ برعکس، چنین وضعیتی ضرورت جستجوی شیوه‌های دیگر حل را مطرح می‌سازد.

تجارب ۲۰۰ سال اخیر آشکار ساخته است که مشکل کرد با برخوردهای ملی‌گرایی بورژوا و اتونومیستی فئودالی قابل حل نخواهد بود. واقعیت دولت ـ ملت همسایه، در ارائه‌ی شانس به این مدل؛ خطر خفه شدن زیر دیوار تجرید را مطرح می‌سازد. بن‌بستی که برخورد ملی‌گرایانه‌ی اسرائیل- فلسطین راهگشای آن بوده است و نتایج آن که پیوندی با انسانیت ندارد، نمایان است.

این مدل ملی‌گرا که بازمانده‌ی قرن ۱۹ بوده و سوسیالیسم رئال بر ظرافت آن افزوده است، مسئول رشد حتی‌المقدور منطق سیاه ـ سفید است. نظام دمکراتیکی که تمدن غرب به بهایی گزاف بدان دست یافته است، در اصل، کلید حل کلیه‌ی مسائل اجتماعی را ارائه می‌دهد. غرب، نخست تمامی عدم تفاهمات تاریخی خود را برطرف ساخت؛ حال نیز به دنیا می‌آموزد. نمی‌توانیم بگوییم نظام دمکراتیک، خاورمیانه را نیز در بر گرفته است. اما بصدا در آوردن دروازه‌ی آن از سوی این نظام به مقیاسی رو به رشد نیز، یک واقعیت است. به غیر از نظام دمکراتیک، راه حل برای مشکلات چند جانبه‌ی ملی و اجتماعی به چشم نمی‌خورد. حال آنکه نظام دمکراتیک که برتری خود را با نتایجش به اثبات رسانده است، ارزش آن بعنوان مساعدترین راه جهت تحقق حداکثر نفع مشترک با حداقل زیان برای کلیه‌ی طرفها، روز به روز بیشتر ثابت می‌شود. ضمن پذیرش مرزهای سیاسی موجود، حقوق تمامی محافل، گروهها و فرهنگهای دارای مشکل را تحقق می‌بخشد. طی رفرم تدریجی در راستای مساوات طلبی و آزادیخواهی در بطن مرحله، شانس ارتقاء و تحقق پیشرفت ارادی شایسته را به هر پدیده‌ای می‌بخشد. با وادار ساختن به آموزش، سازماندهی، انتخاب و انتخاب شدن مداوم، قادر است با سیاست دمکراتیک، خود را به دولت و قوانین انتقال دهد. جوامع غرب، برتری خود را صرفاً مدیون پیشرفت علمی و فنی نیستند. بیش از آنها، نظام دمکراتیک است که این برتری را آفریده است. آنهایی که هنوز از دمکراسی وحشت دارند، آنانکه می‌گویند«اول اقتصاد بعد دمکراسی»، در واقع ارابه را به جلوی اسب می‌بندند. دمکراسی اصیل برای توسعه‌ی سریع اقتصادهای عقب‌مانده باید از اولویت برخوردار باشد. در پرتو این واقعیت که از لحاظ علمی نیز به اثبات رسیده و برای صاحبانش جایزه‌ی نوبل به همراه آورده است، چاره‌جویی در سایه‌ی نظام دمکراتیک در کل خاورمیانه و فی‌الفور نیز در مسئله‌ی کرد، صرفاً یکی از طرق ممکنه نیست. در عین حال، مناسب‌ترین راه حل تحت شرایط موجود است. فاصله‌ی دولتهای ملی حکمران با دمکراسی، نباید همچون یک مانع و یا بعنوان وسیله‌ای جهت انحراف به راههای دیگر مشاهده شود.

همانگونه که در بخشهای قبل نیز توضیح داده شد، خود مسئله‌ی کرد، این دولتها را ناگزیر از پیشروی در راستای دمکراتیزه شدن میکنند. زیرا بحران و بن بست عمیقی که در آن بسر می‌برند، نظام دمکراتیک را برای آنها نیز بحالت تنها گزینه‌ی صحیح درمی‌آورد. بنابراین رویارویی ساختارهای مسئله‌دار خاورمیانه با تمدن دمکراتیک معاصر، به ویژه در مسئله‌ی کرد، انتقال به نظام دمکراتیک را وارد مرحله‌ای اجتناب ناپذیر می‌سازد. (از آنجائیکه این موضوع در بخش مربوط به تفصیل ارزیابی شده است، آنرا تکرار نخواهم کرد.) در طول تاریخ، تمدن همچون ظهور خود در نمونه‌ی سومر، ظهور عصر تمدن دمکراتیک در خاورمیانه را با مضمونی جدید ناگزیر می‌سازد. سرنوشت یک بار دیگر به کردها نقش کلید تشکیل تمدن دمکراتیک که ساختارهای بی‌معنی طبقاتی را پشت سر نهاده است را می‌سپارد. کردها صرفاً به حل حادترین مشکل ذاتی

خود محدود نخواهند ماند، شانس تقسیم برادری و شرافت و اتخاد آزاد و راستین را نیز به خلقها خواهند داد. کلید طلایی رستگاری، آشتی و زندگی مرفه راستین را ـ که خلقهای منطقه در طول تاریخ آرزوی آنرا داشته‌اند ـ ارائه خواهند داد. مشاهده‌ی این برخورد، نه بعنوان یک خیال، بلکه بعنوان یک لازمه‌ی حقیقت، اجباری برای رسیدن به جهان معاصر و راه مطمئن گذار از کلیه‌ی عقب‌ماندگیهایشان، انجام وظیفه با جدیت و اصرار، بایستی همچون لازمه‌ی تعهد راستین در قبال وظایف تاریخی درک شود.

در پرتو این چارچوب کلی در رابطه با حل مسئله‌ی کرد، درباره‌ی شیوه‌های حل ممکن برای هر کدام از کشورها و دولتهای محل زندگی کردها، سعی می‌کنیم موارد اصلی را در سطح تزهایی مطرح نماییم.

۱ـ مشکل کرد در ترکیه و حل دمکراتیک

جستجوی دلایل حدت مشکل کرد و راه حل آن در منطق شکل‌گیری و رشد روابط ترک ـ کرد، صحیحترین روش بررسی است. خود حل، یک نتیجه است. در صورت طرح منابع تاریخی و نحوه‌ی روند تکاملی الگوهای متکی بر آن به شکل خطوط کلی، جهت موفقیت آن می‌توانیم از اجرای روش علمی بحث کنیم. از آنجایی که در بخشهای مربوطه به تفصیل بدان پرداخته شده، به یاد آوری مختصر برخی از ویژگیهای خطی آن بسنده می‌کنیم.

الف) دوره‌ی امارات فئودالی و سلطنت:

این مرحله که در قرن ۱۱ میلادی با سلاطین بزرگ سلجوقی و سرازیر شدن طوایف اغوز آغاز می‌شود، بیش از درگیری با سازش اداره شده است. اتفاق اسلام سنتی علیه امپراطوری بیزانس اساس گرفته شده است. احترام به حقوق یکدیگر رعایت شده و خانهای کرد و ترک موجودیت همدیگر را به رسمیت شناختند. توافق آنها در جنگهای متعدد و در صدر آنها در جنگ ملازگرد، در أخذ نتیجه تعیین کننده بوده است. در حالیکه امارتها و سلطنت ترک از لحاظ نظامی و سیاسی نیرومند می‌شوند، کردها از نظر اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در وضعیت بالاتری قرار دارند. فرهنگ کرد بیشتر در حال آسیمیله کردن پیرامون است. مشکلات موجود از جنگهای بر سر برقراری نفوذ (جنگهای قدرت)، که در میان سلطنت‌ها و امارتها طی قرون وسطی در هر سو وجود دارند، سرچشمه می‌گیرد. درگیریها چندان جنبه‌ی اتنیکی و قومی آگاهانه‌ای ندارند. کشمکشهای مالکیتی، سیاسی و نظامی در بین طبقات حاکم، وجود دارد. بنابراین، جستجوی مشکلات اتنیکی و قومی در روابط ترک ـ کرد، در این مرحله چندان معنایی ندارد.

در رژیم سلطنتی عثمانی، روابط نظم بیشتری یافته و موقعیت مشخصی کسب می‌کند. این تثبیت موقعیت بشکل آزاد گذاشتن امارتهای کرد در امور داخلی بطور اساسی و به رسمیت شناختن آن به شکل

حکومتهای موروثی، تا سده‌ی ۱۹ ادامه می‌یابد. اینکه سلاطین این رابطه را در سطحی استراتژیک ارزیابی نموده‌اند، به وضوح در فرامین متعددی به چشم می‌خورد. روابط کردی که رأسا خودشان بنا نهاده و با اصطلاحات ایالت، حکومتها و امارت کردستان بدان رسمیت بخشیده‌اند، نوعی جدایی را در بر می‌گیرد. نقش جغرافیایی که کردها بصورت عشیره و قوم به شکلی نیرومند در آن سکنی گزیده‌اند، همچنین اهمیت استراتژیکی که برای حکمرانی در خاورمیانه در بر داشته‌اند، عامل اساسی و مؤثر در این امر محسوب می‌شود. بدون سازش با امارات کرد، غلبه بر فئودالهای ایران و عربستان چندان امکان‌پذیر نیست. سلاطین ترک بر عمق این واقعیت واقفند. امارات کرد نیز با ارزیابی خوب این نیاز استراتژیک، نیرومندترین اتونومیهای امپراطوری را بنا نهادند. اتونومی‌گرایی کرد، موقعیت برجسته‌ی دوران فئودالی و نوعی راه حل می‌باشد.

آغاز تأثیرگذاری استعمار اروپا در خاورمیانه، از اوایل سده‌ی ۱۹، این موقعیت را در روابط کرد ـ ترک به لرزه درمی‌آورد. در سیاستهایی که دول استعمارگر سرمایه‌دار و در صدرآنها انگلیس، در خاورمیانه به شیوه‌ی حمایت از اقلیتهای مسیحی و دفاع از سلطنت در مقابل توسعه طلبی روس در پیش می‌گیرند، گرایش خطرناکی به شیوه‌ی تجرید کردها و بکارگیری آنها بعنوان برگ برنده، رشد می‌یابد. بعنوان اجرای سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، انگلیس، که فاقد هرگونه پایه‌ی اخلاقی است، نقش بسیار خطرناکی بازی می‌کند. بازی با تمامی نیروها جهت برقراری نفوذ، علت حقیقی قتل‌عامهاست. صلح صدها ساله‌ی کمابیش معتبر عثمانی ـ کرد، به هم می‌خورد. مرحله‌ی بروز برخورد و درگیری بین اقوام آغاز می‌شود. ملی‌گرایی مبتنی بر استعمارسرمایه‌داری، بعنوان مرحله‌ی گلاویز شدن و تجزیه در تاریخ جای می‌گیرد. در روابط کرد ـ ترک لازم است این مرحله بعنوان مرحله‌ی ظهور و رشد مشکلات اساس گرفته شود.

ب) دوره‌ی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب

این دوره که استعمار سرمایه‌داری آغازگر آن بوده است، دوره‌ی ظهور و رشد مشکل کرد به معنای معاصر آن است. منطق نهفته در زیر این امر؛ بر بکارگیری کردها همچون لولو جهت وابسته ساختن اقلیتهای مسیحی به خود و در عین حال، بکارگیری عصیانهای کرد به شکل ماشه چکاندن به منظور بیش از پیش وابسته نمودن مدیران ترک و سپس ایرانی و عرب به خود می‌باشد. سعی بر استفاده از کردها به عنوان یک موش آزمایشگاهی و وسیله‌ی تحریک است. قصد ندارند مطابق نقش یک تمدن برخورد نمایند. در حقیقت، انگلیس نیز رهبری این سیاست را بر عهده دارد. دیگر دولتهای استعمار سرمایه‌داری نیز از ادامه‌ی این سیاست با مبنا قرار دادن آن فروگذار نخواهند کرد. این سیاست کردی که از سوی سرمایه‌داری امپریالیستی تا به

امروز ادامه دارد، راهگشای ویرانیها و تخریبات زیادی در بین کلیه‌ی خلقهای خاورمیانه و به ویژه کردها بوده است. ملی‌گرایی بورژوا که یک ویژگی جدایی ناپذیر این سیاست است، از آنجایی که از لحاظ سرچشمه بر هدف «تفرقه بیانداز و حکومت کن» استوار بوده است، نقشی منفی ایفا کرده است. در حالیکه در تشکیل بازار، زبان، فرهنگ و دولت ملی در اروپا نقش ایدئولوژیک اساسی را بازی می‌کند، در خاورمیانه به ابزار تفرقه افکنی بین خلقها تبدیل شده است. ضمن آنکه یکی از نقشهای اصلی را در فروپاشی امپراطوری عثمانی بر عهده دارد، زمینه‌ساز تجزیه‌ی موزائیک خاورمیانه، تنهاماندن خلقها، حتی چنانچه در اعراب و کردها دیده شد، تجزیه‌ی آنها به قسمتهای متعدد و تبدیل آنها به خوراکی ساده شده است. تعمیق این تجزیه، بعدها از سوی ملی‌گرایی محلی رو به رشد و خرده‌ملی‌گراییهای اتنیکی نیز همراه با ایفای نقشی بعنوان دنباله‌روی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» ادامه داده شد.

ملی‌گرایی ترک همچون واکنشی به فروپاشی امپراطوری عثمانی در صدر ملی‌گراییهای اولیه‌ی شکل گرفته در منطقه ظاهر می‌شود. این ملی‌گرایی که در اوایل توسط امثال نامق کمال با هدف مشروطیت هرچند به شیوه‌ای محدود در ماهیتی مترقی رشد می‌یابد، در حالیکه همچون عثمانی‌گرایی نوین مصطلح می‌شود، در اواخر سده‌ی ۱۹ با جمعیت اتحاد و ترقی به شیوه‌ی پان‌ترکیسم و از سوی عبدالحمید به شکل پان‌اسلامیسم مصطلح گشته است. نظام مشروطه بعنوان دستاورد این ملی‌گرایی ظهور می‌یابد. این ملی‌گرایی فاقد جوهری دمکراتیک است. اظهارات اولیه‌ی حریت و برابری، بعدها جای خود را به دیکتاتوری و نژادپرستی داده‌اند. جنگ جهانی اول که ورود بدان با چنین سیاستی صورت گرفته است، به تجزیه‌ی امپراطوری انجامیده است.

ملی گرایی دوران جمهوری آتاترک، متفاوتتر است. نژاد پرست نیست؛ با تمامی تمدنهای آناتولی بعنوان منشاء خود نگریسته و به آنها ابراز احترام می‌کند. شعار «بگو چه ترک سعادتمندی هستم» را برای اعتلای روحیه و آگاهی ملی خلق ترک ـ که از سوی عثمانیها تحقیر شده بود ـ بکار گرفته است. در اینجا نیز جنبه‌ای نژاد پرستانه وجود ندارد. تبدیل شدن خلق ترک ـ که در سراسر قرون وسطی از سوی سلاطین به دیده‌ی تحقیر بدان نگریسته می‌شود ـ به ملت مورد هدف قرار گرفته است. تفاوت میان ملی‌گرایی نژاد پرست ترک که بعدها رشد می‌یابد با ملی‌گرایی آتاترک مهم است.

ملی‌گرایی نژاد پرست ترک در دوران جمهوری، با وجود آنکه اتحادگرایی را مبنا قرار می‌دهد، از آن عقب‌تر است. بحرانهای رو به ازدیاد اقتصادی در برابر مهاجرت روستاییان به شهرها و رشد چپ‌گرایی، باعث می‌شود که این ملی‌گرایی که پس از دهه‌ی ۶۰ سیاسی شده و تعبیر خود را در الکو اجاقلر (کانون‌های ایدآلی) و حزب حرکت ملی (MHP) می‌یابد، به علاوه در جناحهای دیگر نیز یافت می‌شود، که امروزه به یکی از جناحهای اقتدار نیز تبدیل شده است؛ در نابود ساختن چپ نقش بسزایی ایفا کند. بروز تضاد آن با

سیاست مدرنیزاسیون آتاترک، عدم دمکراتیزه شدن آن و تداوم اقتدارگرایی فاشیستی، توأم با بنیان نژاد پرستی نقش فلج کننده‌ای در آن دارد. با وجود مشاهده‌ی کوششهای مبنی بر نو شدن در ملی‌گرایی آتاترک و قبل از همه در حزب جمهوری خلق (CHP)، مدرنیزه شدن هنوز نتوانسته است جهش مطلوب را انجام دهد. سرنوشت ملی‌گرایی آتاترک به تحقق این جهش در راستای دمکراتیزه شدن بسته است.

عثمانی‌گرایی متداول، درصدد آن بوده است که خود را از طریق جریانی به شکل سنتز ترک ـ اسلام، نو سازد. این جریان که متکی بر اعتلای سیاسی اسلام است، بیشتر بعنوان گرایش لیبرال بورژوایی در حال رشد در آناتولی شکل می‌گیرد. گرایش مزبور که بر ترک بودن، بیش از اسلام تأکید می‌ورزد و درصدد تقویت و نیرویابی با استفاده از گرایشات اسلامی موجود در میان ایران و اعراب است، در آخرین مرحله بیشتر درصدد رسیدن به سطح احزاب دمکراتیک ـ مسیحی اروپایی می‌باشد.

جبهه‌ی اقتدار سنتی بورژوایی ترکیه که مدعی لیبرال شدن بوده و منشعب از حزب جمهوری خلق (CHP) می‌باشد؛ پس از تجارب حزب دمکرات (DP)، حزب عدالت (AEP) و حزب مام میهن (ANAP)، در حال تجزیه بسر می‌برد. این بلوک نتوانسته است نمونه‌ی پایداری از دمکراسی طلبی ارائه دهد. امروزه آنچه بیش از همه بدان توجه می‌شود، کوششهای بورژوایی جهت ایجاد بلوک یک حزب دمکراتیک مرکزی است. هم راست مرکزی و هم چپ مرکزی با اهتمام به دمکراسی و حقوق بشر، در تلاش پرکردن این خلاء می‌باشند.

بحران فراجانبه‌ای که ترکیه درسطح جهان بدان گرفتار شده است، بن‌بست و بیچارگی ملی‌گرایی را نیز ـ که مهر خود را بر قرن اخیر کوبیده است ـ نشان می‌دهد. با وجود آنکه ملی‌گرایی آتاترک در تأسیس جمهوری نقشی قطعی داشته است، عدم بروز رفرم دمکراتیک تدریجی از جانب وی، پایه‌ی این بن‌بست را تشکیل می‌دهد. در سطح خاورمیانه نیز همان بیماری و بن‌بستها به چشم می‌خوردند. گرایشی اصلی که مهر خود را بر نیمه‌ی دوم قرن بیست زده است، شکست و مدفون شدن ملی‌گرایی نژادپرستی که با فاشیسم هیتلر به اوج خود رسید و برافراشتن پرچم دمکراسی از جانب اروپا ـ که فاتح پیشرفته‌ترین عصر ملی‌گرایی بود ـ می‌باشد. آتاترک کمابیش از ملی‌گرایی غرب در عصر مترقی خود بهره‌مند گشته است، از اینرو مدرن بود. فقط در حالیکه دوران پس از جنگ جهانی دوم بعنوان تمدن دمکراتیک معاصر شناخته می‌شود، سران ترک در باطن نتوانستند این پیشرفت تمدنی را درک نمایند؛ حتی اگر هم درک کرده باشند به دردشان نخورده و آنرا نپذیرفته‌اند. بیشتر، اداره‌ی جمهوری تحت یک اقتدار الیگارشیک را برای منافع خود مناسب یافتند. دمکراسی معاصر را بعنوان خطری برای منافع خود دیدند. این نیز به مفهوم گسست جمهوری از مفهوم تمدن معاصر می‌باشد.

در بنیان بحران اقتصادی، این حقیقت نهفته است. در حالیکه تمامی کشورهای شکست خورده‌ی اروپایی با استفاده از رژیمهای دمکراتیک به سطح امروزی رسیده‌اند، ترکیه همواره خود را از دمکراتیک شدن دور نگه داشته است؛ حتی چنین پنداشت که با مخفی نگه داشتن [چهره‌ی حقیقی] خود با توسل به دماگوژی عظیم دمکراسی، می‌تواند جهشی انجام دهد. در حالیکه می‌پنداشت با مکاریهای دهاتی‌مآبانه‌ی خود، معیارهای معاصر را به بازی گرفته و همه را گول زده است، تازگیها متوجه شده که با این کار سر ترکیه را به سنگ کوبیده است؛ مسلماً اقلیت سیاسی ترک همانطوریکه در نیمه‌ی دوم قرن بیست ادعای مدرن شدن جمهوری را در باطن درک ننموده است، از سوء استفاده از بقایای محدود آن نیز فروگذار نکرده است. واکنش ارتش نیز به شیوه‌ی نظارت مداوم بر محافل سیاسی و جلوگیری از انحراف جمهوری با استفاده از چهار کودتای مهم، بوده است. ولی از آنجایی که این کودتاها بر پایه‌ی برنامه‌ای جدی صورت نگرفته و بیشتر حفظ جمهوری بر پایه‌ی معیارهای کلاسیک را مبنای کار خود قرار داده بودند، تاثیراتشان از درجا زدن فراتر نرفته است و راه را بر فساد بیشتر جمهوری از دورن و محافظه‌کار شدن آن گشوده است. آنچه در اواخر قرن بیست در جریان است، بحران صرفاً اقتصادی نبوده بلکه بحرانی فراگیر است که تمامی عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را شامل می‌شود. گامی فراتر از این وضعیت، فاجعه و تورم شدید است. در صورتیکه اصرار بر گذشته صورت پذیرد، وقوع چنین امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

آنچه ترکیه را از تمدن دمکراتیک معاصر دور می‌سازد، اعمال آنتی‌دمکرات ملی‌گرایان مرتجع و مدیران الیگارشیک می‌باشد. ترکیه، امروزه نتایج این تضاد را به شیوه‌ی شدیدترین بحران مستمر در طول تاریخ خود، سپری می‌کند. هنگامی که ویژگی مقتدر و بسته بودن رژیم، راه رشد مداخلات داخلی را سد نمود، همانطوریکه در تاریخ نیز به وفور مشاهده شده است، انتظار مداخلات چاره‌ساز از خارج می‌رود. صندوق بین‌المللی پول و اتحادیه‌ی اروپا در تلاش انجام مداخله‌ای از دو کانال هستند. اما ترس و وحشت سنتی دولت و بافت بسته‌ی آن نسبت به شکوفایی دمکراتیک، از موفقیت مداخله‌ی خارجی نیز جلوگیری به عمل می‌آورد. بنابراین به محض جلوگیری از امکانات حل داخلی و خارجی، هر لحظه خطر وقوع انفجاری اجتماعی در نتیجه‌ی بحران نیز مطرح خواهد بود. در حالیکه ملی‌گرایی ترک به طور کلی در عمیقترین حالت بن‌بست بسر می‌برد، ملی‌گرایی نژاد پرست ترک که درصدد جستجوی جهشی با توسل به فاشیسم می‌باشد، با دیوارهای محکم شرایط داخلی و خارجی برخورد می‌کند. فاشیسم، هنگامیکه نتوانست پایگاه مستحکمی جهت اعتلا و اقتدار بیابد، هار شده و با خطر ائتلاف نیرو محصور می‌شود. کلیه‌ی شرایط داخلی و خارجی، تثنیه‌ی یا تحول یا نابودی را بر هر دو نوع ملی‌گرایی تحمیل می‌کند. ارتش عمیقاً متوجه شده است که نخواهد توانست با استفاده از کودتای سنتی، کاری از پیش ببرد. بدست گرفتن کامل اقتدار نیز جهت

طرح یک برنامه‌ی رفرم گسترده بعلت توافقات خارجی و شرایط داخلی موجود، چندان ممکن به نظر نمی‌رسد. فقط در صورتیکه جمهوری با خطر تجزیه مواجه شود، انجام دخالتی آشکار می‌تواند مطرح شود. چرا که ارتش، بخش عمده‌ی نظارت و کنترل شدید را توسط شورای امنیت ملی به جای می‌آورد، که نقش آن رو به افزایش است.

در چنین شرایطی، ترکیه در حال بحث پیرامون مشکلات گسترده‌ترین تغییر و تحول در طول تاریخ خود می‌باشد. بحث به واسطه‌ی رسانه‌های گروهی نیز روز بـه روز در اقصا نقاط آن انعکاس می‌یابد. این بحث نه به مباحثات سطحی قبل از مشروطیت روشنفکر ـ بروکراتها و نه به جـهش دمکراتـهای داخل CHP، پس از جنگ جهانی دوم شباهت دارد. این بحثی است که مباحثات چپ -راست ترکیه‌ی دهه‌ی ۷۰ را پشت سر می‌نهد. مرحله‌ای که جامعه و اقتصاد بدان رسیده است، بن‌بست نظام سیاسی، شکلی که مسئله‌ی کرد یافته است و ناهمخوانیهای موجود با جهان خارج، نقش اصلی را در این امر ایفا می‌کنند. همچـون گذشته، پشت سر نهادن بحران و اغتشاش از طریق محدودیتهای سطحی را کسی باور نمی‌کند. هر چاره‌اندیشی که بصورت یکجانبه اتخاذ شود، مفهومی فراتر از تشدید بیشتر بحران و مشکلات در بر ندارد، این وضعیت نمایانگر عـدم تشخیص صحیح کافی اوضاع می‌باشد.

ترکیه بـا ایدئولوژی ملی‌گرایی بـه ایـن مرحلـه‌ی اضطراری رسیده است. مشکلات بـا ایدئولوژی ملی‌گرایی حل نشده بلکه شدت می‌یابند. واقعیت موجود در کل خاورمیانـه مؤیـد ایـن مطلـب است. بحـران ترکیه نشانگر یک وضعیت کلی در امپریالیسم است. شباهت آن با [اوضاع] آرژانتین، برزیل و اندونزی از این وضعیت کلی سرچشمه می‌گیرد.

با نگاهی به نمونه‌ی ترکیه از نزدیکتر، می‌توان این موارد را بیـان داشـت: اقتصـاد سرمایه‌داری بـا نظـام موجود نمی‌تواند بیش از این رشد یابد. برعکس پسرفت خواهد کرد. دوران تاسیس جمهوری، دوران ایجـاد اندوختـه‌ای سرمایه‌داری بدسـت دولـت و انشـعاب و آفرینـش بـورژوازی نـوپـا از بطـن بروکراسـی بـود. سرمایه‌داری [در ترکیه] بدین شکل پایه‌ریزی شد. دهه‌ی ۱۹۵۰ دوران رشد و توسعه‌ی سـرمایه‌داری بـود. در این مرحله، حمله‌ای در عرصه‌های سرمایه‌داری زراعی در مناطق غیرشهری و سرمایه‌داری صنعتی در شـهرها صورت پذیرفت. در کنار سرمایه‌داری بروکرات، مرحله‌ی انباشت خصوصـی نـیز شـکوفا شـد. سرمایه‌داری صنعتی نیز اولویت یافت. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ حمله‌ی سرمایه‌ی مـالی آغـاز شـد. بـا اسـتقرار داخلـی و بـاز کردن درهای صنایع به روی خارج، حمله‌ی دیگری صورت پذیرفت. سرمایه‌داری ترکیه با استفاده از تمـامی این اقدامات، به دوران مشخصی پا نهاد. می‌توانیم بگوییم که از حالت اقتصـاد جـهان سـوم توسـعه نیافتـه، بـه

موقعیتی راه یافت که قادر به رقابت با کشورهای اروپایی باشد. آنچه کم داشت، تاسیس سیستم سیاسی این ساختار اقتصادی بود. در این مورد با تردید عمل کرد، مانع اساسی در این زمینه نیز مشکل کُرد بود.

اگر مرتبط با تاریخ نزدیک به بررسی آن بپردازیم، در تاسیس جمهوری نیز به وضعیتی مشابه برمی‌خوریم. جمهوری به محض تبدیل شدن به نظام، کردها را از یاد برده است. ولی همواره با احساس خطر از ناحیه‌ی آنان از حلی که بتواند آنها را با نظام سازش دهد، دور بوده است.

عصیانهای کرد همانطوریکه مطرح شد، عصیانهایی با بنیان جدایی‌طلبی نیستند و عصیانهای کرد که در سراسر قرن نوزدهم ادامه داشته است، نه به منظور جدایی از نظام بلکه به سبب طردشان از آن ظهور یافته‌اند. مرکزگرایی رو به رشد، جایی به کردها نمی‌داد. کردها همانگونه که اتونومیهای گسترده‌ی سابق را از دست داده بودند، می‌دیدند که در نظام مرکزی تازه نیز جایی برایشان وجود ندارد. دولتهای بزرگ نیز ضمن تحریک گاه بگاه رویدادها جهت وابسته نمودن بیشتر ترکیه، هیچگاه به منظور جدایی به آنها کمک نکرده‌اند. در بنیانگذاری جمهوری، این وضعیت بیش از پیش آشکار شده است. کردها تنها اتونومیهایشان را از دست ندادند، بلکه خود را با انکار کلیه‌ی موجودیتشان مواجه یافتند. مسلماً دولتهای صاحب منافع و ابتدا انگلیسها، بدین وسیله از عصیانهای ظهور یافته نفع برده‌اند، نهایتاً نیز با کمالیستها سازش کرده‌اند. دوره‌ی پس از آن، فرسوده ساختن و فراموش کردن کردها و قرار دادن آنها در مرحله‌ی ممنوعیت کامل است. پاسخی که در نمونه‌ی عینی PKK در این امر داده شده و جنگ فرسایشی شناخته شده در ربع آخر سده‌ی بیست را موجب شده است.

جمهوری که در حین تأسیس به بهانه‌ی عصیان کردها نتوانست خود را دمکراتیزه کند، در حالیکه در مهمترین مرحله‌ی دوران مدرنیزه شدن لازم بود نظام خود را از طریق دمکراتیزاسیون تکوین نماید، باز هم با گذاشتن نقابی ناشی از ترس و وحشت از تجزیه‌ی خود چنین پنداشت که با سرکوب کردها می‌توانند مسئله را حل نمایند. از میان برداشتن مسئله را از طریق بسیج عمومی بشکلی جنون آمیز و بکارگیری همه‌ی راهکارهای جنگ ویژه، در دستور کار خود قرار داد. طبق برخی از منابع، ۱۰۰میلیارد و به گفته‌ی برخی دیگر ۴۰۰میلیارد دلار را هزینه‌ی این کار نمود. نتیجه؛ دچار شدن اقتصاد موجود به بحران، از هم پاشیدن شیرازه‌ی عرصه‌ی اجتماعی و ورشکستگی کامل عرصه‌ی سیاسی است. حمایت از حاکمیت موجود به زیر ده درصد کاهش یافته است. اقتصادی که هنگام فروپاشی آن از سوی دنیا تعقیب می‌شود، در وضعیتی است که بدون IMF حتی قادر نیست یک روز هم ادامه‌ی حیات دهد. به حالت یک جمهوری درآمده است که اگر ایالات متحد امریکا، اتحادیه‌ی اروپا و موسسات جانبی آن نباشند، نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، چه برسد به اینکه با دنیا رقابت کند. واقعیتی که ملی‌گرایی ترک، ترکیه را بدانجا آورده و در آن رها کرده

است که نه توانسته کردهای خود را نابود کند و نه کاملاً آسیمیله نموده است؛ برعکس، چنان حقیقت کردی سر بر آورده است که به رهبری PKK در تحول دمکراتیک عظیمی بسر می‌برد.

در برابر این وضعیت عینی، سعی بر برداشتن گامهایی جهت مرحله‌ی پیش رویمان می‌شود. خواه راست مرکزی، خواه چپ مرکزی از نو خود را جمع و جور نموده، در تلاش تشکیل حزب هستند. احزاب موجود و آنهایی که از هم اکنون کهنه شده خوانده می‌شوند، ادعای خود را ادامه می‌دهند. حکومت به موقعیتی رسیده است که انگار در وقت اضافی بازی می‌کند. مردم، شدیداً خواستار تغییر ریشه‌ای است و ترجیح جانبدارانه‌ی آنها از تمدن دمکراتیک، قطعی است. ارتش در موقعیتی نیست که قادر به انجام کودتا باشد؛ مخالفتی با تحولات جدید در کاراکتر دمکراتیک و لائیک جمهوری، بدون وارد آوردن فشار زیاد بر توازنات، موجود نیست. PKK موضع قطعی را در ترجیح حل دمکراتیک، در موقعیت دفاع مشروع اتخاذ نموده است.

در برابر این تابلو، عدم قابلیت حل مشکلات با تدابیر یک جانبه، امری آشکار است. منطق چنان ایجاب می‌کند که حل، فراگیر و متداخل باشد. در اثنای بنای یک ساختمان، حتی باقی گذاشتن یک گوشه‌ی خلاء نیز کل ساختمان سازی را بی‌معنی می‌کند. در حالیکه تغییراتی در قانون اساسی و قوانین انجام می‌شود، باز هم کردها با طرد رودرو قرار می‌گیرند. از هم اکنون راه درگیری نوینی بازگذاشته می‌شود. ملی‌گرایی نژادپرست، بازی با سرنوشت ترکیه را ادامه می‌دهد. می‌خواهد با رعب و وحشت، دوباره آینده‌ی ترکیه را وابسته نماید. بنابراین بحران باز هم عمق می‌یابد. منزوی شدن از جهان و دچار شدن به محدودیت داخلی، توده‌ها را به نقطه‌ای انفجار می‌رساند.

در حقیقت، جمهوری در تغییری بزرگ بسر می‌برد. بنیانهای کهنه‌اش به سرعت فرو می‌ریزد. نو بودن به شدیدترین رغبت مبدل شده است. آنهایی که در برابر تغییر می‌ایستند، شدیدترین واکنش را دریافت می‌دارند. انگار حتی در حرف هم باشد، کسی نمانده که جانب سازش، تغییر و تحول را نگیرد. اما ترکیه می‌ترسد. ترکیه از تاریخ نزدیکش می‌ترسد. بدلیل جرمهای مرتکب شده در برابر کردها می‌ترسد. از جرمهایی می‌ترسد که در دوران نزدیک در مورد نیروهای دمکراسیَ اعمال کرده است. از موازین دمکراسی و دورویی‌هایش در برابر آنها می‌ترسد. تمامی این وحشتها، بحران را باز هم عمیقتر می‌سازد. بحران، چنانچه گفته شد، واقعاً تک بعدی نیست. قبل از هر چیز، سیاسی است. ابعاد سیاسی، روانی، اجتماعی، معنوی و اقتصادی آن کاملاً متداخل هستند. به نقطه‌ی «یا حل کامل یا بن‌بست کامل» رسیده است. با توجه به اینکه دیگر هیچ مشکلی از طریق کودتا و سرکوب قابل حل نبوده و چنین وضعیتی نیز در میان نیست، مرحله‌ی پیش رو ناگزیر باید دیگرگونه باشد. وضعیتی نیز در کار نیست که با ملی‌گرایی قابل حل باشد. نه چپی مطرح

است که سرکوب شود و نه حرکت کردی در حال جنگ. ملی‌گرایی علیه که خواهد جنگید؟ تمامی همسایگان خواستار دوستی هستند. مردم اصلاً جانبدار خشونت نیستند، برعکس از خشونت بیزار شده و آنرا نفرین می‌کند. اگر بیش از این بدان فشار وارد شود، احتمال وقوع عظیم‌ترین انفجارهای اجتماعی موجود می‌باشد.

یعنی اینکه، دیگر ترکیه در مرحله‌ای از تاریخ بسر می‌برد که زمینه‌ی مادی ملی‌گرایی، عصیان وسرکوب و فشار از بین رفته و کارکرد آن به اتمام رسیده است. مرحله‌ی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب پایان می‌پذیرد. هرچند هم برخی نخواهند، اعم از اینکه ملی‌گرایی نژاد پرست ملت حاکم و ملی‌گرایی بورژوایی [ملت] سرکوب شده و یا چپ‌گرایان کهنه یا اسلام‌گرایان سیاسی باشند، دیگر دوره‌ای فرا می‌رسد که نقش آنان به پایان رسیده و نمی‌توانند وجود داشته باشند. هرچند ترکیه نواقص مهمی هم در مورد تغذیه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی داشته باشد، ولی واقعاً به مرحله‌ی نوینی راه می‌یابد. توده‌های مردم، قطعاً به نحوی شدید در انتظار مرحله‌ای نوین هستند. دولت در وضعیتی بسر می‌برد که اگر تغییر نیابد، تمام کارتهایش رو خواهد شد. اگر سیاست مرحله‌ی نوین را از جهت ایدئولوژیک، سیاسی و معنوی نتوانند از نو بیافرینند، قطعاً در همان کلاس خواهد ماند. اگر نمی‌خواهید انفجاری اجتماعی همچون خطری رو به رشد بوجود آید، لازم است به مرحله‌ی نوین راه یافت. در برابر ابعاد این بحران سیاسی، روانی و اجتماعی، هرچند هم دلار تزریق شود، تا زمانیکه شرایط مرحله‌ی نوین فراهم نشده و نوسازی صورت نپذیرفته است، اقتصاد نمی‌تواند از بحران رو به رشد کنونی رهایی یابد. مرحله‌ی نوین، به مرحله‌ای مبدل می‌شود که در آن تمامی این بن‌بستها پشت سرنهاده شده و تغییر و تحول از لحاظ ذهنیت و نوسازی تحقق می‌پذیرد. جمهوری حقیقتاً بعنوان دولت حقوقی لائیک و دمکراتیک از نو پایه‌گذاری شده و در عین حال مسئله‌ی کرد نه با به‌کنار گذاشتن بلکه بر پایه‌ی اتحادی دمکراتیک چاره‌یابی می‌گردد.

ج) نوسازی جمهوری و مرحله‌ی حل دمکراتیک مشکل کرد

در مورد اینکه بحران سال ۲۰۰۰ در ترکیه از طریق دمکراتیزه شدن دولت، جامعه و ساختارهای سیاسی قابل رفع خواهد بود، یک اتفاق نظر کلی وجود دارد. نه یک آشفتگی مجدد و نه وحدت و برابری با گفته‌های ملی‌گرایانه، انتظارات مرحله را بازتاب نمی‌دهند. خلق به اندازه‌ی شعارهای ملی‌گرایانه، برخوردهای دماگوژیک جنگ آفرین را نیز نمی‌پسندد. در یک سیستم دمکراتیک، همراه با دولت حقوقی بی‌آلایش، به یک نظام اقتصادی دور از بی‌چاره‌گی و رهایی یافته از تورم که قادر به حل بیکاری و برقراری نظارت بر نحوه‌ی توزیع عادلانه باشد، نیاز است. صلح، آزادی و عدالت را که آرزوی تاریخیش است، می‌خواهد. کاراکتر مرحله‌ی نوین با این ارزشها شکل خواهد گرفت. برای این منظور یک قانون اساسی

جدید مورد نیاز است. اساس گرفتن اراده‌ی تجلی یافته‌ی خلق در این قانون اساسی، شرط دمکراتیک بودن آن است. یک قانون دمکراتیک احزاب سیاسی و انتخابات، جهت دستیابی سیاست به بافتی دمکراتیک الزامی است. در حالیکه قانون اساسی دولت را دمکراتیزه می‌کند، قوانین احزاب سیاسی و انتخابات، سیاست را دمکراتیزه می‌کنند. موسسات جامعه‌ی مدنی هم که از طریق قوانین از اهمیت برخوردار می‌شوند، اساسی‌ترین ابزار دمکراتیزه شدن جامعه هستند. با تعیین آزادی بیان در عرصه‌ی اندیشه و فرهنگ، حقوق اساسی بشر نیز به حالت ضوابط در خواهد آمد. هر جنبش سیاسی خواستار رهیافت به اقتدار، فقط در صورت پایبندی به این پروژه‌ی دمکراسی شدن از شانس موفقیت برخوردار می‌شود. گرایش عمومی، در مقیاسی روز افزون خود را بدین نحو انعکاس می‌دهد. امکان این پیشرفتهای ساختاری، انقلاب ذهنیت را الزامی می‌کند. اینکه هرکسی می‌گوید «من هم تغییر یافتم» نشان دهنده‌ی پیشروی انقلاب ذهنیت است.

تعبیر مرحله‌ی پیش روی ترکیه از لحاظ دولت و جامعه بعنوان ترکیه‌ی دمکراتیک، واقعبینانه است. اولین دوره‌ی جمهوری، دوره‌ی جمهوری اتوریتر، بدلیل تاسیس، اصلاحات و حفظ (۱۹۲۰ - ۱۹۵۰)؛ دومین دوره، دوره‌ی جمهوری الیگارشیک بعنوان مدیریت اشتراکی و راحت‌طلبانه‌ی قشر محدودی از طبقات بالایی (۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰)؛ دوره‌ی جدید، دوره‌ی جمهوری دمکراتیک که بمعنای بازتاب اراده‌ی خلق برپایه‌ی ضوابط دمکراتیک می‌باشد. یعنی مرحله‌ای است که در آن بسر می‌بریم. این دوره از لحاظ ذهنیت و نهادینگی بر پایه‌ی یک جنبش متراکم اجتماعی شکل می‌گیرد.

حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد، هم علت اصلی این مرحله و هم تکامل دهنده‌ی آن است. دو دوره‌ی نخست جمهوری، علیرغم اینکه کردها متفق استراتژیک نظام در هنگام تاسیس بودند، با طرد و انکار آنان بدلیل ملی‌گرایی و عصیانها سپری شده است. حال آنکه مصطفی کمال، رهبر رهایی ملی، در حین ارگانیزه کردن جنبش، ترکها و کردها را بعنوان دو متفق استراتژیک که همچون گوشت و ناخن به همدیگر نیازمندند، کنار هم قرار داد. بکارگرفته شدن عصیانها تحت رهبری فئودالی جهت انکار کردها، بد یمن‌ترین واقعه‌ی جمهوری است. این واقعه، راهگشای معلول ماندن جمهوری بوده و با منطق تاسیس آن به چالش افتاده است. همانگونه که انکار پدیده و مشکل نتوانسته است موجودیت آنرا از میان بردارد، قادر نبوده است از مطرح شدن آن به شیوه‌ی شدیدتر نیز ممانعت به عمل آورد. بن‌بست همواره وحشت آفرین بوده است. این هم جمهوری را به خشکی و انعطاف ناپذیری کشانده و دمکراتیزه شدن آن را سد نموده است. رسیدن ملی‌گرایی به درجه‌ی شوونیسم، مانع از مشاهده‌ی واقعیتهای تاریخی شده است. کردها همانگونه که در بخشهای مربوطه نیز مطرح شده، تکیه‌گاه رشد روز افزون ترکها در آناتولی و در شرق می‌باشند. با قطع این پایه، هویت ترک موجود در آناتولی، به تنهایی به زور بر سر پا می‌ایستد. در تمامی مراحل بحرانی تاریخ، این

حقیقت مشاهده شده است. تاریخ اثبات می‌کند توفیق ترکها در ورود به آناتولی و پیروزی ملازگرد در سال ۱۰۷۱ بدون کردها امکان‌پذیر نمی‌بود. تبدیل امپراطوری عثمانی به قدرتی خاورمیانه‌ای نیز در سایه‌ی پیروزی بدست آمده با مشارکت امارتهای کرد در جنگ چالدران در سال ١٥١٤.م امکان‌پذیر شده است. بیانات و فرامین متعددی از مصطفی کمال نشان می‌دهد که جنگ رهایی ملی بدون کردها به پیروزی نخواهد رسید. شمار زیادی از رویدادها و پیشرفتها با وجود کردها، به نفع ترکها نتیجه داده است. با وجود این واقعیتها، نیست انگاشتن کردها، در اصل به معنی زدن تیشه بر ریشه‌ی خود می‌باشد. تاثیر برده ساز شوونیسم، در اینجاست. هم مشارکت بعنوان متفقی مورد نیاز بسان گوشت و ناخن و هم سپس نیست انگاشتن به محض رفع نیاز، منفی‌ترین سیاست جمهوری بوده است. این برخورد نتیجه‌ای فراتر از ضربه زدن به خود نبخشیده است. همانگونه که آسیمیلاسیون مورد انتظار نتوانست تحقق بیابد، تکنولوژی و امکانات ارتباطاتی معاصر، بی‌اعتباری این نوع راهکارها را از این پس بطور قطعی آشکار نموده است.

بدین وسیله، روشن ساختن برخی از اصطلاحات در رابطه با بی‌اعتباری ترس ناشی از پدیده‌ی کرد حائز اهمیت است.

اولین مورد، حساسیتی است که در رابطه با یکپارچگی کشور و وحدت دولت بروز یافته است. این حساسیت بیشتر از ترس بروز یافته از مسئله‌ی کرد ناشی می‌شود. ترس، انکار را و انکار عصیان ناموزون و بحرانهای مداوم را در پی داشته است. نتیجه نیز خود فریبی و تلفات سنگین مادی و معنوی است. حال آنکه استحکام یکپارچگی کشور در نتیجه‌ی ادامه‌ی حیات کردها با موجودیت زبانی و فرهنگی خود به شکلی برادرانه در سرزمین مادریشان، امری آشکار است. از نتیجه دادن جدایی بعد از شناخت آزادی برای کردها و منجر شدن به ملتی جداگانه، احساس وحشت می‌شود. بی‌فایدگی و بی‌معنی بودن جدایی را براحتی می‌توان از طریق بحث آزادانه، اثبات کرد. همزیستی در متن آزادی و تاثیر رهابخش آنرا از هر نظر می‌تواند نشان داد. در واقع، جدایی جریانی است که ملی‌گرایی آنرا برانگیخته است. نه فقط یک طرف بلکه هر دو طرف نیز در این امر مسئول هستند. پادزهر ملی‌گرایی، گزینه‌ی آزادی و اتحاد دمکراتیک است. تبدیل شدن و یا نشدن به ملتی جداگانه و مسئله‌ی ملت واحد نیز مسئله‌ی است که می‌تواند از طریق مباحث علمی پشت سر نهاده شود. اینکه کردها وارد مرحله‌ی ملی شده‌اند یا نه و اگر هم شده‌اند، خطری برای ملت ترک تشکیل می‌دهند را باز هم می‌توان یک ادعای فاناتیسم ملی‌گرایانه دانست. آشکار است که آیا طرد و محصور نمودن به زور کردها، ملت ترک را تقویت نخواهد کرد. گذشته از این، ترکها نه به تعداد بلکه با دمکراسی و اقتصادی پیشرفته، بیشتر تقویت می‌شوند. ارزیابی شدن کردها بعنوان پدیده‌ای جامعه شناسانه، بیشتر به نفع ملت ترک است. ملت ترکی که موجودیت کردها را پذیرفته است، احترام و وحدت طلبی بیشتری در میان کردها پدید

می‌آورد؛ عکس آن یعنی انکار شدن، ممنوعیت زبان و محرومیت از حق آموزش به زبان مادری راه را بر له شدن و حقارت مداوم می‌گشاید. برای هر دو طرف نیز بروز رفتاری مضرتر از این ممکن نیست.

موردی که خواستند بعنوان اتفاق نظری مشترک بیان نموده و پیشنهاد کنند، به شکل یاد کردن از ملت واحد با نام کشور ـ همانگونه که در کشورهای متعددی به چشم می‌خورد ـ می‌تواند انجام پذیرد. برای مثال، این موارد در سویس، بلژیک، اسپانیا، روسیه، ایالات متحد امریکا و بسیای از کشورهای دیگر به چشم می‌خورد، هر چند که موجودیتهای زبانی و فرهنگی متعددی نیز وجود داشته باشد. ملت واحد سویسی، بلژیکی، اسپانیایی و امریکایی چگونه ممکن است، به همان شیوه ملتی واحد بعنوان ملت ترکیه نیز ممکن است. ملت ترکیه بجای ملت ترک واقعگرایانه‌تر بوده و تناسب بیشتری با رئالیته‌ی تاریخی واجتماعی دارد. هر زبان و فرهنگی، همچون شاخه‌های درختی واحد می‌تواند بعنوان شاخه‌ای در این موجودیت واحد جای بگیرد. نیست انگاشتن به زور موجودیتهای فرهنگی و پدیده‌های اجتماعی که جهان آنرا بعنوان یک سرچشمه‌ی غنا مشاهده می‌کند، حقیقتاً نه ممکن است و نه هیچ فایده‌ای در بردارد. بررسی کردها بعنوان غنای فرهنگی در بطن موجودیت ملی همان کشور، می‌تواند مساعدتی راستین به ملت ترک نیز ارائه دهد. به حد کافی ثابت شده است که در غیر اینصورت می‌تواند سرچشمه‌ی بزرگترین زیانها را از طریق ظهور مداوم، تردید، درگیری و حملات نظامی تشکیل دهد. رها کردن پدیده‌های اجتماعی در حال آسیمیلاسیون طبیعی، و در کنار آن فراهم آوردن زمینه‌ی رشد و ادامه‌ی حیات ارزشهای فرهنگی دلخواه خود، ترند (گرایش) اساسی بشریت در طول تاریخ بوده است. فقط متعصبین جزمی اقدام به تصفیه‌ی موجودیتهای فرهنگی نموده‌اند. جای اینان نیز در تاریخ مشخص است.

اگر این جنگهای لفظی و یا برخوردهای شوونیستی، ترک شوند، مانعی جدی برای در نیامدن کردها به حالت شهروندان پایدار و آگاه جمهوری نمانده و حل اصلی مسئله‌ی کرد نیز در این نقطه با شهروندی جمهوری‌ای که آزادانه و با هویت فرهنگی خود در آن مشارکت جسته است، آغاز می‌شود. چاره، نه دولت جداگانه، نه‌انکار و نه حملات نظامی است؛ انتخاب آگاهانه و سازمان یافته‌ی شهروندان آزاد برخوردار از حقوق یکسان در هر مورد، به معنی جمهوری دمکراتیک است؛ این نیز جدایی نیست. یکپارچگی راستین برادرانه و بهره‌گیری مشترک از کلیه‌ی حقوق، بدین منظور است. در این برخورد، خطر اینکه زبان کردی به زبان رسمی تبدیل شود و سپس فدراسیون نیز متعاقب آن بیاید، نیز وجود ندارد. برخی از برخوردهای ملی‌گرایی شوونیستی پیوسته این دماگوژی را بر زبان می‌رانند. از آنجایی که نفهمیده‌اند یک رژیم دمکراتیک راستین، ارزشمندتر از دولت جداگانه و همچنین فدراسیون بوده و حقوق را متحقق می‌سازد، این سفسطه را پیش می‌کشند. قدرت دمکراسی از قابلیت بی‌نظیر چاره‌یابی و ویژگی تحقق سازش و گسترده‌ترین

ائتلاف، سرچشمه می‌گیرد. در صورتیکه دمکراسی رژیمی غالب نباشد، شاید بتوان از خطر جدایی و یا فدراسیون بحث نمود. اقلیتی می‌تواند چنین ادعا کند. اما اینکه دمکراسی یگانه رژیمی است که حداکثر سطح منافع برای خلقها، گروهها و حتی طبقات تامین می‌کند، با برتریش به اثبات رسیده است.

دیگر ممانعت از مشارکت کردها بعنوان پدیده‌ای تاریخی در جمهوری دمکراتیک همچون شهروندان آزاد با هویت فرهنگیشان، از هر نظر مشکل است. قبل از هر چیز در مورد دمکراتیزه شدن نمی‌توان از این جلوگیری شود: «یا از دمکراسی صرف نظر خواهی کرد، یا اینکه مشارکت آزاد را خواهی پذیرفت» جلوگیری از این امر با دماگوژی و سرکوب، ارتجاع می‌باشد که در عصر ما قطعاً پذیرفته نخواهد شد. این امر نه بنا به ضرورت مدرن بودن و نه با آتاترک‌گرایی توجیه پذیر است؛ برعکس یک گفته‌ی فاشیسم است و باید آنرا ترک کرد. آنچه می‌ماند این است که خلقها به نیرومندترین شیوه با اراده‌ی آزاد سرنوشت خود را تعیین می‌نمایند، این نیز به معنی برقراری راستین یکپارچگی کشور و وحدت دولت است.

این برخورد که در طول تاریخ متناسب با روح روابط ترک ـ کرد بوده است، با ویژگیهای دمکراتیک و حقوق بشر عصرمان هم کاملاً همخوانی دارد. اگر دقت شود در این حل، بحثی از تغییر مرزها، اتونومی و فهرست جداگانه‌ای از حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به میان نمی‌آید. تنها ضرورتی که مشاهده می‌شود، پایبندی حقیقی به نظام دمکراتیک و دست برداشتن از ادعاهای فاشیستی، شوونیستی و جریان یافتن هویت و آموزش فرهنگی همه‌ی گروهها، بدون انکار نظام رسمی از طرف آنها است.

گوهر حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد، این است. شاید بخشی از کانونهای ملی‌گرای کرد از این ناراحت شوند، یا ممکن است اینرا «خیانت به قضیه‌ی صد ساله‌ی کرد» نیز بنامند. اما این ملی‌گرایی نیز همچون ملی‌گرایی شوونیستی ملت حاکم، بجای ارائه‌ی راه حل و چاره‌یابی مسئله، غیر از عمیق ساختن دشمنی، جدایی‌طلبی، افزایش درد وخون و تلفات مادی و معنوی مداوم چیزی به ارمغان نیاورده است. اینان به سبب اینکه فاقد پشتیبانی مردمی هستند، به حل دمکراتیک نزدیک نمی‌شوند. از آنجایی که اتونومی‌خواهی با منافعشان تناسب بیشتری دارد، ایستاری دور از دمکراسی دارند.

به محض گشایش راه حل دمکراتیک در این شرایط حداقل، با مطرح شدن مسئله در ابعاد قوانین اساسی و قانونی توسط ائتلافهای گوناگون، به مرور زمان در مسیر حل قرار می‌گیرد. جایگیری در قانون اساسی و [سایر] قوانین، یک مسئله‌ی زمان و مبارزه‌ی دمکراتیک است. دیر یا زود ثمره‌ی آن برداشت می‌شود. می‌تواند طرحها و تشکیلاتهای اقتصادی ـ اجتماعی مناسب برای منطقه بوجود بیاید. مراسمهای فرهنگی و هنری، چاپ و نشر به زبان خود و آموزش به زبان مادری مواردی هستند که در خلال مرحله طی

تهیه‌ی مقدمات بلندمدت حل خواهند شد. با تبدیل دمکراسی به یک فرهنگ زندگی، حل کلیه‌ی مشکلات امکان‌پذیر خواهد شد.

آشکار است که این حل متواضعانه‌ی مشکل کرد همپایه‌ی یکپارچگی ترکیه، کمک شایانی به وحدت دولت نیز خواهد نمود. کاملاً آشکار است که کمکهای مفید و کسب احترام از هر منطقه، از عضویت در اتحادیه‌ی اروپا گرفته تا روابط با خاورمیانه، کشورهای قفقاز، آسیای میانه، منطقه‌ی بالکان و کشورهای متعدد دیگری فرا خواهد رسید. اینکه، ترکیه‌ای که در داخل، کل نیروی خود را وقف پیشرفت اقتصادی نموده، مشکلات امنیتی را حل کرده و بین تمامی هموطنانش آشتی برقرار کرده باشند، نمی‌توان تصور کرد که بسرعت توسعه نیابد. تبدیل کردها به شهروندان شرافتمند و زیستشان در روستاها و شهرهای خود، مسلماً به حل بسیاری از مشکلات همچون عدم تعادل جمعیت در متروپلها، بهداشت، حمل ونقل، رشد بی‌رویه‌ی جمعیت و آموزش کمک خواهد کرد. جمعیت کردی که به روند تولید و معامله راه می‌یابد، به‌خودی خود منشاء ثروت است. نباید فراموش کرد که انسان آزاد بیشتر تولید و مصرف می‌کند. این نیز راه حقیقی پیشرفت اقتصاد است. نه فقط بحران و رکود رفع خواهد شد، بلکه پیشی گرفتن از بسیاری کشورهای پیشرفته در این وضعیت و دستیابی ترکیه به موقعیت رهبری واقعی منطقه، مطرح خواهد بود. در افق چنین حلی، این واقعیتها به چشم می‌خورند. بن‌بست کنونی، میراثی است که به ترکیه رسیده است. خون، درد، خسارت از هر سو و بازگشت به همان نقطه‌های اول؛ اگر جمهوری ترکیه چنین فکر کند که می‌تواند با انکار کردها در مرحله‌ی پیشرویمان دمکراتیک شده، بحران را پشت سر نهاده و با وحدت در داخل و توافقات نیرومند در خارج به راه خود ادامه دهد، اینکه چنین کاری خود فریبی است آشکار است و آنچه امروزه به شیوه‌ای عمیق در جریان است، اثباتگر آن است. حتی یک حمله‌ی نوین گریلای PKK که هنوز در موقعیت آتش بس بسر می‌برد، کافی است که ربع نخست قرن بیست و یک را هدر دهد. از این نیز نفعی عاید هیچ کس نخواهد شد. شاید کردها عمیقتر به موجودیت خود پی برده و مشکل را بیش از پیش حدت بخشند. ولی روزی خواهد رسید که همان راه حل دوباره خود را تحمیل نماید.

در واقع، به درازا کشیدن این حل دمکراتیک ـ که لازم بود دَر سرآغاز جمهوری صورت پذیرد ـ تا این حد و بروز دوره‌ای سرشار از آلام، چه دردناک است! این همه تلفات برای کشور و خلقی چه دردناک است! حال آنکه حل، همانگونه که غیرممکن نیست، به هر طرف و هر کسی نفع می‌رساند. فرار از حل برای چه؟ اگر فرار کنند؛ پس اقشار بی‌رحمی هستند که همچنانکه در اقشار رانت خورهم به چشم می‌خورد، حیاتشان را به بحرانها و جنگها پیوند زده، بیش از همه از کار و کوشش بریده و چشمانشان به غیر از سود بردن از زحمت دیگری چیز دیگری نمی‌بیند. اما واقعیتها نشان می‌دهند که دیگر پایان کار اینها نیز فرا رسیده

است. خلقها بیدار شده‌اند. بازی نیز به آخر رسیده است . به همین منظور می‌گویم که مرحله‌ی پیش رویمان دوران نوسازی دمکراتیک جمهوری و توأم با آن حل مسئله‌ی کرد بر پایه‌ی اتحاد آزاد است. مسیری که تاریخ بدان راه یافته، این است. هرچند برخی از تصادفات موقت نیز در راه به وقوع بپیوندنـد، نیل به هدف قطعی است.

وضعیت دفاع مسلحانه‌ی مشروع PKK ممکن است مسئله‌ساز باشد. پشت سر نهادن این امر، بخاطر عدم بجای آوردن مطالباتی غیرمعقول، از آن ممانعت به عمل نمی‌آید. صدور یک عفو عمومی و برخوردی مسامحه آمیز می‌تواند راه را براحتی به رفع مشکل نیز بگشاید. باید این را به نحو احسن دانست که: بدون تضمین کامل دمکراسی و بدون ارائه‌ی فرصت و امکان موجودیت خلق کرد و بیان آزادانه‌ی خود و همچون پیشبرد هویت فرهنگی و زبان مادریش، نباید به خاتمه و فروپاشی PKK و یا امثال آن اندیشد. تا زمانیکه این مشکلات به قوت خود باقی بمانند، پیوسته راه را بر روی ظهور هر سازمانی و هر راهکاری گشوده و همواره خواهد بود.

نزدیک شدن به دولت دمکراتیک به شیوه‌ای باوقار و متناسب با منطق مسامحه وگام برداشتن در راه رفع این مشکل با مشاهده‌ی اینکه [PKK] به موضع خود پایند است؛ خاتمه دادن به دوران اختناق، عصیان و سرکوب ملی‌گرایانه، واقف بودن بر اینکه ورود به حل کلیه‌ی مشکلات با سازش دمکراتیک از معنایی تاریخی برخوردار بوده و انجام ضروریات، یک لازمه‌ی مسئولیت‌پذیری است.

تاریخ مملو از نمونه‌های بیشماری است که نشان می‌دهند، اشخاص، احزاب و دولتهایی که به موقع گام بر نداشته و نتوانند مشکلات را حل کنند، راهگشای آلام و تلفات بزرگی خواهند بود. ترکیه کشوری است که بیشترین نمونه‌های این آلام را در طول تاریخ به خود دیده است. اگر امپراطوری عثمانی، در مقیاسی هرچند محدود هم به موقع خود را نزدیک رفتار لیبرال انگلیس کرده بود، ممکن بود سیر تاریخ جداگانه‌تر باشد. هنگام تاسیس جمهوری در صورتیکه قابلیت پیشرفت در راستای دمکراسی ـ چنانچه آتاترک نیز به وفور بدان پرداخته است ـ بروز داده شده بود، ترکیه دست کم می‌توانست همپایه‌ی ژاپن باشد. ترکیه بخاطر موضع بسته و محافظه‌کارانه‌ی خود در برابر مشکلات، با خطر عقب‌ماندن حتی از کشورهای بلوک سوسیالیستی ـ که همین دیروز از هم پاشید ـ مواجه است. عدم بروز برخوردی مثبت در برابر مشکلات، بعنوان آلام و تلفات عظیم و شکست می‌باشد. ترکیه که در تنگنای سالهای ۲۰۰۰ در حال آزمودن مرحله‌ای است، نمی‌تواند شیدای خطاهای خود بوده و قادر نیست با فریب خوردن از وحشتهای خود، شکست را با هیچ بهانه‌ای برای هیچ کس توجیه کند. باید دید که هیچ مانع جدی فرا روی موفقیت وجود ندارد، باید

پایبند به روح و مبانی اساسی مرحله، راهی شد. تبدیل احساس خشم از دردهاو تلفات گذشته به نیرویی دینامیک و تصاحب آینده، تاریخی خواهد بود که نوشته خواهد شد و باید هم باشد.

اینکه میهن‌پرستی و برادری راستین در چنین دوره‌هایی حماسه‌هایی بدست اشخاص و خلقها آفریده است نیز موردی است که نمونه‌ی آن در تاریخ به وفور دیده می‌شود. لازم است ایمان و عزم راسخ خود را مبنی بر اینکه نیروهای حقیقتاً مسئول ترکیه و آزادیخواهان راستین خلق ترک با این روح و مبانی موفقیت جمهوری ترکیه را همگام با یکدیگر تحقق خواهند بخشید و همچنین حکم تاریخی در این راستا خواهد بود، بر زبان بیاورم.

۲ـ مسئله‌ی ملی در ایران و راه حل اسلام دمکراتیک

ساختار چند ملیتی ایران سبب شده که از همان اوایل تاریخ، مدیریتی به شیوه‌ی تقسیمات ایالتی غالبیت یابد. کشور از چهار سرزمین اتنیکی ـ قومی اساسی و دارای بنیان تاریخی و مناطق متعددی که در سطح اقلیتها بسر می‌برند، تشکیل شده است. ایالت فارس مرکز و جنوب ایران را در بر می‌گیرد که بزرگترین قوم ایران یعنی فارسها از لحاظ تاریخی در آنجا تمرکز یافته و مراکز تمدنی خود را بوجود آورده‌اند. در شمال شرقی آن استان خراسان قرار دارد که از لحاظ تاریخی سرزمین پارت نامیده شده و امروزه هویتهای فرهنگی متعددی را در بر می‌گیرد. در جنوب شرقی آن بلوچستان بعنوان سرزمین مادری بلوچها که خلقی متفاوت‌تر بوده و ریشه‌ی آریایی دارند، قرار دارد. به بخشی از شمال غربی آذربایجان گفته می‌شود که میهن مردمانی است که به شیوه‌ای تاریخی شکل گرفته، ویژگیهای اتنیکی جداگانه‌تری را دارا بوده و امروزه به شیوه‌ی نزدیک به زبان ترکی سخن می‌گویند. مهمترین بخش شمال غربی نیز که منطقه‌ای است که در تاریخ نخستین کنفدراسیون ماد را تشکیل داده، گهواره‌ی آیین زرتشتی و مزداپرستی بوده و کردها را بعنوان نزدیکترین قوم به فارسها در خود جای می‌دهد. در گذشته، سرزمین ماد و امروزه نیز رسماً کردستان نامیده می‌شود. این منطقه از زمان سلجوقیان با نام کردستان بعنوان یک واحد سیاسی و اداری نیز ارزیابی می‌شود. در کنار اینها خوزستان که محل زیست اقلیت عرب بوده و وجودِ مناطق جغرافیایی فرهنگی که در آن به بقای ویژه‌ی موجودیتهای دینی و فرهنگی متعدد احترام گذاشته می‌شود نیز همچون یک رئالیته جای می‌گیرند. در تاریخ سنتی ایران نسبت به فرهنگها و سرزمینهای تشکیل دهنده‌ی ایران، احترام نهاده می‌شود. انکار کردن و نشان دادن به نوعی دیگر، آسیمیلاسیون اجباری و برخوردهای مشابه، چندان اعتبار ندارد.

این برخورد احترام‌آمیز و واقعگرایانه نسبت به واقعیتهای تاریخی و فرهنگی و گروههای اتنیکی و قومی، راهگشای یک سنت اداری غنی به درازای تاریخ در ایران شده است. از هر قوم و فرهنگی، مدیران و

خاندانهای مدیریتی فرصت ظهور یافته‌اند. به قوم‌گرایی و ملی‌گرایی افراطی وقعی نهاده نمی‌شود. ایفای نقش بر پایه‌ی استعدادها و مزیتهای فرهنگیشان بیشتر امکان پذیر است. این وجه تمایزات، از امپراطوری پارس تا جمهوری اسلامی ایران امروزی کمابیش حفظ شده‌اند. بعضاً همانگونه که در براندازی پادشاهیهای منحط نیز به اثبات رسیده است، هرگاه حاکمیتها به موقعیتی نالایق سقوط کرده‌اند، اعم از اینکه از کدام خاندان، خانواده و فرهنگ بوده و حتی اگر نیرومندترین پادشاهان نیز بوده باشند، نتوانسته‌اند از براندازی توسط قیامهای عمدتاً مردمی رهایی یابند.

ایران که درآن عقیده‌ی مزدا پرستی و سنت زرتشتی نیرومند بوده است، همانگونه که مرکزیت ظهور دو راهی شرق ـ غرب را در طول تاریخ بر عهده داشته است، نقشی تاریخی در جذب و تحول فرهنگها، عقاید و ارزشهای اخلاقی اصلی، خواه دارای ریشه‌ی شرقی و خواه ریشه‌ی غربی، ایفا نموده است. آیین مزدا و زرتشتی که بیش از اساطیر برده‌داری سومر به اراده‌ی انسان و اخلاق آزاد امکان می‌بخشد، یکی از قابل توجه‌ترین نمونه‌های این تحول است. ایران توانسته است عقیده و فلسفه‌های زیادی به مرکزیت هندوستان را با تحولات مشابهی مواجه سازد. همچنین سنت شیعه که نقش بزرگی در دین و تاریخ اسلام نیز ایفا می‌کند، بزرگترین تحول صورت پذیرفته در دین اسلام به شیوه‌ای مبتنی بر فرهنگ ایران است.

ایجاد تحولی معنادار در سنتهای متعدد دینی، فلسفی و قومی مشابه، در شرایط خود بدون انحراف بسوی انکار، بدون امحا ولی در عین حال بدون اینکه آنان را همچنانکه هستند باقی بگذارد، یک ویژگی و مزیت تاریخی ایران می‌باشد. امروزه نیز درصدد است بزرگترین حمله‌ی خود در این راستا را با برقراری اسلام دمکراتیک ادامه دهد.

آزمون اسلام دمکراتیک ساختار دولت و جامعه‌ی ایران، بایستی با دقت در رابطه با خاورمیانه و کلیه‌ی کشورهای اسلامی ارزیابی شود. در جامعه‌ی ایران جهشهای دمکراتیک سنتی پی در پی، یافت می‌شوند. سراسر قرون وسطی سرشار از این نوع جهش‌هاست. در واقع از زمان برده‌داری سومر، مردم هرازگاه، پاسخهایی علیه سیستمهای سرکوبگر ارائه داده است. زرتشت، مانی، مزدک، بابک خرم دین، ابومسلم‌خراسانی، سنت ۱۲ امامی و آخرین حمله‌ی انقلاب اسلامی شیعه، حلقه‌های اصلی این زنجیره جهش‌ها را که در سراسر تاریخ ظهور یافته‌اند، تشکیل می‌دهند. بنابراین حمله‌ی اسلام دمکراتیک می‌تواند معنادار باشد.

اسلام، بطور کلی همزمان با وفات حضرت محمد در مرحله‌ی مطلقیت به پیش رفته است. هوشیاری دمکراتیک محدود در دوران خلفای چهارگانه، با حاکمیت خاندان اموی جای خود رابه سلطنت مطلقه داده است. سلاطین به وضعیتی رسیده‌اند که به اصطلاح، به غیر از خدا به کسی حساب پس ندهند. مسئولیت در

قبال خدا، شکل اعتدال یافته‌ی برداشت خدا ـ شاه سومر است؛ نیروی خود را از این سنت می‌گیرد. سلاطین قرون وسطی به سبب اصطلاح بسیار قوی شده‌ی الله، بسیار نیرومندتر و قدرتمندتر از سلاطین عصر آغازین بودند. اصطلاح خدا در عصر آغازین ضعیف بوده و تا این حد از انسان دور نیست. الهه‌های دوران نوسنگی نیز با انسانها دوست هستند. در قرون وسطی نیز اله با صفات معزم ۹۹گانه و کاراکتر صرفاً آمرانه‌ای خود، در واقع بازتابی از جامعه‌ی طبقاتی فئودالی است که رشد یافته و تغییر را شدیداً عمق بخشیده و بیشتر نیازمند قانون و اتوریته می‌باشد، و آنرا نمایندگی می‌کنند. اتوریته‌ی سلطانی نیز بعنوان سایه‌ی زمینی الله ـ ظل‌الله ـ ارزیابی می‌شود. مطلقیت با جوهر اصطلاح الله بستگی دارد. برای تحلیل مطلقیت بایستی اصطلاح الله را تحلیل نمود. بنابراین دمکراتیک شدن اسلام با خارج ساختن آن از حالت دین طبقه‌ی فئودال حاکم و تبدیل آن بدین توده‌های مردم در ارتباط است. این هم با تحلیل علمی و جامعه شناسانه‌ی اصطلاح الله و خارج ساختن آن از حالت سمبل معنوی ـ که اتوریته‌ی سلطان فئودال بدان پناه می‌برد ـ و تفسیر آن بصورت یک سمبل معنوی و برداشت فلسفی قابل فهم از سوی مردم را الزامی می‌سازد.

تفسیر و توضیح مفهوم دین و پدیده‌ی الله از نظر تاریخی، اجتماعی، فلسفی و سیاسی، یک انقلاب ذهنیت را الزامی می‌سازد. در صورتیکه نتوانیم دین و الله را از لحاظ علمی ـ فلسفی توضیح دهیم، دمکراتیزه کردن اسلام از شعاری فریبنده فراتر نمی‌رود. در میان روشنفکران ایرانی و اسلام‌گرایان دمکراتیک، بحثی هرچند محدود در این راستا جریان دارد، اما ذهنیتی که از زمان سومر دارای تفسیری غیردمکراتیک به شکل نظام مطلق خدایی برخوردار بوده و بر اقتدار حاکم است، در ایران نیز همچون تمامی دنیا و کشورهای خاورمیانه هنوز هم کاملاً موثر است. تفاوت برداشت لائیک پوزیتیویستی با الهیات ایران، محدود به تعریف ناپذیری خداست؛ این نیز به معنی دین پوزیتیویستی می‌آید. بنابراین مبارزه با دین بر پایه‌ی لائیسم پوزیتیویستی موجود، ماهیتاً اشتباه بوده و چندان خدمتی به دمکراتیزه شدن جامعه نمی‌کند. اقتدرا دولت با منشاء الهی را فقط از طریق تحلیل صحیح الهیات و افشای کاراکتر حاکم و استثمارگر این اقتدار و از سوی دیگر با استفاده از نهادینه کردن اشکال اتوریته‌ی معنوی و اخلاقی مورد نیاز برای خلق و جامعه ـ که از زمان تاسیس به بعد برای هر جامعه الزامی است ـ می‌توانیم پشت سر نهاده و دمکراتیزه کنیم. بعلاوه مسئله‌ی دمکراتیزه شدن اسلام در ترکیه که در حال روزآمد شدن است، یک بحث گسترده‌ی الهیات ـ فلسفه و شکل نوین ذهنیت که دارای پایه‌ی علمی باشد، به نفع خلق و نهادینه شدن اخلاقی آنرا ایجاب می‌کند. این موضوعی بسیار ریشه‌ای بوده و مستلزم تحول ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی است. تا زمانیکه اینکار صورت نپذیرد، معنایی فراتر از یک دماگوژی دینی در بر نخواهد داشت.

ایران، بحث جاری در این مورد را پیشبرد می‌دهد. در صورتیکه انتخاب آزاد و آگاهانه‌ی خلق، در برابر دین و تشکیل سنت اخلاقی خود، مساعدت یابد؛ حمله‌ی جاری با نام اسلام دمکراتیک حقیقتاً می‌تواند از ارزش عظیمی برخوردار شده و نقش مهمی در رنسانس خاورمیانه ایفا کند. فقط راه دادن به این امر از سوی اسلام سنتی فئودال، مشکل به نظر می‌رسد. اما باز هم ارزیابی دقیق این آزمون و مد نظر قراردادن آن بعنوان مدلی در راه حلهای دمکراتیک، برخوردی است که باید جدی گرفته شود. اینکه تفسیر ایرانی اسلام پیشرفته‌تر و مردمی‌تر از تفسیر عربهاست، امری قطعی است. اما میزان پاسخگویی و یا توانایی مساعدت آن به دمکراسی معاصر نیز جای بحث دارد. قطعاً نیاز به آزمایش و کسب دستاوردها با نام ملت وجود دارد. در این چارچوب حل مسائل قومی و ملی که دارای پایه‌ی تاریخی است، می‌تواند راهی ملایم‌تر و آسانتر بیابد. ایران در این خصوص دگماتیک جزمی و انکارگرا نیست. وضعیت کنونی آن نیز مرحله‌ی مهمی را در راه حل دمکراتیک تشکیل می‌دهد. آنچه الزامی است، ضمن ارائه‌ی تفسیری معاصرتر از دمکراسی، ایجاد سنتزی تحت شرایط ایران می‌باشد. مسئله‌ی کرد از این لحاظ می‌تواند نقشی کلیدی را در نیل به تفسیر معاصر در ایران و سنتز ایرانی ایفا نماید.

جنبش کرد در ایران تا آزمون حزب دمکرات کردستان ایران دارای یک کاراکتر عشیره‌گرایی فئودالی است. این ویژگی خود را از زمان مادها ادامه می‌دهد. سکونت در دامنه‌ی زاگرس، کردها را از لحاظ پایبندی به آزادیهایشان خوش اقبال می‌سازد. همچنانکه در دیگر بخشها نیز مشاهده شده است، برخورد استثمارگرانه‌ی امپریالیسم با کردهای ایران، نتایج ناگواری در پی داشته است. جنبشهای به رهبری شیخ عبیدالله در اواخر سده‌ی ١٩ و به رهبری اسماعیل سمکو در ربع اول سده‌ی ٢٠ از این رو آموزنده‌اند. آزمون جمهوری مهاباد به رهبری قاضی محمد، قربانی این بازیها شده است. ح.د.ک.ایران که کاراکتر ملی‌گرایی ابتدایی را پشت سر ننهاده است، بخاطر ناتوانی در سازگاری با سنت ایران و معنا ندادن به آخرین بازیهای غرب، د.ع.قاسملو از آخرین رهبرانش را نیز بسوی شهادت سوق داد. برخی از تشکلهای چپ و ملی‌گرای ابتدایی نیز ناتوانی خود را در حل مسئله‌ی کرد در دوران انقلاب اسلامی ایران نیز بروز داده‌اند. در واقع، شرایط برای کسب دستاوردهای پیشرفته‌ای مساعد بود. شانس موفقیت راه‌حلی که با وضع مشخص ایران متناسب بوده و واقعیتهای دمکراتیک معاصر را اساس بگیرد، وجود داشت. هر چند دیر هم باشد، مسئله‌ی کرد با این جنبه‌های خود می‌تواند شانس چاره‌یابی را در حمله‌ی اسلام دمکراتیک، با موفقیت قرین سازد. صحیح تر اینکه با نوسازی خود بر این مبنا می‌تواند با حل دمکراتیک نقش کلیدی هم در مسئله‌ی کرد و هم در مسائل ملی کل ایران ایفا نماید. ایران اسلامی و فدرال دمکراتیک می‌تواند به عنوان یک رهنمود و یک شعار معنا بیابد. با دستیابی به یک سنتز با توجه به واقعیتهای فرهنگی، قانونی و اداری ایران و همچنین با تفسیر

نحوه‌ی قابلیت پیوند این واقعیتها با نرمهای دمکراسی معاصر، ایران می‌تواند گام مهمی در راستای چاره‌یابی بردارد. کما اینکه آزادی بیان فرهنگی، آزادی چاپ و نشر به زبان مادری هرچند محدود نیز باشد، موجود است. همچنین مدیریت استان کردستان یک واقعیت است. توسعه‌ی مضمون این اصطلاح و نهادها و ارتقاء آنها به جوهری پیشرفته و بدین منظور تحقق نهادهای ممکن، می‌تواند راه را بر پیشرفتهای بیشتری بگشاید. اصلاحات و نظم‌دهیهای دوباره‌ای که بتواند این مرحله را در قانون اساسی و سایر قوانین منعکس سازد، می‌تواند در دستور کار قرار گیرد.

کل مسئله، به مطالعه‌ی صحیح وجه تمایز ایران در جنبش آزادی کرد در ایران، پذیرش و تطابق سالم با موازین دمکراسی معاصر و با مبنا قراردادن جوانب مثبت موجود و ارتقاء بیشتر آنها با گامهای متواضعانه‌تر، بستگی دارد. آشکار است که علم به نحوه‌ی ایستادگی در برابر برخوردهای اتونومی خواهی محدود ملی‌گرایی ابتدایی و بازیهای خارجی، باعث درک بهتر [مسئله‌ی کرد] از سوی رژیم ایران خواهد شد. پیشبرد بیشتر دیالوگ موجود، بیان داشتن وجود پیوندهای فرهنگی نزدیک (بین کرد ـ فارس.م) از سوی کردها و ارائه‌ی صحیح مفهوم امروزی برادری سنتی، کمک بیشتری به حل مسئله خواهد کرد. بجای مرحله‌ی اتونومی‌خواهی ملی‌گرایی ابتدایی، این مرحله‌ی نوین متکی بر دمکراتیزه شدن اسلام و سنتز دمکراسی معاصر است که از شانس موفقیت در حل برخوردار است. در صورتیکه جنبش آزادی کردستان بتواند خود را در این چارچوب نوسازی نموده، بعنوان نیرویی مناسب و مؤثر خود را سازمان داده و موضعگیری کند، می‌تواند آغازگر مرحله‌ای نوین باشد. با درس گرفتن از آزمون جنبشهای کرد در دیگر بخشها نیز، به ویژه با بهره‌گیری از آزمون PKK و نظام دفاع مشروع کنونی، می‌تواند خود را به حالت یک نماینده‌ی با ادعای مرحله‌ی نوین درآورد. با پاسخ و مساعدتی که در شخص خود با حمله‌ی اسلام دمکراتیک در کل ایران ارائه خواهد داد، می‌تواند راهگشای پیشرفت بیشتری باشد.

طبیعی است با توجه به اینکه زمینه‌ی موجود مملو از موانع و دامهاست، عمل در اوج هوشیاری و واقعگرایی در طرز فعالیت و خط‌سازمانی و اجرایی قابل اهمال نیست. در غیر اینصورت ضربه خوردن با توطئه‌ها که نمونه‌ی آن به وفور در تاریخ مشاهده شده است، هر لحظه ممکن است. بویژه ارزیابی و شکل‌دهی صحیح جنبش جوانان و زنان نیز در این چارچوب، امکانات مهمی جهت موفقیت ارائه خواهد داد. شکل‌بندی صحیح ایدئولوژیک و پراکتیکی زنان و جوانان از معنای بزرگی برخوردار است. همچنین قرار گرفتن در موقعیتی موزون با جنبش دیگر بخشها، ارائه‌ی فرصت به پیشرفتی متقابل، محدود نماندن در خود، اما در عین حال دچار نشدن به وضعیت پناهندگی، مهم است.

در واقع، در اینجا حل دمکراتیک ترکیه به شیوه‌ای اسلامی جریان خواهد یافت. بنابراین اگر مقایسه‌ای بین دو راه حل به خوبی صورت پذیرد، در حل مسئله‌ی ملی کرد می‌تواند سنتزی عالی از تفسیر اسلامی و تفسیر غربی معاصر بوجود بیاورد. با امیدی نیرومند در این راستا و به گامهای پراکتیکی مستحکمی که برداشته خواهند شد، با ایمان و روحیه‌ای زرتشتی و ابراهیمی معاصر جنبش آزادی ما و کاوه‌های معاصر، به جوهر مورد نیاز برای تمدن دمکراتیک دست خواهد یافت و قادر خواهد بود بیشترین کمک به سنتز عدالت، اخلاق و آزادی بشری ارائه دهد.

۳ـ مسئله‌ی اعراب و مسئله‌ی کرد و راه حل در عراق

یک همسایه‌ی مهم دیگر کردها که بشیوه‌ای مشترک با آنها زیسته‌اند، عربها هستند. اعراب قبایل سامی تحقق بخش آخرین جهش، در صحرای عربستان هستند. موج اول در هزاره‌ی ٦ ق.م با پیشروی به سوی مصر و بین‌النهرین سفلی، با فرهنگ نوین شکل گرفته، در آنجا در هم آمیخته و در پیدایش تمدن مصر و سومر ایفای نقش نموده است. موج دوم سامی از هزاره‌ی ۳ ق.م رشد یافته و پیوسته بعنوان نیروی کار ارزان بسوی تمدنهای مصر و سومر جاری گشته است. [همین] موج دوم سامی در هزاره‌ی ۲ ق.م به رهبری رؤسای نیرومند قبایل در تغییر خاندانها در تمدن سومر موثر واقع شده اند؛ از این تاریخ به بعد به ادارات شهری راه یافته اند. این قبایل که بعنوان آموری نامگذاری شده‌اند، از این تاریخ به بعد نخست امپراطوری بابل و سپس آشور را بنا نهاده‌اند. این قبایل و خاندانهای سامی که بدلیل احساس نیاز به فرآورده‌های معدنی و جنگلی به حرکت خود به سوی شمال ادامه داده‌اند، با هوریها که خاستگاه کردها هستند، برخورد نمودند. بازماندگان قبایل این دو نژاد ـ که با توجه به شواهد تاریخی روابط و درگیریهایشان از هزاره‌ی ۲ق.م ادامه داشته است ـ هنوز در بین‌النهرین میانی و بویژه حران با همدیگر بسر می‌برند. یکی از اختلاطهای این قبایل نیز طوایف قبیله‌ی عبرانی هستند که حضرت ابراهیم پیشاهنگی آنرا بر عهده داشته است. برخورداری این طوایف از روابط مشترک نژاد سامی و آریایی، قابل استنباط است، و اینان نماینده‌ی نخستین سنتز فرهنگی هستند. سنت ابراهیمی با پیشبرد این سنتز، مظهر جهش بزرگ ادیان تک خدایی است.

تمدن سومر اکثراً توسط قبایلی از این دو ریشه‌ی فرهنگی محاصره شده بود. سومریان طی توافقاتی که با هر دوی آنها برقرار ساخته بودند، بیش از ۲هزاره حکم راندند. همزمان با شروع روند فروپاشی سومریان، در نتیجه‌ی فشار قبایل و خاندانهای این دو نژاد پس از ۲۰۰۰ق.م، بیشتر رو در روی همدیگر قرار می‌گیرند. جنگهایشان در دوره‌های بابل و آشور شدت بیشتری به خود می‌گیرد. نامهای هوری، گوتی و کاسی، مبین اتحادیه‌های قبیله‌ای از همان ریشه‌ی فرهنگی هستند. در لوحه‌های بابل و آشور معلومات فراوانی در مورد

روابط و درگیریهایشان یافت می‌شود. درگیریها با میتانی، اورارتو و مادها به نقطه‌ی اوج خود می‌رسند. مادها در ۶۱۲ق.م با ویران کردن پایتخت آشور، یک دوره را به پایان می‌رسانند. دوره‌ی حاکمیت ماد ـ پارس آغاز می‌شود.

حضرت محمد که آخرین قبایل صحرانشین را با ایدئولوژی اسلام وحدت می‌بخشد، سومین موج بزرگ گسترش را آغاز می‌کند. اعراب با تمدن بزرگ اسلامی موقعیتی ممتاز می‌یابند. حال آنکه پیش از اسلام، اعراب عقب‌مانده‌ترین قبایل خاورمیانه بودند. در این دوره، کردها و عربها بار دیگر با هم تداخل پیدا می‌کنند. ولی آشوریها و کردها دو فرهنگ دارای بیشترین تداخل بوده، شاید هم در مقام طولانی‌ترین همسایگان تاریخی هستند. آشوریها، قبایل برخاسته از آموریهای قبل از ظهور اعراب هستند، لهجه‌اشان با اعراب متفاوت است. فرهنگشان هم از آنها پیشرفته‌تر است. روابط عرب ـ کرد در دوران امویه و عباسی بسیار پیشرفت می‌کند. پس از فروپاشی امپراطوری ساسانی در ۶۴۰ میلادی، نیروی تاثیرگذار، تمدن اسلامی عرب است. قشر بالایی کرد در مقیاس وسیعی تحت تاثیر زبان و فرهنگ عرب قرار می‌گیرد، یا جهت کسب امتیاز، خود را عرب و از مذهب پیامبر معرفی می‌کند. در حالیکه قشر پایینی همچنان کرد می‌مانند، قشر بالایی عرب می‌شوند. با وجود اینکه ماهیتاً از یک نژاد اتنیکی هستند، این انشعاب توسعه می‌یابد. جنبشهای شیخ، سید و ملا در میان کردها، در مقیاس وسیعی به اشاعه و تبلیغ زبان و فرهنگ عرب می‌پردازند. زبان و فرهنگ کردی را خوار می‌شمارند.

در دوره‌ی حاکمیت عثمانی، تاثیر اعراب سرعت سابق خود را از دست می‌دهد. روابط با ترکها بیش از روابط با اعراب به پیشرفت زبان و فرهنگ کرد خدمت می‌کند. به اندازه‌ی ضعف زبان ترکی، توازن در روابط هم نقش مهمی در این امر ایفا می‌کند.

استقرار انگلیسیها در عراق به منظور تحت کنترل در آوردن راه تجاری هندوستان و منابع نفتی، در سده‌ی نوزدهم دوره‌ی نوینی را در روابط کرد ـ عرب می‌گشاید. انگلیسها هر دو طرف را علیه همدیگر بکارگرفته و با تاکتیک تفرقه بیانداز و حکومت کن، آنها را به خود وابسته می‌سازد. بعضاً یکی را وگاه دیگری را مساعدت نموده، و بدین شیوه درصدد تداوم حاکمیتشان هستند. برتری یافتن اعراب در برابر کردها در عراق، در سایه‌ی مدیریت انگلیس برقرار شده در عراق پس از جنگ جهانی اول می‌باشد. همانگونه که یهودیان را در فلسطین به برتری رسانده است، در عراق نیز شیوخ و رؤسای فئودال عرب را در مقابل کردها، آشوریها و ترکمنها به موقعیتی نیرومند رسانیده است. دیگر اینکه در این دوره رژیمی منارشیک تاسیس کرده است و مجدداً راه را بر آغاز یک دوره‌ی سلطنت اسلامی گشوده است. کردها که این وضعیت را نمی‌پذیرفتند از اوایل سده‌ی نوزدهم سر به شورش برداشته‌اند. انگلیسها گاه با بکارگیری

عثمانیها و گاه شاهان ایرانی، این عصیانها را عقیم می گذارند. به ویژه جنبش تحت رهبری محمود برزنجی در حوالی ۱۹۲۰ که پیشرفت عظیمی از خود بروز داد در نتیجه‌ی این منگنه‌ی فشار سه جانبه، با شکست مواجه می‌شود. پس از جنگ جهانی دوم، دوره‌ی PDK بعنوان یک سازماندهی ملی‌گرای ابتدایی آغاز می گردد. این سازمان که خواستار وحدت بخشیدن روسای عشیره‌ای فئودال با روشنفکران خرده‌بورژوای شهری است، نمی‌تواند نقشی فراتر از بازیچه‌ای در دست نیروهای امپریالیستی و منطقه‌ای بازی کند. در نتیجه‌ی حمایت شوروی از رادیکالیسم خرده‌بورژوا، رژیم منارشیک در عراق سرنگون می‌شود. دوره‌ی جدید، دوره‌ی اعتلای ملی‌گرایی عرب است. به محض آنکه شوروی جانبداری از ملی‌گرایی عرب را ترجیح می‌دهد، PDK به رهبری بارزانی دچار شکست بزرگی می‌شود. ملی‌گرایی بورژوا منشعب می‌شود. PUK به رهبری طالبانی تاسیس می‌شود (۱۹۷۵). جنبش کرد در عراق با از دست دادن یکپارچگی خود، بیش از پیش به آلت تبدیل می‌شود. تاثیر اسرائیل و ایالات متحد امریکا بیشتر می‌شود. منفعت طلبی محدود، خوره‌ی جان جنبش کرد می‌شود. وارد یک دوره‌ی فساد و مزدورانه‌تر از کشمکشهای عشیره‌ای گذشته می‌شوند. قادر نیستند مرحله‌ی حتی‌المقدور مساعدی را که با جنگهای ایران ـ عراق و خلیج از دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شده است، ارزیابی نمایند.

پس از ۱۹۹۰، تحت حمایت امریکا و با همکاری نزدیک ترکیه وارد مرحله‌ی حکومت فدرالی می‌شوند. اختلاف سنتی مناطق بهدینان ـ سوران راه را بر دو مدیریت جداگانه می گشاید. در این دوره اساساً با ورود به بازی بر ضد PKK، مسافت زیادی در راستای کسب منافع سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و مادی می‌پیمایند. در قبال این منافع، نقش اساسی را در بدنام سازی و منزوی ساختن PKK و رهبری آن بازی می کنند. به رغم اینکه شرایط کاملاً مساعد است، با حل مسئله‌ی کرد در عراق بسیار فاصله دارند. مدیریتهای کرد تا خرخره در منافع شخصی و افزایش نفوذ خاندانی فرو رفته‌اند. فاقد ضوابطی دمکراتیک در میان خود هستند. به عبارتی دیگر، قادر نیستند یک حکومت فدرال کرد را تشکیل دهند.

در سیاست ضد صدامی ایالات متحد امریکا و انگلیس بعنوان یک سرستون در انتظار نگه‌داشته می‌شوند. ترکیه نیز جهت ممانعت از برقراری نفوذ PKK در منطقه، کنترل و نظارت خود را به واسطه‌ی نیروی چکش تعادل، ازدیاد و تداوم می‌بخشد. در مقابل، PKK با استقرار در مناطق کوهستانی تاثیرگذاری خود را ادامه می‌دهد. در هم شکستن مقاومت PKK از سوی ترکیه، به رغم همکاری PDKو PUK از سالهای ۱۹۹۰ و حتی از سال ۱۹۸۶ به بعد، ممکن نگشته است. این هم که ایران تاثیرات خود را از طریق دیالوگ مستمر با کلیه‌ی طرفها ادامه داده و به راحتی دست‌بردار نیست، وضعیتی آشکار است.

جنوب کردستان با وضعیت کنونی خود، در حال تبدیل شدن به لبنان دوم و حتی موقعیت در حال جنگ به شیوه‌ی اسرائیل ـ فلسطین، است. بن‌بست موجود، فراجانبه است. نیروهای جهانی، منطقه‌ای و محلی شدیداً در هم آمیخته و زمینه را برای وضعیتی پیچیده و مغشوش‌تر از درگیری اسرائیل ـ فلسطین فراهم ساخته‌اند. هیچ وضعیتی که بطور کل در عراق و به بویژه در موقعیت کردها، شفافیتی در راستای حل مسئله پدیدار سازد، به چشم نمی‌خورد. درحالیکه ایالات متحد امریکا و انگلیس در تلاش سرنگونی صدام هستند، بخش مهمی از بقیه‌ی جهان با این امر موافق نیستند. محاصره‌ی اعمال شده‌ی UN ، کاربرد خود را از دست داده است. در این مبنا وضعیتی پیچیده در جریان است. آشکار است که حل مشکلات در عراق در دو جبهه به پیش خواهد رفت: اولی، پلاتفرم UN است. ایالات متحد امریکا با بکارگیری UN ، در تنگنا قرار دادن رژیم را ادامه خواهد داد؛ در داخل نیز با بکارگیری کردها و تشکل موسوم به کنگره‌ی ملی عراق، خواستار بوجود آوردن یک یوگسلاوی نوین خواهد بود. مدیریت جدید بوش در این باره پافشاری می کند. اسرائیل هم از آغاز بر این کار موثر است. ترکیه محاسبات خود را به شیوه‌ای عمیقتر و برروی کلیه‌ی طرفها و هرگونه احتمالی انجام داده، جنبش ترکمن را بعنوان یک ابزار مداخله در مقیاس روز افزون موثر می‌سازد. ایران به واسطه‌ی شیعه‌های عراق و همدستان خود در داخل جنبش کرد، بدون ائتلاف نیرو مداخله‌ی خود را تداوم می‌بخشد. اروپا، روسیه، چین و دیگر کشورهای عربی در جنبه‌های مختلف با مسئله درگیر هستند. تمامی این نیروها در مورد حلی در چارچوب یکپارچگی عراق متفق هستند. اما عدم قبول صدام از سوی ایالات متحد امریکا، این نوع حل و یا عادی‌سازی را مانع می‌شود. این نوع حل در حال حاضر در افق دید قرار ندارد.

دومی، راه حل دمکراتیکی است که نیروهای کشور حتی خود رژیم عراق نیز، در میان خود قادر به تحقق آن باشند، اما ساختار به دور از دمکراسی تمامی نیروها و در صدرآنها رژیم، امکان عراقی دمکراتیک را که معقول‌ترین راه حل است، نمی‌بخشد. این در حالی است که عراق دمکراتیزه شده، تحولی است که دارای نقش بسیار بزرگ تاریخی و منطقه‌ای می‌باشد. [اگر چنین می‌شد] گام بسیار عظیمی در راستای دمکراتیزه شدن خاورمیانه و حل مسالمت آمیز کلیه‌ی مشکلات ملی، اتنیکی، دینی و فرهنگی برداشته می‌شد. در یک چنین راه حلی ایفای نقش پیشاهنگی از سوی کردها، اساساً الزامی است. مدیریتهای فدرالی ـ که نمی‌توان آنها را کوچک شمرد- می‌توانستند متحد شده و مدیریت فدرال دمکراتیک کردستان برقرار سازند. می‌توانستند با تکیه بر نیروی ذاتی خود با رژیم عراق برروی فدراسیونی دمکراتیک؛ اگر این هم بسیار دشوار باشد، برروی یک رژیم جمهوری دمکراتیک کاملاً معتبر در سراسر عراق در پرتو یک قانون اساسی قابل اطمینان به سازش برسند. حلی بر پایه‌ی حقوق و آزادیهای اساسی که تمامی گروههای زبانی و فرهنگی

را به رسمیت شناخته و در قانون اساسی خود تضمین کند، امکانی است که نمی‌توان آنرا کوچک شمرد. یک عراق کاملاً دمکراتیک تضمین شده در شرایط عراق، گام بسیار عظیمی در حل کلاف [سردرگم] مشکلات است.

نقش کردها در برداشتن چنین گامی از اولویت برخوردار است. رهبری فئودال ـ بورژوا بنا به منافع طبقاتی خود از برداشتن این نوع گامها احتراز می‌جوید. در مورد حل مسئله مطابق با منافع طبقاتی خود و عدم انعکاس منافع خلق در آن، خودکامه رفتار می‌کنند.این قشر، فاقد روح سازش دمکراتیک است.آنها خواهان آنند که بدون پرداختن به ماهیت رژیم، همچنین بدون اجرای مرحله‌ای دمکراتیک در کردستان، اتونومی خواهی سنتی کرد را با یک جمهوری عراق اقتدارگرا سازش دهند. آنها در پی حلی منهای دمکراسی هستند. عدم سازش اساسی آنها در سطح کردستان با PKK ، در این نقطه است. چنین می‌اندیشند که گشایشهای دمکراتیک به معنی پایان آنها خواهد بود. جهت جلوگیری از این مرحله، در تلاش سرپا نگه‌داشتن جبهه‌ی ضد PKK در هر عرصه‌ای هستند. نه خود در تلاش حل مشکل است نه اینکه خواهان دستیابی نیروهای خلق به پیش دستی در چاره‌یابی است. پیشروی تا هر جا که بتواند، با منافعی که بدست آورده است، موقعیت فعلی وی را تشکیل می‌دهد. نه تنها بدنبال جستجوی مراحل جدیدی نیست، بلکه سد نمودن پیشرفتهای محتمل از این قبیل را وظیفه‌ی اصلی خود می‌شمارد. بالغ بر ۵۰ سال است که با گره زدن مسئله در سراسر کردستان به خود، بر ادامه‌ی موقعیت کاملاً بازخور و بکار بردن هر موضعی، حتی خیانت در جهت حفظ منافعی که بدست آورده است تلاش کرده و اصرار می‌ورزد.

ولی زندگی در برابر این نوع تلاشهای مرتجعانه و محافظه‌کارانه ، راکد نمی‌ماند. بحران جاری در کردستان عراق نیز همچون کل عراق پیوسته راه حلهای جدید را در دستور کار قرار خواهد داد. کما اینکه مشکلی که موضوع بحث دائمی دنیا را به خود اختصاص داده است، عیناً نمی‌تواند بدون حل تداوم یابد. امکانات حل احتمالی، پی در پی پدیدار خواهند گشت. بنابراین برخورداری از جایگزین و آمادگی لازم در برابر کلیه‌ی رویدادهای احتمالی، حائز اهمیت است.

موقعیت PKK بنا به این دلایل، نقش کاتالیزور را در حل آفرینی، بیش از پیش ادامه می‌دهد. عینیت بخشیدن به PKK بعنوان حزب جنوب کردستان، موضوعی است که برای مدتی طولانی در دستور کار قرار داشته است. کما اینکه PKK با هزاران مورد مشارکت و شهادت خود به وضعیت حزب خلق جنوب کردستان در آمده است. بازتاب آن بعنوان پدیده‌ای خارجی، بخاطر تبلیغاتی است که نیروهای مزدور با نیروی موجود خود به راه انداخته‌اند. لازم است PKK بیش از تمامی اینها خود را بعنوان نیروی راستین منطقه ببیند؛ از نظر سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی موضع گرفته، خود را به شکلی فراجانبه پراکتیزه نماید. باید

بر مدیریت فدرال دمکراتیک کرد اصرار بورزد. PDK و PUK در صورتیکه متفقاً بسوی این تشکل بیایند، باید این را ترجیح داد. اگر یکی از آنها نیامد با دیگری، اگر آن هم ممکن نشد با کوششهای ذاتی خود و در مناطقی که صاحب نفوذ است، بایستی تشکل دمکراتیک را آماده نموده و موثر سازد. بایستی رشد عمقی و سطحی آن را وجب به وجب تحقق بخشد. لازم است اینرا که نوسازی مجدد جمهوری دمکراتیک عراق و استقرار موقعیت فدرال دمکراتیک کرد در آن صحیح‌ترین حل می‌باشد، به تمامی گروهها، احزاب، عشایر و اتحادیه‌های جبهه‌ای و حتی رژیم نیز انتقال داده، بر حل دمکراتیک اصرار ورزد.

تمامی شرایط داخلی و خارجی، تحول دمکراتیک عراق را اجباری می‌سازد. احتمال وقوع رویدادی همچون یوگسلاوی وجود دارد. اما با مشاهده‌ی اینکه وضعیت فعلی ناگزیر است که از طریق تغییرات مداوم پشت سر نهاده شود، بایستی تدابیر هر نوع حلی اتخاذ شود. گامهای نظامی و سیاسی بایستی بطور عمیق و وسیع، با انجام ارزیابیهای روزانه، به جلو یا عقب برداشته شود. برخورداری از آمادگیهای جایگزینی در صورت اتحاد رژیم - یا نمایندگی کنونی خود و یا در صورت تغییر - با مزدوران کرد و اقدام به حمله، همچون بدترین احتمال اجباری است. همراه با این طرز مبارزه، زندگی و فعالیت مرحله‌ی جدید به موثرترین شیوه، بایستی در هر وظیفه‌ای و در صدرآن آموزش و با انضباطی ممتاز، حکم فرما شود. رشدهای کمی و کیفی بایستی از قدرت انجام ضد حمله در صورت رویارویی با هر نوع حمله‌ای برخوردار باشند. لازم است وظایف را توام با موفقیت و مسئولیت پذیری در برابر خلق - که بشدت در زیر فشار است -،رفقای زندان، همچنین جانبازان و شهیدان متعدد به انجام رسانید. بایستی پاسخی موفقیت‌آمیز به امیدهای حل [این بخش از کردستان] بعنوان عرصه‌ای که بیشترین خون در آن ریخته شده و حداکثر دردها را متحمل شده است، بدون توسل به هیچ بهانه‌ای، ارائه شود. اقدام جنبش کردستان عراق، همچنین PKK به پشت سر نهادن ملی‌گرایی ابتدایی و ملی‌گرایی بورژوایی حاکم با ایفای نقش تاریخی خود در سراسر کردستان و سطح خاورمیانه، بجای آوردن موفقیت‌آمیز نقش سپیده‌ی طلوع تمدن دمکراتیک در خاورمیانه، همچون هنگام طلوع تمدن، با حمله به موانع ارتجاعی خانوادگی و عشیره‌ای و بدین ترتیب تقبل شرافتمندانه‌ی نقش نیروی آغازگر دوره و عصر نوین، از هرگونه ارزشی والاتر است. آنانکه با چنین برداشت و شرفی تاریخی زندگی کنند، عدم موفقیتشان در هر وظیفه‌ای که به عهده گرفته‌اند، قابل تصور نیست. قدردانی از چنین پیشرفت معنادار تاریخی و انتظار پیروزی تنها بهانه‌ی زندگی ماست.

٤ـ دستیابی کردهای سوریه به هویت و حل مشارکت دمکراتیک:

همانطوریکه گروههایی از اعراب (و آشوریان) در میان کردها پراکنده‌اند، گروههایی از کردها نیز در میان اعراب پراکنده شده‌اند. کردهای سوریه در صدر این گروهها قرار گرفته و از لحاظ جغرافیایی و فرهنگی، اجزایی از این قبیل را تشکیل می‌دهند. در طول تاریخ در میان تمام خلقها، این نوع پراکنش و درهم آمیختگی یافت می‌شود. در تمام دنیا بویژه در آسیا و اروپا، پدیده‌ها و مسائلی از این قبیل بصورتی گسترده دیده شده‌اند. برخوردهای ملی‌گرایانه با بهانه کردن اینگونه موقعیتهای اقلیتی، راه را بر جنگهای متعددی گشوده‌اند. همگام با استقرار نظام دمکراتیک، این نوع مشکلات در چارچوب همان کشور و دولت و با برسمیت شناختن موجودیت فرهنگی اقلیتها و تبدیل مشارکتهای دمکراتیک به موضوع حقوق اساسی بشر و قانون اساسی، با موفقیت حل خواهند شد.

بخش مهمی از کردهای سوریه، دارای ویژگی مجموعه‌ای گرد هم آمده از [مهاجرین] مناطق مختلف در نتیجه‌ی عصیانها، جنگهای عشیره‌ای و بی‌قانونیهای صورت‌پذیرفته در طول تاریخ می‌باشد. تاریخ از خروج ابراهیم از اورفا گرفته تا خروج اخیر PKK چنین جریانی را که نخست به سوریه وسپس کناره‌های شرقی مدیترانه مهاجرت نموده و در آنجا تمرکز یافته‌اند، نشان می‌دهد. اعراب و (آشوریها) بدلایل مشابه، تحت تاثیر گرمای شدید و به منظور تجارت، با مهاجرت بسوی کردستان و آناتولی آشنایی می‌یابند. در این میان تحقق اینگونه مهاجرتها، اسکانها و داد و ستدهای متقابل فرهنگی و تجاری بصورت پی در پی در طول تاریخ به چشم می‌خورد. اینها از عملکرد مهمی همچون تغییر و تحول میان فرهنگها نیز برخوردارند. بعدها مشارکت فشرده‌ی ارمنیها و ترکمن‌ها نیز در این مرحله به چشم می‌خورد. بنابراین یک تنوع غنی زبانی، دینی و فرهنگی پدید می‌آید. سوریه اساساً در چنین غنایی بعنوان یک کشور شکل گرفته است. اینکه از زمینه‌ی مناسب برای مسامحه و سازش دمکراتیک برخوردار است، بدلیل این تشکلهای تاریخی است. مشکلات اساسی کلیه‌ی گروههای موجود در سوریه و در نتیجه کردها نیز، در چارچوب این حقیقتهای تاریخی با حیات بخشیدن به حقوقشان مبنی بر حفظ و پیشبرد هویتهای فرهنگی خود، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر و مشارکت در زندگی سیاسی بعنوان شهروندان یکسان و آزاد قابل حل خواهد بود.

هرچند هم برخی از این آزادیها تامین شده باشند، بسیاری ازمشکلاتشان هنوز در انتظار حل بسر می‌برند. اینها موضوعات مربوط به حقوق شهروندی، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر و آزادیهای سیاسی هستند. ضمن نبود ممانعتی شدید، نیاز به موقعیتی قانونی برای بکارگیری اطمینان بخش این حقوق وجود دارد. نتیجه بخشی موفقیت آمیز مبارزه‌ی کسب موقعیتی قانونی، یک دستاورد مهم دمکراتیک بوده و می‌تواند کمک شایانی به دمکراتیزه شدن کلی سوریه نیز بنماید. توده‌ی وسیعی از هواداران PKK در منطقه یافت می‌شوند. وظیفه‌ی اساسی این توده، وحدت بخشیدن به سازماندهی و مبارزه‌ی قانونی دمکراتیک طی

برنامه‌ای در چارچوب این حقوق قانونی با حملات میهن‌دوستی و دمکراتیزه کردن عمومی سوریه و قرار گرفتن در متن همکاری و پشتیبانی با مبارزه‌ی آزادی، که در سرزمین مادریشان در جریان است، می‌باشد.

کلیه‌ی کردها که به دلایل مختلف در سراسر جهان پراکنده‌اند، دارای وظایف و مسئولیتهایی بر همان مبنا هستند: کردها در هر کشوری و در صدر آن کردهای مقیم در مناطقی که بدان تبعید شده‌اند و کردهای ساکن متروپل کشورهایی که مشترکاً در آن بسر می‌برند، حفظ موجودیت فرهنگی خود، دستیابی به حق شهروندی، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر، حقوق بشر و مشارکت فعالانه در حیات سیاسی بر پایه‌ی معیارهای دمکراسی و تحقق موفقیت آمیز این حقوق و وظایفشان می‌باشد. برای این منظور نخست در زمینه‌ی هنری و سپس در هر کدام از موارد اجتماعی، ورزشی، آموزشی، فنی و غیره خود را تکامل بخشیده و موجودیت فرهنگیشان را با یک زندگی فعال پاسداری نموده و پیشبرد دهند. بر این مبنا، تقسیم مبارزه و زندگی با دیگر خلقها، بر پایه‌ی شرف، یکسانی و آزادی است. حمایت، همکاری و مشارکت فراخور نیروی خود در مبارزه‌ی آزادی مام میهن است.

یکی از آخرین موارد، مسئله‌ی وحدت تمامی کردهاست. در گذشته پی در پی شعار کردستانی مستقل، متحد و سوسیالیستی سر داده می‌شد. این شعار که از ملی‌گرایی سرچشمه می‌گرفت، هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ سیاسی ـ پراکتیکی، واقعگرایانه نمی‌باشد. هرچند هم از لحاظ اتوپیک خوشایند به گوش برسد، در صورتیکه شعارها بر پایه‌ی میهن‌دوستی و انترناسیونالیسم ـ که صحیحتر است ـ باشد، واقعگرایانه‌تر خواهد بود: در رابطه با هر کشور و دولتی که در سایه‌ی آن بسر برده می‌شود، «کشوری دمکراتیک، میهنی آزاد»، در مورد کل خاورمیانه «خاورمیانه‌ی دمکراتیک» میهن متحد، این دو شعار بنیادین در مورد کلیه‌ی خلقهای خاورمیانه صادق است. اعراب تقریباً به ۲۰ قسمت تجزیه شده‌اند. پراکندگی ترکها نیز حتی‌المقدور وسیع است. ایران نیز خود را در داخل، پراکندگی مشابهی می‌یابد. پراکندگی کردها در گستره‌ی متفاوت‌تری بوده و وجه تمایز جداگانه‌ای دارد. هر قسمت از خلق پراکنده در صورتیکه به تنهایی درگیر جنگ ملت و میهنی منسجم شود، آنگاه خاورمیانه سرتا پا به یک صحنه‌ی جنگ تبدیل می‌شود. با تجزیه‌ی بیشتر در نتیجه‌ی اختلافات جغرافیایی، جامعه‌شناختی و دینی، به فاجعه‌ای گرفتار می‌شود که نمی‌تواند از آن رهایی یابد. هر سو به درگیری اسرائیل ـ فلسطین تبدیل می‌شود. کما اینکه این نوع برداشتهای ملت و یا میهن یکپارچه، از ملی‌گرایی سرچشمه گرفته و راهگشای جنگهای خونین‌تر از دو سده‌ی تاریخ، یعنی سده‌های ۱۹ و ۲۰ می‌باشد. تحریک درگیریها در خاورمیانه به معنی گذشت سراسر سده‌ی بیست ویک سرشار از جنگها و قتل عامها و ژنوسایدها می‌باشد. بنابراین نه ربطی به میهن‌دوستی و نه به انترناسیونالیسم و اومانیسم دارد.

آنچه صحیح است؛ مرزهای سیاسی موجود خاورمیانه را بعنوان داده اساس گرفته، با ارائه‌ی مبارزه‌ی دمکراسی و آزادی در داخل تمامیت کلیه‌ی کشورها و دولتها، برابری حقوق و اتحاد آزاد تحقق یابد. هر کشوری که دمکراتیزه شود، گامی مترقی در راستای تحقق خاورمیانه‌ای دمکراتیک است. خاورمیانه‌ای دمکراتیک نیز با تشکلی از نوع اتحادیه‌ی اروپا، به همراه خود خواهد توانست بطور کلی پاسخی برای آرزوی وحدت کلیه‌ی خلقها در بطن آزادی ارائه دهد. پیشرفتهای موجود در دولتهای عرب و دولتهای ترک، بیشتر بر این نوع گرایش صحه می‌گذارند. ماجراجویانه و غیرواقعی بودن راهکارهای پان ترکیسم و پان‌عربیسم انورپاشا و جمال عبدالناصر، به اثبات رسیده است.

نقش بی‌نظیری که تاریخ برای کردها امکان پذیر ساخته است، جذب هر کشور و دولتی که در آن بسر می‌برند، از طریق راه حل در هر بخش بسوی تمدن دمکراتیک است. این نقش به واقعگرایانه‌ترین و بامعناترین راه در راستای نیل به تمدن دمکراتیک خاورمیانه و همچنین متناسب با سنت تاریخی و حقیقت جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعیشان است.

نتیجتاً، مشکل کرد از ماهیت مسئله‌ای که بتواند با برخورد و راهکارهای عصر ملی‌گرایی قابل حل باشد، خارج شده است. ملی‌گرایی اعتلا یافته با انقلاب فرانسه، برخوردی ایدئولوژیکی است که طبقه‌ی بورژوا در مورد پدیده‌ی ملت و مسائل ناشی از آن اعمال نموده است. ملی‌گرایی، نقش ایدئولوژیک بنیادینی در پیدایش ملت ـ دولت بورژوایی، سرکوب مبارزه‌ی طبقاتی و دمکراسی، اختناق ملتها، درگیریهای اتنیکی و سیاستهای استعماری ایفا کرده است. سهم شوونیسم ملی‌گرایی بورژوایی در سپری شدن خونریزیهای سده‌های ۱۹ و ۲۰ تعیین کننده است. اروپا که منشاء پیدایش آن است، با عبرت گرفتن از این جنگها در نیمه‌ی دوم قرن بیست، ملی‌گرایی را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده موازین دمکراتیک را در نظام سیاسی اساس گرفته است. نظام دمکراتیک با اثبات برتری خود در برابر تمام نظامهای سیاسی دیگر، وپس از فروپاشی سوسیالیسم رئال در اواخر قرن بیست به حالت نظام برتر در جهان در آمده است.

در مسئله‌ی کرد، هم ملی‌گرایی ملت حاکم و هم ملی‌گرایی ابتدایی بومی نتوانسته‌اند نقشی فراتر از تعمیق بن‌بست و کشاندن کشورهایشان به بن‌بستهای عمیق داشته باشند. اصرار بر این برخورد و راهکارها، به معنی تعمیق بحرانها، عصیان، سرکوب و قتل عامهاست. این دو نوع ملی‌گرایی با پیشرفت تمدن دمکراتیک معاصر تضاد یافته و به موقعیت ایدئولوژیهای ارتجاعی باز مانده از سده‌ی ۱۹ سقوط کرده‌اند. این حقیقت، لزوم اساس گرفتن معیارهای تمدن دمکراتیک معاصر را برای مشکل کرد مطرح می‌سازد. کردها در این مرحله‌ی نوین از تاریخشان از نقش پلی در میان سه ملت بزرگ خاورمیانه و با شرایط جغرافیایی، تاریخی و اجتماعیشان از موقعیت نیروی اساسی دمکراتیک که هم رهایی خودشان را تامین نموده و هم خلقهای همسایه

را وارد مرحله‌ی چاره‌یابی خواهد نمود و از عنوان صاحبان اصلی این مبارزه، برخوردار هستند. در مقام ضامن اصلی موفقیت در تحقق اتحاد، برادری و آزادی راستین خلقهای خاورمیانه از طریق مبارزه‌ی دمکراسی ـ که در هر قسمت به پیروزی خواهند رساند ـ با پرهیز از وقوع هرگونه خونریزی می‌باشد.

فصل هفتم

مبارزراه آزادی خلقی که در محاصره‌ی توطئه قرار دارد

سرآغاز

تحلیل وجهه‌ی درونی توطئه‌ای که در شخص عبدالله اوجالان، صورت پذیرفت و درک تراژدی خلقی که از چهار سو محاصره شده و در درون خائنان زیادی دارد، بسیار آموزنده می‌باشد. نسبت دادن مسئولیت آن صرفاً به سبک سری دوستان و بی‌کفایتی رفقا، برخوردی تنگ نظرانه خواهد بود. بیان آن با دخالت امپریالیسم در عالی‌ترین سطح و تسهیل [مسئله] نیز، تفهیمی ناکافی خواهد بود.

انتظار می‌رفت تعمق بسیاری پیرامون موضوع انجام دهم و چنین کردم. به محض انجام آن نیز احیای عظیم تاریخ و هجوم موج‌آسای آنرا برروی خود دیدم. بهانه‌های اصلی، جانی دوباره می‌یافتند. در خارج، اگر هزار سال نیز می‌زیستم، موجودیتهایی را که نمی‌توانستم حتی فکرشان را بکنم، در اینجا یک به یک معنا می‌یافتند. نه تنها زبان مادری و منطق جامعه، بلکه زبان همه‌ی طبیعت را نیز به راحتی میتوانستم تحلیل کنم. در می‌یافتم آنچه افسانه‌اش می‌خوانند، حقیقت و آنچه حقیقت روزانه‌اش می‌نامند، تصاویری کور است. با درک چگونگی راه رفتن نخستین انسان، چکیدن اولین قطره‌ی معنا، آفرینش معجزه آسای یک کلمه، شور و شادمانی اولین کاشت گندم و پخت نخستین نان، این که اولین خود شناسی جامعه سرچشمه‌ی هرگونه خدا گونگی است، اعتماد ناشی از دوستی با حیوانات، خدایی شدن نیروهای طبیعی، و زمانیکه شرف و فضیلت الهه‌ی مادر را و انقلاب عظیم زندگی [مشتمل بر] بافندگی و خانه‌های سنگی و خشتی و آسیاب دستی و کج‌بیل را در می‌یافتم، آنگاه اندکی از خشم نسبت به آخرین سال قرن بیستم که برایم توطئه چیده بود، رهایی می‌یافتم. تلاش برای فهمیدنش را پیشه کردم. معنای گردش آواره گونه‌ام در دایره‌ای بسته بر روی سرزمین زادگاهم را به تدریج تحلیل می‌نمودم. سبب گریزم به کوهستان چونان رمیدن اسبی ز اسطبل و نیز ارزش مادری را که مرا سه بار تا سرحد مرگ برده بود، درک می‌کردم. از این گفته‌ی «کسی در این کار، تو را همراهی نخواهد کرد، هرکس از تو سود برده و تو تنها خواهی ماند» مادرم که جاهلش می‌خواندم باید می‌دانستم که از بیش از هرکس مرا فهمیده است. هنوز ۱۰ ساله بودم. هنوز به یاد می‌آورم که برخورد خود را

به شیوه‌ی «باشد، در تنها رفتن مصمم» نسبت به مادر نشان دادم، بدون آنکه بـه پشـت سر نظری بیافکنم. با درک اینگونه‌ی خودم، زادگاهم را تحلیل می‌کردم. در آن دم که قرن بیست با شدت پیـش و پـس خـود بـر سرم فرود می‌آمد، علت انتقام گرفتنش را می‌آموختم. با فهم رویارویی خود با حمله‌ای چونـان آنچـه کـاهن سومر با دولت مخلوقش بر خاکهای حاصلخیز الهه‌ی مادر صورت داده بود، ایـن را کـه فـرار حتـی خـودم از خود، بجز چند قطره‌ی معنی چیزی از خود برجای نمی‌گذارد، می‌دیدم. [نیک] احساس می‌کردم کاوشـگری خود را بدنبال زندگی جاودانه همچون گیل‌گمیش، و نیز رویارویی خود را با نیروهای مرگ که میلیونها بـار بیشتر و بزرگتر از همان در دوران وی بودند و نیز از هر چهارسو، انگار بـر مرکـز کـره، بسـی پیشـتر تـدارک حمله‌اشان را بر همان مرکز دیده و حیاتشان را بدان گره زده بودند، با رشـد هیولایـی کـه تمدنـش می‌نـامند، انسان را بسان خطرناکترین حیوان در می‌یافتم. خداوندان دوره‌ی اسطوره‌ای کاهنـان را کـه صاحبـان سیسـتم منفور برده‌داری بودند، با هیجان حس می‌نمودم. آفریننـدگـان وجدان ـ دیـن، یعنـی اجدادمـان ابراهیم‌هـای پیغمبر را، با افکندن این خدایان بـه فراسوی آسـمان، عمیقـاً درک می‌نمـودم. علیرغم ایـن بـه یقینـی قـاطع درباره‌ی اینکه الله همان دست ساخته‌ی سیستم برده‌داری سومر ـ بابل است، با سـرور کـامل، دسـت یـافتم. بـا ادراک اینکه این خداوندان ترس، همان نیروها که در صدد به بندگی کشیدنم در ۱۰ سـالگی بودنـد و معنـی تحریف شدگانند، برای نخستین بار با این مفهوم، احترام به خـود را کسـب می‌نمـودم. کنجکـاویم نسـبت بـه پرستشگاههای کاهن سومر، رفته رفته فزونی می‌یافت. در مورد این معابد، به این حکم قطعی رسیدم: خدایـی شدن برده‌داران و عروج و اعتلایشان به آسمان را، کوشش وقفه ناپذیر بندگان را بسان خدمتگذاران زمینی در قعر زمین و به هر کار شاقه، علم کردن دولت را در وسط این هر دو بسـان نمـاد پدیـده‌ای کـه طبقـاتی شـدن جامعه می‌خوانندش و پرستشگاهها را تخمدان و رحـم مـادر ایـن کـار بودنشـان را درک می‌نمـودم. عظمـت اقدامشان را و این را که بزرگترین وجودی را آفریده‌اند که سراسر تاریخ، امروز و حتـی مـرا نیـز هنـوز در کنترل خود می‌گیرد، می‌دیدم. دیگر شکی نداشـتم کـه آنچـه کـار خدایـیش می‌خواندنـد، همیـن اسـت. بـا شناخت خدایان خود توانستم نفس راحتی بکشم. ولی بدون ایمان آوردن جدی به آنان خود را محق دانسته و به خود احترام می‌نهادم.

نامم عبدالله است یعنی بنده‌ی خدا. به خود باورانیده بودم که با عدم استقرار بنـدگـی در قلـب خـود، خود را ارج نهاده‌ام؛ از آن رو نیروهای خدایی ـ هرچقدر هم برمن هجوم آورند ـ مـرا بـاکی نیسـت. دفـاع از انسان آزاد را بزرگترین فضیلت می‌شمارم. از نو، به شیوه‌ای نیرومندتر، زاده می‌شدم. با زایش مادری که آنـرا نپسندیده‌ام، در برابر کوششهای مدرن زایش که جدیتشان را هیچ باور نکرده بودم، متعاقب همه‌ی کشتنها، بـه

دنیا آوردن خود را برای سومین بار با دستان خود بسیار جدی گرفته و از آن مسرور می‌گشتم. به رفاقت آنها که زیسته‌اند، نیازی نمی‌دیدم. یافتن همه‌ی رفقایم را در افسانه‌ها شروع کرده بودم. با مشاهده‌ی اینکه آنچه فرزندان آتن امروز کردند همان است که زئوس توطئه‌گر، به پرومته و هکتور کرده بود، رفقایم را بهتر می‌شناختم. رفاقت با پرومته و هکتور بسیار شرافتمندانه می‌بود. مستحق بودنم در این مورد، به من غرور می‌بخشید. این را که کاهنان سومر الهه‌ی مادرم و بانوی عشق، ایشتار را به پرستشگاه و از آنجا به کاخ شاهی و نزد خدا ـ شاهان بردند، و زنده بگور کردنشان را به گاه مرگ، تا مغز استخوان درک می‌کردم. نهادن زن را در سفره‌ی ضیافتشان بسان جزئی از لذاتشان حتی برای خدا ـ شاهان، به هیچ وجه نپذیرفتم. اما استثمار الهه‌ی مادرم و بانوی عشق را گام به گام تا به امروز و تناول ریز ریز آن و انداختن پس مانده‌هایش به جلوی بندگانش با نام تأهل دو نفری بعنوان حق‌السکوت، می‌فهمیدم. با ایمان به آنکه در صورت نپذیرفتن این هدیه‌شان در دل خود به‌عنوان یک فرد به‌عنوان یک مرد خواهم توانست به پسری برای الهه‌ی مادرم و بانوی عشق تبدیل شوم، بیش از پیش سرشار از سرور و غرور می‌شدم. بدین ترتیب برای اولین بار، درک سرزمین مادری را در اعماق تاریخ شروع نموده، گره‌های کور هزاران ساله‌ی تضادها را تحلیل کرده و معنادار بودن تولد این‌بار را احساس می‌کردم. ارزشمند بودن تحمل فوق‌العاده‌ی من دربرابر بازرگانان مرگ سراسر قرن بیست، همه‌ی توطئه‌گران هرکس که باشند، بعنوان پیامی به برخی از دوستانی که تا کنون نیز به من ایمان دارند و این‌را که آنان مستحق چنین چیزی هستند، پذیرفته بودم. می‌توانستم کلیه‌ی اجزای اقدام تحمیلیشان مبنی بر تبدیل من به پاکت بمبی حتی خطرناکتر از هیروشیما و انداختنم بر سر خلقهایمان را بدین شیوه تحلیل نموده که بدین ترتیب با کشیدن حلقه‌ی ضامن و پرتاب دوباره‌ی اجزایش بر سر بمب‌گذاران، راحت می‌شدم، اما انسان دوستی من و این باعث شد که خدایان زورگو یک‌بار دیگر شکست بخورند.

دیالکتیک تاریخی خلق کرد، بر رها شدن از تار محاصره‌ی تنیده شده بر دورش، متکی است. نیروهای حاکم، از تمدن سومر تا نظام بین‌المللی کنونی، همواره درصدد بوده‌اند خلق کرد را از طریق قرار دادن در زیر منگنه و له کردنش، بسان ابزار لازم جهت استقرار نظام مطلوب خود در کشورها مورد استفاده قرار دهند. هرگاه خلق کرد علیه این موقعیت شوریده باشد، بلافاصله صاحبان سیستم، تله را بکار انداخته و پس از اضراب و در هم کوبیدنها، بازماندگان را به اسارت گرفته، برخی را نیز با گرسنه نگه داشتن ادب کرده و دوباره به حالت دلخواه به درون حلقه‌ای محاصره باز گردانده‌اند.

تا اینجا سعی شد که طرح کلی به‌منظور بیان تاریخ تمدن و اسارت محاصره گونه و همچنین جایگاه کردها را در این تاریخ ترسیم کنیم؛ لذا تکرار نخواهم کرد. تاریخ ۲۰۰ سال اخیر، بحق تاریخ پلیدترین

توطئه‌هاست. توطئه‌گری عنوانی برای مهارت سیاسی و دیپلماسی شده است. برای یک ملت، براستی نمی‌توان دوستانی را که دارای برخورد راستین و دوستانه باشند را پیدا کرد. زیانهایی که مدعیان نمایندگی خلق به خود و خلق وارد آورده‌اند، چندان کمتر از زیانی نیست که توطئه‌گران بطور آگاهانه وارد آورده‌اند. نظام با تکیه‌گاههای داخلی و خارجی خود توطئه را به یک شیوه‌ی زندگی مبدل ساخته است. این [وضعیت] بسان مرضی واگیر، در حال شیوع است.

زمانی که هنوز در آنکارا بودم، حرکتهای چپ که می‌بایست مظهر آزادی، برابری و شرافت انسانی باشند، در تلاش آن بودند که بواسطه‌ی ما، جوانان کرد را بسان یک ابزار تاکتیکی ناچیز بکار گیرند. [این رفتارشان] از دنباله‌ی ظریف شده‌ی تاکتیکهای طبقه‌ی حاکم، نمی‌توانست فراتر رود. به محض آنکه وضعیت مذکور، راه بر بروز واکنشی باز کند، در افتادن به دام گسترده‌تر توطئه، همانند سرنوشت پدیده‌ی کرد و قضیه‌ی متکی بدان است. عمر یک مبارز راستین آزادی نه سالها، بلکه حداکثر در محدوده‌ی ماه‌ها قرار می‌گیرد. حتی بدون در افتادن به دام دولت نیز دامهای آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی عرف و عادات، روزمره‌گیها، و رفتار به اصطلاح دوستان و رفقا، برای فیصله دادن قضیه در مدت زمانی کوتاه کافی بود.

با برخورداری از اندکی فراست یا شانس، هنگام هجرت به خاورمیانه با ادعای مبارز آزادی، در محیط جدید با حقیقت مهارت در هنر توطئه، روبرو گشتیم. به جرگه‌ی شام ـ بیروت ـ حلب که از لحاظ روح و ارگانیزاسیون به زادگاه تجارت در تاریخ مشهور است، وارد شدیم. سیاست شیوه‌ی ظریفتر تجارت بود. هر چیزی در معرض سنجش و قیمت گذاری و همچنین شیوه‌ی تدقیق شده‌ی آن از لحاظ سیاسی قرار داشت. سیاست و شکل قرون اولیه و وسطایی آن یعنی دین نیز، در طول تاریخ خود یک ایدئولوژی بوده است. شکل تمرکز یافته‌ی آن در تعبیری که به طمعی مقدس پیوند خورده است، چنین است؛ جایگاهت فراخور ارزش توست. اگر بهای خود را بخوبی بدانی، شاید خود را ارزان نفروشی. نمی‌توان از نمایندگان ساختار ذهنیتی حاکم که حتی دین را نیز تا بدین حد مقدس شناخته است، حتی اگر در زمره‌ی ملائک هم باشد، انتظار داشت که با این ذهنیت حاکم بر سیاسیون که عظمت در نوردیده و چنانچه بسیار هم از آن دم می‌زنند، برخوردهایی دوستانه و برادرانه از خود بروز دهند. بعضی برخوردهای انسانی بسیار محدود، نیز نمی‌توانستند از حدود موقتی بودن و استثنائات فراتر بروند.

در سفر به خاورمیانه، روحم حتی برای ثانیه‌ای هم بدور از نگرانی نبود. انگار رهروی در میدان مین با هزار و یک مانع هستی. بکلی خلق کرد و به ویژه نیز PKK ای‌ها چنین احساسی را بسر نبرده‌اند. چرا که حرکت در جای پای معین همواره اطمینان بخش است. علیرغم تمام داد و فریادهای هراسناکم حتی فردی

عاقل نیز نتوانست زمان و امکان لازم و همچنین مهمتر از همه عقل لازم را بدست آورده، نقش خود را ایفا نماید. برای ایجاد امکانات لازم جهت از بین بردن توطئه در خاورمیانه، کوششهای عظیمی صورت پذیرفت، امکانات حائز اهمیتی ظهور یافت. اما بنیان نفرین شده‌ی شخصیتشان به هیچ وجه فرصت ارزیابی این امکانات را نداده، تکرارهای پی در پی معظم من، ثمربخش نشد. انگار همه‌ی تیرها به سنگ می‌خورد. برای فهم بهتر این واقعیت، شناخت بنیان و باطن توطئه‌گری از نزدیک، ضروری است.

توطئه‌گری عبارت است از حرکتی که، در مراحل غیر عادی از وقایع اجتماعی، از جانب نیروهای مقابل و نه تنها آنها بلکه با همکاری با کسانی که در کنار ما هستند و دوستشان می‌داریم، بخاطر عملکردهای آگاهانه و یا غفلتهایشان ، شخص، گروه، حزب و یا نیروی مردمی مورد هدف را با ضربه‌ای بر انداخته و آنها را به وضعی غیر قانونی دچار می‌سازد.

ترتیب دهندگان توطئه همواره طرحهایشان را برروی شخص، گروه، حزب، خلق، و یا اهداف اجتماعی سطح بالاتر مورد هدف خود اجرا نموده و از طریق آماده ساختن نیروهای خود در کلیه‌ی نقاط حساس و بحرانی، صید اهدافشان را به محض یافتن فرصتی، مبنا قرار می‌دهند.

هرگاه جنبش آزایخواه خلق کرد کوچکترین گامی نهاده است، در هر کدام از کشورها، بجای تهاجمی مطابق با قوانین، ارکان سیاست و حتی قواعد جنگی، توسط نقشه‌هایی که در پشت پرده کشیده می‌شوند، مورد پیگرد قرار گرفته است. جنبش آزادی با توسل به روشهایی که هیچ چارچوب قانونی نمی‌شناسند، با امتحان کلیه‌ی راههای نابودی، سرکوب، ارعاب، تحریک، آدم ربایی، اسارت، شکنجه، زندان، ورشکستگی اقتصادی، به بازی گرفتن ارزشهای معنوی و اخلاقی، تحمیل زندگی ساختگی (کاذب)، بکارگیری نقاط ضعف، پول، تطمیع و سایر راههای ضد و نقیض دیگر، از سر راه برداشته شده است. اگر دقت شود حتی منطق عادی جنگ نیز در این مورد صدق نمی‌کند. توطئه‌گری عملکردی است خشن‌تر از جنگ ویژه‌ی پلید؛ چرا که در آن، دوست نما و رفیق غافل جای گرفته‌اند. از اینرو بررسی تاریخ آزادی خلق کرد در عین حال بعنوان تاریخ توطئه‌گران، مبالغه آمیز نخواهد بود؛ بالعکس بیشتر [ما را] به حقایق نزدیک می‌سازد. زیرا تاریخی همچون دیگر خلقها را بسر نمی‌بریم .

جنبه‌ی خطرناکتر توطئه‌گری، غفلت دوست‌نمایان و رفیق‌نمایان و همچنین بجای نیاوردن وظایفشان مطابق تعهد و قولهایشان است. هر اندازه هم دارای حسن نیت بوده و صاحب تلاش باشند، با توجه به موقعیت خود، حساسترین زمینه را در نیل نقشه‌های توطئه‌گران به موفقیت، تشکیل می‌دهند. نقشی که ایفا کرده‌اند، سزار را وادار به گفتن «آیا تو هم بروتوس؟» کشانیدن عیسی به صلیب توسط خیانت یهودا اسکاریود، جنایات

خلیفه و رویدادهای بیشماری مانند اینها که راه را بر سیر منفی تاریخ گشوده‌اند، در مورد خلق کرد خشونت‌بارترین آنان [اعمال می‌شود]؛ نه وقایعی هر از گاهی، بلکه سراسر تاریخش سرشار از حرکتهای اینگونه سپری شده است. آنکه دوست خود می‌پنداشتی و از وی توقع داشتی، در جایی و به شیوه‌ای غیر منتظره به تو ضربه وارد می‌کند. آنکه تو را راهنمایی می‌کند، هنگامیکه تو را دانسته و یا ندانسته به لبه‌ی پرتگاه می‌برد ـ در حالیکه می‌پنداری راه راست است ـ به شیوه و در جایی غیر منتظره سقوط خواهی کرد. جولانگه تو کاملاً یک میدان مین است. حتی مواجهه با سختیهای عظیم در شرایطی که نمی‌توان حتی به خودت، همسر و برادرت نیزاعتماد کنی، انگار سرنوشت توست. نمی‌توانی در همه‌ی آنها تعهدی بجویی. شخصیتی نیست که در شرایط دشوار همه‌ی تعادل خود را از دست داده و چیزی که به آن سرنوشت شوم گفته می‌شود و تاریخ نفرین شده‌ای که ساخته‌ی دست انسان می‌باشد، حکم خود را ادامه می‌دهد. آنچه هم بر سر شخصی که وی را رهبری می‌گویند، می‌آید، معمولاً صحنه‌ی «قربانی شدن پادشاه»در اسطوره است. نفرین و بدیمنی تمام جامعه، در آن زمان که هنوز سلاطین استثمارگر و سرکوب‌گر وجود نداشتند، از طریق قربانی شدن شخصی که در مقام رهبری خلق و جامعه است، برطرف شد. اگر در میان کردها رهبر کشته نشده، تسلیم نگشته و دیوانه نشده است، در حالی که هنوز عقل و شرفش برجای باشد، آنچه را که انتظار می‌کشد، یا آزادی، یا مراسم کشته شدن پادشاه است.جنبه‌ی حتی حیرت‌انگیزترکار، آن است که این وقایع اسطوره‌ای ماقبل تاریخ، هنوز حقایقی است که به شکلی مداوم در میان کردها حیات می‌یابد. از همین روست که اسطوره و افسانه در میان کردها، به حقیقت تبدیل می‌شود؛ حقیقت موجود نیز کور، لال و کر می‌شود.

تعلق به چنین خلقی تلخ است، گریز از آن نیز نامردی. نگریختن از آن هم تحمل بدوش کشیدن منطق بی‌رحمانه و اقدامات فاقد هرگونه قاعده‌ی توطئه‌گران است. هر اندازه تحمل نموده و قربانی شوی به همان اندازه لعنتی که در وجود توست، زدوده می‌شود. هرگاه این لعنت متوقف شود، آنگاه هرچیزی بر تو حرام است. ضربان قلب از تپش قلب حیوانی بی‌ارزشتر است. منطقش کاملاً خیانت به حقیقت است. بسان یک جذامی از هر سویش جراحت سر باز می‌کند، هرکس از تو می‌گریزد، تنها راه رهایی از آن؛ یا آزادی یا مرگ است. جدای از آن حتی حرفی برای گفتن به مادرت، پدرت، دوستت و عزیزانت نداری؛ حتی برای یک دفعه دراز کردن دستی که برای طلب حلالیت پیش آورده شود، مقدور نیست.

این جذامیت اجتماعی را از همان اوان کودکی مشاهده کرده بودم. زمانیکه هنوز کودکی بیش نبودم، مادرم را که می‌بایست تنها پناهم باشد تا درجه‌ی «آیا می‌دانی با به دنیا آوردن من راه بر چه آلامی

گشوده‌ای؟» متهم نموده بودم. زندگی را که هرگامش شدیداً قهرآمیز بود، درک کرده بودم. اما به زندگی خیانت نمی‌کردم. تمامی دنیا یک طرف و من در طرف دیگر راه عظیم تنهایی را با شرحه شرحه کردن سرنوشت تحمیلی، با برانداختن پیاپی نقاب خدایان، بدون انزجار و خستگی، ادامه می‌دادم. می‌دانم راه بر آلام عظیمی گشوده‌ام. حتی در برابر آلام و جسارت بی حد و مرز این قهرمانان بزرگی که خود را به‌خاطر من ذره ذره سوزاندند، دوباره به زیستن نیرو می‌بخشیدم. تاریخ توطئه، زندگی لعنتی و دردهای وحشتناکی را بر من تحمیل می‌نمود. در افسانه یکبار حضرت ابراهیم با منجنیق به آتش افکنده می‌شود؛ آتش به آب مبدل شد. اما تمامی سرکردگان بین‌المللی و نمرودهای زمان با تمامی نفرت انگیزی قرن بیست تماشای آلامی را که در شخص من متوجه خلقمان ساخته‌اند، با نظام بازیگری خود ـ که حتی عالیترین تاترها را نیز در می‌نوردد ـ ضرورتی برای اقتدار بی‌پایانشان می‌شمردند. حتی تعریف صحیحی نیز از جنگی که با همدستانشان به راه انداخته بودند، ارائه نداده و قوانینش را به مورد اجرا نمی‌گذاردند. اما با نهادن همه‌ی بار گناهان بردوش من، در حد «تو هیچ نیستی» یکبار دیگر خلق بیچاره‌ی کرد را انکار نموده به گوشه‌ای پرت می‌کردند. در برابرشان تروریست بزرگی قرار داشت که دنیاهای بزرگشان را تهدید می‌نمود. می‌بایست او را همواره بر زیر چوبه‌ی‌دار نگه داشته، قلبش را بدون حلق آویز کردن از تپش انداخته و مغزش را متلاشی می‌ساختند. این نیز، آخرین ثمره‌ی شکنجه‌ی پست مدرنشان بود. من آخرین قربانی آرنای معاصری بودم که کرده‌ی نرونها در برابرآن ناچیز بود.

در حالی‌که توطئه‌گران با توطئه‌ای که در آخرین سال قرن بیست در برابر گامی که به منظور بهره‌مندی خلق کرد ـ که قربانی تاریخیشان بود ـ از آزادی و شرف برداشته شد، وارد قرن بیست و یک می‌شدند، من هنوز در تلاش زیستن می‌بودم. با قلبی به اندازه‌ی مشت دست که میلیونها را وحدت بخشیده و با چند قطره معنی، حیاتی را که در [فضای] تابوت مانند پذیرفته بودم، به‌خاطر دوریش از اربابان دنیا، شرافتمندانه به آغوش می‌کشیدم.

الف)تاریخ توطئه‌ها و درسهایی که باید از آن فراگرفت

۱ـ توطئه‌گری در عصر نخستین و اسطوره‌های فریبکار

توطئه‌گری در اصل یک پدیده‌ی جامعه‌ی طبقاتی است و با هدف خنثی سازی نیروهای اجتماعی‌ای که در مقام مقاومت علیه فشار خشونت بار طبقاتی و استثمار برآمده‌اند، با توسل به راهکارهای خشن و ریز، به انجام می‌رسد. هر دو راهکار همواره صادق است: فریب ایدئولوژیک و نظامهای سرکوبگر خشن. هر راهکار در جای خود و اغلب نیز هر دو با هم به اجرا گذارده می‌شوند. در صورتیکه سیستم ایدئولوژیکی نقش اعتماد بخش و فریبکارانه‌ی خود را به حد کافی ایفا نموده و نظام را تداوم بخشد، نخست این راهکار ترجیح داده می‌شود. در صورت عدم کفایت آن، به محض ظهور [جبهه‌ی] مخالف در برابر تحمیل نظام اعتقادی خود، آنگاه سیستم سرکوب خشونت بار بعنوان آخرین راهکار و با بکارگیری کلیه‌ی ابزارهای خود وارد صحنه شده و درصدد نتیجه‌گیری برمی‌آید.

اولین خالق و اهدا کننده‌ی این امر به تاریخ، همانند بسیاری از موارد نخستین دیگر، باز هم تمدن سومر است. مهمترین کاری که در پرستشگاه سعی بر توفیق درآن می‌شود، به چگونگی قبولانیدن سیستم استثمار، بعنوان بهترین سیستم به بشریت مربوط می‌شود. اسطوره‌ای که کاهنان سومر ایجاد نمودند، شاید از این لحاظ بزرگترین توطئه‌ای است که برای بشریت چیده شده است. چنان طرز تفکری آفریده شده است که معمولاً تمامی انسانهایی که تحت تاثیر آن قرار دارند، تصور می‌کنند که مانند بنده‌ای از مادر متولد شده‌اند. با برقراری حاکمیت خدایان بر ذهن انسان که در برگیرنده‌ی تمام اهداف است و همچنین از طریق درآوردن انسانها به حالت یک خدمتگذار دواطلب خدایان، بزرگترین تحریف و واژگونه سازی شناخته شده‌ی اجتماعی و تشکیل طبقات در تاریخ متداول گشته و مورد پذیرش قرار می‌گیرد. کاهنان سومر، خدایان نظام آسمانی را سیستماتیزه نموده و خود را بعنوان مظاهر و نمایندگان زمینی آنان شناسانده و بعدها نیز خود را بعنوان شاه ـ خدایان معرفی نموده و در اوج مصونیت، اربابان را بعنوان یک حقیقت الهی منعکس نموده و بر اذهان حاکم می‌سازند. از این رو تاریخ بعنوان پیشرفتی به شکل روایتها و حکایتهای کل جامعه‌ی تحول یافته، جای خود را گرفته و شیوع یافته و نخستین و بزرگترین توطئه و فریبکاری بر اساس شرایط معین تحول یافته- البته بسان تاریخ حکام و استثمارگران- شکل می‌گیرد.

در این معنا، ارزیابی پرستشگاه سومر بعنوان اولین قرارگاه توطئه نیز واقعبینانه است. در این مورد تعابیر اسطوره‌ای خدایان و بندگان، از مواردی است که بیش از همه نیازمند تجزیه و تحلیل می‌باشد. بخصوص تحلیل انکی، بعنوان هماهنگ کننده و فرزانه‌ی خدایان بسیار آموزنده است. انکی را می‌توان دانشمند و متخصص جذاب توطئه‌ها دانست. مهمترین قسمت توطئه‌ی صورت پذیرفته در پرستشگاه نیز، سقوط جنس زن است. تفهیم رشد متداخل تبعیض جنسی همگام با تبعیض طبقاتی به جالب‌ترین شیوه، یکی

از ویژگیهای اسطوره‌های سومری است. در رابطه با متحقق ساختن نخستین جامعه‌ی طبقاتی، این ویژگی اسطوره‌ای، ارزیابی مبنی بر ظهور قدیمیترین تشکل طبقاتی از طریق سقوط زن بعنوان یک جنس را، تصدیق می‌کند. شکل‌گیری بردگی جنسی و طبقاتی در دوره‌ی ۲۰۰۰ ساله‌ی حاکمیتشان، عیناً در اسطوره همچون آیینه بازتاب می‌یابد. از آنجایی که زن در سرآغاز سقوط قرار داده می‌شود، میزان قدرت سابق وی نیز به شیوه‌ای غیرمستقیم قابل استنباط است. حقه بازیهای صورت گرفته در مورد زن، در اسطوره به بهترین نحو در درگیری و سازشکاریهای میان خدا انکی و الهه‌ی کوهستان "نین‌هورساک" و بعدها شیوه‌ی اهلی شدن تحول یافته‌ی آن یعنی اینانا، مشاهده می‌شود. الهه‌ی دوران نوسنگی گام به گام از جانب جامعه‌ی تحت سلطه‌ی مرد که انکی آنرا سمبلیزه نموده است، بلعیده می‌شود. ولی مبارزه‌ی سرشار از هوشمندی اینانا، که براحتی تسلیم نمی‌شود نیز حیرت آور و تحسین برانگیز است.

نهایتاً تاریخ تمدن، بطور کلی با استفاده از بردگی انسان و بردگی جنسی بعنوان نقطه‌ی شروع آن که در جامعه‌ی سومر، در پرستشگاههای کاهنی و کاخهای سلطنتی ظهور می‌کند، در اساسی‌ترین کشف خود به پیروزی می‌رسد. جنس زن، انگار سقوطش کافی نبوده باشد، بعدها نوبت به بکارگیری آن بعنوان یکی از اساسی‌ترین ابزارهای انحطاط در استمرار حیات نظام می‌رسد. دختران که با انتخاب و آموزش آنها، پرستشگاهها را از آنها آکنده کردند، بعنوان موثرترین ابزار در شکار مردان نظام، ایفای نقش خواهند کرد. بدین شیوه جامعه هم تحت مدیریت پرستشگاه قرار می‌گیرد و هم از جانب همانهایی که به انحطاط کشانده شده‌اند، دچار سقوط می‌شود. پست‌ترین توطئه در آغاز اینگونه ترتیب داده می‌شود. برای اولین، سقوط و منحرف سازی دو جنس در پرستشگاه، قدرتی عظیم به نظام می‌بخشد. بعدها این سیستم از پرستشگاه به اولین خانه‌ی عمومی (فاحشه خانه.م) انتقال می‌یابد. مشاهده می‌کنیم که در تاریخ، اولین خانه‌ی عمومی در شهر باشکوه نیپور بعنوان مرکز فرهنگ و ایمان تأسیس می‌شود. خانه‌ی عمومی که بدان مسقطین گفته می‌شود، نقش کانون منجلاب فساد و پلیدیهای جامعه را ایفا می‌کند. جامعه توسط جنس و طبقه‌ی برده‌ی سقوط یافته به‌گونه‌ای در این باتلاق افکنده می‌شود که هر چند هم دست و پا بزنند نتواند از آن خارج شود. همچنان که شاعر بحث از دامی می‌کند «بار دیگر سرم از بلا نرهید» که در جوهر خود جالبترین تعبیر خود را در این انحطاط می‌یابد، هم از الهه و هم از انسان طبیعی آزاد انتقام گرفته شده است. زمانی که اربابان جامعه‌ی مرد سالار، ماهیت خدایی می‌یابند، بندگانشان ابتدا در پرستشگاه سپس در فاحشه‌خانه در چنان باتلاقی غرقه خواهند شد که بار دیگر نتوانند از بلا جان بدر ببرند. تاریخ تمدن، اصولاً در قالب پیشرفت این دو نهاد خود را تداوم بخشید. در حالیکه پرستشگاه کاهنی به نهادهایی همچون؛ کنشت، کلیسا و مسجد تحول می‌یابد؛

فاحشه‌خانه به شکل تجزیه به خانه‌ی ویژه، خانه‌ی عمومی، خانه‌ی درباری، خانه‌ی روستایی و خانه‌ی شهری تداوم یافت.

جامعه‌ی فئودالی و سرمایه‌داری، فرزند جامعه‌ی سومری است؛ ژنهای اصلی خود را از آنجا گرفته است. شیوه‌ی خالص اولیه و اوریژینال (سرچشمه.م) توطئه‌گری در پرستشگاه و کاخهای جامعه‌ی سومری ظهور یافته است. بی‌سبب نیست که می‌گوییم اینها مهمترین فرآورده‌ی آنان در تاریخ است.

دردا که اولین اقدام توطئه‌گرانه‌ی سومریان درخارج نیز، در برابر گروه‌های اتنیکی کرد ـ که بلافاصله پس از پیدایش در همان سرزمین برای اولین بار به زبان خودشان آنان را کورتی (کور= کوه، با اضافه‌ی تی یعنی کوه‌نشینان) می‌خوانند ـ مشاهده می‌شود. مشاهده‌ی این مورد، در اولین داستان نوشته‌ی بشری (افسانه‌ی گیل‌گمیش) بسیار حیرت انگیز و قابل توجه است. خود گیل‌گمیش، پادشاه قهرمان اوروک از اولین دولت‌شهرهاست. نیاز شهر به معدن و سنگها و در صدر آنها به الوار جنگلی، گیل‌گمیش را وادار به سفر به جنگلهای کوهستانی می‌کند. از اینرو نیازمند همکاری است که جنگل را به‌خوبی بشناسد. بدین منظور انکیدو را بعنوان راهنما و مزدور در جنگل یافته، صید می‌کند. همچنین فاحشه‌های پرستشگاه را نیز بکار می‌گیرد. بخش مهمی از داستان به این مورد مربوط می‌شود: به انحطاط کشیدن مزدور توسط جنبه‌ی جنسی زن با بکارگیری دختران خوب آموزش دیده‌ی پرستشگاه در این کار تا حد زیادی موثر است. انکیدو را در مدت زمان کوتاهی از کوهستان به پایین آورده و به زندگی شهر عادت می‌دهند. بار دیگر انکیدوها نمی‌توانند سرشان را از بلا برهانند. دیگر کلید فتح سرزمین کوهستانی به دست آمده است. کبک صید شده در کوهستان به قصد شکار دیگر کبکها، بکار برده می‌شود.

گیل‌گمیش در سفر مشهور خود و در عزیمت به سوی کوههای زاگرس بعنوان نزدیکترین کوهستان، انکیدوی پرورش یافته در همان جا را به همراه خود می‌برد. ماهیت انکیدو، بعنوان مظهر نخستین کرد مزدور، از جریان افسانه بسیار خوب قابل درک است. انکیدو، گیل‌گمیش را درست به سمت صاحبان سرزمین کوهستانی هدایت می‌کند. قوم خود را شکار خواهد کرد. هوواوا (خومبابا) اولین انسانی بود که در کوهستان با وی برخورد نمودند و از آن بعنوان نگهبان کوهستان جنگلی یاد کرده و او را بسان درنده‌ای نشان داده‌اند، ولی در اصل، بزرگ (رئیس) عشیره بوده و از میهنش دفاع می‌کند. اما از شکست به‌دست گیل‌گمیش که دارای سلاحهای سازمان یافته‌تر و موثرتر است، رهایی نخواهد یافت. بدین ترتیب اولین جنگاور آزادی کرد ـ که در تاریخ آمده است ـ به اسارت درخواهد آمد. گیل‌گمیش می‌خواهد هوواوا را نیز بعنوان مزدور نگه دارد. اما [انکیدو] چه بدلیل از دست ندادن حاکمیت خود و یا هراس او بدلیل حضور در جنگل باشد (از

تعلق به سرزمین خود در هراس باشد.م)، چه از ترس جایگزینی، گیل گمیش را راضی به قتل وی می کند. گیل گمیش با کشتن هوواوا، مرحله‌ای خونین را آغاز می کند. داستان (افسانه.م) در واقع بیانگر یک رابطه و تضاد دیالکتیکی از این دست است که مدت مدیدی به طول می‌انجامد. کوه ـ دشت، عشیره ـ شهر، شاه ـ عاصی، میهن‌پرست ـ مزدور و متضادهایی از این دست، حکایتهای نسل به نسل نشر یافته را به شکل داستان در می آورد. نکته‌ی حائز اهمیت در رابطه با موضوع ما، بیان در پرده‌ی حکایت دردناک کرد در اولین داستان نوشته شده و آغاز تاریخ کردها توأم با توطئه، می‌باشد. سرزمین‌هایی که نفوذ بدانها بدون وجود یک مزدور پست داخلی اصلاً امکان‌پذیر نخواهد بود، توسط راهنمایی خائنانی که اغلب در جامعه‌ی شهری با استفاده از جنسیت زن به پستی کشانده می‌شوند، سقوط می کنند. از آن روز به بعد، این تاریخ عمق و گسترش یافته و ادامه خواهد یافت. آنچه درخت را بر زمین می‌افکند، کرمهایی است که در درونش پرورش یافته‌اند. ازهمان آغاز نقاط عطف تاریخ، همواره اینگونه تیپها در برابر ما ظاهر خواهد شد.کسی که در سقوط دولت هوری ـ میتانی ایفای نقش کرده است، پرنس مزدور ماتی‌زاوا است. در سقوط خاندان ماد، کوروش فارس که خواهرزاده‌ی مادهاست نقش اصلی را بازی می کند.

در تمامی رویدادهایی که اثری بر تاریخ گذاشته‌اند، توطئه‌ها به چشم می‌خورند. سقوط تروا نیز ـ که در انتقال ارزشهای تمدنی موجود در آناتولی به قاره‌ی اروپا نقش اساسی داشته است ـ باز هم به وسیله‌ی توطئه صورت گرفته است. هکتور قهرمان، از تروا پاسداری می کند، به هیچ شیوه‌ای ممکن نیست شهر سقوط کند. هومروس در داستان ایلیاد، این لحظه را در کل صحنه‌های تراژیک تفهیم می کند. بابا زئوس، خدای طبقه‌ی بالای هلن تازه به دوران رسیده و آتنا ـ که وی را از پیشانی خود آفریده است ـ متوجه می‌شوند که این قضیه را فقط از طریق توطئه می‌توانند حل کنند. آتنا به جلد برادر هکتور، دفوو فرو رفته، با اقناع وی به موفقیت در جنگ با آخیله‌ئوس[آشیل]، هکتور را در زمان و مکانی اشتباه به جنگ بر می‌انگیزد. هکتور به قتل می‌رسد، تروا سقوط می کند. و دروازه‌ی آناتولی را کاملاً بر روی هلنها می گشاید. [بدین ترتیب] مرحله‌ی فرهنگ و سلطه‌ی ۳۰۰۰ ساله‌ی هلن آغاز می‌شود. در برتری یافتنِ غرب بر شرق یعنی اروپا بر آسیا، باز هم توطئه‌هایی که بر پایه‌ی بکارگیری جنسیت زن استوارند، نقش مهمی بازی می کنند. زبان اسطوره، وقایع را عیناً بیان نمی‌دارد. اما با این وجود هم، منبع تاریخی مهمی است که مراحلی را که به صورتی گسترده بوده و غالباً به حالت مهمترین پدیده در آمده‌اند، بر زبان می‌آورد. در این معنا گفته‌ی «در زیر هر افسانه‌ای حقیقتی نهفته است» بسیار صحیح می‌باشد. بزرگترین توطئه‌ی شناخته شده‌ی عصر کلاسیک، قتل ژولیوس سزار است. بخش مهمی از بازیگران آن اطرافیان نزدیکش هستند. گویا روم را از [چنگال] دیکتاتوری سزار

نجات می‌دهند. دردآورترین نقش را برادرزاده‌اش بروتوس بازی کرده است. در اینجا نیز بار دیگر این قاعده‌ی بازی در برابرمان ظاهر می‌شود. تا زمانیکه برخی از نزدیکان یک شخص، یک حزب و یا یک خلق پیدا نشده باشدند، توطئه‌ها به آسانی به پیروزی نمی‌رسند. توطئه‌ی سزار بعدها زنجیروار بر سر بسیاری از امپراطورها و پادشاهان خواهد آمد. اقتدار و توطئه شدیداً با هم در ارتباطند. [توطئه] حداقل به اندازه‌ی جنگهای علنی در ماجراهای اقتدار ایفای نقش می‌کند.

ذکر آخرین نمونه در رابطه با تاریخ عبرانیها و اسرائیل، آموزنده خواهند بود. در انجیل آمده است: قبایل عبرانی، پس از موسی در حالیکه سعی داشتند شهرهای فلسطین یا اسرائیل امروزی را به تصرف خود درآورند، راهبه‌های فاحشه را در داخل شهر بکار می‌گیرند؛ علاوه بر این، بنی‌اسرائیل خود را بعنوان جاسوسان و قوم برگزیده‌ی خدای خود یهوا (یهوه) ارزیابی می‌کند. جاسوسی در میان اسرائیلها، مسلکی است که خدا به آنها بخشیده است. از اینرو در امور جاسوسی در سراسر دنیا مهارت دارند. کما اینکه کسی که عیسی را لو می‌دهد، دوازد همین حواری، یهودا اسکاریود وابسته به کاهن بزرگ است. تمامی تاریخ شناسان در این نکته اتفاق نظر دارند که اگر عیسی دستگیر و به صلیب کشیده نشده بود، هیچگاه دینی به نام مسیحیت ظهور نمی‌یافت. در مورد کمک یک توطئه به پیشرفتی تاریخی بر خلاف انتظار خود، کمتر نمونه‌ای مشاهده می‌شود که به اندازه‌ی دستگیری عیسی مؤثر بوده باشد.

رابطه‌ی این پدیده‌ی لعنتی جامعه‌ی طبقاتی و عصر آغازین با استثمار و اقتدار، به‌وضوح قابل درک است. توطئه از سوی نیت و یا عدم عشق خدایان به انسانها سرچشمه نمی‌گیرد. یک بازی انسانهای بی‌اخلاق (بدسرشت.م) نیز نمی‌باشد. توطئه، مکانیسم شدیداً مرتبط ـ به اندازه‌ی رابطه‌ی گوشت و استخوان ـ با ساختار جامعه‌ی استثماری برای تصاحب اقتدار است. آنچه مهمتر است، نه روی ظاهری اقتدار، بلکه روی نامرئی آن است. اقتدار حقیقی در روی پنهان از خلق و جامعه اعمال می‌شود. نام این بازی نیز، اکثراً توطئه‌گری است.

در پدیده‌ی جامعه‌ی کرد، نقش کرم درخت، بعنوان خصوصیتی که از همان ادوار اولیه ریشه در اعماق دوانیده است، بازی می‌شود. کرمها بسیارند و برای زیستن ناگزیرند از هر سو درخت را -که همان موجودیت اجتماعی است، - بخورند. بیهوده نیست تراژدی کرد و داستانهای دردناکش بعنوان تعبیر فلکلوریک آن همواه از اینگونه خیانتها و ضعفها سخن به میان می‌آورند. زیرا جامعه از سوی کرمهای درونی درخت خورده می‌شود. این نیز به مفهوم سپری شدن همیشه تلخ زندگی است. داستانش و ترانه‌اش، فریادگر این [درد] است.

توطئه‌گری در اوضاع قرون وسطی بیش از پیش شکلی وحشیانه بخود می‌گیرد. امکانات رو به رشد استثمار و زمینه‌های در حال گسترش اقتدار، هنر و مهارت توطئه‌گری را پیشبرد می‌دهند.

۲ـ قرون وسطی و توطئه‌گری با نقاب دین

عدم انتقاد از دین بعنوان یک طرز تفکر، نقص بزرگی برای جهان اسلام است. به همان اندازه که نفی خشن دین احتراز از حقیقت است، پایبندی مؤمنانه نیز به‌همان اندازه دین را از جهان حقایق می‌گسلد. شیوه‌ی برخورد با دین اسلام در عدم پیشرفت اندیشه‌ی علمی در جوامع خاورمیانه سهم بسزایی دارد . دین بعنوان قوانین خشک اعتقادی تحول یافته‌ی اسطوره‌های دوران اولیه ظهور می‌یابد، یک مجموعه‌ی کلی فکری است که جامعه‌ی رشد یافته در مورد طبیعت و واقعیت خود بدان دست یافته است. اعتقادات و آرزوهای گذشته، حال و آینده را تشکیل می‌دهد. بازتاب پدیده‌های اقتدار، دولت و پادشاهی ـ که همزمان با جامعه‌ی طبقاتی ظهور یافته‌اند ـ است که بیان خود را بیش از هر جایی در تفکرات دینی تک خدایی یافته است. این نهادها هرگاه خواسته باشند خود را بر اذهان حکم فرما سازند، سعی کرده‌اند ابتدا از طریق اسطوره، و در صورت عدم کفایت ، توسط ادیان تک خدایی این نیاز را برآورده سازند. در چنین اوضاعی خدایان بیش از انعکاس نیروهای طبیعی به بازتاب استقرار نیروهای اجتماعی می‌پردازند. سمبل(مظهر) قدرت معنوی، نیروی اداری حکم فرما و پادشاه را تشکیل می‌دهد. از تعریف کلی جامعه، راه را بر یافتن معنایی صحیح برای تعریف طبقه و پادشاه حاکم می‌گشاید. وحدت یافتن خدا بعنوان قدرت یگانه‌ی طبقه‌ی حاکم، بزرگترین یاری رسان سلطان است. خصوصیات طبقاتی و سیاسی و همچنین صفات و نفوذ آن، در حال افزایش است. خدا نیز بعنوان تعریف طبیعت و عالم و بطور کلی جامعه، مستقیماً با تکیه بر وجود اندیشه‌ی فلسفی و علمی به‌سوی وحدت و انسجام با قوانین تئوری گام می‌نهد.

این جدا سازی را بدین منظور بیان می‌داریم: قرون وسطی که عصر توطئه‌هاست، مدعی است که تمامی جنایات، بازیهای قدرت و حتی استثمار پلید خود را با نام خدا انجام می‌دهد. پوشش دین و خدا بهانه‌های لازم برای استثمار و سرکوبهای اجتماعی را بوجود آورده است. هرچیز بخاطر الله و دین انجام می‌پذیرد. حال آنکه با کالبد شکافی این دو مقوله، مشاهده می‌شود که هرگونه فشار و سرکوب، اقتدار، استثمار و حیله را این دو در بطن خود نهان دارند. دین ظهور یافته به مثابه‌ی شیوه‌ی نوین ایدئولوژیک، نقشی

به مراتب خطرناکتر و سرکوب‌گرانه‌تر از افسانه‌های دوران نخستین بازی می‌کند. انعطاف موجود در اسطوره‌ها از میان برداشته شده است. اعتقاد مطلق به قواعد دین وقالبهای اعتقادی اجباری است. بدین ترتیب حتی آخرین بازمانده‌های نام آزادی در انسان نیز از میان برداشته می‌شوند. انسان به زیر بار فشار مجازاتهای خشک و واجب الاجرا کشانیده می‌شود. محو انسان آزاد از صحنه‌ی روزگار، مهمترین عملیات تاریخی است که قرون وسطی آنرا از راه دین با موفقیت به انجام رسانیده است. در اینجا به هیچ وجه نقش مترقی و روشنگر دین جدید که با از میان برداشتن شیوه‌های دینی کهنه آنرا ایفا نموده است، انکار نمی‌شود. اما ندیدن ظلمتها و عدم شفافیتهایی که با خود به همراه آورده و راهگشای آنان بوده است نیز به مفهوم بی‌احترامی به انسان آزاد و انکار وی می‌باشد.

دگماهای دینی(جزمیت دینی.م) به ویژه در دوران ارتجاعی خود، یک سیستم توطئه را برروی کل جامعه به پیش می‌برد. این مرحله که با معاویه و حکومت خاندان عباسی آغاز می‌شود، بسیار عبرت آموز است. معاویه با مشاهده‌ی شکست خود، قرآن را بر سر نیزه کرده، جنگ را متوقف می‌کند. اما بعدها به قاتل هار کل اهل بیت تبدیل می‌شود. شاید در تاریخ هیچ دینی به اندازه‌ی اسلام، تا این حد توطئه وجود نداشته باشد. سه تن از خلفای چهارگانه با توطئه به قتل رسیده‌اند. اکثر ماجراهای اتفاق افتاده برای امامهای دوازده‌گانه نیز توطئه‌اند. دیگر اینکه اسلام، قاعده‌ی آنرا تعیین نموده است. تکیه‌نشینی، بعنوان یک اصطلاح، خود توطئه‌گری است. جنایتهای بی‌شماری با اجرای این پرنسیپ انجام شده‌اند.

این، رویدادی مرتبط با سرشت ایدئولوژی دین است. پس از آنکه تمامی انسانهای خارج از خود را کافر اعلام نموده و انسانها را به شکلی با این خشونت تقسیم بندی نمود، کلیه‌ی روشهای نابود سازی آنها را نیز با نام خدا بعنوان عظمت، قهرمانی و فداکاری معرفی می‌نماید.آن وقت است که اربابان جنگ سراسر خاورمیانه را اشغال می‌کنند. الله قرون وسطی بسان وحدت و وجود واحد، قادر به پذیرش هیچ شریکی برای خود نیست. در حقیقت، سیر بسوی سلطنت مطلقه در جریان است. یگانگی و وجود الله فراتر از سمبلیزه نمودن اراده‌ی سلطان بعنوان والاترین وحدت و وجود، هیچگونه ارزش عملی دیگری ندارد. یگانگی اقتدار سلطان، مستلزم وحدانیت قطعی الله است. پس از آنکه سلطنت از لحاظ ایدئولوژیک چنین قدرتی کسب نمود، هیچ انسانی توان مقابله با آن را نخواهد داشت. انسانها فقط در بلندیهای کوه و با توسل طریقتهای میستیک و یا در عصیانهای آشکار سعی بر حفظ آزادیهایشان نمودند. دیگر بندگی الله مهمترین فضیلت به‌شمار می‌آید. انگار نفس الهه‌ی مادرمان بریده شده است.

در بینش خداوند قرون وسطی، زن مخلوقی ناقص است. زن تا حد یک ضمیمه‌ی بی‌ارزش مرد، تنزل یافته است. بردگی جنسی به بی‌معنی‌ترین اشکال تنزل یافته است. زن به شیوه‌ای نامحدود تحفه‌ای اهداء شده به مرد است. نه بعنوان انسان، بلکه بعنوان یک ملک، هراندازه که بخواهد می‌تواند وی را مورد بهره‌برداری قرار دهد. تمامی دیگر ادیان قرون وسطی نیز، در اجرای این توطئه برروی نوع بشر با یکدیگر در رقابتند. به وضعیتی درآمده است که بر عصر نخستین رحمت فرستاده می‌شود. در مسیحیت، انگیزاسیون و در اسلام، بستن باب اجتهاد، در مقام گسترده‌ترین ترور بر روی ساختار ذهنی انسان قرار دارد. از طرف دیگر، توطئه‌گری دربار پیشرفته‌ترین دوره‌ی خود را سپری می‌کند. ایمان پرستشگاه، توسط توطئه در دربار به نتیجه می‌رسد. هر دو یکدیگر را می‌زایند.

در جامعه‌ی سده‌های میانه، با پیشرفت حاکمیت دین مدار، بیگانگی خلقها با هویتهاشان افزایش خواهد یافت. پیشرفت کمی و کیفی حکام و همرنگی آنان با ایدئولوژی دینی جدید، خلقها را تنها مجبور به زیستن با موجودیت فرهنگی و اتنیکی خود می‌کند. حکام خودشان نقش فریبکارانه‌ای را بعنوان مروجین هویتهای خدایی ـ که خلق درکش نمی‌کند ـ ایفا می‌کنند. راه استثمار و حاکمیت با توسل به هویت ایدئولوژیک نوین، استقرار یافته و بر عمق وگستره‌ی آن افزایش می‌یابد. واکنش خلق، به شیوه‌ی تخریب دین رسمی وپیروی از مذاهب باطنی به نحوی روز افزون است. خلق در برابر توطئه‌ای که با آن روبروست همواره زیر نام طریقت در جستجوی راههای جدیدی خواهد بود. طریقت که در اصل به معنی راه می‌باشد، نام دیگر و فاقد نقص است. کلاهی که در قرون وسطی بر سر کرد نهاده شده است، بشکل یک روپوش دینی است. فرهنگ مزدوری برجای مانده از عصر آغازین به سرعت خود را با دین جدید یکی نموده و از این طریق بیگانگیش را عمیقتر ساخته و بدین ترتیب این مزدوران نقش بهترین بندگان سلطانها را ایفا می‌نمایند. خلق نیز مقاومت خود را از طریق مذاهب و طریقتهای متعدد نشان می‌دهند. با دیوارهایی که در پیرامون تمدن قرون وسطی چیده شده است، وارد یک حیات زندان مانند طبیعی می‌شود.

کلیه‌ی اقدامات حکام در راستای یافتن شکافی در میان شاهان و سلاطین، داخلی کردن خیانت و فراهم آوردن زمینه‌ی توطئه‌گری است. حکامی که از دیرباز، وحدت و رفاه خلق را از یاد برده‌اند، حیاتش را از راه درگیریهای دینی و اتنیکی بیهوده به چنان وضعیتی می‌اندازند که تعبیری جز رویارویی با توطئه‌ها در بر ندارد. چاه کندن برای همدیگر، از بالاترین مقام گرفته، از خانوده‌ی سلطان تا غلامان دون پایه و روستاییان، گسترش پیدا کرده و در درونشان رخنه کرده است. یکی از نتایج طبیعی اخلاق فئودالی، نهادینه کردن خیانت است.

از خود بیگانگی‌ای که تمامی خلقهای خاورمیانه در قرون وسطی در آن بسر برده‌اند، با ایجاد تحول در آخرین و ارتجاعی‌ترین ابزارهای ایدئولوژیک فرهنگ کاهنی سومر در ارتباط است. شیوه‌ی آیین رسمی سنی‌گری بعنوان سومین نواده‌ی این فرهنگ، خلقها را به چنان روزی دچار می‌کند که در هر سطحی در داخل دایره‌ی فساد در جنگ و جدال باشند. آنهایی که از این وضعیت سود می‌برند، درباریان، مزدوران و جنگ سالاران هستند که فاقد هرگونه اصل و مبدأی می‌باشند.

خلق کرد محکوم به زیستن در این الگو بصورتی همه جانبه است و این در حالیست که از هر چهار طرف محاصره شده، واژگونه گشته و به حال و روز خلقی «آرنا»یی افکنده شده است. همانطوری که مسیحیان نخستینی که در آرنا افکنده شده و توسط شیران تکه پاره می‌گشتند، واقعیت قرون وسطای خلق کرد نیز از آغاز تا پایان و بطور کلی از هم دریده شدن در زیر پنجه‌های مزدوران درباری و جنگ سالاران بوده است. در بطن افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر نیز مسئله‌ی شکافتن سر دو جوان و تقدیم مغز آنها به ضحاک ـ برای آنکه با خوردن آنها [از سوی مارهایش] بتواند زندگیش را به سلامت بسر برد ـ این واقعیت خلق بر زبان آورده می‌شود. براستی نیز خیل ضحاکان و نمرودها، سربازان و مامورین فعلی و ایدئولوژیهایشان، هر روز مغز ملت، یعنی اندیشه‌ی آزاد و موجودیت فرهنگی و امکانات تولیدیش را از دستش خارج ساخته و با تناول آن حیاتشان را تداوم می‌بخشند. ضحاک شخص واحدی نیست که در روزگاران کهن تاریخ زیسته و از بین رفته باشد. ضحاکان با توجه به ازدیاد در تعداد و در مزدورانشان، نه فقط روزانه و نه تنها مغز دو جوان، بلکه هر لحظه، مغز کل جوانان و تمامی مردمان را خورده و بدین شکل پایدار می‌مانند. با توجه به عمق و گسترش امروزی آن، بسان کرکسهای گرسنه و لاشخورها در برابرمان ظاهر می‌شوند. ارائه‌ی تعریفی اینچنین از میراث توطئه‌گری و فریبکاری ایدئولوژیک و اجرایی اسلام سنی، یعنی دینداری رسمی در عصر میانی، برای توطئه‌گری سرمایه‌داری و ترسیم کاریکاتوری این چنین از آن، ضرورتی برای ادای احتراممان نسبت به حقیقت است.

۳ ـ فاشیسم و ملی‌گرایی سرمایه‌داری، پیشرفته‌ترین نوع توطئه‌گریست

درک ویژگی خاص ایدئولوژی فاشیسم بعنوان دنباله‌ی ملی‌گرایی طبیعی سرمایه‌داری، مستلزم تفکیک آن از میهن دوستی و فرهنگ دوستی، می‌باشد. تجمع اتنیکی با صرف تلاشی هزاران ساله بعنوان ملیت و ملت شکوفا شده و عشق و دل بستگی به سرزمینی که به حالت کشور درآمده است، و این بیانگر ارزشی مقدس است. انسان فاقد این ارزش یعنی محروم از میهن دوستی، انسانی است که بی‌نهایت از خود

بیگانه شده ، از قداست زندگی دور بوده و نفرین‌شده می‌باشد. اگر جامعه‌ای به چنین وضعی درافتاده باشد، در آن صورت گناهکارترین تجمع بوده، مورد نفرین قرارگرفته تجمعیست که سزاوار چنین چیزی می‌باشد. فرار از مام میهن، نگریستن با دیده‌ی حقارت به زادگاه و ترک آن، به معنی خیانت به مادر و فرهنگ الهه‌ی مادر است. ترک سرزمین مادری به دلایل اقتصادی و کوچ اجباری، اما در عین حال حفظ مداوم عشق به سرزمین در قلب خود، بنیان تمامی احساسات و افکار متعالی است. آنانکه فاقد چنین سودایی باشند، تمامی احساسات و افکارشان پلید و خطرناک بوده و اخلاقشان تباه و مهاجم‌گونه است. قشری که بشریت را محو می‌کند، خواه از ملی‌گرایی شوون و خواه به شیوه‌ی کوسموپولیتیسم شکل گرفته باشد، در اینگونه تجمعات تشکیل می‌شود. در ذات این جوامع، عشق به خاک، میهن‌دوستی و فرهنگ دوستی وجود ندارد. ملی‌گرایشان و کوسموپولیتیست بودنشان دو روی یک سکه بوده و از ارزش پولی یکسانی برخوردارند.

ملی‌گرایی سرمایه‌داری عهده‌دار ایفا نقش دین تازه‌ای است که بجای ایدئولوژی دینی ضعیف شده توسط جنبش لائیسم، نشسته است. تفاوتشان در این است که ملی‌گرایی برخی از اصطلاحات جدید علمی را اساس می‌گیرد. در تلاش آن است که از آخرین داده‌های علمی که در مفاهیم ملت، دولت، جامعه و مدیریت بوجود آمده‌اند، سود جوید. متفاوت از شوونیسم عشیره و امت، یعنی شوونیسم گروهی که متعلق به همان دین است، بوده، اما در عین حال نوعی از شوونیسم معاصر است که می‌توان پیوندهای بسیاری فی‌مابینشان یافت. شوونیسم را می‌توان بعنوان حس پرستش و معنا دادن جوامع ـ از آغاز پیدایششان ـ نسبت به واقعیتهای خود تعریف نمود. در دوران کمون اولیه تعریفی که کلانها توسط سمبلهایی که آنها را توتم می‌خوانند، از خود ارائه می‌دهند، بعدها با رشد جامعه پیوسته تغییر یافته و به تعاریف جدیدی دست می‌یابد. جامعه‌ی نوسنگی با جامعه‌ی پیشرفته‌تر مادر سالاری راه را بر آیین الهه پرستی می‌گشاید. بدین ترتیب پرستشی بر محوریت مادر و زن متداول می‌شود. خصوصیات مؤنثی بر جامعه حاکم می‌شوند. الهه‌های زن این حقیقت را سمبلیزه می‌کنند.

الگوی حاکم در جامعه‌ی برده‌داری، دولت است. دولت در پیرامون پرستشگاه ـ که سمبلهای جامعه و تعاریف معنایی آنرا پیشبرد می‌دهد ـ استقرار یافته، فراتر از اهمیت خود، پیوسته اعتلا می‌یابد. طبقه‌ی حاکمی که در پیرامون آن رشد می‌کند، درصدد سمبلیزه نمودن تبعیضهای (تفرقه افکنی.م) نوینی که سابقاً حتی در خیال نیز نمی‌گنجید و ارائه‌ی آن بعنوان دین حاکم جدید به جامعه می‌باشد. اسطوره بعنوان پیشرفته‌ترین بیان این تلاشها تنظیم می‌شود. در تلاش آن است که جوهر جامعه‌ی طبقاتی را پنهان ساخته و طبقه‌ی جدید حکام و دولتش را با توسل به اصطلاحاتی که آنان را بعنوان طبیعی‌ترین و مقدسترین موجود

سمبلیزه می‌کنند، حکمفرما سازد. نمایاندن آفریده شدن اقشار زحمتکش جامعه صرفاً به منظور خدمتگذاری، مستحق بودنشان به هر نوع مجازاتی و نگریستن بدانها به دیده‌ی تحقیر نیز از کارکردهای اساسی مورد نیاز این اسطوره‌هاست. نهایتاً ایدئولوژی حاکم بهِ شیوه‌ای شوونیستی ـ که بایستی آنرا همچون دین بعنوان احساس و شیوه‌ی افراطی نیز درک نمود ـ نقش بزرگترین حقیقت حاکم بر جامعه را ایفا می‌کنند. کل اندیشه و احساسات جامعه را این شوونیسم اسطوره‌ای غصب می‌کند. این وضعیت به طبقه‌ی حاکم، نیروی مدیریتی خارق‌العاده‌ی می‌بخشد. به همین دلیل نیز بر اهمیت پرستشگاهها افزوده می‌شود. اولین کاری که هر دولت ـ شهر ایجاد شده انجام می‌دهد، بنای پرستشگاهی با شکوه به عنوان مکانی مقدس است. هیچ نهاد مهم دیگری وجود ندارد که بتواند به اندازه‌ی پرستشگاه، مدیریت را آسوده خاطر سازد. زندان، خانه‌ی عمومی و خانه‌های هنری نیز حائز اهمیت هستند، اما هیچگاه نقش آنان به سطح پرستشگاه نمی‌رسد.

امت، جامعه‌ی دینی قرون وسطی است. با مفهوم ملت در عصر ما یکسان گرفته می‌شود. ایدئولوژی امت، دینی است. جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی مسیحی و جامعه‌ی موسوی در عین حال ملل اسلامی، مسیحی و یهودی را تشکیل می‌دهند. امت، ساختاری ایدئولوژیک است. به غیر از یهودیان، واحدهای اتنیکی موسوی دیگری وجود ندارند. فقط به سبب آنکه دین طبقه‌ی حاکم را تشکیل می‌دهند، در میانشان تفاوتهایی اتنیکی نیز ظهور می‌یابد. شوونیسم به زبان عربی تعصب دینی است. بنا به ماهیت خود در تمامی ایدئولوژیهایی که احترام به علم یا ارج نهادن به علم اساس گرفته نمی‌شود، به ویژه در آنهایی که خصوصیت دینی را دارا هستند، تعصب حکمفرما است. اصولاً متکی بر منابع سومر و مصر هستند. فقط با تغییر جامعه و مکان، در نتیجه‌ی تحول صورت پذیرفته وضعیتی پدید می‌آید که انگار پیوندی با اصل خود نداشته‌اند. حتی نفی اصل (سرچشمه‌ی اصلی.م) قاعده‌ای برای پرده‌پوشی جنبه‌های مشابه است. در غیر اینصورت برای قبولانیدن خود بعنوان [پدیده‌ای] نوین و جداگانه، دچار زحمت می‌شود.

زمینه‌ی تاریخی‌ای که ملی‌گرایی نیز بر آن استوار است، عیناً مشابه است. جنبه‌ی جداگانه‌ی آن، اولویت یافتن واقعیت ملی به سبب بازاری است که شرایط تولید سرمایه‌داری پدید آورده است. جای توتم قبیله و عشیره را، توتم ملت، یعنی خدا یا دین نوین ملی‌گرایی می‌گیرد. گذار از امت به ملی‌گرایی و دین ملی صورت می‌پذیرد. ملی‌گرایی دین به معنی کلاسیک آن نیست. اما روابط میانشان کاملاً آشکار است. پیشرفتهای حاصله در شرایط تولیدی و عرصه‌های علمی، مستلزم آن است که دینی نوین با رنگ ملی‌گرایی ظهور یابد.

درست بسان هر ظهور دینی، ملی‌گرایی نیز از چنان امکانی برخوردار است که در مراحل اولیه‌ی پیدایش نقشی مترقی ایفا نماید. خلقهایی که هویت خود را در پنجه‌های امت‌گرایی متداول از دست داده‌اند، تحت تأثیر ملی‌گرایی در یک احیای فرهنگی بسر می‌برند. مسلماً، مثبت بودن این نقش [ملی‌گرایی] امری آشکار است. اساساً در بنیان آن، بروز پیشرفت سریع این پدیده نهفته است. با این وجود ارتجاعی شدن سرمایه‌داری و توسل آن به استعمار و همچنین دستیابی ملی‌گرایی به خصوصیتی شوون، راه را بر تحقیر موجودیتهای دیگر باز می‌کند. در چنین وضعیتی، ملی‌گرایی از ماهیت خود بعنوان ایدئولوژی یک خلق و ملت زیردست دور گشته و به آلت سلطه‌ی نیروهای توسعه یافته تبدیل می‌شود. بعنوان نیرویی دماگوژیک، بهانه‌ی هرگونه توطئه، نزاع و جنگ را شکل می‌دهد. تاثیرگذاری آسان آن بر جامعه و قدرت دماگوژیک آن، تاثیر توطئه‌گریش را تشدید می‌کند. برای مثال این ویژگیها در هیتلر و موسولینی کاملاً بارز است. [هیتلر] از طریق ملی‌گرایی آلمانی، قادر است به بزرگترین توطئه‌ی تاریخ برخیزد. جنبه‌های مشابه این دو ملی‌گرایی در یهودیت نیز نیرومندند. یهودیان معتقدند که از جانب الله به عنوان قوم برگزیده آفریده شده‌اند. این شوونیسم عقیدتی، راه را بر خوار شمردن تمامی جوامع انسانی غیر از خود و به دیده‌ی تحقیر نگریستن آنها می‌گشاید. در ذات تمامی این شوونیسمها، مفهوم «توتم من از مال تو ارزشمندتر است» نهفته است. بنابراین اتکای آنان بر [مفاهیم] دوران نخستین مشخص است. معاصر بودن ملی‌گرایی، به مفهوم عدم تکیه‌ی آن بر مراحل ابتدایی نمی‌باشد. تنها مبین شکل معاصر ابتدایی بودن و توتم پرستی است؛ درست بسان جستجوی ادیان به دنبال برتری یافتن. همچنین بسان گستردگی این مفهوم در دوران اولیه که بازتاب دهنده‌ی مفهوم «بت من، برتر از مال توست» می‌باشد. زمانی که بحث از ماهیت دینی ملی‌گرایی به میان می‌آید، قصدمان [ذکر] این موارد بوده و البته تمامی آنها نیز تشخیص‌هایی صحیح می‌باشند.

لازم است تفاوت کیفی حتی تضاد میان مفهوم ملی‌گرایی متکی بر میهن پرستی و موجودیت فرهنگی را با برداشت فوق از ملیت، بخوبی درک نمود. یک میهن پرستی خوب و در عین حال احترام گذاشتن به موجودیت فرهنگی، پایه‌ی مفهوم صحیح اومانیسم نیز می‌باشد. بالعکس انسانی که حس میهن پرستی و احترام به موجودیت فرهنگی را از دست دهد، به مفهوم گسستن از تاریخ و در نتیجه از واقعیت اجتماعی می‌باشد. از انسان، سازمان و جوامع بریده از واقعیت می‌توان انتظار هر نوع خطری را داشت. مشکل است که اینان بتوانند ارزشی معنادار را آفریده یا تعبیر کنند.

برقراری رابطه میان ملی‌گرایی و توطئه، کار دشواری نیست. هیتلر در زمینه‌سازی جنگ دوم جهانی، کلاً به روشهای توطئه متوسل می‌شود. در رسیدن به اقتدار و آغاز جنگ، راهکار اصلی همواره به شیوه‌ی

توطئه‌هایی به پیش می‌رود. چه به منظور فریب جامعه در داخل و چه به منظور سرپوش نهادن بر توسعه‌طلبی در خارج، ملی‌گرایی به سلاح توطئه توسل می‌جوید. توطئه موثرترین اسلحه‌ی اداره‌ی آسان است. شاهکار اسطوره‌ای کاهنان سومری، هنوز هم تولید فرآورده‌های خود را به شیوه‌ی ملی‌گرایی تداوم می‌بخشد. دنباله‌ی بعدی این فرآورده‌ها، ایدئولوژی سوسیالیسم رئال است. حتی سوسیالیسم رئال بیشتر به ایدئولوژی پرستشگاه سومر شبیه است. بعنوان یک ایدئولوژی فشرده‌ی دولت ـ جامعه، هر دو نیز سوسیالیسم دولتی یا به بیانی دیگر، بردگی را تشکیل می‌دهند. تا هنگامیکه دولت وجود داشته باشد، هر شکل از محصولات پیرامون آن، از سومرها گرفته تا شوروی، از نمایندگی همان جوهر رهایی نمی‌یابند. از ایجاد همان تاثیر به بردگی درآوردن جامعه، عقب نمی‌ماند. دولت و سوسیالیسم در مفهومی طبقاتی نمی‌توانند با هم بسر برند. با وجود یکی، دیگری نخواهد بود و یا در وضعیت تحول یافتگی ریشه‌ای قرار خواهد داشت. اینکه سوسیالیسم رئال با اصرار بر سوسیالیسم دولتی، نهایتاً مبدل به چه رژیم دسیسه‌باز و یا توطئه‌ای بر علیه جامعه شد، به هنگام فروپاشی آن به شیوه‌ای باور نکردنی آشکار شده است. در بنیان این حقیقت نیز شیوه‌ی دولت کاهنی سومر نهفته است. از لحاظ ایدئولوژیک نیز در بنیام تمامی اینها اسطوره‌ی کاهنی سومر نهفته است.

تفاوت میان اسطوره‌ی کاهنی سومر و قالبهای ایدئولوژیکی سوسیالیسم رئال باطنی نبوده، بلکه ظاهری است. تمام ایدئولوژیهای دارای این اصالت، بدنبال استقرار حاکمیت عاطفی و ذهنی متکی بر فریبکاری به منظور اداره‌ی آسان جامعه و فرد هستند. بکارگیری بیشتر علم و فلسفه از جانب یکی در مقایسه با دیگری، کارکرد اساسی و مشابه آنرا از میان بر نمی‌دارد. تا آنجا که، ایدئولوژی‌ای که بیشترین استفاده را از علم می‌کند، از همگان خطرناکتر است. اسطوره‌ی سومری هیچگاه نتوانسته است خرابیهایی بیشتر از فاشیسم هیتلر به بارآورد. ایدئولوژی ملی‌گرایی، سرطان عصر ماست. [این ایدئولوژی] خواه بصورت شوونیسم باشد، خواه بصورت سوسیال شوونیسم، هرجامعه‌ای را که به زیر نفوذ خود درآورده باشد، به مرضی مهلک مبتلا می‌سازد. معالجه‌ی این مرض، بکارگیری یا استعمال کم و یا زیاد ملی‌گرایی نیست؛ انصراف ریشه‌ای از آن است. این شیوه صرفاً دست برداشتن از شیوه‌های فکری و احساسی آن نیز نبوده، بلکه نیازمند مبارزه با آنهاست. جهانی که روح و فکری مبتلا به این مرض داشته باشد، مگر با ارائه‌ی مبارزه‌ای متراکم جهت تبرئه نمودن خود بتواند جان خود و جامعه را سالم بدر ببرد. راه اینکار نیز یک میهن‌پرستی مناسب، احترام به موجودیتهای فرهنگی و انسان‌دوستی و اومانیسمی عمیق است.

در حالیکه خلق کرد هنوز از بندهای دینی و اسطوره‌ای قرون اولیه و وسطی رهایی نیافته بود و حتی در حال خفگی بود، خود را طی دویست سال اخیر با دام گسترده‌ی توطئه‌ی ملی‌گرایی مواجه یافت. در

حالیکه می‌خواست از باران بگریزد، در زیر تگرگ و کولاک نگه داشته شد. کانونهای ملی‌گرایی جهت دهنده از داخل و خارج، در صدور فرمان قتل وی از همدیگر پیشی می‌گرفتند. انگار خارجی‌ترین ملی‌گراییها همچون انگلیس، فرانسه و آلمان و ملی‌گرایی همسایگان نزدیکش، ترک، فارس و عرب که مزدوران آنان در پیرامونند، کافی نبوده است، با توطئه‌ها و بازیهای ملی‌گراییهای ارمنی و آشوری و خود نیز از داخل مواجه شده است. می‌تواند با کدامیک سر کند؟ عصر فلاکت با سرعتی هرچه تمامتر و بی سابقه بر سرش فرو می‌ریزد. در حالیکه ملی‌گراییهای حاکم می‌گویند «تو فقط می‌توانی ترک، فارس و عرب باشی» ملی‌گرایان اقلیتی نیزخواهند گفت «صاحبان اصلی اینجا ما هستیم» . چشم ملی‌گراییهای ملل بزرگ نیز همواره به این نقطه دوخته شده است که «اینها را در کجا و چه وقت می‌توانیم همچون کارت بکار ببندیم؟» . ملی‌گرایی محلی ابتدایی نیز در اندوه فروختن خلق ـ بعنوان آخرین مالی که در دست دارد ـ به بهای چند درهم است. یک خلق هیچگاه با فلاکتی بدتر از این مواجه نخواهد شد. شاید دچار نفرینی شده است که در تاریخ نتوان مشابهی برای آن یافت.

دوران توطئه‌ی ملی‌گرایانه را می‌توان در چند مرحله بهتر نشان دهیم:

۱ـ مرحله‌ی ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۰: در این مرحله که تاثیر ملی‌گرایی محلی ابتدایی سست بنیادی که از جانب شیخها و امیرنشینها و رؤسای عشایر نمایندگی می‌شده به چشم می‌خورد، بازی در بازی وجود داشت. امپریالیسم انگلیس بدنبال ایجاد پایگاه و مدیران مزدور وابسته به خود در منطقه است. برای آنکه اقلیتهای مسیحی، اعراب و جنوب ایران را به خود وابسته سازد، سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن خود را وارد صحنه ساخته است. امارتها، عشایر و شیوخ تحریک شده‌ی کرد، هم عثمانی و هم حکومت ایران و همچنین اقلیتهای ارمنی و آشوریهای مسیحی را تحت فشار قرار می‌دهند. انگلیس منتفع از این کار، مدیریتهای عثمانی و ایران را بیش از پیش به خود وابسته ساخته، حمایت از ارمنی و سریانیها را نیز بر عهده می‌گیرد. کار بر سرکردها خراب می‌شود. هر اندازه عصیان صورت پذیرد، به همان اندازه به مفهوم اشغال، استیلا و آوارگی مجدد می‌باشد. رهبران شورشی به قتل می‌رسند یا آنها را به خود وابسته می‌سازند. خلق، هیچ چیزی از واقعه نفهمیده است و خود را از هر سو در محاصره و مواجه با غارت می‌یابد. از عصیان عبدالرحمان پاشای بابان سلیمانیه در جنوب (۱۸۰۶) گرفته تا عصیان سید رضا درسیمی رئیس عشیره‌ی کوچ‌اوشاقی در شمال کردستان (۱۹۳۸)، کلیه‌ی قیامهای پی در پی فاقد سازمان و برنامه، برای خلق کرد بهای سنگینی در بردارند. حتی میزان زیانها اعم از جانی و مالی در شمار نمی‌آید. قیامها بر هیچگونه مفهوم برنامه‌ای، استراتژیک و سازمانی متکی نیستند. در پیرامونشان توطئه‌های فشرده‌ای صورت می‌پذیرد. در حالیکه هرکدام از نیروهای

درگیر با مسئله، بدنبال منافع و استفاده‌های خود هستند، در این میان، یک مغز متفکر کـرد مشـاهده نمی‌شود. بیگهایش زیاد، اما مغز متفکر وجود ندارد. خلق در برابر این وضعیت دارای گزینه‌ای بجز نجات جان خویش نیست. جامعه‌ای متلاشی شده، به زور اسکان یافته و پراکنده به شکل دهقان قابل رؤیت است. طبقات حـاکم خودی، به هیچ مشکلی نمی‌پردازند. حکام بدنبال منافع سنتی، شخصی و خانوادگی هستند.

ملی‌گرایی وابسته‌ی نوپای ترک، عرب و ایرانی در خاورمیانه در مقایسه با ملی‌گرایی ابتدایی کرد، از امتیازات بسیاری برخوردار است. یک نیروی دولتی هرچند هـم عقب‌مـانده در اختیـار دارنـد. دارای احـزاب ملی‌گرای نیرومندی هستند. طبقه‌ی خرده‌بورژوای ملی‌گرا در حال پیشرفت است. مراکز ملـی‌گرایـی ابتدایـی کرد، بسیار بی بنیه هستند. قدرت عشیره‌ای متداول، نیرویشان را از بین برده است. امیرنشینهای نیرومند گذشته از میان برداشته شده‌اند. با رسیدن به اواخر این مرحله، قربانیان توطئه‌ی ملـی‌گرایـی بـا دردناکترین مرحلـه‌ی نابودی خود در تاریخشان مواجه می‌شوند. جنبش ملی‌گرای ارمنی، پس از قتل عامهای وسیع بخش عمـده‌ای از سرزمینهای مادری را ترک نموده، با «دیاسپورای» (کوچ دسته جمعی اجباری.م) تاریخی روبـرو می‌مـانند. همچنین سرنوشت آشوریان نیز که از کهن‌ترین خلقهای تاریخ هستند، به همان شیوه خواهد بود؛ توسط قتـل عام و کوچها به وضعیت خلقی دیاسپورا زده درخواهند آمد. رومیان، آناتولی را که سرزمین مسـکونی ۳۰۰۰ ساله‌اشان بود به گونه‌ای مشابه ترک کردند. کردها نیز ضمن حیات با اسـکانهای اجبـاری در شـماری وسـیع، بعنوان جامعه‌ای متفرق، فقط از لحاظ فیزیکی در جای خود باقی ماندند. شاید هم تنها فایده‌ی مسلمان شـدن، راهگشایی‌اش بر این تداوم موجودیت باشد.

در واقع اوضاع دیگر خلقها نیز چندان خوب نیست. ترک، عرب و ایرانی و دیگر خلقهای مسلمان در نتیجه‌ی فرسودگی در جنگها، درمانده گشته‌اند. به ویژه ملی‌گرایی اتحاد و ترقی، با از بین بردن میلیونها تن از فرزندان خلقهای خاورمیانه در جنگها، باعث ویرانگریهای وسیع در منطقه شده‌اند. ملی‌گرایی عرب ـ اسرائیل در حال نطفه‌بندی می‌باشد. ملی‌گرایی بسان ابری سیاه بـر افـق منطقـه پدیـدار گشـته و در حرکـت اسـت. در حالیکه تعدادی ازکهن‌ترین خلقهای تاریخی در این مرحله بدین شکل از صحنـه‌ی روزگـار محو می‌شوند؛ کردهـا در وضعیـت زخمی‌ترین خلقـها قرار دارند. دیگـر خلقـهای تـرک، ایرانـی و عـرب در پریشـانی و درمانده‌ترین وضع بسر می‌برند. میراث ملی‌گرایی برای خلقها، این واقعیتهای تلخ خونین، ویرانگر و نابود ساز بوده است.

۲-۱۹۴۰ تا ۱۹۷۵ مرحله‌ی PDKها: طبقه‌ی بالای کرد که با استفاده از شرایط ناشی از جنگ جـهانی دوم در اندوه دستیابی به قدرت و منفعت بسرمی‌برد، با تاثیرپذیری از پیشرفتهای جهانی نهایتاً بدنبـال دسـتیابی

به خودمختاری درصدد اعلام خود بعنوان یک سازمان ملی‌گرای بورژوا بر می‌آید. شرکت کنندگان در سازمان، ترکیبی از فئودال و خرده‌بورژوا هستند. حاکمیت غالب، نیروی فئودال است. [از اینرو] در سازماندهی یک ملی‌گرایی مدرن، ناموفق هستند. در اوایل سعی بر آن دارند با تکیه بر بلوک شوروی ـ که از پرستیژ بالا در سطح جهان برخوردار است ـ به خودمختاری دست یابد. فقط با توجه به ساختار طبقاتیشان، قرارگرفتنشان تحت نفوذ امریکا و قدیمیترین نیروی امپریالیستی در منطقه یعنی انگلیس گریز ناپذیر است. تحت کنترل اسرائیل (نیروی نوظهور) نیز در می‌آیند. امپریالیسم در این مرحله به سبب آنکه سوسیالیسم رئال در حال اعتلا، دست از [حمایت] جریانات چپ ملی‌گرایی رادیکال و احزاب وابسته کشیده است، واگذاری کنترل پتانسیل کرد را به احزاب تحت عنوان PDK ، برای منافع خود مناسب‌تر می‌بینند. PDKها جهت بلعیدن انرژی انقلابی در حکم یک برقگیر عمل می‌کنند. اینان جنبشی انقلابی را که در بطن خلق کرد پرورش یابد، متناسب با منافع خود نمی‌یابند و PDKها را بعنوان کاراترین ابزار از طرفی به منظور تأدیب کردها و تحت کنترل درآوردنشان و از طرف دیگر به منظور کنترل کشورهای همجوار در مورد مسئله‌ی کرد و حصول منافع خود، مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. در مرحله‌ی هوشیاری ملی خلق کرد ابتدا خواستار آنند که جهت اینکار عشایر قدیمی، خانواده‌های خوانین و نجبای بورژوا را حاضر نمایند. جوهر توطئه‌ی نوین بر پایه‌ی به کنترل درآوردن کردها توسط نجبای بورژوایی ـ که به شیوه‌ای مصنوعی ظهور یافته‌اند ـ استوار است. نگه‌داشتن خلق کرد فاقد رهبری انقلابی مردمی که مزدوران را مورد بازخواست قرار دهد نیز یکی از مهمترین اهداف این برخورد توطئه‌گرانه است.

کما اینکه سلیمان معینی رهبر انقلابی کردهای ایران، سعید قرمزی توپراق رهبر چپ انقلابی کردهای ترکیه و تعداد زیادی از مبارزین انقلابی، طی توطئه‌هایی که به رهبری بارزانی رشد می‌یابند، به قتل می‌رسند. برای آنکه رهبر و سازمان انقلابی و مستقلی ظهور نیابد، در تمامی بخشهای کردستان اقدام به شکار مغزها از طریق فعالیتهایی به شیوه‌ی جاسوسی می‌نمایند. در این مرحله، در حالیکه رهبران انقلابی در سطح جهان نمونه‌های موفقیت آمیزی در مبارزات رهایی ملی و دمکراسی ارائه می‌دهند، بدلیل توطئه‌ای که مدیریت PDKها نقش اساسی را در آن ایفا نموده است، یک رهبری میهن پَرست کرد ظهور نمی‌یابد. هدف اصلی بازی و توطئه‌ها، نگه داشتن خلق کرد، تحت کنترل PDKهای کردگرای ساختگی است. به همین دلیل نیز خلق کرد از رهبر و سازمان انقلابی ـ میهن‌پرست بی‌بهره می‌ماند. جزئی طبیعی از این نیز جهت بی‌تاثیر گذاشتن سازماندهی سوسیالیسم رئال است. مهمترین هدف از نقشی که برایشان در نظر گرفته شده است، همین است.

منطق آنها را چنین می‌توان بیان کرد؛ «وظیفه‌ی میهن‌پرستی دمکراتیک را نه خودم انجام می‌دهم، نه می‌گذارم کسی آنرا انجام دهد» . مزدوری کرد، برخی از ویژگیهای خاص خود را دارد، تنها به اطاعت از اوامر یک نیرو اکتفا نمی‌کند. امحای نیروهایی را که محتملاً آنها را مورد بازخواست قرار خواهند داد، قبل از دشمنان توسط هرگونه توطئه‌ای اولین وظیفه‌ی خود می‌دانند. مطرح بودن آنان بعنوان مرتجع‌ترین عناصر خاورمیانه، ناشی از این ویژگیهای ساختاری است. درگیریهایشان با PKK با این ویژگیهای ساختاریشان بستگی دارد. علت اصلی جنگشان با PKK نیز ناشی از هراسشان نسبت به مورد مؤاخذه قرار گرفتن از جانب ملت، در صورت کشف چهره‌ی باطنیشان است. رهایی خلق کرد از ذهنیت و نیروهای توطئه‌گر هزار ساله، با ارزیابی صحیح نتایج این جنگ و همچنین ترجیح صحیح آزادی، از نزدیک در ارتباط است.

۳-*مرحله‌ی ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۰:* این مرحله سپیده‌ی PKK و آزادی است. می‌توان گفت: هیچ جنبش اجتماعی به اندازه‌ی PKK از داخل و خارج با توطئه و خیانت روبرو نشده است. جنگی که توسط ایدئولوژیهای ملی‌گرا و سوسیال ـ شوون به راه انداخته می‌شود، مشخصه‌ی اصلی این مرحله است. این هدف گیری، اساساً با جوابگویی به نیاز خلق از سوی رهبری، در ارتباط است. نیروهای مختلف، با مشاهده‌ی اینکه خلق کرد برای اولین بار در تاریخ از کنترل آنها خارج می‌شد، اقدام به بازیهای سیاسی در سطح جهان نمودند. این مبارزه که در عرصه‌ی ایدئولوژیک جریان می‌یابد، هویت و ضرورت چگونگی نیرویی را که به تملک خلق درآمده و وی را رهبری خواهد کرد، تعیین خواهد نمود.

ملی‌گرایان منطقه‌ای ملل حاکم در این مرحله نیز تغذیه‌ی عناصر کرد مزدور سنتی را بعنوان نیرویی یدک ادامه دادند. تداوم حاکمیت ذهنیت بازمانده از قرون وسطی بر خلق کرد را بیشتر از راه طریقتها تقویت نمودند. فراخور تاثیر خود، ابتدا احزاب سیستم و سپس تمامی نهادهای معاصر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، ورزشی و هنری را جهت جلوگیری از دستیابی خلق به ذهنیتی آزاد به شیوه‌ای هدایت شونده به منظور منحرف ساختن و فاسد کردن بکار بردند. خنثی ساختن احتمال ظهور وحدت فکری آزاد خلق از طریق اینگونه توطئه‌گریهای فراجانبه و با هماهنگی ملی‌گرایی ملت حاکم و ملی‌گرایی ابتدایی محلی را در زمره‌ی اهداف اولیه‌ی خود قرار دادند و بیشترین تلاشهای خود را نیز بدان معطوف داشته‌اند.

قدرتهای جهانی همچون ایالات متحد امریکا و اتحادیه‌ی اروپا نیز مشغول محاسبه‌ی آنند که با استفاده از بکارگیری مسئله‌ی کرد تا چه حد می‌توانند در منطقه نفوذ کنند و سیاستهای خود را نیز بر اساس آن به اجرا می‌گذارند. به محض تکامل یافتن زنجیره‌ی توطئه در سطح جهانی پیرامون PKK، نیروهای

تاریخی و روزانه در پیرامون پدیده‌ی کرد صف کشیده و بسان لاشخوران در فکر آن بودند که منقارهایشان را چگونه و به کجا بکوبند.

ب) حقیقت توطئه‌ای که PKK با آن مواجه شد

اگر سازمانهایی که از پایه‌ای اجتماعی برخوردارند، ریشه‌های خود را با اعتماد و آگاهانه بدوانند، تاریخ آن جامعه یکبار دیگر احیا شده و با رابطه و تضادهای خود تحت شرایطی نوین درصدد حیات یافتن دوباره برخواهند آمد. در این معنا هرگونه سازماندهی، مداخله‌ای اجتماعی است. در مرحله‌ای که درآن ظهور یافته است، قبل از هرچیز تمامی فرمهای موجود حیات را زیر سوال برده و به محاکمه می‌کشاند. در حالیکه با آنهایی که هنوز اعتبار خود را از دست نداده‌اند، وحدتی جدید با ایجاد فرمهای نوین می‌آفریند، با فرمهایی که شانس حیاتی برایشان باقی نمانده است، وارد مبارزه‌ای مناسب و فراجانبه می‌شوند. مبارزه از بعد ایدئولوژیک گرفته تا توسل به خشونت، ممکن است بسیاری از عرصه‌ها را فراگیرد. از آنجایی که مرحله، یک مرحله‌ی مرگ و زندگی است، بویژه در شرایط پیدایش، سپری شدن خونین و دردناک آن اجتناب ناپذیر می‌باشد. در پایان جنگی طاقت فرسا، تمایز موارد قابل زیست از مواردی که از چنین قابلیتی برخوردار نیستند، روشنی می‌یابد. اگر در مراحلی که از آنان بعنوان دوران انقلابی یاد می‌شود مبارزه با عمق کافی وبه شکلی صحیح صورت پذیرفته باشد، ابعاد لازم به تخریب در مقیاس کلی پشت سر نهاده می‌شوند. آنچه می‌ماند شروع مرحله‌ی بازسازی جامعه است. این مرحله بحرانی‌ترین زمان را تشکیل داده، لذا پیمودن صحیح این مسیر از اهمیت شایانی برخوردار است. تراژدیک‌ترین خطرهای تاریخی، همچنین شکستهای آنان نیز در این زمان به وقوع می‌پیوندند. تداوم یکسان قواعد یک مرحله و عدم پاسخگویی به نیازهای مرحله‌ی نوین؛ بازتاب به شکل نوعی مارژینال شدن و طریقت‌گرایی ارتجاعی بازتاب می‌یابد. حتی سازمان انقلابی هم در صورتیکه قادر به ارائه‌ی پاسخی مفید و مناسب به این وضعیت نشود، از درافتادن به‌همان شیوه‌ی مارژینال

شدن و طریقت‌گرایی رهایی نخواهد یافت. تمامی این مراحل، مفهوم رستاخیز دوباره‌ی قهرمانیها و پست‌فطرتیها حقایق و انحرافات توطئه‌گرانه و زیبایی و زشتیهای سپری شده‌ی جامعه در طول تاریخ را از نو با شدت بیشتر و در فاصله‌ی زمانی کوتاهی به شیوه‌ی برخاستن از گور و برزبان جاری کردنشان خواهد بود.

تعریف کلی ارائه شده پیرامون مداخلات اجتماعی در چنان موقعیتی است که بتوان آنرا در واقعیت اجتماعی خاورمیانه با تعابیر کیفی خاص‌تری ، تکامل بخشید. انتقال همانی اشکال سازمانی تمدن سرمایه‌داری اروپا به این جامعه ، خطر ناسازگاری و ناهمخوانی با اصالت را بـه همـراه دارد. همانطوریکه هر خاکی هر محصولی را نمیدهد، هر فرهنگی نیز ممکن است، محصولات فرهنگی دیگر عرصه‌ها را ببار نیاورد. کاشت ، داشت و برداشت؛ در صورت محاسبه‌ی بسیاری از ویژگیها و بجای آوردن ضروریات، امکان‌پذیر است.

همانطوریکه از گستره‌ی ارزیابی‌مان نیز بر می‌آید،جامعه‌ی خاورمیانه بسان یک ماده‌ی مرکب تکوین‌یافته از بسیاری عناصر می‌باشد. در حالیکه خاستگاه فرهنگ جهان است، فرهنگی است که بهره‌وری خود را از هزار سال پیش از دست داده است. نقش آفرینندگی تحت تاثیر این ریشه به اروپا منتقل می‌شود. خاکها و فرهنگهای فرسوده و خسته، انگار در حالتی نیمه مرده به خوابی عمیق فرو رفته اند. اروپا از ۱۵۰۰.م به بعد، انگار جهان با وی آغازیدن گرفته باشد، شیفته‌ی خود شده و با برخوردی خودمحورانه؛ گردن فراز گرفته، راهی می‌شود. بهشت وجهنم‌های نوینی فراخور خود می‌آفریند. بسان تازه به دوران رسیده‌هایی که با قدردانی از جد خود بیگانه‌اند، انگار اصل و نسب خاورمیانه‌ای خود را نشناخته باشند، از هیچ گونه تحقیر وحتی خوارشماری وبدگویی آن فروگذار نمی‌کنند.

اروپا به محض آنکه خود را ساخته، نهادینه نموده و با گسترش، خود را بر جهان حاکم ساخت، چنین می‌پنداشت که هرکس موظف به پذیرش تمام و کمال این رئالیته است. صدق این بینش در مورد تمامی مناطق دیگر جهان مقدور بود. اما پیشبرد این روند در جوامع خاورمیانه دشوار می‌نمود. هرچند هم که کوچک شده باشد، ولی هنوزآفرینندگان تمدن پابرجا بودند. حتی اگر هم به تمامی کشته می‌شدند، فرهنگهای پراکنده‌شان در هر سو، آزادی خویش را تحمیل می‌نمودند. امواج مهاجم اروپا به جانب منطقه، قادر به استقرار حاکمیت مطلوب خود نمی‌گشت. قدرت فرهنگ درهم شکستن، از هم دریدن و اینگونه تصرف کردنش، گرفتار آمدن به محاسبه‌ی اشتباه است. خاورمیانه با نیروی موجود اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی جامعه مقاومت نمی‌نمود. حتی اگر هم می‌نمود، هیچ شانسی برای موفقیت نداشت. مقاومت کنندگان، عناصر برخوردار شده از ویژگی ژنتیکی تمدن و فرهنگ دیرین بودند. همان نتیجه در مورد گسترش سیستم سوسیالیسم رئال نیز صدق می‌نمود. تهاجمات چپ و راست اروپا برروی خاورمیانه با

شکست مواجه می‌شدند، در این میان خاورمیانه نیز از هیچگونه موفقیت و پیروزی‌ای برخوردار نیست. همچنانکه نتوانست به وضعیت مشابه چین و ژاپن دست یابد، موقعیت تبدیل به افریقا، استرالیا و امریکای جنوبی را نیز نخواهد یافت. تنها دستاورد آن اثبات وجود اصالت در این منطقه بود که حتی اگر هم می‌خواست نمی‌توانست از آن بگریزد. جنگ عرب ـ اسرائیل، ایران ـ عراق و مبارزه‌ی فرهنگی هر کس، بیانات دیگری از اثبات این مدعا بودند.

همچنان که در تمام اشکال فرهنگی اروپا مشاهده شد، بخاطر بی‌بهرگی و بی‌نتیجه ماندن انتشار فرهنگ سیاسی ـ ایدئولوژی چپ و راست به خاورمیانه، موضع اسلام‌گرایانی که در واکنش به این نفوذ، بیشتر با اختلاط اسلام فئودال قرون وسطی با مقولات سرمایه‌داری در صدد پاسخگویی برآمدند نیز، از ارائه‌ی پاسخی خاص بدان بسیار بدور می‌ماندند. رویدادها از یک دور تسلسل باطل و تقلیدی سطحی فراتر نمی‌رفت. جوابگویی مناسب، آفرینندگی نوینی را توأم با ضرورت استقرار آنتی‌تزهایی برای تزهای تمدن غرب اجتناب ناپذیر می‌ساخت. در سرزمینهایی که بستر توطئه‌های کل این مراحل بودند؛ پیمان بسیار پیچیده‌ی سرمایه‌داری با مکارترین مزدورانش، شناخت سخت آنها، نامعلوم بودن دوست یا دشمن بودن آن، همچون آفتاب پرست بودن (تغییر رنگ مناسب با هر محیطی)، فاقد جوهر، سرشار از دروغگویی و توطئه‌گری بوده که اجباراً به صورت شخصیت، سازمان و جنبش کم صداقت بازتاب می‌یابد.

در چنین اوضاعی، قبل از هرچیزی گفتن «در راستای مسیر صحیحی به پیش خواهم رفت»، خودفریبی بوده و یا همچنانکه نمونه‌های زیادی از آن مشاهده شده است، در صورت تعلق به طریقتی متعصب، امکان پذیر می‌باشد. حتی از دست ندادن تعادل خود و توانایی ایستادن برروی پا، حتی‌المقدور، مهارت می‌خواهد. گذشته از این، به مبارزه طلبیدن تمامی پلیدی‌های طبقاتی و جنسی تمدن بدین گونه است که بدون دست برداشتن از ویژگیهای اساسی موجودی که انسانش می‌خوانند، باید جمله‌ی «این خاکها، گهواره‌ی انسانیت است» را گفته و ادعای بی‌نصیب نماندن از دختران و پسرانی که انسانهای حقیقی هستند را داشت و این مستلزم استعداد و قدرت پشتیبانی بسی فراتر از معیارهای عصر است.

پدیده‌ی PKK ـ هر چند هم که ناشناخته باشد ـ چنین ادعایی انسانی را در بطن خود داشته و همواره در مقام حفظ و پاسداری از آن برآمده است. تبدیل پدیده‌ی کرد به پایه‌ی این ادعا از جانب PKK کاملاً واقعبینانه و بجا بود. اگر بنا بود حقیقت کرد حیات خود را تداوم بخشد، آنگاه اینکار بطور حتم از طریق بازسازی خود بعنوان «انسان نوین» به شیوه‌ای گسترده مقدور می‌گشت. در پدیده‌ای که آنرا کرد می‌نامند، انسان بر اساس طبقه‌ی استثمارگر و حاکم دچار سقوط گشته‌است. این وضعیتی است که نمی‌توان از آن

حضیض‌تر را یافت. هیچ چیزی نمانده که از دست نداده باشد. حتی زنجیرهای بردگی‌اش - بدلیل خوگرفتن شدید به آنها، محکوم بسر بردن در بردگی‌ای بسان خر بدون زنجیر - از دستانش برداشته شده است. کافی است که بخوبی به این انسان پرداخته شود، [زیرا] محتملاً به کثافتها و پلیدیهای طبقاتی و جنسی آلوده نگشته است، اگر هم گشته باشد احتمال تبدیل آن به انسانی راضی به پاک شدن بدون عناد زیادی، بسیار بالاست.

PKKدر هنگام ظهور خود؛ با تعیین و گردآوری تمام رویدادها، روابط و تضادهای تاریخی حقیقت خلقی - که گهواره‌ی ظهور تمدن بوده اما نتوانسته است از قهر رهایی یابد - را در شخص خود شناخت و ادعای حل آن را می‌کند. تا بحال سعی کردیم مفهوم این امر را طی ارزیابی خود، هرچند هم که محدود باشد، بیان داریم. اما مسئله‌ی دردآور این است که این در جریان حیات PKK ظهور می‌یافت. تاریخ و عصر ناگزیر شد تمامی ویژگیهای موجود خود را در پدیده‌ی کرد؛ اهداف و اقداماتش، حسن و سوء نیتش، روی زشت و زیبایش، صحت و اشتباهاتش، درستی و توطئه‌هایش یکبار دیگر در حقیقت PKK حیات بخشد. یا همچون انسان و ملتی آزاد به مسیر زندگی راه می‌یافت یا دچار مرگ می‌شد. هیچ مفهوم و برخوردی به غیر از این نمی‌توانست این حیات منفور و متعفن را تطهیر گرداند. در این چارچوب، ارزیابی تاریخ PKK بسیار آموزنده خواهد بود.

۱- *از تولد تا اعلام موجودیت بطور رسمی:* این مرحله سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ را در بر می‌گیرد، که این ظهور با تکیه بر آخرین ارزشها و شواهد انسانی بازمانده در کالبد جامعه‌ی کرد انجام گرفت، بیانگر قصد وی مبنی بر پیاده ساختن مبانی پیشرفته‌ی معاصر در موجودیت جامعه‌ی خود با ادعای «من هستم» می‌باشد. از اشخاص زیرک و سازماندهیهای متعددی که در آن مرحله بنام زحمتکشان در ترکیه فعالیت می‌کردند، تاثیر می‌پذیرد. در این میان، ادعاهای کردهای ملی‌گرای ابتدایی نیز به گوش می‌رسد. این سالها دورانی است که در آن مبارزات آزادیبخش خلقها به اوج رسیده است. له شدن و نیآزمودن شانس آزادی، با خیانت به بشریت یکسان گرفته می‌شوند. اما اگر بناست این حقیقت پایمال شده، پدیده‌ی کرد باشد، بی‌حامی ماندن بسان شن‌زاری، لازمه‌ی طبیعت آن است. انگار در طول تاریخ هیچ توطئه، خیانت و مزدوری نمانده است که در آن آزموده نشده باشد. شعار آزادیخواهی چند جوان، تا چه اندازه می‌توانست ناجی باشد؟ به‌حال و روز بی‌ادعاترین جامعه نسبت به آزادی در سطح جهان در افکنده شده است، و بدتر از این هم، در وضعیتی است که یک طبقه‌ی مزدور توطئه‌گر - که نظیری برای آن نمی‌توان یافت - در هر گوشه‌ی آن به وظیفه گمارده شده است. در زیر هر سنگی مار و یا عقربی وجود دارد. به رغم آن نیز برپایی جنبش عیسای معاصر، گریز

ناپزیر است. براستی نیز شباهتی عجیب وجود دارد. حرکت اسنی‌های زمان عیسی دارای ویژگیهای نزدیک به جنبش زحمتکشان بود. «یحیای تعمید دهنده» بسیار شبیه به مبلغین سوسیالیست است. جنبه‌ی جالبتر مسئله این که گروه اولیه در تشکیل PKK نیز حدوداً ۱۲ نفر است. محتملاً یک یا دو جاسوس نیز در صفوف آن وجود دارند.

گروه، چندان سازمان یافته و آگاه نیست. فقر خانوادگی و پاکی، جنبه‌های بارز آنرا تشکیل می‌دهند. جامعه به این جنبه‌ها ارزش نهاده و بدین وسیله پایگاهی برای خود می‌یابد. بعد بارز شیوه‌های مبارزه، تبلیغات لفظی است. تلاشهایی جهت انتشار اعلامیه و بروشور [به تدریج] صورت گرفت. اگر حقی قرار، که اصالتاً از ترکهای دریای سیاه و صادقترین و فداکارترین عضو گروه بود، طی توطئه‌ای در سال ۱۹۷۷ به قتل نمی‌رسید، احتمالاً گروه بلافاصله به رادیکالیسم روی نمی‌آورد. در اینجا نیز شباهت قابل توجهی به چشم می‌خورد. همانگونه که مصلوب شدن عیسی، حواریونش را ناگزیر به ازیاد و انتشار به هر سو و با ایمانی راسختر نمود، قتل حقی‌قرار نیز راه را بر نتیجه‌ای مشابه گشود. ازدیاد و انتشار به هر سو و برخورداری از عزمی راسختر به شاخص اصلی پایبندی به یاد و خاطره‌ی شهید مبدل گشت. همگام با ویژگی تجزیه‌گری توطئه‌ها، نه تنها نمی‌توان تاثیرشان را بر رادیکال شدن نادیده گرفت، بلکه این جنبه شدیدتر از جنبه‌ی تجزیه‌گری آنان است. این اولین توطئه در رویداد PKK ؛ نقشی تاریخی، در زمینه‌ی ادعا، جدیت و رشد ایفا نموده است. در صورتیکه این توطئه به وقوع نمی‌پیوست، نحوه‌ی شکل‌گیری گروه نیز بسیار بحث برانگیز می‌بود. برنامه و نامPKK بعنوان نتیجه‌ی مستقیم وفاداری و پایبندی به یاد و خاطره‌ی حقی‌قرار درآمده و اعلام شد.

تا زمانیکه حقی‌قرار در قید حیات بود، بحثی از برنامه، اعلام حزب و بطور کلی تخصصی شدن در میان نبود. خود اتکایی در اولویت قرار داشت، از لحاظ ظاهری چندان تفاوتی با دیگر گروهها وجود نداشت، حتی از آنها هم آسیب‌پذیرتر بود. مورد تمسخر بسیاری از گروههای چپ و حتی نیروهای امنیتی بود. حتی مسخره کردن پیلوت (نجاتی کایا) اهل آگری- که به نظر می‌رسد اولین نفوذی جدی از جانب دشمن باشد- را نیز باید بدان افزود. واقعه‌ی حقی‌قرار، اساسی‌ترین تحولی است که بدینگونه مرحله‌ی ناپایداری گروه را پایان داده و اعلام حزب را اجتناب ناپذیر می‌سازد. توطئه‌ی مذکور این بار راهگشای برداشتن گامی برگشت ناپذیر از جانب یک جنبش مردمی تاریخی بوده است. حضرت محمد هم در صورتیکه خطر قتل در کار نمی‌بود، تا آخرین لحظه قصد ترک مکه را نداشت. با فشار تحمیلی و آشکار شدن نقشه‌ی قتل، هجرت ضرورت یافته است. اصلی‌ترین نقطه‌ی عطف در تاریخ اسلام نیز هجرت است. اگر هجرت نمی‌بود، رشد و

یا عدم رشد اسلام نیز بسیار جای بحث داشت. واقعیت مصلوب کردن عیسی نیز بحثهای مشابهی را بدنبال دارد.

توطئه‌گری از لحاظ سنتی در پدیده‌ی کرد، خود برای عاملانش منفعت در بر دارد. عمدتاً نیز راه را بر یک دوره‌ی انتقام خونین می‌گشاید. تاثیر سرکوب‌گرانه‌ی توطئه بعنوان راهی برای تاثیر بر جامعه در نظر گرفته می‌شود. توطئه‌ی قتل «خلیل چاوگون» در ۱۹۷۸ در حیلوان نیز به همین منظور به راه انداخته شد. هدف از آن سرکوب و متلاشی ساختن گروهی بود که در حیلوان رشد چشمگیری یافته بودند. ضمناً باید این نکته را نیز خاطرنشان ساخت که وجود یا عدم وجود دولت در پشت هر دو توطئه نیز، چندان تاثیر متفاوتی بر نتیجه‌ی آن نمی‌گذارد. ولی، بیان اینکه موضع دولت به سطحی فراتر از تعقیب نمی‌رسد، به حقیقت نزدیکتر است. درست همانطوریکه در قتل عیسی مسئولیت کاهنان یهودی مرتجع و مزدور بومی بیشتر است، در این جنایت نیز مسئولیت ارتجاع محلی تعیین کننده‌تر می‌باشد. رفتار شرارت بار توطئه‌گران مرتجع محلی در زمان تشکیل PKK نقش اول را بازی نموده است. این اشرار بومی، اعم از فاشیست راست‌گرا و یا به ظاهر چپ‌گرایان سوسیال ـ شوون، مدت زمان مدیدی با PKK درگیر شدند. دولت هنوز با موضع مشخصی در صحنه حضور ندارد. مزدوران بومی برای آنکه کنترل اوضاع را از دست ندهند، به هر روشی، حتی جنایت نیز دست می‌زدند. راه از کنترل خارج نشدن مردم، از جنگ با خط‌مشی PKK می‌گذرد. PDK ی کار آزموده در این مورد در وارد صحنه ساختن مهره‌های خود لحظه‌ای درنگ نکرد. چنانچه «علاالدین کاپان» که حقی‌قرار را به شهادت رساند، بعنوان عضو گروهی وابسته به PDK که «پنج بخشیها» معروفند، شناخته شده است. در پشت KUKـ «سازمان رهایی ملی کردستان» که به جنایتهای وسیعی دست زد و اولین عملیات خود را علیه PKK به انجام رسانید نیز PDK قرار دارد.

PDKچه با نام امپریالیسم و چه با نام حاکمان محلی ملل حاکم، جهت در کنترل گرفتن عرصه‌ی سرکوب حرکتهای گروهی انقلابی ـ میهن پرست را در کل کردستان توسط سازمانهای شبه جاسوسی بعنوان وظیفه‌ی اصلی خود در این مرحله برگزید. به حرکتهای انقلابی ـ دمکرات هیچکدام از بخشهای کردستان امان نداد. روش اصلی در هر طرف به‌شکل توطئه‌های گوناگون مطرح شد. بدین ترتیب حرکتهای سالم میهن‌پرستی و انقلابی ـ دمکرات، در هیچکدام از بخشهای کردستان نتوانسته‌اند به خود بیایند؛ یا سرکوب شده یا ناگزیر از مزدوری گشته و یا از میان برداشته شده‌اند. در برابر این وضعیت، برای اولین بار ایستار مصمم و مستقل در شخص PKK تداوم یافت. مکانیسم کنترلی که امپریالیسم و نیروهای سرکوب‌گر ملی بومی بالا دستان PDK درصدد حفظ آن بودند، متلاشی شده و در راستای میهن انقلابی ـ دمکراتیک،

سازماندهیهای ایدئولوژیک، سیاسی و اجرایی امکان ظهور یافتند. این، به مفهوم میلاد وضعیت نوین می‌آمد. نوبت به برداشتن دومین گام لازم رسید.

۲-۱۹۷۸تا ۱۹۸۸ توطئه‌ی داخلی و تصفیه‌گری: با خنثی ساختن نخستین حمله‌ی توطئه‌گری و محاصره‌ی ارتجاع محلی، PKK رسماً اعلام موجودیت نموده و بدین ترتیب مصمم بودن بر پیشروی در مسیری میهن‌پرستانه و انقلابی بنام خلق برای اولین بار در تاریخ حاصل شده بود. تعقیب مداوم این تحول از طرف دولت، امری طبیعی بود. دیگر دولت به مزدوران محلی و سازمانهای دست نشانده‌ی خود بسنده نمی‌کرد. معمولاً اینگونه سازمانها برایش گران تمام می‌شد. هرچند هم ایجاد درگیریهای داخلی میان گروههای چپ و همچنین به جان هم انداختن گروههای چپ و راست، روشی بود که شدیداً به اجرا گذارده می‌شد، اما دیگر PKK به چنان سطحی رسیده بود که نمی‌توانست آنرا بوسیله‌ی سازمانهای دست نشانده از میان بردارد. تجزیه‌ی داخلی بدست دولت و به کنترل در آوردن آن از راه مزدورانش، بیشتر در دستور کار دولت قرار گرفت.

PKKدر این مرحله با استفاده از عملیات حیلوان ـ سیورک بر کانونهای مرتجع بومی برتری یافته، توده‌ای شده و به خاورمیانه راه یافت. برای دولت نیز تحت کنترل قرار دادن کامل آن سخت دشوار است. اعمال فشار مستقیم و دستگیریها، اجتناب ناپذیرند. کما اینکه همراه با کودتای ۱۲/سپتامبر و برقراری حکومت نظامی بوقوع پیوسته در سطح ترکیه بازداشتهای گسترده‌ای صورت گرفت و PKK نیز از این امر کمابیش ضربه خورد. با این وجود، باز بودن راه کوه و کانال خارج، امکان حفظ برخی از نیروها را فراهم می‌نمود. از اینرو یورش اصلی دولت به شیوه‌ی وا داشتن زندانیان به اعتراف و منفعل ساختن گروههای خارج از کشور بوده است.

دو نام کلیدی در این مورد «کثیره یلدرم» و«شاهین دونمز» می‌باشند. شاهین در میان زندانیها، کثیره نیز در میان نیروهای خارج از کشور، نفوذ یافتند و به کنترل درآوردن سازمان را وظیفه‌ی اصلی خود قرار داده بودند. ارائه‌ی تحلیلی از نزدیک در مورد این دو نام بسیار آموزنده خواهد بود. عبدالله اوجالان در مقام رهبر طبیعی گروه، از نزدیک با این دو نام در ارتباط بوده است. هر دو نیز اهل درسیم هستند. شاهین متعلق به خانواده‌ی بسیار پست بازمانده از شورش درسیم است. برعکس، کثیره از خانواده‌ای است در بالاترین سطح جمهوری که تا حد اخذ تقدیرنامه از اینونو و نیروهای امنیتی در مرحله‌ی سرکوب شورشها همکاری داشته و در منطقه به واسطه‌ی این ماهیت خود بسیار معروف است. هر دو نیز در آنکارا جزو گروههای دانشگاهی

چپ‌گرا بشمار می‌روند. در مرحله‌ی جدایی از چپ ترک با هر دو رابطه برقرار ساخته و با مناسب یافتن مشارکتشان درگروهی که به نام کردستان تشکیل شده بود، رضایتشان به اینکار جلب شد.

حقیقتاً نیز چنان نبود که دیگر اعضای گروه نسبت به این دو مظنون نباشند. شخصیت بسیار لمپن شاهین و شهرت و سرشناسی خانوده‌ی کثیره به سبب [ایفای نقش مزدوری در سرکوبی] شورشهای کرد، عامل اصلی را در این مورد تشکیل می‌دهد. با این وجود، فردباوری و مبنا قرار ندادن موقعیت خانوادگی، ویژگی اصلی گروه جدید بود. علاوه بر این، عضوگیری از هر قشر و هر منطقه‌ای از ضروریات میهن پرستی و وحدت بود. حتی از همان آغاز سعی بر آن بود که برادری میان خلقها از طریق اعضای ترک پیشاهنگ همچون حقی و کمال پیر تضمین گردد. وضعیت کثیره، در مورد معنا بخشیدن به آزادی و برابری جنس زن بطور کلی و به ویژه اطمینان بخشیدن به جوانان خانواده‌های متعدد مشابهی، همچون گامی بی‌نهایت بجا و مناسب بود. حسن نیت در آغاز کار اجتناب ناپذیر بود.

این ویژگیها، به لحاظ عبدالله اوجالان، یک ارزیابی نزدیک به ایده‌آل سیاسی ـ ایدئولوژیک و از نظر برابری جنسها بوده و تا مرز آزمودن ازدواج با کثیره به پیش رفت. ضمن وجود صمیمیتی قطعی در احساس و اندیشه‌های اوجالان، بیان حقیقت در مورد کثیره تا به امروز نیز به تمامی آشکار نشده است. این رابطه حداقل به اندازه‌ی واقعه‌ی حقی‌قرار بر PKK تاثیر گذاشته است. ارزیابی رابطه‌ی کثیره همچون یک نوع جاسوسی سطحی، برخوردی ناکافی می‌باشد. کاملاً واضح است که این شخص در غم «قطعاً وارد گروه شوم» نبود. بخوبی درک شده است که آرزومند تشکیل خانواده نبوده و پیرو خطی مرده (خنثی) بوده است. حتی می‌توان گفت که نقش وی یک جاسوسی سطحی نیز نبود. با وجود اینکه سرشار از ذکاوت و بسیار ریزبین بود، فعالانه در میان گروه تلاش ننمود. ابتدا در مورد عبدالله اوجالان و سپس در برابر اشخاص مهم گروه مواضع تحریک آمیز بسیار ظریف و موثری را اتخاذ نمود، و بطور کلی رفتارهای خونسردانه‌ای همچون مار از خود بروز می‌داد، مطابق یک شیوه‌ی ارتباطی از سر بی‌میلی عمل نموده، و چنان رفتاری از خود بروز داده که حتی بهترین مرد نیز بعنوان همسری نمی‌توانست مدت ۲۴ ساعت آنرا تحمل نموده، علیرغم ظرفیت و استعداد بزرگ خود آنرا بصورت شور و شوق انقلابی انعکاس نمی‌داد. با مد نظر قرار دادن موارد فوق و همچنین برخورداری وی از ویژگیهایی شدیداً تحریک آمیز مختص به خود در سطح کلی روابط، قطعاً ارائه‌ی ارزیابی عمیقتری را پیرامون آن همچون نیازی مبرم مطرح می‌سازد. بعلاوه اقدام شاهین برای اولین بار به قتل وحشیانه‌ی جوانی بنام «جلال ملاتیایی»، و نیز اقدام کثیره به حبس دختری به نام «عایشه» -که دختر کدخدایی از پازارجیق بود- تا دم مرگ در غاری در بقاع، به بهانه‌ی رابطه‌ی نامناسب وی با مردان و بعدها

تبدیل این طرز برخورد به یک خط مشی در داخل PKK، مواردی هستند که باید به شکلی خاص آنها را بیان داشت.

در مورد اینکه شاهین پیشرو سیاست شکنجه‌ی اعمال شده برروی زندانیان بوده است، شکی وجود ندارد. نقش تعیین کننده‌ی این برخورد، در پایان دادن به زندگی خود از طرف کادرهای سطح رهبری حزب، با توسل به روزه‌ی مرگ و عملیات خودسوزی ـ و در راس آنان «مظلوم»، «خیری»، «کمال پیر» و «فرهاد کورتای»، کاملاً مشخص است. همچون یک توطئه‌ی داخلی در گرفتن صدها اعتراف سهیم است. این وضعیت با خود واکنشی به همراه آورده و بدین ترتیب راهگشای «مقاومت زندان دیاربکر» بعنوان پاسخی تاریخی به آن شده است. آنچه تحمیل می‌شد، توطئه‌ای کلاسیک بود. تمامی توده‌ی زندانیان و عکس‌العمل آنها در خارج را آماج خود قرار داده بود. در سوق‌یابی دولت به شقاوت، نقش اصلی را ایفا نموده است. اما مقاومت زندان دیاربکر حتی پس از گذشت ۲۰ سال نیز بعنوان سنتی زنده و پویا تداوم یافته، از این رو نقش تاریخی خود را در دگرگونی سیاست زندان ایفا نموده است. در خط آزادی خلق، PKK بعنوان مظهر ایستار سالم، جایگاهی تاریخی به خود اختصاص داده است. روزه‌های مرگ در اقدام به حمله‌ی ۱۵/آگوست تاثیر تعیین کننده‌ای داشته است. اگر این روزه‌های مرگ نمی‌بود، احتمالاً انجام چنین حمله‌ای مطرح نمی‌گشت. درست همانگونه که وفادارای به یاد حقی‌قرار اعلام موجودیت PKK را به همراه آورد، پایبندی به خاطره‌ی مقاومت زندان دیاربکر نیز اعلام ۱۵/آگوست را به همراه داشته است.

این نمونه‌ها در مورد چگونگی تاثیرگذاری این دو توطئه در تاریخ بسیار آموزنده خواهد بود. در صورتی که کارها با نام دولت به مرز روزه‌ی مرگ کشانیده نمی‌شد و برخی از اعتراف کنندگان بعنوان محرک بکارگرفته نمی‌شدند، به هرحال، جو آشتی و دمکراسی در کشور بیش از این تخریب نمی‌شد؛ شاید هم، اگر برخورد مصلحت آمیز نشان داده می‌شد، دولت و دمکراسی بسی زودتر و با دستاوردی والا ظهور می‌یافت و این همه سختی و تلفات متقابل بروز نمی‌یافت. سیاست متداول و جاری نابود سازی در خاورمیانه و فقدان سازش دمکراتیک، بهای سنگینی برای دولت، خلق، سازمانها و در راس آنها PKK در بر داشته است.

تاثیرات کشیره بر این مرحله مستلزم ارزیابی بیشتری است. بریدن نفس پرسنل ما در خارج از کشور، می‌تواند یکی از نتایج استقرار حاکمیت رهبرانه‌ی خود بر آنان باشد. بعدها سعی شد وضعیت کاملاً مشابهی که در اروپا نیز ادامه یافت، به حالت یک تجزیه درآورده شود. رابطه‌ای که با وکیل حسین یلدرم برقرار ساخت، رفتار و برخورد یلدرم در زندان، برخوردهای وی با رهبری، هنوز از مواردی هستند که نیاز به

روشنگری دارند. سعی آنان بر ایفای نقش مهمی در تصفیه‌گری داخل PKK، امری کاملاً آشکار است. اما علیرغم تشخیصهای متعددی که در مورد علل این اقدامات - اعم از جاه طلبی، ایجاد PKKای جداگانه و یا اقدامات جاسوسانه‌ی آنان - از مواردی هستند که بایستی پیرامون آنها به تحقیق پرداخت .

عین این مطالب را در مورد «علی چتینر»، «محمد شنر» و«سلیم چروککایا» نیز می‌توان بیان داشت. چتینر درست بسان شیوه‌ی مردگونه‌ی کثیره است. با وجود برخورداری از ظرفیت و استعداد کافی، رفتارهای مشکوک و به شدت محافظه‌کار، وضعیت شیوه‌ی مدیریتی مشترک آنها دراروپا با یلدرم در زمان وقوع جنایت «پالمه»، مبهم و تردیدآمیز نگه داشتن مسئله در حالیکه PKK رسماً نقشی در این واقعه نداشت ، زمینه‌سازی برای تز «ردپای کرد» در مسئله، جنبه‌های تاریک و مبهم را تشکیل می‌دهد. سلیم چروککایا و محمد شنر نیز همان رفتار شاهین دونمز و یلدرم را از خود بروز می‌دهند؛ در تلاش آن بودند که با بروز رفتارهای بسیار حریصانه، بدون اتخاذ موضعی مخالف در برابر سازمان، آنرا از داخل تحت کنترل خود در آورند. خواسته‌ی آنان مبنی بر تصفیه‌ی سازمان، تحت عنوان PKKای جداگانه، از لحاظ عینی کاملاً مشخص است. جنبه‌ای هم که باید روشن نمود، ماهیت تلاش و روابط مخفیانه‌ی این دو درایفای نقش اعترافگر، علیرغم اعترافات علنی شاهین است. روابطی که با کشورهای اروپایی برقرار ساخته‌اند، پرسش وابستگی آنان به چه کسی را نیز با خود به همراه می‌آورد. بروز جنبه‌های مشابه با خطی که «چتین گونگور»اعمال می‌نمود، امری آشکار است. آشکارا می‌توان حمایت گسترده‌ی آلمان را از این مهره‌ها و بکارگیری آنان در جریان تلاشهای خود از لحاظ تاریخی جهت استحکام نفوذ خود در کردستان و بطورکلی در خاورمیانه و در ترکیه، مشاهده نمود. به مرور، عدم امکان وجود این رفتار تحت عنوان برخوردهای دمکراتیک و حقوق بشر و همچنین مطرح بودن آن به عنوان جزئی از تجاوز فعالیتهای شاخه‌ای وابسته به خود شفاف می‌شوند. در تمامی این موارد به سهولت می‌توان تلاشهای آلمان را مبنی بر تشکیل جبهه‌ی کرد متشکل از PDKوPSK (حزب سوسیالیست کردستان) و بازمانده‌های PKK و انعکاس آن در طرحی رسمی، دریافت. در این باره، تلاشهای آلمان مبنی بر سازش با دول منطقه و ترکیه، نیز امری طبیعی است. همچنانکه می‌دانیم با درک این مطلب که نخواهد توانست PKK را مطابق میل خود تحت کنترل درآورد، وارد تلاشهای عظیمی در راستای ممنوعیت، زرخرید کردن و مارژینال کردن آن به عمل آورد. از این مرحله به بعد در راس کشورهایی قرار می‌گیرد که توجه فروانی به PKK مبذول داشته و درصدد آن بوده که از طریق اعمال فشار برروی آن به نتیجه‌ای دست یابد. امکانات و حمایتهای قابل توجهی به مخالفین و دشمنان PKK ارائه می‌دهد. امکانات بسیار بزرگی در اختیار گروههای کرد نزدیک به خود قرار می‌دهد. بطور کلی

بر پایه‌ی خط تسلط تاریخی برروی خاورمیانـه، بین‌النـهرین و ترکیـه حرکـت می‌کنـد. می‌تـوان دیـد کـه در زمینه‌ی حقوق بشر و دمکراتیزه کردن، رفتار مناسبی از خود نشان نداده و بیشتر همچـون آلتـی از آن اسـتفاده نموده است.

ایالت متحد امریکا و انگلیس نیز درصدد تشکیل یک جبهه و خط کردی وابسته به خود بر آمده‌انـد. YNK را همچون نیرویی اجرایی تغذیه می‌کنند. از آنجایی که رشد و موجودیت PKK با منافع این شـاخه نیز همخوانی نداشت، اقدام به تعقیبی تنگاتنگ ،به ویژه از ۱۹۹۰ به بعد، و نهایتاً دسـتگیری رهـبری PKK بـا بکارگیری نفوذ خود در سطح جهان، امری واضح و مبرهن است. عدم موفقیت دول منطقـه در کنـترل کـامل PKK، ایالات متحد امریکا و کشورهای پیشتاز اروپا را - که دارای محاسبات سودجویانه‌ای در منطقه بودند - به موضع‌گیری مستقیم وا می‌دارد. بدین منظور نیز، از ارسال هرگونـه امکانـات مـادی و دیپلمـاتیک بـرای تصفیه‌گران داخلـی PKK و همچنیـن مخالفـان آن فـروگـذار نکرده‌انـد. هیچگـاه از تلاشـهای خـود جـهت جایگزینی عروسکهای خیمه شب‌بازی خود بجای PKK دست برنداشته‌اند. نتیجتاً عدم موفقیت در سـرکوبی PKK و حمله‌ی ۱۵/آگوست، در این مرحله اوضاعی پدید آورده است که مرزهای ترکیـه را در نوردیـده و بدین ترتیب بسیاری از کشورهایی را که دارای محاسباتی برروی مسئله‌ی کرد بوده‌اند، به موضعگیری صریح در برابر ترکیه ناچار کرده است. نیروهای مختلف بر عدم ظهور اراده‌ی آزاد کرد اهتمام ورزیدند.

دولتهای منطقه نیز بجای اعتراف به اراده‌ی آزاد کرد، جهت به کنترل درآوردن آن، تلاشهای عظیمی از خود بروز داده‌انـد. فرصتـی فراتر از عرصـه‌ی روابـط تـاکتیکی بـه PKK نداده‌انـد. عـدم اتخـاذ موضعـی سرکوب‌گرانه‌تر از جانب آنان بدین سبب بوده است که منافعشان چنین امکانی را به آنها نداده است، وگرنـه ملی‌گرایی مبتنی بر انکار از سوی همگی آنان اساس گرفته می‌شود. هرکدام از دولتهای همسایه با کردهـا در حال تداوم سیاست وابسته نمودن شدید «کرد خودشان» به خویش بدون اعـتراف بـه آزادیشـان (بـه رسـمیت شناختنشان.م)، بعنوان سیاست اصلی خود می‌باشند. این سیاستها بیش از هر چیزدر برخوردشان با PKK خـود را نمایان می‌سازند.

علیرغم وجود تمامی این توطئه و تصفیه‌گریها در داخل و سیاستهای پشتیبانی سرکوب‌گرانـه و فشـار آمیز در خارج، در سرکوب اراده‌ی آزاد PKK توفیقی حاصل نشده است. PKK بـا وجـود آنکـه بسـیار بـه لرزه درآمده است و دخالتهایی در تعادل وی صورت گرفته و متحمل تلفات و استهلاک نیرو شده است، بـاز هم شانس بقای خود را بعنوان اراده‌ی آزاد خلق، زنده و پویا نگه داشته است. هـدف از مقـاومت قهرمانانـه‌ی زندان، حفظ شرف و حیثیت انسان بود. ۱۵/آگوست مفهوم اصرار بر اراده‌ی آزاد را دربر می‌گیرد. فشـارهای

تحمیلی داخلی و خارجی اشخاص و سازمانهای مزدور برای اولین بار با شکست مواجه شده، کلیه‌ی تلاشهای فشار آمیز، سرکوب‌گرانه و کنترل کلیه‌ی دولتهای کوچک و بزرگ درگیر با مسئله نقش بر آب شده و پایداری مبتنی بر اراده‌ی آزاد خلق به پیروزی رسیده است. این اراده‌ی آزاد ـ که به قیمت آلام و تلفاتی بسیار و همچنین خسارتهای زیادی تمام شد ـ بعنوان والاترین دستاورد در این مرحله، در جایگاهی تاریخی قرار گرفت.

۴-۱۹۸۸تا ۱۹۹۸ شرارت(مافیا گری) و مداخلات امپریالیسم در سطح جهان: تداوم حیات خلق کرد به پیشاهنگی PKK علیرغم تمامی فشارهای تحمیلی داخلی و خارجی، مبارزات را شدت بیشتری بخشیده است. گرایشاتی که از درون سربرآوردند، خواستار بکارگیری مبارزه‌ی مسلحانه به دور از اخلاق و خط آن مطابق میل خود برپایه‌ی آزمندی سیاسی خود بودند. کسانی‌که با توسل بـه استفاده از ویژگیهای ارتجاعی جامعه و آزمندیهای طبقه‌ی حاکم نوپا، کادری را که نتوانسته بود خود را بر اساس نیازهای مبارزه‌ی رو به رشد پرورش دهد، سرکوب نموده، و برخوردهای توطئه‌گرانه‌ی خود را به حالت راهکاری اساسی در راستای نابودی سطح ایدئولوژیک سازمان درآورده‌اند. در استفاده از تاثیر وحشی کننده‌ی کوه، دشواری نظارت و قدرت ناشی از نظامیگری، جهت تقویت رفتارهای خودسرانه‌ی خود، هیچ مرزی نشناختند. بجای ارتشی شدن، در راهزنی به رقابت پرداختند. بدون تفکیک مجرم -بی‌گناه و روی آوردن به نظم جنگی، شیوه‌ای عملیاتی را که در انجام تفکیک(تمایز) با مشکل مواجه بود، به حالت شیوه‌ی اصلی درآوردند. چنان وضعیت ناگواری ظهور یافت که شباهتی با هیچ شیوه‌ی جنگی ندارد. در واقع، این وضعیت را که حتی می‌توان آنرا عملکرد کنتر ـ گریلا نیز نام نهاد، از جانب همان نیرو پدید آمد.

پیوند دادن چنین تحولی صرفاً با تاثیرات مزدوری سنتی و نماینده‌ی آن PDK، توجیهی ناقص خواهد بود. دو عامل بر این امر نقش بسزایی داشته‌اند: اولی، پرسنل و کادرهای صادقی که فراخور وظایف سنگین مرحله نتوانستند خود را بخوبی آموزش دهند؛ دومی، تلاشهای مزدورانه و محیل خرده‌بورژوایی که این فرصت را مغتنم شمرده و درصدد تبدیل PKK به سازمانی جداگانه بودند، یا به گفته‌ی خودشان، پندار فرصت یافتن طبقه‌ی روستایی برای خارج ساختن اقتدار از دست روشنفکران .

در صورتیکه وظایفی که در مراحل دشوار، روز به روز برسنگینی آنها افزوده می‌شود، به‌جای آورده نشوند، بایستی انتظار ظهور چنین اوضاعی را در هر نهادی داشت. گذشته از این، در محیطهایی که مختل گشته، به شیوه‌ای پی در پی وجود توطئه‌ها در آن تداوم می‌یابد، لذا رشد اینگونه‌ی اشرار بزهکار و یاغی اجتناب ناپذیر است. این مرحله را فقط از طریق ارائه‌ی یک آموزش عظیم نظامی و ایدئولوژیک می‌توان

پشت سر نهاد. اما باز هم نمی‌توان نقش تلاشهای آگاهانه‌ی توطئه‌گری و مساعدتهای مداوم نیروهای مزدور، و PDK یی‌ها را در این امر ناچیز شمرد. این امر، در جوهر خود می‌تواند همچون مبارزه‌ای طبقاتی نیز دیده شود. اشرار و PDK در ممانعت از ارتشی شدن گریلا، بیش از تمامی نیروهای دیگر نقش داشته‌اند. ۹۰ درصد از تلفات بیهوده در میدان جنگ، محصول این انحراف است. مبارزه‌ی آزادی که می‌توانست به پیروزی رسد و یا حداقل در سال ۱۹۹۳ می‌توانست گامهای دمکراتیک بردارد، قربانی شرارتی شد که در هر دو سو زمینه‌ساز آلام و تلفات بسیار سنگین و بیهوده‌ای گشت. در وقایع ناگوار این سالها که هم از کنترل و خط دولت و هم PKK خارج شده بودند، نقش طرز فکر و پراکتیک اشرار، تعیین کننده بوده است. دولت نیز با جرأت گرفتن از این نقطه و اطمینان به موفقیت آن، بسوی برخوردهای غیرقانونی انحراف یافته و حداقل در مدت زمان حکومت چیللر با ذهنیتی که درهیچکدام از مراحل تاریخی مشاهده نشده است به اقدامات غیر حقوقی متوسل شده است.

هنگامیکه نیروهای مسلح داخل PKK در میان این توطئه و انحرافات بسر می‌بردند، اشرار جانی با نقاب حزب‌الله بر خلق میهن‌پرست مسلط گردانیده شده بودند. هزاران جنایت وحشیانه از سوی این اشرار رهبری شده است. حدود ۴۰۰۰ روستا و مزرعه، خالی از سکنه گشته و با تهدید خلق به گرسنگی و جنایت، سعی در تخلیه‌ی کردستان شده است. این جنایات که به شکل مخفیانه از سوی عده‌ای مأمور ویژه اعمال می‌شد و حتی تا حدی نیز بدور از چشم دولت صورت می‌گرفت، وحشیانه‌ترین بعد توطئه را نشان می‌دهد. از آنجا که رد پای اسب و سگ با هم قاطی شده‌اند، محاسبه‌ی سهم دولت و نیروهای خارجی و کانونهای ارتجاعی بومی در این جنایات امری دشوار است. اما شکی نیست که این مرحله یکی از پست فطرتانه‌ترین مراحل توطئه‌ی صورت پذیرفته علیه خلق صادق و میهن پرست کرد را تشکیل می‌دهد. زیر ساخت بحرانی که تا بحال در ترکیه عمق یافته و تداوم می‌یابد، محصول این مرحله است. مرحله‌ای تاریخی که می‌توانست مرحله‌ی آزادی و برادری راستین خلقها باشد، از طریق اقتصاد جنگ ویژه، ذهنیت رانت خوری و افکار عمومی فاقد هرگونه مسئولیت اجتماعی، به هدر داده شد. مرحله‌ی ۲۸/فوریه که در واکنش به این مرحله ظهور یافت، در واقع یک گام نیمه کاره و کاملاً اجرا نشده‌ی بازسازی است؛ حرکت بازگرداندن دوباره‌ی دولت منحرف شده به خط مشروع است. در این مرحله از لحاظ ایدئولوژیک نیز دولت به جمهوری طریقتهای ارتجاعی تبدیل می‌شد. به وضعیتی می‌افتاد که اصل لائیسم ناقص خود را به کلی از دست بدهد. از مبانی حقوقی و لائیسم به شدت فاصله گرفته بود. مسلماً اقتصاد نیز در دوره‌ای بحرانی بسر می‌برد که به تدریج عمق یافته و حالتی تداومی به خود می‌گرفت.

ارائه‌ی پاسخی درخور به گامهای مثبت ۲۸/فوریه با نام PKK، یک موضع‌گیری بجا بود. در صورتیکه امکان دیالوگ فراهم می‌شد، بازگشت به دوران عادی با سرعتی بیشتر امکان پذیر بود. اینبار اقداماتی که درسطح جهانی ترتیب داده شده و هدف از آنها خفه نمودن PKK و رهبری آن بود، فرصت این‌کار را ندادند. در واقع، ترکیه بار دیگر به خط ۱۹۲۵ کشانیده می‌شد. برای آنکه عراق سهم ایالات متحد امریکا و انگلیس شود، درست همانند ۱۹۲۵، ابتدا در مورد جنبش کرد مبالغه نموده و آنرا همچون تهدیدی عظیم می‌نمایانند؛ پس از اخذ هرگونه امتیازی از آنکارا، نابودی جنبش آزادی کرد (PKK)- که با منافع آنان همخوانی ندارد- رهبری آن و تمامی توده‌ی میهن پرستش را مد نظر قرار می‌دادند. بجای آن، کردهای مزدوری که بتوانند جایگزین آن شوند، یعنی PDK و YNK که بر خط آنکارا، واشنگتن - لندن پرورش یافته‌اند، آماده می‌شدند.

توطئه، به‌راستی هم گسترده بود و حتی تناسب آن با منافع ترکیه نیز شک بر می‌انگیخت. حال آنکه، PKK با اعلام آتش بس یک جانبه زمینه‌ی مساعدی برای سازش فراهم آورده بود. از طریق دمکراتیزه کردن و بدون به زحمت انداختن ترکیه درعراق، امکان برداشتن گام در راستای حلی برادرانه وجود داشت. چنین رفتاری در ذات خود با منفعت اقشاری که از رانت جنگ امرار معاش می‌نمودند، سازگاری نداشت. اسرائیل به منظور وابسته نمودن ترکیه‌ی به تنگ آمده، تا آخرین حد برPKK حمله‌ور می‌شد. ترکیه، به طرزی بسیار احساساتی به PKK می‌نگریست. به این ترتیب آنرا بزرگترین خطر تشخیص داده و خود را به چنان وضعیتی دچار ساخت که هرگونه باج و امتیازی بپردازد. اطرافیان متکی بر رانت در داخل و خارج، آنچنان در این سیاست غرق شده بودند که یک شبه، بانکها در هوا به سرقت رفته و موجودیشان خالی می‌شد. به اقتصاد غارت روی آورده شده بود. هیچ حکومتی بدون خوردن از این مال مفت حاضر به دست کشیدن از جنگ نمی‌شد. محیط برای دولتهای بزرگ اروپایی که می‌خواستند ترکیه را به خود وابسته سازند و اقتصادهای نیرومندشان هم کاملاً مساعد بود. ارزش PKK و خلق کرد میهن پرست که در این میان قربانی می‌شدند، در برابر سود چشمگیری که عایدشان می‌شد، هیچ بود. کردها جزو انسان محسوب نمی‌شدند تا حقی داشته باشند. اساساً بعنوان تروریست اعلام شده بودند. غرب هم از آن پشتیبانی نموده بود.

ملی‌گرایی ابتدایی بورژوایی و مزدوران سنتی - که در برابر PKK در پسرفت عظیمی بسر میبردند - منتظر نابودی هرچه زودتر PKK بودند. ایالات متحد امریکا و اسرائیل با استفاده از نقشه‌ی طراحی شده در مرکز لندن، در سراسر جهان به حال آماده باش درآمده بودند. درآستانه‌ی ۲۰۰۰، نیروهایشان را درآخرین توطئه‌ی [چیده شده برای] عبدالله.اوجالان، از لحاظ اقتصادی، اطلاعاتی، دیپلماتیک و نظامی وارد صحنه

ساخته بودند، و این‌بار نابودی حتمی اراده‌ی آزاد خلق کرد را در شخص اوجالان و PKK، در سر می‌پروراندند.

این نقشه را می‌توان عمیقتر از این هم تجزیه و تحلیل نمود. اما در مراحل پایانی کاملاً مشخص شد که یک سر آن هم، در افکندن ترکیه به ژرفای بحران بوده است. عدم بروز رفتار قابل انتظار عصیان کور و به‌جای آن بروز رفتار بسیار نرم و برادروارانه‌ی صلح و سازش دمکراتیک، مانع از توفیق کامل این توطئه‌ی امپریالیستی شده است.

توطئه‌ی همه جانبه علیه PKK ،خلق میهن‌پرست کرد و عبدالله اوجالان، بزرگترین و آخرین توطئه‌ی قرن بیست را تشکیل می‌دهد که در گستره‌ای جهانی ترتیب داده شده است. مهمترین هدف آن نیز بی‌ثبات کردن ترکیه بود. جنبشی که میهن پرستی و برادری خلقها عامل اصلی تعیین عملکرد وی می‌باشد، خود را نمی‌تواند بیش از این بعنوان آلتی در این بازیها بکارگیرد. کاملاً برعکس، بجای آوردن ضروریات آزادی و برادری خلقها، لازمه‌ی احترام وی به جوهر خود و پایبندی‌اش به خلق می‌باشد. PKK تا زمانیکه خود را از شکنجه و اعترافات زندان و همچنین توطئه‌ها وشرارتهای موجود در صفوف خود رها نسازد، نمی‌تواند جایگاه احترام‌آمیز خود را باز یابد.

PKKبرای آنکه در مرحله‌ی نوین، خود را از خطی که محتملاً در خدمت جدایی طلبی خواهد بود دور سازد، با برخوردی استراتژیک مبنی بر یکپارچگی کشور و وحدت دولت، در بطن یک مفهوم دفاع تاکتیکی متکی بر خط دفاع مشروع در راستای صلح و سازش دمکراتیک، لازمه‌ی مسئولیت در قبال آنها را با جدیت برورده می‌سازد. این مرحله که از سال ۲۰۰۰ شروع شده است، عمق یافته و ادامه دارد. دولت هم با ارزیابی بهینه‌ی این مرحله‌ی توأم با آرامش نسبی، برای در نیافتادن به ارتجاعی ملی‌گرایانه همچون فلسطین – اسرائیل و چچن – روسیه، با انجام وظیفه‌ای که برعهده‌اش قرار می‌گیرد، در این امر سهیم است. برای تبدیل PKK و اراده‌ی آزاد شده‌ی خلق کرد به نیروی دمکراسی، لائیسم و دولت حقوقی در ترکیه، بایستی وظایف خود را بجای آورد. این وضعیت که به ظاهر ناچیز شمرده می‌شود، در واقع حاوی پرمعناترین حل مسالمت آمیز و دمکراتیک [مسئله‌ی] خلقهاست.

امید آن می‌رود که PKK طی کنگره‌ی هشتم خود - که در تدارک آن است - در این خصوص گامهای کامل‌تر و واقع‌گرایانه‌تری بردارد. بدین ترتیب PKKیی که واقعبینانه‌تر رفتار نموده و واقع‌گرایانه بودن خود را با پاسخگویی به شرایط و ایجاد تحول در خود به اثبات می‌رساند، در عین حال ورود آن به مرحله‌ای نوین نیز به نیرومندترین شیوه تحقق می‌یابد. در اواخر سال ۲۰۰۰ ،کردها و PKK بعنوان بیان

سازمان یافته و آگاهانه‌ی اراده‌ی آزادشان وارد مرحله‌ای شده‌اند که از هر لحاظ باید آنرا تـأیید نمـود. تحقـق یافتن مرحله به‌خودی خود امکان پذیر نخواهد بود؛ با استفاده ازتحولی آگاهانه و سازمان یافته «از نوک پا تـا فرق سر» تحقق خواهد یافت. بدین منظور ایدئولوژی، تئوری، برنامه، اسـتراتژی و تـاکتیک مبتنـی بـر ارائـه‌ی ارزیابی منتقدانه‌ی گسترده‌ای از گذشته و نیازمند دستیابی به بیانی کافی در عمل بـرپایـه‌ی خطـی سـازمانی و اجرایی، بایستی معین شود.

بدون استخراج اساسی‌ترین درسهایی که بایستی از گذشته برگرفت و بجای آوردن وظایف مرحلـه‌ی نوین با استفاده از صلاحیت کـافی و مشـخص، مرحلـه‌ی نویـن از اصطلاحـی بی‌معنـی فراتـر نخواهـد رفـت. می‌توان اجمالاً و با خط درشت درسهایی که باید از تاریخ گذشته‌ی PKK فرا گرفت کـه سرشـار از رنجـها، تلفات بیهوده، فرصتهای از دست رفته‌ی آزادی، قهرمانی، تراژدی، پستی، تصفیه‌گری و توطئه‌گـری در آن و توأمان بوده است و همچنین وظایفی را که بایستی بجای آورد، چنین برشمرد:

۱-بدون تحقق یک تغذیه‌ی ایدئولوژیک کافی در وظایف پیش رویتان، پیدایـش انحرافـات بـزرگ در عمل در تعیین وظایف و تنفیذهای مدیریتی، اجتناب ناپذیر خواهد بود. نمی‌توان بـه شـخص و واحدهـای سازمانی کـه فـاقد نفـوذ ایدئولـوژیـک، شـفافیت خط‌مشـی، وضعیـت سـالم و وجدانـی و اخلاقـی و قابلیـت برنامه‌ریزی و نیروی اداره و نظـارت باشـند، وظیفـه‌ای سـپرد. در غـیر اینصـورت، پیدایش اوضـاعی بدتـر از غیرمنتظره‌ترین ناگواریها و خیانتها، گریزناپذیر است. از اینرو اصلی‌ترین وظیفه‌ای کـه ایـن درس پیـش روی می‌نهد، برنامه‌ریزی، اجرا و نظارت معین در مواردی همچون؛ هر تنفیذ و تعیین وظیفه‌ای بر اساس ماهیت کار مربوطه، چگونه و ظرف چه مدت زمانی به‌جای آورده خواهد شد، نیازمند چه امکاناتی است، بـه چـه تعـداد نفرات نیاز دارد و با جوابگویی نظارتی در برابر چه کسانی به اجرا درخواهد آمد، می‌باشد.

۲-در برابر عملیاتهایی همچون عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه که راهگشای وقایع و نتایج بسیار بـزرگـی هستند، بایستی هزار بار اندیشید و یکبار اقدام نمود. در صورتیکه بدون دست یافتن به شفافیتی پیرامون اینکـه چرا و به چه منظور، در برابر چه کسانی به چه مدت و درچه گستره‌ای، همراه با چه کسانی و به چه شیوه‌ای به انجام خواهد رسید، به عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه توسل جسته شود؛ نمی‌توان از زمینه‌سازی آن برای جنایات، انحرافات و در نتیجه شکستهایی گریزناپذیر، جلوگیری به عمل آورد. تنها درصورتیکه تمامی راههای مشروع حیات و آزادی با توسل به زور مسدود شده، حقوق پایمال شده در زمینه‌ی فردی، فرهنگی و در مورد مردم با اجحاف، مرگ تحمیل می‌شود، می‌توان به عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه آن هم نه تنها بعنـوان یـک ضـرورت، بلکه بعنوان حق دفاع مشروع که در حقوق بین‌المللی و کلیه‌ی قوانین اساسی تبیین شده است، توسـل جسـت.

هدف از جنگ به شیوه‌های قیام مسلحانه و گریلا؛ در حد بجای آوردن حقـوق بین‌المللی و بیـان قـانونی آن یعنی بجای آوردن نیازهای «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» در مورد فرد و خلقها که در منشور سازمان ملل نیز تبیین شده و از جانب بسیاری از کشورها و از جمله ترکیه اجرای آن مورد پذیرش قـرار گرفتـه است و اسـتفاده از حق مقدس مقاومت یک خلق برخوردار از حقوق دمکراتیک و شـهروندان آزاد، بـه شـیوه‌ی یـک مبـارزه‌ی مشروع می‌باشد. عدم توسل به چنین مقاومتی، در جوهر خود بجای نیاوردن احتیاجات حقوقی و بی‌اعتقـادی به دمکراسی، یا به عبارتی بجای نیاوردن وظایف خود در برابر دولت حقوقی دمکراتیک خواهد بود. در ایـن چارچوب بایستی خودانتقادی صورت پذیرد.

۳-خط گریلا و قیامی که PKK در گذشته به اجرا درآورده است، هم از لحاظ خط‌مشـی سیاسـی و هم به لحاظ استراتژیک و تاکتیکهای نظامی، از حق دفاع مشروع فراتر رفتـه است. ایـن، بـدان معناست کـه برنامه‌ای هر چند هم نه در باطن، ولی در ظاهر مفتوح به روی جدایـی طلبـی، از لحـاظ اسـتراتژی نظـامی نـیز اقدام به تهاجم نموده و درافتادن به وضعیتی است که در آن اهداف تاکتیکی متعـدد غـیر مسـئولانه‌ای، مـورد هدف قرار گرفته است.

در برابر این وضع، یعنی وضعیتی که بایستی جهت تناسب ایدئولوژی بدان راه یـافت، خودانتقـادی و بازسازی مجدد برنامه‌ی سیاسی بر اساس یکپارچگی کشور اسـت، کلی‌تریـن بیـان و شـعار ایـن امـر؛ تهیـه‌ی برنامه‌ای است که مرزهای هرکدام از کشورهایی را که بخشهایی از کردستان در آن جای می‌گـیرند، اساس گرفته و اتحاد آزادانه را در داخل این مرزها هدف پیش روی خود قـرار دهـد. «کشـور دمکراتیـک و بخـش آزاد»، استدلال سیاسی و تدوین برنامه‌ای مبتنی بر حق دفاع مشروع باشد.

همانطوریکه دستیابی به چنین مفهومی برنامه‌ای، لازمه‌ای برای خودانتقادی است، از لحاظ نظامی نـیز مستلزم گذار به وضعیت استراتژیک دفاع مشروع است. وضعیت دفاع مشروعی که تحقق می‌یابد، بایسـتی در مقیاسی وسیع، به شیوه‌ای اصول‌گراتر و مکفی از قدرت و نظمی برخوردار باشد که بتواند صلح، دمکراسی و دولت حقوقی را صلاحیت بخشد. با محاسبه‌ی برخورداری از قدرتی که از لحاظ وضعیـت کمـی و کیفـی و استقرار نیرو، تدارکات، آموزش، سازماندهی و شیوه‌ی فرماندهی بتوانـد در برابـر هـرگونـه تـهاجم احتمـالی پاسخگو باشد، بایستی از این حق استفاده نمود.

نیرویی که بتوان آنرا مورد قتل عام قرار داد، نمی‌تواند دارای نیروی دفاع مشروع باشد. چنین نیرویی فقط قادر است نیرویی خودامحایی باشد. درگذشته به وفور درافتادن بـه چنیـن وضعیتـی روی داده است. در صورتیکه وضعیت کمی و کیفی یگانها نمی‌تواند از استقرار نیرو، فرمـاندهی و تدارکـاتی مناسب برخـوردار

شود و راه را برکشتارهای بسیاری خواهد گشود، یا باید از طریق خارج شدن از حالت نظامی(سویل شدن.م) به این وضعیت خاتمه دهد، یا اینکه از مرزها عقب‌نشینی کند. همچنان‌که قبلاً به وفور مشاهده است، حرکت کردن همچون یگانهایی سرگردان در این و یا آن تپه و یا گفتن «آن روستا مال تو، این روستا مال من» بدون بجای آوردن هیچکدام از ضروریات، به هیچوجه نمی‌توان شیوه‌ی دفاع مشروع باشد. عامل ۹۰ درصد از تلفات و پیشامدهای ناگوار، این طرز برخورد است. واحدهایی که خواستار آنند برپایه‌ی دفاع مشروع در داخل کشور مستقر شوند، ناگزیرند کلیه‌ی شروط آنرا بجای آورند. در غیر اینصورت، از آن تحت عنوان PKK حمایت نشده و نمی‌توان آنرا مساعدت نمود. عاقبت اینگونه واحدها و فعالیتها، امحا بوده و وجود آنها برای افراد و گروههایی که منفعت خود را در صلح و دمکراسی نمی‌یابند، فرصتی به دست داده، مبارزه‌ی خلق را در راستای صلح و دمکراسی با مشکل روبرو خواهد ساخت.

اما نظم دفاع مشروع تا ابد نمی‌تواند در پشت مرزها بماند. شرایط شدیداً در حال تغییرکنونی چنین اجازه‌ای نخواهد داد. اگر هم بدهد ناگواری را به بار می‌آورد. بنابراین در مورد هرکدام از بخشها در آن سوی مرزها فقط برای مدت زمانی معقول می‌توان ماند. [در طول این مدت] جستجو برای رسیدن به صلح و سازش دمکراتیک با دولت مربوطه بر پایه‌ی خط دفاع مشروع صورت می‌پذیرد. در صورتیکه پاسخی داده نشود و یا جواب به شیوه‌ی اقدام به تهاجم باشد، برای تحقق صلحی آبرومندانه وسازشی دمکراتیک، توسل به مبارزه‌ی مسلحانه بر پایه‌ی محدوده‌ای که مشخص شد و استقرار نیرو به شیوه‌ای صحیح، پاسداری از خلق در مقام تداوم حمایت از صلح و دمکراسی، از این طریق است. این موضعگیری در برابر تمامی دولتها و نیروهای مربوطه، صدق می‌کند. اهتمام ورزیدن به ریخته نشدن بی‌مورد حتی یک قطره خون؛ اما استفاده از حق مقدس مقاومت یعنی بجای آوردن تمام موارد لازم برای نیل به پیروزی در جنگ دفاعی تا زمانیکه «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» ـ که به حالت نورمهای حقوق بین‌المللی درآمده است ـ جاری شود، اصلی‌ترین لازمه‌ی خودانتقادی در مرحله‌ی نوین است. خودانتقادی، عبارت از نیل پیروزمندانه به این وضعیت است. در غیر اینصورت، اصرار برگذشته می‌باشد. نتایج آن نیز در افتادن به اوضاعی مفتوح بر هر توطئه‌ای و بدتر از خیانت خواهد بود.

٤ـبا تهیه‌ی آمار دقیقی از کلیه‌ی انسانهای به قتل رسیده، روستاهای تخلیه شده، گریلا، سربازان، زنان، کودکان و مردان بی‌گناه کشته شده در نتیجه‌ی عملیاتهایی که در گذشته، چه با نام PKK، چه با نام دولتها و دیگر نیروها بصورت آشکارا یا پنهانی، به طرز قانونی و یا با توطئه و شیوه‌ی راهزنی به انجام

رسیده‌اند؛ شناسایی مسئولین، چگونگی محاکمه و مجازات مطابق حقوق ملی و بین‌المللی و حقوق سازمانی و همچنین ارائه‌ی خودانتقادی مربوطه و استخراج درسهای لازم، از اصلی‌ترین وظایف می‌باشند.

جدیت و احساس مسئولیت در برابر این وظایف، فقط از طریق بجای‌آوردن ضروریات آن امکان پذیرخواهد بود. بدون تهیه‌ی بیلانی گسترده از عملیاتهای جنائی و رفتارها و برخوردهای بی‌شماری که از سوی هرکدام از طرفهای درگیر هرگونه مفاهیم سیاسی، نظامی، اخلاقی و دینی را اخلال نموده، فاقد هرگونه معنایی بوده و فقط به خود زیان رسانده‌اند، بدون بازپس دادن حسابی که بردوش ما می‌افتد و بدون بازخواست کلیه‌ی مقامات، اشخاص و نیروهای درگیر در عمل؛ نمی‌توان بحث از انجام وظیفه‌ی صادقانه در برابر تاریخ، خلق، بشریت، حقوق و دمکراسی نمود. تهیه‌ی بیلانی از بالاترین درجات تا پایینترین سطح مأمورین و رویدادهایی که حتی دولت خود را نیز فریب داده، به راهزنی افکنده، به خارج از محدوده‌ی حقوقی کشانده‌اند و حتی بر اساس حقوق ملی –هرچند هم محدود باشد –به محاکمه کشیده می‌شوند و سپس حساب‌خواهی از آنان یک ضرورت خط‌دفاع مشروع است. همانگونه که نمی‌توان با نام PKK همچون مجرمی عمل نمود، نمی‌توان با نام دولت نیز مرتکبین جرم را راحت گذاشت.

هرچند هم حقوق ملی رسماً فاقد قدرت حساب خواهی باشد، حساب خواهی از جنایتکاران با نام حقوق بین‌المللی و مقاومت مقدس خلق، لازمه‌ی احساس مسئولیت است. عدم مؤاخذه نمی‌تواند هیچ ربطی با صلح و دمکراسی داشته باشد. در برابر کلیه‌ی اشخاص، مقامات و نیروهایی که تا بحال بر موضوع «حلق آویز کنیم، بکشیم و ببریم» اصرار می‌ورزند، بجای آوردن ضروریات دفاع مشروع و از جمله شیوه‌ی مسلحانه‌ی آن نیز، تحت هر شرایطی و در هر زمان و مکانی، البته با انجام دقیقترین محاسبات در هرموردی جهت به موفقیت رسانیدن آن، از ضروریات خط دفاع مشروع مرحله‌ی نوین می‌باشد. فقط بدین ترتیب می‌توان به پشتیبانی و حمایت از دولت حقوقی و جمهوری برخاست. در صورت عدم وجود چنین وضعیتی، می‌توان تمامی الزامات تحقق آنرا تا آخر به‌جای آورد. بطور خلاصه برخورداری از موضعی خودانتقادانه در برابر هرگونه ناگواری و وضعیت گناهکاری، که در گذشته از سوی کلیه‌ی طرفها به بارآمده‌اند، با برآوردن اینگونه احتیاجات آن در عمل امکان پذیر می‌باشد.

۵–خط مشی دفاع مشروع، مستلزم فعالیت بر اساس نیازهای سیاست دمکراتیک در میان مردم است. به غیر از استقرار نیرویی مستحکم و قابل دفاع در مرحله‌ی نوین، حرکت کردن بانام PKK همچون سابق و انجام فعالیتهای سیاسی، به غیر از عرصه‌هایی که شرایطی آنتی دمکراتیک بر آنها حکمفرماست، نمی‌تواند برخوردی صحیح باشد. فعالیتها و نهادهای گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی متناسب با نیازهای دمکراسی و حقوق

بعنوان شایسته‌ترین فعالیتها نیازمند سازمان‌یابی و اجرا هستند. در غیراینصورت، درافتادن به وضعیتی مغشوش اختلالات گریزناپذیر است. تحول PKK پیرامون این عرصه، مستلزم پی‌ریزی [کلیه‌ی فعالیتها] بر اساس شرایط سیاسی، فرهنگی و حقوقی هر کشور، از نام گرفته تا برنامه و اجرا در زمینه‌های قانونی، فرهنگی، کلیه‌ی زمینه‌های هنری، زیست محیطی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی و جنسی می‌باشد. تحول؛ جهت استقرار این پی‌ریزیها، کاربردی ساختن آنان، پیروزی دولت حقوق دمکراتیک و در صورت لزوم، بازسازی با استفاده از تضمین آنها امکانپذیر خواهد بود. بدین منظور دستیابی به فرماسیونهای اجباری برخوردار از قابلیت ایدئولوژیک، سیاسی و عملی مورد نیاز بوده؛ پاسخگویی اندیشه، ایمان و ظرفیتهای روحی و معنوی را الزامی می‌سازد. در این زمینه به همان اندازه فرصت ندادن به دماگوژیهای راه حل مذهب گرایانه، مفاهیم چپ گرای سنتی ترک، ندادن فرصت به نفوذهای انحرافی و دماگوژیهای تحریک آمیز مفاهیم ملی گرای کرد از جمله وظایف مهم دمکراتیک می‌باشند. وظیفه‌شناسی و پاسداری از وظایف دمکراتیک و انسجام و یکپارچگی آزاد و مسالمت‌آمیز خلقها، بجای آوردن وظایف محوله در این زمینه از ضروریات انقلابی بودن مسئولانه می‌باشد. وگرنه، طریقت گرایی اعم از چپ یا راست آن انقلابی بودن نیست، چنین مفهومی فقط می‌تواند نقشی ضد انقلابی داشته باشد. خودانتقادی در این موارد نیز فقط از طریق پاسداری و انجام وظیفه‌ی صحیح و دستیابی به موفقیت از طریق تغذیه‌ی لازم و کافی در این جنبه امکان پذیر می‌باشد.

۶-ایجاد تحول بر پایه‌های مذکور در عرصه‌ی بین‌المللی، فعالیتی صحیح را از نو مطرح ساخته؛ سازماندهی و دفاتر نمایندگی متناسب با خط را ایجاب می‌کند. جستجوی راه حلی با معیارهای دمکراتیک در برابر ملی گراییهای مزدور، در جلب همکاری و پشتیبانی بیشتر مفید خواهد بود. عدم جلب پشتیبانی و همکاری از طریق این خط درکل اروپا و حتی ایالات متحد امریکا و تمامی کشورها و عرصه‌های قابل دسترسی، غیر ممکن است. اگر مساعدتی نکرده‌اند، [علت] نمایندگی نکردن این خط و مبارزه‌ی ناکافی است. در ایالات متحد و اروپا، محافل توطئه‌گر محدود بوده و کامیابیهای خود را مدیون رفتارهای غیرقانونی و رفتارهای مخفیانه‌ی خود هستند. با مد نظر قرار دادن این واقعیت، به ویژه جهت آشکار ساختن تمامی مسئولین توطئه‌ها و برطرف ساختن اجحافها، روشن ساختن واقعه بر پایه‌ی کلیه‌ی شرایط بین‌المللی در میان طرفداران حقوق بشر، جناحهای حکومت و مجلس دمکراتیک، حتی سازمان ملل و در راس آن اتحادیه‌ی اروپا، تقاضای همکاری و پشتیبانی در شیوه‌ی حل حقوقی دمکراتیک؛ از لحاظ گذار ازگذشته و تهیه‌ی مقدمات پیروزی مرحله‌ی نوین حائز اهمیت فراوانی است. تشخیص اینکه تروریسم از جانب چه کسانی مصرانه ادامه می‌یابد، کدامین نیروها و دولتها به خط صلح و سازش دمکراتیک نمی‌آیند، متجلی ساختن

ارادەی آزاد کاملاً مشروع و لازم به پشتیبانی خلق کرد و گشایش موفقیت آمیز نهادهای مظهر آن و به‌جریان انداختن آنان، از جمله وظایف اصلی هستند که باید بجای آورده شوند. در این خصوص نیز پشت سرنهادن گذشته و ارائەی خودانتقادی، با استفاده از جوابگویی به اینگونه وظایف و با توسل به طرز اجرایی صحیح و موفق و مؤثر، مقدور می‌باشد. در برابر جبهەی استثمار گلوبالیسم، جوابگویی به انترناسیونالیسم و اومانیسم عصر ۲۰۰۰، با برپایی و پیشبرد جبهه‌های همبستگی وآزادی دسترنج و خلقها، با بانگ اصیل و رسای عدالت، آزادی و برابری از گهوارەی بشریت امکان‌پذیر است.

۷-انتقاد و خودانتقادی در تمامی این موارد حیاتی فقط از طریق آموزشی نیرومند معنا می‌یابد. نمی‌توان سرنوشت خلق و سازمان را بدست آنهایی که مغزشان با دیالکتیک و فلسفەی تاریخی بیگانه است، کلیەی ارزشهای زیبایی، خوبی، عشق بشریت در وجدانشان راه نمی‌یابد و وظایف پی‌ریزی مرحلەی نوین را بجای نمی‌آورند، سپرد.

بجای آوردن داوطلبانه و از روی میل ضروریات، حتی تحت دشوارترین شرایط هم که باشد، هدف غیر قابل اجتناب فعالیتهای آموزشی است. بایستی با تلاش و مهارتی به بزرگی اقدامات کاهنان سومر که تا به امروز تمدن را جهت بخشیده‌اند، قدرتی نوین که تزهای فرهنگ خاورمیانه را نیز بازتاب داده و پیشرفت تمدن دمکراتیک را یاری رساند، با استفاده از آموزش در اماکن مقدسمان قطعاً ظاهر سازیم. موفقیتهای کاهنان سومر در پیدایش تمدن و دولت را ما باید دربلند مدت در راستای پیروزی تمدن دمکراتیک و فقدان دولت، رهبر و راهنمای خود قرار دهیم. بایستی به پاسداری و حمایت از تجلی دوبارەی الهه‌های زیبا و پرقدرت گهوارەی مقدس بشریت، فروپاشی گام به گام جامعەی مرد سالار مبتنی بر سرکوب، استثمار ددمنشانه، شکل تمدن نوینمان که انسانیت راستین را در آغوش خواهد گرفت، بعنوان گهواره و زادگاهی که با آغوشی باز در صف مقدم استقبال از تمدن دمکراتیک - به اصطلاح امروزی -، با عطشی بی پایان نسبت به نقش تاریخی خود ، با خروش و عشقی سیری ناپذیر، با عزم و ایمان و با اراده و اندیشه‌ای پیروز و سرافراز در هرکار، برخیزیم، وقف تمامی دار و ندار خود در راستای پیروزی و پاسخگویی ـ هرچند یک قطره امید هم باشد ـ به آلام گذشتەی نه تنها خلق و سازمان خود، بلکه تمامی خلقها و بشریت؛ لازمه‌ای جهت قدردانی و پاسداری از مفهوم مقدس وظیفه‌مان و یاد وخاطرەی ارزشهای عظیممان، برخورداری از لیاقت و شایستگی تلاشها و زحماتمان و امیدها و آرزوهای آینده‌مان می‌باشد.

PKKبعنوان مظهر ارادەی آزاد شدەی خلق که تمامی فشارها و سرکوبهای امحاگرانه و امپریالیستی را در هم شکسته است، در حالیکه با این استدلالات تاریخی وارد گسترده‌ترین مرحلەی تحول می‌شود؛ در

برابر تمامی توطئه‌ها، تصفیه‌گری‌ها و مفاهیم و اقدامات راهزنانه، اعم از داخلی و خارجی، که در شخص وی بر خلق و بشریت تحمیل شده است، با این شکل‌گیری نوین درصدد ارائه‌ی پاسخی مناسب برآمده و از قدرت و ایستاری برخوردار خواهد بود که بتواند پیروز و سربلند در دنیای تمدن دمکراتیک معاصر گام بردارد.

ج) توطئه‌های تحمیل شده بر رهبری PKK ، اعتراف به وحشت ناشی از هویت ملت است

توطئه و نفوذهای تصفیه‌گرانه‌ای که چه از لحاظ شخصی و چه از لحاظ نهادی بر رهبر PKK تحمیل شده‌اند، فراتر از ارائه‌ی تحلیلی از لحاظ سیاسی و امنیتی است و تفهیم راحت‌تر آن تنها به شیوه‌ی رمان میسر است. بدون شک، جنبه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اطلاعاتی تعقیب و امحا، حائز اهمیت فراوانی هستند. اما تنها قادر است اسکلت حقیقت را ترسیم نماید. تفهیم مشخص و زنده‌ی آن؛ تحلیل آن به شیوه‌ی رمانهای گوناگون با استفاده از برخوردهای توأمان افسانه‌ای، دینی، فلسفی و علمی با افزودن تشابهات تاریخی و اتوپیا، صحیحتر و آموزنده‌تر خواهد بود.

این حقیقت، معانی فراتر از PKK همچون یک نهاد و عبدالله اوجالان همچون یک شخص را دربر می‌گیرند. تحلیل وضعیت خلق کرد، نه با اصطلاحات و تئوریهای جامعه شناسانه‌ی معاصر امکان پذیر است و نه با معیارهای علم سیاست معاصر؛ پدیده با ویژگیهای مرحله‌ی اسطوره‌ای خود بر پا شده و یا در آنها غرق شده است. شاید از لحاظ فیزیکی خلقی در برابرمان ایستاده باشد که خود را از نوع انسان می‌پندارد، اما با نگاه به معیارهای معاصر، مشاهده خواهد شد که از قبیله‌ی زولوی افریقای جنوبی ناشناخته‌تر و بی‌هویت‌تر بوده و فاقد هرگونه حقوق طبیعی و حتی بی‌بهره از سخن گفتن آزادانه به زبان خود می‌باشد. این وضعیت دهشت‌انگیزی است که در هیچکدام از معیارهای بشریت نمی‌گنجد. هم هست، هم نیست؛ هم انسان است، هم نیست؛ هم خلق است، هم نیست. می‌توان هنوز هم بر تعداد این «هم»ها افزود. چه، سیاستهای رسمی آشکار این شیوه را بر زبان آورده و به اجرا در می‌آورند. به تنهایی اندختن بار مسئولیت بدوش حکومت و سیاستهای روز نیز، تفهیمی ناقص خواهد بود. حتی توضیح آن با بیان اینکه؛ یک نتیجه‌ی منافع بین‌المللی و منطقه‌ای است، فقط جلب توجه به جنبه‌ی محدودی از این واقعیت می‌باشد.

در [پیدایش] این پدیده، ضربات وارد آمده از جانب نیروهای بیشماری در طول اعصار مهم تاریخی موثر بوده است. در بسیاری از مناطق جهان نیز موارد مشابهی وجود داشته است، اما خصیصه‌ی پدیده‌ی کرد به شیوه‌ی «نه بسان خود بودن و نه بسان آنهایی که خود را تحمیل می‌کنند» بوده است. هیچگاه از وضعیت «پا در هوا ماندن» رهایی نیافته است. حتی باکره بودن یا فاحشه بودن آن هم به تمامی درک نشده است. گریبانگیر هر شری شده است، هیچ فتح پیروزمندانه‌ای نداشته است. جنبه‌ی شگفت‌تر کار اینکه اگر از مدعیان «چنین خلقی وجود ندارد و یا از این پهلوی من بوجود آمده است» پرسیده شود: «پس اگر جزئی از توست، وجود یک کل است، چرا وی را بسان عضوی سرطانی نگه می‌داری؟» همگی بی‌جواب خواهند ماند. در این دنیا سازمانی به نام سازمان ملل متحد وجود دارد که از نفوذ گسترده‌ای با نام خلقها و ملل جهان برخوردار می‌باشد. در مورد عقب‌مانده‌ترین قبایل افریقا تصمیم می‌گیرد، بسیاری از به اصطلاح دولتهایی که جمعیتشان به یک میلیون نمی‌رسد را به عضویت می‌پذیرد، اما به محض مطرح شدن پدیده‌ی کرد، باز هم موجودیت این ملت، حالتی بحث برانگیز به خود می‌گیرد. از لحاظ حقوق، نیست انگاشته می‌شود. ریشه‌ی تمامی این حقایق در تاریخ نهفته است. فقط در صورتیکه زبان اسطوره و ادیان را به تمامی تحلیل کنیم و برخی از دانشمندان با شرف و با اخلاق را بسیج نماییم، شاید بتوانیم آنرا جزء به جزء درک کنیم.

این بیانات ادبی را چندان طول و تفصیل نخواهم داد. صرفاً جهت تحلیل رهبری، جلب توجه به زمینه‌ای که در آن قرار داشتیم را ضروری دانستم. سالها به خود مشغول شدم. بعنوان فردی که توازن عصبی و روحیش در شرایط بسیار سختی شکل گرفته است، از چنان ساختاری برخوردار بودم که حتی از ذره غباری نیز مشکوک بود. تحلیل موردی اینچنین پیچیده و کشاندن آن به راه حل، یعنی تغییر واقعیت این خلق، بسیار فراتر از نیروی من بود. اگر هم پیغمبر نباشد، فراتراز برآوردن بانگی، تاثیری نمی‌توانستم بگذارم. اما این مسئله درست همانگونه که حفره‌های سیاه آسمان، اجسام را به‌درون خود جذب می‌کنند، مرا به تاریکی خود می‌کشاند. مورد بی‌نظیری که در پی آن می‌آمد، این بود که از بسر بردن در شرایطی که شاید توسط هیچکدام از کتابهایی که فرزند بشر تا بحال نوشته و درآینده خواهد نوشت، نتوان توجیهی برای آن یافت، نمی‌توانستم بگریزم.

مسئله توان عقلی و حواس من نبود. هنوز ۱۰ ساله بودم که با گفتن «چرا مرا، بدنیایی آورده‌ای که در تحمل آن سختی می‌کشم؟»خطاب به مادرم کسی بودم که تا حد یک مؤاخذه، سرنوشت خود را پیشاپیش خویش می‌دید. تحلیل وجدانی و منطق دستگیری و تحویل من [به ترکیه] با معرفت فردی که حتی ازعدم تعادل و چگونگی زیستن فرهنگ وحشیانه‌ی کابوسی نیز مطلع نیست ـ در مقام به اصطلاح رهبر ایالات متحد

امریکا ـ که پیشرفته‌ترین شیوه‌های سرکوب و استثمار را پیشرفت داده و ژنوساید سرخ‌پوستان به‌دست انسان سفید پوست را بسان پیشرفته‌ترین تمدن به‌خورد جهان داده است ـ و درست همچون شکار آخرین سرخ‌پوست، همچنین با پلیدترین بازیها و همکاری مزدورانی که آنها را دوست می‌پنداشتم، کاری نیست که حتی متخصصترین ادیبان نیز بتوانند با موفقیت از عهده‌ی آن برآیند. این‌را باز هم من باید تا حدودی روشن سازم.

ترکها سعی کردند دستگیری مرا با خوشحالی فراوان، بعنوان یکی از رویدادهای تاریخشان ارزیابی کنند. اما کامیابی‌شان از طرف صاحبان وجدان سیاه و ذهنیتی که به هیچ وجه دوستانی نخواهد داشت، فراتر از نگه داشتن وجود فیزیکی به صلیب کشیده شده و پاکت شده‌ی من در یک تابوت، معنایی در بر نمی‌گیرد. سخنان عیسی هنگام مصلوب شدن تا آنجایی که در انجیل آمده است به شیوه‌ی: «خدای من، چرا من را تنها گذاشتی؟»می‌باشد. از لحاظ ذهنیت و رفتار روحی در وضعیتی نیستم که هیچ کس و نهادی را اینگونه مورد سرزنش قرار دهم، ولی آلام عظیمی روی داد و همچنین قبل از همه، صدها انسانی که وجود خود را به آتش کشیده‌اند و کشته شدند، مستلزم پایبندی و وفاداری بسیار عظیم زندگان به یاد و خاطره‌شان بود. مهمتر اینکه، رویداد و روابط بی‌شماری وجود داشت که نیازمند پرمعناترین پاسداری و حمایت، بنام بشریت بود. تمامی اتهامات درجهتی کاملاً متضاد با آن و بسوی حلق آویز کردن یک حرکت (جنبش.م) و شخصیت جریان داشت. درصدد انکار اصیلترین جنبشهایی که با نام برادری خلقها در جریانند برآمده، در تلاش آن بودند که پست‌فطرتانه‌ترین ذهنیت رانت گرا و بی‌وجدان را به نتیجه برسانند. درد و رنجی که اینان به بار آورده بودند، زیستن با نام انسانیت را ایجاب می‌نمود. برای آنکه توطئه به ذات هویت خلق ما و همه‌ی خاورمیانه آسیبی نرساند، می‌بایست قدرت لازم را از خود بروز دهم. اروپا و فرزند نحسش (ایالات متحد امریکا.م)، از اینکه توانسته بودند توسط نیروهای نماینده‌ی تمدنشان مرا دستگیر کنند، باد به غبغب انداخته بودند. درحیرت آن بودم که این همه بی‌احترامی برای چه؟ فقط در جنگ، تاکتیکی ریز به اجرا درآورده بودند. در حالیکه خلقمان وهمچنین PKK را با کمال بی‌انصافی و بی‌احترامی و همچنین مرا، درست بسان اعمال چند سده قبل خود، به صلیب کشیده بودند، آنرا بر گردن ترکیه می‌انداختند. واقعه‌ی من روشن بود. در حالیکه اروپا، امریکا و همدست پستشان یعنی هویت حاکم یونان، ترتیب همه‌ی کارها را داده بودند، نقش جلاد را به ترکها می‌سپردند. این وحشیانه‌ترین شکل تاکتیک تفرقه بیانداز و حکومت کن و سگ را با سگ فراری دادن ، بود. اقلیت حاکم ترک را به شیوه‌ای قبیح بکار می‌گرفتند. به هم زدن این بازی، هرچند هم زحمت باشد، اصیل‌ترین رفتار در قرن اخیر می‌شد.

کسی مرا بخاطر اینکه با ذهنیت شوون ترک که خلق نشناس و برادری نشناس است، کم جنگیده‌ام متهم نکند و یا برای آنکه رفتار مشهور صلح و سازش دمکراتیک را در پیش گرفتم، تسلیم‌کار و سرسپرده نپندارد. بزرگترین مقاومت، در این رفتار نوین نهفته بود. کمک به اتحاد خلقهای ما بوسیله‌ی صلحی شرافتمندانه و یک سازش دمکراتیک راستین، موثرترین جوابی بود که به توطئه داده می‌شد. لااقل کلیه‌ی رفتارهای غیر از آن برای من خدمت به آمال آنهایی بود که بی‌شرمانه منتظر جنگی در داخل عدم توازن بزرگ قدرت بودند. آنچه بیش از همه مرا آزار می‌داد، اقدامی بود که در شخص من علیه خلق کرد انجام داده بودند. می‌توانستند مرا از بین ببرند، اما حداقل خلقی را که هزاران فرزند خود را قربانی داده است، می‌توانستند درک کنند! برای خلقی که کسی را نداشت، دارای یک فرزند هم نبود که راه پیروزی را بداند، سرچشمه‌ی امید بودم. توقعات این خلق هم از انسان مصلوب و هم از انسان در تابوت ادامه می‌یافت. از انسانیکه تولد خود را علت بزرگترین گناهکاری می‌شمرد، انتظار مامایی کردن تولد زندگی آزادشان را می‌کشیدند. من هرگز نه پیروی PKK و نه کردها را از خود، همچون امری صادر نکرده‌ام. از آنجایی که کس دیگری نبود، ناگزیر از بدوش کشیدن باری گرانتر از بار عیسی، پس از ۲۰۰۰ سال شدم. نقش کاوه‌ی آهنگر را نیز بر عهده گرفتم، قدسیت حضرت ابراهیم را نیز معاصرساختم.

جمله "زین"ها و "عدولها" را "مم" و "درویش عبدی" نیز شدم. "مانی" ها، "مزدک" ها و "بابک" ها را از واپسین آه‌هایشان گرفته تا تنهایی "حسین" در کربلا، عشق به حقیقت "منصورحلاج" و قلـه‌ی رفاقت "پیر سلطان" همه و همه را بردوش کشیدم. "دنیز"ها را، "ماهر" ها را، " ابراهیم" ها را یار بودم و مبارز انتقام "مظلوم "، " خیری "، " کمال" و "فرهاد" ها بودم. و اینگونه از واپسین مظهران آگاه و یکی‌شده‌ی هزاران از هر زمان و هر ملت بودم. این عابدان بشریت نه فقط مقاومت و جنگ، بلکه خواسته‌های صلح‌جویانه هم داشتند که فرصت آن را نیافتند. این دفاعیه نه ازآن من، بلکه آخرین دفاعیات صلح ناتمام آنان بود. خواستم این نقص را برطرف سازم. بر این باورم که بشریت، تاریخ عصر، استثمار، ظلم، مقاومت، آزادی و صلح، درست تعریف شده‌اند. راهی‌فرا روی تاریخ خلق‌ها گشوده شده است. همچنین می‌دانم "کاری که کرده‌ام" انجام وظیفه‌ی رهبری نبوده؛ بلکه پاکسازی کثافتها و پلیدیهای هزاران ساله‌ی انسان را برعهده گرفته‌ام. کثافت‌های تاریخ را می‌روبم. چه کسی، به چه نامی و به کدامین منظور آلوده کرده است را نیز روشن می‌سازم. هیچگاه چشمم به دولت، مقام و حتی ریاست برزنی ساده‌لوح و قانع به هر چیزهم نبود. رفاقت با هرکه مشتاق عدم تفکیک زن و مرد و ملت باشد را برتر از هر چیز شمردم. شاید رفقایم، هرگز در خیالشان هم نمی‌گنجید مرا در چنین وضعیتی بیابند. یک بار دیگر حقایق را برایشان بازگوکردم. اگر بپذیرند و درست

یابند، تراژدی من برایشان بزرگترین منشاء قدرت است. اگر هنوز به سختی کوشیده ولی با این وجود به پیروزی نمی‌رسند، [به دلیل] خود فریبی‌شان است. پس می‌گویم، دست بردارید.

در بخش آخر دفاعیه، هویت خود را آشکارتر خواهم ساخت. در این بخش برخی از برخوردهای خود را در برابر توطئه و حیله‌های مشابه آشکار خواهم ساخت. مسئله، مرگ قهرمانانه‌ام نیست.آن روح را قهرمانان بیشماری با قدرتی نامحدودتر از توان من به پیروزی رساندند.آنچه که می‌ماند، ارائه‌ی نیرومند تعریف زندگی شایسته‌ی آن قهرمانها و مسدود ساختن کلیه‌ی راههایی می‌باشد که ظالمان و دورویان به منظور استثمار بی‌شرمانه و به دور از احترام میراث آنان، بکار می‌برند. با توجه به ضرورت وفاداری و پایبندی به یاد و خاطره‌ی رهبران، تا به حال این وظیفه را بجای می‌آورم.

اینکه رهبری یک هنر است، حقیقت دارد؛ نمی‌توان گفت من به خوبی نماینده‌ی این هنر بوده‌ام، اما بر این باورم که ویژگیهای نهادی و شخصی آنرا، هم بطور کلی و هم در مورد کردها بسیار خوب تحلیل کردم. شاید مزدوران و ظالمان را نتوانستم ساقط سازم، اما در برداشتن نقابهایشان سهم بسزایی داشتم. منظورم از پاکسازی کثافتها این بود. ماهیت کسانی را که ماسک خدا بر چهره نهاده‌اند، همچنین انواع دماگوگ علمی، برای آنان که می‌فهمند، تا حد زیادی آشکار ساختم، به ویژه این را که تحمیل تصور مردانگی رشد یافته بر دوش زن و انسانهای ستمدیده بر رهبری چه معنایی می‌رساند، ذره ذره با اعترافی پی در پی در شخص خود روشنی بخشیدم. قبل از هر چیز سعی نمودم اینها را نمایان سازم: نهادی که ابتدا ادای خدا بودن و سپس نیمه خدایی را در می‌آورد، شکل اولیه‌ی دولت است. برای رهبری خلق، ابتدا باید این هویت جبروتی را تحلیل نموده و سپس نابود ساخت، فقط بدین ترتیب طرز رهبری نوین بعنوان هماهنگ کننده‌ی کل امور خلق معنی خواهد یافت. کوشیدم این پیشرفت نظریه‌ی خود را در مورد حقیقت خلق عملی سازم.

با مشاهده‌ی اینکه علیرغم کلیه‌ی مساعدتهایم، کاری فراتر ارائه‌ی طرزی نیمه ـ اربابی هم در داخل سازمان هم در خارج انجام ندادند، بناچار درخواستها و نامگذاریهایی همچون رهبر و «رئیس» را محترم شمردم. خلق و فداییانش چنین می‌خواستند. نمی‌توانستم بی‌احترامی کنم. در حد توان تا ظهور مستعدین از هر لحاظ در هر عرصه‌ای، از نقش «ریاست کل» شانه خالی نکردم. یک خلاء بسیار عظیم تاریخی، سیاسی، اجتماعی و نظامی وجود داشت. همگی و تمامی این عرصه‌ها خواستار آن بودند که بخوبی از عهده‌ی هر کدامشان برآیم. بدون اهمال کاری در تحلیل تئوریک این وظیفه که حتی تحمل آن برای یک روز هم نیازمند استعداد و قابلیتی گسترده است، در عمل نیز با در طرز و شتابی حداقل، درصدد پاسخگویی برآمدم. قاعده و شیوه‌ی اجرایی را خود انتخاب نمودم، چرا که در این مورد هیچ نمونه‌ای برای طرز تحمیل قاعده

(قانون) وجود نداشت. به راه رفتن در جنگلی وحشی می‌مانست. جنگل دارای درندگان بیشماری بود. با علم به این هم، همچون لازمه‌ی احترام به خلق و باورمندان از آغاز یک رهنوردی کاملاً به شیوه‌ی گیل گمیش، فروگذار نکردم. گیل گمیش درجنگل با شکست دادن رهبری خلق، راه رهبران پادشاه گونه را هموار می‌ساخت. من نیز با شکست دادن سلطانهای جنگل خواستار بازستاندن حق مدیریت خلق بودم که با هزار و یک نیرنگ، تزویر و شیوه‌ی خشونت و سرکوب از دستانش خارج ساخته بودند. در پی راهگشایی بر رهبران خلق بودم. درحالیکه گیل گمیش در این کار به شکار مزدور جنگل و رام کردن آن از طریق زنی که از الهگی به فاحشگی در افتاده بود، می‌پرداخت، من باز هم عکس آن عمل می‌نمودم. می کوشیدم زن در افتاده به وضعی بدتر از فاحشگی را الهه نموده و بدین ترتیب مرد را، انکیدو را رهبرآگاه خلق سازم. الهه با مستحکمترین سرشت آزادیخواهانه و مساوات طلبانه‌ی نهاد رهبری خلق، می‌توانست مرد را تربیت کند. فقط، حتی آن انکیدوهایی که بسیار مقید می‌نمودند نیز، با ناراحتی بسیار و سرپوشی عینی جواب می‌دادند. در برابر تمامی فریادهایم بازی سه میمون «نشنیدم، ندیدم و نمی‌دانم» را در می‌آوردند، آنان نیازی به الهه نداشتند، یک روسپی عمومی و یا خصوصی می‌خواستند. در اینجا نیز جنگ عظیمی را ـ که از ارزش عظیم نهادی برخوردار بوده و در عمل نیز از ارزش آن کاسته نمی‌شود ـ با واقعیت رهبری مرد حاکم، آغاز کردم.

۵۰۰۰ سال است آنهایی که در اطراف جنگل، دنیا را فراگرفته‌اند، به ویژه اروپاییان دانا، مرا اصلاً به خود نزدیک ندیده، تورهای ریزبافت خود را در راه دستگیریم می گستراندند. چندان کاری که بتوان انجام داد، وجود نداشت. گریز و یا انتحار (خودکشی.م) بیشتر به نفعشان می‌بود. کاری که بیشتر می‌توانستم انجام دهم، پاسداری از آزادی خلقم تا آخرین نفس و ادامه‌ی حیات با استفاده از توان معنوی که می‌توانستم آنها را رشد بخشم، در اوج احترام بود. آنان بیش از «نرونها» یکی از قربانیانشان را به «آرنا» افکنده و در هیجان خورانیدن آن به شیری که با دستان خود پرورش داده بودند، با هوراهای ترسناک آمیخته به اشتیاقشان و با لذتی تماشایی می‌خواستند فرجام را تماشا کنند. به اصطلاح مسیحی بودند، آنهم ارتدکس! فقط آنها نمایندگان رومی آنهایی بودند که؛ آنچنان که خودشان هم مدتها پیش نوشته بودند، عیسی‌ها را هزاران بار از نو به صلیب کشیده‌اند. در ژنهایشان، فرهنگ مصلوب کردن انسانها وجود داشت. درک این مطلب برایم دشوار نبود. عیسی از ما بود. همسایه‌ی دیوار به دیوارمان بود، حمایت با افتخار از او، لازمه‌ی همسایگی بود. برای او و پیروانش هزاران عملیات به صلیب کشیدن و به شیرخوراندن ترتیب داده شد.آخرین قربانی بودم. هم رسم مقاومت شکوهمند پایبند به جوهر بشریت اجداد عشیره‌ایمان و هم سنت صلح شکوهمند جد پیامبرمان (ابراهیم‌ها و عیسی‌ها.م)، به شیوه‌ی حیرت انگیزی در من وحدت می‌یابد. عظمت خداگونه

گریزناپذیر بود. خدا را تحلیل کردم، چه کسی بودنش را روشن ساختم. به خداگونگی خلقها، زنان، سالخوردگان و کودکان احترام می‌گذاشتم. در بطن عظمت خدایی، ویژگیهای خداگونه‌ی آنان بودم. به راستی، این عظمت یافتن در بطن خداگونه‌گیِ حقیقتاً عظیم خلق، کافی بود. مرگ به شیوه و تحت شرایطی که درآن قرار داشتم، نام عظمتی افرون‌تر می‌شد. این حقیقت دیگر ترس را نه، بلکه روز به روز گزینه‌ی صلح اصیل بشریت را نیز می‌آفرید. از چنان نیرویی برخوردار بودم که اگر جنگ و نابودی را تحمیل می‌نمودند، تا به آخر، مبارزه با شیوه‌ی جنگ دفاع مشروع و مقاومت پیروزمندانه‌تر، اگر هم بخواهد چنان نیرویی داشتم که با عادلانه‌ترین و شرافمندانه‌ترین صلح مقابله به مثل نمایم. در مسیر قهرمانان مقاومت و صلح قرار داشتم؛ ضروریات وصیتهایشان طی دفاعیه‌ای آشکار گشته و به گوش جهانیان رسیده بود. فرجام ـ مرگ از هر سو که می‌آمد، باکی نبود ـ پیروزی بشریت و خلقهایمان، یک حقیقت بود.

۱ـ زمان میلاد رهبرگونه برای خلق (۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰)

زمینه‌ی رهبری، راه رفتن در زمینهای ملت کرد است که از صدها سال مینهای توطئه و خیانت درآن کاشته شده است، و قبل از هر چیز مستلزم محاسبه‌ی احتمال تکیه پاره شدن در هر لحظه می‌باشد. نه فقط مینهای فیزیکی که حاکی از قدرت دولت می‌باشند، بلکه هزاران بار بیشتر و موثرتر از آن، مینهای کارگذاشته شده در جهان ذهنی و روحی خطرناکتر وجود دارند. از نوعی بودند که در یک لحظه مغز و دل را متلاشی می‌سازند. از اینرو، این اراضی؛ بمانند حقیقت خلق کرد، بایر گذاشته شده بود. همچون میدانهای مین واقع شده در مرزها، اگر حاصلخیزترین خاک هم باشند، صدها سال است که به یک صحرا و یا کوه کشت نشده تبدیل شده‌اند. اگر بدون وسایل برداشت مین و فاقد دستانی ماهر شروع کنید،کار، در واقع به معجزه می‌ماند.

از برخی قابلیتها برخوردار بودم. امیدوارم در بخش هویت بدان بپردازم، مغزی بسیار شکاک و کنجکاو و قلبی که همواره درگوشه‌ای برای آزادی می‌تپید، نقش، اله‌هایم را بازی می‌کردند. این اله‌ها همواره از قدرت جستجوی حقیقت و فرزندش آزادی، برخوردار بودند. از چنان عنادی برخوردار بودند که اگر حاضر نیابند، بجویندشان و اگرآفریده نشده باشند، آنرا بیافرینند.

در آنکارای دهه‌ی ۱۹۷۰ صدای جوانان انقلابی، گرم و بی‌پروا بود. بی‌پروایی آن در میدانی با دامهای گسترده احساس می‌شد. اما اگر آنها تا اندازه‌ی حمایت از موجودیت اصیل من جسور و صمیمی بودند و اگر اندک احساس شرافتی در من وجود داشت، نمی‌توانستم از ادامه‌ی راه این جوانان فروگذار کنم. با شهادت ماهرچایان و دوستانش در قزل‌دره و اعدام دنیزگزمیش، وظیفه‌ی زنده نگه داشتن خاطره‌اشان به ما هواداران شرافتمندشان سپرده شده بود. دیگر ادامه‌ی تحصیل بهانه‌ای بیش نبود. قطعاً با نام خلق حرکت

می‌کردم. اما خلقم که قبل از هر چیز نامش برای رفتن بر چوبه‌ی‌دار فریاد زده شده بود؛ خلق کرد، چگونه خلقی بود؟ این بایستی درک می‌شد. پرداختن به مسئله‌ی ملی را اینگونه آغاز کردم.

این حس پیشتر نیز وجود داشت. از دوران ابتدایی به بعد، کرد بودن را بسان دمی جنبان بر پشت، یدک می‌کشیدم. ملی‌گرایی ابتدایی کرد، می‌خواست بسان ماهیگیری از آب گل آلود، ما را نیز صید کند. تمامی اینها مرا بسان حفره‌ی سیاه، بسوی آشنایی با مسئله‌ی کرد می‌کشاند. برای جوانی با فرهنگ خاورمیانه‌ای در این عصر، در هم شکستن ذهنیت دگماتیک امری تقریباً ناممکن بود. بعد از تجارب بزرگ فراوانی، بیشترآشکار شد که ترجیح شیوه‌ی سوسیالیسم بجای اسلام، نمی‌تواند جهت رهایی از دگماتیسم کافی باشد. عدم وجود چندان تفاوتی میان کلی گوییهای سوسیالیسم با تفکر مطابق آیات و بدون رهایی از ذهنیت دگماتیک در آن مرحله، درک می‌شد.

بر اساس اعتماد به سوسیالیسم رئال، وظیفه‌ی اجرای سوسیالیسمی که هنوز ذهنیت دگماتیک را پشت سر ننهاده بود، در دشوارترین مسئله یعنی مسئله‌ی کرد، از طرف یکی از خام‌ترین شاگردان آن با ذهنیتی دگماتیک تقبل شده بود. مسئله و مخاطبش به تمامی همدیگر را یافته بودند. امکان وجود برخی چیزها وجود داشت. این، آپوییستی بود.

در بحبوحه‌ی نزاع میان چپ و راست در سالهای ۱۹۷۵، در ریاست ADYOD (انجمن عالی دانشجویان انقلابی آنکارا) زمینه‌ی مناسبی برای گروه، فراهم آورده شد. در شرایطی که DEV-GENC (فدراسیون جوانان انقلابی) در حال فروپاشی بود وDDKD (انجمن فرهنگ دمکراتیک انقلابی) ـ که ملی‌گرایی ابتدایی کرد پس ازDDKO (کانون فرهنگ انقلابی شرق) در صدد جایگزینی آن بود ـ چندان تاثیرگذار نبود. محیط برای اقدام من و برای یک جهش مساعده شده بود. [با یک] تولد نوین، آپوییستی را در چنین شرایطی تحقق بخشیده ، به پیش بردیم. در چنین اوضاعی جوانان بیش از دگماتیسم، احساساتی بودند.گروهمان از حدوداً یک دو جین جوان اصالتاً فقیر تشکیل می‌شد. قسمتی از آن نیز اصالتاً ترک بود. با طرز فکری انترناسیونالیستی مبنی بر «راه رهایی ترکیه از آزادی کردستان می‌گذرد» به قول کمال پیر، به گروه پیوسته بودند. جدای از آنها، کثیره‌یلدرم بود. از یک خانواده‌ی سرشناس مزدور آمده بود. این خانواده جدای از مزدور بودن، خانواده‌ای بود که در زمره‌ی مبارزین رژیم و در صفوف CHP آنکارا قرار داشت، گرایش طبیعی به چپ نیز ویژگی آن دوره‌ی CHP بود.

پرداختن من به این مساله هر چند هم شخصی به نظر برسد، ولی به خاطر شکل برخوردار از نتایج عمیق تاریخی، سیاسی و فرهنگی در واقع، ماهیتی گره‌ساز داشت. مطالب زیادی در مورد شخصیت کثیره

یلدرم بیان شد. پیرامون جاسوس بودن یا نبودن آگاهانه‌ی وی بحثهای زیادی صورت پذیرفت. چندان به این جنبه نخواهم پرداخت، بیشتر سعی بر تحلیل رابطه‌ی وی با گروه خواهم نمود.

اتکاء کثیره بر گروه، به معنی امر به توقف می‌آمد. هوس وی تا درجه‌ی «مسئله‌ی کرد، مساله‌ی چپ از من پرسیده می‌شود، صاحب آن ماییم» قابل رؤیت بود. سرشار از ذکاوت و برخوردار از جذابیت زنی آراسته بود. از لحاظ جسمی ویژگیهای یک کرد را داشت. نمی‌دانم تا چه حدی تصادف انگاشته شود؛ اما این را که سدی در برابرم ظاهر شده که جریان زندگی‌ام را زیرو رو می‌کند و این را در شخص کثیره تجسم می‌بخشد، روز بروز بهتر درک می‌کردم. برخوردهایم هر چند هم کاملاً آگاهانه نبوده باشد، موارد حائز اهمیتی را در بر می‌گرفت. وضعیت خانواده در شرایط نوین می‌توانست به یک امتیاز مبدل شود. جوان بود، می‌توانست سوسیالیست خوبی شود. مساله‌ی کرد دیگر نه مساله‌ی فئودالها، بلکه یک مساله‌ی زحمتکشان بود. بعنوان یک سوسیالیست، می‌توانست از آن [مساله] حمایت کند. به علاوه، اهل درسیم بود. از طریق برخوردی صحیح با مساله می‌توانست هم نمونه‌ای برای وحدت خلق و هم برای تحول شخصیتی شمار زیادی از امثال خود باشد. آزادی زن نیز در میان بود. می‌توانست مدلی هم برای آن باشد. این موارد به جنبه‌های ایدئولوژیک و سیاسی کار مرتبط است. علاوه بر این روابط عاطفی بیشتر می‌شد. با یکی شدن تمامی این اهداف، به علاوه تحت تاثیر فرهنگ سنتی خانواده نیز، من اندیشه و تکلیف «تشکیل خانواده» ای زود هنگام را به پیش کشیدم. موضوع حساس بود.

لحظاتی بود که ناقوس تاریخ با درد نواخته می‌شد. این گرایش به کششی بزرگ مبدل شد. به گمان من ممکن بود تقاضایم را به شکل بی‌تاثیر و کنترل ساختن خود تفسیرکرده و یا شاید برای آزمودن خود، تلقی کرده باشد. درست در اینجا وارد شدن به مرحله‌ی «یا با من و یا با عضو دیگری از گروه نامزد شو» گروه در شرف تجزیه قرار گرفته بود. به خاطر می‌آورم که یک بار از روی احساس وسوسه شدم گروه را ترک کنم. نیروی زنانگی خود را نشان می‌داد. تحلیل پشت پرده دشوار بود.

یک نامزدی ساختگی برای یکی از اعضای ما در این مرحله، به تمامی یک اخلالگری بود. تهمانده‌ی ویژگیهای لجاجت کرد و یا می‌توانم بگویم ناموس، من را مجبور به دست برنداشتن از آن می‌کرد. نامزدی ساختگی را فسخ کرده، با ازدواج رسمی کار را به پایان بردم. سال ۱۹۷۸ بود. پس از نخستین پرواز، با فرود بر دیاربکر در اواخر همان سال جهت اعلام موجودیت PKK «جلسه‌ی روستای فیس» برگزار شد. عاطفه و دگماتیسم را در راه مسئله فدا می‌کردم. آنچه در انتظار بود، نه یک پیروزی بلکه مراسمهایی بود که در آن، مسئله خود را حجیم‌تر نموده و می‌شناساند. اما باز هم، از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

آیا دولت غافل بود؟ این مورد بسیار مورد بحث قرار گرفت. «اُغور مومجو» درست اندکی پس از آن که شروع به نوشتن کتابی به منظور برملا کردن این موضوع کرد، قربانی یک توطئه شد. رابطه میان کتاب و موضوع به هیچ وجه قابل فهم نبود. علی‌یلدرم پدر کثیره یک خادم کارآزموده‌ی دولت بود. تا آنجایی که بخاطر داشته باشم، سال ۱۹۸۵ در روزنامه خواندم که چنین گفته است: «ما به دادن دختر خود، جهت نزدیک ساختن آن (PKK) به دولت، رضایت دادیم» اما ممکن است این به تنهایی برای توجیه برخورد دولت، کافی نباشد.

اهمیت تاریخی رویداد چنین است: رهبری، خانواده‌گرایی و توطئه در یک مرحله‌ی بحرانی تاریخ به میان می‌آمد. رابطه‌ای که بطور عادی بایستی بعنوان یک رابطه‌ی ویژه‌ی خانوادگی بدان نگریست، رفته رفته به حالت یک بحران روبه رشد سیاسی، اجتماعی و سازمانی در می‌آمد. مرحله‌ی حدوداً یکساله‌ی [زندگی] در دیاربکر به یک جهنم می‌ماند. نه تنها رابطه‌ی میان دو همسر در کار نیست، بلکه نمایش غیر قابل درک، تحریک کننده و تحمل ناپذیر زنی مطرح بود که فقط آنهایی که قادرند با نگاه به صورت وی بدان پی‌ببرند، آنرا در می‌یافتند. شهید بزرگوار «محمد خیری دورموش» در آن زمان به این شیوه‌ی رابطه پی برده بود. جمیل بایک نیز با وی بود. نتیجه‌ای که بدان رسیده‌اند، اینگونه بود که «حق ندارد اینگونه رفتار کند»بعدها اظهار داشتند که تمایل به از میان برداشتن وی، یافته بوده‌اند. کمال‌پیر در بیروت متوجه همان وضعیت شده و حتی گفته می‌شد که به هنگام شهادت وصیتی مبنی بر «نباید کرده‌های این زن بدون پاسخ گذاشته شود»نموده است. صحیح آن بود، رابطه‌ای را که مرد عادی حتی برای ۲۴ ساعت قادر به تحمل آن نبود، به رغم خشم بسیاری از رفقای واقف بر آن، تا سال ۱۹۸۷ تحمل می‌کردم.

این را هم که کثیره چه اندازه آگاهانه و یا بصورت غیر مستقیم با دولت در رابطه بوده است، به‌سادگی نخواهیم دانست. البته نکته‌ی مهم اینجای کار نیست. می‌توانست زنانگی خود را با نام دولت به شیوه‌ای مثبت هم بکار بگیرد. بطورکلی روشی هم که اعمال شد، همین بود. فقط آنچه از لحاظ عینی بر من تحمیل می‌شد، درخواست "یا تسلیم شو، یا هر بلایی به سرت خواهد آمد" بود. حال و هوای «بلایی به سرت خواهد آمد»، بیشتر به قصد دیوانه کردن گفته می‌شد، اگر نه به مفهوم «نترس مسمومت نمی‌کنم» که بعدها در مرحله‌ی نزدیک به روزهای جدایی اظهار داشته بود، آنرا ارزیابی نمی‌کنم. شاید عجیب به نظر برسد. اما برای آنهایی که خواستار درک عمیق دیالکتیک کرد هستند، رهایی از این دام چندان که پنداشته می‌شود، آسان نیست. کشتن وی بسیار راحت، اما چاره‌ساز نبود. چه از لحاظ عینی و چه از لحاظ ذهنی، حتی اگر هم از

عوامل نفوذی دولت می‌بود، حل مسئله با توسل به زور، در افتادن به تله می‌بود. به رغم کلیه‌ی تحریکات وی، معتقد بودم هر اندازه تحمل نمایم، به همان اندازه برای گروه و PKK لازم است.

با نگاهی به تاریخ، تاثیرپذیری شدید کلیه‌ی آزمونهای رهبری از امور خانواده مشاهده خواهد شد. این امر در اعصار نخستین و میانی به‌وفور قابل مشاهده است. در میان کردها نیز بیشتر نقشی مرگبار ایفا کرده است. خانواده بعنوان یک نهاد اجتماعی، بسان هیولایی است که مرد کرد را از پایینترین سنین [جوانی] - (سالهای ۱۵ تا ۲۰ سالگی) به اسارت درآورده و تحت تاثیر قرار می‌دهد. آشکار است که در گرفتارشدگان به این رابطه چه در سطح والدین و چه در سطح همسران، هیچ خیری (فایده‌ای.م) باقی نمی‌ماند. تقریباً تمام وقت و انرژی خود را وقف این مسئله می‌کنند. نتیجه؛ نیمه دیوانگی، جنون و خارج شدن از [وضعیت] شخصیتی معنادار از لحاظ اجتماعی و سیاسی است. این، جنبه‌ی کلی کار است. این گرداب فروبرنده‌ی فرد در دریای اجتماعی و فرهنگی کرد است. (هرگاه در سطحی بالا گام به عرصه‌ای مرتبط با دولت و سیاست گذاشتی، بدان معناست که در کمند طرز انکیدو گرفتار شده‌ای) نقش زن بدون آنکه نیازی به ذهنی بودن آن باشد، چنان ابزار انحطاطی است که [سطح] ماهرترین جاسوس را پشت سر می‌نهد. از نظام دولت کاهنی سومر به بعد، زن اساسی‌ترین موجودیست که مرد را به نظام، سیاست و دولت گره می‌زنند. اگر چگونگی تربیت شدن انکیدو را فراموش نکنیم، جوهر نظام را در خواهیم یافت.

در ماجرای من، کثیره به تنهایی نقش دولت را بازی می‌کرد. در یک ارزیابی عینی موضوع؛ یک زن - ارباب بود که نیروی خود را از دولت و رابطه‌ی نیمه فئودال -بورژوایی خانواده می‌گرفت. فردی چندان سبک‌سر نبود، بلکه بسیاری از خصوصیاتی که بتواند با آن در بالاترین سطح، مردی را به بازی بگیرد را دارا بود. ممکن است دولت هیچ نیازی بدان نداشته باشد. مشخص بود که به عنوان زن - ارباب، زنی نخواهد بود که افراد دهاتی ساده‌ای همچون ما را فرو بلعد. فراتر از آنکه خود را گران می‌فروخت. منصرف نشدنش از میل و هوس حاکمیت، طبیعی بود. طبیعتاً بر اساس ماهیت طبقاتی خود، از این سو که متعلق به نهادی بود که فاصله‌ی میان کرد و دولت جولانگاهش بود، ایفای نقش می‌کرد. از لحاظ عینی استفاده از شیوه‌ای که هر دو طرف را نیز بکارگیرد آشکار بود. می‌توان انتظار داشت که به راحتی از پوزیسیون رهبری دست نمی‌کشد. چنین برداشتی ممکن است اندکی واقعبینانه‌تر باشد. در صورتی که مرا که همچون مبارزی که به خوبی تلاش می‌کند در دام خود نگه می‌داشت، می‌توانست راه تهیه‌ی امکانات حائز اهمیتی برای خود را فراهم کند. به احتمال قوی اتیکت ازدواج را بدین منظور در حساب آورده است. در خط خود، راه مرگ را می‌پیمود. نقش خود را تا پایان در راستای تحریک شدید گروه، تبدیل میلاد PKK به یک کابوس و پشیمان

کردن من از متولد شدن، بازی می‌کرد. اتخاذ موضع طبقه‌ی مزدور ملی را با سردی یک مار تا پایان با عنادی بزرگ ادامه داد.

پس، در این میان من چه حسابی داشتم؟ قبل از هر چیز به این نکته پی‌برده بودم که مساله یک مشکل ساده‌ی خانوادگی نبوده و حقیقت خانواده، ماهیت محافظه‌کاری عظیمی را داراست. با تأسفی عظیم، این را که هنوز هنگامه‌ی احساسات عالی در واقعیت کرد فرا نرسیده است، حس نموده بودم. رویای من مبنی بر؛ با زن آزاد حرکت در وطن آزاد، حتی در اولین گام نیز همچون بزرگترین بلا در مغز و قلب من منفجر شده بود. مخاطب من بسی فراتر از زن بودنی سطحی بود. زن ـ اربابی بود از تصفیه شده‌ترین نوع خانواده‌ی مزدور کرد که از هزاران سال قبل پالوده شده است، در وضعیتی نبودند که تحت هیچ شرایطی امثال ما را در خانواده‌ی خود جدای از یک نوکر بپذیرند. اما من نیز نمایندگی کرد دیگرگونه‌ی تازه تولد یافته را برعهده داشته و نقش آنرا ایفا می‌کردم. مخاطب من از همان آغاز متوجه این مساله شده بود. در میان اطرافیانش چنین سخنی بسیار برزبان می‌آورد: «این، به هیچکدام از شماها شباهت ندارد» آنها که به هم شباهت داشتند در مقام شکار ساده‌ای در دستانش بودند.

رفته رفته مشخص می‌شد که فاقد نشانه‌های شوهری کلاسیک هستم. این نیز زن را دیوانه می‌کرد. احتمالاً این ویژگی من درنقش شگردی بود که تمامی نقشه‌های او را به هم می‌ریخت. مادرم نتوانسته بود مرا به زنجیر بکشد. خود او (کثیره.م) چنین آرزویی داشت. درگیری من با زن، از خیلی وقت پیش شروع شده بود. اکنون هم از بحرانی‌ترین صفحه‌ی آن می‌گذشتم. آیا انکیدو می‌شدم؟ یا با نشاندن دوباره‌ی الهه به تختش می‌توانستم انکیدوها را از چنگال فاحشه‌ی خصوصی و عمومی نجات دهم. به راستی هم، مشکلی تاریخی بوده و حل آن سخت دشوار. عمق یافتن و به طول انجامیدن این زورآزمایی، با وضع نیروهای درگیر از نزدیک در ارتباط بود. در چنین اوضاعی مرگهای فیزیکی چندان ارزشی نداشته بلکه تحلیل رابطه از ارزشی تاریخی برخوردار است. در صحت روشم تردیدی به خود راه ندادم. مساله میزان تحلیل و تاب تحملم بود. تا چه حد قادر بودم گروه و PKK را که با سختی گام برمی‌داشت، از این بلا نجات دهم؟ توطئه‌ی ابژکتیو(عینی)ـ و اگر وجود داشته باشد سوبژکتیو(ذهنی) ــ در لحظات مرگ و زندگی بسر می‌برد. از مرگ مادی و جسمی بحث نمی‌کنم. بحث من بر سر مرگی به شیوه‌ی انکیدو نیست. ممکن بود در حلقوم خانواده و زن فرو بلعیده شوم. هم سرنوشت و هم نقشه این را ایجاب می‌نمود.

در برابر تاریخ باید بگویم که همراه با خروج از میهن در اولین گام موفق بودم. رهایی از این رابطه بدون فروپاشی از لحاظ مادی و معنوی، موردی است که ارزش آن به حد کافی تحلیل نشده است، اما قطعاً

در مفهوم پایان دادن به یک مرحله در دیالکتیک تاریخی کرد وپا نهادن به مرحله‌ای نوین، اهمیتی تعیین کننده داشت. با درک کامل برخورد و انتظارات دولت نیز در این باره، می‌توان ارزیابی‌هایی واقع‌بینانه‌تر پیرامون این مرحله ارائه داد.

یک بعد عالی و برتر از موضوع، پس از ۱۹۸۰ در فعالیتهای خاورمیانه و اروپا انعکاس خواهد یافت که در قسمت دوم سعی بر ارزیابی آن خواهم نمود.

در بدو تولد گروه و PKK برخی از روابط مهم مربوط به پیشرفت رهبرگونه نیز، انجام یک ارزیابی صحیح را اهمیت می‌بخشد. اینان روابط میان گرایش شاهین دونمز مبنی برجهش به جلو، به قتل رسیدن حقی قرار و پیلوت نجاتی کایا- که اعتقاد به جاسوس بودن وی مدام وجود داشت ـ بودند. حقی قرار مظهر فداکاری و جسارت گروه بود. همچون روحی نهفته بود. یادبود مداوم زندگی کوتاه اما پربار و انتقال آن به برادری، وحدت، آزادیهای بیکران خلقهایمان، باید بسان اولین سرچشمه‌ی الهام و هم وظیفه‌مان درک شود. در مقابله با زیانهای بسیاری که نقش اخلالگری برخی از اعضای خانواده‌اش و در راس آنها «باقی‌قرار» وارد کردند، ارزش این گرامیداشت همواره رفیع خواهد ماند. فقط ممکن است این عملیات توسط گرایش جنایتکارانه‌ی «علاالدین کاپان» به نام «۵ بخشیها»ی [وابسته به] ملی‌گرایی ابتدایی PDK طرحریزی شده باشد. این کار به جنایت یک اعتراف کننده و اخلالگر شباهت دارد. تفسیری به شکل محروم کردن من از دست راستم در این وضعیت، می‌تواند صحیح باشد. در صورتیکه قتل طرحریزی شده باشد، هدف این بوده است. حقی از نزدیک تحت تعقیب پیلوت نجاتی نیز قرار داشت. فقط وفاداری و پایبندی به خاطره‌ی شهید، به تقویت گروه انجامید. این رویداد، نتیجه‌ای عکس آنچه انتظار می‌رفت به همراه آورده است.

پیلوت «نجاتی کایا» می‌تواند نمونه‌ی اولین مورد ورود ارتش به صحنه را تشکیل دهد. ارائه‌ی پیشنهاداتی چند، مبنی بر انجام عملیات اخلال‌گرانه مستقیماً به من و روابط دیگر وی، راه را بر تشخیص زود هنگام مسئله باز نمود. کردی از اهالی آگری بود. دنیای حقیقی وی را هیچگاه در نیافتم. هدف حقیقی وی در مورد خود را نیز نتوانستم درک کنم. به خاطر دارم که یک بار هنگامیکه در ساختمانی بودیم، چنین گفت: «داداش کافیست که تو دستور بدهی، می‌توانم خود را از طبقه‌ی چهارم این ساختمان پایین بیندازم، هر معتمدی را غارت کنم، هر فاشیستی را بکشم.» اما دستور ندادم. به هنگام خروج من از میهن گفتند: دیوانه شده بود. بعداً دریافتم که طی یک حادثه‌ی سقوط هواپیمای سمپاشی، کشته شده است. به عنوان یک مامور کاری، همواره در خاطرم باقی ماند. می‌توانست دومین سروان الیاس ایدن که برضد ماهر چایان و رفقایش عملیات انجام می‌داد باشد. اما هر چند احتمال ضعیفی هم باشد، از خود می‌پرسیدم که آیا یک هوادار ما هم

نیست؟ از لحاظ عینی سهم بسیاری در تقویت گروه داشته است. تقریباً عضوی از گروه نمانده بود که از وی کمک دریافت نکرده باشد. کادر مشهود این مرحله «شاهین دونمز» بود. ادای جانشین مرا در می‌آورد.

اما باطناً اولین جنایت وحشیانه را نسبت به رفیق خود، وی اعمال کرده بود. قصد وی مبنی بر قوی نشان دادن خود، از طریق این گونه ابتکار عملها در اولویت قرار داشت. عقده‌ای بودن وی، از بافت خانوادگیش سرچشمه می‌گرفت. یکی از جنبه‌های مورد علاقه وی ظهور رهبرگونه بود. درهم شکستن بلافاصله‌ی او در بازجوئی پلیس، باعث سفر زود هنگام من به خاورمیانه شد. در صورتیکه تسلیم نمی‌شد؛ سیرتاریخ، جداگانه می‌بود. به غیر از این، اگر خود را بر رفقایی که نبرد شرف را به انجام می‌رساندند، با مشکل دچار نمی‌ساخت، مرحله‌ی ۱۵/ آگوست شاید به شیوه‌ای ظاهرشد، موجود پیش نمی‌رفت. نمایندگی نوعی از کردها را می‌کند که در شرایط دشوار به راحتی راهشان را تغییر می‌دهند. در ایام آسودگی و اقبال نیز ترجیح اینها، قرار گرفتن در صف مقدم است.

به احتمال قوی می‌توان چنین تشخیص داد که دولت خواسته است از طریق "کثیره" و "نجاتی" گروه و بیش از همه نیز مرا تحت نظارت قرار داده؛ با بکارگیری روش سنتی که وارد شدن از راه «زن»و «پول»می‌باشد، درصدد تحقق این امر بر آمده است. در صورتی که مرتکب اشتباهات بزرگی شده بودم،PKK قبل از تولد، یعنی در مرحله‌ی گروه بودن از هم متلاشی می‌شد. زن و پول که شخصیت کرد همواره در برابر آنها شکست خورده است، به عنوان دو اسلحه‌ی موثر بکار گرفته شده بود. یک جنایت و یک تسلیمیت در بیخ گوشمان، با خود اقدام من را مبنی بر برداشتن گامهایی که سیر تاریخ را تغییر می‌داد، به همراه داشت. اراده‌ی آزاد خلق در مرحله‌ی جمهوری برای اولین بار با یک نهادینه شدن تاریخی مواجه شده بود. شخصیتم مرحله‌ی دشوار را پشت سر نهاده بود. میهن‌پرستی، رهایی از محاصره‌ی خانواده، انجام جهش بدون ابتلا به بیماری عواطف جوانی، باعث شد در این مرحله پیدایش هویتی نوین با نام PKK برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شود. آلترناتیو خلق تولد می‌یافت. توطئه‌های سنتی نتیجه‌ای معکوس به بار آورده بود، رفتن من به خاورمیانه کم اهمیت‌تر از نمونه‌های تاریخی نیست. مبین قله‌ی نوینی در رهبریست.

۲ ـ فروپاشی جامعه شناختی در شخصیت و بازسازی مجدد

مرحله‌ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ ازلحاظ پیشرفت رهبرگونه عبارت از متلاشی کردن شخصیت محلی و نوسازی آن است. هجرت همراه با برخی تلفات، تنه‌ی اصلی گروه را نجات داد. در داغ‌ترین مثلث موازنه‌ی جهان، قرارگاه برپا شد. مثلث اسرائیل ـ لبنان ـ سوریه درصدر سرزمینهای هجرت سنتی مزوپوتامیا می‌آید.

توازن و درگیری شرق ـ غرب داغ‌ترین ایام خود را در این عرصه بسر می‌برد. یکی از مهمترین مراحل درگیری تاریخی داخلی جهان اسلام، با جنگ ایران ـ عراق (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) آغاز شده است. درگیری اعراب ـ اسرائیل یکی از گرم‌ترین دوره‌های خود را سپری می کند. ملی گرایی کرد در جستجوهای نوینی است. ملی گرایی ابتدایی در تلاش بهره بردن از شرایط نوین است. در چنین شرایطی اردەی آزادی خلق کرد پایه‌گذاری شده و از شانس گسترش برخوردار می‌شود. یک گروه مهم مهاجرین گرد هم آمده اند. جمعیت مصممی در حدود سیصد نفر تشکیل یافته است. کردهای سوریه و لبنان صفوفشان باز شده بود. انقلاب ایران امکانات وسیعی بوجود آورده بود. گرمی مبارزه در داخل کشور ادامه می‌یافت. خطر خروج ترکیه از کنترل، غرب را وادار به تایید رژیم ۱۲/سپتامبر کرده بود. فلسطینیها از منطق تجاری پیروی می کردند. پس از گرفتن امتیاز از آنکارا به برکت وجود ما، دیگر رابطه‌ی دوستانه‌ی جدی‌ای با ما نداشتند. سوریها برای مدت زمان مدیدی برخوردی محتاطانه همچون یک یدک با ما داشتند. ملی گرایی گرگ شده‌ی کرد به رهبری YNK (اتحادیه‌ی میهنی کردستان)، همان طوری که اشخاص بی‌تجربه‌ی بسیاری را بکارگرفته بود، به همان شیوه نیز با رهبری PKK برخورد نموده بود. اوضاع از هرلحاظ دگرگون شده بود. برای ایفای نقشی تاریخی می‌بایست مرتکب خطاهای بزرگ نشد. بعلاوه، هجرت نمی‌بایست به وضعیت پناهندگی تبدیل می‌شد. می‌بایست در برابر تاثیر منحرف کننده‌ی اروپا مواظب بود. تدارک بازگشت به میهن در زمانی مناسب می‌بایست اصلی‌ترین فعالیت باشد.

در وضعیتی بودم که بتوانم تمامی این موارد را این گونه ارزیابی کنم. در صدر مواردی که در زیر دشواریهای گریبانگیرمن نهفته بود، همراه با اخلالگریهای "کثیره"، بی‌ادعایی رفقایی که می‌توانستند همکاری کنند قرار داشت. تاثیر توأمان هر دو، قدرتم را تحلیل برده، مرا بی‌تاثیر می‌ساخت. "محمد قره‌سونگور" در گذار از ایران به جنوب کردستان بسیار زود و به نحوی ساده لوحانه در بهار ۱۹۸۳ قربانی درگیری PDK وYNK شده بود. گروههای چپ ترک و گروههای کرد با ذهنیت بورژوازی ـ فئودالی که به عرصه‌ی خاورمیانه آمده بودند، مفهومی فراتر از زنجیری بر پاها در بر نداشتند. گروهها از بهار ۱۹۸۰، دوباره عازم وطن می‌شدند. دستگیری بی‌طالع کمال‌پیر، نتیجه‌ی این امر بود. حقیقتاً کسی بود که می‌توانست دست راست من باشد. همواره افسوس خورده‌ام: که ای کاش زنده بود و تمامی کارهای پراکتیکی مبارزه را برای او باقی می‌گذاشتم! رفیقی بود که فقدانش بیش از همه محسوس بود. چنان رفیقی هوشمند و زیبا که در واپسین دم نسبت به موضوع رهبری در بحرانی‌ترین نقطه‌ی آن در مورد کثیره و جان‌بوجه هشدار داد و وصیت خود را آشکار می کند. هر چند هم در داخل، دستگیریهای گسترده‌ای اتفاق افتاده بود. ولی PKK همانطوریکه

خروج موفقیت آمیز خود را از میهن به انجام رسانیده بود، اولین بازگشت‌های خـود را نـیز انجـام مـی‌داد. در زمینه و شرایط بدست آمده، استقلال، ممتاز بودن و خلوص رهبری قبل از هر چـیز مـی‌آمـد. ایـن مـی‌توانسـت نقطه‌ی امیدی برای تمامی خلقهای خاورمیانه نیز باشد. معتقدین به این امر در شـتابی فزاینـده رشـد مـی‌یـافتند. اوضاع زندان دیاربکر و روزه‌های مرگ، ما را وادار به اقدام هرچه سریع‌تر می‌کردند. [رژیم] ۱۲/سپتامبر وارد مرحله‌ی نوینی شده بود. برای نشان دادن اینکه؛ انقلابـی بـودن پایـان نپذیرفتـه اسـت و شـکنجه بـیش از ایـن بی‌جواب نخواهد ماند، همچنین به نشان پایبندی و وفاداری به خط [ایشان] گـام ۱۵/آگوسـت مناسـب دیـده شد. مرحله‌ی نوین، بالفعل هم آغاز شده بود. اگر شهدای روزه‌های مـرگ نمی‌بودنـد، می‌توانسـت متفـاوت‌تر باشـد. خشـونت، خشـونت می‌آفرینـد. دیگـر تـاریخ در دایـره‌ی حلزونـی خشـونت راه مـی‌پیمـود. مرحلـه‌ی ۱۵/آگوست پاسخی می‌بود برای وصیت مظلوم‌دوغان که می‌گفت «فریادهایمان باید در جهان شنیده شود .»

در ابتدا کتابهای: گزارش سیاسی ارسـال شـده بـه اولیـن کنفرانـس (۱۹۸۱) بـا نـام رهـبری، مسـئله‌ی شخصیت در کردستان، حیاط حزبی و ویـژگیـهای مبـارز انقلابـی و همچنیـن نقـش خشـونت درکردسـتان و درباره‌ی سازماندهی، نوشته‌هایی که امروزه ارزشی کلاسیک یافته‌اند، در این دوره، یعنی در خـلال سـالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ منتشرشوند. بسیاری از سخنرانیهایی که برای مرکز ایراد شد نیز هر کدام از ارزش یک کتـاب برخوردار بودند. روزنامه و مجلات، به بسیاری از زبانـها منتشـر می‌شـد. مسـایل تجـهیزات مـادی و تکنیکـی (فنی) براحتی قابل حل بود. گشایشهای تئوریک و پراکتیکی از چنان غنایی برخوردار بودنـد کـه راه را بـر هـر موفقیتی می‌گشود. ورود به یک خط تحرکاتی (فعالیتی) تاریخی صورت پذیرفته بود. در برابر درهای بسته‌ی رژیم ۱۲/سپتامبر برروی صلح و سازش دمکراتیک، در مرحله‌ای که مسایلی همچون تا کجـا، چگونـه و چـه زمان نتیجه حاصل خواهد شد، قطعی نبود: تعهد و مصمم بودن، طرز و شتاب در سطحی سزاوار رهبری خلق بود. بی‌بهره ماندن از معاونتهای نیرومند به حدی نبود که گسستگی در مرحله پدید آورد.

با این‌وجود ضعفهایی که در مرحله‌ی قبلی بچشـم نمی‌خـورد، رفتـه رفتـه رخ می‌نمایـاند. عرصـه‌های مختلف بر عدم تحول اصرار می‌ورزیدند:

قبـل از همـه خـود تحمیلـی کثـیره خـارج ازتحمـل بـود، اخلالگریـهایش را شـدت می‌بخشـید. بـه حساس‌ترین نقاط بعضی از رفقا و اطرافیان درست، ضربه وارد می‌ساخت. هیچ کس بخوبی وی، معنـی پایـان یافتن فرهنگ خاندان مزدور را از لحاظ تاریخی درنمی‌یافت. اینان دنیاهایی داشتند که در شرف نابودی بـود. یک دنیای نوین خلق شکوفا می‌شد. به هیچ وجه نمی‌خواست خود را از لحاظ روحی و باطنی برای آن آماده سازد. معمولاً آنچه می‌خواست به اثبات برساند این بود که خلق‌ها نمی‌توانند از دنیای آزادی و زیبـایی فراتر

از آنان برخوردار شوند. به محض شکوفا شدن دنیای خلق در شخص من، دنیای او رنگ باخت. این ایستارش همواره کلئوپاترا ـ حتی اگر به شیوه‌ی کاریکاتوری بسیار سطحی از آن‌هم باشد ـ را که در فیلمی وی را شناخته بودم، به ذهنم تداعی می‌کرد. برای او، نه امپراطوری سزار روم، بلکه کاخهای مصر باستان مهم بود. تنها یک کاخ فرعون نمی‌توانست با دنیایی عوض شود. کثیره نیز دارای کاخ و خاندانی متعلق به خانواده‌ی خود بود. اگر دنیای خلق بهشت هم می‌بود، برای او زجرآور بود.

آخرین اخلالگری خود را می‌خواست در سال ۱۹۸۶ در آستانه‌ی کنگره‌ی سوم PKK به اجرا درآورد. از آنجائیکه خود را از شر او دور می‌داشتم، تعقیب کنگره را از دور مناسب‌تر دیده بودم. درست مثل اینکه هزار سال درگیر بوده باشیم، کینه‌ای در دل داشت. هنوز هم شکست را نمی‌پذیرفت. طبقه‌ی بالای کرد شکست خورده در وجود وی آخرین نفسهای خود را می‌کشید. حال آنکه تا آخرین لحظه کلیه‌ی وظایف همسری، دوستی و رفاقت را بجای آورده بودم. اما این رفتارها در برابر رهبری خلق حتی اگر من هم باشم نمی‌تواند چنین فرصتی بدان داده شود، و این را همیشه بیان داشته‌ام که حقیقت دنیای آزاد خلق‌ها بوده، و وحدت در این راستا از ارزش عظیمی برخوردار است. اما او از آنچه می‌دانست، دست نکشید. سازمان، طرفدار مجازات قطعی وی به مرگ بود. او نیز خواستار مرگ بود. این امر همواره مرا به تفکر وا می‌داشت، گفته بودم که بزرگترین مجازات به حیات وا داشتن اوست. غیر از آن، جنسی بود که تا آخر سرکوب شده و همچنین کرد بود. نتیجه‌ی یک تاریخ منفور هزاران ساله بدین نقطه رسیده بود. با این وضعش، گرفتن انتقامی خشن از او پسندیده نبود. مهمتر اینکه رابطه‌ی من از اول به قصد یک سازش بود. با این هدف با خانواده‌اش و خود وی رابطه برقرارکردم. این نیت، یک سازش سیاسی ـ دمکراتیک بود. خیانت من به آن، با حقیقت رهبریم سازگار نبود. این رابطه که فقط در صفحات یک رمان توصیف خواهد یافت، پس از یک مرحله‌ی آتشین ده‌ساله در تابستان ۱۹۸۷ بدون خداحافظی، همانطوریکه از سیاهی‌ها آمده بود، در سیاهی‌ها فرورفت.

یک تجربه‌ی عشقی برای من و خلق به بهای گزافی تمام می‌شد. از اینرو پیش رفتن بعضی از رفقا تا مرزخودکشی همواره مرا آزار می‌داد. اما ارائه‌ی مبارزات اجتماعی و ملی تا زمانی که روابط دیالکتیکی حیات نیافته و قابل تحول نشده بودند، امکان پذیر نمی‌بود. از میان برداشتن برخی از روابط بنحوی تراژیک، برای ایجاد روابط جدید اجباری می‌گشت. چیزی شبیه آن بود. بدون از بین رفتن این گره‌کور، الهه‌ی عشق هرگز شناخته نمی‌شد و زن را اصلاً نمی‌توانستم بشناسم. آنچه در یک رابطه تحلیل شد، یک تاریخ و طبقه‌ای بزرگ بود. موضوع بحث، کهن‌ترین رابطه‌ی بردگی بود. از تاریخ یک خلق و واقعیت اجتماعی وی نیز فراتر بود. رنج و زیانهایش هرچند هم بزرگ باشند، تحلیل این رابطه بدین شیوه همراه با دور ساختن من از زن، مرا

متنفر نکرد. برای من راه را بر چنان غوری در حقیقت زن گشود که شاید نصیب هیچ روشنفکری نخواهد شد. انتقام به بازی گرفتن وحشتناک غرورم را از وی اینگونه می‌گرفتم. درکشتن مردانگی که در من راه را بر رابطه‌ی زنانگی موجود در وی گشوده بود، مصمم بودم. با نام بشریت، میهن‌پرستی، برابری و آزادی اقدام به مقابله به مثل به شیوه‌ای صحیح می‌کردم. از آن سال تا به این روزها بسی در مورد زن نوشتم، خود را بسی برویشان گشودم. بزرگی‌شان را دیدم، کوچکی خود را نیز مشاهده کردم. رابطه‌ی میان مردان بی‌عرضه و پلید را تحلیل نمودم. روی باطنی زندگی فاحشه خانه‌های خصوصی و عمومی را به تمامی نمایاندم. سوء تفاهم پیش نیاید؛ روابط برقرار شده‌ی خانواده را متهم نمی‌کنم، اما بدلیل احترام عظیمی که برای عشق قایلم، در برابر آنهائیکه بدان امیدی بزرگ بسته‌اند و آنهائیکه با به آتش کشیدن ذره ذره‌ی وجودشان آنرا به اثبات رسانیدند، این را وظیفه‌ای می‌دانم که بایستی عشق در این سرزمین حیات یابد، از اینرو هم جنگهای لازم بایستی صورت می‌پذیرفت.

این جنگی که ارزش زیادی برای آن قایل بودم، صورت گرفته و عشق بدست آمده بود. آنچه می‌ماند، فضیلت زن و مرد اصیل بود. این سرزمین که الهه آنرا با تمامی ارزشهای تمدنش و در راس آن عشق تعالی بخشیده بود، صاحب فرزندی شایسته گشته بود. تئوری و پراکتیک عشق درست ارائه شده بود. مشعل‌داران پیروزی آزادی می‌توانستند به الهه‌ی عشق نزدیک شوند. درب این سرزمین که با رنج الهه‌ی مادر به روی زراعت و اهلی کردن حیوانات باز شده بود، آنهائیکه سزاوارش بودند، از حق حیات بخشیدن به عشق برخوردار می‌شدند. عشق قانونی داشت که بایستی بجای آورده می‌شد.

هر نوع جنگی درعرصه‌ی خلقها دشوار است. اما هرچند دشوار و سخت هم باشد اگر تو علیه رهبرش اینگونه زن را بکار بگیری و با دسیسه‌های جنسی که هزاران سال است اعمال می‌شوند درصدد سقوط وی برآیی، آنگاه باید دریافت چنین پاسخ درخوری را نیز بپذیری. به مؤثرترین آلت و روشهای توطئه‌های تاریخی با نام انسان و با نام عظمت عشق او اینگونه پاسخ داده شده است. مابقی تلاش و پیروزی‌های اصیل آنهایی است که در این مورد متعهد و مصمم باشند.

عدم برخورداری از یک همکار نیز دشوار بود. در مراتب تعالی رهبری، عدم برخورداری همکاران از نیرویی کافی، وگذشته از آن بروز خائنینی از میانشان، راه را بر تراژدیهای عظیم هموار ساخته است. همواره می‌گوییم: اگر سه یا چهار کس وجود می‌داشت که خود را به تمامی وقف طرز رهبری می‌کرد، نه آلام تا این حد بزرگ می‌بود و نه جنگ اینچنین به خشونت می‌گرائید. تنهایی شاید مرا رشد بخشید. اما آلام و تلفات بیهوده‌ی بسیاری برای رفقا و خلق به همراه داشت که هیچ سزاوار آن نبودند. در این باره نیز همواره

حضرت موسی را به یاد می‌آورم. موسی برای متحد ساختن ملت، مورد نفرین قرار گرفته و ٤٠ سال در کوه و صحرا فریاد می‌زند. « ده فرمان» را می‌آفریند. اما قوم باز آنچه داند، می‌خواند. تاریخ سپس می‌نویسد که وی یکی از فرماندهانش بنام «یوشع» را تنها می‌گذارد. مطابق برخی از روایتها نیز وی از جانب قوم خودش کشته شده است. تنهایی موسی، حزن برانگیزاست. تاریخ تا حدودی نیز ایجاب می‌کند که چنین شود. می‌دانم کسانی هزار مرتبه والاتر، جسورتر و فداکارتر از من وجود داشته‌اند، همچنین این را می‌دانم که شمارشان به هزاران می‌رسد. اما در اثنای آفرینش تاریخ، خلیفه و معاون بودن خصوصیاتی بسی متفاوت‌تر می‌طلبد.

تحول مهم دیگری که به نهادینه شدن رهبری ضربه وارد می‌کند، تلاشی گروهی برای ظهوری خود بخود و تحت عنوان به اصطلاح رهبری به طرز دهاتی می‌باشد که از ایدئولوژی، کار فکری و دیسیپلین گریزانند. روستایی می‌باشند. شرایط بدوی ساز کوه و ضعف نظارت، راه را بر دستیابی گونه‌های متعددی از دو رویان فاقد تربیت رهبری به شانس رشد و نمو، هموار ساخته بود. آشفتگی موجود در کنگره‌ی سوم و ناتوانی کمیته‌ی مرکزی در حمایت و پاسداری از حزب، میدان را تا آخر برروی اینان باز گذاشته بود. پدیده‌ای که از آن بعنوان «اشرار چهار گانه» نام برده‌ایم، ثمره‌ی این شرایط است. این گرایش در حالیکه از سویی کادر متعهد و فداکار را خرد می‌کرد، از سوی دیگر تلاشهای رهبری را به چاهی ویل افکنده و نقش بر آب می‌ساخت. اینان از تربیت و اخلاقی که حرکت رهبرگونه را تفسیرنموده و قادر به اجرای آن باشد، بهره‌ای نبرده بودند. کشتن زنان و کودکان به شیوه‌ای خارج ازخط‌مشی ما اساساً از این منبع تغذیه می‌شد. اینان زمینه‌ی انحرافی جدی را پی‌ریزی می‌نمودند. اینان که شهید معصوم‌قورقماز متذکرآنها شده بود، کار را تا مرز به قتل رسانیدن برخی از اعضای حزبی بسی ارجمند که آنان‌را سد راه خود می‌دانستند، به پیش بردند. حتی نقش اینان در شهادت معصوم نیز به تحقیق و تفحص نیاز دارد.

در زندان پس از شاهین، محمد شنر و سلیم‌چروککایا، که نقش یک اعتراف کننده‌ی داخلی را ایفا کردند اما این‌کار را طی یک عوامفریبی شدید به انجام می‌رساندند، نقش مخالفت درون حزبی را همچون عنوانی برگزیدند. با دماگوژیهای خود پیرامون شهادتهای ناشی از روزه‌ی مرگ و خودسوزی، درصدد نتیجه‌گیری برآمدند. روش سرپوش نهادن بر رهایی شخصی خویش با دماگوژی مخالفت را برگزیدند. از استثمار امکانات روبه رشد فروگذار نکردند. گونه‌ای متفاوت‌تر، «دلاوریلدرم» است. دلهره و خودکشی وی در نتیجه‌ی انتقاد سطحی، موردی است که باید تحلیل شود. برخورداری از بافت خانوادگی مشابه خانواده‌ی کثیره، عدم روی آوردن وی به نوعی تلاش مفید برعکس آنچه انتظار می‌رفت، فراتر از آن ترسیم همیشگی پروفیل (نیم‌رخ)، وضعیت وی را قابل توجه می‌سازد. خروج و شیوه‌ی ملاقات او با رهبری، شباهتی به یک

رفیق مسئول نداشت. فردی دارای پتانسیل بود. به او امید داشتیم. اگر از سر صدق به مرگ رفته باشد، بسیار باعث تاسف است. موردی دارای ارزش بررسی است.

در این مرحله تلاشهایی مبنی بر سوء قصد صورت گرفت. بازجویی‌های بسیاری انجام شد. فقط به سبب وجود ذهنیت دگماتیکی، احتمال مجازات بدلیل تعدادی اتهامات ساختگی وجود دارد. بر این باورم که مهمترین نقص من در این مرحله، اساس گرفتن گذاشتن [این امور] تحت مسئولیت اشخاص بصورت تصادفی و با اعتماد بیش از حد به حقایق کلی و با این هدف که در عمل تجارب لازم را کسب کنند، ناشی می‌شود. باید اذعان دارم که بهره‌ای از این بیماری عمیق سوسیالیسم رئال برده بودم. نهادن حقایق انتزاعی به جای حقیقت مختلط انسان، محصولی از تمدن کاهنان سومر است. حقایق جهانی، حقایق خداگونه، اصول فلسفی و حقایق علمی و نیزحقایق عینی، در درجه دوم اهمیت باقی ماند. منبع تغذیه‌ی دگماتیسم، اعتیاد به این طرز تفکر بود. با بیان حقایق چنان احساسی دست می‌دهد که انگار خدمت خداگونه‌ی مقدس کاهن به تمامی بجای آورده شده است. خطا در این نکته صورت پذیرفت.

باید روشن سازم که در این مورد، در خود انتقادی‌ای جسورانه بسر بردم. این خود انتقادی هرچند با تأخیر در این دفاعیه به مقیاسی وسیع انعکاس یافته است، ولی بر این باورم که اجبار و ارزشی فراوان دارد.

بعنوان نتیجه [باید گفت] این مرحله گامی مترقی در پیشرفت رهبرگونه را تشکیل داده است. محدودیتهای مستقیم و غیر مستقیم دولتها پشت سر نهاده شده است. راهکارهای دولت کلاسیک که انقلابیون و عصیانگری کرد را عقیم گذاشته بود، بی‌تاثیر گشته‌اند. در افتادن به بازی‌های مغلطه انداز بزرگ، حملاتی اعم از منفعت طلبی دوستانه و به تحریک واداشتن صورت پذیرفته‌اند. تلاشهای مبنی بر یافتن جایگزینی در مقام رهبری، درست بسان تلاشهای مشابه علیه PKK بی‌تاثیر گذاشته شده‌اند. ارتجاع داخلی کلاسیک کرد و شخصیت ورشکسته با گستاخی و شیوه‌ای غیر قابل انتظار در خنثی سازی [امور] توانسته است راه را بر زیانهای بسیاری بگشاید. اقدامات سوء قصدآمیز نقش برآب شدند، کشانیدن جنبش به اروپا و به زیر فرمان در آوردن آن نیز، با آگاهی داشتن بر وجود سازماندهی‌های اطلاعاتی اروپا در پشت آن عقیم ماند.

ویژگی بارز این مرحله عبارتست از هدف اساسی دولتهای منطقه مبنی بر به کنترل درآوردن رهبری PKK و نظام امپریالیستی بجای دخالت مستقیم، دست نشاندگان خود را بکار می‌گمارد. بخصوص نیات آلمان در مورد منطقه و ترکیه قبل از هرچیز هدف نمودن رهبری PKK را الزامی ساخته بود. فعالیتهایی که از طریق سازمانهای دست نشانده علیه PKK به انجام می‌رسانند، عقیم می‌ماند. رهبری را مسئول این امر

می‌دانند. بیم آن دارند که حسابهایی که برروی کردها باز کرده بودند، هدر روند. از ابتدا، یا PKK مطابق خود یا تجزیه‌ی آن را دردستور کار خود قرار داده بودند. دستگیریهای ۱۹۸۷؛ آزمایشهایی جهت بوجودآوردن آلترناتیوی برای رهبری PKK است. در پس پرده‌ی تمامی برنامه‌های جنگ ویژه، ترکیه قرار داشته است. اما بروز اختلافات در برخی از موارد و دشواری فزاینده‌ی کار، بروز تناقضاتی را در میانشان باعث شد. منزوی ساختن رهبری و یا به تسلیم واداشتن وی در اروپا، از آغاز سیاستی است که با قاطعیت اعمال شده است. ایالات متحد امریکا و انگلیس در تلاش تاثیرگذاری بر YNK بوده‌اند. ایران و عربستان صعودی نیز گروههای اسلامی را تحمیل نموده‌اند. تنگ کردن حلقه‌ی محاصره بدور رهبری نیز درست بسان محاصره‌ی PKK گام به‌گام به پیش رفته است. اما فاصله گرفتن رهبری PKK با وجود کنترل دولتهای منطقه، رویدادی تاریخی است. به ویژه ارزش حقیقی فعالیتهای انجام شده در خاورمیانه در این مرحله درک نشده است. بایستی اذعان داشت که هنوز هم زمان را برای تبیین کامل این موضوع مناسب نمی‌یابم. اما باید دانست که فعالیتهای رهبری در خاورمیانه توأم با جنگ اعصابی وحشتناک، سپری شده است. برای جلوگیری از فقدان روح آزادی، بزرگترین مقاومت انجام شده است. در این موضوعات فقط از طریق زمانهای بزرگ می‌توان به معنی حقیقی آن دست یافت. تا زمانیکه فعالیت من در خاورمیانه درک نشده است، مرحله‌ای که به توطئه‌ی ۱۵/فوریه می‌انجامد، قابل درک نخواهد بود. PKK هنوز هم در این مورد، به‌ویژه از بعد جنگ روانی آن غافل است، برگرفتن درسهای لازم جهت رفع نواقص مرحله، می‌تواند راهگشای یک خود انتقادی راستین باشد. قطعاً بایستی رهبری این مرحله بخوبی درک شود.

د) جنبه‌ی پنهانی توطئه‌ی عصر، چگونه بایستی درک شود؟

۱- پیشرفت توطئه‌های تاریخی متوقف نشده، شدت می‌یابد

دوره‌ی پس از ۱۹۹۰ برای جهان، منطقه، کشور، PKK و من مرحله‌ای نوین است. سوسیالیسم رئال، مرحله‌ی فروپاشی فعلی را هم رسماً می‌پذیرد. نظام شوروی بهای بن بست داخلی و عدم انجام بجا و بموقع تحولات لازم را با فروپاشی و تجزیه می‌پردازد. قانون کلی صادق در مورد هر پدیده‌ی اجتماعی، یک بار دیگر مصداق می‌یابد. تضاد میان هدف و واقعیت نمی‌تواند برای مدت زمانی طولانی با توسل به زور تداوم یابد. پیشروی از طریق رفرم یا انقلاب به مرحله‌ای بالاتر اجتناب ناپذیر می‌شود. بدون تحقق این امر، بدلیل پوسیدگی و تجزیه مجبور به بازسازی از طریق خشونت ارتجاعی- که در عصر ما فاشیسم نامیده می‌شود -

خواهد شد. بازسازی؛ استحکام ظاهری و پایداری بیشتر همان ساختمان قبلی را با بکارگیری مصالح تازه تحقق می‌بخشد. اما از آنجاییکه حرکت دینامیکهای اجتماعی را با مشکل مواجه می‌سازد، این ساختمانها به موقعیت موزه‌های غیر قابل اسکان تنزل می‌یابد. هنگامیکه نظامهای سوسیالیستی رئال و فاشیستی که ثمره‌ی انقلاب و ضد انقلاب بودند، نتوانستند پاسخگوی مرحله‌ی «عادی شدن» باشند و در عدم انجام تحولات لازم اصرار ورزیدند، نتوانستند از فروپاشی رهایی یابند. در حالیکه جهان متعاقب دومین جنگ بزرگ شاهد فروپاشی فاشیسم بود، پس از ۱۹۹۰ نیز، پوسیدگی داخلی و تجزیه‌ی سوسیالیسم رئال که ثمره‌ی جنگ بود، تحقق یافته است. مرحله‌ای که بدین ترتیب آغاز می‌شد؛ برتری نظام تمدن دمکراتیک طی رفرم تدریجی چپ و راست و گذار آنان از تحول بود. راه حل اکثر مشکلات توسط ویژگیهای حاکم بر نظام بوجود خواهد آمد. نظام بین‌المللی با بازنگری اصول و نهادهای خود بر این اساس تقسیمات و نظم‌دهیهایی را بر اساس نیازهای شرایط نوین انجام می‌دهد. تحول در سراسر جهان بر این مسیر اصلی صورت می‌پذیرد. گذار از قرن ۲۰ به قرن ۲۱ بیشتر مرتبط با این پدیده‌ی اساسی دانسته می‌شود. قرن ۲۱ مدعی دستیابی به‌عنوان تمدن دمکراتیک و حقوق بشر است.

وضعیت جنگ و صلح مبتنی بر ملی‌گرایی ارتجاعی و ریشه‌دار در سده‌ی قبل در خاورمیانه به تمامی در یک دوره‌ی بن‌بست بسر می‌برد. انرژی خلقها در اقدامات ملی‌گرایانه‌ی ارتجاعی به هدر می‌رود. مشکلات حل نشده، بلکه از طریق یک مشت رانتیر بحران به بحالت شیوه‌ای از زندگی در می‌آید. در نتیجه، بن‌بست حاد در این دوره، راه را بر رشد ایدئولوژی و طریقت‌گرایی‌های مرتجع‌تر هموار می‌سازد.

بن‌بست در ترکیه ـ با توجه به آنکه یکی از کشورهای اساسی منطقه را تشکیل می‌دهد ـ همراه با بحرانهایی که رفته رفته خود را به‌شکلی متوالی تکرار می‌کنند، در حادترین شیوه‌ی خود بسر می‌برد. نه می‌تواند در راستای تغییر ذهنیت و نه در دگرگونی ساختار نمی‌تواند گامی بردارد. جنگ ویژه را به شکل بسیج عمومی درآورده، دولت را نیز از مسیر سنتی خود منحرف ساخته است و آنرا به یک عرصه‌ی عملی غیر حقوقی اشرار مبدل نموده‌اند.

PKKنیز وضعیتی مشابه داشته است. تغییرات موجود در مؤسسات داخلی خود و در سطح جهان بشیوه‌ای معین ارزیابی نمی‌شود. مفاهیم و رفتارهای گذشته، از مدتها قبل آن را از خط ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی خارج ساخته و سازمان را به حالت گروههای اشرار در می‌آورند. چنین ساختارهایی در بسیاری از عرصه‌ها و مناطق مبارزه‌ی مسلحانه، با توسل به طرز عملیاتی و زندگی غیر قانونی خود، PKK را به شکلی

بسیار مرتجع و دیگرگونه در می‌آورند. اعضای مرکز و کادرها که بایستی برخوردی مسئولانه داشته باشند، معمولاً آب در هاون می‌کوبند.

موقعیت رهبری‌ام در برابر این واقعیات به تدریج به یک عرصه‌ی تنگ تبدیل می‌شد. حملاتی که با تلاش عظیم در راستای تحول و بازگرداندن به مسیر اصلی، به‌ویژه در داخل میهن، صورت می‌دادیم، از جانب طرز فکر اشرار خنثی می‌شدند. در این مرحله PKK نیز درست بسان دولت، در دوره‌ی حیات گروههای انحرافی [داخلی] بسر می‌برد. این وضع، راهگشای بی‌معنی‌ترین عملیاتها شده، آلام و تلفات تراژیک، بهمن آسا رشد پیدا می‌کردند. تکرار مداوم حقایق جهت گذار از این وضعیت، نهاد رهبری را نیز منفعل ساخته بود. مساعدترین زمینه برای توطئه و تصفیه‌ها اینگونه فراهم می‌شد. توطئه‌ای که با نزدیک شدن به سالهای ۲۰۰۰همواره در خنثی سازی آن کوشیده بودم، رفته رفته شاخه‌های خود را در هر سوی من می‌گسترانید.

از آغاز دهه‌ی ۹۰ به بعد، صدای گامهای توطئه‌های داخلی و خارجی- که رفته رفته نزدیکتر می‌شد- «خبر از آمدن خود» می‌دادند. به قتل رسیدن قدیمی‌ترین رفیق دوران کودکی‌ام «حسن بیندال» به اصطلاح با تیر قضا در ۲۵/ژانویه/۱۹۹۰، در واقع حادثه‌ای بود که اسرار بسیاری را در خود نهان داشت. این جنایت توطئه‌ای بود که به احتمال قوی متفقاً ساری باران، محمدشنر و شاهین بالیج - که در اداره‌ی کمپ جای می‌گرفتند - طرحریزی شده بود. اگر فریب آن حادثه را خورده بودم ، عملیات مزبور طی مدت زمان کوتاهی با نابودی من خاتمه می‌یافت. درآن روزها از طریق «تلویزیون ستار» چنین اظهاراتی را که جاسوس رسمی مامور امحای من در پاسخ به اتهاماتی که بدان داده شده بود، گمان می‌کنم در مفهوم دفاع از «جم ارسور»، بیان داشته بود، شنیدم: «ما ناموفق نیستیم»، اگر خواسته بودیم می‌توانستیم او را به قتل برسانیم؛ اما هدف دستگیری وی بود. این، اعترافی مداوم بود که تا حدودی حقیقت داشت. چنین کاری از طریق شیوه‌ی راهزنی‌ای که بشدت در داخل PKK رشد می‌یافت، به سهولت تحقق پذیر بود. اما زنده‌ماندن من جهت بقای کنترل سازمان در دستانشان و از بین بردن من پس از آنکه سازمان بکلی بدست راهزنان افتاد، مضمون استراتژیک برخوردشان بود. لازم بود اختیار کامل سازمان در دستشان قرار بگیرد. بدین منظور از میان برداشتن کلیه‌ی کادرهای پایبند و صادق -که خطرناکشان می‌یافتند -با تلقی کردن آنها بعنوان حادثه، ایجاب می‌نمود. «شمدین»، کورجمال ،هوگر و شاهیج بالیج این مرحله را از زمان قتل مشکوک معصوم قورقماز، از ناحیه‌ی خود آغاز کرده بودند.

در حال حاضر صدها تن از کادر و میهن‌پرستان صادق و ارزشمند یا با برچسب تصادف و یا تحت عنوان «جاسوس بودن» مورد مجازات قرار گرفته‌اند. برای پاکسازی ارزشمندترین کادرهای حزبی، پرسنل عملیاتی را عملاً تحت عنوان عملیات، بسوی مرگ سوق می‌دادند. بدین منظور در مورد ابتکار عمل فرماندهی با حساسیتی وحشتناک رفتار می‌نمودند. میزان اختیارات فرماندهی عبارت از دستیابی آنان به توطئه، جنایت و نیرو بود. نمی‌توانم بگویم تمام دولت، به احتمال قوی همچنانکه واقعه‌ی «جم‌ارسور» هنوز روشنی نیافته است، با گروهی راهزن در داخل PKK در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم بوده‌اند. مسلماً در این مرحله کنترل شرارت در بنیان دولت نیز سخت دشوار بود. همچنین در این مرحله برخی از اجزای KUK(رهایی ملی کرد) و در راس آنها PDK،بسیاری از مامورین ویژه و عشیره‌ای نیز به شیوه‌ای فشرده در حال انجام ماموریت بودند.

علت آنکه مرحله به موفقیت کامل دست نیافت، پی‌بردن به ماهیت برخی از سرکردگان راهزن بود. محکومیت شاهین بالیج به مجازات مرگ، فرار ساری باران، محمد شنر و هوگر و مجازات کورجمال از مدتها قبل و تحت کنترل در آوردن شمدین، در مقیاس وسیعی از نفوذ راهزنان کاست. اهمیت زیاد واقعه‌ی حسن‌بیندال، بدلیل برخورداری آن از کیفیت افشای کلیه‌ی مقاصد راهزنان و روابط احتمالی موجود میانشان می‌باشد. در صورتیکه این واقعه قابل تحلیل نمی‌بود، رهبری در دسترسشان مانده و همچنانکه گفته بودند، در صدد بکارگیری آن بر می‌آمدند. مشکل بتوان گفت که تمامی اینان جاسوس رسمی بودند. اما ارتباط برخی از آنها به‌ویژه با کانونهای اشرار دولت، قطعی است. این نقش خود را نه بعنوان جاسوسان دارای هویت بلکه بصورت توافق ضمنی، بر پایه‌ی منافع شخصی و خانوادگی - که در میان کردها به وفور اعمال شده است- ، به انجام رسانیده‌اند. اینان عناصری بودند که برای در دست گرفتن واحدهای سازمان هر راهکاری را می‌آزمودند. این وضعیت به طرز بکارگیری دولت علیه PKK از طرف رهبران حزب‌الله شباهت دارد. برخی از گروههایPDK و KUKو سازمانهای متعدد عشیره‌ای تحت عناوین مختلف با استفاده از این روش ضربات بسیاری وارد آورده و مرتکب جنایات متعددی شده‌اند. یکی از منابع مهم رانتیر ـ که «مزدآپو» بدان اطلاق می‌شود ـ آگاهانه و یا بخودی خود تا داخل PKK کشانیده شده و بسان یک مرض شیوع می‌یافت.

به عقیده‌ی شخص من [این مرض] در سوء قصد انجام گرفته برروی اوزال و به قتل رسیدن برخی از فرماندهانی که در فرماندهی کل ژاندارمری انجام وظیفه کرده بودند دست داشته و یا احتمال زیاد آن می‌رود. این مرض همراه با مرگ اوزال، به دولت نیز سرایت کرده بود. در هر حال این نوع اشرار، فرماندهان و اوزال را به اصطلاح ناموفق می‌پنداشتند.

سال ۱۹۹۳ شکست مهمی در تاریخ دولت و PKK و به نسبت گسترش انحراف از خط رسمی می‌باشد. ساختار باز تورگوت‌اوزال برای گفتگو، باعث قربانی شدن وی بدست نیروهایی شد که قادر به کنترل آنان نبود. مرگ اشرف‌بتلیسی فرمانده کل ژاندارمری در یک سانحه‌ی بحث برانگیز هوایی در همین تاریخ شایان توجه است. متعاقب آن نیز شاهد جنایات رو به رشد بهمن آسایی با نقاب حزب‌الله، تخلیه‌ی هزاران روستا و عملیات نظامی پی در پی و شدید همچون حمله‌ای نابود ساز می‌باشیم. تاکتیکهای نه چندان معقول PKK نمی‌تواند فراتر از راهگشایی بر ازدیاد تلفات و بن‌بست مرحله پیش برود؛ گریلا به یک طرز فکر صحیح درباره‌ی دفاع مشروع و اجرای آن کشانده نمی‌شد. حاکمیت نظامی و سیاسی آن دوره، ترور را بشدت از خط حقوق خارج ساخته بود، انحراف دولت نیز شتاب می گرفت.

مهمترین سوء قصد توطئه‌آمیز در این مرحله، انفجار اتومبیلی حاوی نیم تن مواد منفجره در حوالی منزل پرازدحاممان در دمشق در مورخه ۶/می/۱۹۹۶ می‌باشد. از آنجائیکه مکالمه‌ی تلفنی مرا شنیده بودند، به گمان اینکه در آن ساعت در آنجا هستم، اتومبیل را منفجر کرده بودند. توطئه که نخست وزیر وقت تانسوچیلر ۵میلیون دلار بهای مالی آنرا پرداخته بود، بسیار گسترده است. همراه با آنهایی که از آنها با نام راهزن «سوسورلوک» یاد می‌شود؛ دست داشتن محمود یلدرم با نام مستعار یشیل، برخی از افراد یک خانواده‌ی سوریه‌ای وشهردار وقت ویرانشهر هم در این توطئه در مطبوعات انعکاس یافته بود. آنهایی که با نام ارتش در بازپرسی من شرکت داشتند، مصرانه اذعان می‌داشتند که این اکیپ غیر مسئول بوده و جایگاهی در دولت نداشتند. می گفتند که اگر می‌خواستند، می‌توانستند اینکار را با استفاده از موشکها، بنحوی موفقیت آمیزتر به انجام برسانند. البته وجود دو نوع برخورد متفاوت در داخل دولت امری آشکار بود. همزمان با این واقعه، عملیاتهای خود انفجاری داوطلبانه، شدت یافتند. بدین ترتیب بر شدت خشونت بیش از پیش افزوده شد.

از کنترل خارج شدن دولت تحولی بود که هرکس با اضطراب آنرا تعقیب می‌نمود. تحرکات «دقیقه‌ای تاریکی برای روشنایی» با این مرحله در ارتباط بود. در ماهیت لائیک دولت نیز تحریفات شتابانی صورت می گرفت. این مرحله که در تاریخ از آن بعنوان ۲۸/فوریه یاد می‌شود، بیشتر همچون یک بازسازی در دستور کار قرار گرفت. به‌شیوه‌ای غیر مستقیم تحت عنوان برقراری شرایط عادی، PKK را نیز به احساس مسئولیت فرا می‌خواندند. محتاطانه از آن استقبال نمودیم. حداقل قتل انسانهای بی گناه و تخلیه‌ی مناطق مسکونی متوقف شد، از شدت محاصره کاسته می‌شود؛ با مفهومی مبتنی بر اینکه جنگ اگر هم ادامه یابد مطابق قوانین به پیش خواهد رفت، این چنین موضعی اتخاذ شد.

پیمانهای استراتژیک میان ترکیه و اسرائیل در سال ۱۹۹۶ امکانات بسیاری در اختیار سازمانهای اطلاعاتی قرار می‌داد. با نظارت آژانس اطلاعاتی اسرائیل در سطح جهان اعلام PKK بعنوان «سازمان تروریستی»، کار تعقیب رهبری برای ترکیه آسان شده بود. اتفاق نظر و تفاهم میان «سمیتیس» - که پس از پاپاندرئو به مقام نخست وزیری یونان رسیده بود -با کلینتون رهبر امریکا در سال ۱۹۹۶ مبنی بر عدم اعطای حق پناهندگی به رهبری PKK و تحویل وی به ترکیه در صورت دستگیری، موردی بود که بعدها از آن اطلاع یافتم، حلقه‌ی محاصره به‌دور PKK بیش از پیش تنگ می‌شد. آلمان، فرانسه و در راس آنان انگلیس، اقدامات گسترده‌ای را مبنی بر دستگیری عام هواداران PKK با هدف سیاسی آغاز کردند.

رهبران PDK و YNK در جنوب کردستان بعنوان ستونهای اصلی بسیج عمومی ضدیت با PKK، وارد روابطی تنگاتنگ - مشابه پیمان اسرائیل ۱۹۹۶ - با مرکزیت آنکارا، لندن و واشنگتن شده بودند. در موارد تجرید PKK و رهبرانش در شمال عراق و ارسال هرگونه کمکی برای عملیات نظامی به توافق رسیده بودند. در طرح تصفیه‌ی PKK و رهبری‌اش، سوریه بعنوان آخرین حلقه مانده بود. با کشاندن مصر نیز جنگ روانی اعمال شده بر روی سوریه در مدت زمان کوتاهی نتیجه داده بود. سوریه گردن نهادن در برابر این فشارها و توافق با آنان در مورد PKK را برای منافع خود مناسب‌تر یافته بود.

قبل از خروجم از سوریه، برخوردهای یک کانال با نام ارتش مبنی بر اطلاع رسانی با روشی غیر مستقیم در طول تابستان دقت برانگیز بود. آغاز مرحله‌ای نوین همراه با آتش بسی معنادار امید بخش بود. برخوردهای واقعبینانه‌ای در این مورد مطرح بود. آزمون آتش بس یک جانبه در اواخر ماه آگوست سال ۱۹۹۸ با اطلاع ارتش، بر پایه‌ی این اطلاع رسانیها استوار بود. فقط چندان معنایی برای شکستن این آتش بس در نیمه‌ی کار یافته نشد. در صورتیکه این گفتگوی غیر مستقیم که جنبه‌ی مثبت آن از وزنه‌ی بیشتری برخوردار بود و با استفاده از حق دفاع مشروعمان همخوانی داشت، رسماً آغاز می‌شد، مرحله به شیوه‌ای مفید و خوشایندتر به پیش می‌رفت. گمان می کنم این وضعیتی مرتبط با دوره‌های گذشته‌ی مرحله‌ی ۲۸/فوریه بود.

بطور کلی برسر یک دو راهی رسیده بودیم. معلوم بود که از عرصه‌ی خاورمیانه به‌شکل سابق نمی‌توانیم استفاده کنیم. آنچه می‌بایست انجام شود یا انتخاب کوهها بعنوان قرارگاه رهبری و ارتقاء جنگ به سطحی بالاتر و اقدام به انجام عملیاتهای شهری، یا تلاش برای جستجوی سازش در شرایط اروپا با اطمینانی بیشتر بود. با تعمق در مورد اینکه وضعیت بن‌بست جنگ و سکون آن در نقطه‌ای شبه کور در صورت عزیمت من به کوه احتمال بکارگیری هر نوع سلاح را باعث شده و همچنین وضعیت من یک سری مشکلات ضمیمه

با خود به‌همراه خواهد داشت، عدم ترجیح این گزینه مناسب تشخیص داده شده بود. جنگی که درحول و حوش من شدت می‌یافت، از هر لحاظ ناگواریهای عظیمی با خود به‌همراه می‌آورد. از نظر اخلاقی، سربار شدن من صحیح نمی‌بود. بعلاوه رهبران مزدور کرد، درهای خود را برروی هرگونه استثمارگری بازگذاشته بودند. سوء استفاده‌ی شدید آنها از وجود من در آنجا حقیقتی آشکار بود. پیمان واشنگتن ـ که در ۱۷/سپتامبر/۱۹۹۸ منعقد شده بود، شاهدی بر این ادعاست. عرصه‌ی اروپا برغم ریسکهای فراوانی که به همراه داشت با مفهومی سیاسی، فرهنگی و دمکراتیک باید تا حدودی [اجرای] حقوق را هرچند بصورت ضمنی، قابل اعتماد می‌ساخت. هرچه مورد حکومت یونان بود، هیچ احتمال آن نمی‌رفت که به محض گام نهادن به خاک آن کشور در۹/اکتبر/۱۹۹۸ چنین برخورد پست فطرتانه‌ای از خود بروز دهد، چنین چیزی حتی به فکرمان هم خطور نکرده بود.

در اواخر قرن ۲۰، طرح توطئه و ضربه زدن به اراده‌ی آزاد خلق کرد در سطحی جهانی پس از یک دوره‌ی طولانی مقدماتی، رفته رفته عملی می‌شد. اگر فیلم را اندکی به عقب برگردانیم، مشخص خواهد شدکه این طرح در اوایل دهه‌ی ۹۰ با مرکزیت لندن مناسب تشخیص داده شده، تحقق آن در سطح بین‌المللی درخواست شده بود. طرح مزبور ضمن آنکه بعد ترکیه‌ای آن کم و بیش معلوم است، درک بعد اروپایی و امریکایی آن تا بحال مقدور نگشته است. در صورتیکه بعد بین‌المللی آن را نبینیم، ارزیابیهایمان ناقص خواهد ماند. در صورت لزوم ارائه‌ی خلاصه‌ای از آن هر چند هم تکراری باشد، اینگونه قابل بیان است:

۱ـجنایت «پالمه» در کنار سایر اهداف، بعنوان وسیله‌ای در راستای وابسته‌کردن ترکیه ـ رژیم ۱۲/سپتامبر و دوران پس از آن ـ به خارج و پاسداری از آن در مقابل انقلاب رهایی بخش خلق کرد بکار گرفته شده است. همکاری و حمایتهای پالمه ـ که نخست وزیر وقت سوئد بود ـ از جنبشهای کشورهایی همچون ویتنام و افریقای جنوبی و حسن برخورد با آنها، سوئد را به یک مرکز تبدیل کرده بود. [سوئد] می‌توانست به مرکز جنبش کرد نیز تبدیل شود. پالمه مخالف زدن برچسب تروریست به جنبش آزادیخواه کرد بود. تئوری «رد پای کرد» در کشته شدن وی، تلاشهای مبنی بر اعلام PKK بعنوان تروریست و ممنوع سازی آن، با از میان برداشتن این موقعیت سوئد از نزدیک در ارتباط است. پیوند سازمان گلادیوی ناتو ـ که در آن موقع از نیروی زیادی در اروپا برخوردار بوده و هنوز آشکار نشده بود ـ با جنایت پالمه و توطئه‌های مشابه، روزی آشکار خواهد شد. بلافاصله پس از عملیاتهای ۱۵/آگوست/۱۹۸٤ و همچنین پس از توجه شدید آلمان به مسئله‌ی PKK ، سازش با حکومت ترکیه تحقق یافته بود. با اعطای امتیازات اقتصادی فراوان، یک مرحله‌ی ایزولاسیون را علیه PKK در سراسر اروپا آغاز کردند. پرووا‌کاسیون قتل پالمه یکی از

مهمترین حلقه‌های این مرحله بود. تجزیه‌ی PKK،پدیده‌ی دیگری بود که در دستور کار قرار می‌گرفت. در اوایل، رهبری این کار را به عهده‌ی گروهی گذاشته‌اند که «چتین گونگـور» ریاست آنرا بر عـهده داشـت. تحریکهای کثیره ثمربخش می‌نمود. بسیاری از روشنفکران از جمله اشخاصی همچون محمود باکسی و شوان پرور دورگردانده شده بود. این را نمی‌توان تنها با تلاشهای ترکیه توجیه نمود. در واقع تصمیم بـه مرکزیت اروپا به اجرا گذاشته می‌شود. چپ ترک از مدتها پیش بدین طریق عقیم شده بـود. برروی دیگـر جنبشهای آزادیبخش جهان نیز طرحهای مشابهی به اجرا در می‌آمد.

دستگیری اعضای PKK در سطح کمیته‌ی مرکزی یکی از اجزای این طرح است که بطور آگاهانـه بمورد اجرا گذاشته می‌شد. هدف از آن تفرق و به کنترل درآوردن بخـش چشـمگیری از آن بـود. در اوایـل ۱۹۹۰ با یک ارزیابی «دوغان گورش» فرماندهی کل قوای نظامی ترکیـه کـه در دیـداری از لنـدن بـه شـکل «طرح من تأیید شد» در مطبوعات انعکاس یافته بود، درک شد که لندن نیز همچون آلمان نقشی را در تصفیـه بر عـهده خواهـد گرفـت. همچنیـن در سـال ۱۹۹۱ طالبـانی رئیـس YNK در ویـن پـایتخت اطریـش بـا «حکمت‌چتین» وزیر امور خارجه‌ی وقت ترکیه در مورد اعلام PKK بعنوان تروریست، مخفیانه توافق کـرده بود. این رفتار طالبانی با موضع آلمان، فرانسه و انگلیس متداخلاً در واقعـه‌ی اعـلام PKK بعنـوان تروریسـت نقشی اساسی داشته است. این وحدت تفاهم ایجاد شده در سطح اروپا یک حرکـت کـرد بدون PKK را در نظر داشت. حرکت کردی بدون PKK اهرم شدیداً مورد نیـازی بـود در دستانشـان کـه می‌توانسـتند آنـرا در سراسر خاورمیانه بکار گیرند.

۲-پس از سال ۱۹۹۳؛ متعاقب عدم موفقیت آزمون آتش بس با اوزال، تـاکتیکی کـه ایـن بـار مطـرح شد، شکل «آری برای PKK ، خیر برای آپو» بخود گرفت. به نتیجـه نرسـیدن تلاشـهای تجزیـه و قـرار دادن میلیونها تن از طرفداران توده‌ای PKK در برابر خود، اتخاذ چنین تاکتیکی را اولویت بخشید. هر دولتی سعی بر ایجاد کادرهای PKK ای دلخواه خود را آغاز نمود. از خاورمیانه گرفته تا روسیه و اروپا چنیـن اقدامـاتی انجام می‌پذیرفت. برای شمدین ساکیک عنوان «مرد دوم» ساخته شد. با مقرر گشتن تصفیه‌ی آپو، محاسـبات بعد از وی انجام می‌پذیرفت. «کانی یلماز» را جهت وا داشـتن وی بـه ایفـای نقشـی از ایـن دسـت، بـه یـک مرحله‌ی دستگیری بیهوده کشاندند. به تسلیمیت کشانیدن وی و بکار گیری‌اش بعنوان یک رهبر PKK پـس از تصفیه‌ی احتمالی مورد هدف بود. مسکو تلاش خود را برروی «نومان اوچار» متمرکز نموده بود.

این امر در رفتار بسیاری ازدولتهای خاورمیانه نیز مشهود بود. YNK وPDK بازیهای خود را بـرروی PKK عمق بخشیده بودند. در بنیاد HADEP نیز اقدام مشابهی درجریان بـود. در حالیکـه «خطیـب دجلـه»،

«لیلا زانا» و نمایندگان دیگری که حاضر به تسلیم نبودند، به اسارت در می‌آمدند، سازمانDEP تعطیل شد (غیر قانونی اعلام شد.م). کشمکشی بر سر HADEP در جریان بود.کردستان تخلیه شده، هزاران میهن پرست صادق ـ که هیچ جرم سازمانی‌ای مرتکب نشده بودند ـ با روشهای دهشت‌آوری با نقاب حزب‌الله به قتل می‌رسیدند. هنوز نیم ساعتی از انفجار بمب ۶/می/۱۹۹۶ که برای رهبری کار گذاشته شده بود نگذشته بود که خبرهایی با منبع لندن مبنی بر کشته شدن «عبدالله اوجالان» و یا بمب‌گذاری برای وی در سراسر جهان به گوش می‌رسید. واقعه را قبل از وقوع می‌دانستند.

۳ـهمراه با پیمان اسرائیل ـ ترکیه در سال ۱۹۹۶، روابط ترکیه با سازمانهای کرد و ترکمن شمال عراق ـ که در این تاریخ آغاز شده است ـ در همان گستره است. مهمترین ماده در پیمان اتونومی کرد در واشنگتن در سال ۱۹۹۸، موضعگیری در برابر PKK بود. همانند ۱۹۲۵ در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰ نیز سازش مشابه در مقابل یک سری امتیازات گسترده‌ای که ترکیه اعطا نموده بود، تحقق می‌یافت. این امر از یک نظر عبارت از تجدید لوزان بود. PKK و حرکت آزادی کرد بکلی ایزوله شده، هرگونه تعهدی جهت دستگیری رهبری داده شده، انجام هرگونه عملیات نظامی که برروی گریلا نیز از سوی مزدوران کرد و تکنولوژی اسرائیل و همراه با پرسنل ماهرش به اجرا در می‌آمد، چراغ سبز دریافت می‌کرد. این یک نقشه‌ی تصفیه‌ی همه جانبه بود.

با وجود رفقایی که حتی قادر به حل معضل مسئله‌ی اشرار درون سازمان نبودند، در استقرار مجدد نیروهایشان اهمال کاری نموده و از طرز اداری و فرماندهی مزدوری که به نوعی زندگی انگل‌گونه بر وجود رهبری خود گرفته بود، رهایی نیافته بودند، هنوز باطن به اصطلاح دوستان ابتدا سوریه‌ای و یونانی به خوبی درک نشده بود. در برابر برخوردهای مشوش و سخت منفعت‌طلبانه‌شان، آنچه برای رهبری PKK می‌ماند، رفتن به راهی مرموز در برابر این همه مجهولات بود. ماجرای ۹/اکتبر/۱۹۹۸ در اوج پیچیدگی آغاز می‌شد.

در ارزیابی خروج ۹/اکتبر/۱۹۹۸، ارائه‌ی تحلیلی بسیار سالم و از دل مبنی بر اینکه این عرصه چه مفهومی در بردارد، الزامی است. در این عرصه پراکتیکی قریب به ۲۰ سال را سپری کردم. روابط و فعالیتهای بی‌شماری در آنجا داشتم. پیشرفتهایی با اهمیت تاریخی به‌میان آمدند. اینکه چنین پیشرفتهایی در مورد من توأم با کدام شرایط روحی و روانی ظهور یافت و همچنین چگونه تحمل کردم، قطعاً بایستی تمامی جوانب آن درک شود. اطرافیان متعددی و در راس آنان اعضای PKK، به‌غیر از ظواهر رسمی کار - که هیچ چیزی را بیان نمی‌دارند - توان درک جوهر جانکاه آنرا از خود بروز نمی‌دهند. انگار در جبهه‌ی انسانهای مترقی و معمولی حیاتی مجلل داشته، فعالیت نموده و به پیروزی دست یافته‌اند. چنین چیزی در کار نیست. البته توجیه

با تفسیری ساده، آسودگی خاطرشـان را فراهـم مـی‌آورد. مفـاهیم سیاسـت و سـازمان دگماتیکشـان را ارضـا می‌کند. در صورت عدم کفایت موضوع این بار روی آوردن به مفاهیم مقـدس سنتی، آنـرا بـا ویـژگیهای شخصیتی «فوق‌العاده»ام توجیه نموده، می‌خواهند به‌سادگی از زیر بار مسئولیت در روند. از اینرو هیچ کس به تحلیل پراکتیکی که در آن بسر برده، به معنای کامل اسطوره‌ای، تاریخی، فلسفی، دینی و علمـی‌اش نزدیـک نشد. کتابهای زیادی نوشته شد؛ من هم نوشتم. هنوز هـم در وضعیتی نیسـتم کـه حقـایقی را کـه زیسـته‌ام بـه رشته‌ی تحریر درآورم. برای این امر لازمست عرصـه‌های آزاد شـدن رشـد یـابند. امـا بسـیاری از اشـخاص و نهادها و در راس آنان رفیق نمایانی که از شرایط بسیار مساعدی برای درک آن برخوردار بوده و در هر حال برای پیشرفتشان اجتناب ناپذیر بود، نتوانستند اینکار را با موفقیت به انجام برسانند، در واقـع بـا چنیـن رفتـاری خود را محکوم به شکست می‌نمـایند. اینـان در صـورت امکـان ایـن سالها را تحلیـل نمـوده و بجـای آوردن ضروریات ماهیت مفهوم آنرا برای تاریخ و آینده‌ی بشریت، کردها و خاورمیانه اصلی‌ترین وظیفه‌ی خود قرار دهند. زیرا، در غیر اینصورت نه قادر به تحلیل روشنگری تـاریخ و عصـر و نـه قـادر بـه روشـنگری و تحلیـل حقایق معین روزانه در راه آزاد زیستن خواهند بود. در حال حاضر تنها راه این است و مستلزم درک و عملـی ساختن، طی تلاشی عظیم می‌باشد.

اگر با خط درشت، جزء کوچکی از حیات در خاورمیانه با جنبه‌ی مربوط به سیاست و دیپلمـاسی آن را ارزیابی نماییم، بیان آن چنین خواهد بود:

جان سالم بدر بردن از دهلیزهایی که از زمان سومریان به بعد مفروش شده‌اند و اهدای هدایایی چنـد به آزادی خلق‌ها، به معنای واقعی کلمه از طریق رفتار و شخصیتی پیغمبرگونه امکان پذیر اسـت. ایـن مرحلـه صرفاً مرا به درک نهاد پیغمبری نرساند؛ بلکه این را نیز به من نشان داد کـه بـا چگونـه پراکتیکـی می‌تـوان بـه حمایت و پاسداری از انسانیت ، با جوهر حقیقی برخاست. این بدین معناست که هر پیغمبر یک تعـالی معنـی در پیشرفت اجتماعی است. زبانش هر چند الهی نیز باشد، جوهرش، راهگشای ارتقـاء بسـیاری از موضوعـات اصلی جامعه‌ی در حـال پیشـرفت و در راس آنـان معنـی، حافظـه، آئیـن، وجـدان، آزادی و برابـری بـه یـک مرحله‌ی فرهنگی متفاوت می‌باشد. خلق در این مورد در موقعیتی بسیار عارف و دانا قرار دارد. از گفته‌هایشان مبنی بر «عمل شما به مفهوم دیانتی نوین و اقدامات چهارمین دین (پس از سومین دین بزرگ.م) می‌باشد» بـه حیرت افتاده بودم. بعدها پی بردم که می‌خواهند چه بگویند.

هرچند هم گفته شود پس از اسلام، راه پیامبری و ظهور دینی نوین مسدود شـده اسـت، ایـن، دفـاعی است که هر عصری همچون تفسیر خود بعنوان [یک پدیده‌ی] ابدی بدان می‌پردازد. تا زمانیکه در خـاورمیانه

تاثیر فرهنگ ادیان کهن ابتدا بـر عرصـه‌های سیاسـی و ایدئولـوژیـک و سـپس بـر کلیـه‌ی عرصـه‌های دیگـر اجتماعی و همچنین نتایج آنان از جمله به بند کشیدن امروزمان تحلیل نشود، نه تمدن اروپا قابل فـهم خواهـد بود و نه می‌توان یک مبارزه‌ی داخلی و خارجی آزادی را پیروزمندانه به انجام رسانید. تـاریخ حکمـش را بـه اجرا در می‌آورد. با لائیسمی سطحی‌نگر نه دین قابل تحلیل است و نه جامعه‌ی مدرن را می‌توان آفرید. نتـایج آزمونهای نوسازی ملی‌گرایی دویست ساله مشـخص اسـت. در صورتیکـه بـر ایـن راه اصـرار ورزیـده شـود، می‌توان حدس زد که همچون بن‌بست عرب ـ اسرائیل راه را بر چه دردها و ویرانگری‌هـا خواهـد گشـود. راه چاره، تحلیل سرشت تاریخ و با توجه به آن،خلق یک امکان آزادی است.

اتلاق عبارت «چهارمین دین» به این حرکت (جنبش.م) در عصر ما چندان معنادار نخواهد بـود، فقـط تعبیر این حرکت مشابه رنسانس اروپا در حوالی ۱۵۰۰ میلادی، بعنوان رنسانس خاورمیانه بر اسـاس پیشـرفتی دیالکتیکی که افق تمدن ماورای کاپیتالیسم را لیکن با ریشه‌های تمدن خود، سنتز نماید، معنی‌دارتر و مـاهیت پاسخگویی به نیاز تاریخی خواهد بود. اگر بگوییم این را آفریده‌ایم، مبالغه خواهد بود. آنچه سـعی بـر انجـام آن شد، کمک به حرکت آزادی اصیل فراخور سرشت فرهنگی این خاکها و با پذیـرش جوهرهـای مثبـت و مفید آن بدون گرفتار آمدن در ارتجاع عصر بود. ایمـان کـامل دارم کـه ایـن اقـدام معنـی خـود را در تـاریخ خواهد یافت و نهضتی همیشه پیروز خواهد بود. از راهی شدن بسوی اهداف آزادی با مشـعلی فـروزان، اگـر هم نقص و لکه‌ای هم داشته باشد به هیچ وجه از امید و ایمان من مبنی بر اینکه نمایندگان نیرومند آن جریـان مزبور را تصفیه نموده و با اعطای قدرت حرکت بدان گام‌به‌گام به اهـداف حقیقـی و مناسـب خـود خواهنـد رسید، کاسته نشده است. برعکس، این جغرافیا از آنجائیکه به میزان آب و هوا به قدرت ذهنی و روحـی لازم دست یافته است، معنی حیات را از بن‌بست و سیاهی‌هایی که از هزاران سال قبل در آن فرورفته اسـت، زدوده و با پیشروی مشتاقانه‌ی خود بر راهی روشن و حقیقی‌تر به اهدافش نایل خواهد شد. آفرینش چنان زندگی بـا معنی‌ای از هر چیزی با ارزش‌تر بوده و ارزش آن هم به همان اندازه بایستی درک شود. پایبندی و احـترام بـه صاحبان قهرمانی‌ها، رنجها و فداکاری‌هایی که نظیری برای آن در تاریخ نمی‌تـوان یـافت، بـا رهـایی خـود از واقعیت منفور طی هزاران سال و قدسیت برابر است. اگر بنا باشد مفهوم دیـن نوینـی بـرای آن در نظـر گرفتـه شود، بایستی آنرا در این نقطه مشاهده نمود. از تقدسی برخوردار است، آن هم این جوهری است که سعی بر تبیین آن شد. این دفاعیه‌ی من توضیح آن است که زندگی معاصر رهایی یافته از لعنت و قدسیت به چه معنی است.

اگر خروجم از دمشق به‌سوی اروپا را با برخی از نمونه‌های تاریخی مقایسه کنم، اشتباه تفسیر می‌شود. اما اگر بنا باشد حرکتی بر اساس مقدسات تاریخ و امروزی صورت پذیرد، این تشبیه گریز ناپذیر و صحیح می‌باشد. فقط تاریخ‌های انحرافی و مبتنی بر نفی، می‌تواند راه را بر حقیقت تشابه ارزشهای مقدس سد نماید. حتی این وضعیت هم حداکثر یک پرده‌پوشی است. حقیقت موجود، حرکت زنجیروار مقدسات است.

از مسیحیت به‌ویژه از عزیز پاول ـ که شاخه‌ی اروپا را آفرید ـ بحث خواهم کرد. ابتدا با حواریون دشمنی می‌کرد. پیوستن وی در راه شام به حواریون توسط معجزه‌ای، بسان رویدادی وصف می‌شود که تاریخ را دگرگون ساخته است. متعلق به یک خانواده‌ی یهودی اهل طرسوس است. از انطاکیه شروع کرده و چند بار به آناتولی، یونان و ایتالیا سفر می‌کند. مبلغی بسیار بزرگ و معتقد است. اگر او نمی‌بود رواج مسیحیت در اروپا تا این درجه امکان نمی‌یافت. در روم به قتل رسید.

بیهوده نیست که بر پایی کلیساهای بزرگ سنت پاول به یاد بود وی در هر طرف اروپا با شکوه هرچه تمامتر جلوه می‌یابند، زیرا در بنیان دستیابی اروپا به اخلاق و مرحله‌ی امروزی، کوششهای انسانی عزیز پاول قرار دارد. اروپا نیم به نیم یعنی سنت پاول. رویارویی با خیانتهای همه‌جانبه و خواسته‌هایی مبنی بر تبدیل وی به منشاء ناگواری‌ها، تغییری در این حقیقت بوجود نمی‌آورد. شگفت آنکه در عرصه‌ی یونان به همان اندازه که با دوستان خوبی برخورد می‌کند، دوستان متقلب و پست فطرت متعددی نیز می‌یابد. از لاابالی‌گری‌های برخی دوستان نیز شاکی است.

خروج من از شام در ۹/اکتبر/۱۹۹۸ این پدیده‌ی تاریخی را به‌یاد می‌آورد. دوستان زیادی وجود دارند. دعوتهای فراوانی از احزاب موجود در حکومت صورت گرفته است. مجلس با اکثریتی که قادر به تغییر قانون اساسی است مرا دعوت نموده است. قبل از عزیمت به آنجا در مکالمه‌ی تلفنی میان دوستی بنام کوستاو بادواس ـ که قبلاً مقام وزارت را بر عهده داشته و در حال حاضر نیز یک نماینده است ـ با مترجم آیفرکایا، معلوم شد که در تلفن با خوشحالی امکان رفتن من به آنجا را تایید نموده است.

به محض رسیدن به آنجا دیدم که «بادواسِ دوست» در کار نیست. در برابر خود «ستاوراکیس» رئیس اطلاعات و کالاندریس ـ که نقش یهودا اسکاریوت معاصر را بازی کرده و نام عگید را هم برخورد نهاده بود ـ را یافتم. برخوردشان به کلی با برخورد ۳۰۰۰ سال قبل هلن‌ها فرقی ندارد. طرز برخورد تغییر نیافته‌ی هلنها از آن روز به بعد؛ نامگذاری خارجیان و آنانی که با منافعشان جور در نمی‌آیند بعنوان «بربر» و دیدن تمامی آنهایی که خارج از دنیای کوچک آنها هستند به چشم بیگانه می‌باشد و البته این احساسی ریشه‌دار است. اما

این برخورد بیانگر کل حقیقت نیست، فقط می‌تواند جنبه‌ی احساسی و معنوی (اخلاقی.م) کار را توضیح دهد. حقیقت سیاسی و دیپلماتیک بسیار جداگانه است.

مشاهده‌ی این حقیقت مفید خواهد بود: جنبش آزادی کرد به رهبری PKK بسان نوعی بلشویسم معاصر می‌باشد. چنانچه برچسب «استالین‌گرای خشن» نیز این نگرش را منعکس می‌سازد. هرچند هم خصوصیات بسیار متفاوتی داشته باشند، برخوردها مشابهند. نظام دولتها و سیاست رسمی، نمی‌خواهند PKK و بطور کلی جنبش آزادی کرد را به رسمیت بشناسند. بسیاری از کشورها نیز آنرا غیرقانونی اعلام کرده‌اند. به‌ویژه آلمان آنرا رهبری می‌کند. ایالات متحد امریکا خشن‌تر است. دولتهای خاورمیانه نیز دارای همان برخورد هستند. PKK را قطعاً غیر قانونی بحساب می‌آوردند. آنهائیکه دوست‌اند، دارای برخوردهای شخصی و غیر رسمی هستند. سوریه که بیش از همه بعنوان کشور دوست وحامی شناخته شده است، هیچگاه خط ملی‌گرایی رادیکال عرب را پشت سر ننهاده است. با توجه به اهمیت رفتار شخصی «حافظ اسد» رئیس دولت، می‌توان آنرا در چند جمله ارزیابی نمود: «حافظ اسد» به سبب اتوریته‌ی بزرگ خود و شرایطی که در آن بسر می‌برد؛ بنظر من در خطی میان دولت استبدادی کلاسیک و دولت انقلابی دمکراتیک می‌ایستاد. یکی از پایه‌های دولت برخوردار از مفهوم الهی را به‌میان خلق منتقل کرده بود. بر خلاف آنچه تصور می‌شود، دولت مقدس و مقتدر را به سادگی به خدمت مردم گرفته بود. اما این یک حقیقت است که در بنیان، نگرش دولت کاهن سومر را حفظ می‌کرد. یک هویت نیمه روشن ـ نیمه تاریک خاورمیانه‌ای بود. با جنبش آزادیخواه کرد دشمن نبود، اما ایدئولوژی سنتی، مفهوم دولت، ملی‌گرایی و نیروهای دیپلماتیک معاصر مانع از دوستی وی بودند. بزرگترین جوانمردی او عدم خصومت وی با بهانه‌ی درخواست دیگران بود. فقط در روزهای آخر جدایی‌مان اظهار داشته بود که قادر به پشت سرنهادن بورکراسی نواده‌ی فرعون، یعنی مبارک رئیس مصر و اطرافیانش نیست. ملی‌گرایی وی چنان نبود که زحمات مفرطی ایجاد نماید.

درباره‌ی من آنچه باید مورد انتقاد قرار گیرد، نه سوریه، بلکه موقعیت من بود. با ترک عرصه‌ی عرب از اوایل دهه‌ی ۹۰، حتی از اوایل دهه‌ی ۸۰ نیز، تاریخ می‌توانست سیری جداگانه یابد. استقرار من در رشته کوههای زاگرس، جدی‌ترین گزینه بود ولی معلوم نبود برخوردهای ایران و مزدوران کرد چه چیزهایی بدنبال خواهد داشت. دوم اینکه رفقایی بودند که می‌توانستند این نقش را بسهولت و با موفقیت ایفا نمایند. انتظار استفاده‌ی آنان از این حق بر من حاکم بود. اما چنان از آب در آمدند که نشان داد جوجه‌هایی هستند که در یک قاشق آب خفه می‌شوند. خدمت و فرصت تاریخی‌ای را که در اختیارشان قرار داده بودم، هیچ درک نکردند. بر روی امکانات همچون خوشگذرانان و میراث‌خوران نشسته و به بطالت گذارندند. هم

خودشان و هم صبر و زحمات بسیار ارزشمند مرا در اوج غفلت بکارگرفته و به هدر دادند. موردی که باید بیش از همه انتقاد کرد و به‌خود انتقادی کشانده شود، همین است. فقط هنوز هم بدرستی آنکه خروج خود را در ۹/اکتبر/۱۹۹۸ به قصد آنجا انجام ندادم، یقین دارم. زیرا در آنصورت جنگ جنبه‌ی شخصی به خود گرفته و تماماً به یک انتقام‌جویی مبدل می‌شد. فرصت احتمالی صلح و برادری بکلی از دست می‌رفت. در حالیکه رفتن به کوهها رویای چهل ساله‌ی من بود، تنها علت نمردن من از اندوه، برخورداری از ترجیح فرصت صلح و آشتی و حیات و آزادی انسان بود. حتی اگر این امکان به اندازه‌ی یک سر سوزن هم باشد - از ارزشی بیشتر برخوردار بود. حتی در تابوتی هم که اکنون در آن بسر می‌برم، تنها علت برخورداری من از روحیه‌ای قوی آنست که زندگی من در راستای یک صلح شرافتمندانه از جنگی شرافتمندانه کم ارزشتر نیست.

درک ماهیت این رفتار حکومت سمیتیس از اهمیت بیشتری برخوردار است. احتمال آن می‌رود که رفتار مذکور برخوردی مورد تایید ایالات متحد امریکا، انگلیس و حتی آلمان بوده است. همچنین عدم پایبندی و احساس مسئولیت «بادوواس» در برابر دعوت خود، موردیست که [انسان را] به تفکر وا می‌دارد. قطعاً می‌توانست از من بخواهد که نیایم. خنثی ماندن شخص وزیر تا این حد، به‌دور از قوه‌ی درک است. احتمال قوی آنست که آگاهانه پاهایم را از خاورمیانه کنده است. ممکن است اطلاعات انگلیس در این کار نقشی اساسی ایفا کرده باشد. حضور نیروهای مختلط در صحنه، بدور از احتمال نیست. تحولات پس از آن نمایانگر این حقیقت خواهد بود. نیرومندترین احتمال این است که پس از آنکه مرا به اروپا کشانیدند و شخصیت و حیثیت مرا از بین بردند، طرح بکارگیری من بعنوان آلتی در دستان خود را در معادله‌ی خاورمیانه و در وهله‌ی اول ترکیه، ریخته بودند. به محض آنکه پا به خاک یونان گذاشتم؛ فهمیدم که قانون، حقوق بشر و قوانین جامعه دمکراتیک در مورد من صدق ننموده، منافع صرفاً سیاسی و اقتصادی اساس گرفته شده است. بیان اینکه رفتاری که با یونان شروع شد از ترس ترکیه بوده یا اینکه طی تفاهمی حاصل شده است، چندان واقعبینانه نخواهد بود. برعکس، بر این باورم در وهله‌ی اول رئیس جمهور کلینتون و سپس نظام غرب در بالاترین سطح، رفتار ترکیه را مدتها قبل و به شیوه‌ای بسیار دقیق مورد بررسی قرار داده بود.

باید بگویم در مورد انفجار پدیده‌ی PKK و اوجالان برروی ترکیه به ایده‌آل‌ترین شیوه و بکارگیری آن در راستای منافع خود بسیار آگاهانه عمل کرده‌اند. استراتژی و تاکتیک چنین بود: هم بکارگیری PKK و کردها و هم ترکیه و ترکها؛ درصورت لزوم استفاده از من جهت نگه داشتن آنها در جنگی کور که [حداقل] ۵۰ سال بطول انجامد، پیشروی تا حد کشتن من بدست ترکها، لااقل تحقق این امر با استفاده از اقشار

ارتجاعی شوون وابسته به خودشان. بدین ترتیب، وابسته کردن بیش از پیش ترکیه به خودشان و تحت الحمایگی بدور از شرافت کردها و محتاج کردن آنان به خود، بعنوان اجزای اصلی استراتژی ارزیابی می‌شوند. ماجرای چهار ماهه‌ی اروپا از ماهیتِ برخوردار است که چنین گرایشی را بیشتر تایید نماید.

مایلم گرایش دوستی خود را بیان دارم.حداکثر اعتماد به کسی که بعنوان دوست برگزیده‌ام ـ حتی اگر کودکی ۵ ساله هم باشد ـ یکی از خصلتهای بارز من است. شاید بزرگترین جنبه‌ی ضعف من (خودم چنین اعتقادی ندارم هنوز هم به ضرورت پایمال نکردن شرط اعتماد و دوستی و رفاقت، ایمان کامل دارم) در زندگی [داشتن] چنین حس اعتمادی است. می‌دانم این جنبه‌ی من تحت نام دوستی و رفاقت به‌شیوه‌ای وحشتناک مورد سوء استفاده قرار گرفته است. با این وجود به حقیقت آن بعنوان اساسی‌ترین ارزش انسانی و ضرورت منصرف نشدنم از آن، یقین دارم. بنظر من، بازی با دوستی و رفاقت چیزی همچون فروختن مادر و همسر است. نهایتاً از آنجائیکه پیوند دوستی و رفاقت، مهلک‌ترین ضربه را از شخص قرن ۲۰ دریافت داشته است، من آخرین و تراژیکترین قربانی آن شدم. در این معنا لازمست از نزاع کردن با قرن ۲۰ بحث کنم. بیان آنکه ابتدا در یونان و سپس در روسیه که دومین مرکزی بود تحت عنوان دوست احتمالی بدانجا وارد شدم، چه بلایی بر سر دوستی آمده است، بسیار آموزنده خواهد بود.

تعمق من در پایان دو سفر، امکان تحلیل هرچند محدود خصیصه‌ی یونان را به من بخشید. آنچه ذکر نمودم، خصلت حاکمیت یونان است. مسلماً خلق، برخوردار از ویژگیهای بارز مختص به‌خود و متفاوت از حکام است. ویژگی اختصاصی یونان از خدا «دینسیوس» به بعد یک واقعیت است. گرم و دوستانه است. اما همچنانکه که در تمامی کشورهای جهان نیز مشاهده شد، این خصلت شکست خورده و تنها چیزی که از دستش بر می‌آید گریه و زاری است. هیچکدام از خلقهای جهان قادر نیست به پاسداری از دوستی‌هایشان برخیزند، اما سپس زار زار می‌گریند. در دوستی و رفاقت با خود نیز چنین می‌کنند. جدائی‌ها، شکستها و اتحادهایشان در زیر گریه و محبتی ناچیز دفن شده است. اگر هم ابراز احترام شود، این چندان ارزشی ندارد. همواره به عشق و احترامی که قادر به حفظ دوستی و رفاقت خود نباشد، حتی اگر از جانب مادرم هم باشد، به دیده‌ی تحقیر نگریستم. عشق و مفهومی متقابل از خود بروز ندادم. انگار سرنوشت چنین به من می‌گوید: «گریستن برای دوستان و رفقایی که آنها را بسیار ارج می‌نهی، بی‌فایده است.» .آنچه به مقابله با آن برخاسته‌ام، دوستی و رفاقت نیست. برعکس، زبونها و مزدورانی هستند که نمی‌توانند ارزش موفقیت را بدان داده و راه دوستی و رفاقت را نمی‌دانند.

با نگاهی به طبقه‌ی حاکم یونان، می‌توان دید که بر اساس طرز فکری که از ۱۶۰۰ ق.م «میکنـها» بـه بعد شکلی اسطوره‌ای یافته بود، خدا «زئوس» قادر به انجام هرگونه لواطت و نامردی است. میتواند هر زنـی را که به او برسد به بیراهه بکشاند. از هر طرف خود، از پیشانی، از باسـن خـود قـادر بـه زایـش شـمار زیـادی از خدایان کوچک و قبل از همه «آتنا» است. دروغگویی و فریبکاری از ویژگیهای خدایی وی هستند. به همـان شکل «هکتور» قهرمان تروا را گول زد، حتی «هوموس» که به وی ایمان داشت، تا حدی متاثر شده است کـه ماجرا را عیناً می‌سراید، کافی است که به نفع «هلنیستها» باشد. درست شبیه خدای بنی‌اسرائیل، یـهوا اسـت. از آن روکه هلن‌ها و بنی‌اسرائیل قوم برگزیده هستند، هر کاری کـه علیه بشـریت یعنـی «بربرهـا» انجـام دهنـد رواست و خدایانشان نیز چنین امر می‌فرمایند. این حقیقت اسطوره‌ای بعدها به حقیقت دینـی و سیاسـی مبـدل خواهد شد. نباید گفت؛ اسطوره، و از آن گذشت. تا به امروز آنچه در بنیان دین و سیاست نهفته است، حقایق اسطوره‌ای هستند.

این خصوصیات اسطوره‌ای، چگونگی پیدایش طبقه‌ی حاکم یونان را برزبان مـی‌آورد. سـرچشـمه‌ی اصلی آن نیز اسطوره‌های سومر است. تغذیه‌ی هلن‌ها از آناتولی، فنیقیه و مصر، هم از لحاظ اسطوره‌ای و هـم از لحاظ جنبه‌ی مادی جامعه امری معلوم است. ایـن خصلت ملی و طبقـاتی کـه از آن وقـت بـه بعـد بـدون تغییرمانده است، با همه‌ی تجرد و برهنگی خود در برابرم ظاهر شد. ذهنیت و اخلاقی حیله‌گرانـه و مزدورانـه است که در برابر منافع خودبرای هیچ انسانی ارزش قائل نبوده و خارجیان را «بربر» و پست می‌شمارد. حقیقت بشریت، خلق و تاریخی را که نمایندگی آنرا می‌نمودم با حقیقت تاریخی، سیاسی و فرهنگی جداگانه‌ای کـه در ذات خود متناقض است رودررو شده بود. این از یک نظر ادامه‌ای جزئی از برخورد شرق ـ غرب بـود کـه از زمان ماد و پارس به بعد ادامه داشت. دروازه‌ی غرب براحتـی اجازه‌ی ورود را بـه جـهش شـرق – کـه در شخص من تجلی می‌یافت– را نمی‌داد. آتـن حسـابهای جـداگانـه‌ای هـم داشـت. کـل برخوردهـایش جـهت استفاده از هرکس و به هر روشی در برابر خطر ترکها بود. چشمش از اینکه بتواند از شخص من در این مـورد استفاده نماید ـ البته به‌شکلی دوستانه ـ چندان آب نمی‌خورد. از طرفداران استفاده به شیوه‌ی «سگ را با سگ فراری دادن» نمونه‌ی سیاست سمبلیک انگلیس بودند. اینکه دوستی‌هایش عبارت است از نوعـی فریبکـاری، قابل فهم بود.

خروج از قبل برنامـه‌ریزی شـده‌ی مـن در برابـر مشـکلات پیـش آمـده، روسیه را مجبـور بـه اتخـاذ اولویتهایی کرد که می‌بایست آزموده شوند. پس از فروپاشی سوسیالیسم رئال در مرحله‌ای بحرانـی از دوران انحطاط بسر می‌برد. نخست وزیر پریماکف و یلتسین از خائنان برجسته‌ی سوسیالیسـم رئـال بودنـد. بـه سـبب

منافع اقتصادی و وابستگی به سیستم مخفی و کثیف اطلاعات، موفقیت من هرچند هم استراتژیک باشد در آن مرحله برای فروختن [از جانب آنها] بسیار مساعد بود. توقع احترام به ارزشهای آزادی از فروشندگان سیستم باشکوه نظام شوروی، خود فریبی بود. روابط موجود بین امریکا و اسرائیل و ترکیه و با صندوق بین‌المللی پول (IMF) اتخاذ موضعی غیر حقوقی در برابر من را قطعی می‌ساخت. حال آنکه «دوما» (مجلس روسیه) با اکثریت ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف حق اعطای پناهندگی سیاسی را به من تصویب کرد بود. اما این معنای چندانی برای دولت استبدادی در برنداشت. می‌خواستند مرا به زور از فراز ترکیه به قبرس ببرند. به احتمال قوی با همدستی آنها در همان روزها تسلیم نمودن من تحقق می‌یافت.

با پذیرفتن این امر آنچه انجام دادم یک ترجیح نبوده اما بر سرکار آمدن رژیمی فاسد بر روی آن همه خون‌های ریخته شده و رنجهای کشیده شده و ادعای آزادی و برابری، در واقع نشانگر انحراف عمیق سوسیالیسم رئال بود. این وضعیت، عدم گسست وی را از نظام فشار، سرکوب و استثمار سنتی به اثبات رسانیده و عقب ماندن آن حتی از سوسیالیسم پرستشگاهی کاهنان سومر را نیز خاطر نشان می‌ساخت. نمونه‌ای از عدم گذار انقلابی‌گری روسیه از افق سرمایه‌داری و فئودالیسم، عدم ایجاد سوسیالیسم بدست سرمایه‌داری دولتی و در نتیجه عدم مقاومت آن در برابر سرمایه‌داری لیبرال معاصر را عرضه می‌کرد. مشاهده‌ی این امر برای شخص من، راهگشای این بود که یک روی قرن بیستم را بهتر بشناسم. قرن ۲۰ به قرن خیانت بسیار شباهت دارد. قرن انقلابات و آزادی‌ها هنوز به پایان نرسیده بود که بعنوان قرنی که با هیچکدام از ارزشهای انسانی پیوندی ریشه‌ای ندارد و منفعت‌طلبی مادی هر اصلی را به اسارت خود درآورده است، به ۲۰۰۰ می‌پیوست. گذشته‌ی خونین آن نه دلیل شکوه آن، بلکه دلیل بربریت آن بود. آنچه بر کل حاکمیت می‌نمود ملی‌گرایی ابتدایی و ماتریالیسم خشن بود. گسترده‌ترین ضد انقلاب در برابر تمامی ویژگیهای والای بشریت و برخوردار از ماهیت حقیقی حقوق بشر و دمکراسی در سراسر تاریخ مطرح بود.

این تحولات، بسوی ارائه‌ی تعریفی نوین از انقلاب و ضد انقلاب رهنمون می‌گشت. تابلویی که در روبروی خود می‌یافتم، برخورد صحیح تر با حقیقت انسان را گریز ناپذیر می‌ساخت. مقایسه‌ی مرا میان اصول و طرز زندگی «روزمرگی» روشن ساخت. گرفتار نشدن من در دام برخی از قالبهای سمبلیک، جسارت و آگاهی مرا مبنی بر ضرورت متلاشی ساختن جسورانه‌ی خدا و ماسکهای انسان ـ که مبین عین حقیقت هستند ـ افزایش می‌داد. بتهای قرن ۲۰ بایستی شکسته می‌شدند. موجودیت حقوق فرد بایستی بر موجودیت حقوق جامعه اولویت می‌یافت و یا لااقل نقطه‌ی بهینه‌ای (بهره‌وری، وحدت آزادانه) در میان هر دو اساس گرفته می‌شد. گذاشتن فردباوری و حقوق مربوط به انصاف سرمایه‌داری مغلطه‌ای وخیم بود. هر نوع جامعه‌گرایی

که موجودیت و پیشرفت آزادانه‌ی فرد را اساس نمی‌گرفت، در واقع طرز کاهنی سومر و محکوم به زایش طبقات حاکم استثمارگر بود. شعار «هرچیزی برای جامعه» در واقع شعار کهن‌ترین جامعه‌ی طبقاتی بود. «هر چیزی برای فرد» نیز، هر چند هم متضاد بنظر برسد، شعار پیشرفته‌ترین جامعه‌ی طبقاتی یعنی سرمایه‌داری بود. بدون مغلوب شدن در برابر شعارهای هر دو اصل، اتکاء بر ایده‌آل بشریت، آزادی و برابری، راه اساسی بود. اگر بنا بود سوسیالیسم علمی، یک الگو باشد، می‌بایست خود را از دگماتیسم و سوسیالیسم پرستشگاهی رهایی بخشد. هر مبارزه‌ای در راستای دولت، ضد سوسیالیسم بوده، جستجوی جایگزینی برای آن، جوهر سوسیالیسم می‌باشد. حتی اگر فرمول کشف شده، دیکتاتوری پرولتاریا هم باشد، ثمره‌ای بجز تبدیل شدن به یک آلت نوین بردگی نمی‌بخشید. یک تئوری و پراکتیک سیاسی متکی بر فروپاشی نظام زور، یک ایدئولوژی تعالی بخش آزادی و جامعه‌ای با دسترنج اشتراکی - که فرد را در وهله‌ی اول مبنا قرار دهد - قادر بود با استفاده از امکانات ناشی از دانش و فن، بربریت طبقه‌ی حاکم را متلاشی ساخته و تجلی واقعبینانه‌ی اتوپیای اجتماعی آزرده شده را عینیت بخشد.

شتاب گرفتن این جنبه از تعمق ایدئولوژیکی‌ام با سفر به مسکو، اصلی‌ترین جوابی است که خواهم توانست در قبال یاد و خاطره‌ی صاحبان سخت رنج دیده و معتقد اتوپیای سوسیالیسم ارائه دهم. مسکو قرن ۲۰ چنان حقیر شده بود که حتی از قدرت احیای هیچ نوع خیال حتی ناگواری هم برخوردار نبود. آشکار است که پرداختن به حقیقت روس، حداقل به اندازه‌ی بررسی حقیقت یونان ضروریست. در اینجا نیز شکستن برخی از بت‌ها در مورد نیل به حقیقت، برخوردی اجتناب ناپذیر بود که خود را به وضوح مطرح می‌ساخت.

سفر به رُم در ۱۲/نوامبر/۱۹۹۸ بخاطر آن بود که در موقعیت پایتخت دولتی اروپایی قرار داشت که می‌توانست بدان عزیمت شود. ورود به آنجا با مساعدت «رامون مونتاویانی»نماینده‌ی گروهی بنام «نوسازی»از حزب کمونیست در مجلس صورت پذیرفت. این سفر مقارن با [گذشت] دوره‌ای چند ماهه از حکومت «ماسیمو دالما» بود. برخوردهایش زیگزاگی مانند بود. نتوانست نه از لحاظ سیاسی نه از لحاظ حقوقی برخوردی صریح از خود بروز دهد. در زیر تحریک شدید محافل بزرگ سرمایه‌ی ایتالیایی، عدم همکاری کامل کشورهای اروپایی و به ویژه فشار شدید آلمان که شخصیت وی را متزلزل ساخته و خود را بر وی تحمیل می‌نمود، نمی‌توانست با ابتکار عمل رفتار نماید. ابتدا رفتاری مبنی بر طرد بروز می‌داد. توسط گروههای پلیسی خوب آموزش دیده، فشار روانی بسیاری شدیدی [برمن] اعمال می‌شد. اجازه‌ی خروج از اتاقم به من داده نمی‌شد. در صورت پافشاری برگریز یا ماندن، رضایت به نظارتی شدید تحمیل می‌شد.

روشن بود که ترک آنجا برای شخصی که دارای مسئولیتهای سنگینی است در اولین فرصت ضروری است. فقط مانده بود به زور طرد کنند. فعالیتهایشان جهت پول دادن به بسیاری از کشورها و یافتن جایی، نیات حقیقی آنان را روشن می‌ساخت. رفتاری مبنی بر حقوق دمکراتیک نمی‌توانست بروز یابد.

قصد من کشاندن مسئله‌ی کرد به یک پلاتفورم دمکراتیک بود. اگر مساعدت می‌شد، آمدن ترکیه نیز به این راه چندان دشوار نمی‌بود. آنچه درک می‌شد این بود که اروپا طرفدار حل جدی مسئله‌ی کرد نبود. درگیری ترکیه با مسئله بیشتر به دردشان می‌خورد. از موضع یونان نیز این امر درک می‌شد. اعمال سیاست در اروپا می‌توانست به جنگ پایان دهد. این نیز با استراتژی غرب-ایالات متحد هم در داخل آن ـ همخوانی نداشت. موضع آلمان، بازگشایی هر چه زودتر راه کوهستان بود. روشن بود که برای دراز مدت می‌اندیشیدند. نزاع در خاورمیانه با تکیه بر کردها بیشتر به سودشان بود . بنابراین خروج غیر منتظره‌ی من وضعیتی خارج از تاکتیکهایشان بود. کل آمادگیهایشان بر شخصیتهای دست آموز کرد مزدور تکیه داشت. وجود PKK و به‌ویژه من، اهرم کرد را ـ که دهها سال آنرا به جریان انداخته و سرمایه‌ی زیادی در راه آن به گردش انداخته بودند ـ در دستانشان غیر قابل استعمال می‌نمود. یا بشدت وی را متزلزل ساخته و بحالت شخصیت مزدور در خواهند آورد یا از دور خارجش خواهند ساخت. گرایش امریکا نیز در این مورد به حساب آورده می‌شد. در صورت اصرار می‌توانستم در آنجا بمانم. بیرون انداختن من از مرکزی که حقوق روم درآن ظهور یافته بود، سخت بود. اما این، مخاطرات (ریسکهای.م) سیاسی شدیدی در بر داشت. توسل به اقدامات خطرناکتری را نیز از جانب دولتی که این همه اعمال فشار می‌نمود، می‌بایست محاسبه نمود. ترک آنجا در اولین فرصتی که دست دهد، گریز ناپذیر شده بود.

مجموعاً چهار ماهی که در سه پایتخت تاریخی اروپا بسر بردم، برخی از حقایق مهم را آشکار ساخته بود. دمکراسی و حقوق، قصد نداشت حق اراده‌ی آزاد کرد را ادا کند. اروپا فاقد یک سیاست انسانی [در مورد] کرد بود. [کرد] صرفاً بعنوان آرگومانی در راستای مطالبات از ترکیه استعمال می‌شد. در واقع، سیاستهای ۲۰۰ ساله‌ی اخیر ادامه می‌یافت. کردها را بعنوان مناسب‌ترین ابزار جهت وا داشتن سران ایران، عراق و ترکیه در خاورمیانه به رفتاری در راستای سیاستهای خود می‌دیدند. در زیر عدم موضعگیری آنان برای حل فوری مسئله، این عامل اصلی نهفته بود. برای آنان یک پدیده‌ی کرد که برای مدتی طولانی مشکل آفرین باشد، لازم بود. اگر حل می‌شد، آلت مورد نیاز را برایشان باقی نمی‌گذاشت.

این برخورد در مورد مزدوران کرد شمال عراق نیز صدق می‌نمود. ترکیه‌ای بحران زده، محتاج آنان می‌شد. بنابراین، بقای موجودیت PKK همواره بعنوان یک مشکل ، برای منافع سیاسی همه‌ی آنها ضرورت

داشت. آنان در اندیشه‌ی حل مسئله با من نبوده بلکه به افرادی می‌اندیشیدند که مطابق خواست آنان رفتار نموده و به سیاستهای بلند مدت آنان خدمت نماید. من با رهنمودهای سیاست ۲۰۰ ساله‌اشان مغایر یافته می‌شدم. آزاد منشی و ابتکارعمل در تصمیم‌گیری مستقل، وضعیتی نبود که بتوانند بپذیرند. قبول این امر از جانب آنان به مفهوم از دست دادن بسیاری از کردان مزدوری بود که دهها سال آنها را تغذیه نموده بودند. ایتالیا می‌خواست امکانات سرمایه‌گذاری تجاری بیشتری از ترکیه کسب نماید. بدین منظور قادر بود رادیکالترین موضع را اتخاذ نماید. اما وضعیت من، همچنانکه در عمل مشاهده شد، این محاسبات را هم بهم می‌زد. منافعشان با از میان برداشتن شخصیت من سازگار نبود. آنچه معلوم بود حقوق و دمکراسی اروپا در مرز مسئله‌ی کرد متوقف می‌شد. تنها استفاده‌ی سطحی از نیروی داخلیشان و برخورد با کرد مبنی بر آن که بتوانند در سیاستهای بلندمدت خود آنرا همچون ابزاری بکارگیرند، صدق می‌نمود. از این لحاظ هم که باشد، سیاست [کردنشان] هنوز با مشکل‌گیری کامل فاصله داشت. جنبه‌ی غالب این بود که اروپا در مورد مسئله‌ی کرد نیز همانند بسیاری از مسائل کلی ـ قبل از همه، مسائل بالکان ـ فاقد سیاستی شکل یافته بود. هر دولتی تنها در محدوده‌ی پلیسی و اطلاعات به مسئله نزدیک شده و به واسطه‌ی نهادهای جامعه‌ی مدنی نیز در صدد اعمال نفوذ بر می‌آید.

هنگامی که در رُم و گمان می‌کنم در مسکو بودم، یکی از نیروهایی هم که بیشتر از همه به [مسئله‌ی] من علاقمند بود، موصاد بود. بتدریج معلوم می‌شد نیرویی است که اساساً تا حد «اصلی‌ترین صاحب مسئله‌ی کرد من هستم» شبکه‌ی اطلاعاتی و نظارت خود را توسعه می‌دهد.

ایالات متحده، اسرائیل و انگلیس بعنوان کانالی جداگانه می‌ایستادند. اروپا هنوز متفرق بود. البته واضح است که در مورد این نوع مسایل مهم فاقد سیاستی مشترک بود. انگلیس مدت ۲۰۰ سال بود که رهبری می‌کرد. [وجود] سیاست احتمالی کرد بدون انگلیس خارج از تصور بود. از زمان ایجاد اسرائیل، نظارت بدست موصاد اعمال می‌شد. همراه با بارزانی و طالبانی، کردهای متعددی به نظام وابسته شده بودند. تنها وضعیت PKK نظامی را که با هم آفریده بودند، مختل نموده و توازن بوجود آمده را مورد تهدید قرار می‌داد. بدین سبب مرا مسئول دانسته و در یک سیاست فشرده‌ی برنامه‌سازی و انزوا محبوس ساخته بودند. انعقاد پیمان سال ۱۹۹۶ با ترکیه، راه را بر بدوش کشیدن نقش عملیاتیشان نیز گشوده بود. عدم محاسبه‌ی دقیق این امر، یک نقص بود. جدی نگرفتن این امر تا زمانیکه در رُم بودیم، از محاسبه‌ی ناقص قدرت اسرائیل نشأت می‌گرفت. بعدها معلوم شد آنکه مسکو را نیز در مورد من در داخل چنگال خود گرفته، اسرائیل بود. در تعقیب اساسی من و درآوردن من به وضعیتی که قادر به انجام هیچ کاری نباشم، سهم اسرائیل تعیین کننده

است. مسلماً این کار را به اتفاق مساعدتهای عظیم مالی و دیپلماتیک امریکا به انجام می‌رسانیدند. برای ممانعت از ماندن من در مسکو از یک وام ۸ میلیارد دلاری IMF (صندق بین‌المللی پول) استفاده شده بود. همچنین امتیاز پروژه‌ی گاز طبیعی از ترکیه دریافت شده بود. پست فطرتانه‌ترین جنبه‌ی مسئله آن بود که بدون آنکه چیزی بدهند، از موقعیت دشوار من به کرات سوء استفاده کرده و امتیازات بسیاری از همدیگر می‌گرفتند. نظام رانت‌خواری ترکیه که «مزد آپو»نامیده می‌شد، در عرصه‌ی بین‌المللی نیز در سطحی وسیع‌تر اعمال می‌شد. کل اروپا، روسیه، ایالات متحد امریکا و پس از همه، بوروکراتهای کنیا سهم خود را دریافت می‌کردند. معامله‌ی اینگونه‌ی خواسته‌های آزادی یک خلق در شخص من با منافع مادی، بسیار پست فطرتانه بود.

در ایتالیا، جنگ روانی نتیجه می‌داد. در کوچکترین فرصتی برای خروج آماده می‌شدم. ساده لوحی و پستی دهاتی گونه‌ی «نومان اوچار»، به عمق و تداوم توطئه کمک نمود. حالت خنثی و غیر مسئولانه‌ی «احمد یامان»، نماینده‌ی ما در ایتالیا نیز با درک کامل رویداد فاصله داشت. همگی از دیرباز در دنیاهای سطحی خود فرسوده شده بودند. با خروج از ایتالیا هم من و هم نخست وزیر دالما راحت شده بودیم. دالما یک امتحان بد دمکراسی و حقوق بشر را پس داده بود. در برابر نظام سرمایه‌ای ایتالیا ترسو بود. در صورتیکه صدای حقوق دمکراسی‌اش رسا می‌بود، مشارکت وی در تاریخ آزادی فراموش ناشدنی می‌شد.

به احتمال قوی در رفتن مجدد به مسکو با اطلاع از آخرین پرده‌ی بازی، تدارک آن دیده شده و به اجرا در می‌آمد. اخراج من از ایتالیا و نیروهای ظلمانی هر دو طرف و همچنین برخوردهای ساده لوحانه‌ی نمایندگان بی‌کفایت PKK ،تحقق یافته بود. مرحله، مرحله‌ی تدارک صلیب و یا تابوت بود. مسکویها اولین میخها را محکم می‌کوبیدند. اولین بار در صورتشان هیچ نشانی از دوستی نمی‌یافتم. معلوم بود که تصمیم در بالاترین سطح اتخاذ شده و قطعی بود. وظایف مربوطه‌ی خود را در فرجامی معلوم به انجام رسانیدند. با دسیسه و به زور سوار هواپیمایی باری شده و پس از یک هفته دستگیری در مکانی شبیه به یک خانه‌ی روستایی ـ که فهمیدم بیشکک نام داشت ـ در پایتخت تاجیکستان، ناکزاکیس دوستی که غریب می‌نمود و خود را ژنرال بازنشسته معرفی کرد همراه با آیفر نماینده‌ی ما درآتن با هواپیمایی ویژه آمده در همان موقعیت از طریق پتروگراد، مستقیماً بسوی آتن به پرواز درآمدیم. معلوم بود که هواپیما وابسته به دولت بود. ابتدا خواست در رومانی فرود آید. ناکزاکیس مدعی است که با سمیتیس قرار گذاشته بودند که تسلیم نمودن من در اینجا صورت پذیرد. ممکن است صحت داشته باشد. هنگامی که از طرف ما پذیرفته نشد، به ناچار در آتن فرود آمدیم. همان نگهبانان جهنم یعنی«ستاوراکیس» و کالاندریس انتظار ما را می‌کشیدند. اما این، روز بعد

صورت پذیرفت. مانند اولین روزی که آمده بودم از سالن "VIP" گذشته، به مدت یک روز در خانه‌ی مادر زن ناکزاکیس ـ که زنی دوست و از مردم بود ـ ماندم. این را از او پرسیده بودم: «آیا احتمال دارد پانگالوس خیانت کند». قاطعانه جواب داد: «خیر، فرصتی بهتر از این برای انتخابات نمی‌یابد».

پانگالوس وزیر امور خارجه به یک نیرنگ آشکار دست زد. به خانه‌ای که مرا به قصد دیدار رسمی به آنجا دعوت کرده بود، گروهی (مامور) اطلاعاتی عالی‌رتبه را فرستاده بود. با لحنی غیر دوستانه و تهدیدآمیز گفتند: «به تو تا ساعت چهار صبح فرصت می‌دهیم. در غیر این صورت آنچه می‌دانیم با زور به انجام خواهیم رساند» این برخوردی دشمنانه بوده و چهره‌ی حقیقی خود را نشان می‌دادند. معلوم بود قبلاً به تفاهم رسیده بودند. آنچه می‌ماند، سوء استفاده از اعتماد دوستانه‌ی من که هنوز هم ادامه داشت و کشاندن من به جای دلخواهشان بود. به اتفاق CIA از مدتها قبل کنیا حاضر شده بود. این را بعدها فهمیدم. کالاندریس که شدیداً به او اطمینان داشتم، به شرف دولت قسم خورده گفت: در جایی بدور از خطر یعنی کنیا ـ که یونانی‌ها قبلاً در آنجا نفوذ زیادی داشتند ـ ظرف مدت ۱۵ روز با پاسپورت آفریقای جنوبی که وزیر امور خارجه تهیه نموده است، کارها روبراه خواهد شد.

از آنجائیکه اعتماد به دوست شرط بود، نمی‌توانستم نپذیرم. هشدار دهنده‌ای جدی در کار من وجود نداشت. کاملاً نتوانستم بفهمم. حرکات مترجم من «ملسا» شبیه معتادین بود. وی می‌توانست ریاکاری و تظاهرشان را به درستی را تحلیل نماید. آیفر را باز داشت کرده بودند. در واقع مرا تجرید کرده بودند.

در این مرحله حرکاتی چند را مشاهده نمودم که می‌خواستند از راهی غیر مستقیم وجود خیانت را بفهمانند. راننده به شدت با هواپیمایی که لازم بود سوار آن شوم تصادف نمود. بر این باورم که این برخوردی عمدی بود. هواپیما نتوانست برخیزد. سپس بلافاصله هواپیمای بسیار ویژه ـ که حدس می‌زنم سوئیسی باشد ـ با تیمی که یونانی نبودند در یک فرودگاه مخفی نظامی در انتظار من بود. به احتمال زیاد هواپیمای سرویس اطلاعاتی انگلیس و یا آمریکا بود. قبل از سوار شدن هواپیما، راننده‌ی تاکسی بیش از ۱۰ بار دور زد (رفت و برگشت)، بنحوی نمی‌خواست به هواپیما برسد. از این هم نتیجه‌ای استخراج نمودم. آنقدر به نبودن جایی برای چنین خیانتهایی در کتاب دوستی اعتقاد داشتم که اگرَ در آن لحظه کسی می‌گفت «ربوده می‌شوی» عصبانی می‌شدم. زیرا در کتاب بشریت جایی برای این وجود نداشت.

بعدها معلوم می‌شد که همه چیز برنامه‌ریزی شده بود. کوستولاس سفیر یونان درکنیا مرا به راحتی در فرودگاه تحویل گرفت، اولین سخنش معنادار بود، می‌خواست نشان دهد که شاید انگلیسی‌ها و آلمانیها ذره‌ای شرف داشته باشند، اما یونانیان هیچ شرف و ناموس ندارند. دریافتن چیزی از این سخنان غیر ممکن

بود. قصد داشت با زور مرا تا هنگام جلسه‌ی سازمان ملل نگه دارد، نتوانستم از این هم چیزی بفهمم. سپس از غذا خوردن با من هم منصرف شد. سعی داشت اصلاً ننشیند. آشکار بود که آخرین روزها را پشت‌سر می‌نهاد. مطابق دستوری که از آتن رسیده بود، خواسته شده بود که حتماً من از سفارت بیرون انداخته شوم. چهارگوریل بدانجا اعزام شده بودند، ولی با مشاهده‌ی مقاومت من منصرف شدند. وزرای امور خارجه، روابط عمومی، دادگستری و اطلاعات تا هنگام صبح در سطح وزرا، با تلفن ضرورت اخراج من از سفارت را متذکر شده و در رها کردن من در وسط خیابان، مصمم به نظر می‌رسیدند.

کوستولاس، شرکت خود در جلسه‌ی رئیس اطلاعات ـ که پسر وزیر امور خارجه‌ی کنیاست ـ ، همچنین اطلاع آنان از همه چیز، حتی عکسهای گرفته شده از من و اینکه مرحله‌ی مذکور تا ۱۵/فوریه به طول خواهد انجامید و در صورتیکه من از آنجا خارج نشوم اینکار را بازور به انجام خواهند رسانید را بعنوان تصمیمات اتخاذ شده در آنجا به اطلاع من رسانید. اگر در ۱۵/فوریه از آنجا خارج نمی‌شدیم، هر احتمالی حتی کشتن هم در کار بود. بنابراین خروج در آنروز اجتناب ناپذیر بود. ماندن، برابر بود با کشته شدنی که بصورت تهاجم، دفاع و درگیری مسلحانه جلوه داده می‌شد.

آخرین خیانت بزرگ کالاندریس این بود؛ "با سیمیتیس صحبت کردم. اطمینان داد که از فراز مصر به هلند برویم". گزینه‌ی دیگری بجز قبول به همان شیوه که بود، وجود نداشت. پیشتر نیز در مورد سفر از فراز "مینسک" پایتخت روسیه‌ی سفید به هلند اندیشیده می‌شد. در واقع این هم ترتیب داده شده بود. به احتمال قوی از هنگام خروج از دمشق هر چیزی مطابق یک نقشه‌ی CIA و اطلاعات انگلیس و یونان ـ که هنوز روی باطنی بکلی قابل درک نیست ـ به پیش می‌رفت. تردیدی ندارم که این نقشه بعنوان یکی از بزرگترین پرووا‌کاسیونهای تاریخی تدارک داده شده است. اما امکان اینکه بگویم هر چیزی را در مورد مضمون حقیقی آن درک نموده‌ام، وجود ندارد. این را فقط خودشان می‌توانند بدانند. آنچه بتوانیم انجام دهیم، امکان تفسیر صحیح پیشامدهای حاصله است. پلیس کنیا را تا داخل سفارت کشانیده بودند. آشکارا نشان می‌دادند که عدم خروج به مفهوم تهاجم به آنجا می‌باشد. با چند جمله‌ی موثر چنین می‌گفت: «ما نمی‌خواهیم در کشورمان خون ریخته شود»ممکن است در این میان دارو و مواد مخدر بکار برده باشند. آشپزها کاملاً وابسته به سفارت بودند. حالتی خواب‌آلود داشتم. بنابراین به احتمال زیاد در این مرحله از داروهایی به میزان لازم جهت اختلال حواس و جلوگیری از سالم اندیشی من استفاده کرده باشند. ممکن است یک علت ناتوانی من در تحلیل وضعیت مشکوک کاملاً آشکار آنان هم، تاثیر مواد مخدر بوده باشد.

در اطراف هواپیمایی که سوار می‌شدم، متوجه انسانهای مسلح به سلاحهای اتوماتیک با چشمان آبی، موهای بور و قد بلند که به سه صف ایستاده بودند، شدم. به احتمال زیاد اینها آدمهای CIA و موصاد بودند. به احتمالی قوی‌تر آنهایی که در سفارت از من عکس می‌گرفتند، عضو موصاد بودند. در داخل هواپیما تیم ویژه‌ی ترک بر سرم ریختند و مرا به زمین زدند. تمامی چیزهایی را که داشتم از من گرفته و با باندهایی مرا محکم بستند. با همان باندهای پهن چشمانم را هم بسته و در قسمت انتهایی هواپیما مرا قرار دادند. هواپیما متعلق به«جاوید چاغلار» بود. این واقعه رویدادی بود که ماهیت حکومت «راه راست» (DYP) را منعکس می‌ساخت. هواپیما دوبار به زمین نشست. یکی از مکانهای فرود، مصر و دیگری اسرائیل و یا قبرس بود. موقعی که با کشتی به جزیره انتقال داده شدم، صبح روز ۱۶/فوریه بود، به محض اینکه چشمانم را در هواپیما باز کردم، اولین پیامی که خواستم بدهم این بود: ***«این پیروزی ازآن شما نیست. آنهایی که می‌گویند با شما دوستی کرده‌اند، درست رفتار نمی‌کنند، آنها می‌خواهند هر دو طرف را بازی دهند. من هیچگاه با ترکها دشمنی نکردم. حتی از ناحیه‌ی مادر پیوند خونی با ترکها هم وجود دارد. صلح وبرادری تنها راه راست است. اینکه از این به بعد مبارزه‌ی خود را بر این اساس به انجام خواهم رسانید، امری قطعی است»*** . در واقع اولین موضع من سکوت مطلق بود، اما بلافاصله معلوم شد که چنین موضعی باعث پنهان ماندن توطئه ـ به همان شیوه که بود ـ می‌گشت. زیستن بخاطر افشای توطئه صحیح‌تر بود. در راه هنگامی که از هواپیما پیاده می‌شدند و اندکی مرا با خود می‌بردند، به محض اینکه گفتم، «مرا به فاعل مجهول می‌سپارید؟»، بخاطر می‌آورم که گفتند: «چنین شانسی به تو نخواهیم داد. دهنت را ببند و گرنه ما می‌بندیم».

اولین کسی که در جزیره به سراغم آمد صاحب منصبی با درجه‌ی سرهنگ دوم بود و خود را فرستاده‌ی فرماندهی کل قوا معرفی نمود. سخنانش به اختصار چنین بود: «بازیهای زیادی در اینکار وجود دارند. ما خواهان حل برادرانه‌ی مسئله هستیم، چنین چیزی را فرصت نخواهیم داد». این، برخوردی بود که اصلاً انتظار آنرا نداشتم. به هیچ وجه در حالتی نبودم که بتوانم قابل اعتماد بودن وی را بسنجم. می‌توانست همراه با مغلطه اندازی تاکتیکی، سیاستی را بر زبان بیاورد. گزینه‌ای بجز انتظار و مشاهده وجود نداشت. ۱۰ روز در سلولی که شرایط بسیار نامساعدی داشت، ماندم. نیروهای اطلاعاتی، امنیتی، MIT، ژاندارمری و فرماندهی کل به شیوه‌ی چهار نفری چپ و راست، از من بازجویی می‌کردند. ناسزا و فشاری خشن در کار نبود، فقط برای من محیط معنوی و روانی بسیار سختی بود. تحمل آن شرایط، یک معجزه بود. در طول ده روز هرآنچه صحیح می‌دانستم و درست می‌یافتم، گفتم. موضع خود را نشان دادم. برخی از سخنانم انتشار

یافت و بخشی هم انتشار نیافت. اینکه با یک روی متفاوت دولت برخورده‌ام، امری قطعی بود. برخوردشان جا افتاده و مناسب بود. مشکل بود، تشخیص بدهم که تا چه اندازه در داخل بازیهای اعمال شده جای گرفته‌اند یا علیه آن می‌باشند. موضعی که اساس گرفتم، دفاع باورمندانه، مصمم و آگاهانه از خطی بود که از آغاز تا پایان امکان انسجام حیاتی برادرانه و صلحی شرافتمندانه برای خلقها را به همراه بیاورد. این وضع تضادی با خط ایدئولوژیک و سیاسی من نداشت. از آنجایی که موضعگیری در برابر جدایی طلبی و خشونتی که خارج از دفاع مشروع جای بگیرد، ضرورت خط ایدئولوژیک من بود، براحتی موضع خود را ادامه دادم.

دادگاهی امرالی فاقد مشروعیتی بر اساس قراردادهای حقوق بشر جهانی و اروپا بود. وجود یک توطئه و ربودن انسان در بنیان کار مطرح بود. نمی‌بایست محاکمه تحت چنین شرایطی انجام پذیرد. بعلاوه مغایرت بسیاری از جوانب آن با قرارداد حقوق بشر اروپا، به اطلاع دادگاه حقوق بشر اروپا نیز رسیده است. به اجرا درآمدن جزئی از تئاتری سمبلیک ـ که بطور کلی دست‌اندرکاران، سناریستها و مجریان آن خارج از آن بودند ـ در معرض عام قرار داشت. ارائه‌ی دفاعیه‌ام به عنوان یک «پیام صلح و سازش دمکراتیک»، به نظر من صحیح‌ترین واکنش بود. از وضعیت مناسبی برای ارائه‌ی دفاعیه‌ای همه جانبه از لحاظ زمانی، منابع، آمادگی و روانی برخوردار نبودم.

توضیحات بسیاری در مورد مرحله‌ی امرالی ارائه دادم. امیدوارم محتویات آن همانطوری که هست به‌شکل مجلدهایی از یک کتاب منتشر شود. تکرار مواردی که در آنجاست چندان معنایی نخواهد داشت. گذشته از آن، این دفاعیه‌ی من اساس ایدئولوژیک، سیاسی و معنوی کلیه‌ی مکالمات من با وکلایم را ارائه داده و بایستی در ماهیتی تمام کننده دیده شود. برخی از محافل در داخل و خارج سعی بر ایجاد خرابکاری در موضع من نمودند. خطرناکترین وضعیت این بود. همواره درصدد تبیین این موارد برآمدم که مهم‌تر از تندرستی و حتی مرگ من می‌باشد. آنچه وسیعاً انجام می‌شد، تبلیغاتی به شیوه‌ی «من با دولت پنهان و فرماندهی کل قوا تفاهم کرده، سازش نموده و یا تسلیم شدم».این تبلیغات هدفدار بودند. هم طرفداران داخلی وهم طرفداران خارجی آن می‌خواستند بدین وسیله چهره‌ی حقیقی خود را بپوشانند. اگر سازشی در کار می‌بود، اعلام چنین وضعیتی را شرفی برای خود می‌دانستم. پیوسته بر نبود چنین وضعیتی تأکید ورزیدم. در مورد موضوع آتش‌بس نیز، از سال ۱۹۹۳ به بعد بدان مشغول بودم. آخرین بار هنگامی که در دمشق بودم، به نشان پایبندی به ۱/سپتامبر/۱۹۹۸ ـ که به شیوه‌ای یک جانبه اعلام نموده بودم ـ در ۲/سپتامبر/۱۹۹۹ نیز عقب‌نشینی نیروها به خارج از مرزها در صورت مساعدت شرایط و طی مدت زمانی معقول، آتش‌بس را بر پایه‌ی مصمم بودن در مورد واقع‌بینانه‌تر کردن آن، بعنوان گامی دوم اعلام نمودم. وضعیت موجود به شیوه‌ی

پوزیسیونی است مبنی بر استقرار نیروی محدودی در داخل با توجه به سختی شرایط و قسمت اعظم نیرو نیز در خارج بر پایه‌ی یک دفاع مشروع و در انتظار «مذاکره پیرامون سازش دمکراتیک و صلح» می‌باشد.

اینکه مسئولیت عدم جستجوی راه حل از سوی سیاست، حکومت و مجلس، بر عهده‌ی خودشان است و همچنین وضعیت موجود از هر لحاظ ریسکهایی را در بر خواهد داشت، از جمله موارد آشکار می‌باشند. اگر این وضعیت بر اساسی مناسب پشت سر نهاده نشود، خطر در برگرفتن جو خشونتی دراز مدت و بزرگتر، نمی‌توانند نادیده گرفته شود. جستجویی به منظور برقراری سازش و جمهوری لائیک و دمکراتیک، به معنی جوهری کلمه در جریان است. مشارکت و سهم کردها در کلیه‌ی نهادهای سیاسی ودولتهایی که ترکها در طول تاریخ در آناتولی ایجاد نموده‌اند، همچنین اینکه آخرین نمونه‌ی آنرا نیز در تاسیس جمهوری ترکیه و قبل از آن در جنگ رهایی ملی به اثبات رسانیده‌اند، کاملاً مشخص است. در صورتیکه از سیاست انکار کردها - که به سبب عصیانها که تا به امروز هم به شیوه‌های متفاوت اعمال می‌شود - دست برداشته شود، بوجود آمدن امکان حلی مطمئن دور از انتظار نخواهد بود. لازم است یکپارچگی کردها بعنوان خلق و هموطنان آزاد و با در نظر گرفتن موازین حقوقی جهانی با جمهوری، بعنوان برخوردی استراتژیک مشاهده شود.

این موضع که در برنامه، استراتژی و تاکتیهای مرحله‌ی نوین PKK انعکاس یافته است، از آنجایی که در بخشهای مربوطه در دفاعیه‌ام به تفصیل بدان پرداخته شده است، آنرا تکرار نخواهم کرد. آنکه بایستی سیاست و موضع خود را آشکار سازند، مقامات بالای دولت می‌باشند. این حقیقت نه تنها برای کردهای ترکیه بلکه برای کل کردهای دیگر بخشها نیز به عنوان برخوردی استراتژیک در نظر گرفته می‌شود. در حالیکه حقیقت تا این درجه واضح است، بخش عمده‌ای از مواضع مخالف PKK، افتراهایی است که محافل متزلزل و افشا شده برای پوشانیدن چهره‌های بسیار پلید و خائن خود به شیوه‌ی «آپو مسأله‌ی کرد را در امرالی دفن می‌کند»بیان می‌شود. تعقیب شدید و حساب‌خواهی از اینها حائز اهمیت فراوانی است.

محافلی که با تحمیل خیانتی بی‌امان به‌ویژه در ده سال اخیر، هم از جانب مزدوران جنوب کردستان و هم آنهایی که به اروپا پناه برده و از هر لحاظ به اروپا وابسته شده‌اند و با هرگونه ارزش اخلاقی و معنوی بیگانه‌اند و تمامی حیات خود را وقف «آنتی آپوییستی» نموده‌اند، نمی‌توانند با این افترا و کامپانیای بدنام سازی که اعمال می‌کنند، خود را نجات دهند. PKK با موضع جنگ و آشتی جویانه‌ی خود در صحنه است، قدرتش، شهیدانش و خلقش نیز مشخصند. اینان کجا هستند؟ اگرطالب جنگند، چه کسی مانع ایجاد می‌کند؟ با تحریک PKK ، به کدام نیرو، به چه کسی خدمت می‌کنند؟ اگر صادقند میدان برویشان باز است. بیایند و

مسئله‌ی کرد را در کوه، در دشت، در شهر، در روستا، در داخل و خارج نمایندگی کنند. با مقاومتی تا به آخر، تنها یک نمونه از خود نشان دهند، تا ریاکاری و افتراگر نبودن خود را به اثبات رسانند.

مزدوران جنوبی ده سال است با خیال اتونومی، انگل وار از خون PKK تغذیه می‌کنند. هم YNK و هم PDK با نیروهای تابع و وابسته‌اشان رفتارهای وحشتناکی علیه PKK از خود بروز دادند. برای آنان دو راه وجود داشت: یا از طریق خودانتقادی صمیمانه روی آوردن به راهکارهای صلح جویانه و سازشی دمکراتیک و یا منصرف شدن از اتونومی که لایق آن نبوده و بدون PKK تحقق نخواهد یافت. دیپلماسی و سیاستی که اینها در طی چهل سال اعمال نموده‌اند، بیش از حاکمیت ۴۰۰۰ ساله‌ی بیگانگان به خلق کرد، زیان رسانیده است. دست‌کم از این به بعد راه صداقت و احترام به آشتی را بدانند. در غیر اینصورت خواهند دید که اگر همه‌ی دنیا هم از آنان پشتیبانی کند قادر نخواهند بود از وضعیتی که در آن قرار دارند، رهایی یابند. فراموش نکنند که کلیه‌ی شهدا، رفقا، خلق و من در این باره مصمم هستیم.

مرحله‌ی امرالی به شیوه‌ی مناسب با روح این دفاعیه‌ام، ادامه خواهد یافت. موضع من؛ به اندازه‌ی هر لحظه آمادگی برای صلح وسازش دمکراتیک، انگار که فردا باشد، مخالفت کامل با جنگ امحاگرانه‌ای که همین فردا از من شروع شود و پاسخگویی به آن در هر زمان، با ایمان، مصمم بودن و آمادگی می‌باشد. به غیر از این، نه زندگی‌ای می‌شناسم و نه درک خواهم کرد. ادراک مفهوم این حقیقت با تمامی جوانب آن و همچنین بجای آوردن ضروریات آن مطابق شرایطی که در آن قرار دارند، از جانب کسانیکه علیرغم تمامی کاستیهای بسیار بزرگ خود همواره امید، پایبندی و وفاداری خود را به من ابراز داشته‌اند، برای خود آنها نیز یک مسئله‌ی حیاتی است. داشتن پایبندی و رفتاری براساس معیارهای آن از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است؛ اینها مستلزم سازماندهی و تدارک کامل حیات در برابر هرگونه تحول احتمالی است.

بر این باورم که بوسیله‌ی این دفاعیه‌ام بسیاری از مواردی که ناقص مانده و سؤال برانگیزند را به شیوه‌ای گسترده پاسخ گفته‌ام. من با ارائه‌ی گسترده‌ترین پاسخ، بدین شیوه به انتظارات و یا حداقل درباره‌ی مرحله‌ی امرالی تحت دشوارترین شرایط که بسیار بدان علاقه نشان داده می‌شود و هنوز هم درآن زندگی می‌کنم، نسبت به خلقمان و رفقا، کلیه‌ی خلقهای همسایه و ابتدا خلق ترک و تمامی دوستان در سطح جهان، دین خود را ادا می‌کنم. ارائه‌ی انتقاداتشان از من با همان احساس مسئولیت و بجای آوردن ضروریات انتقادات من، توقع من از آنها و در عین حال حق من است.

توطئه‌ی ۹/اکتبر ـ ۱۵/فوریه که بعنوان گسترده‌ترین توطئه‌های متکی بر اشخاص و نیروهای مزدور دوست‌نما و جزئی ناگسستنی از تلاشهای استعماری به انجام رسیده از زمان سومریان به بعد بر روی خلقمان

پیاده شد، از دستیابی به نتیجه‌ی مطلوب و طرحریزی شده به‌دور است. متحول ساختن این توطئه که با وحدت و انسجام کلیه‌ی خائنان و مزدوران قرن بیستم تحت بالاترین اراده‌ی امپریالیستی صورت پذیرفت، به صلح تاریخی آناتولی و مزوپوتامیا همچون وظیفه‌ی پیش روی خلقمان و تمامی نیروهای مسئول قرار می‌گیرد. تعهد به انجام این وظیفه تنها برخورد و رفتار راستین هم در راستای کلیت نیرومند کشور و هم وحدت جوهری جمهوری لائیک و دمکراتیک می‌باشد. این در عین حال راه رسیدن به آرزوی دیرینه‌ی بشر یعنی صلح شرافتمندانه، برادری و برابری در طول تاریخ هم می‌باشد.

۲- توطئه‌ی ۱۵/فوریه را می‌توان به دمکراسی و صلحی پایدار برای خلقها مبدل ساخت

در تفسیرما از توطئه‌ی ۱۵/فوریه به لحاظ تاریخی ویژگیهای مهمی ظاهر می‌شوند.

۱-مشاهده می‌شود که توطئه برروی خط درگیری شرق ـ غرب صورت گرفته است. مرا به عنوان نقطه‌ی ضعیف آناتولی و ترکیه ارزیابی می‌نمایند. سیاست یونان بعنوان فرزند پرروی غرب و نقطه‌ی انتهایی آن همواره خواستار آن بوده است که مرا در موقعیتی بی‌مبدأ و صرفاً مضر ببیند. برعکس به محض مشاهده‌ی اینکه رابطه با من به خودشان ضرر خواهد رساند، از افکندن من به آتش فروگذار نکردند. فقط نقش آن در آخرین توطئه اساساً به شیوه‌ی مزدوری خائنانه‌ی مبنی بر سوء استفاده از دوستی است. شخصاً طراح و مجری نیست، بیشتر دست نشانده است. کاملاً واضح است که در قبال این مقاطعه‌کاری، انتظار اخذ امتیازی در مورد قبرس و اژه در آینده وجود دارد. در تحولات پس از آن، بخش اعظم این خصوص روشنی یافته است. اینکه دستور دهنده‌ی تسلیم کردن من رأسا کلینتون بوده است، از جانب مشاور ویژه‌ی وی "بلین کن" برای مطبوعات بازگو شده است. توجیه این مطلب با نشان دادن واکنش در برابر تروریسم، برخوردی تنگ نظرانه می‌باشد. وجود اسرائیل در پس اینکار امری قطعی است. این امر با قول قشر رادیکال افراطی طرفدار جنگ در جناح راست اسرائیل به ترکیه، شدیداً در ارتباط است. نخست وزیر وقت اسرائیل «بنیامین نتانیاهو» رهبر "لیکود" جبهه‌ی راستگرایان است. اسرائیل برای نشاندن ترکیه در کنار خود در موازنه‌ی استراتژیک خاورمیانه، نقش بازیگر اصلی را در تحقق توطئه بازی می‌کند؛ اما تنها نیست. بعلاوه گمان نمی‌کنم که

پیوندی با دمکراتهای چپ اسرائیل و خط "شیمون‌پرز" داشته است. نباید فراموش کرد که ترور" اسحاق رابین" نیز با افراطیون راست در ارتباط است. کلینتون ضمن تهیه‌ی مقدمات توطئه، با شانتاژ ماجرای "مونیکا" بی‌تاثیر شده و به چنان وضعیتی درآمده بود که روی حرف اسرائیلی‌ها حرف نمی‌زد. تهدیدی که در دست زنش" هیلاری" و "مونیکا" بود، توانسته است امَکان صدور احکام ریاست جمهوری متعددی بدست بیاورد. در اینجا یک وضعیت همکاری موقت در مورد ترکیه در میان استراتژی اسرائیل و یونان بوجود می‌آید. کلینتون بر این امر نظارت می‌کند. مکانیسم نظارت در لندن طرح‌ریزی شده، محاسبه‌ی به کنترل درآوردن کردها و PKK با مخفی ساختن من بسی عظیم است. موقعیت رهبری من سیاست سنتی غرب را بر روی کردها به لرزه در می‌آورد. جوهر واقعه نیز متکی بر همین حقیقت است. اروپا به همین دلیل تصفیه‌ی من را متناسب با منافع خود یافته است. زیرا سیاست کرد ـ که مدتهاست اعمال می‌شود ـ با وجود من نقش برآب می‌شود. ویژگی کلی‌تری که آنها را متفق ساخته است، ناتوانی آنان مبنی بر تحلیل فرهنگ شرق در شخص من است.

۲-این مورد بهانه‌ی روانی و فرهنگی تسلیم نمودن مرا تشکیل می‌داد. ناتوانی ساختار فرهنگی اروپا در هضم من، در مشاهده‌ی من بعنوان شخصی که باید طرد شود مؤثربوده است. در کنار نقش تعیین کننده‌ی منافع مادی و اقتصادی، بنیان فرهنگی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. عدم تمایل غرب به ظهور به اصطلاح دومین لنین و یا خمینی در این امر موثر بوده است. به وضوح مشاهده شده است که آنها با فردی که مزدور و یا مقلد فرهنگشان نبوده، خود را حقیر نشمرده و آنان را بالاتر از خودنپذیرد، اصلاً برخوردی خوش‌بینانه نخواهند داشت. از خط تفکیک متمدن ـ بربر در این واقعه پاسداری نمودند. معلوم بود که برای مدت زمان زیادی شخصیت من را زیر نظر داشته‌اند. خود را در جوی یافتم که انگار از مدتها پیش مغایرت من با روحیاتشان در آن مقرر شده بود. این جو وضعیتی بود که آگاهانه (تعمدی.م) بوجود آمده بود.

۳-سرمایه‌داری اروپا در جوهر خود بر سیاست خود در مورد کردها طی در ۲۰۰ ساله‌ی اخیر پایبند نگه داشته شده بود. در بنیان این سیاست، استفاده از کردها بعنوان یک اهرم فشار، نخست در برابر ترکها و سپس ایران و اعراب جهت وابسته نمودنشان به خود نهفته است. من حل نهایی در مسأله‌ی کرد را از راه جنگ و یا صلح تحمیل می‌نمودم. آنها نیز مشاهده‌ی این مسأله را بعنوان کارتی در دست خود که همواره بتوانند از آن استفاده نمایند، اساس می‌گرفتند. خارج شدن این اسلحه از دستانشان اصلاً به نفع آنان نبود. به هیچ وجه نمی‌خواستند از ارزیابی آن بعنوان کثیف‌ترین بازمانده‌ی سیاست استعمار کلاسیکی دست بردارند. یک مسأله‌ی کرد حل شده از لحاظ استراتژیک، برای آنها درحکم موضوعی بود که هنوز وقت آن فرا

نرسیده است. آشکار به چشم می‌خورد که موقعیت مخفی نگه داشتن کارت کرد را تا زمانیکه کلیه‌ی حسابهای خود را با ایران، عراق و ترکیه تسویه نکرده‌اند، در دستشان حفظ خواهد نمود. این موضعی مشابه با برخی از اقشار در ترکیه است که منافع خود را به تداوم مسأله به شیوه‌ی لاینحل پیوند می‌دهند؛ این سیاست [به شیوه‌ی] «نه مرگ، نه زندگی»در مورد کردها است. برخوردی وحشیانه به شیوه‌ی حمایت در حدی که نمیرد و بر لبه‌ی پرتگاه نگه داشتن در حدی که نزید، می‌باشد. اگر اندک مساعدتی می‌شد، می‌توانست شرایطی بی‌نهایت مناسب بر اساسی راست بوجود بیاید. برای مثال اگر برخوردی مشابه رفتاری که امروزه در «کوزوو» و«مقدونیه»از خود بروز داده‌اند، برای کردها نیز مصرانه اعمال می‌نمودند، مشکلات از مدتها پیش در مسیر حل قرار می‌گرفت. وضعیتی مشابه برای اسرائیل ـ اعراب و روسیه ـ چچن نیز صادق است. منافعشان در استمرار دراز مدت مشکلات نهفته است. اما اروپا در توجه بـه داخل و حول و حوش خود قادر است سریعتر و فشرده‌تر اقدام نموده، حل را بیافرینند. از آنجایی که وضعیت کونژوکتوری من چنین حلی را مطابق با منافع آنها بوجود نمی‌آورد، طرد نمودن مرا به امری طبیعی مبدل می‌سازد.

٤-در مسئله‌ی تسلیم نمودن من، تصفیه‌ی حرکت آزادی کرد در رهبری آن هدفی مشخص است. خواسته شده است که از طریق این تصفیه بار دیگر روابط برقرار شده با مزدوران کرد را ـ که سالها موجود بوده است ـ یک بار دیگر به جریان بیاندازند. از قرار معلوم، رهبران کرد لیبرال ـ دمکراتیک را بوجود آورده، و از طریق کردهایی که هر دولتی برای خود حاضر نموده است، سازمانهای مختلفی را در خلاء موجود بوجود خواهد آورد. آلمان رهبری این جریان را برعهده دارد . بوجود آوردن گروههای کرد، ترک و عرب و ایرانی طرفدار آلمان، یک سیاست کهنه‌ی خاورمیانه‌ای است و این سیاست از زمان انورپاشا بـه بعد عملی شده است. از آنجایی که کردهای عراقی در پیشبرد این سیاست متخصص شده‌اند، در دوره‌های اخیر خواسته شده است در ترکیه نیز گامهایی به جلو برداشته شود. پر و بال گرفتن در سایه‌ی نیروهای خارجی بـه یک شیوه‌ی امرار معاش تبدیل شده است.

عدم تصفیه‌ی حرکت آزادی کرد یا راه را بر تشدید تلاشهای تصفیه و تجزیه بـرای یکبار دیگر می‌گشاید یا اینکه متفرق گشته و از بین خواهند رفت. بعلاوه سعی بـر استثمار شرایط رشد یافته‌ی صلح ـ هرچند محدودهم باشد ـخواهند نمود؛ عدم موفقیت حرکت آزادی در ایجاد جامعه‌ی آزاد مدنی، بر تلاشهای استثمارگرانه‌ی آنها خواهد افزود. بنابراین مواظب بودن در مورد سازماندهی‌های مرتجع بـه شیوه‌ی طریقت‌گرایی گذشته و هم مؤسسات ساختگی جامعه‌ی مدنی مزدور و همچنین ندادن فرصت فریب خلق بـه آنها، از اهمیت شایانی برخوردار است.

۵-استفاده از مرحله‌ی امرالی در احیای صلح موجود در فرهنگهای برادر آناتولی و مزوپوتامیا، از جنگ دشوارتر و نتایج آن هم انقلابی‌تر، ثمربخش‌تر و سازنده‌تر می‌باشد. صلحی بر پایه‌ی بهره‌گیری آزادانه‌ی موجودیتهای فرهنگی، صحیحترین پاسخ به رنسانس آناتولی و مزوپوتامیا و همچنین جوهر انقلابی جمهوری ترکیه خواهد بود. با مد نظر قرار دادن اصل هر جنگی صلحی را دارا است، مناسب‌ترین تلاشهای آشتی‌جویانه در راستای منافع خلقها بی‌نهایت ضروری و مهم است. آنان که صلحی برای جنگها نیاورند، از بکارگرفته شدن از جانب دیگر نیروها، آن هم علیه خودشان رهایی نخواهند یافت.

تفحص در صلح و همچنین پیشبرد آن، هرچند به شیوه‌ای محدود، اصلاً به مفهوم زیان و یا اتلاف وقت نمی‌آید. آنهایی که راههای صلح واقعی جنگها را ایجاد نکنند، حتی اگر هم از لحاظ نظامی پیروز شوند، نهایتاً نتیجه‌ای عایدشان نخواهد گشت. محاسبه‌ای اشتباه در مورد صلح، حتی مهمترین پیروزیهای نظامی را نیز بی‌معنی خواهد ساخت. رهبران مسئول در برابر خلق و سربازان خود، شخصیتهایی هستند که یافتن حلهایی واقع‌بینانه برای مسائل صلح و حداقل با بررسی آن مسائل به اندازه‌ی مسائل جنگ را هدف خود قرار می‌دهند، رهبر و فرماندهانی که مهارت آنرا از خود نشان ندهند، از شکست رهایی نخواهند یافت.

با نگاهی به اینکه مواضع خصومت‌آمیز با تلاشهای صلح‌خواهانه در مرحله‌ی امرالی از چه کسانی سرچشمه می‌گیرند، مشاهده خواهد شد که همواره آنهایی در این کار ایفای نقش نموده‌اندکه پسروی، مارژینال بودن، فرقه‌گرایی و دشمنی را به حالت هنر خود درآوردند. زیرا صلحی جدی و معنادار؛ هرج و مرج ساختگی که به هیچ وجه در خدمت جامعه نبوده و فرد را تعالی نمی‌بخشد را از میان برداشته، از اوضاع غیرقانونی جلوگیری نموده و طرز زندگی و گذران مشروع را بر نظام حاکم می‌سازند. آنهایی که استعداد و طرز زندگیشان با آن همخوانی نداشته و همچنین آنهایی که به موقع خود را تغییر ندهند، صلح را نفهمیده و نمی‌طلبند. اینان دردها و دشواریهای جنگ را نیز نمی‌شناسند. علیرغم این بایستی جدیت مرحله را مشاهده نمود، این مرحله چه به موفقیت برسد و چه نرسد، حائز اهمیت است. از این پس حتی جنگی هم که روی دهد، با سابق تفاوت خواهد داشت. طولانی‌ترین بحرانی که جمهوری ترکیه در طول تاریخ خود با آن روبرو شده است، نتیجه‌ی جنگ گذشته است. تا زمانیکه به حق به این امر اعتراف نشده و به صلحی عادلانه تبدیل نشود، بحران از میان برداشته نخواهد شد. زیرا تشخیص صحیح علت آن خواسته نمی‌شود. در آنصورت معالجه نیز به درستی صورت نخواهد پذیرفت. ترکیه در سالهای ۲۰۰۰ در این تناقض بسر می‌برد. از میان برداشتن بحران یا از طریق جنگی نوین و خونین‌تر و یا توسط صلحی عادلانه و شرافتمندانه، امکان‌پذیر می‌باشد. در غیر اینصورت ترکیه از کابوس اجتماعی که روزانه در آن بسر می‌برد رها نخواهد شد.

۶-مرحله‌ی امرالی برای خلق کرد و برای من از لحاظ نهادی، مرحله‌ی میلاد سوم است. مرحله‌ی اول از زمان متولدشدن از مادر در شرایط متناقض با قرن بیستم در جامعه‌ی روستایی زراعتی تا زمان [ورود] به جامعه‌ی رسمی را در بر می‌گیرد. این فاصله‌ی زمانی، در بحبوحه‌ی معانی و نواقص عظیم یک مرحله‌ی گسست که تاریخی ۱۵هزار ساله را در بر می‌گیرد، گذشت. ۱۵هزار سال پیوند زندگی قبل و بعد آن قابل تحلیل نمی‌باشد. این نبود راه حل، راهگشای جنگ اجتماعی میان روستا و بطن خانواده بود. من عصیانگری در روستا بودم. این عصیان تا گذار به جامعه‌ی رسمی ادامه یافت. سپس مرحله‌ی دومین میلاد، که با ورود به مدرسه‌ی ابتدایی شروع شده و پس از گذار مراحل مختلف تا قیام علیه جمهوری الیگارشیک ادامه می‌یابد، به مرحله‌ی اول پیوست. این مرحله که به حمله‌ی "دون‌کیشوت" به آسیاب بادی شباهت داشت، باعث ظهور یافتن مشکلات و بغرنج‌تر کردن آنها شد. به تضادهای جامعه‌ی نوسنگی و فئودالی، ویژگیهای سرمایه‌داری نیز افزوده شد. به سبب فقدان طرز انقلابی، جو شورش و بلوا حاکم شد. عصیان موجود حتی قادر نبود ارتجاع داخلی خود را نیز حل کند. این مرحله‌ی عصیان که حدود بیست سال ادامه یافت، پس از آنکه راه را بر نهادن تاثیراتی در سطح منطقه‌ای و جهانی گشود، در نتیجه‌ی بن‌بستهایی که پیش رویش ظاهر شد، به مرحله‌ی امرالی مبدل شد.

اوضاع امرالی نه تنها از لحاظ شخصی، بلکه از لحاظ جمهوری و خلق نیز به مفهوم سومین میلاد می‌باشد. دومین میلاد، عبارت از میلاد از طریق جنگ و خشونت و پالایش بود. دومین مرحله‌ی ضدیت با جمهوری الیگارشی ـ که به اندازه‌ی کافی به درازا کشیده بود ـ بر پایه‌ی خشونت، مطابق قانون وجود وحدت اضداد ـ که در مورد هر پدیده‌ای در طبیعت و جامعه صدق می‌کند ـ جای خود را به جمهوری لائیک و دمکراتیک، که از طریق دمکراتیزه شدن تحقق خواهد یافت، خواهد داد. همانطوریکه پیشرفت بدون وجود تضاد حاصل نخواهد شد، با درگیری مداوم با تضادهای بی‌معنی لاینحل نیز نه تنها پیشرفتی حاصل نخواهد شد، بلکه صرفاً تخریبات، ویرانگری و بحرانها بوجود خواهند آورد. از آنجایی که ترکیه درک کامل تضادها و حل بموقع آنان را به تأخیر انداخت، به شیوه‌ای طبیعی وارد مرحله‌ی بحران شده و به هیچ وجه نمی‌تواند از آن خارج شود.

این مرحله، یک میلاد و شکل‌گیری مجرد را برای تمامی نیروها به حالت اجباری در می‌آورد. از دولت گرفته تا اقتصاد، از سیاست گرفته تا حقوق و از اخلاق گرفته تا هنر، تمامی عرصه‌ها متزلزل، بحرانی و در جستجوی حل هستند. مرحله‌ی امرالی به مفهوم تسریع این حقیقت نیز می‌آید. همانطورکه مرحله‌ی قبلی مفهومی همچون پدیده‌ی من و جنگ یافته است، این مرحله‌ی جدید نیز به مفهوم پدیده‌ی من و صلح

می‌آید. جزئی اصلی از وجود من به لحاظ نهادی، آگاهی و اراده‌ی آزادی کرد است. این آگـاهی و اراده بـا جنگ به بوته‌ی آزمایش گذاشته شد و هم اکنون ازمرحله‌ی صلح می‌گذرد. در حالیکه مرحله‌ی جنگ خود را تحت عنوان آنتی - فئـودال و آنتـی ـ جمـهوری الیگارشـیگ فرمولـه می‌نمـاید، مرحلـه‌ی آشـتی بعنـوان "جمهوری لائیک و دمکراتیک" به شکل نوسازی شده‌ی خود در ظاهر و باطن بیان می‌شود. جدایـی طلبـی و خشونت خواسته نمی‌شود و اگر به کلی طرد از سیستم خواسته شود، کردهـا ـ کـه بـا زحمـات خـود مراحـل تکوین دولت و تکوین ملت را با ترکها سپری کرده‌اند ـ با زور و انکـار طـرد نشـوند. همچنانکـه اعـتراف بـه صلح، سیاست و حقـوق، موجودیـت فرهنگـی کردهـا را ضـروری می‌سازد، آزاد زیسـتن و اعطـای فرصـت وحدت با جمهوری را نیز ایجاب می‌نماید. جمهوری مبتنی بر نفی اراده‌ی کرد آزاد، الیگارشیک است و این هم ناگزیر خشونت و جدایـی را بـه بـار مـی‌آورد. بـاز گذاشـتن دربـها بـه روی اتحـاد آزادانـه یعنـی سـازش دمکراتیک، به مفهوم زیستن در صلح و وحدت است. عدم تحقق این امر [تا به حال]، از آنجاست کـه هنـوز مبارزه میان جمهوری الیگارشیک و جمهوری دمکراتیک به نتیجه نرسیده است. از اینرو مرحلـه‌ی امرالـی بـه شکلی سمبلیک بیانگر مرحله‌ای تاریخی است. این مرحلـه یـا صلـح را بوجـود خواهـد آورد؛ یـا اینکـه اگـر توفیقی در این امر حاصل نگردد و جمهوری الیگارشیک سیاسـتهای انکـار و امحـای خـود را تـداوم بخشـد، آنگاه وارد مرحله‌ای خواهد شدکه همـراه بـا خشـونتی عمیـق و گسـترده‌تر جدایی را عمـق بیشـتری خواهـد بخشید.

در زیر بحرانی که ترکیه در طول تاریخ خود برای اولین بار، در عمیق‌ترین نقطه در آن بسر برد، ایـن حقیقت اساسی نهفته است. نپرداختن واقعبینانه و به موقع به موضوع و عدم انجام وظـایف از جـانب پدیـده‌ی سیاست ـ هم مجلس و هم حکومت ـ بعنوان عرصه‌ی چاره‌سـاز و همچنیـن سـرپوش نـهادن بـر مشـکلات و کشانیدن آنها به پوسیدگی و بن‌بست، همچنانکه در مطبوعات نیز به شکلی وسیع انعکاس یافتـه اسـت، نشـان می‌دهد که منشاء بحران در سیاست می‌باشد. سیاست چنان می‌پندارد که با به حرکت درآوردن حکـم اعـدام بر سر من بسان شمشیر دموکلیوس به نتیجه خواهد رسید و بزرگـترین خطـای خـود را نـیز در اینجـا مرتکـب می‌شود. این برخورد، ترکیه را محکوم به یک سیستم تحمیل شده از داخل و خارج در بطـن خـود متکـی بـر شرارت، رانت‌خوری و بیراهگی و در نتیجه بحران می‌نماید؛ هر سال، حتـی هـر ماه میلیاردهـا دلار خسـارت مادی وارد آمده، از لحاظ معنوی نیز این کشور را در آلام و تنگناهای عمیق خفه می‌سازد. مـادام کـه جنـگ ۱۵ ساله، در مجموع مرگ ۴۰۰۰۰ تن و تلفات مادی صدها میلیاردی مطرح است؛ آنگاه آنچه بایسـتی انجـام داد، پرداختن به این پدیده در داخل کلیه‌ی شرایط تاریخی، اجتمـاعی و بین‌المللی، تعریـف صحیح‌تر آن و

اقدام به حل است. تا زمانیکه چنین اقدامی صورت نپذیرد، شدت بیش از پیش بحران به شیوه‌ای فراگیر گریز ناپذیر است.

مرحله‌ی امرالی از لحاظ شخصی و نهاد رهبری، ارزیابی مسأله را در چنین چارچوبی الزامی می‌نماید. همانگونه که این با ذهنیتهای منفعت‌طلب و مفت‌خور تحقق نمی‌یابد، به همان شیوه برخوردهای انکار، افترا و امحاگرانه چه از جانب اطرافیان دولت و چه از جانب اطرافیان کرد مزدور رشد یابد، بار دیگر ظهور مرحله‌ی جنگی مبتنی بر بن‌بست را تحمیل می‌نماید. برای در نیافتادن بدین بازی همزمان با بروز رفتاری بسیار معقول و هوشیارانه، با علم به اینکه پیشامدی بر پایه‌ی نابودی مادی و معنوی من در امرالی، به مفهوم نابودی نیروهای اراده‌ی آزاد ترک و کرد خواهد بود. برای به نتیجه رساندن مبارزه‌ی آزادی به نفع خلقهایمان، تهیه و تدارک کامل تمامی مقدمات استراتژیکی و تاکتیکی جنگ دفاع مشروع ـ در حدی که انگار همین فردا جنگ شروع خواهد شد ـ یکی از اصلی‌ترین شروط پیروزی در این مرحله است. مفهوم تاریخی امرالی پیرامون دولت، جامعه، خلقمان، PKK و من چنین است.

۷ـ تعریف توطئه‌ی ۱۵/فوریه به لحاظ اروپا، ایالات متحد امریکا و قرارداد حقوق بشر اروپا نیز از مفهومی برخوردار است که بایستی به خوبی درک شود. وضعیت تحت نظر بودن و اسارت من که در ضدیت با اراده‌ی آزادی کرد صورت پذیرفته و قطعاً مغایر با حقوق و قرارداد حقوق بشر اروپاست،بیش از جمهوری ترکیه، نهادهای ایالات متحد امریکا و اتحادیه‌ی اروپا را هم از لحاظ حقوقی و هم از لحاظ سیاسی وادار به احساس مسئولیت می‌کند. زیرا همانطوریکه در دفاعیه‌ام نیز به شکلی گسترده توضیح داده‌ام، نیروها و نهادهای مذکور با توسل به یک مفهوم سیاسی استعماری در نتیجه‌ی برخوردی مغایر با حقوق و برپایه‌ی پایمال کردن قرارداد حقوق بشر اروپا، این وضعیت را بوجود آورده‌اند. بنابراین با ورود به دادگاه حقوق بشر اروپا، نه فقط وضعیت مغایرت جمهوری ترکیه با قرارداد حقوق بشر اروپا، بلکه اساساً مد نظر قرار دادن مسئولیت غیراخلاقی و غیر حقوقی اقدامات اتحادیه اروپا و ایالات متحده‌ی امریکا بر ضد اراده‌ی آزادی کرد در شخص من، در دادگاهی، از اولویت برخوردار است.

در سه پایتخت مهم اروپایی بر صلیبی که بدان کشیده خواهم شد و یا تابوتم، میخ کوبیده‌اند (صلیب: چهار میخ ، در زبان کردی یعنی کوبیده شدن با چهار میخ) پس با یک بازی دقیق سرمایه‌داری از دستان آدمخواران افریقایی به هواپیمای ترک انداخته شدم.

اولین جایی که در آن به صلیب کشیده شدم، آتن است. آتن با روحی ترسو و فرهنگی ارتجاعی اعم از اینکه از حیرت و یا انتقام‌گیری کور ملهم شده باشد، خواسته است درد از دست دادن حاکمیت ۳۰۰۰

ساله‌ی خود را بر آناتولی تسکین دهد؛ از من انتظار کسب موفقیتی ارزان وبی‌مبدا را در برابر ترک بودن آناتولی برای خود داشته است. با پی بردن به اینکه چنین چیزی ممکن نخواهد شد، انگار صاحبان من خودشان بوده باشند، در قبال دریافت برخی امتیازات در قبرس و اژه، با خیانت تقدیم مرا بعنوان یک پاکت هدیه یا یک قوچ قربانی، به حکومت ترکیه، پست‌فطرتی‌ای ـ که نظیری برای آن نمی‌توان در تاریخ یافت ـ و بی‌شرفی ـ که جایی در کتاب دوستی برای آن وجود ندارد ـ خود را نشان داده است؛ بعنوان عضو اتحادیه‌ی اروپا در برابر قرارداد حقوق بشر اروپا مرتکب جرم حقوقی شده است. بدون هیچگونه بهانه‌تراشی متقابلی، بی‌اخلاقی بزرگ وی در این واقعه و ارتکاب به جرمش در برابر حقوق، امری روشن و آشکار است. در صورت لزوم این را می‌توان با شمار زیادی شهود و توضیحات به اثبات رسانید.

نویسنده‌ی یونانی "کازانتاکیس" رمان مسیح باز مصلوب را خیلی وقتها پیش نوشته است. اما موقعیت من فردی نیست. عملیات به صلیب کشیدن در مورد میلیونها کرد صاحب اراده‌ی آزاد که تا دم مرگ به رهبری پایبندند، نیز به اجرا در آمده است. یونانیان می‌توانند خود را از زئوس به بعد بسیار مکار بپندارند، الهه آتنا که دختر زئوس است و از پیشانی او آفریده شده است، با در آمدن به جلد "دفوبوس" برادر هکتورتروایی، می‌تواند هکتور را با نیرنگ به آتش جنگ افکنده، از بین ببرد. بدین ترتیب می‌تواند دروازه‌ی آناتولی را بگشاید. این حقیقت در اسطوره آمده است. اما من یک سال مانده به ۲۰۰۰ در حالیکه در قرن بیستم به سر می‌بردم، بدین دام در افکنده شدم. در صورتیکه خودشان مرا می‌کشتند، حتی اگر این کار را طی توطئه‌ای هم و با تصادفی جلوه دادن آن به انجام می‌رسانیدند، غصه نمی‌خوردم. فرهنگشان چنین ایجاب می‌کرد و کار تمام می‌شد. اما رسم بسته‌بندی به شکل یک هدیه ـ که در هیچ یک از کتب بشریت و هیچ اصل اخلاقی جایی برای آن وجود ندارد ـ در میان دردهای قریب ۳۰۰۰۰ شهید و اشکهای مادرانشان، در بحرانی‌ترین لحظه‌ای که هیچ آمادگی آنرا نداشتم و هنوز هم از من امیدهایی داشتند، چگونه می‌تواند جسارت آنرا داشته باشد که مرا تحویل تیمهای جنگ ویژه‌ی ترک بدهد؟ در پشت آنان رئیس جمهور امریکا کلینتون قرار داشت، او دستور داده است (مشاور ویژه‌ی وی آنتونی بلین‌کن این را رسماً در مطبوعات اظهار داشت) حکومت یونان نیز با به بازی گرفتن دوستی، آن را به اجرا در آورده است.

کلینتون در آن هنگام زیر منگنه‌ی دادگاهی سنا به خاطر رسوایی مونیکا قرار داشت. همسرش "هیلاری" و معشوقه‌اش "مونیکا"، هر دو نیز اصالتاً دوزن یهودی هستند که از مدتها قبل حاضر شده و بعنوان جاسوس به درون کاخ سفید فرستاده شده‌اند. یهودیان می‌گویند که این هنر را الله به آنها بخشیده است. در انجیل همچنانکه در مبحث عبرانیها آماده است، هنگامیکه با ستایش، بحث از "رهاب" فاحشه بعنوان اولین زن

جاسوس می‌شود. کلینتون آخرین مظهر انسان سفید صیاد سرخ‌پوستان است که حد فرهنگ کابویی خود را نمی‌شناسد. تسلیم من که موصاد آنرا شرطی برای خلاص شدن آسان از رسوایی مونیکا که درگیر آن شده بود - قرار داده بود، به اجرا درآوردن آن نمی‌توانست وظیفه‌ی حکومت یونان باشد. برای کمک به رهبر امریکای بزرگ، هر کاری انجام شد، وگرنه به هیچ نحوی امکان نداشت بی‌اخلاقی و غیرحقوقی بودن این توطئه مد نظر قرار داده شود.

اسرائیل نمی‌توانست حق قربانی کردن من را به منظور ایجاد توازنی استراتژیک برروی ترکیه داشته باشد، حتی جد مشترکمان حضرت ابراهیم نخستین پیامبری است که قربانی کردن انسان را در دین از میان برمی‌دارد. احترام به یاد و دین وی مستلزم آن بود که موصاد دست به این عملیات قربانی کردن نزند. برتری بایستی از یک مرز اخلاقی برخوردار باشد. حداقل حکومت یونان نمی‌بایست به آلت این بازی پلید تبدیل شود. نمی‌بایست درمیان خود توافق کرده و کردی همچون مرا - که هیچ باور نمی‌کردند چنین عاقل خواهد بود - بسان یک بمب اتم زنده با چنین بازیهای دقیقی بر سر ترکیه بیافکنند. بایستی این هم در حساب می‌آمد که روزی عقل کرد به سرش باز گشته و خواهد توانست انتقامش را بازستاند، حتی اگر یک در هزار هم باشد، می‌بایست این احتمال به احتساب بیاید. نمی‌بایست در مرکز مسیحیت ارتدکس ارتکاب به گناهی - که از هر لحاظ روح عیسی مسیح را دوباره به صلیب می‌کشد - چنین ارزان صورت می‌پذیرفت. نمی‌بایست به آیین معاصر یهودا اسکاریود تبدیل می‌شد. از این هم بدتر نمی‌بایست روی این گناهکاری با چنین بی‌اخلاقی فجیعی با توضیحات ریاکارانه مستتر شود. بیش از این تفصیل نخواهم داد. مفهوم تاریخی و انسانی کوبیدن اولین میخ در آتن به صلیب و تابوت تهیه شده برای من در این چارچوب قرار دارد. اگر رفتار درست و صادقانه‌ای اساس گرفته می‌شود، لازم است هم جنبه‌های سیاسی و هم جنبه‌های حقوقی این امر مدنظر قرار گیرد.

دومین میخ در مسکو کوبیده شده است. از این هیچ متحیر و ناراحت نشدم. شکوه یا گلایه را نیز چندان با معنی نمی‌دانم. هیچ احتمال ندادم که روسها و حکومتشان که حتی نسبت به اصیل‌ترین ارزشهایشان هم به پست‌ترین شیوه بی‌اعتنا مانده بودند، هیچ نگرانی انسانی و اخلاقی‌ای به دل راه دهند. روسها در این دوره به خوبی به اثبات رسانیدند که هیچ ارزشی که فدای پول نکنند، برایشان نمانده است. روسیه بعنوان عضو شورای اروپا، متعهد به قرارداد حقوق بشر اروپاست. بنابراین چشم‌پوشی از درخواست پناهندگی سیاسی من که در "دوما" - که در مقام مجلس است - با ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف پذیرفته شد

و طرد من از روسیه با زور، مغایر با حقوق است. این نیز به اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا مربوط می‌شود.

کوبیدن سومین میخ در رُم پایتخت مقدس اروپا در مقابل چشمان "پاپ" صورت گرفته است. هرچند هم در آغاز انسان بزرگ «عزیز پاول» نیز اولین مسیحی کشته شده در رُم بوده باشد، نمی‌بایست چیزی بدتر از مرگ بر من تحمیل شود. اروپا و رُم مدعی نمایندگی تمدن معاصرند. رُم در یک سال مانده به ۲۰۰۰ نمی‌بایست عملی را که در مورد «عزیز پاول» انجام شده بود برای دومین بار بیازماید. درست به مانند او من هم از شام می‌آمدم . برخی از حقایق را در مورد تمدن به اندازه‌ای که زبانم یاری می‌داد تفهیم می‌نمودم. به چه علت به وضعیتی غیرقابل قبول در آمدند؟ ٦٦ روز درست بسان اسیری در قفسی آهنین با استقرار پلیسهایی همچون پولاد در هر طرف من رفتار نمودند. من موجودیت و خواسته‌های آزادی یکی از کهن‌ترین خلقهای تاریخ ـ که هنوز حتی نتوانسته است نام خود را نیز بقبولانند و هیچ یک از حقوق انسانی وی به رسمیت شناخته نمی‌شود ـ راهم بر زبان می‌آوردم. آشکار است که این بر اساس ارزشهای سیاسی وحقوقی اروپا یک حق و خواسته‌ای دمکراتیک است. هیچ احترامی به این حق گذارده نشد. برای ربودن من هر اقدامی صورت گرفت. تمامی کارکردهای روانی مصلوب شدن به جای آورده شده و پست شدم. دادگاه حقوق بشر اروپا لازم است به این جنبه از حقیقت پرداخته و علت وقوع چنین وضعیتی را در رُم ـ که به اتحادیه‌ی اروپا جسم و روح بخشیده است ـ مورد بازخواست قرار داده و ضروریات آنرا مد نظر قرار دهد.

ربوده شدن من در پایتخت کنیا به کلی با اراده‌ی مشترک اروپا وایالات متحد امریکا تحقق یافته است. پست‌ترین نقش را نیز به فرزند پرورشان حکومت یونان محول کرده‌اند. داستان آن مفصل است. تا حدودی آنرابیان داشتم. به شیوه‌ای جزئی بدان پرداختم. حقیقت این ربایش و تسلیم نمودن من در سفارت [یونان در] کنیا را در صورت لزوم شفاهاً به تفصیل و به شیوه‌ای استدلالی در دادگاه حقوق بشر اروپا بیان می‌دارم. انجام وظیفه‌ی اعدام، بسته‌بندی و حمل تابوت و یا صلیب، به‌دست آدمخواران کنیایی آفریقا ـ که آنها را بسیار خوب پرورش داده بودند ـ یکی از پلیدترین کارهای توطئه است. مثل اینکه اروپا پاک مانده، جرم را کنیا مرتکب شده باشد. معلوم است که اروپا در انداختن ملتها به جان یکدیگر تجارب زیادی کسب نموده است. در اینجا نیز نقش یک جلاد پست سیاسی را به اجرا گذارده است. برای احتراز از انظار عمومی و حقوق، تا حدودی نیز این تاکتیک را به جریان انداختند. یعنی در اروپا اصلاً انجام کارهای پلیدممکن نیست؛ این تنها در میان آدمخواران صورت می‌پذیرد!

نقش ایالات متحد امریکا در کنیا معلوم است. تا جائیکه رهبر امریکا وجود نقش خود، یعنی فرمان تسلیم کردن را قبول نموده است. به نظر من اینکه اطلاعات یونان و CIA این تزویر را به عشق ترکیه نکرده‌اند، امری قطعی است. شکی ندارم که تحقق کشتن من بدست ترکها را همچون هدفی استراتژیک پذیرفته‌اند. بر این باورم که برخورد انگلیس هم همین بوده است. به نظر من از سویی عدم خصومت من با ترکها همچون یک مقاومت‌طلب خشن و از سویی دیگر هم برخورد محتاطانه‌ی فرماندهی کل قوا، مانع از انفجار بمبی آن هم در شخص من، که منجر به از دست رفتن جان دهها هزار تن می‌شد، همانطوریکه انتظار داشتند، شده است. از تبدیل قرن بیست و یک به قرن درگیری کرد - ترک ممانعت به عمل آمده است. فقط اینکه این بازی که در زیر نقاب دوستی هم با ترکها و هم با کردها به اجرا در آمده است، پست‌فطرتانه‌ترین و بی‌شرفانه‌ترین و حتی توطئه‌ای بدتر از دسیسه‌های بیزانس است که در تاریخ نظیری برای آن یافت نمی‌شود، امری واضح و مبرهن است. بر این باورم که مشاهده‌ی مسلم این جنبه‌ی توطئه هم برای ترکها و هم برای کردها ضرورت دارد.

اسرائیل در تجرید من در سطح جهان و تسلیم نمودن من نقش تعیین کننده‌ای بازی کرده است. ظهور من در صحنه‌ی خاورمیانه و پیشبرد خطی نوین در جنبش کرد را از سوی من به لحاظ استراتژیک برای خود رقیبی خطرناک یافته است. از لحاظ سنتی هرگاه بحث از جنبش کرد به میان می‌آید، نیروهای کرد مزدور عراق را اساس گرفته، در صدد آن است که با ایجاد روابطی فراگیر و به واسطه‌ی آنها کلیه‌ی کردها را در داخل یک شبکه‌ی استراتژیکی قرار دهند. پاره کردن این تور از سوی من و استقلال عمل بی‌حد من، بعلاوه تنگ ساختن عرصه‌ی عمل مزدوران به‌طور مداوم و ماندن طولانی من در عرصه‌ی عرب، باعث پیشبرد استراتژی آنها در سطح جهان در مورد من شد. حدس می‌زنم من از وضعیتی بسیار نامطلوب‌تر از عرفات برای اسرائیل برخوردارم. این عامل در ایجاد اتفاق استراتژیکی با ترکیه در مورد من نقش اساسی بازی می‌کند. ضمن آنکه هیچ شکی نسبت به تعلق این استراتژی به جناح راست اسرائیل ندارم، اینکه چنین استراتژی‌ای تا چه حد از جانب خط "شیمون پرز" که نماینده‌گی جناح چپ را بر عهده دارد، مورد پسند واقع شده است یا نه، هنوز معلوم نیست.

اسرائیل قبل از ۹/اکتبر/۱۹۹۸ من را هدف نموده بود. از بمب‌گذاری در ۶/می/۱۹۹۶ مطلع بوده و در آن دست داشته است. اینکه بکارگیری یونان تا چه حد بعنوان یک مقاطعه‌کار صورت پذیرفته است، موضوعی است که تجزیه و بررسی در مورد آن ارزشمند می‌باشد. راندن من از مسکو توسط نخست‌وزیر "پریماکف" قطعاً با لوبی یهودی- اسرائیلی در ارتباط است. بخاطر دارم که در آخرین سفر "آریل شارون"

شخصاً به آنجا آمد. آنکه ایتالیا را نیز از سوی امریکا در تنگنا قرار داد، اسرائیل می‌باشد. احتمال اینکه نیروی پشت پرده‌ی اتخاذ موضع لندن و اروپا نسبت به من، بعنوان" انسان نخواسته" موصاد بوده باشد، قوی است. آنچه ایالات متحده؟ امریکا را نیز مجبور به صدور فرمان تسلیم نمودن من کرد، باز هم فاکتور یهودی است. من همواره این رفتار اسرائیل را با آنچه در هنگام ظهور بر سر موسی آوردند و شاید هم او را کشتند، تشبیه نمودم. من همواره خواهان آنم که در خاورمیانه‌ای دمکراتیک، خلق یهود نیز جای بگیرند. همچنین به نیروی علمی، هنری و فلسفی یهودی احترم گذاشته و آن را تحسین نموده‌ام. با گذشت هر روز، زیان بسیاری را که با اقداماتشان علیه من متوجه خود ساخته‌اند، بهتر درک خواهند کرد. کردها با مشاهده‌ی حقیقتی اینچنین بیش از پیش بیدار شده، به نیروی حقیقی خود دست یافته و تحقق پذیری عدالت را به اثبات خواهند رساند.

فصل هشتم

آیا حقوق اروپا امکان حلی در مسئله‌ی کرد بوجود می‌آورد؟

گنجاندن رویدادهایی که پیرامون مسئله‌ی کرد و شخص من اتفاق می‌افتد در محدوده‌ی حقوق اتحادیه‌ی اروپا، یک حق بوده و در عین حال فرصتی برای ایجاد امکانات حل سیاسی در یکی از مهمترین مسائل روز می‌باشد. جمهوری ترکیه همانگونه که به عنوان جزئی از این حقوق شکل گرفته است، تا بحال از لحاظ ایجابی نیز به بسیاری از معاهدات خود پایبند است. نفوذ و تاثیرات قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا را پذیرفته است. در این مورد رودر روی برطرف سازی برخی از احترازهای محدود هم می‌باشد. بنابراین موضوع کردها بعنوان اصلی‌ترین مسئله‌ی ترکیه در حیطه‌ی نفوذ حقوق اتحادیه‌ی اروپا قرار دارد. هزاران قضیه‌ی ناشی از آن به دادگاه حقوق بشر اروپا کشانیده شده و تصمیماتی در موردشان اتخاذ شده است. حق رجوع شخص من نیز در این چارچوب ارزیابی شده است. موضوع به لحاظ مغایرت با برخی از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا، مورد تجزیه و بررسی قرار گرفته و پذیرفته شده است. از آنجایی که من هم یک طرف قضیه بوده و هم تنها شاهد بسیاری از وقایع می‌باشم، دفاعیه‌ی شفاهی و کتبی من حائز اهمیتی فراوان است. بدون شک موقعیت رهبری که به لحاظ خلق بعنوان جزئی لاینفک از شخصیت من دیده می‌شود نیز، عطف اهمیتی شایان از لحاظ سیاسی و اجتماعی به قضیه را الزامی می‌سازد. اراده‌ی آزاد خلق کرد همانگونه که در شخص من بر زبان آورده می‌شود، در تلاش یافتن جایی برای خود در داخل حقوق اتحادیه‌ی اروپا بوده و در جستجوی دستیابی به حقوق طبیعی خود می‌باشد. از این رو قضیه بیانگر یک سرآغاز می‌باشد.

ضمناً بایستی این را نیز بیان دارم درحالیکه جستجویی برای حقوق حقه‌ی من به عنوان فرد صورت می‌پذیرد، من این را مبنا قرار نمی‌دهم؛ آنچه بدین وسیله از ضرورتی اساسی برخوردار است، خاتمه دادن به پایمالی حقوق میلیونها کرد ـ که در وضعیتی بسی دشوارتر و مظلومتر از من قرار گرفته‌اند ـ و لااقل ارائه‌ی تعریفی صحیح از ضروریات این حقوق و تحقق برخی از آنان از لحاظ حقوقی، مثبت می‌باشد؛ به همین دلیل

بعنوان یک فرد نسبت به دادگاه حقوق بشر اروپا همچون یکـی از اصلی‌ترین نـهادهای حقـوق جـهانی ادای احترام نموده، انتقال قضیه‌ی خود را به اینجا مناسب یافتم. در اینجا می‌خواهم اعتقـاد خـود را مبنـی بـر اینکـه دادگاهم به موضوعات مرتبط با من، اعم از مستقیم یا غیر مستقیم، در این چارچوب اهتمـام ورزیـده، آنـها را مورد بررسی قرار داده و به صدور حکم خواهد پرداخت، اعلام دارم. بسیاری از محافل در مورد برخورداری نتایج حاصله از مفهومی تاریخی، همفکرند. این مفهوم بسیار فراتـر از موقعیـت مـن بعنـوان یـک فـرد اسـت. مسائلی نیز همچون؛ آیا مسئله‌ی کرد طی سازشی از طریـق حقـوق دمکراتیـک و بـه شـیوه‌ای مسـالمت آمیـز فیصله خواهد یافت، یا اینکه وارد جنگـی خواهـد شـد کـه بیـش از پیـش بـر شـدت آن افـزوده می‌شـود، بـا تصمیماتی که دادگاه حقوق بشر اروپا اتخاذ نمـوده و مـهمتر از آن هـم بـا میـزان برخـورداری آن از قـدرت اجرایی از نزدیک در ارتباط است.

کمک تصمیمات اتخاذ شده در دادگاه حقوق بشر اروپا به صلح و سازش دمکراتیـک، امـری بدیـهی است. به همین منظور به اندازه‌ی اساس گرفتن روح و محتوای مثبت حقـوق اتحادیـه‌ی اروپـا در تصمیمـات، ضرورت بروز قدرت اجرایی آن نیز در اولویت قرار می‌گیرد. ماندن حقوق در وضعیت تصمیم‌گیری محدود وناکافی و ناقص‌الاجرا، راهگشای ظهور مراحلی خواهد بود که اروپا را حداقل به اندازه‌ی بوسنی، کـوزوو و مقدونیه به خود مشغول سازد. در صورتی هم که بتواندبه حل مسئله کمک نماید، این کار نقش بـزرگـی در راستای توقف کوچهای بیش از حد کردها، پایان یافتن تحرکات اعـتراض آمیز آنـان در اروپـا وایجـاد پـل دوستی میان خاورمیانه و اروپا خواهد داشت. همانطوریکه در برقراری رابطه‌ای دوستانه میان فرهنـگ شـرق - غرب موثر واقع خواهد شد، به همان شیوه نیز در زدودن اثرات منفی سیاسـتهای اسـتعماری اروپـا، بـه‌ویژه در دویست سال اخیر بر منطقه و بوجود آمدن سازشی میان مسیحیت و اسلام از نقـش مـهمی برخـوردار خواهـد بود.

با توجه به تمامی این دلایل، دفاعیه‌ی ارسالی خود به دادگاه حقوق بشر اروپا را بـر اساس تحلیـل دو راهی شرق - غرب و روابط بنیادین میان خاورمیانه و اروپا در زمینه‌ی تمدن تاریخی آماده نمـوده‌ام. همچنیـن در صدد تشریح موضوع روابط ترک - کرد که رابطه‌ای مرتبط با اروپا است بر آمدم. بر این بساور بـودم کـه حقوق فقط در پرتو این حقایق تاریخی، سیاسی و فرهنگی است که بهتر درک شـده و قـادر بـه ایفـای نقـش خواهد بود. بنابراین امید داشتم که دادگاه حقوق بشر اروپا، هرچند هم بسیار طولانی و بی‌ربط به نظـر برسـد، معقولانه با آن برخورد خواهد کرد. در این بخش نـیز مطالبـات و افکـار خـود را مبنـی بـر ضـرورت نحـوه‌ی کارکرد حقوق دمکراتیک اتحادیه‌ی اروپا و قضایای خلقمان، بیان خواهم داشت.

این وضعیت تقریباً در فاصله‌ی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی بطور مداوم گسترش یافته است. تا ۱۵۰۰ میلادی برتری و تعادل بطور مطلق به مدت ۱۵۰۰۰ سال در دست فرهنگ خاورمیانه بوده است. برتری آن از لحاظ مادی و معنوی و تمام نهادها و ساختارهای زیربنایی و روبنایی جامعه، اعتماد به نفس زیاد و ایمان به اینکه مرکز دنیا می باشد، را به آن داده است. عدم ایمان به شکل‌گیری تمدن فراتر از خود در دنیا، به معنای *«خود را محور دنیا انگاشتن»* می باشد.دیگران را کافرانی بیگانه می پندارد. در طول پانصد سال اخیر قادر به شکستن این دگماها نبوده است. برتری تمدن غرب را می بیند، نیروی مادی و معنوی آنرا درک می‌کند، اما هرگز صادقانه بدان اعتراف نمی‌کند. در اینجا طبقات جدیدی که پیرامون سرمایه شکل می‌گیرند، دارای تاثیر نمی باشند. زیرا اینان را بعنوان شکل‌گیریهای مصنوعی ارزیابی می‌کند. برای رد فرهنگ غرب، قادر به رجعت به ریشه‌های غنی تاریخی خود و یا تحلیل آن نیست. از نشان دادن قابلیت تحلیل فرهنگ اروپا و فراهم‌آوردن وسایل مورد نیاز جهت ایجاد سنتزی جدید نیز بدور می باشد. چون بصورت یک دنباله‌ی بی‌اهمیت خارجی می باشد. ساختارهایی بدین شیوه، حتی مانع تبدیل شدن کشورهای خاورمیانه به یک نیروی منطقه‌ای می‌گردند.

در خاورمیانه هنوز مدرنیزاسیون سرمایه‌داری از برقراری دیالوگ با فرهنگ بومی بسیار بدور می باشد. حالتی شبیه به یک نمایندگی خارجی را دارد. از طرفی دیگر، جامعه خود با قالبهای دوران نوسنگی ۱۰۰۰۰ سال قبل، زندگی می‌کند و ازبسیاری جهات هنوز قالبهای برده‌داری و فئودالی وجود دارند. وقتی که سرمایه‌داری و رئال سوسیالیسم بر تمام اینها افزوده گشت، رهایی ازآنها بسیار مشکل‌گردید. وضعیتی وجود دارد که می توانیم آنرا شهر هرت بنامیم. در این میان، نهادها و گرایشات تاثیرگذار وجود ندارد. همه چیز در حال تزلزل است. وضعیتی وجود داردکه باید به شدت از آن گریخت. تشخیص موضعگیری بی‌ثبات و خائنانه از موضوع‌گیری صادقانه و متعهد ممکن نیست.

بایستی بحران و روند فروپاشی خاورمیانه را مورد توجه قرار داد. بزرگترین اشتباه تمدن غرب، عدم ارزیابی واقعی و عادلانه‌ی نیروی بنیادین خاورمیانه است. تمدن اروپا ریشه‌های خود را به تمدن یونان ـ روم متعلق می داند. در حالیکه تمدن یونان ـ روم از محصولات خاورمیانه می باشد. حق سیستم نوسنگی که از آن تغذیه کرده را ادا ننموده و در این باره رفتاری خودخواهانه داشته است. این اشتباه به دلیل آنکه فرصت طرح یک دیالوگ صحیح با گذشته را فراهم نکرده، ایجاد یک ارتباط معنی‌دار دیالکتیکی با واقعیت روزمره را نیز مانع گردیده است. به اندازه‌ی شناخت صحیح گذشته، احتمالاً ایجاد یک ارتباط دیالکتیکی برای تعیین سنتز آینده نیز به دشواری انجام خواهد گرفت. اگر اروپا را یک تز در نظر بگیریم، آنتی تز آن ایالات متحده‌ی آمریکا، روسیه، چین و یا یک فرهنگ منطقه‌ای دیگر نخواهد بود. همچنانکه در طبیعت نیز این

قانون وجود دارد؛ تزها، آنتی تزهایشان را در مناطقی که از آن نشات گرفته‌اند، بوجود می‌آورند. تمام مناطق دنیا به غیر از خاورمیانه، می توانند تنها شاخه‌هایی از اروپا باشند، اما نمی توانند آنتی تز آن باشند. برای این امر، اختلاف پتانسیل و شباهتهای مورد نیاز را ندارند و یا از خصوصیت آنتی تز بودن بدور می باشند. در نتیجه، یا دنباله‌ی آن بوده و یا به ضمیمه‌ی آن تبدیل شده‌اند. تز و آنتی تز یکدیگر بودن، مستلزم وحدت منشائی می باشد. این منشاء نیز در خاورمیانه قرار دارد.

این ارزیابی مختصر، طرح سوال؛ چگونه می توانیم خاورمیانه را به حالت آنتی تز در آوریم؟ را ضروری می‌سازد. در طول قرن ۲۰، تلاشهای مشابه سازی خاورمیانه با اروپا موفقیت‌آمیز نبوده است. ملی‌گرایی و رئال سوسیالیسم، هر دو بعنوان تز تمدن غرب در منطقه به غیر از ایجاد پدیده‌های فرعی نقش دیگری ایفا ننموده‌اند. حتی اسلامی که مدتهاست از بین رفته و قدرت تفهیم خود را از دست داده، این تزها را به یک نمایش ساده‌ی که بستن کتابخانه‌ای را بر پشت خر و گرداندن آن با کامیون، تشبیه می‌سازد. خاورمیانه به تنهایی توانایی ایجاد آنتی تز را ندارد. بدلیل حاکمیت سنتهای دولت و جامعه‌ی کنونی، شرایط مناسب جهت تاسیس نهادهای تمدن دمکراتیک وجود ندارد. جهت تاسیس نهادهای تمدن دمکراتیک، ایجاد رنسانس، اصلاحات دینی و انقلاب روشنگری ضرورت دارد. این سه تحول اساسی در فرهنگ خاورمیانه بوجود نیامده‌اند. بعبارتی دیگر؛ دفاع از اینکه نهادهای دمکراتیک به سهولت بوجود می‌آیند، مغلطه‌آمیز خواهد بود. یا اینکه، به غیر از نهادهای مونتاژ خارج، ماهیت و نقش دیگری نخواهند داشت. بدلیل آنکه اسراییل ضمیمه‌ای خارجی است، هنوز در منطقه جذب نشده است. احزاب لیبرال و رئال کمونیست نیز یک قطعه‌ی ضمیمه شده می باشند و با موجودیت فرهنگی و تاریخی منطقه به شدت بیگانه هستند. احیای مجدد اسلام، پدیده‌ای نوآورانه نخواهد بود. این عمل تنها یادآورتاریخی است که فراموشی کامل آن بسیار بهتر است.

دخالتهای مختلفی که تا کنون در مورد خاورمیانه صورت پذیرفته است، به معالجه‌ی یک بیمار در حالت اغما با داروی آسپرین می ماند. از جریانهای اسلام‌گرا گرفته تا احزاب کمونیست، از ملی‌گرایی تا لیبرالیسم، حتی شکل مصرانه‌ی توطئه‌ی نوع اسراییلی، مقاومتهای مختلف و ساده‌ترین مشکل نیز نقشی به غیر از شعله‌ور ساختن اوضاع نداشته و این موضوع با نمونه‌های زیاد و به اندازه‌ی کافی اثبات شده است. حتی این واقعیت نیز، نادرست بودن تشخیص و معالجه با توجه به بنیه‌ی بیمار را نشان می‌دهد. با اصطلاحاتی مصنوعی، پدیده‌هایی مصنوعی بوجود آمده و با چنین تشخیص و معالجه‌ای، چنین می‌پندارندکه بدین صورت کاری انجام داده‌اند. هر چیزی که تحت نام مدرنیته در خاورمیانه حکم رانده است، به غیر از ساکت بودن، هیچ ارزش دیگری نداشته است. منطقه هنوز خود را نشناخته است. از لحاظ تاریخی در جهالتی عمیق و به از خود بیگانگی شدیدی گرفتار است. پیکر جامعه انگار بتن‌ریزی شده است. نهادهای سیاسی و دولت کاملاً به

غده‌ای سرطانی تبدیل شده‌اند. خیالهای پلید حاکمان دورانهایی از تاریخ، در حال گردش است. ویرانی و زیانهای مضاعف‌تر از حملات مغولان وآشوریها وجود دارد. خاورمیانه به یک معما و به یک معادله‌ی چند مجهولی حل نشده، می ماند.

ارزیابی خاورمیانه از طریق ایجاد ارتباط صحیح آن با تمدن اروپا ممکن می‌باشد. در صورتیکه این موضوع در درون یک کلیت دیالکتیکی مورد ارزیابی قرار گیرد، مفهوم صحیحی ارائه می‌دهد. بهمان اندازه که لازم است اروپا ریشه‌های تمدن خویش را در تمدن خاورمیانه جستجو کرده و آنرا بطور صحیح انجام دهد، خاورمیانه نیز در وضعیتی قرار دارد که باید آثار فرهنگی و ارزشهای تمدنی خویش را بطور صحیح به تمدن اروپا شناسانده و در اثنای این شناساندن، آنتی تزهای خویش را ایجاد نماید. بایستی تاکید نمود که در جریان شناساندن نمی توان به تقلید و یا جذب آن اکتفا نمود. آنچه در ٢٠٠ سال اخیر انجام گرفته، تقلیدی بی‌ارزش می باشد. مرحله‌ی تقلید، غیر قابل اجتناب است، اما جزو متدهای یادگیری میمونها بوده و مختص کسانی است که بسیار عقب مانده‌اند. تکرار این مرحله در روزگار ما هیچ معنایی ندارد. از بین بردن نظام تقلیدگرایی موجود، شرط اولیه‌ی احترام به خود و کسب شرف می باشد.

مرحله‌ی جذب فرهنگ اروپا هنوز ادامه دارد که نمی توان از صحیح بودن آن بحث نمود، موفقیت کامل آنرا نیز نمی توان پیش‌بینی کرد. به احتمال قوی فرایند جذب و آنتی تز بودن را توأماً سپری خواهد کرد. پیش‌بینی دوام مرحله‌ی جذب تا به آخر، به معنای عدم شناخت نیرو و میراث تمدن عظیم خاورمیانه می باشد. نیروهای کثیر ایدئولوژیکی، سیاسی، مذهبی و هنری اینرا آزموده و شکست خورده‌اند. دلیل شکست آنها بی‌استعدادی و یا مبارزه‌ی ناکافی نبود، بلکه از عدم شناخت میراث و نیروی تمدن خویش و همچنین عدم استفاده از آن ناشی می‌شود.

این موضوع را هیچگاه نبایستی فراموش کرد؛ در صورتیکه یک تحول اساسی در فعالیتهای استراتژیکی مد نظر قرار نگیرد، قادر به ایفای نقشی شایسته‌ی تاریخ نخواهد شد. در خاورمیانه جنبشهایی که خواستار ایفای نقش تاریخی هستند، باید مراحل تقلید، شبیه سازی و جذب را سپری نموده و آنتی تزها را ایجاد نمایند. اگر در این کار موفق نشوند، از شکست رهایی نخواهند یافت. این امر، یا از طریق مقاومتی واپسگرایانه ـ که با گذشت زمان نیروی خویش را ازدست می‌دهد ـ و یا از طریق انکار فرایند جذب و یا تقلید از میراث فرهنگی صورت می پذیرد. روابط بین اروپا و خاورمیانه به ویژه در ٢٠٠ سال اخیر، صحت این واقعیت را به اثبات می رساند. پروژه‌های سطحی مدرنیزاسیون اجرا شده در ٢٠٠ سال اخیر، اکنون کاملاً شکست خورده‌اند؛ آنهم بصورتی پست و بی شرفانه. باید از این نتایج، درس گرفت. اما می دانیم که بی‌شرفها و پست فطرتان به عبرت‌گرفتن نمی‌اندیشند. سایرین نیز پناه بردن به عشیره‌گرایی که روش مقاومت

هزاران سال قبل می باشد را بزرگواری و شرافت می‌پندارند. حال نیز برخیها با استفاده از ملی‌گرایی و طرفداری از دولت ملی، بی شرمانه خود را بجای قهرمانان گذاشته و حتی با آن احساس غرور می کنند.

این در حالی است که عشیره‌گرایی و شِکل معاصرتر آن یعنی ملی‌گرایی، در مقایسه با نیرو و میراث عظیم تمدن خاورمیانه بسیار ناچیز می باشند. شاید مقاومت هوری‌های کوه‌نشین وآموریهای بیابانگرد در برابر تمدن سومر، از یک معنای تاریخی برخوردار باشد. در نتیجه‌ی قیام آنان، داستان سرایی‌های عشیره‌ای رواج یافت. قیام قبایل عبرانی در مقابل نمرودها و فراعنه نیز تحت لوای ادیان تک خدایی، از مفهومی والا برخوردار بود، زیرا کتابهای مقدس را پدید آوردند.آنان نیروی ایجاد آنتی‌تز و سنتزهای مهم در تاریخ را از خود نشان دادند. اما در شرایط کنونی در ماهیت عشیره‌گرایی، دین‌گرایی و ملیت‌گرایی برای مقابله با تمدن اروپا هیچ نشانی از خصوصیت آنتی‌تز و سنتز بودن به چشم نمی‌خورد. اهداف مورد نظر آنان غالباً یک تقلیدگرایی موفق و شکل اندک پیشرفته‌تر آن که با اوضاع منطقه‌ای تطبیق داده شده‌اند، می باشد. شاید بخواهند برای اعلام وفاداری به گذشته، با گذاشتن ریش و پوشیدن روسری درصدد نشان دادن آنتی‌تز بودن خود برآیند! اما این عمل بمعنای روی آوردن آنان به دلقک بازی به جای تقلیدگرایی می باشد. اگر در یک جغرافیا، فرایند همانند سازی با موفقیت صورت گرفته باشد، بحث درباره‌ی خصوصیتی که بتوان آنرا نیروی مستقل خودی و یا نیروی ایجاد آنتی‌تز نامید، به‌جا نخواهد بود. در این حالت، تنها انحطاط ارزشهای بومی و انتقال فرهنگ نظام غالب، صورت می پذیرد.

نظامهای کنونی مونارشیک و جمهوری در خاورمیانه در وضعیتی بسیار عقب مانده‌تر از حالت مذکور قرار دارند. نمی توان از موفقیت نظامهای مذکور در تقلید از اروپا بحث نمود. جمهوری خواهی دمکراتیک و لائیک، تنها در حد سخن بوده و جهت عوامفریبی رواج یافته‌اند. اصطلاح *«تمدن دمکراتیک»* حتی از دستیابی به مفهوم خویش فرسنگها فاصله دارد. حاکمان خاورمیانه در این اندیشه‌اندکه چگونه منافع خویش را در پشت پرده‌ی عشیره‌گرایی، طایفه‌گرایی و ملی‌گرایی شوونیستی مخرب پوشیده دارند. آنان در این راستا با ضد اخلاقی‌ترین شیوه‌های فساد، در صدد فریب مردم برمی‌آیند. خصوصیات طبقات حاکم در جوامع خاورمیانه را نمیتوان به غیر از این توصیف کرد. بنابراین میتوان به تاکید گفت که آنان حتی از اصالت و نجابت قبایل ۴۰۰۰ سال قبل نیز بدور می باشند. نهادهای روبنایی و زیربنایی و سیستم سیاسی حاکم برکشورهای خاورمیانه با استفاده از ابتدایی‌ترین شیوه‌های تقلید و اعمال یک آسیملاسیون هولناک بر توده‌های مردم، درصدد قبولاندن مدرنیسم و ترقی‌خواهی به آنان هستند. بدین ترتیب، زمینه را برای چپاولگری ابتدایی‌ترین نوع سرمایه‌داری، فراهم می‌سازند. نمیتوان از عدم کسب تجربه‌ی حاکمان خاورمیانه از تمدنهای گذشته بحث نمود.آنان در صورت لزوم، ریش گذاشته و برای به یادآوری گذشته‌ها لباسهایی

خاص می پوشند. اغلب آنان با شیوه‌های مدیریتی استبدادی دوران برده‌داری و یا نظام سلطنتی قرون وسطایی که لعابی از مدرنیسم اروپایی برروی آن کشیده‌اند، حکمرانی می‌کنند. برخی این لعاب را رفرم و برخی دیگر، انقلاب می‌نامند. اما در واقع نه رفرم و نه انقلابی بوجود نیامده، بلکه محافظه کاری بیشتری رواج یافته است. درحالیکه تمدن اروپا پیشرفت چشمگیری یافته است، فرهنگ خاورمیانه هنوز با انقلاب و حتی رفرم نیز آشنا نشده است. به ضمیمه‌های تحمیل شده از خارج، استعمار و استثمار گفته می شود. شاید بتوانند باعث پیشرفتهایی جزئی گردند، اما مطمئناً ماهیت آنان رفرم و یا انقلاب نیست. کشورهایی که عمیقاً تحت تاثیر استعمار قرار گرفته‌اند، هنوز از تاثیرات سیاست استعمار نو رهایی نیافته‌اند. اما رهایی از این وضعیت را بعنوان هدفی فرا روی خود قرار داده‌اند. یافته‌های باستان شناسی آنچه را که لازم است درباره‌ی فرهنگ خاورمیانه گفته شود، بیان داشته‌اند. این امر نیز اغلب در جریان تحقیقات و مطالعاتی بر پایه‌ی تمدن اروپا و از سوی شرق شناسان، بصورت تحلیلاتی ناقص و اشتباه صورت می‌پذیرد. بعلاوه، علم و فن‌آوری هنوز در موقعیت «حمار حامل‌اسفار» قرار دارند. تصرف منابع مادی خاورمیانه باعث شده که از لحاظ رشد سرمایه‌داری، یک نظام خاص اقتصادی آن بوجود نیاید. چنانچه به تاکید بیان نمودیم، نهادهای سیاسی از طریق بازیهای معاصر سلطنت‌گرایی و استبداد اداره می شوند. در عرصه‌ی ایدئولوژیک، اساطیر قدیم و مفاهیم دینی به شیوه‌ای کاملاً بتن‌ریزی شده، در اذهان جای گرفته‌اند. این ساختار ایدئولوژیکی همچنان استحکام خویش را حفظ نموده و حتی در جریان آشنا شدن با علم و فلسفه‌ی معاصر، حالتی خطرناک تر پیدا کرده است. بطور خلاصه می توان گفت که فرایند تاثیرپذیری خاورمیانه از تمدن اروپا در دویست سال اخیر، ناموفق‌ترین نمونه‌ی دنیا در نوع خود بوده است. بوجود آمدن چنین وضعیتی، علیرغم برخورداری خاورمیانه از یک فرهنگ غنی و سرچشمه‌های مادی فراوان، نمایانگر عمق جهالت و عقب ماندگی می باشد. یکبار دیگر این نظریه به اثبات می رسد: تا زمانیکه تمدن خاورمیانه از این وضع گذار نکرده و رابطه‌ای دیالکتیکی با تمدن اروپا (از نوع رابطه‌ی آنتی‌تز و سنتز) ایجاد نکند، نمی تواند از گذشته‌ی بسیار ناگوار و سیاستهای روزمره و ناموفق رهایی یابد. این موضوع با ماهیت تمدن ارتباط دارد. ایجاد رابطه‌ی دیالکتیکی آنتی‌تز و سنتز خاورمیانه با ارزشهای تمدن اروپا، نه تنها برای منطقه بلکه برای رهایی کل بشریت نیروی قابل توجهی را پدید خواهد آورد. گامهای عظیم تاریخی، از چنین محتوایی برخوردارند. در این باره گیل‌گمش، سارگن، ابراهیم، موسی، زرتشت، سقراط، عیسی، محمد و بانیان رنسانس کسانی هستند که نام آنها در لحظه‌ی اول به ذهن خطور می‌کند. خاورمیانه با برداشتن گامهایی تاریخی، از فرهنگ خالقان و آغازگران تاریخ برخوردار است. در این فرهنگ، گامهای عظیم تاریخ‌ساز بصورت زنجیره‌ای برداشته شده‌اند. اما بیش از هزار سال است که در این زنجیره، گسستگی بوجود آمده و در اثر آن پوسیدگی و زنگار فراوانی ببارآمده است.

سوال اساسی که باید مطرح شود این است؛ آیا با اضافه کردن یک حلقه‌ی معاصر بر زنجیره‌ی فرهنگی و تاریخی خاورمیانه، می توان آنرا احیاء نموده و به آینده پیوند داد؟ آیا او خود می تواند حلقه‌ای جدید بر زنجیره‌ی سنت اسطوره‌ی نجات بخشش ـ که بشریت دوباره در انتظار آن می باشد ـ بیافزاید؟ و آیا می تواند نیروی آنتی‌تز و سنتز اروپا را ایجاد کند؟ خاورمیانه یا در این کار موفق خواهد شد و یا از نفرین و لعنت رهایی نخواهد یافت. برای او راه سومی وجود ندارد. این امر در روسیه، چین، هندوستان یا آمریکای نو پدید نخواهدآمد، زیرا آنان بیشتر بعنوان پیرامونهای مرکز، همواره انتظار یک گام جدید تمدنی را خواهند کشید. تاریخ، سرنوشت آنان را چنین رقم زده است. اما گذشته‌ی تو، سراسر اقدامات بزرگ تاریخی است. جریان تاریخ تو همانند نیل و فرات قدرتمند است. خاورمیانه می گوید: *«ای فرزند منفور و بی‌اصالت، اگر همانند آنها نباشی تو را نخواهم بخشید»*، و بعنوان سرزمین الهه‌ها می گوید: *«ای مرد و شوهر فرتوت و زمینگیرا با تو نخواهم زیست. خواهم سوخت، اما در خیانت تو به زندگی شریک نخواهم شد».* اینبار بعنوان سرزمین خدایان می گوید: *«ای کوتوله‌ها، شماها را حتی به بندگی خویش قبول نخواهم کرد، شما لعنتی‌ها باید تنها در آتش جهنم سوزانده شوید».* شاعران بزرگش می گویند: *«دیگر شعر و ترانه نمی‌سراییم، ساز نمینوازیم و داستانهای حماسی نخواهیم نگاشت؛ زیرا شما زیبایی ادبیات، هنر و روح بیکران آنرا فراموش کرده‌اید، خائن هستید».* تمام شاعران بزرگش در برابر تاریخ ایستاده و می گویند: *«شماها را نخواهیم بخشید».*

تمدن خاورمیانه، تمامی اینها را بی‌صدا بر زبان می‌آورد. در برابر تحمیلات خارجی، با بالا انداختن شانه‌هایش جواب می‌دهد. می خواهد اینگونه وقار و شرف خویش را نشان دهد. خاورمیانه در صدد گرفتن انتقام از فرزندانش که او را در مقابل دشواریها، زبونانه ترک گفته‌اند، برمی‌آید. او بدین شیوه جواب خواهد داد. شاید جوابهای جالبتری نیز دارد که در آینده آنها را به شیوه‌ای کامل ارائه دهد. او می گوید: *«لعنتی‌ها، کوتوله‌ها! در برابر این مواضع چه جوابی دارید؟ اگر شرف و حیثیت دارید، بپاخیزید و به آن جواب بدهید».*

می توان تحلیلات مفصلی درباره‌ی سکوت خاورمیانه و پایداری آن ارائه داد. بر این باورم که توضیحات ارائه شده در این رابطه، برای جلب توجه به موضوع مذکور کافی باشد. تاکنون درصدد پرداختن به اهمیت موضوع برآمده‌ام. چگونه میتوان این رابطه‌ی آنتی‌تز و سنتز با تمدن اروپا را برقرارکرد؟ در بخشهای گذشته درباره‌ی نحوه‌ی پیدایش، رشد و گسترش اروپا توضیحاتی ارائه دادیم. همچنین نتایج برخوردهای استعمارگری و سیاستهای آسیمیلاسیون درباره‌ی خاورمیانه را به شیوه‌ای کلی بررسی نمودیم. اگر زندگی در جغرافیای زاینده و پرورش دهنده‌ی تمدن به شیوه‌ای شرافتمندانه و اصیل ادامه خواهد یافت، مسلماً با جوابی که به سوال «چگونه باید زیست؟» داده خواهد شد، مشروعیت می یابد. بدون تردید اذهان و روحهایی که صدها سال است بتن ریزی شده‌اند، نمی‌توانند جوابی مناسب به این پرسش بدهند.

باید هدف از طرح این بحث که خاورمیانه بعنوان یک طرف، دارای نقش آنتی‌تز و سنتز است را آشکار نمود. مدتی طولانی است که اروپا به تزهای نیرومندی در سطح دنیا دست یافته است. تمدن اروپا از لحاظ اقتصادی، ایدئولوژیکی، هنری، سیاسی، فن‌آوری و تاریخ، با تزهایی که دارای بنیاد علمی نیرومندی بوده و تجربه شده‌اند، به امنیت و موقعیتی قدرتمند دست‌یافته است. اروپا با بکارگیری دیالکتیک جهانی‌شدن و محلی شدن، به منظورگسترش سیستم خود با استفاده از سیاست همانند سازی در راستای گسترش سلطه‌ی خود همچنان می‌کوشد. اما اروپا قادر به پیشبر یک روند توسعه‌ی مشابه آن در خاورمیانه نیست، زیرا خاورمیانه در برابر آن مقاومت می‌کند. فرهنگ تاریخی آفریننده‌ی اروپا حاضر به تعظیم در برابر آن ـ که به شیوه‌ای یک طرفه و با شبیه‌سازی و تقلید درصدد غلبه بر خاورمیانه می باشد ـ نیست. اکنون بزرگترین میراث تاریخی خاورمیانه درصدد ایجاد نیرویی است که بتواند بعنوان آنتی‌تز و سنتز جدید ایفای نقش نماید و زمینه‌ساز یک گام نوین شایسته‌ی تاریخ آن، گردد. البته باید اشاره نمود که تلاش خاورمیانه در راستای ایجاد آنتی‌تز برای تز اروپا به معنای ردکردن تمدن اروپا نیست. گامهایی که تحت نام اسلام در خاورمیانه برداشته می شوند، دارای ارزش یک آنتی‌تز نیستند. هرچند گروههای اسلامی ادعاهایی بزرگ دارند، اما از نیروی کافی برخوردار نیستند. جنبشهای ملی‌گرا و رئال‌کمونیست فاقد نیروی لازم برای ایجاد آنتی‌تز می باشند. عملکردهای آنان از یک حیطه‌ی تقلید فراتر نرفته است. آنان حتی به اندازه‌ی شرق شناسان نیز در روشنگری خاورمیانه ایفای نقش ننموده‌اند. آنان که مستقیماً با اروپا همکاری دارند، در واقع کارمندان و جاسوسانی دون پایه بیش نیستند. این در حالیست که آنتی‌تز در انتظار کسانی است که بتوانند آنرا صاحب شوند.

موضوعی که با آنتی‌تز بودن خاورمیانه ارتباط دارد، این است که چگونه می توان موجودیت تمدنی آنرا با تمدن اروپا بصورت یک ادعا و گام جدید به آنتی تز تبدیل نمود؟ چگونه می توان از پیوند دادن آن دو تمدن، یک پدیده‌ی متفاوت و جداگانه بوجود آورد؟ نحوه‌ی ایجاد آنتی تزی که بشریت انتظارآن را می کشد، چگونه از ترکیب مناسب تمدن اروپا با تمدن خاورمیانه ـ به اندازه‌ی مورد نیاز و عدم حل شدن در تمدن اروپا و یا رد کلی آن ـ پدید خواهد آمد؟ اکنون زمان پیدایش این سنتز نمی باشد. آنچه که اکنون اهمیت دارد، دستیابی به نیرویی است که قادر به رهایی دنیا از بحران عمومی آن باشد. گسترش تک طرفه، یعنی جهانی شدن بر اساس تزهای موجود حتی اگر با دمکراتیک‌ترین شیوه نیز همراه باشد، خطر پدیدآمدن نوعی فاشیسم "سیاه یا سفید" را در پی‌خواهد داشت. تمام مناطق دنیا به غیر از خاورمیانه به نسبتی زیاد تسلیم این تزها شده و ضروریات آنرا بجای می‌آورند. فرجام این فرایند، تاسیس دمکراسی یا رشد فاشیسم و یا تحولی مشابه خواهد بود. این امر، نتیجه‌ی فوق العاده ناگوار و دردسرآوری برای جامعه‌ی بشری بدنبال خواهد داشت. در اینصورت واقعاً «پایان تاریخ» فرا خواهد رسید. فرجامی غیر از این به ایجاد آنتی‌تز بستگی

دارد. عدم موفقیت روسها در ایجاد یک آنتی‌تز از رئال سوسیالیسم و تسـلیمیت آنان پـس از فاسـد و تعفن، ضررهایی را متوجه بشریت ساخته است. نمیبایست این همه مقاومتهای مقدس، رنجها، خونها و امی‌دها بدیـن شیوه نتیجه می داد. اساسیترین دلیل شکست آنان، بوجود نیاوردن آنتی‌تز و اشتباه درباره‌ی اتوپیای کمونیسـم بصورتی عوامفریبانه بود. اشتباهات در نهایت منجر به خیانت و تسلیمت می‌گردند.

همواره بر این موضوع تاکید دارم که خاورمیانه به شیوه‌ای معمولی، فرهنگهای بیگانـه را جـذب نخواهـد کرد. میراث تمدن خاورمیانه تنها از طریق ایجادآنتی‌تز می تواند ارزش خود را بیابد. بدیـن شـکل مـی توانـد خصلت بشردوستانه‌ی خود را در شرایط جدید بار دیگر به امید همه‌ی انسانها تبدیل سازد. اگر خاورمیانه غیر از این موضع دیگری را در پیش بگیرد، به انکار خویش خواهد پرداخت. کسانی که این را امتحان کرده‌انـد، بسیارند. خاورمیانه، هویتهای مصنوعی و ساختگی را نمی‌پذیرد؛ معده‌ی فرهنگی‌اش تاب تحمـل نـدارد. اگـر تمام دنیا بخورد، او نمی‌خورد. او درصدد آفرینش ارزش فرهنگـی ـ تمدنـی نوینـی اسـت. ایـن از خصلـت و ماهیت او سرچشمه می گیرد. در اینصورت چگونه به یک آنتی‌تز تبـدیل خواهد شد؟ مطرح ساختن دوباره‌ی چارچوب کلی برخی از نظریاتم را برای جلوگیری از تحریف آنها ضروری می دانم.

یکی از اساسیترین وظایف تاریخی، تجدید هویت ایدئولوژیکی می باشد. تاکنون رنسانس خاورمیانـه بـه وقوع نپیوسته است. در وضعیت کنونی که باید جنبشهای روشنگری و رفرم‌گرایی را متحد ساخت. تحولاتـی که در زمینه‌های رنسانس، روشنگری و رفرم بوجود خواهند آمـد، محتـوای هویـت ایدئولـوژیکی جدیـد را تعیین خواهد کرد. این نیز به معنای یک دگرگونی اساسی در روح و ذهن می باشد.

تمدن اروپا از طریق انقلابهای ذهنیت در فاصله‌ی قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی نهادینه شد. درآخرین مرحلـه بـه تمدن متکی بر نهادهای دمکراتیک رسیده است. این در حالی است که خاورمیانه، حتی شجاعت رویارویی با نام این تحولات را از خود نشان نداده است. باید اشتباهات موجود در اینباره را برطرف سازیم؛ جذب علـم و فن‌آوری، تاسیس کارخانه‌ها و ایجاد برخی نهادهای دمکراتیک، به معنای تحقق رنسانس، انقلاب روشنگری و رفرم نیست. در صورتیکه تحولاتی بنیادین بوجود نیاید، چنین پیشرفتهایی یک حالت الصاقی دارنـد. ارزش آنها در حد یک ماکت ساخت ذهنیت استعماری و آسیمیلاسیون می باشد. تجارب دویست سال اخـیر نشـان می‌دهند که فرایند تقلید از غرب، غیر از وضعیتی که مورد بررسی قرار گرفت تحول دیگری را در خاورمیانه به وجود نیاورده است. جریانهای اسلام‌گرای مخالف این روند، در واقع جنبشهای ملی‌گرایی هستند که تغییر رنگ داده‌اند.

تنها از طریق انقلاب در ذهنیت، می توان به یک حالت مستقل و خاص دسـت یـافت. شاید بدلیـل نبـود راهی دیگر، چاره‌ای جز انجام این انقلاب به تاخیر افتاده برای خاورمیانه باقی نمانده است. گام نخست در این

راستا، وارد ساختن ضربه‌ای سخت بر دین می باشد. باید خاطر نشان کرد که این دیدگاه، هیچ رابطه‌ای با لائیسم کم محتوا ندارد. نگرشی که بایستی ضربه بخورد، همین لائیسم جعلی می باشد. همچنین این موضوع رابطه‌ای با دینداران مومن ندارد. آنان جزو ارزشمندترین و سالمترین سرمایه‌های فرهنگی خاورمیانه هستند. نظریه‌های من در این باره، ربطی به رد دین و خدا و دشنام گویی به مساجد ندارد. برعکس، معتقدم که بایستی یک تحلیل کاملاً علمی درباره‌ی نحوه‌ی شکل‌گیری هویتهای دین و خدا صورت پذیرد. لازم است یک ارزیابی دقیق پیرامون اساطیر سومر انجام گیرد. الهیات در ابتدا بصورت اسطوره در مراحل شکل‌گیری طبقات بوجود آمد و بعدها حالتی دینی پیدا کرد. بدون شک بایستی قدسیت را بعنوان یک ابزار ادبیات تاریخی در نظر گرفت.

سومریان، همواره اساطیر و ادیان خود را دگرگون ساخته و تعداد و اسامی الهه‌های خویش را تغییر می دادند. سنت ابراهیمی در جریان رشد تاریخی خود به «یهوا» و نهایتاً به «ال» و «الله» رسیده است. موسی، خدا را بصورت خدای قوم خویش درآورد. عیسی به نگرش تثلیث بازمی‌گردد. حضرت محمد بنا به نیاز، خدا را با صفات نودونه گانه نیرومند ساخته و به الله دست می یابد. تکرار این موضوع نشان می‌دهد که همواره تغییراتی در ادیان و الهها صورت پذیرفته است. اسلام، بیانگر اتحاد اندیشه‌های دینی و شرایط عینی دوران پیدایش خود می‌باشد. بطور کلی، اشکال عبادت در واقع به نیرومند ساختن شخصیتهای جدید میپرداختند که بعدها تغییرات زیادی درآنها بوجود آمد. ادیان یهودی و مسیحی که از همان خاستگاه برخاستند، پیوسته در حال تغییر بوده‌اند. امروزه نیز، اغلب بعنوان یک منبع الهام بخش در ادبیات و همچنین بصورت یک ارزش اخلاقی، مد نظر قرار می گیرند. رفرم در دو دین مزبور بطور پیوسته و تحت رهبری علم انجام میگیرد. نتایج مفید بخش این رفرمها بوضوح قابل مشاهده است.

این درحالی است که در دین اسلام و سنتهای دینی مشابه آن، هنوز هم حتی تغییر دادن یک کلمه، بزرگترین گناه محسوب می شود. این وضعیت به شیوه‌ای هولناک ذهن را به زنجیر کشیده است. دین در هیچ یک از مراحل تاریخ و توسط هیچ کس حتی پیامبران مبتکر، به این شیوه به یک وسیله‌ی منحرف‌ساز تبدیل نشده است. دین را با شکل کنونی‌اش به منفورترین و مرتجعترین شکل درتاریخ درآورده‌اند. هیچ اقتدارمعنوی و یا سیاسی‌ای، حق تحقیر دین را بدین شیوه ندارد. نوعی خطرناکتر از اجرای کنونی دین، بطوری که حافظه‌ی جامعه را از بین برده و آنرا مسموم سازد، وجود ندارد. جوامع خاورمیانه بویژه در هزاره‌ی اخیر تحت تاثیر مداوم و روزافزون این خطرات قرارگرفته‌اند. این شکل خطرناک از ایدئولوژی که ذهن را دچار اغتشاش و تحجر می‌کند یا به عبارتی؛ روح را خشک و تهی می‌سازد، در رأس سرچشمه‌های ارتجاع - که شاید متوجه‌ی آن نیستند - قرار دارد. بدلیل آنکه به اندازه‌ی کافی در مورد آن بررسی و تحقیقات صورت

نگرفته است، میزان و نحوه‌ی تاثیر فلج کنندگی آن در جامعه، هنوز تشخیص داده نشده است. زیرا تمام اقتدارهای مرکزی و محلی و حتی لائیک‌ترین حاکمان خاورمیانه نیز از دین بعنوان بهترین وسیله‌ی استثمار و حکومت استفاده می‌کنند.

اسلام در دوران شکل‌گیری و گسترش بطور مداوم رفرمهایی را در خود پدیدآورده است. شیعه‌ی ایرانی، علویهای کرد، بکتاشی و مولوی در میان ترکها و مذاهب و فرقه‌های بیشمار مشابه، در واقع بیانگر رفرم در اسلام هستند. روند رفرمها در ۱۱۰۰ میلادی متوقف شد. از آن زمان به بعد، اسلام استحکام بیشتری یافته و تا روزگار ما ادامه داشته است. اسلام به مانعی فرا راه آزاد اندیشی و رشد فردباوری تبدیل شده است، از این لحاظ دارای خطراتی می باشد. انسانی که آزادانه نیاندیشد و نتواند یک زندگی فردی را تصورکند، بدان معناست که قدرت خلاقیت و ابتکار او مرده است. جامعه‌ای که از تجمع چنین انسانهایی پدید می‌آید، سرچشمه‌ی حیاتش خشکیده است. بزرگترین فلاکتی که بر سرجوامع خاورمیانه آمده است، ادامه‌ی همین وضعیت به شیوه‌ای نیرومند می باشد. از اینرو، تمام زورگویان چپاولگر داخلی و خارجی، قادر به استفاده از این وضعیت هستند. این کشورها بدلیل از بین رفتن قدرت خلاقیت و ابتکار در جامعه، همواره گرفتار فقر و بحران شده‌اند.

در اینصورت، باید بدون هیچ تاخیری، رفرم در دین و بویژه حمله‌ای برای از بین بردن دگماتیسم دینی را آغاز کنیم. برای این کار باید با بررسی کتابهای مقدس بعنوان منابع ادبی و همچنین انجام تحلیلات جامعه شناسی و اخلاق شناسی، اصول اخلاقی نوین را آماده نمود. بی گمان باید دین را از حالت یک دگمای تحمیلی بر فرد، خارج نمود. در این رابطه، بجای بحث درباره‌ی اشکال عبادت، باید با زبانی که قابل فهم همگان باشد، ارتباط کتابهای مقدس و ضمایم آنها با تاریخ، جامعه شناسی، سیاست، اقتصاد، استثمار، آزادی، علم، ارتجاع، پیشرفت، ماتریالیسم دیالکتیک، متافیزیک ایده‌آلیستی، اخلاق و موضوعات مشابه بطور دقیق مورد ارزیابی قرار بگیرد. باید بر این اساس تحولاتی در آیات و سنن بوجودآورد.

آنچه مورد نظر ما است، نهادهای رسمی وعظ که به تبلیغاتی خشک در مورد نظام می‌پردازند، نیست. قصد ما ایجاد یک رفرم همه جانبه در دین می باشد. اگر مساجد و مکانهای دینی، بسان مراکز علمی ـ هنری ایفای نقش کنند، می توانند آثار اصیلی را بیافرینند. نباید این موضوع را فراموش کرد که نماز خود یکی از اشکال دگرگون شده‌ی درام‌های اولیه می باشد. نماز در یک معنای کلی، نوعی تئاتر است. تحریف نکردن و عدم برخورد متعصبانه با این نظریات، حائز اهمیتی فراوان می باشد. اگر خاستگاه روزه، نماز، مراسم قربانی و اعیاد بررسی شود، در آنصورت مشاهده خواهد شد که نوعی از نمایشهایی بوده‌اند که خلقها در زمانهای خاص و بصورت موسمی برپا می کردند. عبادتها، شکلی از نمایشهای مورد بحث و اشکال اولیه‌ی تئاتر

(درام، تراژدی و کمدی) می باشند که با توجه به احتیاجات دگرگون شده‌اند. بنابراین امروز نیز باید با در نظر گرفتن شرایط و احتیاجات کنونی، عبادتها را به اشکالی که باعث آزادی ذهن، درک عمیق تاریخ، دستیابی به ذوق و هنر و اخلاقی مفید گردند، تبدیل نمود. تغییر دادن نماز، روزه، قربانی و مراسم دعا و نیایش بعنوان یک تدبیر اجتماعی در این چارچوب ضرورت دارد. در اینصورت مفهوم اصلی پیدایش ادیان، بهتر درک شده و تحقق خواهد یافت. بهترین راه عملی در این راستا، تبدیل مکانهای دینی و در رأس آنها مساجد به آکادمیهای آموزشی و مراکز هنری همچون تئاتر می باشد. در مکانهای مزبور، باید دانشمندان زبده در علوم محیط زیست، هنرمندان و علما برای مبارزه با جهالت، به آموزش مردم بپردازند.

ضرورت انجام اصلاحاتی مشابه، در مورد سایر اشکال عبادت نیز وجود دارد. بجای مراسم قربانی ـ که کاملاً شکلی وحشتناک به خود گرفته است ـ می توان با جمع‌آوری پول آن به مستمندان کمک کرده و با ایجاد صندوق امور خیریه، اقدامات مثبت‌تری انجام داد. برای تربیت نفس، بطور محدود می توان روزه گرفت. بطور خلاصه می توان گفت که لازم است تمام عبادتها با توجه به نیازهای عصرکنونی اصلاح گردند. شاید برخیها بگویند:«الله در کجای کار ماند؟» پیشاپیش باید به آنها گفت که خدایان، تصورات کاهنان سومر(هویت فکری آنان) بوده که همراه با جامعه مداوماً پیشرفت کرده اند؛ «ال» ابراهیم، در واقع قبیله‌ی او بود که می بایست نیرومند میشد. «یهوای» موسی، در واقع قوم یهود و بنی‌اسراییل بود که می بایست متحد می شدند. «رب» عیسی نیز سنتزی ساده از دین و وجدان ستمدیدگان دوران او بود. «الله» محمد، نمایانگر نیاز به اتحاد و کسب قدرت قبایل اصلی عرب دوران او بود. «الله» در واقع تصور مشترک قبایل بدوی و نیروی قبایل متحد عرب بود. هر جامعه‌ای پس از نیرومند شدن به شناخت دوباره‌ی خدا و دادن صفاتی جدید به او پرداخته است. این یک واقعیت تاریخی و اجتماعی است. «الله» روزگار ما نیز ماهیت علم است؛ الله عبارت است از هر شیئی که بطور خود به خود و بر اساس قوانین جهانی و دیالکتیکی عمل نموده و بی‌نهایت تغییر کرده و باعث تغییر می شود.آیا می توان اللهی متعالیتر از این را تصور نمود؟

از سویی، از بین بردن اتوپیاگرایی بی‌پایه که بر ساختار ذهنی جوامع خاورمیانه حاکمیت دارد، ضروری است. همچنین بایستی از مفاهیم جهنم و بهشت، صراط، محشر، انتظار ناجی، ملت برتر و خیالهای سفید یا سیاه که ساخته‌ی کاهنان سومر و مصر می باشند، دست برداشت. ایده‌آلیزه کردن غرور و خودخواهی به این شکل، باعث ایجاد سیستمهای بی‌نظیر فشار و استثمار شده است. نیروی اتوپیاها همانند نیروی دگماها اغلب به آلت دست زورمندان تبدیل شده است. اتوپیاها غیر از اشکال علمی و واقع‌بینانه‌ی آن، ذهن انسان را تنبل و اسیر می‌سازند. اگر این اتوپیاها از پایه‌ای دینی برخوردار باشند، باعث تحجر بیشتر ذهن می گردند .همان قدرکه احتیاج به افکار و پروژه‌های علمی و فن‌آوری وجود دارد، به همان میزان نیز ترک افکار و

پروژه‌های بی‌اساس ضرورت دارد. تا زمانی که نیروی واپسگرایی اتوپیاها و دگماها در فرهنگ خاورمیانه در هم شکسته نشود، رنسانس تحقق نخواهد یافت. اگر تصوراتی که هزاران سال قبل در نتیجه‌ی توسعه‌ی علم و فن‌آوری آن دوران بوجود آمد و بعدها باعث بی‌عدالتی اجتماعی گردید، هنوز هم بعنوان مقدسات تلقی شده و بدون آنکه معانی آنرا بدانند مورد پرستش قرار می گیرند، در واقع بیانگر بزرگترین بیماری فرد و اجتماع است.

بدون رفع این بیماری، انتظار به هوش آمدن وجدان، روح و فکر، واقع‌بینانه نیست. جامعه‌ای که دختر ۱۵ ساله‌ای را به جرم اینکه مردی او را دوست داشته به قتل برساند، فرهنگش به طرز هولناکی مریض است. نباید فراموش کرد که روح زندگی در تمام عرصه‌ها به قتل می رسد. این سرزمین و فرهنگی که زمانی زاینده‌ی خیالهای خدایان و الهه‌ها بود، بدلیل آنکه تغییراتی را در خود بوجود نیاورده، اکنون به یک بیابان لم یزرع که دیگر هیچ خیالی به بار نمی‌آورد، تبدیل شده است. دیگر الهام بخش نیست، شعر نمی‌سراید و عشق نمی‌آفرینند. زیرا مدتهاست سنگواره گشته و اتوپیاها و دگماها در دستانش خشکیده و اکنون یک سرزمین لم یزرع است.

انقلاب رنسانس به معنای رویش دوباره در این خاکها، داستان‌سراییها، برخاستن نغمهی

مرغان، رویاهای جدید و واقعی بهشتی و الهام عشقهاست. این انقلاب به معنای آفرینش دوباره و رهایی از ذهنیتی منجمد، روحی خشکیده، وجدانی منحرف و بازیافت عدالت گم گشته می باشد. شرایط کنونی برای یک انقلاب عظیم ذهنیت آماده می باشد. در این باره می توان از دستاوردهای اروپاییان استفاده نمود. بعلاوه امکانات فن‌آوری نیز وجود ندارد. لذا انجام رنسانس بسیار آسانتر شده است. واقعیتهای مزبور، فرصت و نیروی کافی را به رنسانس خاورمیانه می بخشند. در صورتیکه دگماهای گذشته و خیالهای آینده در یک چارچوب علمی مورد بررسی قرار گیرند، آنگاه جریان تاریخ، دوباره به حرکت درآمده و غرش‌کنان بسوی آینده رهسپارخواهد رفت. در آنصورت؛ امید، به سیلی نیرومند تبدیل شده و به جریان خواهد افتاد.

انقلاب روشنگری متکی بر علم، دستاوردهای فراوانی به همراه آورده است، اما در این زمینه مدنظر قرار دادن وقایع و تاریخ مورد اهمال قرار گرفته است. تاریخ با استفاده از یک ذهنیت علمی به یک مفهوم غنی دست خواهد یافت. بررسی امروز، هر آن باعث احیای زندگی ما خواهد شد. حتی تحلیل یک انسان خاورمیانه‌ای برای درک دنیا کافی خواهد بود. در یک مکان،هر اندازه که افت و رکود وجود داشته باشد، بدان معناست که بهمان اندازه امکان پیشرفت و اعتلا وجود دارد. هر اندازه که ظلمت و تاریکی حاکم باشد، بدان معناست که بهمان اندازه تحقق روشنایی نزدیکتر است. باید قدرت انتقاد گرفتن از هر پدیده‌ای را داشته

باشیم، اما هیچگاه نباید امید یافتن حقیقت را از دست بدهیم. باید از خودخواهی بی‌مورد، عشیره‌گرایی، طایفه‌گرایی، سلطنت طلبی، ملیت‌گرایی، دین‌گرایی و روابط کهنه شده‌ی زن و شوهر، دست برداریم. باید دوباره به این فرهنگ والای بشری خود «*فرد برای همه و همه برای فرد*» برگردیم. نیازی به اخذ اومانیسم از خارج نداریم. بزرگترین سرمایه‌ی این سرزمینها، اومانیسم آن می باشد؛ باید دوباره آن را برخیزاند. باید دوباره امکان ظهور عشقهای بزرگ را فراهم سازیم. باید هزاران بار از تئوری الهی و عملکرد مقدس آن توبه کنیم و برای درک صداقت واقعی، ارزش تمدن خود، سرزمینمان و وابستگی آن به بشر دوستی تلاش کرده و آنرا بصورت اصول زندگی درآوریم. باید دوباره سر لیلاها، مجنون‌ها، کرم‌ها، اصلیها، فرهادها و شیرین‌ها را از مزارهایشان بلند کنیم و اینبار برای جاودانه ساختنشان، میراث عشق آنان رابا نیروی زندگی خود عجین سازیم.

باید به گذشته‌های دور برگردیم. به عصر گیل‌گمیش، او را نیز باید بیدار کنیم، تا ببیند که هنوز انکی‌ها و تمدن در حال حیات هستند. باید جاودانگی عشق اینانا را به او نشان بدهیم. باید تمام پیامبران را بیدار کرده و به آنها نشان دهیم که دینشان تا چه حد سبب پیشرفت و تعالی بشریت شده است.

باید ابن سیناها، ابن رشدها و الکندی‌ها را نیز بیدار کرد تا ببینند که تلاشهای آنان چه خدمتی به پیشرفت علم کرده و با مشاهده‌ی علم روزگار ما، امکان سیر شدن ذهن خود را باورکنند. باید کاوه‌های آهنگر، منصور حلاج‌ها، سهرودی‌ها، بابک‌ها، مزدک‌ها و کوراغلی‌ها را نیز بیدارکرد که تا ببینند که قیام و مقاومت بی‌نظیر و جوانمردی آنان و دردهایی که متحمل شدند، هدر نرفته و حاکم شدن انسانهایی که سزاوار آنان هستند را مشاهده کنند.

اینها، خیالهایی بی محتوا نیستند، بلکه ارزشهای متعالی تاریخی ما می باشند که می بایست مدتها قبل با یک رنسانس آنها را زنده می کردیم. باید تاریخمان را از اول تا به آخر، با ادبیاتی نو باز نویسیم. حتی باید ادبیات دوران نوسنگی را احیا سازیم. بویژه باید جامعه‌ی مادرسالاری که آفریننده و زاینده هر چیز بوده، مادر، الهه‌های مادر، ذهن و روح، امی‌دها و آرزوهای او را همانگونه‌که بود، احیا سازیم. اگر تاریخ را بدین شیوه درک کنیم، خود را خواهیم شناخت.خارج از تاریخ چه هستیم؟ هیچ! برای اولین بار در خاورمیانه، اساطیر، دین، مذهب، طریقت، خاندان، عشیره، امیر، غلام، عبد، خدا، الهه، شیخ، رئیس، بیگ، مادر، پدر، فرزند، آهنگر، اسب، شمشیر، گاو آهن، تبر، معدن، چپاول، جنگ، عشق، پیامبر، کاهن، صوفی، دانشمند، خائن، فرومایه، شرف، ناموس، قداست، سرنوشت، امید، عید، مرگ، بهار، زمستان، تابستان، کوهستان، رودخانه، بیابان، راه، شتر، سگ، خر، گاو نر، گاو ماده، بز، گوسفند، رمه، شبان، زارع، نویسنده، سلطان، سرباز، فرمانده، اندیشمند، زیبایی، پلیدی و واژه‌هایی از این قبیل رواج یافتند. تنویر این واژه‌ها و تبدیل

دوباره‌ی آنها به اصول زندگی با استفاده از ادبیاتی نوین، جزو وظایف هنری و علمی در انقلاب رنسانس خاورمیانه می باشد. ذهنیت علمی و ادبی کنونی خاورمیانه، از واقعیت اجتماعی و تاریخی خود گسسته است؛ در این عرصه گروهها و افراد مجذوب استعمار به شیوه‌ای فانتزی، بی‌اساس و غیر سیستماتیک، دیدگاههای بی‌ربط و نامنظمی ارائه می‌دهند. ذهنیت جامعه نیزدچار فلج گشته است. عامل موثر در شکل‌گیری این واقعیت، ادبیات دگماتیکی است که محتوای آنرا مدایح پوچ و بی ارزش تشکیل می‌دهد.

رنسانس ادبی برای آفریدن یک شخصیت آزاد ضروری است. در این راستا صرفاً رهایی از دگماتیسم و خیالهای بی‌محتوا کافی نمیباشد، بلکه باید خصوصیات حیات بخش ادبیات نیز توسعه یابد.

نهایتاً آنچه پدید خواهد آمد، دینی جدید نیست. در وضعیت مورد بحث، دین خود در عرصه‌ی اخلاق حاکمیت یافته و به موقعیت شایسته‌ی خویش خواهد رسید. در این حالت دین، باعث پیدایش وجدانی عادل و آزاد خواهد شد. باید دین در امور علم دخالت ننموده و آنرا به فلسفه واگذارد. علم و فلسفه نیازی به نوسازی ندارند. دین با ادغام در تاریخ، نیروی لازم برای روشنگری ذهنیت خلاق و آزاد را پدید خواهد آورد. اگر دستاوردهای علمی و فلسفی اروپا با حقایق تاریخ خاورمیانه ادغام شوند، ذهنیت جامعه‌ی بشری روشن‌تر خواهد شد. این به معنای ایجاد آنتی‌تز خواهد بود. اگر خاورمیانه قادر به تفکر در مورد خود باشد، میتواند به‌آنتی‌تز تبدیل شود. چنین قدرتی تنها از راه اشاعه‌ی انقلاب روشنگری و رنسانس بدست خواهد آمد. تلاش گروهها و افرادی معدود، ناکافی خواهد بود. اندیشمندان هر ملت و گروه فرهنگی خاورمیانه با تاثیرگذاری بر جوامع خویش خواهند توانست، انقلاب روشنگری و رنسانس خاورمیانه را به انجام برسانند.

الف) یکی از ویژگیهای تعیین‌کننده‌ی مرحله رنسانس خاورمیانه، ظهور روشنفکران واقعی است. روشنفکران واقعی در خاورمیانه نادرند. در این جا عضویت در یک حزب مخالف حکومت، بسیارآسانتر از انجام وظیفه‌ی روشنفکری است. رشد فرد باوری، جوانه‌های جامعه‌ی آزاد را شکوفا خواهد ساخت. در بعضی مواقع، یک فرد و یا یک روشن فکر می تواند موجودیت یک ملت و جامعه را متجلی سازد. در جوی که فرهنگ بندگی، عشیره‌گرایی و فرقه‌گرایی حاکم باشد، چنین اشخاصی براحتی ظهور نمی‌یابند، اگر یک روشن فکر واقعی ظهورکند، جامعه صدها سال به دنبال او حرکت خواهدکرد. چنین امری را نمی توان از طریق احزاب و یا جنگها تحقق بخشید. باید همواره نقش و جایگاه روشنفکران، شاعران، پیامبران، فیلسوفان و اندیشمندان در عصر آنان را خاطر نشان ساخت، جامعه‌ای بدون روشنفکر به کاروانی بی ساربان می ماند. کاروان بی ساربان بطور مداوم به بیراهه رفته و صدها سال بی‌مقصد مانده و هرگز به مقصد نخواهد رسید. انقلاب روشنگری و رنسانس برای جوامع و آفرینش افراد خلاق، بسیار حیاتی است. رهروان همیشه به

جلوداران و ساربانان نیاز دارند. فرهنگ و جامعه‌ای که تازه به خود آمده باشد، بیشترین احتیاج را به افراد پیشرو دارد. بیش از آنچه که تصور میشود، نقش این افراد دارای اهمیت است.

فردباوری نه به معنای فرد پرستی، بلکه به معنای دستیابی به نیرویی است که بتوان جامعه را در شخصیت خود و خود را در شخصیت جامعه متجلی ساخت. چنین فردی، شخصی مغرور و منفعت‌طلب نیست. منفعت‌طلبی و خودخواهی، هرگز برازنده‌ی چنین فردی نخواهد بود. اگر فرد مورد نظر آفریده شود، خلاقیت و ابتکار در هنرها افزایش خواهد یافت. فرد و هنر، لازم و ملزوم همند. در صورتیکه یکی از آنها وجود داشته باشد، دیگری به موازات آن رشد خواهد کرد. هنر، اثباتی بر وجود روح و ذهن است. در صورتیکه هنر تحقق یابد، روح و ذهن اعتلا خواهند یافت. اعتلای یک تمدن و یا جامعه به معنای رفتن آنها بسوی پیروزی و وصال با آزادی است.

می توان تحلیلات بیشتری پیرامون رنسانس، انقلاب روشنگری و رفرماسیون در خاورمیانه انجام داد، اما توضیحاتی که ارائه گردید، جهت نشان دادن اهمیت موضوع و بعنوان مقدمه‌ای دراین باره کافی می باشد. تفکری واقع‌بینانه درباره‌ی ریشه‌های تاریخی خود، یافتن جوابهایی برای سوالات چگونه بودن و چگونه زیستن و تصمیم‌گیری آزادانه درباره‌ی آنها، نشان دادن نیروی لازم برای زندگی نوین و ادعای ایجاد تز وآنتی‌تز ، جزو ضروریات تحول خاورمیانه می باشد. موفقیت در این امر به معنای موفقیت رنسانس و انقلاب روشنگری است. تمدن اروپا بدون ایجاد آنتی‌تز خویش در خاورمیانه به تنهایی قادر به ایجاد سنتزی جدید نخواهد بود. در گذشته آنتی‌تز تمدن خاورمیانه را تمدن یونان ـ روم تشکیل داد. تز خاورمیانه و آنتی‌تز یونان ـ روم باعث پیدایش سنتز اروپا گردیدند. اکنون تمدن اروپا تز بوده و خاورمیانه پس از انجام رنسانس به آنتی‌تز آن تبدیل خواهد شد. وحدت دیالکتیکی بین آن دو، موجب پیدایش سنتزی برای بشریت خواهد شد. دیالکتیک تاریخی همیشه بدین شیوه عمل کرده است. بار دیگر چرخیدن چرخهای تاریخ بر اساس این اصل دیالکتیکی، سبب پیدایش سنتز جدید خواهد شد.

ب) پدیده‌ی اساسی دیگری که لازم است در جریان انقلاب روشنگری و تولد دوباره‌ی خاورمیانه ایجاد شود، پروژه‌ی تمدن دمکراتیک است. بدلیل ارائه‌ی توضیحاتی مفصل در بخشهای گذشته از تکرار موضوعات اجتناب خواهم کرد. اما باید مسئله‌ی تطبیق دادن پروژه‌ی مذکور با شرایط خاورمیانه و ایجاد آنتی‌تزی از آن، بطور مفصل مورد ارزیابی قرار گیرد. تمدن دمکراتیک، تجدید روحی و ذهنی را مورد هدف قرار داده و اغلب در خارج از حیطه‌ی تاثیرگذاری دولت و جامعه شکل خواهد گرفت. افرادی خاص و معدود در آن نقش خواهند داشت. تز تمدن دمکراتیک در خاورمیانه باید دولت و جامعه را مورد هدف قرار داده و بالاجبار با هر دوی آنها تسویه حساب نماید.

آنتی تزی را که باید خاورمیانه در برابر تز اروپا ایجاد کند، هنوز به موضوع بحث و گفتگو تبدیـل نشـده است.

شکست رئال سوسیالیسم باعث دشوار شدن اوضاع و همچنین اجبار در انتخابی دیگر شده است. شاخه‌ی اروپایی تمدن دمکراتیک در واقع نماینده‌ی راستگرایان میباشد. بعبارتی دیگر؛ تمدن اروپـا در حال تشکیل جناح راسـت تمـدن دمکراتیـک ـ کـه آنـرا سپری نمـوده اسـت ـ مـی باشـد. ایـن وضعیـت از خصوصیـت سرمایه‌داری ناشی شده است. اروپا بعنوان بزرگترین و کلاسیک ترین نیروی سرمایه‌داری عصر ما، از مواضع راستگرایانه ی خود دست بر نمـی دارد. بنـابراین بیـش از ایـن رشـد نخواهـد یـافت؛ گـامی عقب‌تـر از ایـن وضعیت، فاشیسم وگامی جلوتر سوسیالیسم می باشد. از این لحاظ مـی تـوان گفـت کـه جنـاح راسـت اروپـا منطقی‌ترین موضع را اتخاذ کرده است. جناح مزبور باعث فروپاشی نظام رئال سوسیالیسم گردید. کشـورهای به اصطلاح در حال توسعه ی قادر به مقابله با راستگرایی اروپا نمی باشند. اگر قادر به ادامه‌ی حیات به کمک مرکز باشند، در واقع برای آنان موفقیت بزرگی محسوب می شود. چین و کشـورهای مشـابه ، قـابلیت تبدیـل شدن به آنتی تز اروپا را ندارند.

تبدیل خاورمیانه به آنتی‌تز اروپا از طریق روند دمکراتیزه شدن عرصه‌های سیاسی و اجتماعی امکان پذیـر خواهد شد. رفرم و یا انقلاب، ماهیت مسئله‌ی دمکراتیزه شدن را تغییر نخواهد داد. دمکراتیزه کـردن جامعـه، جزو ضروری‌ترین اقدامات می باشد. پیشاهنگی این روند، چنانچه در تمام جنبشهای انقلابی ـ مردمی نیز دیده شده است، بر عهده‌ی زنان و جوانان می باشد. این دو نیرو، جزو اساسی‌ترین عناصر شـرکت کننـده در رونـد دمکراتیزه شدن می باشند.

زن در جنبش دمکراتیک خاورمیانه دارای جایگاه ویژه‌ای است. در واقع، زن بعنوان نـیروی خـالق تمـدن نوسنگی، تنزل مرتبه‌ی خویش از سوی جامعه‌ی طبقاتی را به هیچ وجه قبول نخواهد کرد. همواره بـه اقتـدار مرد با دیده‌ی تردید نگریسته است. او کاملاً بر غصب حقوقش واقف است. ضعف و بیچارگی، او را در میان دردها و آلامی جانکاه قرار داده است. همچنین این وضعیت را هیچگاه سزاوار خویـش ندانسـته اسـت. او در واقع بطور مخفیانه از فرهنگ الهه‌گرایی طرفداری می‌کند. هـرگـز بـه خداونـدان مـرد ایمـان نیـاورده اسـت. همواره خود را در خلاء احساس کرده است. احترام و عشقی که لایق زن باشد، وجود ندارد. او این وضـع را با درد و نفرت احساس می‌کند. اینگونه اسـارت در دسـت مـرد را هـرگـز نبخشـیده اسـت؛ در واقـع خـود را نبخشیده است. او نیک می داند که مرد، عاری از عشق و موجودی لندهور و بی اخلاق است. او می داند کـه مرد نمیتواند دوست داشته باشد. برعکس آنچه که تصور می شود، اعمال چنین تبعیض هولناکی درباره‌ی زن باعث نزدیک شدن او به علم شده است. زن پس از اینکه به حقیقتی ایمان آورد، هیچ نیرویی قادر به گسستن

شوند. قبل از هر چیز ارزیابی «من هم انسانم، خلقی دارم که بدان متعلقم» که در دفاعیه‌ام کوشیده‌ام آنرا به اثبات برسانم، به دلیل فانتزی بودن چندان جلوه‌گر نمی‌شود. با جهانی نقاب‌دار که مرا انسان و خلقمان را جزو خلقها به حساب نمی‌آورد، مواجه هستیم. این جهان با دروغهایی بی‌امان، سر پوشیده و بی‌نظیری اداره می‌شود. حال آنکه این فقط برای امروز صدق نکرده حتی واقعیتی است که تا اعماق تاریخ نیز ریشه دوانیده است. اگر جزو جامعه‌ی انسانی و خلقها به حساب آمده بودیم و بدین ترتیب حقوق جاری یکسان برای هرکس در مورد من و خلقم نیز اعمال می‌شد، قطعاً کمدی ـ تراژدی‌ترین تئاتر حقوق از نوع امرالی تحقق نمی‌یافت. مشکل، از دادگاهی من در بی‌امان‌ترین شرایط و از برگزاری آن به شیوه‌ای مغایر با بسیاری از مفاد قرارداد حقوق اروپا سرچشمه نمی‌گیرد. ضمن اینکه این موارد اهمیت دارند، تفاوتهای جزئی در شکل نیز دارای اهمیت هستند. یکی از اساسی‌ترین اصول حقوق "عینی بودن" آن است. حقوق بر نیات و ادعاهای شخصی تکیه نمی‌کند. البته منظورم بحث درباره‌ی حقوق معاصر است، وگرنه آشکار است که نمی‌توان اوامر دولت با اصالت حقوق الهی را حقوق نامید. در این معنا می‌توان نه از حقوق بلکه از اغفال، اشغال و امحای نگرش کذاب و ظالمی که خودرا واجد اصالت الهی می‌پندارد، بحث نمود.

دادگاهی من در امرالی صرفاً یک انکار و جنایت حقوقی نیست؛ در عین حال خواسته شده به وسیله‌ای برای از بین بردن حقایق تبدیل شود که من آنرا بعنوان هدفی پنهانی و بسیار خطرناکتر مشاهده کردم. در ایامی که درامرالی به سر بردم، حتی در کل دوره‌ای که در اروپا و کنیا بودم، ایجاد تردید مداوم و روزانه، بی‌اعتبار ساختن حقایق تاریخی و انسانی در مورد من و خلقم مورد هدف قرار گرفته بود. می‌خواستند آنچه بر جای بماند، شخصیت و خلقی بی‌ارزش‌تر از پاریاهای هند (هندوان نجس) باشد که همچون حیوانات بدانها نگریسته می‌شود. آنچه وحشتناک بود، این وضع بود. جنبه‌ی بی‌رحمانه‌تر کار خواسته‌ی آنان مبنی بر نیل به این نتیجه از طریق از بین بردن دانش من بود. به تدریج اجرای عمیق و وسیع یک پروسه‌ی نابودسازی و «باز پروری» تا درجه‌ای که دوستی هم برایم نماند، مطرح می‌شد. اکنون نیز نمی‌توان گفت که خطر به کلی از میان برداشته شده است. درست است که در دادگاه گفتم شکنجه‌ای خشن اعمال نشده است، حتی از یک بازجویی توام با احترام متقابل بحث کردم. فقط این خصوص صرفاً ظاهر مسئله بود، حقایق درجایی دیگر نهفته بودند. گذشته از این، ربط دادن مغایرت دادگاه امرالی با حقوق و قرارداد حقوق بشر اروپا صرفاً به حقوق، مدیریت و DGM (دادگاه امنیت دولتی ترکیه) برخوردی بسیار تنگ‌نظرانه خواهد بود. نظر شخصی من آن است که حتی ترکها نیز اعم از خلق و دولت، از درک صحیح و کافی هر آنچه روی می‌دهد، بسیار دورند. از این جهت هیچگاه اتخاذ موضع آنتی ترک بودنی بی ارزش را مناسب نیافتم. به اندازه‌ی پی بردن به

حقایق و با علم بر اینکه در جایی متفاوت قرار دارم، اهمیت حیاتی برخورد علمی و بسیار مسئولانه را همواره مد نظر قرار دادم. تنظیم این دفاعیه‌ی متنوع تا حدودی هم به این دلایل بستگی دارد.

نامناسبترین برخورد با حقوق و دادگاهی، از دست دادن حس حقیقت جویی و قابلیت درک آن می‌باشد. با در نظر گرفتن تمامی این دلایل به تبیین حتی‌المقدور حقایق تا لحظه‌ی بازداشت، اهتمام ورزیدم. اگر رئیس جمهوری ایالات متحد امریکا که بزرگترین قدرت جهانی است، رسماً اعلام می‌دارد «من دستور دستگیری را صادر کردم». اگر پریماکوف نخست‌وزیر روسیه، که دومین قدرت بزرگ جهانی است، اذعان می‌دارد روزی که از اروپا خارج شدم به تمام کشورهای مشترک‌المنافع در مورد من هشداری مبنی بر "به کشورتان نیاید" داده است. اگر در ایتالیا علیرغم برخورداری از حق آزادی عمل از لحاظ حقوقی با استفاده از فشار روانی وحشتناکی فراری داده شدم و اگر پس از قول یک مقام حکومتی یونان ـ که دوستیش را باور کرده بودم ـ ضربه‌ای کشنده بر من وارد شد. اگر در پس تمامی این برخوردها، منافع نامشروع اقتصادی و سیاسی نهفته است و آخر سر، اگر مقامی در سطح وزارت می‌گوید «شما را به هلند می‌بریم» و به شکلی که در هیچ نظام حقوقی جایی برای آن نیست، تحویل واحدهای ویژه‌ی امنیتی ترک داده شدم، در اینجا روشن میشود که نمی‌توان تنها از پایمال شدن حقوق بحث کرد، بلکه با توطئه‌ای فراگیر مواجه شده‌ام که مشکل بتوان نظیری برای آن یافت.

مشکل، مجرم بودن و یا نبودن من نیست، بلکه به این مربوط می‌شود که رفتارهایی تا این حد مغایر با قرارداد حقوق بشر اروپا، در سطح اروپا با کدامین ذهنیت و منافع صورت پذیرفته است. در جریان دادگاهی من خیانتی سنگین به موازین دمکراسی و حقوقی اروپا شده است. ماده‌ی حقوقی‌ای که باید در حیطه‌ی نفوذ قرارداد حقوق بشر اروپا در مورد من به اجرا گذارده شود، با پناهندگی سیاسی مرتبط است. کما اینکه دادگاه "استیناف" رم، حق پناهندگی مرا در ایتالیا پذیرفته است. در چنین وضعیتی، کلیه‌ی نمایندگیها و نهادهای دولتی که در اخراج من از اروپا با روشهای بی‌سابقه نقش داشته‌اند، مرتکب جرم شده‌اند. مغایرت نحوه‌ی بازداشت من از سوی مرتکبین جرم با ماده‌ی پنج قرارداد حقوق بشر اروپا، کاملاً روشن است. بنابراین اولین حکمی که بایستی صادر شود، ابطال این بازداشت و دستگیری غیرحقوقی است. در اینجا لازم می‌دانم با جزئیات بیشتری به این موضوع بپردازم. اما قبل از هر چیز باید علت اینکه [چرا] حقوق انسانی و خلقها در مورد ما رعایت نمی‌شود، همانطوری که دادگاه عالی نیز به راحتی قادر به مشاهده‌ی آن خواهد بود، به خوبی مشخص گردد. این موضوع از اولویت برخوردار است. من صرفاً به منظور ارائه به دادگاه، وضعیت خود وهمچنین اینکه چگونه بعنوان قربانی ترورهای وحشتناک اعمال شده در طول تاریخ به این روز در افتاده‌ام را بی‌سبب به تفصیل و بر پایه‌ی علمی توضیح نداده‌ام. زیرا آنچه بر من روا داشته شد، حتی در مورد هیولاها

روا نمی‌دارند. از سویی، تلاشهایی که برای نفی موجودیت خلقمان انجام می‌پذیرد حتی در مورد موجودیت عقب‌مانده‌ترین قبایل نیز صورت نگرفته است. منظور من از عبارت "بایستی حقوق بر پایه‌ی عینی بودن اساس گرفته شود"، بیان این حقیقت است. قابلیت حل این قضیه ـ که مرتبط بودن آن با میلیونها انسان از فریادهای راه یافته به سالنهای دادگاه عالی نیز فهمیده می‌شود ـ مطابق با مبانی جهانی، فقط با ادای حق به این حقایق ممکن است.

بایستی به صراحت این موضوع را اعلام دارم، ناگزیر خواهم بود حکمی را که صرفاً با رؤیت مغایرت شرایط دادگاه امرالی با قرارداد حقوق بشر اروپا صدور یابد، ناگزیر خواهم بود همچون ادامه‌ی توطئه ارزیابی نمایم. ممکن نیست چنین چیزی را بپذیرم. در صورت پذیرش چنین حکمی، در حالیکه به بیشترین محبوبیت در تاریخ و حال دست یافته‌ام، در عین حال یکی از خائنان مزدور در میان خلق کرد نیز خواهم شد. در مقابل این مزدوران که در راس مقلدین اجحاف صورت گرفته علیه خلقمان قرار دارند، به منظور هدایت به راه شرافتمندانه‌ی حقوق، همواره مبارزه نمودم. با وجود این، هر تلاشی که در راه بی‌اهمیت جلوه دادن توطئه‌ی جاری در دادگاه امرالی مصروف شود به مفهوم از سرگرفتن دسیسه‌ی این مزدوران خواهد آمد. اگر مرتکب چنین اجحافی شویم، دادگاه به آلتی برای آن تبدیل شده است. اگر من نیز اینرا قبول کنم، آنگاه بی‌هیچ تردیدی این وضعیت راه را بر ادامه‌ی بی‌رحمانه‌ی تابلوی موجود تا زمانیکه حتی فردی کاملاً صادق از خلقمان باقی باشد، خواهد گشود. شاید مشاهده‌ی این حقیقت برای اروپاییان زحمت باشد، اما آنچه دادگاهی می‌شود، اراده‌ی آزادی شرافتمند و تنها امید انسانهایمان است که با نام خلقمان ذره ذره‌ی وجود خود را به آتش کشیده و در برابر نیروهای مهاجم بی نظیر، با پاسداری از شرف انسانی‌شان تا آخرین نفس مقاومت می‌کنند. هر چند هم نتوانسته باشم به نحوی شایسته این اراده را در خود متجلی سازم، اما به هیچ وجه اجازه نخواهم داد این ارزشها به واسطه‌ی من در برابر حقوق، آسیب دیده و تضعیف گردند؛ هیچگاه به آلتی برای اینکار تبدیل نخواهم شد. شناخت صحیح تمامی این حقایق و همچنین شناخت نظام و نیروهایی که حقوق اروپا را گام به گام لگدمال کرده و مرا نه با یک توطئه بلکه با یک سلسله توطئه ربوده‌اند، دارای اهمیت تاریخی است. در اولویت قرار دادن این موضوع و تصمیم‌گیری لازم از سوی دادگاه عالی را بسیار مهم و تاریخی دانسته و خواهان اقدام در این مورد می‌باشم.

ماجرای ربودن و بازداشت مرا نمی‌توان بعنوان رویدادی معمولی ارزیابی نمود. صرفاً به منظور اعتراض به این رویداد شوم، صدها تن از خلقمان خود را به آتش کشیده و در کام مرگ افکندند. ربایندگان در صدد وارد ساختن ضربه‌ای سنگین بر امید و اعتقادات خلقمان بودند. حتی از این هم ناگوارتر، در صورتیکه تلاش برای واداشتن من به خودکشی نتیجه می‌داد، وقوع رویدادهایی که به قیمت جان هزاران

انسان تمام می‌شد، گریز ناپذیر می‌شد. از اینرو اهدای من همچون پاکتی به ترکیه، در یـک نگـاه، اثراتـی بـه مراتب ویرانگرتر از بمبهای افکنده شده برروی ژاپن و بمباران شیمیایی حلبچه از خود بر جای مـی‌گذاشـت. اما موفقیتم در بی‌تاثیر ساختن این انتحار تحمیلی به رغم تمامی دشواریها، آرزوهای طراحـان توطئـه را عقیـم گذاشته است. تمامی محاسبات بر پایه‌ی تحمل ناپذیریم در برابر این شرایط وحشیانه و پایان دادن به زندگیـم با خفتن در بستر روزه‌ی مرگ و یا از طریق خودکشی با تپانچه‌ای که سفیر یونـان برایـم تـدارک دیـده بـود، استوار شده بود. در چنین وضعیتی، هزاران عملیات انتحاری و برافروختن آتش خشونتی خونین و دراز مدت ـ طوری که از دایره‌ی خشونت بین اسرائیل و فلسطین فراتر رود ـ بـه وقـوع مـی‌پیوسـت. احساس مسـئولیت اخلاقی در برابر خلقمان، دوستان و رفقا و نیز کاراکتر صلح دوستانه‌ی من، مستلزم نقش بـر آب سـاختن ایـن دسیسه بود؛ هرچه بادا باد. با متقاعد ساختن خود مبنی بر اینکه ادامه‌ی حیاتم صحیح‌تر خواهد بود، این بـازی را بهم زدم. توطئه اساساً با این شیوه‌ی برخوردم ناکام ماند. از تبدیل خاکهای آناتولی و مزوپوتامیـا بـه میـدان جنگ خونینی که محتملاً صدها سال ادامه می یافت، جلوگیری کردم.

در اصل، سیاست اعمالی بسان چکیده‌ای از [سیاستهای] ۲۰۰ سال اخیر است. جوهر این سیاست چنین است: نخست به عصیان واداشتن کردها، سپس قطع حمایت از آنها و پس از آن پیشروی تا نقطه‌ای که در آن گفته خواهد شد «ترکها را بزنید». به بیانی دیگر، بازی «خرگوش بدو، تازی بگـیر» بـه اجرا گـذارده می‌شـد. واضح است سیاستی بسیار وحشیانه اعمال شده است.

در جای جای دفاعیه‌ام بر اینکه در جریان ربودنم، کدام دولتها چه نقشی ایفا کرده‌اند، اشاره نمـوده‌ام. در صورت تمایل می‌توانم در آینده شفاهاً و با استناد به شواهد و در برابر سوالات کتبی جوابهای مفصل‌تـری نیز ارائه دهم. اگر به ا ختصار در مقام تکرار برآیم:

الف) ماجرای ربودن و برخوردهای غیرحقوقی: ایـن مرحلـه بـا اسـتقبال از مـن در فـرودگـاه آتـن در ۹/اکتبر/۱۹۹۸ آغاز شد. بجای "بادواس" دوست، وزیر سابق و نماینده‌ی مجلس کـه از مـن دعـوت بـه عمـل آورده بود، "ستاوراکیس" رئیس اطلاعات با نام مسـتعار" بابی "و همچنیـن" کـالاندریس" دوسـت نمـا بـا نـام مستعار" عگید" به استقبال من آمدند. در حالیکه درخواست پناهندگی نموده و برخورداری از چنیـن حقـی را بیان داشتم، در برابر بیاناتشان مبنی بر توسـل آنـها بـه زور بـه قصـد مسـکو بـه راه افتـادم. در مسـکو از سـوی "ژیرنوفسکی" نماینده‌ی مجلس مورد استقبال قرار گرفتم. نمـاینده‌ی حزبمـان [در آنجـا]" نومـان اوچـار" بـود. سپس نخست وزیر "پریماکوف" بیان داشت که حداکثر ۹ روز می‌توانم بمانم و مـرا متوجـه سـاخت کـه اگـر آنجا را ترک نکنم، به زور از آنجا فرستاده خواهم شد. در این اثنا در منزل "میتروفـانوف" نمـاینده‌ی مجلـس ماندم. دوره‌ی اقامتم در مسکو که ۳۳ روز بـه طـول انجامید؛ بـه سـبب اینکـه حکومـت اقدامـات لازم بـرای

پناهندگی سیاسی مرا که مجلس دوما با ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف آنـرا پذیرفته بـود، بجای نیاورد. راهی ایتالیا شدم. در حالیکه انتظار دوستی داشتم، دستگیر شدم. دادگاه، بعدها حکم دستگیری را لغو کرد. اما با محاصره‌ای بسیار شدید، هر راهی برای ربودنم آزموده شد. پس از ٦٦ روز، بجز خـروج در اولیـن فرصت، چاره‌ای برایم نمانده بود. در این مرحله از حق استفاده از مترجمین و وکلای ایتالیایی برخوردار بودم. آنان می‌توانند وقایع را روشن سازند. وکیلم "پیاپاسیا" ـ که نماینده‌ی مجلس است ـ و مترجم "احمـد"، شـاهد همه‌ی وقایع بودند.

در بازگشت مجددم به مسکو در حالیکه بنا به قول همکاری خودشان به آنجا رفتم، خشـونت بیشـتری اعمال نمودند. وزیران خارجه‌ی ایالات متحد امریکا و اسرائیل "مادلین اولبرایت" و "شارون" به آنجـا آمدنـد. پیرامون وامهای IMF (صندق بین‌المللی پول) بحث می‌شد. پروژه‌ی گاز طبیعی نـیز مـورد بحـث بـود. گمـان می‌کنم با سران مسکو بر روی وامهای IMF و پروژه‌ی گاز طبیعی در مقابل تسلیم من به تفاهم رسیدند.

با هواپیمای ویـژه‌ای کـه ژنرال بازنشسته" نـاکزاکیس" و مـترجم "آیفرکایـا" بـا خـود آورده بودنـد، از پتروگراد به آتن [پرواز نموده و در آنجا] بعنوان آخرین ایستگاه فرود آمدم. از "ویپ" گذشته و شبی در منزل یکـی از خویشاوندان نـاکزاکیس مـاندم. عصـر روز شـنبه در جـایی کـه بـه منظـور دیـدار بـا وزیـر امـور خارجه"پانگالوس" به آنجا رفته بودم، باز هم با رئیس اطلاعات "ستاوراکیس" روبرو شدم؛ به‌دام افتاده بـودم. مرا با زور بجایی بردند. پس از یک شب گـردش در آسـمان بـا هـواپیمـا در جزیـره‌ی "کورفـو" پیـاده شـدم. مطبوعات اروپا می‌گفتند: «کلیه‌ی فرودگاههای اروپا امشب برروی آپو بسته شد». نخست‌وزیر روسیه نـیز بـا تمام کشورهای مشترک‌المنافع، [آنجا را بر من] ممنوع کرده بود. چنان می‌نمـود کـه در سـطح بسیار بـالایی تصمیم اتخاذ شده است. بعدها معلوم شد که سویس نیز پنهانی چنین تصمیمـی گرفتـه اسـت. نـیروی تصمیـم گیرنده، یک گروه غیرقانونی ناتو به طرز گلادیو و تحت کنترل ایالات متحد امریکا بود. بعدها ایـن حقیقـت مشخص گردید که همین گروه نقشه‌ی ربودن من در کنیا را طرح ریزی کرده بود. ایفای نقش موثر اطلاعات انگلیس در این امر، در مطبوعات به شیوه‌ای مستند انتشار یافت. حکومت یونان با تکیه بر دوستی ساختگی بـا من، نقش مقاطعه‌کاری را بـازی کـرد. در نتیجـه‌ی اعتمـاد مـن بـه کـالاندریس مبنـی بـر اعطـای گذرنامـه‌ی جمهوری افریقای جنوبی ظرف ۱۵ روز نیز به دلیل اظهارات وی مبنی بر مناسب‌تر بودن مـاندنم در سفارت یونان در کنیا که از امنیت بیشتری برخوردار است بـا نـام حکومـت، عملیـات ربـودن من را صـورت دادنـد. حکومت یونان و سفیرش "کوستولاس" با وجودی که از مسئله‌ی ربودنم مطلع بودند، آنر آشکار نکردنـد. در آخرین روز با [سازمان] امنیت کنیا تفاهم کرده، با ضمانتی که شخصاً با نام پانگالوس داده شد، گفتند به هلند

می‌رویم، حدس می‌زنم با استفاده از اثر مواد مخدر مرا به جانب یک فرودگاه برده و تحویل واحد ویژه‌ی امنیتی ترکیه دادند که از ۱۵/فوریه به بعد خود را آماده کرده بود.

بعدها موضوع اجرای این عملیات با دستور ویژه‌ی رئیس جمهور آمریکا کلینتون از سوی نماینده‌ی ویژه‌ی وی «بلین کن» در مطبوعات بروز داده شد. حتی این چکیده نیز پایمال شدن جدی احکام قرارداد حقوق بشر اروپا و همچنین علی رغم اینکه درخواست پناهندگی من هم در ایتالیا و هم در سفارتخانه‌ی مرکزی یونان پذیرفته شده بود، ربودنم با چگونه تجاوزی از حقوق صورت پذیرفته است را به صراحت نشان می‌دهد. در سفارت‌خانه‌ی مرکزی یونان در کنیا، جایی که به زور تحویل آنجا داده شدم، پذیرش درخواست پناهندگی‌ام از سفیر کبیر کوستولاس، از سوی خود سفیر بیان شد. به واسطه‌ی وکیلی که از یونان می‌آمد، سعی می‌کردم ترتیب کار را در آتن بدهم. حتی در کنیا نیز رسماً در حوزه‌ی [اعتبار و کارکرد] قرارداد حقوق بشر اروپا قرار داشتم. به همین دلیل بیرون کردنم با زور را نپذیرفته در مقابل آن به مقاومت پرداختم. خلاصه اینکه اجرای احکام قرارداد حقوق بشر اروپا در فاصله‌ی میان ۹/اکتبر تا ۱۵/فوریه در مورد من الزامی بود. هیچ حکومتی از جمله روسیه نیز مجاز به پایمال کردن حقوق تعیین شده در این قرارداد نیست. با دادخواستهایی که وکلایم در مورد این دولتها به دادگاه حقوق بشر اروپا انجام داده‌اند، موافقم. شاکی بودنم را اعلام داشته و با ضرورت بررسی مراجعاتی مبنی بر شکایت از این کشورها (ایتالیا، روسیه و یونان) قبل از قضیه‌ی امرالی موافقم. تنها پس از آشکار شدن چهره‌ی باطنی ماجرای ربودنم بر این اساس، مغایرت بازداشت شدنم با قرارداد حقوق بشر اروپا به شیوه‌ای صریح آشکار خواهد شد.

کاملاً واضح است که هنگام تحویل من به تیمهای ویژه‌ی ترکیه هیچگونه پایبندی به قوانین در کار نبوده، در این باره هیچ سندی در میان نبوده، بعلاوه واقعه در داخل مرزهای اروپا روی داده و بنابر این صریحا با احکام مربوطه‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا مغایرت دارد. بر این اساس، اظهار نظری چون «دعوی نیست» و یا «تشکیل نشده است» در مورد جلسات دادگاهی امرالی به دلیل فقدان پایه‌ای حقوقی، جزو شروط پایبندی به حقوق خواهد بود. در غیر اینصورت، حکمی که صادر خواهد شد، با قرارداد حقوق بشر اروپا مغایرت خواهد داشت. حتی حقوق نیز به آلتی برای توطئه‌ی ربودن تبدیل شده و دادگاه حقوق بشر اروپا نیز به صورت حلقه‌ای از این زنجیر ـ که بر این باورم دادگاه عالی چنین چیزی را قبول نخواهد کرد ـ تبدیل خواهد شد. مایلم یکبار دیگر درخواست و اعتقاد خود را مبنی بر اینکه دادگاه عالی درباره‌ی دسیسه‌ی ربودن ـ که آن را نیز مرتبط می‌سازد ـ حکمی تاریخی و سودمند صادر خواهد کرد، بیان دارم.

ب) مجازات مرگ و استفاده از آن بعنوان وسیله‌ی تهدید علیه خلق کرد:

با علم بر ضرورت نیست شمردن محاکمه از لحاظ حقوقی، ارائه‌ی برخی ارزیابیها در رابطه با مجازات مرگ من، حائز اهمیت است.

صدور حکم اعدام من مصادف با روز ۲۹/ژوئن/۱۹۹۹ بود. این تاریخ سالگرد اعدام شیخ سعید، رهبر قیام کردها در سال ۱۹۲۵ بود. مهمتر از آن اینکه ۱۵/فوریه، تاریخ دستگیری من، روز آغاز قیام به رهبری شیخ سعید بود. هر دو تاریخ نیز آگاهانه انتخاب شده بودند؛ چنین پیامی به خلق کرد داده می‌شد که هر اندازه می‌خواهید قیام بر پا کنید اما نتیجه تغییر نخواهد کرد! سلیمان دمیرل رئیس جمهور در یکی از سخنرانیهای خود چنین گفت: «۲۸ قیام بر پا شدند، آخرینشان هم به همان عاقبت گرفتار خواهد آمد». معلوم است که طرح سناریو به گذشته بر می‌گردد. بعدها دریافتم که اسرائیل، ایالات متحد امریکا و یونان در سال ۱۹۹۶ در این سناریو نقش بر عهده گرفته بودند. شاید تفاوتهایی در انتظارات و اهدافشان وجود داشته باشد، اما در نابودی من برپایه‌ی تامین منافع خود به توافق رسیده بودند. تاثیر این نیروها را بر کردها و حرکت آزادی کرد به حد اقل رسانده بودم. کلیه‌ی سرمایه‌گذاریهایی که برروی همدستانشان کرده بودند، هدر رفته بود. از اینرو همه عصبانی بودند. شکست سرمایه‌گذاری صدها شخصیت، گروه و در راس آنها بارزانی و طالبانی در بخشهای چهارگانه‌ی کردستان در مدت ۴۰ ـ ۵۰ سال اخیر بدلیل وجود من، عامل اصلی توطئه‌ی [دستگیری] آپوست. کرد همچون ورق بازی در دستشان همواره نیازی حیاتی است. از دست دادن این کارت، بخاطر وجود من اصلاً برایشان قابل قبول نبوده و اساساً بر روی این موضوع با سران ترکیه سازش کرده بودند. نابودی آپو برای همگی آنها فایده بخش بود. موقعیت من حتی سوریه را نیز در تنگنا قرار می‌داد. «عبدالحلیم خدام» معاون رئیس جمهوری سوریه در پیامی که در یک روزنامه‌ی ترکیه درج شده بود، چنین می گفت: «عبدالله اوجالان کردهای سوریه، ایران و عراق را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد، از اینرو دیگر ما هم وی را نمی‌خواستیم. در مورد PKK نیز همین نگرش را داریم».

حکومت یونان در سال ۱۹۹۶ با کلینتون بر سر این موضوع که نابودی من مناسب‌ترین راه به کنترل خود درآوردن جنبش کرد است به توافق رسیده بودند. همدستانش هم عقیم مانده بودند. حتی نمی‌توانستند یک جاسوس کرد را به فعالیت وادارند. آلمان به دلایلی بسیار ریشه‌دارتر، کینه‌ی مرا به دل گرفته بود؛ غرور آلمانی‌اش شخصیت مرا تحمل نمی‌کرد. وجود من با آمال سنتی‌اشان در مورد بین‌النهرین درتضاد بود. انگلیس، فرانسه، سوریه، روسیه و دیگران هم دلایلی مشابهی داشتند. مسئله‌ی وجود من با هیچکدامشان همخوانی نداشت. تنها ایتالیا از آنجایی که به تازگی با این مسئله برخورد کرده بود، تازه‌کار بود. ایتالیا نیز بدین نتیجه رسیده بود که ماندم برای مدتی کوتاه درآنجا، مناسبترین راه رهایی از من می‌باشد. حقیقتاً نیز مسئولین طراز اول برای تامین منافعشان در دنیا، در مورد گران تمام شدن من برایشان از لحاظ سیاسی و

اقتصادی به دیدگاهی مشترک از جنبه‌ی طبقاتی، ملی و حتی بین‌المللی رسیده بودند. حاضر نبودند لنین دومی بیافرینند، اما در عوض راه را تا به آخر بر روی عیسی شدنی دوم می‌گشودند. ترکها به تدریج به این نتیجه می‌رسیدند که من می‌توانم بزرگترین دشمنشان در تاریخ باشم. در واقع ارتجاع سنتی و شوونیستی به واسطه‌ی من، امکان تامین منافع خود را بدست آورده بود. چپ ترکیه نشان داده بود که از دمکراسی و برابری بدور است. مزدوران کرد نیز در کلیه‌ی بخشهای کردستان به تدریج وجود شکافهایی را در میانمان بیشتر باور می‌نمودند.

خلاصه اینکه کلیه‌ی نیروهای داخلی و خارجی حاکم بر نظام موجود برای تصفیه‌ی من دست به دست هم داده بودند، در صدد بودند متفقاً فرمان مرگم را حتی اگر با توسل به راهکارهای غیرحقوقی و توطئه‌گرانه هم باشد، بنویسند. برخی از دوستان و رفقا ممکن است تعجب کنند؛ اما بایستی این پاسخ کلی را به آنها بدهم: «حضرت عیسی در وضعیتی نبود که بتواند استراتژی و تاکتیک طراح کند». حمله به روم و کاهنان یهودی رسمی همدست آن در عزیمت به قدس، اولین شیوه‌ی عملیاتی نتیجه بخش و مفید به حال تاریخ بوده است. از آن پس دیدم که سرنوشتها در این سرزمینها چقدر به هم شبیهند؛ کسی که علیه حاکمان هر عصری قیام کند، چقدر به پیامبران نزدیک می‌شود! این بدین معناست که ادوار مشابه از روح و شخصیت مشترکی برخوردارند که در شرایط جداگانه، در اشکال جداگانه و در لحظه‌های مشابه تاریخ، تجدید می‌شوند. شرایط، مرا نیز بسرعت به سوی آن سرنوشت می‌برد. با وجودی که روشن بود حکم، مرگ خواهد بود، اجرای آن بسیار دردسر آفرین می‌بود. حتی "پالیتوس" والی روم نیز طرفدار مصلوب کردن حضرت عیسی نبود. کاهنان مزدور یهودی وی را به این کار واداشتند. حتی گیل‌گمیش هم باکشتن نگهبان جنگل "هوواوا" (هونبابا) موافق نبود؛ اما انکیدوی مزدور وی را به کشتنش وادار کرد.

آشکار بود که حکم مرگ با هدفی کاملاً سیاسی بکار گرفته خواهد شد. اینرا کاملا بعنوان جزئی از توطئه نیز ارزیابی نمی‌کنم. با حسن نیت و به منظور صلح، با ازدیاد شمار صالح‌اندیشان حتی می‌توانست بعنوان یک گام اساسی برای سازش دمکراتیک نیز بکار گرفته شود. ارزیابی این گامهای مثبتمان به عنوان یک دسیسه، بیش از همه، کار طرفهایی است که از توطئه امید منفعت دارند. کما اینکه آشکار خواهند شد. باید بگویم که خودم نیز در موقعیتی نبودم که بتوانم در مورد حقیقت مرگ و زندگی‌ام کاملاً تصمیم بگیرم. این امر کاملاً مشخص است که اگر حقیقتاً به حالت شخصیتی همگانی در آمده بودم، غیرت فردی و به مبارزه خواندن مرگ، نمی‌توانست طرز عملیاتی باشد که من بلافاصله بدان توسل بجویم. در حالیکه دادگاه حکم اعدام را صادر می‌کرد، قاضی "تورگوت اوکیای" قلمش را نشکسته و مخالفت خود را با اعدام ابراز می‌کرد. چگونگی مرگ من، حقیقتاً یک معما است. این وضعیت به کارت ارزشمند یک قمار سیاسی مبدل

شده بود. صدای پای خطر، بگوش می‌رسید. PKK و ترکها، تاریخ نوین درگیری‌هایشان را بر اساس نتایج حکم اعدام تعیین می کردند. طرفهای مرتجع و شوون ترک، اجرای حکم اعدام را همچون ابزار سرمایه‌گذاری در انتخابات ارزیابی می کردند. حس انتقام‌جویی در هر دو سو نیز تحریک شده بود. کلیه‌ی نیروهای خارجی نیز نتایج احتمالی حکم را ارزیابی می‌نمودند. مشخص بود که می‌بایست رفتار مسئولانه‌ای بسی فراتر از حسابگری شخصی از خود بروز می‌دادم. اختصاص دادن هر روز از زندگی‌ام بر پایه‌ی ضرورت برقراری صلح و سازشی دمکراتیک، صحیح‌ترین راه بود. اولویت دادن به منافع فردی، چه از لحاظ سیاسی وچه از لحاظ اخلاقی، نمی‌توانست درست باشد. بدین منظور نمی‌توانستم به اطرافیانم که منتظر اشارتی بودند چنان پیامهایی بدهم که راه را بر نتایجی منفی بگشاید. با تاکتیهای معمولی قادر به اداره‌ی PKK نیز نبودم. هم امکانی برای پرداختن به چنین حسابهای محدودی وجود نداشت وهم اینکه چنین اقدامی اشتباه بود.

سعی کردم در برابر مرگ، رفتاری را اساس بگیرم که می‌توانیم آنرا رفتار سقراط بنامیم؛ حتی مرگ را نیز معنی‌دار کردن؛ یافتن معنایی فلسفی برای چرایی و چگونگی مرگ! نمی‌توانستم حدس بزنم که زندگی خود را تا این حد و با چنین اوضاعی ادامه دهم. در زیر حکم اعدام که همچون «شمشیر دموکلس» بر فراز سرم می‌چرخید، در بطن خشوعی که بر تعالی والای روح و رشد عظیم معنا می‌افزود، [به آن] پاسخ می‌دادم. شکلی از زندگی که در حالت عادی چند هفته قابل تحمل نبوده و حتی کوه را از پا در می‌آورد، معنادار شده بود. در واقع نه مرگ مرا، بلکه من مرگ را ذوب کرده بودم. نه حکم مرگ مرا، بلکه من حکم مرگ و شیوه‌ی بدیمن و پلیدش را باطل ساخته بودم. از کجا و چگونه می‌آید، بگذار بیاید؛ خواه فردا خواه سالهای آینده باشد. دیگر مرگ برای من از حالت موضوعی جدی خارج شده بود. حتی به چنان قدرت درکی دست یافته بودم که بتوانم بگویم: «مرگ خوش آمد، صفا آورد». مشکل، تبیین این حقیقت برای خلقهایمان، دوستان PKK و دولت بود. فراخور امکانات و نیروی خود در صدد اقدام به اینکار نیز بر آمدم. تا حدی راه گذار از فلسفه‌ی «بمیر، بکش» به فلسفه‌ی «زندگی کن و زندگی ببخش» به شیوه‌ای بسیار گسترده پیموده شده بود. اگر طرفها می کوشیدند، رسیدن به پیروزی با یک آشتی شرافتمندانه، امکان پذیر می‌بود.

اینها تحولات امید بخشی بودند. نقش بر آب ساختن نیات شِوم توطئه و مثل « هر شری را خیری هست» به حقیقت می‌پیوست. بی‌شک تعلیق اجرای مجازات مرگ ـ که دادگاه حقوق بشر اروپا بنا به مغایرت آن با ماده‌ی دوم (در رابطه با حق زندگی) قرارداد حقوق بشر اروپا بعنوان محصول تجارب سودمند بشریت و یکی از معاصرترین اسناد حقوق، آنرا مورد بررسی قرار داده است ـ تاثیر مثبتی در پیش برد این مرحله داشته است. این تصمیم، دروازه‌ی شانسی برروی سیاست و دولت ترکیه، که حقیقتاً در بن‌بست قرار دارد، گشوده است.

دادگاه حقوق بشر اروپا، از دیدگاهی در مقام داوری قرار گرفته است. طرفها را به اجرای وظایف حقوق بین‌المللی فرا می‌خواند. در حالیکه کردها را به «از عصیان دست بردارید» فرا می‌خواند، خطاب به دولت ترکیه نیز می‌گوید «درهای حل مسائل بر اساس حقوق دمکراتیک را بیاب». کلیه‌ی این حقایق، ویژگیهای عمیق سیاسی و تاریخی نهفته در زیر حکم مرگ و همچنین اینکه مشکلات عبارت از یک تروریسم نیستند را با صراحت کامل بیان می‌کند. قضیه‌ی من و حکم مربوط به مجازات مرگ، به حالت مهمترین عامل در پیشرفت و یا تعلیق روابط میان اروپا و ترکیه در آمده است. حتی همین خصوص نیز کاملاً به گذرگاه مرحله‌ی تمدن معاصر دمکراتیک ترکیه و راه مشارکت در آن اشاره می‌کند. حلق‌آویز کردن، نابود ساختن ونیست انگاشتنن کردها، به مفهوم بسته شدن درهای اساسی رو به جهان نیز می‌آید. حال آنکه کردها بنا به ضرورت عصر، دیگر نه اینکه از حکم مرگ به وحشت بیفتند، بلکه در وضعیتی هستند که کلیه‌ی حقیقتهای قیام را در یابند. شاید هم در پیچیده‌ترین مسئله‌ی طول تاریخ، به واسطه‌ی حکم مرگ، برخوردی علمی و عاقلانه از خود بروز داده و این وضعیت را به زمینه‌ای برای صلح ، آزادی و بنا نهادن زندگی تبدیل می‌نمایند. در صورتیکه کلیه‌ی طرفها به عمق موضوع بیاندیشند، می‌توانند در هر شری به بزرگترین خیر دست یابند. با این کار نه تنها به نقش بر آب ساختن نیات و روی سیاه توطئه‌ای شوم ـ که به هیچ وجه نمی‌توان آنرا ناچیز شمرد ـ بسنده نمی‌شود، بلکه آمال طرفدران خیر نیز از شانس دستیابی به موفقیت برخوردار خواهند شد. انگار اولین بار است که حکم مرگ در امرالی، معادل است با حکم زندگی صلح آمیز و آزادانه. هرچیزی را مبارزه در راه صلح، سازش دمکراتیک و پایبندی به حقوق تعیین خواهد کرد.

اعدام شیخ سعید و یارانش، راه را بر اقتدارگرایی در جمهوری، نفی‌گرایی در روابط ترک ـ کرد و آسیمیلاسیون تحمیلی [خلق کرد]گشوده است. روابط دو خلقی که رهایی ملی را متفقاً تحقق بخشیدند، بشکلی ریشه‌ای آسیب دیده است. جمهوری، شانس دمکراتیک شدن را از دست داده و به ترتیب شورشهای آگری و درسیم را با خود آورده است. برخی از سران و در راس آنان م.کمال آتاترک و عصمت اینونو، دریافته بودندکه بدین شیوه مسایل چاره‌یابی نمی‌شوند. در پیدایش این وضعیت، سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» انگلیس، ابرقدرت امپریالیستی وقت، نقش داشته است. انگلیس هر دو طرف را فریب داده و سیاست «موصل ـ کرکوک» خود را با موفقیت به اجرا گذارده است.

انگلیس ۷۵ سال بعد جهت اجرای موفقیت آمیز محاسبات خود بر روی عراق، توسط همان سیاست، در صدد بکارگیری کردها و حکومت ترکیه بر آمده است. من در این دادگاه گفتم که «لازم است یکبار دیگر وقایع سال ۱۹۲۵ را خاطر نشان سازم». و تاکید کرده بودم که چنین کاری، صحیح‌ترین راه برای درس گرفتن از تاریخ می‌باشد. اینبار هر دو طرف را به ضرورت انجام وظایفشان در تبدیل شورش کردها و حکم

مرگ صادر شده برای من به صلحی شرافتمندانه، جمهوری دمکراتیک و برادری معنادار، فراخوانده بودم. اعلامیه‌ی صلح و سازش دمکراتیک مورخ ۱٦/آگوست/۱۹۹۹ هنوز هم اعتبار خود را از دست نداده‌است. تاریخ به شیوه‌ای شگفت‌آور در تثنیه‌ی «جنگ یا صلح» متکی بر من، سرگردان مانده است. PKK از هر زمانی نیرومندتر است و از چنان موقعیتی برخوردار است که بتواند جنگ گسترده‌ای به انجام برساند. آشکار است که این نیز دارای پتانسیل بروز وقایع ناگواری است که سرنوشت قرن بیست و یک را محکوم به نابودی سازد.

دشواری‌ای که با آن مواجه‌ام، این است که تا این حد تحت تاثیر عمیق تثنیه‌ی صلح و جنگ قرار گرفته‌ام. اخذ نتیجه‌ای مثبت زیر حکم اعدام، نیازمند قدرت درک و صبری عظیم است. اما باز هم تنظیم سیاستهای اصلی PKK و دولت بر پایه‌ی حکم اعدام من، ریسکهای جدی در بر دارد. از سویی، اینها مستلزم ارتقاء نیروهای دفاع مشروع PKK به سطح کمی و کیفی مطلوب، جهت تحقق صلح، آن هم بر پایه‌ی اقناع دولت و جامعه‌ی ترکیه می‌باشد. هیچ صلحی بدون برخورداری ازقدرت تحقق نمی‌یابد. صلح با معنا، به جدیت موضعگیری و پتانسیل نیروها بستگی دارد. تبدیل شیوه‌ی جنگی که پیروزی و شکست آن معنایی در بر ندارد به صلح ، به موفقیت همه‌ی اقشار می‌انجامد. لازم است جهت‌دهی روابط کرد - ترک به سوی اخوتی تاریخی با صلحی متقابل، به هدف هرکسی مبدل گردد. اتحاد را بایستی در اجرای کامل دمکراسی و صلحی شرافتمندانه جست. چنین برخوردی در واقع برای روح "قوای ملیه" دهه‌ی ۲۰ ـ که اساس جمهوری را پایه‌ریزی کرد ـ ضروری می‌باشد. کردها نیروی استراتژیک این پیروزی بودند، اعطای جایگاهی شایسته به آنها از سوی جمهوری، لازم و ادای دینی برای ماهیت بنیانگذاری آن است.

در حالیکه اروپا در لوزان جمهوری را به رسمیت می‌شناخت، عصمت اینونو هم مسئله‌ی کرد را به بحث گذاشته و ارزیابیهایی به شیوه‌ی «ما ترکها و کردها با هم ....» ارائه می داد. آنچه طبیعی می‌نمود این بودکه دیگر مطالبات حداقل فرهنگی کردها را نمی‌توان نادیده گرفت. در این صورت جمهوری به اشتباهی تاریخی در نمی‌افتاد. مسائل قرارداد حقوق بشر اروپا، دمکراتیزه شدن جمهوری ترکیه و عضویت آن در اتحادیه‌ی اروپا، به حکم اعدام من پیوند خورده‌اند. آغاز جنگی وسیعتر میان ترک و کرد نیز به این حکم وابسته است. کلیه‌ی پیشامدهای خوشایند و یا ناگوار به فرجام این حکم وابسته است. اتحادیه‌ی اروپا و چارچوب اصلی حقوقی آن " قرارداد حقوق بشر اروپا" در این وضعیت که بر خلاف روح تاسیس لوزان هم می‌باشد، می‌توانند نقش یک قاضی عادل را در پیشامدهای مثبت ایفا نمایند. بطورکلی از میان برداشتن خطرجنگ به ایفای موفقیت‌آمیز این نقش بستگی دارد. جمهوری ترکیه نیز لازم است جوابی از خود به این حل عادلانه ارائه دهد که برای حقوق معاصرش هم ضروری می‌باشد. کردها در طول تاریخ، بیشتر به ترکها

خدمت کرده‌اند. نفی و محروم گذاشتن آنها از کلیه‌ی حقوق معاصرشان نمی‌تواند عادلانه باشد. تهدید مرگ برسرشان همچون شمشیر "دموکلس" اصلاً بایسته نیست. باید به شیوه‌ای برادرانه هر آنچه را که لازم است با به اثبات رسانیدن عظمت آن به انجام رسانید. PKK نیز لازم است نیروی خود را از لحاظ نظامی و سیاسی زمان تحقق صلح، در عرصه‌ی عمل نگه دارد. در عین حال بایستی به اثبات برساند که پشتوانه‌ی محکمی برای یکپارچگی کشور و وحدت دولت می‌باشد. هرچند اینها متضاد هم بنظر برسند، نباید فراموش کرد که هر وحدتی از سنتز متضادها بوجود می‌آید. باید پذیرفت که بازسازی جمهوری بر اساسی دمکراتیک، فقط از طریق صلح کُرد و سازش دمکراتیک در این زمینه به‌وقوع خواهد پیوست. باید دریافت که قرن ۲۱ با گزینه‌ای غیر از این فتح نخواهد شد.

جنگ مرگ و زندگی که چهل سال است بر روی شخصیت من در جریان است، وارد آخرین مرحله شده است. پیروزی این مرحله که توام با موضع‌گیری کلیه‌ی نیروهای ملی و بین‌المللی در جریان است، به نفع یکپارچگی راستین نیرومند کشور و دمکراتیک دولت به تعهد نیروهای مربوطه، جامعه، سیاست و دولت نسبت به موضوع آشتی و دمکراسی کامل بستگی دارد. به رغم اینکه ترجیح من هم صلح و دمکراسی می‌باشد، در صورتیکه اشرار و جنگ‌طلبان بر تهاجماتشان پافشاری نموده و فساد و تباهی‌هایشان را تداوم بخشند، آشکار است که عاقبت این کار یک نبرد شرافتمندانه در راه آزادی خواهد بود.

ج) تلاش برای قتل سیاسی بدون محکمه درامرالی:

توام با مد نظر قرار دادن این واقعیت که دادگاهی امرالی با حقوق مغایرت داشته، بر این باورم که ارائه‌ی معلومات و ارزیابی من سودمند خواهد بود. با همه‌ی ادعاهای وکلایم مبنی بر مغایرت «این دادگاهی» با ماده‌های ۲، ۳، ۵، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳ و ١٤ قرارداد حقوق بشر اروپا کاملاً موافقم. دفاعیات مفصلی که در این مورد به انجام رسانیده‌اند، هم از لحاظ تناسب با اصول حقوقی و هم از لحاظ غنای مضمون، برای من هم صادق است. من بیشتر در صدد توضیح حقایق نهفته در بطن مواردی که مغایر [با حقوق] هستند، خواهم بود.

هرچند هنوز هم در زندان بسر میبرم، ماندن در زندان انفرادی، در جزیره‌ای که در ترکیه صرفاً به من اختصاص داده شده و شرایطش در تاریخ ثبت شده است، وضعیتی بسیار دشوارتر است. در ترکیه به سبب اعتراض به شرایط زندانهای سلول مدل F، بیش از ۵۰ زندانی یا در اثر سرکوب یا در روزه‌های مرگ، شهید شده‌اند. شرایطی که من در آن بسر می‌برم، بسیار سخت‌تر از زندانهای سلول مدل F است. در آیین نامه‌ی هیچ زندانی ماده‌ای پیرامون این اجرائات وجود ندارد. بعنوان یک زندانی، با برخوردی خاص و من درآوردی روبرو هستم. هیچ کس شاهد شیوه‌ی زیستن من نیست. ٢٤ ساعته از سوی نیروهای ویژه‌ی امنیتی

که دائما تعدادشان در حال تغییر است و هیچگاه از ۲۰ نفر پایین نمی‌آید؛ همچنین به‌وسیله‌ی دوربین و هم مستقیما" زیر نظر هستم. آشکار است که میزان فشار روانی این اقدامات فقط توسط کمیته‌ی نظارت بر شکنجه که موسسه‌ای نزدیک به دادگاه حقوق بشر اروپاست و گزارشی که این موسسه ارائه خواهد داد، می‌تواند مورد ارزیابی صحیح قرار گیرد. با اندک اختلال سطحی در جو، ملاقات با وکلایم که یک ساعت در هفته است، برخی اوقات به یک ساعت در مدت دو یا سه هفته تقلیل می‌یابد. با یک برادر و دو خواهرم فقط پس از ماهها می‌توانم یکبار ملاقات داشته باشم. بخاطر دوری راه و فقر، امکان ملاقات به شیوه‌ی دیگری دشوار است. آلرژی بسیار شدیدی دارم و شرایط موجود بر شدت آن می‌افزاید. مسلم است که جو دریا همواره تاثیری خفقان آور بر سلامتی من می گذارد. در این اواخر مجبورم هر دقیقه یکبار خلطی را که جلوی مجاری تنفسیم را می گیرد، به بیرون بیاندازم. سلامت جسمی‌ام، دچار اختلال است. غذاها به شیوه‌ی سربازی (نظامی) تهیه می‌شوند. مواد مغذی و مفید برای بهبود سلامتی‌ام در آن وجود ندارد. همراه با این سعی کردم روابط خود را با فرماندهی جزیره و مدیریت زندان در محدوده‌ی معیارهای مدنی تداوم بخشم. مسبب مشکلاتم آنها نیستند، اما شرایطی که اعمال می‌شود، درحکم بزرگترین وسیله‌ی فشار روانی است.

علاوه بر این که این موارد چندان مورد پسند نیستند، بایستی به سیستم اساسی تلاش برای قتل سیاسی (لینچ سیاسی) بدون محکمه در مورد من اشاره شود. در دوره‌ی دادگاهی، تمامی دنیا شاهد آن بود که از سوی مطبوعات و اقشار ملبس به پوشش مدنی ایجاد یک اتمسفر کامل قتل سیاسی بدون محاکمه تدارک دیده می‌شد. حتی در سالن دادگاه نیز انتقادی سطحی با یک اعمال قتل سیاسی بدون محکمه روبرو می‌شد. اگر تدابیر ویژه‌ی سربازان نبود؛ صورت گرفتن هر عمل جنون‌آمیزی کاملاً مشهود بود. با ایجاد جوی تروریستی که مطبوعات به خارج انتشار داده بودند، هدف آن بود که رعب و وحشت در خلق کرد ایجاد نموده و وی را از دعوی خود منصرف سازند. می‌خواستند از کرده‌های خویش پشیمان شویم. در این مرحله صدها تن از دوستان و میهن‌پرستان خود را سوزاندند. خواهان آن بودند با پیش تبلیغاتی همچون حتمی بودن اعدام من؛ کلیه‌ی امیدهای این انسانها نابود شود. در راستای افکندن من به وضعیت انسانی بسیار معمولی تلاش می‌شد، شدیدا به بی اعتبار کردن من در نظر خلق اهتمام می‌ورزیدند. خواستند که با کاریکاتورها و تفاسیر عجیب کلیه‌ی توان مقاومتم را از بین ببرند. جزئی‌ترین ابراز علاقه‌های دوستانه و خشونتهای افراطی سرکوب می‌شد. هدف اصلی از اعمال فشار و سرکوب، از میان بردن آگاهی سیاسی میهن‌پرستانه‌ی خلق وفاقد دعوی نشان دادن آنها بود. سرودن آواز و خواندن شعری بر جانبداری از من برای قتلی بدون محاکمه در جامعه کفایت می کرد. یکی دو سخن جانبدارانه‌ی هنرمند "احمدکایا" از صلح، بعنوان جانبداری غیر

مستقیم از من برای رویارویی با قتل سیاسی بدون محکمه کافی بود. دیگر نمی‌توانست در ترکیه بماند. خائن اعلام شده بود. پس از اندک زمانی نتوانست در برابر این درد مقاومت نموده، در اروپا شهید شد.

در نتیجه‌ی تلاشهای مصرانه‌مان بر صلح و سازش دمکراتیک تا حدودی این جو شوونیستی از میان رفته است. جامعه شروع به مشاهده‌ی واقعبینانه‌تر تضادهایش نموده است. این را که در نتیجه‌ی جنگ ویژه و اقتصاد رانت در چه بیراهه‌ای به سر می‌برد، مشاهده کرده؛ دریافته است که علت واقعی بحران شدید موجود، ساختار سیاست رانت‌گرا است. از سوی دیگر مقامات دولتی مسئولند. پی در پی گزاراشاتی مبنی بر این نکات ارائه می‌شوند که دولت با ساختار کلاسیک امحا و انکارگرانه‌ی خود از مشکلاتش رهایی نخواهد یافت و بازسازی دمکراتیک، گریز ناپذیر بوده و انجام فوری رفرمهایی از این دست ضروری می‌باشد. PKK نیز فهمیده است که رهایی از بن‌بستهای خواه ایدئولوژیک و خواه پراکتیکی با برخوردهای سابق امکان پذیر نبوده و نمی‌توان توسط آنها به راه‌حلی رسید. PKK در حال انجام یک نوسازی فراگیر در سطح خود می‌باشد.

تمامی اقشار جامعه به عمق این مطلب که وضعیت نوینی در آستانه‌ی تولد بوده و درد زایمان آن کشیده می‌شود، پی می‌برند. آنچه در مورد مشکل کرد در جریان است «نه جنگ، نه صلح است»؛ یک مرحله‌ی متارکه‌ی شکل گرفته پیرامون نحوه‌ی آتش بس است. طرفین عمیقاً به تفکر پرداخته و در تلاش دریافتن ضرورت و چگونگی رسیدن به مناسب‌ترین اندیشه و اقدامات و بازسازی و تعیین سیاست بر پایه‌ی آن می‌باشند. کل جامعه‌ی ترکیه نیز در این سیر قرار گرفته است. هر قشری، گذشته، حال و آینده خود را به شیوه‌ای همه جانبه مورد تجدید نظر قرار داده، با تحلیل واقعبینانه‌تر شرایط داخلی و خارجی (جهان و کشور) برنامه و رهنمودهای نوینی تهیه می‌کند. با اکثریتی قریب به اتفاق به استقبال نو شدن حیات سیاسی می‌رود. صرفاً وجود این تحولات مثبت، تضمینی برای تحقق راه‌حلها نبوده، بلکه تنها اثباتی است بر اینکه زندگی همچون سابق ممکن نیست. پاسخ‌گویی به پرسش چگونه زیستن، به ایجاد یک اتفاق نظر اجتماعی نوین ـ که کلیه‌ی تنوعات هویتی و در راس آنها کردها، اعتقادات، افکار و جنسها را در بر گیرد ـ بستگی دارد. این نیز مستلزم طرح قانون اساسی و قوانین نوینی است.

مشکل جنگ و صلح ترکیه، بسیار فراتر از کردها قرار دارد. درگیریهای اجتماعی، دینی و اقلیتی جاری، هم در کل تاریخ و هم در ۳۰ سال اخیر، این حقیقت را آشکار ساخته است. ایدئولوژی رسمی و مدیریت الیگارشیک جمهوری هرچند کوشیده باشد، پوششی یک رنگ را با زور بر کل جامعه بپوشاند، نتوانسته موفقیتی بدست آورد. درگیریها و تناقضات، این لباس را پاره پاره کرده‌اند. آنچه ضرورت دارد تنظیم قانون اساسی‌ای است که تنوع و تعدد رنگ و فرهنگ را بسان غنایی بپذیرد. چنین تمایلی در جامعه

شدید بوده و پیوسته درحال رشد می‌باشد. ترکیه در سالهای ۲۰۰۰ مجبور به شکل‌دهی‌ای نوین در ذات جمهوری لائیک و دمکراتیک می‌باشد. نیاز به تحولی بنیادین، حداقل همسطح دهه‌ی ۱۹۲۰، احساس می‌شود.

موضوع مرگ یا زندگی من در امرالی، هم موجودیت این نیاز به تحول را تصریح نموده و هم ضرورت تعیین راه و روشهای مبنی بر ضرورت چگونگی حل را بیان داشته است. شکی نیست که پایبندی اکثریت قریب به اتفاق PKK و خلق کرد به من، نقشی اساسی در این امر داشته است. کردها برای اولین بار در تاریخ، در برابر وسیع‌ترین توطئه از نظر ماهیت داخلی و خارجی، از هم پاشیده نشده و برعکس با تعهدی خارق‌العاده، رفتار بی‌نظیر خود را مبنی بر صلح و سازش دمکراتیک بروز داده‌اند. قدرت و صداقت این رفتار شاید برای نخستین بار، دولت و کل جامعه را تحت تاثیر قرار داده و به آنها شهامت داده تا بسوی صلح و قرارداد اجتماعی نوینی گام بردارند. در مورد اینکه قراردادی اجتماعی که کردها را نیز شامل گردد، صحیح‌ترین شیوه‌ی حفظ یکپارچگی کشور و وحدت دولت خواهد بود، بحثهایی در بالاترین سطوح در جریان بوده و اکثر محافل، این برخورد را مناسب می‌یابند. آنچه در جریان است، دردهای قبل از زایمان می‌باشد. با این وجود، این بدان معنا نیست که تمامی امور بر مسیری صحیح به پیش می‌روند. برخوردهای بروکراتیک و پس‌مانده‌های سیاسی کهنه، به اتفاق نیروهای شوون محلی و ارتجاعی، از چنان پتانسیلی برخوردارند که قادر به ایجاد ممانعت و انفجاراتی جدید باشند. خطر انفجارهای اجتماعی هنوز از میان نرفته است.

با توجه به حقیقت زندگی من در امرالی، وظایف همه جانبه‌ای مرتبط با استراتژی دفاع مشروع در ابتدا بر عهده‌ی من، سپس هرکس و هر طرف مرتبط با مسئله می‌گذارد. این وظایف برای گذار به دمکراسی کامل و برقراری صلحی عادلانه، برخورداری نیروهای مسلح PKK را از قدرت و توان کمی و کیفی کافی الزامی می‌سازد. این نه تنها علیه نیروهای خواستار صلح در ترکیه نیست، بلکه جهت مقابله با تهاجمات ارتجاعی و بسیار نیرومند موجود در خاورمیانه و در میان کردها اجباری است. تا زمانیکه این امر تحقق نیابد، صلح و دمکراسی کامل، خیالی بیش نخواهد بود.

دومین مورد مهم، ضرورت تحقق پدیده‌ی جامعه‌ی مدنی بسیار گسترده از نظر عمق و وسعت، که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را در بطن خود گرد آورد، از طریق نابود ساختن بنیان کلاسیکی جامعه‌ی کردها می باشد. پاسخی که حیات من در امرالی به خلق ارائه خواهد داد، تاسیس جامعه‌ی مدنی در این گستره است. راه چاره برای خلق برادر ترک و دیگر گروههای فرهنگی نیز تاسیس نهادهای جوامع مدنی خودشان است. در اینکه، یکی از اساسی‌ترین پروژه‌های ترکیه، پیشبرد جامعه‌ی مدنی است، هیچ جای بحثی

وجود ندارد. رفورم و بازسازی با فرمایشات دولت کلاسیک بدون تاسیس جامعه‌ی مدنی، صرفاً یک خیال و خودفریبی خواهد بود. بویژه جناح چپ و سوسیال دمکرات که لازم است بیش از همه به حمایت از این پروژه برخیزند، بایستی دست از ساختار کهنه‌ی محافظه‌کارانه‌ی خود بردارند. پیشاهنگی این جناح در حل بر پایه‌ی تاسیس جامعه‌ی مدنی در جبهه‌ای گسترده، از اهمیتی حیاتی برخوردار است. اگر اندک احترامی به تلخ‌کامیها و شهادتها و یاد و خاطره‌ی آنان وجود داشته باشد، ناگزیرند این وظیفه را به نحو احسن و پیروزمندانه به انجام برسانند. در غیر اینصورت پیشاهنگی سیاست و اقتدار را دو دستی تقدیم اقشار راست‌گرا خواهند نمود که بی‌نظمی، بی‌باوری نسبت به صلح و دمکراسی و بی‌مبدأیشان بر همگان آشکار است.

در نزاع مرگ و زندگی در امرالی، با وقوف به مسئولیتهایم و با چنین آگاهی‌ای، ضروریات این امر را با عزم و ایمان بجای می‌آورم. تحلیل صحیح تمامی اشخاص و نهادهای مرتبط و همچنین خلقهایمان پیرامون مفهوم این زندگی، به لحاظ آنان دارای اهمیت بیشتری است. صلحی شرافتمندانه و حلی کاملاً دمکراتیک، ترجیح همه‌ی ما و گرانیگاه فعالیتهایمان است. اما به هیچ وجه نباید حتی برای لحظه‌ای از اقدامات نیروهای شرور و جنگ‌طلب مبنی بر امحایی که با من شروع شده و منجر به مرگ دهها هزار تن، نخست از کردها و سپس از کل خلق ترکیه خواهد شد، غافل ماند. فراموشی این امر که اصلی‌ترین هدف نیروهای داخلی و خارجی طراح توطئه این بوده و شاید به محض دست یافتن به زمان و مکانی مناسب اقدام به چنین تهاجمی امحاگرانه نمایند، پیشبرد هرگونه آمادگی دفاعی، انگار که همین فردا چنین حمله‌ای اتفاق خواهد افتاد، شرط می‌باشد. برقراری صلحی شرافتمندانه در آینده و عکس آن یک جنگ آزادی شرافتمندانه، فقط بر این اساس می‌تواند به پیروزی دست یابد.

برای آنکه اتحادیه‌ی اروپا، قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا که توان حل حقوقی - دمکراتیک مسئله را تعیین می‌کنند، بتوانند کمک مثبتی به روند صلح در ترکیه بنمایند، مایلم یک بار دیگر خواسته و امید خود را مبنی بر اینکه با گذار از ذهنیت و سیاستهای استعماری کلاسیک خود و با صدور حکمی عادلانه در راستای برقراری صلح و سازش دمکراتیک، کمک شایانی به تاریخ خواهند نمود، بیان دارم.

د) حل دوستانه و امکان برقراری گفتگو در دادگاه حقوق بشر اروپا و وظایفی که بر عهده‌ی شورای اروپا قرار می‌گیرد:

یکی از راه حلهایی که دادگاه حقوق بشر اروپا خواستار پیشبرد آن است؛ حل دوستانه میان طرفین دعوی است.آنچه همراه با این مورد نظر است، تلاش در راستای رفع مشکل در میان طرفین، از طریق گفتگوی متقابل است. استقبال و یا تصمیم‌گیری مشترک در مورد امتیازات و یا نقاط سازش لازم می‌باشد.

اگر اوضاع سیاسی و ارگانهای تصمیم‌گیری ترکیه ازآمادگی برخوردار می‌بودند، قبل از اعلام صدور حکم دادگاه حقوق بشر اروپا در رابطه با من، تلاش برای یافتن راه حلی از طریق گفتگوی متقابل در رابطه با مشکلات موجود و موارد مغایر با قرار داد حقوق بشر اروپا را ترجیح می‌دادم. شخصاً خود را برای ارائه‌ی چنین راه حلی مدعی و آماده می‌بینم . چنانچه از سال ۱۹۹۳ به بعد، مصمم بودن خود را در رابطه با چنین امری به رئیس جمهور آقای اوزال نشان داده بودم. بعدها برخوردهایی مبنی بر برقراری دیالوگ از راه غیرمستقیم مطرح گردید. دولت نشان داد که کاملاً از برقراری گفتگو طفره نمی رود. اما بروز وقایعی ناخوشایند و اقدام نیروهایی که خواستار حل نبوده و تا به آخر بر خشونت پافشاری می‌کردند، این روند را متوقف ساخت. با وجود این، آخرین بار در اوایل سپتامبر / ۱۹۹۸ با اعلام آتش‌بس یک جانبه، سعی بر زمینه‌سازی جهت پرداختن به دیالوگ گردید. همچنین علت ترجیح رفتنم به اروپا به جای کوهستان، پس از اعمال سیاستهای فشار در ۹/اکتبر/۱۹۹۸ ، پیشبرد راهکارهای گفتگو بود. بازپرسی از من در امرالی در همان جو انجام پذیرفت. در اینجا فراتر از یک بازجویی معمولی، جستجوی پاسخی برای مسائل از طریق گفتگو بعنوان تنها راهکار صحیح، با اصرار بر زبان آورده شد. بعدها، هم برای مقامات ذینفوذ دولت و هم برای مسئولان PKK نامه‌هایی ارسال داشتم، که این نوع برخوردهایم را در بر می‌گرفت. دفاعیه‌ای که در امرالی در رابطه با دادگاهی تهیه نمودم، بیشتر پیام یک صلح و سازش دمکراتیک برای یافتن راهی به سوی دیالوگ بود. دفاعیه‌ی امرالی، راه را بر پیشرفت روند صلح و حل دمکراتیک هموار ساخت. از دادگاه حقوق بشر اروپا نیز تحقیق و بررسی این سند را بعنوان یک دفاعیه درخواست می‌نمایم. هدف از تهیه‌ی این دفاعیه نیز که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می‌گردد، روشنگری امکان راهیابی بسوی دیالوگی است که موازین حقوق دمکراتیک را بشیوه‌ای بسیار دامنه‌دارتر اساس قرار دهد. با بررسی آن مشاهده خواهد شد که در مسیر جستجوی حلی متناسب با مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا قرار داشته و برای تمامی طرفها نیز فایده بخش خواهد بود. بنابراین در حالیکه پیشنهاد حل دوستانه را به دادگاه عالی ارائه می‌دهم، انتظار بررسی همه جانبه‌ی دفاعیه‌ام و درک اهمیت آنرا دارم.

در ترکیه نیز مجلس بزرگ ملت ترکیه (TBMM) از نزدیک برای ایجاد برخی تغییرات مهم در قانون اساسی آماده می‌شود. این مقدمات به منظور همخوانی با مفاد منشور کپنهاک در رابطه با عضویت در اتحادیه‌ی اروپا صورت می‌پذیرد. در صورتیکه تغییراتی با ماهیت گستره‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا در قانون اساسی ایجاد شود، امکان حل دوستانه می‌تواند بوجود آید. اما پافشاری برخی از احزاب شوون و ارتجاعی بر مجازات مرگ و جانبداری آنان از تداوم ممنوعیتها درباره‌ی آزادی بیان و آموزش به زبان کردی، می‌توانند چنین اقداماتی را عقیم سازد. با این وجود، استفاده‌ی به موقع به محض ظهور امکانی، وظیفه‌ای است که به عهده‌ی طرفهای مسئول قرار می‌گیرد.

از طرف دیگر، آمادگی و قرار گرفتن PKK در چار چوب نظام دفاع مشروع در آنسوی مرزها، بصورت عمده زمینه‌ی مناسبی برای برقراری دیالوگ ایجاد می‌کند. از این پس طرفی که بایستی گام بردارد، مقامات ذیربط ترکیه‌اند. امید و پیشنهادمان آن است که دولت در داخل نیز مشوق این امر باشد که راهی تا به آخر شرافتمندانه و فایده بخش می‌باشد. دولت باید در این راستا گام بردارد. در واقع کلیه‌ی شرایط داخلی و خارجی که پیرامون طرفها را فرا گرفته است، اقداماتی از این دست را ضروری ساخته و اهمیت تاریخی آن را بیان می‌کند. کمک دادگاه حقوق بشر اروپا با تلاشی خاص به برقراری دیالوگ با هدف حل دوستانه، بدلیل اهمیت موضوع و دعوت طرفها به این مسیر، در صورتیکه موفقیت‌آمیز باشد، مفهومی تاریخی در بر خواهد گرفت. تقاضای خود را مبنی بر این که دادگاه عالی باید درخصوص تمامی مواردی که بررسی نموده و پیشنهاد خواهد کرد، برخوردی توام با حسن نیت از خود نشان دهد، درخواست می‌نمایم.

بیان برخی از نظرات و پیشنهادات خود را در رابطه با شورای اروپا بعنوان نیروی اجرایی تصمیماتی که دادگاه حقوق بشر اروپا اتخاذ خواهد نمود، ضروری می‌دانم. شورای اروپا در برابر اجرا و نظارت بر قرارداد حقوق بشر اروپا مسئول است. ترکیه حدود پنجاه سال است که بعنوان عضو مؤسس شورا شناخته می‌شود. حتی آذربایجان و ارمنستان که اخیرا به این شورا پیوسته‌اند نیز تغییرات لازم را در قوانین خود بوجود آورده‌اند. ترکیه هنوز هم در بسیاری از موارد، تغییرات قانونی لازم مطابق قرارداد حقوق بشر اروپا را به وجود نیاورده است. در این رابطه تغییرات در قانون اساسی را که لازمه‌ی تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا بوده و حقوق داخلی‌اش نیز آنرا متعهد می‌سازد، همواره به تاخیر می‌اندازد. می‌دانیم که شورای اروپا بارها به ترکیه در این مورد هشدار داده است. اما اکنون فراتر از هشدار با وظیفه‌ی اتخاذ تدابیری چند روبروست. عدم اتخاذ این تدابیر به نظام حقوقی اروپا هم آسیب می‌رساند. گویی با یکی از اعضای خود با مسامحه رفتار می‌کند. این وضعیت بر پیشرفت دولت حقوق دمکراتیک در ترکیه نیز تاثیرات منفی می‌گذارد. بویژه گذار

از این وضعیت ـ که از مسئله‌ی کرد و ضعف لائیسم ناشی می‌شود ـ از اهمیت زیادی برای جلوگیری از بی‌باوری نسبت به حقوق، برخوردار است.

پیش از هر چیز لازم بذکر است که ترکیه مجازات مرگ و نیز کلیه‌ی احکام قانونی در مورد آزادی بیان و اندیشه برای تمامی اقلیتها و گروهها را بر اساس قرارداد حقوق بشر اروپا تنظیم نکرده است. قضیه‌ی من چنان ویژگی‌ای یافته است که در این موارد نیز نقش کلیدی ایفا نماید؛ حتی کاملا از آن بعنوان یک آلت استثمار سیاسی استفاده می‌شود. از مسئله‌ی اعدام من نه فقط در داخل، بلکه متاسفانه در پلاتفورمهای اروپا نیز بعنوان وسیله‌ای جهت عضویت در اتحادیه‌ی اروپا استفاده می‌شود. این وضعیت نه فقط باعث کالا شدن من می‌شود، بلکه معامله با کلیه‌ی مطالبات بر حق خلق کرد را نیز با خود به همراه می‌آورد. حال آنکه نهادهای اتحادیه‌ی اروپا دارای ارزشهای معیاری می‌باشند. این ارزشها حتی به شکل ضمنی هم نمی‌توانند مورد بحث و یا امتیازدهی قرار گیرند. بایستی این موضوع را با جدیت اعلام دارم که مورد مباحثه و معامله قرار دادن مداوم حقوق قانونی و مشروع من و خلق کرد با ترکیه [از سوی اتحادیه‌ی اروپا] کاملاً غلط و ناروا می‌باشد. بنا به احساس وظیفه یک بار دیگر خاطر نشان سازم که باید شورای اروپا، ترکیه را که عضو مؤسس آن است، بر اجرای موازین خود و بجای آوردن فوری ضروریات آن فرا خواند.

بعلاوه، استفاده‌ی شورای اروپا از روابط نیرومند خود با ترکیه در راستای پیشبرد مذاکره‌ی سیاسی در مسئله‌ی کرد، هم در اجرای ضروریات تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا و هم در بروز تحول تدریجی بسوی دولت حقوق لائیک و دمکراتیک در ترکیه، نقش مهمی ایفا خواهد کرد. اقدام شورای اروپا به انجام تلاشهایی حداقل به اندازه‌ی آنچه در مورد کوزوو و مقدونیه به انجام رسانیده است، در راستای آماده ساختن زمینه برای برقراری دیالوگی اینچنین با ترکیه، توام با مغتنم شمردن فرصت آتش‌بس یک جانبه‌ای که PKK بر پایه‌ی دفاع مشروع به شیوه‌ای نیرومند رعایت نموده است و همچنین ارائه‌ی مساعدتهایی لازم بدین طریق حائز اهمیت فروانی است. کردها و درکل ترکیه نیز نیازمند چنین کمکی هستند. بیان نتایج احتمالی این دعوی و در نتیجه مطالبات خود را در این مورد ضروری دانسته و امیدواری خود را مبنی بر اینکه شورای اروپا با تلاشهای ارزشمند خود به حل مسئله کمک خواهد نمود، بر زبان می‌آورم.

در حالیکه دفاعیه‌ی حاضر را به این شکل به پایان می‌رسانم بر این باورم که ارزیابی دقیق و جدی آن توام با دفاعیات [دادگاه] امرالی، ضروری است. ارزیابی اسنادی که ارائه داده‌ام در رابطه با بسیاری از اشخاص و رویدادهایی را که نیازمند بررسی هستند، بعنوان سند و شاهد درخواست می‌نمایم. بار دیگر آمادگی خود را برای ارائه‌ی دفاعیاتی ضمیمه (کتبی و شفاهی) در صورت لزوم اعلام می‌دارم. از طریق

این دفاعیه، معتقدم که دادگاه حقوق بشر اروپا حکمی عادلانه و صحیح در مورد خلق کرد، PKK و شخص من و همچنین به لحاظ نیروهای مترقی دنیا و ترکیه اتخاذ خواهد نمود.

فصل نهم

هویت آپو از کلان تا خلق

طرح پیش نویسی برای هویت عبدالله اوجالان، به عنوان کسی که به شکلی ژرف، پدیده را تجربه نموده است، برای من یک وظیفه می‌باشد. طرح چنین پیش‌نویسی در عین حال جوابگوی کمبود منابع و اسناد برای کسانیکه در زمینه‌های تاریخ، جامعه‌شناسی، بیوگرافی و هنر فعالیت می‌کنند، خواهد بود. بعلاوه عین آن بعنوان نهادی تئوریک و پراکتیک با محافل پرشمار و نیز تاثیرگذاری آن بر روند چندین تحول اجتماعی، اهمیت تعریف صحیح آنرا فزونی می‌بخشد. همچنین از لحاظ روشنایی بخشیدن به ارزیابیهایی که بصورت نوشتاری و گفتاری درباره‌ی آن صورت پذیرفته و خواهند پذیرفت، فایده بخش خواهد بود. بدون تردید، در نظر گرفتن موضوع با ابعاد علمی و ادبی آن ضروری بوده و اهمیت آن روز به روز افزایش می‌یابد. همچنانکه تعمق یک فرد تا این حد درباره‌ی تاریخ و [حیات] خلقی کم نظیر بوده، سرشتن و راهبری یک خلق و تاریخ با این راهیابی تنهایی از سوی یک فرد نیز بندرت دیده شده است. وجود موضوعات متعددی که احتیاج به آشکار شدن دارند، روز به روز بیشتر احساس می‌شود. لزوم ارائه‌ی تفاسیری صحیح درباره‌ی دگرگونیها و جواب به سئوالات پدید آمده در فکر و احساس محافل‌دوست، رفقا و حتی مخالفان تعریفی صحیح از هویت [من] را ضروری می‌سازد. از آن مهمتر، تعریف ناصحیح، خطر وقوع تراژدیهایی هولناکتر از آنچه روی داده را درخود دارد. همچنین هستند کسانی که از این موضوع سوء استفاده کنند. عدم ارائه‌ی تعریفی صحیح، به ادامه‌ی تامین منافع و نیرنگ آنها کمک خواهد کرد. دَلایل متعدد نظیر اینها نیز برای حیات‌بخشی بیشتر به دفاعیات دادگاه حقوق بشر اروپا سود بخش خواهند بود. این نیز نگارش هویتم را ضروری می‌سازد. این از لحاظ بازتاب دادن به مفهوم یک بازمانده‌ی خاورمیانه‌ای دربرابر تمدن اروپا بسیار تفکربرانگیز خواهد بود.

۱ـ زایش طبیعی، تجزیه‌ی فرهنگ طایفه(کلان) و ورود به جنگل تمدن

ایفای نقش تعیین کننده‌ی محیط طبیعی و روند تاریخ در شکل‌گیری شخصیت فرد، یک نظریه‌ی علمی می‌باشد. می‌توان برخی توضیحات گوهرین در سطح تعریف درباره‌ی محیط و چارچوب تاریخی ارائه داد. زادگاهم در محل تلاقی کوههای توروس میانی با بین‌النهرین در غرب قرار داشته که بصورت فلاتی منقطع با دره‌ها و دارای تپه ماهورهایی می‌باشد. روستای عمرلی (اماره) که در ۵ کیلومتری پیچی تند از مسیر شمال به جنوب رودخانه‌ی فرات قرار دارد، زادگاه و محل بزرگ شدن من است. اقلیم آن نیز نیمه‌مدیترانه‌ای است. در مرکز منطقه‌ای که درتاریخ تحت نام بین‌النهرین خوانده می‌شود، قرار دارد. شرایط آن برای رشد تمامی گونه‌های گیاهی وحیوانی مناسب می‌باشد. این موضوع که این منطقه یکی از مناطق اساسی رشد جامعه‌ی نوسنگی بوده، امروزه از وجود فراگیر ویژگیهای نوسنگی در آنجا قابل درک می‌باشد. خصوصیات نیرومند فئودالی و بعدها خصوصیات رشدیابنده‌ی سرمایه‌داری مناطق نزدیک، چندان تاثیری بر زادگاهم نگذاشته‌اند. تداوم حیات جامعه‌ی روستایی نوسنگی به شکلی نیرومند، موضوعی قابل اهمیت می‌باشد.

چنین مستفاد می‌گردد که این منطقه به شیوه‌ای گسترده برای نخستین بارمورد استعمار تمدن سومر واقع گردیده است. در جنوب، کارگامیش - جزو اساسی‌ترین مستعمرات سومریان-، درشرق، اورفا - بیله جیک، در شمال، سامسات و در غرب، کاملاً در مرکز شهرهای پره قرار دارد. همچنین منطقه‌ی مرکزی پادشاهی کوماگنه می‌باشد. بطور قطع در ۲۰۰۰ق.م با تمدن آشنا شده است. احتمال وجود جامعه‌ی نوسنگی در این منطقه از زمان پیدایش تا روزگارمان به مدت ۱۵۰۰۰سال نیز بسیار قوی می‌باشد. با تمدنهای آشور، ماد، پارس، ساسانی، هلن، کوماگنه، روم، بیزانس، عرب - اسلام و ترک عثمانی آشنا شده است.

یکی دیگر از ویژگیهای مهم تاریخی منطقه، ایفای نقشی همانند دروازه‌ی عبور برای تجمعات گوناگون اتنیکی و اقوام می‌باشد. قوم و تجمع اتنیکی خالصی وجود ندارد. هنوز آثار قوی موزائیکی از ترکیب همه‌ی آنها غالبیت دارد. این موضوع که برای اولین بار در این منطقه تجمع گروهی هوری با اصالت آریایی زندگی یکجانشینی را آغاز کرده‌اند، از داده‌های تاریخی، باستانشناسی و اتنیک شناسی قابل فهم می‌باشد. شباهت بین ساختار زبان کردهای امروزی و زبان هوری این واقعیت را به اثبات می‌رساند. همچنانکه می‌دانیم، هوری یک نام عمومی است که سومریان به مردمان مناطق مرتفع کوهستانی و تپه‌ای شمال اطلاق می‌کردند. همچنین سومریان بعضاً به تجمعات انسانی این مناطق، کورتی به معنای مردمان کوه‌نشین می‌گفتند. «کور» به معنای کوه و پسوند «تی» نسبت آن را بیان می‌کند و در کل به معنای کوه‌نشین می‌باشد. در جنوب، آموریهای سامی‌الاصل که به طور پیوسته به این منطقه نفوذ می‌نمودند، زندگی می‌کردند. احتمالاً نام «اماره»

از سنت این فرهنگ متاثر شده است. بعدها این تجمعات که از اعراب تغذیه نمودند، با فرمان سعدابن‌وقاص، دین اسلام را به منطقه انتقال داده‌اند. هنوز بسیاری از اسامی اشخاص و روستاها، دارای ریشه‌ی عرب - اسلامی می‌باشد. تداوم نزاع سنتی آموری - هوری در منطقه، به اندازه‌ی تاریخ بسیار دیرین آن، ممکن به نظر می‌رسد. آثار متعدد بجای مانده از آشوریها هنوز در منطقه وجود دارد. سنگ نوشته‌های متعددی یافت می‌شود.

لوییها و ارمنیها بعنوان سایر تجمعات اتنیکی منطقه دارای اهمیت می‌باشند. بطور قطع لوییها در طول دوره‌ی آسیمیلاسیون که از سوی یونانیان در ۱۰۰۰ق.م تا ۱۰۰۰ ب.م اعمال گردید، یک تجمع اتنیکی تاثیرگذار بوده‌اند. کلمه‌ی «گوند» به معنای روستا و اراضی تپه‌ای، لویی می‌باشد. سومریان به این مناطق مسکونی، اور و لوییها گوند اطلاق می‌کردند. جزو قدیمی‌ترین خلقهای آناتولی بوده و بیشتر در مناطق جنوبی و جنوب شرقی آناتولی استقرار یافته‌اند. فرهنگ و دین آنها دارای ریشه‌ی آریایی می‌باشد.

اینکه ارمنیان نیز جزو خلقهای کهن منطقه می‌باشند، از آثار فرهنگی بجای مانده قابل استنتاج است. روستای همسایه، جبین (سایلاک‌کایا)، که ۵ سال دوران ابتدایی را هر روز به آنجا رفته و در آنجا درس خوانده‌ام، تا اوایل تاسیس جمهوری یک روستای ارمنی‌نشین بوده است. به احتمال زیاد اسم بخش خلفتی (روم‌قلعه) از خلقی بنام هال - پاتو که به امور معدن مشغول بودند، اتخاذ شده است. احتمالاً این خلق (حتی از دوران کودکی متوجه شدم آنانکه به امور معدنی و در راس آن به آهنگری می‌پردازند، بیشتر ارمنی هستند) از اجداد ارمنیان باشند. استادی معدنکاری در منطقه، مختص به ارمنیان است. بعد از قرن دوم میلادی، سرازیر شدن ایلات ترکمن به منطقه دیده می‌شود. در زمان حاکمیت کردها در شرق، ترکمن‌ها بیشتر از جانب غرب آمده و درصدد نفوذ در منطقه بوده‌اند. اگر در پرتو این واقعیت، نقشه‌ی قومی محیط روستایمان را ترسیم کنم؛ امارا (عمرلی) در مرکز، عینو (عین در زبان عربی به معنای چشمه می‌باشد) در غرب و در کناره‌ی فرات ترکمن‌نشین می‌باشد، روستاهای بازور، درتو و گولگان در شمال، کردنشین می‌باشند. آرا (میان راه) در شرق ترکمن‌نشین است، آرام در جنوب، ترکمن‌نشین است.(احتمالاً اسامی آرا و آرام ریشه‌ی آشوری - آموری دارند)، جبین در جنوب که در گذشته‌ای نزدیک ارمنی نشین بود، پس از تاسیس جمهوری به یک روستای ارمنی ترک شده تبدیل گردید. بدین ترتیب کاملاً در یک موزائیک فرهنگی - اتنیکی قرار داریم. انگار سازگاری عمیقی بین سه یا چهار گروه فرهنگی - اتنیکی اساسی خاورمیانه در منطقه‌ی ما بوجود آمده است. اقوام سامی، آموری، آشور و اعراب بطور پیوسته از جنوب و ارمنیان بعنوان خلقی صنعتکار و معدنکار- آهنگر از شمال [به این منطقه] آمده‌اند. ترک - ترکمنها از سایر گروههای

فرهنگی - اتنیکی منطقه می‌باشند که بعد از همه به این منطقه آمده‌اند. کردها بعنوان طوایف اصلی و نیرومند، بمانند خالقان و ادامه دهندگان انقلاب نوسنگی و فرهنگ آن در منطقه نقشی مرکزی داشته‌اند. اشتغال اصلی آنان زراعت و دامپروری است. اعراب - آموریها بدنبال تجارت، ارمنیها بدنبال معدنکاری و ترکمنها بدنبال کوچنشینی و جنگجویی بوده‌اند.

این خصوصیت منطقه، به حاکمیت یگانه‌ی فرهنگ یک قوم اجازه نداده و از کهن‌ترین دوران تاریخی، وجود فراوانی فرهنگی را بصورت مسامحه آمیز ضروری ساخته است. از جنبه‌ی اعتقادات نیز، منطقه‌ای است که از دوره‌های بسیار کهن، دین اسلام و مسیحیت با همدیگر زیسته‌اند. از اینرو عنوان قدیمی‌ترین منطقه‌ی دارای فراوانی اتنیکی، فرهنگی و اعتقادی را بخود متعلق ساخته است. داد و ستد در میان جوامع اتنیکی به وفور وجود دارد. میان آنها ازدواجهای متقابل رایج است. این وضعیت، دلیل عدم شکل‌گیری نیرومند نظام فشار طبقاتی را نیز بیان می‌دارد. حاکمیت نیافتن یک جامعه به تنهایی، وجود گروههای اتنیکی از هر جامعه و حفظ ساختارهای داخلی خود و نیز ویژگیهای نیرومند روستایی نوسنگی، مانع از تاثیرگذاری شیوه‌ی برده‌داری، فئودالی، دولت و یا امیرنشینی در منطقه شده است. جامعه‌ی روستایی منطقه، نظام طایفه - قبیله را سپری ننموده و هزاران سال است در صدد حفظ نظام اجتماعی شبیه خانواده‌های آزاد روستایی بر می‌آید، زیرا هرگز وجود بیگها بخاطر نمی‌رسد. از زمان سومریان به بعد، در روستاهای بیله‌جیک، خلفتی و سامسات یک مستعمره‌ی بروکراتیک وابسته به مرکز دسپوتیک و تا حدی قدرتمند وجود داشته است. این بروکراسی با فرهنگ خلقهای منطقه بیگانه بوده و انگار به دیواری ضخیم در بین آنها می‌ماند. این ویژگیها همچنان ادامه دارد. ویژگی استعماری بروکراسی از لحاظ محلی، شکل‌گیری طبقات را مانع گشته و به شکل‌گیری بروکراسی محلی نیز امکان نداده است. از اینرو نمی‌تواند از وجود یک فرهنگ نیرومند طبقاتی بحث نمود. فرهنگ حاکم، اغلب فرهنگ خانواده‌ی آزاد روستایی است. حتی فرهنگ نیرومند عشیره‌ای نیز بوجود نیامده است. فرهنگ سرمایه‌داری نیز به تازگی در حال پیشرفت است. این واقعیت، خاص منطقه می‌باشد. برخورداری از آثار مشهود فرهنگ زراعی نوسنگی، یکی از دلایل مهم وجود احساسات یکسانی و موقعیت کاملاً سرکوب نشده‌ی زن [در منطقه] می‌باشد. بطور خلاصه می‌توانم ویژگیهای تاریخی و طبیعی زادگاهم را در این چارچوب تعریف نمایم.

یکی از فاکتورهای اساسی تعیین کننده در کسب هویت کودک، خانواده است؛ خانواده نیز از جامعه‌ی روستایی که در آن قرار دارد متاثر می‌شود. همچنانکه از چارچوب ارائه شده مستفاد می‌گردد، جامعه‌ی روستای ما تحت تاثیر فرهنگ هزاران ساله‌ی نوسنگی قرار داشته و چندان باورهای اسلام فئودالی را جذب

ننموده است. روستا، متشکل از خانواده‌های محرومی است که تفاوت طبقاتی زیادی بین آنها وجـود نداشـته، ملک کافی جهت امرار معاش ندارد و در خارج به کارگـری و عملگـی مـی‌پـردازد. عشیره‌گرایـی، اگـر در گذشته نیز وجود داشته باشد، اکنون از بین رفته است؛ روابـط خـانوادگـی و خویشـاوندی حتـی بـه انـدازه‌ی تشکیل قبیله تضعیف شده است. در برابر روابط رو به رشد سرمایه‌داری بـه صـورت زحمتکشـانی محـروم در آمده‌اند. نسبت به ساختار بروکراتیک جمهوریت نیز بیگانه هستند. میزان سواد پایین می‌باشد. خبر چندانـی از فرهنگ جمهوری ندارند. می‌توان گفت که تاثیر جوامع سرمایه‌داری، فئودالی، برده‌داری و حتی نوسـنگی را از خارج اخذ نموده و بدون گذار دادن آنها از یک تحول دیالکتیکی، با طرز تفکر قدرگرا و «هـر چـه پـیش آید خوش آید» دچار یک انفعال عمیق گشته‌اند. معنادار بودن تمامی فرهنگها برای آنان مشکل می‌باشـد. بـه عبارتی، طبقات زیرین حالت فسیلی و جمود یافته‌اند. انتظار هیچگونه خلاقیت از لحاظ روحـی و ذهنـی را از خود ندارند. به این می‌توان «خارج از زمان ماندن» نیز گفت. بطورکلی، خصوصیات بسـته و محافظه‌کارانـه‌ی جوامع شرقی - که از ۱۰۰۰ ب.م وجود دارد - رایج است. درباره‌ی اساطیر، حتی خاطره‌ی آنان را نـیز از یـاد برده و اطلاعی درباره‌ی اینکه خدایانی که بدان اعتقاد دارند جوابگوی کدام نیازهای آنان می‌باشند، ندارند و بعنوان جامعه‌ای مارژینال در بن‌بست قرار گرفته‌اند. عدم شرکت آنان در هیچ یک از مراحل انقلابـی سیسـتم سرمایه‌داری، مارژینال شدگی را شدیدتر ساخته است. جامعه‌ی روستا به دشواری، آنهم تنها از لحاظ مادی به تولید پرداخته و از لحاظ ایدئولوژیکی در عمق بیگانگی روحی و فکری قرار دارد. زندگی دارای یک هدف جدی اجتماعی ، سیاسی و ایدئولوژیک نمی‌باشد. حتی نجات و فکر آخرت نـیز مفـهوم خویـش را از دسـت داده است. استخدام بصورت کارمندی جزء و کارگری در اروپا، امیدهـای مختصـر آنـان را می‌توانـد تحقـق بخشد. با واقعیت انسانی مجهول که جوانب منفی ندارد اما در عین حـال جوانـب مثبـت چندانـی هـم نـدارد، روبرو هستیم. هرچیز بی‌روح است و معنای خود را از دست داده و شبیه محکومیت به یک زندگـی‌ای اسـت که در آن بیچـارگـی همـانند سرنوشـت بـوده و خـود را در زنـدان روبـاز دنیـایی دور از خلاقیـت محبـوس نموده‌اند.

در خانواده‌ای که از این واقعیت متـاثر شده اسـت، بدنیـا آمده‌ام. امـا زمانیکـه دربـاره‌ی وجـود ژنـهای اجتماعی با استفاد از برخی اصطلاحات به تفکر پرداختم، ضرورت ارزیابی دقیق‌تر خانواده را احساس نمودم. اطلاع چندانی درباره‌ی طایفه و یا خاندان بودن در دسترس نمی‌باشد. احتمـال یـک حـالت میـانی بیـن آنـها، بصورت یک فامیل و یا خانواده‌ای اصیل وجود دارد. در زبان کردی به این خانواده «مالا اوجه» گفته می‌شود. «مال» به معنای خانواده و «اوجه» اسم قدیمی‌ترین جدمان که اسم آن معلوم است، می‌باشد. بر ایـن بـاورم کـه

نام خانوادگی اوجالان به این جدم برمی‌گردد. اوجه دارای دو پسر به نامهای حسن و عبدالله بوده که دو خانواده را تشکیل داده‌اند. پدرم، پسر عبدالله و نامش عمر است. نام من از نام پدربزرگم، عبدالله به جای مانده است. پدربزرگم فردی مطلع و گفته می‌شود که در اوان جوانی سوارکاری نامدار بوده است. پدرم داری کاراکتری بی‌روح، اما بسیار پایبند به اعتقادات، صادق و با حیثیت بوده و هیچگاه از کسی بدی به دل راه نمی‌داد. من نیز شخصاً با این ویژگیهای وی آشنا شدم. چنین به نظرم آمد که اگر شرایط برایش مناسب می‌بود، با این خصوصیاتش از دست زدن به اقدامات تاریخی فروگذار نمی‌کرد. در واقع عارف بود. مرا خوب می‌شناخت. زمانیکه در زیر یک درخت پسته، دقت عمل بالا و موفقیت آمیز بودن شیوه‌ی مرا خاطرنشان گردید، از بیچارگی خود در عذابی عمیق قرار داشت. اگر آنرا فراموش ناشدنی‌ترین لحظه‌ی حیاتم بنامم، بجا خواهد بود. زمانیکه در دیاربکر کارمند نقشه‌بردار اداره‌ی ثبت املاک بودم، او را در بالای دیوار ولایت دیدم. وقتی با هم خربزه‌ای را می‌خوردیم، تشکر خود را بر زبان آورد. دلم به حالش می‌سوخت. بیشترین اهمیت را به کسب [هرچیز] از راه رنج می‌داد. هنگامیکه بر ما عصبانی می‌شد، نفرینش چنین بود: «نان خرگوش است ، شما هم تازی باشید و به دنبالش بروید». در صدد فهماندن دعوای نان بود. اما نیروی درک آن را نداشتیم. زمانی که اینرا به من می‌گفت که «اگر بمیرم هم، قطره‌ای اشک از چشمانت نمی‌آید»، عارفانه حرف می‌زد و صحیح گفته بود.

از طرف دیگر، خانواده اغلب در پس سودای اصالت بودند. گفته می‌شد که در زمانهای بسیار دور، در زمان عثمانیها، بروکراتی به نام عثمان پاشا در این خانواده وجود داشته است. در تحقیقی که «عصمت» درباره‌ی بیوگرافی من به انجام رسانده، به نظرم با تکیه بر تحقیقات ستاد مشترک [ارتش] به همین نتایج رسیده است. به احتمال زیاد این خانواده طی جنگ در برابر حملات طوایف عرب و ترکمن علیه کردها، نقش پیشاهنگ را ایفا نموده‌اند. حفظ این منطقه از سوی آنان در برابر اعرابی که از جنوب و طوایف ترکمنی که از غرب می‌آمدند، با مشاهده‌ی اراضی وسیعی که از آن باقی مانده، قابل اثبات می‌باشد. خانواده مدتها پیش، از بسکی‌ها- غربی‌ترین شاخه‌ی عشیره‌ی برازی- ریشه گرفته و می‌توان گفت که آنان غربی‌ترین خانواده‌ی مبارز بسکی‌ها را تشکیل می‌دادند. قسمتی از برازی‌ها در نزدیکی سلیمانیه و مرز ایران و عراق زندگی می‌کنند. در زمان تولدم ، تمام روابط عشیره‌ای از یاد رفته بودند. هر خانواده با یک نام عمومی، خود را «کورمانج» می‌نامید، که کورمانج ، بیانگر کردهایی است که از عشیره گسسته و وارد مرحله‌ی خلق شدن گشته‌اند. کورمانج شدن بطور وسیع پس از قرن نوزدهم و در قرن بیستم رشد یافته است. این نیز به معنای تبدیل به خلق شدن کردها به نحوی وسیع می‌باشد. با در نظر گرفتن اطلاق نام کورمانج به تمام خانواده‌هایی

که از عشایر و قبایل خارج مانده‌اند، شکست تاثیرات فئودالیسم و ظاهر شدن طبقه‌ی زحمتکش کوه‌نشین و روستاییان آزاد در این مرحله، یک دینامیسم قابل توجه جامعه‌ی کرد می‌باشد. چنانچه خودم از این دینامیسم سرچشمه گرفته‌ام، PKK نیز بطور اساسی و از لحاظ ارتباط آن با کردها، یک جنبش کورمانج است. پایه‌های اقتصادی - اجتماعی آن اغلب کورمانج می‌باشد. کورمانج، کردِ در مرحله‌ی خلق شدن را بیان می‌کند. احساسات عشیره و قبیله‌ای رو به زوال نهاده و هرچند ضعیف و خودبخودی هم باشد، بینش قوم و خلق جایگزین آن می‌گردد. در مقایسه با بینش عشیره‌ای، تبدیل به بینش پیشرفته‌تر اجتماعی و ملی را بیان می‌دارد. چنین اصالتی در رهبری PKK و نیز در میان کادرهای آن، پایه‌ی اجتماعی تفاوت آن با تمام رهبران و سایر سازمانهای کرد را تشکیل می‌دهد.

از طرف مادری، اصل و نسب پیچیده‌تر است. مادر پدرم(مادر بزرگ)، بسه‌، از شاخه‌ی شابکان عشیره‌ی سلحشور گدیکان است. این عشیره در ناحیه‌ای که از جنوب خلفتی تا منطقه‌ی اعراب امتداد دارد، پراکنده است. آنان به مرگ طبیعی، مردار (حرام و مرگ پست) می‌گویند. جد مادریم، حمید، با حوا از روستای ترکمن‌نشین آراه، ازدواج نموده و مادرم، «عویش» از او متولد شده است. حوا و عویش هر دو نمایانگر زنانی نیرومند و تاثیرگذار در خانواده هستند. خود را هیچگاه کمتر از مرد - شوهر محسوب نمی‌نمودند. می‌توان گفت که ابتدایی‌ترین شکل مبارزه‌ی اجتماعی ناشی از تضادهای زن - مرد را به انجام می‌رساندند. تعادل بوجود آمده بصورت حاکمیت نبوده و نوعی سازگاری را بیان می‌داشت. اما همیشه زمینه‌ی یک درگیری را در درون خود به همراه داشت. ازدواج افراد خانواده با زنهایی با اصالت جداگانه و تکیه بر طرز فکر و جوابگویی به نیاز سازگاری و قرابت در میان آنها، امری آشکار است. یکی از راههای پایان دادن به درگیری‌های سنتی، دادن و گرفتن زن می‌باشد. آنطور که پیداست، بنحوی گسترده از این روش استفاده می‌شود.

هنگامیکه در این خانواده، که بطور مختصر می‌توانم محیط آنرا چنین ترسیم کنم، بدنیا آمدم در واقع آخرین بازمانده‌ی طایفه و خانواده بودم. انگار با من یک تاریخ اتنیکی ۱۵هزار ساله به پایان می‌رسید. مرحله‌ی سیاسی و ایدئولوژیکی دوران زندگی من، دارای چنان ساختاری است که به نظام اتنیکی پایان داده و عصر خلق را آشکار می‌سازد. سپری شدن این مرحله با دشواری، از ویژگیهای آن سرچشمه می‌گیرد. بنحوی نقش آخرین سرخ‌پوست را ایفا می‌کردم. نقش واپسین امید دودمان خانواده؛ شاید بدون آنکه متوجه آن باشم آنرا پذیرفته بودم. با متلاشی ساختن بی‌رحمانه‌ی پوسته‌ی خانواده، در واقع از تحت فشار قرار دادن تاریخی ۱۵هزار ساله، بعدها اطلاع می‌یافتم. معنای حسرت و اشک دیدگان پدر و مادرم را مدتی بعد از

مرگ آنان درک می‌نمودم. اما هر انقلابی یک جنبه‌ی بی‌رحمانه نیز دارد. بی‌اطلاعی اراده‌ی انقلاب از برخی دردهایش، انگار لازمه‌ی سرشت آن می‌باشد. یگانه موضوع تسلی بخش برای آنان، مشاهده‌ی عدم خیانت فرزندان تازه متولد شده‌ی چنین پدر و مادرانی به گذشته‌ها و کاملاً برعکس، ترجیح آنان برای دفاع از تاریخ همراه با دشواری و دردآوریست که در عین حال شرافتمندانه‌ترین راه خواهد بود. از اینرو آنان می‌توانستند به آسودگی در مزارهایشان بیارآمند.

هنوز به تازگی متولد شده و خود را شناخته بودم که خود را در میان انقلاب خانواده و روستا یافتم. اهدافی عشیره‌ای، طبقاتی و ملی که بتوانم خود را پایبند آنها سازم، وجود نداشتند. حتی دین نیز صرفاً با حفظ کردن زبان عربی، از برآوردن خواسته‌هایم به دور بود. شرایط بازسازی خانواده بشکلی نیرومند وجود نداشت. هیچ چیزی که حس ترقی‌خواهی را برآورده سازد، وجود نداشت. هنوز به یاد دارم که مدرسه را بعنوان هیولایی که مرا خواهد بلعید، تصور می‌نمودم. شهر را نیز بعنوان پدیده‌ای می‌دیدم که مرا قورت خواهد داد و خود را در برابر آن ناتوان می‌یافتم. جماعت روستا نیز هیچ امید بخش نبودند و به غیر از مرکزی برای غیبت و فتنه انگیزی نقش دیگری نداشتند. در این دوران باید چشمهایم همواره به کوهستان می‌بود. حتی چنان به یاد می‌آورم که سه در را برویم بسته و من سه بار پس از نیم خفگی و بیهوش شدن، با سرعت برق از در گذشته، به بیرون جهیده و تا دشت فرار می‌کردم. در حال گردش بودم. معلوم بود که بدنبال چیزهایی بودم. بعدها با انجام مقایسه، مشاهده نمودم که بسیاری از ظهورهای پیامبرانه و فیلسوفانه، به چنین راهپیماییهای تنهایی احتیاج دارند . با این روش ، رهایی از دلتنگیهای روزانه و به جای آن تعمقی صحیح، بیشتر امکان پذیر بود. با تمام قوانین اساسی خانواده به ضدیت برخاستم. تردیدم درباره‌ی سنتها ومفهوم ناموس و به تدریج پایمالی آنها افزایش می‌یافت. پس از بازگشت پنهانی از گردش،که با اولین رفیق دوران کودکیم شهید حسن بیندال رفته بودیم، مادربزرگم حوا قیامت بپا کرد. زیرا حسن، فرزند دشمن بود. شهامتم در انجام این کار، جرمی هولناک بود. هنوز به یاد دارم، رودر روی مادرم قرار گرفت و چنین گفت: «عویش، این پسر تو بی‌ناموس از آب در آمده». این حرفش را هرگز نمی‌توانم فراموش کنم. به رغم این خشمگینی ، با فرزند دشمن دوست بودن، برایم روز به روز به یک حسرت تبدیل می‌شد. ضمن فرار از کودکان قوم و خویش، جستجوی رابطه و وحدت با کودکان خانواده‌هایی که به اصطلاح دشمن تعبیر می‌شدند، برای من به حالت یک میل در آمده بود. در واقع اینرا که اولین سازماندهی طبیعی ایدئولوژیکی و سیاسی‌ام را از این راه آغاز نمودم، بعدها بهتر درک می‌نمودم. اولین اصل پروژه‌های من برای جامعه‌ی نوین، اینگونه ظهورمی‌یافت.

رد اصولی و عملی خانواده و جامعه‌ی روستا همواره رشد می‌نمود. طرز نوین زندگیم را در بازیهایم می‌آزمودم. بازیها برایم حقیقت داشتند، حقایق خانواده و روستا نیز موانع دست و پاگیری بودند که می‌بایست ازآنها رهایی می‌یافتم. به همین خاطر به محض اینکه خود را اندکی شناختم، در راستای ایجاد گروههای کودکانه سعی فراوان می‌نمودم. معیار اصلی این کار، بازی و مهارت بود. هر آنکه بیش از همه با من بازی می‌کرد و قدرت برد را از خود بروز می‌داد، آن کودک ارزشمندترین عضو سازمانمان بود. اینکه تمایزی بین دوست ودشمن قائل نشدم و در این باره کاملاً اصولی عمل کردم، در مورد شهید بیندال بسیار بارز است. در این باره اصل دوم من، تبعیض قائل نشدن بین جنسها بود. دخترانی را که متوجه استعدادشان در بازیها شدم، هنوز به خاطر دارم. بعضی وقتها، ماهها تلاش می‌نمودم که آنها را جذب بازی کنم. یکی از خاطرات همیشه زنده‌ام در این مورد به «الیف» دختر عموی حسن مربوط می‌شود. بعدها شنیدم که خاطره‌اش را چنین تعریف کرده است: «در ایام عروسیم به شیوه‌ی اصولی به خانه نزدیک شده و مرا به بازی فرا می‌خواند». این حقیقت داشت. ازدواج دختران مستعد را آنهم در این سن و سال به هیچ وجه نمی‌توانستم بپذیرم. رابطه‌ی ویژه‌ی خود را با زنان هوشمند و زیبا حتی در آن سنین هم به یاد دارم. به نظر من آنکه ذکاوت داشت، زیبا بود. آنکه زیبا بود، می‌بایست هوشمند باشد. همچنین به یاد دارم زنانیکه که به این میل من پی برده بودند، حتی آنوقتها هم،گروه گروه برای گوش فرا دادن و دیدار من می‌آمدند. به ریش سفیدان روستا گوش فرا می‌دادم. سخن پیشنماز روستا مسلم را که متوجه اقامه‌ی مداوم نماز از طرف من در پشت سر خود در آن سنین شده بود، به یاد دارم که می گفت : «با این سرعت بروی، همچون اولیا پروازخواهی کرد». دین، سنتی مهم بود. اما عامل موثر در شکل‌گیری تدریجی شخصیتی مرموز از من بود. درباره‌ی خدا گاهگاهی به درجه‌ی بحران می‌رسیدم. اما در تحلیلات این دفاعیات، می‌توانم تجزیه و تحلیل این اصطلاح را به شیوه‌ی ریشه‌ای بیان دارم. یکی از راههای تداوم حالت سازمان نیافته‌ی کودکان، اقامه‌ی نمازم به تنهایی بود. باید به شگفت انگیزی "خود را امام خواندنم" اشاره نمود. بجای درگیری، به ترتیب دادن بازیهایی که باعث شکوفایی استعدادها می گردید، تمایل بیشتری داشتم.

رفتنم به مدرسه‌ی ابتدایی با احساساتی درهم آمیخته صورت پذیرفت. با روحیه‌ای تردد آمیز به مدرسه رفتم؛ اما اینکه تنها راه ترقی از آنجا می گذرد را نیز درک نموده بودم. از اولین روز تا آخرین سال دانشگاه همواره جلب توجه می‌نمودم. همیشه شاگرد اول بودم. اما تضادی که از آن روز به بعد- حتی دوران زندگی در روستا – در شخصیتم پدید آمد، بخش غیرقابل انفکاک خصوصیات من می‌باشد. ویژگی ظاهراً بسی سازگار شونده‌ی من با موقعیت روستا، خانواده و دولت و کل جامعه و حتی متحقق ساختن این امر به شکلی

نمونه، با ویژگی میستیکی من که باطناً بدان اعتقاد راسخ داشته و برای متحقق ساختن آن تلاش می‌نمودم، کاملاً در تضاد بود. بعدها تا جایی که درک نمودم، این یک تضاد جهانی بود. حتی هنگامیکه بطور رسمی و یا غیر رسمی خود را همانند جامعه نشان می‌دادم؛ این تضـاد مصداق داشت. در تضاد جامعه – فرد همان وضعیت صدق می‌کند. تضاد رسمی دین و دین - میستیسم نیز از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد. آنچه برای من متفاوت بود، تبدیل این تضاد به حالت عمیق، مداوم و بتدریج دو دیدگاه متفاوت درباره‌ی زندگی بود. این تضاد راهگشای رشد شخصیتم در درون تردیدهای عظیم، نگرانیها و شکها بوده است.

"جبین" که هر روز به مدرسه‌ی ابتدایی آنجا رفت و آمد می‌کردم، یک روستای قدیمی ارمنی نشین بود.آثار جمهوری در آنجا هویدا است. خانواده‌ها، بازتابی از فرهنگ جمهوری می‌باشند. این واقعیت را بخوبی درک نمودم. احساس کُرد بودن در آن دوران در ضمیر ناخودآگاهم وجود داشت. اینکه [این احساس] فرا راه پیشرفتم اساسی‌ترین مانع را تشکیل می‌دهد، درک نموده بودم. حرفهای «کرد دم‌دار» را انگار می‌شنیدم. حرفهای ناراحت کننده‌ی شوونیستی را به تدریج می‌شنیدم. باید بیان دارم که این مانع را با موفقیت و بعنوان برگزیده‌ی مردم جبین و معلمانم سپری نمودم. علیرغم تمامی مانع سازیها، روابط نمونه‌ای را که با روستاییان ترک زبان برقرار نموده بودم، بهترین نمونه‌ی برادری بود. اکثر این روستاییان هنوز دوست باقی مانده‌اند. به شوونیسم فاشیستی روی نیاوردند. حتی برخوردهای مناسب‌تر در مقایسه با روستاهای کرد از خود نشان می‌دادند.

کودتای نظامی ۱۹٦۰/۸/۲۷ در دوران ابتدایی و زندگی در روستا تاثیراتی برمن نهاد. اولین تمایل جدی سیاسی‌ام با تاثیرپذیری از این رویداد پدید آمد. سرچشمه‌ی اصلی قدرت آن را ارتش پنداشتم. اعدام «مندرس» را با بدگمانی مشاهده نمودم. اما در برابر رویداد ۲۷/می واکنشی از خود نشان ندادم. ارائه‌ی چنین پیشنهادی به عزیز، دوست دوران ابتداییم - بالای درخت بزرگ هفت بند- را به یاد دارم: «تو نقش فرمانده‌ی نیروی زمینی و من نیز نقش فرمانده‌ی نیروی هوایی؛ از این طریق برای تحقق بهترینها تلاش کنیم». برخورداری از چنین خصوصیتی در برخوردم، به عنوان ویژگی انقلابی در پیشرفت بعدی من همواره موثر واقع شد. قدرت و تغییر، هرکدام بعنوان امیالی سرشار، یقه‌ی مرا رها نمی‌کرد.

طی مدت حضورم در روستا، کشاورزی موفق بودم و حیوانات را چون دوست خود می‌پنداشتم. پرداختن به امور کاشت و برداشت را عبادت می‌انگاشتم، نگهداری از حیوانات برایم لذت بخش بود. از چراندن آنها درعلفزارها احساس خوشحالی می‌نمودم. مراقبت از درختان برایم مسرت بخش بود، به نظر من رویش باغها و پرورش آنها، از یک حالت قدسیت برخوردار بود. غذاها، انگور و میوه‌ی درختان را جزو

نعمتهای مقدس می‌شمردم. از انداختن پاره نان پرهیز نموده و خوردن نان گندم را تبعیض می‌پنداشتم؛ آشکار است که تحت تاثیر عمیق فرهنگ نوسنگی بودم.

در برابر ادعای مالکیت مادرم بر من، واکنش نشان دادم. رسیدن به استقلال فردی، برایم یک هدف بود. بدین سبب با مادرم بسیار درگیر می‌شدم. ادعاهای پدر، بسی کمتر بود. با برادرها بر سر انجام مرتب کارها درگیر می‌شدم. لجاجت بی‌اندازه‌ی مادرم، یک تعادل پایدار پدید آورده بود. این تعادل، شرایط مناسبی برای رشد آزادانه‌ی من پدید می‌آورد. تضاد قدرت بین پدر و مادر خلائی در خانواده بوجود می‌آورد. استفاده از این خلاء می‌تواند بعنوان اولین فرصت برای رهروی آزادی من در نظر گرفته شود. دایی‌هایم را بعنوان سرچشمه‌ی قدرت مشاهده می‌نمودم. تاثیر چشمگیر آنان بر اقتدار روستا در اعتراض من نسبت به شرایط آنجا موثر بود. بیهوده نبودن ضرب‌المثل «پسر حلال‌زاده به داییش رفته» را درک نموده بودم.

اولین گسست جدی از خانواده و روستا با یک عصیان خانوادگی آغاز گشت. بعدها تا آنجایی که شنیده‌ام «احمد قهرمان» که درصدد نوشتن رمانی در این باره بود، بدان نام «اولین عصیان» را داده بود. یادآوری این واقعه بدلیل آنکه پایان یک دوره را بیان می‌دارد، اهمیت دارد. این عصیان در برابر برادر کوچکم محمد، صورت پذیرفت که خودسرانه وارد نظام متکی بر رنجی که در باغ ایجاد کرده بودم، می‌شد و آنجا را نیز به هم می‌ریخت. او را با سنگ فراری دادم. از روی آتشدانها تا محل تهیه‌ی بلغور فراریش دادم. هنگامیکه پدرم در برابرم عکس‌العمل نشان داد، با او نیز در وسط روستا با سنگ شدیداً درگیر شدم. به این موضوع پی برده بودم که دیگر جایی در خانه برایم باقی نمانده است. دیگر روی ماندن در روستا را نداشتم. درگیری با پدر به این شیوه، موضوع استهزا بود. همان روز مخفیانه به خانه برگشتم. کیسه‌ی پدرم را که با دقت زیادی از آن نگهداری می‌کرد، یافتم . ده لیره را که در آن دوران پول قابل توجهی بود، درآورده و بسرعت و به تنهایی، با نفرین، خشم و گریه روستا راترک گفتم. برای آخرین بار که در زیر یک درخت کوچک زالزالک به روستا نگاه می‌کردم و هنگامیکه با تاسف و اشک ریزان و با گفتن «یکبار دیگر به سویت باز نخواهم گشت» به عقب برگشتم، در واقع بعدها فهمیدم که بطور ریشه‌ای از یک فرهنگ هزاران ساله گسسته و به جستجویی جدید پرداخته‌ام.

این آخرین راهپیماییم، جالب بود. از روستای همسایه، آرام بدون آنکه اثری دال بر عصبانیت از خود نشان دهم، با موفقیت گذر نمودم. به دومین روستا، کارامزرا که رسیدم، باز با متانت در انتظار ماشین پست که از روستای خلفتی می‌آمد، نشستم. زمانیکه سوار ماشین شدم نیز متانت خود را حفظ کردم. با موفقیت از بیله‌جیک گذشته و به همان پل تازه افتتاح شده‌ی بیله‌جیک که جزوآثار قابل توجه دوران مندرس بود،

رسیدم. هدفم رفتن به منزل خواهر بزرگم حوا، در نیزیپ بود. به آنجا که رسیدم در دومین روز به همراه خویشاوندان برای دروی گندم به دشت «باراک» رفتم. با دوغ گرم، تمرین نموده و دو روز تا ورمیدن دستهایم تحمل نمودم. به بیانی صحیحتر، کارتنها دو روز ادامه یافت. ۱۰ لیره بدست آورده بودم. این، گامی مهم در اثبات تواناییم بود؛ رها از روستا و خانواده می‌توانستم زندگی کنم.

یکی از موضوعاتی که یادآوری آن درخور اهمیت می‌باشد، برخورد روستاییان نسبت به من بود. نظر مشترک چنین بود؛ «خدا نکند فرزند کسی همانند پسر عمر شود، دیوانه سر به صحرا نهاده است، دیگر فایده‌ای ندارد». بعدها موفقیت تحصیلی خارق العاده‌ی خویش را هم به آنها نشان دادم. آنها حتی خواب این موفقیت را نمی‌دیدند و از آن احساس خجالت می‌کردند. این، نوعی جواب بود.

خاطره‌ی مهم دیگر، آخرین اقدامم در برابر فتنه جویی بچه‌های شروری به اسم محو و جمو بود. محو همیشه بدنبال دردسر می‌گشت. روزی درگوشه‌ی دیواری با جیبی پر از سنگ به کمینش نشستم، بدون دادن هیچ فرصتی او را به باران سنگ گرفتم. تا خانه‌اشان فرار کرد.از آن پس، هوس دعوا به دلش راه نیافت. پس از مدتی تعقیب کردن جمو، از دامنه‌ای مرتفع با جیبی پر از سنگ او را نیز مورد حمله قرار دادم که او نیز تا خانه‌اشان فرار کرد. خانواده‌اش با زور از دستم نجاتش دادند. پس از اینکه درس خوبی به او دادم، دیگر برایم خطری نداشت. به یاد دارم که مادرم بخوبی از من دفاع و تمجید نمود. بیچارگی پدر و عصیانگری خودمدارانه و بی‌حد و حصر مادر درپیدایش رشد طرز تفکر مقاومت طلبانه‌ی من، موثر بوده‌اند. برداشتهای مادرم درباره‌ی من، تا آنجایی که اطلاع دارم، مثبت و بجا بوده است. به نظرم در پاسخ به پرسش فرماندهی تیپ اورفا که گفته بود «برای به زانو در آوردنش بسیار تلاش نمودم، اما موفق نشدم»، حقیقت را بیان نموده بود. کسی که برای اولین بار بیان نمود که «شیوه‌ام باعث تنهایی من خواهد شد»، مادرم بود. گفته‌اش چنین بود؛ «هرکس از توفایده خواهد برد، اما همانند تو، همراه با تو تلاش نخواهد کرد». گفته‌اش به همان صورت که بود، تحقق می یافت. بعلاوه آخرین تحلیلش درباره‌ی من چنین بوده است: «دُر دانه‌ام بود، بی‌نظیر بود» و آخرین حرفهایش نیز بدین شکل بود: «همواره دعا کنید، به هرکس صدقه بدهید». بعدها با درک نقش وی در ارائه‌ی تحلیلاتم پیرامون زن و مادر، احساس ضرورت ارزش‌نهادن و حق‌شناسی نسبت به او، در من پدید آمد. تحلیل وی درباره‌ی رابطه‌ی من با زنان بسیار عارفانه بود که می‌گفت: «با این طرز تفکر و شخصیت، مشکل می‌توانی زنی پیدا کنی(ازدواج کنی)». می‌بایست فکر مادری را که معتقد بودم غیر از عصبانی شدن، ویژگی دیگری ندارد، قبول می‌کردم. تاریخی ظلمانی ما را با یکدیگر بیگانه ساخته بود. اما هنگامیکه به عقب نگاه می‌کنم، اینکه مادرم صدای اصیل فرهنگ الهه‌ی مادر بوده و این صدا را به گوش من رسانده

بود، باید با منتی بی‌پایان به یاد آورده و قبول کنم. عصیانم نه در برابر مادر، بلکه در برابر نظام ظالمانه، منافق و بیگانه ساز جامعه‌ی مردسالار بود که زن و مادر را نابود ساخته بود. اثبات نمودم که فرزند خلف مادرم- هرچند به همدیگر تبریک نگفتیم - هستم.

۲- آشنایی با جامعه‌ی بورژوا و جمهوری، تردیدها و موضع انقلابی

با ورود به دوره‌ی متوسطه در ۱۹۶۳ در نیزیپ، دومین مرحله از زندگی‌ام آغاز می‌گردد. در عین حال باید در نزد خواهر بزرگم، کلثوم و مادر بزرگم، از آخرین امکانات ضعیف متکی بر روابط خویشاوندی استفاده می‌نمودم. نیزیپ محل زندگی دایی و خاله‌هایم بود. از اولین شهرهای بسرعت در حال رشد منطقه بود. اهمیت کارگامیش برای سومریان برده‌دار، دقیقاً مشابه نقش نیزیپ که در نزدیکی همان شهر بنا شده بود، برای جمهوری است. یک مستعمره‌ی جدید سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری بود، اما به قیمت انکار گذشته‌ها وخرابه‌های مجاور بلقیس - زئوگما و کارگامیش. این را از اشیاء شیشه‌ای و مجسمه‌های کوچکی که دایی مصطفی- قاچاقچی عتیقه‌جات - در سپیده دمی آنها را آورد، درک می‌کردم. در مدرسه ضمن اینکه احساس کردم نمی‌توانم باطناً با سیستم یکی شوم، اما قادر بودم که بطور ظاهری بر خط پیشین گام بردارم. موضع شدید و تاثیرگذار مادربزرگم هنگامیکه متوجه شد قادر نیستم نانها را به آن اندازه که خرد می‌کنم، بخورم خود را نشان می‌داد. رویارویی‌ام با دنیای تضادها را درک می‌کردم.

در نزد معلمان، دانش آموزی فعال و شناخته شده بودم. توجه و اعتماد آنان را نسبت به خود جلب نموده بودم؛ همواره نمراتی عالی می‌گرفتم. اما وجود خصوصیات فئودالی وضعیف بودن خصوصیات بورژوایی - که درک نمودم، چندان تمایلی به آنها ندارم - در شخصیت من باعث می‌شد که چندان مایه‌ی امیدواری نباشم. پس از دوره‌ی متوسطه‌ی راهنمایی، دبیرستان را به جای دانشسرای تربیت معلم ترجیح دادم، زیرا تحمل مخارج آن مشکل بود. انتخابهایم، دبیرستان رایگان و یا هنرستان فنی- حرفه‌ای بود، اما آرزوی واقعی‌ام، تحصیل در مدرسه‌ی نظام بود. مناسب نبودن شرایط سنی‌ام، شاید باعث شکست بزرگترین خیالم گردید. این واقعه، انگار ضربه‌ای سنگین بر خیالم مبنی بر متحول ساختن جامعه با استفاده از قدرت بود. وقتی

متوجه شدم که در عرصه‌های دین و نظام نمی‌توانم پیشرفت کنم، عرصه‌ی سیاست را بعنوان هدف انتخاب نمودم. در راستای رسیدن به این هدف، تحصیل در هنرستان حرفه‌ای نقشه‌برداری، یک مرحله‌ی گذار بود. این هنرستان در مرکز آنکارا بود.در فاصله‌ی ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ در آنجا تحصیل کردم، آن را نیز با موفقیت به پایان رساندم. تا سال دوم هنرستان، غالباً تحت تاثیر ایدئولوژی دینی بودم. درهنرستان گروههای نمازگزار تشکیل می‌دادم، به کانونهای ایده‌آلیستی و دفاتر ضدکمونیستی می‌رفتم. در برخی از کنفرانسهای سلیمان دمیرل شرکت نمودم. از لحاظ ایدئولوژیکی، کنفرانس «نجیب فاضل کیساکورک» بیشترین تاثیر را بر من نهاد. ماندنم تا نیمه‌های شب در آن کنفرانس، خطراتی برایم در پی‌داشت. جوابی عاطفی به واکنش من در برابر جامعه‌ی بورژوا بود؛ این، بر وجود راههایی دیگر اشاره می‌کرد.

در این دوره یکی از معلمانی که بیشترین تاثیر را بر من نهاد، معلم ادبیاتم بود. «سرگرد فاروق چاغلایان» که معلم ادبیات مدرسه‌ی نظام نیز بود، علاقه‌ی شدیدی به من نشان می‌داد. انشاهایم را درجیبش گذاشته و با نشان دادن آنها بعنوان نمونه، با دیگر معلمان در این درباره بحث می‌نمود. به دانش‌آموزانش نیز توصیه می‌کرد به من احترام بگذارند، بدین ترتیب به من اعتماد می‌بخشید. مرا به دکتر خصوصی خود می‌برد. ابراز علاقه‌ی وی در افزایش اعتماد به نفس من تاثیر مهمی داشت.

سال آخر هنرستان به [جنبش] چپ تمایل پیدا کردم. این، داستان جالبی دارد. در دورانی که راست‌گرایی و چپ‌گرایی مد شده بود، با متانت و وقار رفتار می‌نمودم. قدرت درکم چنان بود که تا موضوعی را نشناسم، درباره‌اش تصمیم نگیرم. یک روز، هنگامیکه در گوشه‌ی تخت خوابم کتاب «الفبای سوسیالیسم» را پیدا کرده و آنرا تا آخر خواندم، گویی هنور هم این زمزمه‌ام را به یاد دارم که گفت: «محمد شکست خورد، مارکس پیروز شد». دانشم درباره‌ی هر دو نیز محدود بود، قادر به رهایی از دگماتیسم نبودم. اما باز هم می‌توانم بگویم که در ۱۹۶۸ به یک دو راهی عمیق رسیدم. به صدای پای جنبش چپ، با شرکت در مراسم تشیع جنازه‌ی مرحوم «عمران اوکتم» رئیس دادگستری در ۱۹۶۷ جواب دادم. از آن پس در عمل نیز می‌توانستم یک چپ‌گرا به حساب آیم. تمام این تحولات عظیم در طول یکی دو سال صورت گرفت. ذهنم کاملاً به یک مرکز شک‌گرایی تبدیل شده بود. طرفداری از چپ و یا راست، مرا ارضاء نمی‌کرد. در گرسنگی ایدئولوژیکی بسر می‌بردم. کسی نبودم که با شعارها به تکاپو بیافتم.

بدون رسیدن به اقناع فکری، زندگی‌ام هر روز مشکل‌تر می‌شد. شک‌گرایی به حالت حاد خود رسیده بود. نسبت به هرچیز شک می‌کردم. وجود معلومات مختصر فلسفی، آتش تردیدم را بیشتر دامن می‌زد. یک مبارز چپ‌گرای معمولی نمی‌شدم، به همان صورت یک مبارز راست‌گرا نیز نشدم. در این حال و هوا در

۱۹۷۰ بعنوان تکنسین ثبت املاک در دیاربکر مشغول بکار شدم. برای اولین بار بود که مقدار هنگفتی پول بدست می‌آوردم. به مباحث چپ‌گرایی‌ام، کردگرایی نیز افزوده شد. دیاربکر شهری کاملاً کردنشین بود. به عبارتی، جدیت مسئله‌ی ملی را بیشتر تحمیل می‌نمود. هدفم در آنجا، به پایان رساندن تحصیلات از هنرستان و رفتن به دانشگاه بود. در این کار موفق شدم. همزمان از دبیرستان «ضیاء گوک‌آلپ» دیاربکر دیپلم گرفتم. پول کافی برای تامین مخارج دانشگاه پس‌انداز کردم. در کنکور همان سال در رشته‌ی حقوق دانشکده‌ی استانبول قبول شدم. انتقالی‌ام را به «باکرکوی» استانبول گرفتم. اواخر ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ را در استانبول به سر بردم. عضو فعال کانونهای انقلابی فرهنگی شرق" (DDKO) "بودم. رهبری اصالتاً فئودال آن، مانع از پیشرفتش می‌شد. برخوردی انقلابی نسبت به این رهبری از خود نشان دادم. این، گامی مهم بود. درست هنگامیکه به سرعت بصورت یکی از اعضای برجسته‌ی آن در می‌آمدم، کودتای ۱۲/مارس/۱۹۷۱ به وقوع پیوست. اگر این کودتا مدتی دیرتر به وقوع می‌پیوست، می‌توانست مرا نیز از بین ببرد. بعبارتی، به سلامتی گذشت.

شخصیتهایی چون «موسی آنتر» و «حکمت کیولجملی» را در استانبول شناختم. موسی آنتر همچون روح DDKO بود. تجاربش را به دیگران انتقال می‌داد. می گفت: «دقت کنید بازیتان ندهند». شخصاً از حکمت کیولجملی شنیدم که «ای فرزندان بین‌النهرین! در مبارزه برایتان آرزوی موفقیت دارم». اما رویدادی که باعث شد بطور اساسی چپ را ترجیح دهم، بدین صورت بود؛ در روزهای آخر سال، ماهرچایان ـ مدتی قبل از خفه کردنش – در دانشگاه پلی تکنیک استانبول برروی صندلی‌ای رفت (علیرغم اینکه انتقادات زیادی از آنها داشتم) و با صدایی طنین انداز وحاکی از ایمان، پایداری و فرزانگی، سخنانی به این مفهوم بیان داشت: «رویزیونیسم یک واقعیت است، باید به مقابله با آن برخاست، نمی‌توان بر مسئله‌ی کرد روپوش گذاشت، باید قبولش نمود. اگر بر مواضع اپورتونیستانه پافشاری شود، باید پیوندها قطع شوند» این سخنرانی باعث تشدید هواداریم از چپ گردید.

در سال تحصیلی ۱۹۷۲-۱۹۷۱ با رتبه‌ی بیست در دانشکده‌ی علوم سیاسی، بصورت بورسیه قبول شدم. دیگر به آرمانم دست یافته بودم. سیاست را در این دانشکده فرا می‌گرفتم. برای اینکه مبارز برجسته‌ی چپ شوم، مانعی وجود نداشت. با دستگیر و تصفیه شدن مبارزان برجسته پس از کودتای ۱۲/مارس، پیش رویمان کاملاً خالی باقی مانده بود. دانش مختصر و تجربه‌ی سه سال زندگی در آنکارا، تاثیر مثبتی در مشهور شدن سریع من داشت. همچون هوادار THKP_C (جبهه‌ی حزب رهایی خلق ترکیه) رفتار می‌نمودم. آنها در دانشکده از غالبیت برخوردار بودند. به مدتی طولانی، THKP-Cهای واقعی را انتظار کشیدم. وقتی اقدامات

مورد انتظار را از آنها ندیدم، به تدریج افکارم را بر راه خودم متمرکز ساختم. آمادگی‌های خود را با تکیه بـر مسئله‌ی ملی کرد آغاز نمودم. فعالیت مشترک با چپ ترک، بدلیل برخوردهای شوونی آنـان، برایـم مشـکل بود.

ترتیب اولین فعالیت بایکوت از سوی مَا به مناسبت شهادت ماهر چایان و رفقـایش، منجـر بـه بازداشـت هفت ماهه‌ی من شد. به دلیل کمبود شاهد، از ۱۵ سال حبس رهایی یافتم. «دنیز گزمیـش» همـراه بـا دو تـن از یارانش اعدام شده بودند. ابراهیم کایپاکایا زیر شکنجه جان داده بود. ضربه‌ی سختی به چپ وارد شـده بـود. پس از خروج از زندان «ماماک» در اواخر ۱۹۷۲، خود را کاملاً برای تشکیل گروهی مستقل آماده می‌نمودم. اولین جلسه در مورد چاره‌یابی مسئله‌ی کرد با حضور ٦ نفر در آوریـل/۱۹۷۳ در آنکـارا، در سـد «چوبـوک» برگزار گردید. در کردستان تزهای استعمارگری را مبنا قرار می‌دادم. این، حرکتی خـاص بـود. در سـال اول، تقریباً ۱۲ دانشجو را به گروه خود جذب نمودم. رفقای اصالتا ترکـی چـون حقـی قـرار، کمـال پیـر و دوران کالکان، به ما پیوستند. بر عهده گرفتن ریاست «انجمن تحصیلات عالیه‌ی دمکراتیـک آنکـارا»(ADYOD) از سوی من موجب افزایش شانس پیشرفت گروه می‌شد. در ۱۹۷٦ همگام با گسست ریشه‌ای‌تر از چـپ تـرک، در مورد گسترش فعالیتهایمان در کردستان تصمیم گرفتیم. پس از جلسه‌ی «دیکمـان» در ۱۹۷٦، بـرای اولیـن بار حقی قرار به آگری و مظلوم دوغان به سوی باتمان به راه افتادند. پلها را بصورت منظـم می‌سـاختیم. حتـی در آن زمان نیز تحت عنوان آپویستها خوانده می‌شدیم.

تنظیم برنامه‌ی [حزب] بـرای پاسـخگویی به توطئـه‌ی شـهادت حقی‌قـرار در۱۹۷۷ درعنتـاب، زنـدگـی مشـترک خطرنـاک، عـاطفی و ماجراجویانه بـا کثیره یلـدرم، اتخـاذ تصمیـم دربـاره‌ی نرفتـن بـه دیـاربکر، گردهمایی ۲۳ نفره در روستای «فیس» و تصمیم درباره‌ی آغاز فعـالیت بصـورت یـک حـزب، همگـی پایـان دهنده‌ی یک مرحله بودند که با افزایش احتمال وقوع کودتای ۱۲/سپتامبر/۱۹۸۰ گزینه‌های خروج از کشـور یا پاسداری از حیثیت از طریق مقاومتی حداکثر چند ماهه یا چند ساله در کوهستان، پیش رویمان ظـاهر شـده بود. دستگیری و اعترافات «شاهین دونمز» و «یلدرم مرکیت» و در عین حال خواسته‌های کثیره، مسئله‌ی رفتنم به خاورمیانه در ۲/ژوئیه/۱۹۷۹ را قطعیت بخشید. بار دیگر در همان راه حضرت ابراهیم این هجـرت صـورت می‌گرفت؛ از اورفا و بعنوان یک اورفایی رو به سرزمین مقدسی دیگر و برای تحقـق اهـداف والای عدالـت، یکسانی و آزادی گام برداشته می‌شد.

در مورد ترکیه‌ی جمهوری در فاصله‌ی سـالهای ۱۹٦۰ تـا ۱۹۸۰ می‌توان تحلیـلات متفـاوتی ارائـه داد. می‌توان بیان نمود که در این دوره بنیان جامعه‌ی ترکیه توسط سرمایه‌داری به لرزه درآمده و دولت و جامعه‌ی

کلاسیک در قالبهای تنگ خود جای نمی‌گرفتند. همچنین یک تمایل گسترده‌ی دمکراتیک پدید آمد. قانون اساسی ۲۷/می، شراط انجام بحث آزاد درباره‌ی مسائل را فراهم آورده بود. اما در دنیایی که حاکمیت جنگ سرد وجود داشت و در کشوری که در حساس‌ترین منطقه‌ی دنیا قرار دارد، دینامیسمهای درونی به تنهایی قادر به تعیین نتیجه نبودند. دمکراتیزه کردن سیر الیگارشیک رو به شتاب جمهوری مطابق منافع مردم، تنها از طریق یک انقلاب نیرومند مردمی ممکن می‌بود. از سویی، تعادل خارجی به‌وقوع چنین انقلابی فرصت نمی‌داد. جنبش جسورانه‌ی جوانان تحت نام خلق، از قدرت نابودساختن دیوارهای حاکمیت برخوردار نبود. جنبش جوانان در سطح دنیا در تنگنا قرار داشت. تا زمانیکه محافظه‌کاری سوسیالیسم رئال سپری نمی‌شد، امکان ظهور حرکتهای دمکراتیک چندان ممکن نبود. در آن مرحله اگر گسترده‌ترین انقلاب مردمی نیز در ترکیه روی می‌داد، سرکوب آن با کمک امپریالیسم جهانی کار مشکلی نمی‌بود. چرا که رژیمهای ۱۲/مارس/۱۹۷۱ و ۱۲/سپتامبر/۱۹۸۰ با مساعدت امپریالیسم به راحتی استقرار یافته بودند. این کودتاها، سیمای کشوری بحران زده را ترسیم نموده بودند. مبارزه‌ی انقلابی به پیروزی نرسید، اما در عین حال کودتاها، حکومت الیگارشیک و مجلسها نیز، بیش از حد لزوم ناتوانی خود را در رها ساختن ترکیه از بحرانهای رو به رشد نشان داده بودند.

از این لحاظ بعنوان یک شخصیت ملی و اجتماعی گرفتار چنان بحرانی شدم که هیچ آمادگی آن را نداشتم. در ترکیه‌ی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ در وضعیتی نبودم که با هویت، اراده و بینشی ذاتی در سیر تحول به شیوه‌ی بورژوایی و یا در سیر تحول انقلابی کاملاً مارژینال، بدون رهبری و دارای خط مشی نامشخص پراکتیکی، حرکت کنم. نهادهای جمهوری را عموماً قبول نمی‌کردم. انگار معیارها بسیار متفاوت بود. تحصیلاتم بصورت ازبره (حفظیات) و صرفاً انجام وظیفه بود. جمهوری ترکیه با انکار هویت کردها در واقع امکان اینکه مورد قبول و آنان واقع شود را از میان برداشته بود. چه چیزی می‌توانی به پدیده‌ای که هیچش انگاشته‌ای، بگویی؟ و یا اگر با اراده‌ای تک جانبه، همانند یک هیکل تراش بگویی: «تو را شکل و ترتیب خواهم داد»، با چه عواقبی روبرو خواهی شد؟ آنچه در برابرتان قرار دارد، چوب نیست، انسان است. این طرز تفکر تنها در مورد نظامهای دولت کاهنی سومر و مصر (۳۰۰۰ ق.م) مصداق دارد. آنان نیز، زیر دستان خود را تحت نام اراده‌ی مطلق الهی با طرز تفکری که تنها در میان خزندگان وجود دارند، اداره می‌کردند. ایدئولوژی رسمی متکی بر انکار، هر چند نامش جمهوری هم باشد، مطمئنا مفهومی غیر از این نمیتواند داشته باشد. اگر شکلی از آسیمیلاسیون استعماری به شیوه‌ی تمدن غرب اعمال می‌گردید، شاید

معنایی در بر میداشت. این در حالیست که حتی در نظامهای سومر مصر نیز، ممنوعیت زبان بـه اذهـان خطـور نمیکرد. در اداره‌ی امورترکیه،کار تا بدین نقطه رسیده بود .

تولدی مسئله دار، در برابر یک نظام انکارگرای هولناکتر از هیولا، طبیعتاً دچـار تردیـد، شـک و تفکـر می‌شود. اگر ذره‌ای حیثیت در خصلت آدمی وجود می‌داشت، باید در مقابل وقایع به بازخواسـت پرداختـه و برای درک علت آنها تلاش می کرد. این بمعنای بازخواهی از نظام دولت و جامعه‌ی رسمی موجـود می‌بـود؛ خصوصیات عصیانگری کلاسیک برای ظهور دگماتیسم افراطی مساعد بود. در آمدن بصورت مرید و مومـن حرکت ایدئولوژیکی که مسئله را قبول می کـرد، امـری طبیعـی و غیـر ارادی می‌بـود. افزایـش درگـیری بیـن جمهوری الیگارشیک با جوانان انقلابی و هویت کردی، جزو ویژگیهای بارز این دوره بود.

نتیجه‌ی آن، تاسیس فاشیسم بود. امکان پیشرفت روند دمکراتیزاسیون جمهوری با قانون اساسی ۲۷/مـی فراهم شده بود. اما عدم رشد کافی شرایط عینی و از آن مهمتر، عدم ظهور اراده‌ای مردمی که بتوانـد بعنـوان نیروی اراده و بینش، توان جوابگویی داشته باشد، موجب از دست رفتن این فرصت گردیـد. نظـام الیگارشـی که خطر بیداری مردم را حس نموده بود، با اتکا بر تجارب تاریخی و با کمک همپیمانـان غربیش، در ایجـاد نظامی وحشی‌تر از گذشته دچار زحمت نمی‌گردید. سیستم با بلعیدن قربانیان پرشماری تغذیه می‌نمود. فعالیت گروههای انقلابی و شهادتها، سبب پیدا کردن مهارت نظام الیگارشیک در سرکوب اعتراضات تبدیل می‌شد. نواقص جبهه‌ی انقلاب بمعنای کامل بودن جبهه‌ی ضد انقلاب بود.

در این وضع سازش با جمهوری ممکن نبود، زیرا کاملاً مرتجع، انکارگرا و متکی بر خون بود. در مقابله با آن، در یک کلمه «زور در برابر زور» می‌توانست ترجیح داده شود. امکان مقابله، به شیوه‌ای دیگـر موجـود نبود. یا کاملاً تسلیم شدن و یا مقاومت، بعنوان یگانه راه فرا رویم قرار داشتند. چـپ ترکیـه بـا ساختار رو بـه تجزیه‌ی خود از ارائه‌ی پاسخی موفقیت آمیز بدور بود. در اثنـای درگـیری منحـرف شـده‌ی راسـت - چـپ، فاشیسم نهادینه می‌شد. چپ هر اندازه قهرمانانه مقاومت می کرد باز هم از یک بدرالدین و پیر سـلطان عبـدال معاصر فراتر نمی‌رفت. چنانچـه عـاقبت رهـبران انقلابـی چـون دنـیز، مـاهر و ابراهیـم نـیز همیـن معنـا را بیـان می‌داشت. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بکارگیری خشونت انقلابی، تکراری در افراط گرایی بود. نتیجـه‌ای بـهتر از سالهای ۱۹۷۰ به بار نمی‌آورد. در این مرحله، جمهوری الیگارشیک پیروزمندانه از میدان خارج می‌شد. چـپ هم خود را به‌دست پوسیدگی سپرده بود. تا حد امکان در پی کسب امکانات زندگی از نظام بر می‌آمد.

بطور اجتناب‌ناپذیری با یک تنهایی فزاینده روبرو می‌شدم. کثیره در حکم چاشنی ماجراجوئی‌هایم بود. آنچه قادر به انجامش بودم، تحقیق درباره‌ی چگونگی بـهره‌گیری هویـت کـردی از تجـارب چـپ ترکیـه و

استفاده از تمامی آزمونهای دمکراتیک ملی معاصر و بدین ترتیب ایجاد روزنه‌ی امیدی بود. پر معناترین پاسخی که می‌توانست به یاد بود آن همه انقلابی و تلاشهایشان داده می‌شد، همین بود. در واقع، تعیین خط‌مشی ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی بنام کردستان، نه بعنوان یک جدایی استراتژیک بلکه بعنوان یک ابزار تاکتیکی برای برقراری اتحاد آزاد در نظر گرفته می‌شد. نیاز به جدایی برای ایجاد یگانگی، امری بدیهی است. وحدتی که هیچ پایه‌ی معاصری نداشته، پایبند هیچ اصول و قوانینی نبوده، عقب‌مانده و تحمیلی‌تر از حتی حکومت عثمانیها می‌باشد و کاملاً بی‌معنا بود. جمهوری خود را در دام یک دگمای ملی‌گرایی انکارگرا اسیر ساخته بود. با این جمهوری، شکل‌گیری سالم خلق و نیز شکل‌گیری ملی ممکن نبود. فاشیسم نیز بیش از هر چیز بر روی این زمینه شوونی ملی‌گرا ارتقا می‌یافت. امکان سوء استفاده از ملی‌گرایی آتاترک را بدست آورده بودند. حتی ملی‌گرایی آتاترک نیز مورد انکار قرار می‌گرفت. بعبارتی، تجارب و خواسته‌های معاصر در اوایل جمهوری به خدمت ارتجاع در می‌آمد. این یک توطئه‌ی الیگارشیک بود که بسیار موفق از آب در آمد. این امر جایگاه فئودال کمپرادورهای کرد را نیز در درون نظام الیگارشی مستحکمتر ساخته بود.

برای مقابله با این وضعیت، حمله بر ظاهر جمهوری و نه جوهر آن، امری اجتناب‌ناپذیر بود. اوضاع جمهوری در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰، عاملی تعیین کننده در شکل‌گیری من و PKK بود. قبول نکردن هویت کردی را به کناری نهیم، تمام راه و روشهای نابودی و تدفین آن بکار گرفته می‌شد. تنها فعالیت معناداری که می‌توانستم با آگاهی طبقاتی و فرهنگی‌ام که با توجه به شرایط آن دوره شکل گرفته بود، انجام دهم، حداقل انجام برخی کارها با استفاده از پتانسیل کرد بود. پایبندیمان به خاطره‌ی انقلابیون ترکیه و بویژه به شهید ارجمندمان، حقی قرار را تنها از این طریق می‌توانستیم به اثبات برسانیم. انگار در یک جنگل بکر و انبوه به راهپیمایی می‌پردازیم. در چنین مراحلی از تاریخ، همواره حرکتهایی مشابه صورت می‌پذیرند. آمادگی و استراتژی قابل توجهی وجود ندارد. گامی بسوی ناشناخته‌ها بر می‌دارید. حرکت جدید تنها بدین ترتیب متولد خواهد شد. خروج حضرت محمد از مکه و عزیمت عیسی به قدس، در ذات خود دارای همان مفهوم می‌باشد. یا در برابر انکارگرایی و جهالت آن دوره تسلیم می‌شوی، یا بشدت به مقابله با آن برمی‌خیزی. تحول تاریخی به‌شیوه‌ای دیگر صورت نمی‌پذیرد. خروج مصطفی کمال «آتاترک» از سامسون نیز چنین است. او در اوایل، استراتژی، برنامه و سازماندهی‌ای ندارد؛ اما تنها گام صحیحی که می‌توانست راهگشای تاریخ باشد، در این حرکت وی [به کردستان] نهفته بود. آمادگی، استراتژی و سازمان، تنها با مفهوم یافتن حرکت اهمیت می‌یابند. آنچه باعث شهرت مصطفی کمال گردید، در واقع امکانات و رتبه‌ی نظامی وی نبود.

او برای رهایی سریعتر از این وضعیت تلاش می‌نمود. عاملی که در واقع باعث موفقیتش گردید، افق و مفهوم حرکت وی بود. در تاریخ نمونه‌ی چنین حرکتهایی بسیارند. عموماً آنچه باعث پیشرفت می‌شود، شهامت برداشتن چنین گامهایی است.

به بیانی دیگر، علیرغم آنکه تمامی شرایط مادی نامناسب بود، فکر تاسیس PKK و نشان دادن شهامت آن بیشتر با هدف تاسیس جمهوری دمکراتیک صورت پذیرفت. اتخاذ نظراتی متفاوت در این باره اهمیتی ندارد. امکان تحقق هدف کردستان آزاد و مستقل تنها با تاسیس جمهوری‌ای دمکراتیک فراهم می‌شود. طرز تفکر استراتژیک و واقعی چنین بود. این موضوع که در مقابله با نظریه‌ی وحدت مرتجعانه‌ی نیروهای الیگارشیک و جمهوری الیگارشیک، مفهوم وحدت آزادانه‌ی نیروهای دمکراتیک و جمهوری دمکراتیک بیان حرکت تاریخی ما بود، بتدریج در عمل به اثبات می‌رسید.

تلاش ما کامل شدن رهایی ملی تحت رهبری ترکها در دهه‌ی ۱۹۲۰، با رهایی دمکراتیک تحت رهبری کردها بود. وحدت دیالکتیکی میان آن دو، دنباله و بیان معاصر تحول تاریخی بود. اتخاذ موضعی اصولی در برابر ملی‌گرایی ابتدایی کرد و ملی‌گرایی شوونی ترک، عمیقاً با این واقعیت در ارتباط است.

شخصیتم را در این دوره می‌توانم به دفتر یا قالبی تشبیه کنم که فرصت نگاشتن اشتباهاتی تاریخی در آن وجود نداشته اما در عین حال، تنها امکان نگاشتن حقایق کلی چندی در آن وجود داشت. این شهامت را که صرفاً برای خود زندگی کنم هرگز نداشتم. بیگانگیم با قرن بیستم، همواره ادامه یافت. یکی از دلایل اینکه شخصیتم بعدی تاریخی یافت، غرق نشدن کامل در امور روزانه است. تعریف ماهیت این مرحله، بعنوان مرحله‌ی کرچ شدن خلق کرد اشتباه نمی‌باشد. آفریدن ملت کرد به همراه خود، نه تنها موضعی فلسفی و عقلی بوده بلکه در عین حال دارای ماهیت اخلاقی نیز بود. به نظر من، زندگی‌ای بریده از حقایق بنیادین خلق، نوعی ذلت، بی‌حیثیتی و بی‌اخلاقی به حساب می‌آمد. شک‌گرایی درباره‌ی خدا، جای خود را به تردیدهایی درباره‌ی مسائل ملی، سیاسی و سازمانی در ذهنم سپرد. این، پدیده‌های مادی ذهنم را بیشتر سیراب می‌ساختند. روش دیالکتیکی در مقایسه با متافیزیک، دارای جذابیت بیشتری بود. ظاهر ساختن هویت کردی در مقابل کاراکتر شوونیستی جمهوری و جامعه‌ی بورژوایی، البته که گامی مهم بود. این، برای جمهوری نیز یک دستاورد می‌باشد. وقتی دمکراتیزه شدن با تمامی معیارهایش صورت پذیرد، هیچ شکی درباره‌ی درک نقش خود نخواهند داشت.

اساسی‌ترین اشتباهم، عدم تفکیک دگماتیسم از حقیقت بود. دیر متوجه این موضوع شدم. این پدیده هنوز در جوامع شرقی بشدت رواج دارد. در این جوامع جایگیری دگماتیسم سوسیالیسم رئال به‌جای

دگماتیسم دینی باعث تعجب نخواهد بود. دگماتیسم هم اکنون یکی از بزرگترین بیماریهایی است که باید در تمام طرز تفکرهای راست و چپ و برداشتهای هویتی و فرهنگی جامعه مورد معالجه قرار گیرد.

۳_ خو د آفرینی با جنگ، اما تا به کجا؟

خروج انقلابی از سرزمینهای آناتولی و بین‌النهرین بسوی دیار مقدس خاورمیانه، نمونه‌های تاریخی را تداعی می‌سازد. این، یک حرکت گروه اتنیکی و یا قومی نمی‌باشد؛ آزمونی است درباره‌ی خودآفرینی مجدد با ایمان به اینکه این حرکت ایدئولوژی انقلابی عصر می‌باشد. هر نوع بردگی رد می‌شود و تا حد توان جهت نیل به آزادی تلاش می‌شود. در دشوارترین شرایط و با استفاده از نقش ماماگونه‌ی خشونت انقلابی، سرزمین انتخاب شده برای زایش دوباره در راس مناسب‌ترین مناطق دنیا قرار گیرد. این سرزمین تمامی ویژگیهای نقش هسته‌ی اصلی برای تولید و پروراندن بذرهای ایمان در تاریخ و پراکندن آنها به تمام دنیا را داشته است. برای اینکار، سرشتن شناخته شده‌ترین خصوصیات تاریخی و معاصر و در راس آنها ویژگیهای ملی، طبقاتی، فرهنگی، ایدئولوژیکی و سیاسی همانند خمیر در یک جا، درآورد نشان بصورت یک سلول مادری و بیان قوی و آزادانه‌ی آنها لازم بود، و برای تولدی دوباره می‌بایست همچون راهبان و مومنان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌شد. گویی یاور حضرت ابراهیم بوده‌ام که گام به گام برای پیمودن راه تلاش می‌کنم. همچون حضرت موسی برای قانع نمودن قوم ملعونش که از پیمودن راه سرسختانه خودداری می‌نمود، می‌بایست قوای ذهنیم را تا به آخر به کار می‌گرفتم. باید بسان سنت پائول به هر طرف نمایندگانی مومن می‌فرستادم. به نسبتی که از شیوه‌ی پیامبران استفاده می‌نمودم در راه نجات وجدان انسانیت موفق‌تر می‌شدم. نمی‌بایست تسلیم واقعیت قرن بیستم، که نسبت به آن مشکوک بودم، می‌شدم. نمی‌بایست روح انسانیت را به آن تسلیم می‌کردم. عصیانم، عصیانی ریشه‌ای بود و قابلیت همطرازی با نمونه‌های تاریخی را داشت. فراتر از یک ملی‌گرایی محدود، باید وظیفه‌ی دادن امید رهایی به انسانیت به جای آورده می‌شد. بطور خلاصه نمی‌بایست به دنیای رئال، ایمان آورده و تسلیم آن می‌شدم. در پی حقیقت، عدالت، آزادی و اتوپیایی نوین و قابل اعتماد باید بدون هیچ وقفه‌ای تلاش می‌شد. هر اندازه نیروهای ماتریالیست عصر سرکوبگر بودند، آفریدن اتوپیاگران نوین خاورمیانه‌ای، به عنادی در برابر تمام آنها تبدیل می‌شد.

ارائه‌ی برآوردی از فعالیتهایی که در فاصله‌ی ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۹ در خاورمیانه انجام داده‌ام، مشکل است و درعین حال مورد نیاز هم نمی‌باشد. تاریخ در آینده برآوردی قطعی با استفاده از منابع متعدد و غنی در دسترس را ارائه خواهد داد. در اینجا اشاره به خطوط کلی فعالیتهایم آموزنده خواهد بود.

الف) اراده‌ی آزادی نبایستی اسیر، واژگونه و منحرف شود

در خاورمیانه نه تنها راههای سیاست بلکه کانالهای نشر ایدئولوژی نیز شکلی حلزونی دارند. خروج از آنها بدون گم شدن، استعداد قابل توجهی می‌خواهد. این واقعیت از زمان تاسیس راههای شگفت‌انگیز زیگوراتهای سومر و اهرام مصر چنین بوده است. ایدئولوژیها و سیاستها به میزان اسرار انگیز بودن می‌توانند موفقیت بدست آوردند. به بیانی دیگر عزیمت به خاورمیانه و کوشش برای پرداختن به سیاست در آنجا، به ورود به درون حلزونی دارای زیگزاگهای بی‌شمار می‌ماند. سیستم حلزونی، انسان را به حیرت می‌اندازد و او را به خود وابسته می‌سازد. کاهنان سومر و مصر، تمام اعضا و کاندیداهای خود را پس از عبور دادن ازآزمونهایی حیرت‌آور جذب می کردند. تمام نظامهای استبدادی بعدی نیز با تقلید از این روشها، مخالفان خود را دچار شک کرده و تحت تاثیر قرار می‌دهند. این بنحوی، تربیت انسانها برای اطاعت و سرسپردگی می‌باشد. گردانیدن در باغی پر از انواع نعمتها نیز به همین هدف می‌باشد. به همین شکل منظور از عبور دادن از آتش جهنم نیز، در هم شکستن اراده‌های جداگانه و یا آزاد و به اطاعت درآوردن آنها می‌باشد. ساختار ژنتیکی مدیریت در خاورمیانه بدین نحو پایه‌ریزی شده است.

روش خشن و غیر قابل انعطافی که جمهوری ترکیه برای از بین بردن اراده بکار می گیرد، در خاورمیانه به شیوه‌ی نرمتر، گمراه‌کننده‌تر و توأم با حسابهای ریز تاجرانه به اجرا درمی‌آید. بعبارتی، بیان « به سرزمین آزادی رفتیم رهایی یافتیم را خودفریبی می‌باشد. این موضوع در مورد رفتن به اروپا نیز صدق می کند. رفتن به آنجا یک احساس آزادی غیر واقعی و فریبنده بوجود می‌آورد که شخصیتی کاملاً بیمار و بحران‌زده را به بلایی بر سر دیگران تبدیل می کند.

باید بگویم که برای پیشگیری از افول اراده‌ی آزادی در خاورمیانه بسیار تلاش نمودم. جستجوی روابط در یک چارچوب دمکراتیک معاصر در منطقه‌ای که ملی‌گرایی بیشترین رشد را داشته است، کوششی بی نتیجه می‌باشد. آنچه مبنا قرار داده می‌شود، قبل از هر چیز منافع قبیله، طایفه و عشیره‌گرایی معاصر است. هر چند ملی‌گرایی با واژه‌هایی پر زرق و برق بیان شود، بازهم شکلی پیشرفته از شوونیسم عشیره‌ای و بیان وسیعتر و سیاسی شده‌ی آن می‌باشد. این نیز بینشی تنگ و ندیدن کسی به غیر از خود، می‌باشد. چنین وضعیتی، همواره اراده‌ای آزاد را بعنوان تهدیدی برای خود می‌بیند.

می‌توانم بگویم که برای من مشکل‌ترین کار، حفظ اراده‌ی آزادم، یا به عبارتی، نیات آزاد بسیار تازه‌ی نامزدان رفاقت بود. این اساسی‌ترین مسئله بود. اعضای PKK و دوستان، هنوز هم از درک معنای آن بدورند.

به همین سبب تنگ و یک جانبه مانده و همواره قربانی تاکتیکهای ساده می‌شوند. اقدام بسیار مهم من حتی در مقایسه با مشارکت پراکتیکی‌ام، اجازه ندادن به استثمار اراده‌ی آزاد، خواه در مورد خودم و خواه در مورد اطرافیانم از سوی افراد منحرف پرشمار بوده است، نبایستی فراموش کرد. اگر روح و اراده‌ی آزادتان از دست رود، حتی اگر دولتی پشتیبانتان باشد، از نابودی رهایی نخواهید یافت.

ب) پاسداری از اراده‌ی آزاد ازطریق استقلال ایدئولوژیکی و تقویت سازمانی ممکن است

در مورد کسانیکه استقلال فکری نداشته وفاقد سازماندهی باشند، نمی‌توان از وجود اراده‌ی آزاد آنان بحث نمود. اینان مطمئناً به جاهایی وابسته خواهند شد. اگر در یک نظام فکری وسازمانی، خلأهایی وجود داشته باشد، بطور حتم این خلأها از سوی طرفهای مقابل پر می گردد.

طی فعالیتهایم در خاورمیانه مبارزه‌ی وسیعی برای پرهیز از اسارت فکری و بی‌نظمی سازمانی انجام دادم. چنانچه در مورد بسیاری از اشخاص که حرکتهایی را پدید می‌آوردند، دیده می‌شود، رهایی شخصی برای رها شدن از تاثیرات صاعقه‌وار دشواریها به یک تمایل شدید تبدیل می‌شود. روی آوردن به این تمایل در واقع اگر به شکلی متفاوت هم باشد، آغازی برای گسستن از مفاهیم عالی حرکت و آرزوی آزادی می‌باشد. در این حالت تسلیم شدن در برابر مشکلات زندگی و خواسته‌های اهل و عیال در بدترین موقعیتها، امری غیرقابل اجتناب می‌باشد. بدین ترتیب هم خاورمیانه و هم اروپا به مزار هزاران انقلابی و مبارزان آزادی تبدیل شده است. آنانکه در جنگ شکست نخورده‌اند نیز در این راه توده‌وار روی هم انباشته شده‌اند. با علم بر این خطر، اساسی‌ترین فعالیتم تلاش برای حفظ نیروی فکری آزادیخواهان و زندگی وابسته به نظم سازمانی آن بود. در این راه هرچیز خود را فدا نمودم. در حالیکه تمام سازمانهای دیگر پراکنده شده و از یاد رفتند، در بن‌مایه‌ی تداوم پیشرفت بسیار نیرومند PKK و ایجاد تحولات خلاقانه‌اش این تلاشها نهفته است.

خیلی خواستار درک این موضوع بودم؛ ارتقای قابلیت سازمانی و بینش آزادی یک جوان و حتی دختری جوان، قطعاً بسیار مشکل اما تعیین کننده می‌باشد. خود را نابجا فداکردن و درگیری و فعالیت حمله‌وار، بیش از فایده، زیان آور است. اگر بر فعالیتهای سازمانی از طریق بینش آزادی، که باعث نیرومندی اراده‌ی آزاد می‌شود، حاکمیت ایجاد نگردد، فعالیتهای پراکتیکی انجام یافته اکثراً مصیبت‌آور می گردند. با این وصف، تعیین کنندگی تلاشهایی در این راستا را افرادی معدودی درک نموده‌اند. زیرا هنگام صحبت از فعالیت در پیش شخصیت کرد، همیشه حمالی در نظرش مجسم می‌شود. این شخصیت چندان برای تفکر آزاد و مدیریت سازمانی ارزش قایل نمی گردد. من با این وضعیت با اراده‌ای بزرگ مبارزه نمودم. اگر این

مبارزه صورت نمی‌گرفت، مدتها بود که اعضای PKK هر یک در خدمت این و یا آن نیرو یا بصورت حمالی بی‌ارزش درمی‌آمدند و یا بدون اینکه بفهمند به مزدور تبدیل می‌شدند و یا از حالت فردی که خود را فریب می‌دهد ویا بیچاره‌ای مومن‌مآب و عزلت نشین، رهایی نمی‌یافتند. آنچه باعث تنها ماندن من نیز شد، عناد ورزیم در این رابطه بود. به نظر من اهمال کاری در این رابطه و عدم پافشاری بر آن از پیشکش نمودن مقدس‌ترین و باارزش‌ترین سرمایه‌ها که ناموس شناخته می‌شوند، مثلاً زن و خواهر به دیگران خفت‌آورتر است.

ج) دفاع از هویت کرد بر پایه‌ی آزادی، جزو دشوارترین فعالیتهای این دوره بوده است

کرد نه تنها در ایدئولوژی رسمی ترکیه بلکه در ایدئولوژی رسمی فارس و عرب نیز بعنوان گروهی متشکل از اجزایی معیوب تعریف شده است. ظهور کردی آزاد و شرافتمند در برابر آنسان، برایشان با ظهور دشمنی خونخوار تفاوتی ندارد. ظهور آزادانه‌ی هویت کردی که صدها سال است آنرا تحقیر و انکار نموده و هر نوع توطئه‌ای را در مورد آن اعمال کرده‌اند، برایشان مرگ بار می‌باشد. بعبارتی، قبولاندن اینکه هویت آزاد کردی خطرساز نبوده و تشکیل زندگی‌ای برادرانه مورد نیاز می‌باشد، به استعداد، صبر و مهارت فوق‌العاده‌ای نیاز دارد. یافتن جایگاهی شرافتمندانه برای کردها در موزائیک خلقهای خاورمیانه، امری بس دشوار بوده است. قرار دادن هویت کردی، که مزدوران کرد آنرا به ارزان‌ترین کالای خرید و فروش تبدیل کرده بودند، در جایگاه سزاوار و شرافتمندانه‌ی خود، جزو دشوارترین فعالیتهایی بود که در خاورمیانه به انجام رسانده‌ام. در این‌باره، اعضای PKK و برخی از محافل کردی دوست و غیر دوست چنین تصور می‌کنند که این پیشرفتها به خودی‌خود صورت گرفته‌اند. «تنها بودنم» در خاورمیانه، رابطه‌ای نزدیک با تلاشهایم جهت در اوج نگه‌داشتن حیثیت کرد دارد. کردی نوکر می‌خواهند. در صورت رد این خواسته، طرد، توطئه‌ها و طرفندها پی در پی می‌توانند به وقوع بپیوندند. یگانه گشتن شخصیتم با شخصیت کرد آزاد، بمعنای تقبل خطرات تاریخی ومعاصر کنونی است. نفرت و خصومتی که در حقیقت کرد وجود دارد، به سبب چنین خصلتی است که هر که را بدان نزدیک شود، می‌سوزاند. به همین سبب در طول تاریخ غالباً از کسب هویت آزاد کرد فرار کرده و به مزدوری تن سپرده‌اند. آن هم به شیوه‌ای خطرناک بطوری که همانند نوکران خانگی همانگونه که اربابان بخواهند، رفتار نموده‌اند. از میان برداشتن این سنتها و حتی فراتر از آن، حیات بخشیدن به هویتی آزاد در درون ساختارهایی که از دمکراسی، برابری و آزادی بی‌بهره‌اند از سوی من، همواره راه بر نگرانیها و ناراحتیهای برخی باز می‌کرد. درباره‌ی اینکه هویت آزادی که من پرچمدار آنم، با

منافع آنان در تضاد است، حکم نهایی را داده‌اند. منظور من از گفتن جمله‌ی «شخصاً شکست خوردم، اما خلق آزاد کرد پیروز شد»، اشاره به این واقعیت بود.

اگر از دیدگاه واقعیت جوهری به فعالیت و زندگی‌ام در خاورمیانه نگریسته شود، ایجاد سه ساختار اساسی زیر مشاهده می‌شود:

نخست، آفرینش حقیقت خلقی مبارز می‌باشد. خط‌مشی سیاسی و ماهیت ایدئولوژیکی که در شرایط ترکیه پدید آمد، هرچند تحت تاثیر دگماتیسمی سنگین نیز بود، در چاره‌یابی مسئله‌ی ملی، عموماً از سوسیالیسم علمی متاثر شده و بیانی از سازگار ساختن آن با شرایط مبارزه‌ی ما می‌باشد. در اینجا آنچه اهمیت دارد، خلق یک سیستم ایدئولوژیکی موردنیاز برای خلق کرد با نیروی فکری ذاتی و تلاشهای پراکتیکی خود، بدون پناه بردن به قالبها و اتکا به نیروهای سوسیالیسم رئال است. در واقع برای ادای این وظیفه در زمانیکه در ترکیه بسر می‌بردم، هرچند بصورت ناقص و دارای جوانب دگماتیک نیز باشد، فعالیت خود را آغاز نمودم. این خط مشی سیاسی، حتی اگر کلیاتی را نیز در برگیرد، برای اولین بار بر اساس تامین منافع ذاتی خلق کرد وایجاد ارادەی موازی با آن فرموله شده است. مسیر جنبش آزادی کرد در مرحله‌ی نوین تعیین شده و راهی که باید بپیماید، نشان داده شد. این مرحله در ۳۰/ژوئیه/۱۹۸۰ با عملیات سیورک - بوجاک PKK، به نقطه‌ی عطف خود رسیده است. این، هم پایان یک مرحله و هم می‌تواند بعنوان آغاز مرحله‌ای نوین ارزیابی شود.

آنچه در خاورمیانه پدید آمد، مقابله با نیروهای سرکوبگر داخلی و خارجی خلق و رد روابط سیاسی و ایدئولوژیکی عقب‌مانده‌ی ارتجاعی از طریق جنگ بوده است. خلق کرد برای اولین بار در راهی که بر اساس اراده‌ی ذاتی و منافعش تعیین شده بود، جهت بدست آوردن حق زندگی آزاد - با وجود تمامی موانع - به میدان جنگ گام نهاده است؛ با طرز تفکر و عادات ارتجاعی هزاران ساله‌ی خود در حال مبارزه است. جهت کسب نیروی آزاد فکری و عملی خود، این جنگ گریز ناپذیر می‌باشد. بر تفاله‌های بردگی‌آوری که در بطن تمام سیستمهای حاکم از دوران نوسنگی تا برده‌داری، فئودالیسم و دست‌آخر سرمایه‌داری روی هم انباشته شده بود، یورش برده و در تمیز کردن آنها تردیدی به خود راه نداده است. لازمه‌ی رسیدن به آزادی، برپا کردن یک جنگ داخلی است. خلق کرد هر اندازه برایش عذاب آور باشد، باز هم اعضای مبتلا به قانقاریای خود را از طریق این جنگ بدور می‌اندازد. برای اولین بار در تاریخ، بصورت سیستماتیک و گسترده هر نوع بندهای ایدئولوژیکی و پراکتیکی ارتجاعی، نوکرساز و ظلمت‌آور ریشه گرفته از مزدوران کرد گسسته می‌شود. بدون این جنگ و پیروزی نسبی در آن، امکان کسب پیروزی در جنگ آزادی علیه

خارج وجود ندارد. عملیات ۱۹۷۹ علیه م.جلال بوجاک، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. ضد جنگی که اشرارگری درون PKK و ملی‌گرایی ابتدایی کرد بدان دست یازیدند نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. عدم ظهور اراده‌ی آزاد خلق و در صورتِ ظهور، حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی این نیروها برای نابودی آن، بطور قطع با خصوصیات تاریخی و منافع حیاتی آنان مرتبط می‌باشد. اگر در حد مطلوب هم نباشد، می‌توان پیروزی نسبی این جنگ مردمی را بیان داریم.

صحیح‌ترین تعریف از عملیات ۱۵/آگوست می‌تواند چنین باشد: دفاع ذاتی حقیقت خلق کرد در برابر امحای ریشه‌ای تحمیل شده. این عملیات هرچند در ظاهر بشکل یک یورش دیده می‌شود، اما اساساً هشدار «من یک خلقم، امحایم نکن» می‌باشد. به ویژه واکنشی در برابر خشونت وحشیانه‌ی حاکم بر زندان دیاربکر و پاسخی به فریاد «از موجودیتمان دست بر نمی‌داریم» بود؛ برای پاسخگویی به گفته‌ی مظلوم دوغان که "باید فریادمان به گوش دنیا رسانده شود"، به سخنان محمد خیری دورموش که «نمی‌توانید موجودیتمان را انکار کنید» و معنا دادن به بیانات کمال پیر که «راه رهایی خلق ترک را در جنگ آزادیبخش خلق کرد می‌بینم»، آنچه می‌بایست صورت بگیرد، آغاز جنگ بود. این جنگ پیش از هرچیز در برابر نیروهای الیگارشیک ترک و کرد و سایر نیروهای استبدادی و الیگارشیک صورت گرفت و پاسخی در حکم این بود که «عصر استثمار و سرکوب بی‌حد و مرزتان بر خلق به پایان رسید. دیگر زمان آزادیمان فرا رسید». دستیابی به یک زندگی شرافتمندانه و معاصر، مستلزم تقبل بدل آن نیز بود. این بدل، بطور اجتناب‌ناپذیری، جنگ خلقی بود. به غیر از این روش، رهایی از چنگال نیروهای استبدادی و الیگارشیک که از چهار طرف خلق کرد را محاصره کرده بودند، غیر ممکن به نظر می‌رسید. خلق کرد هر اندازه جنگ ذاتی خویش را در برابر هر نوع نیروی استبدادی و الیگارشیک توسعه می‌بخشید، به همان نسبت به خلقی آزاد و شرافتمند تبدیل می‌شد.

متلاشی ساختن سیستم آسیمیلاسیون سرکوبگر و زورمدار که موجودیت خلق کرد را تا سر حد انکار برده است، تنها از طریق جنگی که خلق آنرا تا مغز استخوانش احساس کند، هرچند تلفات و آلام آن سنگین نیز باشد، میسر می‌گردد. واضح است که اگر این جنگ نباشد نه تنها حقوقی اعاده نمی‌شود، بلکه خلق از خطر امحا نیز رهایی نمی‌یابد. به بیانی دیگر در شرایط خاورمیانه، جنگ خلق کرد در برابر نیروهای امحاگر و مرتجع داخلی و خارجی، فراتر از یک ضرورت، عملیات مقدس آزادیبخش و جنگ ادامه‌ی حیات می‌باشد. خطاها، خیانتها، پیشرفت نکردن نظام فرماندهی و کم و کیفش،از قدسیت و مفهوم والای آن نمی‌کاهد.

از سویی، این جنگ به منظور جدایی از سایر خلقهای همسایه و جنگی علیه آنان نمی‌باشد. بلعکس، جنگ جمهوری دمکراتیک و اتحاد آزاد می‌باشد که در عین حال به آنان نیز حیثیت و غنا می‌بخشد. این

جنگ، در برابر جدایی‌خواهی، ارتجاع دینی و ملی‌گرایی‌ای که نیروهای استثمارگر حاکم تحمیل می‌نمایند، جنگ ترقی بخش خلقها و برقراری اتحاد آزاد می‌باشد.

بر این باورم اختصاص دادن تمام نیروی تئوریکی و پراکتیکی خود برای این جنگ مردمی، ادای وظیفه در برابر خلقهایمان می‌باشد. علیرغم اینکه این جنگ به نظر من دارای نواقصی بود اما به ضرورت و ماهیت اصلی آن قطعاً ایمان دارم. نمی‌توانم ادعا کنم که در مقابل تمام نیروهایی که خواستار سوء استفاده از این جنگ بودند(هم نیروهای اخلال‌گر و هم نیروهای مختلف امپریالیستی) در حد مطلوب موفق شده‌ام. اما هرگز نباید فراموش کرد که این، وظیفه‌ی خلق در حال جنگ و نیروهای پیشرو آن بود. پایبندیم به مقاومت هزاران ساله‌ی خلقهای خاورمیانه و خلق کرد و تلاش برای کسب ماهیتی معاصر و مترقی برای آنان، لازمه‌ی احساس وفاداریم به این خاکها و احترام به موجودیت فرهنگی آن می‌باشد. آنچه باعث اندوه فراوان و دائمی من می‌شود، فاصله‌ام با تلاش همه جانبه برای تحقق صلح شرافتمند و اتحاد آزاد و یا عدم انجام این تلاشها در حد مطلوب – حتی با صرف زمانی طولانی- می‌باشد. اما بر این باورم خلقمان و نیروهای مسئول، این نقص را برطرف ساخته و به پیروزی قطعی خواهند رسید.

دومین فعالیت اساسی، آفریدن مبارز آزادی می‌باشد. خلقی جنگجو، به مبارزانی جنگجو نیاز دارد. آفریدن مبارز در شرایط ترکیه بصورتی ناقص ودگماتیک می‌بود. در آنجا، مبارزه‌ای تحت نام PKK، از چند متفکر معدود و مقدار کمی باروت برای چند عملیات نظامی فراتر نمی‌رفت. با این امکانات، گسترش جنگ خلقی ممکن نمی‌بود. نیروی ایدئولوژیکی، صبر، شهامت و مهارتش در نهایت تنها می‌توانست به اقداماتی مقدس بینجامد. آفریدن مبارز آزادی، بیشترین بخش از زمان و فعالیتهایم را به خود اختصاص داده بود. این امر بسان رویاندن شکوفه از شاخه‌ای خشکیده و به برخوردی معجزه‌آسا نیاز داشت. آفریدن مبارزان آزادی از خلقی که با ارتجاعی هزاران ساله پرورش یافته، فاقد هر نوع نیروی فکری و احساسی دارای مفهوم و قطعیت بوده و جنگاوری کور و خائن در جنگ با خود باشد، کاری بس دشوار و نیازمند مهارت بود. با برگزاری صدها دوره‌ی آموزشی، دهها هزار دیالوگ و گفتگوهای ویژه، درصدد آماده نمودن مبارزان آزادی برآمدم. برای اینکار بسیار تلاش نمودم. حتی موقعی که راهَ می‌رفتم و غذا می‌خوردم، زبان و چشمانم برای آن فعالیت می‌کرد. همچنین بر سنگینی و دشواری وظیفه‌ام آگاه بودم، در عین حال می‌دانستم که این شرافتمندانه‌ترین کاری است که مرگم در مقابل آن بسیار ناچیز می‌باشد. اما با عطف به ارزش عظیم زدودن تاریخی منفور و مشارکت در تاسیس تاریخ آزادی، و با اختصاص دادن بخشی از عمرم به این فعالیت به شیوه‌ای صحیح، با تمام قوا به آماده کردن این مبارز روی آوردم. با فداکاری‌ای بی نظیر برای تربیت مبارزان

با کمیت و کیفیت بالا فعالیت نمودم، به طوریکه هیچ پیامبر، فیلسوف، فرماندهی نظامی یا سیاستمداری در تاریخ انجام نداده است. اما برخورد اخلالگران درونی با بلعیدن جوانان، این جگر گوشه‌های خلق و گنجهایی که حاصل رنج فراوانم بودند، همواره سرچشمه‌ی بزرگترین اندوه و عصبانیت من بوده است. تحمیل چنین برخورد خیانت‌کارانه و نیرنگ آمیزی بر این نَوع فعالیتم، گویی قابل درک و تحمل نمی‌باشد.

اما مبارز، خود نیز در برابر این امر، مسئول بود. آیا او هیچ احترامی برای خود قائل نمی‌شود؟ آیا این همه تلاش را نمی‌بیند؟ آیا نمی‌دانست او عزیزترین و امیدبخش‌ترین جگرگوشه‌ی پدر و مادرش بود؟ تا چه اندازه و کی به تلاشهای من ــ که حتی بی‌وجدان‌ترین انسانها را تحت تاثیر قرار می‌داد- و قولهایی که داده بود، در عمل معنا می‌بخشید؟ پیش از هر چیز چگونه می‌توانست به مدتی طولانی موجودیت و پیشرفت خویش را تداوم بخشد؟ مبارز وجنگاور آزادی بایستی به تمامی این پرسشها پاسخ می‌داد. باید از آلت دست فرماندهان بی‌اصالت و قلابی خارج شده و توان عملی ساختن رهنمودهایی را که با صدها سند بیان شده‌اند از خود نشان می‌داد. بر این باور بودم که به نامزدان مبارز شدن کمک بسیاری می‌نمایم. پاسخ این تلاشها با «بکش و بمیر»های نابجا و بی‌فایده داده شد. اینکه چگونه و کجا زندگی کند و زندگانی ببخشد، هیچگاه بعنوان وظیفه‌ای اساسی در نظر گرفته نشد. مبارزان بسیاری آماده کردم. آنها نیز بسیار جنگیدند. شهامت بی حد و مرزی از خود نشان دادند؛ اما مهارت کافی نیافته و در ایجاد سیستم خاص خود موفق نشدند. از عادت به زندگی و مرگی ارزان و آسان رهایی نیافتند، ارتش تشکیل ندادند، فرمانده نشدند. دستاوردها و قهرمانیها را انکار نمی‌کنم. اما برای نشان دادن نواقص عمده‌ی مبارزان، اشاره به عدم موضعگیری صحیح و بجای آنان در برابر ملی‌گرایی ابتدایی و اخلالگری درونی کافی می‌باشد.

همواره اینرا از خود می‌پرسم؛ اگر از همان ابتدا می‌دانستم که چنین می‌شود، آیا اجازه‌ی جنگیدن به آنها را می‌دادم؟ آیا حداقل مسئولیت آنان را بر عهده می‌گرفتم؟ اما به رغم این اندوههای جانکاه، آفریدن مبارز آزادی یک فعالیت افسانه‌ای است. سزاوار آن نشدند. تباه گردید. خائنانه و غیرمسئولانه از آن سوء استفاده شد. اما باز هم بر این باورم که جایگاه شایسته‌ی خود را در تاریخ یافت. مسلماً یاد هزاران شهید آزادی و خلق آزاد کرد را تحقق خواهیم بخشید. اعتقاد و امیدهایم چنین است. آنانکه باقی مانده‌اند علاوه بر اینکه در چارچوب دفاع مشروع به اصلاح نواقص خود خواهند پرداخت، برای برقراری صلحی شرافتمند و اتحاد آزادانه‌ی خلقهای برادر، قدرت کمی و کیفی مورد نیاز را بدست آورده و پیروزی را تضمین خواهند کرد.

سومین فعالیت حماسه‌وار من در خاورمیانه، مربوط به آزادی زن می‌باشد. به نظر من این فعالیت که از اولویت بیشتری در مقایسه با آزادی رنج و میهن برخوردار است، در عین حال جزو دشوارترین فعالیتها می‌باشد. زن، اولین و اصلی‌ترین طبقه در بین ملتها و جنسی سرکوب شده از سوی ارتجاع و نظام بردگی می‌باشد. تفاوت ظاهری جنس زن به بهانه‌ی نابرابری و سرکوب تبدیل می‌شود. اگر اعماق تاریخ مورد بررسی قرار گیرد، مشاهده می‌شود که زنان از اولین قربانیان حاکمیت سیاسی و اجتماعی بوده‌اند. اولین طبقه‌ای است که هر نوع بردگی و بی‌عدالتی در تاریخ انسانیت بر وی تحمیل شده است. پس از بردگی زن و تبدیل آن به شیئی سر براه، اهلی و قانع، نوبت به تاسیس جامعه‌ی طبقاتی و دولت رسید. مرد ظالم و دروغگو، پس از به کنترل درآوردن مقام زن و کشتن شهامت او، به سرکوب و اسیر ساختن سایر انسانها و همجنسان خود برخاسته است؛ اساطیر و ادیان را که جزو کذاب‌ترین سیستمهای اندیشه می‌باشند، ایجاد نموده است. البته ادیان و اساطیری که خلقها را بسوی حقایق می‌کشانند نیز وجود دارند. ما از ادیان و اساطیری بحث به میان می‌آوریم که منشاء دروغ و ظلم استثمارگران و حاکمان می‌باشند. اگر در این ادیان و اساطیر دقت شود، مشاهده می‌گردد که زن با هزار و یک ترفند و دروغ به تدریج از تخت با شکوه الهه‌گری به پایین آورده شده، اهمیت خود را از دست داده و در نهایت نابود شده است. مادام که جنگاور آزادی بودم، امکان نداشت که این واقعیت را نادیده بگیرم. باید بعنوان فرزند آزادیخواه این سرزمین که خالق دین الهه‌ی مادر و مکان اولین عشق الهه‌ها بوده است، برای شناخت این اولین بزرگان و سرمنشاء جذبه‌هایمان تحقیق و تلاش نموده و دلایل وجود آنها را می‌یافتم.

پرداختن به مسئله‌ی زن برایم فراتر از یک موضوع شرف شخصی می‌باشد. کاملاً در نقطه‌ی مقابل نیازهای جنسی معمولی قرار دارد. ارتقاء نحوه‌ی ارتباط بین جنسها به سطح رفاقت و یک دوستی والا و فراتر از غرایز حیوانی، در نزد من جوانمردی واقعی را تداعی میکند. دورشدن از زن را بزدلی می‌پنداشتم. ترس را مرد حاکم آفریده بود. او تحت نام ناموس این حقه‌بازی را انجام داد. حتی موقعی که می‌گفت: «دوستت دارم»، برای بار دوم خنجر می‌زد. بی‌عدالتیش دهشت آور بود. زن را به سبب زن بودنش مورد بدرفتاری قرار داده، جسم، هوش و عواطفش را نابود ساخته بود. زن را در زیر سَتم غیرقابل تصوری قرار داده بود. حتی زنان و مردانی سوسیالیستی که بیش از همه «من» می‌گویند، نمی‌توانستند خود را از دنیای سیاهی لشکرهای این بازی ننگین رها سازند. من با قدرت ناشی از میل شدید به آزادی به حل این مشکل روی آوردم. تحلیلات، دیالوگها و سخنرانیهای موثری در این رابطه ارائه دادم. نه بعنوان صاحب آنها، بلکه همانند یک هنرمند، در مورد ایستار جسمانی زیبا و ذکاوت سرشار تا شیوایی کلامشان - بنحوی غیر قابل قیاس- درهر چیز آنها

دخالت نمودم. زنان پرورش یافتند، خوب هم پرورش یافتند، اما هنوز خام هستند. زندگی منفور و اربابان مرد در کنارشان بودند. اما فاقد مهارت و تجربه‌ی کافی برای موفقیت در جنگ ذاتی جنسی بصورت وسیع علیه آنها هستند. با این درد، خود را از پرتگاهها انداختند. در آتش سوزاندند و با بمبها خود را متلاشی ساختند. زنان از انجام قهرمانیها دریغ نکردند، اما تنهایند. مردانگی کنار آنان به غیر از بروز برخوردی خشن و گریز از دوستی و رفاقتی والا بین جنسها، برخورد دیگری به عقل راه نمی‌داد. بسان گل پژمرده می‌شدند و از بین می‌رفتند.

تا درجه‌ای که باطناً به فرهنگ الهه ایمان بیاورم به نیروی عشق و احترام دست یافتم. هر اندازه بخواهند از ارزش این جنگ عظیم زن بکاهند، باز هم از عهده‌ی انجام آن بر آمدم. هم به مقدس‌ترین وظایف در قبال یک زن خیانت می‌کنی و بدان اعتراض خواهی کرد و هم برای ایجاد رفاقتی اصیل با زن، آنچه را که وظیفه‌ی تو می‌باشد، بجای نخواهی آورد! سعی نمودم اهمیت فوق‌العاده‌ی مبارزه‌ام در راه آزادی زن را به تمام محافل مرتبط و در راس آنها PKK نشان دهم. حداقل به اندازه‌ی خدایان ظالم و دروغگو برای شناخت حقایق ونیروی عشق دنیای الهه و برای نشان دادن احترام قلبی و عشق راستین به آنها با جدیت و متعهدانه، بی‌نهایت تلاش نمودم.

هرچند در میان آنان خائنان و مزدورانی نیز از آب درآمده باشند، اما هرگز نمی‌توان آنهایی را که با دل وجان در این راه مشارکت نموده‌اند، از یاد برد. بویژه شهدای زن، بعنوان قدسی‌ترین راهبه‌های این سرزمینها و خلقها، همواره در خاطره‌ها باقی خواهند ماند. هر یک از آنان حقیقتاً الهه‌هایی دلاورند. اتحاد و تشکیل حزب از سوی آنان را با احترام پذیرفته و به آنان کمک نمودم. همواره بر این موضوع تاکید داشته‌ام که باید ضامن زندگی‌ای آزاد و زیبا باشند. تلاشهای خود را با ایمان به اینکه روزی به چنان زن نیرومندی تبدیل شوند که قادر باشند مرد دروغگو، مرتجع و ستمکار را به راه درآورند، ادامه خواهند داد. مردانگی مرد صرفاً با زنی که تحت مالکیتش باشد، شکوه نمی‌یابد. من درصدد کسب چنین مردانگی و شکوهی نبودم؛ حتی آنرا مغایر با حیثیت خود می‌پنداشتم.

بر این واقف بودم که زن را در وضعیتی دشوار قرار داده‌ام. همچنین می‌دانستم که او را به پاره‌ای از آتش تبدیل ساخته‌ام، بعلاوه در میان آنها احتمال وجود کسانیکه خصومت ورزیده وناعادلانه رفتار کنند را می‌دادم. می‌دانستم که آنانرا تنها گذاشته‌ام. اما مهمترین حقیقتی که می‌خواستم آنان بدانند، این بود که می‌بایست دارای چنان نیرویی باشند که سرنوشت جنگ و صلح را رقم بزنند. بدون این، زندگی حرام است.

بدون این، عشق وجود ندارد. بدون این، هیچ آرزویی برآورده نمی‌شود. تنهایی وجدایی، راهی است که باید ازآن عبور کرده و نیز در حکم بدلیست که باید برای کسب این عظمتها و حاکمیت بپردازند.

ایمان و آرزوی خود را مبنی بر اینکه در سرزمین الهه‌ی مادر و الهه‌های عشق با نیروی آزادی و یکسانی - که هزاران سال است از بین رفته است - بازآفرینی زیبایی و ذکاوت در جنگ و مبارزه‌ام با محوریت زن صورت می‌گیرد، اعلام می‌دارم. امیدوارم آنانکه باقی مانده‌اند، به چنان نیروی ذاتی‌ای که قادر به اجرای «قرارداد اجتماعی نوین» باشد، دست یابند. به آن اندازه که ادعای وجود احترام به عشق والا در رفاقت با زن را دارم، قطعاً به تلاشهای خود مانند یک کارگر عشق تا آخرین نفس ادامه خواهم داد. بدون شک، هر اندازه که رفقای زن این را درک کنند و بخواهند من ازآن آنها بوده و همینطور باقی خواهم ماند.

فعالیتهای مهم دیگری نیز در خاورمیانه به انجام رسانده‌ام. بویژه لازم است به تلاشهای دیپلماتیکی که جهت کسب جایگاهی شرافتمندانه برای خلقمان- که از سوی دیپلماسی مزدورانه‌ی کرد به خفت کشانده شده بود - صورت پذیرفته‌اند، اشاره نمود. باید این حقیقت به‌خوبی درک شود. مسئله، توسعه‌ی روابط رسمی دیپلماتیک با نیروهایی ظاهراً قدرتمند نمی‌باشد. آنچه لازم بود صورت پذیرد، انجام تلاشهایی برای خارج ساختن خلق از حالت کالای ارزان تجاری و آلتی در دست نیروهای منطقه‌ای و جهانی برای استفاده در نیرنگهای سیاسی و توطئه‌ها بود. می‌بایست به دوستان و دشمنان نشان داد که نمیتوان با آزادی و موجودیت خلق کرد تجارت نمود. برای اولین بار در تاریخ گامهایی هرچند محدود در این راستا برداشته می‌شد. خلق کرد در اثنای این تلاشها بیش از هر زمان دیگر به هویت ذاتی و اراده‌ی آزاد خود دست یافته است. به همگان نشان داده که براحتی مورد فشار، قتل‌عام، توطئه‌ها و دسایس قرار نمی‌گیرد. خلق کرد ثابت نموده است که با قدرت ذاتی و با کمک نیروی پیشاهنگش می‌تواند هر نوع دسیسه و توطئه را خنثی سازد. پیمانهای دیپلماتیک مشهوری به نام خلق امضا نکردیم. اما قطعاً در درون قلب و ذهن دوستان و دشمنان، پیمانهای غیر مکتوب دایر بر اصرار کردها در کسب زندگی آزاد و دست برنداشتن از آن- که در صورت لزوم برای آن از هرگونه فداکاری و شهامت دریغ نخواهد کرد- جای دادیم. تمام دستاوردهای دیپلماتیک مزدوران کرد در این اواخر نیز از حضور ما در خاورمیانه سرچشمه می‌گیرد. تمامی پیمانها و منافع مادی آنان بر اساس ضدیت با ما و بر خون و رنج ما حاصل شده است. امروز اینرا به اربابان مزدور خواهیم فهماند. خلق ما نیز قهرمانان واقعی رنج را خواهد شناخت. با علم به اینکه اراده‌ی آزاد خلق کرد و مواضع در دست PKK هم در داخل و هم در خارج، از نزدیک با این تلاشها ارتباط دارد، پاسداری از آنها را از طرف خودشان مهم

می‌بینم. امیدوارم که در هر عرصه‌ای با اتکا به نیروی ذاتی خویش به چنان قدرتی دست یابند که همواره موفق شوند و با در نظر گرفتن شرایط کنونی به یک دیپلماسی واقعی دست یابند.

به فعالیت آکادمیهای ملی که قادر به پاسخگویی به نیازهای مرحله باشند، هرچند محدود نیز باشد، اهمیت داده شده است. با عنایت به اینکه صرف خونها و رنجهای بیشمار در طول تاریخ جهت کسب پیروزی ناکافی بوده‌اند و آنچه ضرورت دارد نیروی درک و تعمق فکری می‌باشد، مدارس متعددی برای آموزش خلق و پیشاهنگان آن تاسیس شده است. تبدیل هر خانه و محل کار به یک مدرسه، به صورت خصلت و بخش انفکاک ناپذیر از زندگی‌ام درآمده بود. همچون فیلسوفان عصر اولیه، زیر سایه‌ی هر دیوار و درختی را به یک مدرسه تبدیل نمودیم. با آگاهی بر اینکه عمده‌ترین کمبودخلقمان فقدان نیروی فکر می‌باشد، به این فعالیتها اهمیت داده شده است. تجربه‌ی آکادمی" معصوم قورقماز" گام به گام به تمام عرصه‌ها و گروهها انتقال داده شد. نه تنها در عرصه‌های سیاسی و نظامی بلکه درعرصه‌های تاریخ، زبان و هنر نیز، زیربنا و پایه‌ی ذهنی گذار به نظام آکادمیک آماده شده است. برای رسیدن به آزادی و حفظ موجودیت فرهنگی کردها، لازم است یک دوره‌ی تاریخی بصورت آموزش درسطح آکادمیک طی گردد. آنچه بایستی صورت پذیرد، بسیج و بکارگیری امکانات موجود در هر عرصه با ایجاد مدارس ویژه می‌باشد. تاسیس یک نظام آکادمیک ملی در عرصه‌های سیاست، زبان، تاریخ، فلسفه، هنر و اقتصاد امکانات قابل توجهی را بدست خواهد داد. مشارکت در این فعالیتها با تلاش و ایمان قوی باعث تعالی اشخاص و تحقق آزادی خلقمان خواهد شد. آنانکه وظایف خود را در این رابطه به انجام نرسانند نمی‌توانند در تمدن معاصر جای گیرند. قدرت فکری و استعداد هنری بمعنای زیبایی، نیکی و موفقیت در زندگی می‌باشد.

در طول مدتی که در خاورمیانه بسر بردیم، نه‌تنها اتوپیای آزادی را- که بتازگی حالت عینی یافته است- برای دوستان وخلقمان آفریدیم، بلکه به اندازه‌ی بنیان تاریخی این اتوپیا، امکان دستیابی به آنرا در جریان زندگی روزانه نیز فراهم آوردیم. اتوپیاهایی که سایر خلقها در طول صدها و هزاران سال برای خود آفریده‌اند، ما در طول ۲۰ تا ۳۰ سال آنرا بصورت حقیقتی قابل اعتماد و موفق برای خلقمان آفریدیم. از آنجایی که این اتوپیا، بیش از نان، آب و هوا ارزشمند است، پاسداری آن از سوی خلق، دوستان و رفقایمان به معنای رهروی آنان در راه بی‌پایان آزادی می‌باشد.

٤_ در جستجوی صلح، ارائه‌ی انتقاد ـخودانتقادی

گفته‌ی «هر جنگی صلحی در پی دارد» یک حقیقت کلی را بیان می‌دارد. به همان اندازه که جنگ دارای دلایل، اهداف و ابزارهایی باشد، صلح نیز از دلایل، اهداف و ابزارهایی برخوردار است. صلح‌طلبی چنانچه تصور می‌شود ناشی از بیچارگی نیست، بعلاوه یک سیر طبیعی آسان و خودبخودی از جریان زندگی نیز نمی‌باشد. صلح را می‌توان بعنوان فراگیرترین دوره‌ی زندگی سیاسی قبل و بعد از جنگ تعریف نمود. می‌توان بعنوان دوره‌ای ناپایدار در بین سیاست و جنگ هم ارزیابی شود. اما این حقیقت دارد که نظامی از ارزشهای معنوی وجود دارند که درحیات اجتماعی بیش از هر چیز دیگر مطلوب بوده و در راه آنها مبارزه می‌شود. نباید هرگز دینامیک بودن پدیده‌ی صلح و ارتباط نزدیک آن با جنگ را از نظرها دور نگه داشت. بدون جنگ، صلحی وجود نخواهد داشت. آنکه صلح را درک نکند، درک جوهری او از جنگ ناقص می‌باشد.

اشاره به تاریخ طولانی جنگ و پرداختن به تئوری آن، خارج از حوصله‌ی بحث ما است، اما اینکه در گذشته‌ای نزدیک یک جنگ فرسایشی دراز مدت را به انجام رسانده‌ایم، عموماً نظری قابل قبول می‌باشد. PKK در سال ۱۹۸٤ پس از برداشتن گام ۱۵آگوست، در سال ۲۰۰۰- که مسئولین جمهوری ترکیه این دوره را بعنوان وقوع بزرگترین رویدادهای تروریستی قلمداد نموده‌اند- بطور جدی به جستجوی صلح پرداخته است. آنچه باید مورد بازخواهی قرار گیرد، میزان واقع گرایانه بودن این جستجو می‌باشد. از سویی، صدها سال است بنا به دلایلی، برقراری صلح در جامعه‌ی ترکیه همواره مطرح بوده است. زمانیکه جنگ و درگیری وجود داشته باشد، صلح به یک خواسته تبدیل می‌شود. پس از برقراری صلح، از حق زندگی استفاده شده است. جامعه‌ای که ما در آن زندگی می کنیم - از بعد ملی گرفته تا خانواده - با یک پدیده‌ی خشونت گسترده مواجه است. بدلیل عدم حل مشکلات ملی و اجتماعی، نفرت و خشونت همواره روی هم انباشته شده است. روزی فرا می‌رسد که این توده‌ی انباشته شده‌ی خشونتَ، منفجر شده و عصیانها و درگیریها آغاز شوند.

مسئله‌ی کرد بدلیل بن‌بست عمیق موجود در آن، پدیده‌ای است که بیش از هر چیز، خشونت را در درون خود انباشته ساخته است. به همین دلیل صدها سال است عصیانها ادامه یافته‌اند. پایان نیافتن این عصیانها با صلحی عادل وشرافتمندانه، وضعیت «نه جنگ، نه صلح» را که دشوارترین و منفورترین شیوه‌ی زندگی

می‌باشد، گریبانگیر خلقمان ساخته است. این وضعیت در عین حال به معنای سرگردان ساختن خلقی با استفاده از این سیاست و آماده نمودن آن برای اعمال هر نوع استثمار و ظلم بی‌پایان می‌باشد. در سرزمین کردها، مدیریتهای ملت حاکم، مجری این سیاست می‌باشند. انواع حکومتهای نظامی دائمی و یا مدیریتهای ویژه‌ی اوضاع بحرانی، گویی بصورت مدیریت عادی و طبیعی درآمده‌اند. تقریباً قرون ۱۹ و ۲۰ با این شیوه‌ی مدیریتی سپری شده است. واضح است که باید به این شیوه‌ی مدیریتی غیرانسانی پایان داده شود.

فعالیتهایی که بر محوریت PKK صورت گرفته‌اند درحقیقت برای آشکار ساختن وضعیت «نه جنگ، نه صلح» بوده است. این فعالیتها، وضعیت خشونت سرپوشیده و تک جانبه را بر هم زده و هرچند با شیوه‌ای نامتعادل، گذار به محیط خشوت آمیز آشکار و دوجانبه را ایجاد نمود. این امر، گذار از وضعیتی ناعادلانه، ظالمانه و فرساینده به وضعیتی عادلانه، ظلم ستیز و زمینه ساز پیشرفت معاصر را ضروری می‌سازد. بنابراین جنگ صورت پذیرفته بر محوریت PKK را نمی‌توان با جنگهای آزادی‌بخش مردمی کلاسیک و قیامهای انقلابی دیگر مقایسه کرد. در صورت عدم شناخت سرشت جنگها، قادر به حل آنها نخواهیم شد.

با این وصف، مشکل اساسی که باید در این دوره بیش از هر چیز مورد بحث قرار گیرد، تعریف صحیح جنگ تقریباً ۲۰ ساله‌ی PKK است که اکنون در وضعیت دفاع ذاتی به سر می‌برد. و با بهره‌گیری از این تعریف، علاوه بر روشن ساختن این سوال «اگر این جنگ ادامه یابد، چگونه باید باشد؟»، باید بحث درباره‌ی سوال «اگر ادامه نیابد، در آنصورت چگونه راهی برای برقراری صلح لازم است» صورت پذیرد. وضعیت «نه جنگ، نه صلح» صحیح و انسانی نمی‌باشد. این وضعیت تنها می‌تواند بصورت یک دوره‌ی گذار بسیار کوتاه مدت اعتبار داشته باشد که در نهایت این دوره یا با جنگی مجدد و یا با صلحی پایدار به پایان می‌رسد. وضعیت کنونی «نه جنگ، نه صلح» غیر از ادامه‌ی مرحله‌ای خطرناک و فسادآور که تنها به نفع نیروهای مخالف صلح و اعتلای جامعه هستند، هیچ مفهوم دیگری ندارد.

بی ارزش بودن این اظهار نظر آشکار است. اگر این دوره به بن‌بست رسیده است، آنچه باید هم در حالت جنگ و هم در حالت صلح انجام داد، گریز از ادامه‌ی آن می‌باشد. می‌دانیم که بزرگترین جنگها در تاریخ طی مدتی کوتاه به سرعت به نتیجه رسیده‌اند. جنگهای طولانی نیز روی داده‌اند. اما منطق جنگها، نه ایجاد بن‌بست بلکه یافتن راه‌حل بوده است. جنگها از دلایل استراتژیک دراز مدت و تاکتیک برخوردار بوده‌اند. در هر جنگی، گامی نیز بسوی حل برداشته می‌شود. این نوع جنگها اشتباه نیستند. پرهیز از جنگهای تکراری و بن‌بست ساز دارای اهمیت است. مقصر بودن طرفی، تاثیری بر نتیجه ندارد. پایان دادن به این نوع جنگ و درگیریهای بی‌مفهوم و راهگشای دردها و تلفات عظیم، شروط انسان بودن و راسیونالیسم می‌باشد.

در تاریخ اصطلاحی به‌نام «پیروزی پیروس» (جنگی که غالبی نداشته باشد.م) وجود دارد. این اصطلاح کاملاً در مورد مسئله‌ی مورد بحث ما صدق می‌کند. جنگ آنقدر ادامه یافته است که نهایتاً هر دو طرف به تلفاتی که داده‌اند، بسنده کرده‌اند. حتی اگر یکی از طرفها به پیروزی هم دست یابد، باز هم فایده‌ای برایش در پی نخواهد داشت.

ماهیت جنگهای تدریجی‌ای که بر خلق کرد تحمیل شده بسیار به پیروزی پیروس نزدیک می‌باشد. این، جنگی است که برای طرف غالب نیز دستاوردی نخواهد داشت. در قرن بیست و یک مادام که خلق کرد نابود نشود، این جنگهای تحمیلی بی‌مفهوم خواهند ماند. اگر کردها بعنوان یک خلق نابود شوند، شاید خلقهای دیگری را بجای آنها می‌نشانند. در صورتیکه این امر غیر ممکن باشد، آنگاه مشاهده می‌شود که غیر از اعطای آزادیهای معاصر، راه دیگری باقی نمی‌ماند. نمی‌توان تصور کرد که اعطای حقوق انسانی و معاصر باعث نابودی دولت می‌شود. اعطای آزادیهای معاصر باعث نیرومندی دولت و جامعه می‌شود و تنها آنانکه آرمان شوون- فاشیستی دارند با این مخالفت می‌ورزند. خلق کرد نه امکان و نه ضرورت گرایش به جدایی با استفاده از روشهای خشونت آمیز دراز مدت را دارد. زندگی مشترک با تمامی خلقها در چارچوب اتحادی آزاد، در راستای منافع خلق کرد است. بدین لحاظ، امروزه که امکان دستیابی به آزادیهای معاصر فراهم گردیده، پرداختن به جنگ دراز مدت رهایی بخش از ارزش چندانی برخوردار نمی‌باشد. منافع خلق کرد در چارچوب صلحی شرافتمندانه و با برقراری سیستمی دمکراتیک تامین می‌گردد. اما تا زمانیکه موجودیتش مورد انکار قرار گرفته و امکان و حق آزادی بیان موجودیت فرهنگی‌اش فراهم نگردد، انتخاب موضع دفاع مشروع، حتی اگر صد سال هم بطول بکشد، موضعی صحیح می‌باشد. به بیانی دیگر تا زمانیکه این وضعیت سپری نشده و آزادیهای معاصر برای خلق کرد به رسمیت شناخته نشوند، ادامه دادن وضعیت دفاع مشروع بنا به مفاد حقوق جهانی، یک حق مسلم می‌باشد. هیچ حالتی به اندازه‌ی وضعیتی که در آن نتوان از حقوق و ارزشهای فرهنگی و موجودیت خویش پاسداری نمود، مایه‌ی بی‌حیثیتی نمی‌باشد. هیچ نظام اداری انسانی نمی‌تواند درباره‌ی انکار موجودیت و اعمال محرومیت فرهنگی [برروی یک خلق] ساکت بماند. تنها با دست برداشتن از انسانیت چنین حالتی می‌تواند مورد قبول قرار گیرد. در چنین وضعیتی، نه جنگهای دراز مدت جدایی طلبی و در مقابل آن نه رژیمهای سرکوب‌گر متکی بر انکار موجودیت و مجری ممنوعیتهای فرهنگی، نمی‌توانند دستاوردی داشته باشند. ترک این وضعیت، لازمه‌ی انسان بودن و راسیونالیسم است.

قبول این موضوع که عملیاتهای نظامی PKK در گذشته از حد دفاع مشروع فراتر رفته، بعنوان یک خطا و تلاش بر جبران آن، موضعی بجا خواهد بود. موقعیت کنونی PKK نشانگر موفقیتش در این مرحله

می‌باشد. تحولات لازم هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ تئوریک بر اساس خط‌مشی دفاع مشروع انجام گرفته است. اقدامی بیش از این که PKK بتواند انجام دهد، وجود ندارد. مابقی بر عهده‌ی دولت است. قبول موجودیت خلق کرد و اعطای امکانات و حقوق آزادی بیان ارزشهای فرهنگی و ایجاد سیستم فعال دمکراتیک و صدور یک عفو عمومی - بدون هیچ تبعیضی - جزو شروط از میان برداشتن بی‌عدالتی و استقرار صلح می‌باشد. در صورتیکه دولت و دولتها، این حداقل خواسته‌های صلح را در مورد خلق کرد بجای نیاورند، وظیفه‌ی خلق کرد و نیروهای پیشاهنگش، آماده شدن برای جنگی گسترده بر اساس استراتژی دفاع مشروع، حتی اگر ۱۰۰ سال هم طول بکشد، می‌باشد. در این راستا باید تمامی مناطق مناسب جغرافیایی را بر اساس ایجاد روابط دوستانه و حمایت توده‌ها و در چارچوب همین آمادگی جنگی حاضر نمود. در صورت لزوم می‌توان تعداد نفرات ارتش دفاع مشروع را به صدهزار افزایش داد. افزایش نیرو، بستگی به میزان مورد نیاز برای پاسداری از موجودیت خود دارد؛ اگر این امر با یگانی می‌تواند صورت گیرد با یک یگان، اگر با صدهزار، با صدهزار. در هر حال چاره‌ای غیر از توسل به دفاع مشروع وجود ندارد.

وضعیت کنونی کردها امکان جنگی مبتنی بر استراتژی تهاجم را چندان فراهم نمی‌سازد؛ اگر چنین امکانی نیز وجود داشته باشد، نیازی به آن وجود ندارد. زیرا زیان آن چندین برابر بیش از فواید آن می‌باشد. اما بهرحال می‌تواند یک جنگ استراتژیک دفاع مشروع ذاتی را حتی اگر صد سال هم طول بکشد، ادامه دهد. خلق کرد در این جنگ تلفاتی را متحمل نمی‌شود. شاید تلفات انسانی داشته باشد اما در واقع تلفات ناشی از مرگ و میر طبیعی چندان کمتر از تلفات ناشی از جنگ نمی‌باشد. دستاوردهای جنگ فراوان است. زیرا از این طریق در هر بخش از سرزمین مادری- حداقل در شرایط جنگ هم باشد- امکان ادامه‌ی حیات فرهنگی، فکری، ارادی، موجودیت و شرافت خلق کرد فراهم می‌گردد. بدین وسیله خلق کرد بتدریج بیدار شده و دوستانی می‌یابد. روزی هم فرا خواهد رسید که حمایت خلقهای همسایه و کل انسانیت را بدست آورد. بنابراین می‌توان گفت جنگ دفاع مشروع از آینده‌ای روشن برخوردار است. در این جنگ از لحاظ نظامی مشکلی جدی پیش نمی‌آید؛ در داخل نشد در خارج، در دشت نشد در کوه، در کوه نشد در شهر، مسلحانه نشد بدون اسلحه، بدون اسلحه نشد با اسلحه، علنی نشد غیر علنی، غیرعلنی نشد علنی، بصورت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی، می‌توان با آزمودن هر راه و روش، فرهنگ و موجودیت خویش را حفظ نمود. از این گذشته در عصری بسر می‌بریم که حتی اگر قدرتمندترین دولتها به موجودیتهای فرهنگی حمله برده و حقوق بشر را رعایت نکنند، از سوی دنیا در انزوا قرار می‌گیرند.

این موضوعات را هر چند تکراری هم باشند، دوباره بیان می‌دارم؛ نمی‌توان از صلح با کردها گریخت. وضعیت «نه جنگ، نه صلح» نمی‌تواند ادامه یابد. تصور اینکه جنگهای تحمیلی می‌توانند دستاوردی بیش از پیروزی پیروس داشته باشند، اشتباه است. در آنصورت پس از گام ۱۵ آگوست، مطرح ساختن طلب صلح - هرچند پس از مدتی طولانی- ضروری و واقعبینانه می‌باشد. چنانچه در نمونه‌های متعدد معاصر دیده می‌شود برداشتن گامهای لازم به نفع دولت نیز می‌باشد. خواسته‌ی کردها، صرفاً احترام نهادن به موجودیت و آزادیهای فرهنگی آنان و برقراری یک سیستم کامل دمکراتیک می‌باشد. نمی‌توان راه حلی متواضعانه‌تر و انسانی‌تر از این را تصور نمود. نظام دفاع مشروع جدیدی که PKK آنرا مبنا قرار می‌دهد از احساس مسئولیت بالای آن سرچشمه می‌گیرد. دولت و دولتها باید برخوردی مناسب با آن از خود نشان دهند.

به نظر من دستیابی به صلح در این چارچوب اصلی از جنگ ارزشمندتر است. قبلاً نیز به اشکال مختلف این نظر را مطرح ساخته بودم. اعلام آتش بس یک جانبه در اول/سپتامبر/۱۹۹۸، پاسخ مناسبی به دیالوگ غیر مستقیم بود و نامه‌ای که برای فرماندهان عالی رتبه‌ی ترکیه فرستادم نیز در همین چارچوب بوده است. تماسهای غیرمستقیم با رئیس جمهور اوزال و نخست وزیر اربکان نیز در این راستا بودند. بارها این موارد را متذکر شدم. در دوره‌ای که در امرالی بسر می‌برم برروی موضوع صلح تعمق بیشتری داشته‌ام. این را نه به عنوان مسامحه یا دادن امتیاز، بلکه بعنوان وظیفه‌ای انسانی و سیاسی به انجام رسانده‌ام. حداقل به اندازه‌ی تئوری و پراکتیک جنگ، به تئوری و پراکتیک صلح نیز نیاز وجود دارد. اگر صلح، اندکی به نفع جنبش آزادی باشد، باید در مقایسه با جنگی دارای دستاوردهایی فراوان ترجیح داده شود. بر این باورم که صلح دارای اصالت و قدرت بیشتری در رابطه با احساس، آگاهی و اراده است. خلقی که آزادانه به صلح دست یابد، مطمئناً می‌تواند همواره بصورتی سازمان یافته و آگاه باقی بماند و به راحتی قادر به کسب حقوق خویش به صورت مسالمت‌آمیز باشد. تردیدی ندارم که صلح دال بر قدرتمندی است. اسیر ماندن در چنگال دگماهای ملی‌گرایی را اشتباه و دماگوژیهای «وطن - پرچم - دولت مقدس» را همچون دروغهای فاشیستی ارزیابی می‌کنم. معتقدم که پایدارترین شکل میهن‌دوستی بر اساس رعایت احترام نسبت به تمام موجودیتهای فرهنگی پدید می‌آید. همچنین اطمینان دارم، آنانیکه می‌خواهند بیشترین فایده را به ملت خویش برسانند تنها می‌توانند از طریق نشان دادن احترامی معادل فرهنگ خویش برای سایر فرهنگها در این کار موفق شوند. سده‌ی ۲۱، صلح کرد را به خود خواهد دید.

کردها و ترکها در اوایل قرن بیست علیه دسایس امپریالیسم، جنگهای آزادیبخش ملی را مشترکاً به ثمر رساندند. خطای آنان ، صرف نظر از دلایل آن مربوط به عدم تاسیس سیستم دمکراتیک و اتحاد آزاد در

بنیان جمهوری می‌باشد، وظیفه‌ی کنونی آنها نیز کسب پیروزی در اوایل قرن ۲۱ است. موفقیت در این امر راه بر اعتلا و ایفای نقش ترکیه بعنوان نیرویی پیشاهنگ درخاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه خواهد گشود.

بدون شک، دوره‌ی زندگی در امرالی تاثیر زیادی در تفکر عمیق پیرامون پدیده‌ی صلح نموده است و با توجه به امکانات موجود، نتایج این تمرکز را به بیرون منعکس ساختم. تلاشهایم در دو سال اخیر نقش تعیین کننده‌ای در ایجاد آرامش در ترکیه داشته است. اما آنگونه که انتظار می‌رفت نخبگان سیاسی، مجلس وحکومت گامهایی برنداشته‌اند که این نیز مانع از ادامه‌ی پیشرفت این تلاشها شده و امکان برقراری صلحی پایدار را ضعیف ساخته است. انتخاب چنین موضعی ناشی از ترس مردن نیست. بر این واقفم که این موضع فایده و چاره‌ای در پی ندارد، اما بعنوان لازمه‌ی هویت ایدئولوژیکی‌ام لازم به ذکر می‌دانم که نبایستی اقداماتم را به اشتباه تفسیر کنند.

آنچه که در حقم اعمال می‌شود، سیستمی است که پوسیدگی به بار می‌آورد. اساساً آشکار است که با چه توطئه‌ای مرا به اینجا آورده‌اند. برای ندادن امکان بیشتر به آرزوی دیرین توطئه‌گران درباره‌ی آناتولی، بین‌النهرین و ترکیه و نیز ندادن فرصت بیشتر به اقشار مرتجع شوونی که روی خون و جنگ، سیاستمداری می‌کنند، بر ادامه‌ی موضع صلح و اتحاد آزاد، که در خدمت منافع تمام خلقهای ترکیه است، مصرّ هستم.

قبلاً بیان داشته بودم که امحای من تنها به شخص من محدود نیست و اگر چنین می‌بود آنرا چندان آشکار نمی‌ساختم و بدان اهمیت نمی‌دادم. بدلیل توطئه‌ای که هم اکنون نیز ادامه دارد، امحای من آغازی برای امحای زنجیروار دهها هزار میهن‌دوست وفادار و صادق و تمام رفقا و دوستان خواهد بود. اگر چنین احتمالی پیش آید و همانند خطری جلوه‌گر شود، آمادگی همه‌جانبه برای بپاخیزی و تاسیس نظام دفاع مشروع ضرورت پیدا می‌کند. نمی‌توان از کسانیکه در راه صلح حتی معقولترین گامها را بر نمی‌دارند، انتظار اقدام مثبتی داشت. خنثی ساختن توطئه، به تلاشهای بیشتری نیاز دارد. باید بطور دقیق اهداف سیستم پوسیدگی‌آور را درک نمود. در ابتدا، خودکشی بر من تحمیل شده بود. بعد از نابودی من، در چندین منطقه نقشه‌هایی طرحریزی شده بود. طالبانی تنها نمونه‌ای از آن بود. نقشه‌هایی مرتبط با بارزانی نیز وجود داشت. تمام نیروهای مرتبط و دارای ادعا، طرحهایی داشتند. هنوز این نقشه‌ها باطل نشده‌اند بلکه به زمان واگذار شده‌اند. درباره‌ی نحوه‌ی برخورد ترکیه برای چاره‌یابی هیچ اطلاعی در دست نیست. اما آشکار است که در تلاش برای خشکاندن زمینه‌ی حل و با گذشت زمان درصدد استفاده از مناسب‌ترین آلترناتیوهایی است که مطابق منافعش باشد.

موضع ما معلوم است. *باید نیروهای دفاع مشروع از لحاظ کمی و کیفی در وضعی باشند که بتوانند راه حل وحدت دمکراتیک و صلح جویانه را در هر چهار کشور همسایه تحقق بخشند.* حتی متواضعانه‌ترین شروط صلح نیز، به نیرومندترین و مستحکمترین نیروی دفاع مشروع احتیاج دارد. این نیرو باید در برابر تهاجم دولت و یا دولتها از موضع گیری، آمادگی و نقشه‌های کافی برخوردار باشد. صلح و راه حل دمکراتیک تنها در صورتی می‌تواند تحقق پذیرد که حمایت یک نظام دفاع مشروع که بتواند در مقابل هرنوع تهاجم مقاومت کند، وجود داشته باشد. ***تکرار می کنم که این در مورد هر چهار دولت نیز صادق است.*** بر این اساس نیاز به فعالیت سیاسی مبتنی بر توافق نیروهای طرفدار راه حل دمکراتیک و تحقق کامل جامعه‌ی مدنی وجود دارد. راه حل دمکراتیک و صلح‌جویانه را اساساً نیروهای متفق دمکراتیک و فعالیتهای جامعه‌ی مدنی ممکن خواهند ساخت. تنها در صورتیکه افراد خارج از کشور و نیروهای دفاع مشروع این فعالیتها و پیمانها را قدرت ببخشند، تحولات سیر مثبت و شتابانی خواهند داشت.

شرایط هرچند سخت باشد، باز هم آن را تحمل خواهم کرد. برای من بردباری، درک و جسارت در زندگی امرالی چندان کار سختی نخواهد بود. ناراحتی‌های جسمانی خارج از اراده‌ی من هستند. از آن هم مهمتر در امرالی با نیروی فکری و عاطفی، هم کل تاریخ بشریت و هم تاریخ جنبش آزادیبخش را پی در پی مورد ارزیابی قرارخواهم داد. انجام بعضی فعالیتهای ادبی را برنامه‌ریزی خواهم کرد. می توانم چنین بگویم، درک نیروی فکری و عاطفه‌ی من در دوره‌ی امرالی، به نیرویی فوق‌العاده منجر می‌شود. عظمت و اعتلا یافتن تاریخی، پیوندی ناگسستی با تجلی دادن واقعیت من در امرالی و درک آن دارد. وجود تاریخ و مسائل روزانه تا این حد گسترده و عمیق در شخصی چون من، برای کسانیکه این موضوع را درک نموده و خواهان نتیجه گیری باشند و نیز به خود اطمینان دارند، علاوه بر اینکه بدانها نیرویی فوق‌العاده می‌بخشد، وظایفی خطیر را نیز فرا روی آنان قرار می‌دهد. اغراق گویی درباره‌ی خود، برایم خوشایند نیست. اما برای مقایسه، بازنگری مستمر درباره‌ی شخصیتهایی چون عیسی، پائولوس، محمد، لنین، استالین ... فایده بخش است. بر این باورم که تحلیلات انجام گرفته به شیوه‌ی دفاعیات، تاثیر مثبتی در باز شدن افق دید و غنی ساختن فکر و احساس داشته و به نسبت قابل توجهی جوابگوی احتیاجات خواهد بود. اما اگر طالب زندگی آزاد، صلح و شرف برای خود باشند، لازم است هرکس با در نظر گرفتن شرایط فوق‌العاده‌ی این مرحله با تلاشهایی نتیجه بخش در آن جای بگیرد.

هم اکنون نیز ۹۰٪ از بار مسئولیت دولت، PKK و مردم را بر دوش دارم. این را برای خود شرف می‌دانم، اما کسانیکه قادر به تقبل بار مسئولیت نباشند، شانس اعتلا و بالندگی را چندان بدست نمی‌آورند.

برای این امر، نیاز شدیدی به فداکاری، جسارت و برخوردی موفقیت آمیز وجود دارد. چنین دوره‌هایی از اهمیتی قابل توجه برخوردارند زیرا که می‌توانند مسیر یک یا دو سده را تعیین نمایند. تحلیل این موضوع بدین شیوه، باعث رفع رشد نیافتگی صدها ساله می‌شود. دوره‌هایی که می‌توان گفت شایسته‌ی تاریخ هستند، راه را بر موجودیت و شکل‌گیری شخصیتی نیروهای اصیل می‌گشاید. بخاطر از دست رفتن این فرصت نه به‌نام خود بلکه بنام همگان احساس اندوه می‌کنم. این خاکها که می‌توان بهشت را در آن بنا نهاد، نمی‌باید به حالت جایگاهی برای توده‌های بیکاره‌ی عقب مانده در بیاید. امیدهایم از هرزمان دیگر، عظیم‌تر است. عدم درک کامل و متجلی نساختن این آرزوها از سوی شما و تمام انسانهای فهمیده، سرچشمه‌ی دایمی حزن و اندوه من بوده است. من هیچگاه معنایی برای عدم موفقیت کسانی که بدنبال حقایق و آرزوی زندگی آزاد و زیبایی بودند، نیافتم. از اینرو اکنون انتظاراتم در قبال پیروزی و چاره‌یابی از هر زمان دیگر بیشتر می‌باشد.

ارائه‌ی انتقاد - خودانتقادی از این دوره‌ی زندگی که دارای محتوایی غنی بوده و نمی‌توان به هیچ وجه آنها را نادیده انگاشت، لازم است و در عین حال بسیار آموزنده خواهد بود. در اینجا در سطح پیش نویس و بشکل تعاریف کلی در صدد شناساندن آنها برخواهیم آمد:

الف) زمینه‌ی رشد فردگرایی در جوامع شرقی از زمان نظام کاهنی سومر به بعد همیشه خشکانیده شده است. مفهوم زندگی و شیوه‌ی تفکر فرد از هزاران سال پیش مشخص شده و بعنوان سرنوشت معرفی شده است. این نیز اساساً بر نگرش حاکمیت برده‌داری بعنوان نظام ثابت آسمانی تکیه می‌کند. شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای و دینی، همواره این سیستم را کاراتر ساخته است. بخاطر شرایط اجتماعی نخستین نظام برده‌داری، فرد به شکلی که مالک سایه‌ی خویش هم نباشد، بشکل یک عضو وابسته به سیستم درآمده است. بدین شیوه از همان ابتدا بر فردگرایی ضربه‌ی کوبنده‌ای وارد شده است. پروسه‌ی انهدام شخصیت که اساطیر سومری آنرا آغاز کردند، توسط ادیان تک خدایی از طریق قوانین بسیار قاطع‌تر عقیدتی، ادامه یافته است. تمایل فرد به احساسات و تفکرات خلاق بعنوان گناه کبیره محسوب گشته و راه طرد او از جامعه گشوده شده است. چنین فردی براحتی در برابر تفکر حاکم سر تعظیم فرود می‌آورد. استبدادی که به تدریج عمق یافت و گسترش پیدا کرد، با حاکم ساختن نگرشی نیرومند از سرنوشت بر افراد شرقی، اداره‌ی جامعه را برای خود آسانتر ساخته است.

فرد را به وضعی دچار می‌سازند که نه تنها اعتمادی به تفکر خویش ندارد، حتی به وجود چنین استعدادی در نزد خود نیز واقف نمی‌باشد. وظیفه‌ی او قبول کامل هر آنچه به او گفته می‌شده، است. قدرت عظیم سیستم تمدنی برده‌داری تحت نام نظام آسمانی و یا خدایی و نابودی نیروی فرد، بصورت امری طبیعی

و سرنوشت انگاشته می‌شود. هردولت و پادشاه جدید که بر اریکه‌ی قدرت می‌نشیند، نقش دیگری غیر از به پیش بردن این سیستم در حد یک گام نداشته است.

ب) واکنش فرد به ایدئولوژی رسمی در جوامع شرقی، به شیوه‌ی تفکر مخفی میستیسم بوده و همواره به دنبال آن گشته است. اولین اشکال گروههای طریقت‌گرایی که تفاسیر دینی رسمی مختص به خود داشتند، هیچگاه نتوانستند به آلترناتیو سیستم تبدیل شوند. در حالیکه تمدن غرب بر پایه‌ی تفکر فلسفی بنا گردید، در تمدن شرق با رساندن تفکر همواره در حال رشد اسطوره‌ای به سطح عقیده‌ی دینی، به شیوه‌ی محافظه‌کارانه‌تری حفظ گردیده است. تردد‌گرایی محدودی که در ابتدا وجود داشت، جای خود را به اعتقاد کامل به دگماها واگذار می‌کند. پس از گفتن کلام خدا، دیگر مفهومی برای تفکر مستقل باقی نمانده است. تمایل به تفکر مستقل، به مفهوم مخالفت با خدا است. هیچ فردی نمی‌تواند صحیحتر از کلام خدا سخن براند. فرد شرقی افکاری متعلق بخود ندارد. قالبهای تفکری آماده و کلیشه‌های از بر شده‌ی مربوط به صدها سال قبل وجود دارند. نیازی به کسب تفکری خلاق وجود ندارد. همه چیز در کتابها نوشته شده است. شخص فرزانه کسی است که اطلاعات موجود در این کتابها را بیش از همه حفظ کند. زمانیکه تفاسیری میستیکی انجام می‌پذیرد، نتیجه‌ی آن، اتهام به زندیق بودن است. حاکمیت ایدئولوژی رسمی بر فرد به شکل فزاینده‌ای پدید آمده است.

این شیوه‌ی تفکر که بر تمام آسیا و خاورمیانه حاکم است، در نزد یونانیان دچار شکست شده و جامعه‌ی یونان چندان زمینه‌ی توسعه‌ی این شیوه و قبول آنرا فراهم نساخته است. ویژگی ترقی‌خواهانه‌ی تفکر فلسفی، باعث رشد بیشتر آن شده است. تمدن غرب اولین ساختار خود را با این نوع تفکر فلسفی بنا نهاده است. در ماهیت این نوع تفکر، اولویت دادن به تفکر فرد نهفته است. بدین ترتیب جدایی بین غرب و شرق بر اساس فردگرایی پدید می‌آید. فرد در غرب با نیروی عقل و خلاقیت به پیش گام بر می‌دارد، اما فرد شرقی به تدریج در گرداب دگماهای بی‌مفهوم غرق شده و کاملاً از صحنه‌ی حیات محو می‌شود.

لم یزرعی مزرعه‌ی تفکر در شرق از این دگماتیسم ریشه می‌گیرد. افراد شرقی با عینک سفید و سیاه دگما به جهان نگاه خواهند کرد. با این عینک، اینکه فرد چه چیزی راَ و به چه رنگی خواهد دید، یا اینکه چه احساسی خواهد داشت، از قبل با جزئیاتش بصورت مقدراتی، تعیین شده است. از آنجایی که چگونه خواهد دید و چه خواهد گفت، بنحوی جوهری هزار سال قبل و حتی از ازل تعیین شده است، دیگر چیزی نمانده کشف شود و یا اینکه آفریده شود. نتیجه، دیدگاهی شگفت انگیز است؛ آب را با یک رنگ خواهید دید. قوانین طبیعت را کشف نخواهید کرد، زیرا همه‌ی آنها مختص به خدا هستند. خدا می‌اندیشد و با کلام

خویش ابلاغ می‌کند. بطور خلاصه، فرد شرقی در حالیکه با این شیوه‌ی تفکر تمام استعدادهای فکری و عاطفی و دستاوردهای عظیم تمدن خویش را از دست می‌دهد، فرد غربی انگار که به کشف جنگلهای ناشناخته می‌رود، هر روز با تفکر و عواطف جدید برای تبدیل دنیا به بهشت و کشف آن بعنوان منبع نیروی نامحدود، تلاش می‌کند.

ج) گناهی که من از همان دوران کودکی به آن مرتکب شدم، در واقع عصیان در برابر سنت پنج هزار ساله بود. عدم تفاهم و بروز تردیدهایم در روستا، عمیقاً با این سیستم مرتبط بود. مخالفتم با هر مورد مغایر با عقل و آزادی در خانواده و جامعه‌ی روستا، به معنای رد سنتی پنج هزار ساله بوده است. موقعیت ویژه‌ی مادر و پدر و بی‌تاثیر شدن متقابل آنها، نشانگرضعیف شدن جامعه‌ی فئودالی، نبود حاکمیت استبدادی در روستا و نیز شکست محیط سنتی بود. کاراکتر مادر که بیشتر مختص به جامعه‌ی نوسنگی بود، قالبهای برده‌داری را بیشتر ضعیف می‌ساخت. بی‌ادعا بودن پدر تحت نام سیستم، عرصه‌ی فراروی مرا بیشتر می‌گشود. فردگرایی در من از این محیط استفاده می‌نمود. به نسبت پیمودن راه، اعتماد به نفس من افزایش می‌یافت. برخورد شماتت‌آور روستاییان مرا نمی‌ترساند. دیگر نیرویی نمیتوانست مانعم شود. عصیان علیه پدر که بزرگترین مقتدر بود، در واقع نظامی ۵ هزار ساله را از بنیان لرزاند. خانواده و روستا برای تربیت نمودن من از قابلیت کافی برخوردار نبود. دیگر اعتماد به نفس لازم برای گام برداشتن در راه خود را کسب نموده بودم. به کودکی که قالبهای اجتماعی شرق را در هم بکوبد، می‌توان امیدوار بود.

هر چند گفته‌ی «در هفت‌سالگی هر چه بودی در ۷۰ سالگی هم همان خواهی بود» تا حدی حقیقت داشته باشد، اما جامعه‌ی بورژوا و نهادهای جمهوری قادر به مهار من نبودند. وانگهی، هرچند ظاهری هم باشد، خود آنان نیز از بیشتر جهات با جامعه‌ی فئودالی در تضاد بودند. این به نفعم بود. گرایش انقلابی‌ام از آن بیشتر تغذیه می‌نمود. زمانیکه به طرف خاورمیانه راه افتادم، همانند ابراهیم، من نیز در واقع قسمت مهمی از سنتهای ۵ هزار ساله را در هم شکستم. واضح است که دیگر قادر به تحمل این وضع نبودم؛ یا رفتن به کوهستان یا هجرت و یا عملیات دلاورانه عاقبتی بود که انتظارم را می‌کشید. از اینکه اقدامی نظیر ابراهیم بعد از ۲ هزار سال انجام می‌گرفت، بعدها بخوبی درک خواهد شد. این عصیان که در شرایط مختص به خود از همان دوران کودکی آغاز می‌شود، هرچند بر آن واقف نبودم، اما در حقیقت به تدریج ماهیت عصیان علیه یک سیستم تمدن ۵ هزار ساله را پیدا می‌کرد. این واقعیت در عین حال به یک مبارزه‌طلبی خاص تبدیل می‌شود.

د) چپ ترکیه و مارکسیسم، مبارزه‌طلبی یک دوره‌ی محدود می‌باشد. مبارزه بـا سـرمایه‌داری از طریـق شخصیتی که در نهان همان سیستم شکل گرفته، یکی از اساسی‌ترین دلایل شکست آنان بود. گسست آنـان از سیستم سرمایه داری، ریشه‌ای نیست. نیت پاک و مخالفت کلی با سرمایه‌داری به تنهایی برای ازمیان برداشتن سیستم آن کافی نیست. شخصیت و طرز زندگی کنونی آنان از نیرو و قابلیت کافی برای متحول ساختن و یـا از میان برداشتن دولتی که سرمایه‌داری برآن تکیه می‌کند، برخـوردار نیسـت. چـپ ترکیـه از اشـکال معـاصر طریقتهای میستیک اعصار قدیم که اندکی پیشرفت نموده و از بنیان علمـی بطـور جزئـی برخوردارنـد، فراتـر نرفتـه و در عیـن حـال همـواره در چپ‌تریـن رأس سـرمایه‌داری قـرار خواهـد گرفـت. خصوصیـت انقلابـی سرمایه‌داری نیز علیرغم ضدیتش با فئودالیسم، در بطن آن (فئودالیسم) شـکل گرفتـه اسـت. قالبـهای ذهنـی و روحی متعددی را از آنجا کسب می‌کند. تمدن بعنوان شکل کلی جامعه‌ی طبقاتی، ویژگیهای اصلی مشترکی را به همه‌ی آنها می‌بخشد.

تمدن، خود یک سیستم دارای تمامیت است. یک جنبش واقعی تنها با توجه به میزان تحلیل این تمامیت میتواند ادعای یک انقلاب اجتماعی متفاوت را داشته باشد. هر تمدن جدید بـا هـدف از میـان برداشـتن نـوع قدیم پدید نمی آید، بلکه نقشی در جهت کاراتر ساختن آنرا دارد. در این اواخر، آنچه سوسیالیسم رئال انجام داد، همین بوده است. این ثابت می‌کند که نتوانست سیستم را پشت سر نهد. زمانیکه این سیستم تحت عنـوان چپ یا راست در جامعه‌ی ترکیه بازتاب می‌یابد، شکل ضعیف‌تر و فاسدتری بوجود می‌آید. هـم بـا جامعـه‌ی بورژوایی رسمی و هم با امتداد چپ آن تنها می‌توانستم پیمانی موقت برقرارکنم. نمی‌توان انتظـار داشـت کـه این دو در درون همدیگر ذوب گردند. این مورد همچنانکه از لحاظ تئوریک صحیح بـود، در پراکتیـک نـیز واقعیت می‌یافت. بطورکلی هم از مارکسیسم و سوسیالیسم رئال فاصله می‌یافتم وهم با واریتـه‌ی ترکیـه‌ای آن نیز به شکلی مشابه برخورد می‌نمودم. نشان دادن رفتاری مشابه در برابر کپی‌هـای کم‌رنگتر خاورمیانـه‌ای آن هم طبیعی بود. نمی‌بایست در درون دولت، انقلابیون و ساختارهای چپی آنان ذوب می‌شدم، اجبـاراً بـاید راه خودم را می‌پیمودم. هرچند تنها باشم، اما مفهوم عمیق و والای راهی را کـه انتخـاب کـرده‌ام، کـاملاً آشـکار است. برای اولین بار در جوامع خاورمیانه با تمام نظامهای استثمارگر قدیم و جدید به مقابله برخاسته و بسـوی عدالت تا آخرین مرزهای آزادی پر می‌گشـودم. کنکاشـم بـرای سیسـتمی نویـن بـه حـدی اسـت کـه تمـدن خاورمیانه را سپری می‌کند. چنان عمیق است که تمدن غرب را کاملاً جـذب نمـی کنـد. در نهایت در برابـر تمام سیستمهای امپریالیسـتی دنیـا قـرار میگیـرد. قطعـاً بـا دیـدگـاهی غیر دگمـاتیک بـه سـرزمین خاورمیانـه

نگریسته‌ام. هر چند استعدادهای یک کاشف وجود نداشته باشد، اما رهایی از تمـامی اشکال جدید و قدیم دگماتیسم، احساس و تفکری کاملاً متفاوت به ا نسان می‌بخشد.

هـ) میل به نیروی این فکر و احساس آزاد شده را شناختم. شاید بـا بیانـات طولانـی رمان گونـه بتوانـم دیدگاهها و خیالهای زندگی ام را تحلیل نمایم. گره‌ی کور باز شده و عینک سیاه و سفید بدور انداختـه شـده است. دگماتیسمی که ۵ هزار سال با نیروی خدایی حفظ می‌شد، با تمام تقدسش اکنون به وضعیتـی درافتـاده که می‌توان آن را در موزه جای داد. به قدیمی‌ترین دانشها و انقلابیـون واقعـی نزدیـک شـده اسـت. در درون یک غنای فوق‌العاده هم با جریانی سیل آسا از احساسات و هم بـا درخشـش برق‌آسـای تفکـر، تـاریخ مـورد بررسی قرار گرفته است. هر طرف سرزمین بیابانی با رنگهایی که به قدسیت قدیمی خویش برگشته‌اند، رنگ آمیزی شده است. هرگوشه‌ای از این سرزمین فریاد بر می‌آورد که «بیا و مرا دریاب و تحلیل نما». انگار تمـام مرده ها همچون روز محشر جانی دوباره یافته‌اند. در واقع با دریدن پرده‌ی سیاه دگماتیسم، انگار همه چیز بـا رنگ، صدا و غنای درک در درون زیبایی فریاد بر می‌آورد. منظور از پاره شدن پرده، شاید این باشد که هـر چیزی که درصدد بیان آن میباشند در برابر چشمان قرار دارد. از این پس، سرزمین ممنوع شده توسط خدایان و مستبدان و انسان بدون فکر، می‌توانست به استقلال دست یابد. بازگشت به دنیای مقدسـات و انسان‌دوستی که از ۵ هزار سال قبل فراموش شده بود، صورت می پذیرفت. واقعیتی که تحت عنوان نابودی ایدئولوژیـهای رسمی تعریف میکنند، باید همین باشد. اومانیسم جدید و رنسانس چنین آغاز می‌شـود. میدانـم اروپائیـان نـیز زمانیکه تمدنهای خود را بنا می نهادند، این چنیــن آغـاز نمودنـد. امـا ایـن یـک تقلیـد نیسـت؛ راه پیمـون در سرزمینهای خاورمیانه است. قطعاً تکراری از اروپا نیست. اروپا بچه‌ی دیروز است. رنسانس خاورمیانه بر روی ریشه‌های آن تحقق خواهد یافت. اروپا تنها می‌تواند بخشی از این کتاب داستان آزادی باشد.

جهان انتقاد اینچنین کاشته شده ،رشته یافته، جوانه می‌زند و شاخه‌هایش را به هر طرف پخـش می کنـد. مهم آن است که اعتراض به زندگی را به یک اسلحه‌ی انتقادگیری واقعی تبدیل نمـود. بـه چنـان اتـوپیا و سیستم فکری - احساسی دست یافته‌ام که بنیانی علمی داشته، دگماها را متلاشی ساخته، اتوپیاهـای واهـی را از بین برده، انسانی تر بوده ، با تـاریخ و آینـده پیونـدی مسـتحکم‌تری ایجـاد نمـوده و بی‌نهایت عینیـت گـرا میباشد.

و) خود را به عنوان فردی رهایی یافته از دگماتیسم به شمار نمی‌آورم. بسیار جای تاسف دارد که مدتی طولانی تحت تاثیر دگماها بودم. من هم به خطاهایی که دگماها انسان را بدان دچار میسازند، گرفتار آمـدم . تا این حد اصرار در اداره‌ی انسانها بعنوان یک ضرورت قانونی، مطمئناً از یک سنت بجا مانده از نظام کـاهنی

سومر سرچشمه می‌گیرد. موقعی که گفته می‌شود این قانون است، قاعده است، نظام است، باید همیشه نظام بندگی‌آور را به یاد بیاورید. قوانین لازمند اما هیچگاه نباید اجازه داد که به شکلی مجرد بر انسان حکم برانند. شاید قوانین موجب اعتلای جامعه شوند و راه را بر تأسیس بزرگترین دولتها و تمدنها بگشایند، اما در نهایت آنچه تحقق می‌یابد، بردگی انسان و جنسها است. هیچ پیشرفتی نمی‌تواند دفاع از بردگی را توجیه کند. یک سیستم تنها در صورتیکه دنیای اساساً بسیار دردآور انسانی را تسلی ببخشد، می‌توان برایش ارزش قایل شد. نمی‌توانیم هیچ سیستمی را بنام بشریت قبول کنیم که انسان را به نام آینده، خدا، دولت وملت و یا اینکه بنام هر عظمت دیگری فدا کند. قوانین و دولت که این روزها بسیار از آنها سخن رانده می‌شود، باید در خدمت انسان باشند. حتی گفته‌ی "باید چنین باشد" مفهومی فراتر از اثبات اینکه چقدر خائنانه رفتار شده است، ندارد.

محکومیتم به این سنت منفور، به رغم آنکه حداقل بهترین آنها را بنام رفاقت انتخاب کرده بودم، و عدم محاسبه‌ی نیروی این سنت بعنوان یک خودانتقادی واقعی باقی خواهد ماند. حقایقی کلی تمام و کمال ارائه نمودم. آموزش دقیق آنان را شخصاً بر عهده گرفتم، مابقی وظیفه‌ی آنان بود؛ عدم موفقیت آنان در عرصه‌ی عمل غیر قابل تصور بود. به قوانین اطمینان کرده بودم. از درک انسان واقعی عینی بدور بودم. مادام که طرف مقابل بخشی از سیستم باشد و از قوانین آن تبعیت کند، اگر هم فرشته باشد، هم چه بر سرش آید، رواست. این نیز عقیده‌ای بجا مانده از سنت منفورحاکمان می‌باشد. خود دگما می‌باشد. هنگامیکه صدها تن از رفقا گروه گروه راهی می‌شدند، مؤمن‌وار اعتقاد داشتم که تحت هر شرایطی، بنحو معجزه‌آسا در بجای آوردن فرامین متعالی موفق خواهند گشت. دگماتیسم این بود. تا گلو در آن فرو رفته بودم.

اگر بگوییم علم عصر کنونی از دگماتیسم رهایی یافته، خود فریب بزرگی خواهد بود.حتی دگماتیسمی که امروزه دانشمندان تحت نام علم گرایی دچار آن هستند، از برخوردکاهنان دگماتیک خالق اساطیر خطرناکتر است. حداقل اینکه کاهنان، بمب اتم در دسترس نداشتند. از آن هم مهمتر، آنان به نتایج کاری که انجام می‌دادند توجه داشتند. اگردراین باره بی شهامتی کاهنان معاصر یعنی پروفسورها و دانشمندان و عدم توجه آنان به مسایلی غیر از فعالیت در معابد علم (مدارس و درَراس آنها دانشگاهها) را با کاهنان خالق اسطوره و پیامبران دین آور مقایسه کنیم، مسئولیت آنان مشاهده خواهد شد. رفتار اسارت‌گونه و یا اسارت آور هر یک از نمایندگان دگماتیسم رشد یافته درکلیه‌ی نهادهای مسئول و در راس آنها دولت که باید احساس مسئولیت داشته باشند، واقعیت دیگری است که باید مفهوم آن حتماً در نظر گرفته شود. یکی از خطرناکترین جنبه‌های دگماتیسم عصر ما، خود فریبی تحت عنوان علم گرایی است. نتیجه‌ی آن هیروشیماها

و حلبچه‌ها می‌باشد. بطور کلی دگماتیسم، محصول واقعیت اجتماعی و بویژه پدیـده‌ی شکل‌گیری طبقـاتی می‌باشد. آموزش، نیرومندترین سلاح است. نمی‌توان تصور کرد که [دگماتیسم] به آسانی تـرک شـود. تنـها سلاح موثر در برابر آن، تعمق حتی‌الامکان تفکرات و اعمال در فرد می‌باشد. اگر در معنای خلاقیـت ذاتـی و به شرط در نظر گرفتن تمام نتایج، آن را فرموله کنیم چنین است: «تا اندازه‌ای که می‌توانـی فکـر کنـی انجـام بده، تا آنجایی که می‌توانی انجام دهی، فکر کن». برای مقابله با این بیماری، اکنون چاره‌ای به غیر از رفتـاری مسئولانه به چشم نمی‌خورد.

ز) آنگاه باید این سوالات را به ترتیب از خود بپرسم: زمانیکه شکافهای موجود بیـن شیوه‌ی فعـالیت و واقعیتها عمیقتر می‌شد، آیا لازم نبود که مواضع خود را تغییر داده و شخصاً به عرصه‌ی عمل پای می‌گذاشتم؛ آیا این صحیحتر نمی‌بود؟ در بخشهای مربوطه به جوابهای کلی ایـن سـوالها خواهـم پرداخـت. اگـر بـا یـک جمله‌ی تکراری بیان دارم؛ عصیانم در برابرخانواده و روستا لازم بـود. همیشـه در برابـر ایـن عملیـات اصـالت بخش با احترام رفتار خواهم کرد. به کودکانی که در برابر دگماهای هزاران ساله بپا خاسته‌اند و بـه خیـالات آنان، بیشترین اهمیت را خواهم داد. از این پـس نیزهمانند آنچه تا کنون انجام داده‌ام، برای یافتن ایـن جوابـها تلاش خواهم کرد. همگام با حفظ نگـرش صحیـح خـود دربـاره‌ی جسـتجوی سـازش بـا جامعـه‌ی بـورژوا و نهادهای جمهوری، آلترناتیوهـای آن را ایجـاد کـرده و بـرای اصـلاح جوانـب منفـی آن بجـای راهکارهـای خشونت آمیز و رادیکال ، با استفاده از یک نظام دفاع مشروع بسیار مستحکم به مقابله با آن پرداخته و عـلاوه بر پیشبرد سازش، راه و روش صحیحتری برای تحول ارائه خواهم داد. دیدگاه من در مورد انسانیت، به غیر از مفهوم و ابزارهای یک دفاع مشروع، به هیچ نوع ابزار خشونت و گذار به دولـت اجـازه نمی‌دهـد. هـرگـز بـا دولت (در معنای کلاسیکی: ابزار مدیریت طبقاتی) که علیـه انسانها و جامعـه اسـت، خـودرا آلـوده نخواهـم ساخت. در نگرش و پراکتیک خود، به دولت کلاسیک و شیوه‌ی مدیریت اجتماعی کلاسیکی جای نخواهم داد. در هم شکستن دولت با یک نیروی مخالف و تاسیس نوعی جدید از آن، تنها می‌تواند خود فریبی باشد. به جای آن، نوعی مدیریت متکی برنظارت کلیه‌ی اعضای جامعه و سازماندهی مناسب و همچنین بـا اسـتفاده از اکیپهای مدنی‌ای که از هیچ اسلحه و نـیروی مـادی اسـتفاده نکننـد، را مبنـا قـرار خواهـم داد. بـه انحـراف سوسیالیسم رئال دچار نخواهم گشت. در مقابل تمام دنیا از یک انسان شروع کرده و تا تحقق اهدافم در میان تمامی انسانیت و جوامع- در صورت لزوم با استفاده از حق دفاع مشروع - تلاشهای خود را ادامه خواهم داد. از اینرو همواره به گفته‌ی «انسانی، دنیا را شکست می‌دهد» وفادار خواهم ماند.

بنابراین دفاع اجباری جنبش آزادیبخش در برابر تمام دنیا، صحیح بود. از لحاظ تاکتیکی آیا با رفتن به درون آنها بهترین نتیجه بدست می‌آمد، و یا اینکه نفوذ به درون توده‌های مردم و کشاندن آنها به کوهستان ثمربخش‌تر می‌بود؟ در اوایل سالهای ۱۹۸۰ ،استقرار در کوهستانهای زاگرس می‌توانست یک راه باشد. رفتن به آنجا [زاگرس] در اوایل سالهای ۱۹۹۰ و همزمان با جنگ خلیج، بدون شک نتایج مهمی (منفی و یا مثبت) در پی می‌داشت. اما تمام اینها احتمال هستند، شاید هم قربانی تصادفی در راه و یا اینکه خیانتهای بی‌شمار داخلی و خارجی که در این دوره وجود داشتند، می‌شدم. در سال ۱۹۹۷ بار دیگر درباره‌ی رفتن می‌توانستیم بیندیشم، زیرا ثمره‌ی تمام فعالیتهایی که انجام می‌دادم، در شرایط وحشی‌جغرافیای کردستان از بین می‌رفتند. رفتنم بعنوان یک تدبیر می‌توانست نتایج مهمی در پی داشته باشد. این امکان و ضرورت برای آخرین بار در اوایل تابستان ۱۹۹۸ پدید آمد. اطلاعات مخفی در دسترس بودند. به جا بود هنگام بمب‌گذاری سال ۱۹۹۶ در دمشق، آنجا را کلاً ترک می‌کردم. فقط در کل یک طرز تفکر دیگر یعنی، حفظ مواضع اصلی تا لحظه‌ای بیشتر بنا به ضرورت پایبندی به دوستان بود که این به مفهوم ناموس است. زمانیکه با دوستان خود در یک سنگر هستید، بروز رفتاری که معنای فرار بدهد خیانت به حساب می‌آمد. از اینرو با وجود آشکار بودن خطرات و علیرغم وجود فشار وارده ازسوی پیشرفتهای تاریخی، باز هم موضع خود را تغییر ندادم. ضعف دوستانم و عدم رعایت اصول وجدانی و معنوی، امری مربوط به آنان است. من انسانی نیستم که از مفاهیم دوستی خود دست بردار باشم و هیچگاه چنین نیز نخواهد بود. اگر کودکی پنج ساله نیز مرا با مرگش اغفال کند باز هم از پیمودن راه دوستی پشیمان نخواهم شد. این یک موضوع ترجیح نبوده، بلکه مسئله‌ای اخلاقی و شخصیتی می‌باشد.

ح) تا جائیکه امکان داشت نواقص مربوط به اعضای مرکزی PKK و کادرهای رتبه‌ی بالای آن هویدا شده‌اند. آیا برای جوابگویی به این امر، آموزش هزاران جوان می‌توانست کافی باشد؟ آیا صحیح نبود که گروهی اندک از آنان را گرد هم آورده وبا یک دوره‌ی آموزشی عمیق آماده می‌ساختم؟ اینها سوالات مهمی هستند و با سوالات قبلی در ارتباط می‌باشند. جوابی که می‌توانم بدهم، از یک سو جای گرفتن مستقیم در عرصه‌ی پراکتیکی و بر عهده گرفتن مسئولیت نظامی و سیاسی و یا اینکه تعمق بیشتر با قشر اندکی بود. در واقع در هر دو عرصه نیز فعالیتهای بسیار قریب به حد نیاز صورت پذیرفتند. با بکارگیری فن‌آوری در دسترس ازطریق نوشته‌ها، نوارهای سخنرانی و گفتگوهای تلفنی و بی‌سیم، نقشی چون فرماندهی عرصه‌ی پراکتیکی را عهده‌دارگشتم، اما اعضای حزب بسیار بی‌درک و بدون احساس بودند.آنانکه داروی بیهوشی دگماتیسم ۵ هزار ساله را خورده‌اند، جوابگوی فریادهایم نبودند. خود را ذره ذره می‌سوازنند اما جوابگو

نمی‌بودند. برای اینکه جوابگو باشند، عرصه‌ی نظامی، سیاسی و پراکتیکی را به آنان واگذار کرده بـودم. آیا این می‌تواند یک خطا باشد؟ اعتقاد فراوانی داشتم که پس از سپری کردن آموزشی اینچنیـن عمیـق و دارای کیفیت بالا - که در تاریخ بی‌نظیر بود- مطمئناً فردی که بتواند جوابگو باشد، ظاهر خواهـد شد. فقـط وقـایع نشان داد که مفاهیم غیر حزبی از این نظر از من نیرومندتر است. با بروز خطا از کـادر و مرکـز حـزب کـه در زمان مناسب وظایف فرماندهی، نظامی و سیاسی خود را به شکلی کاراتر به انجـام نمی‌رسـاندند، نگرش‌هـای غیرحزبی با بی‌رحمانه‌ترین شیوه عمل نمودند و تقریباً زحمات فراوان ما را در خدمت خیانتی کـه کـم مـانده بود در برابرمان پیروز گردد، قرار دادند. در واقـع در ایـن بـاره بیـش از همـه، ارائـه‌ی انتقـاد و خودانتقـادی و نوآوری و تحول بر عهده‌ی مرکز و کادرهای PKK می‌باشد. من تنها می‌توانم دردهای عظیم حاصله از عدم شایستگی کادرها در برابر رنجهای خود را تحمل کنم. عـلاوه بـر آن، نتـایج حـاصل از درسـهایی را کـه فـرا گرفته‌ام به همگان نشان داده و منعکس می‌سازم.

ط) باید بیان دارم که به فاکتور معنویت و زیباشناسی همچون شیوه‌ی زندگی، عشق ورزیـدن و احـترام جای داده‌ام. پایبندیم به اصل" یا زندگی آزاد خواهد بود و یا هیچ نخواهد بـود" از روز تولـد تـاکنون وجـود داشته و تا بی‌نهایت نیز ادامه خواهد داشت. عشق ورزیدن و احترام، از طریـق زیبـایی و اخلاقـی آزاد ممکـن است. اینکه زن را در مرکز این مسئله قرار داده‌ام، برخوردی صحیح است. هیـچ تردیـدی در اینبـاره نداشـتم، زنی آزاد که در جریان مبارزه‌ی آزادی متولد شود و زندگی‌ای که در اطراف آن شکل می‌گیرد، زیباترین و دوستانه‌ترین شکل زندگی خواهد بود. در این مورد دچار عقده نشدم. بجای دیـن و جامعـه‌ی مردسـالار، بـه جامعه و دین الهه‌گرا که دست کم برابری را برای زن در نظـر مـی‌گرفـت، ارزش بیشـتری قـائل شدم. بـرای تحقق این امر، کارگری طاقت‌فرسای آزادی زن و عشق را انجام دادم. به هیچ زنی یا به عبارتی هیچ انسانی با دیده‌ی ملک ننگریسته و چنین اجازه‌ای به کسی ندادم. پیمودن این راه تا به آخـر، بـدون دسـت برداشـتن از حقایق، اخلاق و زیباشناسی، از شکل‌گیری طبیعی ساختار شخصیتی من سرچشـمه مـی گیرد. بجـای تحلیـل بیشتر پیرامون موضوع انتقاد و خودانتقادی، ارائه‌ی راه حلهای عملی درباره‌ی موضوعـات مربوطـه از اهمیـت بیشتری برخوردار است. باید اشاره نمود که همیشه به این امر اهتمام ورزیـده و بـه ویـژه در دوره‌ی اقـامتم در امرالی، خود را عمیقاً مورد بررسی قرار داده‌ام و برای رسیدن بـه آگـاهی ذاتـی و عواطـف آزاد و مشـارکت دیگران در آن و بیان آنها، تلاش خویش را ادامه خواهم داد. پیشرفتهای موجود اثبات می‌کنند که تا کنون به گفته‌های خویش پایبند بوده‌ام.

سخن آخر ۱

دعوای من یا بعبارتی، این دفاعیه که در برابر تمدن اروپا بوده و اکنون در دادگاه حقوق بشر اروپا در حال بررسی است، ماهیتی متفاوت و دگرگونه دارد. اساساً آنچه سرنوشت مرا تعیین می کند، تمدن اروپا است. عدم درک این موضوع، دال بر ناآگاهی خواهد بود. آشکار است نقشی که اروپا برای ترکیه در نظر گرفته همانند ضرب‌المثل «خرگوش بدو، تازی بگیر» می‌باشد. می دانیم اروپاییان مدتهاست که کردها را به حالت جنگ خرگوش درآورده‌اند. ادعای اساسی موجود در دفاعیه‌ام مربوط به بی‌عدالتی و دورویی بیش از حد اروپا نسبت به مسئله‌ی کرد می‌باشد. این، یک برخورد عاطفی نیست. برای اثبات آن به کار سختی چون تعریف علمی جامعه‌ی انسانی و تحلیل تاریخ تمدن پرداختم. هرچقدر معلومات من درباره‌ی تاریخ محدود و هرچند محدودیت دانشم درباره‌ی تاریخ، راه را بر نواقص و اشتباهات چندی بگشاید، باز هم به صحت تحلیلاتم باور دارم. مشاهده خواهد شد که در دفاعیه‌ام بعضی ارزیابیهای جسورانه نیز وجود دارند. در واقع برای اینکه دفاعیه‌ام از لحاظ تاریخی مفهومی پیدا کند، به غیر از تسویه حساب با عرصه‌ی تمدن دوران خود چاره‌ای دیگری نداشتم. کسی که در برابر اروپا به وضع اسف‌باری دچار گشته، نه من، بلکه تمدن خاورمیانه است. از این لحاظ سعی نمودم با انجام تحلیلی گسترده برای ایجاد تحول در وقایع تاریخی و معاصر خاورمیانه که انگار گورستانی است که در اطراف آن انسانهایی همچون کوتوله‌های کمیک زندگی می کنند، فعالیت نمایم.

همواره بر این موضوع باور دارم؛ آنان که خود را تجزیه و تحلیل ننمایند، حق انتظار چیزی از دیگران را ندارند. در این باره یک ضرب‌المثل عامیانه وجود دارد؛ «نمی‌توان به کمک دیگران به حجله رفت». اما واقعیت آن است که خاورمیانه‌ای‌ها و تمام جوامع غیر اروپایی، نه تَنها به کمک دیگران به حجله می‌روند، از آن هم بدتر اول اروپاییها را به حجله راه می‌دهند، سپس خود وارد شده و به دنبال خوشبختی می گردند. این، هم از لحاظ سیاسی وهم از لحاظ اخلاقی قابل قبول نیست. جوابی که من در برابر این خطر به آن دست یافته‌ام، عظمت آزادی است. با گذار آسان از قید و بندهای خانواده و روستا، گذار از دیوارهای جامعه‌ی بورژوازی و نهادهای جمهوری ترکیه -که بر آن تکیه نموده بودم- را نیز با شکافتن و یا فروریختن آنها امکان پذیر ساختم. دست سازش من که بطرف جنبش چپ و نیروهای روشنفکر ترقی‌خواه ترکیه دراز شده

بود، همچنان در هوا معلق ماند. خود ترکیه کشوری وابسته بود؛ ارتجاع داخلی را همچـون تنـها راه چـاره در آغوش می‌کشید. ملی‌گرایی موثرترین سلاح در دست راست، چپ و مرکـز آن بـود. در وضعـی نبودنـد کـه بتوانند از ملی‌گرایی چشم بپوشند و برای حقوق برادری، معنا و ارزش قـائل شـوند. بـا گفتـن « تجزیـه‌طلبی و جدائی‌خواهی» ترکیه کاملاً در بحران قرار گرفتـه بـود. بـه غیر از واکنشهای تـهاجمی بـرای حفـاظت، هیـچ استعداد دیگری در میان نبود.

هرچند تنها بودم ولی چاره‌ای بجز قیام علیه این همه نفهمی و بی‌عدالتی نداشتم. این یک واقعیـت بـود؛ در جهانی که حتی صدای حیوانات ممنوع نیست، تعلق داشتن به مردمی که فشـارهای وارد برآنـان بـه سـطح ممنوعیـت زبـان رسـیده، درد آور بـود. تنـها بـا نشـان دادن واکنشـهایی متفـاوت، حیثیـت و شـرافت بشـریت می‌توانست نجات داده شود. به غیر از قیام و مقاومت تحت نام کردها، پاسخ مبتکرانه‌تر دیگـری در شـرایط آن روز ممکن نبود. جنبش PKK بیان مشخص این واقعیت بود. از آن پس آغاز دوره‌ای نوین همـراه بـا پنـاه بردن به دگماهای ایدئولوژیکی - که مترقی بشمار می‌آمدند - یک پدیده‌ی تاریخی بود. برای انجـام آنچـه در عصر مدرن، تحت نام خلقها صورت می‌پذیرفت، اقدام می‌گردید. غیر از این، معاصر بـودن ممکـن نبـود. نزدیکترین نمونه‌ی آن، خود جمهوری ترکیه بود.

هر چند گام برداشته شده کل حقایق را در بر نمی‌گرفت، اما در عیـن حـال نمی‌تـوان گفـت کـه دارای نواقصی عظیم است. با توجه به تغییرات ناشی از آن، مشاهده می‌شود که جوانب مثبت آن در ترازوی عدالت بیشترسنگینی می‌کند. اما می‌دانیم که حقانیت به تنهایی برای رسیدن به پیروزی کافی نمی‌باشد.

بخاطر اینکه این مناطق در طول تاریخ محل بیشترین تمرکز دگماهای طبقات حاکم و استثمارگر بـوده، لذا نمی‌توان تصور کرد کـه تمـام حقـایق نظـامی و سیاسـی دنیـا را بلعیـده و هضـم کنـد. بدیـن سـبب PKK می‌بایست طرح ایدئولوژیک و معیارها و مبانی نظامی و سیاسی خاصی تحـت نـام خلقـها و سـتمدیگان را بـه شکلی سالم به پیش می‌برد. در خاورمیانه برای ایـن منظـور تلاشـهای قـابل توجـهی بـه انجـام رسـاندم. رونـد آفرینش اراده‌ی آزاد خلق کرد به صورت غیر قابل شکست، با اهتمام کامل صورت پذیرفـت. اقدامـاتی پـی در پی و فشرده برکوهستانها و دنیای انسانی‌اش صورت پذیرفت. برای یافتن دوستان و بیـدار سـاختن وجـدان دنیا هرچند ناکافی هم باشد تلاش شد. هرچند تلفات و دردهایی عظیم پدید آمدند، امـا بـرای ظـاهر سـاختن اراده‌ی آزاد و بیداری خلق کرد، بدلـی بودنـد کـه می‌بایسـت پذیرفتـه می‌شـد. در نـهایت، کـردی آزاد کـه شایستگی احترام و سازش با او وجود دارد، پدید آمده است. این پدیده هرچند مطابق قرائـت طبقـه‌ی حـاکم نبوده و در سطحی حداقل هم باشد، باز این پدیده برای حل مسئله‌ی کـرد، کفـایت می‌کند. دوره‌ی صلحـی متواضعانه و در عین حال شرافتمند آغاز شده بود. امکان برقراری دنیایی برادرانه و صلحی معنادار با خلقـهای

همجوار وجود داشت. دیگر مدیران دولتی می‌بایست گامهایی در جهت برقراری صلح بر می‌داشتند. درست با رسیدن به این نقطه، توطئه‌ی معروف ۱۵/فوریه منفجر شد. این توطئه که بیش از ترکیه از سوی امریکا، انگلستان و اسرائیل به اجرا درآمد، صرفاً به من محدود نمی‌ماند، این توطئه علیه آن نهاد رهبری بود که اکثریت خلق کرد آنرا تا پای جان پذیرفته بودند. توطئه را در عمل چنین بازتاب دادند که گویا تنها علیه یک تروریست می‌باشد. اما هدف توطئه ، امحای مردم میهن‌دوست، وفادار و صادق کرد و تمام اعضـای PKK و دوستان آن بود. طرح تصفیه‌ای بنیادین ریخته شده بود. می‌بایست در برخورد با توطئه بسی هوشیار می‌بودم و از بروز رفتاری عاطفی و کلیشه‌ای دوری می‌جستم.

در این دوره ، منافع اصلی ترکیه ونحوه‌ی برقراری اتحاد برادرانه بـا دقـت بیشتری مـورد بررسی قـرار گرفت. موضع صحیح دفاع مشروع هم از جانب مردم کرد و هم ازجانب PKK مورد پسند واقع گردید و در عمل به اجرا گذاشته شد، این گامها حداقل به اندازه‌ی جنگ ارزشمند و دارای معنا بوده و می‌بایست برداشته می‌شدند. کسی بودم که به اندازه‌ی جنگ، سرنوشت صلح نیز به او بستگی داشت. اهتمام کافی‌من به تحلیـل و برقراری صلح علیرغم دشواریهای موجود، امـری آشکار است. مابقی بـه رفتارهـایی بستگی داشت کـه جمهوری ترکیه و حتی دیگر دولتهای همجوار از خود بروز می‌دادند. دوره‌ی دادگاهی من در دادگاه حقوق بشر اروپا که در این شرایط آغاز گشت، قضیه‌ای نبود که تنها با یک بررسی سطحی بـه انجام برسد. بـرای درک این موضوع، تحلیل تمدن اروپا شرط بود. متهم و کسی که پرونده‌اش در حال بررسی بود، من نبـودم، بلکه حقیقت خلق کرد بود که تقریباً تحت مسئولیت سنگین اروپـا از دایره‌ی بشـریت خـارج شـده بـود. تـا زمانیکه تمام جوانب تاریخی و معاصر این حقیقت برملا نمی‌شد، تلقی عادلانه بودن روند دادگـاهی، خطـایی بزرگ می‌بود؛ حتی امکان داشت که به نتیجه‌ای وخیم بینجامد و یا بعنوان ابزاری در خدمت تداوم توطئه قرار گیرد. بدین دلیل،گریز از تعمق در مسئله‌ی کرد ممکن نبود.

تعاریف جامعه‌شناسی و تاریخی‌ای که در این باره ارائه داده‌ام، هرچند راه بر مبـاحث فراوانـی بگشـاید، اما بر این باورم که از ماهیتی ذهن‌گشا و بسیار مفید برخوردارند. حتی مطمئنم که در بسیاری از موارد تزهایی ارائه شده که می‌توان آنها را جدید به حساب آورد. همچنین آشکار بـود کـه بـدون ارائـه‌ی تحلیلـی صحیـح درباره‌ی وقایع قرون ۱۹ و ۲۰ - دو قرنی که مستقیماً تحت مسئولیت اروپا سپری شد- درک صحیح امروز نیز ممکن نمی‌گردید. جوانب صحیح این تحلیلات قرن، هرچند در خطوط کلـی هـم باشـد، از غـالبیت بیشـتری برخوردارند؛ شکی نیست که به اتخاذ خط‌مشی صحیـح سیاسی، نظـامی و پراکتیکـی یـاری خواهـد رسـاند. همچنین بر این باورم که تحلیل PKK بعنوان اراده‌ی آزاد خلق کرد، صحیح و آموزنده خواهد بود. هـزاران قضیه‌ی مستقیم و یا غیر مستقیم مربوط به PKK در دادگاه حقوق بشر اروپـا یـافت می‌شـود. قضیـه‌ی مـن نـیز

یکی از این موارد است. آشکار است برای اتخاذ تصمیماتی صحیح باید به اندازه‌ی حقیقت خلق کرد، ارزیابی عینی PKK نیز انجام پذیرد. جدا ساختن قضیه‌ی من از مسئله‌ی کرد و حقیقت PKK غیر قابل قبول است. این امر، به معنای تبدیل شدن به آلت دست توطئه‌گران به شکل غیر مستقیم می‌باشد. برای جلوگیری از این امر، ناگزیر به تحلیل ابعاد مختلف PKK پرداختم.

قبل از اینکه دادگاه حقوق بشر اروپا به بررسی وضع من بپردازد و یا تصمیمی در این باره اتخاذ نماید، لازم است همراه با آن و یا قبل از آن به بررسی علمی واقعیت خلق کرد و PKK مطابق با دمکراسی و حقوق اروپا بپردازد. بعلاوه، پرونده‌های جداگانه‌ی شخصی- که تا به حال آنها را بعنوان نقصی عمده در نظر گرفته‌ام-، بدین ترتیب در متن موازین حقوق دمکراتیک واقعگرایانه‌تری قرارمی‌گیرند. در حین ارزیابی تمدن اروپا، هم به تحلیل خاورمیانه‌ی امروز و هم به آشکار نمودن نگرش سوسیالیستی خود اهتمام ورزیده‌ام. تمدن اروپا در کجای تاریخ خود قرار دارد؟ چه چیزهایی را مرهون جوامع خاورمیانه و تاریخ تمدن آنان است؟ راه بر کدامین تغییرات جهانی گشوده است؟ بدین منظور درصدد ارائه‌ی پاسخهایی درکلی‌ترین معنا و در سطح تعریف برآمدم. بدون درک ساختار بنیادین فلسفی و معنوی اروپا، ارائه‌ی تحلیلی صحیح درباره‌ی استعمار امپریالیستی که به حالت سیستمی بر جهان تحمیل شده است، ممکن نبود. حتی بسیاری از اشتباهات و خطاهای آن شیوه‌ی مارکسیستی که راهگشای سوسیالیسم رئال بود، ظاهر شده بود. امروزه برخورد با تمدن اروپا که بیشتر بعنوان عصر حقوق دمکراتیک شناخته شده است، باید چگونه باشد؟ آیا باز هم یک برخورد دگماتیکی مارکسیستی می‌توانست پاسخ‌گو باشد؟ "مبارزه با پدیده‌ی جهانی شدن" که نوع جدید نهضت ضد امپریالیستی است، چه دستاوردی می‌تواند برای رهایی خلقها در پی داشته باشد؟ در دفاعیه سعی بر بررسی دقیق بسیاری از مسائل بنیادین مشابه شد. هرچند رابطه‌ای مستقیم با موضوع نداشتند، اما باز هم چاره‌ای جز درک صحیح اصطلاحات جهت فهم کامل حقیقت وجود نداشت.

تمدن دمکراتیک معاصر را - که تمدن اروپا در آن سهم بسزایی دارد- بعنوان پدیده‌ای چاره‌یاب و مثبت ارزیابی می‌کنم. این تمدن را کاملاً در چارچوب نظام سرمایه‌داری ارزیابی نمی‌کنم؛ تمدن دمکراتیک را بعنوان میراث مشترک بشریت، ارج فراوان می‌نهم. از اینرو بر این باورم که تمدن دمکراتیک از امکاناتی برخوردار است که می‌تواند جوابگوی مبارزات هزاران ساله‌ی زحمتکشان باشد. همچنین معتقدم که نباید ماهیت حل‌آفرینی پیشرفت حقوق اساسی بشر بصورت حقوق سه گانه‌ی اصلی را مورد اهمال قرار داد، زیرا با تکیه برآن می‌توان برخوردی بسیار سازنده نسبت به مسئله‌ی عینی موجود در هرکشور از خود نشان داد. از سویی، جامعه‌ی مدنی که باید آنرا بعنوان سومین عرصه در نظرگرفت، مفهومی نیست که مورد اهمال قرارگیرد. جامعه‌ی رسمی دولتی و نه جامعه‌ی کلاسیک فئودال یا اینکه بورژوا، قادر به حل این مسائل

نیستند. وقایع اثبات می‌کنند که آنان خود منشاء پیدایش مسائل می‌باشند. بعبارتی، به شـرط اینکـه حق دفـاع مشروع رعایت گردد، موسسات صلح‌طلب جامعه‌ی مدنی از کیفیت ابزاری حیاتی بـرای حـل مسـائل روزانـه برخوردار هستند. متهم نمودن این ابزارها از سـوی برخـی از چپهـای کلاسـیک وتعریـف آنـها تحـت عنـوان ابزارهای نوین امپریالیستی، برخوردی غیرمسئولانه می‌باشد. برعکس به نظر من ابراز چنین نظریاتی، افتادن در دام امپریالیسم است.

در دفاعیه، با دیدگاهی وسیع‌تر به مفهوم دفاع مشـروع نگریسـتم. بـا علـم بـر وضعیـت تبـاه‌کننده‌ی «نـه جنگ، نه صلح»، در صورتیکه دولتها، حکومتها و نیروهای مسئول گامهای لازم را برندارند، وظیفه‌ای کـه بـر دوش خلق کرد می‌افتد، تاسیس یک نظام نیرومند دفـاع مشـروع اسـت، طـوری کـه ازلحـاظ کمـی و کیفـی توانایی بروز واکنش در برابر به هر نوع هجوم را داشته باشد. این، تنـها انتخـابی اسـت کـه بـرای زنـدگـی‌ای شرافتمند پیش روی خلق کرد قرار دارد. برای ممانعت از وقوع دوباره‌ی تراژدیـها، بجـای آوردن ضـروریـات مسئولانه‌ی این امر از سوی کلیه‌ی طرفها را با درک احسن آن، بعنوان موضوعی حیاتی ارائه دادم. ایـن نکتـه را متذکر شدم. راه ارائه‌ی پاسخی درخور به تمدن اروپـا از جانب خاورمیانـه، از پیشـبرد نظـامی دمکراتیـک می‌گذرد. رنسانس نوین خاورمیانه و دمکراتیزه شدن آن با تکیه بر پایه‌های تمدنی‌اش، همچون یگانه راه‌حـل مشکلات غولآسا در برابرمان جلوه می‌کند. ملی‌گرایی عقیم سده‌ی اخیر و تـراژدی فلسـطین – اسـرائیل کـه آخرین ثمره‌ی آن است، ضرورت گریز این مرض و بازگشت به ارزشهای دمکراتیک و اولویت دادن به آنها را اجباری می‌سازد. مسائل از بعد سیاسی خارج شده و کاملاً به سطح بحرانهای اخلاقـی رسیده‌اند. همچنین آرزو و ایمان قوی خود را مبنی بر مساعدت نظام دمکراتیکی که خاورمیانه با تکیه بـر موجودیـت تـاریخی و فرهنگی خود بنا خواهد نهاد، به ایجاد یک سنتز و اتوپیای عالی‌تر انسانی از طریق تولید آنتی تزهای موثـر در برابر تزهای تک جانبه‌ی تمدن اروپا در دنیا، اظهار داشته‌ام.

همگان می‌پذیرند که اروپا درآخرین مراحل عمر خویش بسر می‌برد. تمدن اروپا با توسـل بـه فاشیسـم در صدد متوقف ساختن روند فروپاشی خود آمده است؛ به محض عدم توفیق در این امر، شانسی بجز گذار به تمدنی دمکراتیک که زمینه‌ساز تحول مسالمت‌آمیز باشد، برایش باقی نمانده است. هرچنـد سوسیالیسـم رئـال فرو پاشید، اما رودررو ماندن سرمایه‌داری اروپا نیز با تحولاتی که آن را از ماهیت خویش خارج ساخته، یک واقعیت است. پایان عشق «ترستان» و «ایزولد» فرا رسیده است. سفر جسورانه و خلاق "پارزیوال" به جنگلـهای ناشناخته نیز به دلیل کهن‌سالی و خستگی‌اش با همان سرنوشت مواجه اسـت. همانگونـه کـه شـکی دربـاره‌ی آخرین دلدادگی اروپا در راه عشق الهه ایشتار وجود ندارد، پیداست که بـاید میـدان را بـرای عشـاقی جدیـد

خالی کند. همچنین شکی نیست که «پارزیوال» هم آخرین مظهر گیل‌گمیش قهرمان است. اما از این پس باید رهروان لایق او در سرزمین گیل‌گمیش پیدا شوند.

مسئله‌ی کرد به کلید موفقیت آزمون تمدن معاصر ترکیه تبدیل شده است. یا با یافتن آن به تمدن معاصر راه می‌یابد و یا از این سودا دست برخواهد داشت. دور شدن از رهنمود مدرن‌خواهی آتاترک مؤسس جمهوری، به آسانی صورت نخواهد پذیرفت. مسئله‌ی کرد، هر چند با دشواری ولی به احتمال قوی درگستره‌ی روابط ترکیه - اتحادیه‌ی اروپا به حل خواهد رسید. به تاخیر نیانداختن حل از سوی ترکیه و پرهیز از اعمال فشار بیشتری بر اروپا، هم باعث از میان برداشتن شرایط بحران زا می‌شود و هم می‌تواند به عنوان شانسی برای آغاز مرحله اعتلای دمکراسی تاریخی مورد ارزیابی قرار گیرد. یکپارچگی نیرومند کشورها و وحدت پایدار دولتها از این راه، تامین می‌شود. این، در نمونه‌ی نیرومندترین و توسعه‌یافته‌ترین دولتها و کشورها مصداق می‌یابد. لازم است شورای اروپا بعنوان نیروی اجرایی تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا و بنا به ضرورت قرارداد حقوق بشر اروپا که جزو اسناد حقوقی اصلی آن می‌باشد، به واسطه‌ی قضیه‌ی من در زمینه‌ی متحول ساختن ترکیه در راستای حقوق دمکراتیک با کمکها و برخوردهایی ثمربخش و مسئولانه‌تر رفتار نماید. حل مشکلی که در یکی از مهمترین مناطق تاریخ به قانقاریا تبدیل شده است بدون از دست دادن نیروی بیشتر و افتادن به وضعیتهایی سخت، برای طرفهای درگیر با آن بسیار مفید خواهد بود. حل این مشکل زیانی برای هیچ یک در بر ندارد. بازگشت مجدد به انسانیتشان که آنرا از دست داده و از دیر باز فراموش کرده‌اند، باعث پیروزی آنان می‌شود. آیا دستاوردی با ارزشتر و ضروری‌تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟

در پایان دفاعیه کوشیده‌ام هویت و رویای فردی خود را تحلیل و تفهیم نمایم. این از جهتی در برگیرنده‌ی هدف پاسخگویی به انتقادات مثبت و منفی- که از جانب اشخاص متعددی ارائه شده و نیازمند جوابگویی هستند -می‌باشد. نوشته‌ها و کتابهای زیادی درباره‌ی من نوشته شده‌اند. هنوز هم موضوع مباحثات فشرده‌ای هستم. با استفاده از حق پاسخگویی حتی هنگامیکه در بیرون نیز بودم به زحمت از عهده‌ی آن بر می‌آمدم، به حد کافی در درون امکان‌پذیر نمی‌شد. بدین وسیله به‌دست دادن سرنخهای متعددی از سوی من که بتواند زمینه‌ای برای ارائه‌ی پاسخی جامع باشد، بسیار مفید خواهد بود. در این مورد خلاقانه برخورد نمودم. در واقع در این آیینه هرکس جایگاه خود را خواهد دید. یکی از اهداف من نیز بیان «تو در این نقطه از آینه قرار داری و اینگونه‌ای» و قرار دادن آیینه‌ای بزرگ در برابر چشمان آنهایی که بر کج‌بینی اصرار می‌ورزند، بود. در عین حال بیان این موضوع را که خواستاران برقراری دوستی و رفاقت با چه انسانی روبرو هستند، با تمام قدرت و صمیمت، وظیفه‌ی غیرقابل اهمال خود دانستم. همچنین خواستم با مردانگی و

صراحت به آنهایی که بر دشمنی بی‌معنی با من پافشاری می‌کنند، نشان دهم که من کی‌هستم، چه کرده‌ام، قادر به انجام چه کارهایی هستم و می‌توانم راه بر چه چیزهایی بگشایم. گمان می‌کنم همگان(اعم از اشخاص و نهادها) با حقیقت من، برخوردی صمیمانه نموده و نتایج پرباری بدست خواهند آورد.

بی‌شک دفاعیه‌ی من درصدد آن است که موضوعات متعددی را با سبکی بسیار جداگانه بدست گرفته و انعکاس دهد. اینکه بخشی از بشریت، خلقی و سازمانی چه بوده و می‌خواهد چه باشد، در آنجا با صراحت و مسئولانه مطرح می‌شود. به شمار زیادی از طرفهای درگیر مسئله معنا بخشیده و بدانها نقش می‌سپارد. نمی‌توانستم از چنین برخوردی بگریزم. خواستم آخرین سخنان هزاران شهید گمنام و آنهایی که در وضعیتی نبودند که بتوانند بگویند چرا آخرین نفسهایشان را کشیده‌اند، بر زبان بیاورم. خواستم حقیقت و فریادهای خلقی را که بی‌زبان نگه داشته شده، حتی معلوم نیست کجا و چگونه تیر خورده و به بیچارگی محکوم شده است؛ خلقی که باستانی‌ترین خلق تاریخ بوده اما بیش ازهمه با خیانت مواجه شده است را منعکس نمایم. با مسئولیتی عظیم درصدد معرفی و دفاع از سازمانی بزرگ که در داخل و خارج رویاروی خیانت بوده و دارای هزاران شهید قهرمان است و همچنین اینکه PKK حقیقتاً چه بود و چگونه باید باشد، بر آمدم.

کاملاً بر توطئه‌ای که با آن روبرو شدم، واقف هستم. این دفاعیه اولین پاسخ موثر به تمامی آنهایی است که می‌کوشند از طریق توطئه‌گری نه فقط بر من بلکه بر کل بشریت مسلط شده و روزشان را به شب رسانند، میباشد. انتقام‌جویی را چندان شایسته‌ی خود نمی‌بینم. تبدیل دشمن به دوست، در صورتیکه یک در هزار احتمال وجود گوهر[ی انسانی] در وی باشد، جزء لاینفکی از خصلت انسانی من است. اگر فرصتی یافته و لازم می‌دیدم، بسیار مایل بودم چگونگی انتقام‌گیری از توطئه‌گران و نحوه‌ی جنگاوری و عملیاتهای قهرمانانه که عقلشان را چنان بر سر جایشان بیاورد که بار دیگر چنین برخورد منفوری با بشریت به ذهنشان خطور نکند، نشان دهم.

انسانیت و آزادی پیروز خواهد شد، تمام دروغگویان و زورمداران توطئه‌گر شکست خواهند خورد.

سخن آخر ۲

اتکای دفاعیه‌ام بر تحلیل تمدن اجباری بود. تحول جوامع بر پایه‌ی فرماسیونهای پیشرفته‌تر، ماهیت تحلیلاتم را تشکیل می‌دهد. بیان جوهر دیالکتیکی‌ای که تحولات بر آن تکیه می‌کنند، تعریفی از پدیده‌ی اجتماعی مورد بحث را بدست می‌دهد؛ و نشانگر اعتقاد به نظریه‌ی نهفته بودن تکوین دولت و طبقات در بنیاد تاریخ تمدن است. تحولات تاریخی تاکنون به شکل حلقه‌های یک زنجیر دارای کلیت هستند. یک مفهوم تاریخی دینامیک و ارگانیک، بعنوان بیان مرحله‌ی دیالکتیکی متکی بر تکوین طبقاتی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. نتیجه‌ی طبیعی این مفهوم، پیش بینی وجود اختلاف جزئی بین واقعیتهای بجای مانده از دیروز با واقعیتهای آینده از لحاظ تئوریک می‌باشد.

در خط‌مشی تاریخی من دو مورد دارای اهمیت حیاتی است؛ نخست، تکوین طبقاتی متکی بر تولید افزوده و سیستم سیاسی که بطور اساسی بر فرهنگ معابد کاهنان سومر تکیه می‌کند. تمدن در یک معنا، عبارت است از شکوفایی و پراکنش این فرهنگ پرستشگاهی. یک ارتباط بسیار نزدیک بین تکیه‌گاه اسطوره‌ای پرستشگاه و تولید افزوده وجود دارد. به بیانی دیگر، تولید اسطوره‌ای کاهنان با تولید افزوده، اساسی‌ترین تحولی است که انگ خود را بر تاریخ زده‌اند. تمامی مورخین در اینکه کاهنان سومری اولین و اصیل‌ترین اسطوره‌ها را پدید آورده‌اند، نظر مشترکی دارند. به همین سبب، تحلیل فرهنگ پرستشگاه سومر در مقایسه با تحلیل سرمایه توسط مارکس از اهمیت بیشتری برخوردارَ است. تحلیل صرف سرمایه ، نواقصی بسیار عمده و خطای راهبردی در پی دارد. ارزش افزوده و تولید اضافی یک طبقه‌بندی تاریخی بوده و پس از زمانی طولانی پدید آمده‌اند. تمایز طبقاتی بورژوا - پرولتاریا که در اطراف آن پدید آمد نیز در درون کلیت تاریخی دارای جایگاهی محدود می‌باشد. تعریف تفکر، دولت، اخلاق و هنر بطور مستقل غیر ممکن است. حتی مبارزه‌ی طبقاتی نیز مطابق منطق سیستم استثمارگر حاکم بدست گرفته شد، و در نتیجه همانطوریکه در نمونه‌ی سوسیالیسم‌رئال نیز دیده شد، غیر از فراهم آوردن زمینه برای تاسیس یک سیستم ارزش افزوده‌ی

جداگانه، نقش دیگری نداشته است. راه رسیدن به سیستم اجتماعی‌ای که به نام اتوپیای کمونیسم و خیالی خوانده می‌شد، به هیچ وجه یافته نشده است. بدون شک در این امر تاثیر راه و راهکار انتخابی تعیین کننده بوده است. تحقق هدف تنها با عظمت تلاشها و قهرمانی‌ها امکان پذیر نمی‌باشند. تحلیل و سپری کردن فرهنگ پرستشگاهی سومر برای رهایی از این بن‌بست می‌تواند مفید باشد و یا حداقل امکان بیشتری برای تفسیر صحیح تمامی تحولات تمدنی و تعریف تحول کلی اجتماعی ارائه می‌دهد.

این تحلیلات تمدن در شرایطی نامناسب و بدون آمادگی صورت گرفته و باید بعنوان گامی آزمایشی در نظر گرفته شود. این، می‌تواند بعنوان پیش‌نویسی هم ارزیابی شود. اما بر این باورم که اصطلاحات بکاررفته و راهکار انتخابی برای دستیابی به حقایق، دارای ارزش علمی بوده و بنابراین دارای برتریهای قابل توجهی می‌باشد. اگر در این چارچوب به تاریخ نگریسته شود، مشاهده می‌گردد که هرآنچه روی داده، عبارت بوده است از نهادینه شدن تولید اضافی با اساطیر در اطراف پرستشگاه و پراکنش عرضی و طولی آن با گذشت زمان. بعنوان مثال اگر استثمار جنسی ـ که ظاهراً بسیار بی اهمیت به نظر رسیده و شاید هم عرصه‌ای است که کمترین ارتباط با آن می‌تواند برقرار شود ـ را مورد ارزیابی قرار دهیم، صحیح بودن این برخورد تاریخی بیش از پیش درک می‌شود. نماد هالیوود و پلی‌بوی امریکا، بیش از شکل منحرفی از مؤسسه‌ی راهبه‌ای زنان و مردان که زیرساخت فرهنگ پرستشگاهی سومر بودند، دارای مفهومی به جز این نیستند. ریشه‌ی حرم‌سراها، کاخ‌ها، قصرها، نهادهای دولت، حقوق، عقاید، مسجد، کلیسا، کنشت، هنر و صنایع در رحم مادری فرهنگ پرستشگاهی نهفته است. اگر زمان و شرایط مناسب باشد، همگی از تولدی دوباره و دادن جای خود به انواع پیشرفته‌تر فروگذار نخواهند کرد. بدین ترتیب مخفی بودن تاریخ در روزگارکنونی و نهان بودن روزگار کنونی در تاریخ را با سهولت بیشتری می‌توان مشاهده کرد. عدم صحت برخوردی که خود را خارج و یا فراتر از تاریخ می‌بیند و یا صرفاً تاریخ را بصورت موزه‌ها و خرابه‌ها در نظر می‌گیرد، باید مورد قبول قرار گیرد، زیرا تاریخ تا کنون نیز ادامه دارد.

واقعیتی که در اینجا پیش رویمان ظاهر می‌گردد، همواره مبنا قرار دادن ویژگی‌ای چون اصیل جلوه دادن در مورد تمامی مراحل مهم تاریخی، نهادها، اندیشه‌ها و عقاید است. وجود فاصله بین تاریخ و زمان حال از فعالیت تبلیغاتی حاکمیت رسمی سرچشمه می‌گیرد. اینان برای برقراری حاکمیت خود مجبورند بگویند که خود آنها آغازگر و متجدد هستند. اما باید در اینجا دو مورد را از همدیگر تفکیک نمود؛ تشخیص تفاوت بین نوگرایی واقعی مبتنی بر تحول با واقعیت آرایش شده‌ی فاسد، آکنده با دماگوژی دروغ و فریب که تنها متکی بر قدرت تبلیغاتی با اهمیت فوق‌العاده می‌باشد. در صورتیکه به فریبندگی پدیده‌های آراسته شده با دماگوژی و تبلیغات در تاریخ تمدن فرصت ندهیم، آنچه باقی می‌ماند واقعیتی زلال و

تعیین کننده‌ی مسایل روزانه خواهد بود. بر این باورم که در تحلیلاتم، تمدن را بطور صحیح برروی این خط قرار داده‌ام. بعبارتی، آخرین توطئه‌ی بین‌المللی گسترده‌ی قرن ۲۰ که علیه من به اجرا درآمد، واقعیت خود را در این تمدن خواهد یافت.

تمدن، خود بر فریبکاری‌ای بر پایه‌ی ایمان و تفکر اسطوره‌ای که کاهنان سومری علیه انسانیت و جامعه‌ی نوسنگی ناآشنا با دولت و طبقات پدید آورده و نیز بر فشار جسمی و سرکوب سیستماتیک بعد از آن تکیه می‌کند. حقوق، در جریان تمام این تحولات تاریخی باز هم می‌تواند بعنوان نزدیکترین نهاد به عدالت دیده شود. حقوق مورد بحث ما، حقوقی است که در اطراف تولید اضافی شکل گرفته است. آخرین شکلی که حقوق در تمدن اروپا به خود گرفته است، بر پیشرفتهای قابل توجه بوجود آمده در عرصه‌ی حقوق بشر و دمکراسی تکیه می‌کند. در سیستم حقوقی متکی بر دمکراسی و حقوق بشر اروپا، بطور نسبی هم باشد، امکان برخورداری از برخی حقوق برای افراد و خلقها وجود دارد.

دومین بعد مهم در خط‌مشی تاریخی من، مربوط به موقعیت اقشاری از جامعه است که قادر به تولید اضافی نمی‌باشند. اقشار بالایی جامعه‌ی طبقاتی، در طول تاریخ علیه این اقشار در تمام نهادهای زیرین و رویین جامعه به برتری دست یافته‌اند. هرچند اینان بصورت تجمعات اتنیکی برای حفظ موجودیت خویش تلاش کرده باشند، اما به سبب تکوین طبقاتی رو به رشد در بطنشان همواره سنگرهای خویش را از دست داده‌اند. عقب‌ماندگی موجود در شرایط مادی و فکری و نیز سرکوبهای دایمی، سبب شده که بعضی از خلقها در طول تاریخ در وضعیتی چون مرحله‌ی جامعه‌ی نوسنگی باقی بمانند. تمدن بصورت جامعه‌ی شهری همواره در برابر جامعه‌ی روستایی نیرومندتر شده است؛ جامعه‌ی طبقاتی در برابر حقیقت غیرشهری خلقها، در شرایط شهری بطور غالب پیشرفت نموده است. تکوین طبقاتی در حقیقت اجتماعی خلقها به غیر از اقلیتی کوچک از شانس بیشتری برای پیشرفت برخوردار نبوده است. در اینجا، نقش قیام‌هایی علیه فشار و استثمار تعیین کننده بوده است. انسانیت هیچگاه راضی به قبول نهادهای مطلق بردگی نبوده است. همواره علیه سیستم‌های جامعه‌ی طبقاتی که با زور و با تلاش عظیم ایدئولوژیکی بر او تحمیل شده از طریق جنبشهای آزادیخواهی و قیامها برخورد نموده است و در صورت امکان، اندیشه‌ی آزادی و موسسات آن را توسعه داده و از اعلام آن فروگذار نکرده است.

سوسیالیسم علمی متکی بر تحلیل تمدن سرمایه‌داری، برای اولین بار در مبارزه‌ی اقشار اجتماعی تحت فشار و استثمار، نقش راهنما را داشته است. عدم رهایی کامل آن از تاثیرات جامعه‌ی طبقاتی، دلایل اصلی شکست سوسیالیسم‌رئال است. این نقص می‌تواند ازطریق تکیه نمودن نقطه‌ی شروع جنبشهای آزادی اجتماعی و عدالت‌خواه بر شرایط ابتدایی و طبیعی آزادی و یکسانی موجود در جامعه‌ی نوسنگی برطرف

گردد. حقیقت جامعه‌ی نوسنگی خلقها در تمام مراحل تمدن اجباراً سرنوشتی مشابه داشته‌است؛ با پیشرفت تودر توی فشارهای طبقاتی، اتنیکی، فرهنگی، ملی و در زیر همه‌ی آنها جنس مظلوم زن، از تاریخ خاص خود برخوردارند. برخی‌ها کم، برخی‌ها زیاد، برخی‌ها کوتاه مدت و برخی‌ها بطور دایمی با حفظ موجودیت خود و مقاومت در برابر این زنجیر استثمار و فشار، بخش غیررسمی تاریخ را تشکیل می‌دهند. هرچند این تاریخ بصورت کم‌رنگ و بی‌اهمیت جلوه کند، اما در اشکال اسطوره‌ای، دینی، فلسفی، تفکری و علمی، موجودیت خویش را حفظ نموده است. با مبارزه بصورت مذاهب و طریقتهای نیمه مخفی جداگانه در برابر افکار حاکم رسمی در هر مرحله بصورت فروغی برای جستجوی آزادی و نیرویی برای اراده‌اشان خدمت نموده‌اند.

برخوردی این چنین با تاریخ تمدن، بدون شک به دلیل ارتباطم با پدیده و مسئله‌ی کرد - که تحت نام آن دادگاهی می‌شوم - بوده و نشان می‌دهد تا زمانیکه جایگاه کردها در تاریخ تمدن بطور صحیح تعیین نشود، درک صحیح مشکل آنها نیز ممکن نخواهد بود. در این دفاعیه، تاریخ کردها بصورت خطوط کلی تحلیل شده است. کردها در راس خلقهای سازنده‌ی فرهنگ نوسنگی قرار دارند. بدون تردید هرچند طبقه‌بندی "خلق" بعدها پدید آمده باشد، اما می‌توان تجمعات اصیل اتنیکی را بعنوان ریشه‌ی آن در نظر گرفت. از این لحاظ، نقش آن در پیشرفت جامعه‌ی زراعی و دامداری نوسنگی تعیین کننده بوده است. تمام داده‌های باستانشناسی، واژه‌شناسی و جغرافیایی این نقش را تصدیق می‌کنند. بزرگترین مشارکت آن در تاریخ انسانیت، (در طول ۱۵ هزار سال از زمان تولد تا کنون) ایفای نقش بعنوان جامعه‌ی زراعی و دامدار بوده است. این ویژگی‌اش باعث رکود آن در مرحله‌ی نوسنگی در طول تاریخ تمدن بوده است.

تاریخ این را نشان می‌دهد: فرهنگها و خلقهایی که در شکلی از جامعه بطور عمیق و طولانی بسر ببرند، برای اشکال بعدی نقش گهواره را بصورت مرکزی، بازی می‌کنند. تاثیر شدید جامعه‌ی قبلی، به نوع جدید امکان رشد نمی‌دهد. جامعه‌ی جدید با تکیه بر آنتی‌تزهای قبلی، این تاثیرات را در ضعیف‌ترین مناطق و شرایط توسعه می‌دهد. بی‌تاریخی کردها از زندگی عمیق و طولانی آنها در دوران نوسنگی سرچشمه می‌گیرد. دنیای مادری کردها بمدت هزاران سال در اطراف زراعت و دامداری شکل گرفته است. این حقیقت در عین حال به معنای محکومیت به بیگانگی با جامعه‌ی شهری و حفظ دایمی ساختار عشایر نیز می‌باشد. کردها با جامعه‌ی شهری سومر که برای آن نقش گهواره داشته‌اند، از روز تولد تا کنون همواره در حال درگیری بوده‌اند. هنگامیکه نیروی افزاینده‌ی جامعه‌ی شهری پس از مدتی کوتاه راه بر قدرت نظامی گشود، از آن روز تاکنون تقریباً ۵ هزار سال است که به گفته‌ی سومریان به نام هوریها (مردمان تپه‌های مرتفع) و کورتی‌ها (مردمان کوهستانهای مرتفع)، به کوهها پناه برده و به غیر از حفظ موجودیت خویش، به

امکان پیشرفتی دست نیافته‌اند. در برابر فشارهایی که از چهارطرف اعمـال می‌شد، تنـها بصـورت واحدهـای کوچک عشیره‌ای و پناه بردن به صعب‌العبورترین مناطق قادر به ادامه‌ی حیات و حفظ نسل خویـش شده‌اند. بطور استثنایی و بسیار محدود، فرصت شهرنشینی بر پایه‌ی دینامیسم ذاتی را یافته‌اند. ولی پس از مدتی کوتـاه گویی قَدرآنان است که دوباره مورد اشغال قرار گیرند.

این واقعیت، جواب این سوال را که چرا کردها بصورت اتحادیه‌های عشیره‌ای محدود اما نیرومند بـاقی مانده و رشد قابل توجه اجتماعی نداشته‌اند و در عین حال غیر از یک قشـر محـدود مـزدور چـرا در بطـن آن بصورت عمیق تکوین طبقاتی صورت نگرفته است، بیان می‌دارد. تکوین طبقاتی بصورت پدیـده‌ای خـارجی تحقق یافته است. هم طبقه‌ی حاکم مزدور و هم طبقه‌ی زیرین تحت استثمار در بستر تمدنـهای بیگانـه شـکل گرفته‌اند. این وضعیت بصورت اساسی‌ترین دلیل وقوع یک آسیمیلاسیون گسترده و عـدم پیشـبرد آزادانـه‌ی زبان و فرهنگ خودی پیش رویمان ظاهر می‌گردد. اگر از نزدیک به واقعیـت تـاریخی آنـها نگریسـته شـود، موقعیت کردها نه کاملاً با حاکمیت داخلی و نه کاملاً با حاکمیت خارجی قابل بیـان اسـت. در صورتیکـه بـه خارج انتقال یابند دچار آسیمیلاسیون و ذوب و اگر به داخل تمایل یابد دچار وضعیت ایزولاسـیون و تجریـد بصورت عقب‌مانده‌ترین واحدهای عشیره‌ای، قبیله‌ای و خانوادگی می‌گردنـد. بـه موقعیـت مارژینـال‌ترین یـا بعبارتی جامعه‌ای بر لبه‌ی پرتگاه خطر در می‌آیند. گویی قدیمی‌ترین ماما در زایش انسانیت، اکنـون بصـورت مادر بزرگ پیری که کسی زبانش را نمی‌فهمد، درگوشه‌ای رها شده است. واضـح اسـت کـه ایـن حقیقـت، راهگشای بروز رفتاری بسیار ظالمانه و بدور از وجدان بوده است.

اگر از دیدگاهی متفاوت یعنی در ابعاد اخلاقی و دینی بدان نگریسته شود، مشاهد می‌شـود کـه شـرایط اجتماعی آن بیش از همه قدسیت، گناه و لعنت را در درون خود نهفتـه دارد. قدسـیتش بـه غـلات، میوه‌هـا و حیوانات اهلی‌ای که برای اولین بار در خدمت انسانیت قرار گرفته‌اند، برمی‌گردد. قدسیت نان، شراب و شـیر بدین لحاظ نمادینه شده است. وجود قدسیتی که نباید آنرا کوچک شـمرد، در سـاختار ژنتیکـی کردهـا غـیر قابل انکار است. اما این، واقعیتی است که در تاریکی مانده و خود را کاملاً بیان ننموده اسـت. گناهکـاری در نزد کردها از این که لایق مقدساتشان نبوده‌انـد، سـرچشـمه مـی‌گـیرد. عـدم تأسیس جامعـه‌ای آزاد بـه رغـم برخورداری از آن همه مقدسات، در کل یک حالت گناهکاری را پدید می‌آورد. دین در نزد کردها اساساً نه برای تمیز شدن از گناهان بلکه نقش سرپوش نهادن بر آنها را داشته است. در این امر نیز، بیگانگی ریشـه‌ایش با تمام عقاید دینی پس از فرهنگ الهه‌ی مادر جامعه‌ی نوسنگی، نقشی اساسی بازی نموده است.

این دینها و اسطوره‌ها که در شرایط اجتماعی دیگر، ابـزار گسـترش و اسـتعمارگـری هسـتند، در مـورد کردها با تخریب آگاهی ذاتی، اراده و عقاید باعث عقب‌ماندگی شدید آنان در عرصه‌های ذهنـی و عـاطفی

گردیده است. به دلیل عدم آفرینش فکر و احساسی خلاق برای خود و شرایط زندگی، محرومیت مادی به محرومیت معنوی انجامیده است. لعنت، جوابی اخلاقیست که به تمام اقدامات اشغال، استیلا، تخریب و غارت در طول تاریخ داده شده است؛ از لحاظ دینی نیز ارتکاب به گناهان کبیره را بیان می کند. به دلیل آنکه هیچ جامعه‌ای در طول تاریخ تا این حد رودروی اَشغال، استیلا و ویرانی مداوم قرار نگرفته است، کردها به ظلمت و آلام خلقی بسیار ملعون، بداقبال و بدون آینده محکوم شده‌اند. لعنت از سوی تمام اشکال تمدن و از طریق منتخب‌ترین نیروهایشان بصورت فلاکتهایی عظیم در طول صدها سال موج موج و تا بدین روز نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. کردها را در درون آلامی عظیم، ظلمات و شرم‌آور جامعه‌ای ملعون قرار داده‌اند. این واقعیتها بیانی تراژیک از قدسیت، گناهکاری و لعنت در نزد کردها را بدست می‌دهد.

یکی از اهداف اصلی دفاعیه‌ام روشن ساختن ابعاد مسئله‌ی کرد می‌باشد. مسئله‌ی کرد بسیار فراتر از یک مسئله‌ی ملی محدود، بعنوان یک مسئله‌ی انسانی که باید با تمام جوانب تاریخی و اجتماعی آن تحلیل شود، پیش رویمان قرار دارد؛ به سایر مسایل ملی‌ای که در اطراف بازار ملی و در درون سیستم سرمایه‌داری شکل گرفته‌اند، شباهت ندارد. بنیان تاریخی و اجتماعی آن امکان چنین شکل‌گیری‌ای را بدست نمی‌دهد. مسئله‌ای است دارای خصوصیتی که همراه با پیشرفت جامعه‌ی طبقاتی سومر و در کنار آن زاده و بزرگ شده است. بیش از همه، از نظامهای برده‌داری و فئودالیسم متاثر شده است. می‌توان اظهار داشت که تمام تمدنهای مهمی که در خاورمیانه بنا شده و توسعه یافته‌اند، در پدیده‌ی کرد عمیقاً راه را بر بروز مشکلات باز نموده‌اند. امپراطوریهای سومر، بابل، آشور، هیتی، یونان - روم، بیزانس، پارس، ساسانی و اسلام، جغرافیای کردها را به یک میدان جنگ تبدیل نموده‌اند. واکنش کردها بدین شکل بوده است؛ بصورت تجمعات کوچک عشیره‌ای و قبیله‌ای به قلب کوهستانها پناه برده و بدین شیوه موجودیت خویش را بر اساس دفاع ذاتی حفظ نموده‌اند و آنانکه در دشتها باقی‌ماندند در درون فرهنگ و قدرت حاکم ذوب شده و شخصیت خود را از دست داده‌اند. یکی از ویژگیهای ثابت این دوره، اتخاذ این موضع در برابر طبقه‌ی حاکم بوده است: «به کسی که آید، سرور و به کسی که می‌رود پاشا گفته می‌شود». مسئله‌ی کرد تحت این شرایط حتی به سطح یک مسئله‌ی سیاسی نیز ارتقاء نیافته است؛ در مقابل اشغال و استیلای بی‌حد و مرز تنها قادر به حفظ موجودیت جسمی خود بوده است. به‌نحوی، حفظ موجودیت اجتماعی در زیر تهدید قتل‌عام بصورت هدف اصلی عینیت یافته است. موفقیت، بجای اتکا بر پیشرفت سیاسی و فرهنگی، تنها در حفظ ساختار اجتماعی امکان پذیر شده است. خود را بصورت ارتجاعی‌ترین ساختارهای اجتماعی یعنی عشیره، قبیله و حتی واحدهای خانواده سرپا نگه داشته است. در عین حال این را موفقیت انگاشته و در برابرش شکرگزار بوده است. زیرا فراتر از این حالت، با از هم پاشیدگی جامعه روبرو گشته است؛ به نحوی، گرفتار آمدن به ژنوساید

و کشتار دسته‌جمعی است. دو راهی، به بودن یا نبودن منتهی شده است. دستیابی به آزادی سیاسی و فرهنگی بصورت طرز فکر، سیاست و سازمان بسیار محدود بوده و تنها در شرایط کنونی پیشرفتهایی در این زمینه پدید آمده است. هرچند خطر اصلی، کشتار سرخ نباشد اما بیگانه‌سازی از طریق سیاستهای آسیمیلاسیون و سرکوب، بصورت اساسی ترین ویژگی مسئله‌ی کرد همواره در طول تاریخ پیش رویمان ظاهر گشته است. باید بعنوان یک پدیده، آزادی خود را ابراز دارد زیرا پس از آن می‌تواند مفهومی بیابد.

مسئله‌ی کرد با این خصوصیتهایش از دو ویژگی برخوردار است؛ نخست، مقاومت در مقابل سیاست بیگانه‌سازی؛ دوم، علیرغم آن هنوز به امکانات زندگی آزاد دست نیافته است. پیچیدگی مسئله و چند بعدی بودن آن، از این ویژگیهای تاریخی و اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. استعمار، سرکوب ملی، استثمار اقتصادی و آسیمیلاسیون فرهنگی ریشه در سرمایه‌داری، باعث عمیق‌تر شدن مشکلات پیچیده‌ی موجود در پدیده‌ی کرد شده است. واضح است فرهنگی که همواره تحت فشار بوده و گویی روی پل صراط قرار گرفته باشد در مقابل نیروهای سیاسی و ملی‌گوناگون سازمان یافته با کمک سیستم سرمایه‌داری، از موقعیتی فوق‌العاده ضعیف برخوردار می‌باشد. پدیده‌ی کرد و حقیقت مسئله‌ی آن در مقابل سیاستهای سنتی سرکوب، استثمار و ذوب توام با روشهای بسیار قویتر فشار، استثمار و ذوب ملی، فراتر از تسلیم شدن، دچار بی‌اعتمادی نسبت به خود و از خودبیگانگی و پناه بردن به هویت دشمنان گشته است. مقاومتهای محدود صورت پذیرفته نیز، پس از مدتی کوتاه از طریق توطئه‌های داخلی و خارجی، نتایجی معکوس در پی داشته‌اند.

عدم رشد سالم استعدادهای فکری، عقیدتی، هنری و سیاسی کردها که حقیقت آنها چنین است، موضوعی قابل درک می‌باشد. گویی در زیر ضربات مشت هر رهگذری، حتی نمی‌تواند براحتی نفس بکشد. آشکاراست که تحت این شرایط، دستیابی به آثار و دیدگاههای علمی و هنری غیر ممکن است. همچنین دیوانگی توام با بیچارگی و مرحمت‌خواهی توام با عصیانگری موجود در دیدگاه کردها، باعث در آمدن به صورت توده‌ای شده که همانند اسب آسیاب گردان با تکرار بیش از حد بتدریج به یک بی‌شکلی و بی‌مفهومی کامل دچار شده باشد. گناهکاری و نفرینی که ادیان درصدد تفهیم آن می‌باشند نیز یکی دیگر از نتایج این واقعیت است. وضع موجود مسئله‌ی کرد؛ یعنی بیزاری از خود، خیانت عمیق، پناه بردن داوطلبانه به هویت بیگانه و دشمن، تنها با گناهکاری و نفرینی گسترده می‌تواند وجود داشته باشد. در این دو راهی و چنین محیطی، صدا، رنگ و سیمایی زیبا پدید نمی‌آید. بدون برخورداری از نیروی درک صداقت، نیکی و زیبایی، نمی‌توان به عمق احساسات رسید. بطور خلاصه به دلیل نبود شرایط مادی و معنوی سزاوار انسان، نمی‌توان آزاد و شرافتمندانه زندگی کرد.

در تحلیلات مرتبط با PKK که جایگاه مهمی را در دفاعیه‌ام به خود اختصاص داده، سعی گشته ثابت شود که PKK در ارتباط با مسئله‌ی کرد، تحقق موضعی که حداقل بگوید «انسان هستم» را مورد هدف قرار داده است. هرچند PKK به تعمق ایدئولوژیکی غنی و نیروی پراکتیک دست یافته باشد، اما بطور اساسی سعی می‌کند که در پدیده‌ی کرد یک موضع پایدار انسانی را یافته و آنرا متحقق سازد. بکارگیری روشهای خشونت - که ذاتاً از آن بدور می‌باشد - برای اجرای موفقیت‌آمیز این هدف، در ماهیت خود نقشی فراتر از یک ابزار دفاع مشروع نداشته است. عدم بکارگیری صحیح استراتژی دفاع مشروع در مقابل ترور چند جانبه و امحای تحمیلی، بعدی از PKK است که باید بیش از هر چیز مورد انتقاد و اتهام قرارگیرد. واقعیتی که کردها در آن بسر می‌برند؛ دفاع مشروع بر پایه‌های ایدئولوژیک، معنوی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را در هر عرصه ضروری می‌سازد. در غیراینصورت، نمی‌توانند خود را انسان به حساب آورند. مقاومت کردها نمی‌تواند مورد ارزیابی جداگانه‌ای قرار گیرد، به غیر از اینکه توام با اصرار بر قبل از هر چیز زندگی بعنوان یک خلق و انسان و خلقی که باید عدالت و آزادی در مورد او نیز به رسمیت شناخته شود. استثمار، آلت بودن برای منافع ناچیز خانوادگی و فردی و قربانی شدن در جریان ترفندهای سیاسی معاصر، خواسته‌ی برحق آنرا تغییر نمی‌دهد؛ تعریف اصلی مسئله را از میان بر نمی‌دارد. موفقیت PKK، ظاهر ساختن مسئله، مطرح ساختن آن در آراء عمومی ملی و بین‌المللی و نشان دادن راههای حل می‌باشد. هرچند دارای خطاها و نواقص عمده‌ای نیز باشد اما بر این باورم که باید نقش تاریخی آن چنین تعریف شود. از سویی نمی‌توان رویارویی PKK در سال ۲۰۰۰ با تحولاتی مهم را از دیده‌ها دور نگه داشت.

سعی نموده‌ام در دفاعیه نشان دهم که حل معاصر مسئله‌ی کرد از راه معیارهای دمکراسی حقیقی و دولت حقوقی گذار می‌کند. همچنین آشکار شده است که تلفات ناشی از بکارگیری راهکارهای ملی‌گرایی- که در سده‌های ۱۹ و ۲۰ مبنا قرار داده می‌شدند- از دستاوردهای آنان بیشتر بوده است. ایدئولوژی و راهکارهای ملی‌گرایی درصدد اشغال جای عشیره‌گرایی و دین‌گرایی بوده‌اند و بیش از پایه‌های علمی، بر احساسات و شوونیسم تکیه دارند. همچنین دو جنگ بزرگ جهانی و همراه با آنها جنگهای متعدد منطقه‌ای و محلی بعنوان کارنامه‌ی ملی‌گرایی ارائه شده است. همراه با شکست ملی‌گرایی فاشیستی که بعنوان راه رهایی سرمایه‌داری از بحران نامیده می‌شد، پیروزی سیستم دمکراتیک بعنوان مناسب‌ترین رژیم در اواخر قرن بیست قطعیت یافته است. امکانات سازگاری دمکراتیک، حتی در پیچیده‌ترین مسائل بدون احساس نیاز به تغییر مرزهای سیاسی و نیز با توجه به از بین رفتن معنای خشونت در اثر انقلابهای در حال رشد علمی و تکنولوژیکی، ارزش چاره‌یابی خود را به اثبات رسانده است. سیستم دمکراتیک در حال رشد بعنوان مهمترین دستاورد تمدن اروپا علاوه بر اینکه طولانی‌ترین دوره‌ی موفقیت و امکان پیشرفت اقتصادی را فراهم ساخته،

همچنین باعث شده که در سطح دنیا به یک نیروی جذاب تبدیل شود. تعریف فراگیر حقوق بشر و معنا یافتن حقوق بعنوان ارزشی در حال رشد، از طریق دولت حقوقی، سنتز قوی‌تر سیستم دمکراتیک را با خود به همراه آورده است. یافتن راه حل برای تمام مسائل ملی و اجتماعی در درون این سنتز دولت حقوق دمکراتیک دشوار نمی‌باشد. مشاهده می‌شود که تجربه‌ی عظیم تمدن اروپا راهگشای این سنتز بوده است. همچنین به اثبات رسیده که نیروی اصلی تمدن اروپا از این تمدن سرچشمه می گیرد.

جای گرفتن کردها در مرکز سه گروه نژادی ترک، عرب و ایرانی در جغرافیای خاورمیانه، بعنوان جلوه‌ای شگفت انگیز از تاریخ، امروزه به ضرر آنها نبوده بلکه فرصت ایفای نقشی مثبت را نیز به آنها داده است. هنگامیکه راهکار ملی گرایی مبنا قرار گیرد، بطور اجتناب‌ناپذیری راه بر بروز نتایجی کاملاً مشابه درگیریهای تاریخی، عشیره‌ای، دینی و مذهبی می گشاید. ملی گرایی در مسئله‌ی کرد، هم تحت عنوان ملت سرکوبگر و هم ملت سرکوبشده، به غیر از فلاکت، پیامد دیگری نداشته است. سیاستهای اعمال شده بر کردستان در قرنهای ۱۹ و ۲۰ این واقعیت تلخ را به اندازه‌ی کافی به اثبات رسانده است. درگیری اعراب - اسرائیل در این اواخر نیز در ذات خود نمونه‌ای دال بر اثبات شکست و بی‌رحمی ملی گرایی است. تاریخ در عصر تمدن دمکراتیک بار دیگر به کردها در خاورمیانه نقش مهمی اعطا نموده است.

به همان شیوه که پدران و مادران کردها در سپیده دم تمدن در زایش تمدن در شخص سومریان نقش اساسی و گهواره را بر عهده گرفتند، امروزه نیز در همان جغرافیا و بعنوان اساسی‌ترین خلق در زایش تمدن دمکراتیک ایفای نقش خواهند کرد. خلق کرد با دمکراتیزه کردن خود، تمدن ریشه گرفته از بین‌النهرین را نیز در خاورمیانه وادار به دمکراتیزه شدن می کند. بار دیگر ضمن ایفای نقش گهواره و مادر در تولد و رشد تمدن، اینکه این امر تنها در چارچوب درون معیارهای دمکراتیک- که نزدیکترین سیستم به عدالت و آزادی است- قابل تحقق بوده را نیز تضمین می‌نماید. ایفای این نقش در سرزمین قدیمی سومریان (عراق)، بعنوان یک ضرورت بین‌المللی کاملاً به موضوع بحث تبدیل شده است. مسئله‌ی کرد دارای چنان دلایلی ریشه‌ای است که تا به چاره‌ای دمکراتیک دست نیابد از موضوع بحث خارج نمی‌شود. جنبش و راه حل دمکراتیک برای کردها، گویی سرنوشت تمدن خاورمیانه را رقم خواهد زد.

نقش کردها در رهایی انقلاب ایران از طریق اسلام دمکراتیک بی‌نظیر است. دمکراسی در ایران با فعالیت کردها و بیداری و شکل نوین زندگی آنان، شکوفه می‌زند. دمکراتیزه شدن در ترکیه، هم در ساختار دولت و جامعه و هم در تمام نهادهای سیاسی و مدنی حالتی حیاتی یافته است. ملی گرایی ترک که از همان اوایل قرن بیست بر یک بورژوازی ضعیف تکیه داشته است، به شکل افراطی و شوونیسم و با انکار تمدن آناتولی، به مانع اصلی فرا راه پیشرفت معاصر ملت ترک تبدیل شده است. ملی گرایی متکی بر حفظ فرهنگ

و میهن که توسط بانی جمهوری ترکیه، پایه‌ریزی شده، اکنون به نسبتی قابل توجه با انکار روبرو گشته است. ملی‌گرایی کم اصالت‌تر کرد نه تنها در طول صدها سال برای کردها هیچ ثمره‌ای به بار نیاورده، بلکه در عین حال نقشی غیر از نیروی زمینه ساز فلاکتهایی دردآور را بازی نکرده است. تشدید ملی‌گرایی در بین هر دو خلق، نتیجه‌ی غیر از بروز فلاکتهای جدید در پی نخواهد داشت. تمام شرایط ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی در سالهای ۲۰۰۰ ، تنظیم یک برنامه‌ی دمکراتیزاسیون را بر ترکیه تحمیل می‌کند. مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و در راس آن مسئله‌ی کرد به سطحی رسیده‌اند که تنها با پیروی از معیارهای دولت حقوقی دمکراتیک می‌توانند چاره‌یابی شوند؛ آشکار است که یگانه راه تحقق شعار همیشگی ترکیه، یعنی « تمدن معاصر» از این راه عبور می‌کند.

اهمیت نقش کردها در تاریخ ترکها در سه مرحله‌ی استراتژی و مهم، خود را در حد کافی به اثبات رسانده است. از لحاظ تاریخی به اثبات رسیده که اگر کردها نبودند، پیروزی ملازگرد در ۱۰۷۱ میلادی غیر ممکن می‌بود. همچنین نقش کردها در تبدیل امپراطوری عثمانی به یک قدرت جهانی از طریق پیمانهای منعقده در اوایل قرن ۱٦ و پیروزیهای مهم و از همه مهمتر پیروزی در جنگ چالدران (۱۵۱۷) تعیین کننده بوده است. رهایی ترکها بدون کمک کردها پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی در ۱۹۱۸، همچنانکه آتاترک شخصاً در سخنرانیهایش و در استراتژی و تاکتیکهایش بیان داشته، امکان پذیر نبوده است. این واقعیتها می‌تواند به این شکل که" تشکلهای سیاسی ترکها، از آن کردها هم می‌باشد" تفسیر شود. سهم کردها در ایجاد تشکلهای سیاسی آناتولی و بین‌النهرین در هزاره‌ی اخیر، پس از ترکها در ردیف نخست قرار دارد. تشکل سیاسی ای که باید امروزه ایجاد شود، جمهوری لائیک و دمکراتیک است. امکان ناپذیری این امر بدون کردها، همچون زمان تأسیس جمهوری از طریق شورشها، مدیریت الیگارشیک و در آخر با قیام PKK به حد کافی به اثبات رسیده است. تأسیس جمهوری لائیک و دمکراتیک ترکیه تنها با مشارکت آزادانه و یکسان کردها امکان‌پذیر خواهد بود. ضرورت رهایی از بحرانهای شدید جاری و روزمره به اندازه‌ی ریشه‌های تاریخی، این حقیقت را تحمیل می‌کند. همچنین راه اعتلای مجدد و نیرومند تاریخی، از این مشارکت دمکراتیک می‌گذرد.

در دفاعیه‌ام برای نیروی چاره‌ساز حقوق، تعیین ارزش می‌شود. حقوق همچون کلیت قوانین اجرایی اراده‌ی اجتماعی، هر اندازه دمکراتیک باشد به همان انداز چاره‌ساز است. تعریف حقوق در تمدنهای خاورمیانه‌ای که منشاء آنها الهی انعکاس داده شده است، به شکل بیانی یک جانبه از دهان مونارک دسپوتیست برده‌دار و فئودال که اراده‌ی خلق را در بطن خود محو کرده است، ممکن می‌باشد. در حقوق روم نیز بعنوان تکیه‌گاه اصلی حقوق اروپا، اراده‌ی نیروهای اجتماعی صریحاً تعیین کننده است. باز بودن بروی

پیشرفتی دمکراتیک تر، ویژگی این نظام حقوقی است. حقوق اروپای امروزی همراه با اساس گرفتن اراده‌ی طبقاتی بورژوا، اراده‌ی شمار زیادی از نمایندگان خلق و افراد را نیز بیشتر در گستره‌ی خود می‌گیرد. کاراکتر حقوق دمکراتیک با این پیشرفتها در ارتباط است. هراندازه منافع و حقوق اساسی افراد و خلقها در موضوعات حقوقی بازتاب یابد، ارزش آن از لحاظ چاره‌سازی مشکلات نیز به همان اندازه افزایش می‌یابد. از آنجایی که پیشرفت اینگونه‌ی حقوق به معنی تضمین عدالت و آزادیها نیز می‌آید، موقعیتی معنادار به صلح، توسعه و ثبات اجتماعی می‌بخشد. درحالیکه تمدن اروپا پس از تجارب مهمی که کسب نمود خود را بعنوان نیرویی سیاسی به شکل اتحادیه‌ی اروپا انسجام می‌بخشید، پایه‌ی حقوقی این پیشرفت را نیز به شکل قرارداد حقوق بشر اروپا - که از ارزش قانون اساسی برخوردار است - تهیه و تنظیم نموده است. اتحادیه‌ی اروپا بیانگر یک اتحادیه‌ی حقوقی بر پایه‌ی قرارداد حقوق بشر اروپاست. بیان نهادی قرارداد حقوق بشر اروپا نیز دادگاه حقوق بشر اروپاست. بدون شک، دادگاه حقوق بشر اروپا نقش مهمی در تضمین حقوق اساسی افراد و خلقها ایفا می کند.

ارجاع قضیه‌ام به دادگاه حقوق بشر اروپا بخاطر مغایرت [دادگاه امرالی و مسئله‌ی ربودن من] با بسیاری از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا، فراتر از اجحاف حقوق فردی من، از لحاظ اینکه چه موقعیتی از نظر حقوق اساسی خلق کرد را بازتاب می‌دهد، حائز اهمیت است. بیان یک اراده بر پایه‌ی اجحاف حقوق فردی، برخوردی بسیار تنگ‌نظرانه بوده وخطر نادیده گرفتن بعد حقوقی و حقوق خلقها و درنتیجه ریسک راهگشایی برای بی‌عدالتی را در بر دارد. دادگاه حقوق بشر اروپا باید این ریسک را برطرف سازد. به غیر از این، در صورت تهیه‌ی غلافی حقوقی برای مسئله‌ی ربودن و بازداشت من که محصول توطئه‌ای گسترده بوده و با جوهر و مفاد مشخص قرارداد حقوق بشر اروپا در تضاد است، خود نیز به یک آلت توطئه درخواهد آمد. ارزیابی عینی عملیاتهای جنگی که بعنوان یک درگیری فرسایشی از سوی هر دو طرف ارزیابی می‌شود، بعنوان دفاع مشروع خلق کرد و اگر عملیاتهایی صورت گرفته باشد که جرائم جنگی را در این جنگ دفاع مشروع تشکیل دهند، تلاش در راستای محاکمه‌ی این موارد در دادگاه ویژه پس از جستجو و تحقیق از هر دو طرف، لازمه‌ی عدالت و حقوق معاصر است. دادگاه امرالی ترکیه از این رو، هم از لحاظ محتوا و هم در رابطه با حقوق پوزیتیو، مغایر قرارداد حقوق بشر اروپا است. تشکیل یک دادگاه بی‌طرف جرائم جنگی ـ همچنانکه در نمونه‌های بسیاری به چشم خورده است - وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی شورای اروپا است. این شورا نیروی اجرایی دادگاه حقوق بشر اروپا بوده و ترکیه نیز عضو مؤسس آن است.

درگیری‌ای که در جریان آن بالغ برچهل هزار کشته و تخلیه‌ی حدود چهار هزار روستا و مزرعه صورت پذیرفته است، نمی‌تواند بعنوان تروریسم سنجیده شده و به شخصی معین محول شود. گفته‌ی «گاهی

از محور خارج می‌شود» سلیمان دمیرل رئیس جمهور وقت، همچنین گفته‌ی تانسو چیللر نخست وزیر وقت مبنی بر «لیست اسامی آنهایی که به قتل خواهند رسید در جیب من است»، بعلاوه سخن محمد آغار وزیر کشور همان دوره به شیوه‌ی «هزاران عملیات مشابه داشته‌ایم» به مناسبت حادثه‌ی قتل سوسورلوک، آشکارا نشان می‌دهد که حقوق از سوی مقامات بلند پایه و درکدام ابعاد پایمال شده است. هزاران شکایت ارجاع شده به دادگاه حقوق بشر اروپا این بی‌عدالتی در زمینه‌ی حقوق را منعکس می‌سازد. جبران این بی‌عدالتی شدید با چند هزار دلار ممکن نیست. اگر چنین پیش برود دادگاه حقوق بشر اروپا، شورای اروپا و قرارداد حقوق بشر اروپا راه را برای تبدیل شدن به آلتی بر ضد کردها باز خواهند کرد و حقوق، ماهیتاً پایمال شده محسوب خواهد شد. شکایت من به مفهوم زمینه ندادن به این اجحاف شدید حقوق، از اهمیت شایانی برخوردار است. اینکه جمهوری ترکیه هم عضو مؤسس شورای اروپا است و هم نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا، وی را ناگزیر از رفتار مطابق و پایبند به قرارداد حقوق بشر اروپا می‌کند. عدم پذیرش کردها بعنوان یک طرف مسئله بدلیل عدم برخورداری آنان از دولت، نمی‌تواند برخوردی عادلانه باشد.

بنابراین جستجوی حق صرفاً در سطح افراد، با حقوقی که قرارداد حقوق بشر اروپا از لحاظ عینی برای تمامی خلقها به رسمیت شناخته و در حقوق بعنوان «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» معرفی کرده است، در تضاد خواهد بود. برگزاری یک دادگاهی ویژه‌ی عادلانه‌تر برای کردها که در مشکلاتی به مراتب شدیدتر از آنچه در منطقه‌ی بالکان وجود دارد بسر می‌برند، متناسب با روح قرارداد حقوق بشر اروپا خواهد بود. دفاعیه‌ام را در این چارچوب به دست گرفته و جوهر آن را بر این حقیقت استوار می‌سازم. وگرنه اجحافی را که در امرالی با آن مواجه شده‌ام، بعنوان مسائل درجه دوم ارزیابی می‌کنم. بی‌شک اقدام به لینچ سیاسی از سوی ترکیه و نگهداشتن من تک و تنها در جزیره‌ای آنهم در شرایطی که اصلاً برای تندرستی من مناسب نیست، در اتاقی تابوت مانند انگار به شیوه‌ای مصلوب، با آیین نامه‌ی کمیته‌ی جلوگیری از شکنجه، در اروپا مغایر است. لازم بود در تمامی این موارد نیز تدابیر مناسب با جوهر حقوق اتخاذ شوند.

باید این موضوع را نیز بیان کنم که در اعمال این اجحاف حق، اساساً جمهوری ترکیه مسئول نبوده، بلکه بیش از همه حکومتهای یونان، روسیه و ایتالیا را مسئول می‌دانم. همانطوریکه در دفاعیه‌ام بطور گسترده بدان پرداخته‌ام، موارد غیر حقوقی از برخوردهای توطئه‌آمیز این حکومتها سرچشمه گرفته است. حق پناهندگی سیاسی من در اروپا پایمال شد. همانطوریکه شخصاً از سوی بلین‌کن که عهده‌دار مقام مشاور ویژه‌ی کلینتون بود، در مطبوعات انتشار یافته است، کادو شدن و تحویل دادن من به ترکیه با فرمان رئیس جمهور آمریکا صورت پذیرفته است. از رأس نظام گرفته تا بسیاری از حکومتها و جاسوسان، در این تجاوز حقوقی مسئول هستند. تا زمانیکه دادگاه حقوق بشر اروپا این مسئله را حل نکرده و به تجاوز قانونی خاتمه

نداده و حکم دادگاه امرالی را باطل اعلام نکند، به هیچ وجه رفتارش عادلانه محسوب نخواهد شد و از خطر تاثیرپذیری از توطئه‌ای که علیه خلق کرد در شخص من ترتیب داده شـده اسـت نـیز رهـایی نخواهـد یـافت. دادگاه حقوق بشر اروپـا بـا ایفـای نقـش تـاریخی خـود در قضیـه‌ی مـن، جایگـاه حقیقـی خـود را در تحـول جمهوری ترکیه به دولت حقوق لائیک و دمکراتیک نیز خواهد گرفت. بدین وسیله بایستی آمادگی خـود را برای راهکاری که «حل دوستانه» خوانده می‌شود، با رهنمود دادگاه عالی اعلام دارم. لازم است بیان دارم کـه در صورت پذیرفته شدن این امر از سوی مقامات ترکیه، تلاش در راستای سازش بر معیارهای دمکراتیک، بـا گفتگو بر اساس خلع سلاح و مبنا قراردادن مرزهای فعلی، بعنوان معقول‌ترین راه انتخاب شده، و PKK نیز در این مورد همین اراده را بیان داشته است.

در صورتیکه دادگاه حقوق بشـر اروپـا و دیگـر نـهادهای صلاحیتـدار در اتحادیـه‌ی اروپـا بـه دیـدگـاه تنگ‌نظرانه از نظرحقوق فردی بسنده نکرده و رابطه بین حقوق و سیاست را متناسب با معیارهـای دمکراتیـک مورد تحلیل قرار دهند، کمک مهمی به رهایی کردها و جمـهوری ترکیـه از حـل مشـکلات سـنگین خواهـد نمود. تحول در این راستا سهم بسزایی در پیوستن ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا خواهد داشت و به روند عضویـت آن شتاب خواهد بخشید. یکی از مواردی که در تاریخ بسیار مشاهده گردیـده ایـن اسـت کـه حقـوق بدلیـل وجود قضایایی مهم نقش عظیمی در تحـولات مناسـب دولتـها ایفـا نمـوده اسـت. حقـوق دمکراتیـک اروپـا می‌تواند در چنین تحولی نقشی مثبت ایفا نماید. باید دوباره تکرار کنم که ایجاد تحول در این راستا، وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی اروپا می‌باشد.

در منشاء مسائل ترکیه و کرد، تاثیر شدید برخوردهـای اروپـا در دوره‌ی اسـتعمار وجـود دارد. از تـاثیر شدید این برخورد چیزی کاسته نشده و با همان شتاب تا به امروز حکم خود را به اجرا گذاشته است. این بـار هدف من از بیان لزوم ایفای نقش مثبت اروپا، برطرف ساختن ایـن تـاثیر منفـی و بدیـن وسـیله بجـای آوردن وظایف اخلاقی و سیاسی خود بعنوان یکی از ضروریات قرارداد حقوق بشر اروپـا بـدون تردیـد و دودلـی در قبال معیارهای دمکراتیک می‌باشد. بر این باورم که دفاعیه‌ام راه حل اینگونه مسـائل را آشکار می‌سـازد. نـه تنها برای مسئله‌ی کرد بلکه برای رسیدن به راه حلهای منطبق بر معیارهای دمکراتیک و با ایجـاد سـنتزی بیـن تمدن اروپا - که یکی از آخرین محصولات تمدن خاورمیانه می‌باشد - با سازماندهیهای تمدن خاورمیانـه بـر مبنای واقعبینانه‌ترین راه خواهد بود و در این رابطه با ایمانی قوی برخورد می‌کنم.

نگرش و عملکردی مجرد علیه امپریالیسم اروپا را کـه باقیمـانده‌ی عصـر ملـی‌گرایـی اسـت و بیشـتر بـه ارتجاع بومی خدمت می‌کند، واقعبینانه و مترقی نمی‌بینم. چیزی که باید انجام پذیرد، بر انگیختن دشمنی بیـن تمدنها نیست بلکه آشکار ساختن قابلیت سنتز آفرینـی جوانـب آزاد و ویـژه‌ی آن اسـت. بـه ایـن ترتیـب نـیز

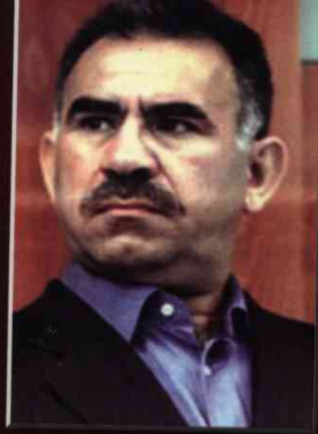
کمک به سیر عادلانه و آزادبخش‌تر تاریخ می‌باشد. مفهوم و نتیجه‌ای که دفاعیه‌ام بدان رسیده، این است. شکی ندارم که تاریخ آزادی با آفریده شدن آن حقانیت خواهد یافت.

نظام مبتنی بر زورمداری و دروغ شکست خواهد خورد!
نظام مبتنی بر آزادی و عدالت پیروز خواهد شد!

عبدالله اوجالان

جزیره‌ی امرالی ـ زندان انفرادی

۱۱/آوریل ـ ۲۸/آگوست/ ۲۰۰۱



به منظور راهیابی به نتیجه، ارزیابی مفصل تمدنها و خاورمیانه را در جلد اول دفاعیاتم جای دادم. دومین جلد نیز در بر گیرنده ی وضعیت بارز پدیده و مسئله ی کرد، راه حلهای احتمالی، وبطور کلی مفهوم آن به لحاظ حقوق جهانی و بویژه معیارهای حقوق دمکراتیک اروپا و آنالیز علمی و حقوقی رویدادهای مربوط به شخص من می باشد. خواهید دید که ضمن ارائه توضیحات مربوط به شناساندن PKK واقعیتها با همه ی جنبه های خود، هر چه بیشتر شفاف و روشن خواهند شد.

اتحادیه ی روشنگری دمکراتیک (ARD)

۸۰۰۰ تومان